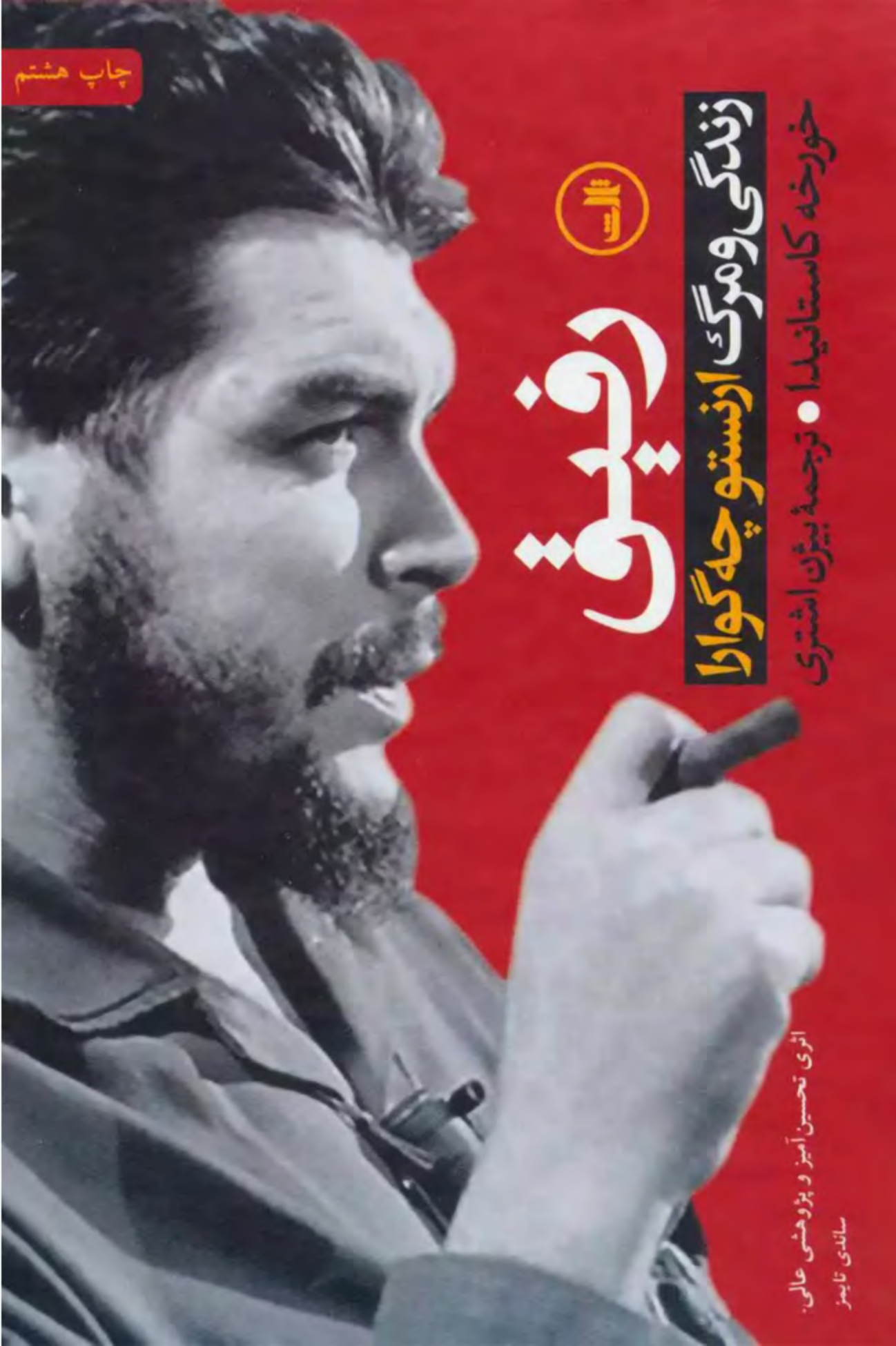




چاپ هشتم



دشمنی

زندگی و مرگ ارنستو چه گوارا

خورخه کاستانیدا • ترجمه بیژن اشتری

انری تحسین آمیز و پژوهشی عالی.
سالندی تایمز

رفیق

زندگی و مرگ ارنستو چه گوارا

نویسنده: خورخه کاستانیدا

ترجمه ی بیژن اشتری



سرشناسه	:	کاستانیدا، خورچه ج.، ۱۹۵۲ - م.
عنوان و نام پدیدآور	:	Castaneda, Jorge G.
مشخصات نشر	:	رفیق؛ زندگی و مرگ ارستو چه‌گوارا/ خورچه کاستانیدا؛ ترجمه بیژن اشتري.
مشخصات ظاهري	:	تهران: ثالث، ۱۳۸۹.
فروست	:	۶۸۸ ص.؛ مصور (رنگی).
شابک	:	مجموعه تاريخ جهان و سياست.
وضعيت فهرست نویسی	:	978-964-380-442-8: (چاپ چهارم)
یادداشت	:	فایا (چاپ دوم)
یادداشت	:	عنوان اصلی: c1998. Companera: the life and death of che Guevara,
یادداشت	:	چاپ اول: ۱۳۸۷.
یادداشت	:	چاپ دوم.
یادداشت	:	چاپ چهارم: ۱۳۹۲.
یادداشت	:	این کتاب در سال‌های ۱۳۸۹-۱۳۹۹ تجدید چاپ شده است.
یادداشت	:	کتابنامه: ص. [۶۴۹]-۶۷۸.
یادداشت	:	تمایه.
عنوان دیگر	:	زندگی و مرگ ارستو چه‌گوارا.
موضوع	:	چه‌گوارا، ۱۹۲۸ - ۱۹۶۷ م.
موضوع	:	Guevara, Ernesto
موضوع	:	چریک‌ها -- آمریکای لاتین -- سرگذشتنامه
تناسه افزوده	:	اشتری، بیژن، ۱۳۴۳ -، مترجم
زده بندی کنگره	:	۱۳۸۹ ک۲۹/ج۲۲ / ۴۲۸۴۹
زده بندک دیویی	:	۹۸۰/۰۳۵۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۳۱۹۲۶۲
وضعيت رکورد	:	رکورد کامل

مقدمه مترجم

با وجودی که طی سه دهه گذشته کتاب‌های زیادی درباره ارنستو چه‌گوارا در کشور ما چاپ و منتشر شده، اما تاکنون هیچ کتاب زندگی‌نامه‌ای کامل و دقیقی درباره این شخصیت تاریخی به زبان فارسی ترجمه و منتشر نشده بود. به جرات می‌توان ادعا کرد که کتاب «رفیق» نوشته خورخه کاستانیدا، اولین کتاب زندگی‌نامه‌ای کامل درباره چه‌گوارا است که به فارسی ترجمه و عرضه می‌شود. انتخاب این کتاب برای ترجمه از سر اتفاق نبوده است. مترجم با همکاری ناشر بعد از تحقیقات بسیار کتاب «رفیق» را از بین انبوه کتاب‌های مشابه برای ترجمه و چاپ انتخاب کردند زیرا بنا به اذعان اغلب محققان و پژوهشگرانی که در زمینه زندگی چه‌گوارا تحقیق کرده‌اند، این کتاب بهترین کتاب زندگی‌نامه‌ای درباره چه‌گوارا است که تاکنون چاپ و منتشر شده است.

خورخه کاستانیدا در کتاب «رفیق» نگاه منصفانه و عاری از تعصبی به زندگی، مرگ و دستاوردهای چه‌گوارا داشته است. باید توجه داشت که نوشتن درباره زندگی واقعی چهره‌های حماسی و اسطوره‌ای همچون گوارا کار بسیار دشواری است. کاستانیدا از عهده این کار دشوار برآمده است. پژوهش وی مبتنی بر انبوهی از اسناد و مدارک تاریخی است. نویسنده استفاده گسترده‌ای از آرشیوهای آرژانتین، مکزیک، کوبا، روسیه و... کرده است. علاوه بر این، بخش عمده‌ای از مطالب کتاب مبتنی بر انبوه مصاحبه‌هایی است که نویسنده با دوستان، هم‌زمان، آشنایان، همکاران و اعضای خانواده چه‌گوارا انجام داده است. کاستانیدا در این کتاب موفق شده چهره واقعی این انقلابی را از پشت مه غلیظ حماسه‌پردازی‌ها و افسانه‌سرایی‌های هدفمند و بعضاً نادرست حکومت کوبا بیرون بکشد. این کتاب، هم یک ارزیابی از دوران زندگی اوست و هم تصویری شفاف و واضح از یک انسان: والدینش، ازدواج‌هایش، خودپسندی‌هایش، قدرت اراده

بی‌نظیرش، مبارزاتش، و خشم و عصبیت‌های عنان‌گسیخته‌اش. چه‌گواری که در این کتاب به تصویر کشیده شده یک ابرمرد معصوم عاری از اشتباه - تصویر رایج از چه‌گوارا - نیست بلکه انسانی است با تمام نقطه ضعف‌ها و قدرت‌های یک انسان معمولی. جذابیت کار کاستانیدا نیز دقیقاً در همین ویژگی نهفته است. کتاب همه ضعف‌ها و قدرت‌های «چه» را به دقت شرح داده است. نتیجه پایانی شگفت‌انگیز است. شاید در نگاه نخست خواندن چنین کتابی برای یک ستایشگر متعصب چه‌گوارا ناخوشایند باشد اما در پایان حتی چنین خواننده‌ای نیز احساس نزدیکی و علاقه بیشتری به چه‌گوارا می‌کند. نویسنده کتاب به قدرت تشخیص و سنجش خواننده باور دارد. او حاصل همه دانسته‌ها و تحقیقات خود را به خوانندگان عرضه کرده و قضاوت پایانی را به خود آنها واگذار کرده است. در این کتاب از کلمات «شاید» و «احتمالاً» و «چه بسا» استفاده بسیاری شده که دلیل آن را باید به حساب اجتناب نویسنده از نتیجه‌گیری‌های قطعی گذاشت.

خورخه کاستانیدا، مولف کتاب «رفیق؛ زندگی و مرگ ارنستو چه‌گوارا» زاده مکزیک است. وی فارغ‌التحصیل رشته دکترای تاریخ و امور بین‌الملل از «دانشگاه پرینستون» آمریکا و «دانشگاه پاریس» فرانسه است. کاستانیدا همچنین از سال ۱۹۷۸ در «دانشگاه مکزیکو»، «دانشگاه پرینستون»، «دانشگاه نیویورک» و «دانشگاه برکلی» تدریس کرده است. کاستانیدا تاکنون شش کتاب نوشته است که از جمله آنها می‌توان به «محدوده‌های دوستی: آمریکا و مکزیک»، «شوک مکزیک» و «اتوپیای خلع سلاح شده: چپ آمریکای لاتین بعد از جنگ سرد» اشاره کرد. کاستانیدا همچنین در نشریات «لس آنجلس تایمز» و «نیوزویک» قلم می‌زند.

اما در مورد ترجمه کتاب ذکر چند نکته ضروری است. مبنای مترجم برای ترجمه اسامی افراد و مکان‌ها، کتاب «فرهنگ تلفظ نام‌های خاص» (نوشته فریبرز مجیدی، انتشارات فرهنگ معاصر) بوده است. نکته دیگر مربوط به زیرنویس‌ها و یادداشت‌های پایانی کتاب است. تعدادی که در متن کتاب داخل پرانتز ذکر شده مربوط به ارجاعات و یادداشت‌های مولف است که فهرست آنها

در پایان کتاب درج شده است. بخش دیگری از یادداشت‌ها و ارجاعات نویسنده نیز در زیر صفحات کتاب آمده که این موارد با علامت * در متن کتاب مشخص شده است. آن دسته از زیرنویس‌ها نیز که با اعداد غیر پیرانتز دار مشخص شده، همگی از آن مترجم است. در پایان مایلم از مدیران و کارکنان محترم نشر ثالث که به چاپ و نشر این کتاب یاری رساندند، تشکر کنم.

بیژن اشتری

بهمن ۱۳۸۶

مقدمه

آنها از چهره‌اش که حالا روشن و آرام بود، رو برداشتند و آن سینه آزرده از چهل سال ابتلا به بیماری آسم و ماه‌ها گرسنگی در جنگل‌های جنوب شرقی بولیوی را عریان کردند. آنها بدن بی‌جان او را بر سکوی سیمانی اتاقِ رختشویخانه بیمارستان نوسترا سینویارا دمالتا^(۱) خواباندند و سپس سرش را بالا گرفتند تا همه بتوانند این شکار مرده را از نزدیک ببینند. آنها طناب‌هایی را که در حین سفر با هلی‌کوپتر از لایگوئرا^(۲) به دستانش بسته بودند گشودند، و از پرستاران خواستند بدن وی را بشویند، موهایش را شانه و ریشش را مرتب کنند. درست از همان زمانی که روزنامه نگاران و مردم کنجکاو شهر شروع به رژه رفتن از مقابل جنازه‌اش کردند، استحاله تکمیل شد: آن مرد خشمگین، دل آزرده و ژولیده موی دیروز حالا با چشمان باز و گشوده‌اش که آرامش مطبوع یک قربانی خود خواسته را بازتاب می‌داد، به «مسیح بایگرانده»^(۳) تبدیل شده بود. ارتش بولیوی در پی کسب این بزرگ‌ترین پیروزی جنگی خود، مرتکب تنها اشتباه عملیاتی خود شده بود. آنها این انقلابی به حاشیه رانده شده، این فراری شکست‌خورده تنگه یورو^(۴) را که یأس و خشم بر چهره‌اش سایه افکنده بود، به یک سیمای جادویی و اسطوره‌ای بدل کردند؛ سیمایی زنده فراسوی مرگ و نیستی. اعدام‌کنندگان او سیمایی انسانی به این اسطوره‌ای که جهان را درمی‌نوردید ارزانی کرده بودند.

هر کسی که آخرین عکس «چه» را ببیند تعجب خواهد کرد که آن چه‌گوارا^(۵)ی مایوس و غمگین در مدرسه کوچک لایگوئرا چگونه به این بُت دوست داشتنی فعلی تغییر شکل داده؛ بُتی که فردی آلپورتا^(۶) با دوربین عکاسی‌اش آن را برای آیندگان ثبت و جاودانه کرده است. رمز و راز این استحاله ساده و روشن است. ژنرال گری پرادو سالمون^(۷)، دستگیرکننده «چه» و

حرفه‌ای‌ترین و صریح‌اللهجه‌ترین تعقیب‌کننده او، در این مورد توضیح می‌دهد:

آنها در پی دریافت دستورالعمل‌های پزشکی قانونی جنازه چه‌گوارا را شستند، لباس به تن او پوشاندند و چهره‌اش را مرتب کردند... ما باید هویت «چه» را بر همگان ثابت می‌کردیم و به دنیا نشان می‌دادیم که او را مغلوب ساخته‌ایم... هیچ تردیدی در نشان دادن جنازه او به همان روشی که جنازه‌های دیگر چریک‌ها را قبلاً نشان داده بودیم، وجود نداشت. این جنازه‌ها با آن چهره‌های له و لورده و از ریخت افتاده‌ای که داشتند تأثیر شدیدی روی من می‌گذاشتند... به همین دلیل تصمیم گرفتم دستمالی را روی آرواره «چه» بیندازم تا چهره‌اش خیلی بی‌ریخت به نظر نیاید. اما همه ما به شکل غریزی خواهان این بودیم که «چه» را به نمایش عمومی بگذاریم تا ثابت کنیم که این جنازه متعلق به او است. این راهی بود برای گفتن جمله «این جنازه چه‌گوارا است، ما پیروز شدیم». این احساس مشترک همه نیروهای نظامی بولیوی بود. نباید اجازه می‌دادیم که هیچ شکی درباره احراز هویت جنازه به وجود آید. اگر ما جنازه «چه» را به همان شکل اولیه‌اش به صورت کاملاً کثیف و درب و داغان و ژولیده موی در معرض نمایش می‌گذاشتیم، آن وقت ممکن بود شک و تردیدهایی درباره هویت او به وجود بیاید. (۱)

آنچه شکارچیان «چه» پیش بینی نمی‌کردند این بود که منطق فوق نه فقط به کار آنها که به کار مرثیه خوانان «چه» در سال‌های آتی نیز می‌آمد. تأثیرگذاری نمادین ارنستو چه‌گوارا بدون درنظر گرفتن وجه اینارگرایانه او غیرممکن است: مردی که همه چیز دارد - قدرت، افتخار، خانواده و آسایش - برای تحقق عقیده‌اش از این همه چشم می‌پوشد، بدون اینکه دستخوش کوچک‌ترین ترس یا احتیاطی شود. شوق و رغبت انکارناپذیر «چه» برای مردن نه در نوشته‌ها و سخنرانی‌های او، نه در مرثیه خوانی‌های فیدل کاسترو(۸)، و نه حتی در

تمجید و ستایش‌های پس از شهادتش دیده نمی‌شود. این میل به مردن را بیش از هر کجا در نگاه خیره چشمان جنازه‌اش می‌توان یافت. توگویی گوارای مرده دارد به قاتلین خود می‌نگرد و آنها را می‌بخشد و همزمان خطاب به جهانیان اعلام می‌کند هر آدمی مثل او که برای تحقق عقیده و آرمانی می‌میرد، فارغ و فراتر از هر رنج و مصیبتی است.

آن چه گوارای دیگر، که خشم و افسردگی‌اش هرگز در نقاب مرگ او بازتاب نیافته، به دشواری می‌تواند به نمادی از قهرمانگرایی و ایثارگرایی تبدیل شود. این «چه» مغلوب، با موها و لباس‌های کثیف و ژولیده‌اش، هم برای دوستان و هم برای دشمنانش موجود غریبه و ناآشنایی است. این «چه» دوّمی هرگز قادر به برانگیختن آن همدلی و ستایشی نشد که «شهید بایگرانده» پدید آورد. (۹) پس جای تعجب نیست که چرا سه عکس موجود از «چه» که درست بعد از دستگیری وی گرفته شدند تا بیست سال پس از اعدام او در هیچ کجا چاپ و منتشر نشدند. یکی از این سه عکس را فلیکس رودریگس (۱۰)، مأمور عملیاتی سیا، و آن دو تای دیگر را ژنرال آرنالدو پارادا (۱۱)، با دوربین‌های خود گرفته بودند. این دو، باز بنا به دلایل ملاحظه کارانه و به اصطلاح مصلحت جویانه، از انتشار عکس‌های فوق برای مدت دو دهه خودداری کردند. گرچه ارتش بولیوی چند روز بعد از کمین‌گذاری تنگه یورو تأیید کرد که چه‌گوارا در جریان نبرد کشته نشده، اما چنین مصلحت دید که مدارک حاکی از اعدام شتابزده وی را همچنان مکتوم و مخفی نگه دارد. سه عکسی که «چه» را در اسارت زندانبانان خود نشان می‌دهد، از جمله مدارکی بودند که اعدام شتابزده وی را آشکار و ثابت می‌کردند و لذا تصمیم به عدم انتشار آنها گرفته شد. تصاویر «چه» مرده کمتر اتهام برانگیز بود اما همین تصاویر پرجذبه، حماسه جاودانی و ابدی «چه» را باعث شدند. تصاویر «چه» زنده (لحظاتی قبل از اعدام) در بهترین حالت خود ترحم برانگیز بودند، اما موجب شک و تردیدهایی درباره هویت او می‌شدند. این عکس‌ها به یک جنایت رسماً تأیید نشده اشاره داشت؛ هرچند

که همگان از وقوع آن مطلع بودند. تصویر مسیحگونه «چه» غالب و جهانگیر شد، اما آن تصویر دیگر که موجود ویران و عبوسی را نشان می‌داد، ناپدید و از نظرها غایب شد.

ارنستو چه‌گوارا قرابت و بستگی شگفت‌انگیزی با دوران خویش داشت و از همین طریق بود که توانست در رویاهای یک نسل کامل و آرمان شهرهای آن زندگی کند. هیچ فرد شاخص دیگری دهه شصت اصیل اما خشمگین را بدون به جا گذاشتن اثری هرچند اندک، ترک نکرده است. «چه» اگر در یک دوران کمتر آرمانخواه و کمتر طوفانی به سر می‌برد، توجه چندانی را به خود جلب نمی‌کرد. گوارا به مثابه چهره‌ای سزاوار توجه و به یاد ماندنی همچنان حی و حاضر است و دلیل این جاودانگی عمدتاً به سبب نسلی است که او الهام بخش آن شد. بستگی و قرابت «چه» با این نسل نشأت گرفته از کارها یا عقاید وی نیست بلکه نشانه‌ای از یکی شدن تقریباً تمام عیار وی با یک دوران تاریخی‌ست. جوانمرگی و برباد رفتن امیدهای زندگی ترجیع بند همیشگی دوران مذکور بود که با مرگ جیمز دین (۱۲) در اواسط دهه پنجاه و لنی بروس (۱۳) در اواسط دهه شصت آغاز شد، و سپس با مرگ این بت‌ها ادامه یافت: جیمی هندریکس (۱۴)، جیم موریسون (۱۵)، و همچنین مالکوم ایکس (۱۶)، مارتین لوتر کینگ (۱۷) و کندی‌ها (۱۸). اما هیچ کس به روشنی و وضوح چه‌گوارا جوانمرگی را نمادینه نکرد. انبوهی از همگونی‌ها و همخوانی‌ها کمک کردند تا این یکی شدن دشوار اسطوره و متن حاصل شود. هیچ انسان دیگری روح زمانه خویش را هرگز این چنین از آن خویش نساخته که «چه» ساخته؛ و هیچ لحظه تاریخی دیگری هرگز خویش را این چنین در چیزی منعکس شده نیافته، که در وجود «چه» یافته است.

یک اصل راهنما در زندگی ارنستو چه‌گوارا، همچون دهه‌ای که شاهد زندگی و مرگ او بود، ستایش اراده بود. این ویژگی با لجاجت یا، به قول عده‌ای، قدرت مطلق پهلوی می‌زند. «چه» در نامه خداحافظی‌اش که با لحن تلخ و مرموز خطاب به والدینش نوشته، با کلمات روشن و واضحی به این ویژگی خود اشاره کرده است؛ «قدرت اراده‌ای که من با دقت یک هنرمند آن را صیقل و

جلا داده‌ام بر پاهای ضعیف و ریه‌های خسته‌ام فائق خواهد آمد.» (۲) چه از دوران جوانی که در کوردووا (۱۹) راگی بازی می‌کرد تا زمان اعدامش در جنگل‌های بولیوی، همیشه بر این باور بود که با صرف خواستن و اراده کردن می‌تواند به هر چیزی دست یابد. از نظر او هیچ مانعی، هر چقدر هم بزرگ، تاب ایستادگی در برابر قدرت اراده‌اش را نداشت. عشق‌ها و سفرهای «چه»، دیدگاه‌های سیاسی او و رهبری اقتصادی و نظامی‌اش، همگی تحت الشعاع اراده راسخی بودند که شاهکارهای به یاد ماندنی و پیروزی‌های برجسته وی را امکان‌پذیر ساختند. این قدرت اراده همچنین موجب بروز اشتباهات مکرر، و نهایتاً مرگباری نیز شد.

ریشه‌های این سماجت تقریباً خودپسندانه، متعدد و گوناگون است: عزم و اراده شخصی «چه»، نبرد طولانی او با بیماری آسم، و تیزبینی و هشیاری پایان‌ناپذیر مادرش که آکنده از ستایش و احساس گناه بود. اما فراسوی مسئله ریشه‌ها، باید به نتایج و پیامدها توجه کرد. افراد معدودی واجد اعتماد به نفس «چه» بوده‌اند؛ اعتماد به نفسی که به وی اجازه داد تا بعضاً مرتکب احمقانه‌ترین کارها شود و سپس روشن‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین تحلیل‌ها و انتقادات را از عملکردهای نادرست خویش ارایه کند. اگر یک نفر وجود داشت که معتقد بود صرف خواستن دنیا کافی‌ست تا دنیا مال او شود. و این گونه هم شد. این فرد چه‌گوارا بود. و اگر زمانی در تاریخ وجود داشت که میلیون‌ها نفر این گونه می‌اندیشیدند، این زمان دهه شصت میلادی بود.

دیگر مشخصه بارز زندگی او و دورانی که وی تجسم بخش آن بود، نفی مکرر و دائمی هرگونه شک و تردیدی بود. این، خصلت مشترک «چه» و بسیاری از افراد نسلی بود که وی نمایندگی‌اش را برعهده داشت. به تبع اولی، دوران دهه شصت مبتنی بر نفی کلی تناقضات و تضادهای زندگی بود. این دوران آشکارا به دو قسمت سیاه و سفید متعارض با یکدیگر تقسیم شده بود. بسیاری از اعضای این نخستین نسل بعد از پایان جنگ، خیلی ساده و راحت، روح‌های خویش را از هر گونه اصول مبتنی بر احساسات متناقض، خواسته‌های متضاد، و اهداف سیاسی ناسازگار تهی

کرده بودند. و چه کسی بهتر از چه‌گوارا می‌توانست تجسم بخش ناتوانی این نسل برای زیستن در دنیای تضادها و ناسازگاری‌ها باشد؟ قدرت اراده افسانه‌ای چه‌گوارا به واسطه مقتضیات زمان، جغرافیای سیاسی، و پیچیدگی‌های متقابلِ نبرد اجتماعی نابود شد. آرمانگرایی پرشور ۱۹۶۸، و غرور و نخوت آرمانگرایانه‌اش، از برکلی تا پکن و از پراگ تا مکزیکو، به تغییرات فرهنگی انکارناپذیری منجر شد که ما برای درک و فهم ابعاد و گستره آن تازه در آغاز راه هستیم. تغییرات سیاسی ناشی از آن روزهای سرنوشت ساز مخالفت‌های دانشجویی و جوش و خروش‌های روشنفکری، که در دوران بعد از جنگ یگانه و بی‌همتا بود، به پیروزی‌های معنادار اما شدیداً محلی منجر شد: پایان جنگ ویتنام، هزیمت ژنرال دوگل (۲۰) در فرانسه، رشته‌ای از آزادسازی‌ها در مکزیک در آغاز دوران ریاست جمهوری لوئیس اچه وریا (۲۱)، و پیروزی‌های اجتماعی دیرپا و نمونه وار در ایتالیا. سال ۱۹۶۸ میراث دیرپایی برای ما به جا گذاشت. و تنها یک مرد بود که به آشکارترین شکل ممکن تجسم بخش معنای عمیق‌تر این «میراث» بود: ارنستو چه‌گوارا.

این قرابت و بستگی را نمی‌توان از متن خویش جدا کرد. اندیشه‌های «چه»، زندگی و خطاهایش، حتی الگوی او، همگی به گذشته تعلق دارند. این‌ها هرگز دوباره قابل تکرار نیستند. البته خیلی مانده که تاریخ به سر آید؛ ایده انقلاب اجتماعی چه بسا روزی دوباره پدیدار شود، اما پنجره فرصت بسته شده است. بلند پروازی‌های «چه» در چارچوب رنج و سرمستی دیرپای سوسیالیسم قرن نوزدهمی، هم اینک که در آغاز هزاره سوم قرار داریم مرده است. ارجاعات سرسری و گذرا به اندیشه‌های چه‌گوارا در جلسات بحث و گفت‌وگوی سران کوبا در داخل این کشور هیچ دلالتی بر احیا یا حتی به روز کردن این اندیشه‌ها ندارد. تئوری‌ها و نظریه‌پردازی‌های اصلی منتسب به چه‌گوارا - نبرد مسلحانه، جنبش چریکی فوکو (۲۲)، خلق انسان نوین، اولویت انگیزه‌های معنوی، و نبرد برای اتحاد بین‌المللی

رزمندگان مسلح - امروزه عملاً بی‌معناست. انقلاب کوبا که بزرگ‌ترین و حقیقی‌ترین موفقیت چه‌گوارا بود، هم اینک در شرف از هم پاشیدگی است، و تداوم این انقلاب تا زمان حاضر صرفاً به لطف نفی کامل میراث نظری و ایدئولوژیکی چه میسر شده است.

با این حال، نوستالژی همچنان ادامه یافته است. مارکوس، فرمانده و رهبر رسانه دوست قیام زاپاتیست‌ها در ایالت چیپاس (۲۳) مکزیک، اغلب به الگو و تصاویر چه‌گوارا متوسل می‌شود. مارکوس در واکنش به حمله ویرانگر نیروهای مسلح مکزیک به سرخپوستان شورشی چیپاس در ۹ فوریه ۱۹۹۵ از دو نماد و بُت سخن گفت: امیلیانو زاپاتا (۲۴) در چینامکا (۲۵) و چه‌گوارا و یارانش در «بادو دل یسو» (۲۶) و تنگه یورو. (۲۷) «چه» همچنین، در دنیای رسانه‌ها به حیات خویش ادامه می‌دهد. جاذبه همچنان جاری و ساری چه‌گوارا بر می‌گردد به آن درخواست واپسین برای بنای یک آرمان شهر امروزی. این جاذبه، بازتاب دهنده آخرین تلاقی آرمان‌های بزرگ و دست نیافتنی دوران ما - برابری، اتحاد، آزادی فردی و گروهی با مردان و زنانی است که در عمل سعی در تحقق این آرمان‌ها کردند. ارزش‌های چه‌گوارا و نسل او همچنان مطرح و مناسب هستند. امیدها و رویاهای دهه شصت همچنان در آستانه پایان قرن بیستم طنین انداز است؛ قرن‌ها که محروم از آرمان شهرها و فاقد یک پروژه جمعی است و تعارض‌های ذاتی موجود در همسانگرایی ایدئولوژیک ما آسیب‌های بسیاری به آن زده است.

شهرتِ عاجلِ چه‌گوارا باعثِ بقای او شده است. «چه» بیش از هر کس دیگری به روشنگری و معنادگی به آن مقطعی از تاریخ که یاد و خاطره وی را، هرچند مبهم، در بر دارد ادامه داده است. زندگی «چه»، مثل دهه شصت، باید با دور تند به نمایش گذاشته شود زیرا او این گونه زیست. داستان «چه» باید مثل داستان دهه شصت خوانده شود: حساس، پرحادثه، کوتاه و گذرا. در کودکی، جوانی، بزرگسالی و مرگ «چه» می‌توان کلیدهای لازم برای کشف معمای مواجهه یک انسان با دنیایش را یافت.

فصل اوّل: کودکی، جوانی و آسم در آرژانتین

آرژانتین تا قبل از وقوع بحران بزرگ اقتصادی آمریکا در اواخر دهه بیست میلادی کشور بدی برای تولد و بالیدن نبود - به ویژه اگر همچون نخستین پسرِ ارنستو گوارا لینچ(۲۸) و سلیا دلا سرنا لیوسا(۲۹)، به یک خاندان اشرافی نجیب زاده تعلق می‌داشتی. ارنستو گوارا دلا سرنا(۳۰) (ارنستو چه‌گوارا) در ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸ در روساریو(۳۱)، سومین شهر بزرگ آرژانتین متولد شد؛ کشوری که در آن زمان ۵/۱۲ میلیون نفر جمعیت داشت. خانواده پدری ارنستو چه‌گوارا، خاندان گوارا لینچ، برای دوازده نسل پیایی در آرژانتین زندگی کرده بودند. این سابقه طولانی کفایت می‌کرد تا شرایط لازم برای شکل‌گیری یک خاندان اشرافی در سرزمین مهاجرپذیر آرژانتین - موسوم به «کشور خدا» - محقق شود. خانواده مادری «چه» نیز اصل و نسب طولانی و برجسته‌ای داشت؛ و همین طور املاک وسیعی که در آرژانتین آن زمان معادل پول و ثروتِ هنگفتی بود.

چه‌گوارا خون ایرلندی و اسپانیایی را از طرف پدرش به ارث برده بود. پدر پدر بزرگش، پاتریک لینچ(۳۲)، از انگلستان به اسپانیا و نهایتاً به آرژانتین گریخته بود. او بعد از ورود به آرژانتین در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی فرماندار ریو دلاپلاتا(۳۳) شد. چه‌گوارا حتی اصل و نسب مکزیکی - آمریکایی هم داشت؛ مادر بزرگ پدری «چه»، زنی بود به اسم آنا لینچ(۳۴) که سال ۱۸۶۸ در ایالت کالیفرنیا آمریکا متولد شده بود. روبرتو گوارا(۳۵)، پدر بزرگ پدری «چه»، نیز بر حسب تصادف و شانس تبار آمریکایی داشت؛ والدین روبرتو که سال ۱۸۴۸ به موج جویندگان طلا در کالیفرنیا پیوسته بودند، چند سال بعد به سرزمین زادگاهشان بازگشتند.

گواراها فقط به خاطر تولد در آرژانتین تبار کهن آرژانتینی نداشتند. اجداد پدری چه‌گوارا همچنین پیوند بسیار

نزدیکی با تاریخ اشرافیت محلی این کشور داشتند. گاسپار لینچ (۳۶) یکی از بنیانگذاران قرن نوزدهمی «انجمن روستایی آرژانتین» بود. مدیران توانمند این انجمن از منافع اقلیت حاکم زمیندار کشور دفاع می‌کردند. انریکو لینچ (۳۷)، عضو دیگر خاندان گوارا لینچ، یکی از تکیه‌گاه‌های عمده اقلیت زمیندار آرژانتین در پایان قرن نوزدهم به شمار می‌رفت. آنا لینچ، تنها مادر بزرگ «چه» که او از نزدیک وی را می‌شناخت، نیز زن آزادیخواه و سنت شکنی بود. آنا لینچ در جوانی مبدل به چهره‌ای مهم و مشهور شد. تصمیم «چه» برای تحصیل در رشته پزشکی به جای رشته مهندسی، بعضا به سبب بیماری و مرگ مادر بزرگ پدری اش، آنا لینچ بود.

اجداد مادری چه‌گوارا نیز زمینداران بزرگی بودند. شاخص‌ترین چهره در میان این خاندان ژنرال خوسه دلا سرنا (۳۸)، آخرین والی اسپانیایی پرو بود. سپاهیان این ژنرال در نبرد تاریخی آیاکوچو (۳۹) در سال ۱۸۲۰ از آنتونیو خوسه سوکره (۴۰) شکست خوردند؛ شکستی که در پی آن استقلال آمریکای جنوبی نهایتاً محقق شد. (۴۱) سلیا، مادر چه‌گوارا، دختر خوان مارتین دلاسرنا (۴۲) (فرزند ژنرال خوسه دلاسرنا) و ادلمیرا لیوسا (۴۳) بود. سلیا در سال ۱۹۲۷ موقعی که با ارنستو گوارا لینچ (پدر چه)، دانشجوی سابق رشته معماری، ازدواج کرد هنوز بیست و یک سالش تمام نشده بود. والدین سلیا سال‌ها پیش درگذشته بودند. دُن خوان مارتین، پدر سلیا، اندکی بعد از تولد سلیا بی‌برده بود مبتلا به بیماری سفلیس است و به همین سبب خود را در دریا غرق کرد. (۱) ادلمیرا، مادر سلیا، نیز کمی بعد از مرگ شوهرش درگذشت. سلیا توسط خواهر بزرگ‌ترش کارمن دلاسرنا (۴۴)، بزرگ شد. کارمن در سال ۱۹۲۸ با کایتانو کوردووا اینتوربورو (۴۵)، شاعر کمونیست آرژانتینی، ازدواج کرد. این زن و شوهر برای مدت ۱۴ سال از جمله اعضای رسمی حزب کمونیست آرژانتین بودند. (۲)

بنا به گفته شوهر سلیا «خانواده سلیا پول فراوانی داشتند. پدر سلیا ثروت هنگفتی را به اضافه چندین مزرعه به ارث برده

بود. او مرد بسیار فعال، کارآمد و باهوشی بود و یکی از اعضای رده بالای حزب رادیکال بود که در انقلاب ۱۸۹۰ مشارکت فعال داشت.» (۳) گرچه ثروت و املاک پدر سلیا مابین هفت فرزند او تقسیم شده بود اما همین مقدار کافی بود تا تک تک بچه‌ها را ثروتمند کند. پدر «چه» آدم موفق در کسب و کار نبود و اکثر برنامه‌های تجاری وی با شکست رو به رو می‌شد. به این ترتیب هزینه‌های خانواده «چه» عمدتاً از محل مال الاجاره‌ها و املاکی که به سلیا به ارث رسیده بود تأمین می‌شد. مادر سلیا، یک کاتولیک مومن بود. او با فرستادن دخترش به یک مدرسه مذهبی سعی کرده بود وی را یک کاتولیک مؤمن بار بیاورد. اما سلیا تحت تأثیر خواهر کمونیستش، به یک زن شاخص آزاد اندیش رادیکال، سوسیالیست، فمینیست و دین ستیز مبدل شد. (۴۴) سلیا، مادر «چه»، در حین نبردهای برابری طلبانه زنان آرژانتینی در دهه‌های بیست و سی میلادی، جلسات انقلابی پرشمار و پایان ناپذیری را در خانه مسکونی‌اش برگزار کرد. سلیا قبل از ازدواجش با پدر «چه» تا زمان مرگش در سال ۱۹۶۵، همچنان به‌طور مرتب جلسات مذکور را در خانه‌اش برگزار می‌کرد. (۴۷)

این زن استثنایی اثرگذارترین و روشنفکرترین چهره در زندگی بزرگ‌ترین پسرش (چه‌گوارا) بود - حداقل تا هنگامی که «چه» در سال ۱۹۵۵ در مکزیک با فیدل کاسترو ملاقات کرد. هیچ کس از اطرافیان چه - نه پدرش، نه همسرانش، نه فرزندان - در زندگی او به اندازه مادرش، نقش مهم و قاطعی ایفا نکردند. این زن برای مدت بیست سال با بیماری سرطان‌ش جنگید. او رزمنده‌ای بود که کوتاه زمانی قبل از فرا رسیدن مرگش هفته‌های متعددی را به جرم مادر چه‌گوارا بودن در زندان سپری کرد. او مادری بود که پنج فرزندش را به تنهایی بزرگ کرد. این زن استثنایی تأثیری مداوم بر چه‌گوارا داشت. تنها فیدل کاسترو بود که بعدها از همان آغاز آشنایی‌اش با چه‌گوارا، توانست تأثیر مشابهی روی او بگذارد. چیزهای اندکی هستند که شکوه و تراژدی افسانه چه‌گوارا را به شکل مناسبی

آشکار می‌سازد. یکی از این فرازها، زاری و مویه‌های بی‌تابانه «چه» در کنگو - این قلب همیشه‌گی تاریکی - در پی اطلاع از مرگ مادرش است:

با این حال، از نقطه نظر شخصی، [ماچادو بنتورا (۴۸)] غم‌انگیزترین خبر جنگ را به من داد: در یک مکالمه تلفنی با بوئنوس آیرس او به من گفت که مادرم خیلی مریض است. لحن کلام او به نحوی بود که حدس زدم دارد مرا برای شنیدن خبرهای بدتر آماده می‌کند...مجبور بودم یک ماه دیگر را در چنین وضع مبهم غم‌انگیزی سپری کنم و در انتظار خبرهایی بمانم که می‌توانستم آنها را حدس بزنم اما همچنان امیدوار بودم که اشتباهی رخ داده، تا اینکه عاقبت تأیید خبر مرگ مادرم را دریافت کردم. مادرم کوتاه زمانی قبل از عزیمتم خواسته بود مرا ببیند، شاید حس می‌کرد که خیلی مریض است. اما این دیدار برایم امکان‌پذیر نبود چون برنامه سفرم جلو افتاده بود. او نامه خداحافظی‌ام را که خطاب به پدر و مادرم نوشته و در هاوانا گذاشته بودم، ندید. این نامه در ماه اکتبر فرستاده شده بود؛ درست بعد از زمانی که خبر سفر من علنی شده بود. (۴۹)

«چه» که موفق به خداحافظی واپسین با مادرش نشده بود، همچنین شانس و فرصت سوگواری تمام عیار برای مادر درگذشته خود را از دست داد. انقلاب آفریقا، بیماری‌های سخت حاره‌ای و تعارض‌های قبیله‌ای بی‌پایان مانع از این امر شد. سلیا در بوئنوس آیرس در حالی مُرد که او را از بیمارستان مورد علاقه‌اش طرد و از تختی که سی و هفت سال پیش «چه» را بر روی آن به دنیا آورده بود و حالا می‌خواست بستر مرگش باشد به زور جدا کرده بودند. «چه» سوگواری برای مادرش را در تپه‌های آفریقا، هزاران کیلومتر دورتر از کشورهای متعددی که به عنوان کشور خویش پذیرفته بود، انجام داد. «چه» تنها دو سال بعد از مرگ مادرش کشته شد. این دو مرگ به فاصله اندکی از هم

رخ دادند.

آرژانتینی که شاهد تولدِ ارنستو (که اندکی بعد از تولد، تته (۵۰) نام گرفت) بود در سال ۱۹۲۸ همچنان کشور پویای رو به پیشرفتی محسوب می‌شد. آرژانتین در این زمان از حیث رفاه اقتصادی و حتی از جهت پیشرفت سیاسی، وضع بسیار خوبی داشت؛ هرچند که به زودی همه اینها را از دست می‌داد. آرژانتین در خلال سال‌های دهه بیست بیشتر مشابه قلمروهای بریتانیایی دارای «شهرک نشینان سفید پوست» بود تا مابقی آمریکای لاتین. شاخص‌های جمعیتی و جامعه شناختی آرژانتین در آستانه وقوع جنگ جهانی اول گویای آن است که این کشور بیشتر مشابه استرالیا، کانادا یا نیوزیلند بود تا کلمبیا، پرو، ونزوئلا یا مکزیک. (۵۱) در این هنگام میزان سرمایه‌گذاری‌های خارجی مستقیم در آرژانتین سه برابر بیشتر از مکزیک یا برزیل بود. مقدار خطوط راه‌آهن آرژانتین از حیث سرانه سه تا ده برابر همسایگانش در نیمکره غربی بود. (۴) آرژانتین در سال ۱۹۱۳ از حیث درآمد سرانه در رده سیزدهم کشورهای جهان و کمی بالاتر از فرانسه قرار داشت. رشد سریع، طولانی و سوزان اقتصادی اروپا در دهه بیست تغییری در جایگاه بالای آرژانتین به وجود نیاورد. نقاط ضعفِ آرژانتین - صنعتی شدنِ ناچیز، بدهی‌های خارجی فراوان، بخش صادراتی به شدت آسیب‌پذیر - چند سال بعد عوارض خود را نشان داد و به این ترتیب کشور از ترقی و پیشرفت بازماند. اما آرژانتین در زمان تولدِ چه‌گوارا، همچنان رو به ترقی بود و اعتماد به نفس موجهی را از خود به نمایش می‌گذاشت. آرژانتین در این سال‌ها این جاه‌طلبی را داشت که بخشی از کشورهای جهان اول (کشورهای پیشرفته) شود. آرژانتینی‌ها اصلاً نگران نشانه‌های شوم اقتصادی و اجتماعی که در افق به چشم می‌خورد، نبودند.

آرژانتینی‌ها در سال ۱۹۱۲ صاحب حق رأی سراسری شدند. چهار سال بعد «اتحادیه شهروندان رادیکال» در انتخابات پیروز شد و به این ترتیب ایپولیتو ایریگوین (۵۲)، چهره افسانه‌ای این اتحادیه، به مقام ریاست جمهوری آرژانتین دست یافت. ایریگوین

چند ماه بعد از تولد چه‌گوارا در ۱۹۲۸، در پی یک دوره فترت تحت ریاست جمهوری مارس‌لو دآلوئار (۵۳)، برای بار دوم به ریاست جمهوری آرژانتین برگزیده شد. ایریگوین که دارای اندیشه‌های سوسیالیستی و دمکراتیک بود، منافع زمینداران و ملاکان عمده آرژانتینی را به چالش کشید و برای این اقلیت حاکم قدیمی محدودیت‌هایی به وجود آورد. اما این اقدامات به اندازه‌ای نبود که انتظارات و خواسته‌های عظیم طبقه متوسط آرژانتین و طبقه نوظهور کارگران بوئنوس آیرس را برآورده سازد. این طبقه جدید ترکیب ناهمگون و نامتوازی بود از مهاجران خارجی و آرژانتینی‌های نسل دومی داخل کشور. (۵۴) فشار راست‌گرایان، توهم زدایی طبقه متوسط، و اثرات سوء «بحران بزرگ اقتصادی آمریکا» موجب شدند تا عمر این دوره دمکراتیک به سر آید: نظامیان در سال ۱۹۳۰ قدرت را غصب کردند. این اولین کودتای موفق در قرن بیستم علیه یک حکومت دمکراتیک آمریکای لاتینی بود. نیروهای نظامی کودتاگر به جای ایریگوین کهنسال و تقریباً نابینا، اولین حاکم نظامی از مجموعه حاکمان نظامی بعدی، و اولین انتخابات تقلبی از مجموعه انتخابات‌های ساختگی بعدی، را به مردم تحمیل کردند.

چه‌گوارا بر حسب اتفاق در روساریو متولد شد. والدین «چه» چند ماه بعد از ازدواجشان در بوئنوس آیرس عازم پوئرتو کاراگوآتی (۵۵) در منطقه میسیونس (۵۶) شدند. پدر «چه» در این منطقه صاحب ۲۰۰ هکتار زمین بود و قصد داشت این زمین را به زیر کشت چای ببرد. منطقه میسیونس به خاطر داشتن محصول عالی چای، که به آن «طلای سبز» می‌گفتند، بسیار مشهور بود. (۵۷) سلیا، مادر «چه»، هنگامی که به اتفاق شوهرش عازم روساریو شد، هفت ماهه حامله بود. روساریو نزدیک‌ترین شهر به زمین‌های آنها بود. این شهر بیمارستانی داشت که سلیا می‌توانست اولین فرزندش را در آن به دنیا آورد. علاوه بر این، شوهر سلیا می‌توانست وسایل لازم برای تأسیس یک کارخانه تولید و بسته‌بندی چای را از این شهر خریداری کند. پروژه مزرعه‌داری و چایکاری پدر چه‌گوارا، مثل همه اقدامات و

برنامه‌های اقتصادی‌اش در گذشته و آینده، خیلی زود شکست خورد. اما پروژه دیگرش با موفقیت رو به رو شد: ارنستو چه‌گوارا در روساریو، یک ماه زودتر از موعد مقرر، متولد شد. خانواده کمی بعد از زایمان سلیا منطقه میسیونس را ترک کرد. برنامه تازه گوارا لینچ، پدر خانواده، مشارکت در یک شرکت کشتی‌سازی در شرف ورشکستگی در سان ایسیدرو (۵۸)، در نزدیکی بوئنوس آیرس، بود. در همین جا بود که اولین حمله آسم ارنستو در ۲ مه ۱۹۳۰، درست چند هفته قبل از دومین سالگرد تولدش، به وقوع پیوست. بنا به گفته گوارا لینچ، همسرش (که شناگر ماهری بود) غالباً بچه را به «باشگاه دریایی» سان ایسیدرو، در کرانه «ریور پلاته» (۵۹)، می‌برد. پدر «چه» در توضیحات خود، اندکی تردید در مورد مسئولیت‌شناسی همسرش ابراز کرده است:

همسرم در یک صبح سرد ماه مه که باد شدیدی می‌وزید، همراه پسر ارنستو برای شنا کردن در رودخانه به باشگاه رفت. من بعداً به باشگاه رفتم تا آنها را پیدا کنم و برای صرف نهار به خانه ببرم. بعد از کمی جستجو پسر کوچکم را دیدم که لباس شنا به تن دارد و به شدت می‌لرزد. سلیا بی‌تجربه بود و متوجه نبود که تغییر در آب و هوا در آن زمان از سال می‌تواند خطرناک باشد. (۶۰)

در واقع، ارنستوی نوزاد اولین بحران ریوی خود را - که ناشی از سینه پهلوی بود - چهل روز بعد از تولدش تجربه کرد. بنا به گفته سلیا گوارا لینچ (۶۱)، عمه ارنستو، «حال او به قدری بد بود که نزدیک بود بمیرد.» (۵) این بیماری آغازین موجب بروز شک و تردیدهایی درباره توضیحات پدر «چه» شده است. احتمال می‌رود که «چه» قبل از سرماخوردگی لب دریا، به بیماری ریوی دچار شده بود. در هر صورت، حملات آسم طی ماه ژوئن ۱۹۳۳ تقریباً به‌طور روزانه «چه» خردسال را آزار می‌داد. هجوم بیماری باعث نگرانی شدید پدر و مادر «چه» شد.

اما مادر زجر و ناراحتی بیشتری را تحمل می‌کرد زیرا علاوه بر مراقبت از بچه، در مورد بیماری وی احساس گناه شدیدی می‌کرد و خود را در این مورد مقصر می‌دانست. شوهر سلیا نیز با تأکید بر حادثه لب دریا به احساس گناه همسرش دامن می‌زد. سلیا همچنین تأکید زیادی می‌کرد که ابتلای فرزندش به آسم به واسطه دلایل ارثی است. او از این بابت نیز خود را مقصر می‌دانست زیرا تصور می‌کرد بچه آسم را از وی به ارث برده است. البته در آن زمان ارثی بودن بیماری آسم ثابت نشده بود و صرفاً حدس‌هایی در مورد آن زده می‌شد. تنها در دوران حاضر ثابت شده که مهم‌ترین و تنها دلیل بیماری آسم اختلال‌های ژنتیکی است که آن نیز صرفاً از طریق وراثت به فرد منتقل می‌شود. سلیا در کودکی از این بیماری تنفسی رنج‌های بسیاری برده بود. برحسب احتمالات ژنتیکی احتمال ابتلای فرزندان سلیا به بیماری آسم تقریباً یک به سه بود و در عمل نیز این احتمال در مورد «چه» به وقوع پیوست و او به آسم مبتلا شد. سرماخوردگی‌ها و سینه پهلوی «چه» در اوان زندگی‌اش صرفاً مقدمه‌ای بود بر بیماری اصلی او؛ هرچند که این بیماری‌ها هیچ نقشی در ابتلا یا شدت‌گیری بیماری آسم او نداشتند.

سه سال فاصله میان اولین بروز نشانه‌های بیماری تا تثبیت شدن آن ظاهراً به یک اندازه روی «چه» و والدینش تأثیر گذاشت؛ تأثیری مداوم و دیرپا. اقوام، دوستان خانوادگی، و نیز پدر و مادر «چه» شرح و توصیف‌هایی از این دوران ارائه کرده‌اند که سخت احساسی و تکان‌دهنده است. (۶۲) به احتمال بسیار زیاد طی همین دوران بود که سلیا رابطه‌ای را با پسرش بنا گذاشت که آکنده از وسواس، احساس گناه، عشق و ستایش بود. این پیوند به زودی تغییر شکل داد و به آموزش در خانه مبدل شد، که این نیز به نوبه خود عشق بی‌پایان به کتاب‌ها و کنجکاوی ارضا ناشدنی روشنفکرانه را در وجود چه‌گوارا به وجود آورد.

خانواده چه‌گوارا برای مدت پنج سال در گوشه و کنار آرژانتین سرگردان بودند. آنها طی این مدت در پی یافتن مکانی برای زندگی بودند که اگر به بهبود وضع پسرشان کمک

نمی‌کند، حداقل سبب تشدید بیماری او نشود. خانواده عاقبت این مکان را که آلتا گراسیا(۶۳) نام داشت یافت. آلتا گراسیا یک شهر توریستی تابستانی است که در ۴۰ کیلومتری شهر کوردووا(۶۴)، در کوهپایه‌های سیئراجیچا(۶۵)، و در ۶۰۰ متر بالاتر از سطح دریا واقع شده است. ساکنین این شهر زیبای تمیز خوش آب و هوا عمدتاً آرژانتینی‌های طبقه متوسط سفید پوست بودند. آلتا گراسیا به خاطر خدماتی که به توریست‌ها و بیماران علیل و ناتوان ارایه می‌کرد مشهور بود. چشمه‌های آب گرم شهر و آب و هوای سالم کوهستانی‌اش شباهت زیادی به همتایان اروپای غربی و مرکزی‌اش داشت. این هوای خشک و رقیق که توریست‌ها و بیماران مبتلا به سل را جذب خود می‌ساخت، از شدت حملات بیماری آسم «چه» کاست؛ هر چند که نه بیماری را از بین برد و نه حتی از تعداد وقوع حملات دوره‌ای آن کاست. بیماری آسم «چه» به لطف آب و هوای بهتر، مراقبت‌های پزشکی بیشتر، شخصیت قوی کودک و فداکاری استثنایی مادرش، تدریجاً قابل کنترل‌تر شد.

ارنستو چه‌گوارا به این ترتیب در این شهر کوهستانی جادویی، در کوهپایه‌های کوردووا سیئرا، بزرگ شد. پدر «چه» به ساختمان‌سازی در این شهر کوچک مشغول شد. همزمان مادر «چه» خود را وقف تربیت و آموزش او، دو خواهرش سلیا و ماریا(۶۶)، و برادرش روبرتو(۶۷) که در همان سال‌ها به دنیا آمد، کرد. خوان مارتین(۶۸)، برادر دیگر «چه»، در سال ۱۹۴۳ متولد شد. خانه گواراها همچون بهشت امنی بود در کشوری که سال‌های طلایی‌اش را داشت به سرعت پشت سر می‌گذاشت. آرژانتین مثل دیگر کشورهای دنیا در حال ورود به مراحل سخت «بحران بزرگ اقتصادی» و عوارض سیاسی غیرمنتظره آن بود. سقوط فاحش بازارهای بورس جهان در سال ۱۹۲۹ نه تنها امیدهای پدر «چه» برای چایکاری را نابود کرد، بلکه ظرف تنها چند سال حماسه یک آرژانتین مرفه و آرام را نیز به باد فنا داد. کودتای سال ۱۹۳۰ آغازگر دوره‌ای طولانی از بی‌ثباتی‌های سیاسی بود. سقوط قیمت‌ها و کاهش تقاضای جهانی برای خرید کالاهای عمده

صادراتی به زوال اقتصادی دیرپای کشور منجر شد. تنها در یک دوره کوتاه پس از پایان جنگ جهانی دوم، به سبب بالا رفتن قیمت مواد خام صادراتی، وضع اقتصادی کشور اندکی بهبود یافت. اما این بحران اقتصادی همچنین به بسیج اجتماعی، قطبی شدن سیاسی، و تغییرات فرهنگی منجر شد. این تغییرات حتی بر شهر کوچک آلتاگراسیا و نخبگان مرفه و روشنفکرش نیز اثر گذاشت.

آرژانتین به سبب نوع صادرات اصلی اش - گوشت گاو و غلات - در مواجهه با کاهش تقاضاهای خرید اروپاییان، کمتر آسیب پذیر بود. این کشور بدوا در قیاس با دیگر کشورهای آمریکای لاتین، از بابت سقوط بین المللی قیمت ها آسیب کمتری را متحمل شد. با این حال، درآمدهای صادراتی آرژانتین در فاصله ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ حدود پنجاه درصد کاهش یافت. این سقوط درآمدها نهایتا همان قدر برای آرژانتین بنیان کن و پرعارضه بود که برای دیگر کشورهای منطقه. بحران مذکور یک تأثیر دو وجهی بر جامعه آرژانتین به جا گذاشت. وجه نخست، افزایش سرسام آور بیکاران در بخش کشاورزی و لاجرم ارایه صدها هزار شکایت از جانب بیکار شدگان علیه مزرعه داران به مراجع قضایی بود. وجه دوم، محدودیت های وارداتی به دلیل فقدان ارز خارجی و اعتبارنامه های شرکت های خارجی بود. این امر به نوبه خود سبب توسعه هرچه بیشتر کارخانه ها و صنایع ملی شد که هم کالاهای مصرفی تولید می کردند و هم مقداری کالاهای سرمایه ای. توسعه صنایع نیز منجر به افزایش شتابناک طبقه کارگر آرژانتین شد. تا سال ۱۹۴۷ حدود ۱/۴ میلیون مهاجر از مناطق روستایی به بوئنوس آیرس نقل مکان کرده، و نیم میلیون کارگر مشاغلی در صنایع پیدا کرده بودند. به این ترتیب در ظرف کمتر از یک دهه تعداد کارگران کشور دو برابر شد. این کارگران فصلی مهاجر به «کله سیاهان» مشهور بودند. در پی تحولات فوق، طبقه کارگر جدیدی سر برآورده بود که اعضای آن دارای پوستی تیره تر و ریشه های بومی بوده، و عمدتا نیز در صناعی کار می کردند که تولیداتش بیشتر در داخل مصرف می شد تا در خارج. به این ترتیب فاصله بعیدی میان طبقه متوسط،

تحصیل کردگان، و بخش‌های سنتی از یک طرف، و طبقه صنعتی از طرف دیگر، به وجود آمد. آرژانتینی‌ها ده سال بعد، بازتاب این پدیده را در فاصله بعیدی که بین چپ روشنفکر و خرده بورژوا از یک طرف و پرونیسم یوپولیست و پرهیا‌هو از طرف دیگر به وجود آمد، مشاهده کردند.

اما ارنستو چه‌گوارای کودک در طی این سال‌ها نگرانی‌های مهم‌تر دیگری داشت. حالا رفتارها و عادت‌های شخصی او و نیز زندگی خانوادگی‌اش تمایز و وضوح بیشتری پیدا کرده بود. عادت خانه به دوشی والدین «چه» حالا مدتی بود که صرفاً به محدوده‌های شهر آلتاگراسیا محدود شده بود. خانواده گواراها، بنا به گفته برادر کوچک‌تر «چه»، بعد از شش ماه زندگی در هتل گروتاس (۶۹) در شهر آلتاگراسیا به خانه‌هایی در «بیاجیچینا» (۷۰) و «بیا نیدیا» (۷۱) در سال ۱۹۳۳، سپس به خانه‌ای در «فوئنتس» (۷۲) در سال ۱۹۳۷، و متعاقباً به خانه‌هایی در «فورته» (۷۳)، «ریپامونته» (۷۴) و «دوسی» (۷۵) مابین سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰، و دوباره به خانه‌ای در «بیانیدیا» مابین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۱ نقل مکان کردند. اعضای خانواده هر بار که موعد اجاره‌نامه به پایان می‌رسید - که اتفاقی دائمی و همیشگی نیز بود - مجبور به نقل مکان می‌شدند. (۶) غلوآمیز و تصنعی خواهد بود اگر روحیه پرسه‌زن و پرتحرک چه‌گوارا را به خانه به دوشی پایان‌ناپذیر خانواده‌اش در سال‌های کودکی وی مربوط کنیم. اما این نقل مکان‌های پیاپی را حداقل می‌توان به عنوان منشاء عادت ثانوی «چه» در دوران بزرگسالی او ذکر کرد. او تا پنج سالگی شاهد خانه به دوشی‌های مکرر خانواده‌اش از شهری به شهر دیگر، و از پنج تا پانزده سالگی شاهد نقل مکان‌های پیاپی خانواده از این خانه به آن خانه، بود؛ قاعده معمول خانواده گوارا حرکت و جابجایی بود. این ویژگی همچنین باعث شد تا تنوعی در زندگی ملالت بار زن و شوهر به وجود آید. هر نقل مکان تازه‌ای توهم ایجاد یک شروع تازه و نیز توهم غلبه بر تنش‌های خانوادگی - عاطفی و مالی - را به وجود می‌آورد؛ به

ویژه آنکه سلیا و شوهرش در آن سال‌ها رابطه چندان عاری از تنش با یکدیگر نداشتند.

در همین دوران بود که رابطه میان سلیا و پسر ارشدش «چه»، تبدیل به یک رابطه محوری در زندگی هر دوی آنها شد. این رابطه فراتر از رابطه نزدیک و گرم «چه» با پدرش، یا حتی فراتر از رابطه سلیا با دیگر فرزندان بود. این امر عمدتاً به دلیل بیماری «چه» بود: سلیا در مورد بیماری پسرش احساس گناه می‌کرد و همین احساس زجر و گناه باعث شد تا وی همه عشق و توجه خود را به پای پسرش بریزد. به این ترتیب رابطه‌ای ناگسستنی مبتنی بر عشق و فداکاری میان مادر و پسر شکل گرفت. این همزیستی میان سلیا و پسرش، که سازگاری و پیوند عاطفی میان آنها، و زندگی هر دوی آنها را برای مدت بیش از سی سال تغذیه کرد، در حین دوران آرام زندگی خانواده در کوردووا شروع شد. «چه» در این دوران، در آغوش مادرش، خواندن و نوشتن را یاد گرفت. او همچنین یاد گرفت که مادرش را ببیند، و توسط مادرش دیده شود. «چه» تحت مراقبت‌های دائمی مادرش «ساخته» و از دیگران متمایز شد. این تمایز به حدی زیاد بود که دوستان و آشنایان خانواده که او را از کودکی می‌شناختند از مشاهده تفاوت‌های رفتاری و فیزیکی فاحش او با برادرها و خواهرهایش متعجب می‌شدند. این شهرت «چه» مربوط به مدت‌ها قبل از زمانی است که وی به عنوان یک انقلابی به شهرت رسید. «چه» نوجوان، خواهی نخواهی، به سبب تفاوت‌های رفتاری و فیزیکی‌اش، دیگر اعضای خانواده را تحت الشعاع خود قرار می‌داد. چرا چنین تفاوتی وجود داشت؟ می‌توان چنین فرض کرد که تفاوت مذکور عمدتاً از رابطه «چه» با مادرش نشأت می‌گرفت؛ بچه‌های دیگر احتمالاً نوع ساده‌تری از احساسات مادرانه را دریافت می‌کردند. (۷)

دیگر نشانه تمایز آفرین در دوران پیش از بلوغ «چه» مربوط به نقش خاص و معینی است که رییس اسمی خانواده بازی می‌کرد. گوارا لینیچ همزمان یک دوست عالی برای بچه هایش، یک نان آور نه چندان موفق برای خانواده‌اش و یک پدر نه چندان خوب بود.

او ساعات بسیاری را وقف بازی، شنا، ورزش (گلف) و گفت و گو با فرزندان می‌کرد. اما وی مابقی اوقات خود را در انزوا و تنهایی می‌گذراند و غالباً نسبت به نیازهای فرزندان و خانواده‌اش بی‌تفاوت بود. در حالی که مادر همچون یک معلم، کدبانو و پرستار خدمت می‌کرد، پدر همراه برادرش مشغول ساختمان‌سازی بود و اوقات فراغت خود را در هتل سیئرا، که گوشه دنجی بود برای تفریح و استراحت اعضای ثروتمند جامعه آلتا گراسیا، سپری می‌کرد. (۷۶)

رنج ناشی از بیماری ارنستو همچنان ادامه یافت به طوری که وی را از آموزش ابتدایی «معمولی» در مدرسه محروم ساخت. سلیا این کمبود را جبران کرد. او در این مورد توضیح داده است:

من الفبا و خواندن و نوشتن را به پسر می‌دادم، اما ارنستو به خاطر بیماری آسمی که داشت نمی‌توانست به مدرسه برود. او فقط در کلاس دوم و سوم به‌طور مرتب حاضر شد، و در کلاس‌های پنجم و ششم تا جایی که امکان داشت حضور پیدا می‌کرد. برادر و خواهرهایش در خواندن درس‌ها به او کمک می‌کردند. او در خانه درس می‌خواند. (۸)

با این وصف، پدر ارنستو، نقش اصلی را در دمیدن عشق سیری‌ناپذیر به ورزش و تحرک در فرزند بیمارش بازی کرد. پدر این ایمان و اعتقاد را در ارنستو، به وجود آورد که او صرفاً با توسل به قدرت اراده می‌تواند بر همه محدودیت‌ها و سختی‌های ناشی از بیماری آسم غلبه کند. (۷۷) پدر و مادر ارنستو، هر دو ورزشکار بودند. آنها عاشق طبیعت و محیط‌های روستایی بودند و این عشق را به پسرشان القا و منتقل کردند. ارنستو برای لذت بردن از ورزش یا طبیعت مجبور بود تلاش فراوانی بکند. این تلاش بی‌وقفه و مداوم موجب شد تا وی قدرت اراده فوق‌العاده‌ای را از همان سال‌های آغازین زندگی‌اش در وجود خود پروراند. والدین ارنستو پی برده بودند که این شیوه تنها شفای ممکن برای بیماری دایمی اوست. آنها سریعاً به

این نتیجه رسیدند که تنها راه حل معقولانه برای کاستن از عوارض بیماری آسم پسرشان ادامه معالجه او و قوی‌تر ساختن وی از طریق داروهای تقویتی، شنا، کوهنوردی و اسب سواری است. (۹)

به این ترتیب، عزم جانانه ارنستو برای غلبه بر کمبودهای جسمی‌اش، از همان سال‌های آغازین، یک عامل عمده در شکل‌گیری و توسعه شخصیت او بود. عامل مهم دیگر تماس راحت و آسان او با طیف گسترده‌ای از انواع آدم‌ها بود. حلقه اطرافیان نزدیک ارنستوی کودک بسیار گسترده و معاشرتی بودند. آنها در تماس دایم با دوستانی از طبقات اجتماعی گوناگون بودند. ارنستو از این طریق با آدم‌های گوناگونی آشنا شد: پسران شاغل در باشگاه گلف آلتا گراسیا، پسران خدمتکاران هتل‌ها، بچه‌های کارگران ساختمانی شاغل در پروژه‌های ساختمانی پدر ارنستو، و بچه‌های خانواده‌های فقیر حلبی آبادهایی که در نزدیکی ویلاهای اجاره‌ای خانواده ارنستو زندگی می‌کردند. برخی از دوستان کوچولوی ارنستو متعلق به طبقه متوسط، و برخی دیگر متعلق به طبقه کم درآمد بودند؛ عده‌ای از آنها مثل او و برادر و خواهرهایش سفید پوست و عده‌ای دیگر سیاه پوست بودند. روستو ساکاریاس (۷۸) یکی از همین سیاه پوستان فقیر بود که در خیابان‌های آلتا گراسیا شیرینی و آبنبات می‌فروخت. ساکاریاس بعد از سپری شدن نیم قرن، هنوز همبازی شدن خود را با ارنستو چه‌گوارا به یاد دارد. او شاید تحت تأثیر این باور حماسی مورد قبول عامه که «چه کودک عالی و کاملی بود بدون کوچکترین نقصی» (۱۰)، به یاد می‌آورد که «چه» بدون هیچ تبعیض یا تفاخری با وی و دیگر بچه‌ها، از هر قشر و طبقه اجتماعی و فرهنگی متفاوتی که بودند، ارتباط دوستانه‌ای برقرار می‌کرد.

این پسر مبتلا به آسم همچنین ساعات طولانی را در رختخواب صرف عشق سوزانش به مطالعه کتاب‌ها و ادبیات می‌کرد. او همه کتاب‌های کلاسیک کودکان را می‌بلعید: رمان‌های حادثه‌ای الکساندر دوما (۷۹)ی پدر، رابرت لویی استیونسن (۸۰)، جک لندن (۸۱)، ژول ورن (۸۲)، و امیلیو سالگاری (۸۳). اما او

همچنین سروانتس(۸۴)، آنا تول فرانس(۸۵)، پابلو نرودا(۸۶) و اوراسیو کیروگا(۸۷)، و نیز شعرای اسپانیایی ماچادو(۸۸) و گارسیالورکا(۸۹) را کشف کرد. پدر و مادر ارنستو در این دوران که پسرشان مجبور به آموزش و فراگیری در خانه بود، عشق پرشور به مطالعه را در وجود وی شعله ور ساختند. ارنستو عشق به رمان‌های حادثه‌ای را از پدرش و عشق به شعر و ادبیات و زبان فرانسوی را از مادرش کسب کرد.

ارنستو، آنطور که یکی از معلمان‌ش به یاد می‌آورد، شاگرد خوبی بود اما نه چیزی بیش از این. معلم ارنستو می‌گوید «او همانقدر باهوش و باسواد بود که خواهرانش، اما به اندازه آنها پرکار و سخت کوش نبود.» احتمالاً بزرگ‌ترین تأثیری که تحصیل در مدرسه روی ارنستو گذاشت ناشی از آموزش دولتی‌ای بود که در این مدارس اعمال می‌شد. در این سال‌ها آرژانتین در حال پشت سر گذاشتن دوران نخبه سالاری‌اش بود و مدارس دولتی از جمله نشانه‌های ورود آرژانتین به یک دوران تازه و متفاوت بودند.

بنا به گفته الباروسی اوویدو سلايا(۹۰)، معلم ارنستو، او برای یادگیری و آموزش دارای دو پیوند خانوادگی متفاوت بود: یکی با سلیا که همیشه حاضر بود و توجه فراوانی به آموزش پسرش نشان می‌داد، و دیگری با پدرش که آسان‌گیرتر و بی‌قید و بندتر بود. معلم ارنستو اضافه کرده:

من فقط مادر ارنستو را از نزدیک می‌شناختم. او در واقع خیلی دمکراتیک عمل می‌کرد. این زن خیلی به مدرسه کمک می‌کرد و خلق و خوی معرکه‌ای داشت... او هر روز بچه‌هایش را شخصا به مدرسه می‌آورد و در تمامی جلسات اولیای دانش‌آموزان شرکت می‌کرد. معمولاً با یک اتومبیل کوچک بچه‌های خود را به مدرسه می‌آورد و بعد بچه‌های دیگر به آنها ملحق می‌شدند. پدر ارنستو آدم خیلی برجسته‌ای بود که بیشتر اوقات خود را در هتل سیئرا صرف می‌کرد. دلیل این امر تعلق او به یک خاندان بسیار شاخص و برجسته بود. یکبار برحسب اتفاق او را

دیدم. او با معلم‌ها صحبت نمی‌کرد. می‌دانستم که این مرد برجسته بیشتر اوقات خود را در هتل سیئرا می‌گذراند زیرا هتل سیئرا در آن زمان بهترین هتل در شهر آلتا گراسیا بود. من با مادر ارنستو بارها هم‌صحبت شده بودم. ما درباره مدرسه و چیزهای دیگر حرف می‌زدیم. اما هرگز پدر ارنستو را در مدرسه ندیدم... (۱۱)

درس خواندن ارنستو در مدرسه دولتی گرچه یک امر معمولی بود اما اهمیت بسیار زیادی در شکل‌گیری شخصیت او داشت. جامعه آرژانتین که تا آن زمان نسبتاً همگون باقی مانده بود، به تازگی دستخوش تغییراتی شده بود. حالا می‌شد تنوع و گوناگونی را در طیف‌های مختلف جامعه مشاهده کرد. این گوناگونی رو به رشد ایجاب می‌کرد که آموزش و پرورش از حالت نخبه سالاری سابق خود به درآید و با پذیرش پاره‌ای استانداردها به حالت اجباری، فراگیر و دولتی تغییر شکل دهد. این فرایند عاری از تنش و تضاد نبود. برای مثال مقامات مسئول شهر کوچک آلتا گراسیا زمانی که متوجه شدند مادر ارنستو مانع از حضور فرزندش در مدرسه شده و وی را در خانه نگهداری می‌کند، اخطاریه‌ای برای وی فرستادند و دلیل این امر را جویا شدند. سلیا متعاقباً به آنها پاسخ داد که پسرش به سبب ابتلا به آسم نمی‌تواند در مدرسه حاضر شود. اجباری بودن آموزش دولتی فقط یک اصل نبود بلکه یک قانون اکیدا تحمیلی و تخطی‌ناپذیر به شمار می‌رفت. دو مدرسه‌ای که ارنستو در آنها تحصیل کرد دارای شاگردانی از خانواده‌های کم درآمد و فقیر بودند. بسیاری از این خانواده‌ها برای اولین بار بود که مقولاتی مثل تحصیل و مدرسه را تجربه می‌کردند. در آن سال‌ها تفاوت فاحشی بین آرژانتین و مابقی کشورهای آمریکای لاتین (به استثنای اوروگوئه و تا حدی شیلی) از حیث وجود مدارس دولتی دیده می‌شد. مدارس دولتی آرژانتین قبل از اعطای حق رأی همگانی به مردم این کشور (در سال ۱۹۱۲) تأسیس شده بودند. برقراری مدارس دولتی و سربازگیری اجباری (نظام وظیفه) تواما

معادل عوض شدن تمام عیار جامعه بود. فاصله بسیار زیادی که میان چه‌گوارای بزرگسال و بسیاری از همتایان کوبایی و آمریکای لاتینی او، از حیث برقراری ارتباط با طبقات، نژادها، گروه‌های قومی، و آدم‌های متفاوت وجود داشت، عمدتاً ناشی از همین دوران اولیه‌ای است که وی برابری دانش‌آموزان را فارغ از تفاوت‌هایشان از نزدیک دیده بود. این تجربه چه‌گوارا در قاره‌ای که قشرهای برگزیده‌اش ندرتاً با آدم‌هایی به غیر از طبقه خودشان حشر و نشر داشتند، اصلاً عادی و معمولی نبود.

با این حال، تلاش برای برقراری مساوات الزاماً به معنای تحقق آن نیست. زایش خشن طبقه جدید کارگر - از جمله مهاجران نسل دوم و کارگران بیکار شده بخش کشاورزی و مزرعه‌داران - هیچ بخشی از جامعه آرژانتین را بی‌تأثیر نگذاشت. دو مدرسه‌ای که ارنستو در شهر آلتا گراسیا در آنها تحصیل کرد، پیر از کودکان فقیر ایتالیایی، اسپانیایی و روستایی تبار بودند. ارنستو به لطف معلمانش و اندوخته‌های فرهنگی استثنایی‌اش، که ثمره آموزش‌های سلیا در خانه بود، این فرصت یگانه و بی‌بدیل را یافت که با چالش‌ها و مرزهای مساوات و برابری در مدارس دولتی رو به رو شود. اما این مدارس، به شکل متناقض‌نمایی، به ارنستو امتیاز برتری و ارجحیت بر همسن و سالانش را نیز ارزانی کردند. رفاه نسبی و فرهنگ بالای والدین ارنستو و نیز اعتماد به نفس بالای خود او که ناشی از زندگی در یک خانواده باثبات، هرچند ناآرام، بود باعث شد که ارنستو از همان سنین کودکی از امتیاز برتری بر همسالانش بهره‌مند شود. او در بین هم مدرسه‌ای‌ها و دوستانش همیشه سردسته بود. بسیاری از ستایشگران چه‌گوارا تمایل و علاقه «چه» به رهبری را ناشی از سال‌های دوران کودکی او و استعدادهای ذاتی‌اش تلقی کرده‌اند. این گرچه در مجموع نظر درستی است اما باید موقعیت اجتماعی برتر و متمایز وی را نیز دخیل دانست. (۹۱)

و بالاخره اینکه، این سال‌های کشتار بی‌رمق در آلتا گراسیا شاهد شکل‌گیری علایق سیاسی ابتدایی در «چه» بود. جنگ داخلی اسپانیا (۹۲) تأثیر عمده‌ای بر او، و میلیون‌ها جوان و

بزرگسال دیگر در سراسر جهان گذاشت. البته علایق وی به پیروزی‌ها و تراژدی‌های مادرید (۹۳)، تروئل (۹۴) و گرینیکا (۹۵) متوجه وجوه ایدئولوژیک، بین‌المللی، یا حتی سیاسی این تعارض‌ها نبود. او مثل هر پسر بچه دیگری در سن هشت تا یازده سالگی، بیشتر به وجوه قهرمانی و نظامی جنگ توجه نشان می‌داد. «چه» در سال ۱۹۳۷ یک نقشه اسپانیا روی دیوار اتاقش نصب کرده بود که از آن برای دنبال کردن عملیات نظامی جمهوری خواهان و فاشیست‌ها استفاده می‌کرد. او همچنین ماکت صحنه نبرد را، که دارای کوه‌ها و دره‌ها بود، در حیاط خانه ساخته بود. (۱۲)

کایتانو کوردووا ایتوربورو، شوهر خاله «چه»، در سال ۱۹۳۷ عازم اسپانیا شد. کایتانو روزنامه نگار و عضو وفادار حزب کمونیست آرژانتین بود. او به عنوان گزارشگر خارجی برای تهیه گزارش‌های جنگی استخدام و به اسپانیا اعزام شده بود. کارمن، خاله «چه»، بعد از سفر شوهرش به اسپانیا همراه دو فرزندش به آلتا گراسیا رفت تا در کنار خانواده گواراها (خانواده خواهرش سلیا) زندگی کند. به این ترتیب همه گزارش‌ها، یادداشت‌ها و مقالاتی که کایتانو از جبهه می‌فرستاد ابتدا به خانه گواراها در آلتا گراسیا می‌رسید و از آنجا به مقصد نهایی ارسال می‌شد. رسیدن خبرهایی از آن سوی آب‌ها حادثه مهمی برای «چه» و دیگر اعضای خانواده بود. کایتانو، شاعر رو آورده به روزنامه نگاری، گهگاه کتاب‌ها و مجلات اسپانیایی را نیز ضمیمه گزارش‌ها و مطالبش می‌کرد. این جریان مداوم اطلاعات دقیق مستقیماً به سوی قوه تخیل پسرک (چه) سرازیر و در آنجا ماندگار می‌شد.

عامل مهم دیگر در سیاسی شدن رو به رشد «چه»، ورود پناهندگان اسپانیایی به شهر کوردووا و سپس آلتاگراسیا بود. این خانواده‌ها همگی از اسپانیای جنگ زده به آرژانتین گریخته بودند. دکتر خوان گونسالس آگیلار (۹۶)، که قبلاً همسر و فرزندانش را به بوئنوس آیرس و سپس آلتاگراسیا فرستاده بود، یکی از همین آوارگان اسپانیایی بود که صمیمیت ویژه‌ای با خانواده گواراها داشت. پاکو (۹۷)، خوان و پیه (۹۸)، سه پسر

خانواده گونسالس آگیلار، در همان مدرسه‌ای در کوردووا ثبت نام کردند که مدرسه «چه» بود. «چه» و خانواده‌اش در این هنگام همچنان در شهر آلتا گراسیا زندگی می‌کردند. او و پسرهای گونسالس آگیلار برای مدت یک سال هر روز به اتفاق هم مسیر سی و پنج کیلومتری آلتا گراسیا به کوردووا را طی می‌کردند. دکتر گونسالس آگیلار در پی شکست جمهوری خواهان در اسپانیا به آرژانتین گریخت و کمی بعد به خانواده خود در آلتا گراسیا ملحق شد.

دوستی میان این دو خانواده برای چندین دهه ادامه یافت. داستان‌ها و ماجراهایی که گونسالس آگیلار و پناهندگان اسپانیایی دیگری مثل ژنرال خورادو (۹۹) و مانوئل دفالای آهنگساز از جبهه‌های جنگ اسپانیا تعریف می‌کردند موجب شد تا «چه» نوجوان طرفدار سرسخت آرمان‌های جمهوری خواهان اسپانیایی شود. جنگ داخلی اسپانیا، که چه بسا آخرین جنگ داخلی تا وقوع انقلاب کوبا در قرن بیستم به شمار می‌رود، تقریباً از سوی همه مردم به عنوان جنگ میان خوبی و بدی شناخته شده بود. این جنگ یک رویداد سیاسی مهم در دوران کودکی و بلوغ «چه» به شمار می‌رفت. هیچ رویداد دیگری در آن سال‌ها به اندازه نبرد و شکست جمهوری خواهان اسپانیایی بر روی «چه» اثر نگذاشت. رویدادهای مهمی همزمان رخ داده بود: شکل‌گیری جبهه مردمی فرانسه، ملی شدن صنعت نفت مکزیک، برنامه اقتصادی جدید پرزیدنت روزولت (۱۰۰)، کودتای نظامیان آرژانتینی در ۱۹۴۳، برآمدن خوان پرون (۱۰۱) در ۱۷ اکتبر ۱۹۴۵ و... اما هیچ کدام از این رویدادها به اندازه رویداد جنگ داخلی اسپانیا روی «چه» نوجوان تأثیر نگذاشته بود.

والدین «چه» همچنین دیدگاه‌های سیاسی خود را به فرزند نوجوانشان القا و منتقل کردند. پدر «چه»، در پی شکست جمهوری خواهان در اسپانیا شعبه محلی حزب «آرژانتین متحد» را در آلتا گراسیا تأسیس و «چه» یازده ساله را در بخش دانش آموزی این تشکیلات ثبت نام کرد. «آرژانتین متحد» یک تشکیلات ضد فاشیستی معمولی بود که در آن سال‌ها در زمینه‌های مختلفی

فعالیت می‌کرد. این تشکیلات جلسات گوناگون و متعددی را سازمان می‌داد، برای نیروهای متفقین (انگلستان، شوروی و آمریکا) کمک‌های مالی جمع‌آوری می‌کرد، با نفوذ عوامل آلمان هیتلری در آرژانتین مخالفت و هویت این عوامل را افشا می‌کرد، و گزارش‌های مربوط به پیشروی ارتش‌های متفقین را در جبهه‌های جنگ جهانی دوم منتشر می‌کرد. گوارا لینچ، پدر «چه»، به یاد می‌آورد که «هر زمان که حزب «آرژانتین متحد» همایشی یا تظاهراتی به راه می‌انداخت، ارنستو (چه) همراه من به این همایش می‌آمد.» (۱۳)

جنگ داخلی اسپانیا مصادف شد با خیزش یک موج راست فاشیستی با مایه‌های ملی‌گرایانه و کاتولیکی در آرژانتین. روشنفکران کشور - مخصوصاً رادیکال‌ها، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، آریستوکرات‌ها، و اسپانیایی‌تباران - علیه این جریان فاشیستی عَلم مخالفت برداشته و همه اشکال بیگانه‌هراسی و محافظه‌کاری را محکوم کردند. آنها مخصوصاً مخالف اندیشه‌های ارایه شده از سوی نویسندگانی همچون لئوپولدو لوگونس^(۱۰۲) و نشریاتی همچون «پرچم آرژانتین»^(۱۰۳) و «صدای ملی‌گرا»^(۱۰۴) بودند. نگرانی دیگر روشنفکران کشور، نفوذ و نمود اندیشه‌های راست‌گرای فاشیستی در بین افسران ارتشی میان پایه بود. ملی‌گرایی آرژانتینی در حین دهه سی میلادی دربردارنده باورهای یهودی‌ستیزانه، نژادپرستانه، فاشیستی و نازیستی بود. به این ترتیب طبیعی بود که ملی‌گرایان در هنگامه آغاز جنگ داخلی اسپانیا طرفدار ژنرال فرانکو فاشیست باشند. ملی‌گرایان آرژانتینی با توجه به بروز و ظهور طبقه جدید کارگر از داخل کشور - متشکل از «سیاهان» و «سرخپوستان» - به بیگانه‌ستیزی و بیگانه‌هراسی دامن می‌زدند و توجه خاصی به این گرایش‌ها نشان می‌دادند.^(۱۰۵) این جریان ملی‌گرایی گرچه دارای پاره‌ای عناصر و وجوه «ضد امپریالیستی»، «سوسیالیستی» و «توسعه‌گرا» بود، اما چپ سنتی آرژانتین حقا با ترس و نگرانی بسیار به آن می‌نگریست.

نتیجه نهایی برخورد این نیروها و گرایش‌ها، کاملاً برخلاف تمام انتظارات بود. ظهور پرون در ۱۹۴۵ باعث نارضایتی ملی‌گرایان و سردرگمی نیروهای چپ و از کف رفتن حمایت‌های مردمی از این نیروها شد. ظهور پرون و به قدرت رسیدن وی در آرژانتین همچنین رویداد سیاسی مهمی در دوران جوانی «چه» بود. نیروهای چپ از ارایه تحلیل‌های جامع و درست در خصوص ظهور پدیده پرون و پرونیسم وامانده بودند. «چه» نیز، چنانکه خواهیم دید، تابع نظرات سیاسی غیرمنطقی پدر و مادرش بود. پرونیسم ستیزی «چه» در دوران جوانی‌اش، تا آن حدی که وی به موضوع توجه نشان می‌داد، مبتنی بر دلایل غیرمنطقی، احساساتی

و غیرواقعی بود. دوستان دانشگاهی «چه» بنا به دلایل احساسی و عاطفی مخالف پرون بودند و «چه» نیز از آنها تبعیت می‌کرد. دلایل مخالفت «چه» با پرون همانقدر غیرواقعی بود که دلایل مخالفت چپ‌ها. «چه» این دایره را بیست سال بعد کامل کرد، و این هنگامی بود که وی رابطه دوستانه‌ای با نمایندگان پرون در هاوانا، مخصوصاً با جان ویلیام کوک (۱۰۶)، برقرار کرد. (۱۰۷) «چه» همچنین از طرف پرون با احمد بن بلا (۱۰۸) رئیس جمهوری الجزایر تماس گرفت تا از وی بخواهد که واسطه ملاقات پرون با جمال عبدالناصر (۱۰۹) رئیس جمهوری مصر شود. (۱۴)

خانواده گواراها سال ۱۹۴۳ از آلتا گراسیا به شهر کوردووا نقل مکان کردند. سبک و سیاق زندگی خانوادگی گواراها در این هنگام کاملاً مشهود و بارز بود. در خانه آنها همیشه باز بود. همیشه صف بی‌پایانی از بچه‌ها، میهمانان، دوستان و مسافران در گوشه و کنار خانه‌شان دیده می‌شد. چیزی که بیش از همه جلب توجه می‌کرد بی‌نظمی شدید حاکم بر خانه بود. با این وصف دو قانون کلی وجود داشت که همواره رعایت می‌شد: پذیرایی تمام عیار از میهمانان، و آزادی کامل بچه‌ها. حیاط بزرگ خانه پر از کودکان دوچرخه و سه چرخه سوار بود، و غذا در تمامی ساعات روز برای انبوه میهمانان آماده و عرضه می‌شد. خانواده در اغلب موارد با مشکل کمبود پول رو به رو بود. مسایل مالی پدر و مادر «چه»، غیبت‌های متعدد پدر، و بی‌تفاوتی مادر به امور خانه داری، بی‌هیچ تردیدی به بی‌نظمی‌های حاکم بر خانه دامن می‌زد و به آن تداوم می‌بخشید. آزادی بی‌حد و حصر بچه‌ها نیز همانند بی‌نظمی حاکم بر خانه، کاملاً بی‌حساب و کتاب بود. این اغتشاش و بی‌نظمی در بی‌روز اولین تنش‌های زناشویی میان پدر و مادر «چه»، نمود و ظهور بیشتری پیدا کرد.

والدین «چه» در سال ۱۹۴۲، یک سال پیش از نقل مکان به شهر کوردووا، اسم وی را در «کالج ملی دین فونس» (۱۱۰) در شهر کوردووا نوشتند. این دبیرستان دولتی ممتاز که به وزارت آموزش و پرورش آرژانتین تعلق داشت، مخصوص دانش‌آموزان فقیر

نمود اما در قیاس با «کالج مونستر» (۱۱۱) دانش‌آموزان متنوع‌تری را می‌پذیرفت. دانش‌آموزان متعلق به طبقات مرفه جامعه کوردووا معمولاً در کالج مونستر و دانش‌آموزان متعلق به طبقات متوسط در کالج دین فونس ثبت نام می‌کردند. «چه» گرچه متعلق به طبقه مرفه بود اما بنا به تشخیص والدینش در دبیرستان «دین فونس» ثبت نام کرد. این انتخاب درستی بود. «چه» طی پنج سال حضورش در دبیرستان «دین فونس» با نوجوانانی از طبقات اجتماعی متفاوت با ریشه‌های حرفه‌ای گوناگون حشر و نشر داشت.

با این حال نباید در مورد تنوع طبقاتی هم مدرسه‌ای‌های او اغراق کرد. کوردووا در دهه چهل میلادی همچنان دارای یک جامعه سفید پوست تقریباً یکپارچه بود. این شهر در واقع یک مرکز اداری در یک استان مرفه مبتنی بر اقتصاد کشاورزی بود. جدایی جغرافیایی کوردووا از دیگر نقاط کشور باعث شده بود تا بر تفاوت‌های اجتماعی موجود در این شهر سرپوش گذاشته شود. با این وصف، اوضاع در حال تغییر بود. جمعیت شهر از ۲۵۰ هزار نفر در سال ۱۹۳۰ ناگهان به ۳۶۰ هزار تن در سال ۱۹۴۷ افزایش یافت. افراد دارای درآمدهای کمتر، که اخیراً از مناطق روستایی اطراف نقل مکان کرده و در بخش‌های خدماتی شاغل شده بودند، شروع کرده بودند به سکونت گزیدن در مناطق حاشیه شهری. در برخی از مناطق، حلی آبادها مستقیماً در جوار محلات «شیک» و مرفه شهر سر برآوردند. کارخانه‌های صنعتی نیز، در پی ورود صنعت اتومبیل‌سازی به آرژانتین در اواخر دهه چهل، در گوشه و کنار شهر احداث شدند.

مرحله تازه‌ای برای «چه» در مدرسه و در نبرد دایمی او علیه بیماری آسم آغاز شده بود. او به‌طور جدی و پی‌گیر مشغول بازی در تیم‌های ورزشی مدرسه‌اش - مخصوصاً تیم راگبی - شد. راگبی به عنوان ورزشی که هم سنگین و خشن است و هم اندیشمندانه، به ویژه مورد علاقه آرژانتین انگلوفیل (دوستدار انگلستان) بود. بسیاری از مسابقات راگبی در «باشگاه تنیس روی چمن» کوردووا برگزار می‌شد. «چه» نوجوان

در همین باشگاه، شنا، تنیس و گلف نیز بازی می‌کرد. این دانش‌آموز دبیرستانی در باشگاه مذکور با دو برادر به اسامی توماس و آلبرتو گراندو(۱۱۳) رفیق شد. توماس همسین «چه» بود اما آلبرتو شش سال از وی بزرگتر بود. توماس صمیمی‌ترین دوست «چه» در دوران بلوغ، و آلبرتو صمیمی‌ترین دوست وی در دوران جوانی بود. «چه» بعدها همراه آلبرتو به سفرهای زیادی رفت و اولین تجربه آشنایی با جهان را در کنار وی کسب کرد. این یاران هم مدرسه‌ای اولین عشق‌های زندگی‌های خود را نیز در کنار هم تجربه کرده، و به اتفاق هم شاهد هیجان‌ها و خلجان‌های سیاسی ۱۷ اکتبر ۱۹۴۵ بودند. در این تاریخ بود که پرون برخوردار از حمایت میلیون‌ها آرژانتینی، از کاتولیک‌ها و تیره یوستان گرفته تا محافظه کاران و نخبگان حاکم، موفق شد خود را به زندگی و حیات کشورش تحمیل کند.

ورزش راگی دارای دو فایده بزرگ برای «چه»، این نوجوان مبتلا به آسم، بود. نخستین فایده، چالش بزرگی بود که «چه» برای ادامه این ورزش دشوار الزاما باید با آن رو به رو می‌شد و از عهده‌اش برمی‌آمد. در آن هنگام مشخص شده بود که ورزش‌های سخت و توانفرسا مهم‌ترین عامل ازدیاد حملات آسم در بیماران آسمی است.(۱۱۳) «چه» نوجوان با استفاده از قدرت اراده، یک اسپری تنفسی، و تزریق‌های آدرنالین به بدنش، موفق شد جلوی اوج‌گیری بیماری‌اش را گرفته و آن را کنترل کند. «چه» از این هنگام تا پایان عمر از این روش برای مقابله با بیماری‌اش استفاده کرد.

دومین فایده ورزش راگی برای «چه» به ذات این ورزش مربوط می‌شود. هر بازیکنی در ورزش راگی دارای نقش و وظیفه‌ای متفاوت در قیاس با دیگر بازیکنان است. «چه» در پست هافبک بازی می‌کرد. از نظر «چه» بزرگترین مزیت بازی در پست هافبک کم تحرکی نسبی این پست و ماهیت استراتژیکی آن بود. هافبک در ورزش راگی تحرک کمتری دارد و در حرکات تاکتیکی تیم حضور چندانی ندارد، اما در عوض طراح اصلی حملات تیم و تدوینگر استراتژی کلی تیم به شمار می‌رود.(۱۱۴) بازی در پست هافبک

دو مزیت عمده برای «چه» داشت: اولاً فرصتی به او می‌داد تا مهارت‌های خود را به عنوان یک رهبر و استراتژیست توسعه دهد، و ثانياً به وی اجازه می‌داد همپای دیگر هم‌تیمی‌هایش بازی کند بدون اینکه لازم باشد در طول و عرض زمین بدود. «چه» به این ترتیب می‌توانست تا پایان وقت مسابقه در زمین بازی بماند بدون اینکه خستگی زود هنگام وی را از نفس بیندازد. با این وصف او قادر نبود جلوی خستگی و از نفس افتادگی‌اش را کاملاً بگیرد. حملات آسم بعضی وقت‌ها در حین مسابقه گریبان او را می‌گرفت و باعث می‌شد وی را به بیرون زمین منتقل کنند. «چه» در اغلب موارد بعد از بروز حمله آسمی، روی نیمکت ذخیره‌ها در کنار زمین آمپول محتوی آدرنالین را از ساک خود بیرون می‌کشید و آن را از پشت لباس به بدن خود تزریق می‌کرد. «چه» احتمالاً با این نوع شیوه تزریق قصد داشت توجه دیگران را به خود جلب کند. (۱۵) چنین چالشی سخت و دشوار بود اما وی موفق شد تحت شرایط خاصی آن را زیر کنترل خود درآورد. این چالش دشوار اما کنترل‌پذیر تا پایان عمر او ادامه یافت؛ درست مثل بیماری آسم او که تا پایان عمر دست از سرش برنداشت. بیماری آسم «چه» به هیچ عنوان عادی و معمولی نبود. اکثر بیماران که در کودکی به آسم مبتلا می‌شوند با بالا رفتن سن شفای نسبی پیدا می‌کنند، اما بیماری آسم «چه» تا پایان عمر همراه وی باقی ماند و افزایش سن از شدت آن نکاست.

در زمان‌های دور چنین تصور می‌شد که مسایل و معضلات روحی و روانی تأثیر به‌سزایی در ایجاد بیماری آسم دارد، اما امروزه پزشکان خط بطلانی بر این نوع نظرات کشیده‌اند. (۱۱۵) اکثر متخصصان بر این باورند که آسم یک بیماری ارثی و ژنتیکی است. نظرات مبتنی بر اضطراب و بی‌قراری بیمار، ناتوانی او در آشکار ساختن اضطرابات درونی‌اش، و ناتوانی او در مقابله با تردیدهای زاینده این اضطرابات، احتمالاً شرح مناسب‌تری است برای تبیین طبیعت دیرپای بیماری آسم در بیماران مثل «چه» تا تبیین ریشه‌های شکل‌گیری این بیماری. این شرح و توضیحات به ویژه هنگامی معنادار می‌شود که به مشکلات آشکار «چه» در

مواجهه با احساسات یا تمایلات متعارض - در زندگی خانوادگی، در مدرسه، در روابط عشقی، و در سال‌های بعد، در عالم سیاست - توجه کنیم. با توجه به دیدگاه فوق، آسم «چه» ناشی از واکنش وی نسبت به اضطرابات دایمی و بنیادین وی بود؛ اضطراباتی که نهایتاً تنگی نفس وی را موجب می‌شد. این اضطرابات به نوبه خویش به سبب بی‌حفاظی همیشگی او در برابر تردیدها و مغایرت‌ها، تشدید می‌شدند. «چه» تحمل پذیرش این تردیدها و مغایرت‌ها را نداشت زیرا اضطراب آفرین بودند. تنها شفاى امکان‌پذیر برای «چه» اجتناب از تردیدها و مغایرت‌ها بود؛ و او با توسل به دوری‌گزینی، سفر، و مبارزه تا دم مرگ، امکان فوق را تحقق بخشید.

عوامل شناخته شده‌ای که موجب تشدید بیماری آسم می‌شود، متعدد و پرشمار است: عفونت‌های ویروسی، تحرک شدید بدنی، گرد و خاک، آلرژی‌ها، تغییرات آب و هوایی و غیره. عوامل احساسی و هیجان آفرین هم می‌تواند سبب حملات آسمی شود. برای مثال، یک حس خطر آنی و قریب الوقوع، یا گرفتار شدن در موقعیت‌های به شدت متعارض که در آن هیچ راه برون رفت یا آلترناتیو کم هزینه‌ای وجود ندارد نیز می‌تواند منجر به بروز حملات آسمی شود. ارتباط شناخته شده مابین تسهیل تنفس بیمار آسمی و افزایش میزان آدرنالین در خون بیمار دال بر این است که موقعیت‌های عاری از تردید و دودلی - مثلاً موقعیتی شبیه به جنگ - می‌تواند موجب ترشح آدرنالین در بدن و جلوگیری از بروز حملات آسمی شود. متقابلاً آن دسته از موقعیت‌هایی که برای مثال نیاز به مشورت‌های طولانی و تصمیم‌گیری‌های بغرنج دارند، موجب حملات آسمی می‌شوند زیرا در چنین موقعیت‌هایی ترشح آدرنالین در بدن متوقف می‌شود. (۱۱۶) اگر این تحلیل درست باشد، آنگاه می‌توان ناتوانی‌های بعدی «چه» را در پذیرش مغایرت‌های همزمان توجیه کرد: مشکلات والدین «چه» و دوری ابهام برانگیز او از خانه، عدم توانایی «چه» در درک تضادهای ذاتی پدیده پرونیسم، رفتارهای مبهم «چه» در ارتباط با چیچینا فرئیرا (۱۱۷)، و مشکلات «چه» در درک الزامات عمل

گرایانه انقلاب کوبا برای ادامه بقا و تضاد آن با ارزش‌های سترگ انسان گرایانه و سوسیالیستی خود وی. (۱۱۸)

«چه» به دلیل ابتلایش به آسم و مسایلی که در خانه داشت، دانش‌آموز متوسطی بود. کارنامه تحصیلی «چه» حکایت از این دارد که او گهگاه در دروس علوم انسانی نمره‌های بالایی می‌گرفته. «چه» در سال ۱۹۴۵، در سال چهارم دبیرستان، نمره‌های بسیار خوبی در ادبیات و فلسفه گرفت اما نمراتش در درس‌های تاریخ و شیمی و ریاضیات چندان خوب نبود. بدترین نمراتی که «چه» گرفت مربوط به موسیقی و فیزیک بود. (۱۶) اصلاً گوش موسیقی نداشت. بعدها این خصیصه او شهرتی فراگیر یافت. «چه» قادر به شناسایی و تشخیص ریتم‌ها یا ملودی‌ها نبود و هرگز نواختن ساز یا رقصیدن را یاد نگرفت. آلبرتو گرانادو، دوست صمیمی دوران جوانی «چه»، سال‌ها بعد در این باره گفت:

تنها رقصی که «چه» بلد بود، رقص تانگو بود. این رقص تنها رقصی است که افراد فاقد گوش موسیقایی بلد هستند. من و «چه» با هم قرار گذاشته بودیم که هرگاه موقع مناسب برای این رقص فرا برسد من با زدن ضربه‌ای به پای او علامت بدهم که حالا موقع رقصیدن اوست و می‌تواند تنها حرکاتی را که بلد است انجام دهد. «چه» در روز تولدش یک سخنرانی جذاب ایراد کرد که بر من معلوم ساخت این پسر نه تنها دیوانه نیست بلکه استعدادهای زیادی دارد. او مشغول رقصیدن با یک دختر هندی شد. این دختر در بیمارستان جذامیان در منطقه آمازون پرستاری می‌کرد. نوازندگان ناگهان شروع کردند به نواختن آهنگ دلیکادو که خیلی مد روزتر بود. دلیکادو همچنین آهنگ محبوب دوست دختر «چه» بود. «چه» این دختر را در شهر کوردووا جا گذاشته بود. من به محض شروع آهنگ لگدی به پای «چه» زدم تا به او یادآوری کنم که این آهنگ، همان آهنگ مورد علاقه دوست دخترش است. اما «چه» تصور کرد که معنای این لگد، یادآوری رقص تانگو است و بنابراین شروع کرد به تانگو رقصیدن. او تنها کسی بود که با این آهنگ داشت تانگو می‌رقصید. من

نتوانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم. زمانی که «چه» فهمید چه اتفاقی افتاده شدیداً ناراحت و عصبانی شد. (۱۷)

درس انگلیسی «چه» نیز تعریفی نداشت: نمره درس انگلیسی او در سال چهارم ۳ از ۱۰ بود. (۱۸) در مقابل، زبان فرانسه او خوب بود زیرا مادرش فرانسوی می‌دانست و به او در خانه درس می‌داد. «چه» نهایتاً موفق شد زبان فرانسوی را یاد بگیرد و تا حدی روان صحبت کند. بنا به گفته همکلاسی‌های «چه»، سطح فرهنگ و دانش وی بالاتر از همتایانش بود. «چه» همه کتاب‌های ادبی معروف را که نویسندگانش برنده جایزه نوبل ادبیات شده بودند می‌خرد و می‌خواند. او با اتکا به مطالعات گسترده‌ای که داشت هر از چند گاه وارد مباحث جدی و پرشور با معلمین تاریخ و ادبیات مدرسه‌اش می‌شد. «چه» بنا به گفته دوستانش، در بسیاری از حیطه‌ها و موضوع‌ها دارای آگاهی‌های گسترده‌ای بود. همکلاسی‌های او در این حیطه‌ها مطلقاً قادر به برابری با وی نبودند. (۱۹) تفوق «چه» در این رشته‌ها احتمالاً به سبب فعالیت‌های فوق مدرسه‌ای او بود. «چه» از این حیث نوجوان بسیار فعالی بود. او در انواع ورزش‌ها شرکت می‌کرد، شطرنج باز ماهری بود، و علاوه بر همه اینها در اداره بزرگراه‌های استان کار می‌کرد (ابتدا در کوردووا و سپس در بیاماریا) (۱۱۹) که شهری بود میان کوردووا و روساریو. پدر «چه» به درستی اعتقاد داشت که پسرش «در استفاده از زمان یک معجزه‌گر بود.» (۲۰)

حکایت جالبی از این دوران وجود دارد که گویای تلاش‌های مصرانه و قدرتمندانه وی برای پرکردن فاصله میان خودش و بخش‌های فقیرتر جامعه کوردووا است. این حکایت همچنین از مخالفت «چه» نوجوان با بی‌عدالتی و سرکوبگری خبر می‌دهد. خیابانی که خانواده «چه» در آن سکونت داشت مشرف بر یکی از فقیرترین محلات شهر کوردووا بود. در این محله، همچون دیگر مناطق آمریکای لاتین، مهاجران فقیر حاشیه نشین در خانه‌های ساخته شده از مقوا و حلبی زندگی می‌کردند. در حلبی آباد

نزدیک خانه گواراها آدم جالبی به اسم «مرد سگ‌ها» زندگی می‌کرد. این مرد افلیج بدون پا با استفاده از یک گاری کوچک که دو سگ آن را می‌کشیدند، این ور و آن ور می‌رفت. «مرد سگ‌ها» همه خشم و نفرت خود را بر سر سگ‌های بیچاره خالی می‌کرد. او هر روز صبح از سوراخی که خانه‌اش بود بیرون می‌آمد و با کوبیدن شلاق بر تن و بدن سگ‌ها آنها را به جلو می‌راند. ناله سگ‌ها همیشه پیش مقدمه‌ای بود بر ظهور «مرد سگ‌ها» در محله. یکی از روزها، بچه‌های حلی آباد شروع کردند به مسخره کردن «مرد سگ‌ها» و پرتاب کردن سنگ به سوی او. «چه» نوجوان و دوستانش که جملگی ساکن بخش مرفه نشین شهر بودند، در پی دیدن این صحنه تلاش کردند که «مرد سگ‌ها» را از این مخمصه نجات دهند. «چه» دخالت کرد و از بچه‌ها خواست که سنگ پرانی را متوقف کنند. اما «مرد سگ‌ها» به جای تشکر از «چه» نگاه سردی به او انداخت که آکنده از یک نفرت طبقاتی ابدی و علاج‌ناپذیر بود. بنا به گفته دولورس مویانو مارتین (۱۲۰)، دوست دوران جوانی «چه» و خویشاوند چیچینا (دوست دختر چه)، مرد ولگرد [مرد سگ‌ها] تجسم بخش تمایز مهمی بود: از نظر این مرد، نه آن بچه‌های فقیری که به طرف او سنگ می‌انداختند، بلکه آن بچه‌های پولداری که برای دفاع از وی تلاش می‌کردند دشمن واقعی‌اش بودند (۱۲۱). این درسی بود که «چه» فقط تا حدی آن را یاد گرفت.

والدین «چه» هر روز که می‌گذشت فاصله بیشتری از یکدیگر می‌گرفتند. بی‌نظمی حاکم بر خانه و مسایل مالی خانواده که در آلتا گراسیا نیز وجود داشت حالا در کوردووا حادث‌تر از پیش شده بود. شهر نسبتاً کوچک کوردووا در این سال‌ها شاهد رابطه عاشقانه‌ای میان ارنستو گوارا لینیچ (پدر چه) و راکل اويا (۱۲۲) بود. این زن فوق العاده زیبای کوبایی به مثابه زنی دلربا، فتان و اغواگر شهرت فراوانی در دنیای کوچک کوردووا داشت. (۱۲۳) راکل نه اولین و نه آخرین ماجرای عشقی پدر «چه» بود. کارمن، خاله «چه»، به خاطر می‌آورد که «همه گوارا لینیچ را به عنوان یک خانم‌باز می‌شناختند؛ سلیا هم

می‌دانست که شوهرش خانم‌بازی می‌کند.» (۲۱) مادر راکل، هنرپیشه نسبتاً با استعدادی بود که همراه دخترش به کوردووا نقل مکان کرده بود تا از آب و هوای شفابخش این شهر بهره‌مند شود. رابطه میان پدر «چه» و راکل اوپا در حین دوران جنگ [جهانی دوم] آغاز شده بود. (۲۲) پدر «چه» به رغم ماهیت رسوایی آفرین رابطه‌اش با راکل، یکبار او را به خانه آورد که سبب ناخشنودی «چه» و مادرش شد. (۲۳) این رابطه چنان تأثیر ناخوشایندی روی «چه» باقی گذاشت که سال‌ها بعد زمانی که چیچینا فرئیرا، دوست دخترش، نام راکل را بر زبان راند، «چه» سر او فریاد زد: «دیگر هرگز اسم این زن را در حضور من نیاور» (۱۲۴).

مشکلات زناشویی گواراها روز به روز جدی‌تر می‌شد به طوری که حالا زندگی پنج فرزندشان - که سه تای آنها تقریباً بزرگسال بودند - تحت تأثیر این مشکلات قرار گرفته بود. بتی فیگین (۱۲۵)، همسر گوستاوو روکا (۱۲۶) وکیل ساکن کوردووا که بعدها روابط دوستانه‌ای با «چه» برقرار کرد، در این باره می‌گوید:

زندگی خانوادگی گواراها پیچیده بود. یادم هست زمانی که خوان مارتین، کوچکترین برادر «چه»، متولد شد به دیدنش رفتم. خانه آنها خیلی نامرتب بود. این احساس به من دست داد که وضع مالی آنها بد است و کسی نیست که به خانه رسیدگی کند. سلیا زن بسیار فهمیده و روشنفکری بود. او آدم بسیار جالبی بود و خیلی خوب و راحت حرف می‌زد، اما این احساس به آدم دست می‌داد که اوضاع در خانه‌اش رو به راه نیست و اشکالی وجود دارد. بعداً از بچه‌ها شنیدم که پدرشان جداگانه زندگی می‌کند. سلیا و شوهرش در آن زمان درگیر اختلاف‌های زناشویی عمده‌ای بودند و گرفتاری‌های مالی هم مزید بر علت بود. آنها حتی زندگی فقیرانه‌ای داشتند؛ هرچند که از نقطه نظر فرهنگی و اجتماعی در مراتب بالایی قرار داشتند، اما با محدودیت‌های مالی بسیار جدی‌ای روبه‌رو بودند. (۱۲۷)

دولورس مویانو مارتین نظریه خودش را درباره زندگی خانوادگی گواراها طی این دوران دارد: مادر پرستیدنی و پرستشگر «چه»، شاید در لحظات کشدار تنهایی‌اش به این وسوسه تن داده بود که نقش پدر خانواده را به پسر ارشد خود اعطا کند. سلیا مجبور بود در فضایی آکنده از آشفتگی، کم پولی و تنش‌های زناشویی فرزندان خود را بزرگ کند. «چه» که از بچه‌های دیگر بزرگتر بود می‌توانست جای خالی پدر را برای آنها پر کند. دوری پدر و مادر «چه» از یکدیگر و اولین جدایی آنها - که موقتی و ناقص بود - عملاً در سال ۱۹۴۷ در بوئنوس آیرس اتفاق افتاد. عده‌ای معتقدند که اولین جدایی آنها زودتر از سال ۱۹۴۷ در کوردووا اتفاق افتاده بود. (۱۲۸) گرفتاری‌های زناشویی سلیا، تأثیر زیادی روی خواهرش کارمن (خاله جوان چه‌گوارا) گذاشت. کارمن می‌گوید: «وضع طوری بود که احساس می‌کردی گوارا لینیچ [پدر چه] خانه را ترک کرده، زیرا او قبلاً تصمیم به ترک خانه گرفته بود، اما بعداً تصمیمش عوض شد و به خانه برگشت. این یک جدایی کامل، یا پایان زندگی زناشویی برای این زن و شوهر نبود». (۲۴) در هر حال فرایندی که منجر به این تنش‌ها و تنش‌های بدتر - شد، دست به نقد آغاز شده بود. خوان مارتین، آخرین فرزند زوج در سال ۱۹۴۳ در کوردووا متولد شده بود. رابطه خوان مارتین با «چه» بخش مهمی از زندگی «چه» در دوران بلوغ و نوجوانی‌اش بود و ناگفته پیداست که این رابطه برای خوان مارتین نیز بسیار مهم بود. او در این باره می‌گوید:

من برای «چه» همچون نوعی برادر - پسر بودم. او هم پدرم بود و هم برادرم. او هر جا که می‌رفت مرا همراه خودش می‌برد، مرا روی دوشش می‌گذاشت، با من بازی می‌کرد؛ و من همچون پدر به وی نگاه می‌کردم. (۲۵)

سلیا با توجه به مسئولیت‌های متعددی که برعهده داشت - علاوه بر تکالیف شاق خانه داری - احتمالاً به صورت

ناخودآگاه شروع کرده بود به محول کردن پاره‌ای وظایف الزام آور به پسر محبوب و ارشدش. بنا به گفته یکی از خویشاوندان «چه»، او همیشه بخشی از دستمزدی را که از بابت مشاغل عجیب و غریبش در آن سال‌ها به دست می‌آورد، به مادرش تحویل می‌داد. این خویشاوند «چه» می‌گوید: «من این احساس را داشتم که او یک جورایی جانشین پدرش شده است.» (۲۶) این خواسته‌های مادر از پسر احتمالاً هرگز به صورت روشن و صریحی بیان نمی‌شد زیرا ارتباط میان این دو، فضای بسیار زیادی برای ایما و اشارات داشت. به عبارت دیگر، مادر و پسر بدون اینکه با یکدیگر صراحتاً وارد گفت و گو شوند یکدیگر را به خوبی درک می‌کردند. «چه» احتمالاً در واکنش به این خواسته‌ها و وظایفی که برعهده‌اش گذاشته شده بود، به تدریج راه‌گریز در پیش گرفت. او عاشق خانواده‌اش بود، اما تدریجاً از حضور فیزیکی خود در میان آنها کاست. به این ترتیب می‌توان انگیزه «چه» برای سفرهای دور و درازش و جا به جایی‌های پایان‌ناپذیرش در سال‌های بعد را توجیه و تبیین کرد. (۱۲۹) علاوه بر این، تا حدی می‌توان تمایل اولیه «چه» را برای تحصیل در رشته مهندسی در کوردووا، به رغم نقل مکان والدینش به بوئنوس آیرس، روشن ساخت. با این حال، هنوز لحظه خداحافظی پایانی او از خانواده‌اش فرا نرسیده بود. «چه» بنا به دلایل گوناگون، تصمیم خود را عوض کرد. او کمی بعد در پی خانواده‌اش عازم بوئنوس آیرس شد تا تحصیلات دانشگاهی خود را در این شهر شروع کند، اما دیری نگذشت که راه فرار در پیش گرفت زیرا از سکون و عدم تحرک شدیداً بیزار بود. «چه» هرگز در بوئنوس آیرس ماندگار نشد.

آشنایی «چه» با ماریا دل کارمن فرئیرا (۱۳۰) (معروف به چیچینا) به دوران تحصیل وی در دبیرستان باز می‌گردد؛ هرچند که این رابطه چند سال بعد شکوفا شد. اوج رابطه «چه» و چیچینا مربوط به دوره‌ای است که «چه» در دانشگاه بوئنوس آیرس درس پزشکی می‌خواند. «چه» در یکی دو سال آخر تحصیلات دبیرستانی‌اش علاوه بر چیچینا با بسیاری از خویشاوندان

چیچینا، که از خانواده‌های روکا و مویانو بودند، نیز دوست بود. «چه» از همان آغاز نشان داده بود که در میان حلقه دوستانش چهره‌ای متفاوت و متمایز است. او به نحو متفاوتی لباس می‌پوشید (تقریباً شلخته و بی‌توجه)، سلایقی کاملاً متضاد با سلایق دوستانش داشت، و بسیار با فرهنگ‌تر از بقیه بود. در همین زمان بود که بارقه‌هایی از علایق سیاسی در روح و روان «چه» شروع به پدیدار شدن کرد؛ هرچند که هنوز در یک سطح صرفاً احساسی بود. «چه» نوجوان از آدم‌هایی که فقیرتر از وی بودند طرفداری می‌کرد و نسبت به آنها بلندنظر و سخاوتمند بود و آمادگی‌اش را داشت که با توسل به هر وسیله‌ای برای منافع آنها بجنگد؛ هرچند که از دلایل این رفتار خود یا نتایج آن آگاهی کامل و درستی نداشت. آلبرتو گرانادو، دوست دوران نوجوانی و جوانی «چه»، خاطره جالبی از همین دوران دارد که تقریباً در تمامی زندگینامه‌های «چه» تکرار شده است: آلبرتو در سال ۱۹۴۳ در کوردووا در پی شرکت در یک تظاهرات دانشجویی غیرمسلحانه دستگیر و زندانی می‌شود. (۲۷) زمانی که «چه» برای دیدن آلبرتو به زندان می‌رود، آلبرتو پیشنهاد می‌کند که «چه» به اتفاق دیگر دوستانشان یک تظاهرات دانش آموزی به راه بیندازند. اما «چه» در پاسخ می‌گوید: «تظاهرات راه بیندازیم که ما را خرد و خاکشیر کنند؟ من تنها زمانی در این تظاهرات شرکت خواهم کرد که یک اسلحه داشته باشم». این ماجرا بیش از آنکه نشانه‌ای از تمایلات انقلابی «چه» یا حتی نشانه‌ای از تمایلات خشونت‌آمیز در این نوجوان شانزده ساله باشد، اشاره‌ای دارد به یک ستیزه جویی گنگ و یک تصور قطعی از روابط قدرت: اگر نمی‌توانی برنده شوی، پس نجنگ. «چه» بارها جنگید بدون اینکه قادر به پیروزی باشد.

این آگاهی سیاسی اولیه «چه» برآیندی بود از تأثیر والدینش، فضای روشنفکری کوردووا در آن زمان و آشنایی اندک وی با دنیای سیاست. هیچ کس به یاد نمی‌آورد که «چه» در آن دوران به سیاست علاقه خاصی داشته یا دارای موضع سیاسی روشنی بوده است. (۱۳۱) با این حال، «چه» در همین زمان برخی نشانه‌های

آمریکا ستیزانه را از خود بروز داده بود که در فضای روشنفکری و فاضل نمایانه کوردووا ایواسط دهه چهل امر نامعمولی به شمار نمی‌رفت. (۱۳۲) «چه» همچنین احساسات روشن ضد پروتیستی داشت، اما این احساسات بیشتر برآمده از حلقه ضد استبدادی جنگ در اسپانیا، نبرد علیه نازیسم در اروپا، و مخالفت طبقه متوسط سنتی و چپ روشنفکری آرژانتین علیه پرون بود. با این حال از ظواهر امر چنین بر می‌آید که «چه» نوجوان تا این هنگام در قبال مهم‌ترین حادثه سیاسی اجتماعی دوران زندگی‌اش عمدتاً بی‌تفاوت باقی مانده بود: تظاهرات ۱۷ اکتبر ۱۹۴۵ که طی آن طبقه کارگر بوئنوس آیرس به خیابان‌ها ریختند تا پرون را از زندان جزیره‌ای‌اش بیرون کشیده و وی را به کاخ ریاست جمهوری آرژانتین ببرند (هم به صورت واقعی و هم به صورت مجازی).

«چه» تحصیلات دبیرستانی خود را در اواخر سال ۱۹۴۶ به پایان رساند. او تابستان بعد از فارغ‌التحصیلی را در اداره راه استان کوردووا کار کرد. عوامل بسیاری باعث شد که «چه» تصمیم به تحصیل در رشته مهندسی در کوردووا بگیرد. در این هنگام خانواده «چه» به بوئنوس آیرس نقل مکان کرده و در خانه مادر گوارا لینچ (مادر بزرگ چه) در خیابان آرنالس (۱۳۳) سکنی گزیده بود. اما آنا لینچ، مادر بزرگ «چه»، در سال ۱۹۴۷ مریض شد. «چه» بلافاصله بعد از اطلاع از بیماری مادر بزرگ به بوئنوس آیرس نقل مکان کرد تا از وی مراقبت کند. موقعی که آنا لینچ درگذشت، «چه» تصمیم مهم و پردامنه‌ای اتخاذ کرد. او در دانشکده پزشکی دانشگاه بوئنوس آیرس ثبت نام کرد و برای اقامت نزد والدینش رفت، که حالا در خانه‌ای واقع در خیابان آرائوز (۱۳۴) اقامت داشتند. این خانه برای «چه» دیگر یک خانه پدری تمام عیار به شمار نمی‌رفت. بنا به گفته روبرتو گوارا، برادر چه، «ارنستو اغلب به دفتر کار پدرم می‌رفت که در خیابان پاراگوئه، شماره ۲۰۳۴، آپارتمان A در طبقه اول واقع شده بود.» (۲۸) فرناندو کوردووا ایتوربورو، پسر خاله «چه»، که به خاطر سن و سالش به روبرتو نزدیک‌تر

بود تا به «چه»، نیز به خاطر می‌آورد که: «در اواخر سال‌های اقامت ارنستو در بوئنوس آیرس، والدینش عملاً جدا از هم زندگی می‌کردند. پدر ارنستو ندرتا در خانه می‌خوابید. مابقی خانواده در خانه خیابان آرائوز زندگی می‌کردند اما پدر خانواده بیشتر اوقات خود را در دفتر معماری اش در خیابان پاراگوئه می‌گذراند.» (۲۹) چه تا سال ۱۹۵۳ که بوئنوس آیرس را ترک کرد، در خانه خیابان آرائوز زندگی می‌کرد. به این ترتیب، «چه» یک سال بعد از به قدرت رسیدن پرون قدم به بوئنوس آیرس گذاشت. او یک سال بعد از مرگ اویتا پرون (۱۳۵) در ۲۶ فوریه ۱۹۵۲، در دورانی که پرونیسم وارد دوران برزخی خود شده بود، کشور زادگاهش را برای همیشه ترک کرد.

فصل دوم: سال‌های عشق و بی‌خیالی در بوئنوس

آیرس؛ دانشکده پزشکی، پرون و چیچینا

بوئنوس آیرس، پایتخت آرژانتین، در ذات خود سازنده و شکل دهنده بود. این شهر همچنین پیش درآمدی بود بر حوادثی که در انتظار «چه» جوان بود؛ حوادثی مثل: اولین عشق‌های «چه»، سفرهای او، شکل‌گیری حرفه ناکام وی (پزشکی)، و نیز افزایش آگاهی‌های سیاسی‌اش. و همه این حوادث در یک زمینه تاریخی استثنایی به وقوع پیوست. در این دوران کشور دستخوش یک دگرگونی عظیم بود که از سال ۱۹۴۶ با سوگند خوردن خوان دومینگو پرون به عنوان رئیس جمهوری آرژانتین، آغاز شده بود.

سه نظریه متفاوت در مورد دلایل تصمیم‌گیری چه‌گوارا برای ثبت نام در دانشکده پزشکی دانشگاه بوئنوس آیرس وجود دارد. نظریه اول، مرگ آنا لینچ، مادر بزرگ او، را دلیل اصلی عنوان می‌کند. از آنجایی که مرگ مادر بزرگ مصادف بود با تصمیم «چه» برای ثبت نام در دانشکده پزشکی دانشگاه بوئنوس آیرس و انصراف از آغاز تحصیل در دانشکده مهندسی کوردووا، نظریه مذکور طرفداران بسیاری دارد. (۱۳۶) «چه» روابط عاطفی بسیار نزدیکی با این تنها مادر بزرگ زنده‌اش داشت. او در حالی که سوگوار از دست دادن مادر بزرگش بود، همچون یک جوان احساساتی و خودرأی - که حالا تبدیل به آن شده بود - واکنش نشان داد. بر اساس نظریه نخست، «چه» به منظور جلوگیری از مرگ دیگران به علت سکت (بیماری‌ای که بنا به گفته خواهر «چه» سبب مرگ مادر بزرگش شد) تصمیم گرفت مداوایی برای این بیماری بیابد (۱۳۷) و تنها راه برای انجام چنین کاری تحصیل در رشته پزشکی بود.

دومین نظریه، دلیل تصمیم‌گیری «چه» برای تحصیل در رشته پزشکی را بیماری سرطان سینه مادرش عنوان می‌کند. (۱۳۸) با توجه به اطلاعات ارایه شده از سوی روبرتو گوارا (برادر کوچک‌تر «چه») و روبرتو نیکلسون، خویشاوند پزشک جراحی که

اولین عمل جراحی را روی سلیا (مادر «چه») انجام داد، این عمل در تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۴۵ صورت گرفت. (۱۳۹) بخش بزرگی از یکی از سینه‌های سلیا، که هدف حمله یک غده بدخیم بسیار «سریع‌الرشد» قرار گرفته بود، در این عمل بریده شد. عمل جراحی، با موفقیت انجام شد و تا مدتی هیچ عارضه و پیامدی برای بیمار به همراه نداشت. این عمل جراحی که حدوداً دو سال قبل از تصمیم‌گیری «چه» برای تحصیل در رشته پزشکی انجام شد، بی‌شک عامل تأثیرگذار مهمی بود. مادر «چه» در اکتبر ۱۹۴۹ از ناراحتی و درد در ناحیه سینه، در نزدیکی جای زخم‌های عمل چهار سال پیش، خبر داد. او در اوایل سال ۱۹۵۰ مجدداً تحت عمل جراحی قرار گرفت. این بار کل سینه به اضافه اندام‌های باروری سلیا برداشته شد. روند فوق تأثیر بسیار هولناک و تلخی روی سلیا باقی گذاشت. دوران نقاهت سلیا بسیار طولانی‌تر از دوران نقاهت قبلی بود. او هفده سال بعد در پی یک مبارزه طولانی بیست ساله با بیماری سرطان، و احتمالاً در پی عوارض ناشی از جراحی غده سرطانی اولیه‌اش، درگذشت. می‌توان حدس زد که «چه» نوجوان در پی مطلع شدن از خبر ابتلای مادر محبوبش به سرطان چه ضربه ویران‌کننده‌ای را تحمل کرده است. هرچند که پزشکان احتمالاً به این پسر جوان اطمینان داده بودند که بیماری مادرش علاج‌پذیر است، باز نمی‌توان شدت ضربه احساسی به او را دست کم گرفت. (۱۴۰) اگر بپذیریم که «چه» به منظور جلوگیری از مرگ آدم‌هایی مثل مادر بزرگش به تحصیل در رشته پزشکی رو آورد، پس باید حتی احتمال بیشتری بدهیم که وی به منظور «جلوگیری» از عود بیماری مادرش بود که تصمیم گرفت پزشک شود. (۱۴۱)

سکوت در مورد بیماری سلیا، و نیز حذف اطلاعات درباره اختلاف و جدایی والدین «چه»، از جمله تلاش‌های گسترده حکومت کوبا و تاریخ‌نویسان این حکومت برای بازنویسی داستان زندگی چه‌گوارا به مثابه یک قهرمان است. هیچ کدام از منابع رسمی کوبایی تاکنون هیچ اشاره‌ای به تأثیر بیماری مادر «چه» بر روی زندگی، تحصیلات، یا شخصیت «چه» نکرده‌اند. این منابع

حتی از ذکر بیماری مادر «چه» نیز طفره رفته و هیچ اشاره‌ای، ولو مختصر به آن نکرده‌اند. (۱۴۲) ظاهراً در زندگینامه‌های قهرمانان انقلابی نباید هیچ ماجرای غامض و انسانی‌ای از این دست وجود داشته باشد. شاید یک روز روشن شود که چرا استالینسم، در دو وجه قطبی و حاره‌ای‌اش، تنها حاضر به پذیرش وجود تبهکاران یا قدیسین بوده است. ظاهراً هیچ مجال و فضایی برای انسان‌های معمولی‌ای که به سبب تلاقی استعدادهایشان و زمینه تاریخی‌شان به چهره‌هایی فوق معمولی بدل می‌شوند، وجود ندارد.

و بالاخره سومین نظریه معتقد است که چه‌گوارا اساساً به منظور کمک به مداوای بیماری تنفسی خودش بود که تصمیم گرفت در رشته پزشکی تحصیل کند. جدای از اعتبار بالای شهادت‌هایی که از سوی افراد حامی این نظریه ابراز شده، نظریه فوق ذاتاً متقاعد کننده است. (۱۴۳) تخصص پزشکی «چه» دقیقاً در زمینه بیماری‌های آلرژیک بود. پژوهش علمی‌ای که او تحت نظر دکتر سالوادور پیسانی (۱۴۴) در دانشکده پزشکی انجام داد نیز درباره آلرژی بود. (۱۴۵) حتی طی دو سالی که «چه» در مکزیک به سر برد - قبل از عزیمت به کوبا - پژوهش‌های پزشکی مختصر او صرفاً متمرکز بر مسایل مرتبط با آلرژی‌شناسی و پوست‌شناسی بود. (۱۴۶)

به این ترتیب، «چه» جوان احتمالاً بنا به دلایل متنوع و گسترده‌ای تصمیم گرفت در دانشکده پزشکی ثبت نام کند. با قطعیت می‌توان گفت که همه این دلایل بیشتر با شرایط بیرونی «چه» مرتبط بودند تا با علایق و تمایلات درونی او. «چه» رشته پزشکی را با این هدف انتخاب کرد که به مردم، به مادرش، و به خودش کمک کند. عواملی مثل تمایلات پرشور ذاتی یا رسالت انسانی جبلی نقشی در این انتخاب نداشتند. علاوه بر این، قطعاً هیچ انگیزه ایدئولوژیکی‌ای در این تصمیم‌گیری دخیل نبود. همان گونه که «چه» سال‌ها بعد اذعان کرد:

موقعی که تصمیم گرفتم دکتر شوم، موقعی که تحصیل در رشته

پزشکی را آغاز کردم، ذهنم تھی از اغلب نظریاتی بود که حالا به عنوان یک انقلابی دارم. دوست داشتم موفق شوم، مثل هر آدم دیگری. این رویا را در سر می‌پروراندم که روزی پژوهشگر معروفی خواهم شد... اما در آن هنگام، این یک پیروزی شخصی بود. (۱)

سرخوردگی سریع «چه» از پزشکی نیز بی‌ارتباط با این توده غامض و به نوعی گیج کننده دلایل بیرونی غیرمستقیم نبود. (۱۴۷) «چه» برخلاف داستان رسمی‌ای که سال‌ها بعد انتشار یافت - و خودش در شکل‌گیری و انتشار آن سهم داشت - مدت‌ها قبل از شرکت در اولین عملیات چریکی‌اش نسبت به پزشکی بی‌علاقه شده بود. (۱۴۸) داستان رسمی بی‌علاقه شدن «چه» به پزشکی از گزارشی منشاء می‌گیرد که «چه» سال‌ها بعد درباره نبردهایش در کوبا منتشر کرد. در این داستان، «چه» چریک جنگجوی هنوز بدون ریشی است که در حین اولین نبرد خود در پی پیاده شدن از کشتی گرانما (۱۴۹) در آلگرایده پیو (۱۵۰) مابین پزشکی و انقلاب دست به انتخاب می‌زند. او مجبور می‌شود میان حمل یک جعبه مهمات و حمل یک کوله‌پشتی کمک‌های اولیه، اولی را انتخاب کند. (۱۵۱) اما «چه» مدت‌ها قبل، یعنی در سال ۱۹۵۲ موقعی که در سال چهارم رشته پزشکی درس می‌خواند و هنوز مدرک دکتری‌اش را نگرفته بود، در نامه‌ای به دوست دخترش، چیچینا فرئیرا، نوشته بود: «هیچ قصد ندارم خودم را در دام حرفه مسخره پزشکی گرفتار کنم.» (۱۵۲) و دوستان «چه» به یاد می‌آورند که او به عنوان یک دانشجوی پزشکی، نمرات واقعا خوبی نمی‌گرفت. او برخی درس‌ها را بیشتر از بقیه درس‌ها دوست داشت و وقت بیشتری را صرف آنها می‌کرد. «چه» بیشتر روی درس‌هایی زحمت می‌کشید که جنبه پژوهشی داشتند و مورد علاقه او بودند. (۲)

در واقع، «چه» هرگز نمی‌خواست مطبی باز کند و به کار طبابت مشغول شود. او تقریباً از همان آغاز تحصیلات دانشگاهی‌اش به کارهای پژوهشی و آزمایشگاهی تمایل یافت. تنها کشوری که «چه» در آن به صورت پراکنده از حرفه پزشکی‌اش استفاده کرد، مکزیک

بود. در این دوران هم تمرکز اصلی «چه» روی بیماری‌های آلرژیک بود. نمراتی که «چه» در دوران تحصیلات دانشگاهی‌اش گرفت، از علایق تحصیلی او حکایت می‌کند. از مجموع ۳۲ نمره‌ای که وی دریافت کرده، چهار نمره ممتاز، هشت نمره خوب، هیجده نمره پایین در حد پاس کردن واحدهای درسی (۳)، و دو نمره ردی (در درس‌های مجاری ادرار و تکنیک جراحی) به چشم می‌خورد. «چه» در نامه خود به چیچینا (در ۵ دسامبر ۱۹۵۱) بدون کوچک‌ترین خجالتی، از رد شدن خود در دو درس فوق خبر داده است. (۴) بنا به گفته ریکاردو کامپوس، دوست دوران دانشجویی «چه»، «او به طور مرتب سر کلاس‌های درس حاضر نمی‌شد، بلکه در عوض ترجیح می‌داد که آخر ترم سر جلسه امتحان حاضر شود و نمره قبولی بگیرد.»

البته چه‌گوارا به وجوه گوناگون حرفه پزشکی توجه نشان می‌داد: از معالجه بیماران جذامی - در آرژانتین و پرو - تا بحث درباره پزشکی همگانی و سوسیالیستی. آلبرتو گرانادو داستانی را نقل می‌کند که مربوط به دیدار او و «چه» از یک پناهگاه جذامیان در «سانفرانسیسکو دل چانار» است. «چه» طی این دیدار بر «ضرورت برقراری روابط دوستانه‌تر میان پزشک و بیماران جذامی، و اهمیت این امر در معالجه بیماران» اصرار کرده بود. (۵) گرانادو همچنین توضیحاتی در مورد دیدارشان از ناحیه توریستی و ساحلی میرامار ارایه کرده است. گرانادو و «چه» کوتاه زمانی قبل از آغاز سفرشان به آمریکای جنوبی به میرامار رفته بودند. در این جا بحث تندی میان «چه»، چیچینا، گرانادو و دیگر دوستانشان در مورد اقدامات انجام شده از سوی کلمنت اتلی، نخست وزیر بریتانیایی متعلق به حزب کارگر، به ویژه در مورد همگانی کردن بهداشت در انگستان، در گرفت. «چه» مغرور و پر شور و شورش رشته سخن را برای تقریباً یک ساعت به دست گرفت. او در سخنان خود از براندازی بهداشت و پزشکی مبتنی بر پول‌دوستی و سودجویی دفاع کرد و نابرابری در توزیع پزشکان در شهرها و روستاها را هدف انتقاد قرار داد. «چه» از کمبود پزشک در مناطق روستایی شاکی بود و این را

نوعی تبعیض تلقی می‌کرد. و لازم به گفتن نیست که او با این حرف‌ها اکثر مخاطبانش را مبهوت ساخت. (۶)

زندگی و شخصیت «چه» در این سال‌های تحصیلات دانشگاهی در بوئنوس آیرس، مثل سابق چند وجهی بود. «چه» که در سال‌های قبل تحصیل را با ورزش، مطالعه، و بیماری آسمش ترکیب کرده بود حالا حتی تنوع و فشردگی بیشتری به برنامه‌های خود داده بود. تفریحات جدیدتر، معاشرت با دخترها، مسافرت، مطالعه پیگیرانه‌تر فلسفه، و کار از جمله برنامه‌های جانبی و جدید او به شمار می‌رفت. «چه» دائماً از بوئنوس آیرس به کوردووا سفر می‌کرد تا نامزدش و دیگر دوستانش را ببیند. هر کدام از این سفرها معمولاً هفتاد و دو ساعت (سه شبانه روز) طول می‌کشید. «چه» همچنان به بازی راگی در باشگاه راگی سان ایسیدرو ادامه می‌داد، و مقدار زیادی گلف بازی می‌کرد (بنا به گفته آشنایانش). «چه» شغلی نیز برای خود دست و پا کرد. او در بخش تدارکات شهرداری مشغول کار شد. «چه» بخش عمده‌ای از مطالعات فلسفی خود را که از مدتی پیش شروع کرده بود، پشت میز کارش در شهرداری انجام می‌داد. «چه» عاقبت به نحوی درگیر حوادث و رویدادهای سیاسی طوفانی‌ای شد که آرژانتین را در این دوران تکان داد.

شاید اولین باری که راه «چه» و راه پرون با یکدیگر تلاقی پیدا کرد مربوط به زمانی است که «چه» تازه هیجده ساله شده بود. «چه» در این هنگام (در سال ۱۹۴۶) باید خود را طبق قانون به اداره نظام وظیفه معرفی می‌کرد. «چه» با توجه به بیماری آسمی که داشت می‌توانست برگه معافیت از خدمت بگیرد، اما در هر حال اقدامی در این مورد نکرد و ترجیح داد خدمت سربازی‌اش را موکول کند به پایان دوران تحصیلات دانشگاهی‌اش. او بنا به دلایل تحصیلی و اعتقادی کاملاً خوشحال بود که خدمت سربازی خود را به تعویق انداخته است.

ارتش آرژانتین در آن هنگام سنگر تمام عیار پرونیست‌ها بود. کارگران هنوز به فتوحات بزرگ خود نائل نشده و تقویت جنبش کارگری هم هنوز به وقوع نپیوسته بود. هنوز دوران طلایی

پرونیسم فرا نرسیده بود. از نظر این مرد جوان برآمده از یک خانواده ضد پرونیستی، که در دانشگاه تحصیل می‌کرد و هوش و مطالعه بسیاری هم داشت، صرف اندیشه خدمت اجباری در ارتش نامعقول و ناموجه بود. شاید بهترین راه برای نزدیک شدن به موضوع بحث برانگیز «پرونیسم ستیزی» چه‌گوارا در دوران جوانی‌اش، و یا اصولاً بحث بی‌مورد «پرونیسم ستیزی یا پرونیسم خواهی چه»، اطلاع از گفته عجیب خوان پرون در این باره باشد. پرون سال‌ها بعد - حدود اوایل دهه هفتاد میلادی - توضیحات عجیب زیر را در مورد عدم موفقیت «چه» در انجام خدمت اجباری در ارتش بیان کرد:

آنها می‌گویند که «چه» جزو مخالفان ما بود. این حقیقت ندارد. «چه» مردی بود که به مواضع ما نزدیک بود. ماجرای او خیلی ساده و روشن است: او قانون نظام وظیفه اجباری را نقض کرده بود. اگر او به دست پلیس می‌افتاد، بلافاصله به ارتش تحویل داده می‌شد، که در این صورت یا باید چهار سال در نیروی دریایی و یا دو سال در نیروی زمینی خدمت می‌کرد. موقعی که آنها در آستانه دستگیری‌اش بودند، ما خودمان به او خبر دادیم. او یک موتور سیکلت خرید و به شیلی رفت. «چه» یک انقلابی مثل ما بود. آن کسی که با ما نبود، مادرش بود. مادر «چه» مسئول همه حوادثی‌ست که برای این مرد بیچاره رخ داد. «چه» کشور را به این دلیل ترک نکرد که ما دنبال دستگیری‌اش بودیم. (۱۵۳)

ژنرال خوان پرون آشکارا اولین فردی نبود که در پی مرگ چه‌گوارا سعی کرده او را در دوران جوانی‌اش یک پرونیست معرفی کند. پدر چه‌گوارا و بسیاری از به اصطلاح مورخان کوبایی نیز تلاش مشابهی کرده‌اند. با این وصف، همه این تلاش‌ها با یک مانع گریزناپذیر مواجه شده است. هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که «چه» در دوران مورد بحث کوچک‌ترین موضعی - یا حتی توجهی - در خصوص رویدادهای سیاسی و اجتماعی کشورش داشته است. (۱۵۴)

«چه»، در واقع، نه طرفدار پرون بود نه مخالف پرون. او کمابیش نسبت به کل این جریان بی تفاوت بود. در نامه‌های «چه» به چیچینا - آن نامه‌هایی که از سوختن جان سالم به در برده - ارجاعات بسیار کمی به پرون، و رویدادهای سیاسی اجتماعی روز وجود دارد. بی‌توجهی «چه» به مسایل سیاسی اجتماعی اطرافش واقعا حیرت‌آور است. «چه» در این نامه‌ها فقط یکی دو بار نام پرون را آورده است. در یک جا نوشته است: «یک رگه پیروزی ناچیز برایم قانع کننده نیست. من از این حیث مثل پرون هستم.» (۱۵۵) «چه» کوتاه زمانی بعد از آغاز رابطه عاطفی با چیچینا - که مثل خودش به یک خانواده اشرافی تعلق داشت - نامه‌ای خطاب به او نوشت. او در این نامه ضمن اشاره به سفری که قرار بود وی و چیچینا به پاریس داشته باشند اما لغو شد، نوشته است: «پرونیست‌ها را به راهبان ترجیح می‌دهم.» (۷) زندگینامه نویسان پرون احتمالاً نظر موافقی با اظهار نظر نخست چه‌گوارا در مورد پرون ندارند. آنها معتقدند که اولاً هیچ نشانه‌ای در دست نیست که پرون تنها زمانی حرکت می‌کرد که از نتیجه عملش مطمئن بود، و ثانياً هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که پیروزی‌های او به همان بزرگی‌ای بودند که این مدعی پر توقع اما به ظاهر سر خورده ادعا کرده است.

والدین چه‌گوارا ذاتا و غریزتا ضد پرونیست بودند. خود «چه»، مثل اغلب دانشجویان، با مواضع ایدئولوژیک، آکادمیک و اقتدار گرایانه رژیم جدید مخالف بود. دانشجویان حتی قبل از به قدرت رسیدن پرون یک شعار شبه طبقاتی برای خود انتخاب کرده بودند: «آری به کتاب‌ها، نه به کفش پاره‌ها.» (۱۵۶) از نظر بسیاری از اعضای جامعه روشنفکری آرژانتین، پیروزی ژنرال پرون با آن موهای ژل زده‌اش در ۱۲ فوریه ۱۹۴۶ یادآور ظهور هیتلر یا موسولینی (۱۵۷) بود. چپ آرژانتینی به صورت یکپارچه از خوسه پی. تامبورینی (۱۵۸)، مخالف پرون، حمایت می‌کرد. تامبورینی همچنین حمایت‌هایی از جانب سفارت آمریکا در آرژانتین و بخش عمده‌ای از الیگارشی آرژانتین دریافت می‌کرد.

دانشگاه بوئنوس آیرس علی‌الخصوص به سنگر پرونیست ستیزان

تبدیل شده بود. دلیل این امر بیزاری دانشگاهیان از رفتارهای اقتدار گرایانه و ضد روشنفکرانه رژیم جدید بود که روز به روز شدت بیشتری می‌یافت. پرونیسم، چپ آرژانتین را تا آستانه نابودی کامل پیش برد: احزاب سوسیالیست و کمونیست بعد از ظهور پرون هرگز موفق به جذب پایگاه‌های قدرت قبلی خود - طبقه کارگران - نشدند. تنها بخش بسیار کوچکی از کارگران به احزاب چپ وفادار باقی ماندند. این در حالی بود که احزاب مذکور در حین سال‌های «بحران بزرگ اقتصادی» موفق به جذب اکثریت کارگران شده بودند. البته سر بر آوردن توده‌های قبلاً به حاشیه رانده شده کشور تنها عامل بیزاری روشنفکران و طبقه متوسط سنتی نبود. عامل اصلی این بود که روشنفکران و طبقه متوسط سنتی، مخالفت علیه ناسیونالیسم راست گرا را با مخالفت علیه فرانکو، نازی‌ها، فاشیسم، و اقتدارگرایی محلی یکی انگاشته بودند.

بر عکس، پرونیسم در بین کارگران و قسمت‌های عمده‌ای از بخش صنعتی و تجاری کشور هواداران بسیاری داشت. دلیل اصلی این محبوبیت دو چیز بود: یکی حمایت دولت از مطالبات اجتماعی، و دومی ملی‌گرایی در عرصه اقتصاد. این وضعیت نهایتاً به قطعی شدن حاد افکار عمومی منجر شد. رژیم تحت ریاست خوان پرون به سبب سلب مالکیت بریتانیایی‌ها از راه آهن کشور، اجرای برنامه حمایت از فقرای اویتا پرون، و سازماندهی کارگران در «کنفدراسیون سراسری کارگران»، از حمایت قدرتمندانه و همه جانبه ملی‌گرایان بهره‌مند بود. دولت به لطف اصلاحاتی که انجام داد - بالا بردن حداقل دستمزدها، دادن حق رای به زنان، ایجاد امنیت اجتماعی، برقراری مرخصی با حقوق برای کارگران و کارمندان - به ویژه نزد کارگران محبوبیت بسیاری به دست آورد و این گونه بود که خاطرات پردوام، دیرپا و غالباً باور نکردنی این دوران در اذهان میلیون‌ها آرژانتینی تا دهه‌ها بعد ماندگار شد.

تا مادامی که صادرات کشور در دوران پس از جنگ [جهانی دوم] پر رونق بود، اغلب مطالبات اجتماعی برآورده می‌شد

بدون اینکه گروه‌های قدرت دفعتاً مجبور به تحمل فشار زیادی باشند. این شکاف واقعی میان روشنفکران و طبقه کارگر، میان چپ و پایگاه توده‌ای مفروضش، میان طبقه متوسط و نیازمندترین بخش‌های جامعه، سرنوشت آرژانتین را برای نیم قرن آینده رقم زد. نکته غافلگیرکننده درباره عبور چه‌گوارای جوان از این دوران، پرونیسم ستیزی مفروض وی نیست. هر چیزی باید وی را در همین مسیر هدایت می‌کرد. در صورتی که «چه» علیه خانواده‌اش واکنش نشان می‌داد و پرونیسم را به سبب ذاتِ شورشی‌اش، یا به دلیل همدلی شخصی‌اش با فقرا انتخاب می‌کرد، این باید مایه تعجب ما می‌شد. دوران مورد بحث مصادف بود با رشدِ شخصیتِ «چه» و نیز رشدِ میزان حساسیت پذیری او. اما عجیب اینجاست که «چه» کوچک‌ترین توجه و علاقه‌ای، نه در راستای طرفداری از پرون، نه در راستای مخالفت با پرون، به هیجان‌انگیزترین رویدادِ تاریخِ معاصرِ کشورش نشان نداد. (۱۵۹)

همان گونه که دانیل رودریگس، یکی از زندگینامه نویسان نقاد چه‌گوارا به درستی نوشته است:

یک جستجوی همه جانبه در پرونده‌های متنوع گروه‌های فعال دانشجویی در آن دوران روشن می‌سازد که گوارا در هیچ سازمان یا انجمن دانشجویی عضو نبوده و مطلقاً هیچ نامی از وی در این اسناد و پرونده‌ها دیده نمی‌شود. (۸)

در دهه‌ها نامه‌ای که چه‌گوارا از اوایل ۱۹۵۲ (به هنگام اولین سفر خارجی‌اش) تا ۱۹۵۵ (به هنگام سقوط پرون) برای والدینش نوشت، هیچ شرح و تفسیری در مورد رویدادهای مهم تاریخی کشورش دیده نمی‌شود. این بی‌توجهی به اوضاع سیاسی اجتماعی آرژانتین در یادداشت‌های روزانه چه‌گوارا که مربوط به مسافرت‌هایش به آمریکای لاتین است نیز دیده می‌شود. از خاطرات دوستان، اعضای خانواده و همدانشگاهی‌های چه‌گوارا - که توسط پژوهشگران کوبایی یا آرژانتینی جمع آوری شده - نیز پیداست که «چه» ی جوان در این دوران هیچ علاقه خاصی به

دنیاى سياست نداشته است. (۹) «چه» در اين دوران حساس که مصادف با حوادث مهمى همچون اصلاحات پرونيستى، حق راي زنان، برآمدن اويتا پرون، انتخاب دوباره خوان پرون، و مرگ اويتا پرون بود، هيچ نقطه نظر سياسى منفى يا مثبتى در قبال اين حوادث نداشت. «چه» تنها چند سال بعد در نامه‌اى که از مکزيک براى مادرش فرستاد، از او مى‌خواهد که وى را در جريان خبرهاى سياسى آرژانتين بگذارد: «هر خبرى که دارى برايم بفرست. ما اينجا کاملاً از اوضاع بى‌خبريم زيرا روزنامه‌هاى مکزيک فقط درباره مسايل و مشکلات پرون با کشيش‌ها مى‌نويسند و ما از اوضاع و احوال واقعى کشور بى‌خبريم.» (۱۰)

همان طور که آناماريا، خواهر چه‌گوارا، درباره ارتباط برادرش با پرونيسم مى‌گويد، «او نه با اين طرفى‌ها بود نه با آن طرفى‌ها. «چه» يک جورايى در حواشى قضيه بود.» (۱۱) عضويت «چه» در «فدراسيون دانشگاه بوئنوس آيرس» نيز بيشتر جنبه ادارى داشت تا سياسى. «چه» يک فعال دانشجويى نبود. کارلوس فرر به خاطر مى‌آورد: «مشارکت سياسى ارنستو حالت جنبى و حاشيه‌اى داشت؛ او در آن زمان يک دانشجوى مبارز نبود، هرچند که نظرات و ايدئولوژى فدراسيون دانشگاه بوئنوس آيرس (FUBA) را قبول داشت.» (۱۲) دوستان دختر و پسر «چه» نيز به خاطر مى‌آورند که او در مباحثى که با آنها داشت، ندرتا راجع به سياست حرف مى‌زد. سياست عموماً، و پرونيسم خصوصاً، جزو موضوعات مورد علاقه «چه» در مباحث و گفت‌وگوهايش نبود؛ چيچينا، دوست دختر «چه»، مى‌گويد: «او، حداقل با من يکى، هرگز در مورد سياست حرف نمى‌زد.» (۱۳)

اين ويژگى رفتارى «چه» کاملاً مغاير با آن تصويرى است که غالباً از جوانى چه‌گوارا ارايه مى‌شود. بسيارى از مورخان و غير مورخان تلاش کرده‌اند که «چه» را به نوعى موافق و همراه پرونيسم نشان دهند. اين عمليات تحريف در تاريخ عمدتاً متكى به نامه‌اى است که «چه» در سال ۱۹۵۵ از مکزيک ارسال کرد. در اين هنگام خوان پرون در پى يک کودتاي نظامى سرنگون شده و عازم تبعيد شده بود؛ تبعيدى که تقريباً بيست سال به درازا

کشید. پدر چه‌گوارا نیز در این بازنویسی و تحریف تاریخ نقش مهمی بازی کرده است. او مدعی شده که پسرش هرگز یک ستیزه‌جوی ضد پرونیست نبوده است. پدر چه‌گوارا می‌گوید: «موقعی که «چه» پسر بچه‌ای بیش نبود محض تفریح و بازیگوشی موضع ضد پرونی داشت، اما زمانی که بیست و شش ساله شد و به بلوغ سیاسی بیشتری دست یافت، در حمایت از توده‌های کارگری پرونیست لحظه‌ای تردید نکرد و به مخالفت علیه کودتای نظامیان برخاست.» (۱۴)

در واقع، بی میلی ملایم «چه» به رژیم پرون، بعد از ده سال که از ظهور پرون و اوج‌گیری محبوبیت و قدرت عظیم او می‌گذشت، به نفی و طرد سیاسی شده‌تر کودتای نظامی تغییر شکل داده بود؛ کودتایی که به دوران به اصطلاح سادگی «دسکامیسادوس» (۱۶۰) خاتمه داده بود. «چه» در نامه‌ای به تیتا اینفانتته (۱۶۱)، دوست همدانشکده‌ای سابقش، به تاریخ ۱۹۵۵ نقطه نظرات کلی خود را درباره سقوط خوان پرون این‌گونه شرح داده است:

با ابراز تاسف کامل در مورد آربنس (۱۶۲)، که از حیث نقطه نظرات ایدئولوژیک کاملاً متفاوت با پرون بود، سقوط دولت آرژانتین در راستای دنبال کردن جا پاهای [سقوط دولت] گواتمالا است؛ آن هم با دقتی بسیار عجیب و تو خواهی دید که چگونه کشور دو دستی واگذار خواهد شد، و نیز وقوع یک شکست سیاسی و دیپلماتیک را در دموکراسی‌های عامه‌گرا شاهد خواهی بود، که پیامدهای غم‌انگیز اما آشتایی خواهد داشت. (۱۵)

حداقل چیزی که می‌توان درباره این تفسیر گفت ماهیت متناقض و معیوب آن است. «چه» در این تفسیر تواما دو فرضیه را در کنار هم مطرح کرده: نخست مشابهت میان پرون و آربنس، و دیگری تضاد ایدئولوژیکی و شخصی میان این دو سیاستمدار را. همچنان که چند سال بعد روشن شد، اندیشه ورزی سیاسی و ایدئولوژیک چه‌گوارا در مورد گواتمالا - موسوم به فاز گواتمالایی چه -

در واقع آغاز امپریالیسم ستیزی وی و نیز آغاز طرفداری‌اش از کمونیسم «ناب» بود. (امپریالیسم ستیزی «چه» تا پایان عمرش ادامه یافت اما طرفداری‌اش از کمونیسم تا اوایل دهه شصت طول کشید. «چه» در پی اولین سفری که در اوایل دهه شصت به کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی داشت، از کمونیسم نومید شد.) اهمیتی که «چه» در تفسیر خود به وقوع یک «شکست» در «دمکراسی‌های عامه گرا» می‌دهد در واقع اشاره به سمت و جهتی است که سیاسی شدن رو به رشد خود وی پیدا کرده است.

این تفسیر کوتاه «چه» در مورد سقوط پرون نه نشانگر علاقه او به حوادث کشورش است و نه تحلیلی دقیق و پر محتوا درباره این حوادث. شباهت‌های اندکی میان دو کودتای نظامی‌ای که به ترتیب منجر به سقوط آربنس و پرون شد وجود دارد. دوران ملی‌گرایانه پرون در مقطعی که کودتا رخ داد عملاً به سر رسیده بود و اگر توده‌های گواتمالایی از دولت آربنس دفاع نکردند به این دلیل بود که هیچ کس سلاحی برای انجام این کار در اختیارشان نگذاشته بود. اما مردم آرژانتین حتی سعی نکردند از رژیم‌ی که در این هنگام در حال ترک آنها بود دفاع کنند و بالاخره اینکه، اشاره «چه» به مشابهت «عجیب» کودتاهای در خفا سازمان یافته در گواتمالا و آرژانتین، با فرض دخالت ایالات متحده در هر دوی این کودتاها، خالی از اشکال نیست. هرچند مشارکت واشینگتن در سقوط آربنس قطعی است و اسناد بسیاری در این زمینه وجود دارد، اما این در مورد کودتای ۱۹۵۵ آرژانتین - موسوم به «انقلاب آزادی بخش» - کاملاً صدق نمی‌کند.

«چه» در نامه‌ای به مادرش سلیا - که قبلاً نیز به آن اشاراتی داشتیم - عملاً موضع روشن‌تری در مورد رژیم تازه ساقط شده پرون اتخاذ می‌کند. او در این نامه بخش‌های متعددی از تفسیر قبلی خود را - برگرفته از نامه ۱۹۵۵ به تیتا اینفانته - تکرار می‌کند؛ هرچند با شدتی بیشتر، زیرا این بار مخاطب او مادرش است. «چه» با لحنی نسبتاً تغییرآمیز به مادرش یادآور می‌شود که وی «سرنوشت دولت پرونیستی را طبیعتاً

با مقداری نگرانی و اضطراب» (۱۶) دنبال کرده. «چه» در ادامه نامه‌اش می‌نویسد: «سقوط پرون جدا برایم ناگوار بود، نه به خاطر پرون بلکه به خاطر معنا و مفهومی که وی برای همه کشورهای آمریکای لاتین داشت.» (۱۷) «چه» به مادرش، که یک پرونیست ستیز پر شور بود، موکدانه می‌نویسد: «تو باید خوشحال باشی [از سقوط پرون]... حالا با توجه به کارت سفیدی که به عنوان یک عضو طبقه حاکم به تو داده شده، می‌توانی با خیال راحت هر حرفی را که دلت می‌خواهد بزنی.» (۱۸) «چه» بر خلاف این نظر، در نامه‌ای به عمه‌اش، بناتریس گوارا لینچ، با حالتی تقریباً تردیدآمیز اعتراف می‌کند: «واقعا نمی‌دانم چه اتفاقی رخ داده، اما یک جورایی از بابت سقوط پرون متأثرم.» (۱۹)

نظرات و مواضع بعدی چه‌گوارا درباره پرون و بد بیاری‌های وی را نمی‌توان به صورتی نابه‌هنگام به دوران گذشته - سال‌های دانشجویی «چه» - پرتاب کرد. وانگهی این نظرات به اندازه کافی روشن و صریح نیستند و، در عوض، رگه‌های احساسی شدیدی دارند. نظرات مذکور البته در تضاد با این واقعیت مُسَلَّم نیست که این دانشجوی جوان در حین سال‌هایی که پرون در اوج درخشش و قدرت نمایی بود، از حیث سیاسی مواضع خنثی و بی تفاوتی داشت.

ما در مورد ضدیت چه‌گوارا با دانشجویان پرون، فقط می‌توانیم گمانه زنی کنیم. قطعاً پیوند نزدیک «چه» با والدینش - مخصوصاً با سلیا که عداوتش با رژیم پیولیستی پرون بسیار بیشتر از شوهرش بود - در این مورد نقش مهمی را بازی می‌کرد. این احتمال وجود دارد که عدم علاقه یا عدم توان «چه» در کنار آمدن با احساسات و اندیشه‌های متعارض نیز یکی از عوامل مهم در کناره‌گیری وی از فعالیت‌های سیاسی در دوران دانشجویی‌اش بوده است.

برای جوانی که آگاهی‌های اجتماعی‌اش به صورت تصاعدی در حال رشد بود، همراهی با نخبگان سفید پوست کاتولیک زمیندار بر علیه خیزش توده‌های تیره پوست (morocha) مستمند، می‌توانست یک لغزش و خطا باشد. «چه» احتمالاً از این که خودش را در

سنگر خانواده و خویشاوندان زمیندار و مزرعه دارش می‌دید، احساس ناراحتی می‌کرد و این را ضربه‌ای به شخصیت عدالت جو و ظلم ستیز خویش تلقی می‌کرد. او در اوج کودتای نظامی سال ۱۹۵۵ با لحن سرزنش آمیزی به مادرش نوشت: «آدم‌هایی مثل تو، چشم به سپیده یک روز نو دوخته‌اند.» (۲۰) آدمی مثل «چه» - مصمم به شناختن کشور پهناورش، در تماس روزانه با فقرا، آشنا با کمبودهای فراوان سیستم پزشکی و بهداشتی کشور، و رنجیده خاطر از اشراف منشی خانواده چیچینا و دیگر دوستان ثروتمندش - کار دیگری نمی‌توانست بکند جز مشاهده «شورش اجتماعی‌ای که نامش پرونیسم بود.» (۲۱) این جمله متعلق به تولیو آلیرین دونگی (۱۶۳)، مورخ به شدت پرونیست ستیز است. این مورخ اضافه می‌کند: «در سال‌هایی که رژیم پرونیستی حاکم بود، روابط میان گروه‌های اجتماعی ناگهان باز تعریف شد، و برای مشاهده این پدیده صرفاً کفایت می‌کرد به خیابان‌ها بروی یا سوار تراموا بشوی.» (۲۲) و «چه» دقیقاً همان آدمی بود که در خیابان‌ها قدم می‌زد و سوار تراموا می‌شد.

اما جدایی از سلیا و کل خویشاوندان در میانه چنین وضع به شدت قطعی شده‌ای نیز قابل پذیرش نبود. علاوه بر این، در دوران مذکور مادر «چه» حال و روز چندان خوبی نداشت. مسایل زناشویی، بیماری، مسایل مالی خانواده، و گرفتاری‌های ناشی از بزرگ کردن چهار فرزند چشم‌انداز مبهمی را در برابر سلیا باز کرده بود. «چه» در چنین اوضاع و احوالی حتی تصورش را هم نمی‌کرد که با مادرش مخالفت کند. در صورتی که «چه» کوچک‌ترین اشاره‌ای می‌کرد که طرفدار پرونیسم است، این به معنای آغاز جدایی وی از مادرش تلقی می‌شد. نظرات و عقاید متعصبانه مادر، و تعارض‌های سوزان در درون جامعه، به بروز هیچ راه حال میانه‌ای امکان بروز نمی‌داد. تنها راهی که «چه» می‌توانست میان عشق به مادر و حساسیت‌پذیری‌های سیاسی و اجتماعی شخصی‌اش آشتی و همزیستی برقرار کند، رو آوردن به تحصیلات دانشگاهی (۱۶۴)، و نیز سفر کردن‌های پیاپی، بود. فرار تنها راه موجود بود؛ خواه به صورت غیر منتظره و پیش پا

افتاده، خواه به شیوهای قهرمانانه، در این زمان و در مابقی دوران
زندگی‌اش.

شهر کتاب (nbookcity.com)

سفرهای مکرری که «چه» از نخستین سال‌های جوانی آغاز کرد عمدتاً به دلیل کنجکاوی سیری‌ناپذیر او و علاقه فراوانش به هر چیز متفاوت، غریب و مرموز بود. شبکه‌هایی از تناقضات که او را در بر گرفته بود، نیز در این امر تأثیر داشت. مهم‌ترین عامل از این دست، بیماری مادرش و زندگی زناشویی پر مسئله والدینش بود. پدر بیشتر شب‌ها را در دفتر کار خود در خیابان پاراگوئه بوئنوس آیرس سپری می‌کرد، اما معمولاً ظهرها به خانه خیابان آرائوز باز می‌گشت تا نهار را در کنار فرزندانش صرف کند. تاخیرهای پدر «چه» در خانه هنگامی بیشتر شد که وی با همسر دومش آنا ماریا ارا (۱۶۵) آشنا شد. این زن، مُعلّمی بود که وظایف منشی‌گری را برای پدر «چه» در دفتر معماری‌اش در خیابان پاراگوئه انجام می‌داد. «چه» به سادگی هرچه تمام رابطه زناشویی مبهم و تردیدآمیز والدینش را در این دوران، حالت «نه ازدواج نه طلاق» توصیف می‌کرد. وی پانزده سال بعد برای توصیف رابطه شکرآب شده‌اش با فیدل کاسترو مجدداً از همین جمله استفاده کرد. نوشته کوتاهی از «چه» باقی مانده که وضعیت ذهنی مضطرب و نگران این مرد جوان را در آن سال‌های دشوار بازتاب می‌دهد. این نوشته که تا سال ۱۹۹۲ منتشر نشده باقی مانده بود، بخشی از اولین سفرنامه «چه»، و در بردارنده خاطرات سفر وی در دریای کارائیب، است. «چه» عادت به سفرنامه نویسی را تا آخرین لحظه زندگی‌اش حفظ کرد:

اما این بار دریا راه نجات من است، همچنان که ساعت‌ها و روزها سپری می‌شود؛ اضطراب و نگرانی عذابم می‌دهد، یقه‌ام را گرفته، سینه‌ام را نشانه رفته، قلبم و همه وجودم را هدف گرفته است. دیگر سپیده را دوست ندارم، نمی‌خواهم بدانم باد از کجا می‌وزد، نمی‌خواهم بدانم بلندای امواج کجاست؛ اعصابم کشیده شده، چشم اندازم تیره و تار شده، و سرشتم رو به تباهی‌ست. (۲۳)

دوستان مؤنث «چه» ناراحتی و اشتیاق نامشخص وی برای یک

زندگی متفاوت را درک می‌کردند. به قول تیتا اینفانته، «ارنستو می‌دانست که در دانشگاه فقط مقدار بسیار کمی از آن چیزی را که در پی یافتنش است پیدا خواهد کرد.» (۲۴) و یا به قول چیچینا:

تصور می‌کنم من از نظر او [چه] باری در زندگی‌اش بودم. انگار مانعی در زندگی دلخواهش، در زندگی ماجراجویانه‌اش، بودم. او به نوعی خودش را همچون یک موجود به دام افتاده می‌دید، و احتمالاً خواهان آزادی خودش از این دام بود. و من در آن دوران باید همچون مانعی بوده باشم بر سر آزاد بودن و رها شدن او. نمی‌دانم کجا می‌خواست برود. او می‌خواست سفر کند، جهان را کشف کند، و این جا و آن جا پرسه بزند. (۲۵)

همان تمایلات و احساساتی که «چه» در قبال والدینش و پرون داشت، شکل دهنده رابطه وی با زنان نیز بود. پنج سال میان آغاز بلوغ و آغاز جوانی «چه»، دورانی است که طی آن رابطه وی با چیچینا فرئیرا شکل گرفت. این رابطه تنها رابطه عشقی دیرپای «چه» تا قبل از ملاقات وی با ایلدا گادئا (۱۶۶) در گواتمالا بود. «چه» و ایلدا بعداً در مکزیک با هم ازدواج کردند. با این حال، «چه» از همان آغاز جوانی روابط عاطفی کوتاه اما پر شماری با جنس مخالف داشت. بنا به گفته برادر «چه»، «او همیشه یک دوست دختر در اطراف خودش داشت. او مثل هر کدام از ما قبراق و سرحال بود، اما احتمالاً ماجراهای عشقی‌اش پر شر و شورتر بودند.» (۲۶) فرناندو کوردووا (۱۶۷)، پسرخاله «چه»، نیز به یاد می‌آورد که چگونه این آقای «دکتر بعد از این» در آن دوران، توان دوری از زنان را نداشت: «او همه دنیا را می‌خواست.» (۲۷) «چه» خوش سیما، با اعتماد به نفس، و بنا به گفته دوستانش، کاملاً مشتاق برقراری رابطه با زنان بود. کارلوس فیگروئا (۱۶۸)، دوست آن دوران «چه»، می‌گوید: «او بامزه بود، بامزه‌ترین عضو گروه دوستان.» (۲۸) «چه» احتمالاً در فاصله ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۰ چند رابطه عشقی

داشت. احتمال می‌رود که «چه» با دختر خاله‌اش، کارمن کوردووا، رابطه عاطفی خاصی داشته. «چه» در دوران کودکی دلباخته کارمن شده بود. این رابطه با وجودی که دو طرفه بود هرگز به جایی ختم نشد. (۱۶۹) همچنین حدس‌هایی در مورد رابطه «چه» با تیتا اینفانتته زده می‌شود. تیتا دانشجوی دانشکده پزشکی بود و از همان دوران تحصیل در دانشگاه رابطه دوستانه‌ای میان این دو آغاز شد. شاید رابطه «چه» و تیتا عاشقانه نبود، اما قدر مسلم بسیار دوستانه بود. تیتا به عنوان یک دوست بسیار صمیمی، طرف مکاتبه «چه» بود. رابطه نامه‌نگاری دائم این دو تا دهه شصت میلادی ادامه یافت. تیتا مدتی بعد از اعدام چه‌گوارا در بولیوی درگذشت.

تیتا اینفانتته، بنا به گفته خواهر کوچک‌تر چه‌گوارا، «خیلی زیاد عاشق «چه» بود.» (۲۹) با این وجود، خواهر «چه» اطلاعی از «شدت و میزان صمیمیت این دو نسبت به هم» (۳۰) ندارد. نه پدر «چه» و نه برادر تیتا اینفانتته هم هرگز جرات نکردند علنا ادعا کنند که رابطه میان «چه» و تیتا چیزی فراتر از یک رابطه دوستانه معمولی بوده است. اما باید توجه داشت که این نوع اظهار نظرها می‌تواند در راستای پاره‌ای ملاحظات برای پاک و منزله جلوه دادن زندگی خصوصی «چه» نیز باشد. ما اطلاع قطعی داریم که تیتا اینفانتته عضو «جوانان کمونیست» و دوست بسیار نزدیک «چه» در دانشکده پزشکی بود. این دو، حداقل در نامه‌هایشان، با لحنی رسمی یکدیگر را خطاب می‌کردند. علاوه بر این، از نامه‌ها و عکس‌های باقیمانده چنین بر می‌آید که تیتا دارای شخصیت قوی اما ساده‌ای بود. او دو سال بزرگ‌تر از «چه» بود، و موقعی که در سال ۱۹۴۸ برای اولین بار با «چه» دیدار کرد، مسایل و مباحث سیاسی نقش محوری را در رابطه آنها ایفا می‌کرد. از این حیث رابطه «چه» با تیتا یک مورد استثنایی بود زیرا وی در آن زمان علاقه چندانی به مباحث سیاسی نشان نمی‌داد و اکثر روابط دوستانه‌اش هم عاری از علایق سیاسی بودند.

در نامه‌های منتشر شده تیتا و «چه» تقریباً هیچ جمله

مهربانانه و عاطفی‌ای به چشم نمی‌خورد. لحن نامه نگاری رسمی و خشک «چه» در این نامه‌ها کاملاً در تضاد با لحن نامه نگاری وی در نامه‌هایش به چیچینا فرئیرا است. همچنین، این واقعیت که «چه» مکرراً از تیتا می‌خواهد که کارهایی را برای وی انجام دهد حکایت از این دارد که رابطه مذکور در عین حالی که آکنده از اعتماد و احترام متقابل بود، یک وجه فایده‌گرایانه نیز برای «چه» داشت. (۱۷۰) همه چیزها گویای آن است که رابطه «چه» و تیتا هرگز فراتر از یک دوستی افلاطونی نرفت. آن گروه از دوستان «چه» که همچنان حرف‌های آتشین و پراحساس «چه» را در مورد فراز و فرودهای رابطه عشقی‌اش با چیچینا به یاد دارند، هرگز به یاد نمی‌آورند که او در مورد رابطه‌اش با تیتا نیز حرف‌های مشابهی زده باشد. نامه نگاری‌های «چه» با دوست راه دورش تیتا اسناد فوق العاده ارزشمندی است درباره روند شکل‌گیری علایق سیاسی این مهاجر دور از وطن [چه]. این نامه‌ها که نباید آنها را نامه‌های عاشقانه تلقی کرد، بازتاب دهنده رنج‌های رو به رشد مرد جوانی است که شکنجه‌های درونی‌اش تازه در شرف شکل‌گیری است.

برعکس، اهمیت نامه‌های «چه» به چیچینا فقط به دلیل ارجاعات فراوان مورخان به این نامه‌ها نیست. دلیل دیگر این است که رابطه چه با چیچینا تنها رابطه عشقی «چه» است که در نوشته‌های وی بازتاب یافته و امروزه در دسترس همگان است. چه و چیچینا از مدت‌ها قبل یکدیگر را می‌شناختند اما رابطه عشقی آنها ناشکفته باقی ماند تا شب عروسی کارمن آگیلار (۱۷۱) در اوایل اکتبر ۱۹۵۰ در شهر کوردوبا. (۳۱) چیچینا می‌گوید که وی در این شب از برقراری رابطه نزدیک‌تر با چه «کاملاً به وجد» (۳۲) آمده بود:

من او [چه] را در آن خانه دیدم، او داشت از پله‌ها پایین می‌آمد و من به شدت مجذوبش شدم. او روی من تاثیر گذاشت، یک تاثیر عظیم، این مرد از پله‌ها پایین آمد و بعد ما شروع کردیم به حرف زدن با هم و کل شب را صرف گفت‌وگو درباره

با توجه به نامه‌ای که چند روز بعد «چه» از بوئنوس آیرس برای چیچینا فرستاد، از نظر «چه» این عشق در اولین نگاه بود. چیچینا در آن هنگام - مثل حالا (۱۹۹۵) - زن فوق‌العاده جذاب و گیرایی بود. این دختر نوجوان باریک و طناز که چندین سال کوچک‌تر از «چه» بود، در نخستین مواجهه نزدیک با این دانشجوی جوان رشته پزشکی، تقریباً همه کنترل و متانت اشرافی خود را از دست داد. «چه» با این که ظاهری ژولیده و آشفته داشت، اما چنان جذابیتی داشت که هر مقاومتی را در هم می‌شکست. «چه» نامه خود به چیچینا را عامدانه با یک شعر دو پهلوی آغاز کرده بود؛ شعری که در آن هم صراحت به چشم می‌خورد هم ابهام: «برای آن چشمان سبز، که پرتوهای معمایی‌اش اعلام خطری است به من، که در این پرتوها نابود خواهم شد.» (۳۴) خطر حقیقتاً وجود داشت، اما نور و شادی و شغف هم در کار بود. بنا به گفته چیچینا، «چه» طی ماه‌های آتی نامه‌های بسیاری به مالاگوئو (۱۷۲) (محل اقامت چیچینا) فرستاد. سپس «چه» «در اوایل سال بعد از راه رسید و پیشنهاد کرد که ما با یکدیگر نوویوس (۱۷۳) [رابطه شبیه به رابطه دوست دختر / دوست پسر] شویم.» چیچینا با هیجان بسیار این پیشنهاد را پذیرفت که ماحصل آن، «اولین بوسه‌های دزدکی» (۳۵) بود. از این مقطع به بعد، سفرهای زیارتی «چه» از مالاگوئو آغاز شد. «چه» در سراسر سال ۱۹۵۱ بارها به ملاقات چیچینا رفت؛ البته نه به آن اندازه‌ای که چیچینا دوست داشت، بلکه به آن اندازه‌ای که نشانگر درگیر شدن رو به تزاید «چه» در این رابطه بود. نخستین وقفه در این رابطه عشقی، سفر دریایی کوتاه مدت «چه» بود. او به عنوان پرستار سوار بر یک کشتی تجاری آرژانتینی شد تا از این طریق به اروپا سفر کند. (چه در نامه اول فوریه خود به چیچینا دلیل سفرش را این گونه ذکر کرده بود: «زیرا اروپا به شدت مرا مجذوب خویش ساخته.») (۳۶)

سفر مذکور بر خلاف تصورات قبلی «چه»، کاملاً ناکام از کار

درآمد. «چه» در پایان همین سال (۱۹۵۱) مجبور شد از راه دور به چیچینا اذعان کند که عمیقاً دلباخته‌اش شده است. اما این عشق در تضاد با تمایل ذاتی «چه» به سفر و روحیه آزاد و رهای وی بود. «چه» کمتر از یک سال بعد عازم اولین سفر خارجی خود در طول آمریکای لاتین، به همراه دوستش آلبرتو گرانادو، می‌شد. از نامه‌ها یا خاطرات چیچینا کاملاً روشن نیست که آیا سفر «چه» به دلیل برآورده نشدن توقعات وی از رابطه‌اش با چیچینا بوده یا دلیل دیگری داشته است. احتمال دیگری هم وجود دارد. شاید «چه» قصد داشته در ظاهر چنین جلوه دهد که «سفر بدون بازگشت» (۳۷) وی به دلیل بروز مسایلی در رابطه‌اش با چیچینا بوده در حالی که باطناً دلایل کاملاً متفاوتی داشته است. حداقل با توجه به نامه خداحافظی «چه» خطاب به چیچینا، نمی‌توان با قطعیت کامل انگیزه‌ها و دلایل مسافرت «چه» را مشخص و از یکدیگر جدا کرد. «چه» نامه خود را با اعتراض به چیچینا در مورد رابطه وی با فرد دیگری آغاز می‌کند.

«چه» از طرفی در نامه خود به دوست دخترش اذعان می‌کند:

می‌دانم چقدر عاشقتم و چقدر زیاد عاشقتم، اما نمی‌توانم آزادی درونی‌ام را برای تو قربانی کنم؛ این [عشق] به معنای قربانی کردن خودم است، و همان طور که همیشه به تو گفته‌ام، من مهم‌ترین چیز در دنیا هستم. (۳۸)

کاملاً پیداست که «چه» جوان تا این هنگام به یک درک والا از خویش و سرنوشتی که تازه قدم در راهش گذاشته، دست یافته بود. و او چنین احساس می‌کرد که دوست دخترش همچون مانعی بر سر راه وی قرار گرفته است. اما این مشکل «چه» انتزاعی و درونی بود و ربط چندانی به عوامل بیرونی نداشت. جدایی «چه» از دوست دخترش عمدتاً به دلیل شخصیت خاص خود او بود، و ربطی به رابطه او با چیچینا نداشت. ما در این جا، تا حدی با یک دوراهی اخلاقی از نوع کورنی (۱۷۴) رو به رو هستیم:

دوراهی شرف و عشق. کورنی در نمایشنامه تراژیک «سید» (۱۷۵) در قالب روایتی از رابطه عاشقانه دختر و پسر به اسم خیمنا (۱۷۶) و رودریگ (۱۷۷)، تقابل شرف و عشق را مطرح می‌کند. در چنین تقابلی همیشه باید شرف پیروز شود، زیرا عشق اگر مبتنی بر تحقیر و بی‌شرافتی باشد هیچ ارزشی نخواهد داشت. رودریگ ابتدا باید از کسی که به پدرش توهین و بی‌احترامی کرده انتقام گیرد تا بعداً بتواند شایسته عشق خیمنا باشد.

«چه» از طرف دیگر، محبوب خود را با طرح پاره‌ای توجیهات تازه به ستوه آورد. این توجیهات ساده اما پر شور هیچ ربطی به نظرات قبلی «چه» در مورد سرنوشت محتومش ندارد. او در نامه خود بدون هیچ پروایی از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و به این ترتیب چیچینا را زیر رگبار توجیهات خود می‌گیرد:

وانگهی، یک پیروزی عاطفی‌ای که مبتنی بر حضورِ دایمی من [در کنار تو] باشد باعث خواهد شد که بخش بزرگی از جذابیت من نزد تو از بین برود. تو شکاری خواهی بود که در پی یک نبرد به دام خواهی افتاد... اولین نزدیکی ما رژه پیروزمندانه‌ای به افتخار این موفقیت خواهد بود، اما همیشه شبی [از شکست] درون اتحاد ما و بر فراز آن وجود خواهد داشت...» (۳۹)

شکاف گسترده‌ای که «چه» را از چیچینا جدا می‌کرد، می‌تواند به حل این معما کمک کند. اطرافیان چیچینا با وجودی که بعضاً اهل فرهنگ بودند، در مجموع آدم‌های سبکسر و بی‌خیالی به شمار می‌رفتند. اما «چه» یک آدم جدی بود که خود را وقف مطالعه کرده بود؛ آدمی که ماه به ماه بر سطح دانایی‌اش افزوده می‌شد. این تفاوت که ایجاد فاصله می‌کرد، بعضاً عاملی بود برای جذب شدن هرچه بیشتر این دو جوان به سمت یکدیگر. خانواده دختر با توجه به استانداردهای زندگی در کوردووا فوق‌العاده ثروتمند و مرفه بودند. این در حالی بود که همگان از معضلات اقتصادی «چه» و پشت کردن وی به طبقه‌اش اطلاع

داشتند. هیچ چیزی در طرز آداب و رفتار، نحوه لباس پوشیدن یا رابطه دوستانه «چه» جوان وجود نداشت که بتوان آن را عامل ایجاد رابطه‌اش با چیچینا عنوان کرد. تنها عامل ایجاد این رابطه، جذبه آتشی بود که از تقابل‌های ریشه‌ای چیچینا با خودبینی‌ها و خودنگری‌های «چه» حاصل می‌شد. عشق چیچینا به «چه» کوتاه و کم دوام از کار درآمد. از این شیفتگی دوران نوجوانی در زندگی آتی چیچینا چیز چندان زیادی باقی نماند. در مقابل، تعلق خاطر «چه» به چیچینا فقط آغازی بود بر یک سفر طولانی، از مالاگوئو به لایگوئرا؛ او همیشه مجذوب چیزهای عجیب و متفاوت می‌شد.

شرح و توصیفی که چیچینا از رفتار و گفتار تحریک‌آمیز دوست پسرش بیان کرده، این نظر را تقویت می‌کند که رابطه آنها نمونه‌ای از جذب شدن قطب‌های مخالف به سوی یکدیگر بود. «چه» بارها و بارها بیزاری خود را از دوستان و قوم و خویش‌های پولدارش آشکار کرده بود؛ آن هم به صورتی عامدانه و حتی مغرضانه. مسلماً ژولیدگی و بد لباسی او صرفاً به خاطر حال‌گیری از اطرافیان پولدار یا برای جلب توجه نبود. اما «چه»، که از پول کافی برای رقابت کردن با انبوه خواستگاران شیک پوش چیچینا یا دوستان و خویشاوندان ثروتمند وی بی‌بهره بود،^(۱۷۸) به این «توفیق اجباری» تن داد تا مغرورانه لباس‌هایی را بپوشد که حتی باعث خشم دوستان مرفه و فرهیخته خودش می‌شد. چیچینا در این مورد می‌گوید:

این [بد لباسی چه] از سر بد جنسی نبود، اما چیزهایی بود که باعث عصبانیت می‌شد. یادم هست یک بار در میرامار، موقع رفتن به کازینو خیلی عصبانی شدم. نمی‌دانم آنها چگونه ترتیب این کار را دادند، اما گرانا دو خیلی خوب لباس پوشیده بود، و ارنستو هم طبق معمول لباس پوشیدنش تعریفی نداشت. اوایل این موضوع [بد لباسی چه] اذیتم نمی‌کرد، اما این بار اذیتم کرد. یکی از دوستانم، یا شاید خودم، ژاکتی به ارنستو قرض دادیم تا بپوشد، و بعد تصور می‌کنم قضیه پرداخت ورودیه کازینو پیش

آمد. ارنستو حقه‌ای سوار کرد تا ما سه نفر بدون پرداخت ورودیه وارد کازینو شویم. این ماجرا باعث شد تا به ما توهین کنند. ما بعداً به جاهای گوناگونی رفتیم. ارنستو با مردم خوب تا نمی‌کرد، و موقعی که شما با مردم خوب تا نکنید، اتفاقات بدی رخ خواهد داد. آشنایان ما در میرامار خیلی شیک و آراسته نبودند، آنها معمولی بودند، آدم‌های معمولی از طبقه بورژوازی بوئنوس آیرس، و او [چه] از این نوع آدم‌ها متنفر بود. (۴۰)

«چه» تا آخر عمر خویش این ظاهر نامرتب و شلخته را حفظ کرد. مردی که جذابیت فیزیکی، لبخند، و ژست‌هایش میلیون‌ها نفر را مسحور وی ساخت، هرگز کوچک‌ترین اهمیتی به شیوه لباس پوشیدن خود نمی‌داد. لباس‌های اتو نکشیده، کفش‌های بدون بند، و موهای شانه نکرده «چه» مشخصه بارز و همیشگی او، از آغاز دوران جوانی تا هنگام مرگ، بودند. البته، این طرز ظاهر بعدها به یک عادت صرف مبدل شد؛ اما در بین اطرافیان ثروتمند چیچینا، ظاهر لاقیدانه «چه» اشاره به نوعی تمرد و طغیان داشت. وانگهی، شیوه تحریک‌آمیز «چه» فقط منحصر به طرز لباس پوشیدنش نمی‌شد. خوسه گونسالس آگیلار صحنه‌ای را به یاد می‌آورد که برای تشخیص منش و رفتار «چه» بسیار گویاست. وی می‌گوید که موقع صرف شام در خانه دُن اوراشیو فرئیرا (۱۷۹)، پدر چیچینا، در مالاگوئو بحثی میان میزبان و «چه» در گرفت. بحث درباره موضع‌گیری وینستون چرچیل، نخست وزیر دوباره به قدرت بازگشته بریتانیا، درباره بهداشت سوسیالیستی بود. پدر چیچینا ناگهان از روی صندلی خود بلند شد و فریاد زد: «من بیش از این نمی‌توانم تحمل کنم!» خوسه ادامه می‌دهد: «ارنستو ساکت در صندلی‌اش نشسته بود. حتی من که دوستش بودم نیز از دست او عصبانی بودم. نگاهی به ارنستو انداختم و به خودم گفتم که ما باید اتاق را ترک کنیم، اما ارنستو خیلی آسوده و راحت نشسته بود و با نیش باز، مثل یک بچه تخس، به آرامی مشغول مکیدن یک لیمو بود.» (۴۱)

رفتار عجیب «چه» به انحای گوناگون ویرانگر بود. شکافی که

«چه» را از چیچینا - دختری که تا آن حد مفتونش بود - جدا می‌کرد، همچنین باعث شد تا وی عقب نشینی کرده و دست به فرار بزند. «چه» برای حفظ و توسعه رابطه عاطفی‌اش با چیچینا مجبور بود میان مغایرت‌ها آشتی برقرار کند، عداوت خانواده‌ها را برطرف کند، و بسیاری از زبری‌ها را صاف کند. (۱۸۰) رابطه عاشقانه این دو نهایتاً در پی سفرهای متمادی و طولانی «چه» از هم پاشید؛ و این دقیقاً همان عاملی است که بعدها باعث فروپاشی هر دو ازدواج او شد.

او تا قبل از فرا رسیدن سال ۱۹۴۹، با استفاده از یک دوچرخه موتور دار که خودش آن را طراحی کرده و ساخته بود، به بخش‌های شمالی آرژانتین سفر کرده بود. او در این سفر از پناهگاه جذامیان در «سانفرانسیسکو دچانار» (۱۸۱) دیدار کرد. این دیدار را باید احتمالاً اولین مواجهه چه با رنج‌های مفرط بشری به شمار آورد. او سپس از شهرهای سانتیاگو دل استرو (۱۸۲)، توکومان (۱۸۳) و سالتا (۱۸۴) (که همگی در شمال آرژانتین واقع شده‌اند) دیدار کرد. زیبایی و سرسبزی حارۀ‌ای این مناطق توجه «چه» را شدیداً معطوف خویش کرد. این مناظر همچون زندگی خود «چه» شگرف و غریب بودند. «چه» همچنین در این سفر موفق شد قالب‌های کلیشه‌ای و سنتی گردشگری (توریسم) را بشکند. او نوعی از گردشگری را ابداع کرد و توسعه داد که حالا از آن به عنوان «سفر با کوله پشتی» یاد می‌شود. «چه» در این باره نوشت:

من طرفدار سلايق معمولی توريست‌ها نيستم... ميلي به ديدن كليساهای جامع، معابد، باکره کوچولوی اعجاز برانگيز و بناهای معروف تاريخی ندارم... اين راهی برای يادگيري زندگی و روحيات آدم‌ها و طرز برداشت آنها از زندگی نيست؛ اين [نوع سفر] تماشا کردنِ سطحِ لوکس [واقعيت‌ها] است؛ روح [زندگی] در آن بیمار بستری در بیمارستان، در آن زندانی محبوس در بند، در آن عابر نگرانی که کنار امواج خروشان ريو گرانده ايستاده و دارد حرف می‌زند بازتاب یافته است. (۴۲)

«چه» در پایان تعطیلات تابستانی‌اش به بوئنوس آیرس بازگشت تا تحصیلات پزشکی خود را ادامه دهد، اما در پایان سال دوباره بی قرار شد. او سفر جدیدی را آغاز کرد؛ این بار برای کار. «چه» با همان لحن مبالغه‌آمیزی که تا پایان عمر هرگز آن را رها نکرد، در سفرنامه‌اش نوشت که چگونه دستخوش تغییر و تحول شده است: «حالا دارم می‌فهمم که از مدتی پیش چیزی در وجودم به بار نشسته است: نفرت از تمدن» (۴۳) او در آغاز سال ۱۹۵۰ از طرف وزارت بهداشت عمومی آرژانتین به عنوان پرستار در ناوگان تجاری این کشور مشغول به کار شد. «چه» با سوار شدن بر کشتی‌های تجاری و نفت کش موفق شد به برزیل، ترینیداد، ونزوئلا، و بنادر جنوبی آرژانتین سفر کند. او از این سفرها لذت زیادی نبرد. «چه» در نامه‌ای به مادرش گلایه کرد که اوقات بسیار زیادی را روی عرشه تلف کرده، در حالی که برای دیدن بنادر سر راه وقت کافی در اختیار نداشته است. (۱۸۵) اما این سفرها افق‌های تازه‌ای را در برابر دیدگان «چه» گشودند. این سفرها در عین حال تاییدی بودند بر علاقه بسیار زیاد «چه» به هر چیز تازه و ناآشنا، و نیز بیزاری او از هر چیز کهنه و آشنا. «چه» در نامه‌ای که از پورتو آلگره (۱۸۶) و ترینیداد برای عمه‌اش، بناتریس (۱۸۷)، ارسال کرد چنین نوشت:

از این سرزمین زنان پر شر و شور یک بغل عشق و محبت برای تو در بوئنوس آیرس می‌فرستم؛ بوئنوس آیرسی که روز به روز بیشتر برایم ملال‌انگیز می‌شود... بعد از غلبه بر هزاران سختی، دست و پنجه نرم کردن با طوفان‌ها، آتش‌ها و بوق‌های کشتی‌ها با آن صداها، ملودی وارشان، دارم قلبی آکنده از زیبایی‌ها را، همچون یک یادگاری از این جزیره شگفت‌انگیز، با خودم می‌برم. (۴۴)

چیچینا تا این هنگام کاری نتوانسته بود بکند جز ابراز تاسف

در مورد سفرهای مکرر «چه»؛ سفرهایی که موجب غیبت‌های ناگزیر او در کلاس‌های درس در بوئنوس آیرس نیز شده بود. «چه» درست چند هفته بعد از «نوویس» (۱۸۸) شدنش با چیچینا، به اطلاع محبوب خود رساند: «سفر من یک واقعیت است و من احتمالاً در نخستین روزهای ماه عازم این سفر خواهم شد، بنابراین موقعی که بازگشتم دوباره یکدیگر را خواهیم دید.» چیچینا همان طور که انتظار می‌رفت، از این تصمیم نامزدش استقبال نکرد. او دوست نداشت این مرد جوانی که به تازگی نامزدش شده بود، در اولین فرصت راه سفر را در پیش بگیرد. چیچینا بعدها در نامه‌ای به دولورس مویانو مارتین نوشت: «تو نمی‌توانی تصورش را بکنی که من در پی این قضیه [سفر زود هنگام چه] چقدر غمگین شدم.» (۴۵)

«چه» قادر به مقاومت در برابر پرتوهای دور دستِ دنیاهاى دیگر نبود. او چیچینا را می‌پرستید، زیرا چالش برانگیزی این رابطه را دوست می‌داشت: «چه» خود را وصله ناجوری در محیط زندگی این دختر تصور می‌کرد و همچنین چیچینا را در مصاف با فانتزی‌های خود می‌دید. اما «چه» مجذوب مناطق حاره‌ای نیز بود. شگفتی و غرابت این مناطق حاره‌ای سیاه پوست نشین و دورگه نشین کاملاً متفاوت از بوئنوس آیرس بود که او می‌شناخت؛ بوئنوس آیرس سفید پوست طبقه متوسط. «چه» به آرامی در حال غرق شدن در رنج‌ها و ناملایمات بشری بود. او با زندگی‌های صعب و دشواری رو به رو شده بود که در تضاد کامل با زندگی آرام او به عنوان یک دانشجوی اشراف زاده بود. او قصد داشت بار دیگر راه‌گریز در پیش بگیرد.

«چه» به صورت اتفاقی و در قالب اشاراتی نه چندان صریح به اطلاع چیچینا رساند که سفر وی و گراندو به آمریکای لاتین «یک سفر بدون بازگشت» خواهد بود. او با این وجود به چیچینای مغموم و دل شکسته قول داد که باز می‌گردد. نامه‌ها و سفرنامه «چه»، که او نوشتنشان را از ساحل توریستی میرامار - محل خداحافظی با چیچینا - شروع و به ونزوئلا ختم کرد، حکایت از این دارد که وی در طول این سفر پیوند ذهنی خود را با چیچینا

حفظ کرده بود. چه در این اندیشه بود که بعد از بازگشت از سفر، تحصیلات پزشکی خود را به پایان برد و زندگی تازه‌ای را در کنار چیچینا آغاز کند. البته او در مورد ازدواج با چیچینا شک و تردیدهایی داشت اما این احتمال را مطلقاً ناممکن تلقی نمی‌کرد. چه اسم توله سگی را که موقع سفر به چیچینا هدیه داد، «کامبک» (۱۸۹) [به معنای «بازگشت» یا «ظهور دوباره»] گذاشته بود. همین نشانه به روشنی گویای آن است که «چه» قصد داشت بعد از چند ماه به خانه بازگردد. جدای از این، بازگشت او، امر ناممکنی نبود. (۱۹۰)

اندیشه‌های «چه» در مورد سرنوشت و آینده‌اش در تضاد با آرزوها و تصمیمات دیگران بود. و این اتفاقی بود که در سال‌های بعد نیز مکرراً در زندگی «چه» به وقوع می‌پیوست. چیچینا عاقبت نقطه پایانی بر این رابطه عاطفی گذاشت و به تعبیری دیگر، پیوند «چه» را با کشور زادگاهش نیز از هم گسست. چیچینا درست یک ماه پس از عزیمت چه از میرامار، تحت فشار مادرش تصمیم جانکاهی گرفت: «من باید نامه‌ای به ارنستو می‌نوشتم، عملاً به خاطر اصرار مادرم. یادم هست که خودم را در کتابخانه زندانی کرده بودم و در حالی که اشک از چشمانم جاری بود، این نامه را نوشتم.» (۴۶) چیچینا در این نامه به رابطه خود با «چه» خاتمه داد. نامه مذکور در دریاچه‌های دور دست باریلوچه (۱۹۱) به دست «چه» رسید و همچون زخمی بر قلب وی کارگر افتاد. «چه» در خاطرات سفر خود به آمریکای لاتین [موسوم به «خاطرات موتورسیکلت»] در این باره نوشت: «این نامه باور نکردنی را بارها و بارها خواندم. درست مثل این بود که همه رویاهای بازگشت به خانه‌ام را بدون هیچ دلیل روشنی تکه تکه کرده باشند. این رویاها مرتبط با آن چشمانی بودند که موقع عزیمت از میرامار بدرقه راهم بود... اصرار کردن فایده‌ای نداشت.» (۴۷) آلبرتو گرانادو، چهل و پنج سال بعد به چیچینا گفت موقعی که آن نامه شوم به دست «چه» رسید، او به شدت مغموم و ناراحت شد. (۴۸) گرانادو اضافه کرد که هرگز «چه» را این چنین مبهوت و افسرده ندیده بود. «چه» در

پاسخ، نامه‌ای خطاب به چیچینا نوشت (نامه ماقبل آخر او به چیچینا) و طی آن «دلیل» قطع رابطه‌شان را بر زبان آورد. شکی نیست که «چه» تا این هنگام به ماهیت واقعی رابطه‌اش با چیچینا پی برده بود؛ حداقل به صورت ناخودآگاه. «چه» زائر، وضعیت رابطه‌شان را در آن لحظه خاص این گونه تشریح کرد:

این وضعیتی است که ما دو تا اکنون در آن زندگی می‌کنیم: یکی سرگردان میان ستایش‌های سطحی و پیوندهای عمیق‌تری که وی را به دنیا‌های دیگر وصل می‌کند؛ دیگری گرفتار میان عشقی که سخت به آن باور دارد و اشتیاق به ماجرا، و فراگیری دانایی‌های تازه، که آن عشق را باطل می‌کند. (۴۹)

به این ترتیب، «چه» مدار طولانی جدایی‌ها و بدرودها را آغاز کرد. زندگی او، از این مرحله به بعد، مجموعه‌ای از فراز و نشیب‌های سیاسی، جغرافیایی و احساسی بود. این فراز و نشیب‌ها تبیین‌کننده فرار دائمی اوست؛ فراری که ابتدا در ساحل میرامار و سپس در کلاس‌های درس او در بوئنوس آیرس آشکار شد. مرد ما نه تنها از تعارض گریزان بود، بلکه همچون بازیگری بود در جستجوی یک نقش تراژیک.

فصل سوم: اولین خون؛ مهم پیدا کردن راه است، نه

زنده ماندن

چه‌گوارا اولین سفر خارجی‌اش را در اوایل سال ۱۹۵۲ آغاز کرد. او به همراه دوستش آلبرتو گرانادو در این سفر تقریباً هشت ماهه - که به نوعی می‌توان آن را یک تعطیلات بهاره تمدید یافته لقب داد - از پنج کشور دیدن کرد. «چه» در این سفر، قاره‌ای را کشف کرد که تا آن هنگام برایش ناشناخته بود؛ غرابتی را یافت که تشنه یافتنش بود؛ و به درجه‌ای از رشد فکری رسید که طالبش بود. و او همه این‌ها را تنها در یک حرکت به دست آورد. این سفر چیزی بیشتر از یک آیین تشرّف، و چیزی کمتر از قطع رابطه قطعی او با کشور، خانواده، و حرفه‌اش بود. این سفر به نوعی یک پیش پرده بود: فیلم اصلی قرار بود تنها یک سال بعد به نمایش درآید. «چه» به مادرش قول داده بود که به وطن باز خواهد گشت تا درسش را در دانشگاه تمام کند. او سال بعد به این قول عمل کرد، درسش را به اتمام رساند و دوباره عازم سفر شد؛ سفری که این بار واقعاً «بدون بازگشت» بود.

اما این اتفاقی بود که قرار بود سال بعد رخ دهد. «چه» سفر آمریکای لاتینی خود را از شهر کوردووا آرژانتین آغاز کرد. او سپس در اوج تابستان توقف کوتاهی در میرامار کرد تا با چیچینا خداحافظی کند. اگر اظهارات این مسافر اسیر غم هجران را که در سفرنامه‌اش بازتاب یافته بپذیریم، توقف یک هفته‌ای وی در میرامار آکنده از صفا و مهربانی بوده است. «چه» در این سفرنامه، که اولین از چندین و چند سفرنامه‌های اوست، نوشته است:

کاملاً [شبيه به] یک ماه عسلِ تمدید یافته بود، توام با اندکی تلخی
یک عزیمتِ قریب الوقوع، که روز از بی روز ادامه

یافت تا به هشت روز رسید. هر روز که می‌گذشت نیمه دیگر وجودم [چیچینا] را بیش از پیش دوست می‌داشتم یا به او عشق می‌ورزیدم. خداحافظی ما به درازا کشید، دو روز به طول انجامید و نزدیک به ایده‌آل بود. (۱۹۲)

چه در آغاز در نظر داشت همه سفرش را با یک موتورسیکلت نورتون، که نام مستعار لاپودرسای ۲ (۱۹۳) (قدرتمند ۲) را روی آن گذاشته بود، طی کند. این سفر قرار بود مشابهت بسیار زیادی به سفر قبلی وی به ایالت‌های شمالی آرژانتین داشته باشد؛ هر چند که به مراتب بلندپروازانه‌تر بود. برنامه سفر شامل عبور از شیلی از طریق بخش‌های جنوبی سلسله کوه‌های آند، باریلوچه (۱۹۴)، سپس تموکو (۱۹۵) و عاقبت سانتیاگو (۱۹۶) می‌شد. سفر کاملاً طبق برنامه پیش رفت. موتور سیکلت نورتون به محض ورود به نخستین مناطق کوهستانی، دچار نفس تنگی شد و سپس نشانه‌هایی را مبنی بر عدم رغبت برای پیشروی بیشتر از خود آشکار ساخت. موتور سیکلت عاقبت در پی بدبجاری‌ها و تعمیرهای مکرر، در دهکده‌ای واقع در جنوب شیلی از کار افتاد به طوری که «چه» و آلبرتو مجبور شدند آن را بار یک کامیون کنند. آنها نهایتاً پذیرفتند که موتورشان دیگر تعمیر شدنی نیست و به همین دلیل آن را در سانتیاگوی شیلی رها کردند. به این ترتیب سفر با موتور سیکلت، که در کتاب «خاطرات موتور سیکلت» جاودانه شد، عملاً به وقوع نپیوست. در واقع، تنها بخش کوچکی از سفر با موتور سیکلت نورتون انجام شد. (۱۹۷)

به لطف سفرنامه‌ای که «چه» نوشت و شرح و توصیف‌های بی‌شماری که از طرف آلبرتو گراندو منتشر شده، هم اینک خاطرات و مطالب بسیار زیادی درباره سفر این دو گردشگر جوان وجود دارد. «چه» و آلبرتو در این سفر ماجراهای فراوانی را تجربه کردند؛ از تلاش «چه» مست برای فریفتن زن یک مکانیک شیلیائی تا دفاع شجاعانه آنها در برابر راهزنان و تبهکاران در ارتفاعات آند. همه این ماجراها حکایتگر شرکت پیروزمندانه دو جوان در آیین گذار است، حکایتگر تشرف، بیداری و آزادی

است. قصه‌ها، حکایت‌ها و سختی‌هایی که صفحات سفرنامه‌های آنها را پر کرده در بردارنده یک عنصر مرکزی در اسطوره چه‌گوارا در سالیان بعد است: ارضای فانتزی. این دو مرد جوان تقریباً هر کاری را که در صدد انجامش بودند، انجام دادند. آنها از ویرانه‌های «ماچوپیکچو» (۱۹۸) و پناهگاه جذامیان در پرو بازدید کردند. آنها غروب آفتاب را در کرانه‌های دریاچه «تی تیکاکا» (۱۹۹) دیدند، در «آمازون» (۲۰۰) قایق سواری کردند، شبانه از صحرای «آتاکاما» (۲۰۱) گذشتند، و به برف‌های هرگز ذوب نشدنی ارتفاعات پرو خیره شدند. آنها با معدنچیان کمونیست در «چوکیکاماتا» (۲۰۲) ی شیلی و سرخپوست‌های مرموز همیشه جوان در اتوبوس‌های عازم ارتفاعات سر به فلک کشیده آند گفت‌وگو کردند. سفری از این دست خمیرمایه اصلی رویاهای جوانانِ هم‌نسل «چه» بود؛ جوانانِ کالج رفته طبقه متوسطِ دوران پس از جنگ. این دنیای مسافت‌ها و ماجراها، بعد از قریب نیم قرن، تغییر زیادی نکرده است؛ همان است که در دوران «چه» بود. و اتفاقی نیست که بعد از سی سال که از مرگ چه‌گوارا می‌گذرد محبوب‌ترین نوشته‌هایش دو سفرنامه‌ای هستند که وی در آنها شرح مسافرت‌هایش به آمریکای جنوبی و بولیوی را نوشته است. (۱) سرگذشت چه‌گوارا در گوشه‌ای از ذهن دهه شصتی‌ها و دهه نودی‌ها مبدل به یک کتاب جاده‌ای، یا یک فیلم جاده‌ای شد؛ جک کرواک (۲۰۳) در آمازون، ایزی رایدِر (۲۰۴) در کوهستان‌های آند. «چه» یک سال و اندی بعد از پایان سفرش، یادداشت‌های مربوط به این سفر را بازنویسی و متن نهایی سفرنامه خود را آماده کرد. (۲) او این شیوه دوباره نویسی را در مورد تمامی نوشته‌هایش تا هنگام عملیات بولیوی اعمال کرد. «چه» ابتدا در حین سفر از مشاهدات خود یادداشت برداری می‌کرد، و سپس سر فرصت می‌نشست و همه این یادداشت‌ها را از نو بازنویسی می‌کرد. او از این شیوه برای نگارش خاطراتش از سیئرامایسترای کوبا - که تحت عنوان «خاطرات جنگ انقلابی» (۲۰۵) چاپ شد - استفاده کرد. «چه» به همین ترتیب

خاطرات کنگو را آماده کرد؛ خاطراتی که همچنان چاپ نشده باقی مانده است. به این ترتیب، حکایت‌ها و تاملاتی که «چه» در سفرنامه‌اش ثبت کرده نه یادداشت‌های فی البداهه و بدون مقدمه است و نه خاطرات موثق و دقیق. این یادداشت‌ها به عنوان سند، فوق‌العاده ارزشمند است اما به عنوان مأخذ و منبع باید جزئیات آنها را به دقت بررسی کرد تا واقعیت امر را از درون آنها بیرون کشید. «چه» همچون یک راوی بالقوه کبیر، در نگارش خاطراتش توجه ویژه‌ای را معطوف سبک نگارش و توصیفات جزئی‌نگارانه می‌کرد و از عوض کردن ناگهانی نقطه دیدش در مواجهه با حوادث و پدیده‌های اطراف خود هیچ ابایی نداشت و به همین دلیل هر پژوهشگری که می‌خواهد درباره چه‌گوارا تحقیق کند باید ذهن هشیاری برای تشخیص واقعیت‌ها در نوشته‌های او داشته باشد. خواندن نوشته‌های «چه» مفید است به شرطی که پژوهشگر سر‌نخ اصلی در این نوشته‌ها را گم نکند.

از سفرنامه «چه» پیداست که او به سرعت در حال سیاسی شدن بود؛ هر چند که هنوز باید راه درازی را طی می‌کرد تا به یک انقلابی مشتاق مبدل شود. روند نخستین بیداری سیاسی «چه» بعد از پایان سفرش به آمریکای لاتین، در بوئنوس آیرس ادامه یافت. او همچنان یک نگاه اخلاقی (یا بهتر است بگوییم جوانانه) به سیاست داشت. حساسیت فراوان «چه» به فقر، بی‌عدالتی و زورگویی محور اصلی در رویکرد سیاسی وی بود. این حساسیت در قیاس با مقولات نظری یا فرهنگی وزن بیشتری در تحلیل‌های سیاسی‌اش داشت. طرز برداشت و تلقی «چه» از سیاست، هنوز خام‌دستانه و ناقص بود؛ ابراز تنفر و معرفت عام جای کمبودهای جدی در تحلیل‌های سیاسی‌اش را پُر کرده بود. شرح و توصیف جانکاهی که «چه» در مورد یک زن مبتلا به آسم در میهمانسرای شهر بالپارائیسو (۲۰۶) در شیلی ارایه کرده همان قدر در مورد خود او گویاست که درباره مصیبت ابدی آمریکای لاتین:

در اینجا، در این آخرین لحظات آدم‌هایی که دور دست‌ترین

افق‌هایشان همیشه فردا بوده است، مکانی قرار دارد که ما می‌توانیم تراژدی دایمی را در زندگی پرولتاریای سراسر جهان ببینیم؛ در این چشمان رو به مرگ التماسی برای بخشایش وجود دارد؛ و نیز، در اغلب موارد، درخواستِ نومیدانه‌ای برای تسلی که در خلأ گم شده است؛ درست مثل بدن‌هایشان که به زودی در گستره مرموزی که ما را احاطه کرده ناپدید خواهد شد. تا کجا این نظم امور، که مبتنی بر عاملِ احمقانه نظام طبقاتی است، ادامه خواهد یافت، جوابش را نمی‌دانم. اما حالا زمان آن برای حکومت فرا رسیده که وقت کمتری را صرف تبلیغ در مورد سخاوتمندی‌اش بکند و پول بیشتری را، پول خیلی بیشتری را، صرف کارهایی کند که از نظر اجتماعی مفید است.

(۳)

«چه» آشکارا در آرزوی کمک به دیگران (معمولاً بیماران) است و همزمان تصویر گسترده‌تری از «نظم امور» را شرح می‌دهد. او از فقر و نومیدی ناشی از بی عدالتی و عجز فقرا منزعج است، اما در عین حال به یک سطح خاصی از فرهیختگی دست یافته که می‌تواند پیوند علت و معلولی میان سرنوشت اسفناک «پرولتاریای سراسر جهان» و «عامل احمقانه نظام طبقاتی» را برقرار کند؛ عاملی که باید آن را وضعیتِ موجودِ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نامید. با این حال راه علاجی که وی پیشنهاد می‌کند کاملاً محدود و ناقص است. این راه حل چیزی نیست جز ابراز تاسف کلیشه‌ای طبقه متوسط در محدوده ساده انگارانه‌ترین رویکردهای مبتنی بر خرد عام: حکومت‌ها باید دست از ستایش خویش بردارند (مثل پرون)، و در مقابل توجه بیشتری را صرف فقرا کنند. «چه» هیچ توضیحی در مورد دلایل عملکرد این نوع حکومت‌ها نمی‌دهد. او جز تکرار شعار کلیشه‌ای «حکومت‌ها باید نقطه پایانی بگذارند بر نحوه عملکردهای همیشگی خود» حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد. رویکرد «چه» اخلاقی است، و نه سیاسی. این رویکرد برآمده از یک موضع فردی و احساسی بر علیه بی عدالتی‌های جهان امروز است. ذکاوتِ سیاسی «چه» با گذر زمان تمرکز و تکامل بیشتری پیدا

کرد. این ذکاوت به آن حدی رسید که شایسته و درخور رهبری همچون او بود. اما آن معصومیت بنیادینی که در نگاه سیاسی «چه» وجود داشت هرگز به طور کامل از بین نرفت. این معصومیتی بود برآمده از مواجهه یک دانشجوی جوان رشته پزشکی با درد و رنج توده‌های مردم؛ هر چند با فاصله‌ای معین از آنها، اما دیرپا و شگفت آور؛ و از موضع مفروضی که عامدانه حاشیه‌ای بود.

تحلیل‌های روشن «چه» به ما کمک می‌کند تا قوه تشخیص و قضاوت وی را در مرکز توجه قرار دهیم. این تحلیل‌ها همیشه دارای چنین خصلتی بوده‌اند. تنها موارد استثنایی مربوط به برخی لحظات هذیان آلود ناشی از تب یا آسم در کنگو یا بولیوی می‌شود. فقرا، پرولترها، و کمونیست‌ها می‌توانستند برادر یکدیگر باشند. اما آنها از نگاه «چه» لزوماً افراد بیگانه‌ای محسوب می‌شدند. هیچ امکانی برای درآمیختن او با کارگران سرخپوست فلات‌های مرتفع آند و سیاهان کاراکاس وجود نداشت. آنها متفاوت بودند، و همیشه هم متفاوت باقی ماندند؛ و اصلاً همه جذابیت قضیه برای او در همین «تفاوت» بود؛ در همین محدودیتی که مانع از یکی شدن وی با آنها می‌شد. بهترین گواه بر این ادعا، توصیفی است که «چه» از یک زوج کمونیست در «چوکیکاماتا»، بزرگ‌ترین معدن مس رو باز جهان در شیلی و پایگاه عمده حزب کمونیست شیلی، ارایه کرده است. «چه» از سرمای آن شب و گرمای انسانی ناشی از همنشینی‌اش با یک زن و شوهر کمونیست سخن گفته است:

این زوج، یخ کرده در شب صحرا، لمیده در کنار هم، نماینده گویای پرولتاریای سراسر جهان بودند... یکی از سردترین شب‌هایی بود که در عمرم دیده بودم، اما در عین حال هرگز تا این حد به نوع بشر نزدیک نشده بودم... جدای از خطری که «کرم کمونیست» جوامع سالم را تهدید می‌کند، یا نمی‌کند، کمونیسم در این جا به سادگی هر چه تمام از درون تمایل طبیعی [بشر] برای [داشتن] زندگی بهتر سر برآورده؛ به مثابه

مخالفتی علیه گرسنگی بی وقفه، تجسم یافته در قالب عشق به این اندیشه عجیبی که چه بسا آنها هرگز عصاره آن را درک نکرده‌اند، اما تجسم آن در قالب کلمات «نان برای فقرا» در محدوده فهم و درکشان بوده؛ و حقیقتاً نیز وجودشان را آکنده ساخته است. (۴)

«چه» از مشاهده ورطه‌ای که میان سرکارگران معدن - «اربابان، سرپرستان بی‌ادب موطلائی و کارآمد... اربابان آمریکایی» - و کارگران معدن وجود داشت، ناراحت و مشوش بود. او این ظلم و بی‌عدالتی را به نبرد سیاسی‌ای مربوط ساخت که در آن هنگام برای ملی کردن صنایع مس شیلی آغاز شده بود. تقرب «چه» به امور سیاسی گویای علاقه باریک بینانه او به مسایل سیاسی شیلی است. اما این تقرب باز هم از راه دور است؛ از یک فاصله معین. کل قضیه برای وی همچنان، و اساساً، غریب می‌نماید. همچنین باید توجه داشت که یادداشت‌های «چه»، یک گزارش خبری یا حتی مجموعه‌ای از نظرات و تاملات سیاسی نیست، بلکه بیشتر یک سفرنامه است. نتیجه‌گیری «چه» در مورد نبرد بر سر معادن مس شیلی، بازتاب دهنده همین موضع است:

یک نبرد سیاسی و اقتصادی در این کشور [شیلی] در جریان است. در یک طرف نبرد کسانی قرار دارند که از ملی شدن معادن حمایت می‌کنند؛ کسانی مثل گروه‌های چپ و ملی‌گرا. در طرف دیگر نبرد کسانی قرار دارند که از آرمان کار و کسب آزاد دفاع می‌کنند. از نظر این افراد بهتر آن است که یک معدن دارای مدیریت خوب (حتی مدیریت خارجی) باشد تا به دست یک دولت نالایق بیفتد... نتیجه این نبرد هر چه باشد، عاقلانه نخواهد بود که درس‌های فرا گرفته شده از گورستان‌های معدن کاران را فراموش کرد؛ گورستان‌هایی که فقط در بردارنده اندکی از انبوه آدم‌هایی است که به واسطه ریزش معادن، تنفس سیلیس، و هوای جهنمی کوهستان نابود شده‌اند. (۵)

«چه» در توصیفاتِ قاطعِ خویش از اوضاعِ شیلی، بیش از هر چیز روی مردم تأکید می‌ورزد و نیز نسبت به نتیجه‌ی پایانی نبرد سیاسی در شیلی آشکارا ابراز بی‌تفاوتی می‌کند. این دو ویژگی بر بخش‌های شیلیایی سفرنامه «چه» سایه انداخته و هر چیز دیگری را در این بخش‌ها تحت الشعاع خود قرار داده است. رویکرد «چه» نسبت به امور سیاسی و اجتماعی، هنوز خونسردانه است: «وضع کلی بهداشت در شیلی رضایت بخش نیست»، گرچه بلافاصله اذعان می‌کند، «من بعداً بی‌بردم که وضع بهداشت شیلی بسیار بهتر از دیگر کشورهایی است که تاکنون دیده‌ام.» (۶) «چه» اضافه می‌کند که حمام‌ها کثیفند، آگاهی‌های بهداشتی مردم محدود است؛ مردم «عادت دارند کاغذ توالت‌های کثیف را به جای انداختن در چاه توالت، این ور و آن ور روی زمین پخش و پلا کنند.» (۷) «چه» همچون یک دانشجوی پزشکی به جهان اطراف خود می‌نگرد، و نه الزاماً در قالب یک اندیشمند سیاسی یا اجتماعی. «چه» ادامه می‌دهد که تفاوت بهداشتی میان آرژانتین و بقیه کشورهای آمریکای لاتین در واقع ناشی از «وضعیت اجتماعی پایین‌تر مردم شیلی نیست»، بلکه ناشی از یک فاصله عام‌تر و بنیادین‌تر مابین آرژانتین و دیگر کشورهاست. به باور «چه»، مسئله این است که اکثریت کشورهای آمریکای لاتین، برخلاف آرژانتین، دارای شبکه‌های فاضلاب نیستند، و همین امر دلیل اصلی معضلات بهداشتی و زیست محیطی آنهاست. «چه» خردمندی بیشتری را در ارزیابی معضل سیاسی محوری کشوری مثل شیلی آشکار می‌سازد. او می‌نویسد: «شیلی با وجودی که از حیث داشتن منابع طبیعی فوق العاده غنی است، اما باید خودش را از شر رفیق آمریکایی ناراحتش خلاص کند. و انجام چنین وظیفه‌ای، مخصوصاً در زمان حاضر، کار بسیار دشواری است. دشواری این وظیفه به دو دلیل است. اولاً آمریکایی‌ها دلارهای فراوانی را در شیلی سرمایه‌گذاری کرده‌اند، و ثانیاً آنها به محض این که احساس کنند منافعشان در معرض تهدید قرار گرفته، به سهولت می‌توانند شیلی را تحت فشار اقتصادی قرار بدهند.» (۸) سالوادور آلنده (۲۰۲۰)، بیست

سال بعد تاثیرگذاری این فشار [اقتصادی آمریکا] و حساسیت آمریکا به حفظ منافعش در شیلی را احساس کرد.

در این نخستین سفرنامه «چه»، اشارات سیاسی شدیدی دیده نمی‌شود. «چه» از مشاهده ستایشی که مخاطبان شیلیایی و پرویی‌اش نثار پرو و همسرش (۲۰۸) می‌کنند، غرق در تعجب شده و سپس مقداری نظرات دقیق، هرچند انتزاعی، در مورد شهر «خوب» لیما بیان می‌کند. (۲۰۹) در مواجهه پر جذبه «چه» با دنیای بومی آمریکای لاتین، سیاست یک امر حاشیه‌ای است. تاثیر واقعی این سفر بر روی «چه»، آشنا شدن او با گوناگونی و تنوع نژادی آمریکای لاتین بود. «چه» تا قبل از سفر به آمریکای لاتین، به هزینه دولت آرژانتین یک سفر دریایی به کارائیب و برزیل رفته بود. اما این سفر دریایی کوتاه و ناقص نتوانسته بود «چه» را با مردم قاره‌اش آشنا کند. در واقع، افق‌های اجتماعی و نژادی «چه» تا قبل از سفر به آمریکای لاتین، صرفاً محدود به طبقه متوسط سفید پوست کوردووا و بوئنوس آیرس و حومه‌های این دو شهر می‌شد؛ دو شهری که جزو ثروتمندترین و مرفه‌ترین شهرهای آمریکای لاتین بودند. از نظر ساکنان این دو شهر، موضوع جوامع بومی بیشتر به اشعار حماسی و کتاب‌های تاریخ تعلق داشت تا زندگی روزمره. حتی آدمی مثل «چه»، که آگاهی‌های اجتماعی بیشتری داشت و با فقر و حاشیه نشینی نیز آشنا بود، هیچ چیزی درباره تراژدی بومیان آمریکای لاتین و آن ترکیب جادویی «تسلیم و رضا» و «رازآمیزی»‌ای که مناطق سرخپوست نشین را در بر گرفته بود، نمی‌دانست. «چه» مسحور غنای فرهنگ‌های سرخپوستی باستان شده بود. او در عین حال از مشاهده فقر مفرط در جوامع بومی معاصر و شرایط دشوار کار و زندگی بومیان فقیر سخت پریشان خاطر شده بود. اگر برخی از نظرات و واکنش‌های «چه» «از حیث سیاسی نادرست» به نظر می‌رسد، آنها را باید به مثابه بخشی از آشنایی «چه» با اگزوتیسم فریبنده و توهم زای آمریکای لاتین بومی، مورد ارزیابی قرار داد. شاید جالب‌ترین نوشته در این مرحله از زندگی این نویسنده

جوان مقاله وی درباره ویرانه‌های "ماچو پیکچو" باشد؛ مقاله‌ای که بعداً در دسامبر ۱۹۵۳ در پاناما به چاپ رسید. «چه» و آلبرتو در سفرشان به آمریکای لاتین تقریباً موفق شدند همه جاهایی را که از قبل برنامه ریزی کرده بودند، ببینند؛ شیلی، دریاچه تی تیکاما، و جاده‌های بادگیر در ارتفاع پانزده هزار پایی از سطح دریا مابین «کوزکو» و مرز. آنها همچنین برای اولین بار با «آن نژاد مغلوب» مواجه شدند: «در حین عبورمان از خیابان‌های دهکده، آنها [سرخیوستان] به ما نگاه می‌کردند. چهره‌هایشان بی‌روح و ترسناک بود؛ احساس می‌کردی که در برخورد با جهان بیرون کاملاً بی تفاوت هستند.» (۹) «چه» و آلبرتو برای رفتن از «کوزکو» به ویرانه‌های «ماچوپیکچو» سوار قطار شدند؛ قطاری که کوبه‌های درجه سه آن مخصوص سرخیوستان بود. «چه» شاهد بود که «درک نسبتاً بدوی سرخیوستان از حیا و پاکیزگی باعث می‌شد که آنها خود را در کنار جاده راحت کنند، و زنان سرخیوست با استفاده از دامن‌هایشان خود را تمیز کرده و سپس خیلی بی‌اعتنا راه بیفتند.» (۱۰) «چه» تا این هنگام شخصا پارادوکس‌های تبعیض [در حق سرخیوستان] را تجربه کرده بود. چه در سفرنامه‌اش صحنه‌ای را توصیف می‌کند که او و آلبرتو در نقطه‌ای میان خولیاکا (۲۱۰) و پونو (۲۱۱) گرفتار باران سیل آسا می‌شوند: آنها همچون «دو عالیجناب سفید پوست» به کابین جلوی کامیون، کنار دست راننده، دعوت می‌شوند و این در حالی است که انبوه زنان، پیر مردان و کودکان سرخیوست در بار پشته‌ی کامیون، بی حفاظ در برابر باران، نشسته‌اند. به این ترتیب این دو آرژانتینی، با نوعی شرمندگی و عذاب وجدان ناشی از زیر باران ماندن بومی‌ها، همه طول راه را طی کردند بدون اینکه باران و طوفان گزندگی به آنها بزند. (۱۱)

«چه» از هنگام رسیدنش به پرو، محسور هم‌آمیزی (۲۱۲) فرهنگی در سبک معماری مستعمراتی این کشور شده بود؛ گرچه احتمالاً واژه هم‌آمیزی برایش ناشناخته بود. او در واکنش به سرنوشت غم انگیز «مستزو» (۲۱۳)، که در «تلخی زیست دوگانه‌اش به دام افتاده» (۱۲)، ابراز تاسف کرد. چه از طرفی

«همزیستی» (۲۱۴) جادویی و وحشتناکی مابین «هم‌آمیزی» و «مستزیشن» (۲۱۵) احساس می‌کرد، و از طرفی دیگر واقعیت «فتح» (۲۱۶) در برابرش بود؛ به قول پل والری (۲۱۷)، شاعر فرانسوی، آن یکی بدون وجود دیگری هیچ است. «چه» تاکید بیشتری روی شرف و عزت «مستزویی» به سبک واسکونسلوس (۲۱۸) (نویسنده و اولین وزیر آموزش و پرورش مکزیک در دوران بعد از انقلاب)، می‌کرد. این حبس مستزویی باعث شد که «چه» این جناس ادبی را بر زبان بیاورد: «تا آنجا که به نژاد من مربوط می‌شود این شجاعت و اعتماد به نفس است که باید حرف بزند.» «چه» همچنین در اولین سخنرانی «عمومی» خویش، ضمن تشکر از ساکنان یک دهکده آموزنی که برای وی جشن تولد گرفته بودند، گفت: «ما یک نژاد مستزوی یگانه هستیم با مشابهت‌های قوم گرایانه برجسته‌ای که از مکزیک تا تنگه ماژلان (منتهی الیه جنوبی آمریکای لاتین) را در بر می‌گیرد.» (۱۳) این حرف «چه» گرچه شاعرانه و غرور برانگیز است اما پایه و اساس علمی ندارد.

«چه» مجذوب رمز و راز شهر پنهان ماچوپیکچو (۲۱۹) شده بود. او کشف این شهر تاریخی توسط هیرام بینگام (۲۲۰)، کاشف و باستان شناس آمریکایی، را مورد تمجید و ستایش قرار داد. «چه» همچنین اندوه خویش را در خصوص پیامدهای ناگوار این کشف بزرگ ابراز کرد: «همه بقایایی که به دست پژوهشگران افتاده کاملاً تکه تکه شده.» (۱۴) «چه» به سادگی هرچه تمام تمایزی میان بناهای باستانی ماچوپیکچو قائل شد و آنها را به «معابد باشکوه» مناطق مذهبی، «ساختمان‌های دارای ارزش هنری» مناطق مسکونی، و «خانه‌های معمولی» تقسیم کرد. «چه» در نوشته‌هایش یادآوری کرد که ماچوپیکچو به لطف موقعیت ویژه جغرافیایی و توانایی‌های دفاعی طبیعی‌اش از نابودی کامل جان سالم به در برده است. او شرایط فوق معمولی ماچوپیکچو - تمدن، موقعیت جغرافیایی، و بقایش در حاشیه فتوحات اسپانیایی‌ها در جهان نو - را این گونه خلاصه‌بندی کرد:

ماچو پیکچو تجسم ناب و خالص قوی‌ترین تمدن بومی آمریکایی است؛ تمدنی که از هر گونه تماس با ارتش‌های شرور مصون باقی مانده و همچنان آکنده از گنج‌های خیال انگیزی است که در دل دیوارهای بی جان‌ش جا داده. این چشم انداز باشکوهی که ماچوپیکچو را احاطه کرده، چنان قالب و کالبدی به آن اهدا کرده که هر انسان رویا پروری را به اوج وجد و شعف می‌رساند. (۱۵)

«چه» تحت تاثیر سحر و افسون ناشی از علوم باستان‌شناسی و اکتشاف، موفق به درک پدیده‌ای شد که شیفتگان بعدی این علوم استفاده خوبی از آن به عمل آوردند. یکی از این شیفتگان استیون اسپیلبرگ (۲۲۱)، کارگردان سرشناس سینمای آمریکا، است که بدون اینکه بداند دین بزرگی به چه‌گوارا دارد. «چه» سی سال قبل از تسخیر پرده‌های سینما توسط ایندیانا جونز (۲۲۲) و نفوذ این کاراکتر خیالی در تخیل کودکان سراسر دنیا، راز اسپیلبرگ را در فانتزی‌های هیرام بینگام [کاشف آمریکایی ماچو پیکچو] کشف کرده بود: «ماچو پیکچو برای بینگام به مثابه تحقق ناب‌ترین رویاهایش به عنوان یک کودک بزرگسال بود؛ و اغلب مشتاقان این علم [باستان‌شناسی] این گونه‌اند [کودک بزرگسالند]». (۱۶) «چه» پی برده بود که جاذبه باستان‌شناسی برای وی و بینگام (ایندیانا جونز / هریسون فورد / اسپیلبرگ) ناشی از موقعیت ویژه خود آنها به عنوان «کودکان بزرگسال» است. اسپیلبرگ بعدها این مفهوم را که بچه‌ها بیش از هر چیز عاشق این هستند که بزرگترها را در حال بازی در نقش بچه‌ها ببینند، در قالب فیلم مطرح کرد.

آخرین جملات «چه» در مقاله‌اش درباره ماچو پیکچو نیز حائز اعتناست. این اولین مقاله‌ای است که چه‌گوارا با امضای خودش به چاپ رسانده است. مقاله مذکور هم واقع گراست و هم واجد احساسات پرشور نویسنده علیه ایالات متحده آمریکا. در آن دوران آمریکا ستیزی «چه» هفته به هفته شدت بیشتری پیدا می‌کرد. نظر «چه» درباره ناتوانی «توریست‌های یانکی» در درک

و فهم «ظرافی که فقط یک روح آمریکایی لاتینی قادر به درک و ستایش آن است»، کاملاً گویاست. اما عقل سلیم مانع از این شد که «چه» در نفرت ورزی خود علیه آمریکا دستخوش افراط شود. او اجازه نداد که نگاهش نسبت به واقعیت‌های گریز ناپذیری که در ذات هر پژوهش علمی وجود دارد، دچار تحریف یا یکسویه نگری شود. «چه» ضمن اشاره به تراژدی انکار ناپذیر تاراج غنایم باستانی ماچو پیکچو، نوشت:

اگر بخواهیم واقع گرایانه سخن بگوییم، بینگام [کاشف آمریکایی ماچو پیکچو] مقصر نیست، آمریکایی‌ها هم مقصر نیستند، و حکومت پرو هم که عاجز از تأمین بودجه برای اعزام یک هیات علمی همانند هیات کاشف ماچو پیکچو است نیز مقصر نیست. پس آیا هیچ کسی مقصر نیست؟ اجازه دهید این را بپذیریم. اما تنها جایی که انسان می‌تواند گنجینه‌های این شهر بومی را ستایش یا بررسی کند کجاست؟ جواب روشن است: در موزه‌های ایالات متحده آمریکا. (۱۷)

«چه» و آلبرتو از ارتفاعات سلسله جبال آند به سوی لیما سرازیر شدند و سپس به آمازون [در بخش پرویی‌اش] رفتند. اقامت در پایتخت کهن والیان و نایب‌السلطنه‌ها تاثیر زیادی روی این دو «ضد توریست» باقی نگذاشت. تنها بخش جالب این سفر، رابطه عاطفی کوتاه مدت چه با سوریدا بولارته (۲۲۳)، بود. سوریدا به عنوان مددکار در پناهگاه جذامیان تحت ریاست دکتر اوگوپسکی (۲۲۴) کمونیست کار می‌کرد. (۱۸) سوریدا خانه‌ای برای اقامت «چه» و آلبرتو در این پناهگاه جذامیان، که توسط راهبه‌ها اداره می‌شد، تهیه کرد. او تقریباً هر شب «چه» و آلبرتو را برای صرف شام به خانه‌اش دعوت می‌کرد. نامه نگاری‌های میان چه و سوریدا تا سال ۱۹۵۵ ادامه یافت. در تقدیم نامچه‌ای که «چه» روی یک عکس نوشته و آن را برای سوریدا فرستاده، دو نکته به چشم می‌خورد: یکی تعلق خاطر «چه» به سوریدا، و دیگری برداشت «چه» از

آوارگی‌های خودش. چه بر روی این عکس که چند ماه بعد از اقامتش در پناهگاه جذامیان گرفته شده، چنین نوشته است: «تقدیم به سوریدا با آرزوی این که او همیشه آمادگی پذیرایی از دو ولگردی را داشته باشد که از ناکجا آبادی آمده‌اند و به ناکجا آباد دیگری می‌روند؛ ولگردهایی که همیشه یا در گذشته سرگردانند یا در آینده و با امید اینکه او هرگز وسواس خود را در اطعام آدم‌های علاف و بیکار از دست ندهد». (۱۹) نامه‌های مبادله شده بین «چه» و سوریدا دارای خطاب رسمی است و از این حیث شبیه به نامه‌هایی است که میان «چه» و تیتا اینفانته مبادله می‌شد. از لحاظ این نامه‌ها پیداست که رابطه میان «چه» و سوریدا خیلی نزدیک و صمیمانه نبوده است. اما این احتمال می‌رود که رابطه عاطفی کم رنگی میان این دو طی سفر اول «چه» - به ویژه - و سفر دوم وی به لیما در اواخر سال ۱۹۵۳، شکل گرفته باشد. (۲۲۵)

این دو خانه بدوش سپس از طریق رود یوکایالی (۲۲۶) به پناهگاه جذامیان سان پابلو در قلب ناحیه‌ای که رود آمازون سفر طولانی و خسته کننده خود را به سوی اقیانوس آغاز می‌کند، رسیدند. هوای فوق العاده مرطوب و آزار دهنده جنگل باعث شد که بیماری آسم «چه» شدیدتر شود. این حملات آسمی به قدری شدید و دردناک بودند که «چه» جزییات آن را به طور مفصل در سفرنامه‌اش نوشت. قصه دردناک‌تر از این بود وقتی بدانیم حملات آسمی پشت سر هم و به سرعت رخ می‌دادند. در این هنگام، این دو مرد جوان در بندر ایکتوس (۲۲۷) [در شمال شرقی پرو در ساحل آمازون] زمین گیر شده بودند. «چه» مجبور شد «چند روزی را در رختخواب» سپری کرده و تا روزی چهار بار به خودش آدرنالین تزریق کند. (۲۰) هر چند که «چه» در مجموع فضای کمی از سفرنامه‌اش را به شرح و وصف دوره‌های بیماری آسمش اختصاص داده، اما دوستش آلبرتو گرانادو در خاطرات خود شرح مفصل‌تری در این باره ارائه کرده است. گرانادو تقریباً در هر دو صفحه از خاطرات خود ذکر از بحران تنفسی رفیق همسفرش کرده است. او می‌نویسد: «ما

برای استریل کردن سرنگ‌ها مجبور بودیم آب و آتش مهیا کنیم. ما همچنین باید برای «چه» آدرنالین یا هر داروی در دسترس دیگری را پیدا می‌کردیم». (۲۱) شجاعت و ایستادگی «چه» در مواجهه با چنین شرایطی حائز اعتناست. او و دوستش مجبور به تحمل خستگی و نومیدی‌ای بودند که در وجودشان رخنه کرده بود. یافتن دارو معضل دائمی و عمده‌ای برای آنها به شمار می‌رفت. شرایط بسیار سخت و دشوار بود. «چه» در این زمان پرسشی را از خودش پرسید که ظرف پانزده سال بعدی زندگی‌اش همواره در ذهنش وول می‌خورد. او همواره پاسخ ثابتی به این پرسش همیشگی می‌داد، اما تنها استثنا مربوط به لحظاتی می‌شد که وی مرگ را در برابر خود می‌دید:

چشم‌هایم حالا از گود خانه فراخ خویش می‌توانستند تلالوی آسمان پرستاره را با لذتی خاص تماشا کنند؛ تو گویی چشم‌هایم دارد منطقاً به آن پرسشی که از درون ریه‌هایم برخاسته پاسخ می‌دهد: آیا این همه سختی ارزشش را دارد؟ (۲۲)

دو هفته اقامت در پناهگاه جذامیان به «چه» کمک کرد تا سلامتی خویش را به دست آورد. حداقل او در قیاس با شرایط مصیبت بار جذامیان اطرافش سلامت خود را باز یافته بود. مشاهده ظاهر ترسناک بیماران جذامی و داغ‌ها و زخم‌های ناشی از بیماری کهن جذام، برای چه هم جالب بود هم مشمئزکننده. «چه» در بخشی از سفرنامه‌اش نوشت: «یکی از جالب‌ترین صحنه‌هایی که ما تا آن هنگام دیده بودیم یک نوازنده آکاردئون بود که هیچ انگشتی در دست راستش نداشت. او به جای انگشتان از دست رفته‌اش چند تکه چوب گذاشته بود و آنها را به مچ دستش بسته بود. خواننده کور بود و تقریباً همه آنها [گروه موسیقی] دارای چهره‌های وحشتناکی بودند که دلیل آن از بین رفتن سیستم عصبی در بیماران جذامی است... صحنه‌ای از یک فیلم ترسناک.» (۲۳)

این دو دوست سپس سوار بر قایق شدند و به سوی جنوب آمازون

رفتند. مقصد آنها کلمبیا بود. آنها ابتدا وارد دهکده خلوت و حارۀ‌ای لتیسیا(۲۲۸) شدند. اقامت دو هفته‌ای آنها در کلمبیا بدون وقوع هیچ اتفاق مهمی سپری شد. تنها اتفاق قابل ذکر طی این دو هفته جرّ و بحث مختصر «چه» و آلبرتو با پلیس بوگوتا(۲۲۹) بود. داستان از این قرار بود که چه‌گوارا در برابر چشمان پلیس‌های بوگوتا ناگهان چاقویی را از جیب بیرون می‌کشد تا نقشه‌ای را روی زمین رسم کند اما پلیس‌ها از دیدن چاقو وحشت زده شده و واکنش تندی از خود نشان می‌دهند. «چه» تاسفی از ترک کلمبیا نداشت. او فقط از بابّ طبیعتِ سرکوبگرانه دیکتاتوری حاکم بر کلمبیا و جوّ پلیسی حاکم بر این کشور متأسف بود. «چه» در سفرنامه‌اش از «جوّ خفقان» حاکم بر کلمبیا انتقاد کرده و سپس ادامه می‌دهد: «اما اگر کلمبیایی‌ها قصد دارند چنین جو خفقانی را تحمل کنند، مختارند؛ ما که قصد داریم در سریع‌ترین زمان ممکن این کشور را ترک کنیم».(۲۴)

کاراکاس(۲۳۰) توقفگاهی بود که ظاهراً هیچ جاذبه‌ای برای «چه» نداشت. با این وصف، «چه» از مواجهه مداوم با دنیاها، جوامع، نژادها و فرهنگ‌هایی که برایش کاملاً ناآشنا بودند، لذت می‌برد و همین ویژگی باعث شد که وی با شور و شوق بسیار مطالب و نظراتی را در مورد جمعیت آفریقایی تبار ساکن و نزوئلا در سفرنامه‌اش بنویسد. این اولین تماس «چه» با «سیاهان» نبود. او در حین سفر دریایی‌اش به ترینیداد و پورتو الگره، در جنوبِ برزیل، نیز احتمالاً با اخلافِ بردگانِ ربوده شده از ساحلِ غربی قارّه آفریقا در چندین قرن پیش، مواجه شده بود. تاثیر «غیر» یا «دیگری» بر روی «چه» کاملاً مشهود است، اما واکنش او غافلگیرکننده است؛ واکنشی که امروزه در یک زمینه فرهنگی متفاوت، می‌تواند نژاد پرستانه به نظر بیاید:

سیاهان، این نمونه‌های باشکوه از نژاد آفریقایی که خلوص نژادی خود را به لطف علاقه اندکشان به استحمام حفظ کرده‌اند [!]، شاهد هجوم نوع تازه‌ای از برده به مناطقشان بوده‌اند:

برده پرتقالی... فقر و تحقیری که این دو [نژاد] در زندگی روزمره تحمل می‌کنند باعث اتحادشان شده است، اما شیوه‌های متفاوتی که آنها در مواجهه با زندگی در پیش گرفته‌اند کاملاً باعث جدایی‌شان از یکدیگر شده است؛ سیاه تنبل و خیال پرور چند پزویی را که به دست می‌آورد صرف هر نوع تفریح یا سبکسری‌ای می‌کند، اما اروپایی پای بندِ سُنّتِ سخت‌کوشی و امساک است.» (۲۵)

دو مسافر آرژانتینی مدتی را در کاراکاس ماندند تا ویزای ورود به ایالات متحده آمریکا را دریافت کنند. با این وصف، آلبرتو گرانادو تصمیم گرفت در ونزوئلا بماند. یک دوست آرژانتینی به «چه» پیشنهاد کرد که با یک هواپیمای مخصوص حمل اسب‌های اصیل به آرژانتین باز گردد. اما مشکل کوچکی در کار بود: «چه» باید ابتدا به میامی (۲۳۱) می‌رفت و یک ماه را در این شهر منتظر می‌ماند تا موعد سفر با هواپیما فرا برسد. یک روزنامه نگار آرژانتینی که برای خبرگزاری یونایتدپرس کار می‌کرد حاضر شد برای گرفتن ویزای آمریکا از سفارت آمریکا در کاراکاس، به «چه» کمک کند. این ژورنالیست آرژانتینی سر میز شام شروع کرد به فخر فروشی درباره رابطه نزدیکش با اعضای سفارت آمریکا. او بعد از تمجید از غول شمالی [آمریکا] ابراز تاسف کرد که چرا آمریکای لاتینی‌ها و مخصوصاً آرژانتینی‌ها فرصت‌های تاریخی خود را این گونه مفت و مسلم از دست داده‌اند. وی اضافه کرد که آمریکای لاتینی‌ها، ناتوان از پذیرش شکستشان در سال ۱۸۰۶، شانس ملحق شدن به ایالات متحده آمریکا را برای همیشه از دست دادند. این دو توریست جوان آرژانتینی میهن پرست و به شدت ضد آمریکایی، که احساس می‌کردند به هویت تازه به دست آمده آمریکای لاتینی آنها توهین شده، بلافاصله به حرف‌های روزنامه نگار آرژانتینی واکنش نشان دادند. آلبرتو با حالتی عصبی و پرخاشگرانه گفت اگر سرخپوستان آمریکای لاتین بی‌سوادند و از سوء تغذیه رنج می‌برند و زیر سلطه‌اند، دلیل اصلی‌اش

حکومتِ سلطنتی بریتانیا است. «چه» فریاد زد: «خُب، من ترجیح می‌دهم یک سرخیوست بی سواد باشم تا یک میلیونر آمریکایی». (۲۶) مخالفت «چه» و آلبرتو هم صمیمانه بود هم بیمارگونه: چه بسا عظمت و تراژدیِ زندگیِ چه‌گوارا بر همین باور وی قرار داشت که همه آمریکای لاتینی‌ها با نظر او موافقند، در حالی که اغلب آنها عملاً موافق نظرات ساده انگارانه آن روزنامه نگار آرژانتینی خبرگزاری یونایتدپرس بوده، و احتمالاً بیشتر ترجیح می‌دادند میلیونرهای آمریکایی باشند تا سرخیوست‌های بی سواد.

اقامت «چه» در میامی بازتاب کمی در سفرنامه‌اش دارد. این اقامت کوتاه، جدای از سفر یک هفته‌ای چه‌گوارا به نیویورک در سال ۱۹۶۴ به منظور شرکت در جلسه شورای امنیت سازمان ملل متحد، تنها آشنایی وی با نحوه زندگی آمریکایی بود. تنها منبع موثق برای اطلاع از حوادثِ دورانِ اقامت «چه» در میامی، خاطراتِ جیمی روکا (۲۳۲) است. جیمی از خویشاوندان نزدیک چیچینا بود. چیچینا آدرس جیمی در میامی را به «چه» داده بود. چیچینا همچنین پانزده دلار به «چه» داده بود تا برایش یک دست لباسِ شنا بخرد. جیمی روکا، که «چه» چند هفته متوالی را در میامی آمریکا نزد او سپری کرده بود، می‌گوید: «ما طی آن چند هفته، محدودیت‌های دورانِ زندگیِ دانشجویی را، که من در حال سپری کردنش بودم، تجربه کردیم. ما اوقاتمان را با نوشیدن آبجو و خوردن سیب زمینیِ سرخ کرده سپری می‌کردیم. ما پول کافی برای انجام هیچ کار دیگری نداشتیم». (۲۷) «چه» بعد از بازگشت به بوئنوس آیرس به دوست صمیمی‌اش تیتا اینفانته اعتراف کرد: «آن روزها [دوران اقامت در میامی] تلخ‌ترین و دشوارترین روزهای زندگی‌ام بود». (۲۸) «چه» از حیث اقتصادی، ایدئولوژیکی و شخصی دلایل بسیاری برای اعلام این انزجار داشت.

سفرِ آمریکای جنوبی «چه» در حکم یک آیینِ تشریف برای او بود؛ هم از حیث شخصی هم از حیث سیاسی. «چه» در خصوص تغییراتی که در پی این سفر در کاراکترش و در نوع نگاهش به

دنیا ایجاد شد، بعدها ارزیابی‌هایی ارائه کرد که آنها را باید عمقی‌تر مورد توجه قرار داد. «چه» بدون تردید معتقد بود «آن فردی که این یادداشت‌ها [سفرنامه آمریکای لاتین] را نوشت به مجرد اینکه به خاک آرژانتین بازگشت، جان سپرد؛ آن فردی که آن یادداشت‌ها را نوشت و اصلاح کرد - خودم - من نبودم.» (۲۹) و بی شک طی همین سفر بود که «چه» تصمیم گرفت به مسافرت‌هایش ادامه دهد. اما او قبل از اجرای این تصمیم باید به بوئنوس آیرس باز می‌گشت تا تحصیلات دانشگاهی خود را تمام کند. این قولی بود که «چه» به مادرش داده بود و باید به آن عمل می‌کرد. «چه» قصد داشت به محض فارغ التحصیل شدنش از دانشکده پزشکی به ونزوئلا رفته و به آلبرتو گرانادو ملحق شود. گرانادو از مدتی پیش در یک پناهگاه جذامیان مشغول کار شده بود و «چه» نیز مایل بود همکار وی شود. «چه» در حالی که در میامی منتظر بود تا هواپیمای عازم بوئنوس آیرس تعمیر شود، با شور و شوق بسیار به فکر آینده‌اش بود. آینده او در آرژانتین نبود. وی هشت ماه پیش بوئنوس آیرس را ترک کرده بود؛ هشت ماهی که انگار برابر با یک قرن بود. «چه» در روز ۳۱ اگوست ۱۹۵۲ به بوئنوس آیرس بازگشت. او تصمیم جدی گرفته بود که در سریع‌ترین زمان ممکن کشور زادگاهش را، دوباره، ترک کند.

بسیاری از وقایع نگاران و زندگینامه نویسان چه این افسانه را ساخته‌اند که گویا سفر به آمریکای جنوبی باعث شد تا «چه» به یک فرد سیاسی مبارز مبدل شود. اما این ادعا با یادداشت‌های «چه» همخوانی ندارد. در این زمان، علاقه و کشش قدرتمندانه «چه» به آدم‌ها و چیزهای متفاوت و بدیع غیر قابل انکار است، اما این علاقه در همین حد متوقف شد و فراتر نرفت. واکنش‌های این رهروی جوان در قبال جمعیت‌ها و فرهنگ‌های بومی آمریکای لاتین هنوز از حیث دانش و درونمایه سیاسی فقیر است. این واکنش‌ها در خور و شایسته یک دانشجوی ۲۵ ساله رشته پزشکی است که هنوز هیچ آموزش یا تجربه سیاسی‌ای ندارد؛ او هنوز کم و کسری‌های بسیاری دارد. برای

مثال، درست در همان زمانی که وی مشغول فرموله کردن اندیشه‌ها و تردیدهای خود درباره بی‌تفاوتی و بدبختی سرخیوستان پرویی است، انقلاب در بولیوی آغاز می‌شود. بعد از سپری شدن پنجاه سال از قیام زاپاتیستا در مکزیک، این اولین قیام دهقانان بومی در آمریکا بود؛ حادثه مهمی که هیچ بازتابی در سفرنامه «چه» ندارد. (۳۰)

نظرات و تاملاتی که «چه» در سراسر سفرنامه‌اش درباره خودش، اهدافش، علایقش و بی‌علاقگی‌هایش نوشته به مراتب تیزبینانه‌تر و قابل فهم‌تر از تجزیه و تحلیل‌های فرهنگی و سیاسی اوست. او تصمیم به ترک کشور، خانواده، شغل و دوست دخترش گرفته، اما هنوز تقدیر و سرنوشت زندگی خود را نیافته، و یا حتی هنوز نمی‌داند در چگونه جایی باید به دنبال این سرنوشت بگردد. شکل‌گیری قهرمان و اسطوره‌اش هنوز آغاز نشده. «چه» به هنگام بازگشت به بوئنوس آیرس پیمان می‌بندد که: «من با مردم خواهم بود؛ اسلحه‌هایم را در خون فرو می‌کنم و در حالی که از خشم دیوانه شده‌ام، حلقوم دشمنان مغلوبم را پاره خواهم کرد. از همین حالا می‌توانم سوراخ‌های گشاده بینی‌ام را که با لذت هر چه تمام بوی باروت و خون، و بوی مرگ دشمن، را استشمام می‌کند، احساس کنم» (۳۱) این حرف‌های «چه» چیزی بیشتر از فریاد و سرکشی نیست. او هنوز «زوزه حیوانی پرولتاریای پیروزمند» (۳۲) را نشنیده؛ او هنوز با آدم‌ها، پدیده‌ها و شور و شوق‌هایی مواجه نشده که تحوّل بنیادین او را رقم خواهند زد. دو عنصر بنیادین که چه‌گوارا را به سوی تحوّل و شکوه سوق داد، هنوز غایب است: فیدل کاسترو و ظهور قیام و انقلاب.

«چه» به خانه بازگشت، با این اندیشه که به زودی دوباره راهی سفر خواهد شد. والدین و اقوام «چه» با عشق و محبت فراوانی که شایسته بازگشت این پسر ماجراجو بود، از وی استقبال کردند. اما آنها خیلی زود پی بردند که تغییراتی در نحوه

رفتار و منش این مرد جوان رخ داده است. چهره پسرانه و اندام باریکش همانی بود که بود، اما طرز نگاهش نشان می‌داد غم‌ری و ماجراهایی بر او گذشته است. «چه» برای به پایان رساندن تحصیلات دانشگاهی‌اش به خانه عمه بئاتریس رفت. او قصد داشت انبوهی از درس‌های معوقه‌اش را بخواند، امتحانات خود را با موفقیت پشت سر گذارد و مدرک دکتریش را بگیرد. جدای از بی‌تابی «چه» برای عزیمت دوباره، انگیزه دیگر وی برای ترک آرژانتین، قضیه پرونیسم بود. پرونیسم در این هنگام وارد سال‌های زوالش شده و حالت شخصی‌تر و اقتدارگرایانه‌تری پیدا کرده بود. دانشجویان از ابتدای سال ۱۹۴۵ مجبور به خواندن درس «جاستیکالیسمو» (نام رسمی دکتربین پرونیسم) بودند و برای فارغ التحصیل شدن باید «آموزش سیاسی» می‌دیدند. «چه» غیر پرونیست هیچ علاقه‌ای به انجام این نوع کارها نداشت. وانگهی، قضیه خدمت نظام وظیفه او نیز مشکل ساز شده بود. (در فصل قبلی کتاب توضیحاتی در این مورد ارائه شده است.) «چه» می‌دانست که دوران معافیت وی به محض پایان تحصیلات دانشگاهی‌اش به پایان خواهد رسید و او چاره‌ای نخواهد داشت جز معرفی خود به ارتش. او این بار هیچ شانس نداشت. بنا به گفته گراندو، «او [چه] قبل از حضور در برابر کمیسیون پزشکی ارتش جهت معاینه، یک دوش آب بسیار سرد گرفت تا بیماری آسمش عود کند. وی به این ترتیب توانست برگه معافیت از خدمت نظام را دریافت کند.» (۳۳) مادر «چه» سال‌ها بعد گفت:

اگر فرمانده چه‌گوارا مجبور می‌شد گماشته همسر یک افسر ارتشی شود و برای یک سال خریدهای خانه وی را انجام دهد یا فانوسقه رییس خود را برق بیندازد بدون اینکه این فانوسقه هرگز مورد استفاده قرار بگیرد، آنوقت بدجوری قضیه بی‌معنا و پوچ می‌شد. اما او معافیت خود را از ارتش گرفت. جدای از همه اینها، حقش هم همین بود. (۳۴)

«چه» خود را وقف مطالعات دانشگاهی‌اش کرد. او روزی چهارده ساعت درس خواند و امتحاناتش را در سه مرحله انجام داد: یکی در اکتبر، سه تا در نوامبر، و ده تا در دسامبر. «چه» در ۱۲ جولای ۱۹۵۳ مدرک دکترای خود را از دانشکده پزشکی دانشگاه بوئنوس آیرس دریافت کرد. «چه» کمتر از یک ماه بعد، و تقریباً یک سال بعد از بازگشتش به خانه، در ایستگاه قطار ریترو (۲۳۳) همراه کارلوس «کالیکا» فرر (۲۳۴)، دوست دوران کودکی‌اش، سوار قطار عازم بولیوی شد. مقصد نهایی «چه» ونزوئلا بود و بولیوی نخستین توقفگاه در این مسیر بود.

در مورد ده ماه اقامت واپسین چه‌گوارا در بوئنوس آیرس اطلاعات چندان زیادی در دست نیست. او در ماه اکتبر تلفنی با چیچینا حرف زد، (۳۵) و در ماه نوامبر موقعی که فهمید چیچینا به بوئنوس آیرس آمده به دیدنش رفت. دیدار آنها ظاهراً به هیچ عذرخواهی یا پیامد دیگری منتهی نشد و رفتار چیچینا در این ملاقات «سرد و غیر صمیمی» (۳۶) بود. آنها برای آخرین بار در اوایل سال ۱۹۵۳ در مالاگوئو با یکدیگر دیدار کردند. هنوز شراره‌هایی از اشتیاق بین آنها وجود داشت؛ همچنان که چیچینا شرح می‌دهد: «ما بیش از یک بار، برای یک مدت طولانی به یکدیگر خیره شدیم». (۳۷)

«چه» طی ماه‌های مذکور به عنوان آلرژی شناس در آزمایشگاه دکتر سالوادور پیسانی (۲۳۵) مشغول کار شد. استعداد و پشتکار «چه» به حدی بود که استاد پیسانی از او خواست به عنوان پژوهشگر در آزمایشگاه وی بماند، و حتی پیشنهاد پرداخت حقوق کرد (که بنا به گفته همکاران دکتر، مورد نادری بود). (۳۸) «چه»، با همان شور و شوقی در آزمایشگاه کار می‌کرد که در خانه یا کتابخانه مطالعه می‌کرد. بنا به گفته دوستان «چه»، «وی همزمان با شور و شوقی عظیم درباره امپریالیسم یانکی و به زیر سلطه رفتن آمریکای لاتین و ضرورت آزادی مردم تحت ستم سخن می‌گفت». (۳۹) «چه» طی ماه‌های پایانی اقامت خود در آرژانتین نامه‌های معدودی نوشت و ملاقات‌های اندکی با دوستان دوران کودکی و نوجوانی‌اش داشت. اغلب اوقات فراغت «چه» صرف حک و اصلاح سفرنامه‌اش و آماده کردن متن نهایی آن برای چاپ و انتشار می‌شد. خوسه آگیلار (۲۳۶)، دوست «چه»، به یاد می‌آورد: «ما درست در آستانه عزیمت «چه» [از آرژانتین] به یک پیاده روی طولانی رفتیم. او تا این هنگام خیلی به سیاست علاقه پیدا کرده بود، اما همچنان قصد اصلی‌اش از رفتن به ونزوئلا، طبابت بود». (۴۰)

چرا «چه» کوتاه زمانی بعد از بیست و پنجمین سالگرد تولدش برای همیشه کشور زادگاه خود را ترک کرد؟ دلیل خاصی وجود ندارد؛ در واقع مجموعه‌ای از عوامل در تصمیم‌گیری او دخیل

بود. برخی از این عوامل جذبی بودند برخی دیگر دفعی، برخی گذرا و سطحی بودند و برخی دیگر بلند مدت و از حیث روانی دیرپا. خود «چه» می‌گوید: «تنها کاری که کردم فرار از همه چیزهایی بود که آرام می‌داد.» (۴۱)

توضیحات دیگری از سوی ایسائیس نوگس (۲۳۷)، که پدرش پذیرایی از «چه» و کالیکا فرر را در شهر لاپاز [پایتخت بولیوی] بر عهده داشت، ارایه شده است:

او [چه] گفت عزیمتش از آرژانتین به خاطر دیکتاتوری پرونیستی است که موجب بیزاری وی شده و لذا ترجیح می‌دهد کشور را ترک کند تا مجبور به تحمل این [دیکتاتوری] نباشد. با این وصف، کالیکا فرر دوست و همراه «چه»، معتقد بود که انگیزه واقعی «چه» برای ترک کشور، وضعیت موجود در خانه بود؛ خانه‌ای که در آن کاراکتر قوی و ناخوشایند - مادرش باعث کم رنگ شدن و جان به لب شدن کاراکتر پدرش شده بود. (۲۳۸)

خورخه فرر (۲۳۹)، برادر کالیکا فرر، معتقد است که عامل اصلی که موجب شبه تبعید جدید و غایی «چه» شد، نه نیاز او به گریز که میل سوزانش به کشف جهان، درک واقعیت‌ها و مسایل آمریکای لاتین، و تداوم کشف رمز و رازهای فرهنگ‌های خارجی بود. (۴۲) جدای از همه اینها «چه» به گرانادو قول داده بود که به اتفاق هم در پناهگاه جذامیان طبابت کنند. در مجموع دو دسته از عوامل در کنار هم در تصمیم‌گیری وی دخیل بودند: یکی جذابیت ناشناخته‌ها و تداوم میل «چه» برای کشف این جذابیت‌ها؛ و دیگری احساسات به شدت متناقضی که به واسطه زندگی در پایتخت در برابرش سر برآورده بود: زندگی زناشویی متلاطم والدینش و کشمکش‌های پایان‌ناپذیر آنها؛ بلاتکلیفی سیاسی و وجودی‌ای که پرونیسم نمایانگر آن بود؛ بی‌علاقگی نسبت به حرفه پزشکی؛ و خستگی وی از شیوه آرام و یکنواخت زندگی در بوئنوس آیرس اواسط سال ۱۹۵۳. همه اعضای خانواده از مسافرت «چه» غمگین و ناراحت بودند.

در این میان، مادر «چه» بیش از هر کس دیگری ناراحت و مغموم بود. زن برادر «چه» در این باره می‌گوید:

یادم هست موقعی که چه [از آرژانتین] رفت، مادرش سلیا در مَبلی نشسته بود؛ او دستم را گرفت و گفت: «مینوچا» (۲۴۰)، من دارم برای همیشه او [چه] را از دست می‌دهم، دیگر هرگز پسرم ارنستو را نخواهم دید.» سپس ما به ایستگاه قطار رفتیم، سلیا آنجا بود، یادم هست موقعی که قطار راه افتاد سلیا شروع کرد به دویدن دنبال قطار. (۴۳)

«چه» در حالی آرژانتین را پشت سر گذاشت که این کشور در پی هفت سال حکومتِ پرونیستی و یک دهه کامل اعمال نفوذِ ژنرال [پرون]، عاقبت نقش بر زمین شده بود. تغییراتِ بزرگی در کشور رخ داده بود: تشدیدِ حَسِ غرورِ ملی در میانِ کارگران، ظهورِ یک بورژوازی صنعتی، و پدید آمدنِ یک تشخصِ نوینِ جهانی برای آرژانتین. این تشخص تازه به خاطرِ چوگان یا تانگوهای معروف آرژانتین نبود بلکه مُبتنی بر تلاش - هرچند ناموفق - این کشور برای به دست آوردنِ یک جایگاه بینابینی در جهانِ دو قطبیِ جنگِ سرد بود. اما مدتی بود که رویدادها در مسیر تازه‌ای به حرکت درآمده بودند. در پی مرگِ اویتا پرون، همسویی ژنرال پرون با بخش‌هایی که قبلاً مخالف سیاست‌ها و اندیشه‌های او بودند - سرمایه خارجی، اولیگارش‌ی مزرعه‌داران، ایالات متحده آمریکا - باعث شد تا وی زمانِ بیشتری را در حاکمیت بماند. با این حال پرون نتوانست از طریق سیاست‌های مذکور دوستی دشمنانِ قدیمی‌اش را جلب کند. عارضه دیگر این سیاست‌های عمل‌گرایانه، تضعیفِ حمایت‌های توده‌ای از پرون بود.

این رویکردِ نوینِ دولت همچنین موجبِ خشونت و سرکوبگری بیشتری شد. کیشِ پرستشِ شخصیتِ پرون و همسر در گذشته‌اش شدت بیشتری یافت. رژیم با توسل به تبلیغات دولتی صرف تلاش کرد حمایتی را به دست آورد که ابتدائاً از طریق انجام تغییرات

واقعی به آن دست یافته و سپس از دست داده بود. اقتصاد کشور در پی جنگ کره بیش از این قادر به تامین منابع مالی لازم برای اجرای برنامه‌های سخاوتمندانه اجتماعی دولت نبود. جامعه‌ای که چه‌گوارا در سال ۱۹۵۳ پشت سر گذاشت همان قدر مایوس و سرخورده بود که خود چه. او احساس می‌کرد که هیچ حق انتخابی ندارد. به عبارت دیگر، او در آرژانتین هیچ کاری برای انجام دادن نداشت، نه علیه پرون (به سبب دستاوردهایی که پرون به دست آورده بود) و نه به طرفداری از پرون (به سبب منش سرکوب‌گرانه‌ای که پرون پیدا کرده بود).

نخستین توقفگاه چه‌گوارا و کالیکا فرر کشور بولیوی بود. آنها بولیوی را به خاطر علاقه ذاتی‌شان به این کشور یا ملاحظات سیاسی انتخاب نکرده بودند. دلیل آنها خیلی ساده بود: بولیوی ارزان‌ترین مسیر برای رسیدن به ونزوئلا از طریق راه آهن بود. این دو همسفر جدید بعد از سپری کردن زمانی طولانی در قطاری که «پر از آدم‌های بسیار معمولی... و کارگرانی از شمال آرژانتین یا بولیوی بود که بعد از درآوردن چند پزویی در بوئنوس آیرس به خانه باز می‌گشتند»، عاقبت در ۱۱ جولای ۱۹۵۳ به لاپاز رسیدند؛ این در حالی بود که «چه» در حین صعود قطار از ارتفاعات کوهستانی دستخوش حمله شدید آسم شد. (۴۴) «جنبش انقلابی ملی گرا» (MNR) به رهبری بیکتور پاس استنسورو (۲۴۱) درست یک سال پیش قدرت را در بولیوی به دست گرفته بود اما کشور همچنان در میانه یک دوران پر جوش و خروش اصلاحات به سر می‌برد.

«چه» و کالیکا پنج هفته را در بولیوی سپری کردند. زندگینامه‌ها و تحلیل‌های مرتبط با زندگی «چه» توجه ویژه‌ای را با ذکر جزئیات معطوف دیدار پنج هفته‌ای وی از بولیوی کرده و این دیدار را به مثابه فراز مهمی در شکل‌گیری شخصیت چه‌گوارا، به ویژه از حیث سیاسی، مطرح کرده‌اند. کالیکا فرر، یار و همراه «چه» در بولیوی، از جمله کسانی است که به نظریه فوق اعتقاد دارد. کالیکا که «چه» را از دوران کودکی در آلتاگراسیا می‌شناخت، بعد از بازگشت «چه» از سفرش به

آمریکای لاتین، بارها در بوئنوس آیرس به دیدن او رفته بود. کالیکا فرر امروزه معتقد است که بلوغ سیاسی «چه» و خشم و عصبیت شدیداً ضد آمریکایی وی در بولیوی شکل گرفت. کالیکا می‌گوید که گرایش‌ات ضد آمریکایی «چه» مخصوصاً در پی دیداری که آنها از یک معدن آلومینیوم در کوهستان‌های اطراف لاپاز داشتند، شدت بیشتری یافت. این دو در معدن مذکور شاهد بدرفتاری کارفرمایان آمریکایی در حق معدن کاران محلی بودند. (۴۵) در بسیاری از زندگینامه‌های «چه» ادعا شده که وی در طول مدت اقامتش در بولیوی در جلسات سیاسی متعددی شرکت کرد و حوادث بسیاری را پشت سر گذاشت. اما با توجه به زمان نسبتاً اندکی که «چه» در بولیوی بوده به دشواری می‌توان پذیرفت که وی فرصت کافی برای چنین کارهای متعددی را داشته است. (۲۴۲) حکایت‌های بسیاری در مورد کارها و دیدارهای متعدد «چه» در بولیوی وجود دارد. حتی گونسالو سانچس دلسادا (۲۴۳)، رئیس جمهوری بولیوی در سال ۱۹۹۶، جلسه‌ای را در کوچامابا (۲۴۴) به یاد می‌آورد که در آن چه‌گوارا حضور داشت. و ماریو مونخه (۲۴۵)، رهبر سابق حزب کمونیست بولیوی، شرح می‌دهد که وی چگونه با چه‌گوارا طی دوران اقامتش در بولیوی در یک معدن آلومینیوم ملاقات کرده بود:

چه‌گوارا شغلی را در معدن بولسانگرا، در نزدیکی لاپاز، که مکان بسیار سردی هم بود، به دست آورد. البته گروه معدن کاران کوچک بود، اما کسی که می‌خواست رهبر آنها شود باید مدت زمانی را در داخل معدن کار می‌کرد؛ آن هم به عنوان کارگر و نه به عنوان یک پزشک. او [چه] پزشک بود، پیوندش [با معدن کاران] فرعی و غیر مستقیم بود. این را شرح دادم تا نحوه رسیدن او [چه] به بولیوی را روشن کرده باشم؛ شبیه به یک تخم اورکیده بود که دنبال جایی برای نشو و نما می‌گشت. (۴۶)

«چه» به سرعت، و تا حدی خام‌دستانه، مجذوب انقلاب بولیوی شد. اما کمبودهای آشکار انقلاب باعث شد که وی به سرعت

دستخوش خشم و نومیدی شود. «چه» در نامه‌هایش، در ابتدا بر روی وجوه مثبت انقلاب بولیوی تاکید می‌کرد: ابداع میلیشیای مسلح از سوی دولت، اصلاحات ارضی و ملی کردن صنایع روی و قلع. «چه» در روز ۲۴ جولای ۱۹۵۳، در حالی که فقط ده روز از رسیدنش به پایتخت بولیوی سپری شده بود، به پدرش نوشت: «این کشور مشغول سپری کردن لحظه بسیار جالبی در حیات خویش است.» «چه» اضافه کرد که وی شاهد «رژه‌های شگفت‌انگیز مردان مسلح به تفنگ و شپیور» (۴۷) بوده است. «چه» در نامه‌ای به تاریخ اول سپتامبر خطاب به تیتا اینفانته نوشت:

بولیوی کشوری است که یک الگوی واقعا مهم به آمریکای لاتین داده است... در این جا انقلاب‌ها به روشی که در بوئنوس آیرس اتفاق می‌افتد، اتفاق نمی‌افتد... دولت از سوی مردم مسلح حمایت می‌شود به طوری که هیچ امکانی برای ساقط کردن آن از طریق اقدام نظامی خارجی وجود ندارد. این انقلاب فقط به واسطه تعارضات داخلی خودش مغلوب شدنی است. (۴۸)

سرخوردگی چه‌گوارا از انقلابی که «جنبش انقلابی ملی گرا»ی بولیوی راه انداخته بود، عمدتا ناشی از حادثه‌ای بود که در برابر چشمانش رخ داده بود. گفته می‌شود که این دو مسافر آرژانتینی [چه و کالیکا] حین اقامتشان در بولیوی خواهان ملاقات با نوفلو چافلس (۲۴۶)، وزیر اصلاحات ارضی بولیوی، شدند. آنها در اتاق انتظار آقای وزیر انبوهی از دهقانان سرخپوست را دیدند که برای گرفتن زمین‌هایی که دولت انقلابی قولش را داده بود، تجمع کرده بودند. در همین زمان که سرخپوستان در انتظار ملاقات با آقای وزیر بودند یکی از کارمندان وزارتخانه وارد اتاق انتظار شد و با اسپری حشره کشی که در دست داشت شروع کرد به اسپری کردن سرخپوستان. «چه» و کالیکا از تماشای این صحنه به شدت ناراحت شدند. آنها انتظار نداشتند که رژیم برخاسته از انقلاب با صاحبان اصلی انقلاب (سرخپوستان) این گونه تحقیرآمیز رفتار کند. «چه» در

این مورد نوشت:

در عجبم که چه آینده‌ای در انتظار این انقلاب است. آدم‌هایی که قدرت را در دست گرفته‌اند سرخپوستان را با مواد حشره کش گند زدایی می‌کنند تا آنها را موقتاً از شرک‌های بدن‌هایشان خلاص کنند، اما مسئله ضروری آنها را که مرداب‌های حشره زاست حل نمی‌کنند. (۴۹)

کالیکا فرر در توضیحاتی که بعداً ارایه کرد، به صورت نسبتاً بی طرفانه‌ای قضیه مذکور را شرح داده است: «موقعی که سرخپوستان به شهر آمدند تا درخواستی را به مسئولین رژیم بدهند، کارمندان وزارتخانه با سم د.د.ت. (۲۴۷) آنها را آشکارا گندزدایی کردند.» (۵۰) ریکاردو روخو (۲۴۸)، وکیل جوان و پناهنده سیاسی آرژانتینی که در لاپاز با «چه» آشنا و رفیق شده و وی را تا دفتر وزیر همراهی کرده بود، کامل‌ترین شرح را درباره قضیه کک‌های سرخپوستان بولیوی و دلخوری چه‌گوارا ارایه کرده است. روخو در کتابش حادثه مذکور را کامل‌تر و به شیوه‌ای انتزاعی‌تر شرح داده است. دو آرژانتینی ابتدا گندزدایی سرخپوستان را در اتاق انتظار وزیر مشاهده و سپس درباره این عمل غیر محترمانه نزد وزیر گلایه می‌کنند. وزیر در پاسخ می‌گوید که «گندزدایی کردن سرخپوستان گرچه اقدام بسیار ناراحت کننده‌ای است اما ضرورت دارد، زیرا سرخپوستان با صابون بیگانه‌اند و اجرای سیاست آموزش جدید برای ایجاد تغییر در رفتارهای آنها سال‌ها طول خواهد کشید.» نکته جالب در روایت روخو واکنش صریح «چه» به سخنان وزیر است:

این انقلاب شکست خواهد خورد مگر اینکه در پایان دادن به انزوای فکری و روحی سرخپوستان موفق شود و بتواند با هسته وجودی آنها تماس برقرار کند، آنها را تا مغز استخوان‌هایشان تکان دهد، و مقام آنها را به عنوان موجوداتی انسانی به

آنها باز پس گرداند. در غیر این صورت، فایده این انقلاب چیست؟ (۵۱)

این نظر چه‌گوارا خیلی انقلابی و سنت شکنانه است، اما ضرورتاً در بردارنده یک موضع سیاسی نیست. موضع «چه» هنوز اساساً اخلاقی است و از عمق سیاسی تهی. او از مشاهده تحقیر شدن‌های پیاپی سرخپوستان منزجر است؛ او از مشاهده رنج‌هایی که فرهنگ‌ها و گروه‌های قومی به آن مبتلا هستند احساس ناراحتی می‌کند. این گروه‌ها و فرهنگ‌های بومی روز به روز ستایش بیشتر «چه» را معطوف خویش می‌کردند، و او تحمل توهین به آنها را نداشت. «چه» نمی‌توانست سرخپوستان منتظر در اتاق‌های انتظار وزرا در پایتخت بولیوی را، با آن صبر هزاره‌ای‌شان، از شکوه و عظمت بقایای تیاواناکو (۲۴۹) بر بام دنیا، تفکیک کند. حس عدالت خواهی «چه» از مشاهده رفتار توهین‌آمیز جامعه بولیوی با سرخپوستانی که قرار بوده سود برندگان اصلی از انقلاب ۱۹۵۲ باشند، به جوش و خروش درآمد. «چه» در این باره نوشت: «این مردم به اصطلاح اصیل و با فرهنگ از مشاهده روند حوادث مبهوت شده‌اند؛ آنها انقلاب را لعنت می‌کنند زیرا دوست ندارند انقلاب چنین اهمیتی به بومیان و سرخپوستان بدهد...» (۵۲)

تاملات اخلاقی «چه» با توجه به بی عدالتی فراگیری که آمریکای لاتین را در بر گرفته بود، بی‌شک به جا و ضروری بود. یکی از بزرگ‌ترین اهداف و دستاوردهایی که از هر اقدام سیاسی جدی‌ای - و به ویژه از یک انقلاب که واقعا در خور چنین نامی باشد - می‌توان در آمریکای لاتین انتظار داشت، ارایه ذره‌ای غرور و احترام به این ستم دیدگان همیشگی است؛ ستم دیدگانی که برای قرن‌های متمادی تحقیر شده‌اند. «چه» اندیشه‌های فوق را هنوز بر حسب باورهای سیاسی صرف مدّ نظر قرار نداده بود. واکنش شهودی و لحظه‌ای «چه» همچنان منقوش در زمینه‌ای از پریشانی نسبی درباره محاسن و معایب «جنبش انقلابی ملی‌گرا»ی بولیوی بود. اما او در مرحله آغازین توسعه یک رویکرد سیاسی متفاوت قرار داشت. از این حیث، عبور

«چه» از بولیوی چیزی بیشتر از یک طی مسیر صرف بود. چه‌گوارا در معادن قلع یا آنتیموان بولیوی کار نکرد. (۲۵۰) هرچند از حوزه‌های معدنی اورورو (۲۵۱) و کاتاوی (۲۵۲) بازدید کرد. او نتوانست همه دره‌ها و قله‌های کشوری را ببیند که چهارده سال بعد محل دفن وی می‌شد. (۲۵۳) اما «چه» موفق شد منطقه نیمه حاره‌ای لوس یونگاس (۲۵۴) را سیاحت کند. او در بولیوی درگیر مباحث و گفت‌وگوهای طولانی با متفکران و سیاستمدارانی شد که درگیر جنبش گسترده اصلاحات به رهبری پاس استنسورو بودند. «چه» ساعات بی شماری را صرف گفت‌وگو، مباحثه و فراگیری سیاست در کافه‌ها و بارهای «خیابان ۱۶ ژوئیه» لاپاز و هتل سوکره پالاس (۲۵۵) کرد. این نخستین تجربه واقعی «چه» در دنیای پیچیده و پر تناقض سیاست، خواه از نوع سنتی‌اش خواه از نوع انقلابی‌اش، بود. درون بینی‌های شهودی و لحظه‌ای «چه» در مورد مسایل اجتماعی و بومی باعث عدم توافق وی با اکثر مخاطبانش می‌شد. «چه» به همین دلیل، و نیز به سبب واکنش‌های احساسی‌اش در قبال فضاچه هر روزه‌ای که در خیابان‌های شهرها و مناطق حاشیه‌ای شهرها شاهدش بود، روز به روز بدبین‌تر و سازش ناپذیرتر می‌شد. این گرایش نهایتاً باعث آن شد که «چه» قادر به دیدن موفقیت‌های محدود - اما واقعی - انقلاب ۱۹۵۲ بولیوی نشود.

این نقطه کور، این شک و تردید - که به سبب کمبود دانش سیاسی «چه» قابل توجیه اما افراط‌گرایانه بود - در حافظه سیاسی «چه» ذخیره شد. «چه» پس از سیزده سال این خاطره قدیم را [در جنگل‌های بولیوی] از حافظه‌اش بیرون کشید؛ که تنها ثمره آن ایجاد اخلال در درک و فهم وی از این لحظه خاص تاریخی بود. «چه» درک و ارزیابی نادرستی از توان رزمی معدن کاران بولیوی داشت و اساساً ارزش چندانی برای اصلاحات ارضی انجام شده در این کشور قائل نبود. این در حالی بود که رژیم انقلابی بولیوی موفق شده بود، به رغم همه موانع موجود، هزاران کشاورز و سرخپوست فاقد زمین را دارای زمین بکند. «چه» در یادداشت‌هایش نوشت:

این تظاهرات، تماشایی اما کم توان بود. ضرباهنگ کند و فقدان شور و شوق تظاهر کنندگان باعث شده بود که انرژی حیاتی از این تظاهرات رخت بربندد؛ چهره‌های مصمم معدن کاران در میان صفوف تظاهرات غایب بود... (۵۳)

همین تحریف باعث شد تا چه‌گوارا نتواند به درک درستی از مذاکرات رژیم جدید بولیوی و دولت آمریکا در اواسط جولای ۱۹۵۳ دست پیدا کند. در این مذاکرات ارنان سیلر سوئازو (۲۵۶)، پاس استنسورو و خوان لچین (۲۵۷) نمایندگی رژیم بولیوی، و میلتن آیزنهاور (۲۵۸) نمایندگی دولت آمریکا را بر عهده داشتند. میلتن آیزنهاور برادر ژنرال دوايت آیزنهاور (۲۵۹)، قهرمان نورماندی (۲۶۰)، بود. درست در همان زمانی که «چه» از بولیوی عبور می‌کرد توافقنامه‌ای میان نمایندگان رژیم بولیوی و نماینده دولت آمریکا امضا شد؛ توافقنامه‌ای که علیرغم تمام مخالفت‌ها، در مجموع موفقیت‌آمیز بود. رژیم بولیوی با امضای این توافقنامه موفق شد از مواجهه با آمریکا اجتناب کرده و بخش عمده‌ای از دستاوردهای انقلابی رژیم، و از جمله اصلاحات ارضی و دیگر اصلاحات را حفظ کند. توافقنامه ۱۹۵۳ باعث شد تا اعتماد به نفس ارتش بولیوی و طبقه سیاسی حاکم بر این کشور زیاد شود. آنها به واسطه همین اعتماد به نفس، تمایل یافتند که از کمک‌های خارجی نیز بهره‌مند شوند. مجموع اینها ترکیب نادری در بین طبقات حاکم آمریکای لاتین به شمار می‌رفت. چه‌گوارا چهارده سال بعد با ارتشی رو به رو شد. و به دست آن کشته شد. که هم ملی‌گرا بود (گرچه محدود اما عمیقاً ریشه دار) و هم روابط نزدیکی با نیروهای نظامی آمریکا داشت. «چه» در چنین مواجهه‌ای، مغلوب خوانش نادرست تاریخ بولیوی شد.

نه «چه»، و نه دوستان آن زمانش، هیچ سند یا نوشته‌ای که گویای نظراتشان درباره توافقنامه رژیم انقلابی بولیوی و دولت آمریکا باشد به جا نگذاشته‌اند. انقلابیون بولیوی، همچون لاسارو کاردناس (۲۶۱) در مکزیک اواخر دهه سی میلادی -

بر خلاف کوبای سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۰ و سپس شیلی سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ - توانسته بودند دولت آمریکا را وادار به پذیرش دستاوردهای انقلاب بکنند؛ دستاوردهایی مثل اصلاحات ارضی و ملی شدن اغلب منابع طبیعی کشور. البته این موفقیت، بدون هزینه نبود زیرا وجوه دیگری از فرایندهای اصلاحی، قربانی شدند، دولت وادار گردید که به شرکت‌های ملی شده غرامت دهد، و رژیم مجبور به اتحاد ایدئولوژیک با یک کشور خارجی [آمریکا] شد. ارزیابی نهایی هر چه باشد، عجیب این جاست که چرا این غیر متعارف‌ترین اقدام دولت انقلابی بولیوی [عقد قرارداد با دولت آمریکا] موجب هیچ واکنشی در چه‌گوارای جوان نشد. در پاسخ باید گفت یا کنجکاوی سیاسی «چه» هنوز خام و نیخته بوده، یا او همچنان ارزیابی نادرستی از اهمیت تأثیر عامل خارجی بر فرایندهای انقلابی مثل انقلاب بولیوی داشته است. به زودی تغییراتی در نحوه تفکر «چه» حاصل می‌شد. گواتمالا توقفگاه بعدی در سفر چه‌گوارا بود.

«چه» صرف نظر از جذابیت چشم انداز سیاسی در بولیوی، هیچ دلیلی برای وقت کشی در این کشور نداشت. «چه» و کالیکا در اواسط ماه اگوست، بولیوی را ترک کردند. «چه» همچنان اصرار داشت که به دوست قدیمی‌اش، آلبرتو گرانادو، در ونزوئلا ملحق شود. او برای پیوستن به گرانادو همان رد پاهای قدیمی را پی گرفت. این پزشک تازه فارغ التحصیل شده به کوزکو، ماچو پیکچو، و سپس لیما رفت تا دوباره با سوریدا بولارته و دکتر اوگوپسکی ملاقات کند. «چه» و کالیکا پس از ملحق شدن به ریکاردو روخو (۲۶۲)، و در پی یک هفته اقامت در لیما [پایتخت پرو]، عازم گوئیاکوئیل، (۲۶۳) یکی از دوزخ‌ترین مناطق حاره‌ای جهان، شدند. آنها به همراه دوستان دیگری از آرژانتین برای مدت تقریباً سه هفته در این نقطه بندری دور افتاده باقی ماندند. «چه» طی این مدت، هم از حیث اقتصادی و هم از حیث مسایل تنفسی، در فشار و مضيقه دائم بود. عاقبت، این مسافران فقیر ژنده پوش توانستند با سوار شدن بر کشتی «وایت فلیت» متعلق به شرکت آمریکایی «یونایتد فروت» قدم به

خاک پاناما بگذارند. «چه» تا این هنگام پی برده بود که اگر ارتفاع فلات‌های رفیع سلامتی او را به خطر می‌اندازد، گرما و رطوبت حارای سلامتی وی را کاملاً نابود می‌کند.

ریکاردو روخو و دیگر همراهان در گرمای داغ و خفقان آور گوئیاکوئیل، «چه» را وادار به اتخاذ تصمیمی کردند که بسیار مهم و محوری از کار درآمد. «چه» برنامه دیدار دوباره با آلبرتو گرانادو در ونزوئلا را رها کرد و در عوض تصمیم گرفت به همراه دوستانش به گواتمالا سفر کند. (۲۶۴) به این ترتیب میل به مشاهده بدایع و شگفتی‌ها باز در صدر اولویت‌های چه‌گوارا قرار گرفت. «چه» در کشور بومی و ناآشنای گواتمالا به دنبال فرایند اصلاح طلبانه‌ای مثل بولیوی بود و آن را یافت؛ هر چند که این فرایند به مراتب رادیکال‌تر، تر و تازه‌تر، و در برخورد با ایالات متحده آمریکا ستیزه جویانه‌تر بود. با این حال، سفر به گواتمالا شاق و دشوار از کار درآمد. بیماری آسم «چه»، بی‌پولی خودش و همسفرانش، و تغییرات مداومی که در گروه آنها رخ داد (کالیکا فرر در کیتو) (۲۶۵) باقی ماند تا بعداً عازم ونزوئلا شود) باعث طولانی‌تر و مشکل‌تر شدن سفرشان شد. دو ماه طول کشید تا «چه» و همسفرانش به گواتمالا سیتی (۲۶۶) برسند. توقفگاه‌های بیش و کم برنامه‌ریزی شده آنها در سفر فوق عبارت بود از: سان خوسه (۲۶۷) و پاناما (جائی که «چه» اولین مقاله خود را به چاپ رسانید) (۲۶۸). «چه» در پی بازدید از کانال پاناما (۲۶۹) مطلبی نوشت درباره تضاد شدیدی که میان محلات فقیرنشین پانامایی و محلات مرفه در حاشیه کانال (موسوم به «منطقه کانال») وجود داشت. محلات «منطقه کانال» (که توسط آمریکایی‌ها اداره می‌شد) مرتب، پاکیزه، مرفه و پر از انگلوساکسون‌های سفید پوست بود. این منطقه در واقع یک منطقه ویژه مستعمراتی کلاسیک بود که در دل یک کشور ظاهراً آزاد جا گرفته بود. چه‌گوارا طی ماه‌های مذکور همچنین از کشتزارهای «شرکت یونایتد فروت» در کشور کاستاریکا دیدار کرد. این دیدارها موجب اظهار نظر خشمگین آمیخته به طنز «چه» شد:

فرصتی برای سفر به املاک و زمین‌های شرکت یونایتد فروت پیدا کردم. این دیدار یک بار دیگر ذات وحشتناک این اختاپوس‌های کاپیتالیستی را تایید کرد. در برابر عکسی از رفیق قدیمی و تازه مرحوممان استالین [که ۹ ماه پیش از این در گذشته بود] قسم یاد کرده‌ام که تا نابودی این اختاپوس‌های کاپیتالیستی آرام نگیرم. (۵۴)

«چه» در سان خوسه برای اولین بار با سوسیال دموکراسی تازه متولد شده آمریکای لاتین روبه‌رو شد. این اولین و چه بسا آخرین برخورد خنثی سیاسی «چه» با پدیده مذکور بود. او چند بار با رومولو بتانکور (۲۷۰) دیدار کرد. چند سال بعد بتانکور در ونزوئلا رییس جمهوری شد و چه‌گوارا هم در کوبا به مقام وزارت رسید و جالب اینکه چه‌گوارای وزیر برای سرنگونی پرزیدنت بتانکور با چریک‌های ونزوئلایی دست به یکی کرد. «چه» همچنین با مانوئل مورا بالورده (۲۷۱)، رهبر حزب کمونیست کاستاریکا، دیدار کرد. این نخستین رهبر کمونیستی بود که «چه» تا آن هنگام ملاقات کرده بود. «چه» شرح ملاقات‌هایش با این دو سیاست پیشه متضاد را نوشته است. از توصیفات وی کاملاً پیداست که قصد دنبال کردن چه مسیری را در آینده دارد:

ما با مانوئل مورا بالورده دیدار کردیم. او مرد موقر و بسیار صادقی است. او توضیحات بی نظیری در مورد سیاست‌های جاری در کاستاریکا ارایه کرد. دیدار ما با رومولو بتانکور هیچ شباهتی به آن درس تاریخی‌ای که مورا به ما داد، نداشت. بتانکور همچون سیاستمداری است که دارای معدودی ایده‌های اجتماعی محکم در مغزش است و مابقی ایده‌هایش لرزان و متزلزل است تا آنجا که به آسانی با وزش باد از این سو به آن سو خواهد رفت. (۵۵)

«چه» درگیر جزو بحث با بتانکور شد، که نشانه‌ای بود از بروز تمایلات سیاسی او و مسیری که طی سال‌های آتی قصد پیمودنش را داشت. این مسیر چند سال بعد در پی تجربه‌ای که «چه» با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی داشت به پایان رسید و به این ترتیب وی نهایتاً موفق به تصحیح اشتباه خود شد. «چه» ضمن بحث درباره حضور ایالات متحده آمریکا در سرتاسر آمریکای لاتین، از سیاستمدار صریح و نزوئلائی پرسید: «در صورتی که جنگی بین آمریکا و شوروی رخ دهد، تو طرف کدام یک را خواهی گرفت؟» بتانکور پاسخ داد که وی از واشینگتن حمایت خواهد کرد. همین جواب برای چه‌گوارا کافی بود تا انگ خائن را در جا بر پیشانی بتانکور بکوبد. (۵۶)

«چه» همچنین موفق به شناسایی ضعف‌ها و قدرت‌های بالقوه دولت خوسه فیگرس (۲۷۲) شد. فیگرس از سال ۱۹۴۸ سعی در تشکیل یک حکومت رفاه ملی فراگیر ضد کمونیستی در کاستاریکا کرده بود. اما اقامت کوتاه «چه» در سان خوسه [در کاستاریکا] از جهت دیگری برای وی واجد اهمیت اساسی بود. «چه» در کاستاریکا برای اولین بار با کوبایی‌های انقلابی دیدار کرد. دو کوبایی تبعیدی که «چه» با آنها دیدار کرد از زمره جان به در بردگان «حمله مونکادا» (۲۷۳) بودند؛ حادثه‌ای که در تاریخ ۲۶ جولای ۱۹۵۳ در شهر سانتیاگو در شرق کوبا رخ داده بود. کالیستو گارسا (۲۷۴) و سوریون روسل (۲۷۵) نخستین کسانی بودند که چه‌گوارا را از داستان شگفت‌انگیز تلاش فیدل کاسترو برای ساقط کردن رژیم فولخنسیو باتیستا (۲۷۶) از طریق حمله ناگهانی به پادگان نظامی دومین شهر بزرگ کوبا مطلع کردند. «چه» در ابتدا نسبت به این قضیه مشکوک بود. (۵۷) اما جذابیت طبیعی کوبایی‌ها، عظمت و تراژدی حماسه آنها، و تضادشان با سیاست‌های مدارا جویانه کاستاریکایی باعث شد تا وی نظر منفی خود را تدریجاً عوض کند. دوستی «چه» با دو تبعیدی کوبایی که در سان خوسه شروع شده بود، در گواتمالا استحکام بیشتری یافت. او در گواتمالا با تعداد دیگری از شورشیان جان به در برده از حمله به

پادگان مونکادا آشنا شد. یکی از این افراد نیکو لوپس (۲۷۷) بود که ورودش به پایتخت گواتمالا تقریباً همزمان شد با ورود چه‌گوارا به این شهر. لوپس اخبار تازه‌تری را از کوبا آورده بود که همه آنها را به اطلاع «چه» رساند.

«چه» در آستانه آغاز سال نو (۱۹۵۴) وارد گواتمالا شد. او آن قدر در این کشور ماند تا عاقبت اجازه عبور امن به خاک مکزیک را از سفارت آرژانتین در گواتمالا دریافت کرد. «چه» در پی کودتای ژوئن ۱۹۵۴ علیه سرهنگ جیکوب آربنس در گواتمالا، خواهان پناهندگی به مکزیک شده بود. گواتمالا در آن زمان یک کشور ۳ میلیون نفری تقریباً فقیر با جمعیتی اکثراً سرخپوست بود؛ سرخپوست‌هایی که به حاشیه جامعه رانده شده بودند. این بزرگ‌ترین و پر جمعیت‌ترین کشور آمریکای مرکزی دارای یک اقتصاد کشاورزی نمونه وار مبتنی بر کشت قهوه، موز و پنبه بود؛ و هنوز هم چنین است. وضع اجتماعی گواتمالا در آن دوران بسیار بد و مزخرف بود. تقریباً همه شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی این کشور در سال ۱۹۵۰ در مرتبه سوم از انتهای جدول کشورهای آمریکای لاتین قرار داشت. تنها وضع دو کشور هائیتی و بولیوی از گواتمالا بدتر بود. گواتمالا در سال ۱۹۵۰ بدترین کشور آمریکای لاتین (بعد از بولیوی) از حیث میزان بیکاری و نیمه بیکاری در مناطق شهری و روستایی بود. (۵۸) حتی در سال ۱۹۶۰ هم نرخ امید به زندگی در گواتمالا پایین‌ترین نرخ در بین کشورهای آمریکای لاتین بود. (۵۹)

سفر چه‌گوارا تا قبل از ورود وی به گواتمالا فقط از جنبه فرهنگی و احساسی واجد اهمیت بود. اما حالا ارنستو چه‌گوارا در گواتمالا مشغول به جا آوردن مراسم گذار سیاسی واقعی خود در طی آن ماه‌های پر تب و تاب بود. در این هنگام یک نظامی شاخص گواتمالایی (آربنس) مذبوحانه تلاش می‌کرد تا بلکه وضع زندگی وحشتناک هموطنانش را که به واسطه قطبی شدن جهان جنگ سرد، و سرسختی شرکت‌های تولید موز، رو به وخامت بیشتری گذاشته بود، بهبود ببخشد. چه‌گوارا بدون تردید هنگامی که وارد گواتمالا شد کوله پشتی کهنه و فرسوده‌ای بر پشت داشت

که پر از بار ایدئولوژیک بود، اما موقعی که وی این کشور را ترک می‌کرد صندوق‌هایی را با خود می‌برد که لبالب از ایده‌ها، علایق، نفرت‌ها، و قضاوت‌ها بود.

«چه» برای مدت هشت ماه و دو هفته در گواتمالا باقی ماند که از حیث زمانی مدت کوتاهی بود اما بر حسب ایدئولوژیک تأثیری همیشگی بر وی به جا گذاشت. اوقات «چه» در این روزها و هفته‌ها بسیار پر و شلوغ بود. وی به امور گوناگونی می‌پرداخت: سیاست و در راس آن دنبال کردن دقیقِ نتایج نبردهای سیاسی جاری در گواتمالا؛ جستجوی بی وقفه اما ناموفق برای یافتن شغلی که بتواند به نحوی از تخصص پزشکی‌اش در آن استفاده کند؛ نبرد ابدی علیه بیماری آسمش؛ و آغاز رابطه با ایلدا گادئا (۲۷۸)ی پرویی که بعداً همسر اول وی شد. «چه» در نظر داشت که برای مدت طولانی‌تری، در صورت امکان دو سال، در گواتمالا مانده و سپس عازم مکزیک، اروپا و چین شود. (۲۷۹) او قصد داشت خرج زندگی‌اش را از راه طبابت در بیاورد، اما به زودی متوجه شد که امکان چنین کاری در اغلب کشورهای آمریکای لاتین مُیسر نیست. این کشورها درگیر تضاد عجیبی بودند: از سویی پزشک کافی نداشتند و تعداد بیماران‌شان بسیار زیاد بود، و از سوی دیگر به پزشکان خارجی اجازه کار نمی‌دادند یا چنان موانعی بر سر راهشان می‌گذاشتند که باعث فراری دادن آنها می‌شد. بهترین شغلی که «چه» موفق شد به دست آورد کار در یک آزمایشگاه وابسته به وزارت بهداشت گواتمالا بود. «چه» تا قبل از یافتن این شغل کم درآمد، مدت کوتاهی را صرف فروش کتاب‌های مرجع کرده بود.

واکنش گلایه‌آمیز «چه» در برابر ناکامی‌های شغلی‌اش و پیدا نکردن کار، در ابتدا آکنده از طنز بود: «به دیدن وزیر بهداشت [گواتمالا] رفتم و از وی خواستم شغلی به من بدهد، اما از او درخواست کردم که جواب سراسستی به من بدهد، یا بله یا خیر... وزیر هم مرا نومید نکرد و جواب روشنی داد: نه.» (۶۰) اما دیری نگذشت که گلایه‌های طنزآمیز «چه» به نومیدی و تلخی تغییر شکل داد: «آن حرام زاده‌ای که قرار بود

مرا استخدام کند برای مدت یک ماه معطلم کرد تا فقط به من بگوید که این کار از عهده‌اش بر نمی‌آید.» (۶۱) «چه» در تلاش برای یافتن شغل طبابت با موانع فراوانی رو به رو شد. گفته می‌شود یکی از عوامل اصلی در ناکامی‌های شغلی «چه» در گواتمالای انقلابی عدم عضویت او در حزب کمونیست گواتمالا (موسوم به «حزب کارگر گواتمالا») بوده است. با این وصف، در نامه‌هایی که «چه» از گواتمالا برای دوستان و اعضای خانواده‌اش نوشته، تاکید بیشتری بر «حرفه واپس‌گرای پزشکی» کرده است. در هر صورت، انگیزه‌های «چه» به صورت فزاینده‌ای اقتصادی بودند، و او به سرعت در حال از دست دادن مابقی علاقه‌اش به حرفه پزشکی بود. «چه» هر روز که می‌گذشت علاقه بیشتری به سیاست و باستان‌شناسی پیدا می‌کرد. «چه» مکرراً گلایه می‌کرد که قادر به بازدید از پتن (۲۸۰) و تیکال (۲۸۱) نیست. او فقط موفق شد به دهکده‌های کوهستانی مجاور دریاچه آتیلان (۲۸۲) سفر کند. «چه» بنا به دلایل زیر مجبور به چشم‌پوشی از تحقق رویای سیاحت در بقایای تمدن مایا (۲۸۳) در جنگل‌های گواتمالا شد: درگیر شدنش در مباحث سیاسی پایان‌ناپذیر؛ آب و هوای نامناسب گواتمالا که سبب شدت گرفتن بیماری آسمش می‌شد؛ و رابطه‌اش با ایلدا گادئا که هر روز صمیمانه‌تر از روز پیش می‌شد. چه‌گوارا تنها دو سال بعد، در حین نوعی ماه عسل با ایلدا گادئا، موفق به بازدید از پالنکه (۲۸۴) و یوکاتان (۲۸۵) در جنوب مکزیک [در مرزهای شمالی گواتمالا] شد. وانگهی، شور و هیجان سیاسی حاکم بر گواتمالا باعث جزّ و بحث‌های طولانی با انقلابیون و دیگر فعالان سیاسی می‌شد. «چه» مدام درگیر بحث و گفت‌وگو با روخو، دوستان آرژانتینی، تبعیدی‌های کوبایی، چپ‌گرایان یا چهره‌های دانشگاهی و پژوهشی آمریکایی (مثلاً هارولد وایت (۲۸۶) از ایالت یوتا یا رابرت الکساندر (۲۸۷) از ایالت نیوجرسی)، و سوسیالیست‌های شبه کمونیست آمریکای مرکزی (مثلاً ادلبرتو تورس (۲۸۸) و دخترش مرنا (۲۸۹)) بود.

«چه» از طریق ایلدا گادئا با مرنا و بسیاری از دوستان دیگر

در گواتمالا و سپس در مکزیک آشنا شده بود. ایلدا چهره تاثیر گذاری در زندگی «چه» بود، اما پیوند آنها عاری از شور و شوق بود. این پیوند بیشتر مسلکی و ایدئولوژیکی بود تا عاطفی یا جنسی. در ابتدا دو عامل باعث شد که «چه» مجذوب ایلدا شود. عامل نخست بیماری آسم «چه» بود و عامل دوم علاقه پایان‌ناپذیر وی به غریب و شگفتی‌ها. ایلدا دارای خصوصیات و پس زمینه‌های سرخپوستی بود و همین ویژگی باعث شد تا «چه» مجذوب وی شود. دوستان مشترک «چه» و ایلدا ترتیبی داده بودند تا این دو یکدیگر را برای اولین بار ملاقات کنند. ایلدا نخستین بار «چه» را موقعی دید که او از شدت حمله بیماری آسم در رختخواب بستری شده و شدیداً گرسنه و شکسته و سرمازده بود. «چه» از ایلدا درخواست کمک کرد و ایلدا به این درخواست پاسخ مثبت داد. ایلدا که تحت تاثیر شرایط ناگوار «چه» قرار گرفته بود بلافاصله اتاقی برای «چه» در یک پانسیون اجاره کرد، داروهای ضروری را برای وی تهیه کرد، کتاب‌های مورد نیازش را خرید، و در عرض فقط چند روز زندگی آشفته «چه» را سر و سامان داد. ایلدا جدای از سخاوتمندی و روحیه حمایت‌گرایانه‌اش، ویژگی‌های دیگری هم داشت: او واجد خصلت‌ها و رفتارهای خاص سرخپوستان بود، و همچنین سه سال و نیم از «چه» بزرگ‌تر بود. ثمره ازدواج کم دوام آنها یک فرزند دختر بود. سال‌ها بعد در هاوانا، هنگامی که از این دختر (ایلدتا گوارا گادئا) خواستم نشانه یا یادگاری از علاقه پدر و مادرش به یکدیگر در اختیارم بگذارد، با لحنی آمیخته از غرور و غم، در یک کلمه پاسخ داد: «خودم». (۶۲)

«چه» برای اولین بار در نامه‌ای به مادرش به تاریخ آوریل ۱۹۵۴ از ایلدا نام برده است. «چه» در این نامه با لحنی محبت‌آمیز از ایلدا یاد کرده که در ضمن گویای ویژگی‌های رابطه‌اش با او نیز هست: «حداقل چیزی که می‌توان درباره ایلدا گفت این است که او قلبی از طلای سفید دارد. حمایت او را در تمامی فعالیت‌های زندگی روزمره‌ام احساس می‌کنم.» (۶۳) این دو جوان انقلابی پیوندی مبتنی بر قرابت‌های

ایدئولوژیکی از یک سو و حمایت‌های مادرانه ایلدا از سوی دیگر برقرار کرده بودند. «چه» یک مهاجر آرژانتینی غیر قانونی بود که برای اقامت نیاز به پاره‌ای حمایت‌ها داشت. ایلدا از حیث اقتصادی، معنوی و پزشکی «چه» را زیر پر و بال خود گرفت. ایلدا شبیه بسیاری از پرویی‌ها دارای رگه‌های نژادی بومی و چینی قدرتمندی در ساختار ژنتیکی‌اش بود. بنا به گفته بسیاری از دوستان مشترکشان و با توجه به عکس‌های موجود، ایلدا زن کوتاه و نسبتاً چاقی بود. (۲۹۰)

کاملاً مشخص بود که عامل کشش «چه» به سوی این دختر عضو «اتحادیه آمریکایی انقلابی خلق» (۲۹۱) هیچ ارتباطی به مقوله زیبایی ظاهر نداشت. این کشش بیشتر مرتبط با خصلت‌های سرخپوستی ایلدا و خدمات گسترده‌ای بود که وی به «چه» ارایه می‌کرد؛ خدماتی مثل رسیدگی‌های پزشکی، حل و فصل مشکلات کاری و اقتصادی و سر و سامان دادن به زندگی بی‌نظم «چه». باورهای ایدئولوژیکی مشترک نیز در این میان سهم قابل توجهی داشت. ایلدا همچنین باعث گسترده‌تر شدن حلقه دوستان «چه» شد. ایلدا و «چه» یک سال بعد در مکزیک با یکدیگر ازدواج کردند و در همین کشور صاحب فرزند دختری شدند. رابطه میان این دو رابطه‌ای کاملاً تعریف شده و عاری از هر گونه توهمی بود. ایلدا در قیاس با «چه» انسان متفاوتی بود؛ آنقدر متفاوت که «چه» علاقمند به «غرایب» مجذوب و فریفته وی شد. اما ایلدا تفاوت بسیار زیادی با چیچینا داشت و تقریباً قطب مخالف او بود؛ چیچینایی که شور و شهوت «چه» را در مالاگوئوی آرژانتین بیدار کرده بود.

ایلدا به خاطر می‌آورد که «چه» در جریان یک میهمانی عشق خود را نسبت به وی ابراز و سپس پیشنهاد ازدواج کرد. ایلدا در پاسخ، پیشنهاد کرد که آنها منتظر بمانند. دلایل این انتظار بیشتر سیاسی بود تا احساسی. (۶۴) تقریباً همه وجوه زندگی چه‌گوارا در گواتمالا حول وجود ایلدا دور می‌زد: ایلدا از وی مراقبت می‌کرد، او را به دوستانش معرفی می‌کرد، کتاب برایش اجاره می‌کرد، و با او درگیر مباحث پایان

ناپذیری درباره روانشناسی، اتحاد شوروی، انقلاب بولیوی، و حوادث سیاسی در گواتمالا می‌شد. به دشواری می‌توان تعیین کرد که کدام عامل بیشترین اهمیت را در رابطه ایلدا و «چه» داشته است: علاقه «چه» به تفاوت‌ها و غریب، یا رفاقت و صمیمیت، یا قرابت‌های مسلکی و ایدئولوژیکی. اما با قطع و یقین می‌توان گفت که ایلدا نفوذ فراوانی بر روی این انقلابی جوان داشت، و احترام و علاقه «چه» به ایلدا نیز عمدتاً ناشی از حس بدهکاری‌ای بود که وی نسبت به این زن داشت.

هر چیزی، از جمله خاطرات خود ایلدا، گویای آن است که رابطه عاطفی میان وی و «چه» برای یک مدت زمان طولانی از نوع افلاطونی [دوستی ساده فارغ از مسایل جنسی] بوده است. نوع این رابطه یک سال بعد، فقط در اواسط ماه مه ۱۹۵۵، در شهر کوئرتلناواکا (۲۹۲)، عوض شد. ایلدا و «چه» یک پایان هفته را در این شهر، که شهر محل اقامت مالکوم لوری (۲۹۳) نیز بود، سپری کردند. (۲۹۴) آنها در این هنگام تصمیم به ازدواج گرفته بودند اما به دلیل موانع بوروکراتیک مکزیک و مشکلات مهاجرتی «چه»، قادر به ثبت رسمی ازدواجشان نبودند. (۶۵) بنا به گفته ایلدا، این «چه» بود که مصمم به ازدواج بود. او اصرار به ازدواج کرد و ایلدا هم از آن جایی که قبلاً قول داده بود با درخواست وی موافقت کند، عاقبت به این ازدواج تن داد. از لحاظ گفته‌های ایلدا در کتاب خاطراتش پیداست که وی با نوعی بی میلی حاضر به ازدواج با «چه» شده بود. ایلدا که از نظر ذهنی پخته‌تر از «چه» بود، احساس می‌کرد که ادامه رابطه آنها در بلند مدت، اگر نه ناممکن، حداقل مشکل خواهد بود. او می‌دانست که «چه» قادر به تاب آوردن در برابر الزامات و مشقات یک ازدواج «بورژوایی» نیست. ایلدا و «چه» در ۱۸ اگوست ۱۹۵۵ در شهر مستعمراتی تپوتزوتلان ازدواج کردند. ایلدا چند روز قبل از ازدواج پی برده بود که از «چه» حامله است. ایلدا ارتباط علت و معلولی بین این دو را [حاملگی و ازدواج] مطرح کرده است. او مدعی است «چه» در پی اطلاع از حاملگی وی این حرف‌ها را بر زبان

رانند: «ما حالا باید عجله کنیم و مراسم قانونی را برگزار کنیم و به والدینمان اطلاع دهیم.» (۶۶) یکی از زندگینامه نویسان چه‌گوارا مدعی است که آنها «مجبور» به ازدواج شدند. (۶۷) اولگ داروسنکوف (۲۹۵)، مقام روسی‌ای که نهایتاً رابطه دوستانه‌ای با «چه» برقرار کرد، گفت‌وگویی را با «چه» در مورمانسک (۲۹۶) در اوایل دهه شصت میلادی به یاد می‌آورد. «چه» در پی نوشیدن چند گیلایس ودکا برای غلبه بر سرمای قطبی مورمانسک، به اولگ اعتراف می‌کند که دلیل ازدواجش با ایلدا حاملگی وی بود. (۶۸) ظاهراً «چه» در یکی از شب‌ها در مکزیک بعد از نوشیدن چندین گیلایس تکیلا (۲۹۷) مست کرده و سپس با ایلدا نزدیکی کرده بود...

فارغ از درستی یا نادرستی این روایت، رابطه نزدیک «چه» با ایلدا معنای خود را از آثار و عواقبی که بعداً در مکزیک به بار آورد اخذ می‌کند؛ از تأثیر روشنفکرانه و سیاسی‌ای که ایلدا بر روی «چه» و تکامل فکری او به جا گذاشت، و از محبت و صمیمیت فراوانی که آنها در گواتمالا، مکزیک و سپس کوبا (گرچه تحت شرایط متفاوتی) تجربه کردند. اهمیت این رابطه از هیچ شور و حرارت ذاتی احساسی‌ای ناشی نمی‌شد.

اقامت «چه» در کشور مایا (گواتمالا) نه یک دوره احساسات پر شور، که یک دوره بیداری سیاسی بود. علاوه بر این، گواتمالا دوره‌ای را در زندگی «چه» و در تاریخ کل منطقه رقم زد که مصادف بود با آغاز «جنگ سرد» در آمریکای لاتین. گواتمالا در این دوره زمانی حوادث فراوانی را از سر گذراند. این حوادث باعث شد تا گواتمالا تبدیل شود به نمونه کلاسیکی از تجاوز خشن و زنده یک قدرت برتری طلب به یک کشور کوچک مستقل. گواتمالا، شاید برای اولین بار در طول تاریخش، دارای رژیم صادق و خوش نیتی - گرچه ضعیف، منقسم و متوسط - بود.

اصلی ماجرا از سال ۱۹۵۰ آغاز شد. گواتمالا در این سال برای دومین بار از زمان آغاز استقلالش در صد و پنجاه سال پیش، اقدام به برپایی یک انتخابات ریاست جمهوری به شیوه‌ای

دمکراتیک کرد. برنده این انتخابات، جیکوب آربنس گوسمان بود که از ۱۵ مارس ۱۹۵۱ دوران ریاست جمهوری خود را آغاز کرد. آربنس به محض آغاز ریاست جمهوری‌اش اجرای مجموعه‌ای از اصلاحات اقتصادی و اجتماعی را در کشوری که دو درصد از جمعیتش مالک هفتاد درصد زمین‌های زراعی بود، در دستور کار قرار داد. حکومت جدید یک برنامه کار عمومی را که از جمله شامل احداث بندر (در ساحل اقیانوس اطلس)، بزرگراه (در طول ساحل) و یک کارخانه تولید برق - آبی می‌شد، آغاز کرد. احداث این پروژه‌ها با منافع اقتصادی شرکت آمریکایی «یونایتد فروت» و حقوق انحصاری این شرکت در گواتمالا در تعارض بود. این شرکت که اغلب زمین‌های کشاورزی گواتمالا و سیاستمداران این کشور را زیر کنترل خود داشت، دست به هر اقدامی زد تا مانع از تحقق برنامه‌های اصلاحی و عمرانی دولت تازه شود. پرزیدنت آربنس در ۲۷ ژوئن ۱۹۵۲ قانون اصلاحات ارضی را به تصویب رساند. یکی از مفاد این قانون سلب مالکیت زمین‌های بایر کشور در ازای پرداخت غرامت از سوی دولت به مالکین این زمین‌ها بود. این قانون کاملاً منطقی به مذاق «شرکت یونایتد فروت» خوش نیامد. رییس جمهوری همچنین طی فرمان‌هایی برای اولین بار در تاریخ گواتمالا نظام مالیاتی را در این کشور برقرار کرد و نیز حقوق گسترده‌ای را برای کارگران قائل شد که از جمله آنها می‌توان به حق چانه زنی اتحادیه‌های کارگری با کارفرمایان، حق اعتصاب، و ارتقای سطح حداقل دستمزدها اشاره کرد.

واشینگتن بنا به دلایل اقتصادی (آسیب دیدن منافع شرکت یونایتد فروت) و ایدئولوژیک (ترس از نفوذ کمونیست‌ها) سیاست ایجاد مزاحمت را در قبال دولت گواتمالا در پیش گرفت. آمریکا نگران مشارکت روز افزون حزب کمونیست گواتمالا (حزب کارگر گواتمالا) در دولت و در فرایند اصلاحات بود. حزب کارگر به رغم اندازه کوچکش، به لطف کارایی و فداکاری چشمگیر اعضایش، دارای وزن و تأثیر زیادی در سیاست‌های گواتمالا بود. علاوه بر این، پرزیدنت آربنس

سیاست نزدیکی هر چه بیشتر به اردوگاه سوسیالیسم را در پیش گرفته بود. به این ترتیب، واشینگتن در سال ۱۹۵۴ یک کارزار علنی را به منظور براندازی دولت آربنس راه انداخت. آمریکا در صدد بود که حتی المقدور اکثریت کشورهای آمریکای لاتین را درگیر این کارزار کرده و حمایت آنها را جلب کند. آمریکا به همین منظور در مارس ۱۹۵۴ اقدام به برپایی کنفرانس «سازمان کشورهای آمریکایی» در شهر کاراکاس ونزوئلا کرد. هیات نمایندگی آمریکا در این کنفرانس، به رهبری جان فاستر دالس (۲۹۸)، وزیر امور خارجه آمریکا، علنا خواهان محکومیت دولت آربنس شد. این درخواست با موافقت همه کشورهای آمریکای لاتین، به جز مکزیک و آرژانتین، مواجه شد. مخالفت رژیم آرژانتین با درخواست آمریکا جهت محکوم کردن دولت آربنس موجب شد تا چه‌گوارا در باورهای قبلی‌اش در خصوص پرون تجدید نظر کند. (۲۹۹) ترکیب فشارهای خارجی، سرخوردگی حامیان داخلی آربنس، جر و بحث در میان نیروهای ارتش، و تزلزل رئیس‌جمهوری در تصمیم‌گیری نهایتاً در ژوئن سال ۱۹۵۴ منجر به وقوع یک کودتای نظامی در گواتمالا شد. یک ستون نظامی به رهبری سرهنگ کارلوس کاستیلو آرماس (۳۰۰)، تحت حمایت مالی و تجهیزاتی «سیای» آمریکا، از خاک هندوراس وارد گواتمالا شد. کودتاچیان که از یک کارزار تبلیغاتی منسجم و هوشمندانه نیز بهره‌مند بودند، پرزیدنت آربنس را وادار به استعفا کردند؛ و این در حالی بود که توازن نظامی در آن زمان قطعاً به زیان آربنس نبود و اگر او تصمیم به مقابله نظامی می‌گرفت قدرت این کار را داشت. (۳۰۱)

تاثیر گواتمالا بر زندگی چه‌گوارا را می‌توان با ترسیم دو بُرادر موازی یکدیگر اندازه‌گیری کرد: تجزیه و تحلیل‌های «چه» از حوادث سیاسی گواتمالا، و مشارکت وی در روند این حوادث. «چه» در آغاز شور و شوق بسیاری در مورد اقدامات اصلاح طلبانه آربنس داشت. او در این باره نوشت: «هیچ کشوری در قاره آمریکا به اندازه گواتمالا دموکراتیک نیست.» (۶۹) «چه» همچنین موفق به شناسایی ضعف‌های موجود در فرایند

اصلاحی دولت آرینس شده بود. او در این باره نوشت: «مواردی از سوء استفاده از قدرت و نیز مفساد اقتصادی وجود دارد.» «چه» به پاره‌ای تناقضات در سیاست‌های مدارا جویانه رژیم نیز پی برده بود. او در این باره نوشت: «روزنامه‌های اداره شده توسط شرکت یونایتد فروت به نحوی عمل می‌کنند که اگرمن به جای آرینس بودم در عرض پنج دقیقه همه آنها را تعطیل می‌کردم.» «چه» خیلی زود متوجه تنگناها و دشواری‌هایی شد که مقابل رژیم آرینس قرار گرفته بود. رژیم آرینس از طرفی به کمونیست‌ها [حزب کارگر گواتمالا] برای اجرای اصلاحات ضروری نیاز داشت، و از طرف دیگر مجبور بود از خودش در برابر حملات آمریکا دفاع کند؛ حملاتی که پایه و بنیادش تماماً مبتنی بر این ادعای واهی بود که گویا کمونیست‌ها و شوروی‌ها قصد تسخیر گواتمالا را دارند. «چه» پی برده بود که حزب کارگر گواتمالا هم ثابت قدم‌ترین متحد آرینس است و هم خطر آفرین‌ترین متحد او (به دلیل ترس و نگرانی‌ای که در خارج از کشور به وجود آورده بود). «چه» در ابتدا تصور می‌کرد که مخاطراتی که رژیم آرینس را تهدید می‌کند تنها در میان مدت مایه نگرانی است. او در این باره نوشت: «من معتقدم مشکل‌ترین لحظه برای گواتمالا سه سال بعد خواهد بود؛ زمانی که کشور باید رئیس جمهوری تازه‌اش را انتخاب کند.» (۷۰) «چه» این اظهار نظر را سه ماه قبل از سقوط آرینس ابراز کرده بود. او متوجه جدّیت خطری که حکومت را تهدید می‌کرد شده بود؛ گرچه وی در آوریل ۱۹۵۴ همچنان در خصوص دلایل شکل‌گیری این خطر قضاوت درستی نداشت:

شرکت یونایتد فروت از فرط خشم دارد زوزه می‌کشد، و البته دالس و شرکت خواهان مداخله در گواتمالا هستند زیرا این کشور جنایت وحشتناکی را مرتکب شده و آن خریداری اسلحه از هر کشوری است که حاضر به فروش اسلحه باشد، چرا که ایالات متحده حتی حاضر نشده یک فانوسقه هم در بلند مدت به گواتمالا بفروشد. (۷۱)

چه‌گوارا در نامه‌اش به بوئنوس آیرس، با یک هوشیاری عظیم و قابل تحسین، طبیعت و ذات تجاوز قریب الوقوع به گواتمالا را برملا ساخت، اما ارزیابی‌اش در مورد نیروهای قابل دسترس جهت جلوگیری از وقوع این تجاوز نادرست بود. «چه» در ۲۰ ژوئن - درست یک هفته قبل از استعفای آربنس و دقیقاً در همان روزی که ستون تحت امر کاستیلو آرماس از هندوراس وارد خاک گواتمالا شد - در نامه‌ای خطاب به مادرش نوشت: «خطر در تعداد نیروهای متجاوز [به خاک گواتمالا] نیست، چرا که تعداد این نیروها خیلی کم است؛ خطر در تعداد هواپیماهایی که فقط خانه‌های غیر نظامیان را بمباران می‌کنند و معدودی از شهروندان را به مسلسل می‌بندند، نیز نیست. خطر در این است که گرینگو(۳۰۲)ها از نوجه‌های گوش به فرمان خود در سازمان ملل متحد به چه ترتیبی استفاده خواهند کرد.» (۷۲) ارزیابی و نظر این استراتژیست میدانی ما در این مورد کاملاً درست بود.

با این حال، چه‌گوارا همزمان به مادرش اطمینان داد که «سرهنگ آربنس خیلی شجاع است، هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهد، و آماده است که در صورت لزوم در دفتر کارش [در کاخ ریاست جمهوری] بمیرد... اگر اوضاع به آن مرحله‌ای برسد که جنگ با هواپیماهای مدرن و سپاهیان اعزامی از سوی شرکت یونایتد فروت یا ایالات متحده اجتناب‌ناپذیر شود، مردم خواهند جنگید.» (۷۳) «چه» نمی‌توانست اشتباهی فاحش‌تر از این بکند. آربنس یک هفته بعد به واسطه فشارهای ایالات متحده آمریکا، تهدید نظامی پایتخت از سوی ستون نظامیان متجاوز، و تقاضاهای همکارانش در ارتش مجبور به استعفا از مقام ریاست جمهوری شد. مورخان و شاهدان عینی حوادث گواتمالا همچنان مشغول بحث درباره این احتمالند که اگر دولت آربنس اقدام به مسلح کردن کارگران عضو حزب کمونیست گواتمالا و دهقانان می‌کرد، ممکن بود کودتا با شکست مواجه شود. اما به رغم این مباحث و گمانه زنی‌ها، واقعیت آن است که مردم گواتمالا در عمل از حکومتشان هیچ دفاعی نکردند. «چه» دو هفته بعد از

سقوط حکومت مردمی آربنس به درستی متوجه قضیه شد. او در نامه‌ای به مادرش نوشت: «آربنس نمی‌دانست که چگونه باید از پس این موقعیت تازه برآید... خیانت همچنان به عنوان رسالت ارتش تداوم یافته، و ما دوباره تأیید این جمله قصار معروف را که می‌گوید حذف ارتش به مثابه آغاز واقعی دموکراسی است به چشم دیدیم (اگر چنین جمله قصاری وجود ندارد، من حالا آن را ابداع کرده‌ام.)» (۷۴) چه‌گوارا نهایتاً به تلخی چنین نتیجه گرفت که «ما مثل جمهوری اسپانیایی، هدف خیانت‌هایی از داخل و خارج قرار گرفتیم، اما شکست ما مثل آنها مغرورانه نبود.» (۷۵) ریکاردو روخو می‌گوید «چه» نسبت به ظرفیت‌های ملی گرایانه و اصلاح طلبانه رژیم آربنس بی اعتماد بود؛ از نظر چه‌گوارا، دولت آربنس باید مردم را برای دفاع از پایتخت مسلح می‌کرد تا رژیم دستخوش فروپاشی نشود. (۷۶) بنا به گفته ایلدا گادنا، «چه» مقاله‌ای تحت عنوان «من سقوط جیکوب آربنس را دیدم» (۳۰۳) نوشت و در آن متذکر شد که اگر رژیم اقدام به مسلح کردن مردم می‌کرد می‌توانست از کودتا جان سالم به در ببرد. (۷۷) گادنا اضافه می‌کند:

او [چه‌گوارا] مطمئن بود که اگر حقیقت به مردم گفته می‌شد و آنها را مسلح می‌کردند، انقلاب می‌توانست نجات پیدا کند. به نظر او، حتی اگر پایتخت هم سقوط می‌کرد، نبرد می‌توانست در روستاها ادامه یابد؛ زیرا گواتمالا مناطق کوهستانی مناسبی [برای جنگ‌های چریکی] دارد.

شاید چه‌گوارا در این دوران جوانی و انقلابی‌گری - و در این دورانی که همچنان به طور نسبی معصوم بود - اعتقاد داشت که آربنس می‌تواند هر دوی اینها را توأماً در کنار هم داشته باشد؛ هم ارتشی که حامی روند اصلاحات باشد؛ و هم ارتشی که ناگهان انقلابی شود و دست از تسلط انحصاری‌اش بر سلاح‌ها بردارد و آنها را در اختیار کارگران و دهقانان بگذارد. (۳۰۴)

«چه» آشکارا تحت تاثیر الگوی میلیشیای مردمی بولیوی بود که چند ماه پیش از این توجه وی را شدیداً معطوف خود کرده بود.

چه‌گوارا به درستی شکستِ آربنس را معلولِ عدمِ اتحاد در میان نیروهای ترقی‌خواه کشور، و نیز فقدان رهبری و تصمیم‌گیری در بین این نیروها، و دورویی نیروهای ارتشی در آستانه هجوم آمریکا عنوان کرد. در واقع، علت اصلی شکست انقلاب گواتمالا را باید در ایالات متحده آمریکا جستجو کرد. این واقعیتی بود که «چه» به آن توجه کامل داشت. درس بزرگ برای این جوان انقلابی آرژانتینی مربوط می‌شد به تجربه پیشین آمریکا و مخالفت بی رحمانه‌اش با هر تلاش اصلاح طلبانه اجتماعی و اقتصادی در آمریکای لاتین. آربنس باید خود را بیشتر برای جنگ علیه مداخله آمریکا آماده می‌کرد تا تلاش برای جلوگیری از این مداخله یا خنثی کردن آن. دیگر درس اخلاقی این داستان از نظر چه‌گوارا این بود که آربنس با دادن آزادی‌های بی حد و حصر به دشمنانش، به ویژه در عرصه مطبوعات، دچار اشتباه فاحشی شده بود. (۳۰۵)

«چه» برای جذب و هضم درس‌های دشوار گواتمالا به تجربه سیاسی گسترده‌تر، علوم تاریخی دقیق‌تر، و پختگی به مراتب بیشتری نیاز داشت. او تقریباً هیچ چیز قابل توجهی در مورد سه کشوری که بزرگ‌ترین کشورهای آمریکای لاتین بودند، نمی‌دانست. «چه» تا آن هنگام هرگز پا به مکزیک نگذاشته بود، و در جریان عبورش از برزیل صرفاً مجذوب زیبایی‌های فیزیکی دورگه‌ها (۳۰۶) شده بود، و تجربه‌اش از آرژانتین نیز عمدتاً غیر سیاسی و آمیخته با نفرت بود. دو کشوری که «چه» بهتر از هر کشور دیگری می‌شناخت، بولیوی و گواتمالا بودند که جزو فقیرترین و کم توسعه یافته‌ترین کشورهای آمریکای لاتین به شمار می‌رفتند. مابقی قاره آمریکا برای «چه» خلاصه شده بود در ماچو پیکچو و چوکیکاماتا، فرهنگ‌های بومی و شرکت یونایتد فروت در آمریکای مرکزی. دانش «چه» درباره ارتش‌های منطقه نیز محدود بود به آربنس و سپاهیان مرزی مستقر در پاسگاه‌های سلسله جبال آند و مناطق حاره‌ای.

در صورتی که نتیجه‌گیری‌های حاصل از تقابل واقعی بین شرکت یونایتد فروت و جمهوری موزی (۳۰۷) گواتمالا، به دیگر کشورهای متنوع و گوناگون نیمکره غربی (از حیث تاریخ، اجتماع، اقتصاد و غیره) تعمیم داده شود، نتیجه‌گیری حاصله چیزی بیش از یک کاریکاتور نخواهد بود. خاص بودن گواتمالا در رویکرد احساسی اما بعضاً درخشان چه‌گوارا رقیق و کم رنگ شده بود. به عبارت دیگر، «چه» چشم بر جزئیات و خصوصیت‌ها بسته بود و بیشتر عمومیت‌ها را می‌دید. او به غلط اجزای خاص و غیر قابل انکار را تعمیم می‌داد و به آنها عمومیت می‌بخشید. تا مادامی که این تعمیم‌بخشی‌ها در مورد موقعیت‌های مشابه به کار می‌رفت - مثلاً در مورد کوبا - به نتایج موجه و معتبری ختم می‌شد. اما اگر این تعمیم‌ها در مورد موقعیت‌های کاملاً غیر مشابه به کار می‌رفت، منجر به اشتباهات مرگبار و نتیجه‌گیری‌های عجولانه غیر موثق می‌شد.

چه‌گوارا در گواتمالا همچنان مشغول جستجو بود. طرز نگرش «چه» نسبت به والدینش، نظرات او درباره گواتمالای بعد از کودتای ۲۶ ژوئن، و توضیحات ارایه شده از سوی مادرش، همگی گویای سیاسی شدن هر چه بیشتر اوست. «چه» در نامه‌ای به والدینش نوشت: «تصور می‌کنم شما باید بدانید که من حتی اگر هم در حال مردن باشم هرگز از شما هیچ پولی نخواهم خواست.» (۷۸) «چه» درباره عواقب کودتای ۲۶ ژوئن در گواتمالا نوشت: «کمی شرمندهام برای اینکه اذعان می‌کنم که در آن روزها شخصاً لذت وافر بردم. آن حس جادویی آسیب ناپذیری باعث شد که آب از لب و لوجهام سرازیر شود، در موقعی که می‌دیدم مردم هنگام دیدن هواپیماها مثل دیوانه‌ها این طرف و آن طرف فرار می‌کنند... خیلی بامزه بود تماشای تیراندازی‌ها، بمباران‌ها، سخنرانی‌ها و دیگر چیزهایی که باعث می‌شد تنوعی در زندگی یکنواخت‌به وجود آید.» (۷۹) سلیا، مادر چه‌گوارا، نیز توضیحات زیر را در مورد واکنش پسرش نسبت به کودتای گواتمالا ارایه کرده است: «او [چه] درخواست می‌کند که به وی اجازه دهند تا به امر دفاع [از رژیم آربنس] کمک

کند. اما به وی می‌گویند که دفاعی در کار نخواهد بود. او پیشنهاد سازماندهی [دفاع] را مطرح می‌کند، اما به حرف وی توجه نمی‌کنند. آنها می‌گویند این آدم کیست که چنین پیشنهادی را ارایه کرده؟ اصلاً این آدم چه تجربه قبلی‌ای داشته؟» (۸۰) همان طور که از شواهد فوق بر می‌آید، «چه» همچنان در حال طغیان علیه والدینش است، هر چند با سرسختی کمتری نسبت به سابق. علاوه بر این، کاملاً پیداست که پرسونای سیاسی «چه» دارد روز به روز وضوح و قطعیت بیشتری پیدا می‌کند.

چه‌گوارا در بیست و شش سالگی مدافع و ستایشگر پر شور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. او قصد داشت به افتخار سرزمین سوسیالیسم اسم فرزند در راهش را (در صورتی که پسر می‌بود) ولادیمیر (۳۰۸) بگذارد که اسم کوچک ولادیمیر ایلچ لنین، (۳۰۹) بنیانگذار اتحاد شوروی بود. (۸۱) ایلدا گادئا، همسر «چه»، نیز گزارش می‌دهد: «گوارا علاقه بسیار زیادی به دست‌آوردهای انقلاب اکتبر روسیه داشت؛ من در این مورد تردیدهایی داشتم.» (۸۲) «چه» جوان تمایل آشکاری به کمونیسم داشت. او حزب کارگر گواتمالا (۳۱۰) را تأیید می‌کرد و نظریه کمونیسم را در مجموع می‌پسندید، و همچنین تصمیم گرفته بود به حزب بپیوندد. (۳۱۱)

به محض اینکه تعداد پناهندگان به سفارت آرژانتین در گواتمالا رو به افزایش گذاشت، کمونیست‌های پناهنده گروه ویژه خود را در سفارت تشکیل دادند. بیکتور مانوئل گوتیرس (۳۱۲)، نفر دوم در رهبری حزب کمونیست گواتمالا [حزب کارگر] رهبری گروه مذکور را بر عهده داشت. کمی بعد گروه کمونیستی مذکور را از بقیه جدا و در گاراژ سفارت آرژانتین در گواتمالا اسکان دادند. بنا به گفته رولاندو موران (۳۱۳)، رهبر چریک‌های گواتمالایی که در آن زمان رابطه دوستانه‌ای با چه‌گوارا داشت، «چه» همراه گروهی دیگر برای کمک به کمونیست‌های داخل سفارت فرا خوانده شد. موران می‌گوید که این امر کاملاً منطقی بود زیرا کمونیست‌ها نزدیک‌ترین افراد به «چه» در داخل سفارت بودند. (۸۳) «چه» در این دوره

کنجکاوی سیاسی سیری ناپذیری داشت، اما هنوز فاقد هر گونه روحیه مبارزه طلبانه‌ای بود. او واجد اندیشه‌های سیاسی چپ گرایانه بود، اما هنوز اطلاع اندکی از مارکسیسم داشت. (۳۱۴) او یک شکست غمبار را مشاهده کرده بود؛ شکستی که می‌توانست قابل پیش بینی و پیش‌گیری باشد. او مایل بود از درس‌های این شکست در چارچوب شرایطی که وی در آن می‌زیست و از آن رنج می‌برد نتیجه‌گیری کند. باورهای «چه» درباره ضرورت نبرد مسلحانه، خصوصیت سازش‌ناپذیر وی با آمریکا و ناممکن بودن هر مذاکره‌ای با واشینگتن، نزدیکی وی به احزاب کمونیست و اتحاد شوروی، و ضرورت پیش دستی بر دشمنان قبل از اینکه آنها بتوانند از امتیاز آزادی‌های موجود بهره‌مند شوند، همگی در قالب مجموعه‌ای از عقاید طی سال‌های اولیه اقامت چه‌گوارا در مکزیک انسجام و استحکام یافتند. این مجموعه باورها در سیئرا مایسترا (۳۱۵) و در سراسر دوران نخست اقامت «چه» در هاوانا وی را همراهی می‌کردند. تنها واقع گرایی و روشن بینی استثنایی «چه»، و درس‌های ویرانگری که وی از تجربه کردن آموخت، باعث شد تا تدریجا تعادل و توازن در باورهایش حاصل شود.

«چه» در حین فروپاشی رژیم آربنس موفق به ارایه کمکی در دفاع از رژیم و مسلح کردن مردم نشد. او هیچ راهی برای ارایه کمک نداشت. حکایت‌هایی که در مورد تلاش‌های دیوانه‌وار چه‌گوارا جهت سازماندهی یک گردان میلشیا در پایتخت گواتمالا مطرح شده، تماما دروغ و جعلی است. (۳۱۶) در چندین و چند مصاحبه‌ای که بعد از مرگ «چه» با ایلدا گادئا صورت گرفته [مصاحبه‌هایی که در واقعی بودن آنها شک و تردیدهایی وجود دارد] وی مدعی شده که «چه» در گروه‌های دفاع ضد هوایی شرکت کرد و به انتقال تسلیحات از یک طرف شهر به طرف دیگر یاری رساند. (۸۴) با این حال، ایلدا گادئا در کتاب خاطراتش فقط از نیت و مقاصد ناکام چه‌گوارا در ارتباط با دفاع از رژیم آربنس سخن گفته است. چه‌گوارا در مصاحبه‌ای که بعدها با وی در سیئرا مایسترا انجام دادند، اظهار داشت: «من

سعی کردم گروهی از مردان جوان شبیه خودم را سازماندهی کنم تا در برابر ماجراجویی‌های شرکت یونایتد فروت بایستیم. در گواتمالا ضرورت داشت که ما بجنگیم و تقریباً هیچ کس نجنگید. مقاومت کردن ما امر عاجل و ضروری‌ای بود اما تقریباً هیچ کس خواهان چنین مقاومتی نبود.» (۸۵) زندگینامه نویسان کوبایی (یا به قول خودشان «وقایع نگاران») تأکید بسیاری روی ایده حمل و نقل سلاح توسط چه‌گوارا و «تلاش» وی برای سازماندهی جوانان مبارز کرده‌اند، بدون اینکه سند یا مدرکی برای اثبات این ادعای خود مطرح کرده باشند. (۸۶) قطعاً اگر چه‌گوارا کار قابل توجهی در این زمینه انجام داده بود، در انبوه نامه‌هایش به آن اشاره‌ای ولو مختصر می‌کرد. تنها چیزی که «چه» در نامه‌هایش به آن اشاره کرده، به ثبت رساندن نامش در یک واحد پزشکی اورژانس و «تقاضا از ارتش جهت یادگیری آموزش نظامی یا هر کار دیگری» بوده است. «چه» در ادامه نامه‌اش یادآور شده: «تصور نمی‌کنم این کارها به هیچ نتیجه‌ای منجر شود.» (۸۷) این مربوط به یک هفته قبل از سقوط آربنس می‌شود.

چه‌گوارا چند روز بعد از استعفای پرزیدنت آربنس، و در پی اعلام خطر یکی از دوستانش که در سفارت آرژانتین در گواتمالا کار می‌کرد به سفارت رفت و درخواست پناهندگی کرد. با وجودی که خطر چندانی جان چه‌گوارا را تهدید نمی‌کرد، (۳۱۷) اما نشانه‌هایی وجود دارد که فعالیت‌های وی در گواتمالا شناسایی شده بود. دیوید اتلی فیلیپس (۳۱۸)، رییس دفتر «سیا» در گواتمالا طی روزهای ماه ژوئن، در خاطرات خود نوشت:

یکی از تحلیل‌گران سازمان [سیا] چند روز بعد از کودتا برگه‌ای به دستم داد. در این برگه مشخصات زندگینامه‌ای یک دکتر آرژانتینی ۲۵ ساله را که به سفارت مکزیک [کذا در اصل] پناهنده شده بود، ذکر کرده بودند... به خودم گفتم که بهتر است ما یک پرونده برای این فرد درست کنیم. گرچه در آن زمان توجه کمی به نام این فرد نشان دادم، اما پرونده ارنستو گوارا بعدها مبدل به یکی از قطورترین پرونده‌های موجود در

جایگاه چه‌گوارا در سفارت کشورش در گواتمالا بیشتر به عنوان یک میهمان بود تا یک پناهنده سیاسی. همین ویژگی به وی اجازه می‌داد تا به دفعات و به راحتی وارد سفارت شود و از آن بیرون بیاید. (۳۲۰) «چه» به همراه چند آرژانتینی دیگر و نیز جوانان رادیکالی از گواتمالا و دیگر کشورها برای مدت حدودا یک ماه در سفارتخانه باقی ماند. از جمله همراهان «چه» در سفارتخانه آرژانتین در گواتمالا می‌توان به رولاندو موران بنیانگذار آتی «ارتش فقرای گواتمالا» (EGP)، تولا آلوارنگا (۳۲۱) از سران حزب کمونیست السالوادور، و سالوادور کایتانو کارییو (۳۲۲) چهره افسانه‌ای «جبهه ملی آزادی بخش فاراباندو مارتی» (۳۲۳) اشاره کرد. «چه» حاضر نشد با هواپیمایی که از جانب پرون، رئیس جمهوری آرژانتین، برای بازگرداندن پناهندگان آرژانتینی به گواتمالا فرستاده شده بود، به کشورش باز گردد. او در عوض تصمیم گرفت به محض فروکش کردن خطرات، به مکزیک سفر کند. «چه» همزمان به دوستان و رفقاییش کمک کرد تا در سفارتخانه ماوا و سرپناه مناسبی بیابند. دوستی‌هایی که «چه» در سفارتخانه آرژانتین در گواتمالا به وجود آورد، بسیار دیرپا بودند. او به ویژه علاقه خاصی به تبعیدیان کوبایی داشت و برای دوستی و رفاقت با آنها ارزش بسیار زیادی قائل بود. «چه» از دوستان کوبایی خود الهام می‌گرفت و احترام خاصی به آنها می‌گذاشت:

موقعی که شنیدم کوبایی‌ها سخنانی‌های پر طمطراقی را توأم با صداقت کامل ایراد کرده‌اند اندکی رنجیدم. من می‌توانم سخنانی‌ای ایراد کنم که ده برابر موثق‌تر از سخنانی آنها و فاقد کوچک‌ترین نکته بیش یا افتاده‌ای باشد، می‌توانم این سخنانی را بهتر از آنها ایراد کنم و می‌توانم مخاطبانم را قانع کنم که دارم حقیقت را می‌گویم، اما هرگز نمی‌توانم خودم و کوبایی‌ها را قانع کنم. نیکو [لوپس] روح خود را در

میکروفن به جا می‌گذارد و به لطف این توانایی قادر است حتی آدم‌های شکاکی مثل من را سرشار از شور و شوق کند. (۸۸)

نیکو لوپس (۳۲۴)، اولین دوست واقعی «چه» از کوبا، در حمله به پادگان‌های بایامو (۳۲۵) در کوبا شرکت کرده بود. هدف از این حمله جلوگیری از ورود نیروهای ارتش کوبا به سانتیاگودوکوبا و پادگان مونکادا (۳۲۶) در جریان قیام ۱۹۵۳ بود. لوپس نه فقط «چه» را در جریان جزییات عملیات مذکور قرار داده بود بلکه فضایل رهبر این عملیات، فیدل کاسترو، را نیز برای وی بر شمرده بود. «چه» برای اولین بار نیکو لوپس، ماریو دالمائو (۳۲۷) و داریو لوپس (۳۲۸) را در حین ماه‌های منتهی به سقوط آرینس در کافه‌ها و محافل دوستانه ملاقات کرده بود. «چه» موقع اقامت دوستان کوبایی‌اش در سفارت از آنها مراقبت پزشکی کرد، مقالات سیاسی خود را درباره گواتمالا برای آنها خواند، و آدرس والدینش را در بوئنوس آیرس به آنها داد تا در صورتی که با هواپیمای پرون به آرژانتین رفتند از کمک‌های خانواده وی بهره‌مند شوند. کوبایی‌ها مخصوصاً سه خصیصه «چه» را هرگز از یاد نبردند: روحیه همکاری و یاری رسانی‌اش؛ مشکلات اقتصادی ابدی و ازلی‌اش؛ و حرف‌ها و نوشته‌هایش در مورد ستیز با امپریالیسم، و چگونگی دفاع مسلحانه از پایتخت [گواتمالا] (۸۹). «چه» به هنگام عزیمت از گواتمالا در چمدان خود آخرین سوغاتی از این کشور را حمل می‌کرد و این سوغاتی نام مستعار «چه» بود که دوستان کوبایی‌اش در گواتمالا به وی اعطا کرده بودند. آنها به دلیل ملیت آرژانتینی ارنستو گوارا و رفتار و منش ساده و روستایی وارش این نام مستعار را برای وی انتخاب کرده بودند.

«چه» نهایتاً در پی آرام گرفتن اوضاع در پایان ماه اگوست، سفارتخانه را ترک کرد تا در درجه اول ایلدا را ببیند؛ ایلدایی که همچنان در گواتمالا بود و مدت کوتاهی را هم در بازداشت گذرانده بود. آنها ترتیبی دادند تا به زودی یکدیگر

را در مکزیک ببینند. «چه» در فاصله مدت زمانی که منتظر صدور ویزای ورودش به مکزیک بود، کیسه خوابش را برداشت و عازم آتیتلان (۳۲۹) شد. او چند روزی را صرف پیاده روی و تماشای مناظر این منطقه، که یکی از زیباترین مناطق دریاچه‌ای جهان است، کرد. «چه» در آتیتلان هیچ کار دیگری به جز لذت بردن از زیبایی‌های طبیعت نداشت. او در اواسط ماه سپتامبر به مکزیکوسیتی رسید؛ شهری که بنا به گفته خودش (در نامه‌ای به عمه بئاتریس)، پایتخت جهانی فساد بود. (۹۰)

نخستین ماه‌های اقامت چه‌گوارا در مکزیک، در اواخر سال ۱۹۵۴، چندان آسان و راحت نبود. او نه کار، نه پول و نه رفیق و همراهی داشت. «چه» تنها نشانی چندتایی از آشنایان پدرش را در اختیار داشت. یکی از این آشنایان فیلمنامه‌نویسی بود به اسم اولیسیس پتی دومورا (۳۳۰) که به گرمی از چه‌گوارای جوان استقبال کرد. «چه» یک دوربین خرید و همراه رفیقی که با وی در قطار گواتمالا آشنا شده بود، شروع به امرار معاش از طریق عکاسی از جهانگردان آمریکایی در خیابان‌های مکزیکو سیتی کرد. او همچنین شغل کم درآمدی به عنوان پژوهشگر آلرژی شناس در «بیمارستان عمومی» مکزیکو سیتی زیر نظر دکتر ماریو سالازار مالن (۳۳۱) به دست آورد؛ شغلی که بنا به گفته خودش هیچ کار تازه‌ای در آن انجام نمی‌داد. (۳۳۲) «چه» همچنین به خانواده‌اش یادآور شد که به زندگی‌اش نظم و ترتیب ویژه‌ای داده است: «برای خودم آشپزی می‌کنم، هر روز حمام می‌کنم، اما لباسشویی را ندرتا و به دشواری انجام می‌دهم.» او قصد داشت برای مدت شش ماه و نیم در مکزیک بماند و سپس عازم ایالات متحده آمریکا، اروپا، کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی شود. «چه» در فکر گرفتن یک بورسیه پژوهشی در زمینه آلرژی‌شناسی از دانشگاه‌های اروپایی بود. وی امیدوار بود با توجه به مقالات علمی چاپ شده‌اش و نیز با توجه به تجربه کاری‌اش به عنوان دستیار پژوهشگر دکتر پیسانی در بوئنوس آیرس، بتواند این بورسیه را بگیرد.

نخستین تاثیر پذیری‌های «چه» از مکزیک چندان مطبوع و

خوشایند نبود:

مکزیک کاملاً به یانکی‌ها واگذار شده است.. مطبوعات مطلقاً در این باره سکوت کرده‌اند... وضع اقتصادی وحشتناک است، قیمت‌ها به نحو هراس انگیزی رو به افزایش است، و فروپاشی و انهدام به نحوی است که دهان‌های همه رهبران کارگری را با رشوه بسته‌اند و آنها را وادار به امضای قراردادهای نامنصفانه با شرکت‌های یانکی کرده‌اند، و در عوض از آنها خواسته‌اند که مانع از شکل‌گیری اعتصاب‌ها شوند... در اینجا هیچ صنعت مستقلی وجود ندارد، تا چه رسد به تجارت آزاد.

(۹۱)

یک آژانس خبری آرژانتینی در مارس ۱۹۵۵ «چه» را به عنوان عکاس جهت پوشش خبری دادن به «بازی‌های پان آمریکن» استخدام کرد. «چه» در اوقات فراغتش اقدام به نگارش مقالات پژوهشی علمی درباره بیماری‌های آلرژیک کرد و در یک کنگره علمی که در شهر وراکروز برگزار شد نیز حضور یافت. او عاقبت به لطف این فعالیت‌ها موفق شد کمک هزینه‌ای از «بیمارستان عمومی» مکزیکو سیتی دریافت کند. این کمک هزینه باعث شد که «چه» با سهولت بیشتری زندگی خود را اداره کند. او به سفرهای «اگزوتیک» خود همچنان ادامه داد. برای یک بیمار مبتلا به آسم رفتن به چنین سفرهایی در حکم دیوانگی بود اما «چه» دست بردار نبود. یکی از این سفرها صعود به پوپاکاتاپتِل (۳۳۳) و پیکو دواوریزابا (۳۳۴) بود، که «چه» درباره آنها نوشت:

در یک یورش پوپا را تسخیر کردم، اما به رغم قهرمان بازی‌های بسیار نتوانستم به قله برسم. آماده بودم برای فتح قله بمیرم، اما همراه کوبایی‌ام مرا ترساند برای اینکه دو تا از انگشتانش یخ زده بود... ما شش ساعت را صرف نبرد با برفی کردیم که ما را تا کمر مدفون کرده بود، و پاهایمان کاملاً مرطوب بود برای اینکه فاقد لوازم و تجهیزات مناسب

بودیم. راهنمای ما در مه‌ای که دورادور یک شکاف یخی را فرا گرفته بود گم شد، و ما همگی از این برف شل بی پایان خسته شده بودیم. کوبایی‌ها تمایلی به صعود مجدد ندارند، اما من به محض اینکه مقداری پول به دست آورم، دوباره پوپا را به چالش خواهم کشید، و همین طور اوریزابا را در ماه سپتامبر. (۹۲)

«چه» به دیدن حومه‌های مکزیکوسیتی نیز رفت، اما نتوانست به دیدن مکان‌هایی برود که به طور طبیعی برای وی، و همین طور برای بسیاری دیگر از جهانگردان خارجی، جذاب بودند. او به قدری احساس سرخوردگی می‌کرد که چشم بر زیبایی‌های مکزیک بست؛ زیبایی‌هایی که چشمان بسیاری از مسافران خارجی را خیره ساخته بود. «چه» در عوض تماشای زیبایی‌ها، بیشتر توجه خود را معطوف تماشای معایب و زشتی‌های این کشور کرد.

«چه» در نوامبر ۱۹۵۴ رابطه دوباره خود را با ایلدا گادئا از سر گرفت. او به لطف ایلدا موفق شد با مبارزان و فعالان سیاسی دیگر کشورها، از جمله لورا دوآلبیزو کامپوس (۳۳۵)، همسر ملی گرای معروف پورتوریکویی اسیر در چنگ دولت آمریکا، تماس برقرار کند. همان طور که قبلاً اشاره شد رابطه «چه» با ایلدا پیچیده و چند وجهی بود: علاقه و وفاداری «چه» نسبت به این پرویی تبعیدی توأم با نوعی بی تفاوتی و عزلت جویی خاص بود. ایلدا بخشی از برنامه‌های «چه» نبود؛ او در سفرهای از پیش برنامه‌ریزی شده «چه» و دیگر مشغولیت‌های وی حضور نداشت. «چه» در آن دوران در اصل یک آواره بود؛ یک عکاس سرگردان؛ یک پزشک پژوهشگر فاقد درآمد؛ یک تبعیدی ماجراجو؛ یک شوهر نیمه وقت؛ و یک ماجراجوی آخر هفته. (۹۳)

سپس در یکی از روزها، «چه» تصادفاً در «بیمارستان عمومی» مکزیکوسیتی با نیکو لوپس رو به رو شد. این کوبایی مبارز در پی یک سفر طولانی در تبعید، حالا به عنوان پناهنده سیاسی در مکزیک به سر می‌برد. لوپس برای مداوا به بیمارستان مراجعه کرده بود. «چه» در میانه این زندگانی بی رمق دستخوش حوادث اما آرزومند ناگهان شانس دیداری نصیبش شد که زندگی او را

برای همیشه از یکنواختی بیرون می‌کشید و نهایتاً وی را به یک حماسه بزرگ مبدل می‌کرد. البته شانس و اقبال به تنهایی موجب این اتفاق بزرگ نشد؛ میل و اشتیاق «چه» برای بهره‌برداری تمام و کمال از شائسی که به سراغش آمده بود نیز در این امر دخالت داشت. نیکو لوپس در ماه ژوئن این دکتر آواره آرژانتینی را به رائل کاسترو (۳۳۶)، رهبر دانشجویان کوبایی که اخیراً از زندانی در هاوانا آزاد شده بود، معرفی کرد. چند روز بعد، فیدل کاسترو، برادرِ رائل کاسترو، وارد مکزیك شد. سپس رائل ترتیبی داد تا «چه» و فیدل با هم ملاقات و گفت‌وگو کنند. و به این ترتیب، در تابستان ۱۹۵۵، ارنستو گوارا با فیدل کاسترو دیدار و آن مسیری را که هدایت‌کننده وی به سوی افتخار و مرگ بود، کشف کرد.

فصل چهارم: زیر آتش همراه فیدل

فیدل کاسترو در روز ۸ جولای ۱۹۵۵ با اتوبوس وارد مکزیکو سیتی شد. او همراه برادرش رائول و دیگر اعضای «جنبش ۲۶ جولای» در ۱۵ مهی ۱۹۵۵ از زندان جزیره پینوس آزاد شده بود. فیدل با یک دست کت و شلوار، بدون هیچ پولی، و با سری پر از ایده‌های عجولانه به مکزیک آمده بود؛ ایده‌هایی که سه سال بعد وی را به درون تاریخ پرتاب کرد. او به جرم حمله به پادگان مونکادا در شهر سانتیاگوی کوبا در ۲۶ جولای ۱۹۵۳، بیست و دو ماه را در زندان گذرانده بود. آزادی فیدل ماحصل فرمان عفو نابخردانه‌ای بود که از سوی دیکتاتور کوبا، باتیستا، صادر شده بود. (۳۳۷) فیدل بلافاصله بعد از آزادی از زندان عازم مکزیک شد. او تنها یک اندیشه در سر داشت: آغاز یک شورش تازه علیه رژیم باتیستا.

فیدل کاسترو هنگام تحصیل در رشته حقوق دانشگاه هاوانا رهبری انجمن‌های دانشجویی را بر عهده داشت. او در جوانی به «حزب ارتدوکسو» که یک حزب رادیکال و ملی‌گرا بود تمایل پیدا کرده بود. کوبای دوران بلوغ فیدل کشوری دلربا و در عین حال نفرین‌زده با شش میلیون جمعیت بود؛ کشوری ویران و غارت شده که نیم قرن گذشته را صرف به دست آوردن استقلالی ناقص و نیم بند کرده بود. باتیستا در ۱۰ مارس ۱۹۵۲ با دست زدن به یک کودتای کلاسیک در آستانه برپایی انتخابات ریاست جمهوری، قدرت را در کوبا به دست گرفت. (۳۳۸) این سرگروه‌بان سابق که شانس چندانی برای پیروزی خود در انتخابات قائل نبود، با توسل به کودتا نقطه پایانی بر تنها دوران حکومت دمکراتیک در تاریخ کوبا گذاشت. به این ترتیب انتخابات معلق شد، و حکومت مشروطه که از سال ۱۹۴۰ در کوبا برقرار بود، ساقط گردید. رژیم کودتا سه سال بعد، به رغم وجود تظاهرات و مخالفت‌های عظیم مردمی، به قدری احساس قدرت می‌کرد که حاضر شد مخالفان اصلی خود را از زندان آزاد کند. باتیستا کمی بعد متوجه شد با این کار مرتکب چه اشتباه مرگباری شده است. (۳۳۹)

کوبا به عنوان یک نیمه مستعمره بالفعل ایالات متحده آمریکا، و به عنوان بزرگترین جزیره در منطقه آنتیل، در دهه پنجاه میلادی فواید بسیاری از بابت رونق اقتصادی آمریکا نصیب خویش ساخته بود. بهای بالای شکر - تنها محصول کشاورزی صادراتی منطقه کارائیب از زمان‌های قدیم - در طی تمامی سال‌های دهه پنجاه کاهش پیدا نکرده بود. همین امر موجب رشد متوسط اما پایدار درآمد سرانه کوبایی‌ها شد. میزان برداشت و استحصال شکر کوبا، که در فاصله سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۰ ثابت باقی مانده بود، از ۱۹۴۰ به بعد رو به افزایش گذاشت. این امر با توجه به اینکه نیمی از زمین‌های زراعی کشور به کشت خیزران اختصاص یافته بود، اهمیت بسیاری داشت. بخش شکر ۵۰ درصد از تولید کشاورزی کوبا و ۸۰ درصد از کل صادرات این کشور را به خود اختصاص داده بود. ۲۳ درصد از نیروی کار کوبا در بخش شکر کار می‌کردند و ۲۸ درصد از تولید ناخالص ملی کوبا ناشی از بخش شکر بود. (۱) تقریباً نیمی از محصول شکر کوبا به ایالات متحده آمریکای صادر می‌شد. در واقع، این محصول منفرد منجر به سرنوشتی منفرد برای کوبایی‌ها شد.

جهانگردان آمریکایی ساکن در ساحل شرقی آمریکا، کشور کوبا را به تفرجگاه خود بدل کردند. هتل سازی رونق گرفت و انبوهی از کاباره‌ها، ویلاهای تابستانی، و فاحشه خانه‌ها در طول و عرض جزیره (کوبا) ساخته شدند. یک طبقه متوسط از کوبایی‌ها خود را وقف ارایه سرویس و لذت به جهانگردان خارجی کرد؛ جهانگردانی که روز به روز بر تعدادشان اضافه می‌شد. هاوانا، یا پایتخت تفریح در کارائیب، از هجوم مصرف و رفاه بهره‌مند شد. اما این رفاه صرفاً منحصر به پایتخت بود و شامل دیگر مناطق کشور نمی‌شد. اتباع آمریکایی ساکن در کوبا که تا پایان دهه پنجاه مالکیت اکثر کارخانه‌های شکر کوبا را در اختیار داشتند، مالک و صاحب هر چیز دیگری در این کشور بودند؛ اقتصاد، سیاست، و فراتر از همه روانشناسی جمعی کوبایی‌ها. این مالکیت همه جانبه منجر به رفاه و تنعم عده‌ای از کوبایی‌ها، و بدبختی و فقر اکثریت مردم این کشور شد.

نرخ درآمد سرانه، نرخ سواد آموزی، نرخ شهرنشینی شدن، و استانداردهای کلی زندگی در کوبا جزو بالاترین‌ها در بین کشورهای آمریکای لاتین بود. با این حال، شاخص‌های فوق‌سریوشی گذاشته بودند بر نابرابری ژرف بین پایتخت و مابقی کشور، بین شهر و حومه شهر، و مخصوصاً بین سفید پوستان و سیاه پوستان. بحث درباره جایگاه دقیق کوبا در بین کشورهای آمریکای لاتین برای سال‌های متمادی داغ و پر تنش بود، اما واقعیت آن بود که در سال ۱۹۵۰ درآمد سرانه کوبا فقط از آرژانتین، اوروگوئه، ونزوئلا و کلمبیا کمتر بود. (۲) متوسط طول عمر کوبایی‌ها در سال ۱۹۶۰ به مرز شصت سال رسید که بالاترین رقم در بین کشورهای نیمکره غربی بعد از دو جمهوری حاشیه «ریور پلات» [اوروگوئه و آرژانتین] بود. (۳) ارقام مربوط به تعداد پزشکان و تخت‌های بیمارستان‌ها نیز نشان می‌داد که کوبا از این حیث در رده بهترین کشورهای منطقه قرار دارد. عوامل اصلی مرگ و میر کوبایی‌های بزرگسال نیز مشابه کشورهای مرفه و ثروتمند جهان بود: تومورهای مرگبار و بیماری‌های قلبی و عروقی. سطح آموزش و پرورش نیز در کوبا بالا بود به طوری که این کشور در پایان دهه پنجاه مقام چهارم را - بعد از آرژانتین، اوروگوئه و کاستاریکا - از حیث سوادآموزی در بین کشورهای آمریکای لاتین داشت. (۴)

با این وصف، توزیع درآمدهای ملی در کوبا جزو ناعادلانه‌ترین توزیع درآمدها در بین کشورهای منطقه بود. این امر تا حد زیادی به سبب کشت تک محصولی شکر بود که باعث می‌شد بخش عمده‌ای از نیروی کار کشور ۹ ماه از سال را بیکار بماند. در اواخر دهه پنجاه میلادی، سهم درآمد ملی کوبا که به فقیرترین بخش جامعه (حدود ۲۰ درصد جمعیت) اختصاص یافته بود فقط ۱/۲ درصد از مجموع درآمدهای کشور بود. این درصد در آرژانتین ۳/۶ و در پرو، مکزیک یا برزیل بسیار بیشتر از کوبا بود. (۵) تقریباً همه شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی در کوبای دهه پنجاه حکایت از این می‌کرد که اختلاف عظیمی بین شهر و روستا، سفید پوستان و سیاه پوستان، و مخصوصاً بین

هاوانا و دیگر مناطق کشور وجود دارد. هاوانا، پایتخت کوبا، در سال ۱۹۵۸ حدود ۲۶ درصد از جمعیت کشور را در خود جا داده بود در حالی که سهمش از درآمد ملی کشور حدود ۶۴ درصد بود. به این ترتیب، کوبا در آستانه تشکیل نطفه توطئه کاسترو در مکزیکو سیتی، دارای یک طبقه متوسط نسبتاً گسترده (شامل حدود یک سوم از جمعیت کشور) بود که با توجه به ملاک‌های آن روز آمریکای لاتین، بسیار مرفه به شمار می‌رفت. اما در عین حال نابرابری عمیق وحشتناکی، بر حسب نژادی، جغرافیایی و طبقاتی در سطح کشور به چشم می‌خورد.

سیاست‌های کوبایی در آن هنگام به نحو قابل درکی بی‌زاسی وار(۳۴۰) بود. این سیاست‌ها مثل خود کوبایی‌ها خشن و پر شر و شور، پیچیده و تک روانه بود. حمله به پادگان مونکادا به سبب انتقام‌گیری‌های بی‌رحمانه رژیم دیکتاتوری باتیستا بی‌نظیر بود، اما در مجموع اتفاق غیر مترقبه و نامعمولی به شمار نمی‌رفت. هیچ کس از این ماجرا - تلاش گروهی شورشی برای براندازی رژیم - متعجب نشد و کسی هم از این موضوع تعجب نکرد که نبرد فیدل کاسترو در ابتدا متمرکز بر احیای حکومت مشروطه ۱۹۴۰ بود؛ واقعیتی که فیدل آن را در جریان دفاع حماسی از خودش در دادگاه بیان کرد(۳۴۱). البته، حکومت مشروطه که از سال ۱۹۴۰ مستقر شده بود، در زمان وقوع کودتای باتیستا هواداران معدودی در کوبا داشت. با این وجود، قانون اساسی مشروطه ۱۹۴۰ در فضای فراگیر فساد، خشونت و بی‌نظمی حاکم بر کشور، نمادی از امید برای بخش‌های وسیعی از مردم بود.

اما ویژگی متمایز فرهنگ و سیاست کوبایی مسلماً ناشی از دردهای طولانی تولد جمهوری بود. کوبا از هنگام جنگ اسپانیایی - آمریکایی ۱۸۹۸(۳۴۲) و تصویب اصلاحیه پلات(۳۴۳) در سال ۱۹۰۲ که به آمریکا حق می‌داد که در صورت بروز بی‌نظمی در کوبا اقدام به مداخله نظامی در این کشور بکند، نوعی رنج و شکنجه ملی را تجربه کرده بود. این رنجی بود برآمده از جهنم حکومت استعماری بدون دستیابی به بهشت مفروض استقلال. جلوی بلندپروازی کوبا برای مبدل شدن به یک

کشور مستقل گرفته شده بود. ایالات متحده آمریکا جنگ [علیه اسپانیایی‌های حاکم بر کوبا] را برد، و کوبا دست از تلاش برای رهایی [از چنگ اربابان خارجی] برداشت. در سال ۱۹۰۲ بازماندگان این نبرد طولانی (که دنباله روی قهرمانان مرده‌ای همچون خوسه مارتی (۳۴۴) و آنتونیو ماسئو (۳۴۵) و قهرمان زنده اما به حاشیه رانده شده‌ای همچون ماکسیمو گومس (۳۴۶) بودند) مجبور شدند که بین استقلالِ ظاهری تحت اصلاحیه پلات و حکومت قانونی استعماری، اولی را انتخاب کنند. به این ترتیب، حاکمیت ملی کوبا در بدو تولد شدیداً محدود و منکوب شد. (۳۴۷) این شکنجه و رنج برای بیش از نیم قرن دیگر ادامه یافت و عوارض و پیامدهایش همچنان تا این سال‌های پایانی هزاره دوم گریبان کوبایی‌ها را محکم گرفته است و جای تعجب نیست اگر می‌بینیم مردم کوبا تا به امروز این نوع ناسیونالیسم انعطاف‌ناپذیر - و اغلب آزار دهنده - را با چنگ و دندان حفظ کرده‌اند.

زندگی سیاسی در کوبای مابین تصویب اصلاحیه پلات (در سال ۱۹۰۲) و لغو این اصلاحیه (در سال ۱۹۳۴) بازتاب دهنده یک گناه کبیره در قلب جمهوری بود. از پایان حکومت استعماری اسپانیا در کوبا (سال ۱۸۹۸) تا سال ۱۹۳۳، سیاست در کوبا معادل با تقلب‌های انتخاباتی، فساد، و دخالت‌های مداوم آمریکا در امور داخلی کشور بود. هدف آمریکا از این مداخلات اعاده نظم و امنیت، حمایت از منافع اقتصادی خویش، و میانجی‌گری بین بخش‌های مختلفِ قشرِ برگزیدگان جامعه کوبا بود. نارضایتی گسترده در بین مردم، «کریلو» (۳۴۸)‌های طبقه حاکم، و افسرانِ دون پایه ارتش عاقبت در سال ۱۹۳۳ به اوج خود رسید. یک قیامِ اجتناب‌ناپذیر به رهبری آنتونیو گیتراس (۳۴۹)، به این مرحله تراژیک از تاریخ استقلال کوبا خاتمه بخشید. اما ائتلاف اصلاح‌طلبی که از دل این انقلاب مردمی برخاسته بود عمر کوتاهی داشت. این ائتلاف آن قدر عمر نکرد که بتواند اصلاحیه پلات را لغو کند. «شورش گروه‌بانان» (۳۵۰) به رهبری فولخنسیو باتیستا سبب براندازی

حکومت ائتلافی شد. باتیستا، این گروه‌بان دو رگه سیاه و سفید، تا سال ۱۹۴۰ قدرت پشت پرده حکومت کوبا بود. وی در سال ۱۹۴۰، در پی تصویب یک قانون اساسی تازه دموکراتیک، در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و در این انتخابات به پیروزی رسید.

ظهور نظامیان بر اریکه قدرت محدوددها و مرزهای بنیادین زندگی سیاسی در کوبا را تغییر جهت اساسی داد. الغای اصلاحیه پلات و تحکیم نسبی اقتصاد ملی توأم شد با خیزش یک نیروی کارگری قدرتمند تحت رهبری حزب کمونیست. طبقه کارگر سازمان یافته کوبا از طریق «کنفدراسیون کارگران کوبا» (CTC) نقش متمایزی را در ائتلاف‌های حامی دولت‌های باتیستا و رئیس جمهوری بعدی، رامون گرائا سان مارتین (۳۵۱) (که در سال ۱۹۴۴ رئیس جمهوری شد)، ایفا کرد. (۳۵۲) گرچه حزب کمونیست کوبا (که از سال ۱۹۴۴ نام خود را به «حزب سوسیالیست مردمی» تغییر داد) هرگز بیش از ۷ درصد آرا را به دست نیاورد، اما جایگاه برجسته‌ای در کوبا داشت. قدرت این حزب به ویژه در پایتخت کشور قابل اعتنا بود. تاثیر و نفوذ حزب کمونیست فراتر از تعداد اعضایش بود. این حزب به لطف صداقت و فداکاری کادرها و اعضایش نفوذ قابل توجهی بر اتحادیه‌های کارگری داشت و همین ویژگی باعث شده بود که جای محکمی در سیاست‌های کوبا پیدا کند.

کمونیست‌ها در کنگره [پارلمان] و در داخل دولت‌های باتیستا و گرائا سان مارتین نیز فعال بودند. خوان مارینلو (۳۵۳)، رهبر کمونیست‌های کوبایی، در فوریه ۱۹۴۲ به عنوان وزیر مشاور کابینه باتیستا معرفی شد. کمی بعد، یک اقتصاددان جوان سی و یک ساله کمونیست به نام کارلوس رافائل رودریگس (۳۵۴) به کابینه باتیستا ملحق شد. به این ترتیب، حزب کمونیست کوبا (یا حزب سوسیالیست مردمی) و بخش‌های کارگری زیر نظرش از جمله بازیگران فعال در صحنه سیاسی کوبا شدند. این نفوذ تا سال ۱۹۴۷ که کمونیست‌ها از اتحادیه‌های کارگری رانده شدند - به عنوان نشانه‌ای از آغاز جنگ سرد میان آمریکا و شوروی -

ادامه داشت. کمونیست‌ها که از ۱۹۴۷ به بعد به حاشیه رانده شده بودند مجدداً در سال ۱۹۵۸ سر برآوردند. خیزش دوباره کمونیست‌ها در آستانه پیروزی انقلاب و سرنگونی رژیم باتیستا اتفاقی و ناگهانی نبود. این خیزش برخاسته از یک سنت طولانی و یک تاریخ مُهم - گرچه نه همواره مطبوع - بود.

فساد، تبهکاری، و ناآرامی‌های اجتماعی از جمله مشخصه‌های دوازده سال حکومت‌های پیاپی باتیستا، گراثا سان مارتین و کارلوس پریو سوکاراس (۳۵۵) بود. شرایط مذکور نهایتاً منجر به کودتای ۱۹۵۲ شد. فعالیت احزاب سیاسی و پارلمان کوبا از طرف رژیم کودتا به حالت تعلیق درآمد و پست‌های ریاست جمهوری و معاونت ریاست جمهوری نیز حذف شد. یک قانون اساسی جدید تدوین و در دستور کار قرار داده شد. آزادی‌ها و حقوق فردی کوبایی‌ها به واسطه اجرای این قانون لغو شد. هیچ کس برای حفظ رژیم پریزیدنت پریو سوکاراس، رهبر «حزب آئوتنتیکو» (۳۵۶) و رقیب اصلی‌اش «حزب ارتدوکسو» (۳۵۷)، پایداری نکرد. این دو حزب سنتی آن‌قدر در قدرت باقی مانده بودند که شهروندان کوبایی از دست آنها به ستوه آمده بودند. دشمنی پایان‌ناپذیر این دو حزب با یکدیگر و تفرقه‌های داخلی آنها - که بسیار زیاد اما اغلب بی ربط و بی اساس بود - باعث دلسردی مردم کوبا شده بود. کودتای باتیستا در سال ۱۹۵۲ از حمایت مردمی بهره‌مند نبود، اما رژیمی که بر اثر کودتا سرنگون شد نیز از حمایت مردمی بی بهره بود.

اندک زمانی پس از روی کار آمدن رژیم کودتا، کارمندان و ماموران میان پایه دولت به اتفاق سیاستمداران قدیمی و دانشجویان دانشگاه علیه دیکتاتوری حاکم متحد شدند؛ هر چند که هر کدام از این گروه‌ها مسیرهای متفاوتی را برگزیده بودند و امیدهای گوناگونی را در سر داشتند. یکی از اینها فیدل کاسترو بود که در دوران دانشجویی‌اش در دانشکده حقوق هاوانا به سبب انجام سخنرانی‌های آتشین و رفتارهای خشن (۳۵۸) به شهرتی محدود دست یافته بود. کاسترو بعد از گرفتن لیسانس حقوق و انتخاب شغل وکالت به «حزب ارتدوکسو» ملحق شد. کاسترو

در سال ۱۹۵۲ خود را برای عضویت در پارلمان کوبا نامزد کرد، اما کمی بعد انتخابات لغو شد. کاسترو بلافاصله پس از لغو انتخابات، یک گروه ۱۵۰ نفری متشکل از ناراضیان خشمگین را گرد هم آورد. این گروه به رهبری کاسترو سعی کردند رژیم را از طریق جنگ مسلحانه سرنگون کنند. (۳۵۹) کاسترو و یارانش در این حمله مسلحانه شکست خورده، با خشونت هر چه تمام سرکوب شده و به زندان افتادند. (۳۶۰) اما این حمله جسورانه و شجاعانه جایگاه ممتازی در تخیل میلیون‌ها کوبایی، به ویژه طبقه متوسط هاوانا و سانتیاگو، پیدا کرد. حمله به پادگان مونکادا باعث شد تا فیدل کاسترو به عنوان یک چهره شاخص و مهم در دنیای سیاست‌های طوفانی کوبا مطرح شود. کاسترو زمانی که به مکزیک آمد، در واقع سیما و جایگاه یک قهرمان را داشت. او با به راه انداختن «جنبش ۲۶ جولای» [که نام خود را از تاریخ حمله به پادگان مونکادا گرفته بود] به یک قهرمان مبدل شده بود. کاسترو و چریک‌هایش اصول گراترین و سازش ناپذیرترین گروه در بین ایوزیسیون کوبا بودند که حاضر به هیچ مصالحه‌ای با باتیستا نبودند و همین ویژگی سازش ناپذیری بود که کاسترو و گروه کوچکش را از احزاب سنتی کوبا و حزب کمونیست این کشور، متمایز ساخته بود. (۳۶۱)

در کشوری که فساد و فروپاشی نهادها از هنگام استقلال امری شایع و رایج بود، و وفاداری شخصی اهمیت بیشتری در قیاس با وابستگی‌های حزبی داشت، مردم شدیداً تشنه یک رهبری صادقانه و شجاعانه بودند. در این کشور شکل نیافته که دخالت آمریکا یک واقعیت ذاتی و گریزناپذیر زندگی به شمار می‌رفت، ظرفیت بالقوه زیادی برای به عرصه رسیدن یک شخصیت بارز وجود داشت؛ شخصیتی که قادر به درک نیاز مردم برای مداوای عزت نفس مجروحشان باشد. البته به مقدار کمی دانش تئوریک و اندکی شانس هم نیاز بود. دیدار فیدل کاسترو با چه‌گوارا، هر دو جزء مفقوده فوق را در اختیار کاسترو گذاشت. این دیدار

همچنین باعث شد تا چه‌گوارا به این باور عمیق برسد که «مردن در یک ساحل خارجی برای تحقق چنین آرمان والایی ارزشش را دارد.» (۶)

نه زندگینامه نویسان فیدل و نه زندگینامه نویسان چه‌گوارا، هیچ کدام تاریخ دقیق اولین ملاقات این دو را ذکر نکرده‌اند. احتمال داده می‌شود که این ملاقات در جولای، اگوست، یا سپتامبر ۱۹۵۵ رخ داده است. همه زندگینامه نویسان تاکید کرده‌اند که رائول کاسترو از طریق نیکو لوپس، دوست تبعیدی کوبایی «چه» از دوران اقامتش در گواتمالا، با چه‌گوارا آشنا شد. رائول در آن هنگام مبارز با تجربه‌ای در جنبش کمونیستی بین‌المللی بود که از «آرمان‌ها»ی کمونیستی (به قول ایلدا گادتا) پشتیبانی می‌کرد. (۷) او چند سال قبل از آشنایی با چه‌گوارا، در «جشنواره ۱۹۵۱ جوانان وین» که یک همایش کمونیستی بود شرکت کرده بود. رائول موقع بازگشت به کوبا در کشتی با نیکولای لئونف (۳۶۲)، که در آن هنگام یک دیپلمات جوان شوروی بود که برای تحصیل در رشته زبان اسپانیایی به مکزیک می‌رفت، آشنا شد. لئونف بعدها مترجم اسپانیایی رهبران شوروی شد. او همچنین نخستین پیوندها میان مسکو و انقلاب کوبا را برقرار ساخت. لئونف تا مقام ژنرالی در «کا گ ب» شوروی پیش رفت و سپس در دهه هشتاد بازنشسته شد.

فیدل کاسترو در مرثیه‌ای که برای چه‌گوارا در ۱۸ اکتبر ۱۹۶۸ ایراد کرد، تاریخ اولین ملاقاتشان را جولای یا اگوست ۱۹۵۵ اعلام کرد. (۸) کاسترو در سخنرانی دیگری که سال ۱۹۷۱ در شیلی ایراد کرد یادآور شد که او چه‌گوارا را «چند روز پس از رسیدن به مکزیک» (۹) ملاقات کرده بود. این ادعا محل تردید است زیرا بعید می‌نماید که فیدل بلافاصله پس از رسیدنش به کوبا با چه‌گوارا دیدار کرده باشد. ایلدا گادتا در کتاب خاطراتش مدعی شده که چه‌گوارا تاریخ دیدارش را با فیدل «در اوایل جولای» (۱۰) ذکر کرده بود. اما مورخان نیمه رسمی ارتش کوبا اصرار دارند که رابطه دوستانه فیدل و چه‌گوارا در ماه سپتامبر ۱۹۵۵ آغاز شده بود. (۱۱) نه

زندگینامه نویسان «چه» و نه زندگینامه نویسان اخیر فیدل کاسترو هیچ کدام اطلاعات بیشتری در این مورد ارایه نکرده‌اند؛ هر چند که بسیاری از آنها تاکید کرده‌اند که «چه» و فیدل در بین همان گروه کوچکی از تبعیدیانی بودند که سالروز «جنبش ۲۶ جولای» را در مکزیک گرامی داشته بودند (۱۲). تعیین تاریخ دقیق اولین ملاقات فیدل و «چه» از این جهت اهمیت دارد که دیدار مذکور تأثیرات بسیار زیادی بر هر دو طرف این رابطه به جا گذاشت. دیدار فیدل کاسترو و چه‌گوارا که در خانه ماریا آنتونیا (۳۶۳) صورت گرفت، منجر به یک رابطه ده دوازده ساله آینده از وفاداری و احترام خلل ناپذیر شد. این دیدار شبانه هشت ساعته معروف، آغازگر اتحاد کاسترو و گوارا شد. این اتحاد به نوبه خود باعث شد تا یک ساختار تعقلی به ذهنیت سیاسی شهودی و غریزی کاسترو اضافه شود، و همچنین زندگی چه‌گوارا معنا و مفهوم تازه‌ای پیدا کند. چه‌گوارا کوتاه زمانی پس از دیدار نخستش با فیدل کاسترو، در این باره نوشت:

من در حین یکی از آن شب‌های مکزیکي سرد با او [فیدل کاسترو] دیدار کردم، و یادم هست که اولین بحث ما درباره سیاست‌های جهانی بود. من بعد از چند ساعت بحث - که تا سپیده دم طول کشید - دست به نقد درگیر آغاز سفر آتی‌ام شده بودم. من، در واقع، بعد از تجربه‌ای که در پی سفر به همه نقاط آمریکای لاتین داشتم و آن را در گواتمالا به پایان رسانده بودم، در شرایط مناسب و آماده‌ای برای شرکت در هر انقلابی علیه یک جبار بودم. با کمترین بحث و گفت‌وگویی می‌شد مرا به شرکت در چنین انقلابی ترغیب کرد، اما فیدل به نظرم مرد فوق العاده‌ای آمد. او ناممکن‌ترین چیزها را مطرح و حل و فصل می‌کرد... من در خوش بینی او شریک شدم. کارها و جنگ‌های زیادی بود که باید برای تحقق نقشه اصلی انجام می‌دادیم. ما باید از نالیدن دست بر می‌داشتیم و جنگیدن را آغاز می‌کردیم. (۱۳)

چه‌گوارا در سفرنامه‌اش مطلبی را درباره اولین دیدارش با فیدل نوشته که اهمیت آن به واسطه نگارش فوری و بلاواسطه آن بعد از دیدار با فیدل است: «دیدار با فیدل کاسترو یک اتفاق سیاسی است. این انقلابی کوبایی، مرد جوان روشن بین بسیار مطمئن از خود و بسیار شجاعی است؛ تصور می‌کنم علاقه و کشش متقابلی میان ما دو نفر ایجاد شده است.» (۱۴) این نظر، که خودجوش‌تر و لحظه‌ای‌تر از نظر قبلی «چه» درباره اولین دیدارش با فیدل است، تأثیر فراوان فیدل بر روی «چه» را تأیید کرده و همچنین گویای ستایشی است که فیدل در «چه» ایجاد کرده بود. نظر فوق در عین حال حکایت از این دارد که چه‌گوارا از همان آغاز موفق به شناسایی و کشف خصلت‌های خوب و بد کاسترو شده بود.

فیدل کاسترو هم، به نوبه خویش، خاطره دقیقی را از آن شبی که با چه‌گوارا دوست و همکار شد به ذهن سپرد: «او [چه] طی یک شب عضوی از اعضای سفر آتی گرانما (۳۶۴) شد.» (۱۵) کاسترو همچنین در سخنانی که ده سال پس از نخستین دیدارش با چه‌گوارا بر زبان راند، اذعان کرد: «دانش انقلابی «چه» از حیث ایدئولوژیک پیشرفته‌تر از من بود. (۱۶) او از نقطه نظر تنوریک پس زمینه مطالعاتی بهتری داشت، و به عنوان یک انقلابی پیشرفته‌تر از من بود.» لی لاک وود (۳۶۵)، یکی از دوستان دختر فیدل که دوست خانوادگی «چه» و همسرش نیز بود، این ارزیابی فیدل درباره «چه» را تأیید کرده است:

عشق پر شور فیدل به کوبا، و آرمان‌های انقلابی چه‌گوارا، پس از برخورد با هم، یکدیگر را شعله‌ور ساخته و آتش بزرگی را برپا کردند. یکی غریزی بود، آن دیگری اندیشمند؛ یکی احساساتی و خوش بین بود، آن دیگری خونسرد و بدبین. یکی فقط وصل به کوبا بود، آن دیگری وصل به چارچوبه مفاهیم اقتصادی و اجتماعی. فیدل کاسترو بدون ارنستو چه‌گوارا چه بسا هرگز به یک کمونیست مبدل نمی‌شد و ارنستو چه‌گوارا هم بدون فیدل کاسترو چه بسا هرگز به چیزی بیشتر از یک نظریه پرداز

مارکسیست یا یک روشنفکر آرمان گرا مبدل نمی‌شد. (۱۷)

واقعیت آن است که چه‌گوارا در آن زمان هنوز یک نظریه پرداز تمام عیار به شمار نمی‌رفت. او به رغم مطالعاتی که در مکزیک درباره مارکس و لنین داشت، (۳۶۶) چیز زیادی درباره تئوری‌های مارکسیستی نمی‌دانست. پس زمینه مطالعات مارکسیستی گوارا نامنظم و فاقد ساختار بود. اطلاعات تاریخی، فلسفی و اقتصادی وی نیز بسیار کم بود. تجربیات سیاسی «چه» در گواتمالا و طرز تلقی او از رویدادها بیشتر مشابه طرز برداشت و تلقی ناظر تیزفهمی است که از راه دور حوادث را زیر نظر دارد. توصیفات ارایه شده از سوی زندگینامه نویسان کاسترو (یا آنهایی که این دو مرد را در آن زمان می‌شناختند) بسیار اغواگرانه است. توصیفات مذکور این اصل را مسلم انگاشته است که دوستی «چه» و فیدل مبتنی بود بر چفت و بست شدن استعدادها و شخصیت‌های این دو تن. اما این شهرت روشنفکری و نظریه‌پردازی منسوب به چه‌گوارا، که توسط فیدل و دیگران مطرح شده، اندکی غلوآمیز است و با واقعیت تطبیق نمی‌کند. «چه» در سال ۱۹۵۵ خواننده گهگاهی متون مارکسیستی بود. او بیشتر علاقمند به حوادث جهانی‌ای بود که در چارچوبه گسترده فرهنگ اومانیستی به وقوع می‌پیوست. «چه» در یک خانواده اهل مطالعه متولد و بزرگ شده و از تحصیلات بسیار عالی دبیرستانی و دانشگاهی بهره‌مند بود و کنجکاوی سیری ناپذیری درباره همه چیزها داشت، اما همان طور که خودش یک سال بعد [از اولین دیدارش با فیدل] اعتراف کرد:

من قبلاً، کم و بیش خودم را وقف پزشکی کرده و اوقات فراغتم را به صورتی نامنظم صرف مطالعه کارل مقدس [مارکس] کرده بودم. حالا در این مرحله جدید از زندگی‌ام باید تغییری در اولویت‌هایم بدهم؛ حالا کارل مقدس در راس [اولویت‌ها] قرار دارد، او محور اصلی است. (۱۸)

ارنستو گوارا هنوز به یک دانشی مرد، یا یک نظریه پرداز، مبدل نشده بود. برای اثبات این ادعا کافی است به بخشی از

مکالمه منسوب به «چه» و فیدل، که توسط یکی از زندگینامه‌نویسان چه‌گوارا نقل شده، توجه کنیم. در این مکالمه «چه» و فیدل مشغول صحبت درباره برنامه «جنبش ۲۶ جولای» هستند: «فیدل: حُب بگو ببینم این برنامه برایت جالب هست؟ چه: بله، برایم جالب است... اما واقعا نمی‌دانم چه بگویم. من اول از همه می‌خواهم یک ارتش خوب درست کنم و بعد در جنگ پیروز شوم...» (۳۶۷) چه‌گوارا در آن زمان، بیش از آنکه بخواهد یک متفکر یا نظریه پرداز باشد در پی یافتن راهی برای خروج از زندگی شبه‌انگلی‌اش در مکزیک بود و همه تلاشش را می‌کرد که مجبور به بازگشت دوباره به آرژانتین نشود. «چه» یک چارچوب بین‌المللی و تاریخی، و نیز یک فرهنگ اومانیستی، عرضه کرد که مستعد پذیرش یک برنامه سیاسی باشد. کاسترو، در مقابل، تا حد بسیار زیادی مرد عرصه عمل بود. نگرش فرهنگی و جهان‌وطنانه چه‌گوارا احتمالاً توجه کاسترو را به خود جلب کرده بود، اما کاسترو چه در آن هنگام و چه در آینده، هرگز مسحور چه‌گوارا نشد. احترام و اعتماد روزافزون فیدل به چه‌گوارا به سبب ویژگی‌های گوناگون «چه» و نیز جذابیت ذاتی این مرد آرژانتینی بود. این اعتماد و احترام، نقطه آغاز بود. «رهبر معظم» [فیدل کاسترو] دو سال بعد از اولین ملاقاتش با چه‌گوارا توجه فراوانی را مبذول وی کرد. البته این توجه خاص به سبب فداکاری و شجاعت «چه» برای تحقق آرمان مشترکشان بود، و نه خبرگی و مهارت سیاسی یا تئوریک او.

واکنش چه‌گوارا نسبت به سقوط پرون در سپتامبر ۱۹۵۵ - که در فصل سوم کتاب به آن پرداخته شد - بازتاب دهنده مواضع جدید این انقلابی تازه کار بود. نظراتی که وی در نامه خود خطاب به خانواده‌اش در بوئنوس آیرس نوشته، شدیداً طعنه‌آمیز و توأم با انواع گوشه و کنایه‌هاست، بدون اینکه واجد تیزبینی یا هوشمندی خاصی باشد. تاکیدات چه‌گوارا روی «دخالت» واشینگتن در سقوط پرون قابل درک است اما کاملاً اشتباه و دور از واقعیت است. (۳۶۸) «چه» گوارا تازه از گواتمالا وارد مکزیک شده بود، و نظرات ضد آمریکایی‌اش نوعاً برآمده از

دوران به شدت قطبی شده جنگ سرد بود. (۳۶۹) اما این نظرات ارتباط سستی با واقعیت‌های موجود در آرژانتین داشت. دفاع «چه» از حزب کمونیست و اهمیت قائل شدنش برای این حزب، برآمده از جو و فضای معمول آن روزها بود. اما حزب کمونیست نقش چندانی در وضع سیاسی آرژانتین نداشت. ارنستو چه‌گوارا در یک تحلیل نهایی «سمپات» بی نظیر و با حسن نیت جنبش کمونیسم بین‌المللی بود. او از این حیث شبیه میلیون‌ها جوان دیگر در سراسر گیتی طی آن سال‌های معصوم لویی آراگون (۳۷۰) و ژولیو - کوری (۳۷۱)، پابلو نرودا (۳۷۲)، خورخه آمادو (۳۷۳)، پالمیروتولیاتی (۳۷۴) و موریس تورز (۳۷۵)، مائو (۳۷۶) و هوشی‌مین (۳۷۷)، و پیروزی ویتنامی‌ها در دین‌بین فو (۳۷۸) بود. بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی (۳۷۹) و محکومیت استالینیس (۳۸۰)، و تجاوز شوروی به مجارستان (۳۸۱) در سال ۱۹۵۸، نیز هنوز اتفاق نیفتاده بود. و این کاملاً طبیعی بود که یک مرد جوان حساس و به شدت سیاست زده معتقد باشد که امپریالیسم زاینده بلایا و مصیبت‌ها، و سوسیالیسم زاینده فضایل و خوبی‌های بی‌شمار، است. از نظر چه‌گوارا فعالان کمونیست همچون طلایه داران انقلاب جهانی بودند. (۳۸۲) با این حال، هیچ کدام از اینها باعث نشد که «چه» تبدیل به یک نظریه پرداز مارکسیست شود. پنج سال دیگر باید سپری می‌شد تا وی به این جایگاه نظری خودآموخته دست یابد.

زندگی ارنستو چه‌گوارا در پی دیداری که وی با فیدل کاسترو داشت برای همیشه تغییر کرد. او در ماه اگوست با ایلدا گادئا ازدواج کرد. «چه» در ماه نوامبر ۱۹۵۵، موقعی که کاسترو در سفر آمریکا به سر می‌برد، به همراه ایلدا گادئا برای گذراندن ماه عسل عازم مناطق جنوب شرقی مکزیک شد. «چه» عاقبت در همین ایام موفق به دیدن پالنکه، اوزمال (۳۸۳)، و چیچن ایتسا (۳۸۴) شد. بقایای تمدن باستانی مایا در چیچن ایتسا، چشمان «چه» را خیره کرد، اما او در نامه‌های خود به والدینش چیزی در این باره ننوشت. تنها اشاره «چه» در این نامه‌ها به آثار باستانی مکزیک، جمله «سفر کوچولوی من به

منطقه مایا» (۱۹) است. «چه» در پایان سفرش شعر میان مایه‌ای تحت عنوان «پالنگه» نوشت که جدای از مایه‌های ضد آمریکایی اجتناب ناپذیرش («این آه احمقانه توریست‌های گرینگوی [آمریکایی] مثل یک سیلی است بر صورتت») و متوسل شدنش به اینکاهای سوگوار، و نیز مشاهداتی تیزهوشانه از شهر همیشه جوان کینگ پاکال (۳۸۵)، چندان شایسته یادآوری نیست. (۲۰) آیا این نادیده گرفتن آثار باستانی مکزیک نشانه‌ای از افسردگی مکزیکی در حال تکوین چه‌گوارا بود یا مرحله‌ای از تمرکز او بر روی نبرد پیش رو؟ در هر صورت، آن توصیفات عاشقانه و ماهرانه‌ای که «چه» در پی دیدارهای قبلی‌اش از دیگر مناطق آمریکای لاتین به روی کاغذ آورده بود، مشمول حال مکزیک نشد. نکته عجیب این است که مکزیک در قیاس با دیگر کشورهای منطقه، دارای جذابیت‌های تاریخی بیشتری است. توریست‌هایی که فرهنگ و دانایی‌شان به مراتب کمتر از چه‌گوارا بود، مجذوب جاذبه‌های تاریخی و باستانی مکزیک می‌شدند و به همین دلیل بی‌توجهی «چه» به جاذبه‌های تاریخی مکزیک بسیار عجیب و غیرمنتظره است. بعید نیست که «چه» مطالبی درباره مکان‌های تاریخی و باستانی مکزیک نوشته اما این مطالب در گوشه‌ای از آرشیوهای حکومتی کوبا دفن شده باشد. اما احتمال قوی‌تر آن است که وی هرگز چیزی در این باره ننوشته بود.

آمادگی و تمرین برای شرکت در نبرد مسلحانه در کوبا به زودی آغاز شد. این آمادگی‌های مقدماتی اولیه که بیهوده و بی‌معنا به نظر می‌رسید، شامل پیاده روی‌های طولانی در خیابان اصلی مکزیکوسیتی، قایق رانی بر دریاچه پارک چاپولتیک (۳۸۶)، و تمرینات بدنی زیر نظر آرساکیو بنگاس (۳۸۷) کشتی گیر مکزیکی می‌شد. تمرینات سپس جدی‌تر شد به طوری که همه مراحل آمادگی به داخل اردوگاهی در سانتا روسا (۳۸۸) واقع در حومه شهر مکزیک، در مزرعه‌ای نزدیک شهر چالکو (۳۸۹)، انتقال یافت. بنا به گفته فیدل کاسترو در حین اولین سفر بازگشتش به مکزیک در سال ۱۹۸۸، «چه» در هر پایان هفته‌ای سعی می‌کرد که قله کوه ۵۴۵۲ متری پوپاکاتاپتِل [در مرکز مکزیک] را فتح کند اما هرگز

توفیقی در این امر پیدا نمی‌کرد. (۳۹۰) «چه» در پی همراه شدن با کوبایی‌ها احتمالاً کوهنوردی را بیشتر به عنوان یک تمرین برای کسب آمادگی‌های بدنی انجام می‌داد تا به عنوان یک چالش فردی مثل ایام قدیم. (۳۹۱)

با این حال، روشن است که چه‌گوارا پس از پایان اولین دیدارش با فیدل کاسترو بلافاصله تصمیمی برای پیوستن به گروه انقلابیون کوبایی نگرفته بود. نامه‌های زیادی از چه‌گوارا خطاب به والدینش و دیگر آشنایانش وجود دارد که در فاصله جولای ۱۹۵۵ تا اوایل ۱۹۵۶ نوشته شده‌اند. او در این نامه‌ها برنامه‌های جدید و اغراق‌آمیز خود را برای سفرهای تازه، گرفتن بورسیه تحصیلی، و آغاز یک زندگی جدید شرح داده است. چه‌گوارا در ماه سپتامبر ۱۹۵۵ اعلام کرد که قصد دارد جان خود را برای جنگ در کارائیب [کوبا] فدا کند. اما وی همچنین اعلام کرد: «قصد دارم به سفرهایم ادامه بدهم تا آنجا که برای تکمیل آموزش‌هایم ضروری باشد و می‌خواهم لذت‌هایی را به خودم بدهم که در پروژه زندگی‌ام در نظر گرفته‌ام.» (۲۱) «چه»، خیلی دیر، در اول مارس ۱۹۵۶ به تیتا اینفانتته یادآوری کرد که وی همچنان در تلاش است تا بورسیه‌ای برای تحصیل در یکی از دانشگاه‌های فرانسه به دست آورد. (۲۲)

مجبوبیتی که پروژه انقلاب نزد چه‌گوارا داشت به واسطه هوشیاری و سلامت عقلی که وی در موقعیت‌های گوناگون از خود نشان داده بود، بعداً حالتی معتدل پیدا کرد. «چه» دلایل خوبی برای حفظ فاصله [از پروژه انقلاب] داشت: بدبینی آرژانتینی مثال زدنی‌اش؛ ارزیابی واقع‌گرایانه‌اش از شانس‌های یک گروه ضعیف، نامنسجم و ناهمگون از کوبایی‌های آواره در مکزیکو سیتی برای سرنگونی یک رژیم دیکتاتوری نظامی تحت حمایت آمریکا و برخوردار از رونق اقتصادی نسبی؛ و بالاخره، تمایل همیشگی خودش برای یافتن یک گزینه «دیگر». «چه» احتمالاً به این موضوع که حضور یک خارجی - مثل خودش - در عملیات براندازی رژیم دیکتاتوری کوبا می‌تواند از حیث سیاسی برای فیدل دردسرساز شود، فکر کرده بود. او می‌دانست که آرژانتینی

بودنش می‌تواند مسایل و معضلات متعددی برای فیدل به وجود آورد. مهم‌ترین معضل از این دست، زمانی بروز کرد که فیدل در آوریل ۱۹۵۶ چه‌گوارا را به عنوان رییس کادرهای موجود در اردوگاه تمرینی چالکو معرفی و اعلام کرد. این امر باعث نارضایتی گسترده کوبایی‌ها شد زیرا آنها علاقه‌ای نداشتند که از یک غیر کوبایی فرمانبری کنند. حداقل یکی از خارجی‌هایی که مایل بود به گروه کوبایی‌ها ملحق شود در دسامبر ۱۹۵۶ از سوی فیدل کنار گذاشته شد و دلیل این کنارگذاری دقیقاً به خاطر ملیت غیر کوبایی این فرد بود. (۳۹۲) چه‌گوارا دو سال بعد، درباره تردیدهای اولیه‌اش [نسبت به عملیات کوبایی‌ها] نوشت: «تقریباً اولین فکرهایی که موقع حضور در بین رهبران گروه [کوبایی‌ها] به سرم راه یافت درباره احتمال پیروزی [در این عملیات] بود؛ موقعی که به عنوان یکی از فرماندهان شورشیان منصوب شدم احتمال بسیار کمی می‌دادم که ما پیروز شویم». (۲۳)

وجود چند عامل باعث شد که عزم چه‌گوارا در فاصله جولای تا اگوست ۱۹۵۵ (موقع آغاز عضویت وی در گروه) و سپس در اواخر سال ۱۹۵۶ (موقع عزیمت قایق گرانما از ساحل توسپان) (۳۹۳) مکزیک) جزم شود. یکی از این عوامل، نزدیکی هر چه بیشتر چه‌گوارا به رهبران کوبایی‌ای بود که به مکزیک سفر کرده بودند. بحث و گفت‌وگوهای فراوان چه‌گوارا با این رهبران و سیاستمداران کوبایی نقش مهمی در پیوستن «چه» به فیدل و برطرف شدن شک‌ها و بدبینی‌های او داشت. این فعالان سیاسی کوبایی از جمله شامل این افراد می‌شدند: فرانک پائس (۳۹۴) رهبر جوانان شهری «جنبش ۲۶ جولای»؛ خوسه آنتونیو اچه واریا (۳۹۵) رهبر «جنبش دانشجویان انقلابی» هاوانا؛ فلاویو براوو (۳۹۶) یکی از رهبران حزب کمونیست کوبا؛ (۲۴) و خواکین اوردوکی (۳۹۷)، لاساروس پنا (۳۹۸)، و بلاس روکا (۳۹۹)، همگی از اعضای حزب کمونیست کوبا. «چه» با اکثر این چهره‌ها در حین دیدارهایشان از مکزیک آشنا شد (به جز فرانک پائس که با وی در سیئرا مایسترا آشنا شد). او به زودی به این نتیجه رسید

که انقلاب قریب الوقوع کوبا صرفاً بر دوش‌های فیدل کاسترو و چریک‌های از جان گذشته‌اش قرار نگرفته است. «چه» پی برد که این انقلاب در ارتباط با شبکه گسترده‌ای از مخالفان رژیم کوبا، از جمله فعالان کارگری و دانشجویی، کمونیست‌ها، و حتی تعداد معدودی از رهبران تجاری این کشور است.

علاقه روز افزون «چه» به فیدل نیز در محکم شدن تصمیم او [برای پیوستن به انقلاب آتی کوبا] نقش مهمی بازی می‌کرد. وفاداری و همبستگی فیدل در قبال مردانش و اعتماد روز افزون وی به «چه» - تفویض مسئولیت‌های سنگین‌تر و پیچیده‌تری مثل اجاره کردن مزرعه برای برپایی اردوگاه تمرینی و منصوب کردن «چه» به عنوان رییس کادرها - نیز باعث شد تا مابقی شک و تردیدهای این مرد جوان آرژانتینی زایل و عزم وی برای پیوستن به عملیات آتی جزم‌تر شود. در این میان یک عامل بسیار مهم، رفتار شخصی فیدل به هنگام بازداشت کوبایی‌ها توسط پلیس مکزیک در ۱۲ ژوئن ۱۹۵۶ بود.

تشکیلات امنیتی مکزیک در پی فشارها و توصیه‌های تشکیلات امنیتی رژیم باتیستا، و با توجه به اطلاعات حاصله از جاسوس نفوذی‌اش در بین کوبایی‌ها، عاقبت فیدل کاسترو را در مکزیکو سیتی بازداشت کرد. فیدل در پی یک مقاومت حساب شده، عاقبت تصمیم گرفت مردانش را تسلیم کرده و سپس با توسل به مجموعه‌ای از اقدامات - رشوه، بحث و گفت‌وگو، و یاری گرفتن از حامیان مکزیکی‌اش - شرایط آزادی آنها را فراهم کند. این تصمیمی بود که فیدل بر حسب غریزه گرفته بود؛ همان غریزه رعب‌آوری که وی را برای چند دهه در قدرت حفظ کرده است. فرناندو گوتیرس باریوس (۴۰۰)، که در آن هنگام مامور جوان اداره امنیت فدرال مکزیک بود و بعدها مبدل به یکی از ارکان اصلی تشکیلات امنیتی مکزیک شد، اولین مکالمه خود را با فیدل کاسترو این گونه به یاد می‌آورد: «من به او گفتم: ما مقداری سلاح و اسناد در اتومبیل شما پیدا کرده‌ایم؛ چه برنامه‌ای در پیش دارید؟» کاسترو برای چند ساعتی سکوت می‌کند، اما پلیس به سرعت اسناد را بررسی کرده و پی می‌برد

که در مزرعه سانتا روسا در نزدیکی چالکو باید خبرهایی باشد. گوتیرس باریوس بلافاصله ماموران خود را به مزرعه مذکور اعزام می‌کند. آنها کمی بعد خبر می‌آورند که بنا به گفته اهالی محل، عده‌ای از افراد که به خاطر طرز گفتار و رفتارشان باید کوبایی باشند این مزرعه را اجاره کرده و در آن مشغول تمرین و آماده سازی بدنی هستند. گوتیرس باریوس دوباره به سراغ کاسترو می‌رود و از وی می‌خواهد که گفت‌وگوی دوستانه‌ای با وی داشته باشد. وی در این گفت‌وگو از فیدل می‌خواهد که با توجه به اسناد و مدارک تازه‌ای که کشف شده از اتلاف وقت خودداری کرده و با همکاری خویش مانع از بروز منازعه‌ای شود که نه به صلاح او و یارانش است و نه به صلاح ملت‌های متبوعشان. فیدل عاقبت قبول می‌کند. گوتیرس باریوس به یاد می‌آورد که او و فیدل به اتفاق هم عازم چالکو شدند تا فیدل در آنجا بتواند به مردانش دستور تسلیم مسالمت‌آمیز را بدهد. مردان فیدل نیز این گونه عمل کردند، و گوتیرس باریوس از آن زمان به بعد روابط دوستانه خود را با فیدل حفظ کرده است. (۲۵)

فیدل بعد از این عقب نشینی تاکتیکی، مذاکره با مسئولین امنیتی و اجرایی حکومت مکزیک را برای آزاد کردن تسلیم شدگان آغاز کرد. او به زودی موفق شد همه آنها را از زندان آزاد کند؛ البته به جز خودش، کالیستو گارسیا (۴۰۱)، و چه‌گوارا. نهایتاً فقط گارسیا و چه‌گوارا در زندان باقی ماندند که دلیلش هم این بود که مشکلات آنها هم از حیث مهاجرتی و هم از جهت سیاسی حادث‌تر از بقیه بود. چه‌گوارا در دفترچه خاطراتش احساسات خود را درباره این ماجرا، این گونه بیان کرده است:

فیدل برخی کارهایی را مرتکب شد که ما می‌توانستیم بگوییم او تقریباً به خاطر دوستی حاضر شد از شیوه برخورد انقلابی‌اش کوتاه بیاید. یادم هست که من مخصوصاً مورد خودم را به او یادآور شدم: من یک خارجی بودم که به صورت غیر قانونی در مکزیک به سر می‌بردم، با مجموعه‌ای از اتهاماتی که علیه من مطرح شده بود. به فیدل گفتم انقلاب مطلقاً نباید به هیچ

طریقی به خاطر منافع شخصی من متوقف شود و او می‌تواند مرا [در زندان] باقی بگذارد و من این موقعیت را درک می‌کنم و همه سعی‌ام را خواهم کرد که از هر کجای دیگری که به آنجا فرستاده شوم بجنبم، و اینکه او فقط باید سعی کند که آنها مرا به یک کشور همسایه [مکزیک] بفرستند و نه به آرژانتین. جواب فیدل هنوز در خاطرم باقی مانده: «من تو را رها نخواهم کرد». او برای این کار [آزادی من از زندان مکزیکی] باید پول و زمان قابل توجهی را صرف می‌کرد. این رفتارهای شخصی فیدل در قبال آدم‌هایی که وی به آنها ارج می‌گذارد، کلید آن جذابیتی است که دیگران را به سمت وی جلب می‌کند... (۴۰۲)

دستگیری این ارتش انقلابی کوچک، جایگاه ممتازی در این مرحله مکزیکی‌زندگی «چه» و هم‌زمان کوبایی‌اش دارد. با وجودی که چه‌گوارا و مورخین کوبایی بارها از نقش احتمالی تشکیلات اطلاعاتی آمریکا (سیا) در دستگیری‌ها و بازجویی‌های مذکور سخن گفته‌اند، اما همه شواهد حکایت از آن دارد که عملیات مذکور یک عملیات صرفاً مکزیکی بود. (۴۰۳) زندانبانان مکزیکی در مجموع برخورد بسیار مدارا جویانه و آسان‌گیرانه‌ای با بازداشتی‌ها داشتند. تنها مورد استثنایی، برخوردهای تند و نامناسب زندانبانان مکزیکی با تعداد معدودی از زندانیان بود. کاسترو بعدها این برخوردهای نامناسب را، با استفاده از کلماتی کوبنده در مورد اقدامات و رویه‌های سرکوبگرانه پلیس مکزیکی، محکوم کرد. فیدل در مورد سه زندانی شکنجه شده که یکی از آنها مکزیکی بود، نوشت:

برای مدت شش روز هیچ غذا یا آبی به آنها داده نشد. آنها را صبح زود که هوا فوق‌العاده سرد بود، از سلول بیرون می‌کشیدند، دست و پاهایشان را می‌بستند، کاملاً لختشان می‌کردند، و بعد در یک منبع آب یخ فرو می‌کردند. سرهای آنها را چند بار در زیر آب فرو می‌کردند و سپس، در آستانه خفگی موهایشان را می‌گرفتند و برای چند ثانیه‌ای از زیر آب بالا

می‌کشیدند و بعد دوباره این عمل را تکرار می‌کردند. آنها این عمل را مکرر در مکرر انجام می‌دادند، و بعد زندانیان را از آب بیرون می‌کشیدند و تا مرز بیهوش شدن کتکشان می‌زدند. یک مرد نقاب‌دار، با لهجه کوبایی، کسی بود که از آنها بازجویی می‌کرد. (۴۰۴)

این نخستین تماس چه‌گوارا با زندان، نیروهای پلیس، و عوامل سرکوبگر بود. این دوره زندان، تا آستانه اعدام چه‌گوارا در لایگوئرا، تنها دوره زندان وی بود. زندانی شدن چه‌گوارا عواقب مهمی برای وی داشت. او از این طریق پی به وفاداری و رادمردی کاسترو و دیگر کوبایی‌ها برد، و همچنین شخصاً تجربه دست‌اولی از زندان و سرکوبگری ماموران حافظ نظم و قانون پیدا کرد. «چه» کمی قبل از دستگیری‌اش و سپس در حین دستگیری و بازجویی‌هایش، این شانس را یافت که نزدیکی و همبستگی خود را با بخش کمونیست‌های انقلابی و تندروی طرفدار شوروی نیز ابراز کند.

چه‌گوارا از دسامبر ۱۹۵۵ مشغول یادگیری زبان روسی در «انجمن روابط فرهنگی شوروی - مکزیک» در مکزیکو سیتی شده بود. تمایلات شوروی دوستانه چه‌گوارا در این هنگام کاملاً روشن و آشکار بود، اما گام اضافی که وی در این راستا برداشت حائز توجه و اعتنای بیشتری است. همه مکزیکی‌ها و تبعیدیان خارجی ساکن مکزیک در آن زمان به خوبی آگاه بودند که نهادهای متعدد شوروی در پایتخت مکزیک - سفارتخانه، اداره جهانگردی، خبرگزاری تاس، دفتر نشریه پراودا، انجمن‌های فرهنگی و کلاس‌های آموزش زبان روسی - به دقت از سوی ماموران امنیتی حکومت مکزیک و «همتایان» آمریکایی آنها تحت نظر و مراقبت است. بعدها در جریان تحقیقات مرتبط با لی هاروی اوزوالد (۴۰۵) در خصوص فعالیت‌های وی در مکزیک، بر همگان روشن شد که ماموران اطلاعاتی با چه دقتی تحرکات و اقدامات شوروی‌ها را در مکزیک زیر نظر داشتند. بسیار بعید می‌نماید که چه‌گوارا صرفاً برای خواندن آثار پوشکین (۴۰۶) و

لرمانتف (۴۰۷) به زبان اصلی در کلاس‌های «انجمن روابط فرهنگی شوروی - مکزیک» حضور می‌یافته است. تمایل چه‌گوارا، خودآگاهانه یا نا خودآگاهانه، این بود که به شیوه‌ای علنی و تحریک‌آمیز احترام و علاقه خود را به اتحاد شوروی ابراز کند. او البته در نیل به این هدف موفق شد. در یکی از اولین گزارش‌های اطلاعاتی آمریکایی‌ها درباره چه‌گوارا، تأکیده شده است که این فرد مکرراً به نهادها و انجمن‌های فرهنگی شوروی در مکزیکو سیتی رفت و آمد می‌کند. به این ترتیب ماموران مکزیکی و ماشین تبلیغاتی باتیستا تمایزی میان چه‌گوارا و دیگر بازداشتی‌ها قائل شدند که دلیل اصلی آن دقیقاً تماس‌های مکرری بود که چه‌گوارا با نهادهای شوروی در مکزیک داشت. «چه» در چنین وضعیتی باید هزینه کاملاً قابل پیش‌بینی‌ای را متحمل می‌شد اما در ته دل خوشحال بود که دقیقاً به آرزویش رسیده است؛ دیده شدن به عنوان یک کمونیست و مدافع سربلند و مفتخر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - هرچند یک کمونیست غیر عضو حزب کمونیست به شمار می‌رفت. (۴۰۸)

مورد مشابهی هم در خصوص دیدارهای «چه» با لئونوف وجود دارد. لئونوف به عنوان مامور سابق «کاگ ب» (۴۰۹)، هم در کتاب خاطراتش و هم در مصاحبه‌ای با من [نویسنده کتاب] در مسکو، مدعی شده که کل رابطه‌اش با کوبایی‌ها در پی دوستی اتفاقی وی با رائول کاسترو در سال ۱۹۵۱ آغاز شد. لئونوف در این زمان مشغول سفر به مکزیک بود تا هم زبان اسپانیایی را یاد بگیرد و هم در سفارت شوروی در مکزیک کار کند. او چهار سال بعد - در سال ۱۹۵۵ - دوباره بر حسب اتفاق در خیابان‌های مکزیکو سیتی رائول کاسترو را می‌بیند و این سرآغازی می‌شود بر تحکیم رابطه دوستانه آنها. رائول در این دیدار دلایل دروغینی برای اقامت خود در مکزیک ابراز می‌کند، و لئونوف هم متقابلاً دروغ‌هایی برای دلیل اقامت خود در مکزیک سر هم کرده و تحویل رائول می‌دهد. هیچ کدام از این دو با یکدیگر روراست نبودند اما ظاهراً با یکدیگر دوست شدند. در حین یکی از دیدارهای متعدد رائول و لئونوف در خانه ماریا آنتونیا،

میزبان و فرشته نگهبان فیدل و یارانش در مکزیک، ناگهان سر و کله چه‌گوارا پدیدار می‌شود. لئونف بقیه ماجرا را این گونه تعریف می‌کند:

چه‌گوارا خیلی خوب و سرحال و بشاش به نظر می‌رسید زیرا در بین کسانی حضور داشت که نمایندگان دنیای دیگر، اردوگاه سوسیالیسم، بودند، و ما شروع کردیم به بحث درباره هر چیزی. من بنا به همان دلایلی که به راثول نزدیک شده بودم، به «چه» نیز نزدیک شدم. گفت‌وگوهای ما در وضعیتی بود که ما با یکدیگر از جایگاه‌های برابر حرف می‌زدیم. او از من درباره اتحاد شوروی پرسید زیرا در آن سال، ۱۹۵۶، اتفاقات مهمی در شوروی رخ داده بود. او اساساً آدم مطلعی بود، گرچه به موضوعات عینی‌ای همچون جلسات کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی توجه چندانی نشان نمی‌داد. او چیزهای زیادی درباره اتحاد شوروی می‌دانست و خبر داشت که کارکرد جامعه شوروی چگونه است، و اقتصادش به چه ترتیبی کار می‌کند. همه اینها نشانه‌ای از این بود که وی درک بنیادینی از وضع آن روز اتحاد شوروی دارد. در آن زمان هر کسی چنین تصویری از شوروی داشت و این کشور را تحسین می‌کرد. چه‌گوارا ستایشگر شوروی بود. (۲۶)

چه‌گوارا و لئونف برای یک مدت طولانی با هم حرف زدند. «چه» از علاقه خود به ادبیات شوروی سخن گفت و از لئونف پرسید که آیا می‌تواند وی را در خانه‌اش - واقع در محله تاکوبایای مکزیکو سیتی که مخصوص اقامت روس‌ها بود - ببیند و کتاب‌هایی را از او قرض بگیرد که به درک بیشتر وی از مردم شوروی کمک کند؟ لئونف کارت ویزیت خود را به چه‌گوارا داد؛ kartی که در آن از لئونف به عنوان رایزن اقتصادی سفارت شوروی نام برده شده بود. لئونف ضمن اعلام آمادگی خود، از چه‌گوارا پرسید چه کتاب‌هایی را دوست دارد مطالعه کند؟ «چه» سه عنوان کتاب را نام برد: «فولاد چگونه آبدیده شد» (۴۱۰) نوشته نیکلای آستروسکی (۴۱۱)، «یک مرد واقعی» (۴۱۲) نوشته بوریس پوله

وی (۴۱۳) و «دفاع از استالینگراد». (۴۱۴) لئونف در ادامه حرف‌هایش می‌گوید: «یکی از روزها چه‌گوارا خیلی ساده از راه رسید و من کتاب‌هایی را که برایش آماده کرده بودم تحویلش دادم. او خیلی خیلی عجله داشت، و مطمئناً کارهای بسیار مهم‌تری در پیش داشت، و موقعی که دعوتش کردم که وارد شده و مدتی بماند و با هم حرف و گپی بزنیم گفت که عجله دارد و باید برود.» (۲۷)

چند هفته بعد که ماموران امنیتی مکزیک چه‌گوارا را دستگیر کردند، کارت ویزیت دیپلمات روسی را در کیف بغلی وی یافتند و سر و صدای بسیاری به راه انداختند. آنها بلافاصله «چه» را به عاملِ کمونیسم بین الملل بودن متهم کردند. «چه» و لئونف، بنا به گفته لئونف، فقط دو بار با هم دیدار کرده بودند. لئونف اضافه می‌کند: «موقعی که سفیر شوروی در مکزیک از قضیه اطلاع یافت عصبانی شد، به طوری که فوراً به عنوان یک تنبیه به من دستور داد به خانه بروم. البته این اقدام آقای سفیر بیشتر نشانه‌ای بود از حزم و احتیاط بسیار زیاد او.»

ظنین شدن درباره استخدام چه‌گوارا توسط روس‌ها در مکزیک، بی‌معناست. این واقعیت در مجموع از حرف‌های لئونف نیز پیداست. با این وصف، شرح و توصیف ارایه شده از سوی لئونف یا غلط انداز است یا ساده انگارانه. «چه» حتماً می‌دانسته که هر تماسی با کارکنان نهادهای شوروی در اوج جنگ سرد، آن هم در منطقه مهمی مثل مکزیک (که قابل مقایسه با وین یا برلین در آن سال‌ها بود)، به احتمال زیاد توسط تشکیلات امنیتی آمریکا یا (و) مکزیک ردیابی و کشف می‌شود. او همچنین باید می‌دانسته که صرفاً به همراه داشتن کارت ویزیت یک دیپلمات شوروی، به نحوی از انحاء، می‌تواند یک عمل بسیار تحریک‌آمیز تلقی شود؛ آن هم در زمانی که وی و کوبایی‌های تبعیدی در سی کیلومتری پایتخت مکزیک مشغول انجام تمرینات محرمانه برای جنگ چریکی بودند. وجود این کارت ویزیت در کیف بغلی چه‌گوارا تضمین می‌کرد که اگر او روزی دستگیر شود - که این اتفاق می‌توانست هر لحظه رخ دهد - بلافاصله متهم به

داشتن پیوندهایی با مسکو خواهد شد. وانگهی، حتی اگر بپذیریم لئونف اساساً تمایلی به استخدام این مرد جوان آرژانتینی نداشته، حداقل باید به او نزدیک می‌شده تا سر از کار وی و برنامه رفقای کوبایی‌اش در آورد. علاوه بر این، چه‌گوارا از حیث باورهای ایدئولوژیکی، استعدادهای ذاتی، و قابلیت‌های تاثیرپذیری به مراتب سرتر و شاخص‌تر از دیگر انقلابیون کوبایی در حال تمرین در مکزیک بود. می‌توان چنین گمانه زنی کرد که اگر لئونف اقدام به استخدام چه‌گوارا نکرد، این امر به دلیل بی‌اعتنایی و بی‌توجهی وی نسبت به این جوان آرژانتینی نبود؛ و همچنین اگر چه‌گوارا به استخدام شوروی‌ها در نیامد، این امر به دلیل بی‌علاقگی وی [به این کار] نبود. یافشاری چه‌گوارا بر روی باورهای مارکسیست لنینیستی‌اش در حین بازجویی‌هایی که از وی در زندان وزارت کشور مکزیک می‌شد، نیز حائز اعتناست. او البته مجبور نبود به داشتن چنین باورهایی اعتراف کند، اما از این مرحله فراتر رفت. «چه» با ماموران امنیتی و قضایی مکزیک وارد بحث و گفت‌وگو شد، از آموزه‌های مارکسیستی دفاع کرد و درگیر مباحث پیاپی با آنتونیو بیالدا (۴۱۵)، دادستان عمومی مکزیک، شد. گوتیرس باریوس، مقام امنیتی سابق مکزیک، در این باره می‌گوید:

ما در آن زمان به زندان [خیابان] میگوئل شولتز (۴۱۶) رفتیم و اظهار نامه‌هایی از همه آنها [کوبایی‌های تبعیدی و دیگر یارانشان] گرفتیم. تنها کسی که صراحتاً به باورهای اعتقادی خود اعتراف کرده بود، «چه» بود. موقعی که چه‌گوارا از جانب دادستان عمومی مورد پرسش قرار گرفت به روشنی اظهار کرد که باور اعتقادی وی مارکسیست لنینیستی است. دیگر زندانیان چنین حرفی نزده بودند، زیرا هیچ کدام آنها به این ایدئولوژی باورمند نبودند. فیدل کاسترو هم اساساً دنباله روی [خوسه] مارتی بود. اما «چه» صراحتاً اذعان کرده بود که دارای باورهای عمیق ایدئولوژیکی مارکسیست لنینیستی است. دادستان عمومی مکزیک فردی بود که من و دیگر همکارانم او را بی

هیچ قید و شرط به عنوان کارشناس کمونیسم قبول داشتیم و همین فرد متخصص در کمونیسم بود که «چه» را مورد پرسش و بازجویی قرار داد. «چه» در آن هنگام اعتراف کرده بود که مارکسیست لنینیست است ولی دادستان به وی پیشنهاد یک مناظره درباره مسایل فلسفی و ایدئولوژیکی کرد. در عمل مشخص شد که مهارت و دانایی دادستان در قیاس با مهارت و دانش فراوان فلسفی «چه» محدود و ناقص است. موقعی که آنها درگیر مناظره شدند من بیش از هر چیز متوجه این نکته شدم که حقوقدان مکزیکی ما [دادستان] دارد آبروی خودش را می‌برد. بنابراین وی را صدا زدم و گفتم: «آقای دادستان او [چه] دست به نقد اعتراف کرده که مارکسیست لنینیست است، بنابراین مستقیماً به جرم او رسیدگی کنید و نه به هیچ چیز دیگر.»

من این حرف را به دادستان زدم برای اینکه «چه» آدم بسیار مغروری بود، سواد و مطالعه به مراتب بیشتری داشت و در مناظره فلسفی‌اش با دادستان فرد برنده بود که البته هیچ کدام اینها ربطی به اصل قضیه نداشت. (۲۸)

چه‌گوارا نه فقط هیچ تلاشی برای پنهان ساختن تمایلات ایدئولوژیکی یا سیاسی‌اش نکرد - بر خلاف دیگر بازداشتی‌ها - بلکه مغرورانه از این باورها دفاع کرد، و حتی در صدد برآمد که زندانبانان و بازجویان خود را به این کیش تازه درآورد. (۴۱۷) به دشواری می‌توان برادران کاسترو یا هر کدام از دیگر رهبران کوبایی را تصور کرد که در حال فخر فروشی به باورهای سیاسی یا اعتقادی‌شان بوده و درگیر بحث‌های تند با زندانبانان خود شده‌اند. «چه» در آن زمان مالا مال از ایمان به انقلاب، شوروی و کمونیسم بود. این باورمندی چنان قوی بود که وی نه تنها قادر به مخفی کردنش نبود بلکه آن را به رخ نیز می‌کشید. تا مادامی که تاثیر چه‌گوارا بر اندیشه سیاسی «جنبش ۲۶ جولای» محدود بود، این غرور و افتخار کمونیستی ستیزه جویانه وی پیامدهای اندکی [برای کوبایی‌های عضو جنبش] داشت. اما هر چقدر نفوذ سیاسی «چه» بر «جنبش ۲۶ جولای»

افزایش می‌یافت، غرور کمونیستی و ایدئولوژیکی او نیز اهمیت تاریخی بیشتری پیدا می‌کرد.

شور و شوق چه‌گوارا برای شرکت در عملیات انقلابی کوبا به واسطه تمرینات نظامی و جسمانی‌ای که وی تحت نظر آلبرتو بایو (۴۱۸) (افسر سابق در ارتش جمهوری اسپانیا) انجام می‌داد، روز به روز بیشتر می‌شد. فیدل کاسترو در اواخر آوریل ۱۹۵۶، موفق به تامین پول لازم جهت خرید مزرعه سانتا روسا در نزدیکی شهر چالکو، در سی کیلومتری شرق مکزیکو سیتی شده بود. او همزمان موفق به کسب رضایت آلبرتو بایو برای سرپرستی آموزش نظامی کوبایی‌ها در داخل مزرعه شده بود. «چه» همه تمرینات نظامی، بدنی، تاکتیک‌ها و نشانه روی به سوی هدف را انجام داد. «چه» با توجه به این که رییس امور پرسنلی گروه بود قاعدتا می‌توانست از انجام تمرینات و آموزش‌ها معاف شود اما اصرار داشت که مثل دیگران همه مراحل آموزشی را طی کند. «چه» قاعدتا باید از این موفقیت خود - طی کردن همه تمرینات دشوار به رغم بیماری آسمش و ارتفاع زیاد مکزیکو سیتی - خیلی احساس خشنودی می‌کرده. «چه» حق داشت که خوشحال باشد زیرا نه تنها پا به پای دیگر اعضای گروه همه تمرینات را انجام داده بود بلکه بهترین نمرات را نیز گرفته بود. آلبرتو بایو در یادداشت‌هایش درباره این شاگرد محبوب خود نوشت: «او [چه] حدوداً در بیست جلسه آموزشی به طور منظم شرکت کرد و به اندازه ۶۵۰ نوار فشنگ تیراندازی کرد. نمره انضباطش عالی، نمره کیفیت‌های رهبری‌اش عالی، و نمره تحمل بدنی‌اش عالی بود. تنها کم و کسری‌اش به سبب اشتباهات کوچک وی در زمینه تفسیر و برداشت فرامین و لبخندهای توهین آمیزش بود». (۲۹) بایو البته اضافه می‌کند که «چه» اواخر روز «از بابت راهپیمایی‌های زیادی که انجام داده بود خسته و از نفس افتاده به نظر می‌رسید.» (۳۰) با این وصف بایو به خاطر می‌آورد که:

[چه] گوارا در راس اعضای گروه بود. او بالاترین نمره‌ها را

گرفت، نمره ده در همه درس‌ها. موقعی که فیدل نمرات اعضای گروه را دید از من پرسید چرا گوارا همیشه بهترین نمره را می‌گیرد؟ در جواب گفتم برای اینکه بی هیچ شک و تردیدی او بهترین است. کاسترو هم گفت من هم همین نظر را درباره او دارم. (۴۱۹)

چه‌گوارا از همان روزهای راگی بازی کردنش در کوردووا و بوئنوس آیرس، همواره سعی کرده بود به خودش ثابت کند که بیماری آسمش هیچ مانعی بر سر راه فعالیت‌های جسمی مورد علاقه وی نیست. او تا حد بسیار زیادی در این امر موفق شده بود. تمرینات چریکی چه‌گوارا در مکزیك شامل دشوارترین آزمونی می‌شد که وی تا آن زمان از سر گذرانده بود؛ آزمونی که وی مفتخرانه در آن قبول شد. «چه» بیش از این نمی‌توانست کوچک‌ترین شکی به توانایی‌های خود برای غلبه بر تاثیرات نامطلوب بیماری‌اش بکند. بعد از یک چنین پیروزی‌ای، کنار کشیدن وی از عملیات انقلابی کوبا بنا به هر دلیل دیگری، بی معنا بود. هر شکی هم که او ممکن بود داشته باشد در حین تمرینات نظامی در مزرعه سانتا روسا برطرف شده بود. حالا عزم او کاملاً جزم شده بود.

آخرین و احتمالاً کم اهمیت‌ترین عامل قابل ذکر [در محکم شدن عزم چه‌گوارا جهت شرکت در عملیات کوبا] قضیه زندگی زناشویی‌اش بود. نظر کوئیرک (۴۲۰)، یکی از زندگینامه نویسان فیدل کاسترو، در این باره مبالغه‌آمیز است. وی معتقد است «چه‌گوارا متقاعد شده بود که وی ماموریتی و راهی را یافته تا همسرش را ترک کند». (۳۱) واقعیت آن است که «چه» به خاطر ترک همسرش نبود که داوطلب شرکت در عملیات گرانما شد. اما شکی هم نیست که او زندگی زناشویی خود را شکست خورده تلقی می‌کرد، هر چند که ایلدا چنین تصویری نداشت. «چه» از هنگام تولد دخترشان، دچار تردیدهایی درباره زندگی زناشویی‌اش شده بود. «چه» در نامه‌ای خطاب به دوست خود، تیتا اینفانتته، در بوئنوس آیرس نوشت:

ایلدا [دختر چه] لذت مضاعفی به من داده است. اول از همه، به دنیا آمدن او باعث شد که نقطه پایانی بر وضعیت فاجعه بار زندگی زناشویی‌ام گذاشته شود. و در درجه دوم، من حالا کاملاً مطمئنم که قادر به ترک [همسرم] هستم، به رغم هر چیزی. عدم ظرفیت من برای زندگی با مادر ایلدا بیشتر از علاقه من به خود او [ایلدا] است. برای لحظه‌ای به این موضوع اندیشیدم که ترکیبی از جذابیت‌های این دختر کوچولو و تحملِ مادرش (که از هر حیث زن فوق العاده‌ای است، و به شیوه‌ای پاتولوژیکی عاشق من است) می‌تواند مرا به یک مرد متاهل ملال‌آور مبدل کند. من حالا می‌دانم که چنین چیزی هرگز اتفاق نخواهد افتاد، و من همچنان زندگی آسمان جلی خود را تا موقعی که معلوم نیست چه وقت، ادامه خواهم داد. (۴۲۱)

چه‌گوارا یک بار دیگر تصمیم گرفته بود از واقعیتی که نمی‌توانست با آن کنار بیاید بگریزد. او بیش از این نمی‌توانست زندگی زناشویی‌اش را تحمل کند، اما دختر کوچولوی خود را می‌پرستید. او ناتوان از رفتن یا ماندن، از یک جدایی روشن و صریح اجتناب کرد. «چه» به دلیل تمرینات نظامی‌اش، حبس پنجاه و هفت روزه‌اش در زندان، و زندگی‌ای که روز به روز مخفیانه‌تر می‌شد، عملاً در خانه غایب بود اما جرات این را نداشت که دست به هیچ اقدام حادثری بزند. موقعی که ایلدا به پرو رفت و «چه» به کوبا، وضع زندگی زناشویی آنها حتی پیچیده‌تر از قبل شد. قضیه آنها به قدری پیچیده و مبهم بود که ایلدا به هنگام ورودش به هاوانا در پی پیروزی انقلاب، هنوز معتقد بود که زندگی زناشویی آنها توان نجات یافتن را دارد. (۴۲۲) «چه» در مقابل، از مدت‌ها پیش، از اکتبر ۱۹۵۶، این زندگی زناشویی را خاتمه یافته محسوب می‌کرد. او اکثر دوستان و آشنایان خود را در جریان این موضوع قرار داده بود؛ البته به جز مادرش. سلیا، مادر «چه»، از ماجرای طلاق پسرش زمانی مطلع شد که بعد از پیروزی انقلاب کوبا برای دیدن وی به هاوانا رفت. «چه» در اکتبر ۱۹۵۶ در نامه‌ای به تیتا

ازدواجم تقریباً به طول کامل نابود شد و ماه آینده که همسرم به پرو برود کاملاً فرو خواهد ریخت... نوعی تلخی خاص در این جدایی وجود دارد، چرا که او [ایلد] همراه وفاداری بود و سلوک و منش انقلابی‌اش بی عیب و نقص بود... اما عدم تفاهم روحی ما خیلی زیاد بود. (۳۲)

«چه» با توده‌ای از احساسات متناقض رو به رو بود. در چنین شرایطی، از دیدگاه وی خاتمه دادن تلویحی به زندگی زناشویی‌اش و شرکت در انقلاب کوبا ایده بدی به نظر نمی‌رسید. شکی نیست که چه‌گوارا مسیر انقلاب را فقط به خاطر ترک همسرش انتخاب نکرد. در عین حال گمراه کننده خواهد بود اگر انتخاب مذکور [شرکت در انقلاب کوبا] را به عنوان یکی از دلایل وی برای پایان بخشی به زندگی زناشویی‌اش به حساب بیاوریم. «چه» آدمی نبود که به دنبال غرایز و احساساتش به این سو و آن سو کشیده شود؛ با این وجود خط فاصل‌های بزرگ در زندگی وی توأم با لحظاتی از رنج‌های احساسی یا نومییدی‌های رمانتیک بودند. در واقع، نکته اساسی در زندگی «چه» جستجوی همیشگی وی برای یافتن یک سرنوشت بود. علایق و نگرانی‌های صرفاً شخصی و سیاسی وی اهمیت ثانوی در زندگی‌اش داشت.

نه فیدل کاسترو و نه همراهان وی در مکزیک طی آن سال‌ها، هیچ نقش مهمی به چه‌گوارا در مباحث استراتژیک درونی «جنبش ۲۶ جولای» محول نکردند. خود «چه» هم علاقه‌ای به ایفای چنین نقشی نداشت. البته «چه» مسئول آموزش ایدئولوژیکی و سیاسی چریک‌های آتی بود؛ او به کوبایی‌ها در مزرعه سانتاروسا، در زندان خیابان میگوئل شولتز مکزیکو سیتی، و در دیگر مکان‌های متعددی که کاسترو و مردانش در آن پناه گرفته بودند - تا قبل از عزیمت آنها از ساحل توسپان مکزیک - درس می‌داد. اما جدای از معلمی «چه»، نظرات او نقش برجسته و مهمی در مباحث داخل گروه و مباحث میان گروه و دیگر گروه‌های کوبایی

اپوزیسیون، بازی نمی‌کرد. بنا به گفته یکی از دوستان مکزیکی «چه»، سکوت وی هم به خاطر باورهای اعتقادی‌اش بود و هم به خاطر مصلحت جویی. «چه» به عنوان یک خارجی، احترام بسیار زیادی برای کوبایی‌ها قائل بود و احساس می‌کرد که نباید به شیوه‌ای مستقیم و چشمگیر در مسایل آنها دخالت کند. «چه» در این باره گفته بود: «من نمی‌توانم به آنها هیچ چیزی درباره سرزمین خودشان بگویم». این موضع «چه» همچنین از سر مصلحت جویی نیز بود: عقاید او ممکن بود منجر به عدم توافق در بین کوبایی‌ها شده و هدف اصلی آنها را، که شرکت در عملیات انقلابی کوبا بود، به مخاطره اندازد. (۳۳)

دلیل دیگر احتمالی برای ملاحظه اندیشی چه‌گوارا، ذات و ماهیت اصلاح طلبانه «جنبش ۲۶ جولای» بود که حداقل در بیانیه‌ها و اعلامیه‌های عمومی این گروه خودنمایی می‌کرد. اسناد و مدارک کاملاً نشان می‌دهد که آموزه‌های سیاسی، ایدئولوژیکی، اجتماعی و اقتصادی فیدل کاسترو و همراهانش (چه در زندان‌های کوبا و مکزیک، چه در سیئرا مایسترا، یا حتی در حین نخستین ماه‌های حکومتشان) هر ویژگی‌ای داشت جز ویژگی مارکسیستی یا انقلابی به معنای کلاسیک این کلمه. برای پی بردن به این واقعیت می‌توان به شواهد زیر توجه کرد: دفاعیه فیدل کاسترو در دادگاهش (۴۲۳) در اکتبر ۱۹۵۳ که جمله معروف «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد» را در آن بر زبان راند. جزوه‌ای که فیدل تحت عنوان «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد» نوشت و در آوریل ۱۹۵۴ آن را مخفیانه چاپ و منتشر کرد؛ بیانیه شماره یک «جنبش ۲۶ جولای» که در مکزیکو سیتی در پی ورود فیدل به این شهر چاپ و منتشر شد؛ و استعفانامه فیدل از حزب ارتدوکسو به تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۵۶. با بررسی همه این اسناد و شواهد می‌توان پی برد که فیدل کاسترو و همراهانش افرادی اساساً مداراجو و معتدل بودند و اندیشه سیاسی‌شان نیز کاملاً معمولی و متعارف بود. تئودور دراپر (۴۲۴)، یکی از محافظه‌کارترین منتقدان کاسترو، در این ابراز مواضع اولیه کاسترو نوعی مدارا و «مشروطه خواهی» رو به رشد را مشاهده

کرده است. (۳۴) حالا اینکه آیا کاسترو واقعا به این مواضع اعتقاد داشت یا نه، موضوع دیگری است که باید آن را در ارتباط با زندگینامه کاسترو و ذات و منش انقلاب کوبا مورد بررسی قرار داد. مسئله در اینجا موضع چه‌گوارا در ارتباط با برنامه براندازی گروه کوبایی‌ها، و تمایل مفروض وی برای ورود به داخل جریانی است که حداقل از حیث ایدئولوژیکی به آن باورمند نبود.

برنامه فیدل کاسترو از همان آغاز مشتمل بر درخواست پنج اقدام اصلاحی به شرح زیر بود: استقرار دوباره قانون اساسی مشروطه سال ۱۹۴۰؛ اصلاحات ارضی که به موجب آن زمین در اختیار دهقانان دارای کمتر از ۱۵۰ آکر زمین قرار می‌گرفت؛ سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌های شکر؛ اصلاحات محدود در صنعت تولید و استحصال شکر؛ و مصادره زمین‌هایی که به ضرب تقلب و سندسازی به مالکیت افراد درآمده بود. برنامه کاسترو همچنین شامل یک اقدام اصلاحی در زمینه آموزش و پرورش بود که بر اساس آن حقوق معلمان افزایش می‌یافت. ملی شدن خدمات عمومی و سیستم مخابرات و انجام اقدام اصلاحی در زمینه مسکن نیز از جمله دیگر درخواست‌های مطروحه در برنامه کاسترو بود. (۳۵) این برنامه در نوع خودش رادیکال‌تر از برنامه‌های مورد حمایت رهبران پوپولیست کلاسیک آمریکای لاتین - مثل پرون، کاردناس (۴۲۵)، وارگاس (۴۲۶)، یا حتی خود باتیستا در سال ۱۹۴۰ - نبود. با این وجود، هیچ چیزی در کوبا واقعا قابل قیاس با مابقی آمریکای لاتین نبود. همان طور که پیرس (۴۲۷) در کتاب «انقلاب کوبا»ی خود به روشنی درباره تاریخ این کشور شرح داده:

در زمینه کوبایی دهه پنجاه، «جنبش ۲۶ جولای» یک جنبش اصلاح طلبانه نبود... فحوای اقدامات اصلاح طلبانه‌ای که این جنبش خواهانش بود در اصل و اساس مشابه اقدامات اصلاح طلبانه در دیگر کشورهای آمریکای لاتین بود. اما کوبا با بقیه کشورها فرق داشت... فیدلیست‌ها خواهان تغییر در جامعه‌ای بودند که

نارسایی‌های اجتماعی و اقتصادی شدیداً امکان کارآمدی اصلاحات را تضعیف کرده بود، و به همین جهت بود که آنها برای رسیدن به قدرت متوسل به وسایل رادیکال شدند. (۳۶)

با این وصف، فیدل کاسترو حتی پس از استعفا از «حزب ارتدوکسو» همچنان کمک‌های مالی سخاوتمندانه‌ای از چهره‌هایی مثل کارلوس پریو سوکارس رییس جمهوری سابق، لوپس بیلابوی (۴۲۸) رییس «کوبایی‌های لینئاس آرناس» (۴۲۹)، و بسیاری از مهاجران کوبایی ساکن آمریکا، دریافت می‌کرد. به این ترتیب ماهیت انقلابی نبرد تهورآمیز فیدل یا ناشی از وسایلی بود که به آن دست یازیده بود، یا ناشی از این امیدواری بود که نبرد مذکور به محض پیروز شدنش دستخوش پیچش رادیکال‌تری خواهد شد. همه شواهد و قرائن حکایت از این دارد که چه‌گوارا بیشتر برای تحقق آرمان خودش، و نیز برای همراه فیدل بودن، می‌جنگید تا برای تحقق برنامه «جنبش ۲۶ جولای» یا حتی برای تغییر شکل نهایی جامعه کوبا. این اولین باری نبود که ارنستو گوارا تاکید اصلی را بر روی روش نبرد می‌گذاشت تا فحوای نبرد. تصمیمی که چه‌گوارا در مکزیک گرفت ارتباط چندانی با هیچ مفهوم سازی مجردی نداشت؛ این تصمیم [برای پیوستن به انقلاب کوبا] بیشتر مبتنی بر محاسبات سیاسی و وضع روحی خاص خود او بود. «چه» در صورتی که وارد مباحث طولانی با کوبایی‌ها در مورد برنامه سیاسی‌شان می‌شد، احتمالاً با آنها به توافق دست پیدا نمی‌کرد. و یا حتی ممکن بود «چه» در پایان چنین بحثی به این نتیجه برسد که عملیات آتی کوبایی‌ها امکان‌پذیر نیست و در عظمت این عملیات باید تردید کرد.

قبل از عزیمت فیدل و «چه» به سوی کوبا مجموعه بلند بالایی از ضربات نظامی، لجستیکی و سیاسی به این چریک‌های آتی وارد شده بود: درست چند روز قبل از فرا رسیدن روز آغاز عملیات، پلیس مکزیک بیست قبضه تفنگ و ۵۰ هزار فشنگ کوبایی‌ها را در مکزیکو سیتی کشف و ضبط کرده بود. عاقبت قایق گرانما در سپیده دم ۲۵ نوامبر از ساحل توسپان در ایالت وراکروز مکزیک عازم ساحل شرقی کوبا شد. این قایق تفریحی که فیدل آن را به بهای ۱۵ هزار دلار از یک آمریکایی ساکن مکزیکو سیتی خریده بود، برای انجام وظیفه‌ای که به آن محول کرده بودند شدیداً نامناسب بود. قایق گرانما کوچک و بی ثبات بود و بُرد بسیار

کوتاهی داشت. اما فیدل عجله داشت. عجله او نه به خاطر فشارهای مأموران مکزیکی بود (۴۳۰)، و نه به خاطر خطرات ناشی از مأموران باتیستا در مکزیک. (۴۳۱) همه شتاب فیدل به خاطر آن بود که وی بارها و بارها به مردم کوبا قول داده بود: «ما در سال ۱۹۵۶ یا آزاد خواهیم بود یا کشته خواهیم شد». به این ترتیب، هیچ آلترناتیوی برای گروه کوبایی‌ها در دسترس نبود به جز عبور از خلیج مکزیک تا قبل از به پایان رسیدن سال، حتی اگر شرایط عبور آماده نباشد.

قایقِ گرانما در شب ۲۵ نوامبر به نرمی از دهانه «رود توسپان» عبور کرد. چراغ‌های قایق کم سو بودند و از موتورهای صدای خفه و گرفته‌ای به گوش می‌رسید. چه‌گوارا داشت مکزیک را برای همیشه ترک می‌کرد، بدون اینکه هرگز از زندگی در این کشور لذت برده یا عاشق آن باشد. اقامت دو سال و اندی وی در مکزیک تنها در ماه‌های آخر معنا و هدفی یافته بود. این پایان بندی تفاوت زیادی با آن زندگی یکنواخت ماه‌های نخست در مکزیکو سیتی داشت. چه‌گوارا در ماه‌های پایانی اقامتش در مکزیک برخی از معنا بخش‌ترین لحظات زندگی بیست و هشت ساله‌اش را تجربه کرده بود: او در این مقطع زمانی حساس موفق به دیدار کاسترو شده و به انقلاب کوبا ملحق شده بود. اما، خود مکزیک ارتباط کمی با این حوادث داشت؛ حوادث مذکور می‌توانست در هر جای دیگری رخ دهد.

مسئولیت رسیدگی به امور پزشکی چریک‌های آتی به چه‌گوارا محول شد. با توجه به اینکه او درجه ستوانی داشت، مسئولیت تهیه و تدارک داروها و نیز پرستاری از مجروحان احتمالی در بین هشتاد و دو چریک را به وی داده بودند. «چه» وظایف مذکور را به دشواری و سختی فراوانی انجام داد. او بلافاصله پس از راهیابی گرانما به آب‌های آزاد دچار حمله آسم شد و بر کف قایق افتاد. این حمله به سبب فقدان آدرنالین و اسپری تنفسی بسیار آزار دهنده بود. دیگر سرنشینان گرانما نیز

تقریباً به محض کشیدن لنگر، مبتلا به دریازدگی شدند. «چه» که تنها پزشک قایق بود موفق نشد مشکل دریازدگی هم‌زمانش را حل کند زیرا قرص‌های ضد دریا زدگی، و همین طور دور اندیشی و برنامه‌ریزی منطقی، را پشت سر جا گذاشته بود. حداکثر ظرفیت قایق گرانما بیست سرنشین بود؛ اما این قایق جدای از هشتاد و دو مردی که سوارش شده بودند تجهیزات زیر را نیز حمل می‌کرد: محموله‌های غذا و آب، دو قبضه تفنگ ضد تانک، سی و پنج تفنگ دارای دوربین تلسکوپی، پنجاه و پنج تفنگ مکزیکی، سه قبضه مسلسل دستی تامسون، و چهل تپانچه خودکار.

نقشه عزیمت کاملاً با داخل کوبا هماهنگ شده بود. «جنبش ۲۶ جولای» در داخل کوبا به رهبری فرانک پائس، آماده بود که در ۳۰ نوامبر یک قیام مردمی را در سانتیاگو [دومین شهر بزرگ کوبا] به راه بیندازد. پائس وظیفه مذکور را انجام داد، هر چند که بعدها مسئولیت راه‌اندازی قیام به غلط به دیگران نسبت داده شد. (۴۳۲) گرانما قرار بود در همان روز ۳۰ نوامبر در ساحل نیکرو (۴۳۳)، واقع در ایالت شرقی اورینته کوبا، لنگر بیندازد. اما این قایق هفتاد و دو ساعت بعد در ۲ دسامبر، در لوس کایولوس (۴۳۴) در نزدیکی «ساحل کولورادوس» (۴۳۵)، بسیار دورتر از نیکرو، و در وسط یک باتلاق وحشتناک به گل نشست. برنامه‌ای که در مکزیکی طراحی شده بود با موانع زیر رو به رو شد: سرعت کم قایق که به سبب موتورهای معیوب و اضافه بار بود؛ هوای بد که بیش و کم معمول آن فصل از سال بود؛ و اشتباهات در هدایت قایق. رسیدن قایق به ساحل نیز طبق برنامه انجام نشد. شورشیان به دلیل نامناسب بودن ناحیه‌ای که قایق در آن به گل نشسته بود مجبور شدند بخشی از تجهیزات خود را رها کنند. آنها در حالی که به گروه‌های مجزا از هم تقسیم شده بودند چاره‌ای نداشتند جز اینکه ساعت‌های متمادی را صرف عبور از باتلاق کنند. علاوه بر این، رژیم باتیستا به علت تاخیر ۷۲ ساعته قایق گرانما، از قضیه خبردار شده و با آمادگی کامل در صدد حمله بود. (۴۳۶) فاجعه قریب الوقوع و اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

سرنشینان قایق گرانما در حین ساعت‌ها و روزهای پس از به ساحل رسیدن، در طول این ساحل باتلاقی سرگردان و متفرق شدند. به این ترتیب بسیاری از شورشیان شناسایی و هدف گلوله‌های سربازان حکومتی قرار گرفتند. چه‌گوارا نیز در یک مزرعه خیزران در نیکرو که مالکش خانواده لوبو (۴۳۷) - یکی از ثروتمندترین خانواده‌های کوبایی - بود، برای اولین بار هدف گلوله قرا گرفت. اولین نبرد انقلابی در ۵ دسامبر در آلگریا ده پیو (۴۳۸) آغاز شد. «چه» که در زیر رگبار یک مسلسل گرفتار شده بود، از ناحیه گردن زخمی شد. این زخم به رغم جزئی بودنش، خونین و ترسناک به نظر می‌رسید. این اولین برخورد چه‌گوارا با مرگ نیز بود. نخستین اندیشه‌ای که در این لحظات به ذهن «چه» خطور کرد جملاتی بود که جک لندن (۴۳۹) در یکی از داستان‌های کلاسیک خود درباره مرگ ناشی از سرما در قطب شمال نوشته بود. اما قطعه ادبی مناسب‌تری که وضع روحی «چه» و احساس او از سرنوشت و مرگ از پیش مقدر شده‌اش را آشکار می‌سازد، بخشی از شعر لئون فلیپه (۴۴۰)، شاعر اسپانیایی، است. این قطعه شعر یک دهه بعد در پی دستگیری «چه» در بولیوی در کوله پشته‌ی وی یافت شد:

مسیح! من دلباخته تو هستم، نه به خاطر اینکه از یک ستاره به پایین آمده‌ای، بلکه به خاطر اینکه نور و روشنایی را به من نشان دادی. تو به من آموختی که انسان خداست، یک خدای عاری از گناه همچون تو، و آن کسی هم که در سمت چپ تو در جُلجتا (۴۴۱) قرار دارد، آن دزدِ شرور، نیز خداست.

نبرد در «آلگریا ده پیو» در پی فرارِ نامنظمِ انقلابیون پایان یافت. برخی از انقلابیون، از جمله نیکو لوپس، اولین دوست کوبایی چه‌گوارا، در زیر آتش مسلسل و توپخانه ارتش و نیروی دریایی باتیستا از پا درآمدند. دیگران دستگیر [و بعداً اعدام] شدند. (۴۴۲) مابقی افراد به گروه‌های کوچک، مجزا و فاقد روحیه تقسیم شدند. چه‌گوارا که در این زمان از حیث

جسمی وضع بسیار بدی داشت پیشروی به سوی سیئرا مایسترا، رفیع‌ترین سلسله جبال کوبا، را آغاز کرد. چهار تن وی را همراهی می‌کردند. روز بعد سه تن دیگر به آنها اضافه شد. این هشت نفر در حالی که سلاح و مهمات بسیار کمی به همراه داشتند و ذخیره آب و غذایشان هم ناچیز بود، عازم کوهستان‌ها شدند، با این امید که همزمانشان را در صورتی که هنوز زنده باشند بیابند و از حمله جدید نیروهای ارتشی در امان بمانند. چنین مقدر بود که آن کسانی که «چه» را همراهی می‌کردند - از جمله رامیرو بالدس (۴۴۳)، کامیلو سیئنفوئگوس، (۴۴۴) و خوان آلمئیدا (۴۴۵) - در ماه‌ها و سال‌های آینده نقش‌های بسیار مهمی را در انقلاب کوبا ایفا کنند. آنها پس از سپری کردن شانزده روز دلخراش، و در حالی که از گرسنگی، تشنگی، خستگی و افسردگی به ستوه آمده بودند عاقبت به مزرعه‌ای رسیدند که از آن کشاورزی به اسم مونگو پرس (۴۴۶) بود. این مزرعه در جوار رشته کوه‌های شرقی کوبا واقع شده بود. «چه» وهفت مرد همراهش در این مکان موفق شدند به دیگر جان به در بردگان، از جمله فیدل و رائل کاسترو، ملحق شوند. «چه» و همراهانش قبلاً در طول مسیر مجبور شده بودند که سلاح‌های خود را در خانه یک دهقان جا بگذارند. سلاح‌های مذکور تقریباً بلافاصله پس از رفتن آنها از خانه این دهقان، توسط نیروهای ارتش کشف و مصادره شد. فیدل کاسترو موقعی که در جریان قضیه قرار گرفت حسایی خشمگین شد. او خطاب به «چه» و همراهانش گفت: «آدم هرگز نباید سلاح‌های خودش را جا بگذارد» و «به جا گذاشتن سلاح یک عمل مجرمانه و احمقانه است.» (۳۷)

دو چیز باعث شد تا این انقلابیون زنده بمانند: نخست قدرت اراده و اعتماد به نفس مثال زدنی فیدل کاسترو، که صرف زنده ماندن این چریک‌های خسته کم تعداد را یک پیروزی اعلام کرد و قول پیروزی‌های بیشتر را به آنها داد؛ و دوم، کمک دهقانان محلی. هر دوی این عوامل به شورشیان گراناما اجازه برقراری تماس با گروه‌های سیاسی و مبارزاتی مستقر در شهرها (و به ویژه گروه متعلق به سلیا سانچس (۴۴۷) در شهر

مانسانیلو(۴۴۸)) را داد، و همچنین باعث شد که آنها در پناه کوه‌های دست نیافتنی سیئرا مایسترا خود را دوباره سازماندهی کنند. حبس فرصت طلبی مهیب فیدل کاسترو در سیئرا مایسترا باعث شد تا مردانش در اواسط ماه ژانویه - تنها چند هفته پس از تجدید سازماندهی خود - در دهکده لاپلاتا(۴۴۹)، در نزدیکی ساحل، به یک پاسگاه ارتشی حمله کنند. این حمله موفقیت‌آمیز از کار درآمد.

حمله مذکور بنا به دلایلی، بسیار مهم و تعیین کننده بود. اولاً این موفقیت نظامی به رغم کوچک بودنش به مابقی کوبا، و مخصوصاً به حامیان جنبش، اعلام می‌کرد که گروه چریکی فیدل هنوز فعال و قادر به گرفتن تلفات از نیروهای ارتشی است. ثانیاً حمله مذکور روحیه مردان فیدل را ارتقا بخشید و به آنها نشان داد که با قدرت اراده و جرات توانسته‌اند شکست ماه دسامبر را به پیروزی مبدل کنند و ثالثاً، این موفقیت نظامی به دهقانان محلی نشان داد که شورشیان یک نیروی قابل توجه هستند که توان جنگیدن علیه دشمن را دارند و همچنین از توان حمایت از حامیان خویش و مجازات خائنین نیز برخوردارند. در واقع، در حین نبرد لاپلاتا بود که «جنبش ۲۶ جولای» نخستین مجازات اعدام خود را انجام داد. چیچو اوسوریو(۴۵۰)، خبرچین ارتش باتیستا، بعد از گرفتار شدن در دام چریک‌ها آنها را به سوی پاسگاه‌های ارتشی در منطقه راهنمایی کرده بود. اوسوریو به محض آغاز تبادل آتش بین چریک‌ها و سربازان، توسط چریک‌ها اعدام شد.

سیئرا مایسترا و بخش شرقی کوبا، که چه‌گوارا و همراهانش بیشترین اوقات خود را طی یک و نیم سال آینده در آن سپری کردند، منطقه‌ای صرفاً روستایی، فقیر و کم جمعیت بود. این منطقه به مشتی زمیندار تعلق داشت؛ کشاورزی محدود به کشت نیشکر و قهوه بود؛ و شاخص‌های اجتماعی آن حتی از تهیدست‌ترین مناطق کوبا نیز عقب‌تر بود. دهقانان - سفیدها، سیاهان، و دورگه‌ها - زندگی سخت، خشن و ناپایداری را سپری می‌کردند. آنها در صورت وقوع یک تغییر ریشه‌ای در شرایط

زندگی‌شان نه تنها چیزی را از دست نمی‌دادند بلکه احتمالاً چیزهای بیشتری به دست می‌آوردند. چریک‌ها، بنا به اذعان خودشان، تا آن زمان نه تنها در میان چنین جمعیت روستایی فقیری زندگی نکرده بودند بلکه حتی تماس نزدیکی هم با آنها نداشتند. این یک مواجهه احساسی نیز بود. سادگی، همبستگی و از خود گذشتگی کشاورزان (۴۵۱) سیئرا مایسترا برای بسیاری از چریک‌ها حقیقتاً مایه شگفتی و اعجاب بود. به قول رائل کاسترو، «این دهقانان سیئرا مایسترای روش معمول زندگی خود را عوض کرده بودند تا به جانب ما رو بیاورند و از ما مراقبت کنند؛ و این امر ستایش برانگیزی بود. همه از خود گذشتگی و سخاوتمندی کوبایی در همین منطقه متمرکز شده بود». (۳۸) اطلاع و دانش چه‌گوارا در خصوص کوبا برای مدت دو سال صرفاً به همین منطقه [سیئرا مایسترا] محدود شده بود. البته او با طیف گسترده‌ای از کوبایی‌های شهرنشین و دارای طبقات اجتماعی متفاوت، که بنا به انگیزه‌های متفاوتی به سیئرا مایسترا آمده بودند، ملاقات کرد. بیلیگاس (۴۵۲) (معروف به پومبو (۴۵۳))، یکی از نزدیک‌ترین هم‌زمان چه‌گوارا از دوران سیئرا مایسترا تا دوران بولیوی، بعدها یادآور شد که «چه» نهایتاً به آنجا رسید که خود را یک بومی سیئرا مایسترای تلقی می‌کرد. بیلیگاس اضافه کرده که این حس چه‌گوارا صرفاً به خاطر عشق به سیئرا مایسترا نبود بلکه به این دلیل نیز بود که سیئرا مایسترا تنها منطقه در کوبا بود که وی آن را به خوبی می‌شناخت. (۳۹) علاقه ویژه «چه» به دهقانان کوبایی با توجه به علاقه وافر وی به «دیگری» به همان اندازه قابل درک است که ارزش قائل شدن غلوآمیز و نادرست وی برای نقش کمپسینوها (۴۵۴) در جریان نبرد بولیوی طی سال‌های بعد. (۴۵۵)

نخستین ماه‌های اقامت چه‌گوارا در سیئرا مایسترا اوقات تلخ و شیرینی برای وی به همراه داشت. او در این چند ماه، طیف گسترده‌ای از انواع تجربه‌ها را از سر گذراند. «چه» در حین دومین نبردش در مکان بامسمایی به اسم «برکه دوزخ» (۴۵۶) اولین دشمن خود را کشت. «چه» در اواسط ماه فوریه

با فرانک پائس، که برای ایجاد هماهنگی جهت تحویل سلاح‌های تازه به چریک‌ها و برقراری ارتباط مجدد میان انقلابیون شهر و گروه‌های چریکی کوهستانی به سیئرا مایسترا آمده بود، دیدار کرد. (۴۵۷) «چه» موفق شد یادداشت کوتاهی خطاب به خانواده‌اش در بوئنوس آیرس بفرستد. او از طریق این یادداشت به والدینش اطمینان خاطر داد که گزارش مطبوعات در مورد کشته شدنش نادرست بوده و وی همچنان زنده است. (۴۵۸) «چه» همچنین خواهان تهیه کتاب‌هایی از شهر شد. کتاب‌های درخواستی وی عمدتاً درباره جبر، تاریخ کوبا، جغرافیا، و نیز متن‌هایی به زبان فرانسه جهت یاد دادن زبان فرانسه به رائل کاسترو بود. (۴۵۹)

چه‌گوارا طی ماه‌های مذکور برای اولین بار شخصا اقدام به اعدام یک خائن کرد. این فرد که خود را در صفوف چریک‌ها جا زده بود، ائوتیمیو گزا (۴۶۰) نام داشت. «چه» در اوایل ماه فوریه هدف حمله شدید پشه‌های مالاریا قرار گرفت و به تب شدیدی مبتلا شد. در همین زمان نیروهای زمینی و هوایی ارتش منظمًا «چه» و چریک‌های همراه وی را هدف حمله قرار می‌دادند. «چه» در اواخر همین ماه به سبب حملات شدید بیماری آسم عملاً از پا افتاد. عوارض این حملات به سبب فقدان دارو بسیار شدیدتر از پیش بود. وی حتی یک اسپری تنفسی ساده هم در اختیار نداشت تا بتواند از شدت بیماری‌اش بکاهد. با این وجود، «چه» موفق شد پا به پای دیگر اعضای گروه پیشروی کند. او در این باره نوشت:

بیماری آسم به قدری شدید بود که به من اجازه پیشروی نمی‌داد... با وجود چنین حملات آسمی برداشتن هر قدم کار مشکلی بود... من باید تصمیمی می‌گرفتم زیرا حداقل بدون خریدن داروها قادر به ادامه مسیر نبودم. (۴۰)

«چه» عاقبت موفق شد داروهای مورد نیاز خود را به دست آورد. او بعد از اندکی استراحت و مصرف داروها، و نیز به مدد

قدرت اراده مثال زدنیش، عاقبت در اواسط ماه مارس ۱۹۵۷ موفق شد پا به پای دیگر اعضای ستون کوچک چریک‌ها (شامل فقط ۱۸ نفر) ادامه مسیر بدهد. این روزها بدترین روزهای جنگ برای چه‌گوارا بودند. او ظرف مدت کوتاهی آماج ضربات نظامی دشمن، حملات آسم و کمبود دارو قرار گرفته بود. خوشبختانه این دوره از مصائب و سختی‌های «چه» از مالاریا تا آسم و حملات پیاپی دشمن - فقط سه هفته طول کشید. دوره مذکور با رسیدن «چه» به خانه اپیفانو دیاس به پایان رسید. «چه» در خانه اپیفانو با فیدل و دیگر یارانش تجدید دیدار کرد. او از این تجربیات رنجبار درس‌های متناقضی گرفت. او پی برد که حتی تحت بدترین شرایط قادر به غلبه بر عوارض بیماری‌اش و ادامه مسیر هست. اما وی متوجه این واقعت نشد که غلبه بر بیماری‌اش تنها تحت شرایط ویژه‌ای امکان‌پذیر است. بهبودی «چه» زمانی مُیسّر شد که وی توانست جایی برای استراحت و خانواده‌ای جهت رسیدگی به حالش پیدا کند. علاوه بر این، اگر همراهان «چه» کمک نمی‌کردند و داروهای مورد نیاز وی را از شهر مانسانیلو خریداری نمی‌کردند، او دچار مشکل می‌شد. و البته عامل کمک‌کننده دیگر، اجتناب دشمن از متمرکز ساختن نیروهایش برای ردگیری «چه» و همراهانش در جنگل و کوه بود. این شرایط مساعد، در موارد دیگر الزاما قابل تکرار نبود. «چه» نهایتاً یک نکته مهم دیگر را هم نتوانسته بود درک و فهم کند. ناتوانی موقت او در سیئرا مایسترا تاثیر سویی روی کارزار چریک‌ها نگذاشت زیرا این کارزار توسط فرد دیگری رهبری می‌شد: فیدل کاسترو. اما همین ناتوانی، خواه موقت، خواه دائمی، خواه خفیف، خواه شدید، در صورتی که «چه» رهبری نبرد را شخصا بر عهده می‌داشت، می‌توانست تاثیری مخرب بر چریک‌ها بر جا گذارد.

وضع چریک‌ها در اواخر فوریه و اوایل مارس رو به بهبود گذاشت. در همین دوران بود که فیدل کاسترو مصاحبه معروفش را با هربرت متیوز (۴۶۱)، خبرنگار روزنامه «نیویورک تایمز» انجام داد. جهانیان در پی چاپ این مصاحبه که تصویری جذاب

اما غلوآمیز از نیروهای «ارتش شورشی» ارایه کرده بود، پی بردند که فیدل هنوز زنده است. (۴۶۲) اولین نیروهای کمکی از شهرها در ماه مارس به نیروهای فیدل ملحق شدند. فرماندهی این نیروها را خورخه سوتوس (۴۶۳) بر عهده داشت. این وضعیت تازه باعث شد تا یکی از معدود بگومگوها میان فیدل و «چه» در آن سال‌ها به وقوع بپیوندد. «چه» از طرف فیدل ماموریت یافته بود که این چریک‌های تازه کار را، که از شاخه شهری «جنبش ۲۶ جولای» آمده بودند، تحویل بگیرد. «چه» در این باره نوشت: «سوتوس اظهار کرد که وی دستور گرفته که این چریک‌ها را مادامی که فیدل فرمانده اصلی است به شخص او و نه به هیچ کس دیگری تحویل بدهد. من در آن زمان هنوز عقده خارجی بودنم را داشتم و نمی‌خواستم خیلی زیاده روی کنم، گرچه پاره‌ای نارضایتی‌ها در بین افراد مشهود بود». (۴۱) این قضیه عاقبت حل شد، اما فیدل ده روز بعد که به اردوگاه رسید طی جلسه‌ای از «چه» انتقاد کرد. «چه» در این باره نوشت: «فیدل از طرز برخورد من در مورد اعمال نکردن اختیاراتی که خود او به من داده بود، و از اینکه چرا اختیاراتم را به سوتوس تازه از راه رسیده تفویض کرده بودم، انتقاد کرد... او [به سوتوس] گفت هیچ قصد و نیت بدی علیه وی وجود ندارد اما طرز برخوردش هم مجاز نبوده است». (۴۲)

مقام و جایگاه رسمی «چه» تا آن زمان نامشخص بود. او تا آن هنگام چیزی بیشتر از یک افسر پزشکی بود، و روابطش با فیدل موقعیت ویژه‌ای به او بخشیده بود. اما او همچنان یک خارجی بود، و به رغم وظایفی که انجام می‌داد هنوز هیچ مقام رسمی‌ای نداشت. علاوه بر این، نظرات وی اغلب با بی‌توجهی رو به رو می‌شد. (۴۶۴) اولین نشانه از ایجاد تغییرات مثبت در وضعیت «چه» در اواسط مه ۱۹۵۷ به وقوع پیوست. در این هنگام، فیدل کاسترو، در پی رسیدن محموله‌ای از تسلیحات تازه، یکی از چهار مسلسل سنگین را به چه‌گوارا داد. «چه» در این باره نوشت: «من به عنوان یک رزمنده تمام‌عیار پذیرفته شده بودم. من تا این زمان برحسب اتفاق جنگیده بودم، هرچند

که مقام رسمی‌ام افسر پزشکی بود. مرحله تازه‌ای برای من در سیئرا آغاز شده بود». (۴۳) «چه» در همین دوران، طی چند هفته به عنوان یک پزشک سیار در بین روستاهای کوچک منطقه خدمت کرد. بی تجربگی و کمبودهای «چه» به عنوان یک پزشک در دوران زندگی شهری‌اش واقعیت غیر قابل انکاری بود. (۴۴۵) اما وی در روستاهای کوچک و کلبه‌های دهقانانی که تا پیش از این هیچ پزشکی را ندیده بودند ارج و قرب بسیاری داشت تا جایی که سرزدنش به یک روستا حادثه مهمی برای اهالی روستا بود.

«چه» تصمیم گرفت که خارج از محدوده وظایف رسمی‌اش ابتکار عمل‌های تازه‌ای را آغاز کند. او در اواخر ماه مه به فیدل کاسترو پیشنهاد کرد که برای به دام انداختن یکی از کامیون‌های ارتشی که در منطقه تردد می‌کردند کمین‌گذاری کنند. فیدل این پیشنهاد را رد کرد و در عوض خواهان حمله به پادگان‌های کوچک ارتشی در طول ساحل شد. به اعتقاد فیدل حمله به پادگان‌ها به مراتب مفیدتر از حمله به کامیون ارتشی بود. «چه» بعداً اذعان کرد که «تشنگی برای شرکت در نبرد» عنان عقل را از دستش ربوده بود. «چه» وجوه سیاسی و روانی اقدام نظامی را نادیده گرفته بود در حالی که این وجوه از نظر فیدل واجد اهمیت بسیار بود. اما نکته اصلی این نیست که مواضع سیاسی یا نظامی کدام یک از این دو نفر صحیح بود؛ نکته اصلی این است که «چه» و فیدل درباره چنین مسائلی به عنوان دو همکار - اگر نگوئیم دو همدریف - بحث می‌کردند. علاوه بر این، کاملاً پیداست که آنها می‌توانستند اختلافاتشان را به سرعت و به درستی حل و فصل کنند، بدون اینکه هیچ پیامد نامطلوب دیرپایی به جا بماند. این دو برای سالیان متمادی به همین شیوه اختلافات فی مابین را حل و فصل کردند.

جالب اینکه، یکی از کسانی که بیشترین استفاده را از تصمیم کاسترو برای حمله به پادگان‌های ارتشی برد، شخص چه‌گوارا بود. نبرد «او به رو» (۴۴۶) در ۲۸ مه ۱۹۵۷ بلوغ «ارتش شورشی» فیدل را محقق ساخت. چه‌گوارا در این نبرد به دلیل نبوغ، شجاعت و شخصیت با صلابتش ارتقای درجه پیدا کرد. هری

بیلیگاس (یومبو) سال‌ها بعد به خاطر آورد: «او [چه] مردی بود که رهبری کردن در نبرد را دوست داشت. او همچنین دوست داشت که الگوی دیگران باشد. او هرگز [به زیردستانش] نمی‌گفت بروید جلو و بجنگید، بلکه همیشه می‌گفت دنبال من بیایید و بجنگید». (۴۴) «چه» با وجودی که وظیفه خاص و محدودی در عملیات نظامی «او به رو» داشت اما بنا به گفته فیدل کاسترو، «وی خواهان سه یا چهار رزمنده شد و در عرض چند لحظه حمله‌ای را از جانب خودش آغاز کرد». (۴۵) «چه» نه فقط در جریان نبرد بلکه در زمینه پرستاری و مراقبت از زخمی‌های خودی و دشمن نیز فرد شاخصی بود. با وجودی که «چه» موفق نشد جان شش هم‌رزم خود را در نبرد «او به رو» نجات دهد اما چند سرباز را کشت، چهارده اسیر گرفت و نوزده سرباز دیگر را مجروح کرد. تعداد نفرات چریک‌ها در نبرد «او به رو» هشتاد و تعداد سربازان ارتش پنجاه و سه تن بود. این نبرد تا آن هنگام بزرگ‌ترین نبرد چریک‌ها به شمار می‌رفت.

«چه» در حین ماه ژوئن همراه زخمی‌ها باقی ماند، و از ستون اصلی چریک‌ها جدا شد. در همین زمان مشکل فقدان داروهای آسم دوباره به سراغ او آمد و وی را از پا انداخت. او به رغم پیروزی در نبرد «او به رو»، مثل مجروحین تحت نظرش ناتوان و بی روحیه شده بود. این گروه کوچک هم‌زمان و به شکل سرگیجه آوری شاهد فرار عده‌ای از چریک‌ها و پیوستن عده‌ای دیگر به صفوفش بود. ستون تحت امر «چه» عاقبت پس از دو هفته موفق شد با ستون اصلی تماس مجدد برقرار کند. اولین تجربه فرماندهی مستقل «چه» به راحتی سپری شده بود، هر چند که چندان چشمگیر و قابل توجه نبود. وضع و حال چریک‌ها به مرور زمان ثبات بیشتری پیدا کرد. آنها حالا منطقه‌ای را تحت نظارت خویش داشتند که دشمن، حداقل در آن زمان، قادر به نفوذ در آن نبود. بنا به گفته «چه»، وضعیت مذکور باعث شد که آزادی رفت و آمد و گفت‌وگو در حین «اوقات شبانگاهی» فراهم شود. چریک‌ها با استفاده از این فرصت موفق شدند روابط خود را با دهقانان مستحکم‌تر کرده و در یک محیط نسبتاً آرام

میهمانان سیاسی خود را به حضور بپذیرند.

«چه» به لطف شجاعت و سخت‌گیری‌هایش در تاریخ ۲۱ جولای ۱۹۵۷ به سمت فرماندهی منصوب شد. خودش در این باره نوشت: «میزان نخوتی که ما همه در درون خویش داریم باعث شد که احساس کنم مغرورترین مرد روی زمینم». (۴۶) فرماندهی ستون دوم «ارتش شورشی» به «چه» محول شد. این ستون شامل سه جوخه بیست و پنج نفری بود، تسلیحات و تجهیزات نسبتاً خوبی داشت، و همچنین از یک خودمختاری نسبی برای انجام عملیات نظامی بهره‌مند بود. با وجودی که فیدل به صورت هفتگی یا دو هفتگی پیام‌ها و دستورات خود را از طریق پیک به فرمانده چه‌گوارا ابلاغ می‌کرد اما «چه» دارای استقلال عمل گسترده‌ای بود. «چه» طی ماه‌های بعد نبردهای متعدد و مهمی را رهبری کرد: نبرد «ال بوئه‌ئی سیتو» (۴۶۷) در جولای، نبرد «ال اومبریتو» (۴۶۸) در پایان اگوست، و نبرد «پینو دل آگوا» (۴۶۹) در اوایل سپتامبر. برخی از این نبردها مطابق میل چریک‌ها بود و برخی‌ها هم نه. چریک‌ها در پاره‌ای موارد از سوی فرمانده خود [چه] تحسین و تشویق و در موارد دیگر مجبور به تحمل انتقادات تند وی می‌شدند. چه‌گوارا در مورد اولین تجربه‌اش در رهبری نبرد خطاب به فیدل نوشت: «آغاز کارم به عنوان یک فرمانده، از حیث پیروز شدن در نبرد موفقیت‌آمیز، و از حیث سازماندهی کردن ناموفق بود». (۴۷) «چه» در دسامبر ۱۹۵۷، بعد از یک سال اقامت در سیئرا مایسترا، در جریان نبرد «آلتوس دوکترادو» (۴۷۰) از ناحیه پا مجروح شد. فیدل وقتی از جراحت «چه» مطلع شد وی را سرزنش کرد: «من جدا از تو می‌خواهم که مواظب خودت باشی. من به تو دستور داده بودم که شخصا هیچ نبردی شرکت نکنی. مسئولیت رهبری نیروهایت را به درستی انجام بده، که در حال حاضر این وظیفه اصلی و ضروری توست».

(۴۷۱)

مقام چه‌گوارا به عنوان فرمانده ستون عاقبت در حین نیمه دوم سال ۱۹۵۷ رسماً تثبیت و تایید شد. او برای اولین بار شروع کرد به مشارکت فعالانه در مباحث و گفت‌وگوهای داخلی «جنبش ۲۶ جولای». از خاطرات روزانه «چه» و نامه‌های وی

پیداست که مواضع او در اغلب موارد مشابه مواضع فیدل کاسترو بوده است. «چه» تنها در برخی موارد مواضع صریح‌تر و تندتری در قیاس با مواضع فیدل اتخاذ می‌کرد. او از همین ایام، اندیشیدن و نوشتن درباره موضوعات حساس مرتبط با انقلاب کوبا را شروع کرد؛ موضوعاتی که همچون یک سایه تاریک و غمناک انقلاب کوبا را در مابقی سال‌های قرن بیستم همراهی کرده است. اعدام خائن‌ها و خبرچین‌ها به ویژه افسران بی‌رحم ارتش دشمن، تبدیل به یکی از رویه‌های معمول و همیشگی چریک‌های سیئرا مایسترا شده بود و این واقعیتی بود که رائل کاسترو در پی اعدام چیچو اوسوریو ی خبرچین، در دفترچه خاطراتش به آن اذعان کرده بود. (۴۷۲) «چه» کمی بعد از پایان نبرد «ال اومبریتو»، در پی بروز وقفه کوتاهی در جنگ، این فرصت را یافت تا در جای ثابتی استقرار یافته و کارهای جنبی مختلفی (از جمله ساختن یک تنور نانویی و انتشار یک روزنامه) (۴۷۳) را انجام دهد. «چه» در میانه انجام کارهای فوق به این فکر می‌کرد که آیا مجازات اعدام کار کاملاً موجهی است یا نه.

تجزیه و تحلیل‌های «چه» عمدتاً متمرکز بر یک دهقان کوبایی به اسم آریستیدو (۴۷۴) است. آریستیدو راهزنی بود که بدون هیچ هدف خاصی به چریک‌ها ملحق شده بود. او در موقعیت‌های گوناگون قصد و تصمیم خود را برای فرار قریب الوقوع از اردوی چریک‌ها ابراز کرده بود. «چه» «در پی یک تحقیقات بسیار مختصر» (۴۸) دستور داد آریستیدو را تیر باران کنند. او بعد از اجرای حکم اعدام آریستیدو درگیر شک و تردیدهای رنجباری شد: «ما از خودمان می‌پرسیدیم که آیا او واقعا به اندازه کافی مجرم بود که سزاوار مرگ باشد، آیا ما نمی‌توانستیم زندگی او را برای دوران سازندگی انقلاب حفظ کنیم». (۴۹) «چه»، این جوان تازه فرمانده شده، تنگنای اخلاقی فوق را با نوعی مهارت بُرهانی و استدلالی خاص حل و فصل کرد. او شرح داد که اعدام آریستیدو به سبب موقعیت خاصی که چریک‌ها درگیرش بودند، ضروری می‌نمود: ارتش چریکی

به قدری ضعیف بود که نمی‌توانست هیچ تنبیه دیگری [به جز اعدام] را اعمال کند، و در عین حال به قدری قوی بود که می‌توانست خائن‌ها را تنبیه کند. مسئله دیگر مربوط به جوانی به اسم اچه واریا (۴۷۵) می‌شد که برادرش یکی از سرنشینان قایق گرانما بود. اچه واریا کمی بعد از ملحق شدنش به چریک‌ها در منطقه تحت کنترل آنها به راهزنی و غارتگری رو آورده بود. «چه» دستور اعدام اچه‌واریا را داد و دوباره دچار تردید شد. البته فقط در ذهن خویش:

اچه واریا می‌توانست یک قهرمان انقلاب از کار درآید. اما او به اندازه کافی بدشانس بود که در حین چنین دورانی دست به جنایت زد. و باید هزینه خلاقاری‌هایش را می‌پرداخت... او به نمونه‌ای حقیقتاً تراژیک اما در عین حال ارزشمند تبدیل شد، تا مردم نیاز ما را برای تبدیل کردن انقلاب به یک پدیده خالص و پاک درک کنند؛ تا مردم بفهمند که انقلاب نباید با تبهکاری‌ای که مردان باتیستا ما را به آن عادت داده‌اند فاسد شود. (۵۰)

«چه» نهایتاً مورد دیگری را تجزیه و تحلیل کرد، که هم در آن زمان و هم در زمان حاضر، بی‌رحمانه و غیر ضروری به نظر می‌رسد: اعدام‌های مصنوعی. در این شیوه تنبیه قربانیان را با چشمان بسته کنار دیوار قرار می‌دادند و این تصور را در آنها ایجاد می‌کردند که تا لحظاتی دیگر تیر باران خواهند شد. «چه» به درستی اظهار نظر کرد که این شیوه تنبیه «بربر صفتانه» به نظر می‌رسد اما وی دوباره توجیه کرد که ضرورت وجودی این تنبیه به علت فقدان هیچ بدیل واقعی دیگری برای مجازاتِ خلافکاران است: آنها [خلافکاران] از طرفی سزاوار مرگ نیستند؛ و از طرف دیگر، هیچ نوع تنبیه دیگری هم برای مجازات آنها وجود ندارد.

این نحوه استدلال که ظاهر درستی دارد نه عادلانه است نه قابل قبول. شکی نیست که دیگر رهبران انقلاب کوبا، برخلاف

«چه»، حتی به چنین پرسش‌هایی فکر هم نمی‌کردند. اما صرف تجزیه و تحلیل کردن مسئله فوق کافی نیست. استدلال «چه» صریح و قاطع بود. این منطق بوروکراتیک، تاکتیکی و ساده انگارانه مانع از هر گونه تأمل و تعمق بیشتری در خصوص موقعیت‌های حساس تر بعدی شد. «چه» تنها یکی دو سال بعد - در اوایل سال ۱۹۵۹ - با صدور دستور تیرباران صدها نفر در پادگان لاکوبانا موجب وقوع یکی از نامطبوع‌ترین حوادث انقلاب کوبا شد. ماهیت متناقض اندیشه ورزی چه‌گوارا تا این هنگام برملا شده بود. او درباره پیچیدگی‌های قضیه مطالبی را روی کاغذ می‌نوشت، آن را بررسی می‌کرد، و نهایتاً جوابی را می‌یافت که به وی اجازه پیشروی در این مسیر را می‌داد - بدون اینکه، عملاً توفیقی در حل این تنگنای اخلاقی به دست آورده باشد.

مشارکت رو به رشد چه‌گوارا در مباحث سیاسی داخل «جنبش ۲۶ جولای» بیشتر بر روی موضوعات بزرگ‌تر متمرکز بود؛ مسیر نبرد، سیاست اتحاد با نیروهای دیگر، و ایدئولوژی رهبری جنبش. در جولای ۱۹۵۷ دو چهره کلیدی وارد سیئرا مایسترا شدند: راتول چیباس (۴۷۶)، برادر ادی چیباس (۴۷۷) رهبر حزب ارتدوکسو و اولین کسی در تاریخ که در یک برنامه زنده رادیویی اقدام به خودکشی کرد؛ و دیگری فلیپه پاسوس (۴۷۸)، اقتصاددانی سابقاً مدیریت بانک مرکزی کوبا را بر عهده داشت. پاسوس با وجودی که یک اقتصاددان توسعه گرای مترقی بود اما به هیچ عنوان یک انقلابی به شمار نمی‌رفت. پاسوس به اتفاق اقتصاددان دیگری مشابه خودش، رجینو بوتی (۴۷۹)، بیانیه «تزهای اقتصادی جنبش انقلابی ۲۶ جولای» را نوشته بودند که در سال ۱۹۵۶ در مکزیک چاپ و منتشر شد. انگیزه پاسوس ساده و روشن بود؛ درست مثل انگیزه فیدل کاسترو هنگامی که این دو اقتصاددان (پاسوس و بوتی) را در مخفیگاه کوهستانی خود به حضور پذیرفت. هدف مشترک آنها دستیابی به اتحادی میان چریک‌های کوهستان (سیئرا) و سیاستمداران اصلاح طلب دشت (شهرها)، و از جمله رهبران شهری‌ای همچون فرانک پائس (که چند هفته بعد کشته شد) و میراث داران خوسه آنتونیو

اچه‌واربا(۴۸۰) در «هیات مدیره انقلابی دانشجویان»، بود. رائل چیباس و فلیپه پاسوس به هیچ کدام از این شاخه‌های ائتلاف ضد باتیستایی تعلق نداشتند، اما از چهره‌های مهم اپوزیسیون میانه روی رژیم بودند. کاسترو امیدوار بود که پاسوس و چیباس را به اتخاذ مواضع رادیکال‌تر ترغیب کند. وی در این صورت می‌توانست مهر تایید خود را بر پای توافقنامه ۱۲ جولای(۴۸۱) بگذارد. این اتفاق رخ داد و فیدل بیانیه مذکور را امضا کرد. چه‌گوارا شک و تردیدهایی در این مورد داشت، اما او نیز عاقبت ضروری بودن بیانیه ۱۲ جولای را پذیرفت. «چه» در پی دیدار با چیباس و پاسوس در دفترچه خاطراتش از «ذهنیت غار نشینانه» (۵۱) آنها سخن گفت و نفرت و بیزاری شدید خود را از آنها و مواضع اصلاح طلبانه‌شان ابراز کرد.

«چه» همچنین تردیدها و مخالفت‌هایی درباره برخی مفاد «توافقنامه ۱۲ جولای» ابراز کرد و مخصوصاً از فصل مربوط به اصلاحات ارضی آن شدیداً انتقاد کرد. او با لحنی طعنه وار نوشت: «این سیاست [اصلاحات ارضی] فقط می‌تواند برای دیاروده لامارینا(۴۸۲) قابل قبول باشد؛ به ویژه آنکه در آن تصریح شده ابتدا باید به مالکان سابق زمین‌ها غرامت داده شود». (۵۲) توافقنامه ۱۲ جولای در بردارنده مجموعه‌ای از قول‌ها بود: قول برگزاری یک انتخابات آزاد در پی سقوط رژیم، قول بازگرداندن حکومت مشروطه، و قول تشکیل یک جبهه بزرگ مدنی انقلابی که تمامی احزاب و گروه‌های اپوزیسیون را در بر بگیرد. چه‌گوارا نهایتاً درک کرد که ائتلاف با پاسوس و چیباس، و دیگر همسخان آنها، برای چریک‌ها ضروری است زیرا چریک‌ها از این طریق می‌توانند به تسلیحات و منابع مالی لازم دست یابند و از خطر منزوی شدن در کوهستان‌ها بگریزند. «چه» همچنین بی برد که این رویکرد کاسترو مستلزم مقدار خاصی نیرنگ و سکوت است. از نظر او توافقنامه ۱۲ جولای یک امر موقتی بود؛ موقتی تا هنگامی که فرایندهای انقلابی آن را مجاز می‌دانست. بیانیه ۱۲ جولای حقیقتاً در بردارنده مقادیری

ترفند و نیرنگ بود. هدف کاسترو از این نیرنگ‌ها گول زدن سیاستمداران کوبایی نبود چرا که این افراد اصولاً با نیرنگ‌های این چنینی در دنیای سیاست کوبا آشنا بودند. هدف اصلی، گول زدن بخش‌های خاصی از افکار عمومی کوبایی‌ها بود. کاسترو از طریق بیانیه ۱۲ جولای موفق شد افکار عمومی کشورش را قانع کند که برنامه «جنبش ۲۶ جولای» صرفاً محدود به موارد مذکور در توافقنامه ۱۲ جولای است؛ توافقنامه‌ای که در روز ۲۸ جولای در بوهمیا (۴۸۳)، پر تیراژترین نشریه کوبا، چاپ و منتشر شد.

توافقنامه ۱۲ جولای ۱۹۵۷ نه محتاطانه‌تر و نه تندروانه‌تر از دیگر بیانیه‌های قبلی «جنبش ۲۶ جولای» بود. آن عاملی که موجب شد چه‌گوارا تردیدها و انتقادات خود را نسبت به این توافقنامه ابراز کند، مقام و موقعیت تازه وی در اردوگاه چریک‌ها بود. او دیگر یک دکتر خارجی نبود که هر لحظه احتمال داشت از جمع چریک‌ها اخراج شود. او حالا یک فرمانده بود که ستاره فرماندهی‌اش را به علت شجاعت در نبرد به دست آورده بود، و بنابراین به خود اجازه می‌داد که در همه مباحث اساسی انقلاب شرکت کند. شاید تفاوت عمده میان «چه» و انقلابیون کوبایی و در راس آنها فیدل، اهداف شفاف و کاملاً روشنی بود که این آرژانتینی جوان برای نبرد انقلابی تعیین و مشخص کرده بود. عده‌ای به غلط معتقدند که تغییر موضع تدریجی فیدل کاسترو از یک فرد دمکرات به یک مارکسیست لنینیست تندرو، به سبب تاثیر پذیری وی از چه‌گوارای کمونیست بوده است. اما تاکتیک‌های کاسترو در قیاس با ایدئولوژی تجریدی چه‌گوارا در بردارنده جهت‌گیری‌های استراتژیکی نامشخص‌تری بودند. «چه» به نوبه خویش نگرانی‌های کمتری در خصوص واقعیت‌های عاجل روز داشت و بیشتر به مجموعه‌ای از باورهای شخصی‌اش چسبیده بود. نامه‌های مبادله شده میان «چه» و رنه راموس لاتور (۴۸۴) (معروف به دانیل (۴۸۵)) در اواخر سال ۱۹۵۸ این تفاوت‌ها را علنی ساخت.

راموس لاتور نزدیک‌ترین همکار فرانک پائس در جبهه شهری

سانتیاگو بود. او بعد از کشته شدن پائس، رهبر پشت پرده «جنبش ۲۶ جولای» در مناطق شهری شد. راموس لاتور برای اولین بار در سال ۱۹۵۷ به سیئرا مایسترا سفر کرد و در مه ۱۹۵۸ به سانتیاگو بازگشت. او عاقبت در جولای ۱۹۵۸ در جریان یک نبرد کشته شد. راموس لاتور و چه‌گوارا از اواخر سال ۱۹۵۷ نامه نگاری با یکدیگر را آغاز کردند. راموس لاتور در این نامه‌ها تاکید ویژه‌ای بر روی دودستگی‌های جدی‌ای داشت که در ارتباط با «پیمان میامی» (۴۸۶) در داخل «جنبش ۲۶ جولای» به وجود آمده بود. فلیپه پاسوس و رائول چیباس، با پشتگرمی حاصل از توافقنامه‌ای که در ۱۲ جولای ۱۹۵۷ با کاسترو امضا کرده بودند، در ماه اکتبر همین سال در همراهی با دیگر چهره‌های میانه روی اپوزیسیون (از جمله کارلوس پریو سوکاراس رییس جمهوری سابق کوبا) گامی فراتر برداشتند. آنها در قالب «پیمان میامی» خواهان میانجی‌گری آمریکا در جنگ داخلی کوبا شدند و به عنوان اپوزیسیون شهری و مدنی، «استقلال» خود را از اپوزیسیون مناطق غیر شهری و نظامی اعلام کردند، و همچنین رییس جمهوری موقتی را برای کوبای پس از سرنگونی باتیستا معرفی کردند. که البته کسی نبود جز خود پاسوس. این پیمان جدید در ماه اکتبر ۱۹۵۷ امضاء و نخستین گزارش‌ها درباره آن طی ماه بعد در مطبوعات آمریکا چاپ شد. کاسترو و فرماندهی چریک‌ها چند هفته بعد از امضای «پیمان میامی» آن را بی اعتبار اعلام کردند؛ هر چند که نمایندگان آنها پای این پیمان را امضاء کرده بودند.

چه‌گوارا در نامه خود به راموس لاتور، مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۵۷، ابتدا برخی از اختلاف نظرهای کوچک لجستیکی و تکنیکی را مطرح کرد. این دو در آن زمان اختلاف نظرهایی درباره مسایل حاشیه‌ای نبرد داشتند. موارد اختلاف درباره پیوستن نیروهای تازه به صفوف تحت امر «چه» و چگونگی گسترش روابط میان چریک‌های کوهستان (سیئرا) و مبارزان شهری (دشت) بود. «چه» دائما با رهبران سیاسی ساکن در شهرها دیدار می‌کرد، اعضای جدید را به صفوف تحت امر خود می‌پذیرفت، و هر حمایتی

را که از جانب بخش‌های شهری مستقل از بخش‌های تحت امر راموس لاتور ابراز می‌شد قبول می‌کرد. (۵۳) بنا به گفته کارلوس فرانکی، «چه یک جنگ عملی را علیه بخش شهری جنبش ۲۶ جولای آغاز کرده بود، و یکی از شیوه‌های او برای راه اندازی این جنگ استفاده از آدم‌هایی بود که با این بخش مشکل داشتند، در حالی که وی به راحتی می‌توانست به جای آدم‌های مذکور از افراد خود جنبش استفاده کند». (۵۴)

«چه» در نامه مذکور، که خودش بعدها آن را «خیلی احمقانه» (۵۵) لقب داد، از صلابت باورهای ایدئولوژیک خود سخن گفته و مباحثی را درباره تفاوت‌های میان «دشت» و «سیئرا» - اصلاح طلبان شهرها و انقلابیون کوهستان‌ها، ملی‌گرایان لیبرال و مارکسیست لنینیست‌های در حال سر برآوردن - مطرح کرده است. «چه» در این نامه، پیمان میامی را «زننده» نامیده و سپس تاکید کرده است که «[آنها] در میامی باسن‌های خود را برای شنیع‌ترین عمل لواطی که احتمالاً تاریخ کوبا به یاد دارد تقدیم کردند». (۵۶) او سپس اظهار می‌کند که راموس لاتور حاضر نشده به یک راه حل میانه رضایت دهد. «چه» در ادامه نامه‌اش، انتقاد تندی را مطرح می‌کند که در عین حال باید آن را یک اعتراف نیز تلقی کرد:

من به دلیل آموزش ایدئولوژیک‌ام یکی از آن کسانی هستم که معتقدند راه حل تمامی مسایل این جهان در پشت به اصطلاح پرده آهنین (۴۸۷) یافت می‌شود... من همیشه فیدل را به مثابه یک رهبر واقعی چپ بورژوا تلقی می‌کردم، گرچه کاراکتر وی به واسطه کیفیت‌های فوق‌العاده درخشان شخصی‌اش غنا یافته و وی را به ماورای طبقه‌اش سوق داده است. من در چنین حال و هوایی بود که به نبرد ملحق شدم؛ صادقانه بگویم که هیچ امیدي نداشتم که این نبرد فراتر از آزادی کشور برود، و آماده بودم که به محض اینکه شرایط نبرد به سوی راست (که تو نماینده‌اش هستی) تغییر جهت داد آن را ترک کنم... آنچه که هرگز تصورش را نمی‌کردم تغییر جهت ریشه‌ای مواضع فیدل در ارتباط با

پیمان میامی بود. من بعداً فهمیدم که ایجاد تغییر و تحریف در آرزوها و خواسته‌های کسی که رهبر واقعی جنبش و تنها موتور محرکه آن است امر ناممکنی است. از بابت تصورات غلط اولیه‌ام [درباره فیدل] شرمندهام. (۵۷)

«چه» در نامه خود به راموس لاتور تکرار می‌کند که وی حق دارد با هر کسی که دوست دارد ارتباط برقرار کند و همچنین حق دارد از هر کس که صلاح می‌داند، از جمله «راهزنان دشت»، کمک (تسلیمات، پول، تجهیزات) بگیرد. او اضافه می‌کند که این حرف‌ها را برای «ثبت در تاریخ» می‌نویسد (چنین به نظر می‌رسد که «چه» تا این زمان پی برده بود که چگونه سرنوشتی برای وی مُقَدَّر شده است). (۴۸۸) گرچه از نظر چه‌گوارا اختلاف نظرهای وی و راموس لاتور حل ناشدنی بود، اما برای دستیابی به اتحاد ضرورت داشت که این اختلاف نظرها کنار گذاشته شود. «چه» اذعان می‌کند که راموس لاتور شاید روابط خود را با وی قطع کند، اما قطعاً «خلق نباید شکست بخورد».

برای پی بردن به روند واقعی این حوادث چه‌بسا فقط باید به حدس و گمان متوسل شد. کاسترو، بنا به گفته بسیاری از کتاب‌ها و مقالات تاریخی، یکی از نزدیک‌ترین همکاران خود را که لستر رودریگز نام داشت، به میامی فرستاده بود تا در مذاکرات مربوط به «پیمان اتحاد» [یا همان «پیمان میامی»] شرکت و آن را امضاء کند. احتمالاً موقعی که توافقنامه مذکور در میامی امضاء شد، بسیاری از هم‌زمان و همکاران کاسترو، و در راس آنها چه‌گوارا، به شدت آشفته شدند. این افراد که در آن هنگام از بابت همراهی کاسترو با توافقنامه ۱۲ جولای عصبانی یا نومید شده بودند، احتمالاً جلسه محرمانه میامی، آدم‌های شرکت‌کننده در آن، و اعلام ریاست جمهوری فلیپه پاسوس برای دوران پسا - باتیستایی را هم ارزش مجموعه‌ای از سازش‌های خطرناک تلقی می‌کردند؛ سازش‌هایی که با خیانت فاصله چندانی نداشت. آنها چه‌بسا فیدل کاسترو را به سبب توافق ضمنی‌اش خشمگانه ملامت و سرزنش می‌کردند. کاسترو بعد

از چند هفته سکوت مرموز، «پیمان میامی» را بی اعتبار خواند و بر اتحاد دوباره خودش با جناح چپ نیروهایش، حالا به رهبری چه‌گوارا، تاکید کرد. (۴۸۹) چه‌گوارا باید به نحوی مخالفت صریح خود را با پیمان میامی، از طریق ارسال یادداشت یا پیام، به اطلاع فیدل رسانده باشد. شاید «چه» هرگز باور نمی‌کرد که فیدل این توافقنامه پر عیب و ایراد را امضا کند، اما وی تا آن هنگام دوست و رئیس خود را خوب شناخته بود: فیدل آدمی نبود که هیچ چیزی را با هیچ کسی شریک شود. می‌توان به آسانی دلایل ناراحتی‌های بنیادین «چه» از دست فیدل را تصور کرد: فیدل در بیانیه‌های عمومی خود علیه سلب مالکیت خصوصی موضع‌گیری می‌کرد، کودکان تازه به دنیا آمده دهقانان را در سیئرا شخسا غسل تعمید می‌داد و فرمان‌های محافظه کارانه در کوهستان صادر می‌کرد. «چه» به این نتیجه رسیده بود که اقامت پاسوس در سیئرا و نزدیک شدن او به فیدل باعث آلودگی فیدل شده است (۴۹۰) و به همین دلیل بود که چه‌گوارا در نامه خود به راموس لاتور مدعی شد که فیدل اساساً یک «چپ‌گرای بورژوا» است که معنای آن این بود که وی یک انقلابی واقعی نیست. «چه» در نامه‌ای به فرمانده کل قوا (فیدل) بلافاصله بعد از علنی شدن انعقاد پیمان میامی، نظرات خودش را این‌گونه جمع بندی کرد:

تو می‌دانی که من کمترین اعتمادی به آدم‌های هیات مدیره ملی (۴۹۱) نداشتم، نه به رهبرانش نه به انقلابی‌هایش، علاوه بر این اعتقاد نداشتم که آنها بخواهند تا آنجا پیش بروند که علناً به تو خیانت کنند... تصور می‌کنم موضع سکوت تو در این زمان عاقلانه‌ترین موضع‌گیری نیست. خیانتی به این عظمت [پیمان میامی] آشکارا مسیرهای متفاوتی را که اتخاذ شده نشان می‌دهد. من معتقدم که صدور یک بیانیه مکتوب ضروری و لازم است و بعداً، اگر اوضاع غامض‌تر شد، تو با کمک سلیا (۴۹۲) می‌توانی کل هیات مدیره ملی را عزل کنی. (۵۸)

بیانیه پیشنهادی چه‌گوارا در واقع یک روز قبل از نگارش

نامه فوق، یعنی در روز ۱۴ دسامبر، نوشته و آماده شده بود. پیشنهاد عزل هیات مدیره ملی نیز که از سوی «چه» مطرح شده بود در ۳ مه سال بعد عملی شد. «چه» زمانی که پی برد کاسترو پیمان میامی را امضا نکرده، یا امضا کرده و بعداً امضای خود را پس گرفته، غرق در شادی و شغف شد. «چه» در نامه جدیدی خطاب به فیدل این گونه ابراز شادی کرد:

... من قبلاً گفته بودم که تو همیشه دارای این امتیاز هستی که از امکانات بالقوه یک نبرد مسلحانه تحت حمایت‌های مردم قاره آمریکا برخوردار باشی. حالا تو در مسیر حتی بزرگتری قرار گرفته‌ای و داری تبدیل به یکی از دو یا سه آمریکایی می‌شوی که از طریق توسل به یک نبرد مسلحانه فراگیر به قدرت رسیده‌اند. (۵۹)

چه‌گوارا خطاب به راموس لاتور می‌نویسد از اینکه وی (چه) در ابتدا به رهبر و قائد خود شک کرده بود - همچون پیتر (حواری عیسی مسیح) - احساس گناه می‌کند. «اشتباهاتی» که چه‌گوارا در نامه خداحافظی‌اش خطاب به فیدل کاسترو در سال ۱۹۶۵ به آن اشاره می‌کند احتمالاً به همین شک و تردیدهای اولیه‌اش اشاره دارد. (۴۹۳) ندامت چه‌گوارا به سبب تغییر نظر کاسترو بود. کاسترو سریعاً به مواضع انقلابی رجعت کرد و با دوست و متحد آرژانتینی خود عهد دوباره‌ای بست.

رنه راموس لاتور در برابر حملات لفظی چه‌گوارا سکوت نکرده، بلافاصله واکنش نشان داد. نامه‌های راموس لاتور نشانگر شکاف عمیقی است که در «جنبش ۲۶ جولای» دهان باز کرده بود. این نفاق‌ها و دو دستی‌ها نهایتاً در سال ۱۹۵۹، در پی پیروزی انقلاب کوبا، به اوج خود رسید. راموس لاتور ضمن ردّ اتهامات «چه» به او یادآور شد که این اتهامات به هیچ عنوان در مورد وی مصداق ندارد. او بر این نکته پافشاری کرد که درست است که انقلابیون ساکن شهرها نتوانسته‌اند فرصت‌هایی برای ابراز آن نوع اعمال قهرمانانه‌ای که در سیئرا مجال

بروز یافته ارایه کنند اما این افراد تأمین کننده پول برای خرید سلاح و دیگر تجهیزات هستند؛ تسلیحات و تجهیزاتی که هم اینک در دست انقلابیون کوهستان است. راموس لاتور معتقد بود که این اقدام انقلابیون شهری از حیث شجاعت و دلاوری، دست کمی از انقلابیون کوهستانی ندارد و باید به آن ارج گذاشت. راموس لاتور خطاب به چه‌گوارا نوشت که به نظر وی راه‌رهای و رستگاری در پشت پرده آهنین یافت شدنی نیست. او ضمن مخالفت با انگ زنی چه‌گوارا در خصوص قلمداد کردن وی به عنوان یک «راست‌گرا»، این گونه بر اختلاف نظر خود با مواضع چه‌گوارا تأکید کرد:

در مقابل، آنهایی که آموزش ایدئولوژیکی مشابه تو را دارند معتقدند که راه حل همه بیماری‌های ما منوط به آزاد کردن خودمان از سلطه شوم یانکی‌ها، از طریق کمک گرفتن از سلطه نه کمتر شوم شوروی، است. (۴۹۴)

راموس لاتور هیچ تردیدی در انتقاد از گرایش‌های حزبی و ایدئولوژیک چه‌گوارا نشان نمی‌دهد: «من یک کارگرم، اما جزو آن کسانی نیستم که در حزب کمونیست می‌جنگند و مغرورانه نگران مسایل مصر یا مجارستان هستند؛ مسایلی که آنها قادر به حل آن نیستند، و با این حال ناتوان از ترک شغل‌هایشان جهت پیوستن به فرایند انقلابی‌اند». (۶۰) او عاقبت، در ارتباط با «پیمان میامی» تأکید می‌کند که هرگز همکاری فیدل با رییس جمهوری سابق کوبا (پریو سوکاراس) را تأیید نکرده است. راموس لاتور به چه‌گوارا یادآور می‌شود که وی همیشه با پیمان میامی مخالف بوده زیرا این پیمان آشکارا موفق نشده رهبری نیروهای اپوزیسیون در کوبا را مشخص و تعیین کند. راموس لاتور در پایان شرطی برای «اتحاد» واقعی نیروهای اپوزیسیون مطرح می‌کند: «ما ابتدا باید تعریف دقیق و روشنی داشته باشیم از جایی که قصد رفتن به سوی آن را داریم و از چیزی که در صدد دستیابی به آن هستیم». (۶۱)

طی همین دوران بود که چه‌گوارا به عنوان یک چریک کمونیست یا تندرو به حق نام و شهرتی برای خود به دست آورد. اما او به خاطر درایت و شعور سازماندهی‌اش نیز معروف بود. «چه» ستون نظامی تحت امر خود را با قاطعیت و ابتکار عمل رهبری می‌کرد. او بیش از هر فرمانده دیگری واجد توانایی تحکیم فتوحات ارضی بود. «چه» در مناطق کوهستانی تحت سلطه‌اش اقدام به ساخت مدارس، درمانگاه‌ها، نانوائی‌ها و کارگاه‌های کوچک کرد و همچنین نظم و مقررات آهنینی را به این مناطق تحمیل کرد. او در حین اوقات فراغتش به امور دهقانان رسیدگی می‌کرد و به چریک‌ها درس می‌داد. «چه» که قبلاً روزنامه «کوبای آزاد» (ال کوبانو لیبره) (۴۹۵) را راه اندازی کرده بود، «رادیوی شورشی» (رادیو ربلده) (۴۹۶) را نیز راه اندازی کرد. او تدریجاً شروع به پذیرش روزنامه نگاران خارجی کرد، و همچنین اردوگاه‌های ثابت و دائمی تحت امر خود را به الگوهایی از پاکیزگی، کارایی و بهره‌وری مبدل ساخت. دهقانان و چریک‌های سیئرا مایسترا در آن هنگام داستان‌ها و افسانه‌های فراوانی را در این خصوص دهان به دهان نقل می‌کردند. منش و سلوک نظامی چه‌گوارا و سازماندهی دقیق و منظم اردوگاه‌ها و کارزارهای جنگی وی شهرت فراوانی در تاریخ شفاهی جنگ پیدا کرد.

چه‌گوارا همچنین به خاطر رفتارهای مساوات طلبانه و صمیمانه‌ای که با سپاهیان‌ش داشت، مشهور بود. خوئل ایگل‌سیاس (۴۹۷)، یکی از جوان‌ترین چریک‌های محافظ چه‌گوارا، از جمله کسانی بود که رفتارهای این چینی «چه» تاثیر بسیار زیادی روی او به جا گذاشته بود. ایگل‌سیاس به یاد می‌آورد که آنها وارد کلبه‌ای در کوهپایه کوهستان تورکینو (۴۹۸) شدند تا با دهقانان محلی درباره غذا و پاره‌ای خدمات رفاهی دیگر مذاکره کنند. چه‌گوارا تعداد چریک‌های گرسنه را به اطلاع دهقانان رساند و سپس منتظر ماند تا آنها غذا را بپزند. چریک‌ها منتظر بودند تا به محض آماده شدن غذا، آن را نزد

همزمان گرسنه خود ببرند. در همین زمان، میزبانان آنها سه پُرس غذا کشیدند و از «چه» و دو محافظش دعوت کردند که بنشینند و غذاها را بخورند تا در این فاصله بقیه غذاها نیز آماده شود. اما «چه» این پیشنهاد را رد کرد و بلافاصله دستور داد که این سه پُرس غذا داخل قابلمه اصلی غذا ریخته شود تا آنها بتوانند بعداً به همراه دیگر همزمانشان سهم غذای خود را دریافت کنند. بنا به گفته ایگلسیاس، دعوت دهقانان متضمن ارایه هیچ سهم غذای بیشتری به چه‌گوارا نبود بلکه فقط فرصتی به وی می‌داد تا زودتر غذایش را بخورد و اندکی استراحت کند تا در این فاصله غذای بقیه افرادش حاضر شود. اما حتی چنین پیشنهادی هم برای «چه» غیر قابل قبول بود. نهایتاً «چه» و همراهانش غذا را بعد از آماده شدن، به اردوگاه موقت برده و سپس چریک‌ها به صف شدند تا یک به یک سهم غذای خود را دریافت کنند؛ «چه» نیز در میان آنها بود. (۶۲)

گزارش‌های خبری و رسانه‌ای محدودی درباره شخص چه‌گوارا طی ماه‌های مذکور وجود دارد. هومر بیگارت (۴۹۹)، خبرنگار و مفسر نشریه آمریکایی «نیویورک تایمز»، در سال ۱۹۵۸ برای تهیه گزارش و خبر به سیئرا مایسترای کوبا اعزام شد. کارلوس ماریا گوتیرس (۵۰۰)، روزنامه نگار اوروگوئه‌ای، نیز بیگارت را طی این سفر همراهی می‌کرد. گوتیرس همان کسی است که بعدها روابط دوستانه‌ای با چه‌گوارا برقرار کرد و یک کتاب زندگینامه‌ای نیز درباره وی نوشت. این روزنامه نگار اوروگوئه‌ای به یاد می‌آورد که فضای خودمانی و دوستانه‌ای بر اردوگاه تحت امر «چه» حاکم بود. از نگاه او «چه» خیلی راحت و بی‌تکلف به نظر می‌آمد، اما در عین حال اجازه نزدیکی و صمیمیت بی‌مورد را هم به کسی نمی‌داد. «چه» از حیث بدنی «خیلی لاغر بود، با یک ریش تُنک که به زحمت چهره تقریباً کودکانه او را می‌پوشاند».

(۶۳) تنها حوادث بعدی در سال ۱۹۵۸ بود که گذر سن را در چه‌گوارا آشکار ساخت و باعث شد تا وی به آن چهره شمایل گون فتح باشکوه هاوانا تغییر شکل دهد.

هومر بیگارت در گزارش خود به سفارت آمریکا در هاوانا در

خصوص گفت‌وگوهایش با چه‌گوارا بیشتر روی «احساسات شدیداً ضد آمریکایی» او تأکید کرده است. او همچنین اضافه کرده که در دیدارش با فیدل کاسترو از وی پرسیده بود که چگونه می‌تواند تا این حد به این آرژانتینی کمونیست متکی باشد. فیدل به بیگارت جواب داده بود که «در واقع، باورهای سیاسی گوارا اهمیتی ندارد زیرا این خود اوست (یعنی فیدل کاسترو) که خط سیر نبرد را برای چریک‌ها تعیین می‌کند» (۶۴). باید اضافه کرد که چه‌گوارا در آن مقطع زمانی هنوز به چهره‌ای با ایهت و کاریزماتیک مُبدل نشده بود. خورخه ماستی (۵۰۱)، روزنامه‌نگار آرژانتینی، که در فوریه ۱۹۵۸ از اردوگاه‌های چریک‌ها در سیئرا مایسترا دیدار کرد، در گزارش خود نوشت «چه‌گوارای معروف از نظر من بیشتر شبیه به یک جوان معمولی آرژانتینی طبقه متوسط بود. او مرا بیشتر به یاد یک کاریکاتور امروزی از کانتینفلاس (۵۰۲) می‌انداخت».

ارنستو چه‌گوارا همچنان زمانی را برای مطالعه کنار می‌گذاشت، و بنا به گفته یکی از سپاهیان‌ش، چند دوست دختر هم داشت. او دایماً از دوستان و آشنایانش می‌خواست که کتاب‌هایی را از شهر برای وی تهیه و ارسال کنند. (۶۵) این کتاب‌ها طیف گسترده‌ای را شامل می‌شد، از «تاریخ فلسفه» ویل دورانت (۵۰۳) تا آثار ادبی مارسل پروست (۵۰۴)، ارنست همینگوی (۵۰۵)، ویلیام فاکنر (۵۰۶)، گراهام گرین (۵۰۷)، ژان پل سارتر (۵۰۸)، میلتون (۵۰۹)، پابلو نرودا و گونگورا (۵۱۰). پرهیزگاری و کفّ نفس چه‌گوارا مشهور بود اما وی در این مسیر هرگز افراط نمی‌کرد. خوئل ایگل‌سیاس، محافظ «چه» در جنگل‌های سیئرا مایسترا، در این باره می‌گوید:

«چه» در «لاس بگاس ده خیباکوا» (۵۱۱) با یک دختر سیاه پوست یا دورگه تیره پوست به اسم زویلا (۵۱۲)، که بدن بسیار زیبایی داشت، آشنا شد. بسیاری از زنان دیوانه «چه» بودند، اما او همیشه رفتار بسیار محترمانه و محبوبانه‌ای با آنها داشت، با این حال «چه» به این دختر علاقه پیدا کرد. آنها برای مدتی

یکدیگر را می‌دیدند، و در کنار هم بودند. (۶۶)

اسم کامل این دختر زویلا رودریگس گارسیا (۵۱۳) بود. و شکی نیست که زویلا هیجده ساله «چه» را به یاد دخترهای دورگه زیبا، سال‌های جوانی‌اش در پورتو آلگره و ترینیداد می‌انداخته. از اظهارات زویلا چنین بر می‌آید که رابطه او با چه‌گوارا چند ماه به درازا کشید. این رابطه که از اوایل سال ۱۹۵۸ آغاز شده بود در اگوست همین سال به پایان رسید، و این هنگامی بود که کاسترو برنامه «هجوم» به مرکز کوبا را به مرحله اجرا گذاشت. به این ترتیب چه‌گوارا در اگوست ۱۹۵۸ مجبور به ترک زویلا شد. از گفته‌های زویلا پی می‌بریم که «چه» همچنان به پدیده‌های اگزوتیک متمایل بوده. این همان تمایل سابق بود، بدون اینکه قوی‌تر شده باشد. زویلا می‌گوید:

او [چه‌گوارا] طوری به من نگاه می‌کرد که پسرها به دخترها نگاه می‌کنند. به همین خاطر خیلی عصبی شدم... او نوعی نگاه شیطنت‌آمیز داشت... من به عنوان یک زن خیلی دوستش داشتم، مخصوصاً آن نگاهش را خیلی دوست داشتم؛ او چشمان بسیار زیبایی داشت، و همین طور یک لبخند آرام که می‌توانست هر قلبی را، قلب هر زنی را، تسخیر کند... او باعث پدید آمدن یک عشق خیلی زیبا و عظیم در وجودم شد. خودم را نسبت به او متعهد می‌دانستم؛ نه به عنوان یک رزمنده بلکه به عنوان یک زن. (۶۷)

دستاوردهای نظامی و تشکیلاتی چه‌گوارا در سیئرا مایسترا باعث بروز نوعی رقابت و چشم و هم‌چشمی میان همتایانش شده بود. رائل کاسترو، به ویژه، بسیاری از ابتکار عمل‌های «چه» را در «جبهه دوم فرانک پائس» که در مارس ۱۹۵۸ در سیئرا ده کریستال (۵۱۴) گشوده شد، به کار بست. «چه» موجب یک تغییر کیفی در جنگ شد. او استراتژی «بزن و فرار کن» را به استراتژی «نبرد بر سر تحکیم مواضع» تغییر داد. در این

استراتژی تازه، چریک‌ها باید برای حفظ مناطق اشغالی‌شان در برابر حملات دشمن مقاومت می‌کردند. این یک اتفاق مهم و جدید در نبردهای چریکی سیئرا مایسترا محسوب می‌شد که موجد و مبدع اصلی آن شخص چه‌گوارا بود. (۶۸) البته این استراتژی بعضی وقت‌ها تغییر می‌کرد و حالتی هجومی پیدا می‌کرد. بنا به گفته کارلوس فرانکی، چه‌گوارا شعور استراتژیکی خوبی داشت، اما شم تاکتیکی‌اش خیلی خوب نبود. برای مثال او بعضاً نیروهایش را در زمانی نامناسب و در منطقه‌ای که فاقد شرایط نظامی لازم برای دفاع از منطقه اشغالی و دیگر استحکامات بود، مستقر می‌کرد. با این حال، فیدل کاسترو بسیاری از ابداعات و نوآوری‌های «چه» را به کار بست؛ منتهی به شیوه‌ای اندیشمندانه‌تر. بدون وجود فیدل، بسیاری از ایده‌های «چه» شکست می‌خورد. کارلوس فرانکی در این مورد می‌گوید:

در صورتی که «چه» فقط دو سه قدم با فیدل فاصله داشت و به نحو بسیار متفاوتی عمل می‌کرد، عوارض چندان حادّی به بار نمی‌آمد؛ مخصوصاً اگر محل وقوع این حادثه در داخل یا اطراف منطقه سیئرا می‌بود. و هر چقدر که فاصله این دو از یکدیگر بیشتر می‌شد یا موقعیت متفاوت‌تر یا بزرگ‌تر می‌بود، مشکلات به بار آمده نیز به مراتب ابعاد حادثه و جدی‌تری می‌یافت. (۶۹)

ایده اردوگاه‌های ثابت بنا به دلایل گوناگون برای کاسترو جالب بود. پایگاه‌های ثابت از حیث تاکتیکی فواید فراوانی داشت و به چریک‌ها اجازه می‌داد که هم دست به تحرکات گهگاهی بزنند و هم در انتظار وقوع حوادث تازه بمانند. ایده مذکور از آنجا که در لفاف نظریه‌پردازی‌ها و فرمول بندی‌های مخصوص «چه» ارایه شده بود، جذابیت فزون‌تری برای کاسترو پیدا کرده بود. رهبری چریک‌ها، در واقع، تا شکست تظاهرات عمومی ۹ آوریل ۱۹۵۸ و حمله متعاقب ارتش باتیستا (۵۱۵)، هیچ استراتژی نظامی‌ای برای غصب قدرت نداشت. علاوه بر این، نیروهای فیدل به قدری ضعیف بودند که وی نمی‌توانست چنین

استراتژی‌ای را تدوین و اجرا کند. در نتیجه، تنها هدف فیدل سرنگونی رژیم باتیستا از طریق یک اعتصاب عمومی فراگیر بود. وی در پی شکست اعتصاب عمومی، رهبران شاخه شهری «جنبش ۲۶ جولای» و دیگر رهبران اپوزیسیون در شهرها را مقصر اعلام کرد. جنگ انقلابی کوبا پارادوکس‌های بسیار زیادی داشت. یکی از این پارادوکس‌ها این بود که فیدل کاسترو متعاقب شکست اعتصابی که خود وی طراح و آمر اصلی‌اش بود، نه تنها ضعیف نشد بلکه قوی‌تر از پیش شد. به عبارت دیگر، شکست فیدل در رهبری «جنبش ۲۶ جولای» در جریان اعتصاب عمومی آوریل سبب بروز خلاء قدرتی در سطح رهبری اپوزیسیون ملی شد که بعداً خود وی توانست آن را پر کند. چه‌گوارا در پی شکست اعتصاب آوریل و بروز انتقادات بعدی در خصوص رهبری اپوزیسیون، نوشت: «از حالا به بعد، جنگ چه از حیث سیاسی و چه از حیث نظامی فقط توسط فیدل هدایت خواهد شد؛ او هم وظیفه فرماندهی کل نیروهای شورشی و هم وظیفه دبیر کلی سازمان [اپوزیسیون] را بر عهده دارد.» (۷۰)

رهبران اپوزیسیون در روز ۳ مه ۱۹۵۸ در یک جلسه داغ و آتشین که در «آلتوس ده مومپیه» (۵۱۶) برگزار شد، شرکت کردند. آنها در این جلسه گناه شکست فاحش اعتصاب عمومی آوریل را به گردن یکدیگر انداخته و از خود رفع اتهام کردند. در این جلسه، دو تغییر گرایش عمده در ائتلاف شورشیان سر برآورد. عناصر میانه روی غیر نظامی ساکن در شهرها از جانب فیدل و گروهش برکنار شدند. چه‌گوارا در این برکناری‌ها قاطعانه و فعالانه مشارکت داشت. این برای اولین بار بود که «چه» در یک جلسه سران اپوزیسیون شرکت می‌کرد. او همراه فیدل به عنوان دادستان عمومی علیه رهبران شهری اپوزیسیون عمل کرد. این رهبران در مظان اتهام، از جمله شامل افراد زیر می‌شدند: فاستینو پرس (۵۱۷)، رنه راموس لاتور، مارسلو فرناندس (۵۱۸)، و دیوید سالوادور (۵۱۹). حزب سوسیالیست مردمی کوبا (PSP) خواهان جایگاه تازه‌ای در رهبری اپوزیسیون شد که قبلاً فاقد آن بود. چه‌گوارا در جریان این تغییر مسیر تازه نیز نقش مهمی ایفا

کرد. نیروهای تحت امر وی، به همراه نیروهای تحت امر رائول کاسترو، موظف شدند که کادرهای کمونیست تازه ثبت نام شده را به صفوف خود جلب کنند.

چریک‌های فیدلیست در هشت ماه نخست سال ۱۹۵۸ به تحکیم و تثبیت مواضع خود مشغول بودند. این دوره زمانی در عین حال فرصتی بود برای تحکیم و تثبیت هر چه بیشتر نقش چه‌گوارا در جنگ. نیروهای شورشی در سیئرا مایسترا از اعتصاب عمومی شکست خورده ۹ آوریل ۱۹۵۸ تا ضد حمله گسترده اما نهایتاً بی ثمر ارتش باتیستا در ماه مه ۱۹۵۸، بدترین اوقات خود را سپری کردند. صرف زنده ماندن آنها یک ضامن پیروزی بود. «چه» در عملیات تدافعی علیه ارتش باتیستا شرکت کرد؛ هر چند که نحوه و شیوه نبردهای خیلی چشمگیر و با شکوه نبود. اعضای ستون تحت امر «چه» در روز ۲۰ جولای در نبرد «ال خیگوئه» و سپس در «سانتو دومینگو» جنگیدند. اما این فیدل کاسترو بود که چشمگیرترین موفقیت‌ها را در مقاومت علیه ارتش باتیستا به دست آورد. او با نوعی تمرکز نبوغ آسا چریک‌های تحت امر خود را از یک منطقه سیئرا به منطقه دیگر منتقل می‌کرد. این انتقال شامل تسلیحات، تجهیزات و دیگر منابع مورد استفاده چریک‌ها نیز می‌شد. کاسترو در این مقطع زمانی همه تصمیمات مهم را شخصاً اتخاذ می‌کرد. نحوه برخورد او با همتایانش تند و پرخاشگرانه بود. مخاطره‌انگیز بودن لحظات مذکور در کج خلقی بیش از حد کاسترو بازتاب یافته بود. او در آن زمان عصبی و عبوس شده بود به طوری که حتی به سلیا سانچس هم توهین می‌کرد؛ سلیایی که نزدیک‌ترین و وفادارترین همکار کاسترو بود و تا زمان مرگش در سال ۱۹۸۰ صادقانه به وی خدمت کرد. نامه زیر که تاریخ ۱۸ ژوئن ۱۹۵۷ را بر پیشانی خود دارد و فیدل آن را در اوج حمله ارتش باتیستا نوشته، گویای واقعیت دیگری نیز هست. هیچ نوشته یا مکتوبی در دست نیست که نشان دهد فیدل کاسترو در آن زمان حساس در سیئرا مایسترا کوچک‌ترین اوقات تلخی یا خشمی را علیه چه‌گوارا ابراز کرده بود. در مقابل، شاهدیم که فیدل چگونه در نامه خود به سلیا سانچس بر وی خشم گرفته است:

هر زمان تو دچار چنین احساسی می‌شوی، به چیزها به شوخ طبعانه‌ترین شکل ممکن نگاه کن. بعضی از مواضع تو چنان باعث عصبانیت من می‌شوی که می‌پندارم تو داری تدریجا به طور کامل کور می‌شوی. فکر می‌کنم من در نحوه برخورد من با تو همیشه احترام کامل را حفظ کرده‌ام... تو در نامه دیروزت همه این اصول را نقض کرده‌ای. من خطاب به تو از آن زبانی استفاده نخواهم کرد که از آن برای مکاتبه با هر همکار دیگری باید استفاده کنم... من، بر خلاف تو، با هدفِ نومید سازی تو، یا مجروح کردن تو، یا نگران کردن تو، یا اذیت کردن تو نمی‌نویسم... آیا هیچ امیدی دارم که تو مرا درک کنی؟ نه مطلقا!...

(۵۲۰)

حمله باتیستا در سیئرا مایسترا هفتاد و شش روز به درازا کشید. در این حمله بیش از ۱۰ هزار سرباز و سپاهی ارتش شرکت داشتند. در مقابل، چریک‌ها فقط ۳۲۱ تن بودند. نیروهای ارتش باتیستا در مجموع متحمل بیش از ۱۰۰۰ کشته و مجروح شدند. چریک‌ها ۴۰۰ نفر از نیروهای ارتش را اسیر کرده و ۵۰۰ تفنگ مدرن و دو تانک سبک را به غنیمت گرفتند. بعد از شکست حمله ارتش به مواضع چریک‌ها، ماحصل این جنگ بر همگان آشکار شد. حالا سقوط باتیستا فقط یک مسئله زمانی بود. اینکه چه فردی جای او را خواهد گرفت، و به چه ترتیبی، بستگی داشت به قدرت، مهارت و شجاعت این فرد.

دوران مذکور همچنین شاهد یک بازی قائم موشک میان مردان کاسترو و دولت ایالات متحده آمریکا بود. هر چقدر که رژیم باتیستا ضعیف‌تر و امکان یک پیروزی انقلابی محتمل‌تر می‌شد، بازی مذکور شدت بیشتری می‌یافت. مجموعه‌ای از دیدارهای پرکرشمه، تماس‌ها و مباحث میان دو طرف به وقوع پیوست. پیام‌هایی مبادله شد؛ مصاحبه‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای چندی انجام گرفت؛ حوادثی در پایگاه دریایی آمریکایی‌ها در گوانتانامو کوبا رخ داد؛ تعدادی از شهروندان آمریکایی مقیم

کوبا ربوده شدند؛ و املاک و اموال کمپانی‌های آمریکایی در کوبا هدف حملات انقلابیون قرار گرفت. چریک‌ها و همپیمانان آنها در تلاش بودند تا جلوی جریان تسلیحات و تجهیزات نظامی را که به سوی رژیم باتیستا روان بود بگیرند. رژیم به نوبه خود در تلاش بود تا مانع از انسداد این جریان شود؛ و "سیا" هم از طریق کمک کردن به بخش‌های متنوع جنبش ۲۶ جولای با قضیه ور می‌رفت و به اصطلاح تفنن می‌کرد. چه‌گوارا در این مقطع زمانی نقش چندانی در تماس با آمریکایی‌ها بازی نمی‌کرد. او از حیث روابط دیپلماتیک فعلاً در سایه ایستاده بود. وی نه سخنگوی چریک‌ها بود و نه نماینده مذاکره‌کننده آنها. «چه» در این هنگام حتی هیچ تاثیرگذاری مشخصی بر روند حوادث نداشت.

با این حال، چه‌گوارا تاثیر قابل توجه و دیرپایی بر جابه‌جایی ائتلاف‌ها در داخل اپوزیسیون به جا گذاشت که فروپاشی «پیمان میامی» در اواخر سال ۱۹۵۷ را در پی آورد. از این هنگام تا اواسط سال ۱۹۵۹ که انقلابیون قدرت را در دست گرفتند، یک نبرد جانانه داخلی در «جنبش ۲۶ جولای» و جبهه اپوزیسیون به وقوع پیوست. این نبرد تلخ نه تنها در بردارنده تفاوت‌های میان کوهستان و دشت (انقلابیون و لیبرال‌ها) می‌شد بلکه از این نیز فراتر می‌رفت. یک تغییر مسیر تدریجی سر برآورد. فیدل کاسترو روز به روز فاصله بیشتری از متحدان لیبرال سابقش - پریو، چیباس، پاسوس، جنبش دانشجویی، رهبری ملی سابق جنبش ۲۶ جولای - می‌گرفت و به کادرهای «ارتش شورشی» اش و حزب سوسیالیست مردمی نزدیک‌تر می‌شد. این به هیچ وجه یک پروسه سریع یا کاملاً مشخص نبود. پروسه مذکور آغاز یا پایان مشخصی نداشت، و ضرورتاً از هیچ برنامه از پیش تعیین شده‌ای که فیدل طراح آن باشد، ناشی نمی‌شد.

نخستین تماس میان کاسترو و حزب سوسیالیست مردمی در پایان سال ۱۹۵۷، زمانی که اورسینیو روخاس (۵۲۱) رهبر کارگران کمونیست به سیئرا مایسترا آمد، برقرار شد. او به اطلاع کاسترو رساند که رهبری حزب تصمیم گرفته به اعضای خود اجازه پیوستن به «ارتش شورشی» را بدهد. این عضوگیری تازه «ارتش

شورشی» را احتمالاً می‌توان به عنوان اولین پیوند چه‌گوارا با کمونیست‌های کوبایی نیز تلقی کرد. متعاقباً دو عضو حزب کمونیست [حزب سوسیالیست مردمی کوبا] به اسامی پابلو ریوالتا (۵۲۲) و هایرم پراتس (۵۲۳) به ستون تحت امر چه‌گوارا ملحق شدند. ریوالتا گرچه جوان بود اما یک کادر مجرب حزبی به شمار می‌رفت. این عضو حزب سوسیالیست مردمی کوبا به خارج سفر کرده و در پراگ وظایف حزبی قابل توجهی انجام داده بود. ریوالتا یک سرباز بلند پرواز جنبش کمونیسم بین‌المللی محسوب می‌شد. او به مدت پنج سال در کنار چه‌گوارا ماند تا اینکه عاقبت به سفارت کوبا در تانزانیا منصوب شد. ریوالتا در دوران سفارتش در تانزانیا، و در زمانی که چه‌گوارا در کنگو مشغول جنگ‌های چریکی بود، به عنوان رابط میان هاوانا و گروه چریکی «چه» عمل می‌کرد. ریوالتا به خاطر می‌آورد که در اواسط سال ۱۹۵۷ «چه‌گوارا خواهان کسی شد که مشخصاتش مشابه مشخصات من بود: معلم، با مقداری مهارت‌ها و تجربیات سیاسی در عرصه مبارزات سیاسی». (۷۱) «چه» اضافه کرده بود که این فرد باید ریشه‌های آفریقایی [سیاهپوست] هم داشته باشد. بنا به گفته ریوالتا، «چه» به او یاد داده بود که عضویتش را در «حزب سوسیالیست مردمی» و مخصوصاً مقامش را در تشکیلات «جوانان کمونیست» بر کسی فاش نکند. ریوالتا از همه دستورات و خواسته‌های «چه» مو به مو و کلمه به کلمه اطاعت کرد. اعضای دیگر ستون چریکی تحت امر چه‌گوارا تنها در اواخر نوامبر سال بعد (۱۹۵۸) بود که پی به وابستگی‌های حزبی و مرامی ریوالتا بردند. (۷۲)

عجیب اینجاست که آمریکایی‌ها با کندی بسیار موفق به کشف تمایلات کمونیستی چه‌گوارا و طرفداری وی از حزب سوسیالیست کوبا شدند. (۵۲۴) دو گزارش اطلاعاتی آمریکایی‌ها در این دوران که در بردارنده اشاراتی به نام چه‌گوارا است، شامل واقعیت‌های صائبی در مورد اوست: تماس‌های نزدیک «چه» با نهادهای شوروی در مکزیک، تمایلات ایدئولوژیک ایلدا گادئا، و امپریالیسم ستیزی مفرط چه‌گوارا. اما این گزارش‌ها در اخذ

نتیجه‌گیری منطقی به بیراهه رفته‌اند. در موارد نادری که نام «چه» به نفوذ کمونیستی در داخل جنبش ۲۶ جولای ارتباط داده شده، کم و کیف این ارتباط اصلاً روشن و دقیق نیست. تلگراف کنسول‌گری آمریکا در شهر سانتیاگوی کوبا خطاب به وزارت خارجه آمریکا، به تاریخ ۲۱ فوریه ۱۹۵۸، نمونه مناسبی است برای اثبات این ادعا:

مقام گزارش دهنده از بسیاری از کوبایی‌ها درخواست کرد نظر خود را درباره این ادعاها که دکتر ارنستو گوارا، یکی از معتمدترین دستیاران فیدل کاسترو، یک کمونیست یا یک طرفدار کمونیست‌هاست، ارایه کنند. آنها بدون استثناء این ادعاها را جدا تکذیب کردند، اما پذیرفتند که آنها هیچ اطلاعی درباره سابقه وی [گوارا] ندارند و کلاً ترجیح می‌دهند از بحث در این باره اجتناب کنند. آنها معتقد بودند که دکتر گوارا صرفاً یک ماجراجوی آرمانخواه است. (۵۲۵)

چه‌گوارا در اگوست ۱۹۵۸ به کمونیست‌ها نزدیک‌تر شد. این نزدیکی در زمانی به وقوع پیوست که نیروهای تحت امر چه‌گوارا از صفوف اصلی چریک‌ها جدا شدند. کاسترو به چه‌گوارا و کامیلو سیئنفونگوس دستور داده بود که نیروهایشان را از هم جدا کرده و به مرکز کوبا حمله کنند. «چه» در این هنگام فاصله خود را از رهبری ملی جنبش ۲۶ جولای و لیبرال‌ها بیشتر کرده، و همزمان کمونیست‌های بیشتری را به گروه چریکی خود افزوده بود. «چه» در حین مباحث نهایی در خصوص قانون اصلاحات ارضی، اصول و شالوده‌هایی را برای یک ائتلاف نزدیک‌تر [با کمونیست‌ها] ارایه کرد. «چه» آشکارا در کنار حزب سوسیالیست کوبا [حزب کمونیست] ایستاد و از نظریات به شدت رادیکال آنها حمایت کرد. او همچنین به مخالفت علیه لیبرال‌ها برخاست و مواضع محافظه کارانه‌تر نیروهای «دشت» را محکوم کرد. اما این مرحله به داستان متفاوتی تعلق دارد؛ به داستان پیروزی و سر بر آوردن یک افسانه، در زمانی که

«چه» همراه فیدل کاسترو به نمادِ کاملِ انقلابِ کوبا مبدل می‌شوند. در این افسانه، چهره چه‌گوارا برای همیشه با شادی و شمعِ صدها هزار کوبایی، که ورود ظفرمندانۀ «چه» و یارانش را به هاوانا در روزهای پرهیجان ژانویه ۱۹۵۹ خوشامد می‌گفتند، یکی انگاشته شده است.

فصل پنجم: مرد ما در هاوانا

فیدل کاسترو در ۱۸ اگوست ۱۹۵۸ پی برد که جنگ علیه باتیستا را برده است. شکست حمله ارتش، و نقل و انتقال قبلی شورشیان از سیئرا مایسترا به رشته کوه دیگر کوبا، سیئرا دل کریستال (۵۲۶)، توازن نیروها را بر هم زده بود. رژیم باتیستا به گوشه رینگ رانده شده و به سرعت در شرف انهدام بود. راه حل مشکل کوبا تحقق پیروزی شورشیانی بود که در شهرها و کوهستان‌ها پنهان شده بودند. گزینه‌های دیگری مثل روی کار آوردن یک خونتای نظامی یا هر راه حل مصالحه جویانه تحمیلی دیگری از سوی واشینگتن، بی ثمر جلوه می‌کرد. کاسترو برای تحقق این پیروزی دست به اقدامی زد که باید آن را زیرکانه‌ترین و قاطع‌ترین تمهید نظامی وی در طول جنگ با ارتش باتیستا نامید. او به دو ستون نظامی‌اش دستور داد که از سیئرا مایسترا به سوی غرب و مرکز کوبا «هجوم» ببرند. ماموریت این دو ستون عبارت بود از: حرکت به سوی غرب، به منظور دامن زدن به نبرد در مرکز کوبا، و تقسیم جزیره (کوبا) به دو قسمت، و نهایتاً آغاز پیشروی به سوی هاوانا (پایتخت کوبا).

کاسترو با توجه به اینکه برادرش رائول فرمانده «جبهه دوم» بود، عملاً فرماندهان اندکی را برای هدایت دو ستون نظامی پیشتازش در جریان عملیات «هجوم» در اختیار داشت. کامیلو سیئنفوئگوس در پی یهلو گرفتن قایق گرانما در سواحل کوبا، به واسطه ابراز شجاعت، ابتکار عمل، و روابط نزدیک و صمیمانه‌اش با رزمندگان و اهالی بومی منطقه شهرتی به دست آورده بود. او طبیعتاً یکی از نامزدان فرماندهی بود، هر چند که تا آن زمان هرگز به طور مستقل فرماندهی نکرده بود. گزینه منطقی دیگر چه‌گوارا بود که برای تقریباً یک سال ستون نظامی خودش را رهبری کرده بود. (این ستون از مدتی قبل سیرو ردوندو (۵۲۷) نامگذاری شده بود که یکی از سرنشینان گرانما بود که در حین نبرد کشته شده بود). مهارت‌های رهبری

چه‌گوارا و شجاعتِ نظامی وی مشهود بود و فیدل کاسترو آن قدر به چه‌گوارا اعتماد داشت که وظیفه‌ای را به وی محول کند که معانی ضمنی سیاسی آن حتی پیچیده‌تر از معانی ضمنی نظامی آن بود.

ماموریت «چه» عبور از صدها کیلومتر مناطق تحت کنترل دشمن بود. او برای اجرای این عملیات، که فاصله بسیار زیادی با پناهگاه چریک‌ها در مناطق کوهستانی داشت، فقط ۱۵۰ چریک در اختیار داشت. اما او در عین حال باید «عملیات، برنامه‌ها، تصمیمات مدیریتی، و سازمان‌های نظامی خود را با دیگر نیروهای انقلابی فعال در ایالت لاس بیلان» (۵۲۸) هماهنگ» (۱) می‌کرد و شرایط لازم برای «پیوستن این نیروها جهت تشکیل یک سپاه ارتشی متحد را فراهم می‌ساخت و به این ترتیب همه «تلاش‌های نظامی انقلابیون را [در این مناطق] سازماندهی و متحد» می‌کرد. (۵۲۹) به عبارت دیگر، چه‌گوارا باید دیگر نیروهای اپوزیسیون در ایالت لاس بیلان (۵۳۰) و مناطق کوهستانی اسکامبری (۵۳۱) را متقاعد یا موظف می‌ساخت که فرماندهی و ارشدیت وی را بپذیرند. این نیروها شامل گروه‌های زیر می‌شدند: گردان‌هایی از «جنبش ۲۶ جولای»، گروه‌های به انزوا رانده شده «هیات مدیره انقلابی دانشجویان»، حزب سوسیالیست مردمی کوبا، و «جبهه ملی دوم اسکامبری» که از تشکیلات دانشجویی منشعب شده و تحت رهبری الوی گوتیرس منویو (۵۳۲) بود. به این ترتیب، چه‌گوارا عهده دار تحقق سه هدف یا سه وظیفه مهم شد. او در درجه نخست باید در مرکز کشور به دشمن حمله می‌کرد و او را از حیث نظامی شکست می‌داد. وظیفه دوم «چه» حفظ اتحاد و نظم در بین نیروها طی یک وضعیت فوق‌العاده بحرانی و نامساعد بود؛ آن هم در شرایطی که وی قادر به استفاده از حضور وحدت آفرین فیدل کاسترو نبود و بالاخره سومین وظیفه «چه»، اعمال یک سرپرستی سیاسی بر نیروهای اپوزیسیون بود که اجرای چنین وظیفه‌ای در گروهی مهارت‌های وی در عرصه گفت‌وگو و مذاکره و نیز اعمال اقتدارش بود. کاسترو حقیقتاً چاره‌ای نداشت جز محول کردن این وظایف به

چه‌گوارا. البته این حرف به معنای کاستن از ارزش دستاوردهای چه‌گوارا طی سه سال همکاری‌اش با کاسترو نیست. «چه» همکاری خود را با رهبر آینده کوبا به عنوان یک پزشک معمولی آغاز کرده بود؛ به عنوان یک خارجی آواره که هیچ تجربه نظامی و سیاسی قبلی نداشت. اما همین فرد طی زمان نسبتاً کوتاهی مبدل به سومین چهره شاخص انقلاب حماسی کوبا [بعد از فیدل و رائول کاسترو] شد. شاید کوبایی‌های سوار بر قایق گرانما از رفتارهای مغرورانه و متکبرانه این خارجی انزوا طلب بیزار بودند و از توداری آهنین وی دل خوشی نداشتند. شاید هم عناصر کمتر رادیکال «جنبش ۲۶ جولای» در کوهستان و شهر، به این آرژانتینی طرفدار حزب سوسیالیست کوبا بی اعتماد بودند. آنها می‌دیدند که این جوان کمونیست روز به روز فضای بیشتری را برای نزدیک کردن «جنبش ۲۶ جولای» به کمونیست‌های فاقد اعتبار کوبایی فراهم می‌کند. شاید چنین فردی از نظر آنها یک عنصر قابل اعتماد به‌شمار نمی‌رفته است. و شاید نزدیکترین افراد به فیدل کاسترو - کسانی مثل رائول کاسترو - در لحظاتی به رابطه متقابل بسیار صمیمانه و وفادارانه فیدل و «چه»، حسادت می‌ورزیده‌اند. با این حال، هیچ یک از این احساسات منفی نتوانست مشارکت فزاینده چه‌گوارا در نبرد، شجاعت او، نظم و سازماندهی او، و خونسردی آهنین او را تحت‌الشعاع قرار دهد. دقیقاً همان خصلت‌های «چه» که در آغاز از نظر کوبایی‌ها منفی به‌شمار می‌رفت در پایان به عنوان نقاط قوت وی مورد شناسایی و ستایش قرار گرفت. حس نظم اروپایی و آرژانتینی «چه»، پایبندی او به رعایت انضباط و مقررات، و خوش قولی و وفای به عهد او جزو خصایل مردم منطقه کارائیب به‌شمار نمی‌رفت. مردم این منطقه [کوبایی‌ها] به هیچ عنوان واجد چنین ویژگی‌هایی نبودند. وانگهی، همین استثنایی عمل کردن کاسترو و یارانش طی مرحله پایانی نبرد بود که آنها را آن گونه نزد مردم کشورش عزیز و ارزشمند کرد.

چه‌گوارا در پایان اگوست ۱۹۵۸ مجبور شد از عزیزترین کسانش جدا شود: از کامیلو سیئنفوئگوس، و از دوست دختر چند ماهه‌اش

زویلا. «چه» همچنین از سپاهیان‌ش خواست که در ارتباط با عملیات «هجوم» تصمیم روشن و صریحی اتخاذ کنند. او به آنها هشدار داد که زندگی‌شان در خطر است و احتمال دارد که نیمی از آنها طی نبرد پیش‌رو کشته شوند. تقریباً هشتاد درصد نیروهای تحت امر چه‌گوارا از جوانانی بودند که هیچ تجربه نظامی قبلی‌ای نداشتند. آنها صرفاً پسر بچه‌هایی بودند که به تازگی از منطقه میناس دل فریو به صفوف چریک‌ها پیوسته بودند.

«چه» و ۱۴۸ مرد همراهش عملیات خود را در ۳۱ اگوست ۱۹۵۸ آغاز کردند. آنها طی چهل و شش روز آتی سختی‌های بسیاری را تحمل کردند: از آب و هوای حار و آفتاب گرفته تا گرسنگی، تشنگی، پشه‌های مالاریا، سیل، جاده‌های ناامن، مردم بی تفاوت، و آزار و اذیت‌های ارتش باتیستا. «چه» و نیروهایش بیش از سیصد کیلومتر راهپیمایی کردند. آنها مرداب‌ها و سیلاب‌های گوناگون را پشت سر گذاشته و محرومیت‌های فراوانی را تجربه کردند. آنها مجبور شدند کامیون‌های خود را به دلیل انهدام ذخائر سوختی‌شان رها کرده و، در نتیجه، کل مسیر را با پای پیاده یا سوار بر قاطر و اسب طی کنند. گرچه فقط شش تن از نیروهای «چه» کشته شدند (و به روایتی فقط سه نفر)، اما رنج و تعب‌ی که آنها طی مسیر مذکور متحمل شدند بعدها دست مایه‌ای شد برای خلق انواع حماسه‌ها و افسانه‌ها. بخشی از این افسانه‌سازی‌ها به خاطر عملکرد نادرست ژنرال فرانسیسکو تابرنیلا دولس (۵۳۳) بود. این ژنرال که ریاست ستاد مشترک ارتش باتیستا را بر عهده داشت در ۲۰ سپتامبر ۱۹۵۸ اعلام کرد که نیروهای شورشی «مهاجم» کاملاً منهدم شده و چه‌گوارا هم به قتل رسیده است. به زودی معلوم شد که ادعای ژنرال کاملاً نادرست بوده است. ماموریت دشوار «چه» و مردانش عاقبت در ۱۶ اکتبر ۱۹۵۸ به پایان رسید. «چه» در این باره نوشت:

در زمانی که موقعیت در پر تنش‌ترین وضع ممکن بود، موقعی که فقط پرخاش، خواهش، و اوقات تلخی می‌توانست این آدم‌های خسته را به ادامه راهپیمایی وادار کند، منظره‌ای در دوردست

باعث شد تا چهره‌های چریک‌ها باز شود و روحیه تازه‌ای در وجودشان بدمد. این منظره خطِ آبی رشته کوه‌های لاس بیلز بود. (۲)

به این ترتیب اولین مرحله از ماموریت مستقل چه‌گوارا پایان یافت. تنها سه ماه دیگر باقی مانده بود تا پیروزی کامل چریک‌ها محقق شود. نکته عجیب این است که چه‌گوارا طی این دوران - عملیات «هجوم»، نبرد سانتا کلارا، ورود به هاوانا - از حملات بیماری آسم در امان مانده بود. نه در یادداشت‌های «چه» و نه در خاطرات و نوشته‌های همراهان «چه» کوچک‌ترین اشاره‌ای مبنی بر بروز حملات آسمی «چه» در دوران مذکور دیده نمی‌شود. البته ممکن است حملات آسمی «چه» با همان شدت معمول به سراغش می‌آمده اما وی ترجیح داده که در خاطراتش به آنها اشاره‌ای نکند. اما این احتمال هم هست که وقفه‌ای در بیماری «چه» رخ داده باشد. همان طور که می‌دانیم بالا رفتن سطح آدرنالین در خون فرد مبتلا به بیماری آسم می‌تواند سبب تسکین موقت او شود. از طرف دیگر می‌دانیم که آدرنالین به صورت طبیعی در بدن انسان تولید می‌شود و عامل تولید آن قرار گرفتن شخص در موقعیت‌های خطرناک و هیجان‌انگیز است. «چه» در طی هفته‌هایی که در معرض خطر حمله ارتش باتیستا قرار داشت، با موقعیت‌های خطرناک و هیجان‌انگیز بسیاری مواجه شد. بنابر این می‌توان نتیجه گرفت که بدن وی طی دوران مذکور به صورت طبیعی آدرنالین تولید می‌کرده که همین امر باعث می‌شده حملات آسمی در وی رخ ندهد. به عبارت دیگر بدن «چه» به صورت طبیعی بهترین پادزهر را تولید می‌کرد و آن آدرنالین بدن خودش بود.

احتمال دیگر، فقدان موقعیت‌هایی است که احتمالاً می‌توانسته موجب بروز حملات آسمی در «چه» شود. در فصل‌های آغازین کتاب یادآور شدیم که وجود موقعیت‌های آکنده از تردید و دودلی یکی از شرایط بروز حملات آسمی در فرد بیمار است. «چه» به همین دلیل همواره از چنین موقعیت‌هایی گریزان بود. او تا هنگامی که در کوهستان‌های سیئرا مایسترا به سر می‌برد

و مسئولیت‌های فراوانی در خصوص اداره اردوگاه‌ها داشت، با انواع مسایل و تضادها مواجه بود، اما به محض اینکه سیثرا را ترک کرد، همه تضادها، تناقض‌ها و تردیدهایش نیز برطرف گردید. حتی در زمانی که وی مجبور بود اختلافات میان بخش‌های متفاوت اپوزیسیون رژیم باتیستا را حل و فصل کند، باز مطلوب‌ترین تاکتیک سیاسی - نظامی ممکن را انتخاب کرد و آن تاکتیک نبرد بود. انتخاب «نبرد» به عنوان یک تاکتیک «عاری از دودلی و شک» در عین حال بهترین پادزهر برای بیماری آسم «چه» نیز بود. به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که «چه» با اجتناب از موقعیت‌های متناقض و تردیدآور عملاً موفق شد جلوی حملات بیماری‌اش را در دوره مذکور بگیرد.

این آغاز واقعی فرماندهی مستقل چه‌گوارا بود. او در حین مرحله مذکور وفاداران، عادت‌ها و آوازه‌ای را به دست آورد که وی را حتی تا زمان مرگش همراهی کردند. «چه» گروهی از یاران وفادار را به دور خود گرد آورد که از جمله افراد زیر را شامل می‌شد: خوسه آرگودین (۵۳۴)، آلبرتو کاستلنوس (۵۳۵)، هری بیلیگاس (یومبو) و ارمیس پنا (۵۳۶). سه نفر اول بخشی از تیم بین‌المللی چه‌گوارا در آرژانتین و سپس در کنگو و بولیوی بودند. الیسو ریس رودریگس (۵۳۷) (معروف به سان لوئیس (۵۳۸))، کارلوس کوئلیو (۵۳۹) (معروف به توما (۵۴۰)) که بقایای جسدش سال ۱۹۹۶ در بولیوی پیدا شد، و آلفردو فرناندس (۵۴۱) (معروف به پاچانگو (۵۴۲))، از دیگر همراهان «چه» در این مرحله بودند که همگی سال ۱۹۶۷ در بولیوی کشته شدند.

در طی شش هفته‌ای که «چه» و ستون تحت امر وی عملیات «هجوم» را اجرا می‌کردند، رفتار و عادتی از چه‌گوارا سرزد که تا آخر عمر همراه او ماند، و آن سازش‌ناپذیری در برابر ضعف و سستی دیگران بود. هرچند این خصوصیت رفتاری «چه» در ارتباط با نوع رهبری‌ای که وی طی عملیات «هجوم» اعمال می‌کرد ضروری بود، اما بعدها در موقعیت‌های عادی‌تر عملاً دردسرساز شد. او نمی‌توانست اشتباهات زیر دستانش را تحمل کند، لذا به آنها ناسزا می‌گفت، توهین می‌کرد، و مجازاتشان می‌کرد. خوئل

ایگلسیاس از حادثه‌ای سخن می‌گوید که طی عملیات «هجوم» به وقوع پیوست:

بسیاری از رفقا از کامیونی که [در گِل] گیر کرده بود پیاده شدند... این در حالی بود که رفقای دیگر حاضر نبودند از کامیون پیاده شوند و آن را هُل دهند. «چه» با حالتی بسیار زشت و عصبی، و با استفاده از کلمات بسیار تند و خشن - البته از نظر من - سر آنها فریاد کشید. او به شدت از رفتار آنها در آن لحظه خاص انتقاد کرد. موقعی که او عصبانی می‌شد قیافه‌اش و نوع حرف زدنش کاملاً عوض می‌شد. (۳)

اما آداب دانی و اصالت ذاتی چه‌گوارا باعث می‌شد که او چند ساعت یا چند روز بعد از فوران خشمش، عذرخواهی کند. و او هرگز از زیردستانش انجام کاری را نمی‌خواست که خودش از انجام آن ابایی داشته باشد. اما عصبانیت‌های «چه» آدم‌های دور و بر او را می‌رنجاند و سبب ناراحتی آنها می‌شد. این افراد، فاقدِ قدرتِ اراده، سواد، یا حسِ انقلابی و آرمان‌گرایی «چه» بودند. انفجار خشم و عصبانیت «چه» علیه پیروانش، که وفاداری آنها نسبت به «چه» هیچ حد و مرزی نمی‌شناخت، بخشی از داستانِ نانوشته اوست. عصبانیت‌های آتشفشانی «چه» در حین عملیات «هجوم» و طی عملیات‌های بعدی‌اش در کنگو و بخصوص بولیوی شهرت افسانه‌ای دارد. این عصبانیت‌ها هرچند ارتباط چندانی به مقام ارشد فرماندهی وی نداشت و ندرتا هم غیر منصفانه بودند، اما باید اذعان کرد که بسیار افراطی و ویرانگر بودند. عصبانیت‌های «چه» (یا آنطور که همراهانش لقب داده بودند: «غلیان‌های احساسی» اش) همواره توأم با ندامت‌های بعدی وی بود؛ هر چند که این ویژگی باعث نشد که عصبانیت‌هایش متوقف شود. در این مورد [عصبانیت‌های مقطعی چه] نمی‌توان احتمالِ تاثیر تزریق آدرنالین را، که وی مرتباً از آن استفاده می‌کرد، نادیده گرفت. هر تزریق آدرنالین باعث افزایش ناگهانی فشار خون، تشویش و اضط

رای می‌شود که حداکثر برای مدت ۳۰ دقیقه به درازا می‌کشد. گرچه این تزریق‌ها از نقطه نظر پزشکی فواید بسیاری برای «چه» مبتلا به آسم داشت، اما در عین حال می‌توانست عامل عصبانیت‌های افراطی و ناگهانی وی نیز باشد. (۵۴۳)

«چه» در پی رسیدن ستون نظامی تحت ارتش به ایالت لاس بیلاس مجبور شد روی وظیفه متحد ساختن نیروهای ایوژیسیون تمرکز کند. او همچنین مجبور به اتخاذ پاره‌ای تصمیمات مدیریتی جهت تحقق قول‌های بزرگ انقلاب - به ویژه قول اصلاحات ارضی - شد. چه‌گوارا، کامیلو سیئنفوئگوس، و دیگر رهبران شورشی طی ماه‌های مذکور عهده دار اجرای پروسه گسترده توزیع زمین در بین دهقانان شدند. این پروسه با لغو اقساط اجاره بهای قطعه زمین‌های کوچک و اعمال معافیت‌های مالیاتی برای مزرعه داران کوچک (برای مثال، تولید کنندگان قهوه) آغاز شد. انجام اصلاحات مذکور در دیگر نقاط کشور نیازمند یک چارچوب قانونی مشخص بود. به این ترتیب خیلی زود، در ۱۰ اکتبر ۱۹۵۸، «قانون شماره ۳ سیئرا مایسترا» در مورد اصلاحات ارضی اعلام و منتشر شد.

از نظر چه‌گوارا، ملحق شدن دهقانان به جنگ چریکی دارای یک بُعد پالایشی بود و اهمیتی فراتر از ابعاد صرفاً نظامی یا سیاسی داشت. «چه» معتقد بود همان‌گونه که رزمنده چریک به خلق «ملحق» می‌شود، خلق نیز، به نوبه خویش، به ارتش شورشی ملحق می‌شود؛ و از آنجا که «خلق» در مناطق روستایی از دهقانان تشکیل شده، لذا پیوند خوردن آنها به انقلاب فراز شاخص و متمایزی است. «چه» در این باره نوشت:

همزمان با ملحق شدن دهقانان به نبرد مسلحانه برای تحقق مطالبات آنها در زمینه آزادی و عدالت اجتماعی، یک واژه جادویی باعث می‌شود که توده‌های تحت ستم کوبا در نبردشان برای کسب مالکیت زمین بسیج شوند؛ واژه اصلاحات ارضی. (۴)

درخواست اصلی مزرعه داران و کشاورزان در مناطقی شبیه سیئرا

مایسترا - که در آنجا «چه» برای اولین بار با مسایل ارضی و فقر روستایی مواجه شد - مالکیت زمین و الغای نظام اجاره زمین بود. این درخواست ضرورتاً درخواست اصلی کارگران روز مزدی که در مزارع بزرگ شکر و توتون در دیگر مناطق کوبا جان می‌کنند، نبود. اما در مناطقی که چه‌گوارا از نزدیک با سبک زندگی دهقانان آشنا شده بود (منطقه سیئرا) اصلاحات ارضی مهم‌ترین درخواست مردم بود. در نتیجه، اصلاحات ارضی نقش بسیار مهمی در فرایند الحاق دهقانان به اردوگاه‌های چریکی بازی می‌کرد. و به همین دلیل بود که «چه» «ارتش شورشی» را یک «ارتش دهقانی»، و «جنبش ۲۶ جولای» را یک «جنبش دهقانی» نامید. (۵)

چه‌گوارا، که فعالیت خود را تنها از ماه اکتبر ۱۹۵۸ به صورت مستقل و مبتنی بر ابتکارات شخصی در ایالت لاس ویلاس آغاز کرده بود، بر این باور بود که توزیع زمین و الغای اجاره‌ها اهمیت محوری دارد. مواضع «چه» درباره توزیع زمین و الغای اجاره‌ها همچنین تاثیر قوی‌ای بر طرز برخورد وی با کمونیست‌ها و دیگر نیروهای کوبایی گذاشت. برنامه اصلاحی که در ابتدا مطرح شد، محدود و محتاطانه بود. این برنامه اصلاحی در صدد ایجاد تعاونی‌ها یا دیگر قالب‌های کشاورزی جمعی و اشتراکی نبود. «چه» خواهان یک برنامه رادیکال‌تر بود؛ هر چند که دقت داشت این برنامه خیلی تحریک‌آمیز نباشد. بنا به گفته خود «چه»، قانون اصلاحات ارضی‌ای که عاقبت تصویب شد «ناکامل» (۶) بود. اما کاسترو در آن زمان با شاخه معتدل‌تر «جنبش ۲۶ جولای» به رهبری اومبرتو سوری مارین (۵۴۴)، وکیل محافظه کاری که بعدها در رژیم جدید وزیر کشاورزی شد و دو سال بعد به اتهام توطئه برای براندازی حکومت اعدام شد، همراهی می‌کرد.

گرچه برخی از منتقدان به این نکته اشاره کرده‌اند که کمونیست‌های کوبایی در آن زمان از یک موضع معتدل در خصوص اصلاحات ارضی طرفداری می‌کردند، اما آنها در واقع به نقطه نظرات چه‌گوارا نزدیک‌تر شده و در صدد یک حمله مستقیم‌تر جهت ملی کردن مزارع بزرگ بودند. «چه» به نوبه خودش از بابت

منزوی شدن کمونیست‌ها در جولای ۱۹۵۸ اظهار تاسف و همدردی می‌کرد. او همچنین مخالف اخراج و طرد کارلوس رافائل رودریگس، رهبر کمونیست کوبایی، از اردوگاه لایلاتا (محل اقامت فیدل کاسترو در سیئرا مایسترا) بود. رودریگس از جانب حزیش به سیئرا فرستاده شده بود تا درباره شرایط حمایت کمونیست‌ها از جنبش چریکی فیدل کاسترو با وی مذاکره کند. موضع این کمونیست سرشناس کوبایی درباره اصلاحات ارضی بسیار مشابه موضع چه‌گوارا بود. فاستینو پرس (۵۴۵)، مانوئل ری (۵۴۶) و کارلوس فرانکی، که هر سه از رهبران «جنبش ۲۶ جولای» بودند خواهان اخراج و طرد رودریگس بودند. در عوض، چه‌گوارا، رائل کاسترو و کامیلو سینفونگوس از وی دفاع می‌کردند. «چه» اعلام کرد که «در سیئرا تنها آدم‌هایی که باید اخراج شوند ژورنالیست‌های آمریکایی هستند. اگر ما کمونیست‌ها را آزار بدهیم، آنوقت ما در این بالا داریم همان کاری را انجام می‌دهیم که باتیستا دارد در آن پایین انجام می‌دهد» (۷)

مانوئل ری اولین اقتصاددانی بود که همراه سوری مارین برای تدوین فرمان اصلاحات ارضی فرا خوانده شده بود. چه‌گوارا بعداً فرایند مذکور را این گونه شرح داد:

نخستین فعالیت ما [در ایالت لاس بیللاس] صدور یک فرمان انقلابی در خصوص اجرای اصلاحات ارضی بود که تصریح می‌کرد که مالکان قطعه زمین‌های کوچک باید از پرداخت اجاره بها خودداری کنند تا انقلاب هر مورد را دقیقاً بررسی کند. ما، در واقع، همراه اصلاحات ارضی به عنوان نوک حمله ارتش شورشی به پیش تاختیم. (۸)

فرایند مذکور طبیعتاً اصطکاک‌هایی با دیگر گروه‌های اپوزیسیون در منطقه، که در قیاس با چه‌گوارا شور و شوق کمتری به اصلاحات ارضی داشتند و به چنین تمهیداتی بی‌میل بودند، ایجاد کرد. بحث درباره توزیع زمین نهایتاً با صدور «اولین قانون اصلاحات ارضی» در مه ۱۹۵۹ و سپس «دومین قانون

اصلاحات ارضی» در سال ۱۹۶۴ پایان پذیرفت. این قانون دوم عمده‌تاً در راستای نقطه نظرات چه‌گوارا تهیه و تدوین شده بود. «چه» از آغاز روی دو عنصر ضروری که باید حتماً در قانون اصلاحات ارضی گنجانده شود تأکید کرده بود: یکی نابودی مزارع بزرگ متعلق به شرکت‌های خارجی، و دیگری حذف پرداخت غرامت نقدی به مالکان عمده.

با این وصف، در سال ۱۹۵۸ بحث درباره موارد فوق به سبب ضرورت متحد شدن نیروهای ضد باتیستا متوقف شد. وظیفه‌ای که به عهده «چه» گذاشته شده بود کاملاً صریح و روشن بود: او باید همه نیروهای مخالف رژیم را در ایالت لاس ویلاس متحد و هماهنگ می‌ساخت. انجام چنین وظیفه‌ای گرچه ناممکن نبود اما مشکل بود. راه و روش «چه» برای دستیابی به این اتحاد، حکایت‌گر بروز تحولاتی در نوع فعالیت و اندیشه وی بود که به ویژه طی ماه‌های بعد اهمیت سرنوشت‌سازی پیدا کرد. «چه» در حین راهپیمایی‌اش از سیئرا مایسترا به اسکامبری، به اتفاق رزمندگان کمونیست [اعضای حزب سوسیالیست مردمی کوبا] در دو جلسه مذاکره شرکت کرد. این امر گویای محکم شدن هر چه بیشتر پیوندهای «چه» با کمونیست‌ها بود. «چه» در یادداشتی خطاب به فیدل کاسترو، به تاریخ ۳ اکتبر ۱۹۵۸ - ده روز قبل از پایان پذیرفتن مأموریت وحشتناک عبور از دشت - با لحنی تلخ و گزنده از سازمان‌های «جنبش ۲۶ جولای» گلایه کرد:

ما نتوانستیم با سازمان‌های «جنبش ۲۶ جولای» تماس بگیریم، چرا که دو تا از به اصطلاح اعضای این سازمان‌ها درخواست کمک مرا رد کردند و لذا مجبور شدم از اعضای حزب سوسیالیست مردمی [کمونیست‌ها] کمک بگیرم. اعضای این حزب به من گفتند که آنها از سازمان‌های «جنبش ۲۶ جولای» درخواست کمک کرده‌اند اما در مقابل فقط جواب زیر را گرفته‌اند: در صورتی که چه‌گوارا کتبا درخواست کند به او کمک خواهیم کرد، وگرنه برای او [چه] خیلی بد خواهد شد. (۵۴۷)

چه‌گوارا احتمالاً معتقد بود حالا که کاسترو با همه نیروهای مخالف باتیستا به جز کمونیست‌ها پیمان اتحاد بسته [پیمان ۲۰ جولای در کاراکاس]، ضرورت دارد که با کمونیست‌ها هم متحد شود. کارلوس رافائل رودریگس برای هفته‌های متمادی در سینرا مایسترا تلاش می‌کرد تا به هدف مذکور [اتحاد فیدلیست‌ها و کمونیست‌ها] دست یابد. این کمونیست کوبایی همچنین موفق شد رابطه دوستانه‌ای با «چه» برقرار کند؛ هر چند این رابطه بی دوام بود. «چه» و رودریگس کتاب‌هایی را با یکدیگر رد و بدل کردند. رودریگس کتاب «درباره جنگ چریکی» مائوتسه تونگ را به «چه» داد، و ساعات‌های طولانی درباره برنامه اصلاحات ارضی با وی بحث و گفت‌وگو کرد. رودریگس در جولای همان سال با بیان این جملات، از چه‌گوارا ستایش کرد: «او [چه] روشنفکرترین و توانمندترین فرد در بین رهبران شورشی است».

(۹) این تعریف شاید حقیقت داشت، اما قطعاً بازتاب دهنده پیوندها و همکاری‌های سیاسی رو به رشد میان «چه» و کمونیست‌های کوبایی بود. این همکاری‌ها در ماه سپتامبر یک بُعد شخصی‌تر پیدا کرد. در این زمان، آرماندو آکوستا (۵۴۸) یکی از کادرهای کمونیست شهر سانتا کلارا (۵۴۹)، به ستون نظامی تحت امر چه‌گوارا ملحق شد. آکوستا در نبردهای آتی عملاً به عنوان دست راست «چه» خدمت کرد. (۵۵۰) حزب کمونیست کوبا [یا حزب سوسیالیست] جدای از پابلو ریوالتا (که در فصل قبل درباره‌اش توضیح داده شد)، در فوریه سال ۱۹۵۸ یکی دیگر از کادرهای خود را نزد چه‌گوارا فرستاده بود. این فرد سرخیو رودریگس نام داشت و وظیفه‌اش «حمل قلم‌ها، جوهر و مرکب و کاغذ برای چاپ روزنامه ال کوبانو لیبره» (۱۰) در ستون تحت امر «چه» بود. گرایشات سیاسی این گروه از همراهان چه‌گوارا روز به روز آشکارتر می‌شد؛ هر چند که «چه» سعی داشت جلوی آشکار شدن هرچه بیشتر آن را بگیرد. انریکو اولتاسکی (۵۵۱)، مهندس یهودی لهستانی تبار که رهبری مخفی سازمان‌های «جنبش ۲۶ جولای» را در ایالت لاس بیللاس بر عهده داشت، در این باره می‌گوید:

من آکوستا را که نماینده حزب سوسیالیست کوبا در لاس بیلایس بود، می‌شناختم. من ناگهان او را در ستون چه‌گوارا دیدم. ما از تمایلات [اعتقادی] «چه» آگاه بودیم و بنابراین متعجب نشدم. «چه» به رغم این واقعیت، حفظ ظاهر می‌کرد. (۱۱)

با ملحق شدنِ اویديو دیاس رودریگس (۵۵۲) به ستون نظامی «چه» در اکتبر ۱۹۵۸، پیوند «چه» با کمونیست‌ها محکم‌تر شد. اویديو دبیر سازمان «جوانان سوسیالیست» ایالت لاس بیلایس بود. او به خاطر می‌آورد که «چه» ترجیح می‌داد روابطش با «حزب سوسیالیست» حتی‌المقدور مخفی باقی بماند. اویديو اضافه می‌کند «یک روز یکی از اعضای حزب از راه رسید. او هدیه کوچکی را برای چه‌گوارا آورده بود. این هدیه، یک قوطی چای مخصوص آرژانتینی بود. این عضو حزب با صدای بلند گفت: «فرمانده، نگاه کنید، این هدیه از طرف رهبری حزب برای شما فرستاده شده». چه‌گوارا بدون اینکه هیچ حرفی بزند هدیه را پذیرفت، اما بعداً به من [اویديو] دستور داد که به حزب بگویم که دیگر چنین رفقای سهل‌انگاری را نفرستد». (۱۲)

«چه» در ماه نوامبر ۱۹۵۸ با صراحت بیشتری در مورد گروه‌های مختلف اپوزیسیون اظهار نظر می‌کرد. «چه» در یک گفت‌وگوی سرزنش‌آمیز با فور چومون (۵۵۳)، رئیس «هیات مدیره انقلابی دانشجویی لاس بیلایس»، موکداً به وی یادآور شد که «در مذاکرات رسمی با اعضای حزب سوسیالیست [کمونیست‌ها]، این حزب یک موضع آشکارا حمایتی اتخاذ کرده و سازمان‌های خود را در دشت [مناطق شهری] در خدمت ما قرار داده». (۱۳) ارزیابی «چه» در خصوص گروه‌های اپوزیسیون، به نحو قابل درکی، متکی بر یک قضاوت کاملاً روشن بود. موقعی که «چه» و نیروهایش وارد ایالت لاس بیلایس شدند کمونیست‌ها بدون هیچ اِما و اگری رهبری وی را پذیرفتند. اما گروه‌های دیگر احتیاط بیشتری به خرج داده و با کندی و بی‌میلی به رهبری وی تن دادند، و یا صراحتاً به مخالفت با وی برخاستند. حزب سوسیالیست به نیروهایش دستور داد که به ستون چه‌گوارا و نیز به »

جبهه دوم» تحت رهبری راثول کاسترو ملحق شوند و بی هیچ قید و شرطی فرماندهی آنها را بپذیرند.

پیوندهای چه‌گوارا با حزب سوسیالیست کوبا یکی از مجادله بر انگیزترین موضوعات در دوران مذکور است. برخی از مورخین و زندگینامه نویسان مزدبگیر [وابسته به حکومت کوبا] ترجیح داده‌اند که بر فاصله چه‌گوارا با کمونیست‌ها تاکید کنند. آنها برای اثبات این ادعا عموماً متکی به دو اظهار نظر تحقیر آمیز «چه» درباره کمونیست‌ها هستند. اظهار نظر نخست «چه» که شهرت بیشتری هم دارد به قرار زیر است: «کمونیست‌ها قادر به آموزش کادرهایی هستند که حاضرند در یک سیاهچال [زیر شکنجه] تکه تکه شوند بدون اینکه کلامی بر زبان بیاورند، اما آنها نمی‌توانند کادرهایی را آموزش دهند که قادر به تسخیر یک سنگر مسلح به مسلسل باشند». (۱۴) اظهار نظر دوم «چه» که شهرتش دست کمی از اولی ندارد، نیز در بردارنده انتقاد مشابهی از کمونیست‌هاست: «حزب سوسیالیست کوبا [کمونیست‌ها] به اندازه کافی متوجه اهمیت نقش جنگ چریکی، یا نقش فردی فیدل در نبرد انقلابی ما، نشده است». (۱۵) بسیاری از پژوهشگران - از جمله تازه‌ترین زندگینامه نویسان فیدل - تا آنجا پیش رفته‌اند که مدعی شده‌اند این مرد جوان آرژانتینی [چه] در آن زمان هنوز کمونیست نبود. (۵۵۴) با این وجود، بنا به گفته اونیریا گوتیرس (۵۵۵)، یکی از رزمندگانی که در اگوست ۱۹۵۷ در سیئرا مایسترا به نیروهای چه‌گوارا ملحق شد، (۱۶) «چه» اندکی بعد از آشنایی با وی از تمایلات ایدئولوژیکی خود سخن گفته بود:

من [اونیریا] نمی‌توانم اولین شی را که او [چه] با من حرف زد فراموش کنم... او درباره باورهای مذهبی‌ام حرف زد و باعث شد تا من از او بیرسم که آیا یک آدم مذهبی است. او جواب داد: نه، من نمی‌توانم مذهبی باشم زیرا یک کمونیست هستم. (۱۷)

این موضوع غامض سزاوار تجزیه و تحلیل‌های بیشتری است. اختلاف نظر «چه» با کمونیست‌ها ناشی از ملاحظات تاکتیکی، و بعضاً شخصی، بود. «چه» معتقد بود: آنها [کمونیست‌ها] نمی‌دانند چگونه باید جنگید؛ آنها اعضای خود را برای جنگیدن [با دشمن] تعلیم نداده‌اند؛ و در نتیجه آنها اهمیت نبرد مسلحانه یا اهمیت کاسترو و ارتش شورشی‌اش را در نبرد علیه باتیستا درک نکرده‌اند. (۵۵۶) اما مخالفت‌های چه‌گوارا [با کمونیست‌ها] نه استراتژیک بود نه ایدئولوژیک. او خودش را یک کمونیست با یک «ک» کوچک، به واقعی‌ترین معنای این کلمه در آن زمان، می‌دانست: یک سرباز در نبرد جهانی برای پیروزی سوسیالیسم به رهبری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. چه‌گوارا در آن زمان خودش را یک کمونیست با یک «ک» بزرگ - به عنوان عضو حزب کمونیست کوبا - به حساب نمی‌آورد، عمدتاً به این دلیل که معتقد به جنگ چریکی بود. اما در ژانویه ۱۹۵۹، به محض پیروزی انقلاب و ابراز حمایت یکپارچه مردم و همه گروه‌ها از نبرد مسلحانه چریک‌ها، اختلاف نظر «چه» با کمونیست‌ها نیز برطرف شد و آنها همچون دو متحد طبیعی دست اتحاد به یکدیگر دادند. از این پس هیچ چیز دیگری باعث جدایی این دو از یکدیگر نشد. تنها در سال‌های بعد بود که فراز و نشیب‌های حکومت انقلابی کوبا، و مسایل مربوط به ژئوپولتیک و انقلاب آمریکای لاتین منجر به تقابل تازه‌ای میان «چه» و کمونیست‌ها شد.

شاید جالب‌ترین بحثی که «چه» در فاصله رسیدنش به اسکامبری و نبرد سانتا کلارا داشت در گفت‌وگویش با انریکو اولتاسکی بازتاب یافته است. سرنوشت اولتاسکی فراز و نشیب‌های بسیاری داشت. اولتاسکی در بیست و هشت سالگی جوان‌ترین وزیر حکومت انقلابی کوبا بود. او کمی بعد، از کابینه اخراج و زندانی شد اما بعدها به عنوان وزیر صنایع زیر نظر چه‌گوارا دوباره به سرکار بازگشت. اولتاسکی همچنان تا اوایل دهه نود میلادی به عنوان یکی از مدیران بخش منابع طبیعی کشور با حکومت کوبا همکاری می‌کرد.

از نامه‌ها و مکالمات رد و بدل شده میان چه‌گوارا و اولتاسکی پیداست که بحث میان آنها بسیار داغ، جدی و آتشین بوده است. «چه» در این مباحث چون همیشه وضعیت ذهنی و باورهای سیاسی خود را آشکار کرده است. مکاتبات میان این دو متمرکز بر اختلاف نظر آنها در خصوص برنامه اصلاحات ارضی بود. اولتاسکی از توزیع تدریجی زمین میان دهقانان طرفداری می‌کرد، در حالی که چه‌گوارا طرفدار مصادره و توزیع فوری زمین‌های بزرگ بود. اولتاسکی ضمن ابراز مخالفت‌های پیاپی‌اش با خلع مالکیت از صاحبان مزارع بزرگ، از جمله معتقد بود که چنین اقدام تندی می‌تواند منجر به رویارویی [کوبا] با ایالات متحده آمریکا شود. گفت‌وگو میان «چه» و اولتاسکی ارزش نقل دوباره را دارد:

اولتاسکی: همه زمین‌های بلا استفاده باید به دهقانان داده شود، و همزمان باید مالیات‌های سنگین بر مزارع بزرگ بسته شود با این هدف که زمین‌های مذکور با پول خود صاحبان این زمین‌ها از آنها خریداری شود. سپس باید این زمین‌ها را با ارایه تسهیلات و وام‌هایی برای بالا بردن سطح تولیدات به دهقانان فروخت.

چه‌گوارا: چه ایده ارتجاعی‌ای! ما چگونه می‌توانیم از مردم برای زمینی که روی آن مشغول کار هستند پول بگیریم؟ تو هم مثل بقیه آن آدم‌های دشت [شهری‌ها یا لیبرال‌ها] هستی.

اولتاسکی: پناه بر خدا، تو چه کار می‌خواهی بکنی؟ می‌خواهی زمین‌ها را [مجانا] به آنها بدهی؟ اگر این کار را بکنی آنها بی انگیزه خواهند شد و همان اتفاقی رخ خواهد داد که در مکزیک رخ داد. آنها [دهقانان] باید احساس کنند برای این زمینی که نصیبشان شده زحمت کشیده‌اند.

چه‌گوارا (فریاد کشان و با رگ‌های برآمده گردن): تو پاک از دست رفته‌ای!

اولتاسکی: در هر صورت، ما باید ظاهر امور را حفظ کنیم. برای یک لحظه هم که شده تصور نکن که آمریکایی‌ها عاقل و باطل در کناری خواهند ایستاد و کارهای [تُند] ما را تماشا

خواهند کرد. ما باید هوشمندانه عمل کنیم. (۱۸)
چه‌گوارا (با لحنی تند): پس تو یکی از آنهایی هستی که معتقدند ما باید به دور از چشم آمریکایی‌ها انقلاب کنیم. عجب کثافتی هستی تو! ما باید در چارچوب یک نبرد تا دم مرگ علیه امپریالیسم انقلاب کنیم، آن هم از همان آغاز. یک انقلاب واقعی نمی‌تواند ظاهرسازی کند. (۱۹)

این گفت‌وگو در بردارنده موضوعی بود که بعدها باعث یک اختلاف کوچک اما غیر قابل انکار میان چه‌گوارا و فیدل کاسترو شد. تنها دو ماه پیش از این، دیکتاتور آینده کوبا برادر خود، رائول کاسترو، را به خاطر ربودن چند شهروند آمریکایی - مهندسین شاغل در معادن موا و نیکرو، و چند تفنگدار دریایی آمریکا - به شدت سرزنش کرده بود. فیدل معتقد بود که تحریم تسلیحاتی رژیم باتیستا از سوی آمریکا برای پیروزی انقلاب حیاتی و ضروری است. هنوز زمان مساعد برای رویارویی با همسایه بزرگ شمالی کوبا فرا نرسیده بود. کاسترو برادر جوان‌تر خود را برای این اقدام نابخردانه‌اش سرزنش کرد و رائول هم بلافاصله زندانیان آمریکایی را آزاد ساخت. به این ترتیب تحریم تسلیحاتی پابرجا باقی ماند، اما کوبایی‌ها اطلاع نداشتند که ربودن شهروندان آمریکایی موجب بروز چه مباحث داغ و آتشینی در خصوص ادامه یا لغو تحریم‌ها در واشینگتن شده است. یادداشت زیر که برگرفته از یک گزارش محرمانه وزارت امور خارجه آمریکاست، بازتاب دهنده مباحث مذکور است:

سفارت ما در هاوانا توصیه کرده که سیاست تحریم تسلیحاتی کوبا [رژیم باتیستا] با توجه به آدم ربایی‌های اخیر مورد تجدید نظر قرار بگیرد... آنها [سفارت آمریکا در هاوانا] معتقدند که ما باید به حکومت کوبا اجازه خرید تسلیحات از ایالات متحده را بدهیم تا حکومت بتواند علیه طغیان کاسترو دست به عملیات نظامی بزند. یک دلیل دیگر آنها این است که فروش تسلیحات به حکومت کوبا به مثابه نوعی تش

ویقِ رژیِمِ باتیستا در جهتِ برگزاری یک انتخابات قابل قبول است... دلایل اصلی کسانی که از لغو تحریم تسلیحاتی طرفداری می‌کنند این است که امتناع از فروش تسلیحات باعث تضعیف حکومت کوبا می‌شود، و علاوه بر این، گزارش‌های واصله از نمایندگان کنسولی ما، که در خصوص آزادی آمریکایی‌ها در ایالت اورینته مذاکره کردند، گویای نفوذ کمونیستی در نیروهای تحت امر رائول کاسترو است. دلایل کسانی که از ادامه تحریم تسلیحاتی رژیِم کوبا طرفداری می‌کنند این است که تسلیحاتی که در گذشته به این رژیِم داده شد حکومت را قادر نساخت که به نحو موثری با نیروهای ضعیف‌تر از نیروهای جنبش ۲۶ جولای مقابله کند؛ نیروهایی که حالا در برابر رژیِم صف آرایی کرده‌اند. همچنین باید توجه داشت که بخش قابل توجهی از مردم کوبا از رژیِم فعلی ناراضی‌اند و باتیستا قصد دارد که تا فوریه آینده از مقام خود استعفا دهد مگر اینکه بتواند قدرت را از طریق زور حفظ کند. به این ترتیب فروش اسلحه به چنین رژیِمی به مثابه ابراز حمایت آشکار از این رژیِم است. چنین امری می‌تواند به جایگاه آمریکا در اغلب کشورهای آمریکای لاتین صدمه بزند. با در نظر گرفتن همه جوانب «بخش جمهوری‌های آمریکای لاتین وزارت امور خارجه آمریکا» معتقد است که دلایل طرفداران ادامه تحریم تسلیحات قوی‌تر از دلایل طرفداران لغو تحریم تسلیحات است. (۲۰)

آنچه فیدل کاسترو را از چه‌گوارا و رائول کاسترو متمایز می‌ساخت حس موقع شناسی خیره کننده فیدل بود. فرماندهان زیر دست فیدل معمولاً اهمیتی به فرصت‌ها و تاکتیک‌ها نمی‌دادند؛ اما این چیزها برای فیدل اهمیتی تعیین کننده داشت.

چه‌گوارا بحث دیگری با اولتاسکی داشت، که مثل بحث قبلی‌اش با او داغ و خشمگانه بود. بحث آنها درباره مصادره انقلابی دارایی‌های اتباع ثروتمند ایالت لاس بیللاس بود. چه‌گوارا به اولتاسکی دستور داد که بانک شهر کوچک «سانکتی اسپریتوس» را سرقت کند. اما اولتاسکی صراحتاً تمرد کرد. او معتقد بود

که چنین اقدامی یک عمل جنون‌آمیز است زیرا باعث خواهد شد که بخش‌های قابل توجهی از مردم که هم اینک از شورشیان حمایت می‌کنند به مخالفت علیه آنها برخیزند. اولتاسکی جدای از این معتقد بود که سرقت از بانک ضرورتی ندارد زیرا آنها [شورشیان] پیشاپیش به منابع مالی عمده‌ای دسترسی پیدا کرده‌اند. او به چه‌گوارا پیشنهاد کرد از این منابع مالی در دسترس استفاده کند. اولتاسکی همچنین اطمینان داشت که فیدل عملیات سرقت از بانک را تایید نخواهد کرد. (۲۱) «چه» با همان لحن تند و پرخاشگرانه‌اش جواب داد: «اگر رهبران مردم تهدید به کناره‌گیری می‌کنند، خوب بگذار این کار را بکنند. وانگهی، من دقیقا همین حالا خواهان انجام این عملیات هستم، زیرا ما نمی‌توانیم اجازه بایکوتِ عامدانه عملیاتی را بدهیم که برای انقلاب بسیار سودمند است». «چه» سپس درجه ارشد نظامی خود را به رخ اولتاسکی کشید: «متأسفانه ضروری است به تو یادآور شوم که من به عنوان فرمانده کل قوا منصوب شده‌ام...» چه نهایتا با برقراری ارتباط بین توزیع زمین، سرقت بانک، و مفهوم طبقاتی انقلاب، چنین نتیجه‌گیری کرد:

چرا حتی یک دهقان را هم نمی‌توان پیدا کرد که مخالف این نظر ما باشد که زمین مال کسی است که روی آن کار می‌کند؟ و چرا زمینداران با این نظر ما مخالفند؟ آیا این مربوط به این واقعیت نیست که توده‌های مبارز موافق سرقت از بانک‌ها هستند زیرا هیچ کدام از آنها حتی یک شاهی هم در این بانک‌ها ندارند؟ آیا مشکلی که تو در خصوص ریشه‌های اقتصادی داری به خاطر آن احترامی نیست که برای مستبدانه‌ترین شکل نهادهای اقتصادی قائلی؟ (۲۲)

چه‌گوارا نبرد را صرفا از دیدگاه شخصی خودش درک و فهم می‌کرد. او غالبا می‌گفت در یک «انقلاب واقعی» صدمه دیدن بانکداران، زمینداران، یا آمریکایی‌ها هیچ ضرر و زبانی به بار نمی‌آورد. «چه» معتقد بود که حتی طرد و نفی این عناصر

می‌تواند مفید نیز باشد زیرا به انتقام جویی‌هایی دامن می‌زند که می‌تواند به ریشه‌ای‌تر شدن هر چه بیشتر فرایند انقلاب یاری برساند. از نظر او، وقوع چنین روندی به نوبه خود می‌توانست صفوف نیروهای ضد باتیستایی را از عناصر ناخالص و غیر انقلابی پاک کرده و مسیر روشن‌تری را در برابر مابقی نیروهای انقلابی قرار بدهد.

چه‌گوارا این توان را داشت که خود را در مباحثِ تئوریک و کلامی پر طمطراق غرق کند زیرا اولاً فرمانده اصلی چریک‌ها کس دیگری به جز او بود. مسئولیت واقعی در دست فیدل کاسترو بود. از نظر فیدل، آدمی مثل چه‌گوارا در حکم جناح چپ نیروهای وی یا وجدان انتقادی‌اش بود. ثانیاً، خارجی بودنِ «چه» به وی اجازه می‌داد که با راحتی بیشتری اقدام به موضع‌گیری‌های افراطی کند. رهبران کوبایی به هر حال تحت تأثیر روابطی که با دوستانِ دورانِ کودکی، اقوام سالخورده یا همکلاسی‌های سابقشان داشتند مجبور به تحمل پاره‌ای ملاحظات بودند. اما «چه» فاقد چنین قید و بندهایی بود و لذا به راحتی می‌توانست هر موضعی را، هر چقدر هم تند و افراطی، ابراز کند. و بالاخره اینکه، چه‌گوارا بر خلافِ همتایان کوبایی‌اش، دارای نظرگاه‌های روشن استراتژیک و هدف‌های بلند مدتِ دقیق بود. او برای تحقق سوسیالیسم می‌جنگید و خواهان پیوستن کوبا به اردوگاه شوروی بود و رویارویی با ایالات متحده آمریکا را ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌دانست. تصمیماتِ اتخاذ شده از سوی «چه» در ایالتِ لاس بیلز با توجه به دیدگاه‌های استراتژیک وی، هم روشن بود هم راسخ و قطعی. اما این تصمیمات شدیداً در تضاد با جاه‌طلبی‌ها و تاکتیک‌های رهبران اصلاح طلب کوبایی ساکن دشت (شهرها) بود.

اوقات چه‌گوارا در لاس بیلز کاملاً وقفِ جدال‌های کلامی بی حاصل نشده بود. او در جریانِ ماموریتی که فیدل به وی محول کرده بود، مهارت‌های سیاسی درخشانش را آشکار ساخت. «چه»، آهسته اما پیوسته، موفق شد با گروه‌های متفاوتِ اپوزیسیون به تفاهم دست یابد؛ گروه‌هایی مثل: جنبش ۲۶ جولای

در لاس بیلاس، سازمان‌های دانشجویی، کمونیست‌ها، و حتی جبهه ملی دوم اسکامبری به رهبری الوی گوتیرس منویو (۵۵۷) و خسوس کاررا (۵۵۸). با این حال، چه‌گوارا اختلاف نظر خطرناکی با کاررا داشت. گروه کوچک تحت رهبری منویو و کاررا، که از منشعبین «جنبش ۲۶ جولای» بودند، در یک منطقه خاص فعالیت چریکی می‌کردند. هنگامی که سپاهیان «چه» سعی کردند وارد منطقه این گروه شوند، از آنها طلب رمز عبور شد، که فاقد آن بودند. «چه» شخصا توسط کاررا به چالش کشیده شد. او خوشبختانه موفق شد قبل از اوج گرفتن بحران، با گوتیرس منویو به توافق برسد. (۵۵۹) چه‌گوارا در نامه‌ای به رهبر دانشجویان به تاریخ ۷ نوامبر ۱۹۵۸، هر گونه ائتلافی را با گوتیرس منویو رد کرد. با این حال، گوتیرس منویو معتقد است که این رویداد هیچ عارضه بیشتری به بار نیاورد:

من مامورینی را فرستاده بودم. «چه» احتمالاً از این مامورین خوشش نمی‌آمد برای اینکه آنها جلوی وی را گرفته بودند. «چه» بیش از همه از دست خسوس کاررا شاکی بود. «چه» نامه‌ای به من نوشت و گلایه‌هایی را درباره کاررا مطرح کرد. موقعی که من با گوارا ملاقات کردم به او گفتم که گلایه‌اش بی‌مورد است برای اینکه خسوس کاررا از دستورات شخص من پیروی کرده بود.

به عبارت دیگر، زمانی که فردی وارد منطقه ما می‌شد باید رمز ورود را می‌دانست تا جلوی رویارویی گرفته شود. این منطقه‌ای بود که ما آن را آزاد کرده بودیم، منطقه عملیاتی چریک‌های ما بود. در نتیجه، اگر در عصر یا شب شما از سپاهیان می‌خواستید رمز عبورشان را ارایه کنند و آنها از عهده این کار بر نمی‌آمدند، پس این به معنای آن بود که آنها نیروهای دشمن هستند. این یک چیز اساسی بود، که او [چه] بعداً به طور کامل آن را درک کرد. (۲۳)

توافق‌های چه‌گوارا با گروه‌های متفاوت، از جمله با گوتیرس

منویو، تا حدی در «پیمان ال پدررو» (۵۶۰) که در اوایل دسامبر ۱۹۵۸ در دهکده‌ای نزدیک مقر نیروهای چه‌گوارا امضا شد، گنجانده شد. گرچه این پیمان فقط توسط رولاندو کوبلا (۵۶۱)، نماینده «هیات مدیره انقلابی دانشجویان» و چه‌گوارا امضا شد اما نمادی بود از توافق گسترده‌تر «چه» با دیگر نیروهای اپوزیسیون. اعضای حزب سوسیالیست کوبا به رهبری فلیکس تورس (۵۶۲) به واحد تحت فرماندهی کامیلو سیئنفوئگوس ملحق شدند، و گوتیرس منویو نیز شخصا یک «پیمان عملیاتی» با چه‌گوارا امضا کرد. کاسترو چند هفته بعد قویا «چه» را به خاطر امضای این پیمان شماتت کرد. فیدل از گوتیرس منویو، که قبلاً از جنبش ۲۶ جولای منشعب شده بود، بدش می‌آمد. او معتقد بود که «چه» با امضای این «پیمان» عملاً سبب زنده شدن یک جنازه شده است. (۲۴) کاسترو در ۲۶ دسامبر، درست چند روز قبل از پیروزی انقلاب کوبا، این گونه به چه‌گوارا هشدار داد:

در این زمان وضعیت لاس بیللاس نگرانی عمده من است. درک نمی‌کنم چرا ما دقیقاً داریم همان اشتباهی را می‌کنیم که باعث شد تو و کامیلو را زودتر از همه به این ایالت بفرستیم. حالا روشن شده که ما، نه تنها قضیه را اصلاً حل نکردیم بلکه آن را بدتر هم کرده‌ایم. (۲۵)

کارلوس فرانکی هیچ شکی درباره معنا و مفهوم پیام فوق ندارد: «فیدل در یادداشت خود خطاب به «چه» شدیداً از نقش مهمی که به هیات مدیره دانشجویی و ایضا گوتیرس منویو - داده شده بود انتقاد کرد». (۲۶) اما توافقنامه به رغم انتقاد فوق، به فیدل کمک کرد تا به یکی از هدف‌های عمده‌اش دست یابد. هدف مذکور، اتحاد همه نیروهای اپوزیسیون و گرد آمدن همگی آنها تحت فرمان و رهبری فیدل بود. گوتیرس منویو - که بعد از پیروزی انقلاب بیست سال را در زندان کوبا گذراند - از روابط صمیمانه خود با چه‌گوارا این گونه یاد می‌کند:

موقعی که آن حادثه برای ما رخ داد، من با چه‌گوارا دیدار کردم. ما پیمانی در خصوص اصلاحات ارضی، و یک پیمان عملیاتی امضا کردیم، که او حتی از روی آنها عکس هم گرفت. این عکس باید در آرشیوهای حکومت کوبا باشد، که البته تصور می‌کنم تا زمانی که آنها تصمیم نگرفته باشند تاریخ واقعی کوبا - و نه فقط بخشی از آن - را بنویسند، در همان آرشیوها محبوس خواهد ماند. ما بعد از امضای پیمان‌ها روابط خوبی با هم داشتیم؛ آنها در ساحل شمالی [لاس بیلاس] عمل می‌کردند و ما در ساحل جنوبی. ما حتی تسلیحاتی برای کمک کردن به نیروهای کامیلو سینفونگوس در جریان محاصره یاگوئاجی (۵۶۳) ارسال کردیم. (۲۷)

اتحاد در بین نیروهای اپوزیسیون در لاس بیلاس به چه‌گوارا اجازه داد تا به طور موثری باعث اخراج در روند انتخابات سوم نوامبر ۱۹۵۸ شود؛ انتخاباتی که باتیستا سعی در برگزاری‌اش داشت. باتیستا همزمان با سقوط موقعیت نظامی‌اش، روز به روز تحت فشار بیشتری از سوی متحدان ناراضی‌اش قرار می‌گرفت تا به یک راه حل سیاسی برای پایان دادن به جنگ دست یابد. آمریکا و بخش‌های تجاری عمده کوبا فشار می‌آوردند که رژیم اقدام به برپایی یک انتخابات کند؛ انتخاباتی که باتیستا در آن کاندیدا نباشد. هدف از برگزاری این انتخابات، بازنشسته کردن آبرومندانه باتیستا، گروهان سابق، و گشودن راه برای آغاز یک حکومت جدید بود. آنها همچنین در صدد بودند که به هر ترتیبی که هست مانع از دستیابی فیدل کاسترو و ارتش شورشی‌اش به قدرت شوند. کاسترو به خوبی متوجه نقشه آنها شده بود و به همین سبب همه تلاش و خلاقیت خود را معطوف ناکام گذاردن این نقشه کرد. او از مردم کوبا خواست که در انتخابات شرکت نکرده و مانع از برگزاری انتخابات در مناطق شهری و روستایی شوند. هشتاد درصد از صاحبان حق رای به این درخواست فیدل پاسخ مثبت دادند. چه‌گوارا در این باره نوشت:

روزهای قبل از ۳ نوامبر ۱۹۵۸ روزهای پر از فعالیت بودند: ستون‌های ما که در همه مسیرها تجهیز شده بودند توانستند تقریباً به طور کامل مانع از دسترسی رای دهندگان به حوزه‌های رای‌گیری در مناطق مذکور شوند. به طور کلی موفق شدیم جلوی همه حمل و نقل‌ها، از سربازان باتیستا تا کالاهای تجاری، را بگیریم. عملاً هیچ رای‌گیری‌ای در ایالت اورینته روی نداد؛ در کاماگوئی (۵۶۴) درصد رای دهندگان اندکی بیشتر بود، و در مناطق غربی... مردم آشکارا در خانه‌هایشان ماندند. (۲۸)

چه‌گوارا طی آن هفته‌های پایانی نبرد با انبوهی از مسایل گوناگون رو به رو بود: معضلات دشوار مدیریتی، سیاست‌های ائتلافی، و واکنش غیر عادی مردم محلی در برخورد با شرایط فوق‌العاده‌ای که درگیر آن شده بودند. پارسایی و پرهیزگاری شدید چه‌گوارا در میانه چنین اوضاع و احوالی فرصتی برای مجال و بروز پیدا کرد. برای مثال، او بعد از گرفتن شهرک سانکتی اسپریتوس سعی کرد نوشیدن نوشابه‌های الکلی و قمار بازی را ممنوع کند. اهالی شهرک طغیان کردند به طوری که چه‌گوارا نهایتاً مجبور به عقب‌نشینی شد. او متوجه شد که نمی‌تواند اخلاقیات شخصی خود را به مردم محلی تحمیل کند. «چه» همچنین سعی کرد روابط میان چریک‌های مرد و زن را در ستون نظامی‌اش قانونمند کند. تعداد نفرات ستون «چه» به ویژه در حین نبرد علیه باتیستا رو به افزایش گذاشته بود و «چه» احساس می‌کرد که باید مقررات محدود کننده‌ای در خصوص روابط میان چریک‌های مرد و چریک‌های زن وضع و اجرا کند. اما «چه» نهایتاً در اینجا نیز مجبور به عقب‌نشینی در برابر وسوسه‌های حارّه‌ای و واقعیت شرایط نبرد شد: پرهیزگاری جنسی دقیقاً هیچ طرفداری در بین چریک‌های جوان و گستاخ‌کوبایی نداشت. «چه» نهایتاً در تصمیم خود تجدید نظر کرد و قضیه را واگذار به صلاح و مصلحت خود افراد کرد. (۵۶۵)

چه‌گوارا در اوایل نوامبر در «ال پدررو» با زنی ملاقات کرد

که دومین همسر او شد. این زن که برای مابقی زندگی «چه» همراه اصلی او باقی ماند چهار فرزند از پنج فرزند شناخته شده وی را به دنیا آورد. آلتیدا مارچ (۵۶۶) دختر جوان و زیبایی بود که به عنوان یک رزمنده مخفی «جنبش ۲۶ جولای» در ایالت لاس بیلاس علیه رژیم باتیستا می‌جنگید. او که تحت تعقیب پلیس بود، نهایتاً به اردوگاه چه‌گوارا در رشته کوه‌های اسکامبری پناه آورد. آلتیدا در آن زمان فقط بیست و دو سال سن داشت و فوق العاده زیبا و جذاب بود. یک کوبایی به اسم فرانکو پیرینی (۵۶۷)، به خاطر می‌آورد که «آلتیدا یکی از زیباترین زنان در کوبا بود. او «چه» را به عنوان مرد خود انتخاب کرده بود. بسیاری از مردان کوبایی به این مرد آرژانتینی که توانسته بود چنین غنیمت جنگی ارزشمندی را در سانتاکلارا به چنگ آورد، حسادت می‌کردند». (۲۹) آلتیدا دانشجوی باهوشی بود؛ یک دختر زیبای جوان سفید پوست متعلق به طبقه شهری بالاتر از متوسط کوبا. او کمی بعد تبدیل به نزدیک‌ترین دوست و همکار چه‌گوارا شد. آلتیدا طی آخرین هفته‌های جنگ و طی دوران ورود پیروزمندانه «چه» به هاوانا، دائماً و همواره در کنار وی بود.

با این حال آلتیدا فاقد آن اگزوتیسم ایلدا گادنا یا زویلا رودریگس گارسیا بود؛ اگزوتیسمی که «چه» را مجذوب این دو زن ساخته بود. آلتیدا بیشتر شبیه به یک نسخه رنگ و رو رفته از چیچینا بود. هرچند آلتیدا بی هیچ شک و تردیدی زیبا بود و در قیاس با دیگر زنان نزدیک به «چه» از همه بیشتر به او می‌آمد، اما فاقد «دگربودگی» پیچیده چیچینا بود. «چه» عمیقاً عاشق آلتیدا بود و این عشق پر شور برای چندین سال دوام پیدا کرد. اما از همان آغاز فاصله‌ای بین این دو وجود داشت که به مرور زمان بیشتر شد. بعضی‌ها این فاصله را به انقلاب مربوط می‌دانند؛ عده‌ای دیگر معتقدند که دلیل اصلی این فاصله، از بین رفتن سریع زیبایی آلتیدا بود. کسانی هم هستند که انگشت بر روی احساس تملک زنانه آلتیدا می‌گذارند؛ احساس تملکی که وی نسبت به شوهرش، بچه‌هایش، و

سپس دست نوشته‌ها و یادداشت‌های چه‌گوارا داشت. سال‌ها بعد، پیه آگیلار(۵۶۸)، دوست دوران کودکی «چه» از آلتا گراسیا، که تا هنگام عزیمت «چه» از کوبا رابطه نزدیک خود را با وی حفظ کرده بود، شرح صائب و موثق درباره مشکلات روحی و اخلاقی آلتیدا ارائه کرده است: «تفاهم با او کار دشواری بود؛ او همچنین حسادت و وحشتناکی داشت به همه کسانی که قبل از آشنایی وی با «چه»، رابطه نزدیکی با او داشتند». (۳۰)

«چه» و چریک‌هایش در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۵۸ موفق به قطع مسیرهای ارتباطی در مرکز کوبا شدند. به این ترتیب حمل و نقل جاده‌ای در کوبا متوقف شد. «چه» به رغم حضور در نبردها و به خطر انداختن‌های غیر ضروری جان‌ش، خوش شانس هم بود. تنها جراحتهایی که برداشت در حین پریدن از یک پشت بام بود. بر اثر این حادثه مچ دست «چه» به شدت ضرب دید (که مجبور شد آن را گچ بگیرد) و بالای ابرویش هم زخم برداشت. هر دوی این جراحته‌ها بخشی از افسانه چه‌گوارا شدند: در عکس‌ها چه‌گوارا را می‌بینم که با دست بانداز شده و زخمی بر پیشانی، پیروزمندانه در حال ورود به هاوانا است.

پیروزی‌های نظامی به سرعت و پشت سر هم به وقوع پیوست. شهر کاواایگوئان(۵۶۹) در ۲۱ دسامبر سقوط کرد. سپاهیان «چه» در جریان سقوط این شهر ۹۰ اسیر گرفتند و هفت مسلسل و هشتاد و پنج تفنگ را به غنیمت گرفتند. آنها دو روز بعد شهر پلاستاس(۵۷۰) را تسخیر کردند که نتیجه آن اسارت گروهی از سپاهیان رژیم و به غنیمت گرفتن مقداری سلاح بود. سپاهیان باتیستا به وضوح فاقد روحیه بودند و هر روز که می‌گذشت از تمایل آنها برای جنگیدن با شورشی‌ها کاسته می‌شد. سپاهیان رژیم حتی در مواقعی که از حیث نظامی قوی‌تر بودند باز تسلیم می‌شدند. آنها روز به روز عداوت و خصومت بیشتری را از جانب مردم علیه خویش شاهد بودند و در مقابل می‌دیدند که چگونه محبوبیت مردمی چریک‌ها رو به افزایش است. پیشروی بی‌وقفه ستون تحت امر چه‌گوارا باعث شد تا وی به فکر حمله به سانتا کلارا بیفتد. این شهر با ۱۵۰ هزار نفر جمعیت، مرکز

ایالت لاس بیلاس و بزرگ‌ترین شهر در ناحیه مرکزی کوبا به شمار می‌رفت. چنین مقدر بود که سانتا کلارا شاهد بزرگ‌ترین نبردی باشد که ناقوس مرگ دیکتاتوری باتیستا را به صدا درآورد؛ نبردی که چه‌گوارا را به مثابه یک قهرمان انقلابی و یک استراتژیست نظامی شهره خاص و عام کرد.

پادگان اصلی سانتا کلارا بیش از ۲۵۰۰ سرباز و ده تانک را در خود جا داده بود. هزار سپاهی دیگر هم در حومه‌های شهر مستقر شده بودند. چه‌گوارا حمله خود را به شهر با ۳۰۰ چریک - که اغلب آنها خسته، گرسنه و بی تجربه بودند - آغاز کرد. چه‌گوارا با خبر شده بود که نیروهای کمکی دشمن سوار بر قطار شده و از هاوانا به سوی سانتا کلارا در حرکت هستند. این قطار زره پوش، که بعداً نقش مهمی در شکل‌گیری افسانه چه‌گوارا ایفا کرد، دارای دو لوکوموتیو و نوزده واگن بود و مجموعاً چهارده مسلسل و ۴۰۰ سرباز بسیار مجهز را حمل می‌کرد. «چه» می‌دانست که این نبرد ممکن است هفته‌ها به درازا بکشد. او در ۲۸ دسامبر - یعنی تنها چند روز مانده به پیروزی انقلاب کوبا - حدس می‌زد که نبرد حداقل یک ماه به طول خواهد انجامید. (۳۱) ستون نظامی تحت فرمان «چه» در سپیده دم روز ۲۸ دسامبر، در حالی که نیروهای باتیستا در اطراف سانتا کلارا و در داخل پادگان اصلی آن مستقر بودند، حمله خود را به این شهر آغاز کرد. فرمانده چه‌گوارا شخصاً، و در حالی که سوار بر یک جیپ بود، ستون خود را همراهی می‌کرد. مردان او به چند جوخه مجزا از هم تقسیم شده بودند. آنها ابتدا وارد دانشگاه شده و سپس ایستگاه رادیو را تسخیر کردند. آنها در طول مسیر با یک تانک سبک ارتش مواجه شدند. در این نبرد پنج چریک رزمنده کشته و چندین نفر دیگر زخمی شدند. همزمان سربازان از داخل قطار زره پوش، از بالای تپه‌ها، چریک‌ها را زیر آتش گرفتند.

نیروهای کمکی که عمدتاً دانشجویان انقلابی بودند در صبح همان روز از راه رسیدند و سپس به طرف مقر نیروهای ارتشی (موسوم به لئونسیو ویدال) حرکت کردند. بیشترین سپاهیان ارتش در همین ساختمان‌ها تمرکز یافته بودند. نیروی هوایی رژیم

باتیستا همزمان اقدام به بمباران و گلوله باران مردان چه‌گوارا کرد. در این هنگام، اهالی متوحش شهر در خانه‌های خود پناه گرفته بودند. نیروهای ارتشی در سانتا کلارا درخواست نیروهای کمکی بیشتری کردند، اما چریک‌ها که در بیرون شهر و بزرگراه‌های اطراف مستقر بودند به نیروهای کمکی اجازه ورود ندادند. نیروی هوایی هم با وجودی که برای کمک فرا خوانده شده بود اما نتوانست کمک قابل توجهی به قوای ارتشی در سانتا کلارا بکند. سربازان ارتش باتیستا در غروب نخستین روز نبرد همچنان در پادگان اصلی شهر مستقر بودند. سپس، عده‌ای از اهالی شهر با استفاده از تاریکی شب شروع به ساختن موانع و سنگرهایی جهت مقابله با تانک‌های ارتشی کردند. همزمان چریک‌های بیشتری، در گروه‌های کوچک، در حین شب وارد شهر شدند. «چه» با توجه به زمین‌گیر شدن نیروهای ارتشی و همدستی منفعلانه مردم شهر توانست نیروهای خود را در نقاط مرکزی شهر مستقر کند. به این ترتیب میدان جنگ برای نبرد فردا آماده شد.

«چه» آگاه بود که پیروزی در این نبرد در گروی متوقف ساختن قطار زره پوش، جلوگیری از خرج سپاهیان و تانک‌ها از پادگان اصلی شهر، و بسیج اهالی شهر است. بنا به گفته اسکار فرناندس مل، پزشک و رزمنده فعال در بین چریک‌ها، «اگر دشمن به جای پناه گرفتن در داخل شهر اقدام به استقرار نیروهایش در سنگرها و مواضع مرتفع اطراف شهر می‌کرد، در این صورت چریک‌ها باید زمان بیشتری را صرف تسخیر شهر می‌کردند و ناگفته پیداست که در این صورت بر میزان تلفات چریک‌ها نیز اضافه می‌شد» (۳۲). اما اصل قضیه این بود که ارتش از جنگیدن امتناع می‌کرد. «چه» مجبور بود که سیاست مناسبی در قبال این موقعیت حساس تازه اتخاذ کند. قطار زره پوش پس از ورود به منطقه نبرد در صدد بود تا هر چه زودتر به مقر اصلی نیروهای ارتشی در سانتا کلارا برسد تا از حمایت آنها برخوردار شود. اما افسران فرمانده قطار به زودی پی بردند که چریک‌ها در روز قبل بخش‌هایی از خط آهن را برداشته‌اند.

به این ترتیب سه تا از واگن‌های قطار از خط خارج و واژگون شد و بقیه واگن‌ها زیر آتش سنگین چریک‌ها قرار گرفت. سربازان داخل قطار مجبور به تحمل گرمای شدید حاصل از انفجار کوکتل مولوتف‌ها، نارنجک‌ها، بمب‌ها و گلوله‌ها شدند. آنها به زودی در عصر همان روز خواهان برقراری آتش بس و انجام مذاکره برای تسلیم کردن خود به فرمانده چه‌گوارا شدند.

حوادث مرتبط با قطار نقش تعیین کننده‌ای در پیروزی انقلاب کوبا داشت. سپاهیان تحت فرمان چه‌گوارا چند روز بعد، به لطف برخورداری از تسلیحات به غنیمت گرفته شده از قطار ارتش، موفق به تسخیر هاوانا شدند. این تسلیحات به نیروهای «چه» کمک کرد که قدرت آتش آنها بیشتر از هر گروه دیگر اپوزیسیون شود. از جمله گروه‌های دیگری که در صدد فتح هاوانا بودند، می‌توان به «هیات مدیره دانشجویی» و «جبهه ملی دوم اسکامبری» اشاره کرد. گوتیرس منویو، رهبر «هیات مدیره دانشجویی» برداشت متفاوتی از ماجرای قطار و تسلیم شدن آن به چه‌گوارا ارایه کرده است؛ ماجرای که گروه گوتیرس منویو بیشترین صدمه را از بابت آن متحمل شد. بنا به گفته گوتیرس منویو، تسخیر قطار زره پوش ارتش عملیات سرنوشت سازی بود که تاریخچه آن هنوز به طور کامل روشن نشده است. وی می‌گوید: «این قطار تحت فرماندهی ستوان راسل بود. من اولین فردی بودم که به راسل پیشنهاد تسلیم را ارایه کردم. من گفتم که حاضرم در قبال تسلیم قطار امنیت جانی سربازان و ارتقای درجه راسل را تضمین کنم. سربازان و فرمانده آنها تصمیم گرفتند خود را تسلیم کنند. اما کمی بعد برادر ستوان راسل وارد گفت‌وگوهایی با چه‌گوارا شد. نمی‌دانم چه‌گوارا چه پیشنهادی به آنها ارایه کرد، اما واقعیت آن است که آنها قطار را به «چه» تسلیم کردند. رژیم کوبا همچنان یاد و خاطره این روز را تحت عنوان حمله قهرمانانه چریک‌ها به قطار زره پوش ارتش باتیستا گرامی می‌دارد اما حمله‌ای در کار نبود؛ قطار بدون هیچ حمله‌ای تسلیم شد».

چریک‌ها با استفاده از تسلیحات موجود در قطار موفق شدند

به سانتا کلارا و سپس هاوانا حمله کنند. گوتیرس منویو به خاطر می‌آورد که: «من دو سه باری درباره این موضوع [ماجرای تسلیم قطار] با چه‌گوارا بحث کردم و از او پرسیدم که پیشنهاد او شامل چه مواردی می‌شد و چه فرقی با پیشنهاد من داشت؟ اما او فقط خندید و هرگز حقیقت امر را به من نگفت. اگر آنها [فرماندهان قطار] قطار را به من تسلیم کرده بودند، ما در این صورت با استفاده از انبوه تسلیحات و تجهیزات موجود در قطار می‌توانستیم حمله نهایی را [به هاوانا] انجام دهیم. «چه» هرگز جواب مشخصی به من نداد». (۳۳)

آنتونیو نونس خیمنس (۵۷۱) که یکی از اعضای ستون چه‌گوارا بود، نیز مطالبی درباره ماجرای قطار نوشته که ادعاهای گوتیرس منویو را صراحتاً رد می‌کند. خیمنس تأکید دارد که گوتیرس منویو هیچ ارتباطی با قطار نداشت و تسخیر قطار به واسطه از ریل خارج شدن برخی واگن‌هایش و نبرد متعاقب آن بود، و نه تسلیم شدن صرف. (۳۴)

باتیستا نیز نظر بسیار عجیبی در این مورد ابراز کرده است. او مدعی شده که «ستوان راسل بعد از دریافت مبلغی حدود ۳۵۰ هزار دلار یا یک میلیون دلار از چه‌گوارا قطار زره پوش را تسلیم وی کرده و سپس برای همیشه ترک خدمت کرد». از نظر باتیستا قطار تسخیر نشد بلکه فروخته شد. (۳۵)

شهادت‌های متضاد و گوناگونی در این باره وجود دارد. رامون بارکوئین (۵۷۲)، تنها افسر رژیم باتیستا که به اتهام توطئه چینی برای براندازی باتیستا در طی دوران دیکتاتوری وی به زندان افتاد، مدعی است قطار طی یک معامله تحویل چریک‌ها داده شد. ایسمائل سوئارس دلایاس (۵۷۳) (معروف به اچمندیا (۵۷۴))، عضو جنبش ۲۶ جولای در شهر سانتا کلارا، قسم می‌خورد که هیچ معامله‌ای در کار نبود. او معتقد است که ماجرای قطار صرفاً یک تسلیم بود. (۳۶)

چه‌گوارا از آلتیدا مارچ خواست که جلوی واگن‌های از ریل خارج شده قطار بایستد. او به آلتیدا گفت: «می‌خواهم عکسی از تو برای ثبت در تاریخ بگیرم». (۳۷)

ماجرای قطار نقش تعیین کننده‌ای در حوادث نهایی انقلاب کوبا داشت. غنائیم به دست

آمده چشمگیر و پر شمار بودند: شش بازوکا، پنج خمپاره انداز ۶۰ میلی متری، چهارده مسلسل، یک توپ ۲۰ میلی متری، ۶۰۰ تفنگ، و یک میلیون گلوله. (۳۸) این بزرگ‌ترین محموله تسلیحاتی دشمن طی تمامی دوران جنگ بود که به دست چریک‌ها افتاده بود. چریک‌ها حدود ۴۰۰ سرباز ارتش را به هم به اسارت گرفتند. خبر تسلیم قطار در سراسر شهر پیچید و به گوش ارتشیان مستقر در پادگان‌ها و مقرهای ارتشی سانتا کلارا رسید. آنها به شدت روحیه خود را باختند. این خبر همچنین تاثیر بسیار شدیدی روی ساکنان شهر سانتا کلارا گذاشت. (۳۹)

نبرد در روز ۳۰ دسامبر ۱۹۵۸ نیز ادامه یافت. نیروهای تحت امر چه‌گوارا پیشروی می‌کردند، اما مشکلاتی هم سر راهشان بود. آنها در مقر نیروهای پلیس با مقاومت قدرتمندانه ۴۰۰ سپاهی باتیستا رو به رو شدند. این سپاهیان از ترس انتقام‌گیری‌های مردم شهر حاضر به تسلیم نبودند. بسیاری از این سربازان و سپاهیان طی هفته‌های گذشته در شکنجه‌ها، محاکمه‌ها و اعدام‌های فوری افراد به جرم خیانت و برخی جرائم کوچک مشارکت کرده بودند. آنها حالا از این می‌ترسیدند که اگر به دست مردم خشمگین بیفتند حتما کشته خواهند شد. این دژ محکمی که آنها در آن سنگر گرفته بودند، به همراه پادگان «لئونسیو ویدال» و ۱۳۰۰ سپاهی داخل آن، آخرین امیدهای باتیستا در شهر سانتا کلارا بودند. هنگامی که خورشید در آخرین روز سال، انوار خود را بر شهر سانتا کلارا گستراند هنوز ارتش تسلیم نشده بود و چنین به نظر می‌رسید که حمله چریک‌ها فعلاً متوقف شده است. اما کمی بعد مقر پلیس تسخیر شد. حالا فقط پادگان لئونسیو ویدال باقی مانده بود. اوضاع و احوال سانتا کلارا در سپیده دمان نخستین روز سال نو این گونه بود.

همزمان با طلوع خورشید، مذاکرات برای تسلیم پادگان آغاز شد. اما زمان زیادی از آغاز مذاکرات نگذشته بود که خبر بسیار مهمی در سراسر کشور پخش شد؛ خبری که مذاکره چریک‌ها با فرماندهان پادگان سانتا کلارا را تحت شعاع خویش قرار

داد. خبر این بود که باتیستا، رئیس جمهوری دیکتاتور کوبا، بعد از شرکت در جشن شبانه آغاز سال نو در کاخ ریاست جمهوری، به همراه خانواده خود از کشور گریخته است؛ حادثه‌ای که بعدها سوژه ده دوازده فیلم سینمایی شد. (۵۷۵) پخش این خبر در سانتا کلارا تاثیر شدید و تعیین کننده‌ای بر روند حوادث گذاشت. روخلیو گونسالس (۵۷۶)، یکی از شرکت کنندگان در نبرد سانتا کلارا، در این مورد نوشته است: «البته موقعی که باتیستا کشور را ترک کرد، شرایط مطلوبی به وجود آمد به طوری که در چهارمین روز حمله به سانتا کلارا جنگ به پایان رسید». (۴۰) یک خونتا (۵۷۷)ی نظامی خلق الساعة به رهبری ژنرال اولوخیو کانتیلو (۵۷۸)، همچنان در تلاش بود تا جلوی فروپاشی کامل ارتش و پیروزی نهایی شورشیان را بگیرد. ژنرال کانتیلو از طریق رادیو به همه فرماندهان ارتش در پایگاه‌های سراسر کشور دستور داد تحت هیچ شرایطی تسلیم نشوند. کانتیلو همچنین تلویحا متذکر شد که وی و فیدل کاسترو در ایالت اورینته به توافق دست یافته‌اند: «هر آنچه که ما در اینجا، در کلمبیا [مهم‌ترین پایگاه نظامی هاوانا]، انجام داده‌ایم همراه با تایید دکتر فیدل کاسترو بوده است». (۴۱)

کاسترو به نوبه خویش از حومه‌های شهر سانتیاگو اعلامیه‌ای را از طریق رادیو به اطلاع همگان رساند. او کودتای نافرجام نظامیان را محکوم ساخت، انجام هر گونه مذاکره‌ای در خصوص پادگان‌های تحت محاصره را رد و تکذیب کرد، و به چه‌گوارا و کامیلو سیئنفوئگوس دستور داد فوراً به هاوانا حمله کنند. سپاهیان مستقر در پادگان اصلی شهر سانتا کلارا دقایقی قبل از به پایان رسیدن اتمام حجت چه‌گوارا یک به یک از پادگان خارج شده و سلاح‌های خود را به زمین گذاشتند. به این ترتیب نبرد سانتا کلارا پایان پذیرفت. مردم شهر به خیابان‌ها ریخته و این پیروزی را جشن گرفتند. آنها چه‌گوارا و انقلابیون ریشوی او را سر دست گرفته و تشویق کردند. «چه» بلافاصله راهپیمایی خود را به سوی پایتخت آغاز کرد. انقلاب پیروز شده بود.

این به عهده مورخین است که تعیین کنند نبرد سانتا کلارا تا چه حد در پیروزی انقلاب نقش داشت. زندگینامه نویس باید پرسش‌های متفاوتی را از خود بپرسد: آیا پیروزی انقلابی در سانتا کلارا [مرکز ایالت لاس بیللاس] به سببِ نبوغِ نظامی چه‌گوارا بود یا بیشتر به سبب قضایای سیاسی و روان جامعه‌شناسی؟ نبرد سانتا کلارا، به همراه مقاومت چریک‌ها در سیئرا مایسترا علیه حمله ارتش باتیستا در فاصله مه تا ژوئن ۱۹۵۸، تنها نبردهای دوران انقلاب بودند که واقعا ارزش یادآوری دارند. باتیستا در صورتی که در نبرد سانتا کلارا به پیروزی می‌رسید احتمالاً مجبور به فرار نمی‌شد. و اگر دیکتاتور سر جای خود باقی می‌ماند، ارتش به احتمال زیاد دستخوش فروپاشی نمی‌شد. موازنه قدرت نظامی که در آن هنگام هنوز به ضرر چریک‌ها بود، می‌توانست تا مدت طولانی‌تری به درازا بکشد. اگر قطار زره پوش تسلیم نمی‌شد و سلاح‌های آن به دست چریک‌ها نمی‌افتاد، پادگان اصلی شهر سانتا کلارا هم احتمالاً تسلیم نمی‌شد. ستون تحت رهبری چه‌گوارا نیز بدون برخورداری از غنایم به دست آمده از قطار و پادگان شهر، ناگهان به قدرتمندترین واحد نظامی «ارتش شورشی» مبدل نمی‌شد. و در صورتی که حوادث سانتا کلارا رخ نمی‌داد، این تجزیه و تحلیل حیرت آور «سیا» (که یک ماه قبل از پیروزی انقلاب کوبا نوشته شده) ممکن بود صورت واقعیت به خود بگیرد:

کاسترو در متقاعد ساختن مردم کوبا در خصوص اینکه برنامه و شخصیت او برتر از باتیستا است و این همه ارزش جنگیدن را دارد، شکست خورده است. کوبا همچنان دارای یک رفاه اقتصادی نسبی است، و بخش بزرگی از مردم، که احتمالاً نگران این هستند که مبادا انقلاب رفاه آنها را به مخاطره اندازد، حالا امیدوارند که راه صلح‌آمیزی برای انتقال از حکومت اقتدارگرا به حکومت مشروطه وجود داشته باشد. (۴۲)

با این حال، نمی‌توان انکار کرد که تنها شش جنگجوی چریک در

نبرد سانتا کلارا کشته شدند، در حالی که تعداد کشته شدگان ارتش باتیستا در نبرد مذکور حدود ۳۰۰ تن بود. وانگهی، نابودی ارتش باتیستا قریب الوقوع بود. کاسترو در آستانه آغاز نبرد سانتا کلارا به چه‌گوارا گفته بود: «جنگ را ما برده‌ایم، دشمن کاملاً در حال فروپاشی است» (۴۳). بدون پیروزی در نبرد سانتا کلارا فرایند نابودی دشمن می‌توانست طولانی‌تر شده و سبب بروز عوارض هولناکی در بسیاری از مناطق کشور شود. اما در هر حال هیچ تغییری در نتیجه نهایی به وجود نمی‌آمد. سپاهیان چه‌گوارا تنها عامل نظامی درگیر در حوادث مذکور نبودند. نبرد با رژیم باتیستا هم صرفاً و منحصر نظامی نبود. مطمئناً نباید از قدر و ارزش ایثارگری‌ها و فداکاری‌های هزاران کوبایی برای ساقط کردن یک رژیم فاسد و شرور کم کرد. همچنین هیچ کسی نباید وجه نظامی سقوط باتیستا را دست کم بگیرد. اما همه مورخین متفق القولند که پیروزی ژانویه ۱۹۵۹ صرفاً یک پیروزی نظامی نبود. حتی عده‌ای معتقدند که پیروزی نظامی مهم‌ترین وجه پیروزی انقلاب کوبا نبود. نقش چه‌گوارا در روزهای پایانی جنگ بی شک قاطع و تعیین کننده بود. خونسردی، عزم، هوشیاری و روحیه فداکارانه وی در پیروزی نبرد سانتا کلارا فوق‌العاده مؤثر و ارزشمند بود. پیروزی سانتا کلارا در آن شرایط بسیار دشوار، بدون وجود مهارت‌های رهبری و تصمیم‌گیری «چه» و بدون شعور استراتژیک او و وارستگی مثال زدنی‌اش امکان تحقق نداشت. تمرکز بی کم و کاست «چه» بر روی لوازم و مقتضیات نبرد، و بیزاری او از هر عامل باز دارنده احساسی‌ای، در این جملات برگرفته از یادداشت‌های روزانه وی بازتاب یافته:

من سربازی را که در گرماگرم نبرد به خواب رفته بود سرزنش کردم. او پاسخ داد که وی را به سبب شلیک خودسرانه گلوله خلع سلاح کرده‌اند. با همان لحن خشک همیشگی‌ام به او گفتم: «اگر توانش را داری با دست خالی به خط مقدم جبهه برو و تفنگ دیگری برای خودت به دست آور...» من در سانتا کلارا مشغول

روحیه دادن به مجروحین بودم که ناگهان مردی که نفس‌های آخرش را می‌کشید دستم را گرفت و گفت: «فرمانده آیا مرا به خاطر داری؟ شما مرا به خط مقدم فرستادی تا سلاحی به دست بیاورم... و من آن سلاح را به دست آوردم». این مرد همان سربازی بود که به سبب شلیک خودسرانه خلع سلاح شده بود، او لحظاتی بعد مُرد و چنین به نظر می‌رسید که از بابِ اینکه توانسته شجاعتش را ثابت کند شاد و مسرور است. بله، ارتش شورشی ما این گونه بود. (۴۴)

با این وصف، عوامل دیگری هم در پیروزی نبرد سانتا کلارا دخالت داشتند. اذعان به این عوامل نه تنها به معنای کاستن از ارزش دستاوردهای چه‌گوارا نیست بلکه می‌تواند دستاوردهای او را برجسته‌تر کند. اول از همه، سپاهیان باتیستا حاضر نشدند پادگان‌های خود را ترک کنند، و موقعی که آنها از پادگان بیرون آمدند از جنگیدن امتناع کردند. روحیه آنها فوق العاده ضعیف بود. سربازان آکنده از انواع شک و تردیدها بودند: آنها درخواست نیروی کمکی کرده بودند اما به این درخواست آنها پاسخ مثبت داده نشده بود؛ آنها حمایت آمریکا را از دست داده بودند، و - به درستی - همواره نگران این بودند که مبادا فرماندهانشان به آنها خیانت کنند. در مقابل، چریک‌ها روحیه بسیار بالایی داشتند. آنها خود را وقف آرمان‌های انقلاب کرده بودند، از تجربه رزمی نسبتاً خوبی بهره‌مند بودند، و از همه مهم‌تر واجد یک امتیاز تعیین‌کننده بودند: حمایت پرشور شهروندان کوبایی. این عامل که مخصوصاً در نبردهای خیابانی داخل شهر اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد به چریک‌ها کمک کرد تا پیروزی خود را محقق سازند و نهایتاً چه‌گوارا با وجودی که بلند مرتبه‌ترین فرمانده چریک‌ها در منطقه نبرد سانتا کلارا بود، اما از وجود دو عنصر انسانی مطلوب نیز بهره‌مند بود. دستیاران چه‌گوارا افراد قابل‌همچون رولاندو کوبلا (۵۷۹)، بیکتور بوردون (۵۸۰)، فرناندس مل (۵۸۱)، و فورچومون بودند. عنصر انسانی دیگر، شخص

فیدل کاسترو بود که از راه دور نقشه کلی جنگ را طراحی و هدایت می‌کرد.

به این ترتیب پیروزی سانتا کلارا به سبب توانایی‌های پر شمار چه‌گوارا محقق شد، اما همزمانی و همخوانی شرایط مناسب و پاره‌ای خوش شانس‌ها هم در تحقق این پیروزی نقش داشت. این دسته از عوامل اخیر لزوماً ناشی از فضایل و محاسن چه‌گوارا به عنوان یک رهبر نظامی نبود. هوش و ذکاوت نظامی این مرد آرژانتینی در غیاب شرایط مذکور بی شک نقش کم اهمیت‌تری در پیروزی نبرد سانتا کلارا ایفا می‌کرد. عدم درک درست این موازنه ظریف و ارزیابی نادرست از مهارت‌های نظامی چه‌گوارا منجر به پیامدهای مهلکی در زندگی، و نهایتاً مرگ وی، شد. این درک و برداشت خطا، توأم با تاکیدات تبعی بیش از حد بر روی وجوه نظامی نبردهای «چه» در کوبا، همچنین نتایج فاجعه باری برای انقلاب‌های آتی در آمریکای لاتین به همراه آورد. هر دوی این توهّمات اجتناب‌ناپذیر بودند. رهبران «جنبش ۲۶ جولای» قدم در گردباد آن اولین روز خاطره برانگیز سال نوی ۱۹۵۹ گذاشته بودند؛ و این هنگامی بود که تاریخ برای نخستین بار روی خوش خود را به آرمان‌های اصیل مردم معمولی نشان داده بود. چه‌گوارا نماد و مظهر این آرمان و پیروزی بود. چهره او در فیلم‌های خبری و مجلات، به عنوان فرمانده قابل‌ی که آماده تسخیر کوبا با یک حمله نظامی است، پدیدار شد. در همان زمانی که فیدل کاسترو در گوشه دیگر کشور مشغول طراحی هدایت استراتژی کلی نبرد بود، چه‌گوارا همراه مردان خسته و مجروح اما با روحیه‌اش سنگر به سنگر به پیش می‌تاختند. در آن روزهای جشن و شادی، چه‌گوارا همچون یک سردار فاتح، همچون یک سمبل و نماد، جلوه می‌کرد.

دستورات فیدل کاسترو طبقه بندی شده و از روی حساب بود. «چه» و کامیلو باید بلافاصله به سوی هاوانا پیش می‌تاختند. «چه» باید پایگاه نظامی در داخل پادگان لاکابانا (۵۸۴) را تسخیر می‌کرد و کامیلو هم پادگان کلمبیا را. فرماندهان «جنبش ۲۶ جولای» نیز باید به تنهایی و قبل از هر کس دیگری،

وارد شهر ساحلی هاوانا می‌شدند. آنها باید در هاوانا منتظر می‌ماندند تا فیدل شهر شرقی سانتیاگو را فتح کند. سپس فیدل باید از سانتیاگو راهپیمایی سراسری و طولانی خود را آغاز می‌کرد و ظرف یک هفته به هاوانا می‌رسید. دستورالعمل‌های فیدل از این حیث کاملاً روشن و دقیق بود. دو فرمانده زیر دست او [چه و کامیلو] موظف شده بودند که به «هیات مدیره دانشجویی»، کمونیست‌های عضو حزب سوسیالیست، و گروه‌های دیگری مثل گروه گوتیرس منویو اجازه ورود پیروزمندانه به شهر هاوانا را ندهند. «چه» و کامیلو همچنین وظیفه داشتند که به محض ورود به هاوانا تسلیحات انبار شده در دو پایگاه نظامی عمده هاوانا را در اختیار خود بگیرند. (۵۸۳)

ماموریت‌های شخصی‌ای که فیدل به «چه» و کامیلو محول کرده بود هم مکارانه بود هم ماهرانه. این در واقع مانور پیچیده‌ای بود که توسط یکی از مکارترین و ماهرترین سیاستمداران قرن بیستم طراحی شده بود.

کارلوس فرانکی این پرسش را مطرح کرده که فیدل کاسترو چرا چه‌گوارا را روانه پادگان لاکابانا کرد، در حالی که پادگان کلمبیا راس و قلب رژیم استبدادی و شاه‌رگ حیاتی قدرت نظامی رژیم محسوب می‌شد. پادگان لاکابانا از این حیث اهمیت ثانوی داشت. «چه» قطار زره پوش و شهر سانتا کلارا را تسخیر کرده و به این ترتیب خود را به عنوان دومین رهبر مهم انقلاب [بعد از فیدل] مطرح ساخته بود. کامیلو هم مثل «چه» رزمنده شاخصی بود اما در نبردهای ایالتی به عنوان دستیار و زیردست «چه» خدمت کرده بود. او همچنین از طرف فیدل ماموریت پیدا کرده بود که نبرد دشوار برای فتح پادگان شهر یاگوئانچی در صد کیلومتری شهرهای سانتا کلارا و هاوانا را رهبری کند. به این ترتیب چه‌گوارا بهترین گزینه برای تسخیر پادگان مهم کلمبیا در شهر هاوانا بود. اما چرا فیدل تصمیم گرفت این ماموریت کلیدی بسیار مهم را به کامیلو بدهد و «چه» را فرمانده پشتیبان نیروهای کامیلو کند؟ (۴۵)

هیچ کدام از زندگینامه نویسان «چه» یا فیدل واقعاً دلیل این تصمیم‌گیری «رهبر معظم» را شرح نداده‌اند. با این وجود

تصمیم فوق نقش تعیین کننده‌ای در حوادث بعدی ایفا کرد. (۵۸۴) کارلوس فرانکی به درستی معتقد است که: فیدل به دومین فرد مهم در سلسله مراتب رهبری انقلاب [چه] اجرای وظیفه‌ای را محول کرد که اهمیت جانبی داشت. به این ترتیب مقام «چه» عملاً تنزل یافت و این در حالی بود که شکوه و افتخار ناشی از نخستین ورود پیروزمندانه به هاوانا و تسخیر مهم‌ترین مقر نظامی رژیم باتیستا به مردی [کامیلو] داده شد که به رغم قهرمان بودن بی چون و چرایش اهمیت سیاسی کمتری [در قیاس با چه] داشت. توضیحات و توجیهات متعددی در این باره وجود دارد. بیشترین دلیلی که ارایه شده، مربوط به ملیت خارجی چه‌گوارا است. دلیل دیگری هم ارایه شده که اندکی افراطی و غلوآمیزتر به نظر می‌رسد. ادعا شده که فیدل کاسترو قصد داشت پیروان باتیستا را در پادگان لاکابانا محاکمه و اعدام کند و به همین سبب نیاز به کسی داشت که در اجرای این فرمان کوچک‌ترین تردید و تلزللی از خود نشان ندهد. علاوه بر این، فیدل یک سپر بلای خارجی می‌خواست تا در صورت به راه افتادن این حمام خون از عواقب آن بگریزد. کارلوس فرانکی دلایل دیگری را مطرح می‌کند که منطقی‌تر - هر چند به نحوی گیج کننده‌تر - به نظر می‌رسد. چه‌گوارا دومین رهبر انقلاب، و در عین حال رادیکال‌ترین رهبر انقلاب، بود. اگر فیدل وظیفه تسخیر پادگان مهم کلمبیا را به «چه» می‌داد، وی قدرتی به مراتب بیش از گذشته پیدا می‌کرد. اما چنین حالتی بنا به دلایل متعدد مطلوب فیدل نبود. چه‌گوارا دستور کار خاص خودش را داشت. او تا آن هنگام از برخی دستورات فیدل - در خصوص قضیه اتحاد با هیات مدیره دانشجویی - سرپیچی کرده بود. وانگهی، او خیلی به کمونیست‌ها نزدیک بود طوری که این امر می‌توانست سبب واکنش لیبرال‌های کوبایی و آمریکایی‌ها شود. اما کامیلو، در مقابل، هیچ تهدیدی برای فیدل به شمار نمی‌رفت. او جوان‌تر، کم‌تجربه‌تر و «خوشگذران»تر از «چه» بود. متحدان فیدل هیچ نگرانی‌ای از بابت کامیلو نداشتند. حتی دشمنان بالقوه فیدل

هم از جانب این مرد احساس نگرانی نمی‌کردند. رهبری که همواره در همایش‌های عمومی در کنار فیدل ظاهر می‌شد، کاملیو بود. چه‌گوارا در پادگان، و به دور از پرتو نورافکن‌ها، باقی ماند. (۴۶)

در هر حال، کاملیو در صبح ۳ ژانویه ۱۹۵۹ وارد هاوانا شد و با استقبال گرم و پر شور مردم مواجه شد. «چه» در سپیده دمان روز بعد، بدون هیچ سر و صدایی، در معیت آلئیدا و نزدیک‌ترین همکارانش وارد هاوانا شد. او با همان ظاهری وارد شهر شد که جنگیده بود: خسته، کثیف، با موهای ژولیده، و لباس پاره پوره. «چه» در ۷ ژانویه عازم ماتانساس (۵۸۵) شد تا در آنجا با فیدل، سر راهش به هاوانا، دیدار کند. «چه» از اگوست ۱۹۵۸ فیدل را ندیده بود. «چه» و فیدل به اتفاق یکدیگر سوار بر یک تانک وارد هاوانا شدند. مردم هیجان‌زده شهر به استقبال آنها آمدند. عکس‌های این دیدار - دیداری میان ملت و قهرمانانش - نه تنها چشمان سر دبیران روزنامه‌ها و مجلات جهان را به خود جلب کرد بلکه موجب شور و شعف و همدلی ستایشگران انقلاب در هر جای دیگر جهان شد. لبخند محجوبانه «چه» باعث وجد و شعف هزاران تن، سپس میلیون‌ها تن کوبایی، آمریکای لاتینی، و جهانیانی شد که او را با انقلاب یکی می‌دانستند؛ انقلابی که انقلاب آنها نیز بود. هیچ شک و تردیدی در مورد مشروعیت نبرد چریک‌ها یا حقانیت پیروزی آنها وجود نداشت. هیچ شکی هم درباره طراوت، صداقت، و ابهت بی حد و حصر این مردان جوان ریشوی ملیس به یونیفرم‌های سبز زیتونی وجود نداشت. این جوانان متبسم، باهوش، با استعداد، صریح، شجاع و صادق آن گونه به نظر می‌رسیدند که گویی آماده حمله به هر ناممکنی و فتح هر کاخ زمستانی‌ای (۵۸۶) هستند.

انقلاب کوبا هنوز به بلوغ و تعادل لازم نرسیده بود. در چنین شرایطی وقوع پاره‌ای اشتباهات کلیدی سیاسی و مفهومی، اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. این اشتباهات بعدها هزینه بسیار زیادی برای کوبا و سراسر آمریکای لاتین به بار آورد. فیدل متقاعد شده بود که این پیروزی مال خودش است، و تنها خودش و

چگونه ممکن بود به غیر از این فکر کند؟ او خود را در برابر صدها هزار کوبایی مشتاق و هیجان زده می‌دید که به دهان، حرکات دست و میمیک‌های چهره‌اش چشم دوخته و این چنین مسحور توانایی سخنوری‌اش شده بودند. فیدل چگونه می‌توانست در برابر وسوسه‌های ناشی از تضاد میان شجاعت جوانی‌اش و میانمایگی بویناک طبقه سیاستمداران قدیمی که به عنوان وزیر در کابینه جدید حضور داشتند (و در راس آنها پرزیدنت مانوئل اورتیا (۵۸۷))، منصوب خود فیدل) مقاومت کند؟ فیدل طبیعتاً پیش خودش این گونه فکر می‌کرد: این «سیئرا» بوده که پیروز شده، نه «دشت»؛ این جنبش ۲۶ جولای بوده که کار انقلاب را به انجام رسانده، آن هم بدون وجود هیچ متحد مهمی؛ این رهبران جنبش ۲۶ جولای بوده‌اند که پیروزی انقلاب را به لطف هوشیاری و شتم انقلابی استثنایی‌شان محقق ساخته‌اند؛ و بالاخره این من (فیدل، رهبر معظم) بوده‌ام که با استفاده درست از کارتهایم توانسته‌ام بازی را ببرم و قدرت را از آن خود سازم. بی بردن به عوارض و پیامدهای تلخ چنین ارزیابی‌ای از پیروزی انقلاب در آن روزهای جشن و شمع، به دشواری امکان‌پذیر بود. با این حال، خیلی زود، به محض آغاز فروپاشی ماه عسل جزیره (کوبا)، نقایص موجود در تجزیه و تحلیل‌های ساده انگارانه از پیروزی انقلاب، برملا شد.

دیدگاه «تجدید نظر طلبانه» درباره جنگ، از حیث مفهومی و تجربیدی، در نوشته‌های بعدی چه‌گوارا به بیشترین نمود ممکن دست یافت. این دیدگاه‌ها به نحو گریز ناپذیری در بردارنده نوع و نشان اندیشه جهانی «چه» و طرز رویکرد وی نسبت به تاریخ است. «چه» در مصاحبه‌ای با ارنستو ساباتو (۵۸۸)، نویسنده آرژانتینی، دیدگاه‌های مبهوت کننده خود را درباره جنگ این گونه خلاصه کرد: «جنگ کاملاً ما را تغییر شکل داد. هیچ تجربه‌ای برای یک انقلابی عمیق‌تر از شرکت در جنگ نیست؛ نه عمل انفرادی کشتن، نه حمل سلاح، و نه حتی این یا آن شکل از مبارزه؛ فقط عمل مطلق جنگیدن». (۴۷) به این ترتیب، فرایند پیچیده و چند وجهی سیئرا [جنگ چریکی در کوهستان] به

یک حماسه سر راست و باشکوه تغییر شکل داد که می‌توانست به مدد شجاعت و صداقت انقلابیون در هر جای دیگری از جهان تکرار شود. تنها فیدل، «چه»، رائل و کامیلو صلاحیت لازم برای نوشتن تاریخ رسمی جنگ را داشتند. فیدل حوصله و فرصت این کار را نداشت و اساساً فاقد توانایی‌های ادبی و علایق تئوریک لازم برای انجام چنین کاری بود. برادرش، رائل، از همان آغاز کاری به فواید سکوت برده بود. رائل، که برای چهار دهه به مرد پشت پرده سیاست‌های کوبا تبدیل می‌شد، طبیعتاً علاقه‌ای به نوشتن تاریخ انقلاب و جنگ نداشت. (۵۸۹) کامیلو هم هیچ علاقه و استعدادی به نویسندگی نداشت و عمرش هم خیلی زود به پایان رسید: او در نوامبر ۱۹۵۹ بر اثر یک سانحه هوایی کشته شد و جنازه‌اش هم هرگز پیدا نشد. (۵۹۰) به این ترتیب تنها کسی که می‌ماند چه‌گوارا بود، که به نحو بسیار یگانه و منحصر بفردی مناسب انجام چنین وظیفه‌ای بود. اما او فقط بار و بُنه فرهنگی و روشنگرانه‌ای را با خود حمل می‌کرد که همراه خودش به هاوانا آورده بود. او پایتخت کوبا را نمی‌شناخت. تنها شهر کوبایی آشنا برای وی سانتا کلارای جنگ زده بود. زندگی سیاسی، روشنفکرانه و فرهنگی هاوانا - یکی از سرزنده‌ترین شهرهای آمریکای لاتین - برای «چه» کاملاً ناشناخته بود. لذا او چاره‌ای نداشت جز تأکید بر روی آن وجوهی از جنگ که خودش شخصاً از نزدیک تجربه کرده و با آن آشنا بود و به همین دلیل است که موضوعات نظامی، موضوعات دهقانی، و اندیشه‌های رادیکال در تجزیه و تحلیل‌های «چه» - نه فقط درباره کوبا بلکه درباره همه آمریکای لاتین - موضوعات دیگر را تحت الشعاع خود قرار داده‌اند. «چه» نوشت:

ما نشان داده‌ایم که یک گروه کوچک از مردان مصمم، تحت حمایت خلق، و بدون ترس از مُردن، می‌توانند بر یک ارتش منظم غلبه یابند... در اینجا درس دیگری برای برادرانمان در آمریکای لاتین، که از حیث اقتصادی و کشاورزی در همان شرایط ما به سر می‌برند، وجود دارد: ما باید انقلاب‌های کشاورزی

بکنیم، باید در کوه‌ها، مزارع و کشتزارها بجنگیم، و انقلاب را از این مناطق به شهرها ببریم، و بعداً نباید سعی کنیم که از انقلاب پدیده‌ای عاری از مفاهیم اجتماعی فراگیر بسازیم. (۴۸)

«چه» این موضع را تا پایانِ زندگی‌اش حفظ کرد؛ هر چند که به مرور زمان بر غنای مفهومی و ادبی آن افزود. این اندیشه‌ها که بر سرتاسر قاره اثر گذاشتند، نهایتاً با شکست مواجه شدند. شرح گوارایستی درباره حوادث رخ داده در کوبا ناقص، و حتی به درجه اولی نادرست، بود. او به غلط چنین نتیجه‌گیری کرده بود که درس‌های انقلاب کوبا قابل تکرار و اجرا در دیگر کشورهاست. «چه» در این میان یک نکته محوری را نادیده گرفته بود: آن چیزی که یک بار رخ داده ندرتاً قابل تکرار است.

این درک و برداشت، مبتنی بر مکالمه بلندی میان چه‌گوارا و کارلوس فرانکی در سال ۱۹۶۴، پنج سال پس از پیروزی انقلاب کوبا، است. اختلاف این دو عمدتاً بر سر رویکردهای جداگانه آنها نسبت به تاریخ جنگ بود. «چه» اهمیت زیادی به جنگ چریکی و روستاها می‌داد، اما فرانکی روی مبارزات سیاسی و شهرها تأکید می‌کرد. «چه» انگشت بر این نکته می‌گذاشت که چگونه «هیأت مدیره دانشجویی» در داخل شهرها نابود شد و به این ترتیب پیروی از مواضع رهبری سیئرا (کوه و روستا) اجتناب‌ناپذیر شد. فرانکی متقابلاً بر اهمیت جنبش دانشجویی در شهرها تأکید می‌کرد. «چه» اندیشه‌های رادیکال و قواعد جنگ چریکی را راهگشا می‌دانست، در حالی که فرانکی بر اهمیت و انسجام مبارزه مخفیانه [در شهرها] تأکید می‌کرد. و نهایتاً، «چه» روی اقدام نظامی چریک‌ها و نقش آنها در تسلیم ارتش تأکید می‌کرد، در حالی که فرانکی معتقد بود:

«چه»، من می‌دانم که بدون حمایت از نبرد مخفیانه در سال ۱۹۵۷، چریک‌ها نابود می‌شدند. هسته اصلی گرانما در صورت فقدان حمایت سازمان یافته دهقانان عضو جنبش ۲۶ جولای -

و نه دیگر دهقانان - قادر به گروه بندی دوباره نمی‌بود. چریک‌ها بدون تسلیحات ارسالی از سانتیاگو و هاوانا، بدون اقدامات در سراسر کشور که ارتش و عوامل سرکوبگر رژیم استبدادی را زمین گیر ساخته بود، بدون نیروهای کمکی انسانی و غذایی و دارویی، و بدون یاری گرفتن از تبعیدی‌ها نمی‌توانستند به تنهایی پیروز شوند. (۴۹)

روند حوادث در پی راهپیمایی پیروزمندانه «چه» و فیدل به سوی هاوانا شتاب بیشتری گرفت. «چه» و آلتیدا در ۷ ژانویه ۱۹۵۹ به اقامتگاه یک افسر ارتش باتیستا در پادگان لاکابانا نقل مکان کردند. این اولین خانه راحت «چه» از بعد از دوران اقامتش در بوئنوس آیرس بود. والدین، خواهر و برادر چه‌گوارا در روز ۹ ژانویه با هواپیمایی که کامیلو سینفونگوس برای باز گرداندن تبعیدیان کوبایی به بوئنوس آیرس فرستاده بود، وارد هاوانا شدند. «چه» در فرودگاه «رانچو بوئروس» (۵۹۱) به استقبال خانواده‌اش رفت و بلافاصله همگی آنها را به هتل هیلتون هاوانا - که به زودی به هتل آزادی هاوانا (۵۹۲) تغییر نام می‌داد - برد. اعضای خانواده از اینکه دوباره در کنار هم جمع شده‌اند احساس خوشحالی می‌کردند، اما ابر تیره‌ای بر این فضای شاد سایه انداخته بود و آن عدم قطعیت «چه» در تعیین مسیر آینده زندگی‌اش بود. والدینش از او می‌پرسیدند: قصد داری در آینده چه کار بکنی؟ آیا دوباره کار طبابت را از سر خواهی گرفت؟ چرا به خانه‌ات در آرژانتین بر نمی‌گردی؟

دو هفته بعد، ایلدا گادتا (همسر چه) به همراه دخترشان از لیما به هاوانا آمد. ایلدا هیجان زیادی داشت که انقلاب و وطن تازه‌اش را از نزدیک ببیند. اوضاع روز به روز برای «چه» پرتنش‌تر می‌شد. او جدا از وظایف سیاسی مشککش، مجبور بود از خانواده آرژانتینی خود مراقبت کرده و بار سنگین خاطرات و تردیدهای حاصله از وجود آنها را به دوش بکشد. حضور ایلدا و ایلدتا، و ادامه رابطه عاشقانه «چه» با آلتیدا مارچ نیز قضایا را غامض‌تر از پیش ساخته بود. به این ترتیب
بروز یک

فروپاشی جسمی تقریباً اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. این فروپاشی جسمی که توام با شک‌های رنجبار درونی «چه» درباره تقدیر و سرنوشتش بود، کمی بعد رخ داد.

یک گفت‌وگو میان «چه» و پدرش گویای تداوم علاقه مفرط «چه» به سفر است: «پدر، خودم هم نمی‌دانم استخوان‌هایم عاقبت در کجا دفن خواهد شد». (۵۰) آنتونیو نونس خیمنس، که در معیت «چه» وارد پادگان لاکابانا شد و در مذاکرات تسلیم پادگان اصلی شهر سانتا کلارا نیز حضور داشت، وجود همین خصلت را در «چه» تایید می‌کند:

چه‌گوارا همان روزی که ما وارد هاوانا شده و در حال نفوذ به درون پادگان لاکابانا بودیم (یعنی در ۳ ژانویه ۱۹۵۹) در این باره با من حرف زد. ما سوار جیب بودیم و داشتیم از تونل هاوانا می‌گذشتیم که «چه» به من گفت: «ماموریت من، تعهد من به فیدل، در اینجا با ورود ما به هاوانا به پایان می‌رسد زیرا من و فیدل با هم توافق کرده بودیم که من بعد از شرکت در نبرد چریکی کوبا آزادم که به هر جای دیگری که انتخاب می‌کنم بروم و همان کاری را در آنجا انجام دهم که در کوبا انجام داده‌ام». (۵۱)

والدین و خویشاوندان چه‌گوارا تا ۱۴ فوریه ۱۹۵۹ در هاوانا باقی ماندند. تنها سلیا (مادر چه) بود که تصمیم گرفت تا اول ماه مه در هاوانا بماند. به این ترتیب والدین «چه» در روز ۲ فوریه، زمانی که «شورای وزیران کوبا» «چه» را تبعه کوبا اعلام کرد، در کنار پسرشان بودند. براساس این فرمان - که بیشتر به خاطر شخص «چه» صادر شده بود - هر فرد خارجی‌ای که برای حداقل دو سال علیه دیکتاتوری باتیستا جنگیده بود تبعه کوبا می‌شد. خویشاوندان «چه» در طول اقامتشان در هاوانا متوجه تغییراتی شدند که تواما در شکل ظاهر و در روح و روان «چه» رخ داده بود. «چه» حالا مرد جا افتاده تقریباً سی و یک ساله‌ای بود، با یک دختر، دو زن، و یک شغل. «چه» در

اواسط ژانویه به سبب حملات شدید بیماری آسم از یا افتاد به طوری که مجبور شد برای چند هفته‌ای در یک ویلای تابستانی در تارارا (۵۹۳)، که فاصله چندانی هم از هاوانا نداشت، استراحت کند.

«چه» قبل از عزیمت به سوی تارارا باید از نزدیک بر جریان اعدام همکاران و همدستان باتیستا در پادگان لاکابانا نظارت می‌کرد. شاید اعدام عوامل رژیم گذشته در آن مقطع زمانی خاص موجه به نظر می‌رسید، اما باید اذعان کرد که این اعدام‌ها بدون توجه به رویه‌های درست قانونی انجام شد. دقیقا مشخص نیست که چند نفر در آن روزهای آغازین سال ۱۹۵۹ در پادگان لاکابانا اعدام شدند. گمانه زنی‌های فراوانی درباره رقم اعدامی‌ها وجود دارد. در تلگراف‌های ارسالی از سوی سفارت آمریکا، به تاریخ‌های ۱۳ و ۱۴ ژانویه ۱۹۵۹، تعداد اعدامی‌های پادگان لاکابانا ۲۰۰ نفر ذکر شده است. (۵۹۴) ارزیابی‌های مورخین و زندگینامه نویسان [چه] مابین ۲۰۰ تا ۷۰۰ قربانی است. (۵۹۵) فیدل کاسترو چند سال بعد اعلام کرد که در فاصله ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۰ حدود ۵۵۰ نفر در کوبا اعدام شدند. برخی از اعدام‌ها در خارج از هاوانا صورت گرفت. برای مثال بالغ بر ۱۰۰ نفر در سانتیاگو، بنا به دستور راثول کاسترو، در اوایل ژانویه ۱۹۵۹ اعدام شدند. (۵۹۶)

بعد از یک تاریخ مشخص، اغلب اعدام‌ها در خارج از حیطه اختیارات قانونی چه‌گوارا انجام شد. کاسترو در اواسط ژانویه، بعضا به سبب بروز موج مخالفت از سوی رسانه‌ها و سنای آمریکا، تصمیم گرفت دادگاه‌ها را به صورت علنی در ورزشگاه هاوانا برگزار کند. اجرای این تصمیم به ویژه در پی محکومیت سرهنگ خسوس سوسا بلانکو (۵۹۷)، یکی از مامورین بی رحم باتیستا در ایالت اورینته، و دو سرگرد ارتشی به اسامی گراو (۵۹۸) و مورخون (۵۹۹)، شهرت بدی برای حکومت کوبا به همراه آورد. این تصمیم فیدل گرچه لطمات عمده‌ای به سیما و وجهه رژیم تازه زد، اما باعث شد که چه‌گوارا دیگر هیچ مسئولیت یا اختیاری درباره سرنوشت زندانیان در لاکابانا

نداشته باشد. «چه» قبلاً تحت تشویق‌ها و ترغیب‌های عجیبِ هرمان مارکس (۶۰۰)، دستورِ اعدام ده‌ها نفر را صادر کرده بود. هرمان مارکس، یکی دیگر از مبارزان «انترناسیو نالیست» بود؛ یک محکوم سابقِ اهلِ میلوکی آمریکا که در کوه‌های اسکامبری به ستونِ نظامی تحت رهبری «چه» ملحق شده بود. (۵۲)

نظرات متضادی درباره نقش چه‌گوارا در اعدام‌های پادگان لاکابانا وجود دارد. برخی از زندگینامه نویسان چه‌گوارا، که در تبعید زندگی می‌کنند و با رژیم کوبا مخالفند، مدعی شده‌اند که این مرد آرژانتینی از تماشای مراسم تیرباران لذت می‌برد و با شور و شوق خاصی این مراسم را سازماندهی و اجرا می‌کرد. با این حال زندگینامه نویسان مذکور اذعان کرده‌اند که فیدل کاسترو دستور اعدام‌ها را صادر و اجرای آن را به چه‌گوارا ابلاغ می‌کرده است. عده دیگری از مورخان معتقدند که گوارا از انجام هر اعدامی رنج می‌برد، و تا آنجایی که می‌توانست بسیاری از زندانیان را می‌بخشید. با این حال، همین دسته از مورخان تاکید کرده‌اند که هر گاه «چه» احساس می‌کرد احکام اعدام موجه است لحظه‌ای در اجرای آن تردید نمی‌کرد. اعدام خوسه کاستانو کودو (۶۰۱) شاهی است بر این مدعا. کودو رئیس نیروهای ضد کمونیست در رژیم باتیستا بود. «چه» به رغم درخواستِ بخششِ کلیسای کاتولیک و دیگر بخش‌های جامعه کوبا، کودو را تیر باران کرد. در مقابل، رفتار «چه» با اوبر ماتوس (۶۰۲) متفاوت‌تر بود. ماتوس که در نوامبر ۱۹۵۹ از جمع نیروهای ارتش شورشی اخراج و به خیانت علیه فیدل کاسترو متهم شده بود، به تحمل سی سال زندان محکوم شد. او امروز، بعد از تقریباً یک دهه که از آزادی‌اش از زندان و خروجش از کوبا می‌گذرد، به یاد می‌آورد که:

... چه‌گوارا با خویشاوندانم تماس گرفت تا آنها بدانند که وی اجرای مجازات مرگ در مورد من را تایید نمی‌کند. او به آنها گفت که حتی فکر می‌کند مسئله من به نحو نادرستی از سوی

فیدل بررسی شده است. و او [چه] پیشنهاد کرد که ما بلافاصله پس از پایان دادگاه خواهان تجدیدنظر در حکم صادره شویم. (۶۰۳)

مسئولیتِ چه‌گوارا در خصوص اعدام‌های انجام شده در لاکابانا را نباید کم اهمیت تلقی کرد؛ کما اینکه خود «چه» هم تلاشی در این جهت نکرده است. با این وصف باید حوادث رخ داده در لاکابانا را در ظرف زمانی خودش مورد بررسی قرار داد. بعد از پیروزی انقلاب هیچ حمام خونی در کوبا به راه نیفتاد و قریب به اتفاق معدومین نیز گناهکار بودند. تعداد بسیار کم اعدام‌ها و آزار و اذیت‌ها، با توجه به خشونت‌های افراطی رژیم باتیستا و شور و هیجان زاید الوصف مردم و انقلابیون در آن سه ماه زمستانی سال ۱۹۵۹، جای تعجب دارد. با این حال، این موضوع نیز حقیقت دارد که چه‌گوارا هیچ وسواس و تردید قابل توجهی در خصوص اجرای مجازات مرگ، یا برگزاری دادگاه‌های گروهی و فوری، نداشت. او که حاضر بود زندگی خود را برای تحققِ آرمان‌هایش بدهد از کشته شدن دیگران در راه تحقق این آرمان‌ها نیز هیچ ابایی نداشت. اگر تنها راه برای دفاع از انقلاب اعدام دشمنان بود، او حاضر نمی‌شد به خاطر ملاحظاتِ انسان دوستانه یا سیاسی نظر خود را در این باره عوض کند. او هیچ توجهی به انتقادات مطرح شده از سوی مطبوعات یا نهادهای سیاسی آمریکا نشان نمی‌داد. برای او مصالح انقلاب بر هر چیز دیگری ارجحیت داشت. «چه» هرگز هیچ تردید یا ناراحتی‌ای در خصوص رابطه میان وسایل و اهداف، اقدامات گذشته و اقدامات آینده، و روال تاریخی و پیامدهای مُضر آن برای آینده، نداشت.

بیماری آسم چه‌گوارا در حین این دوران بسیار حادث‌تر از معمول شد. این امر حکایت از تردیدها و تعارض‌های بسیاری دارد که «چه» درگیرش شده بود. احتمال دارد که دلیل بروز این حملات آسمی، چیزی فراتر از ضعفِ قوای جسمی «چه» بوده باشد. «چه» با وجودی که به گروه پیروز تعلق داشت اما یک

جورایی از سلسله مراتب حکومتی رانده شده بود. او سزاوار مقام و جایگاه برتری بود که از وی دریغ شده بود. علاوه بر این، «چه» گاه و بیگاه در معرض برخی اظهار نظرهای آزار دهنده فیدل کاسترو قرار می‌گرفت. احتمال دیگری هم در مورد دلایل شدت‌گیری بیماری آسم «چه» وجود دارد. شاید اوج‌گیری بیماری‌اش حکایت از خستگی شدید او داشته باشد. «چه» در این دوران به اتساع شدید مجاری ریوی دچار شده بود؛ و همین طور به خستگی، ضعف قوای جسمانی، بی‌خوابی و استرس (۶۰۴).

«چه» نتیجتاً به ویلایی در تارارا در کنار دریا، در بیست کیلومتری هاوانا، نقل مکان کرد. تارارا طی بهار سال ۱۹۵۹ به مرکز فعالیت‌های سیاسی و ایدئولوژیکی مبدل شد. بازدید کنندگان به یاد می‌آورند که حضور «چه» در تارارا از ۱۷ ژانویه ۱۹۵۹ آغاز و به ۱۷ مه همان سال ختم شد (۶۰۵). در این مکان اعضای به اصطلاح «گروه تارارا» به طور منظم با یکدیگر دیدار و گفت‌وگو می‌کردند. این گروه در واقع نوعی حکومت سایه بود که به موازات مسئولین ظاهری رژیم جدید، طراحی و تدوین یک برنامه کلی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جایگزین را برای کوبا در دستور کار خویش قرار داده بود (۶۰۶). «چه» با وجودی که تا اوایل آوریل عمدتاً در ویلای تارارا بستری بود اما همان طور که به دوستش آلبرتو گرانادو اذعان کرده بود، می‌توانست همه گزارش‌ها و اسناد ارسالی را بخواند و بررسی کند (۶۰۷). بسیاری از تصمیمات عمده اتخاذ شده از سوی حکومت انقلابی کوبا طی نخستین سال حکمرانی این حکومت ابتدا در تارارا مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفته بود. و همچنین در این مکان بود که «چه» اولین نوشته‌های صرفاً سیاسی خود را به رشته تحریر درآورد. سرآغاز این نوشته‌ها، کتاب «جنگ چریکی» «چه» بود که مشهورترین کتاب وی (بعد از کتاب خاطرات روزانه جنگ بولیوی) به شمار می‌رود.

ماجرای سفر «چه» به تارارا به زودی تبدیل به یک جنجال سیاسی و ژورنالیستی شد. یکی از منتقدان رژیم کوبا در روزنامه «انقلاب» این پرسش را مطرح کرده بود که چرا این

اقامتگاه ساحلی لوکس به فرمانده گوارایی که معروف به سخت‌گیری بر خود است، داده شده. چه‌گوارا در شماره ۲۶ جولای این روزنامه طی جوابیه‌ای توضیحاتی درباره بیماری خود و نیازش به استراحت ارایه کرد، اما هیچ توضیحی درباره دیگر دلایلش برای ترک لاکابانا ارایه نکرد:

مایلم به خوانندگان روزنامه «انقلاب» توضیح دهم که من مریض هستم، و این مریضی را از نشستن بر پشت میزهای قمار یا شب‌گذرانی در کاباره‌ها نگرفته‌ام. من این بیماری را از بابت کار کشیدن بیش از حد از بدنم برای انقلاب گرفته‌ام. دکترها توصیه کردند که برای مدتی در خانه‌ای، که به دور از رفت و آمدهای روزانه باشد، استراحت کنم. (۵۳)

انگیزه اصلی چه‌گوارا برای ترک لاکابانا، صرفاً استراحت جهت غلبه بر بیماری نبود. «چه» آدمی نبود که تن به این نوع استراحت‌ها بدهد. در واقع او به تارارا آمده بود تا وظیفه مهم و خاصی را به دور از چشم‌ها و گوش‌های فضول به انجام برساند.

وجود «گروه تارارا» تا دهه ۱۹۸۰ نسبتاً ناشناخته باقی مانده بود. (۶۰۸) این مشورت‌های کنار دریایی، که بعد از بهبودی چه‌گوارا به خانه فیدل کاسترو در کوخیمار (۶۰۹) منتقل شد، متمرکز بر موضوعات متعددی بود. دو تا از موضوعات کم‌اهمیت‌تر که سزاوار یادآوری ویژه‌اند عبارتند از: بناگذاری ترتیبات امنیتی کشور انقلابی کوبا، و نخستین تلاش‌های کوبایی برای صدور انقلاب به خارج. چه‌گوارا در ۱۴ ژانویه ۱۹۵۹ با رائول کاسترو، کامیلو سیئنفوئگوس، رامیرو بالدس (نزدیک‌ترین همکار «چه» در سیئرا و سپس در عملیات «هجوم»)، و بیکتور پیتا (۶۱۰) از حزب سوسیالیست، دیدار کرد. هدف آنها از این دیدار «تشکیل هیاتی با ویژگی‌های محرمانه جهت به عهده گرفتن مسئولیت امور امنیتی کشور انقلابی کوبا بود». (۵۴) کمی بعد مسئولیت امور اطلاعاتی ارتش به بالدس و

مسئولیت پلیس به افیجینیو آمخیراس(۶۱۱) محوّل گردید. همچنین رائول کاسترو موظف شد با ارتش و کادرهای سیئرا جهت برآورده ساختن نیازهای امنیتی کشور کار کند. اوسبالدو سانچس(۶۱۲)، عضو رهبری حزب سوسیالیست که مسئول «کمیته نظامی حزب» و یکی از اولین کمونیست‌هایی بود که با چریک‌های سیئرا تماس برقرار کرده بود، نیز موظف به همکاری با بالدس شد. (۵۵) انخل سیوتا(۶۱۳)، کمونیست کهنه کاری که در جنگ‌های داخلی اسپانیا جنگیده و بعداً به شوروی تبعید شده بود، نیز از جانب تشکیلات امنیتی شوروی به کوبا فرستاده شد تا کمک‌های حرفه‌ای خود را در اختیار حکومت جدید کوبا بگذارد. انخل سیوتا، بنا به گفته کارلوس فرانکی، نقش کلیدی مهمی را در تاسیس تشکیلات امنیتی بدنام کوبا بازی کرد. فرانکی می‌گوید که دلیل این امر تا حدی به سبب روابط نزدیک سیوتای اسپانیایی با «چه» بود؛ «چه»‌ای که از دوران کودکی علاقه فراوانی به آرمان‌های جمهوری خواهان اسپانیایی داشت. (۶۱۴) تا ماه نوامبر، که او بر ماتوس (اولین فرزند انقلاب که توسط انقلاب بلعیده شد) دستگیر و به سی سال زندان محکوم شد، تشکیلات امنیتی کشور کاملاً شکل گرفته و مشغول به کار شده بود. چه‌گوارا نقش مهمی در راه اندازی تشکیلات امنیتی کوبای انقلابی ایفا کرد. او برای انجام این وظیفه همکاران زیادی در اختیار داشت که عده‌ای از آنها کوبایی بودند و عده‌ای غیر کوبایی. از جمله همکاران خارجی «چه» می‌توان به آلبرتو لاواندیرا(۶۱۵) شورشی فرانسوی و خود سیوتا اشاره کرد.

وظیفه دوم «گروه تارارا» گرچه برای آن زمان خاص فوق العاده نامناسب بود اما اهمیت عظیمی در سرنوشت و آینده چه‌گوارا داشت. این وظیفه عبارت بود از اعزام گروه‌های انقلابی به کشورهای دیگر. رژیم جدید کوبا در سال ۱۹۵۹ در جهت صدور انقلاب به پاناما، نیکاراگوئه، جمهوری دومینیکن و هائیتی دست به تلاش‌هایی زد. حکومت کاسترو مغرورانه به دخالت‌های خود برای سرنگونی رژیم‌های آناستاسیو سوموسا(۶۱۶) و رافائل تروخیلو(۶۱۷) در نیکاراگوئه و جمهوری

دومینیک اذعان کرد اما هر گونه دخالتی در دو کشور دیگر (هائیتی و پاناما) را تکذیب کرد. «چه» در صدور انقلاب به هر چهار کشور مذکور ایفای نقش کرد. (۶۱۸)

در ماه آوریل، یک گروه ۱۰۰ نفری از تبعیدیان پانامایی به همراه کوبایی‌ها در ساحل پاناما پیاده شدند. حکومت انقلابی کوبا اعلام کرد که هیچ مسئولیتی در این مورد ندارد. اما رائول کاسترو یک سفر فوری به هیوستون آمریکا کرد تا در آنجا با فیدل کاسترو ملاقات کرده و وی را در جریان واقعه بگذارد. فیدل در آن زمان مشغول دیدار از ایالات متحده و آمریکای لاتین بود. او بعد از شنیدن گزارش رائول وی را به خاطر این بی‌مبالاتی‌اش سرزنش کرد. دلیو گومس اوچوا (۶۱۹)، یک عضو «ارتش شورشی» کوبا و رزمنده سابق سیئرا مایسترا، در ماه ژوئن یورش به خاک جمهوری دومینیک را رهبری کرد. ده کوبایی و ۲۰۰ دومینیکنی مخالف تروخیلو ظرف فقط چند ساعت پس از پیاده شدن در ساحل دومینیک شناسایی و قتل عام شدند.

عملیات دومینیکن مصادف شد با تلاش مشابهی در هائیتی. در نخستین روزهای ژانویه ۱۹۵۹ یک نویسنده اهل هائیتی به اسم رنه دیستر (۶۲۰) از پورتو پرنس (۶۲۱) پایتخت هائیتی] به هاوانا آمد. چه‌گوارا یک روز پس از رسیدن دیستر با وی در لاکابانا دیدار کرد. آنها زمان بسیاری را صرف گفت‌وگو درباره شعر، ژاک رومین (۶۲۲) و «حاکمان شب‌نم» (۶۲۳)، هائیتی و آمریکای لاتین کردند. «چه» به زودی متقاعد شد که براندازی فرانسوا دووالیه (۶۲۴)، دیکتاتور نیمه فرانسوی / نیمه اسپانیایی هائیتی، ضرورت دارد. یکی از خطاهای بی‌شمار دووالیه از نظر «چه» حمایت مصممانه و قاطعانه وی از باتیستا بود. رنه دیستر، نویسنده اهل هائیتی، ترتیب ملاقاتی را میان چه‌گوارا و لوئیس دژوی (۶۲۵) داد. دژوی یک سناتور پیر اهل هائیتی بود که به جناح راست میانه کشورش تعلق داشت. او قبلاً در اواسط دهه پنجاه در مبارزات انتخاباتی علیه دووالیه شرکت کرده و حالا در صدد براندازی وی بود. آنها توافق کردند که یک یگان انقلابی را سازماندهی کرده و آموزش

دهند. حدود پنجاه تن از اهالی هائیتی، سیاه و سفید، طی ماه‌های آوریل و مه ۱۹۵۹ در ایالت اورینته کوبا آموزش نظامی دیدند. چه‌گوارا، بنا به گفته رنه دیستر، از این نفرات بازدید و بر عملیات آتی آنها بعضاً نظارت کرد. یورش یگان انقلابی به هائیتی، که در بردارنده سی کوبایی کارآموده در سیئرا مایسترا نیز بود، قرار بود چند روز پس از یورش به دومینیکن صورت بگیرد. چنین برنامه ریزی شده بود که عملیات مذکور بیشتر یک یورش ناگهانی باشد تا مقدمه‌ای بر شکل‌گیری یک کارزار فراگیر جنگ چریکی. اما عملیات هائیتی در پی شکست فاحش عملیات دومینیکن لغو شد. این در حالی بود که سناتور لوئیس دژوی از مدتی قبل، با توجه به رادیکالیزه شدن هرچه بیشتر کوبا، در خصوص موفقیت عملیات مذکور دچار شک و تردیدهایی شده بود. (۶۲۶)

نهایتاً عملیات نیکاراگوئه هم ناموفق از کار درآمد. در اول ژوئن ۱۹۵۹ هواپیماها از طریق کاستاریکا تعداد زیادی از چریک‌های «انترناسیونالیست» را در داخل خاک نیکاراگوئه پیاده کردند. بعد از زد و خوردهای بسیار، این چریک‌ها به خاک هندوراس رانده شدند. آنها سپس توسط سپاهیان هندوراسی دستگیر شدند. از چریک‌های دستگیر شده نامه‌ای به قلم چه‌گوارا به دست آمد. «چه» در این نامه خطاب به مسئولین کوبایی، درخواست کرده بود که به چریک‌های نیکاراگوئه‌ای تا قبل از عزیمتشان از کوبا یاری برسانند. (۵۶) توماس بورخه، یکی از رهبران ساندینیست‌ها، سی سال بعد از شکست چریک‌های نیکاراگوئه‌ای در ژوئن ۱۹۵۹، به خاطر می‌آورد که:

چه‌گوارا دو هواپیما با محموله‌ای از تسلیحات برای ما ارسال کرده بود که به دست ما رسید... او همچنین ۲۰ هزار دلار به ما داده بود که ما از این پول در نبرد چریکی ریو کوکو و بوکی استفاده کردیم.

اما دیدارها در تارارا و کوخیمار عمدتاً درباره سه موضوع

بزرگ‌تر بودند: اصلاحات ارضی، ائتلاف کاسترو با حزب سوسیالیست کوبا، و تاسیس ارتش انقلابی. چه‌گوارا در هر سه این موارد نقش مهمی ایفا کرد. آنتونیو نونس خیمنس بیست سال بعد از انجام مباحث مذکور، توضیح داد: «ما در حین آن دو ماه، دیدارهای شبانه‌ای در تارارا، استراحتگاه «چه»، داشتیم... کار ما محرمانه بود». (۵۷) سه وظیفه مذکور همگی در یک مکان واحد مورد مشورت و مذاکره قرار گرفتند و آدم‌های ثابتی هم در این مذاکرات شرکت داشتند.

رادیکالیزه شدن رژیم کوبا طی نخستین ماه‌های سال ۱۹۵۹، و مخصوصاً بعد از مه ۱۹۵۹، به سبب نفوذ هیچ عامل کمونیستی عمده‌ای نبود. ائتلاف حکومت با حزب سوسیالیست کوبا معلول، و نه عامل، تغییر جهت حکومت به سوی مواضع افراطی‌تر بود. جناح چپ (مکتب فکری کمونیسم) در حاکمیت عملاً توسط دو شخصیتی نمایندگی و حمایت می‌شد که به طور کامل با حزب سوسیالیست بیگانه بودند: رانول کاسترو و مخصوصاً چه‌گوارا. فیدل کاسترو آشکارا تمامی این جریان‌ها را زیر نظر داشت و تصمیمات را شخصاً اتخاذ می‌کرد. اما او شبیه هر سیاستمدار شهودی دیگری، به فشارها، اعمال نفوذها و نظرات کسانی که مورد اعتمادش بودند حساس بود. و گوارا مورد اعتمادترین آدمی بود که فیدل می‌شناخت. برای فیدل نظرات چه‌گوارا و دیگر همکاران مورد اعتمادش در خصوص برنامه توزیع زمین و آموزش ارتش جدید مهم بود؛ هر چند که توجه کمتری به قضیه ائتلاف با کمونیست‌ها نشان می‌داد.

اصلاحات ارضی بحث برانگیزترین موضوع در سیاست‌های اقتصادی کوبای انقلابی و رابطه این کشور با ایالات متحده آمریکا بود. «چه» ابتدا مواضع رادیکال خود را درباره اصلاحات ارضی مختصراً طی یک سخنرانی در ۲۷ ژانویه در «سوسیداد دل نسترو تیمیو» (۶۲۷) شرح داد. این سخنرانی به سبب محتوایش و نیز به سبب تضادش با مواضع علنی کاسترو و حکومت کوبا در آن زمان، غالباً مورد اشاره و توجه مورخان و محققان قرار گرفته است. (۵۸) اما اهمیت سخنرانی مذکور حتی فراتر از آن

چیزی است که پژوهشگرانی همچون تئودور دراپر تصور کرده‌اند؛ پژوهشگرانی که تا یک دهه پیش هیچ اطلاعی از نشست‌های تارارا نداشتند. در نشست‌های مشورتی تارارا درباره اصلاحات ارضی افراد زیر حضور داشتند: آلفردو گوارا (۶۲۸) فیلمساز جوان کمونیست که از دوران دانشجویی دوست فیدل کاسترو بود و هنوز هم یکی از دوستان اوست؛ اسکار پینو سانتوس (۶۲۹) ژورنالیست اقتصاددان وابسته به حزب کمونیست؛ آنتونیو نونس خیمنس جغرافیادانی که در لاس ویلاس به چه‌گوارا ملحق شد و تمایلات مارکسیستی داشت؛ ویلما اسپین (۶۳۰) همسر رائل کاسترو؛ و خود چه‌گوارا. این افراد برای چندین ماه به اتفاق هم، و در حاشیه نهادهای حکومتی رسمی، کار کردند. آنها حتی حاضر نشدند وزیر کشاورزی، اومبرتو سوری مارین (۶۳۱)، را که در سال ۱۹۵۸ فرمان اصلاحات ارضی انقلابی را در سیئرا مایسترا نوشته بود، به جمع خود راه بدهند. آلفردو گوارا درباره شیوه کارشان در جلسات تارارا می‌گوید: «ما هر شب با یکدیگر ملاقات می‌کردیم و جلساتمان تا سپیده دم طول می‌کشید، سپس فیدل می‌آمد و هر چیزی را تغییر می‌داد. هیچ کسی نمی‌دانست ما داریم چه کار می‌کنیم» (۵۹).

چه‌گوارا در سخنرانی ۲۷ ژانویه‌اش و سپس در مصاحبه‌ای که با دو ژورنالیست چینی انجام داد (و سال‌ها بعد منتشر شد) خیلی صریح و روشن کمبودهای قانون اصلاحات ارضی قبلی را برشمرد. او مهم‌ترین اصل در برنامه جدید و نهایی توزیع زمین را این گونه شرح داد: برچیدن مزارع بزرگ خصوصی و جانشین ساختن آنها با تعاونی‌های زراعی. مصاحبه «چه» با چینی‌ها به سبب زمان انجام این مصاحبه واجد اهمیت است. (۶۰) «چه» این مصاحبه را در ۱۶ آوریل، یعنی درست یک ماه قبل از تصویب قانون جدید اصلاحات ارضی، انجام داد؛ اما صراحتاً تأکید کرد که این قانون اجرا خواهد شد. او همچنین مفاد و ویژگی‌های مهم قانون مذکور را با ذکر جزئیات کامل برای خبرنگاران چینی شرح داد. قانون جدید اصلاحات ارضی در خانه «چه» و تحت سرپرستی او طراحی و تدوین شده بود. هدف و مقصود

این قانون، توزیع قطعه زمین‌های کوچک در بین دهقانان نبود. هدف قانون مذکور عمدتاً ملی کردن یا تغییر شکل دادن مزارع بزرگ شکر، قهوه و توتون به تعاونی‌های زراعی بود.

پروژه چه‌گوارا بیشتر سیاسی بود تا اقتصادی. او بیش از هر چیز در صدد نابودی مزارع بزرگ خصوصی به مثابه پایگاه قدرتی برای اولیگارش‌های کوبا و زمینداران خارجی بود تا باز توزیع ثروت از طریق تقسیم مزارع بزرگ به هزاران قطعه زمین کوچک. «چه» پی برد که اجرای چنین اصلاحاتی به معنای یک مواجهه بزرگ با زمینداران کوبایی، مخصوصاً تولیدکنندگان شکر، و آمریکایی‌ها خواهد بود. او همچنین معتقد بود که فرایند سلب مالکیت از زمینداران بزرگ، تحت برنامه فعلی پرداخت غرامت، طولانی و خسته‌کننده خواهد بود. «چه» نهایتاً متوجه شد که آن ساز و کار که قصد اجرای قانون اصلاحات ارضی را دارد، یعنی «موسسه ملی اصلاحات ارضی» آتی، می‌تواند وسیله قدرتمندی باشد برای رادیکالیزه کردن انقلاب.

مسئله اقتصادی یک مسئله به شدت واقعی بود. اقتصاد کوبا نمی‌توانست با اتکال صرف بر تولید شکر شکوفا شود. محصول شکر کوبا در سال ۱۹۲۵ از مرز پنج میلیون تن عبور کرده بود اما در سال ۱۹۵۵ به زحمت به مرز چهار میلیون تن می‌رسید و این در حالی بود که جمعیت کوبا ظرف سی سال، از ۱۹۲۵ تا ۱۹۵۵، هفتاد و پنج درصد بیشتر شده و احتیاجات کشور افزایش بیشتری یافته بود. به این ترتیب، ایجاد تنوع در تولیدات کشاورزی و صنعتی شدن از جمله شعارهای روز بود. نه تنها انقلابیون و مارکسیست‌های کوبایی بلکه حتی تکنوکرات‌ها و جامعه تجاری کشور نیز همین شعارها را تکرار می‌کردند. اما ۴۰ درصد درآمد ملی کوبا از محل صادرات تامین می‌شد، و شکر ۸۰ درصد صادرات کشور را به خود اختصاص می‌داد. به این ترتیب، هیچ ایجاد تنوعی، هیچ صنعتی‌شدنی، یا حتی هیچ رشد اقتصادی بیشتری، بدون تغییر شکل دادن ساختار کشاورزی کشور امکان‌پذیر نبود. (۶۳۲) تا مادامی که سرمایه‌های خارجی و داخلی روی تولید شکر متمرکز بود و از این طریق سودهای بالا اما کوتاه

مدتی ایجاد می‌کرد، و تا مادامی که بخش شکر بر اقتصاد و سیاست کشور مسلط بود، هیچ آینده روشنی برای کوبا وجود نداشت. به این ترتیب، دستور کار واقعی چه‌گوارا شکستن قدرتِ اولیگارش‌ی کوبا، متنوع ساختن اقتصاد کشور و افزودن بر درآمد دهقانان بود. برای اجرای چنین هدفی مصادره مزارع بزرگ خصوصی، جمع‌ی کردن مالکیت زمین، و متنوع ساختن محصولات کشاورزی و صادرات کشور ضرورت داشت. تجزیه و تحلیل «چه» صریح و روشن بود:

موقعی که ما یک اصلاحات ارضی پیشنهاد می‌کنیم و قوانین انقلابی را برای دستیابی به چنین هدفی سریعاً به مرحله اجرا می‌گذاریم، ما در واقع داریم توجه ویژه‌ای نشان می‌دهیم به باز توزیع زمین، به ایجاد یک بازار داخلی قدرتمند و یک اقتصاد متنوع. در این مقطع زمانی، هدف و منظور اصلاحات ارضی اولاً حمایت از تولید شکر و بهبود تکنیک‌های تولیدی است. ثانیاً ما باید به مزرعه داران اجازه دهیم که زمین‌های خودشان را داشته باشند، باید از به زیر کشت رفتن زمین‌های بکر حمایت کنیم، و باید همه زمین‌های قابل کشت را به زیر کشت ببریم. ثالثاً، ما باید بر میزان تولیداتمان اضافه و از میزان واردات غلاتمان کم کنیم... ما باید در جهت صنعتی شدن کشور حرکت کنیم... که این امر مستلزم پذیرش اقدامات حمایتی برای صنایع جدید، و ایجاد بازارهای مصرفی برای تولیدات جدید است. اگر ما درهای بازار را به روی دهقانان فاقد قدرت خرید باز کنیم، در این صورت هیچ راهی برای توسعه بازار داخلی نخواهیم داشت. (۶۱)

«چه» کاملاً از معانی ضمنی نظرات اقتصادی‌اش، و همین طور از مسیری که قصد حرکت در آن را داشت، آگاه بود. این بخشی از یک استراتژی بلند مدت به شمار می‌رفت که وی آشکارا به درستی آن باور داشت. علاوه بر این، استراتژی مذکور هماهنگ با فرایندهای انقلابی آتی در کشورهای دیگر نیز بود.

«چه» در این باره نوشت:

رژیم ضد مردمی کوبا و ارتش این رژیم حالا نابود شده‌اند، اما نظام اجتماعی دیکتاتوری، و نهادهای اقتصادی‌اش هنوز نابود نشده‌اند. آدم‌های بسیاری همچنان در این نهادها مشغول به کار هستند. ما برای پاسداری از میوه‌های انقلاب پیروزمندان و برای تداوم بخشی به توسعه هر چه بیشتر انقلاب، باید گام دیگری به جلو برداریم. (۶۲)

قانون اصلاحات ارضی در ۱۷ مه ۱۹۵۹، درست چند روز پس از بازگشت فیدل کاسترو از سفر موفقیت آمیزش به ایالات متحده، برزیل، اوروگوئه و آرژانتین تصویب شد. این قانون از بسیاری جهات معتدل و میانه رو بود، اما معانی ضمنی‌اش به هیچ رو متعادل به شمار نمی‌رفت. قانون مذکور مصادره مزارع بزرگ شکر و برنج را در صورت پرداخت غرامت، از طریق پرداخت‌هایی با بهره‌های بالا اما بلند مدت، مجاز اعلام کرد. با این وجود ایالات متحده با ارسال یک یادداشت دیپلماتیک به تاریخ ۱۱ ژوئن، قانون جدید اصلاحات ارضی کوبا را صراحتاً محکوم کرد. بهای سهام شرکت‌های شکر در بازار بورس نیویورک سقوط کرد، و موسساتی که املاکشان مصادره شده بود - از جمله شرکت یونایتد فروت و کینگ رنج - بلافاصله دست به کار انتقام‌گیری از حکومت کوبا شدند. گاو داران ایالت کاماگویی کوبا، که به منافعشان لطمه خورده بود، نیز وارد انواع توطئه چینی‌ها علیه حکومت کوبا شدند. این ایالت برای سال‌های بعد کانون و مرکز فعالیت‌های ضد انقلابی باقی ماند.

مانوئل اوروتیا، رئیس جمهوری کوبا، در ۱۳ جولای ۱۹۵۹ در پی بالا گرفتن اعتراضات علیه قانون اصلاحات ارضی، و به دنبال کناره‌گیری تاکتیکی و کوتاه مدت فیدل کاسترو از پست نخست وزیری‌اش، استعفا داد. فیدل کاسترو متعاقباً بسیاری از لیبرال‌ها را از حکومت کوبا اخراج کرد. این امر منجر به نزدیکی هر چه بیشتر کاسترو و حکومتش به کمونیست‌ها شد.

شدت‌گیری بحران سیاسی مذکور تا حد زیادی ناشی از تاکیدات چه‌گوارا روی اصلاحات ارضی رادیکال بود. او در نشست‌های تارارا و سپس کوخیمار، نقطه نظرات تند و رادیکال درباره اصلاحات ارضی را حمایت و تشویق می‌کرد. مسئولین «موسسه ملی اصلاحات ارضی» مطابق با برنامه‌های مورد نظر چه‌گوارا فرایند اصلاحات ارضی را تکمیل کردند. این موسسه مسئول بهداشت، خانه سازی و آموزش و پرورش در روستاها بود، و وظیفه داشت که ماشین آلات کشاورزی و دیگر خدمات ضروری را در اختیار دهقانان قرار دهد. علاوه بر این، وظیفه صنعتی شدن در مناطق غیر شهری به این موسسه محول شده بود. (۶۳۳) اولین مدیر اجرایی «موسسه ملی اصلاحات ارضی» که زیر نظارت عالیهِ فیدل کاسترو کار می‌کرد، نونس خیمنس همکارِ نزدیک چه‌گوارا از نبرد سانتا کلارا به بعد بود. خود چه‌گوارا هم مدیریت «اداره صنایع» را، که در واقع وزارت صنایعی بود در داخلِ موسسه، به عهده گرفت.

چه‌گوارا در حین سپری کردن دورانِ نقاهتِ خویش در تارارا، و تا هنگام سفرش به دور دنیا در ماه ژوئن ۱۹۵۹، وظیفه دیگری را که برای پیروزی انقلاب نقش محوری داشت بر عهده گرفت: آموزش ارتش جدید، به ویژه از حیث اعتقادی و ایدئولوژیکی. «چه» تا آن هنگام در پادگان لاکابانا مجموعه‌ای از پروژه‌های آموزشی را به مرحله اجرا گذاشته بود. آموزه اصلی رهبری انقلابی کوبا کاملاً مشخص بود. به قول رائول کاسترو، «ارتش شورشی یک ارتش سیاسی است که هدفش دفاع از متافع خلق است». (۶۳) «چه» این اهداف را با دقت و وضوح بیشتری فرمول بندی و نظریه‌پردازی کرد:

ما باید سریعاً به سوی بازسازی ارتش شورشی حرکت کنیم، زیرا ما نیروهای مسلحی از دهقانان و کارگران را جمع‌آوری کرده بودیم، که بسیاری از آنها بیسواد بودند و هیچ آموزش فنی یا فرهنگی نداشتند. ما باید این ارتش را برای وظایف حساسی که به اعضای آن محول خواهد شد آموزش دهیم، ما باید به آنها

آموزش فنی و فرهنگی بدهیم. ارتش شورشی طلایه دار خلق
کوبا است. (۶۴)

نیروهای مسلح جدید به ستون اصلی رژیم انقلابی کوبا مبدل شدند. این نیروها همچنان حافظ اصلی رژیم کوبا باقی مانده‌اند. چه‌گوارا در محول کردن چنین ماموریتی به نیروهای مسلح کوبا، و دمیدن باورهای اعتقادی و انگیزه‌های معنوی در وجود اعضای این ارتش، نقش مهمی داشت.

چه‌گوارا به زودی دوره‌های آموزشی ویژه‌ای را برای سربازان و افسران ارتش شورشی برقرار کرد. او با الگوبرداری از «کلاس‌های تعلیماتی سپاهیان» رائل کاسترو در «جبهه دوم» اش (تحت رهبری اعضای حزب سوسیالیست کوبا)، کلاس‌هایی را در پادگان لاکابانا افتتاح کرد که بعدها به «کلاس‌های تعلیمات انقلابی» (EIR) معروف شد. آرماندو آکوستا و پابلو ریوالتا، همراهان چه‌گوارا در جریان عملیات «هجوم»، و انخل سیوتا هسته اصلی مدرسان در پادگان لاکابانا بودند. علاوه بر اینها، کهنه سربازان شوروی - اسپانیایی نیز به عنوان مدرس در سر کلاس‌ها حاضر می‌شدند. استفاده از مدرسین کمونیست در لاکابانا منطقی به نظر می‌رسید. اختلاف نظرهای «چه» با کمونیست‌ها (اعضای حزب سوسیالیست کوبا) عمدتاً تاکتیکی بود؛ او در آن زمان یک مارکسیست لنینیست اصول گرا به شمار می‌رفت. بسیاری از بهترین کادرهای چه‌گوارا از اعضای حزب سوسیالیست کوبا بودند، و او برای انجام برنامه‌های آموزشی ارتش منابع انسانی محدودی در اختیار داشت. او مجبور بود به سرعت کار کند و از هر کسی که در دسترس بود استفاده کند. ایمان و کارایی بار دیگر در تصمیمات «چه» منطبق بر یکدیگر شدند.

به زودی همگان پی بردند که یک برنامه آموزش اعتقادی افراطی در پادگان لاکابانای هاوانا در جریان است. سفارت آمریکا در هاوانا در تاریخ ۲۰ مارس در تلگرافی به وزارت خارجه آمریکا، خبر از این داد که حادثه مهمی در پادگان در حال وقوع است:

سفارت گزارش‌های متعددی طی هفته‌های اخیر درباره نفوذ کمونیستی در پادگان لاکابانا، که تحت فرماندهی سرگرد ارنستو چه‌گوارا اداره می‌شود، دریافت کرده است. بخشی از این گزارش‌ها درباره کارکنانی است که گوارا همراه خودش به پادگان آورده. بخش دیگری از گزارش‌ها درباره سمت و سوی برنامه‌های آموزشی سپاهیان مستقر در پادگان، و نیز عملکرد دادگاه‌های انقلابی در این پادگان است. با این حال بسیار دشوار است که مدرک موثق و صائبی در مورد نفوذ کمونیستی در این نهاد نظامی مهم به دست آوریم. (۶۵)

سفارت آمریکا در تلگراف بعدی خود مطالبی در خصوص برگزاری نمایشگاه‌های هنری، رقص‌های باله، و شعر خوانی توسط «اداره فرهنگی پادگان لاکابانا» مطرح کرد. (۶۳۴) در گزارش دیگری که از سوی وزارت دفاع آمریکا درباره اوضاع کوبا در همین مقطع زمانی نوشته شده از شکل‌گیری یک تشکیلات تازه در نیروهای مسلح کوبا سخن به میان رفته است. در این گزارش آمده است که «اداره فرهنگی پادگان لاکابانا»، معروف به «زُکن ۶» واحدی را به وجود آورده که وظیفه ظاهری‌اش سوادآموزی به سربازان بیسواد است اما به آنها آموزش مارکسیستی هم می‌دهد. این گزارش نهایتاً چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «نفوذ ارتش به ویژه در منطقه هاوانا بسیار زیاد است که دلیل اصلی آن مقام فرماندهی ارنستو چه‌گوارا در پادگان مهم شهر هاواناست. چه‌گوارا گرچه یک کمونیست تمام عیار نیست اما یک چپ‌گراست، و احتمالاً هنوز سومین فرد قدرتمند در سلسله مراتب قدرت در کوبای امروز به شمار می‌رود». (۶۶)

چه‌گوارا در حین ماه‌های مذکور همچنین درگیر یک وظیفه سَوم شد. فیدل کاسترو در اوایل ماه ژانویه شروع به تحکیم ائتلاف شکننده‌اش با حزب سوسیالیست کوبا کرد. بنیاد و زمینه این ائتلاف، مشارکتی بود که بین حزب سوسیالیست و جنبش ۲۶ جولای در سیئرا مایسترا در حین دیدار کارلوس رافائل

رودریگس از سیئرا، شکل گرفته بود. متعاقبا کادرهای حزب سوسیالیست به ستون‌های نظامی تحت امر چه‌گوارا و راتول کاسترو ملحق شده بودند. علاوه بر این، در اکتبر ۱۹۵۸ در پی متحد شدن اتحادیه‌های کارگری وابسته به حزب سوسیالیست و رزمندگان جنبش ۲۶ جولای، سازمان جدیدی تحت عنوان «جبهه کارگران ملی» (Fonu) به وجود آمده بود. همه اینها بستر مناسبی بود برای ائتلاف کمونیست‌ها (حزب سوسیالیست) و فیدلیست‌ها (جنبش ۲۶ جولای) اما فرایند ائتلاف این دو نیرو عاری از اختلاف و تضاد نبود. مقالات و مباحث بی شماری در نشریه «هوی» متعلق به حزب سوسیالیست و نشریه «انقلاب» متعلق به جنبش ۲۶ جولای، درباره وجوه مختلف ائتلاف مطرح شد؛ هر چند که تلاش می‌شد «روند تقارب» محرمانه نگه داشته شود.

بنا به گفته فابیو گروبارت(۶۳۵) [در گفت‌وگویی با یکی از زندگینامه نویسان «چه» در سال ۱۹۸۵]، رهبران ارشد سیئرا (جنبش ۲۶ جولای) و حزب سوسیالیست کوبا از ژانویه ۱۹۵۹ دیدارهای محرمانه‌ای را در خانه «چه» در تارارا و یا در اقامتگاه فیدل در کوخیمار، آغاز کردند. کاسترو را در این دیدارها چه‌گوارا، کامیلو سینفونگوس، اوسمانی سینفونگوس(۶۳۶) (برادر کامیلو که زمانی عضو حزب سوسیالیست بود و زمان جنگ در مکزیک مانده بود)، رامیرو بالدس، و گهگاه راتول کاسترو همراهی می‌کردند. نمایندگان حزب سوسیالیست هم عبارت بودند از: کارلوس رافائل رودریگس، بلاس روکا(۶۳۷) دبیر کل حزب سوسیالیست، و آنیبال اسکالانتته(۶۳۸) عضو دفتر مرکزی حزب سوسیالیست. فابیو گروبارت اضافه می‌کند:

ما به محض آمدن فیدل، «چه» و کامیلو جلسات را آغاز می‌کردیم. فعالان و اعضای حزب [سوسیالیست] از این جلسات خبر نداشتند؛ فقط گروه کوچکی از رهبری حزب در جریان گذاشته شده بودند. ما باید این جلسات را محرمانه نگه می‌داشتیم زیرا در غیر این صورت ممکن بود بهانه‌ای به دست آمریکایی‌ها برای دخالت [در امور کوبا] بیفتد و همان کاری را با ما بکنن

د که قبلاً در گواتمالا انجام داده بودند. (۶۷)

مسایل و اختلافات میان حزب سوسیالیست و جنبش ۲۶ جولای در آستانه برپایی انتخابات اتحادیه کارگری در اواخر ژانویه ۱۹۵۹ خیلی سریع بالا گرفت. از آنجایی که رهبری سابق «کنفدراسیون کارگران کوبا» (CTC) که طرفدار حکومت بود، متلاشی شده بود، هم حزب سوسیالیست کوبا و هم جنبش ۲۶ جولای تلاش می‌کردند تا به هر طریق ممکن کنترل این سازمان قدیمی کارگری را به دست آورند. جنبش ۲۶ جولای دست به یک حمله جانانه علیه حزب زد. حزب متقابلاً مجبور به بالا بردن سطح مطالبات حقوقی کارگران شد تا بلکه از این طریق بتواند مجدداً رهبری سنتی خود را بر بزرگ‌ترین تشکل کارگری کشور اعمال کند. جزّ و بحث‌های نظری و نوشتاری در مطبوعات کشور شدیداً بالا گرفت. بخش‌های عمده‌ای از صفحات روزنامه «هوی» (ارگان حزب سوسیالیست) و روزنامه «انقلاب» (ارگان جنبش ۲۶ جولای) طی تابستان ۱۹۵۹ و مابقی ماه‌های سال اختصاص یافته بود به درج مباحث و استدلال‌های طرفین موضوع. عاقبت حزب سوسیالیست در نوامبر ۱۹۵۹ در انتخابات مربوط به کنگره «کنفدراسیون کارگران کوبا» شکست فاحشی خورد. تنها دخالت فیدل کاسترو بود که مانع از حذف کامل حزب سوسیالیست از تشکیلات کارگری شد. اما رقابت و کشمکش میان فعالان کارگری حزب سوسیالیست و جنبش ۲۶ جولای تأثیر سوئی بر روند اتحاد اساسی این دو جریان عمده سیاسی گذاشت. رهبران حزب و جنبش تدریجاً، و فارغ از اختلاف‌ها و رقابت‌های جاری، در حال حرکت به سوی برقراری اتحاد بین نیروهایشان بودند. چه‌گوارا نقش مهمی در این روند [اتحاد] ایفا کرد.

دلیل اصلی کمک کردن «چه» به شکل‌گیری اتحاد میان کمونیست‌ها [حزب سوسیالیست] و جنبش ۲۶ جولای ناشی از علاقه شخصی او به کمونیست‌ها نبود؛ هر چند که وی در بین رهبران انقلاب (جدای از رائل کاسترو) بیشترین همکاران و دستیاران کمونیست را در اختیار داشت. دلیل اصلی «چه» کمابیش م

بتنی بود بر قرابت‌های قدرتمند سیاسی: «چه» به تعبیری یک عنصر کمونیستی مهم در داخل جنبش ۲۶ جولای بود، به همان اندازه که راثول کاسترو بود. وانگهی، همان طور که کارلوس فرانکی به خاطر می‌آورد «راثول تودارتر از چه بود». (۶۸) قدرت و حضور کادرهای حزب سوسیالیست به سبب نزدیکی آنها به «چه» بود، و نه بر عکس. آرنولدو مارتینس ورداگو (۱۹۳۹)، دبیر کل سابق حزب کمونیست مکزیک که در ماه‌های نخست پیروزی انقلاب کوبا در هاوانا حضور داشت، به خاطر می‌آورد که «چه» از همان آغاز انقلاب حامی حزب سوسیالیست بود:

یکی از روزها در یکی از دفاتر حزب سوسیالیست نشسته بودم که ماموری از «اداره باز پس‌گیری املاک» از راه رسید. این مامور فرمانی از طرف حکومت کوبا داشت که به وی اجازه می‌داد ساختمان دفتر حزب را از ما بگیرد. مسئول دفتر که یکی از اعضای حزب بود بلافاصله به مامور اجرای حکم هشدار داد: «سر جایت بشین، ظاهراً خبر نداری که اینجا کجاست؛ ما یک حزب انقلابی هستیم که در پیروزی اول ژانویه مشارکت تمام عیار داشتیم». او تلفن را برداشت و مستقیماً با چه‌گوارا حرف زد. به این ترتیب، حزب سوسیالیست موفق شد دفتر خود را حفظ کند. (۶۹)

چه‌گوارا فراسوی نقشش در تهیه و تدوین قانون اصلاحات ارضی و برنامه‌های آموزشی ارتش جدید کوبا، روز به روز به مواضع کلاسیک مارکسیسم لنینیسم آمریکای لاتینی نزدیک‌تر می‌شد. درست است که «چه» بعدها از این مواضع فاصله گرفت و رابطه خود را با کمونیست‌های کوبایی و حامیان روسی آنها قطع کرد، اما نمی‌توان انکار کرد که وی برای مدت تقریباً چهار سال کاملاً با آنها هم‌عقیده بود.

«چه» در سخنرانی‌های عمومی متعددی که طی ماه‌های مذکور ایراد کرد، تدریجاً مواضعی را اتخاذ کرد که از مواضع سنتی جنبش ۲۶ جولای دورتر و به مواضع جناح چپ جنبش نزدیک‌تر

بود. آمریکایی‌ها و عوامل کوبایی آنها در نخستین روزهای ژانویه ۱۹۵۹ هنوز سردرگمی فراوانی درباره مواضع اعتقادی چه‌گوارا داشتند. (۶۴۰) در ماه آوریل ۱۹۵۹ اندیشه‌های چه‌گوارا توجه هرچه بیشتر سفارت آمریکا در هاوانا را معطوف خویش کرد. در این هنگام یک مصاحبه بلند تلویزیونی با چه‌گوارا انجام شده و به روی آنتن رفته بود. سفارت آمریکا به درستی چنین تشخیص داد که:

ارنستو «چه» گوارا، رئیس پادگان لاکابانا، گر چه صددرصد یک کمونیست نیست، اما جهت‌گیری‌های بسیار نزدیکی به سمت آموزه‌های کمونیستی دارد... چه‌گوارا و رائل کاسترو به دلیل تمایلات سیاسی‌شان، و نیز به خاطر محبوبیت مردمی‌شان و نظارت موثرشان بر نیروهای مسلح کوبا، مهم‌ترین خطر برای نفوذ کمونیستی در داخل حکومت فعلی کوبا به شمار می‌روند. دایره نفوذ آنها بر روی فیدل کاسترو ناشناخته، اما احتمالاً قابل اعتنا، است. این امر شاید یک عامل مهم در پی میلی فیدل کاسترو در همسو شدن آشکار وی با کشورهای آزاد در نبرد شرق - غرب باشد. (۷۰)

چه‌گوارا در مصاحبه تلویزیونی‌اش مهارت‌های نظری و سیاسی گسترده خود را به رخ کشید. او درباره تمایلات اعتقادی خود، اتحاد شوروی، حزب سوسیالیست کوبا، اصلاحات ارضی، مشارکت کوبا در قیام پاناما و غیره پاسخ‌های مناسبی ارائه کرد. با این وجود، به رغم مانورهای کلامی «چه»، هر کسی که این مصاحبه را می‌دید به وضوح پی می‌برد که «چه» نه تنها از مواضع کمونیستی بلکه از اندیشه و عمل ائتلاف با حزب سوسیالیست نیز حمایت می‌کند. او احتمالاً همان اندیشه‌هایی را در این مصاحبه مطرح کرده بود که در دیدارها و مکالمات خصوصی‌اش بر زبان می‌راند. چه‌گوارا آدمی نبود که به اختفا و پنهانکاری عقیده‌اش تن بدهد.

این واقعیت در گزارشی که از سوی یک کوبایی پرورش دهنده

توتون در تاریخ مه ۱۹۵۹ به سفارت آمریکا در هاوانا ارایه شده، مورد تایید قرار گرفته است. (۶۴۱) دکتر ناپلئون پادیلا (۶۴۲)، یکی از اعضای «موسسه توتون» کوبا بود. این موسسه از سوی حکومت انقلابی کوبا برای بهبود وضعیت تولید توتون و سیگار تاسیس شده بود. نماینده حکومت در این موسسه شخص چه‌گوارا بود، بنابراین دکتر پادیلا موفق شد برای چندین هفته متوالی از نزدیک با چه‌گوارا در ارتباط باشد و از نظریات وی اطلاع حاصل کند. بنا به گزارش پادیلا به سفارت آمریکا در هاوانا، چه‌گوارا حتی به وی پیشنهاد کرده بود که مدیر شرکت سیگارسازی دولتی‌ای شود که او [چه] در صدد تاسیس آن بود. پادیلا در گزارش خود نوشت: چه‌گوارا شدیداً ضد آمریکایی و مخالف فروش هر گونه کالای آمریکایی - مثل کوکا کولا و سیگارهای آمریکایی - در داخل کوبا است، و با هر گونه سرمایه‌گذاری آمریکایی‌ها در کوبا مخالف است؛ و همچنین تمایلی به داشتن روابط حسنه با واشینگتن ندارد. پادیلا در گزارش خود اضافه کرد که چه‌گوارا ارتش شورشی کوبا را به مثابه «مدافع پرولتاریا» و «شاخه سیاسی انقلاب خلق» تلقی می‌کند. پادیلا همچنین تاکید کرد که: «ارتش جدید قرار است اهرم مهمی باشد برای مغزشویی مردم کوبا. این ارتش گرچه درگیر فعالیت‌های عمومی مفید هم خواهد شد، اما وظیفه اصلی‌اش دفاع از انقلاب خواهد بود؛ و از آنجایی که اقدامات این ارتش در تضاد با منافع آمریکاست، پس به ناگزیر تحت حمله ایالات متحده آمریکا قرار خواهد گرفت.» (۷۱)

گزارش پادیلا به سفارت آمریکا در بردارنده پاره‌ای غلوها و نقطه‌نظرهای شخصی است. برای مثال او مدعی شده «چه‌گوارا طوری حرف می‌زد که انگار فیدل کاسترو را تحت کنترل خویش دارد» و یا در جای دیگر می‌گوید «گوارا و رائول کاسترو خواهان ایجاد یک نظام شوروی در کوبا هستند». با این حال باید اذعان کرد که جان مایه گزارش پادیلا درست و پذیرفتنی به نظر می‌رسد. «چه» واقعاً دارای همین اندیشه‌هایی بود که پادیلا به وی نسبت داده؛ و او آشکاراً اندیشه‌های مذکور را

بیان می‌کرد. با این وصف، فیدل کاسترو در همین مقطع زمانی در ساحل شرقی ایالات متحده در تلاش بود تا دولت و افکار عمومی آمریکایی‌ها را قانع کند که نیت وی در خصوص قضایایی مثل اصلاحات ارضی، کمونیسم و شوروی «نیک» است. (۶۴۳) این مغایرت‌های خیره‌کننده [در رفتار کاسترو] دلایل موجه متعددی داشت. کاسترو با آن استعداد فوق معمولی‌اش برای بازیگری و نمایش دهی، چه بسا سعی کرده بود با گفتن دقیقاً همان چیزهایی که میزبانان آمریکایی‌اش مایل به شنیدن آن از زبان وی بودند، از خشم آنها بکاهد و تسکینشان دهد. شاید او از این طریق می‌خواست زمان بیشتری را تا قبل از فرا رسیدن مواجهه اجتناب‌ناپذیر با واشینگتن، به دست آورد. کاسترو طی چند دهه گذشته مکرراً ثابت کرده که به سهولت هر چه تمام توانایی این را دارد که همزمان واجد دو یا چند موضع متضاد هم باشد. با توجه به چنین برداشتی، فیدل چیزی را به همسایه شمالی‌اش می‌گفت و همزمان برادرش و چه‌گوارا چیز دیگری را در داخل کوبا می‌گفتند، و همگی آنها هم دقیقاً می‌دانستند که دارند چه کار می‌کنند.

یا شاید هم فیدل هنوز مسیر آتی انقلاب را مشخص نکرده و در صدد یافتن یک راه میانه بود؛ یک راه بی‌ثبات و موقتی، اما کارآمد برای آن مقطع زمانی خاص. نهایتاً این احتمال هم وجود دارد که کاسترو آن چیزی را که آدم‌ها مایل به شنیدنش بودند به آنها می‌گفت؛ آن هم با قاطعیت یک سیاستمدار ماهر که به قدرت‌های ترغیب و اقناع خویش کاملاً باور دارد. فیدل به همان ترتیبی که با همراهان خود در آمریکا - رجینو بوتی و فلیپه پاسوس - حرف می‌زد و توصیه‌های آنها درباره خویشتن‌داری و احتیاط پیشگی را می‌پذیرفت، به همان ترتیب هم، در کمال خلوص و صداقت، نقطه نظرات رائول و چه‌گوارا درباره ضرورت رادیکالیزه شدن هر چه سریع‌تر انقلاب را می‌پذیرفت. نهایتاً عده‌ای از این آدم‌ها دچار این احساس می‌شدند که فیدل به آنها خیانت کرده، و برخی دیگر هم مشاهده می‌کردند که فیدل به توصیه‌های آنها عمل کرده و بلند پروازی‌هایشان

را جامه عمل پوشانده. اما همه این افراد موقع حرف زدن با فیدل می‌توانستند قسم بخورند که او دارد حقیقت را به آنها می‌گوید و به سادگی می‌توان گفت که این راه و شیوه‌ای بود که فیدل به آن عمل می‌کرد.

رابطه میان فیدل و «چه» طی ماه‌های مذکور نزدیک‌تر شد، هر چند که این رابطه عاری از مشکلات جزئی متعدد نبود. سبک و سیاق این دو به قدری متفاوت از هم بود که اختلاف‌های گهگاهی را ناگزیر می‌ساخت. فیدل بی وقفه حرف می‌زد، در حالی که «چه» فوق‌العاده خوددار و تودار بود. فیدل سیاستمداری بود که به دقت سخنرانی‌های عمومی طولانی، پر تعداد و سیل آسای خود را طراحی می‌کرد؛ اما «چه» فقط در مواردی خاص گهگاه سخنرانی‌های عمومی ایراد می‌کرد. فیدل به شدت نامنظم و پر جوش و خروش بود، در حالی که «چه» فوق‌العاده منظم، با انضباط، خشک و عبوس بود. «چه» به اهداف سیاسی کاملاً مشخصی باور داشت؛ اما فیدل مدام در حال بالا و پایین کردن مسیر سیاسی‌اش بود و در هر لحظه می‌توانست دست به سازش، تعدیل یا تغییر مسیر بزند. فیدل موقعی که سیئرا را ترک کرد و به هاوانا آمد در واقع به دنیای آشنا و خودمانی خودش بازگشته بود. اما «چه» در هاوانا با محیطی کاملاً جدید رو به رو شده بود که دوستان و اعضای خانواده‌اش در آن هیچ حضوری نداشتند.

نظرات منتسب به فیدل طی ماه‌های مذکور، مخصوصاً در حین سفرش به ایالات متحده آمریکا و بلافاصله پس از بازگشت وی به کوبا، باید موجب ناراحتی چه‌گوارا شده باشد. از ژانویه ۱۹۵۹ شایعاتی در مورد اظهار نظرهای نیشدار و انتقادی فیدل [درباره چه] بر سر زبان‌ها افتاده بود. لازارو آسنسیو (۶۴۴)، کهنه چریک اسکامبری که در میانه راهپیمایی پیروزمندانه فیدل از اورینته به هاوانا شامی را با او صرف کرده بود، سخن عجیبی را از «رهبر معظم» شنید که هنوز آن را به یاد دارد. فیدل ضمن صحبت درباره فرمانده ویلیام مورگان (همرمز گوتیرس منویو) گفت که وی باید خاک کوبا را ترک کند. موقعی که آسنسیو مخالفت خودش را ابراز کرد، کاسترو ناگهان چه‌گوارا

را به باد انتقاد گرفته و گفت: «همه این خارجی‌ها مزدور هستند. آیا می‌دانی می‌خواهم با چه گوارا چه کار کنم؟ می‌خواهم او را به سانتودومینگو» (۶۴۵) بفرستم تا بینم تروخیلو (۶۴۶) او را می‌کشد یا نه. در مورد برادرم رائل نیز قصد دارم او را به عنوان سفیر یا دیپلمات به اروپا بفرستم». (۷۲) این شایعه به قدری گسترش یافت که خبرنگاری در ۶ ژانویه از «چه» پرسید «آیا درست است که شما به زودی عازم ماموریتی برای آزادسازی سانتو دومینگو خواهید شد، و آیا درست است که قصد دارید کلک او [تروخیلو] را بکنید؟» (۷۳)

بعدها یک روزنامه نگار آمریکایی به اسم ژول دوبویس (۶۴۷) که با فیدل کاسترو در سیئرا مصاحبه کرده و در ارتباط با تشکیلات اطلاعاتی آمریکا بود، گزارشی به وزارت خارجه کشورش ارسال کرد. این گزارش نشان می‌دهد که شایعه مذکور احتمالاً داشت شکل واقعی‌تری به خودش می‌گرفت. دوبویس در گزارش خود نوشته است که افراد نزدیک به فیدل کاسترو به وی (دوبویس) اطمینان داده‌اند که کاسترو متوجه فعالیت‌ها و نفوذ «کمونیستی» در پادگان لاکابانا شده و لذا تصمیم گرفته قضیه را سریعاً حل و فصل کند. در گزارش دوبویس آمده است که «اولین اقدام فیدل در این مورد اخراج چه‌گوارا از کشور است. او قصد دارد از دعوتنامه جمال عبدالناصر رییس جمهوری مصر برای شرکت در مراسم بزرگداشت ملی شدن کانال سوئز به عنوان بهانه‌ای برای اخراج چه‌گوارا از کشور استفاده کند». دوبویس در گزارش خود مدعی شده که کاسترو حتی پیش بینی کرده که گوارا در حین سفرش به خاورمیانه، به احتمال زیاد دچار حملات آسمی طولانی و شدیدی خواهد شد. (۷۴)

گرچه نمی‌توان مطمئن شد که کاسترو دقیقاً چنین عبارت‌هایی را به کار برده اما وی به احتمال زیاد باید حرف‌هایی از این دست را بر زبان رانده باشد. شاید هم حرف‌های این چنینی کاسترو صرفاً یک بازی یا یک ترفند سیاسی برای گمراه کردن مخاطبانش بوده است. کاسترو طی دوران طولانی حاکمیتش بر کوبا مکرراً، و از روی برنامه و حساب، حرف‌ها و سخنانی را بر زبان

آورده که تنها هدفش گمراه کردن مخاطبانش بوده است. کاسترو به خاطر این مانورهای بزرگش شهره خاص و عام است. «چه» بی هیچ شک و تردیدی با ترفندهای رقیقش آشنا بود. او در عین حال مطلع بود که فیدل در قضیه وفاداری‌های سیاسی بسیار حساس است و توان این را دارد که هر جفاکاری را بی رحمانه تنبیه کند. کاسترو در سرتاسر دوران حکمرانی‌اش - و حتی در زمانی که دانشجوی دانشگاه بود - همیشه حامی ثابت قدم دوستانش بوده، البته به شرطی که این افراد در خارج از حیطه سیاست باقی می‌ماندند. کاسترو در عین حال با کسانی که علیه وی وارد پیکار سیاسی شده‌اند - حتی اگر این افراد از دوستان قدیمی و نزدیکش بودند - بسیار بی‌رحمانه برخورد کرده است. «چه» احتمالاً در آن روزهای معصوم و به یاد ماندنی پیروزی انقلاب، بیشتر تمایل به این داشت که حرف‌های نیشدار فیدل را یک مانور سیاسی خوش نیتانه بینگارد تا دورویی و کم لطفی ناگهانی وی. اما او باید به این موضوع هم شک می‌کرده که مبدا رگه‌ای از حقیقت در این شایعات وجود داشته باشد. پشت سر این شایعات، منطق معمول فیدلیستی به کمین نشسته بود. بنا به گفته کارلوس فرانکی، یک نبرد جانانه میان شاخه ملی جنبش ۲۶ جولای و شاخه کمونیست خواه این جنبش به رهبری «چه» و رائول در شرف شکل‌گیری بود. همان طور که فرانکی نوشته، «فیدل کاسترو، که سیاستمداری به مراتب ماهرتر از برادر یا معاون محبوبش بود، چنین می‌پنداشت که اگر او زودتر از موقع با ایالات متحده رو در رو شود، انقلاب شکست خواهد خورد. به همین دلیل بود که کاسترو تمایل داشت همه باور کنند که وی دارای مواضع ضد کمونیستی کلاسیک است». (۷۵)

تعارض‌های متعددی میان کاسترو و جناح کمونیست‌خواه [رائول و چه] رخ داد. یکی از این تعارض‌ها درباره اصلاحات ارضی بود. موقعی که رائول و «چه» از مصادره زمین‌ها حمایت کردند، فیدل سخنان بسیار تندى علیه این گونه اقدامات ایراد کرد. یک بار در هاوانا چنان تعارض تلخی بین برادران کاسترو رخ داد که نهایتاً منجر به گریستن رائول شد. (۷۶) این نوع برخوردها

در حین سفر فیدل به آمریکا، که «چه» با آن مخالف بود، (۶۴۸) حتی شدت بیشتری گرفت. مشاوران میانه روی فیدل کاسترو در حین سفر مذکور نفوذ فراوانی بر وی داشتند. سخنرانی‌ها و اظهار نظرهای فیدل کاسترو در واشینگتن و نیویورک موجب تشدید ابهامات «چه» در مورد موضع فیدل نسبت به خودش شد. اما «چه» سر جای خود ایستاد و نبردهایش را به پیش برد. تصویب نخستین قانون اصلاحات ارضی در مه ۱۹۵۹ یک پیروزی نسبی برای «چه» به شمار می‌رفت. او پیروزی‌های دیگری هم به دست آورد؛ اخراج سوری مارین [وزیر لیبرال کشاورزی] از دولت، و چند هفته بعد استعفای مانوئل اوروتیا از مقام ریاست جمهوری و رادیکالیزه شدن انقلاب در جولای ۱۹۵۹.

چه‌گوارا در ۲ ژوئن جشن عروسی دوم خود را برگزار کرد. او که عاقبت نقطه پایانی بر رابطه‌اش با ایلدا گادنا گذاشته و از وی طلاق گرفته بود، حالا آزاد بود که با آلتیدا مارچ ازدواج کند. ایلدا گادنا، این مبارز فعال پرویی، تا زمان مرگش معتقد بود که شوهرش را آلتیدا از چنگ وی درآورده بود. ایلدا معتقد بود: «موقعی که یک مرد عاشق زن دیگری می‌شود، هیچ کاری از دست همسرش ساخته نیست».

(۷۷) و منطقاً به همین دلیل بود که دختر ایلدا و «چه» هرگز موفق نشد روابط خوبی با زن پدرش، آلتیدا، برقرار کند. (۷۸) مراسم ازدواج «چه» و آلتیدا در خانه آلبرتو کاستلانوس (۶۴۹)، یکی از محافظان وی، برگزار شد. این بار هم رائل کاسترو یکی از شاهدان ازدواج بود. «چه» و آلتیدا بلافاصله عازم تارا را شدند. ماه عسل این دو خیلی طولانی نبود (۶۵۰)، اما تاثیر بسیار زیادی روی چه‌گوارا باقی گذاشت. خوسه پاردو لیادا (۶۵۱) که بعدها در سفر هندوستان هم اتاق «چه» شد، غفلتاً اقدام به خواندن نامه‌ای کرد که «چه» از هندوستان برای همسرش، آلتیدا، نوشته بود. خوسه پاردو لیادا به خاطر می‌آورد که این نامه دارای اشارات صریح جنسی بود و «کاملاً یک نوشته پورنوگرافیک» به شمار می‌رفت. (۷۹) «چه» این چریک جدی و عبوس، بعد از پایان رابطه‌اش با ایلدا و سپری کردن یک دوران سخت عاری از رمانس

در سیئرا، حالا چند روزی را در تارارا تک و تنها در کنار یک زن زیبا و جذاب کوبایی گذرانده بود؛ و باید هم که این چنین تحت تاثیر قرار می‌گرفت.

فیدل کاسترو در ۵ ژوئن اعلام کرد که تصمیم گرفته «چه» را به یک سفر طولانی به خاور میانه، هندوستان، و ژاپن بفرستد. «چه» یک هفته بعد عازم سفر شد تا دنیای کاملاً تازه‌ای را کشف کند. این بار هم همسفر او یک همراه آشنا و عزیز بود: عشقش به «غرابت»، عشقش به «دیگری». این سفر که سه ماه طول کشید، سفری اگزوتیک و آکنده از مغایرت‌ها و عدم قطعیت‌ها بود. این اولین ماموریت از مجموعه ماموریت‌های طولانی «چه» در گوشه و کنار دنیا بود. این سفرها برای انقلاب مفید و برای خود «چه» بسیار جذاب بود. اما این سفرها - فارغ از ضرورت، اهمیت یا زودگذر بودنشان - همواره به واسطه وجود نوعی حس تبعید، توأم با تلخی بودند. همه این سفرها رازی را در بر داشتند. آخرین سفر «چه»، به بولیوی، مرگ او را رقم می‌زد.

فصل ششم: «مغز انقلاب»؛ فرزند اتحاد شوروی

چه‌گوارا در روز ۱۲ ژوئن ۱۹۵۹ در معیت محافظش خوسه آرگودین (۶۵۲)، و دو مامور حکومتی به نام‌های عمر فرناندس (۶۵۳) و فرانسیسکو گارسیا بالس، (۶۵۴)، عازم آفریقا شد. سپس در قاهره ریاضیدانی به اسم سالوادور بیلانکا، (۶۵۵) و در هندوستان روزنامه نگاری به اسم خوسه یاردو لیادا، به آنها ملحق شدند. این مسافرت شامل دو دسته از کشورها می‌شد: آنهایی که از حیث اقتصادی یا سیاسی برای کوبا واجد اهمیت بودند (مثل ژاپن، یوگسلاوی، هندوستان، و مصر) و آنهایی که اهمیتشان کمتر بود (مثل سیلان، اندونزی، پاکستان، سودان و مراکش). ذات و ماهیت واقعی این ماموریت هرگز به طور کامل آشکار نشد، هر چند که گمانه زنی‌های بسیاری را به دنبال آورد. شاید فیدل در واکنش به پیروزی‌های «چه» در جبهه داخلی به این نتیجه رسیده بود که بهترین راه برای دور کردن موقت او از انظار عمومی فرستادن وی به این مسافرت است و دقیقا اولین بحران از سلسله بحران‌های بزرگ انقلاب در زمانی رخ داد که «چه» در خارج از کشور به سر می‌برد. در پی استعفای پرزیدنت اوروتیا، چندین وزیر لیبرال یا میانه روی کوبایی نیز از دولت اخراج شدند و به این ترتیب رژیم به طرف چپ تغییر مسیر داد. در روز ۲۶ جولای ۱۹۵۹ مراسم جشن عظیمی در هاوانا به مناسبت بزرگداشت سالگرد حمله به پادگان مونکادا برگزار شد. اما هیچ کس نمی‌توانست گناه رادیکالیزه شدن انقلاب و رژیم کوبا را به گردن چه‌گوارا بیندازد زیرا او در این هنگام هزاران مایل دورتر از کوبا به سر می‌برد.

البته فشارها بر روی چه‌گوارا رو به افزایش بود؛ هم از طرف منتقدان آمریکایی و هم از طرف کوبایی‌های لیبرال و میانه رو. این افراد که روز به روز منافع خود را بیشتر در خطر می‌دیدند، خراب‌تر شدن وضعیت خود را ناشی از افزایش نفوذ عناصر تندرویی مثل رائل و «چه» عنوان می‌کردند. شاید سفر «چه» واقعا نوعی «نیمه تبعید» بود، آن چنان که یاردو لیادا

مدعی است، اما چندان به درازا نکشید. (۶۵۶) «چه» بعد از بازگشتش به کوبا در ماه سپتامبر ۱۹۵۹، به ریاست «اداره صنایع» (در داخل «موسسه ملی اصلاحات ارضی») منصوب شد، و سپس هفته بعد ریاست بانک ملی کوبا را نیز بر عهده گرفت.

شاید «چه» تنها دستیار نزدیک فیدل بود که او می‌توانست روی وی به عنوان نماینده انقلاب کوبا در خارج حساب کند. راثول کاسترو که در ۱۵ اگوست ۱۹۵۹ در اجلاس ویژه «شورای وزیران قاره آمریکا» (OAS) در سانتیاگوی شیلی شرکت کرده بود، عملکرد ضعیفی را از خود به نمایش گذاشته بود. راثول در این اجلاس در کمال بی‌عرضگی و بدون آمادگی قبلی و بدون لباس مناسب ظاهر شده بود. وانگهی مسئولیت‌های «چه»، حضور تمام وقت وی را در داخل کشور ایجاب نمی‌کرد. علاوه بر این، فیدل در غیاب «چه» مشکلی برای اداره کشور نداشت. جدای از این، شورشیان فاتح هیچ مهارت سیاسی یا هیچ خبرگی‌ای در امور بین‌المللی نداشتند. آنها احتمالاً چنین تصور می‌کردند که این سفر سه ماهه اهمیت زیادی برای انقلاب دارد، هر چند که در واقع کاملاً غیر ضروری بود. و بالاخره باید به علاقه شخصی چه‌گوارا به سفر و دیدن مابقی دنیا اشاره کرد. او بعد از شش ماه اقامت در هاوانا احتمالاً بدجوری مشتاق شده بود تا افاق‌های نو را ببیند. شهرها و کشورهایی که در برنامه سفر «چه» قرار داشتند فوق‌العاده برای «چه» جذاب بودند، چرا که این اولین سفر وی به خارج از آمریکای لاتین به شمار می‌رفت.

پرزیدنت جمال عبدالناصر که در آن هنگام قهرمان کشورهای عربی و ملی‌گرایی پان - اسلامی بود، در قاهره از «چه» استقبال باشکوهی به عمل آورد. «چه» به دیدن اهرام ثلاثه و اسکندریه (۶۵۷) رفت و شبی را در قصر سلطنتی این شهر سپری کرده و سپس از سدّ در دست ساختمان آسوان (۶۵۸)، کانال سوئز (۶۵۹) و پورت سعید (۶۶۰) دیدن کرد. چه‌گوارا در حین اقامت دو هفته‌ای‌اش در مصر رابطه نزدیکی با عبدالناصر برقرار کرد؛ رابطه‌ای که موجب شد وی پنج سال بعد دوباره به مصر بازگردد. بحران کانال سوئز (۶۶۱) در سال ۱۹۵۶ و تحریم

خرید پنبه مصر از سوی بریتانیا تاثیر زیادی روی «چه» باقی گذاشت به طوری که در دفترچه خاطراتش نوشت: «آنها [انگلیسی‌ها] باعث بروز یک موقعیت فوق العاده خطرناک شدند. اما مصری‌ها نهایتاً توانستند به لطف حضور یک خریدار که تمامی محصول پنبه مصر را خریداری کرد، یعنی اتحاد جماهیر شوروی، از این موقعیت سربلند بیرون بیایند». (۱) «چه» احتمالاً در مورد اسوان هم به نتیجه‌گیری مشابهی رسیده بود. موقعی که آیزنهاور و جان فاستر دالس تصمیم به قطع سرمایه‌گذاری آمریکا در احداث سد اسوان گرفتند، عبدالناصر به خروشچف (۶۶۲) رو آورد. آمریکا یک سال بعد خریدن شکر کوبا را تحریم کرد، و شرکت‌های نفتی اسو (۶۶۳)، شل (۶۶۴) و تگزاکو (۶۶۵) از تصفیه نفت شوروی در کوبا سر باز زدند. اتحاد شوروی در هر دوی این موارد جای آنها را پر کرد.

وزارت امور خارجه آمریکا دیدار چه‌گوارا از مصر را یک موفقیت برای کوبا ارزیابی کرد. اما عبدالناصر برداشت متفاوتی داشت. «چه» بی شک حواسش جمع بود که وارد بحث و گفت‌وگوهای جدل‌انگیز با میزبان‌ش نشود. سالوادور بیلاسکا به خاطر می‌آورد که چه‌گوارا مخصوصاً به وی یادآور شده بود که نباید درباره برخی موضوعات حساس با میزبان‌ش حرف بزند. بیلاسکا می‌گوید که «چه» به اعضای هیات یاد داده بود که در هر کشور باید راجع به چه چیزهایی حرف بزنند و درباره چه چیزهایی سکوت کنند. برای مثال، کوبا یک برنامه اصلاحات ارضی رادیکال را در دستور کار خود قرار داده بود، اما «چه» از اعضای هیات خواسته بود که با میزبانان مصری خود در این باره حرف نزنند زیرا، بنا به گفته «چه»، اکثر صاحب منصبان مصری از زمینداران عمده این کشور بودند. بیلاسکا در این باره می‌گوید: «هدف ما نه جنگیدن، که بر عکس، ایجاد روابط دوستانه بود». (۲)

با این حال، عبدالناصر در کتاب خاطراتش (که در واقع توسط محمد حسنین هیکل (۶۶۶) نوشته شده) گفت‌وگویی را که با چه‌گوارا درباره اصلاحات ارضی انجام داده بود نقل کرده است.

این مکالمه با طرح پرسش عجیبی از سوی چه‌گوارا آغاز شد:

او [چه] پرسید «چه تعداد از مصری‌ها [در پی انقلاب مصر] مجبور به فرار از کشور شده‌اند؟» موقعی که پرزیدنت ناصر جواب داد که تعداد این افراد خیلی خیلی کم بوده است، و اغلب آنها هم از «سفید»‌های مصری بوده‌اند که دارای ریشه‌های خارجی‌اند، «چه» عصبانی شد. او گفت: «این حرف به معنای آن است که انقلاب شما توفیق چندانی به دست نیاورده است. من ژرفای انقلاب را با تعداد افرادی که تحت تاثیر آن قرار گرفته‌اند اندازه‌گیری می‌کنم، افرادی که احساس می‌کنند در این جامعه نو هیچ جایی برای آنها وجود ندارد». ناصر توضیح داد که او سعی دارد «امتیازات طبقاتی را نابود کند، اما نه اعضای طبقه را...» گوارا روی نقطه نظر خودش تکیه کرد و، در نتیجه، چیز زیادی از این دیدار به دست نیامد. پرزیدنت ناصر از این پس توجه اندکی به کوبایی‌ها و سیاست‌های آنها مبذول کرد. (۳)

گروه «چه» در هندوستان دوازده روز را وقف سیاحت (در آگرا (۶۶۷) و تاج محل (۶۶۸))، اقتصاد (بازدید از کارخانه‌های هواپیماسازی و مراکز پژوهشی) و جامعه‌شناسی (در کلکته (۶۶۹)) کرد. گرمای خفه‌کننده هندوستان سبب بروز حملات آسمی شدید در چه‌گوارا شد. پاردو لیادا می‌گوید که این سفر به رغم تلاش‌های «چه» بی‌ثمر بود. او یک شام طولانی با نهرو (۶۷۰) را در اقامتگاه سابق نایب‌السلطنه انگلستان به خاطر می‌آورد که طی آن «چه» مذبوحانه در تلاش بود تا بنیانگذار جمهوری هند را وادار به ابراز عقیده در خصوص مسایل مطرح روز کند. (۴) تشکیلات اطلاعاتی و جاسوسی آمریکا ارزش کمی برای دیدار «چه» از هند قائل شده و چنین نتیجه گرفتند که «این هیات موفق نشد هیچ گونه روابط تجاری‌ای با هند برقرار کند، و دستاوردهایش در این کشور اندک بود». (۵) با این وصف «چه» با اتکا به پس‌زمینه فرهنگی خاص خودش موفق به کشف

بیچیدگی‌های تمدن هندو شد. او همچنین درس‌هایی را از هند یاد گرفت که در بازگشت به کوبا به کارش می‌آمد: «شالوده توسعه اقتصادی یک کشور از طریق پیشرفت‌های فنی‌اش تعیین و مشخص می‌شود». (۶)

«چه» بنا به گفته آمریکایی‌ها، «تاثیر خوبی» در ژاپن به جا گذاشت؛ هر چند که این بار نیز «موفق به امضای هیچ توافقنامه تجاری یا اقتصادی‌ای با کشور میزبان نشد». (۷) اقامت دوازده روزه «چه» در ژاپن ترکیبی بود از کار (بازدید از کارخانه‌ها، بنادر، و تاجران)، سیاحت (کوه فوجی (۶۷۱)، کشتی سومو)، و فعالیت‌های سیاسی (هیروشیما (۶۷۲) و ناکازاکی (۶۷۳)). این دیدارها برای «چه» جنبه آموزشی هم داشت به طوری که حس فرهنگی‌اش را غنی‌تر ساخت و وی را برای وظایف سیاسی آتش‌اش آماده‌تر کرد. «چه» درباره سفرش به ژاپن نوشت: «ما باید همیشه به خاطر داشته باشیم که داشتن عزم و اراده در دنیای امروز اهمیتش بیشتر از داشتن مواد خام است... هیچ دلیلی وجود ندارد که کشور ما قادر به توسعه صنایع آهن و فولادش نباشد». (۸) از نظر «چه»، راز موفقیت اقتصادی ژاپن در قدرت اراده مردم این کشور بود. او به این نتیجه رسیده بود که هر کشوری برای پیشرفت و توسعه فقط به اراده پولادین و نظم تحسین برانگیز نیاز دارد. یادداشت‌های سفر چه‌گوارا بعد از بازگشت او به کوبا در مجله «ورده اولیوو» (۶۷۴)، مجله نیروهای مسلح کوبا که توسط خود چه‌گوارا تأسیس شده بود، منتشر شد. باید توجه داشت که فضای محدود مجله این امکان را به «چه» نداد که نظرات خود را به شکل مفصل‌تر و عمیق‌تری مطرح کند. اما از این یادداشت‌ها پیداست که حساسیت فرهنگی و اجتماعی «چه» بر درک اقتصادی یا حتی سیاسی وی غلبه بسیار بیشتری دارد.

ستایش آشکار «چه» از رژیم سوکارنو در اندونزی از این قیاسی که می‌کند پیداست: «از بین همه کشورهای که [ما] بازدید کرده‌ایم، جمهوری اندونزی شاید تنها کشوری باشد که طی دوران اخیر یک پروژه تاریخی را شبیه خود ما [کوبا] توسعه

داده است» (۹) چه‌گوارا ضمن ایجاد توافقی میان نبردهای آزادی بخش ملی کوبا و اندونزی به این نتیجه رسید که «سوکارنو یک قهرمان ملی واقعی» است. او سپس اضافه کرد: «سوکارنو ضمن رهبری اراده ملی و پرداختن به نیازهای واقعی خلق، مانع از این شد که ضد انقلابیون بتوانند تخم نفاق و درگیری بپاشند و به رژیمی که تجسم عینی نبرد مسلحانه خلق است حمله کنند» (۱۰) «چه» با طرح این پرسش بدون انتظار جواب، در واقع، یک جایگاه ممتاز بحث برانگیز به رهبر اندونزی اعطا کرد: «آیا فیدل کاسترو انسانی از تبار سوکارنوها و نهروها و ناصرها نیست؟» (۱۱)

«چه» در اظهارنظرهای فوق عدم درک اساسی خود را از آدم‌ها و رویدادها آشکار می‌کند. این در واقع همان ساده لوحی خاص، همان اندیشه ورزی‌های آرزومندانه‌ای است که نهایتاً منجر به شکست آفریقایی او در سال ۱۹۶۵ شد. سوکارنو در واقع یک رهبر ملی بود که از دل نبرد استقلال طلبانه کشورش سر برآورده بود. سوکارنو در کنفرانس باندونگ (۶۷۵) در سال ۱۹۵۵ نقش محوری عمده‌ای را در ایجاد آن چیزی که بعدها به «جنبش عدم تعهد» (۶۷۶) معروف شد، بازی کرد. اما سوکارنو شبیه بسیاری از رهبران ضد استعماری آسیا - آفریقا (به استثنای هوشی مین (۶۷۷)، نهرو، نیره (۶۷۸) و ناصر) ضرورتاً یک واپس‌گرای فاسد و شرور بود. (۶۷۹) برای سوکارنو دفاع از امتیازات قشر برگزیده نوینی که وی به آن تعلق داشت بسیار مهم‌تر از رسیدگی به وضعیت توده‌های نیازمند و محروم کشورش بود. حکومت او ملغمه‌ای بود از لفاظی‌های آتشین و ترویج انکارناپذیر هویت ملی توأم با وجوه نمایشی پر زرق و برق. اقتدارگرایی سوکارنو عاقبت منجر به ضد کودتای خونین ژنرال سوهارتو (۶۸۰) در سال ۱۹۶۵، و قتل عام نیم میلیون کمونیست اندونزیایی شد. و سوکارنو تنها رهبر جهان سوم نبود که «چه» را فریب داد. در واقع، ماجرای چه‌گوارا در کنگو عمدتاً مشتمل بود بر مجموعه‌ای از دام‌های پیاپی؛ دام‌هایی که «چه» داخل آنها افتاد. گروه اعزامی «چه» به کنگو هرگز از شر دفع الوقت‌ها

و فساد رهبران کنگویی (از قبیل گاستون سومالیوت (۶۸۱)، لورن کابیلا (۶۸۲) و کریستوفر گبنیه (۶۸۳)) که ظاهراً برای آزادی کشورشان می‌جنگیدند، خلاصی پیدا نکرد.

«چه» در پایان پی برد که چه اشتباهی کرده، اما دیگر خیلی دیر شده بود. او در نامه‌ای که در تاریخ اکتبر ۱۹۶۵ از کرانه‌های «دریاچه تانگانیکا» (۶۸۴) خطاب به فیدل نوشت، از رهبران کنگویی انتقاد کرد. اینها همان رهبرانی بودند که در هاوانا همچون سلاطین تحویل گرفته شده و «چه» به آنها اعتماد زیادی کرده بود:

سومالیوت و همراهانش دروغ‌های زیادی را به تو تحویل داده‌اند. اگر بخواهم تعداد دروغ‌های بزرگی را که آنها به تو گفته‌اند برشمارم تا ابد طول می‌کشد... من کابیلا را به اندازه کافی می‌شناسم که در مورد وی دچار هیچ توهمی نشوم... من از برخی سوابق سومالیوت آگاهم، می‌دانم چه دروغ‌هایی به تو گفته؛ او حتی پایش را در این سرزمینی که خدا هم آن را فراموش کرده نگذاشته است، از دوره‌های مشروبخواری او در دارالسلام (۶۸۵) و اقامت وی در بهترین هتل‌های این شهر باخبرم... به آنها پول‌های هنگفتی، آن هم یک جا، داده شده تا در هر کشور آفریقایی که بخواهند زندگی باشکوهی داشته باشند. لازم به یادآوری نیست که کشورهای پیشرفته‌ای که به این حضرات پناه داده‌اند هزینه سفرهای آنها را نیز تامین می‌کنند... دولت‌های دوست وظیفه تامین زن و اسکاچ (۶۸۶) این افراد را بر عهده گرفته‌اند و اگر کسی اسکاچ خوب و زنان زیبا را دوست می‌دارد، پول زیادی باید خرج این کار بکند. (۱۲)

ماموریت «چه» در کنگو تقریباً هنگامی با شکست قطعی رو به رو شد که وی از ماهیت واقعی همپیمانان آفریقایی‌اش سر در آورد. «چه» تا مدت‌ها درک نادرستی از همپیمانان آفریقایی‌اش داشت. این درک نادرست تراژیک فقط مبتنی بر بی‌اطلاعی «چه» از واقعیت‌های اطرافش نبود. عامل مهم دیگر، دلمشغولی «چه»

برای کشف فضایل سیاسی واهی در یک «دیگری» همیشه جذاب بود. «چه» به هر کشور تازه‌ای که می‌رفت شدیداً مجذوب و مسحور تنوع قومی و فرهنگی آن می‌شد. او مجذوب «انبوه برادرانی» شده بود که در این قسمت دنیا منتظر زمان مناسب برای تشکیل یک بلوک مستحکم جهت نابودی سلطه استعماری‌اند». (۱۳) تعهد «چه» به انقلاب، آرمان‌های سیاسی، و نبرد مسلحانه قوی‌تر از آن بود که بتواند آن سوی پوشش ایدئولوژیکی آدم‌هایی را که ستایش می‌کرد ببیند. با این حال، عشق «چه» به تفاوت‌ها و گونه‌گونی‌هایی که وی در تمدن‌ها، نژادها، فرهنگ‌ها و تاریخ‌های مختلف کشف می‌کرد مانع از این می‌شد که هر چیزی را صرفاً از جنبه سیاسی ببیند. «چه» در سفرهایش همیشه در صدد یافتن دو چیز بود: قرابت سیاسی و تنوع فرهنگی. از آنجایی که او نمی‌توانست «تنوع فرهنگی» را در اروپا یا آمریکای لاتین بیابد - زیرا او یک آمریکای لاتینی با ریشه‌های اروپایی بود - لذا نقطه تکیه خود را روی پیدا کردن «قرابت‌های سیاسی» می‌گذاشت. او به این ترتیب قیاس‌هایی را در تحلیل‌های سیاسی‌اش به کار می‌برد که تصنعی بودند و ریشه در واقعیت نداشتند: رهبران کنگویی به سبب تفاوت‌های فرهنگی‌شان باید انقلابی باشند؛ سرخپوستان بومی بولیوی باید آماده برداشتن سلاح باشند؛ مائو و دیگر رهبران چینی باید از انقلاب جهانی، به ویژه در آفریقا، حمایت کنند. «چه» هرگز نومید نشد. او تا پایان عمر در جستجوی یافتن قرابت‌ها و توازی‌های سیاسی بود.

عبور «چه» از سیلان (۶۸۷) و پاکستان، جدای از اندک مایه‌های خیال پردازانه این سفر، عادی و معمولی بود. درک این موضوع دشوار است که چطور سومین فرد قدرتمند در سلسله مراتب رهبری انقلاب کوبا سه روز را صرف دیدار از جاهایی مثل کلمبو (۶۸۸) و کراچی (۶۸۹) می‌کند در حالی که همزمان رژیم کوبا مشغول نبرد با تهدیدات داخلی و خارجی است. بر خلاف این سفر، اقامت یک هفته‌ای «چه» در یوگسلاوی مناسب‌تر به نظر می‌رسید. این اولین سفر «چه» به یک کشور سوسیالیستی - البته

از نوع غیر معمولی‌اش - بود. او چیزهای بسیاری را در این کشور یافت که گرچه شایسته ستایش نبودند اما در خور توجه بودند. «چه» درباره یوگسلاوی نوشت: «شاید جالب‌ترین کشوری بود که ما دیدیم». (۱۴) یوگسلاوی برای «چه»، جالب و یک جورایی غافلگیر کننده بود. یوگسلاوی گرچه «آشکارا کمونیست» (۱۵) بود، اما فقط ۱۵ درصد از زمین‌های زراعی‌اش اشتراکی شده بود. یوگسلاوی از «یک آزادی بیان وسیع بهره‌مند بود، گرچه فقط یک حزب سیاسی در این کشور وجود دارد... و روزنامه‌ها... منطقاً رهنمودهای حکومت را در یک حیطه مشخص برای مباحث و مخالفت‌ها دنبال می‌کنند... من می‌توانم تایید کنم که در یوگسلاوی حیطه گسترده‌ای از آزادی در داخل محدوده‌های تحمیل شده از سوی سیستم وجود دارد که به موجب آن یک طبقه اجتماعی بر دیگر طبقات مسلط است». (۱۶)

چه‌گوارا نخستین مخالفت از مجموعه مخالفت‌های بلند بالای خود را در خصوص شیوه مدیریتی غیرمتمرکز یوگسلاوها، این گونه فرمول بندی کرد: محصولات لوکس بسیار زیادی در بازار موجود است، اما هیچ استراتژی اقتصادی بلند مدتی موجود نیست. به قول خودش: «من نمی‌توانم به اندازه کافی با موضوع تاکید بر روی رونق بزرگ‌تر صنعتی شدن، که باید در کشور فقیر و توسعه نیافته‌ای همچون یوگسلاوی انجام شود، موافق باشم». (۱۷) «چه» به نوعی احساس می‌کرد که فریب یوگسلاوها را خورده است. عمر فرناندس، همسفر «چه»، در مصاحبه‌ای که سی سال پس از سفر یوگسلاوی با وی انجام دادم به خاطر آورد که گوارا در حین صرف ناهار با تیتو (۶۹۰) در اقامتگاه وی در پارک ملی بریونی (۶۹۱) خواهان خرید تسلیحات یوگسلاوی می‌شود. تیتو ضمن ارایه پاسخ منفی، به وی می‌گوید که کشورش اساساً تسلیحات به اندازه کافی تولید نمی‌کند. چند روز بعد، «چه» در یکی از مطبوعات می‌خواند که یوگسلاوی مشغول فروش سلاح به یک کشور عربی است. «چه» بعد از خواندن این خبر فریاد می‌زند: «بی طرف کبیر». (۱۸)

«چه» پنج سال قبل در بولیوی نیز اشتباه مشابهی را در

ارزیابی‌هایش راجع به حکومت اصلاح طلب پاس استنسورو مرتکب شده بود. او هیچ توجهی به پیوند میان مواضع ژئوپولتیک یوگسلاوی و مواضع داخلی این رژیم نشان نداد. او نمی‌توانست ارتباط میان اصلاحات متعادل، آزادی‌های وسیع‌تر، و اجماع عمومی در خصوص برنامه‌های داخلی، و سیاست اصطکاک کمتر با واشینگتن را به درستی تجزیه و تحلیل کند. در تجزیه و تحلیل‌های «چه» مطلقاً هیچ اشاره‌ای در خصوص مواضع و نقش آمریکا مشاهده نمی‌شود. برای مثال «چه» در مصر این حقیقت را درک نکرد که یک عنصر مهم در واگذاری کانال سوئز به مصر، محکومیت تجاوز انگلیسی - فرانسوی به پورت سعید از سوی دولت آمریکا بوده است. اگر آمریکایی‌ها این اقدام نظامی را در نوامبر ۱۹۵۶ محکوم نمی‌کردند، به احتمال بسیار زیاد ائتلاف تل آویو - پاریس ملی شدن کانال سوئز را ملغی اعلام و جمال عبدالناصر را سرنگون می‌کرد. «چه» در شناسایی پیوند میان عملکردهای داخلی «غیر عادی» کمونیسم یوگسلاو و بی‌طرفی عملی تیتو در تعارض شرق - غرب، شکست خورد. او یا باید سوسیالیسم «در هم جوش و ملغمه‌ای» یوگسلاوی را رد می‌کرد، یا باید آزادی‌های نسبی در این کشور و سیاست بی‌طرفی آن در عرصه جهانی را ستایش می‌کرد. «چه» خیلی ساده و راحت تصمیم گرفت نقش تیتو در عرصه جهانی را نادیده بگیرد.

در واقع، «چه» تمایلی نداشت که هیچ موضعی را که ممکن بود جایگاه وی یا جایگاه فیدل کاسترو را در نبرد کوبا تضعیف کند، اتخاذ و از آن حمایت کند. او اگر امکان در هم آمیزی «سیاست بی‌طرفی» و «کمونیسم» را می‌پذیرفت، در این صورت ممکن بود باعث تضعیف مقاومت کوبا علیه آمریکا شود. علاوه بر این، چنین موضعی می‌توانست از مانوویت [سیاه و سفید سازی] مورد نیاز برای تقابل آتی و مطلوب کوبا علیه آمریکا بکاهد. می‌توان چنین گمانه زنی کرد که «چه»، در نخستین نوشته‌های سیاسی‌اش در دوران پس از انقلاب، حواسش جمع بود که چه بنویسد و چه بگوید. او احتمالاً سعی داشت که نظراتش تابعی باشد از مصلحت‌های سیاسی آن مقطع زمانی خاص. او بدون

یوشاندن حقایق، چه بسا موفق نمی‌شد خود را با وضعیت سیاسی کوبا سازگار و هماهنگ کند.

به این ترتیب چه‌گوارا در زمان مورد اشاره کاملاً به انقلاب کوبا مومن و متعهد بود؛ همه چیزهای دیگر برای وی اهمیت ثانوی داشت. بهترین گواه این ادعا یکی از نامه‌هایی است که چه‌گوارا به مهم‌ترین زن زندگی‌اش - سلیا، مادرش - نوشته است. او در این نامه ابتدا برای مادرش شرح داده که هیچ کس نباید از منطبق شدن محتوای نوشته‌های وی با اهداف سیاسی‌اش متعجب شود. این نامه ارزش یادآوری را دارد زیرا بهتر از هر متن دیگری تحول فکری «چه» را برملا می‌سازد:

رویای قدیمی‌ام که دیدار از همه کشورهای جهان بود حالا تحقق یافته است... گرچه، بدون وجود آلتیدا، که نمی‌توانستم او را به سبب یکی از آن وضعیت‌های ذهنی پیچیده‌ای که دارم همراه خودم ببرم... حسی از تصویر بزرگ در مقابل فرد تنها در من به وجود آمده است. هنوز همان فرد تنهای سابقم که کماکان بدون دریافت هیچ کمکی در صدد یافتن راه خویش هستم، اما حالا یک حس رسالت تاریخی هم دارم. هیچ خانه، همسر، فرزند، پدر و مادر، یا برادری ندارم؛ دوستانم تا زمانی دوست هستند که از حیث سیاسی شبیه من بیندیشند، و با این حال خوشحالم، احساس می‌کنم در زندگی مهم هستم - این فقط یک توان درونی قدرتمند نیست، که همیشه حس می‌کردم، بلکه یک توانایی برای تاثیرگذاری روی دیگران و یک حس رسالت کاملاً تقدیر گرایانه نیز هست که مرا از همه ترس‌هایم رهایی بخشیده است. نمی‌دانم چرا دارم این حرف‌ها را به تو می‌نویسم، شاید دوباره دلم برای آلتیدا تنگ شده. (۶۹۲)

شاید عجب به نظر بیاید که یک مرد تازه ازدواج کرده دارد به مادرش می‌گوید که او هیچ همسری ندارد، حتی اگر چه این حرف حالتی استعاری و کنایی داشته باشد. اما این نامه چیزی بسیار بیشتر از وجود یک مسئله احتمالی در ازدواج «چه» را آشکار

می‌کند. این نامه اشاره به این دارد که «چه» تصمیم گرفته زندگی خود را وقف تحقق آرمانش بکند. عشق‌ها، دوستی‌ها، همه مسایل شخصی، از حالا به بعد تابعی خواهد بود از «ماموریت» و «رسالت تاریخی»‌اش. او برای آلتیدا دلتنگ شده - تا آنجا که اسم وی را دو بار در نامه تکرار کرده - اما حتی این زن هم به پس زمینه تنزل مقام یافته؛ آلتیدا قرار نیست هیچ نقش مهمی در زندگی وی [چه] ایفا کند. و آن «حس تقدیر گرایانه» «چه»، که او را «از همه ترس‌ها رهایی بخشیده» و در آینده وی را به سوی مرگ محتومش در لایگوئرا به جلو خواهد راند، هم اینک همه وجودش را در بر گرفته است. شاید او در مورد اهمیت این ویژگی تازه‌اش داشت برای مادرش غلو می‌کرد. اما وی حالا تصور روشنی از مرگ و سرنوشت شخصی‌اش داشت. او از این مقطع به بعد هیچ کاری برای گریز از آثار این تصورات انجام نداد: «چه» متقاعد شده بود که در حال به چالش کشیدن مرگ است، و سرنوشت محتومی دارد.

«چه» در ۱۰ سپتامبر ۱۹۵۹ به هاوانا بازگشت. تغییرات بسیاری در انتظارش بود. او به زودی در طوفان حوادث گرفتار می‌شد. «چه» بلافاصله در پُست قبلی‌اش، ریاست «اداره صنایع» در داخل «موسسه ملی اصلاحات ارضی» مشغول به کار شد. حالا کار او در قیاس با گذشته اهمیت بسیار بیشتری پیدا کرده بود. بسیاری از کارخانه‌های شکرکوبا ملی شده و تحت نظارت «موسسه ملی اصلاحات ارضی» قرار گرفته بودند. این امر به معنای آن بود که چه‌گوارا عملاً مسئول مهم‌ترین بخش اقتصادی کشور شده است. (۶۹۳) در آغاز، هم فیدل و هم نونس خیمنس، مدیر اجرایی «موسسه ملی اصلاحات ارضی»، دقت داشتند که خبر انتصاب چه‌گوارا را محرمانه نگهدارند؛ (۶۹۴) هیچ خبر یا اطلاعیه عمومی‌ای در این باره منتشر نشد. اما واشینگتن دست به نقد اطلاع کاملی از این رویداد ضربه زننده به منافع آمریکا داشت:

بر خلاف امیدهای پیشین ما، نیروهای میانه رو (مخصوصاً گروه

«بانک مرکزی» حداقل برای زمان حاضر، در رقابت برای تاثیرگذاری روی کاسترو شکست خورده‌اند. دشمنان سرسخت ما، رائل کاسترو و چه‌گوارا، خیلی بیشتر [از هر کس دیگری] سوار بر مرکبِ قدرتند. این دو می‌توانند به سرعت‌گیری اصلاحات ارضی رادیکال و نیز سرعت‌گیری اقدامات طراحی شده برای نابودی یا ضربه زدن به منافع آمریکا در عرصه‌های خدمات عمومی، نفت و معادن پشتگرم باشند.

(۱۹)

حکومت کوبا به زودی خبر انتصاب چه‌گوارا به ریاست «بانک ملی کوبا» (یا «بانک مرکزی کوبا») را اعلام کرد. شرح وظایف «چه» در این منصب کاملاً مشخص شده بود؛ او باید برای مدت چهار سال امور اقتصادی کشور را مدیریت می‌کرد. خوب یا بد، یکی از مهم‌ترین جبهه‌های حیاتی انقلاب به یک پزشک آرژانتینی سپرده شده بود که یک تئدروی طرفدار شوروی بود و اطلاع کمی از علم اقتصاد داشت. اما این مرد، همچنان که در فصل چهارم کتاب نیز اشاره شد، تصور بسیار روشنی از اهدافش داشت و به ویژه در زمینه نظم و سازماندهی دارای چنان توانایی‌هایی بود که در کوبای آن زمان به ندرت یافت می‌شد.

دلیل تصمیم‌گیری جهت انتصاب «چه» به ریاست «بانک مرکزی» آن گونه نیست که غالباً مطرح شده است. «حکایت مقدسی» در کوبا وجود دارد مبنی بر اینکه «فیدل کاسترو در حین جلسه‌ای از حاضران پرسید: آیا در این جمع کسی هست که «اکونومیست» (اقتصاددان) باشد؛ «چه» دستش را به علامت پاسخ مثبت بالا برد و به این ترتیب فیدل وی را رئیس بانک مرکزی کوبا کرد. اما «چه» بعداً توضیح داد که پرسش فیدل را درست متوجه نشده بود به طوری که کلمه «اکونومیست» را اشتباهاً «کمونیسست» فهمیده بود.

کاسترو به خوبی «چه» را می‌شناخت و از بی‌مهارتی او در امور اقتصادی مطلع بود، اما مسئله این بود که وی در آن زمان هیچ اقتصاددان معتمدی را سراغ نداشت. از بین کسانی که کاسترو به آنها اعتماد داشت، «چه» با سوادترین آنها بود. او

مقداری متون اقتصادی خوانده بود، و تا آن هنگام دو ماه تجربه مدیریتی در «موسسه ملی اصلاحات ارضی» را از سر گذرانده بود. وانگهی، بخشی از ماموریت «چه» به خارج در بردارنده مذاکرات تجاری بود. تصمیم فیدل برای احاله وظیفه تامین منابع مالی جهت شرکت‌های تازه تاسیس در داخل «موسسه ملی اصلاحات ارضی» به چه‌گوارا، از حیث سیاسی کاملاً منطقی بود. وانگهی، مرگ کامیلو سیئنفوئگوس در نوامبر ۱۹۵۹ و انتصاب قطعی رائل کاسترو به وزارت دفاع باعث شده بود تا فیدل عملاً گزینه‌های اندکی در اختیار داشته باشد.

علاوه بر این، لحظه مناسب برای فیدل فرا رسیده بود تا به ایالات متحده و اولیگارش‌های کوبایی پیام دهد که کشور را چه کسی و چگونه اداره می‌کند. واشینگتن، درست قبل از تغییرات کابینه، پی برد که همپیمانانش در «بانک مرکزی» شکست خورده‌اند. انتصاب چه‌گوارا به ریاست «بانک مرکزی» توأم شده بود با پاره‌ای انتصابات دیگر. به این ترتیب بسیاری از چهره‌های معتدل لیبرال در حاکمیت جای خود را به همکاران نزدیک «چه» دادند. فیدل همچنین رائل را به عنوان وزیر دفاع، و اگوستو مارتینس سانچس، مَنشی رائل، را به عنوان وزیر کار معرفی کرد. سانچس از رهبران حزب سوسیالیست کوبا بود. فیدل بعد از شکست سنگین حزب سوسیالیست در ماجرای کنگره «کنفدراسیون کارگری کوبا»، حالا با دادن منصب وزارت به یکی از رهبران این حزب قصد دلجویی از آنها را داشت. تغییرات در حکومت با دستگیری و زندانی شدن او بر ماتوس دنبال شد. محاکمه ماتوس در واقع آغازگر تغییر جهت تازه فیدل به سوی چپ بود. این محاکمه همچنین نشانه‌ای بود از نخستین حضور و نمود تشکیلات مخوف امنیتی رژیم. ماتوس به همراه عده‌ای دیگر متهم به توطئه چینی علیه انقلاب شده بود. مدارک علیه ماتوس به شیوه معمول در محاکمات شوروی، توسط تشکیلات امنیتی کشور سر هم بندی شده بود. این به اصطلاح مدارک مبتنی بود بر شایعات، نامه‌ها، شنوهای تلفنی، و اتهامات معمولی. حقیقت امر هنوز هم روشن نشده است. اما یک نکته کاملاً روشن است و

آن اینکه ماتوس مخالف طرز رفتار فیدل بود و همین جرم کفایت می‌کرد که وی را محاکمه و مجازات کنند؛ به هیچ مدرک بیشتری هم نیاز نبود.

«چه» برای مدت چهارده ماه ریاست بانک مرکزی کوبا را بر عهده داشت. او مسئول سیاست مالی، صندوق ذخیره ارزی، و تعیین استراتژی بلند مدت اقتصادی کوبا بود. وی همچنین درگیر بازسازی ارتش، دیپلماسی و نویسندگی نیز بود. «چه» دوره‌های فراگیری دروس ریاضی، اقتصاد، هوانوردی و زبان روسی (در اواخر این دوران) را نیز گذراند. اما فعالیت اصلی‌اش در بانک مرکزی بود. خوش قولی، نظم و سازماندهی، و ظرفیت کاری بسیار بالای وی در دوران مدیریتش بر بانک زبانزد خاص و عام بود. او هر روز اواسط صبح وارد دفتر کارش در بانک می‌شد و تا ساعت دو یا سه بعد از نیمه شب در آنجا می‌ماند. میز کارش همیشه مرتب و منظم بود؛ او کارهای دفتری و اداری‌اش را به سرعت انجام می‌داد. هر چند کوبایی‌ها به اتلاف وقت مشهورند اما مئوسین کوبایی «چه» در بانک مرکزی کوبا حداقل برای دوران کوتاهی هم که شده مجبور شدند این عادت ملی خود را ترک کرده و وظایف اداری خود را سریعاً انجام دهند.

«چه» دو ویژگی رفتاری در زندگی روزمره‌اش داشت که در آن سال شدت بیشتری گرفت: رفتارهای گستاخانه غیر کلیشه‌ای، و شب زنده داری‌های طولانی. هر دوی این ویژگی‌ها دردسرساز و مشکل آفرین شدند. برای مثال در پی چاپ و انتشار اسکناس‌های تازه کشور یک روزنامه نگار کوبایی از نحوه امضای این اسکناس‌ها توسط «چه» انتقاد کرد. (۶۹۵) «چه» با همان لحن گستاخانه و بی اعتنای همیشگی‌اش، این گونه جواب داد:

اگر شیوه امضا کردن من متفاوت از دیگر روسای بانک‌هاست... این امر، به هیچ عنوان، دلالت بر این ندارد که من دارم اهمیت پول ملی کشور را به حداقل می‌رسانم. بلکه دلالت بر این دارد که فرایند انقلابی هنوز پایان نیافته و همچنین دلالت بر این دارد که ما باید مقیاس ارزشگذاری‌هایمان را

گرایش سنت شکنانه چه‌گوارا همچنین در نحوه لباس پوشیدن غیر رسمی وی و بی‌اعتنایی‌اش به تشریفات رسمی و اداری بازتاب یافته بود. او در حالی که لباس‌های نظامی سبز زیتونی‌اش را به تن داشت، در دفتر کارش حاضر می‌شد و مراجعان را به حضور می‌پذیرفت. «چه» عادت داشت که پاهای خود را روی میز کارش بگذارد و اگر از مراجعه‌کننده‌ای خوشش نمی‌آمد او را برای ساعت‌های متمادی در اتاق انتظار نگه می‌داشت. اما رفتار وی با مرئوسین و همکارانش رفیقانه، مساوات طلبانه و صمیمانه بود. این رفتارهای غیر عادی «چه»، مثل بسیاری دیگر از رفتارهایش، فقط تا حد کمی خودجوش و خود به خودی بود. او در صدد آن بود که تصویر خاصی را از خودش بسازد و در معرض تماشای دیگران بگذارد. اما او هرگز اجازه نداد که رفتارهای خودمانی و غیر رسمی‌اش تاثیر سوئی بر بنیان و جوهره کارش باقی گذارد. اتفاقاً دوره ریاست «چه» در بانک مرکزی تداعی گر جدیت او در مطالعه گزارش‌ها و اسناد، کار سخت و بی‌امان، سرعت عمل، و کارآیی اداری است.

علاوه بر این، هوش و دانایی‌های چند وجهی «چه» و علاقه فراوان وی به اندیشه‌های جهان شمول زبانزد همگان بود. او به هر چیزی علاقه نشان می‌داد؛ از موضوعات روز و مسایل کشورها تا شخصیت‌ها و چهره‌های ادبی و فرهنگی و سیاسی. «چه» بیش از هر چیز دوست داشت با آرژانتینی‌ها حشر و نشر داشته باشد؛ البته از نوع انقلابی یا روشنفکرش. «چه» طی آن روزها «دوستانی» در بین چپ‌های آمریکایی، اروپایی و آمریکای لاتینی داشت؛ از ژان پل سارتر (۱۹۶۶) و سیمون دوبووار (۱۹۶۷) گرفته تا سی.رایت میلز (۱۹۶۸) و جان گراسی (۱۹۹۹)؛ از رنه دومون (۷۰۰) و شارل بتلهایم (۷۰۱) تا ارنستو ساباتو و لاسارو کاردناس. «چه» با اغلب این چهره‌ها در نیمه‌های شب در دفتر کارش در بانک مرکزی دیدار می‌کرد. همیشه بساط ماته (چای آرژانتینی) و سیگار برگ کوبایی هم به راه بود. «چه» در این

دیدارها تشنه و مشتاق دریافت خبرها و اطلاعات تازه، اندیشه‌های نو، و پیام‌های گوناگون بود. پروژه‌ها، توطئه چینی‌ها و تباری‌های بی شماری در آن دیدارهای شبانه طرح ریزی شد اما در کنارش دوستی‌ها، عطوفت‌ها و علقه‌هایی هم شکل گرفت که تا زمان مرگ «چه» - و حتی پس از مرگ وی - پابرجا باقی ماند.

تصمیم‌گیری‌های اولیه وی در بانک مرکزی به دلیل آشنایی اندک وی با علم اقتصاد، محتاطانه و معقول بودند. او ابتدا همه توجه خود را معطوف حفظ و افزایش موجودی صندوق ذخیره ارزی کشور کرد و واردات کالاهای لوکس را محدود ساخت، و سپس همه خریدهای خارجی کشور را متوقف کرد. «چه» صادرات شکر کوبا را طی یک چهارم نخست سال ۱۹۶۰ افزایش داد، و سعی کرد جلوی واردات کالاهایی را که مستلزم پرداخت‌های نقدی بودند بگیرد. «چه» این کار را از طریق معمول ساختن قراردادهای تهاتری (کالا به کالا) یا پیمان نامه‌های مالی بلند مدت انجام داد. به این ترتیب آغاز دوران مدیریتی «چه» در حکومت کوبا با این سرفصل‌ها نشان خورد: ضرورت حفظ و افزایش ذخیره ارزی، رهایی خریدهای خارجی کشور از دلار یا دیگر ارزهای معتبر اروپایی، و فواید آشکار معامله‌های تهاتری. دلمشغولی عمده «چه»، حل قضیه بی پولی کشور و فقدان امکانات مالی حکومت بود. او همچنین شیفته این فکر بود که جایگزین‌هایی برای دلار، در خریدهای بین المللی کوبا بیابد. هرچند که تاکید بیش از حد «چه» برای یافتن ارزهای جایگزین دلار چند بار منجر به تصمیم‌گیری‌هایی شد که اساسا نادرست بودند.

علائق ایدئولوژیکی عامل اشتباهات «چه» بود. برای مثال، «چه» بلافاصله پس از آغاز مدیریتش بر بانک مرکزی از میزان حقوق و مزایای کارمندان و کارشناسان عالیرتبه بانک کاست. این کارمندان که تخصص‌های کاری بالایی داشتند، مثل اکثر کارمندان عالیرتبه بانک‌های مرکزی کشورهای آمریکای لاتین، افراد ماهر، صادق، محافظه کار و کارآمدی بودند که حقوق‌های نسبتا خوبی دریافت می‌کردند. ارنستو بتانکور، که از مدتی

قبل معاون بانک مرکزی کوبا بود، سه هفته بعد از آغاز مدیریت چه‌گوارا بر بانک مجبور شد از مقام خود استعفا دهد. بتانکور با عشق و احترام از «چه» یاد می‌کند اما همزمان یادآور می‌شود که او در کار مدیریت بانک جدی اما بی‌تجربه بود. شیوه برخورد «چه» با معضل دردرساز دستمزدها در بانک، از این حیث نمونه مناسبی است. یکی از کارشناسانی که زیر دست بتانکور کار می‌کرد، در آن هنگام ماهی ۳۷۵ دلار حقوق می‌گرفت. «چه» اعلام کرد: «از حالا به بعد بالاترین حقوقی که ما می‌توانیم بدهیم ماهی ۳۵۰ دلار است، و هیچ کس نباید بیشتر از ۳۵۰ دلار حقوق بگیرد». رییس امور اجرایی بانک توضیح داد که کارمندان پیشاپیش خانه‌هایشان را خریده‌اند و دارای یک استاندارد زندگی بر اساس حقوق‌های بالا هستند و اگر از حقوق‌هایشان کم شود خیلی ساده و راحت استعفا خواهند داد. «چه» جواب داد: «اهمیتی نمی‌دهم، بگذار استعفا دهند، برای اینکه ما کارگران اسکله یا کارگران مزارع نیشکر را به جای آنها استخدام خواهیم کرد و همان حقوق را به آنها می‌دهیم». «چه» بعدها که متوجه اشتباهات بزرگ «پرولترها» [در مشاغل تازه‌شان] شد، عقیده خود را عوض کرد. (۲۱)

اتفاق مشابه دیگر، قضیه «صندوق جهانی پول» بود. «چه» تصمیم گرفته بود کوبا را از این نهاد مالی بین‌المللی خارج کند. کارشناسان و متخصصان مالی در بانک مرکزی مخالف این اقدام بودند. اما «چه» اصرار به خروج کوبا از «صندوق جهانی پول» داشت. بتانکور مکالمه زیر را به خاطر می‌آورد:

چه‌گوارا گفت: «ما می‌خواهیم در هر صورت از صندوق جهانی پول خارج شویم و به اتحاد شوروی بپیوندیم، که از حیث تکنیکی ۲۵ سال جلوتر از آمریکاست». من به او گفتم: «فرمانده، اگر حکومت تصمیم گرفته که از صندوق جهانی پول خارج شود، حرفی نیست. من فقط می‌خواهم نکته‌ای را دریابید: ما در حال حاضر یک وام ۲۵ میلیون دلاری از صندوق جهانی پول گرفته‌ایم، که اگر از این نهاد خارج شویم باید یکجا همه این بدهی را به

آنها بپردازیم، و این در حالی است که ما فقط ۷۰ میلیون دلار در صندوق ذخیره ارزی مان داریم. این ایده خوبی برای ما نیست که از این ۷۰ میلیون دلار در زمان حاضر استفاده کنیم زیرا در آستانه پایان سال هستیم و تا ژانویه سال بعد هیچ دلاری از بابت صادرات شکر نصیبمان نخواهد شد.» «چه» اذعان کرد: «آه، این را نمی‌دانستم، به من گفته شده بود که آنها تاکنون هیچ وامی به ما نداده‌اند.» به او گفتم: «اشتباه به عرض شما رسانده‌اند. آن تشکیلاتی که به ما وام نداده، چه در زمان حاضر و چه در زمان باتیستا، بانک جهانی است و نه صندوق جهانی پول.» «چه» در آن لحظه نظرش را عوض کرد، اما کوبا یک سال بعد از صندوق جهانی پول خارج شد. (۲۲)

«چه» هنوز آکنده از آن تئوری‌های اقتصادی‌ای نبود که به زودی گروهی از آرژانتینی‌ها، مکزیکی‌ها و شیلیایی‌های مارکسیست بر سرش آوار می‌کردند. او هنوز آشنایی چندانی با اندیشه‌های اقتصادی شوروی نداشت؛ اندیشه‌هایی که بعداً آنها را پسندید و اختیار کرد. «چه» در ابتدا تلاش کرد که با مدیران فعلی بانک کار کند، اما این مدیران استعفا دادند. آنها ابتدا به خانه‌های خود و سپس به میامی [در آمریکا] رفتند. دستیاران «چه» در بانک تدریجاً بر امور مسلط شدند. اغلب مدیران بانک، از اجرای دستگیری اوبر ماتوس و عزل فلیپه پاسوس دلخور و نسبت به اوضاع آینده کشور نومید شده بودند. آنها همچنین تمایلی به دنبال کردن سیاست‌های «چه» در بانک نداشتند و به همه این دلایل ترجیح می‌دادند که استعفا بدهند. «چه» با وجودی که علم اقتصاد را به سرعت یاد گرفت (۷۰۲)، اما همچنان به خدمات کارشناسان نیاز داشت و به همین دلیل تا جایی که توانست بسیاری از آنها را استخدام کرد. این کارشناسان به تدریج خود را با برنامه‌ها و اولویت‌های «چه» منطبق کردند؛ اولویت‌هایی که بیشتر اخلاقی و سیاسی بود تا اقتصادی. بتانکور فرایند مذکور را این گونه به یاد می‌آورد:

«چه» هرگز یک مارکسیستِ منسجم و تمام عیار نبود. او یک چپ گرای معمول آمریکای لاتینی، با مقداری آموخته‌های مقدماتی در خصوص مارکسیسم بود. اما این آموخته‌ها را نزد حزب فرا نگرفته بود. «چه» می‌دانست که آگاهی‌هایش از اقتصاد مارکسیستی اندک است و به همین دلیل موقعی که قدم به داخل بانک گذاشت، از خوانیتو نوبولا (۷۰۳) (اقتصاددان مارکسیست مکزیکی) خواست به وی اقتصاد مارکسیستی را درس بدهد. «چه» در هر کاری که انجام می‌داد، آدم بسیار منظم و دقیقی بود و کاملاً از روی برنامه عمل می‌کرد. او دو بار در هفته در کلاس‌های خوانیتو شرکت می‌کرد تا خوانیتو بتواند اصول اقتصاد مارکسیستی را به وی یاد دهد. (۲۳)

نسخه‌هایی که برای توسعه اقتصادی آمریکای لاتین در آن زمان وجود داشت بسیار محدود و مبهم بودند؛ درست مثل حالا. این نسخه‌ها عموماً شامل توصیه‌های زیر می‌شدند: صنعتی کردن کشور؛ متنوع سازی بازارهای صادراتی و وارداتی؛ دادن یک نقش محوری به دولت در اقتصاد؛ و اجرای اصلاحات ارضی کم و بیش به صورت ریشه‌ای با توجه به وضع خاص هر کشور. موارد فوق تقریباً شبیه توصیه‌هایی بود که از سوی «کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین» (ECLA) ارایه شده بود. غالب کشورهای آمریکای لاتین با تاکید بیشتر روی چهار ملاک کمی زیر، توصیه‌های ECLA را در دستور کار خود قرار داده بودند: صنعتی شدن سریع‌تر، تنوع سازی گسترده‌تر، اصلاحات ارضی ریشه‌ای‌تر، و یک دولت قدرتمندتر در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی.

در آغاز، اندیشه‌های اقتصادی «چه» از توصیه‌های ECLA خیلی فراتر نمی‌رفت. او تدریجاً به فکر عملی کردن اقداماتی افتاد که از سوی مشاوران چپ گرایش - افرادی مثل آلبن لاتاسته (۷۰۴) شیلیایی، رائول مالدونادو (۷۰۵)ی اکوادوری، نستور لاورگن (۷۰۶) آرژانتینی و خوانیتو نوبولای مکزیکی - پیشنهاد شده بود. رائول مالدونادو به یاد می‌آورد که یکی از اقدامات بارزی که «چه» بنا به توصیه مشاوران چپ گرایش در

صدد انجام آن بود، ملی کردن تجارت خارجی کوبا بود. تجارت خارجی اهمیت بسیار زیادی داشت زیرا نیمی از تولید ناخالص ملی کوبا را به خود اختصاص داده بود. هدف «چه» این بود که بانک مرکزی را دقیقاً به نوعی «بانک تجارت» مبدل کند. (۲۴) او تدریجاً به این نتیجه رسید که انحصار دولتی تجارت خارجی یک شرط ضروری برای آن نوع رابطه بنیادینی است که وی در صدد برقراری آن با اتحاد شوروی در اواخر سال ۱۹۶۰ بود.

با این همه، ملاک‌های صرفاً اقتصادی مذکور به زودی تحت الشعاع استراتژی سیاسی «چه» برای تقابل با آمریکا و اولیگارش‌های کوبایی قرار گرفت. این یک نقطه ضعف در ایدئولوژی چه‌گوارا بود - یا شاید هم یک نقطه قوت؛ بستگی دارد از کدام زاویه به موضوع نگاه کنیم. «چه» تا پایان زندگی‌اش بر این باور بود که حیطه اقتصاد در عالم سیاست، و نیز در زندگی آدم‌ها، باید یک عنصر ثانوی باشد. او عمدتاً از یک موضع اخلاقی و اومانستی عمل می‌کرد تا یک موضع تاریخی یا سیاسی. «چه» همواره خواهان محو و نابودی روابط سودطلبانه از میان مردم بود و تأکید می‌کرد که جامعه باید تحت حاکمیت چیز دیگری به جز پول باشد. به این ترتیب تعارض میان «چه» و آمریکایی‌ها در حیطه‌های زیر رو به افزایش گذاشت: خرید شکر کوبا از سوی آمریکا، تصفیه نفت شوروی در پالایشگاه‌های کوبا، خریدهای تسلیحاتی کوبا از اروپا و سپس اتحاد شوروی، و مصادره اموال و املاک آمریکایی‌ها در کوبا. «چه» مصمم بود که درباره همه این مسائل، تا آنجا که می‌تواند سازش نکند و کوتاه نیاید؛ مگر بنا به ضرورت و اجبار. این قضایا به خودی خود باعث شد که رژیم کوبا حتی بیشتر از گذشته به سوی چپ‌گرایی یابد. ادامه چنین مسیری منجر به جدایی کوبا از ایالات متحده می‌شد. از نظر «چه» جدایی کوبا از آمریکا، هم فی‌نفسه یک هدف بود هم سکوی پرش قدرتمندی برای ایجاد تغییرات ریشه‌ای‌تر بعدی. از این مرحله به بعد فیدل بیش از پیش به مواضع «چه» نزدیک شد. «چه» معتقد بود «حضور دشمن باعث بروز وجد و شعف انقلابی می‌شود و شرایط ضروری برای تغییرات

ریشه‌ای را فراهم می‌کند» (۲۵)

رئیس تشکیلات اطلاعاتی آمریکا (سیا) در یک یادداشت محرمانه به تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۶۰، بر نقش چه‌گوارا در افزایش خصومت ورزی حکومت کوبا علیه ایالات متحده آمریکا تاکید کرد:

نیروهای مسلح، پلیس و سازمان‌های اطلاعاتی کوبا تحت مدیریت رائل، برادر فیدل کاسترو، و تحت نفوذ چه‌گوارا، متحد و یکدست شده‌اند. ارتش، پلیس و سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی از نیروهای باتیستا و عناصر کمونیست ستیز پاکسازی شده‌اند. اعضای نهادهای فوق هم اینک در معرض مغزشویی‌های سیاسی با مایه‌های کمونیستی قرار گرفته‌اند. علاوه بر این، یک میلیشیای شهری مرکب از دانشجویان، کارگران، و دهقانان در شرف تعلیم و مسلح شدن است. (۲۶)

«چه» به منظور متوازن ساختن این رویکرد مقابله جویانه علیه آمریکا، در صدد برقراری روابط نزدیک‌تر با اتحاد شوروی برآمد. او نزدیکی به شوروی را، هم به سبب تعارض کوبا با آمریکا و هم به سبب نیاز فوری کشور به یافتن خریداران تازه برای شکر تولیدی‌اش، مطلوب و ضروری تلقی می‌کرد. «چه» همچنین امیدوار بود که از طریق توسل به چنین تاکتیک‌هایی بتواند اقتصاد کوبا را هرچه بیشتر دولتی کند. از نظر «چه» دولتی شدن اقتصاد، هم فی نفسه یک هدف بود و هم راهی برای حذف ملاک‌های اقتصادی از حیطه روابط انسانی. «چه» تصور می‌کرد که بخش عمده‌ای از مسایل و معضلات انسان‌ها برآمده از پول، حقوق، معامله و رقابت است. او بر این باور بود که اگر اقتصاد کوبا دولتی شود همه این مسایل نیز برطرف خواهد شد و به این ترتیب روابط میان آدم‌ها نیز بهبود خواهد یافت.

برنامه مصادره زمین‌های بزرگ در ماه‌های پایانی ۱۹۵۹ به سبب فشار توده‌های دهقانی برای تصاحب زمین‌ها و نیز به سبب تغییر مسیر فیدل کاسترو به سوی چپ، شتاب بیشتری یافت. پرداخت غرامت‌ها هنوز نامشخص بود. زمانی که دولت برای اولین

بار شروع کرد به پرداخت غرامت به مالکان قبلی، این پرداخت‌ها بسیار کمتر از حد توقع آمریکا بود. پرداخت‌ها درست و دقیق نبودند. کوبا در سال ۱۹۶۰ با فشارهای خارجی و داخلی دیگری هم رو به رو شد. دو تا از بحرانی‌ترین حوادث در فاصله ژانویه تا جولای ۱۹۶۰ رخ داد. اولی تحریم خرید شکر کوبا از سوی آمریکا بود، و دومی، ملی کردن پالایشگاه‌های نفت کوبا از سوی کاسترو. این پالایشگاه‌ها که در مالکیت شرکت‌های خارجی بودند، از تصفیه نفت وارداتی از شوروی - که جایگزین نفت ونزوئلا شده بود - سر باز زده بودند. کاسترو در واکنش به این اقدام، همه پالایشگاه‌های کوبا را ملی اعلام کرد. «چه» نقش مهم و تاثیرگذاری، هم در به بار آمدن بحران جولای و هم در یافتن یک راه حل شورویایی برای آن، ایفا کرد.

روابط هاوانا با مسکو از همان آغاز رو به تقویت و استحکام هر چه بیشتر گذاشته بود. آنتونیو نونس خیمنس، مدیر اجرایی «موسسه اصلاحات ارضی کوبا»، در اکتبر ۱۹۵۹ دیداری با یک تبعه شوروی داشت. این مرد حساس و روشنفکر الکساندر الکسیف (۷۰۷) نام داشت. الکسیف بعد از سپری شدن سی و پنج سال از آن تاریخ، همچنان با مهر و عطوفتی زاید الوصف از کوبا و مردمانش، و از انقلابی که باعث شد تا وی با تاریخ کوبا و آب و هوای حاره‌ای‌اش آشنا شود، یاد می‌کند. الکسیف در اول اکتبر ۱۹۵۹ به عنوان یک مأمور «وزارت امور خارجه شوروی» وارد هاوانا شد. وی همراه گروهی از روزنامه نگاران شوروی سفر می‌کرد و ویزای خبرنگاری داشت. الکسیف با وجودی که ظاهر خبرنگاران را داشت اما هرگز مأموریت اصلی خود را پنهان نکرد. (۷۰۸) او بلافاصله خواهان ملاقات با فیدل کاسترو شد. الکسیف مأموریت داشت که از طرف دولت متبوعش با حکومت تازه کوبا تماس برقرار کند. او ابتدا به دیدار «چه» رفت؛ کسی که از نظر الکسیف «تقریباً یک کمونیست» (۲۷) بود. الکسیف می‌گوید: «چه» اولین رهبر کوبایی بود که در محل موسسه ملی اصلاحات ارضی، در تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۹۵۹، مرا به حضور پذیرفت». (۲۸) بنا به گفته الکسیف، «ارزیابی‌های ما از

حوادث متفاوت جهان شبیه به هم بود، و هیچ اختلاف نظر قابل توجهی نداشتیم». (۲۹) «چه» بلافاصله ترتیبی داد تا الکسیف و فیدل کاسترو در تاریخ ۱۶ اکتبر با یکدیگر ملاقات کنند.

گفت‌وگوی الکسیف با «چه» و فیدل منجر به تصمیم مهمی شد. آناستاس میکویان (۷۰۹)، معاون نخست وزیر شوروی، بعد از حضور در جلسه شورای امنیت سازمان ملل متحد در ماه نوامبر، قصد داشت برای افتتاح نمایشگاه صنعتی شوروی در مکزیک به این کشور برود. الکسیف در گفت‌وگو با رهبران کوبایی پی برد که آنها تمایل دارند که نمایشگاه صنعتی شوروی بعد از اتمام کارش در مکزیک به هاوانا بیاید و رسماً توسط میکویان افتتاح شود. الکسیف به مکزیک پرواز کرد تا موضوع را با میکویان در میان گذارد. میکویان فوراً پیشنهاد مذکور را پذیرفت. تصمیم گرفته شد که نمایشگاه در ۲۸ نوامبر در هاوانا آغاز به کار کند. اما کوبایی‌ها بعداً تاریخ مذکور را عوض کردند زیرا قرار بود در اواخر نوامبر همان سال یک کنفرانس مذهبی در هاوانا برپا شود. حکومت کوبا ترجیح می‌داد که برپایی این کنفرانس با برپایی نمایشگاه صنعتی شوروی همزمان نباشد. تصمیم گرفته شد که نمایشگاه شوروی در اوایل سال بعد برگزار شود. سپس رامیرو بالدس دستیار «چه»، و اکتور رودریگس لیومپارت (۷۱۰) دستیار کارلوس رافائل رودریگس، با کشتی عازم مکزیک شدند تا تاریخ دقیق برگزاری نمایشگاه و جدول کاری آن را تعیین کنند. (۷۱۱) حکومت کوبا چند روز بعد اعلام کرد که آناستاس میکویان در سوم فوریه ۱۹۶۰ نمایشگاه صنعتی اتحاد شوروی را در هاوانا افتتاح خواهد کرد.

در این مقطع زمانی سر و کله یک شخصیت روسی دیگر در صحنه پدیدار شد: نیکولای لئونف، مامور «کا گ ب» که در سال ۱۹۵۳ با رائل در وین و در سال ۱۹۵۶ با چه‌گوارا در مکزیک دیدار کرده بود. لئونف در جریان سفر آناستاس میکویان به مکزیک در سال ۱۹۵۹ به عنوان مترجم و محافظ وی خدمت می‌کرد. بعداً موقعی که میکویان به کوبا سفر کرد، لئونف در معیت وی بود و در کنار وظایف دیگری که داشت وظیفه ویژه‌ای را بر عهده

گرفته بود: انتخاب هدایایی برای میزبانان کوبایی. او برای «چه» و راثول دو هدیه کاملاً متفاوت انتخاب کرد. خودش در این مورد می‌گوید: «ما برای «چه» که سلاح را دوست داشت، دو اسلحه خریدیم؛ یک پیستول خیلی خوب و دیگری یک تفنگ شکاری، همراه فشنگ‌ها. برای راثول هم که شطرنج باز بسیار خوبی بود یک دست شطرنج خریدیم». (۳۰) لئونف به محض ورود به هاوانا، عازم خانه چه‌گوارا در «سیوداد لیبرتاد» (۷۱۲) شد. این مرد روسی از اینکه می‌دید «چه» حوالی ظهر از خواب برخاسته حساسی متعجب شده بود. آنها مثل دو دوست قدیمی با یکدیگر ملاقات کردند. تنها چهار سال از ملاقات قبلی آنها در مکزیك گذشته بود، اما در این فاصله خیلی چیزها فرق کرده بود. لئونف به خاطر می‌آورد که «چه جعبه سلاح‌ها را باز کرد و پیستول و تفنگ هدایی را بدون اینکه فشنگ گذاری کند، امتحان کرد؛ او این هدایا را دوست می‌داشت». (۳۱)

«چه» در جریان مذاکرات با میکویان بسیار فعال بود. او به ویژه تاکید فراوانی بر روی حجم، چارچوب زمانی و اهمیت استراتژیک روابط با شوروی داشت. «چه» و فیدل بعد از خوشامدگویی به میکویان در فرودگاه، در نشست محرمانه‌ای با وی شرکت کردند. این دیدار از اهمیت تاریخی ویژه‌ای برخوردار بود. لئونف در این باره می‌گوید:

«چه» در گفت‌وگوهای کلیدی، که در کلبه ماهیگیری فیدل در لاگونا دل تسورو (۷۱۳) برگزار شد، حضور داشت. ما با یک هلی کوپتر که بخشی از لوازم نمایشگاه [صنعتی شوروی] بود سفر کرده بودیم. فیدل، «چه» را به عنوان نفر دوم هیات نمایندگی کوبا همراه خودش آورده بود. هیات روسی تشکیل شده بود از: میکویان، سفیر شوروی در مسکو، و من به عنوان مترجم و یادداشت بردار. بنا به دلایل امنیتی استفاده از ضبط صوت ممنوع بود و به همین دلیل از مفاد مذاکرات یادداشت برداری می‌کردم. هلی کوپتر در کنار کلبه کوچک ماهیگیری فرود آمد. مذاکرات در فضای فوق العاده جالبی برگزار شد: ما در داخل

ساختمان صحبت نمی‌کردیم، بلکه روی پل‌های چوبی که برفراز مرداب نصب شده بود راه می‌رفتیم و حرف می‌زدیم، و این در حالی بود که صدای غور غور قورباغه‌ها و صدای شب‌های حارّای در فضا طنین افکن بود. گفت‌وگوها متمرکز بود بر روی دو سه موضوع اساسی. یکی از این موضوعات برقراری روابط سیاسی بود؛ فوریه ۱۹۶۰ بود و ما هیچ سفارتی [در هاوانا] نداشتیم. میکویان گفت که ما برای اینکه با یکدیگر در تماس باشیم و روابطمان رسمیت بیابد باید در هاوانا و مسکو سفارتخانه‌هایمان را افتتاح کنیم. طرفین بلافاصله در این مورد به توافق رسیدند. موضوع دیگر، موضوع وام‌ها بود. در این مورد چه‌گوارا مشارکت فعال داشت. او از مواضع فیدل حمایت می‌کرد. میکویان از مقامات بالای شوروی اجازه داشت که قول یک وام ۱۰۰ میلیون دلاری را به کوبایی‌ها بدهد. فیدل گفت این مبلغ خیلی کم است، و صد میلیون دلار برای آغاز سازماندهی مجدد همه فعالیت‌های اقتصادی کوبا کافی نیست، آن هم در زمانی که این کشور درگیر یک تعارض با آمریکاست. فیدل گفت که قصد دارد کوبا را در داخل اردوگاه سوسیالیسم باز سازماندهی اقتصادی بکند، و ۱۰۰ میلیون دلار برای انجام چنین کاری خیلی کم است. میکویان در جواب گفت: «بسیار خب، اجازه دهید ابتدا از این ۱۰۰ میلیون دلار استفاده شود تا بعداً درباره وام‌های بیشتر با یکدیگر مذاکره کنیم». «چه» گفت: «حالا که ما داریم یک گام تاریخی بر می‌داریم بهتر است که تعهد عمیق‌تری داشته باشیم، که در عین حال امنیت بیشتری برای آینده فراهم کند؛ دوباره جهت دهی کردن یک کشور از یک طرف [آمریکا] به طرف دیگر [شوروی] شوخی نیست. اگر شما ما را در نیمه راه با ۱۰۰ یا ۲۰۰ میلیون دلار رها کنید، ما موفق به حل هیچ کدام از مسایلمان نخواهیم شد». (۳۲)

بنا به گفته الکسیف، «چه‌گوارا معمار اصلی همکاری‌های شوروی - کوبایی بود». (۳۳). گرچه نه در همه وجوه آن. برای مثال، امکان خرید تسلیحات روسی در جریان دیدار میکویان

از کوبا مورد بحث قرار نگرفت. (۷۱۴) الکسیف به خاطر می‌آورد که کاسترو محرمانه (از طریق خود الکسیف) از اتحاد شوروی درخواست خرید تسلیحات کرده بود. این درخواست فقط یک ماه بعد از انفجار کشتی فرانسوی لاکوبره (۷۱۵) در هاوانا در تاریخ ۴ مارس ۱۹۶۰ ارایه شده بود. بالغ بر یک صد کوبایی در این حادثه کشته و تمامی محموله تسلیحاتی آن نابود شده بود. رائل کاسترو در ماه جولای ۱۹۶۰ به مسکو رفت تا درباره خرید تسلیحات روسی گفت‌وگو کند. (۳۴)

رژیم انقلابی کوبا به لطف دیدار میکویان از کوبا، به اهداف متعددی دست یافت. رژیم موفق شد یک وام بدون قید و شرط ۱۰۰ میلیون دلاری از روس‌ها بگیرد، و همچنین از آنها تعهد قطعی بگیرد که شکر تولیدی کوبا را بخرند. (البته در رژیم قبلی کوبا قرارداد کوچکی برای خرید شکر کوبا از سوی شوروی امضا شده بود؛ در واقع مسکو از زمان باتیستا شکر کوبا را خریداری می‌کرد). علاوه بر این، دو کشور روابط دیپلماتیک متقابل را آغاز کردند. فور چومون، رهبر سابق «جنبش دانشجویان انقلابی» که در سانتا کلارا در کنار «چه» جنگیده بود، به عنوان نخستین سفیر کوبا در اتحاد شوروی معرفی و مشغول به کار شد. سرگئی کودریاوتسف (۷۱۶)، که قبلاً ماموریت جاسوسی مهمی برای کشورش در کانادا انجام داده بود، نیز به عنوان سفیر شوروی در هاوانا معرفی شد. و بالاخره اینکه، کوبایی‌ها در ازای فروش شکر موفق به دریافت محموله‌های نفتی شوروی، در حجم و مقیاسی قابل ملاحظه شدند.

وضعیت نفتی کوبا واقعا اسفبار بود. مسایل برآمده از معضل نفتی کوبا موجب و بنیانی شد برای اولین تجربه مقابله جویانه «چه» در سطح جهانی. پالایشگاه‌های آمریکایی در کوبا نفت خام را از ونزوئلا وارد می‌کردند. آنها بنزین تولیدی را به مشتریان کوبایی خود به پزو (۷۱۷) می‌فروختند، و سپس از بانک مرکزی کوبا دلار می‌گرفتند تا آن را به صادر کنندگان ونزوئلایی بپردازند. «چه» در پرداخت پول به شرکت‌های نفتی آمریکایی [صاحبان پالایشگاه‌های داخل کوبا] تعلل کر

د، و آنها هم به نوبه خود شروع به فشار وارد کردن بر «چه» کردند. اولین محموله نفتی شوروی در ۱۹ آوریل ۱۹۶۰ وارد بندر هاوانا شد. مذاکرات با شرکت‌های نفتی آمریکا دچار وقفه شد. تکس پروئر (۷۱۸)، نماینده این شرکت‌ها، با لحنی تلخ، از تهدیدات و کله شقی چه‌گوارا گلایه کرد. عاقبت، «چه» موافقت کرد که همه بدهی بانک را یکجا به شرکت‌های آمریکایی بپردازد، به شرطی که پالایشگاه‌های آنها در کوبا اقدام به خرید ۳۰۰ هزار بشکه نفت شوروی کنند. شرکت‌های نفتی آمریکایی در راستای رهنمودهای وزارت خزانه داری آمریکا، و بدون اینکه با سفارت آمریکا در هاوانا مشورت کرده باشند، از پالایش نفت خام شوروی سر باز زدند. فیلیپ بونسال (۷۱۹) سفیر آمریکا در هاوانا، در ۶ ژوئن ۱۹۶۰ به مقام ارشد خود در وزارت امور خارجه آمریکا، گزارش زیر را «فقط جهت ملاحظه شخصی» نوشت. این گزارش درباره جلسه ملاقاتی است که بونسال (سفیر آمریکا در کوبا) با تکس پروئر (نماینده شرکت‌های نفتی آمریکایی) داشته است:

سیاست شرکت پروئر [شرکت نفتی اسو] مبتنی بر این فرض بوده که دولت آمریکا هیچ موضع محکمی در خصوص این قضیه ندارد، و بنابراین پالایش نفت خام روسی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود؛ همچنان که مطلوب نظر حکومت کوبا نیز هست. با این حال، فرض مذکور خلاف واقعیت از کار درآمد. در جلسه‌ای که در روز ۳ ژوئن در دفتر وزیر اندرسون [وزیر خزانه داری آمریکا] با حضور تام مان، نماینده وزارت امور خارجه، و آقای بارنس (از سیا)، داشتیم آقای وزیر این جملات را به شرکت‌های تگزاکو و استاندارد (اسو) گفت: «سر باز زدن از پالایش نفت روسی در کوبا سازگاری تمام عیاری دارد با سیاست‌های آمریکا در خصوص دولت کوبا». شرکت‌های نفتی استاندارد (اسو) و تگزاکو بر اساس این نقطه نظر سیاسی دولت آمریکا تصمیم گرفته‌اند که از پالایش نفت روسی خودداری کنند. حکومت کوبا تحت تاثیر این سیاست، به سمت پذیرش راه‌های جایگزین سوق می‌یابد. آنها

احتمالاً مسئولیت کامل پالایش نفت را در کشورشان بر عهده خواهند گرفت و در صدد تأمین نفت خام از روس‌ها یا از هر منبع دیگری بر خواهند آمد. تصور می‌کنم حکومت هر تلاشی خواهد کرد تا بر میزان و مقدار محموله‌های نفتی روسی بیفزاید. از طرف دیگر اگر حکومت [کوبا] بتواند مدیریت پالایشگاه‌ها را به نحو درستی انجام دهد و جریان تولید بتزین را ادامه دهد، در این صورت پیروزی مهمی به دست خواهد آورد، که قابل قیاس است با پیروزی‌ای که مصری‌ها در نشان دادن توان مدیریتی خود برای اداره کانال سوئز به دست آوردند. (۷۲۰)

در یک تلگراف از سفیر انگلستان در هاوانا به وزارت امور خارجه انگلستان، به تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۶۰، بر نقش موثر چه‌گوارا در مذاکرات با شرکت‌های نفتی تأکید شده است. سفیر نوشته است که گوارا بی‌هیچ خجالتی اعلام کرده که اتحاد شوروی «قدرتی است که نفت دارد، کشتی‌هایی برای حمل نفت دارد، و اراده حمل نفت و تصمیم‌گیری در این باره را نیز دارد». سفیر انگلستان به این نتیجه‌گیری درست، هر چند غیر آمریکایی، دست یافت که: «اگر اوضاع چنین باشد، من تصور نمی‌کنم تهدیدات و فشارهای دیپلماتیک در مورد قطع صدور نفت خام هیچ اثری بر کوبا داشته باشد». (۳۵)

کاسترو بر همین اساس به جلو رفت و به پالایشگاه‌ها دستور داد یا نفت خام شوروی را پالایش کنند یا با عواقب عدم اجرای این دستور مواجه شوند. چه‌گوارا در ۲۹ ژوئن ۱۹۶۰ فرمان ملی شدن صنایع نفتی کشور را اعلام کرد. او در اولین نبرد بین المللی خود پیروز شده بود. سمت و جهت این تقابل به درستی انتخاب شده بود؛ تقابل گریزناپذیر با واشینگتن باعث شد تا توده‌های مردم کوبا انقلابی‌تر شده و آگاهی‌های سیاسی آنها افزایش یابد؛ علاوه بر این حمایت مسکو هم از انقلاب کوبا جدی‌تر و مطمئن‌تر از پیش شد.

چند روز بعد، دولت پرزیدنت آیزنهاور خرید شکر کوبا را مُعَلَّق ساخت. «چه» و کاسترو ضمن توسل به توافقنامه‌شان با

میکویان در ماه فوریه، از خروشچف [رهبر شوروی] خواستند که شوروی به جای آمریکا سهمیه شکر کوبا را بخرد. کرمالین با توجه به مذاکرات قبلی شوروی و کوبا و نیز با توجه به علاقه شخص خروشچف به انقلاب کوبا (که علاقه‌اش ضرورتاً همسو با نظرات دیگر رهبران شوروی نبود)، روز بعد موافقت شوروی را برای خرید شکر کوبا، به همان میزانی که آمریکا تا آن هنگام خریده بود، اعلام کرد. (۳۶) با این وصف، دلیل دیگری برای این تصمیم خروشچف وجود داشت. مسکو در آن زمان درگیر نبرد تمام عیاری با چین شده بود؛ هر چند که کوبایی‌ها اطلاعات اندکی درباره کم و کیف این تعارض داشتند. اولین مواجهه علنی این دو غول اردوگاه سوسیالیسم درست چند هفته قبل، در جریان برگزاری کنگره حزب کمونیست رومانی در ۲۱ ژوئن در بخارست رخ داده بود. خروشچف در دیدارهای خصوصی‌اش، هیأت نمایندگی چین در کنگره حزب کمونیست رومانی را گروهی «دیوانه»، «تروتسکیست» و «جنگ طلب» نامیده بود. (۳۷) کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی دو هفته بعد تشکیل جلسه داد و پیشنهاد خروشچف در خصوص بازگرداندن کارشناسان شوروی از چین را تصویب کرد. همان طور که ک.اس. کارول، روزنامه نگار فرانسوی، در سال ۱۹۷۰ نوشت حمایت شوروی از کوبا صرفاً وسیله‌ای بود در دست روس‌ها برای پیش بردن یورش ضد چینی‌شان. چینی‌ها مدام انگ سازش‌طلبی بر پیشانی رهبران شوروی می‌زدند. ماجرای کوبا فرصت عالی‌ای به دست رهبران شوروی داد تا ثابت کنند که آنها نه تنها سازش طلب نیستند بلکه قرص و محکم در برابر آمریکا ایستاده‌اند. حالا که شوروی کوبا را از انزوای جهانی و فاجعه اقتصادی نجات داده بود، دیگر هیچ کس نمی‌توانست شوروی را متهم به نرمش در برابر آمریکا یا متهم به عدم حمایت از جهان سوم بکند. (۳۸)

«چه» از اوایل سال ۱۹۶۰، کارزاری را علیه سهمیه صادراتی شکر آغاز کرده بود. وی معتقد بود که سهمیه صادراتی شکر همچون نوعی بردگی است که کوبا را تا ابد وابسته به تولید شکر نگه می‌دارد. این حرف «چه» حالا درست از کار درآمده بود

و او می‌توانست به پیروزی‌اش افتخار کند. (۷۲۱) او به تنهایی برای حذف سهمیه صادراتی شکر کوبا تلاش کرده، اتحاد کوبا را با شوروی مستحکم ساخته، مذاکرات اقتصادی با میکویان را در ماه فوریه انجام داده، و عاقبت موفق شده بود مسکو را جانشین واشینگتن [در زمینه خرید شکر] بکند. خروشچف در ۹ جولای ۱۹۶۰، در اوج تعارض واشینگتن با کوبا بر سر نفت و شکر، اعلام کرد که اگر ضرورت داشته باشد نیروهای مسلح شوروی با استفاده از موشک از کوبا دفاع خواهند کرد. کاسترو از این اظهارات استقبال کرد، اما یادآور شد که سخن خروشچف درباره دفاع موشکی از کوبا حالتی «نمادین و استعاری» دارد.

چه‌گوارا، که هرگز از کسی عقب نمی‌افتاد، بلافاصله اعلام کرد: «کوبا حالا یک جزیره باشکوه در مرکز منطقه کارائیب است، که تحت حفاظت موشک‌های بزرگ‌ترین قدرت نظامی جهان قرار دارد». (۳۹) چند روز بعد، «چه» و فیدل از لحن جنگ طلبانه قبلی خود عقب نشینی کردند. فیدل توضیح داد که استقلال کوبا متکی به حقانیت آرمانش است، و نه موشک‌های شوروی. «چه» اعلام کرد که علیه هر تلاشی جهت تبدیل کردن کوبا به قمر شوروی تا آخرین نفر ایستادگی خواهد شد. (۴۰) اما به رغم همه این حرف‌ها، به محض فروکش کردن جنجال مذکور و انجام دیدارهای محرمانه نونس خیمنس و رائل کاسترو از شوروی طی ماه‌های ژوئن و جولای، کاملاً طبیعی بود که چه‌گوارا ریاست اولین هیات رسمی کوبایی اعزامی به شوروی را بر عهده بگیرد. این مسافرت رسمی که در اکتبر ۱۹۶۰ انجام شد، اوج ماجرای عشقی «چه» با «سوسیالیسم واقعا موجود» بود.

هر چه فیدل و «چه» به اتحاد شوروی نزدیک‌تر می‌شدند، تنش میان کوبا و آمریکا نیز حادث‌تر می‌شد. این انقلابیون پیشاپیش موفق به پهن کردن یک تور ایمنی برای فروش شکر کوبا و خرید نفت خام مورد نیاز پالایشگاه‌های کوبا شده بودند، و به زودی موفق به خرید تسلیحات روسی نیز می‌شدند. «چه» و فیدل حالا می‌توانستند تصمیمات و مواضع تندتری در قبال مسایل داخلی کوبا اتخاذ کنند. یکی از این اقدامات

تند، سرکوبی مخالفان سیاسی از سوی رژیم بود. «چه» از این سرکوبی حمایت کرد، و حتی می‌توان گفت تا حدی الهام بخش آن بود. این چه‌گوارا بود که اولین «اردوگاه کار» کوبا را در ماه‌های پایانی سال ۱۹۶۰ در «گواناها کابییز» (۷۲۲) برپا کرد. (۴۱) او چند روزی را در این منطقه سپری کرد تا مقدمات شکل‌گیری فجیع‌ترین عملکرد رژیم انقلابی کوبا را فراهم کند. «گواناها کابییز» تبدیل به محلی شد برای زندانی کردن مخالفان سیاسی رژیم، همجنس‌بازان، و بعدها قربانیان بیماری ایدز. «چه» بعداً درباره دلایل تاسیس این زندان، یا اردوگاه کار اجباری، توجیهاتی را عرضه کرد که از روی صداقت، اما کاملاً تاسف‌بار، بود:

[ما] فقط آن افرادی را به اردوگاه گواناها کابییز می‌فرستیم که مطمئن نیستیم که باید به زندان فرستاده شوند. من بر این باورم که آن افرادی که باید به زندان بروند در هر حال باید به زندان بروند. آنها، چه رزمندگان با سابقه باشند چه هرکس دیگری، باید به زندان بروند. ما آنهایی را به گواناها کابییز می‌فرستیم که نباید به زندان [معمولی] بروند. ما آدم‌هایی را به گواناها کابییز می‌فرستیم که، بیش یا کم، علیه اصول انقلاب مرتکب جنایت شده‌اند... مجازات [در گواناها کابییز] بیشتر بازآموزی از طریق کار بدنی است. در اینجا کار سخت وجود دارد، اما نه کار بی‌رحمانه؛ در اینجا شرایط کاری در قیاس با زندان دشوارتر هست اما بی‌رحمانه نیست... (۷۲۳)

آزادی مطبوعات در کوبا محدود شد. حکومت بسیاری از روزنامه‌ها را تعطیل، و خبرگزاری‌های عمده کشور را ملی اعلام کرد. حکومت همچنین دانشگاه‌ها را مجبور ساخت که طبق دستورالعمل‌های رژیم عمل کنند؛ اساتید مستقل فکر اقدام به ترک کشور کردند. البته، رادیکالیزه شدن رژیم بر روی مخالفان رژیم هم تاثیر گذاشت؛ لیبرال‌ها و عناصری که از

«جنبش ۲۶ جولای» ناراضی بودند به مریدان و دنباله روهای سابق باتیستا ملحق شدند. این نیروها که مورد پسند «سیا» نیز بودند، در سودای نبرد با دشمنان تازه‌شان - برادران کاسترو و چه‌گوارا - به سر می‌بردند. ضد انقلابیون با توسل به خرابکاری، سوزاندن مزارع نیشکر، کشتن کارگران باسواد در کوه‌های اسکامبری، و سازماندهی گروه‌های مسلح از خارج کشور، بر شدت مخالفت‌های خود افزودند. ایالات متحده نیز به سهم خود، متوسل به پاره‌ای تصمیمات برگشت‌ناپذیر برای ساقط کردن فیدل کاسترو به هر وسیله ممکن شد. آمریکایی‌ها از همین زمان دست به کار برنامه‌ای جهت سرنگونی کاسترو شدند که بعدها به «عملیات خلیج خوک‌ها» شهرت یافت. همه در روند شتاب آلود حوادث گرفتار شده بودند - اما عده‌ای می‌دانستند که این حوادث به کجا منتهی خواهد شد، در حالی که دیگران نمی‌دانستند.

«چه» یکی از آنهایی بود که می‌دانست انقلاب به کجا می‌رود، همین دانایی قدرت سیاسی فزاینده‌ای به او داده بود. سفیر آمریکا در هاوانا در یک تلگراف محرمانه به تاریخ جولای ۱۹۶۰، درباره این شایعه که چه‌گوارا در صدد یک کودتا است، به وزارت خارجه کشورش گزارش داد. در آن زمان شایع شده بود که فیدل کاسترو به یک بیماری لاعلاج مبتلا شده است. سفیر آمریکا در گزارش خود جزئیات بیشتری را افشا نکرد، اما توضیح داد که: «متقاعد شده‌ام که در زمان حاضر رهبر واقعی این کشور گوارا است، گرچه او قادر نیست برای یک مدت طولانی بدون حضور فیدل حکومت کند». (۴۲) مجله آمریکایی تایم در ۸ اگوست ۱۹۶۰ تصویر روی جلد و مقاله اصلی خود را به چه‌گوارا اختصاص داد. این مجله پرتیراژ چه‌گوارا را «مغز» انقلاب، فیدل را «قلب» انقلاب، و رائل را «مُشت» انقلاب لقب داد. (۴۳) تایم در ادامه نوشت:

«چه» در حالی که لبخندِ مهربان غمگانه‌ای بر چهره دارد که زنان بسیاری آن را ویرانگر یافته‌اند، کوبا را با نوعی کاردانی خشک و با انضباط، محاسبات دقیق، هوشمندی بسیار، و

حس زیرکانه‌ای از طنز هدایت می‌کند. (۴۴)

به این ترتیب، موقعی که چه‌گوارا در ۲۲ اکتبر برای دیدار رسمی‌اش وارد مسکو شد جهان و کوبا را در جیب خود داشت. هدف او، در اصل، تصویب و تمدید همکاری‌های شوروی - کوبایی بود. شوروی دومین توقفگاه «چه» در سفر دو ماهه‌اش بود. این دومین غیبت طولانی وی از کوبا بود. «چه» در حالی عازم این سفر شد که چند چیز را پشت سر خود جا گذاشته بود: آلتیدا (که هشت ماهه حامله بود)، وضعیت اقتصادی بی ثبات کوبا، و مجموعه‌ای از پروژه‌های بلا تکلیف انقلابی «انترناسیونالیستی». اما هیچ کدام اینها برای «چه» مسئله مهمی نبود. او مثل دوران جوانی‌اش در بوئنوس آیرس، زیر این شعار «هنری دریانورد» (۲۲۴) در آب‌های طوفانی به پیش می‌رفت: «مهم پیدا کردن راه است نه زنده ماندن».

سفر «چه» به شوروی خوب برنامه‌ریزی شده بود. «چه» در اول سپتامبر به سفیر شوروی در هاوانا اطلاع داده بود که ریاست هیات کوبایی اعزامی به مسکو را شخص وی به عهده خواهد داشت. (۴۵) اولین هدف مهم «چه» کسب اطمینان از خرید شکر کوبا توسط شوروی در سال آتی بود. آمریکا هر سال مقدار مشخصی از شکر تولیدی کوبا را می‌خرید اما اخیراً اعلام کرده بود که هیچ قصدی برای خرید شکر کوبا در سال آینده (سال ۱۹۶۱) ندارد. «چه» در صدد این بود که جای خالی آمریکا را با شوروی پر کند. (۴۶) «چه» خواسته دقیق خود را به سفیر شوروی در هاوانا اعلام کرد: ایالات متحده قصد ندارد ۳ میلیون تُن شکری را که قرار بود در سال ۱۹۶۱ بخرد از ما خریداری کند، و لذا کوبا امیدوار است که اتحاد شوروی این جای خالی را پر کند. «چه» علاوه بر این، امکان پیوستن کوبا به اردوگاه سوسیالیسم را مطرح، و پیشنهاد کرد که مجموعه‌ای از «کنفرانس‌ها یا نشست‌ها با حضور هیات کوبایی و نمایندگان دیگر کشورهای سوسیالیستی در مسکو» برگزار شود. او موارد متعدد دیگری را به عنوان دستور کار مذاکرات با طرف شوروی

مطرح کرد. یکی از این موارد، درخواستِ کوبا برای اعزام متخصصان بانکداری شوروی به کوبا بود، زیرا فیدل قصد داشت همه بانک‌های خصوصی کوبا را تا آخر سال ملی کند. خواسته دیگر «چه» کسب موافقت شوروی با فروش مجدد بنزین کوبا، به دست آمده از مازاد نفت خام شوروی، به کشورهای شبیه کانادا بود. این خواسته عاقبت در اواخر دهه هشتاد میلادی عملی شد، و به این ترتیب کوبا توانست مقدار قابل توجهی درآمد ارزی به دست آورد. (۴۷)

نخستین توقفگاه «چه» در سفر دو ماهه‌اش به خارج، چکسلواکی بود. «چه» در این کشور برای نخستین بار طعم و مزه یک کشور عضو «پیمان ورشو» (۷۲۵) را چشید. «چه» در چکسلواکی توافقنامه همکاری‌های مشترکی را امضا کرد که شامل یک وام ۲۰ میلیون دلاری و احداث یک کارخانه ماشین سازی (اساسا برای تولید کامیون و تراکتور) می‌شد. «چه» سپس برای یک اقامت دو هفته‌ای عازم اتحاد شوروی شد. هیات کوبایی از همه مکان‌هایی که بازدید از آنها الزامی بود دیدن کرد؛ موزه لنین، متروی مسکو، آرامگاه‌های لنین و استالین، میدان سرخ در سالگرد انقلاب اکتبر، هشت کارخانه در مسکو، و یک مزرعه اشتراکی در حومه پایتخت. هیات کوبایی همچنین به تماشای یک کنسرت فیلارمونیک و دو نمایش باله در «بالشوی بالت» رفت. بازدید از شوروی شامل ملاقات با خروشچف و میکویان نیز می‌شد. «چه» و رهبران شوروی از جمله درباره انتخاب جان اف. کندی به ریاست جمهوری آمریکا، که به تازگی رخ داده بود، بحث و تبادل نظر کردند. آنها در شهر لنینگراد از «موسسه اسمولنی»، جایی که لنین انقلاب بلشویکی خود را از آنجا هدایت و رهبری کرد، و «کاخ زمستانی» دیدار کردند. مقصد بعدی هیات کوبایی شهرهای استالینگراد (۷۲۶) و روستف (۷۲۷) بود.

روس‌ها برنامه سفری را برای «چه» ترتیب داده بودند که مخصوص دوستان نزدیک اتحاد شوروی بود. با بررسی دقیق برنامه سفر «چه» در شوروی پی می‌بریم که از نظر روس‌ها این سفر دارای وجوه چندان مهمی نبود. روس‌ها به همین دلیل

ترتیبی داده بودند که اوقات هیات کوبایی در شوروی بیشتر صرف سیر و سیاحت و سرگرمی شود. شاید هدف روس‌ها این بود که برنامه سفر «چه» آن قدر پر باشد که وی هیچ فرصتی برای کشف واقعیت‌های [تلخ] زندگی در شوروی پیدا نکند. (۴۸) در هر صورت، «چه» نتوانست از میزبانان خود دور شود. به این ترتیب، او این شانس را نیافت که با وجوه کمتر «باشکوه» زندگی روزمره در اتحاد شوروی آشنا شود. روس‌ها فکر می‌کردند که این طوری خیلی بهتر است. سفیر شوروی در هاوانا در ۳۰ اکتبر ۱۹۶۰ خطاب به معاون وزیر خارجه شوروی نوشت: «او [چه] با مردم عادی در خیابان‌ها تماس برقرار نکرد، زیرا وی یکی از آن عوامفریب‌ها نیست... او [چه] اوقات خود را صرف گفت‌وگو با مقامات رسمی کرد، زیرا در چنین مکان‌هایی بود که وی می‌توانست مشکلات حکومتش را حل کند و نه در داخل خیابان‌ها». (۴۹)

«چه» در ۱۶ نوامبر ۱۹۶۰ مسکو را در حالی ترک کرد که آکنده از ستایش از این مهد سوسیالیسم بود. البته برخی جزئیات باعث نگرانی‌اش شده بود. «چه» در جریان شامی که در خانه آلکسیف به افتخار کوبایی‌ها برگزار شده بود، متوجه شد که ظروف غذا از بهترین چینی‌آلات ساخته شده است. «چه» از میزبان روسی‌اش پرسید: «آیا پرولترها واقعا در چنین ظروفی غذا می‌خورند؟» (۵۰) کارلوس فرانکی حادثه‌ای را به یاد می‌آورد که تصویرگویتری از تمایلات اعتقادی «چه» را در آن زمان ارایه می‌کند:

من به محض رسیدنم به هاوانا، در جلسه شورای وزیران جرّ و بحثی با چه‌گوارا داشتم. من درباره تجربیاتم در پراگ در ارتباط با «توزراس» (دخترهای چک در هتل‌ها) حرف زدم، و همین طور درباره «توزکس» (کارکنان دولت که دارای امتیاز ویژه‌اند یا نومن کلاتوریای چک). «چه» که همزمان با ما در پراگ بود و هیات نمایندگی کوبا را رهبری می‌کرد، با من مخالفت کرد و گفت: «این حرف‌ها همه‌اش دروغ است. تو داری متعصبانه قضاوت می‌کنی». به او گفتم: «چه، من دروغ نمی‌گویم و متعصبانه هم

قضاوت نمی‌کنم. فقط مثل تو که همه چیزها را خوش بینانه نگاه می‌کنی، نابینا نیستم». «چه» جواب داد: «من می‌گویم این حرف‌ها دروغ است. خودم آنجا بودم، درست مثل تو، و هیچ چیز [بدی] ندیدم». (۷۲۸)

معصومیت و کم تجربگی «چه» قابل درک، اما ناموجه، بود؛ او دنیای سوسیالیستی را نمی‌شناخت؛ او مباحث گسترده در اروپای غربی راجع به بلوک شرق را دنبال نکرده بود، و تماس‌هایش با روشنفکران مارکسیست خارجی به تازگی آغاز شده بود. «چه» فاقد یک پس زمینه فعالیت سیاسی بود. او حتی به مباحث داغی که در پی سیاست «ذوب شدن یخ‌ها»ی خروشچف همه گیر شده بود توجه نمی‌کرد. پایتخت شوروی، درست یک سال قبل از دیدار چه‌گوارا، شاهد انتشار کتاب «یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ» (۷۲۹) نوشته الکساندر سولژنیتسین (۷۳۰) و دیگر آثار بدعت‌آمیز بود. مسکو در حین اقامت چه‌گوارا در این شهر میزبان «کنگره ۸۱ حزب کمونیستی و کارگری جهان» بود. در جریان این کنگره، نمایندگان شوروی و چین درگیر یک نزاع تلخ برادر کشانه برگشت‌ناپذیر شدند. «چه» در برابر این جریان مطلقاً ساکت و خاموش باقی ماند. او بر خلاف توصیه فور چومون (سفیر کوبا در شوروی)، عازم آرامگاه استالین شد و با نثار تاج گل به وی ادای احترام کرد. این کار «چه» نادرست بود. هم مصالح کوبا و هم مصالح شوروی ایجاب می‌کرد که «چه» از رفتن بر سر مزار استالین و ادای احترام به او خودداری کند. حدود یک سال بعد، یعنی در نوامبر ۱۹۶۱، حکومت شوروی جنازه استالین را از آرامگاه لنین بیرون کشید و آن را برای دفن همیشگی به کرم‌لین منتقل کرد.

«چه» برای اولین بار در مسکو بود که در مواجهه با پیچیدگی‌ها و تنش آلودگی‌های تعارض چین و شوروی دچار گیجی و دست‌پاچی شد. دیپلمات‌های شوروی در هاوانا، قبل از آغاز سفر «چه»، خواهان برپایی یک «میزگرد» با حضور هیات کوبایی و نمایندگان کشورهای سوسیالیستی در مسکو شده بودند. دلایل

روشنی برای این کار وجود داشت: اتحاد شوروی مایل بود که خرید محصول شکر کوبا میان کشورهای همپیمانش تقسیم شود. خروشچف از سه میلیون تُن شکری که چه‌گوارا خواستار خرید آن از سوی شوروی شده بود، فقط حاضر به خرید ۱/۲ میلیون تُن آن بود. شوروی از کشورهای دیگر اردوگاه سوسیالیسم درخواست کرده بود که ۱/۸ میلیون تن شکر مابقی را از کوبایی‌ها بخرند.

با این وصف، معضل اصلی معضل شرکت چین در «میزگرد» بود. آناتولی دوبرینین (۷۳۱)، معاون وزیر امور خارجه شوروی، موظف شده بود که این موضوع را حل و فصل کند. دوبرینین سفیر چین در مسکو را فراخوانده، وی را از سفر «چه» مطلع ساخت و از وی دعوت کرد که در «میزگرد» شرکت کند. «چه» به سهم خودش، از پراگ یادداشتی به فور چومون [سفیر کوبا در شوروی] فرستاد و به وی دستور داد که از همه کشورهای سوسیالیستی، و مخصوصاً از چین، رسماً برای شرکت در «میزگرد» دعوت کند. (۵۱) «چه» به تعبیری در دام شوروی افتاد. مسکو خواهان این بود که همکاری چینی - کوبایی تحت پشتیبانی عالیه‌اش انجام شود. البته، چینی‌ها فریب نخوردند. دوبرینین در روز ورود چه‌گوارا به مسکو، به اطلاع پوشکین (۷۳۲) معاون وزیر امور خارجه شوروی رساند: «به رغم اصرار مسکو، هنوز هیچ جوابی از طرف پکن [در خصوص شرکت در میزگرد] واصل نشده است». (۵۲) چین عملاً در میزگرد حضور نیافت. (۷۳۳)

این تنها اشتباه «چه» در بطن پیچیدگی‌های تعارض چینی - شوروی نبود. بنا به گفته نیکولای لئونف، مترجم و همراه همیشگی «چه» در جریان سفر روسی‌اش، «چه» از وی خواست که در سفر به پکن و کره شمالی نیز همراهش باشد. چه‌گوارا از این نگران بود که مبادا در کره شمالی موفق به یافتن یک مترجم اسپانیایی زبان نشود. البته پکن با عصبانیت زیاد از دادن ویزای ورود - و حتی ویزای ترانزیت - به لئونف خودداری کرد. (۵۳) لئونف، که هم مترجم بود و هم جاسوس «کاگ ب»، نهایتاً در معیت هیات کوبایی به کره شمالی رفت. البته وی در پیونگ یانگ (پایتخت کره شمالی) مجبور به اقامت در محل سفارت شوروی

در پیونگ یانگ شد؛ این در حالی بود که مقامات کره‌ای هیات کوبایی را در یک اقامتگاه رسمی اسکان داده بودند. عملکرد چینی‌ها و کره‌ای‌ها در قبال لئونف کاملاً منطقی بود: نه چین و نه کره شمالی خواهان حضور یک جاسوس «کاگ ب» در هیات کوبایی نبودند، حتی اگر چنین فردی ظاهراً فقط یک مترجم بود.

«کنگره ۸۱ حزب کمونیستی و کارگری جهان» زمانی کار خود را آغاز کرد که چه‌گوارا در مسکو بود. «چه» در فاصله آغاز و پایان کار کنگره یک «سفر جانی» به پکن و کره شمالی کرد. هدف شوروی از برپایی «کنگره ۸۱» این بود که جنبش جهانی کمونیسم را وادار به محکومیت «جنگ طلبی‌ها و ستیزه جویی‌ها»ی مائوتسه تونگ بکند. «چه» موقعی که از پکن به مسکو بازگشت و از نتایج «کنگره ۸۱» مطلع شد، اعلام کرد: «ما در نگارش پیش نویس بیانیه پایانی کنگره مشارکت نداشتیم، اما کاملاً از آن حمایت می‌کنیم». او همچنین ارزیابی کرد که «بیانیه صادره از سوی احزاب کمونیست جهان یکی از مهم‌ترین حوادث زمانه ماست». «چه» سپس بر روی «همبستگی خلل ناپذیر خلق شوروی و خلق کوبا» تأکید کرد. او در پایان با بیان این جمله، از موضع اتحاد شوروی حمایت کرد: «کوبا باید از الگوی توسعه صلح‌آمیز ارایه شده از سوی اتحاد شوروی پیروی کند». (۵۴)

«کنگره ۸۱» اولین تلاش خروشچف برای طرد مائوئیست‌ها از کلیسای کمونیست [اردوگاه کمونیسم] بود. گرچه او کاملاً موفق نشد، اما توانست چین را منزوی کند. بعد از پایان «کنگره ۸۱» تنها همپیمان چین انور خوجه (۷۳۴)، رهبر آلبانی، بود که در ۲۵ نوامبر به عنوان اعتراض از کنگره خارج شد. «چه» در مواجهه با نزاع و جدایی چین و شوروی در تاریکی به سر می‌برد. او به رغم شرکت هیات نمایندگی کوبا در «کنگره ۸۱» درک درستی از این کنگره نداشت. انیبال اسکالانتِه (۷۳۵) که ریاست هیات نمایندگی حزب سوسیالیست کوبا را در «کنگره ۸۱» بر عهده داشت، در این باره می‌گوید:

این واقعیت که چه‌گوارا هیچ چیزی درباره «کنگره ۸۱»

نمی‌دانست بر من، که یکی از اعضای هیات او در مسکو بودم، کاملاً روشن بود. این بی‌اطلاعی «چه»، با توجه به اینکه کنفرانس دارای لحظات دراماتیکی بود و نتایج نهایی‌اش هم تا آخرین لحظات نامشخص بود، عجیب به نظر می‌رسید... شاید شگفت‌انگیز به نظر برسد، اما این خانواده کمونیستی به دشواری متحد شده به همان عادت قدیمی خود، یعنی «حفظ رازهای خود و بی‌اطلاع نگهداشتن تازه‌واردها» پایبند بود. جنگ‌های عظیمی بین آنها در جریان بود اما کماکان رازدار بودند. حتی چه‌گوارا هم که یک انقلابی پیشرو و دوست تمام عیار بلوک سوسیالیستی به شمار می‌رفت، حق نداشت از وقایع جاری، حتی به طور ناقص، مطلع شود. این روش‌ها نهایتاً تأثیر سوئی بر روی چه‌گوارا گذاشت؛ او که زمانی صمیمی‌ترین حامی شوروی در کوبا بود نهایتاً به یکی از تندروترین منتقدان آن مبدل می‌شد. (۵۵)

چه‌گوارا تقریباً دو هفته را در چین سپری کرد. او با چوئن لای (۷۳۶) و یک مائوتسه تونگ پیر اما هنوز هشیار دیدار کرد. «سکاندار کبیر» (۷۳۷) در آن زمان تا حدودی تحت الشعاع لیو شائوچی (۷۳۸) قرار گرفته بود. برنامه «جهش عظیم رو به جلو» (۷۳۹)ی مائو مصائب و مشکلات زیادی به بار آورده بود. مائو در این زمان عملاً در یک حالت شبه تبعید به سر می‌برد و به اصطلاح مشغول پس دادنِ تاوان اشتباهاتش بود. این وضع ۵ سال بعد، زمانی که مائو «انقلاب فرهنگی» را آغاز کرد، کاملاً به نفع او عوض شد. «چه» سه بار با مائو دیدار کرد. بنا به ادعای یکی از زندگینامه‌نویسان چه‌گوارا - که مرجع و مآخذی هم برای ادعای خود ارایه نکرده - مائو در گفت‌وگوهایش با چه‌گوارا از تمایل خود برای حمایت از نبرد پاتریس لومومبا (۷۴۰) در کنگوی بلژیک سخن گفت. به ادعای این زندگینامه‌نویس، «چه» در حالی پکن را ترک می‌کرد که به خلوص و پاکی مارکسیسم لنینیسم چینی معاصر ایمان آورده بود. (۵۶) چین قول داد که یک میلیون تُن از محصول شکر کوبا در سال

۱۹۶۱ را خریداری کند. در پایان سفر، چوئن لای در «سالن بزرگ خلق» (۷۴۱) ضیافتی به افتخار «چه» برپا کرد. «چه» در سخنرانی خود در سالن بزرگ خلق، توازی‌ها و شباهت‌های متعددی میان انقلاب‌های چین و کوبا برقرار کرد، الگوی کمونیسم چینی را ستود، و مدعی شد که این انقلاب «راه نوینی برای رهایی خلق‌های آمریکای لاتین گشوده است». همه این تحولات منجر به این نتیجه‌گیری از سوی وزارت امور خارجه آمریکا - و نیز بسیاری از مفسران سیاسی اتحاد شوروی - شد که «چه» در نبرد میان چین و شوروی طرف چینی‌ها را گرفته است. این ارزیابی، زودهنگام و سطحی اما پیشگویانه بود. (۵۷) «چه» قبل از ترک پکن، در ۲۴ نوامبر خبردار شد که از آلثیدا صاحب یک فرزند دختر شده. غیبت «چه» از کوبا [به هنگام اولین زایمان همسرش] مؤید این اعتراف «چه» به مادرش بود که: تنها چیزی که برای او اهمیت دارد انقلاب است. هر چیز دیگری برای «چه» ارزش ثانوی داشت.

ارزیابی‌های مختلفی از دیدارهای «چه» از مسکو، پکن و پیونگ یانگ به عمل آمده. عده‌ای این دیدارها را موفق و عده‌ای دیگر شکست خورده یا خنثی ارزیابی کرده‌اند. نوع این ارزیابی‌ها بستگی به ماهیت منبع ارزیابی کننده دارد. آمریکایی‌ها دیدارهای مذکور را برای کوبا مثبت ارزیابی کردند، گرچه آنها شک داشتند که همه توافقنامه‌ها عملاً به بار نشیند: «آقای آلن دالس [مدیر سیا] گزارش داد که چه‌گوارا با توافقنامه‌های فراوانی به کوبا برگشته که اگر همه آنها اجرا شوند [که به نظر آقای دالس نامحتمل به نظر می‌رسد] نیمی از تجارت کوبا با بلوک [سوسیالیست] صورت خواهد گرفت». (۵۸) انگلیسی‌ها نظر متفاوتی داشتند:

یکی از همکارانم از سفیر کوبا [در مسکو] شنیده که ماموریت گوارا با توجه به نتایج عملی دیدارهایش در مسکو باعث نومیدی چینی‌ها شده است؛ و این نومیدی به رغم استقبال گرم از گوارا در پکن بوده است. یکی دیگر از همکارانم مدعی است که از یک

منبع نزدیک به خروشچف شنیده که سیاست شوروی در زمان حاضر اجتناب از هر اقدامی است که بتواند به طور جدی روابط با دولت [آتی] کندی را به مخاطره اندازد و بنابراین به کوبایی‌ها گفته شده که از هر عمل تحریک‌آمیزی اجتناب کنند... کوبایی‌ها در حال حاضر از کمبود جدی دلار در رنجند... حکومت شوروی تا حالا تمایلی نداشته که کاری برای برطرف کردن مشکل کمبود دلار کوبایی‌ها بکند... گوارا شاید موقع برگشتنش از پکن به مسکو تلاش دیگری برای به دست آوردن دلار از اتحاد شوروی بکند. (۵۹)

«چه» بدون شک مخاطبانش را تحت تاثیر خود قرار داده بود. آنها انتظار نداشتند که این میهمان کوبایی کار خود را چنین جدی و محکم بگیرد. «چه» ارزش وقت را خوب می‌شناخت. او کنترل مناسبی روی هیأت نمایندگی تحت فرمانش داشت و دقیقاً طبق برنامه از پیش تنظیم شده عمل می‌کرد. لئونف در این باره می‌گوید: «چه‌گوارا، بر خلاف رسم معمول مکزیکی‌ها و آمریکای لاتینی‌ها، خیلی خوش قول بود؛ او شباهت خیلی کمی به آمریکای لاتینی‌ها داشت». (۶۰)

با این وصف، برخی از اندیشه‌های اقتصادی «چه» به قدری عجیب و غیر عادی بود که فقط می‌توانست سبب گنجی میزبانانش شود. لئونف در این باره نیز می‌گوید:

او [چه] خواهان این بود که کوبا یک شبه به یک کشور صنعتی مبدل شود. اما کوبا هیچ آهنی نداشت که بر اساس آن بتواند صنعتی شود... او می‌خواست کوبا را به یک صادرکننده آهن و فولاد در منطقه کارائیب مبدل کند. همه کارشناسان شوروی با این نظر مخالف بودند؛ آنها می‌گفتند که: «چنین چیزی یک خطای اقتصادی است، زیرا در کوبا هیچ معدن ذغال سنگ یا معدن آهنی وجود ندارد، زیرا سنگ آهن باید با کشتی به کوبا فرستاده شود و همین امر باعث گران‌تر شدن محصول نهایی خواهد شد. جدای از این، کوبا از نیروی کاری ماهر برخوردار نیست». «چه»

نمی‌توانست آنها را قانع کند. آنها محاسباتِ بیشتر و بیشتری برای وی کردند تا نشان دهند که خواسته مذکور غیر اقتصادی است. این مباحث چندین روز طول کشید. «چه» روی نظرات خودش مُصرّ بود. او شرح داد که صنعتی شدن کوبا به شکل‌گیری یک طبقه کارگر و یک بازار مصرف کمک خواهد کرد... او بیشتر روی وجوه اجتماعی و استراتژیک تأکید می‌کرد، در حالی که کارشناسان شوروی بیشتر به محاسبات اقتصادی، هزینه‌ها، بازار مصرف و غیره توجه نشان می‌دادند. آنها به «چه» می‌گفتند: «شما [کوبا] که حتی یک بازار برای فروش محصولات فلزی و آهنی ندارید چطور می‌خواهید سالی یک میلیون تُن آهن را به فروش برسانید. تصورش را بکن، ظرف ۱۵ سال آینده ۱۵ میلیون تن آهن و فلز خواهید داشت؛ با این همه آهن چه کار می‌خواهید بکنید؟» (۷۴۲)

چه‌گوارا بعد از بازدید از چین و کره شمالی به مسکو برگشت. در روز ۱۹ دسامبر (که حدود دو ماه از آغاز سفر «چه» به شوروی سپری شده بود) عاقبت بیانیه مشترکی از سوی کشورهای سوسیالیستی امضا و منتشر شد. در این بیانیه ذکر شده بود که این کشورها پیمانی برای خرید شکر کوبا امضا کرده‌اند. «چه» در حین توقفش در برلین شرقی مشتری دیگری برای شکر صادراتی کوبا یافت. تنها حادثه مهم دیگر در جریان دیدار «چه» از آلمان شرقی دیدار وی با تامارا بونکه (۷۴۳)، مترجم جوان آرژانتینی - آلمانی بود. تامارا بونکه شش سال بعد، زیر نام مستعار تانیا، بر اثر شلیک رگبار مسلسل در حین عبور از رود پرخروش ریوگرانده در بولیوی کشته شد. همکاری وی با «چه» از آلمان شرقی آغاز شد و در بولیوی به پایان رسید. (۷۴۴)

«چه» نهایتاً به خانه‌اش در هاوانا بازگشت. او به محض بازگشت طی یک مصاحبه تلویزیونی دستاوردهای سفر خود را به اطلاع عموم رساند. او در این مصاحبه در صدد برآمد که هر شک و تردیدی را درباره غیبت بسیار طولانی‌اش از کوبا برطرف کند. او همچنین سعی کرد توضیح دهد که چرا صدور بیانیه مشترک کوبا

- شوروی این قدر طول کشیده است. وی شرح داد که دلیل طولانی شدن مذاکرات ناشی از پیچیدگی موارد مطروحه بوده است. این مذاکرات در واقع مشتمل بود بر تغییر جهت دادن همه تجارت خارجی کشور، ظرف مدت کوتاهی، به سوی یک بلوک اقتصادی دیگر؛ بلوکی که هیچ چیزش - از آب و هوا و زبان و فرهنگ گرفته تا مقیاس‌ها و اندازه‌هایش - شبیه کوبا نبود. «چه» همچنین به نحو کاملاً قانع کننده‌ای توضیح داد که چرا کشورهای سوسیالیستی عاقبت با درخواست‌های وی موافقت کرده‌اند، و او چگونه توانسته آنها را ترغیب کند، و چرا این توافقنامه‌ها در پی گسست روابط کوبا با آمریکا به نفع کوبا است. «چه» در این مصاحبه تلویزیونی سیمای یک کارشناس خبره معقول و آرام را از خود به نمایش گذاشت. و واقعا هم حضور تلویزیونی وی بعد از فیدل درجه یک بود. چنین حضور موفق، آن هم از فردی که هیچ تجربه قبلی‌ای در برابر دوربین تلویزیون نداشت، بسیار غافلگیرکننده بود.

«چه» موقعی که به کوبا برگشت نظراتش درباره اردوگاه سوسیالیسم نه تنها عوض نشده بود بلکه حتی ستایش آمیزتر هم شده بود. ستایش‌های او از این کشورها احتمالاً صادقانه بود، اما به زحمت با واقعیت‌ها تطبیق می‌کرد. برای مثال، نظرات «چه» درباره چین (درست یک سال بعد از اجرای برنامه فاجعه آفرین «جهش رو به جلو»ی مائوتسه تونگ و تاثیر گذاری‌های مصیبت‌آمیز آن بر روی جامعه، اقتصاد، و سیاست چین) شباهت بسیار زیادی به نقطه نظرات ایدالیستی افرادی داشت که در آن سال‌ها به دیدن چین کمونیست رفته و فریب ظاهرسازی‌های آن را خورده بودند:

طبیعتاً نمی‌توان وانمود کرد که سطح رفاه در چین مشابه کشورهای توسعه یافته در جهان سرمایه داری‌ست، اما در این کشور هیچ نشانه مرضی‌ای از رنج‌هایی که ما در دیگر کشورهای آسیایی دیدیم - حتی در کشورهای بسیار توسعه یافته‌تر آسیا مثل ژاپن - دیده نمی‌شود و می‌توان دید که [در چین]

همه افراد غذایی برای خوردن دارند، لباسی برای پوشیدن دارند - درست است که یونیفرم است اما هر کسی خوب پوشیده است - کاری برای انجام دادن دارند، و روحیه آنها فوق العاده است. (۷۴۵)

ارزیابی چه‌گوارا از کشورهای سوسیالیستی در کل، با وجودی که مشابه ارزیابی میلیون‌ها کمونیست در گوشه و کنار جهان بود، اما در عین حال در تضاد با درک بسیاری از سرسپردگان سابق بود که حالا از سوسیالیسم به عنوان «سوسیالیسم واقعا موجود» یاد می‌کردند. این اصطلاح به معنای پذیرش عیب و ایرادهای موجود در کشورهای سوسیالیستی جهان بود. «چه» به هر چیزی که می‌گفت باور داشت، اما او سهوا موضعی را اتخاذ کرد که باعث گرفتاری‌اش شد. شکاف میان باورهای «چه» و واقعیت‌های موجود [و نیز صداقت فکری او] به قدری ژرف و عمیق بود که نهایتا هنگامی که سرخوردگی وی [از کشورهای سوسیالیستی] پدیدار شد این سرخوردگی بسیار شدید و ویرانگر از کار درآمد. صداقت «چه» فقط می‌توانست به تراژدی منجر شود؛ همان گونه که از جملات زیر پیداست، توقعات و انتظارات او خیلی بالا بود:

روحیه مردم در این کشورها [ی سوسیالیستی] به نحوی است که ما را قانع می‌کند که ما اصلاً نمی‌توانیم روی دوستی هیچ کشور دیگری در جهان، مگر همین کشورها، حساب باز کنیم. و جدای از این، قدرتمندی این کشورها، درجات بالای رشد اقتصادی‌شان، پویایی و تحرکی که از خود نشان می‌دهند، و تحقق یافتن همه ظرفیت‌های مردمانشان، همه اینها ما را متقاعد می‌سازد که آینده قطعا به آن کشورهایی - مثل این کشورها - تعلق دارد که برای برقراری صلح در جهان و تحقق عدالت در میان همه آحاد ملت‌هایشان مبارزه می‌کنند. (۶۱)

چه‌گوارا همه اوقاتش را در بانک مرکزی کوبا وقف اقتصاد، یا

مذاکره با چینی‌ها و روس‌ها نمی‌کرد. او در حین چهارده ماهی که رییس بانک مرکزی بود در دو عرصه دیگر هم فعالیت می‌کرد. این دو عرصه نه فقط برای خود «چه» بلکه برای کوبا و آمریکای لاتین مهم از کار درآمدند. اولی، یاری رسانی «چه» به طرح و مفهوم «کار داوطلبانه» بود؛ و دومی نگارش و انتشار کتاب «جنگ چریکی». «چه» در این کتاب که باید آن را موثرترین کار نوشتاری‌اش محسوب کرد، قسم خورد که کوبا انقلاب را به سراسر قاره آمریکا صادر خواهد کرد. نظریه‌های مطرح شده در این کتاب پایدارترین میراث چه‌گوارا لقب گرفته است. پروژه‌های کار داوطلبانه در کوبا از ۲۳ نوامبر ۱۹۵۹ آغاز شد. اولین پروژه از این دست، احداث مدرسه «سیوداد اسکولار کامیلو سیئنفوئگوس» در «کنی ده لاس مرسدس»، در ایالت اورینته کوبا بود. تاثیرگذاری «چه»، هم در هدف پروژه مذکور - ساختن مدرسه‌ای به نام کامیلوی تازه در گذشته - و هم در این واقعیت که تیم ساختمانی را آرماندو آکوستا، یار کمونیست «چه» از لاس بیلاس، رهبری می‌کرد نمایان بود. «چه» برای چندین ماه متوالی، هر روز یکشنبه با هواپیمای دولتی‌اش به «لاس مرسدس» پرواز می‌کرد تا در آنجا همراه کارگران صنعت کفش و یک صد و اندی سرباز «ارتش شورشی» به ساختن مدرسه‌ای کمک کند که به نام دوستش نام‌گذاری شده بود. (۶۲) اما او برنامه‌های گسترده‌تری در سر داشت.

«چه» خودش را به عنوان الگویی در برداشت محصول شکر در دسامبر آن سال مطرح کرد. او همچنین در پروژه‌های ساختمانی و کارخانه‌های نساجی کار کرد، و به خالی کردن بار از کشتی‌هایی که از سوی کشورهای سوسیالیستی به کوبا فرستاده شده بودند یاری رساند. فراسوی این واقعیت که چه‌گوارا از درآمیختن با کوبایی‌های کوچه و بازار لذت می‌برد، یک چالش شخصی هم در این قضیه برایش وجود داشت. کار در محیط‌های خاک آلود و مزارع نیشکر می‌توانست موجب حادث‌تر شدن بیماری آسمش شود. او چون همیشه در صدد بود که با قدرت اراده در این چالش نیز پیروز شود. اما مقصود و هدف اصلی‌اش سیاسی بود. «چه» بر

این باور بود که: بهترین مشوق برای کارگران باید رقابت انقلابی باشد؛ و این ضرورت حیاتی دارد، که کوبایی‌ها درگیر انقلاب شوند. چه‌گوارا معتقد بود که کار داوطلبانه یک فعالیت لذت بخش است که «با لذت انجام می‌شود، هماهنگ با ریتم سرودهای انقلاب است، و در گرماگرم یک فضای رفیقانه و برادرانه و انسانی صورت می‌گیرد به طوری که به همه افراد درگیر در آن نیرو و غرور می‌بخشد» (۶۳). کار داوطلبانه همچنین به برانگیختن شور و شوق انقلابی و آموزش بنیان‌های انقلاب نیز خدمت می‌کرد:

کار داوطلبانه مدرسه‌ای است برای رشد آگاهی‌های عمومی، تلاشی برآمده از جامعه و تلاشی برای جامعه به مثابه یک مشارکت فردی و جمعی، که آگاهی‌های بیشتری را به وجود می‌آورد تا ما از طریق آن بتوانیم بر شتاب پروسه انتقال بیفزاییم... کار داوطلبانه بخشی از این اقدام آموزشی است. (۶۴)

کار داوطلبانه آخر هفته‌ها به زودی در سراسر کوبا رایج و معمول شد. برخی از کوبایی‌ها از این کار لذت می‌بردند، و برخی دیگر از آن متنفر بودند. سرودها و ترانه‌هایی در ستایش «کار داوطلبانه» نوشته و اجرا شد. این سرودها راه خود را حتی به مناطق دوردستی همچون شیلی نیز باز کردند. ایزابل پاررا (۷۴۶)، خواننده شیلیایی، در ترانه‌ای «همبستگی موجود در آن یکشنبه‌های کار داوطلبانه (۷۴۷)» را ستود. جهد و تلاش گوارا دو تاثیر عمده به جا گذاشت. از طرفی، او به مثابه یک رهبر آماده فداکاری و از خود گذشتگی شناخته شد؛ آدمی مثل بقیه آدم‌های معمولی دوستدار انقلاب، آدمی که فداکاری‌اش صرفاً برآمده از تعهد و عشق محکمش نسبت به انقلاب است و نه از سر وظیفه و اجبار. از طرف دیگر، او به یک الگو مبدل شد؛ الگویی که راه را بر گسترش کار داوطلبانه باز می‌کرد. فیلم‌های خبری که چه‌گوارا را در حال کار در مزارع نیشکر، حمل کیسه‌های برنج، و حفر کانال نشان

می‌داد، به زودی مبدل به بخشی از شمایل نگاری او شد. محبوبیت «چه» به شدت رو به افزایش بود. هیچ یک از دیگر رهبران انقلاب نمی‌توانست با آن شور و شوقی که «چه» برای کار داوطلبانه در آخر هفته‌ها نشان می‌داد برابری کند.

اما هنگامی که ایده کار داوطلبانه در فراسوی مقصود و هدف اصلی‌اش به کار گرفته شد، مسایل عمده‌ای سر برآورد. نیاز کوبا به افزایش شکر صادراتی‌اش نهایتاً موجب شد تا «کار داوطلبانه» از مفهوم اولیه‌اش تُهی و به شیوه‌ای برای استثمار کارگران مبدل شود. کار داوطلبانه به مثابه یک فریضه سیاسی، اعتقادی و فرهنگی آغاز شده بود و به خاطر اهدافی که داشت قابل ستایش بود. اما به محض اینکه حکومت از «کار داوطلبانه» به عنوان وسیله‌ای برای تمدیدِ کارِ روزانه و کاهشِ حقوق‌های واقعی کارگران استفاده کرد این پدیده برای اقتصاد و قدرت تولیدی کشور زیان‌آور شد. «چه» بعدها پی برد که:

کار داوطلبانه نباید بر حسب اهمیت اقتصادی امروزش برای کشور مورد توجه قرار گیرد؛ کار داوطلبانه ضرورتاً عاملی است که می‌تواند آگاهی کارگران را بیش از هر عامل دیگری رشد و ارتقا دهد. (۶۵)

همچنان که در سال ۱۹۷۰ معلوم شد - در زمانی که کوبا نتوانست به هدف قبلاً اعلام شده استحصال ۱۰ میلیون تُن شکر دست یابد - هیچ چیزی نمی‌توانست اقتصاد را به اندازه جا به جایی گسترده کارگران از یک بخش به بخش دیگر مختل کند؛ حتی (و مخصوصاً) اگر این انتقال «داوطلبانه» صورت گرفته باشد.

دیر یا زود، مزایای اقتصادی ظاهری - اما فریبنده - کار داوطلبانه باعث شد تا این فریضه داوطلبانه به یک وظیفه مبدل شود. افرادی که از انجام کار «داوطلبانه» سر باز می‌زدند به شیوه‌های مختلفی مجازات می‌شدند. مجازات‌ها طیف گسترده‌ای داشت. کمترین مجازات طرد از جامعه بود. در برخی

از موارد اتهام سنگین و مرگبار «ضد انقلابی» بر پیشانی این افراد زده می‌شد. چه‌گوارا زنده نماند تا همه اینها را ببیند. ایثارگری و فداکاری وی برای انقلاب کوبا یکی از تغزلی‌ترین صفحات در تاریخ انقلاب کوبا است. اما انحراف یا تحریف اصول «چه» تا پایان دست از سر وی برنداشت: مرگ «چه» بعضاً به سبب به کارگیری نادرست اصولی بود که خودش طراح و واضع آن‌ها به شمار می‌رفت.

نقش «چه» در حکومت حتی گسترده‌تر از قبل شد. او جدای از وظایف رسمی‌اش در سیاست‌گذاری و دیپلماسی کشور، روز به روز بیشتر درگیر شور و عشق واقعی‌اش می‌شد: حمایت و تحریک انقلاب در آمریکای لاتین. او شروع به دیدارهای منظم با رهبران آمریکای لاتین کرد. «چه» در پی این دیدارها موفق شد درک و بینش بهتری از اوضاع جاری کشورهای منطقه به دست آورد. او حالا نظرات روشن‌تری در این باره داشت. «چه» تدریجاً روی سه حیطه زیر تمرکز کرد: واکنش‌های منطقه‌ای به سیاست‌های تعرض طلبانه ایالات متحده، عملکرد چپ‌سنتی، و اشاعه درس‌های انقلاب کوبا.

در پی برگزاری اجلاس «سازمان کشورهای آمریکایی در کستاریکا» در اگوست ۱۹۶۰، روشن شد که واشینگتن در تلاش است تا حمایت کشورهای آمریکای لاتین را از جنگ صلیبی ضد کمونیستی / ضد شوروی‌اش به دست آورد. آمریکا قبلاً در سال ۱۹۵۴ در برخورد با حکومت ملی حاکم بر گواتمالا دست به اقدام مشابهی زده بود. «چه»، حالا در سال ۱۹۶۰، تجزیه و تحلیل‌هایی درباره وضعیت ژئوپولوتیک منطقه می‌کرد که به مراتب پیچیده‌تر و دقیق‌تر از قبل بود. گزارش زیر که شرح گفت‌وگویی است میان «چه» و سفیر شوروی در کوبا، رویکرد دقیق و پیچیده «چه» را در خصوص انگیزه‌ها - و منطق - مستتر در مواضع سیاسی متفاوت رژیم‌های منطقه آشکار می‌کند:

«چه» گفت: حکومت‌های این کشورها مشغول بازی کردن در دو سطح هستند. آنها در حرف مخالف دخالت [آمریکا] در امور کوبا

هستند، اما همراه آمریکایی‌ها [در مجامع جهانی] علیه کوبا رای می‌دهند. حکومت‌های واپس‌گرای آمریکای لاتین ظاهراً محکم در برابر آمریکا ایستاده‌اند، با این هدف که به آمریکایی‌ها فشار بیاورند که به آنها وام و دیگر کمک‌ها را ارایه کند. آنها سعی می‌کنند از وجود یک کوبای انقلابی برای حق السکوت گرفتن از ایالات متحده استفاده کنند. آمریکا، که از تکرار و باز تولید انقلاب کوبا در دیگر کشورها می‌ترسد، شروع کرده به دادن کمک‌های بیشتر با این هدف که مانع از توسعه و شکل‌گیری یک فرایند انقلابی در منطقه شود. اما آمریکای لاتین در نقطه جوش است، و ما سال آینده می‌توانیم وقوع انفجارهای انقلابی را در بسیاری از کشورها ببینیم و سرآغاز این روند نیز در پرو و پاراگوئه خواهد بود. این فرایندها بی شک شتاب بیشتری خواهد یافت اگر ایالات متحده، تحت حمایت حکومت‌های واپس‌گرا، جرأت کند علیه کوبا وارد عمل شود. البته، هر خیزش انقلابی‌ای در این کشورها احتمالاً توسط نیروهای مسلح آمریکا، که از سوی حکومت‌های مرتجع کشورهای مذکور فرا خوانده می‌شوند، سرکوب خواهد شد. در صورت وقوع چنین حالتی متأسفانه اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی قادر به کمک به کشورهایی شبیه آرژانتین، اوروگوئه، شیلی، یا پرو نخواهند بود. (۶۶)

«چه» موضع ایالات متحده و متحدانش در منطقه را نیز خیلی خوب درک کرده بود. برنامه «ائتلاف برای پیشرفت»، که از سوی جان اف. کندی چند ماه بعد از انجام مذاکرات فوق (میان «چه» و سفیر شوروی در هاوانا) ارایه شد، دقیقاً همین اهداف را دنبال می‌کرد: جلوگیری از بروز طغیان‌های انقلابی تازه از طریق سرریز کردن پول و دیگر کمک‌ها به سوی کشورهای آمریکای لاتین. حرف و نظر «چه» درباره مواضع حکومت‌های آمریکای لاتین نیز تا حد کمتری درست بود. او پیش‌بینی می‌کرد که این حکومت‌ها تا حد خاصی - که فراتر از خط قرمزها نباشد - در برابر آمریکا مقاومت خواهند کرد، و این مقاومت‌ها نیز تا آنجاست که به حکومت‌های مذکور اجازه

دریافت کمک‌های بیشتر از آمریکا را بدهد. «چه» همچنین به درستی پیش‌بینی می‌کرد که اتحاد جماهیر شوروی که از انقلاب کوبا حمایت کرده بود دیگر قادر به حمایت مشابهی از دیگر کشورهای انقلاب کرده نخواهد بود. اتفاقی که در دهه بعد در شیلی رخ داد گویای درستی پیش‌بینی «چه» بود. (۷۴۸) اما ارزیابی «چه» درباره عزم و پایداری کشورهای آمریکای لاتین - حتی به رغم پشتیبانی‌های مالی آمریکا از این کشورها - در مواجهه با تعارض رو به افزایش میان هاوانا و واشینگتن بیش از حد خوشبینانه بود. به استثنای مکزیک، همه حکومت‌های منطقه تسلیم سیاست‌های یک جانبه و تحمیل‌گرایانه آمریکا شده و روابط تجاری و سیاسی خود را با کوبا قطع کردند.

وانگهی، نظر «چه» درباره بروز «انفجارها»ی قریب الوقوع در آمریکای لاتین کاملاً اشتباه بود. خیلی ساده، این انقلاب‌ها اصلاً رخ ندادند - نه در پرو نه در پاراگوئه، و نه حتی در شیلی، که ده سال بعد مسیر بسیار متفاوتی را در پیش گرفت. و تازه باید ده سال دیگر هم، در پی انتخاب سالوادور آلنده (۷۴۹) در شیلی، می‌گذشت تا خیزش‌های انقلابی بیشتری در آمریکای مرکزی رخ دهد. هر چقدر که تجزیه و تحلیل‌های سیاسی «چه» موثق بود، پیش‌بینی‌هایش نادرست بود. ایالات متحده آمریکا حمایت‌های نظامی، مالی و اقتصادی خود را شامل حال حکومت‌های آمریکای لاتین کرده و در قیاس با گذشته حجم عظیمی از کمک‌ها را به سوی آنها سرازیر ساخت. به لطف این استراتژی، که بعدها به استراتژی «ضد شورشی‌گری» معروف شد، هیچ انقلابی در آمریکای لاتین رخ نداد.

پایان خوش تصور شده از سوی چه‌گوارا به دلیل دیگری نیز به وقوع نپیوست؛ عاملی که خود وی آن را به درستی تجزیه و تحلیل کرده بود: ورشکستگی چپ واقعا موجود. چه‌گوارا در گفت‌وگویی با سفیر شوروی در هاوانا، اندیشه‌های خود را درباره نیروهای چپ آمریکای لاتینی به صراحت و صداقت شرح داد. این صداقت و صراحت در کلام به قدری زیاد بوده که احتمالاً باید کودریاوتسف، سفیر شوروی، را غافلگیر کرده باشد. آقای سفیر

گوارا با لحن تند و خشنی شروع به حرف زدن کرد. او گفت: «رهبران چپ در آمریکای لاتین از موقعیت‌های انقلابی بهره برداری نمی‌کنند، آنها مثل بزدل‌ها رفتار می‌کنند، آنها برای آغاز نبرد علیه حکومت‌های فاسد کشورهایشان به کوهستان‌ها نمی‌روند». چه‌گوارا تاکید کرد که «احزاب چپ گرا در دیگر کشورهای آمریکای لاتین در قیاس با مردم کوبا دارای شرایط بسیار بهتری برای آغاز یک نبرد مسلحانه پیروزمند هستند. ما مطمئنیم که این نبرد فعالانه علیه امپریالیسم آمریکا، که کوبا در حال دنبال کردن آن است، به زودی توده‌های مردم را در دیگر کشورهای آمریکای لاتین، انقلابی خواهد کرد. ما نهایتاً شاهد به عرصه رسیدن رهبران انقلابی‌ای خواهیم بود که توان رهبری خلق را در نبرد علیه حکومت‌های فاسد و واپس‌گرا، و توان تحقق پیروزی را دارند». گوارا تاکید کرد که: «به همین دلیل است که ما معتقدیم هر تلاشی از سوی حکومت کوبا برای حل و فصل اختلافاتمان با آمریکا ناموفق از کار درخواهد آمد. بر عکس، چنین تلاشی از سوی خلق‌های آمریکای لاتین به عنوان نشانه‌ای از ضعف کوبا تلقی خواهد شد. ما باید بر این تقدیرگرایی گسترده‌ای که در بین مردم کشورهای آمریکای لاتین همه گیر شده غلبه کرده و به آنها ثابت کنیم که جنگ علیه امپریالیسم آمریکا امکان‌پذیر است» (۶۷)

جای تعجب دارد که چه‌گوارا پیشاپیش دارای چنین نظری درباره احزاب چپ گرای سنتی آمریکای لاتین بوده. ارزیابی‌های او کاملاً صائب و موثق بودند: این احزاب دارای هیچ عنصر انقلابی‌ای نبودند و پیش‌بینی «چه» درباره به عرصه رسیدن رهبران جدید در چپ آمریکای لاتینی نیز دست از کار درآمد. به لطف الگوی انقلاب کوبا و حمایت این کشور، چهره‌ها و گروه‌های آزادی‌خواه‌تر، جوان‌تر و انقلابی‌تری در سراسر قاره سر برآوردند. «چه» به درستی معتقد بود که موضع محکم

کوبا در برابر ایالات متحده آمریکا الگویی را برای یک نسل نوین از چپ‌گرایان در نیمکره غربی مطرح کرده است.

با این حال، محور اصلی نتیجه‌گیری‌ها و پیش‌بینی‌های چه‌گوارا جامعه عمل به خود‌نیوشید. توده‌های فقیر آمریکای لاتین حاضر به پیروی از این رهبران نوین سر برآورده از کوره حوادث کوبا نشدند. احزاب کمونیست، به رغم همه تلاش‌ها و فداکاری‌هایشان، نتوانستند منادی و طلایه دار انقلاب شوند. پارتیزان‌های کاسترو و گوارا که در جنگل‌ها و دانشگاه‌های آمریکای لاتین تکثیر می‌شدند نیز از عهده این کار بر نیامدند. آنها در برانگیختن این توده‌هایی که از سوی کمونیست‌ها به حال خود رها شده بودند، نیز شکست خوردند. یک بار دیگر، تجزیه و تحلیل‌های «چه» درست، اما نتیجه‌گیری‌هایش غلط، بود.

نهایتاً قابل ملاحظه‌ترین نکته در این ارتباط، ثبات قدم و آینده‌نگری‌های «چه» است. او از ابتدا دارای اصول فکری ثابتی، مبتنی بر تشخیص‌های مشابه، در پیوند با امیدی واحد و مشخص بود. این ویژگی را به روشن‌ترین شکل ممکن می‌توان در کتاب «جنگ چریکی» (۷۵۰) چه‌گوارا ملاحظه کرد. مقدمه این کتاب در اوایل سال ۱۹۶۰ در روزنامه «انقلاب» (۷۵۱)، و متن کامل کتاب در نیمه دوم همین سال از سوی «وزارت نیروهای مسلح کوبا»، چاپ و منتشر شد. درست در فردای روزی که مقدمه کتاب در روزنامه «انقلاب» چاپ شد، فیدل کاسترو با کارلوس فرانکی، مدیر مسئول روزنامه، تماس گرفته و از وی خواست که از چاپ ادامه مطلب چه‌گوارا در روزنامه خودداری کند. فرانکی از کاسترو خواست که به وی اجازه دهد تا در مورد این قضیه با چه‌گوارا به توافق برسد. فرانکی سپس با چه‌گوارا (که روابط خیلی گرمی با وی نداشت) تماس گرفت و وی را در جریان تماس فیدل قرار داد. «چه» نهایتاً پذیرفت که ادامه نوشته‌اش چاپ نشود. (۶۸)

مهم‌ترین و مشهورترین نظریات مطرح شده در این متن جنجال‌برانگیز آکنده از پیامد برای آمریکای لاتین - و حتی کوبا -

در همان صفحه نخست کتاب به چشم می‌خورد. «چه» در این جملات، نظریه اصلی خود را خیلی مختصر، موجز و جدی مطرح کرده است. او از همان آغاز تأکید کرده که انقلاب کوبا سه درس عظیم به «مهندسين جنبش‌های انقلابی در آمریکای لاتین» داده است:

۱ - نیروهای خلقی قادر به پیروزی در جنگ با یک ارتش [کلاسیک] هستند.

۲ - همیشه لازم نیست منتظر بمانیم تا همه شرایط برای انقلاب به وجود بیاید؛ زیرا پایگاه چریکی اولیه (فوکو) هم می‌تواند منجر به انقلاب شود.

۳ - گستره نبرد در کشورهای توسعه نیافته آمریکای لاتین باید در درجه نخست در مناطق روستایی باشد. (۶۹)

چه‌گوارا دو اصل هشدارآمیز هم به سه اصل اساسی فوق اضافه کرد. این دو اصل حاشیه‌ای که هم تکمیل کننده بودند و هم تناقض آفرین، بعدها به ملاک‌های واقعی - هر چند زودگذر - برای نبردهای مسلحانه در آمریکای لاتین مبدل شدند:

موقعی که یک حکومت از طریق نوعی انتخابات مردمی، خواه تقلبی خواه غیر تقلبی، به قدرت می‌رسد و حداقل ظواهر یک حکومت دموکراتیک دارای مشروعیت را دارد، در این صورت فعالیت چریکی نمی‌تواند رخ دهد زیرا امکانات بالقوه برای نبرد مدنی هنوز به پایان نرسیده است... جنگ چریکی نبرد توده‌هاست، نبرد خلق است؛ چریک به مثابه یک هسته مسلح طلایه‌دار جنگجوی خلق است، و بزرگ‌ترین توان و قدرتش را از توده‌های انبوه مردم اخذ می‌کند. (۷۰)

خلاءهای مفهومی در جملات فوق به زودی از سوی انبوه شارحان و مفسران «فرمانده چه‌گوارا» پر می‌شد. اصل شماره (۱) در حالی که مهم‌ترین اصل از بین سه اصل مذکور نیست، بر ما روشن می‌سازد که تفسیر و تعبیر اصول عقاید گوارا تا چه حد دشوار

است، مخصوصاً زمانی که این اصول مسئله مرگ یا زندگی بسیاری از آدم‌ها می‌شود. از اصل شماره (۳) می‌توان چنین برداشت کرد که همه کشورهای آمریکای لاتین توسعه نیافته‌اند، و اینکه هر نبردی در آمریکای لاتین باید همیشه از مناطق روستایی آغاز شود. برداشت دیگری هم می‌شود کرد، و آن این است که اصل مذکور فقط به بخش‌هایی از آمریکای لاتین اشاره دارد که توسعه نیافته‌اند؛ و اینکه جنگ چریکی در کشورهای توسعه یافته نباید فقط به مناطق روستایی محدود شود. در واقع، برداشت نخست بر دیگر برداشت‌ها غالب شده است البته به استثنای کشورهای که اصل مذکور نمی‌تواند شامل حالشان شود (مثل اوروگوئه که نیمی از جمعیت آن در پایتخت به سر می‌برد). اگر بخواهیم اصول سه گانه «چه» را همین گونه که هست بپذیریم، باید بگوییم که این اصول، اگر نگوییم خطرناک، قطعاً تصنعی و نادرست بودند. بخش‌های بزرگی از جامعه آمریکای لاتین در آن سال‌ها و یا اندکی بعد موفق شدند بر بسیاری از عوارض ناشی از توسعه نیافتگی خویش - برای مثال هجوم جمعیت روستایی به شهرها و مسئله فقر - غلبه کنند. مردان بسیاری مردند زیرا آنها برای جنگیدن عازم جنگل‌هایی در آمریکای لاتین شده بودند که تنها ساکنین آن چریک‌ها و سربازان ارتش بودند. ارمیس پنا (۷۵۲)، دوست نزدیک و محافظ «چه»، و خورخه ماستی (۷۵۳) روزنامه نگار آرژانتینی از جمله همین قربانیان بودند.

رویکرد و طرز تلقی «چه» در خصوص جنگ کوبا، که شکل دهنده اصول بنیادین اوست، خودش جای بحث مفصل دارد. این رویکرد در مورد مسئله محوری زیر قضاوت می‌کند: آیا این چریک‌های وابسته به جنبش ۲۶ جولای بودند که ارتش باتیستا را از حیث نظامی مغلوب ساختند، یا این باتیستا بود که در نبردی شکست خورد که ضرورتاً سیاسی و عاری از وجوه نظامی بود؟ «چه» همه توجه و مهارت، و نیز وزن مرجعیت، خود را روی وجوه نظامی نبرد در کوبا و آمریکای لاتین متمرکز می‌سازد. او این فرض را مُسَلَّم و قطعی می‌گیرد که هسته نبرد مبتنی بود بر مواجهه نظامی میان ارتش و چریک‌ها؛ مواجهه‌ای که دارای یک برنده و

یک بازنده بود. اما در سی و پنج سالی که از چاپ کتاب «جنگ چریکی» می‌گذرد این معجزه فقط یک بار، در نیکاراگوئه سال ۱۹۷۹، تکرار شده است. و حتی در این مورد هم، روند وقوع حوادث کاملاً متفاوت از آن چیزی بود که «چه» پیش بینی کرده بود.

در این جا تعارضی هم میان اصول ثانویه «چه» در مورد شرایط لازم برای شکل‌گیری یک فوکو(۷۵۴) (یا هسته چریکی اولیه) و هشدار وی در خصوص قضیه انتخابات وجود دارد. اگر جنگ چریکی بتواند شرایط لازم برای وقوع انقلاب را فراهم کند، پس دیگر فرقی نمی‌کند که چنین شرایطی مهیا باشد یا نباشد زیرا یک فوکو مستقلانه قادر به ایجاد شرایط لازم است. به این ترتیب، وجود یک رژیم «دمکراتیک» نمی‌تواند مانعی در راه برپایی انقلاب چریکی باشد؛ و فوکوها (هسته‌های چریکی اولیه) حتی می‌توانند در آن کشورهایی برپا شوند که رژیم‌های «دمکراتیک» دارند. برای مثال در ونزوئلا یا کلمبیا. در عمل نیز طی مدت بسیار کوتاهی انبوهی از این فوکوها در سراسر آمریکای لاتین پدیدار شدند و این علیرغم هشدار «چه» بود؛ هر چند که خود او با میل و علاقه از این حرکت‌ها حمایت می‌کرد.

بسیاری از دیگر اصول مطروحه در کتاب «جنگ چریکی» قبلاً در سخنرانی‌ها یا در یادداشت‌های روزانه «چه» درباره جنگ کوبا، بیان شده بود. این اصول که در داخل کتاب سر و شکلی یافته و دوباره فرمول بندی شده‌اند عبارتند از: رزمنده چریک که زمین را بین زارعان تقسیم می‌کند و از آنجایی که کوه و جنگل را در می‌نوردد پس، در واقع یک «انقلابی روستایی» است؛ رزمنده چریک، ژروئیت(۷۵۵) جنگ است؛ رزمنده چریک فقط باید زمانی بجنگد که از پیروزی خود مطمئن است؛ ارتش چریکی باید تدریجاً به یک ارتش کلاسیک مبدل شود و... اما همه این اصول در واقع بازتابی است از تجربیات چه‌گوارا در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸، هنگام اقامتش در سیئرا مایسترا.(۷۵۶)

کتاب «جنگ چریکی» همچنین در بردارنده تعدادی توصیه‌های غیر عادی و عجیب درباره مناسب‌ترین سلاح‌ها برای جنگ چریکی،

اهمیتِ پافزار مناسب، و غیره است. این کتاب آکنده است از درون بینی‌های بسیار هوشمندانه، و دستورالعمل‌هایی آن چنان جزئی پردازانه که، به رغم دقت بسیار زیادشان، به آسانی می‌تواند سبب گیجی و تحیر خواننده شود. یک نمونه جالب، توصیفاتی است که «چه» در مورد حالتِ ایده‌ال جسمی و روانی رزمنده چریک ارایه کرده. اما وی در ادامه، توضیحات [زائد و] مبسوطی هم درباره فواید استعمال پیپ داده است. «چه» در این باره نوشته است: «کشیدن پیپ به چریک اجازه می‌دهد که از توتون سیگار، در مواقع نایابی، یا هر آنچه که از ته سیگارها باقی مانده، نهایت استفاده را بکند». (۷۱) «چه» به هیچ عنوان نمی‌توانست حدس بزند که ظرف دهه‌های بعد تک تک این جملات و نوشته‌ها چه تاثیری روی هزاران جوان دانشجو به جا خواهد گذاشت؛ جوانانی که با شور و شوق بسیار، با پیپ یا بدون پیپ، به سوی قربانگاه‌های خویش روان می‌شدند. هیچ نویسنده‌ای در قبال خردمندی یا بی‌خردی خوانندگانش نباید مسئول شناخته شود. چه‌گوارا همچنین نمی‌توانسته پیش بینی کند که یکی از مریدان آتش، مارکوس (۷۵۷) فرمانده شورشیان مکزیکی، از دستورالعمل وی در مورد استفاده از پیپ به نحوی استفاده خواهد کرد که شهرت عالم‌گیر برایش به همراه خواهد آورد؛ پدیده‌ای که گوارا هرگز نمی‌توانست تصورش را هم بکند. (۷۵۸)

اندیشه‌های قابل توجه‌تر «چه»، درباره ارتباط وارونه‌ایست که میان «اوضاع مناسب یک منطقه برای جنگِ چریکی» و «اوضاع مناسب یک منطقه برای زیستِ انسان» وجود دارد. این نظریه «چه» گویای مهارتِ خارق‌العاده وی در به کارگیری یک خرد عام تربیت یافته، پر معلومات و روشن‌گر در حیطه‌ها یا رشته‌هاییست که عموماً در انحصار افراد متخصص است:

همه محیط‌های مساعد، همه تسهیلات برای زندگی انسانی گرایش به این دارند که انسان را کم تحرک‌تر سازند. خلاف این قضیه در جنگِ چریکی رخ می‌دهد: هر چقدر که امکانات رفاهی برای

انسان [در منطقه] بیشتر باشد، زندگی رزمنده چریک [در چنین منطقه‌ای] بلا تکلیف‌تر و نامطمئن‌تر می‌شود. در واقع، هر دوی اینها اصل واحدی را دنبال می‌کنند. هر چیزی که مطلوب و مساعد زندگی انسان است به همراه وسایل ارتباطی، مراکز شهری و نیمه شهری دارای تمرکز جمعیت، راه‌های مناسب مواصلاتی و... باعث می‌شود تا رزمنده چریک در وضع نامساعدی قرار بگیرد. (۷۲)

کتاب «جنگ چریکی» همچنین در بردارنده نظرات مهمی درباره رابطه میان خلق و چریک‌های رزمنده است. از نظر «چه» این پیوند یک عنصر حیاتی و ضروری است. چریک‌ها و دهقانان متقابلاً یکدیگر را آموزش می‌دهند و هر دو در جریان این فرایند، تغییر شکل می‌یابند. دهقانان بر چریک‌ها تاثیر می‌گذارند و واقعیت‌های دنیای خویش را به آنها یاد می‌دهند و چریک‌ها هم دهقانان را از واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی آگاه می‌سازند. در چنین فرایندی چریک‌ها رادیکالیزه‌تر و دهقانان آگاه‌تر و فعال‌تر می‌شوند.

«چه» در کتاب خود - به طرزی قابل پیش بینی، اما نه به هیچ عنوان چاپلوسانه - بارها به رهبری فیدل ارجاع و اشاره کرده است:

فیدل کاسترو تجسم بخش متعالی‌ترین خصلت‌های یک رزمنده و یک دولتمرد است؛ ما این سفرمان را، این نبردمان را، و این پیروزی‌مان را مرهون دوراندیشی او هستیم. ما نمی‌توانیم بگوییم که خلق بدون وجود فیدل قادر به پیروزی نبود، اما قطعاً در غیاب فیدل این پیروزی با هزینه‌ای بیشتر و با تکاملی کمتر [از آنچه که الان هست] محقق می‌شد. (۷۳)

بدبختانه، انبوه شیفتگان انقلاب در آمریکای لاتین به زودی فراموش می‌کردند که هر کسی نمی‌تواند فیدل کاسترو شود. آنها متوجه نبودند که شانس‌های موفقیت در غیاب یک رهبری

چند وجهی شجاع و آینده نگر مثل فیدل به سرعت از بین می‌رود. بسیاری در این خیال خام بودند که هر کسی می‌تواند یک فیدل کاسترو شود. دیگران، از جمله «چه»، به این نتیجه رسیده بودند که جای خالی بسیاری از استعدادها و توانایی‌های فیدل را می‌توان با دیگر فضایل و توانایی‌ها پر کرد. این اشتباه بعدها برای چه‌گوارا و بسیاری دیگر مرگبار از کار درآمد.

کتاب «جنگ چریکی» فراسوی این نوع نظریات نویسنده‌اش (و نظریات دیگر وی درباره نقش زنان، بهداشت عمومی، آموزش عقیدتی چریک‌ها و غیره) باید بیشتر بر حسب تاثیرگذاری‌اش قضاوت شود تا هدف و منظوری که دنبال می‌کند. با این همه، کتاب مذکور یک متن دستورالعملی است، یک کتاب راهنماست. این کتاب که به طرز اجتناب ناپذیری موجز و ساده به نظر می‌رسد، اگر به شکل سطحی و خیلی سریع خوانده شود می‌تواند برای خوانندگان جوان انقلابی معصومش، خطرناک باشد. این کتاب سهل و ممتنع بسیاری از جوانان آمریکای لاتین را برای تحقق آرمان‌های انقلابی به صحنه نبرد کشاند. این کتاب به آنها یاد داد که برای پیروزی در نبرد باید شجاعت تلاش کردن را داشته باشند، و برای شجاع بودن باید ایمان داشته باشند. چه‌گوارا ابزار این ایمان، و شور و شوق ایمان داشتن را، به دو نسل از جوانان اعطا کرد. اما او در عین حال مسئول جان‌ها و خون‌های تلف شده‌ای است که از شمار این دو نسل کاست. همه اشتباهات نظری پر هزینه «چه» در حیطه موضوعات نظامی و فنی بود. اینها درس‌هایی بودند که او از تماشای فقط نیمی از یک فیلم خیلی پیچیده یاد گرفته بود. او به غلط تصور می‌کرد که برای غلبه بر موانع متعددی که بر سر راه تغییرات اجتماعی وجود دارد صرف اراده کردن کافی است. او به شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در بیشتر مناطق آمریکای لاتین توجهی نداشت و بالاخره ارزیابی وی از تاثیرگذاری خودش، از یگانه و بی بدیل بودن خودش، نادرست بود. مرگ «چه» باعث شد که او از ارایه جواب به این پرسش طفره رود؛ پرسشی که هرگز نمی‌توانست به آن جواب بگوید: چرا بسیاری از جوانان و

دانشجویان متعلق به طبقه متوسط تازه سر برآورده آمریکای لاتین این چنین معصومانه راهی قربانگاه‌های خویش شدند؟ وام‌هایی هست که «چه» به تاریخ بدهکار است.

«چه» در آستانه بزرگ‌ترین پیروزی انقلاب کوبا - ماجرای خلیج خوک‌ها در ۲۲ آوریل ۱۹۶۱ - بانک مرکزی کوبا را ترک کرد. چهارده ماه کار در بانک از حیث بدنی تاثیر زیادی روی او نگذاشته بود، فقط چند کیلویی چاق‌تر شده بود که دلیل آن سفرهایش به خارج و فقدان تحرک بدنی بود. البته عوارض استفاده از داروی کورتیزون نیز می‌تواند عامل اضافه وزن «چه» در این دوران باشد. از این دارو به تازگی برای معالجه بیماران مبتلا به آسم استفاده می‌شد. ریکاردو روخو چاق شدن «چه» را در اواسط سال ۱۹۶۱ به خاطر می‌آورد. او می‌گوید: «موقعی که از چه پرسیدم چرا چاق شده‌ای، جواب داد که به دلیل عوارض کورتیزون است (۷۵۹)». و واقعا هم متخصصان بیماری آسم که عکس‌های «چه» را در این مقطع زمانی بررسی کرده‌اند معتقدند که او به عارضه کلاسیک «صورت گرد» و «چاقی» ناشی از مصرف کورتیزون مبتلا بوده است.

زیبایی و جذابیت ظاهری چه‌گوارا، چاق یا غیر چاق، در هر حال سر جای خودش بود. چهره او به رغم رگه‌هایی از بد اخلاقی و ثرش رویی، خستگی ناشی از کار و بیماری، و نیز شلختگی همیشگی‌اش، به زیبایی هرچه تمام بر روی فیلم دوربین عکاسی یک عکاس کوبایی ثبت و جاودانه شد. این عکاس با استعداد بر حسب اتفاق این عکس را در یک مراسم سوگواری باشکوه در هاوانا از «چه» گرفت. این برای اولین بار نبود که بخت و اقبال یاری می‌کرد تا تصویری شمایل گونه از چه‌گوارا خلق شود. این عکس، که صرفا از روی شانس و اقبال گرفته شده بود، بعدها عالم گیر شد. پوستر چاپ شده از روی این عکس، تخیل چندین نسل را به زیر سیطره خود برد. این همان پوستری است که بر دیوار خوابگاه‌های دانشجویان سراسر جهان نصب شد و میلیون‌ها دانشجو در تظاهرات گوناگون آن را بر سر دست گرفتند. این عکس سیمای مسیح وار «چه» زنده را عرضه می‌کند،

و نهایتاً به آن تصویر مسیح وار دیگری ملحق می‌شود که «چه» مرده را در «بایگ‌رانده» نشان می‌دهد.

این عکس تبدیل به نوعی نماد شد زیرا هم تمثال گرایانه بود و هم کاملاً خودانگیخته و خودجوش. «چه» بر حسب تصادف در برابر عدسی دوربین آلبرتو کوردا (۷۶۰) قرار گرفت؛ آن هم فقط برای یک لحظه کوتاه و گذرا. کوردا حادثه را این گونه شرح می‌دهد:

در فردای روزی که کشتی لاکوربه [توسط ضد انقلابیون] منفجر شد، مراسم خودجوشی در تقاطع خیابان‌های دوازدهم و سیزدهم هاوانا برپا شد. فیدل کاسترو در این مراسم سخنانی در رثای قربانیان این سانحه ایراد کرد. خیابان پر از آدم‌ها بود، و باران شاخه‌های گل بود که در حین گذر تابوت‌ها روی آنها ریخته می‌شد. من در آن زمان تازه به عنوان عکاس روزنامه «انقلاب» مشغول به کار شده بودم... یادم هست که اندکی پایین‌تر از سطح سکوی سخنرانی ایستاده بودم. یک دوربین عکاسی لیسا (۷۶۱) با عدسی ۹ میلی متری در دستم بود. عدسی‌های تله فوتوی کوچکم را روی دوربین گذاشتم و از همه کسانی که روی سکو در صف اول ایستاده بودند عکس گرفتم: فیدل، ژان پل سارتر، و سیمون دوبووار. «چه» هنوز معلوم نبود؛ او پشت سکو ایستاده بود. اما برای لحظه‌ای کوتاه یک فضای خالی در صف اول ایجاد شد، و در پس زمینه چهره «چه» آشکار شد. او به شکل غیر منتظره‌ای وارد ویزور دوربین شد و من عکس او را به صورت افقی گرفتم. بلافاصله فهمیدم که عکس او را به صورت پرتره گرفته‌ام، با آسمان روشن در پشت سرش. بعد بلافاصله دوربینم را به وضع عمودی برگرداندم و عکس دوم را از او گرفتم. همه اینها در ظرف ده یا پانزده ثانیه رخ داد. «چه» مراسم را ترک کرد و دیگر پیدایش نشد. این عکس‌ها فقط از روی اتفاق گرفته شدند. (۷۴)

آن روز هوا در هاوانا سرد بود. گوارا ژاکت پلاستیکی زیپ

داری را به تن داشت که یک دوست مکزیکی به وی قرض داده بود. این لباس، که با لباس‌های همیشگی او تفاوت داشت، وی را لاغرتر از آنچه بود نشان می‌داد. روزنامه «انقلاب» عکسی را که کوردا از «چه» گرفته بود چاپ نکرد؛ آنها عکس‌های فراوان دیگری از مراسم آن روز داشتند که از میان آنها چندتایی را انتخاب و چاپ کردند.

هفت سال بعد، جیانجیا کومو فلترینلی ناشر ایتالیایی، سر راه خود از بولیوی به میلان، در هاوانا توقف کرد. او که در پی یافتن عکس‌هایی از چه‌گوارا بود به سراغ کوردا رفت. بنا به گفته کوردا، این مرد ایتالیایی متقاعد شده بود که چه‌گوارا هرگز بولیوی را زنده ترک نخواهد کرد. فلترینلی بدون اینکه پولی به کوردا بپردازد، عکسی را که وی در سال ۱۹۶۰ در مراسم یادبود قربانیان لاکوربه از «چه» گرفته بود انتخاب کرد و همراه خود به ایتالیا برد. چند هفته بعد، چه‌گوارا در بولیوی کشته شد. فلترینلی نیز بلافاصله با استفاده از همان عکسی که در اختیار داشت پوستری را چاپ و منتشر کرد که به پرفروش‌ترین و معروف‌ترین پوستر جهان تبدیل شد. این پوستر بلافاصله از سوی دانشجویان خشمگین ایتالیایی در مراسمی که به مناسبت بزرگداشت «چه» در میلان برگزار شده بود برافراشته و بالای سر گرفته شد. این پوستر همچنین به نیمه دوم تمثال دو وجهی چه‌گوارا مبدل شد. عکسی که فردی آلبورتا از «چه» مرده در اتاق رختشویخانه بیمارستان «نوئسترا سینیویارا دمالتا» گرفت بُت میلیون‌ها جوان را از دست آنها ربود. اما عکس کوردا، «چه» زنده را دوباره به آنها بازگرداند؛ «چه» ای با یک نگاه خیره به افق‌های دوردست، «چه» ای با موهای موج در باد، و «چه» ای با چهره‌ای روشن در زیر آسمان باز.

فصل هفتم: «به زیبایی مردن چه فایده

دارد؛ سوسیالیسم باید زنده بماند» (۷۶۲)

چه‌گوارا برای بانگذار شدن زاده نشده بود. او در ۲۱ فوریه ۱۹۶۱ به عنوان وزیر صنایع معرفی شد. احرارِ چنین مقامی به معنای آن بود که حالا تمامی امور اقتصادی کوبا زیر دست اوست. او تا هنگام عزیمتش از کوبا در اوایل سال ۱۹۶۵ در همین مقام باقی ماند. او در این مقام موفق به کسب پیروزی در نخستین نبردهای ایدئولوژیکی - اقتصادی‌اش شد. او همچنین شکست‌هایی را در دوران وزارتش تجربه کرد که نهایتاً وی را به سوی کشف مسیرهای دیگری برای کسب قدرت و افتخار سوق داد. شاید او می‌دانست که دوران وزارتش محدود و کوتاه است. مانوئل مانرسا (۷۶۳)، منشی چه‌گوارا در وزارت صنایع و کسی که از دوران لاکابانا همکار نزدیک وی بود، این گفته «چه» را به هنگام آغاز تصدی‌گری‌اش در وزارت صنایع به یاد دارد: «ما پنج سال در اینجا [وزارت صنایع] خواهیم بود، و بعد خواهیم رفت. ما تا آن هنگام پنج سال مُسن‌تر خواهیم شد، اما همچنان قادر به جنگ چریکی خواهیم بود». (۱) «چه» طی سه سال دوران وزارتش، موفق به کسب پیروزی‌های زیادی شد: او مُهر و نشان خود را روی هر وجهی از انقلاب کوبا گذاشت، بچه‌هایش به دنیا آمدند، کتاب‌هایش را نوشت و به چاپ رساند، و تخم‌های شکل‌گیری اسطوره‌اش تدریجاً رو به رشد و نمو گذاشت.

انتقال «چه» از بانک مرکزی به وزارت صنایع کم و بیش مصادف شد با مهم‌ترین و لذت‌بخش‌ترین لحظات انقلاب کوبا. حادثه خلیج خوک‌ها (۷۶۴) - یا به قول کوبایی‌ها و آمریکای لاتینی‌ها پلایا گیرون (۷۶۵) - در واقع پیروزی کوبا بر دولت کندی و توطئه گران میامی (۷۶۶) را رقم زد. حادثه خلیج خوک‌ها همچنین تاییدی بود بر صحت نظریات چه‌گوارا. در فاصله ۱۷ تا ۲۱ آوریل ۱۹۶۱، ارتش کوچک کوبا به همراه یک میلیشیای مردمی بزرگ که به سرعت از سوی اتحاد شوروی مسلح شده و تحت هدایت استادانه فیدل کاسترو قرار گرفته بود، موفق به خنثی کردن

اقدام شجاعانه اما نابخردانه‌ای شد که از جانبِ سیا و کاخ سفید برای براندازی رژیم انقلابی کوبا طراحی شده بود. این حرکت براندازانه به لطف محبوبیت رژیم کوبا و رهبری‌اش، اشتباهات تبعیدیان کوبایی، و تردیدهای جان اف کندی - و نیز، به اعتقاد «چه»، به لطف ائتلاف‌های بین‌المللی کوبا - شکست خورد.

«چه» قبل از آغاز تجاوز، بار دیگر دفاع از کوبا را به چتر اتمی اتحاد شوروی مربوط ساخته بود: «[امپریالیست‌ها] می‌دانند که توانایی حمله مستقیم را [به کوبا] ندارند، آنها از وجود موشک‌های دارای کلاهک‌های اتمی که قادرند در هر جایی مستقر شوند باخبرند». (۲)

کهنه چریک‌های سیئرامایسترا درست اندکی قبل از حادثه خلیج خوک‌ها اقدام به یک چرخش ایدئولوژیکی تند و تیز به سوی چپ کردند. فیدل کاسترو در روز ۱۶ آوریل - یک روز قبل از آغاز حمله تبعیدیان - در هاوانا سخنان آتشینی در برابر یک جمعیت خشمگین و عصبانی ایراد کرد. او در این سخنرانی اعلام کرد که ذات و جوهره انقلاب کوبا، سوسیالیستی است. تهاجم قریب الوقوع خلیج خوک‌ها باعث این تغییرگرایش نشد، بلکه صرفاً آن را جلو انداخت و سرعتش را بیشتر کرد. حکومت کوبا از اکتبر سال قبل عملاً همه شرکت‌های خصوصی کوبا و دارایی‌های آمریکا در کوبا را ملی اعلام کرده بود. این روند ملی کردن در دو مرحله صورت گرفته بود: در مرحله اول ۳۷۶ شرکت تجاری کوبایی در ۱۳ اکتبر، و سپس در مرحله دوم ۱۶۶ مزرعه و ملک متعلق به آمریکایی‌ها در ۲۴ اکتبر ملی شدند. چه‌گوارا ذات و هدف غایی این اقدامات را طی مکالمه‌ای با خولیو لوبو آشکار ساخت. لوبو در آن زمان، ثروتمندترین و قدرتمندترین تولیدکننده شکر در کوبا بود. او از سوی گوارا به بانک مرکزی کوبا فرا خوانده شد تا درباره آینده کاری‌اش گفت‌وگو کند. گوارا در ملاقاتش با لوبو به وی گفت: «ما کمونیست هستیم، و لذا نمی‌توانیم به تو اجازه دهیم که به کار فعلی خودت ادامه دهی زیرا تو با این کاری که داری انجام می‌دهی دقیقاً مظهر و عصاره کاپیتالیسم در

کوبا هستی». (۳) «چه» به لوبو گفت که وی دو راه در پیش دارد: ترک کوبا، یا پیوستن به انقلاب . که در صورت قبول راه دوم مدیر عامل صنعت شکر کوبا خواهد شد. لوبو البته همه مزارعش را از دست می‌داد اما می‌توانست از سود و منافع یکی از کارخانه‌های شکرش بهره‌مند شود. لوبو به «چه» پاسخ داد که باید درباره این پیشنهاد فکر کند. او بلافاصله با پرواز بعدی برای همیشه عازم میامی آمریکا شد.

به معنای دقیق کلمه، چه‌گوارا نقش کوچکی در حادثه خلیج خوک‌ها و تثبیتِ خصلتِ سوسیالیستی رژیم کوبا بازی کرد. اما نقش او در متمایز ساختنِ روندی که موجب شکل‌گیری حادثه مذکور شد، عمده و اساسی بود. اندیشه‌ها و نظراتِ «چه» الهام بخشِ رهبران رژیم کوبا در تجزیه و تحلیل‌های سیاسی و اقتصادی‌شان بود. همه پیش‌بینی‌های «چه» در آن بهار آکنده از امید و خوش‌بینی جامه عمل به خود پوشید. یوری گاگارین (۷۶۷)، فضاءنورد روسی، دو روز قبل از وقوع حادثه خلیج خوک‌ها به فضا رفته و موفق شده بود اولین انسانی باشد که قدم در فضا گذاشته است. سه ماه بعد، گاگارین در معیتِ کاسترو و گوارا در جشنِ سالگردِ حمله به پادگان مونکادا شرکت کرد. آینده به سوسیالیسم تعلق داشت. هر چیزی امکان‌پذیر به نظر می‌آمد، و بسیاری از تصمیماتِ اتخاذ شده در سال‌های بعد - به نحو گریزناپذیر و قابل درکی - ناشی از کبر و غرورِ رهبران کوبایی‌ای بود که «امپریالیسم را مغلوب کرده بودند». تا اواسط سال ۱۹۶۳ اشتباهات و بی‌مبالاتی‌های رهبران کوبا سببِ بروز کمبودهای اقتصادی، تفرقه در صفوف داخلی، و پاره‌ای تنش‌ها در روابط با شوروی می‌شد. اما چه‌گوارا برای مدتِ بیش از دو سال دارای فرصتی بود که ندرتا به یک انقلابی و روشنفکر داده می‌شود: فرصتِ تجربه اندوزی و کار بر روی اقتصاد، اجتماع و حتی به تعبیری، طبیعتِ بشری یک ملت. جایگاه چه‌گوارا در معبدِ اساطیرِ قرن بیستم، بیش از هر چیز، به سبب تأکیدات او بر روی طبیعتِ بشری و تلاش وی در زمینه مهندسی اجتماع است.

این همه با ماجرای خلیج خوک‌ها آغاز شد. دولت آیزنهاور از مارس ۱۹۶۰ زمینه‌های لازم برای ساقط کردن کاسترو از طریق توسل به زور را آغاز کرده بود. سیا گروه‌هایی از تبعیدیان کوبایی را در میامی شناسایی و استخدام کرده و سپس آنها را برای تعلیم و آموزش به بخش‌های گوناگونی از آمریکای مرکزی، مخصوصاً کشور گواتمالا، منتقل کرده بود. انتخاب گواتمالا برای انجام چنین کاری از سر اتفاق و تصادف نبود، زیرا این کشور صحنه یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های (سیا) در دوران جنگ سرد به شمار می‌رفت: هفت سال پیش از این، دولت آرینس در گواتمالا توسط «سیا» ساقط شده بود. بسیاری از مجریان و طراحان توطئه جدید «سیا» برای ساقط کردن کاسترو همان کسانی بودند که قبلاً در طراحی کودتای ۱۹۵۴ علیه آرینس مشارکت داشتند. شاخص‌ترین این افراد، دیوید اتلی فیلیپس بود. در ۲۰ ژانویه ۱۹۶۱، موقعی که جان اف کندی در پی آیزنهاور رییس جمهوری آمریکا شد، نقشه تجاوز به کوبا پیشاپیش تکمیل و روابط سیاسی میان کوبا و آمریکا نیز قطع شده بود. تنها چیزی که کمبودش احساس می‌شد چراغ سبز واشینگتن [موافقت شخص رییس جمهوری آمریکا] بود. نقشه آمریکایی‌ها نسبتاً ساده، و مسخره، بود. این نقشه متکی به مجموعه‌ای از تجزیه و تحلیل‌های نادرست و متعصبانه بود. در این تجزیه و تحلیل‌ها تاکید شده بود که مردم کوبا، به تنگ آمده از ارباب حکومتی و کمبودهای اقتصادی، از یک نیروی مهاجم آزادی بخش شجاع و معتبر استقبال خواهند کرد. بنا به ادعای خبرچینان «سیا»، تفرقه و ناآرامی در میان نیروهای مسلح کوبا غالب شده و آنها در پیوستن به قیام عمومی علیه حکومت هیچ تردیدی نخواهند کرد. نقشه براندازی ایجاب می‌کرد که «رزمندگان آزادی» ابتدا یک سر پل ساحلی در نزدیکی رشته کوه‌های اسکامبری، که در آن هنگام شاهد پاره‌ای مخالفت‌های مسلحانه علیه رژیم انقلابی کوبا بود، برپا کنند. آنها سپس باید به عنوان حکومت جدید کوبا از کشورهای خارجی (منظور ایالات متحده آمریکا) درخواست شناسایی و کمک کرده و همچنین

یک کارزار تبلیغاتی گسترده را به راه می‌انداختند. طراحان نقشه معتقد بودند که تحقق اهداف فوق برای سرنگونی رژیم انقلابی کوبا، یا حداقل برای درگیر ساختن این رژیم در یک جنگ داخلی که سریعاً جنبه جهانی پیدا کند، کفایت می‌کرد.

این نقشه عملیات براندازی به نحوی طراحی شده بود که آمریکا هرگز به طور مستقیم درگیر عملیات نشود. به عبارت دیگر، درگیری آمریکا کاملاً محدود بود. نقش آمریکا عبارت بود از سازماندهی، آموزش دهی و تسلیح تبعیدیان کوبایی ساکن میامی و سپس تامین کشتی‌های لازم برای عبور آنها از سواحل آمریکای مرکزی به سواحل جنوبی کوبا. آمریکا همچنین موظف بود که هواپیماهای لازم برای تخریب نیروی هوایی کوچک رژیم کوبا را در اختیار تبعیدیان مهاجم بگذارد. این هواپیماها باید به فرودگاه‌های نظامی کوبا حمله و هواپیماهای کوچک کوبایی را بمباران و آنها را بر روی زمین نابود می‌کردند. اما آمریکا به رغم انجام همه این اقدامات، قرار نبود که تحت هیچ شرایطی مستقیماً و آشکاراً درگیر عملیات براندازی شود. وزارت امور خارجه آمریکا مخالف اجرای نقشه براندازی بود و کندی، به رغم تردیدهایش، عاقبت نظر مشورتی مشاوران سیاسی خود را پذیرفت و چراغ سبز اجرای عملیات خلیج خوک‌ها را روشن کرد. مشارکت بیشتر آمریکا منوط بود به برپایی یک حکومت موقتی از سوی تبعیدیان در خاک کوبا. تنها در پی اعلام موجودیت چنین حکومتی بهانه لازم به دست آمریکا می‌افتاد تا کمک‌های بیشتری به تبعیدیان مهاجم ارایه کند.

شک و تردیدهای کندی باعث وقوع تغییرات فراوانی در نقشه اولیه شد. نقطه‌ای که در آغاز برای پیاده شدن نیروهای مهاجم در ساحل کوبا در نظر گرفته شده بود تغییر کرد. نقطه جدید، خلیج خوک‌ها نام داشت که در جنوب «باتلاق زاپاتا» واقع شده. انتخاب چنین جایی برای ایجاد سرپل ساحلی، عجیب و غیر عاقلانه بود. «باتلاق زاپاتا» محل مورد علاقه فیدل کاسترو برای ماهیگیری بود. ملاقات میان کاسترو و آناستاس میکویان [نخست وزیر شوروی] در همین محل صورت گرفته بود.

رژیم انقلابی کوبا پول فراوانی را در این منطقه سرمایه گذاری کرده و برنامه‌های گسترده‌ای را برای توسعه آن در دستور کار قرار داده بود. جمع کنندگان فقیر قطران و خاک پیت (۷۶۸)، تنها ساکنان منطقه «باتلاق زاپاتا» بودند. این کوبایی‌های مستمند به سبب فقر مفرط و حاشیه نشینی شان و علاقه خاص فیدل نسبت به آنها، از جمله فرزندان محبوب انقلاب به شمار می‌رفتند. «سیا» یا از این واقعیت اطلاع نداشت، یا اگر هم اطلاع داشت قضیه را با پرزیدنت کندی یا مشاوران اصلی وی در میان نگذاشته بود. (۴) «سیا» همچنین به رییس جمهوری تازه از راه رسیده کشور [کندی] توضیح نداده بود که وی با انتخاب خلیج خوک‌ها [به عنوان نقطه ایجاد سرپل ساحلی] اقدام به حذف یک نقشه احتیاطی جایگزین برای مهاجمان، در صورت عدم موفقیتشان در ایجاد سرپل ساحلی، کرده است. تغییر در نقطه ایجاد سرپل ساحلی همچنین باعث می‌شد که مهاجمان نتوانند از رشته کوه‌های اسکامبری به عنوان یک پناهگاه، آن گونه که فیدل کاسترو قبلاً از آن استفاده کرده بود، استفاده کنند. (۵) نقطه جدیدی که برای ایجاد سرپل ساحلی انتخاب شده بود (خلیج خوک‌ها) کیلومترها با رشته کوه‌های اسکامبری فاصله داشت. به عبارت دیگر، باتلاق‌های نفوذناپذیر «زاپاتا» این نقطه (خلیج خوک) را کاملاً از رشته کوه‌های اسکامبری جدا کرده بود.

ماجرای خلیج خوک‌ها از نقطه نظر آمریکایی‌ها یک تراژدی کمدی برآمده از اشتباهات بود. کندی که نمی‌خواست از چشم کهنه رزمندگان جنگ سرد - ماموران «پنتاگون» و «سیا» - ضعیف به نظر بیاید، احساس می‌کرد که چاره‌ای جز تایید عملیات براندازی رژیم کاسترو ندارد. اما او حاضر نشد برای موفقیت این عملیات منابع و امکانات ضروری را تمام و کمال در اختیار مهاجمان بگذارد. اولین حمله هوایی که از نیکاراگوئه انجام شد، بلافاصله از سوی وزیر امور خارجه کوبا در سازمان ملل متحد محکوم گردید. کندی در پی انجام حمله هوایی نخست، حمله هوایی دوم را (که هدفش نابودی کامل نیروی هوایی کوبا

بر روی زمین بود) به تعویق انداخت. کندی آغاز حمله دوم را منوط کرد به تسخیر یک حاشیه ساحلی در نزدیکی خلیج خوک‌ها از سوی بریگاد مهاجمان، تا وی بتواند چنین توجیه کند که بمب افکن‌های B ۲۶ - از داخل خاک کوبا بلند شده‌اند. اما بریگاد مهاجمان نتوانست این حاشیه ساحلی را تسخیر کند. کشتی‌های تدارکاتی مهاجمان به سبب حمله هواپیماهای کوبایی نتوانستند به ساحل نزدیک شده و مهمات لازم را به اعضای بریگاد برسانند. مشکل این بود که نیروی هوایی کوبا در حمله نخست هواپیماهای بمب افکن مهاجمین به طور کامل نابود نشده و کندی هم اجازه حمله هوایی دوم را برای نابودی مابقی هواپیماهای کوبایی نداده بود. (۷۶۹) خلیج خوک‌ها، از چشم آمریکایی‌ها، چیزی نبود جز مجموعه‌ای از سوء تفاهم‌ها. «سیا» با متقاعد ساختن کندی مبنی بر اینکه مردم کوبا علیه رژیم دست به قیام مسلحانه خواهند زد وی را ترغیب به موافقت با این نقشه کرده، و کندی هم به نوبه خویش تشکیلات امنیتی کشور را فریفته بود. مامورین حاضر در صحنه نبرد هرگز باور نمی‌کردند که رییس جمهوری ایالات متحده آمریکا کناری بایستد و بی‌تفاوت شاهد نابودی نیروی ۱۵۰۰ نفره مهاجمان باشد؛ نیرویی که خود حکومت آمریکا آنها را تعلیم داده و مسلح کرده بود. اما او این کار را کرد.

از نقطه نظر کوبایی‌ها، ماجرای خلیج خوک‌ها اثبات‌کننده دو چیز بود: حمایت شدید مردمی از انقلاب، و شم بالای سیاسی فیدل کاسترو. رهبری کوبا آشکارا از توطئه براندازی‌ای که قرار بود علیه‌اش رخ دهد از قبل باخبر بود. تشکیلات اطلاعاتی و امنیتی کوبا به داخل اجتماع توطئه‌گران در میامی، و حتی به داخل اردوگاه‌های ویژه تبعیدیان کوبایی در گواتمالا، نفوذ کرده بود. کوبا آماده مقاومت بود، و سعی داشت بر شتاب دریافت محموله‌های تسلیحاتی‌اش از کشورهای سوسیالیستی بیفزاید. اما هنوز میگ‌ها، تانک‌ها و زره پوش‌های شوروی به آن سرعتی که کفایت می‌کرد به دست کوبایی‌ها نرسیده بود. وقت کافی هم برای آموزش ارتش در

اختیار نبود؛ ارتش کوبا فقط دارای ۲۵ هزار سپاهی بود. کاسترو هیچ انتخابی نداشت جز مسلح کردن مردم. او اگر از وفاداری و حمایت مردم مطمئن نمی‌بود هرگز اقدام به مسلح کردن آنها نمی‌کرد. به این ترتیب میلیشای ۲۰۰ هزار نفری کوبا نقش مرکزی مهمی در پیروزی این کشور ایفا کرد. این میلیشیا به کاسترو اجازه داد تا نیروهای مسلح سبک را در همه نقاط ساحلی مستقر کند. به این ترتیب یک شبکه عظیم هشدار اولیه شکل گرفت. وظیفه آموزش و تعلیم میلیشیا به «اداره تعلیمات نیروهای مسلح شورشی»، که ریاست آن را از سال ۱۹۶۰ چه‌گوارا بر عهده داشت، محوّل شده بود. به این ترتیب نقش «چه» در پیروزی خلیج خوک‌ها، تعیین کننده بود. بدون وجود نیروهای مردمی مسلح (میلیشیا)، استراتژی نظامی کاسترو موفق از کار در نمی‌آمد؛ و بدون وجود «چه»، نیروهای میلیشیا مطمئن و قابل اتکا از کار در نمی‌آمدند.

همان طور که یک مورخ آمریکایی گفته، کاسترو به اندازه کافی غریزه سیاسی داشت که دست‌کندی را به درستی بخواند. به گفته این مورخ «موقعی که کندی قاطعانه اجازه استفاده از نیروهای نظامی آمریکا علیه کوبا را نداد، کاسترو پی به نقشه وی برد». (۶) به این ترتیب، کاسترو پی برد که نقشه کاخ سفید و سیا رونوشت نقشه براندازی حکومت مردمی آرینس در گواتمالای سال ۱۹۵۴ است. این نقشه شامل یک تجاوز مستقیم، ایجاد یک سرپل ساحلی، و اعلام یک حکومت موقت بود. سپس این حکومت خود خوانده باید از کشورهای خارجی (منظور: آمریکا) درخواست شناسایی و کمک می‌کرد. کاسترو پی برده بود که نیروی متجاوز را باید بلافاصله نابود کند تا به این ترتیب اجازه وقوع حوادث بعدی را ندهد. او باید در سریع‌ترین زمان ممکن همه نیروهای نظامی و شبه نظامی خود را به نقطه سرپل ساحلی منتقل می‌کرد. او همچنین باید از مابقی نیروی هوایی کوچکش (متشکل از پانزده هواپیمای ۲۶ - B زهوار در رفته، سه هواپیمای آموزشی ۳۳ - T و شش هواپیمای سی فری) برای غرق کردن یا فراری دادن کشتی‌های سوخت رسان و تدارکات رسان دشمن

حداکثر استفاده را می‌کرد و اگر این اتفاق می‌افتاد، نیروهای کمکی مهاجمان قادر به حضور در صحنه نبرد نمی‌شدند، ارتباطات میان نیروهای دشمن قطع، و جلوی جریان مهمات رسانی و سوخت رسانی به آنها نیز گرفته می‌شد. به این ترتیب می‌توان گفت که سرنوشت نبرد خلیج خوک‌ها در آسمان رقم می‌خورد.

البته، کاسترو برای مواجهه با ورود احتمالی نیروهای نظامی آمریکا به خاک کوبا، دارای یک استراتژی ویژه نیز بود. رائل کاسترو مسئول دفاع از ایالت اورینته [در شرق کشور]، و خوان آلمئیدا مسئول دفاع از ایالت‌های مرکزی بود. مسئولیت دفاع از ایالت‌های غربی «پیناردل ریو» و «هاوانا» نیز به چه‌گوارا محول شده بود. به این ترتیب، چه‌گوارا شخصا موفق به حضور در صحنه نبرد پلایا گIRON [خلیج خوک‌ها] نشد. جدای از این قضیه، درست یک روز قبل از آغاز نبرد خلیج خوک‌ها حادثه‌ای برای چه‌گوارا رخ داد که سبب بستری شدن وی در بیمارستان شد. اسلحه کمری «چه» بر حسب تصادف به زمین اصابت کرده و گلوله‌ای از آن شلیک شده بود. این گلوله باعث بروز یک زخم سطحی روی ران «چه» شد. «چه»، که موقع بروز این حادثه در دفتر کارش در شهر پیناردل ریو [مرکز ایالت پیناردل ریو] مشغول کار بود، مجبور شد ۱۴ ساعت را در بیمارستان سپری کند. او تا چند روز بعد از این حادثه نیز از حیث بدنی ضعیف بود. کاسترو، در هر حال، متقاعد شده بود که پلایا گIRON [خلیج خوک‌ها] صحنه اصلی عملیات نیروهای ضد انقلابی است. او به همین سبب از روز دوم نبرد همه نیروهای خود را در این منطقه متمرکز ساخت. پیروزی یا شکست صرفا در خلیج خوک‌ها رقم زده می‌شد و نهایتا مشخص شد که فیدل پیروز این نبرد است. ۱۶۱ تن از نیروهای کوبایی، و ۱۰۷ تن از تبعیدیان کوبایی در نبرد خلیج خوک‌ها کشته شدند. اما ۱۱۸۹ تن از نیروهای مهاجم، که نام «بریگاد ۲۵۰۶» را روی خود گذاشته بودند، (۷۷۰) نیز به اسارت نیروهای فیدل درآمدند. کاسترو بعدها این ۱۱۸۹ اسیر را در ازای دریافت ۲۵ میلیون دلار غذا و دارو تحویل پرزیدنت کندی داد.

چه‌گوارا چند ماه بعد از شکستِ مفتضحانه آمریکا در نبرد خلیج خوک‌ها از فرستاده‌کندی به کنفرانس «پونتا دل استه» (۷۷۱) تشکر کرد. «چه» با لحنی کنایه‌آمیز به فرستاده‌کندی گفت: «از شما متشکریم؛ ما به لطف شما موفق شدیم در یک مقطع زمانی بسیار دشوار انقلابمان را مستحکم کنیم». (۷) حرف «چه» کاملاً درست بود. ماجرای خلیج خوک‌ها به رژیم کوبا اجازه داد تا فشار بیشتری روی مردم و جامعه کوبا بیاورد، و تشکیلات مخوف امنیتی و اطلاعاتی‌اش را، که بعداً به «کمیته‌های دفاع از انقلاب» معروف شد، مستحکم‌تر از پیش کند. علاوه بر این در پی ماجرای خلیج خوک‌ها «وزارت کشور» کوبا به عنوان یک نهاد امنیتی، گستره بیشتری پیدا کرد. حکومت کوبا از این پس توانست همه مخالفان سیاسی خود را تحت عنوان «عوامل آمریکا» یا «عروسک‌های آلت دست آمریکا» سرکوب کند. سفیر بریتانیا در هاوانا طی گزارشی خطاب به وزارت امور خارجه کشورش نوشت:

فیدل کاسترو در سال ۱۹۶۱ ترتیبی داده تا کوبا بر خلاف آرزوها و غرایز اکثریت اهالی‌اش کاملاً به سوی اردوگاه کمونیسم سوق یابد. به باور من، این شاهکاری بود که اگر آن تجاوز فاجعه‌آمیز ماه آوریل [خلیج خوک‌ها] رخ نمی‌داد حتی فیدل کاسترو ی شگفت‌انگیز هم قادر به انجامش نمی‌بود. این عملیات [خلیج خوک‌ها]، از اینجا طوری دیده می‌شود که در قیاس با آن، عملیات نظامی [انگلیس - فرانسه] در کانال سوئز همچون یک پیک نیک موفقیت‌آمیز به نظر می‌آید... شک داریم که اعتبار ایالات متحده آمریکا در پی تجاوز آوریل هرگز در هیچ کشوری تا این حد که در اینجا [کوبا] می‌بینیم، سقوط کرده باشد. (۸)

در فاصله ۱۵ تا ۱۷ آوریل بالغ بر ۱۰۰ هزار کوبایی به اتهام «توطئه» علیه رژیم کوبا در هاوانا بازداشت و به سالن سینمای بلانکوئیتا (۷۷۲)، پادگان لاکابانا، ورزشگاه بیسبال

ماتاناساس (۷۷۳) و پرینسیپیه کاستیل (۷۷۴) منتقل شدند. تغییر گرایش به سوی سخت‌گیری‌های بیشتر (یا «دگماتیسم» آن چنان که بعدها لقب گرفت) به مراتب حادث‌تر از گذشته شد. همان گونه که چه‌گوارا به سرگتی کودریاوتسف سفیر شوروی در هاوانا گفت، «تشکیلات ضد جاسوسی کوبا به شیوه‌ای قاطع ضد انقلابیون را سرکوب می‌کند تا آنها بار دیگر فرصت سر بلند کردن پیدا نکنند، آن چنان که در دوران قبل از حمله [به خلیج خوک‌ها] شاهدش بودیم».

(۹) حکومت کوبا رسماً ائتلاف خود را با حزب سوسیالیست کوبا (کمونیست‌ها) اعلام کرد. به این ترتیب جنبش ۲۶ جولای [گروه کاسترو]، حزب سوسیالیست کوبا و هیات مدیره انقلابی [دانشجویان] در هم ادغام شده و «سازمان‌های انقلابی ادغام شده» (ORIs) را به وجود آوردند. این سازمان‌ها در سال ۱۹۶۳ به نوبه خود «حزب سوسیالیست متحد انقلابی کوبا» را به وجود آوردند. این حزب نیز دو سال بعد، یعنی در اکتبر ۱۹۶۵، به حزب کمونیست کوبا تبدیل شد. سفیر بریتانیا در هاوانا درباره ترتیبات جدید سازمانی و تشکیلاتی در کوبای پس از حادثه خلیج خوک‌ها چنین نوشت:

پیشاپیش یک شبکه در هم تنیده از کمیته‌های انقلابی، سازمان‌ها و جنبش‌هایی همچون «کمیته‌های دفاع از انقلاب»، «جنبش جوانان شورشی» و «انجمن‌های زنان انقلابی»، مثل قارچ در سراسر نقاط کشور سر بر آورده‌اند. این نهادها و سازمان‌ها اقدام به تشکیل سلول‌هایی در کارخانه‌ها، مزارع اشتراکی، ارتش، میلیشیا، و اتحادیه‌های کارگری کرده‌اند. مدارکی که در دست داریم گویای آن است که این نهادها و سازمان‌ها با نوعی نظم و انضباط و کارایی قابل توجه، که از کوبایی‌ها بعید است، مشغول انجام وظایف خویش هستند. حکومت از طریق این نهادها و سازمان‌ها هر چیزی را، از سوادآموزی در سطح کل کشور تا جلسات شوراها، روستایی، از اجرای اقدامات امنیتی علیه ضد انقلابیون تا توزیع کوپن، سازماندهی و اجرا می‌کند. حکومت همچنین از طریق نهادها و سازمان‌های مذکور

موفق شده ارتباط نزدیک خود را با مردم حفظ کرده و به این ترتیب از نوع تفکر و اندیشه آنها باخبر شود. حکومت از طریق این نهادها قادر به تصحیح «اندیشه‌های غلط» خود خواهد بود، و می‌تواند جلوی نارضایی توده‌ای را قبل از اینکه گسترش یابد بگیرد و از همه وسایل موجه یا غیر موجه برای ترغیب مردم به نفع آرمان‌های انقلاب و حکومت استفاده کند. (۱۰)

خلیج خوک‌ها، فراتر از همه اینها به رژیم کوبا اجازه داد که مسیر سیاسی و اقتصادی خود را دوباره تحکیم کرده، و در برابر چشمان مابقی کشورهای آمریکای لاتین به ایالات متحده آمریکا تشر بزنند. در همین ارتباط دو وظیفه خاص به چه‌گوارا محول شد. وظیفه نخست «چه» ریاست بر هیات نمایندگی کوبا در کنفرانس «پونتا دل استه» در اوروگوئه بود. داگلاس دیلون (۷۷۵)، وزیر خزانه داری آمریکا، در کنفرانس مذکور جزئیات طرح «ائتلاف برای پیشرفت» را که با سر و صدای بسیار در ۱۳ مارس ۱۹۶۱ از سوی رئیس جمهوری آمریکا اعلام شده بود، به اطلاع شرکت کنندگان رساند. «چه» بلافاصله این طرح پیشنهادی آمریکا را محکوم کرد. او با پشت گرمی به پیروزی اخیر کوبا در نبرد خلیج خوک‌ها طرح آمریکا را یک «برنامه مارشال از نوع آمریکای لاتینی» (۷۷۶) لقب داده و از آن انتقاد کرد. «چه» علاوه بر انتقاد از داگلاس دیلون، حکومت‌های «ضعیف و چاپلوس» آمریکای لاتین را نیز سرزنش کرد. وظیفه دوم که از سوی کاسترو به «چه» محول شده بود، تلاش جهت برقراری تماس با دولت آمریکا، ترجیحاً از طریق یکی از جوجه روشنفکران دانشگاهی شاغل در کاخ سفید، بود. «چه» هر دوی این وظایف را با مهارت و اعتماد به نفس کامل، و البته با اندک چاشنی لجاجت و مبالغه - که جزو خصایص رفتاری‌اش بود - انجام داد.

حکومت کوبا از مدتی پیش تصمیم به شرکت در کنفرانس اوروگوئه گرفته بود. «چه» تصمیم مذکور را در ۲۶ جولای به اطلاع سفیر شوروی در هاوانا رساند، گرچه از وی خواست که موضوع را

محرمانه تلقی کرده و از افشای آن خودداری کند. «چه» به سفیر شوروی گفته بود که قصد کوبا از شرکت در این کنفرانس برجسته کردن تفاوت‌هایی است که بین برنامه کمک آمریکا به آمریکای لاتین و برنامه کمک اتحاد شوروی به کوبا وجود دارد. (۱۱) انتصاب «چه» به ریاست هیأت کوبایی در راستای همان تعقل و استدلالی بود که در خصوص انتصاب وی به ریاست هیأت‌های کوبایی طی دو سفر قبلی وی به خارج به کار رفته بود. «چه» جدای از فیدل کاسترو، تنها رهبر کوبایی سطح بالایی بود که صلاحیت لازم برای ایفای یک نقش بین المللی را داشت؛ راثول روا(۷۷۷)، وزیر امور خارجه کوبا، فاقد کاریزمای لازم برای چنین ماموریت‌هایی بود.

چه‌گوارا در آن هنگام ذهنیتی را که در پشت رفتار واشینگتن وجود داشت کاملاً شناسایی و درک کرده بود. آمریکایی‌ها انقلاب کوبا را تهدید عمده‌ای علیه منافع خویش در آمریکای لاتین تلقی می‌کردند. تنها راه حلی که برای آمریکا وجود داشت بازدارندگی انقلاب کوبا و جلوگیری از بروز انقلاب‌های بیشتر در آمریکای لاتین در ازای تن دادن به زیان کمتر بود. از نظر آمریکا «زیان کمتر» عبارت بود از انتقال حجم قابل توجهی از منابع مالی و اقتصادی به آمریکای لاتین، و همزمان حمایت از اصلاحات محدود سیاسی و اجتماعی در این کشورها، به منظور جلوگیری از بروز هر گونه حرکت‌های جاه طلبانه انقلابی در کشورهای مذکور. همان گونه که «چه» تقریباً یک سال پیش از این، در گفت‌وگویی با سفیر شوروی در هاوانا (۱۲) به درستی پیش بینی کرده بود، برنامه واقعی حکومت آمریکا، برگرفته از این استراتژی، کاملاً آشکار بود:

(۱) ارایه کمک‌های ضروری به آمریکای لاتین، به ویژه طی ده سال آینده، به منظور بهبود امور بهداشتی و آموزش و پرورش، اصلاح نظام‌های مالیاتی و مدیریتی، بهبود امور خانه سازی، بهره برداری بهتر و عادلانه‌تر از زمین، احداث جاده‌ها و دیگر تاسیسات عمومی، راه اندازی پروژه‌های

تولیدی، و توزیع بهتر درآمدها.

(۲) بذل توجه ویژه به بهبود مناطق روستایی و بهبود وضعیت امرار معاش گروه‌های سرخپوست و دهقانان.

(۳) دادن توصیه و کمک به همه کشورها جهت طراحی و اجرای برنامه‌های توسعه بلند مدت متوازن (۱۳)

«چه» این استراتژی آمریکا را خلاقانه تشخیص داده بود و بر همین اساس اقدام به طراحی برنامه بدیلی (جایگزینی) کرد که کارآمد و پر دامنه بود. برنامه وی، هم بازتاب دهنده شرایط اقتصادی آن روز کوبا بود و هم بازتاب دهنده آرزوها و چشم اندازهای آتی وی برای اقتصاد این کشور. در همین دوران بود که نیکیتا خروشچف تهدید کرده بود که آمریکایی‌ها را «دفن» خواهد کرد و این کشور را از حیث تولید فولاد (که از نظر روس‌ها ملاک پیشرفت صنعتی در جامعه مدرن بود) پشت سر خواهد گذاشت. نظریه «همزیستی مسالمت‌آمیز» (۱۹۶۳) روس‌ها، سبب بروز رقابت جانانه‌ای بین دو ابرقدرت، مخصوصاً در حیطه اقتصاد، شده بود. استدلال‌های چه‌گوارا در کنفرانس «پونتادل استه» بر همین اساس استوار بود. از نظر «چه» قطعی‌ترین دلیل برای ارجحیت آتی کوبا بر دیگر کشورهای آمریکای لاتین (تا زمانی که آنها انقلاب نکرده باشند) اقتصاد این کشور خواهد بود. به باور «چه» کوبا به لطف انقلاب و کمک اتحاد شوروی به چنان سطح بالایی از توسعه و رفاه دست می‌یافت که در بین کشورهای منطقه - و علیرغم کمک آمریکا به این کشورها - بی سابقه می‌بود. «چه» از بین همه حیطه‌ها این حیطه را برگزید زیرا در آن هنگام بیشترین اهمیت را برای مارکسیست‌ها داشت، زیرا حیطه مسئولیت «چه» بود، و بهترین شیوه برای حل مسایل اساسی آمریکای لاتین به شمار می‌رفت.

«چه» در چهارم آگوست وارد مونته ویدئو، پایتخت اوروگوئه، شد. گروهی از جوانان (به نظر عده‌ای: پر تعداد؛ و به نظر عده‌ای دیگر: کم تعداد) که به استقبال «چه» آمده بودند، وی را تا شهر «پونتا دل استه» همراهی کردند. این شهر در واقع

یک تفریحگاه ساحلی و پاتوق ثروتمندان در منطقه اطراف ریور پلاته بود. در زمان برپایی کنفرانس، که مصادف با فصل زمستان در آمریکای جنوبی بود، پلاژها و دیگر امکانات تفریحی ساحلی به روال معمول تعطیل بود. اما مقامات مسئول اوروگوئه به مناسبت برپایی کنفرانس، شهر و ساحل را نونوار کرده بودند. سفر «چه» به اوروگوئه شبیه یک سفر بازگشت به خانه پیروزمندانه بود. اعضای خانواده و دوستان هم مدرسه‌ای و همدانشگاهی قدیمی «چه» از آرژانتین به اوروگوئه آمده بودند تا وی را ببینند. یکی از آنها صحنه استقبال از «چه» را به خاطر دارد: «او جویای احوال دیگر دوستانش شد؛ به ویژه آنهایی که شخصا به آنها علاقمند بود و همین طور آدم‌هایی که به وی علاقه داشتند، به ویژه چیچینا و عموهایش». (۱۴)

«چه» این بار هم بدون آلتیدا سفر می‌کرد. این بخت و اقبال برای او بود تا از عشق مادرش، از تجدید خاطرات دوران جوانی‌اش، و نیز از ستایش‌هایی که از همه طرف شامل حالش می‌شد لذت ببرد. ریچارد گودوین (۷۷۹) بعد از ملاقات با «چه» در یک میهمانی، طی یادداشت محرمانه‌ای خطاب به پرزیدنت جان کندی نوشت: «موقعی که او [چه‌گوارا] از راه رسید، زنان حاضر در میهمانی به طرفش هجوم بردند». (۱۵) به این ترتیب، سفر «چه» به اوروگوئه دارای وجه اجتماعی نیز بود زیرا او طی این سفر در هتل‌ها و کازینوهای شهر با دوستان و اعضای خانواده‌اش دیدار کرد و با آنها وارد گفت‌وگوهای طولانی شد.

سخنرانی چه‌گوارا در کنفرانس «شورای اجتماعی و اقتصادی کشورهای آمریکایی» در شهر «پونتادل استه» اوروگوئه موضوعات مهم متعددی را در بر می‌گرفت. «چه»، اوّل از همه، مکرراً به هیات‌های نمایندگی کشورهای آمریکای لاتین یادآوری کرد که آنها باید سپاسگزار انقلاب کوبا باشند زیرا هر کمکی که کشورهايشان از آمریکا دریافت می‌کنند، صرفاً از دولتی سر این انقلاب است:

این مرحله نوین تحت مَهر و نشان کوبا، یک سرزمین آزاد در

قاره آمریکا، در شرف آغاز است؛ و این کنفرانس و این توجه ویژه‌ای که هیات‌های نمایندگی شما دریافت کرده‌اند و هر وام و کمکی که تصویب بشود، همه اینها نام کوبا را بر خود خواهد داشت، چه طرف‌های ذی نفع خوششان بیاید چه خوششان نیاید. (۱۶)

«چه» کاملاً درست می‌گفت، اما این حرف راست او چندان خوشایند هیات‌های نمایندگی کشورهای آمریکای لاتین نبود. «چه» سپس میزان کمک قول داده شده از سوی آمریکا - مبلغ هنگفت ۲۰ میلیارد دلار طی دهه آتی - را با مبلغ ۳۰ میلیارد دلار اعلام شده از سوی فیدل کاسترو در جریان سخنرانی دو سال قبل وی در بوئنوس آیرس مقایسه کرد. «چه» متذکر شد که «تنها با اندکی تلاش بیشتر، [شما] می‌توانید به سی میلیارد دلار دست یابید». (۱۷) اما او این نکته را هم اضافه کرد که کنگره آمریکا تا اینجای کار فقط پرداخت ۵۰۰ میلیون دلار کمک اقتصادی به آمریکای لاتین را در محدوده برنامه «ائتلاف برای پیشرفت» تصویب کرده است. پیام «چه» خیلی سیاسی نبود، اما دقیقاً توی هدف خورد. او برای همگان روشن ساخت که ایالات متحده پی برده است که گزینه‌های محدودی در آمریکای لاتین دارد: یا باید پول بدهد یا در غیر این صورت باید شاهد بروز انقلاب‌ها باشد. به اعتقاد «چه» چنین وضعی عملاً می‌توانست به سود حکومت‌های گوش به فرمان باشد؛ البته به شرطی که این حکومت‌ها مانع از این می‌شدند که آمریکا سر آنها کلاه بگذارد - هرچند که در هر حال، نهایتاً سرشان کلاه می‌رفت. به این ترتیب، از نظر «چه»، برنامه «ائتلاف برای پیشرفت» محکوم به شکست بود.

«چه» یک ایده ثانویه پیشگویانه را در فهرست درخواست‌هایش مطرح کرد. این ایده در واقع فرمول بندی اولیه چیزی بود که بعدها به دستور کار «جهان سوم» معروف شد. متعاقباً بسیاری از کشورهای جهان، فارغ از قرابت‌ها و تمایلات ایدئولوژیکی خود، این دستور کار را سرلوحه سیاست‌های اقتصادی و بین

المللی خود قرار دادند. این اولین باری بود که یک کشور در حال توسعه به طرفداری از «جهان سوم»، دستور کار اقتصادی بین المللی مشخصی را به کشورهای صنعتی توسعه یافته ارایه می کرد. فهرست درخواستها و مطالبات «جهان سوم» از کشورهای پیشرفته مشتمل بود بر: قیمت های ثابت برای مواد خام صادراتی کشورهای فقیر؛ دسترسی به بازارهای کشورهای ثروتمند، و کاهش موانع تعرفه ای یا غیر تعرفه ای بر سر راه تجارت کشورها؛ سرمایه گذاری کشورهای ثروتمند در کشورهای فقیر بدون تحمیل کردن شرایط سیاسی خاص؛ همکاری های اقتصادی و فنی و غیره. همه این ایده ها قبلاً از سوی سازمان هایی مثل «کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد برای آمریکای لاتین» ارایه شده بود. این ایده ها همچنین مشابه درخواست های کشورهای «جهان سوم» در سال های بعد بود. اما چه گوارا این ایده ها را با چنان فصاحت و وضوحی بیان کرد که توجه فراوانی را در کنفرانس «پونتا دل استه» معطوف وی کرد. داگلاس دیلون، وزیر خزانه داری آمریکا و نماینده آمریکا در کنفرانس مذکور، در گزارشی به پرزیدنت کندی نوشت:

آقای رییس جمهوری عزیز: سخنرانی گوارا یک سخنرانی ماهرانه از نقطه نظر کمونیستی بود. او آشکارا از کوبا به عنوان یک عضو تمام عیار بلوک کمونیستی نام برد. از آنجایی که او به تمامیت برنامه «ائتلاف برای پیشرفت» و هر چیز دیگری که کنفرانس سعی داشت به آن دست یابد حمله کرد لذا تاثیر کمی روی هیات های نمایندگی به جا گذاشت. با این وصف، هدف او این بود که بدون توجه به هیات های نمایندگی، مستقیماً مردم آمریکای لاتین را هدف قرار دهد، و ما از اینجا نمی توانیم ارزیابی کنیم که وی تا چه حد در این تلاش موفق بوده است. (۱۸)

هسته اصلی سخنرانی چه گوارا در رویکرد تطبیقی وی، و نیز پیش بینی های پرشور و پرتعدادش بود:

نرخ رشد توسعه‌ای که به عنوان یک موفقیت بزرگ برای کشورهای آمریکای لاتین ذکر شده ۵/۲ درصد است... ما در اینجا [در کوبا] بدون اینکه کوچک‌ترین ترسی داشته باشیم داریم از یک نرخ رشد ۱۰ درصدی حرف می‌زنیم... برنامه‌های کوبا برای سال ۱۹۸۰ چیست؟ خُب، یک درآمد سرانه ۳۰۰۰ دلاری، بسیار بیشتر از امروز ایالات متحده... آنها [آمریکا] نباید کاری به کار ما داشته باشند؛ بگذارید ما توسعه پیدا کنیم، و ما بیست سال بعد دوباره به اینجا خواهیم آمد، و خواهیم دید که حق با کوبای انقلابی خواهد بود یا با آنها. (۱۹)

اما، در واقع، مواضع «چه» از حیث کلی مدارا جویانه و آشتی جویانه بود. او طی ده روز برپایی کنفرانس چندین مرتبه بر تمایل کوبا برای باقی ماندن در جمع کشورهای قاره آمریکا و علاقه این کشور جهت پیوستن به موسسه تازه تاسیس «تجارت آزاد آمریکای لاتین» تاکید کرد. «چه» همچنین یادآور شد که کوبا نه تنها تمایلی به تخریب برنامه «ائتلاف برای پیشرفت» ندارد بلکه در صدد دستیابی به تفاهم با ایالات متحده آمریکاست. او با هدف ارایه تصویری منطقی و آشتی جویانه از کوبای انقلابی حتی مرتکب دروغگویی هم شد: «آنچه ما می‌توانیم بدهیم ارایه این تضمین است که هیچ اسلحه‌ای از کوبا بیرون نخواهد رفت، حتی یک تفنگ هم از کوبا خارج نخواهد شد تا از آن در دیگر کشورهای آمریکای لاتین استفاده شود». (۲۰)

شاید این قول فقط مربوط به آینده می‌شد زیرا درست اندکی پیش از این، مجموعه عملیات چریکی تحت نظر مستقیم «چه» در برخی کشورهای آمریکای لاتین رخ داده بود. اما قول «چه» طی ماه‌ها یا سال‌های بعد نیز پایدار نماند. در واقع، از مدتی قبل زمینه سازی‌هایی برای انجام چندین عملیات چریکی در ونزوئلا در دست انجام بود. کوبایی‌ها می‌توانستند چنین استدلال کنند که قول آنها منوط به این بوده است که واشینگتن سر تعهداتش باقی بماند و رفتار خصمانه‌ای علیه

کوبا نداشته باشد. اما در کنفرانس «یونتا دل استه» فاصله عظیم نامعمولی میان لفاظی‌های «چه» و واقعیت‌ها وجود داشت.

دستور کار چه‌گوارا در کنفرانس، تلاش برای تعدیل مواجهه رژیم کوبا با آمریکا و کشورهای آمریکایی لاتین بود. هم در باطن امر هم در ظاهر امر. سخنان «چه» درباره آمریکا، به ویژه با توجه به توقعات و انتظارات دامن زده از سوی رسانه‌های خبری بین‌المللی، محتاطانه بود. تقریباً همه انتظار داشتند که گوارا با مسلسل خود هیات‌های نمایندگی آمریکا و دیگر کشورها را درو کند. آنها امیدوار بودند که وی خواهان برپایی یک قیام سراسری در آمریکای لاتین شود و ایالات متحده را با شدیدترین کلمات بکوبد (۷۸۰).

رییس هیات نمایندگی آمریکا در کنفرانس «یونتا دل استه» ظاهراً به این نتیجه رسید که مداراجویی چه‌گوارا برای این بوده که وی بتواند حمایت کشورهای آمریکای لاتین را به دست آورد. این دیپلمات آمریکایی عوامل خاصی را در این امر دخیل می‌دانست:

گوارا هیچ موفقیتی در تخریب کنفرانس نداشته اما من اعتقاد ندارم که تخریب کنفرانس هدف اصلی او بوده است. او قصد دارد از طریق اتخاذ مواضع نسبتاً مدارا جویانه در حین جلسات کاری کنفرانس راه را بر هر اقدام اولیه‌ای [علیه کوبا] ببندد یا مشکل‌تر سازد. من متقاعد شده‌ام که هدف اصلی او در این کنفرانس جلوگیری از وقوع چنین اقدامی است. با توجه به این واقعیت تردید دارم که او به موفقیت عمده‌ای دست یافته باشد. (۲۱)

احتمالاً انگیزه‌های مشابهی نیز باعث شد تا «چه» به دیدار ریچارد گودوین (۷۸۱) برود. گودوین مشاور جوان پرزیدنت کندی و عضو کم سن و سال هیات نمایندگی آمریکا در کنفرانس «یونتا دل استه» بود. گرچه مطبوعات خبر دیدار «چه» و گودوین را همان موقع منتشر کردند اما محتوای کلی این دیدار تا سال

۱۹۶۸ که گودوین مقاله‌ای را در مجله «نیویورکر» به چاپ رساند، مکتوم باقی ماند و البته باید بیش از بیست سال دیگر هم سیری می‌شد تا یادداشت محرمانه گودوین به کندی در خصوص دیدارش با چه‌گوارا، از حالت محرمانه خارج شده و در دسترس عموم قرار بگیرد. آنچه در پی می‌آید مبتنی بر مفاد گزارش محرمانه گودوین به کندی است.

بنا به گزارش گودوین و نیز گزارش‌های بسیاری از روزنامه نگاران و دیپلمات‌های برزیلی و آرژانتینی درگیر در قضیه، کوبایی‌ها خواهان برپایی چنین ملاقاتی بودند. (۷۸۲) داستان زمانی آغاز شد که یک دیپلمات آرژانتینی یک جمله مبارزه جویانه کلاسیک چه‌گوارایی را به گوش گودوین رساند: «می‌بینم که گودوین سیگار را دوست دارد، شرط می‌بندم که او جرات ندارد سیگارهای برگ کوبایی را بکشد». گودوین بعد از شنیدن این جمله به دیپلمات آرژانتینی گفت: «به چه‌گوارا بگو من عاشق سیگارهای برگ کوبایی هستم اما گیرم نمیاد». «چه» همان شب دستور داد که دو جعبه چوبی زیبا پُر از سیگارهای برگ کوبایی را به اتاق گودوین در هتل ببرند. یکی از این جعبه‌ها برای خود گودوین بود، و دیگری برای پرزیدنت کندی. (۷۸۳) همراه جعبه‌ها یادداشتِ دوستانه‌ای از «فرمانده ارنستو چه‌گوارا» نیز ضمیمه شده بود. گودوین روز بعد پیام زیر را دریافت کرد: «چه مایل به ملاقات با شماست». (۲۲)

تعدادی از واسطه‌ها با تایید «چه» - هر چند نه به تقاضای وی - دست به کار شدند تا این ملاقات هرچه زودتر صورت بگیرد. ابتدا قرار شد که ملاقات در آخرین روز برپایی کنفرانس انجام شود اما داگلاس دیلون [رئیس هیات نمایندگی آمریکا] آن را لغو کرد. کوبا حاضر نشده بود به بیانیه پایانی کنفرانس رای بدهد. به این ترتیب عداوت علنی بین دو کشور اجازه نمی‌داد که «چه» و گودوین در جریان کنفرانس با یکدیگر ملاقات کنند. بعد از پایان کنفرانس تلاش دیگری صورت گرفت تا دو طرف با هم دیدار کنند. این تلاش موفقیت‌آمیز از کار در آمد. یک دیپلمات برزیلی در خانه خود در شهر مونته ویدئو یک میهمانی

به راه انداخته بود. کوبایی‌ها و آمریکایی‌ها هم جزو میهمانان بودند. دو طرف ابتدا به صورت گروهی با هم دیدار کرده و سپس «چه» و گودوین برای مذاکرات خصوصی به اتاق کوچکی رفتند. آنها سه ساعت با هم گفت‌وگو کردند. از گزارش محرمانه گودوین به پرزیدنت کندی چنین بر می‌آید که چه‌گوارا خواهان این ملاقات بوده زیرا مسیر گفت‌وگو را خود وی تعیین و مشخص کرد. طرف آمریکایی صرفاً به حرف‌های «چه» گوش می‌داد و یادداشت برداری می‌کرد تا نکات اصلی را بعداً به رییس جمهوری آمریکا گزارش کند. گودوین می‌گوید: «گوارا خیلی راحت و آرام نقطه نظرهایش را بیان کرد؛ بدون هیچ جرّ و بحث و شعار دهی، یا توهینی - و غالباً هم به شیوه‌ای طنزآمیز. او هیچ شکی باقی نگذاشت که دارد از طرف حکومت متبوعش سخن می‌گوید و از این حیث آزادی و اختیار کامل دارد. او ندرتاً تمایزی بین نظرات شخص خودش و مواضع رسمی حکومت کوبا قائل می‌شد. من احساس می‌کردم که او کاملاً برای این دیدار خودش را آماده کرده و هر نظر یا جمله‌ای را با دقت بسیار خوب و کاملاً حساب شده‌ای بیان می‌کند» (۲۳).

«چه» به گودوین گفت که ایالات متحده باید درک کند که روند حوادث در کوبا دارای ذات و سرشت سوسیالیستی و برگشت‌ناپذیر است و این انقلاب را نمی‌توان با ایجاد آشوب‌ها و تفرقه‌های داخلی یا هر روش دیگری - جدای از دخالت نظامی مستقیم آمریکا - سرنگون کرد. «چه» از تأثیر انقلاب کوبا بر کشورهای آمریکای لاتین سخن گفت و هشدار داد که کوبا به بسط و توسعه پیوندهای خویش با اردوگاه شرق، مبتنی بر «علاقه طبیعی موجود و اصول مشترک در مورد ساختار مناسب نظم اجتماعی»، ادامه خواهد داد. «چه» سپس اذعان کرد که انقلاب با مسایل عدیده‌ای رو به روست: خرابکاری و اقدامات ضد انقلابیون؛ عداوت خرده بورژوازی کوبا با انقلاب؛ مخالفت کلیسای کاتولیک؛ فقدان لوازم یدکی برای کارخانه‌ها به سبب تعارض موجود میان کوبا و آمریکا؛ و کمبود ارز خارجی. او همچنین تأکید کرد که تجارت خارجی کوبا دچار کسری موازنه شده،

فرایند توسعه شتاب بسیار زیادی گرفته، و ذخیره ارز خارجی کشور به نحو خطرناکی پایین آمده. «چه» نهایتاً نتیجه گرفت که کوبا بیش از این قادر به وارد کردن کالاهای مصرفی ضروری برای مردمش نیست. (۲۴)

گوارا به نحو قابل پیش بینی‌ای اظهار داشت که کوبا در صدد آشتی و تجدید رابطه با آمریکا است، و تمایل دارد گام‌های مهمی به سوی این هدف بردارد. او به گودوین گفت که کوبا آماده است تا در قبال مصادره اموال و املاک آمریکایی‌ها در کوبا به آنها غرامت - در قالب کالاهای قابل مبادله - بپردازد. گوارا همچنین اضافه کرد که کوبا تمایلی به ائتلاف نظامی یا سیاسی با اردوگاه سوسیالیسم ندارد. او قول داد که به محض تأسیس «تنها» حزب کشور، انتخابات آزاد در کوبا برگزار خواهد شد. او حتی، با لحن طنزآمیزی قول داد که کوبا «به گوانتانامو» (۷۸۴) حمله نخواهد کرد. تا اینجا، هیچ چیز تازه‌ای در حرف‌ها و پیشنهادهای «چه» به چشم نمی‌خورد. قضیه موقعی حساس‌تر شد که «چه» موضوع صدور انقلاب به کشورهای آمریکای لاتین را مطرح کرد. او هرگز نپذیرفت که کوبا اقدام به تسلیح، تجهیز و تعلیم گروه‌های چریکی در دیگر کشورهای آمریکای لاتین کرده است. «چه» این ادعا را در حالی مطرح کرد که دیپلمات‌های برزیلی و آرژانتینی هم حضور داشتند. اما او تلویحاً گفت که اگر کوبا و آمریکا با یکدیگر به توافق برسند، این امر به معنای آن خواهد بود که همه فعالیت‌های چریکی [صدور انقلاب] متوقف خواهد شد.

گودوین روز بعد به واشینگتن برگشت. پرزیدنت کندی به محض بازگشت گودوین از وی خواست که گزارش دیدار خود را با چه‌گوارا بنویسد و در اختیار وی قرار بدهد. این گزارش سپس در بین اعضای بلند مرتبه دولت آمریکا پخش شد. با این حال، گودوین به خاطر می‌آورد که پرزیدنت کندی هیچ واکنشی، چه رسمی چه غیررسمی، در قبال این گزارش از خود نشان نداد. (۲۵) گودوین در گزارش خود به دولت آمریکا توصیه کرده بود که یک سیاست مداراجویانه‌تر در قبال کوبا اتخاذ کند؛ سیاستی که

کمتر «وسواسی» اما در عین حال مبتنی بر فعالیت‌های مخفیانه و «خوابکارانه در نقاط حساس کارخانه‌ها و پالایشگاه‌ها» باشد. گودوین نوشته بود «دولت [آمریکا] باید مسئله جنگ اقتصادی علیه کوبا را از طریق فشار اقتصادی، مانورهای نظامی و جنگ رسانه‌ای مورد بررسی قرار دهد». (۲۶) اما گزارش مذکور همچنین توصیه کرده بود که آمریکا باید با کوبا گفت‌وگوهای «پنهانی» داشته باشد. گودوین نوشته بود که اگر چه‌گوارا - کمونیست‌ترین مقام حکومتی کوبا - مایل به کشف امکان گفت‌وگو با ایالات متحده آمریکاست، پس «باید رهبران کوبایی دیگری هم باشند که تمایل آنها برای تفاهم با آمریکا به مراتب بیشتر باشد... این واقعیت چه‌بسا بازتاب دهنده تفرقه‌های موجود در بالاترین سطوح رهبری کوبا نیز هست».

این ابتکار عملی کوبا موفق از کار در نیامد زیرا درست در زمانی مطرح شده بود که پرزیدنت کندی با اوضاع نامساعدی در کشور ونزوئلا رو به رو بود. دولت پرزیدنت رومولو بتانکور (۱۹۵۸) در ونزوئلا تحت فشار سنگین چپ‌ها و نظامیان بود. آشتی میان کوبا و آمریکا می‌توانست به تقویت چپ‌های ونزوئلا و نتیجتاً تشدید احتمال کودتای نظامیان منجر شود. علاوه بر این، کاسترو خیلی قدرتمند شده بود، و هر نشانه‌ای از تنش زدایی در روابط میان کوبا و آمریکا می‌توانست به عنوان یک پیروزی برای کاسترو تلقی شود. این به نوبه خود «آمریکا را ملزم می‌ساخت که به وجود یک حکومت کمونیستی ضد آمریکایی در آمریکای لاتین تن بدهد، که این نیز باعث تقویت و جذابیت هرچه بیشتر جنبش‌های انقلابی در دیگر نقاط آمریکای لاتین می‌شد». (۲۷) تا مادامی که کوبایی‌ها آرشیوهای خود را باز نکنند و افراد مطلع لب به سخن نکشایند، هیچ راه دقیقی برای پی بردن به مقاصد اصلی «چه» و فیدل کاسترو از برقراری گفت‌وگو با واشینگتن وجود ندارد. البته چه‌گوارا در بازگشت به کوبا طی گزارشی اهمیت ملاقات با طرف آمریکایی را ناچیز جلوه داد:

برخی از دوستان برزلی از ما دعوت کردند که در یک جمع خصوصی حاضر شویم. آقای گودوین هم در این جمع حضور داشت. ما دیداری با یکدیگر داشتیم... یک گفت‌وگوی دوستانه میان دو میهمان در خانه میزبانان بود... هیچ کدام از دو طرف در آن هنگام دولت‌های خود را نمایندگی نمی‌کردند. من هیچ نوع اختیاری برای گفت‌وگو با یک مقام آمریکایی نداشتیم، و این شامل طرف مقابل هم می‌شد... در مجموع، این دیدار کوتاه و مؤدبانه بود و ما در مورد مسایل معمولی صحبت کردیم؛ دیداری بود درخور و مناسب برای دو مقام از دو کشوری که رسماً دشمن یکدیگرند. این دیدار هیچ اهمیتی نداشت تا اینکه یک روزنامه نگار یا فردی دیگر اقدام به علنی کردن آن کرد و به این ترتیب جار و جنجال زیادی درباره‌اش به راه انداخت. همه‌اش همین بود. (۲۸)

جای تعجب بسیار دارد که چرا چه‌گوارا، که چند ماه قبل از واقعه خلیج خوک‌ها به سفیر شوروی در کوبا موکدا گفته بود هر مصالحه‌ای با آمریکا به انقلاب در آمریکای لاتین صدمه خواهد زد، حالا ناگهان تغییر عقیده داده بود و احتمال اینکه فیدل کاسترو تصور می‌کرده که کندی حاضر به مصالحه با کوبا خواهد بود نیز بسیار اندک است. کندی موقعی که کارش را به عنوان رییس جمهوری آمریکا آغاز کرد پیشنهاد مصالحه با کوبای انقلابی را رد کرده بود؛ حالا چطور ممکن بود که وی [کندی] حاضر باشد پس از ماجرای خلیج خوک‌ها با کوبای انقلابی آشتی کند. سیا و داگلاس دیلون در مورد دلایل تغییر گرایش‌های سیاسی کوبا چنین گمانه زنی می‌کردند که کاسترو در تلاش است تا از طرد شدن کوبا توسط اجلاس آتی «سازمان کشورهای آمریکایی» جلوگیری کند. آنها همچنین تاکید می‌کردند که بحران اقتصادی در کوبا رو به تزايد است. (۲۹) شاید این طور به نظر بیاید که رهبری رژیم کوبا دچار نوعی ساده نگری شده بود، اما تمایل این رژیم برای گفت‌وگو با ریچارد گودوین و ارسال پیام به کاخ سفید احتمالاً ناشی از دلایل دیگری بود.

شاید این امر تلاشی بوده از سوی کوبا برای متقاعد ساختن دو کشور برزیل و آرژانتین که کوبا دارای نیت‌های خیر در قبال آمریکاست. جلب نظر مساعدِ برزیل و آرژانتین برای کوبا بسیار مُهم بود زیرا آرای این دو کشور در اجلاسِ آتی «سازمان کشورهای آمریکایی» نقشِ مُهمی در محکومیت یا عدمِ محکومیتِ کوبا ایفا می‌کرد. احتمال دیگری هم وجود دارد؛ شاید کوبا از این طریق می‌خواست پیامی به اتحاد شوروی بدهد. شوروی از کوبا خواسته بود که قبل از پیوستن به اردوگاهِ سوسیالیسم و رفتن به زیر چتر هسته‌ای مسکو، در جهتِ نیل به یک مصالحه با آمریکا تلاش کند.

فیدل کاسترو در ماه آوریل ۱۹۶۱ اعلام کرده بود که ماهیتِ انقلاب کوبا، سوسیالیستی است. خروشچف، رهبرِ شوروی، این اعلامِ ماهیت را زود هنگام می‌دانست و با آن مخالف بود. بنا به گفته تشکیلات اطلاعاتی آمریکا، «چه» در حین سفرش به مسکو در اواخر سال ۱۹۶۰ از خروشچف درخواستِ موشک کرده بود اما با مخالفت صریح خروشچف مواجه شده بود. (۳۰) علاوه بر این، همه می‌دانستند که پذیرشِ پُرشورانه مارکسیسم لنینیسم از سوی کاسترو، که در ۲۶ جولای ۱۹۶۱ به تلویح و در اول دسامبر ۱۹۶۱ به صراحت بیان شده بود، با استقبال خوبی از سوی رهبری اتحاد شوروی مواجه نشده است. کرملین شک و تردیدهایی درباره تصدی‌گری اقتصاد ضعیف کوبا داشت. بنابراین کاملاً محتمل است که مسکو به کوبایی‌ها توصیه کرده بود که همه امکانات و ظرفیت‌های گفت‌وگو با آمریکا را بیازمایند؛ آن هم درست دو ماه بعد از دیدار ناموفق کندی و خروشچف در وین. اگر این فرض را بپذیریم، آن وقت می‌توان ادعا کرد که «چه» و فیدل از دستورات شوروی پیروی کرده بودند. کوبایی‌ها ضد آمریکایی‌ترین رهبر خود را [چه‌گوارا] به جلو فرستاده بودند تا در حین یک اجلاس عمومی معمولی، در جهت برقراری تماس با آمریکایی‌ها تلاش کند. «چه» بنا به گفته آمریکایی‌ها پیشنهادهای معقولی را [جهت آشتی کوبا با آمریکا] ارایه کرد. نهایتاً هنگامی که معلوم شد واشینگتن هیچ واکنشی در قبال

تلاش‌های کوبایی‌ها ارایه نکرده، خروشچف دیگر هیچ راهی جز کمک به کوبایی‌ها نداشت.

احتمال دیگری نیز درباره سفر چه‌گوارا به آرژانتین در حین آن روزها وجود دارد. او محرمانه از مونته ویدئو به بوئنوس آیرس سفر کرد تا دیدار کوتاهی با پرزیدنت آرتورو فروندیزی (۷۸۶) داشته باشد. کمی قبل از حادثه خلیج خوک‌ها شایع شده بود که فروندیزی، رییس جمهوری آرژانتین، به کندی پیشنهاد کرده که وی همراه خانیو کوادروس (۷۸۷) رییس جمهوری برزیل، در منازعه میان کوبا و آمریکا میانجی‌گری کند. این ابتکار عمل به جایی نرسید، اما بعداً دوباره مطرح شد. فروندیزی هنگامی که مواضع مدارا جویانه چه‌گوارا را در مطبوعات خواند، به این نتیجه رسید که اکنون زمان مناسبی است تا مجدداً پیشنهاد میانجی‌گری بین کوبا و آمریکا را مطرح کند. دیدار «چه» با پرزیدنت فروندیزی در کاخ ریاست جمهوری آرژانتین هفتاد دقیقه طول کشید. «چه» در پی این دیدار، شام را که استیک ضخیم آرژانتینی بود، با همسر و دختر فروندیزی صرف کرد. او بعداً به دیدن عمه‌اش ماریا لوئیسا رفت و سپس عازم مونته ویدئو شد. این اولین اقامت «چه» در سرزمین زادگاهش از بعد از سال ۱۹۵۳ بود. «چه» بعد از این سفر کوتاه، دیگر هرگز به وطنش بازنگشت. سفر «چه» به آرژانتین قرار بود که محرمانه باقی بماند، اما دیری نگذشت که خبر علنی شد. یک نشریه جنجالی آرژانتین ۲۴ ساعت بعد از پایان دیدار «چه» با رییس جمهوری آرژانتین خبر این دیدار را در صفحه اول خود به چاپ رساند. انتشار این خبر باعث استعفای وزیر امور خارجه آرژانتین شد. سفر کوتاه چه‌گوارا به شهر دوران جوانی‌اش [بوئنوس آیرس] باعث چنان جنجالی شد که بسیاری معتقدند کودتای منجر به سرنگونی آرتورو فروندیزی در کمتر از یک سال بعد به سبب همین سفر بوده است.

فروندیزی در مصاحبه‌ای به سال ۱۹۹۲ به طرز مغشوشی توضیح داد که پرزیدنت کندی از وی خواسته بود تا با چه‌گوارا ملاقات کند. رییس جمهوری آمریکا، بنا به گفته فروندیزی،

«آرزو داشت که روابط با کوبا را در پی فاجعه خلیج خوک‌ها اصلاح کرده و بهبود ببخشد. کندی و کوادروس [رییس جمهوری برزیل] و همین طور خود من بر این باور بودیم که گوارا به رغم کمونیست بودنش دوست آمریکاست، در حالی که فیدل کاسترو آدم شوروی‌هاست» (۳۱). این ادعا بسیار دور از ذهن و نامحتمل به نظر می‌رسد. علاوه بر این هیچ نشانه‌ای در دست نیست که کندی چنین نظری درباره «چه» و فیدل داشته است.

کوادرُوس، رییس جمهوری برزیل، دو روز بعد در کاخ ریاست جمهوری این کشور در شهر برازیلیا بالاترین نشان کشوری را به چه‌گوارا اهدا کرد. این رییس جمهوری نیز به نفرین «چه» مبتلا شد. او یک هفته بعد از اهدای نشان به «چه»، از مقام ریاست جمهوری استعفا کرد. دلایل این استعفا هرگز به طور روشنی آشکار نشد. منشی مطبوعاتی کوادرُوس در دوران ریاست جمهوری‌اش اخیرا کتابی منتشر کرده که در بردارنده مطالب روشنگری در خصوص پیچیدگی‌های سیاسی واقعه مذکور است. نویسنده این کتاب همچنین شرح جالبی درباره مراسم اهدای نشان به چه‌گوارا ارائه کرده است:

خانیو کوادرُوس [رییس جمهوری برزیل] به سرعت از قهرمان انقلابی کوبا [چه‌گوارا] استقبال کرد. «چه» همان لباس خاکی - زیتونی همیشگی‌اش را به تن داشت. «چه» در پی مسافرت شبانه‌اش، خسته و خواب‌آلود بود. او طی مراسم به شدت ناراحت و معذب به نظر می‌رسید. کوادرُوس به نحو ناشیانه‌ای نوار افتخار را به دور گردن «چه» انداخت و جعبه‌ای را که حاوی دیپلم و مدال افتخار بود به وی داد. گوارا تشکر مختصری کرد و بعد سکوت طولانی نامعمولی بر مراسم حاکم شد. خانیو که متوجه ناراحتی «چه» شده بود وی را به دفتر کار خود [در کاخ ریاست جمهوری] دعوت کرد، و همزمان به رییس تشریفاتش دستور داد: «نوار را از گردن گوارا دریاورید...» روز بعد شایعه‌ای در سطح کشور پخش شد. ظاهرا تعداد زیادی از سران ارتش در اعتراض به برگزاری مراسم تجلیل از گوارا ق

صد داشتند مدال‌ها و نشان‌های خود را به حکومت بازگردانند. این شایعه حقیقت داشت. (۳۲)

«چه» در هاوانا با چالش‌های جدی‌ای رو به رو شد. اقتصاد مهم‌ترین چالش بود. خود «چه» بارها در کنفرانس «پونتا دل استه» تاکید کرده بود که چگونگی وضعیت اقتصادی ملاک و سنج‌های است برای ارزیابی موفقیت یا شکست انقلاب. اقتصاد کوبا در آستانه یک سقوط ناگهانی قرار داشت. سیاست چالش دیگری بود: زمان آن رسیده بود که انقلاب از طریق تاسیس یک حزب واحد دارای ساختار تشکیلاتی عمودی، نهادینه شود.

کاسترو و دیگر رهبران انقلاب کوبا در پی حادثه خلیج خوک‌ها درگیر فرایند طولانی و دشوار تاسیس یک سازمان سیاسی شدند. فیدل کاسترو در جولای ۱۹۶۱ تاسیس «سازمان‌های انقلابی ادغام شده» (۷۸۸) را اعلام کرد. این تشکیلات جدید از ادغام سه سازمان زیر به وجود آمد: جنبش ۲۶ جولای، سازمان دانشجویان انقلابی، و حزب سوسیالیست مردمی کوبا. کاسترو طی سخنانی در روز ۲۶ جولای، همزمان با سالگرد حمله انقلابیون به پادگان مونکادا، آغاز تشکیل یک حزب سیاسی جدید را اعلام کرد. او یک نام توصیفی اما نه چندان هیجان‌آفرین را برای این حزب انتخاب کرده بود: «حزب متحد انقلاب سوسیالیستی». به رغم اعلام آغاز تاسیس حزب، زمان سپری شد اما این حزب تشکیل نشد. مسئولیت تاسیس حزب به افراد معدودی که در دسترس بودند سپرده شده بود. اکثر این افراد کمونیست‌های عضو «حزب سوسیالیست مردمی» بودند. به عبارت دیگر، کادرهای بالای «جنبش ۲۶ جولای» و «سازمان دانشجویان انقلابی» به قدری درگیر مشاغل و مسئولیت‌های حکومتی بودند که هیچ فرصتی برای پرداختن به وظیفه تاسیس حزب تازه نداشتند. به این ترتیب وظیفه تاسیس حزب تازه عملاً به کمونیست‌ها و در راس آنها، انیبال اسکالانتیه (فرد دوم در سلسله مراتب رهبری حزب سوسیالیست مردمی کوبا از دهه ۱۹۴۰ به بعد)، مَحْوَل شده بود. اسکالانتیه و همفکرانش بلافاصله دست

به کار برپایی یک حزب سنتی در سبک و سیاق کهن شدند. آنها تدریجا تمامیت فرایند تاسیس حزب را مال خود کرده، قوانین بازی را به میل خود نوشته، و مردان خویش را در مقامات بالای حزب در شرف تاسیس جا دادند. کاسترو در سخنان عمومی خویش با لحنی تقریبا آزار دهنده از موسسان حزب انتقاد کرد. او در دسامبر ۱۹۶۱ گرویدن خود را به کیش مارکسیسم لنینیسم اعلام کرد. کاسترو در اواخر ژانویه ۱۹۶۲ هنگامی که کوبا از «سازمان کشورهای آمریکایی» اخراج شد، در اجلاس دیگری که در شهر «پونتا دل استه» برپا گردید «اعلامیه دوم هاوانا» را به اطلاع عموم رساند. در این اعلامیه با قوت بیشتری بر ماهیت سوسیالیستی انقلاب کوبا تاکید شده بود.

اما اختلاف نظرها در داخل جنبش انقلابی در خصوص ترکیب، ماهیت و اهداف حزب جدید رو به افزایش بود. اسامی اعضای شورای عالی «سازمان‌های انقلابی ادغام شده» در روز ۹ مارس اعلام شد. این شورا شامل سیزده فیدلیست و ده کمونیست می‌شد؛ هر چند که برخی از این فیدلیست‌ها بیشتر به حزب وفادار بودند تا به فیدل. طی هفته‌های بعد تلاش‌های فراوانی برای تجدید ساختار رهبری حزب صورت گرفت. وقوع پاره‌ای حوادث و نیز غیبت طولانی فیدل، رائل و «چه» از انظار عمومی، منجر به یک نبرد تلخ درون گروهی شد. (۷۸۹) این نبرد در روز ۲۷ مارس علنی شد. کاسترو در این روز سخنان تندی علیه انیبال اسکالانتِه ایراد و وی را به «فرقه‌گرایی» متهم کرده و سپس اخراج وی را از رهبری «سازمان‌های انقلابی ادغام شده» به اطلاع عموم رساند. این امر به نوبه خویش باعث تضعیف کلی جناح استالینیست، اصول‌گرا و تندرویی شد که برای مدت چند ماه قدرت غالب در کوبا به شمار می‌رفت.

«چه» هرگز تاسیس «سازمان‌های انقلابی ادغام شده» در زیر نظارت و عاملیت «حزب سوسیالیست مردمی» [کمونیست‌ها] و شخص اسکالانتِه را مورد تایید قرار نداده بود. او به همراه خوان آلمتیدا، رائل کاسترو، و اوسمانی سینفونگوس نقش مخفیانه اما فعالانه‌ای را در بررسی فعالیت‌های اسکالانتِه بازی کرد.

همین بررسی‌ها بود که نهایتاً منجر به اخراج اسکالانت‌ها از حزب تازه تاسیس شد. (۳۳) چه‌گوارا چهار سال بعد در مصاحبه‌ای با یک مجله مصری توضیح داد:

اسکالانت‌ها ترجیحا شروع کرده بود به دست اندازی بر همه پست‌های مهم [حزب]. او از ایده‌های انزوا گرایانه‌ای استفاده می‌کرد که مانع از برپایی یک حزب مردمی می‌شد... بعضی از این افراد [عوامل اسکالانت‌ها] به مناصب رهبری دست یافته و از امتیازات ویژه متعددی بهره‌مند شده بودند؛ امتیازاتی مثل منشی‌های زیبا، کادیلک‌های شیک، خانه‌های آنچنانی... (۳۴)

به رغم اتهامات علیه اسکالانت‌ها، چیز زیادی تغییر نکرد. «چه» هنوز از کمونیست‌ها فاصله نگرفته بود، هر چند که تدریجا داشت طور دیگری به آنها نگاه می‌کرد. چند ماه بعد، نقطه نظر «چه» نسبت به اتحاد شوروی نیز شروع به تغییر کرد. او بعد از وقوع بحران اکتبر (۱۹۹۰) متوجه مشکلات و دشواری‌های ذاتی موجود در کمک کشورهای سوسیالیستی به کوبا شد. این دو موضوع بی ارتباط با یکدیگر نبودند. از نظر بسیاری از شاهدان و شرکت کنندگان در حوادث مذکور، این امر اتفاقی نبود که کاسترو اتهامات علیه اسکالانت‌ها را درست یک هفته بعد از برقراری نظام سهمیه بندی کالاهای ضروری مطرح کرده بود. برقراری نظام سهمیه بندی کالاهای به سبب کمبود واردات، فشار بر روی توازن تجارت خارجی، و کسری موازنه تجاری با اتحاد شوروی ضروری بود. اقتصاد کوبا تحت مدیریت ارنستو چه‌گوارا به سرعت داشت غرق می‌شد.

«چه» مرد عجولی بود. او نه فقط در مورد اقتصاد بلکه در هر مورد دیگری آدم عجولی بود. همان طور که فیدل کاسترو در ژانویه ۱۹۶۷ به رئیس دُبره (۱۹۹۱) گفت: «چه» همیشه یک گام جلوتر بود، هم در پیست رقص و هم در تاریخ. (۳۵) داعیه‌های پیروزمندانه «چه» در [کنفرانس] اوروگوئه فقط نوک این کوه یخ بود. «چه» در کوبا اهداف جاه طلبانه‌ای را مدّ نظر قرار

داده بود که از هر حیث غیر منطقی و دست نیافتنی بود. اقتصاد کوبا به قدری لرزان و لجام گسیخته بود که تحقق چنین اهدافی را ناممکن می‌ساخت. ناتوانی و ورشکستگی این اقتصاد بی دلیل نبود: توسعه نیافتگی کشور، کمبودها، فقر، و افزایش مطالبات توده‌های مردم. پیروزی انقلاب باعث ارتقای روحیه شجاعت و غرور مردم شده بود. در چنین شرایطی دست زدن به یک اقدام فوری ضروری می‌نمود؛ هر چند که چنین اقدامی نهایتاً بی دوام از کار در آمد. «چه» معتقد بود: «حالا که ۸۵ درصد اقتصاد و نیز همه بانک‌ها و صنایع بزرگ و ۵۰ درصد کشاورزی در دست مردم است، مرحله برنامه ریزی را می‌توان آغاز کرد». (۳۶)

«چه» در اواسط سال ۱۹۶۱ یک برنامه چهار ساله بلند پروازانه را که دارای اهداف عجیب و غریبی بود اعلام کرد:

رسیدن به یک نرخ رشد اقتصادی ۱۵ درصدی برای هر سال؛ خودکفایی در عرصه تولید مواد غذایی و مواد خام کشاورزی به استثنای برخی حیطه‌ها تا سال ۱۹۶۵؛ ده برابر کردن تولید میوه و دیگر مواد خام برای صنایع کنسرو سازی...؛ احداث ۲۵ هزار خانه در مناطق روستایی و احداث ۲۵ هزار تا ۳۰ هزار خانه در مناطق شهری...؛ به صفر رساندن نرخ بیکاری در اولین سال اجرای برنامه...؛ ثابت نگهداشتن قیمت کالاهای مصرفی و عمده فروشی؛ بالا بردن برداشت محصول شکر تا مرز ۹/۴ میلیون تُن تا سال ۱۹۶۵؛ رسیدن به یک نرخ رشد ۱۲ درصدی سالیانه برای رشد مصرف مواد غذایی در سطح کشور. (۳۷)

در یک کلام، «چه» در صدد این بود که سطح رفاه اقتصادی کوبا را تا سال ۱۹۶۵ دو برابر کند. اهداف او این بود که: کوبا اغلب محصولات را که قبلاً وارد می‌کرد در داخل تولید کند؛ مردم کالاهای مصرفی بیشتری را مصرف کنند؛ آموزش و پرورش و بهداشت عمومی توسعه یافته و همه مردم را در بر بگیرد؛ و تولید شکر نیز افزایش بیابد. این اهداف هر چند در جای خود

قابل ستایش بودند اما با هم ناسازگاری متقابل داشتند. «چه» بهای سنگینی برای بی تجربگی‌اش به عنوان یک اقتصاددان، و نیز برای خطای سیاسی ابدی‌اش، پرداخت. همیشه میان استراتژی و تاکتیک‌های «چه» فاصله‌ای وجود داشت. میان برنامه‌های بلند مدت و کوتاه مدت «چه» و میان نگاه کلی وی به مسایل و کار روزانه اداری‌اش نیز فاصله‌ای دیده می‌شد. به این ترتیب اقتصاد کوبا در پایان سال ۱۹۶۱، و به ویژه در سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳، دستخوش فروپاشی شد. این فروپاشی هم به واسطه عوامل ساختاری اقتصاد کوبا بود و هم به واسطه خطاهای مدیریتی چه‌گوارا؛ خطاهایی که خود «چه» در سال ۱۹۶۳ به وجودشان اذعان کرد.

نخستین خطا عبارت بود از: تلاش برای صنعتی کردن کوبا در سریع‌ترین زمان ممکن. این تلاش اشتباه مبتنی بود بر الگوبرداری از تجربه استالینیستی دهه ۱۹۳۰ در شوروی، الهام‌گیری از پیروزی کوبا در ماجرای خلیج خوک‌ها، اعلام کمک اردوگاه سوسیالیسم به کوبا، و ضرورت‌های سیاسی در داخل کشور. حتی اگر کشورهای سوسیالیستی کارخانه‌های مورد نیاز برای تولید کالاهای سابقا وارداتی را به موقع در اختیار کوبا قرار می‌دادند، و به این ترتیب طبقه کارگری را که «چه» آرزوی شکل‌گیری‌اش را داشت به وجود می‌آوردند، باز دو مسئله غامض غیر قابل حل باقی می‌ماند. نخستین و غامض‌ترین مسئله، کمبود مواد خام در داخل کوبا بود. کوبا فاقد منابع ذغال سنگ و سنگ آهن کافی برای تولید فولاد بود. کوبا فاقد روغن لازم برای تولید صابون بود و از داشتن مواد خام لازم برای تولید لباس و کفش نیز محروم بود. کشورهای سوسیالیستی می‌توانستند مقداری مواد خام در اختیار کوبا بگذارند، اما بسیاری از این مواد اجبارا باید از کشورهای سرمایه داری وارد می‌شد و برای خرید این مواد باید ارز خارجی مصرف می‌شد که کوبا فاقد آن بود. کمبود منابع ارزی، مسئله دوم اقتصادی کوبا بود. کمبود ارز خارجی دو دلیل عمده داشت. دلیل نخست صرفا ناشی می‌شد از موفقیت انقلاب کوبا. پیروزی انقلاب باعث شده بود که میزان مصرف در سطح جامعه به علت باز توزیع

ثروت و درآمد ملی میان توده‌های مردم شدیداً افزایش یابد. کارزارهای مبارزه با بی سوادى و کارزارهای واکسیناسیون عمومى نیز سطح مصرف را در جامعه بالا برده بودند. دلیل دوم، مثل بسیاری از چیزهای دیگر در کوبا، مربوط به شکر مى‌شد. پیشرفت‌های قابل توجهی در عرصه آموزش و پرورش به وقوع پیوسته بود. قبل از سال ۱۹۵۹ حدود ۴۰ درصد کودکان شش تا چهارده ساله کوبایی به مدرسه نمی‌رفتند. تا سال ۱۹۶۱، رقم مذکور به ۲۰ درصد کاهش یافت. کارزار مبارزه با بی سوادى در سال ۱۹۶۱ تعداد بی سوادان کشور را از ۲۳ درصد به ۳/۹ درصد کاهش داد (هر چند که احتمال می‌رود این ارقام کاملاً موثق نباشد). روی هم رفته، حدود ۲۷۰ هزار معلم، از جمله ۱۲۰ هزار بزرگسال، در این کارزار سوادآموزی شرکت کردند. (۳۸) درصد کودکان کوبایی ثبت نام کرده در دبستان تا سال ۱۹۶۵ از درصد میانگین آمریکای لاتین عبور کرد. به این ترتیب کوبا از حیث آموزش کودکان دبستانی در راس کشورهای آمریکای لاتین قرار گرفت. (۳۹) کوبا اقدام به احداث بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها کرد، کارزارهای واکسیناسیون عمومى را به راه انداخت، و تلاش فراوانی کرد تا با آموزش پزشکان و متخصصان تازه جای خالی پزشکان و متخصصان قدیمی مهاجرت کرده به میامی آمریکا را پر کنند. همه این اقدامات به پول‌های هنگفتی نیاز داشت. بهبود وضع بهداشت و آموزش و پرورش به نوبه خود باعث افزایش مطالبات مردم شده و حس بلند پروازی‌های بیشتر را در وجود آنها شعله‌ور ساخت. و این در حالی بود که مدرسه سازی و بیمارستان سازی در کوتاه مدت هیچ درآمد اقتصادی‌ای تولید نمی‌کرد. اما فواید سیاسى چنین اقداماتی قابل توجه بود زیرا به انقلاب کمک می‌کرد تا بر وضع وحشتناک اقتصادى کشور غلبه پیدا کند.

بسیاری از ناظران خارجی این پیشرفت‌ها را نادیده گرفتند. با این حال برخی از سفیران خارجی که قدرت درک و فهم بیشتری داشتند، موفق به شناسایی این پیشرفت‌ها شده و نتیجه‌گیری‌های مناسبی را اتخاذ کردند. یکی از این سفرا،

سفیر بریتانیا در هاوانا بود که در ۱۱ ژانویه ۱۹۶۲ به مقام ارشد خود در لندن چنین نوشت:

از آنجایی که زندگی‌های ما خیلی ناخوشایندتر شده، دیپلمات‌های غربی مایل به فراموش کردن این واقعیت هستند که عامه مردم کوبا چه نظری نسبت به انقلاب دارند. تماس‌های اجتماعی ما [دیپلمات‌های غربی] محدود به تعداد اندکی از کوبایی‌های بالاتر از طبقه متوسط است که ضد انقلابی‌اند. نظرات این افراد طبیعتاً آکنده از تعصب و خیال‌پردازانه است. ما یک چیزهای را یا اصلاً نمی‌بینیم یا توجه زیادی به آنها مبذول نمی‌کنیم؛ چیزهایی مثل: شور و شوق دهقانانی که ساکن در خانه‌های جدیدشان شده‌اند؛ شور و شوق طبقه کارگری که برای اولین بار دارند از باشگاه‌های لوکس سابق و پلاژهای عمومی استفاده می‌کنند؛ شور و شوق کودکان طبقات فرودست در کودکان‌های شیک و مجهز و... از همه اینها مهم‌تر واکنش‌های عالی احساسی و طبیعی جوانان غالباً محروم کوبایی نسبت به فراخوان‌های کار داوطلبانه گروهی است. آنها صمیمانه معتقدند که با کار در کنار هم می‌توانند آینده روشن و آن آرمانی را که به حقانیتش اعتقاد دارند، تحقق ببخشند. اما ما در چنان جایگاه نامناسبی قرار داریم که نمی‌توانیم قدرت این احساسات، و قدرت باورهای مردم و قدرت احساسات وفاداران آنها را [به درستی] ارزیابی کنیم. (۴۰)

مسئله اصلی کوبا کمبود عرضه کالا و خدمات، در برابر تقاضای هر دم رو به افزایش توده‌های مردم بود. این امر منجر به افزایش واردات کالاها و نتیجتاً کاهش منابع ارزی خارجی می‌شد. این در حالی بود که پیشاپیش کمبود شدید این منابع احساس می‌شد. وانگهی، پروژه‌های فوق‌العاده‌ای مثل کارزار مبارزه با بی‌سوادی یا ایجاد میلیشیا و آماده نگه‌داشتن آن برای نبرد، فارغ از تأثیرات سیاسی و اجتماعی آن، به منابع مالی و مادی فراوانی نیاز داشت. به این ترتیب بخش قابل

توجهی از کالاهای اساسی تولید شده در داخل روانه پروژه‌های فوق شد. (۷۹۲) این نوع کالاها به زودی در کوبا نایاب می‌شدند. «چه» در ۱۴ آوریل ۱۹۶۱، تقریباً یک سال قبل از اعلام سهمیه بندی کالاهای اساسی در کوبا، به سفیر شوروی در کوبا گفته بود که سهمیه بندی کالاهایی مثل روغن خوراکی و صابون گرچه از حیث سیاسی مصیبت زاست اما ضرورت دارد. (۴۱) علاوه بر این، از اواخر سال ۱۹۶۰ کمبود مواد غذایی در کوبا احساس می‌شد.

عامل دومی که اوضاع را پیچیده‌تر می‌کرد، شکر بود. شکر چون همیشه نقش مهمی را در تاریخ کوبا بازی می‌کرد. میزان تولید شکر رو به کاهش بود. دلایل این کاهش تولید متعدد بود: خشکسالی، برداشت پیش هنگام نیشکر در سال ۱۹۶۱، تصمیم کمابیش معقولانه برای کاستن از زمین‌های زیر کشت، و کمبود نیروی انسانی. اصلاحات ارضی طبیعتاً باعث شده بود که کشاورزان به تازگی صاحب زمین شده از کار در مزارع نیشکر سرباز بزنند. (۷۹۳) در فاصله ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳ از مناطق زیر کشت نیشکر حدود ۱۴ درصد، از ظرفیت تولیدی کارخانه‌های تولید شکر ۴۲ درصد، و از بازده محصول در هر هکتار ۳۳ درصد، کاسته شد. در سال ۱۹۶۱ محصول شکر کوبا به سبب برداشت پیش هنگام از مزارع نارس نیشکر، به رکورد ۶/۸ میلیون تُن رسید اما در سال ۱۹۶۲ به ۳/۸ میلیون تُن کاهش یافت. گروهی از اقتصاددانان انگلیسی و شیلیایی که دسترسی کاملی به بایگانی‌های وزارت صنایع کوبا داشتند، دلایل این فاجعه اقتصادی را شرح داده‌اند:

عوامل غیر قابل پیش بینی در کاهش تولید شکر طی سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳، در درجه نخست، خشکسالی بوده است. عامل مهم دیگر سیاست عامدانه حکومت برای کاستن از تولید شکر به منظور حمایت از هدف بلند مدت متنوع سازی محصولات کشاورزی بوده است. این تصمیم که شاید مهم‌ترین تک اشتباه در سیاست گذاری‌های

کشاورزی کوبا از بعد از انقلاب باشد، درست در زمانی اتخاذ شد که کشور موفقیت‌های بزرگی را در خصوص برداشت محصول ۱۹۶۱ و ماجرای خلیج خوک‌ها تجربه کرده بود. (۴۲)

این مسئله بعضاً ناشی می‌شد از یک واقعیت بی‌چون و چرا: اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تمایلی نداشت که برای یک مدت نامحدود از اسراف کاری‌های کوبا حمایت مالی کند. یا شاید هم توان این کار را نداشت. همان گونه که تنودور دراپر نتیجه‌گیری کرده، کوبایی‌ها بعد از سال ۱۹۶۰ طوری رفتار می‌کردند که انگار شوروی به آنها «نه یک وام صد میلیون دلاری برای مدت ۵ سال بلکه یک وام نامحدود داده است». (۴۳) شوروی خواهان اعاده وام صد میلیون دلاری‌اش بود. برای پی بردن به گرایش کوبایی‌ها به ریخت و پاش و اسراف کاری، کافی است نگاهی بیندازیم به نامه مورخ ۳۰ ژوئن ۱۹۶۱ که از سوی وزارت صنایع کوبا به میکویان معاون نخست وزیر شوروی نوشته شده است. این نامه در بردارنده فهرست تقاضاهای گزاف، پرهزینه و جاه طلبانه کوبایی‌ها از شوروی‌هاست. چندتایی از این تقاضاها به شرح زیر است: «افزایش ظرفیت تولیدی نخستین کارخانه تولید چدن ساخت اتحاد شوروی، از ۲۵۰ هزار تن به ۵۰۰ هزار تن در سال؛ افزایش ظرفیت پالایش نفت از یک میلیون تن به دو میلیون تن در سال؛ احداث کارخانه صنایع شیمیایی و سلولزی به ارزش ۱۵۷ میلیون روبل؛ احداث یک نیروگاه ترموالکتریکی برای سانتیاگو دوکوبا با ظرفیت تولید ۱۰۰ هزار کیلو وات برق؛ و تعداد زیادی متخصص و تکنسین...» (۴۴)

ترکیب همه این عوامل، تاثیر ویرانگری روی اقتصاد کوبا گذاشت و به یک عدم توازن حاد در معاملات خارجی کوبا منجر شد. رشد مصرف داخلی، کاهش صادرات شکر، و دسترسی محدود به ارز خارجی سبب بروز بحران اقتصادی‌ای شد که عوارض بسیار حادّی برای آینده انقلاب به بار آورد. همان گونه که هیو توماس در کتاب خود، «کوبا»، توضیح داده است مسئله اساسی [اقتصادی کوبا] هرگز حل نشد. نه در آن زمان، و نه در

دهه‌های بعد. کوبا برای گریز از دام تک محصولی شکر باید صنعتی می‌شد. اما کوبا برای صنعتی شدن به ارز خارجی نیاز داشت، و آسان‌ترین راه برای به دست آوردن ارز خارجی، چون همیشه، فروش شکر بود. شاید کوبا می‌توانست از طریق فروش دیگر محصولات کشاورزی ارز خارجی به دست آورد اما بازار خرید این محصولات در آمریکا بود و آمریکا هم در آن زمان در بازارهای خود را به روی کوبا بسته بود. (۴۵)

جدای از این عوامل ساختاری، مجموعه‌ای از شرایط خاص به تشدید هر چه بیشتر بحران اقتصادی کوبا کمک کرد. بنا به گفته متخصصان کشاورزی طرفدار رژیم کوبا، نیمی از محصول کل میوه و سبزیجات کوبا طی سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ چیده نشده باقی ماند و تلف شد. کمبود نیروی کار، و مشکلات ناشی از حمل و نقل و انبارداری نیز تاثیر فاجعه‌آمیزی بر سطح رفاه عمومی و میزان مصرف عمومی باقی گذاشت. فیدل کاسترو هیچ گزینه دیگری نداشت جز اعلام سهمیه بندی طیف گسترده‌ای از کالاها: برنج، لوبیا، تخم مرغ، شیر، ماهی، مرغ، گوشت گوساله، روغن خوراکی، خمیر دندان، و مواد شوینده. «چه» پیشاپیش در تلویزیون به بخشی از اشتباهات خود اعتراف کرده بود. او در برابر دوربین تلویزیون اذعان کرد که «برنامه نامعقولی را که بی ارتباط با واقعیت بوده، و اهداف نامعقول و منابع واهی‌ای داشته»، (۴۶) طراحی کرده بود.

وانگهی، کمک‌های بلوک شرق (اردوگاه سوسیالیسم) توقعات کوبا را برآورده نساخته بود. گرچه شوروی و همپیمانانش بر حسب کمیت آنچه را که قولش را داده بودند به کوبایی‌ها دادند، اما کیفیت و زمان ارایه کمک‌هایشان رضایت بخش نبود. کارخانه‌ها، کالاهای مصرفی، و محصولات صنعتی بلوک شرق عقب مانده‌تر از استانداردهایی بود که «چه» قبلاً پیش بینی کرده بود. «چه» پیشاپیش در سال ۱۹۶۱ طی جلسه‌ای با سفیر شوروی در کوبا، در این باره گلایه‌هایی را مطرح کرده بود. انتقاد «چه» ظاهراً از کشورهای اروپای شرقی بود اما می‌شد چنین پنداشت که او دارد از اتحاد شوروی نیز انتقاد می‌کند:

گوارا یادآور شد که بسیاری از کشورهای سوسیالیستی سبب بروز مشکلات خاص در اقتصاد کوبا شده‌اند. او برای نمونه از چکسلواکی یاد کرد که ظاهراً یک سیاست تجاری بسیار سفت و سخت را در مورد کوبا به اجرا گذاشته. از نظر چه‌گوارا، بعضی وقت‌ها این نحوه رفتار مشابه رفتارهای کشورهای سرمایه‌داری است و نه مشابه کشورهای سوسیالیستی. (۴۷)

نهایتاً، پاره‌ای گزینه‌های مدیریتی که از سوی خود چه‌گوارا - مبتنی بر اندیشه‌های تنوریک وی - اتخاذ شده بود نیز در شکل‌گیری بحران مدیریتی و اقتصادی کوبا نقش داشت. این گزینه‌ها عبارت بود از: تصمیم‌گیری‌های به شدت تمرکزگرا در داخل صنایع دولتی کوبا، و تلاش برای الغای معاملات ارزی و پولی مابین شرکت‌های دولتی. وسعت زیاد دستگاه اداری زیر دست «چه» حیرت‌انگیز بود: کلی صنایع شکر، صنایع تلفن، شرکت‌های آب و برق، معادن، و صنایع سبک، بالغ بر ۱۵۰ هزار کارمند و ۲۸۷ شرکت، از جمله کارخانه‌های شکلات سازی، نوشابه‌های الکلی، مطبوعات، و شرکت‌های ساختمانی. برنامه‌های «چه» برای تمرکز زایی و محدود کردن روابط میان شرکت‌های دولتی از همان لحظه ورود وی به وزارت صنایع آغاز شد. این برنامه‌ها تا سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ با هیچ مخالفت جدی‌ای رو به رو نبود، تنها در این مقطع زمانی بود که در پی ابراز مخالفت آشکار متخصصان کمونیست و کارشناسان شوروی برنامه‌های مذکور کنار گذاشته شد.

تمرکززایی که در ابتدا خفیف بود روز به روز غلظت بیشتری یافت. از همان لحظه‌ای که «چه» وزیر صنایع شد، هر شرکتی باید کلی درآمدهای خود را به حساب وزارتخانه واریز می‌کرد، و متقابلاً هر شرکتی باید منابع پولی مورد نیاز برای ادامه تولید و مخارج جاری خود را از وزارتخانه دریافت می‌کرد. هیچ شرکتی مجاز به داشتن پول نقد نبود. علاوه بر این، معاملات مالی بین شرکت‌ها ممنوع شد. به این ترتیب هیچ امکانی برای

شکل‌گیری یک بازار وجود نداشت. برنامه‌های تخیلی وزارت صنایع برای رونق و توسعه اقتصادی هیچ ارتباطی با واقعیت نداشت. هیوتوماس در کتاب خود، «کوبا»، در این مورد نوشته است:

برنامه‌های غامض و مغشوشی برای بهره‌برداری از لایه‌های معدنی استان اورینته وجود داشت تا کوبا از این طریق بتواند در زمینه تولید فولاد خود کفا شود، تا بتواند همه نوع ماشینی، از جمله ماشین‌های قطع نیشکر را بسازد، تا بتواند یک پالایشگاه نفت جدید بسازد، تا بتواند کارخانه‌های تولید وسایل برقی بسازد، تا بتواند صنایع شیمیایی خود را توسعه دهد، تا بتواند از تفاله نیشکر کاغذ، و از گاز بوتال لاستیک بسازد... از آنجایی که کوبا ذخایر نیکل داشت، پس چرا نباید به دومین تولیدکننده بزرگ این ماده در جهان تبدیل می‌شد؟ (۴۸)

نظم و ترتیب چشمگیر چه‌گوارا در وزارت صنایع به دردش خورد؛ اما مضراتی هم برایش به همراه آورد. «چه» توقع داشت دیگران هم مثل خود او به شدت دقیق و منظم باشند. او صادقانه بر این باور بود که با نظم و ترتیب آهنین می‌توان مشکلات فنی بی‌شمار وزارتخانه را حل و فصل کرد. یکی از دستیاران «چه» به خاطر می‌آورد که وی چگونه وزارتخانه تحت امرش را اداره می‌کرد: «چه دقیقاً سر ساعت ۸ صبح وارد ساختمان وزارتخانه می‌شد. همه مدیران مجبور به شرکت در جلسه شورای صبحگاهی بودند. وی در ساعت ۸:۱۰ در اتاق شورا را می‌بست و دیگر هیچ کس نمی‌توانست وارد اتاق شود، حتی اگر این فرد معاون وزیر بود. «چه» درست راس ساعت ۱۲ ظهر ختم جلسه را اعلام می‌کرد. او سپس خطاب به حاضرین در جلسه می‌گفت: آقایان، بعداز ظهر مجدداً با شما دیدار خواهم کرد. «چه» ظرفیت عجیبی برای جمع‌بندی جلسات داشت، به طوری که مباحث مطروحه در یک جلسه سه ساعته را در عرض ده دقیقه جمع‌بندی و خلاصه‌بندی می‌کرد. او در مجموع آدم بسیار منظم و دقیقی

بود. «چه» به شیوه‌ای کار می‌کرد که تا قبل از وی هیچ کس در کوبا این گونه کار نکرده بود». (۴۹) یکی دیگر از همکاران «چه» در وزارت صنایع، که در وجوه دیگر مدیریتی گلایه‌ها و انتقادات جدی‌ای نسبت به «چه» داشت، اذعان می‌کند که: «چه همراه خودش آن چنان پشتکار و توان اداری نیرومندی را به کوبا آورد که این کشور تا آن هنگام هرگز به خود ندیده بود، و هنوز هم به خودش ندیده است».

(۵۰)

این نظم و ترتیب توأم با یک وسواس برای سازماندهی و مدیریت بسیار دقیق هر چیزی بود. «چه» این شیوه مدیریتی را بدون توجه به خسارت‌های ناشی از تلاش‌های مدیریتی مشابه در اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی، در وزارتخانه متبوعش اعمال می‌کرد. بنا به گفته دستیار «چه» در وزارت صنایع، سیاست‌های عمومی وزارتخانه در جلسات ماهیانه که در دومین یکشنبه هر ماه برگزار می‌شد، تعیین می‌شد. هر کدام از این جلسات راس ساعت ۲ بعد از ظهر آغاز می‌شد و بعضی وقت‌ها تا ساعت ۲ یا ۳ صبح روز بعد طول می‌کشید. «چه» کارخانه‌ها را گروه بندی کرده و هر گروه را به یک شرکت داده بود. شرکت‌ها نیز به نوبه خود زیر مجموعه بخش‌ها بودند. به این ترتیب هر بخشی دارای چند شرکت و هر شرکتی دارای چند کارخانه بود. برای مثال، فردی که مدیر بخش صنایع ماشینی بود بر تمامی حساب‌ها و امور تولیدی شرکت‌های تابعه بخش خود و نیز بر تمامی کارخانه‌های زیر مجموعه این شرکت‌ها، نظارت مستقیم داشت. مدیر بخش تنها در برابر معاون وزیر صنایع در امور صنایع سبک پاسخگو بود. این معاونت مجموعاً بر چهار بخش نظارت می‌کرد. وزارتخانه دارای سه معاونت بود: معاونت صنایع سبک، معاونت صنایع سنگین، و معاونت مدیریت صنعتی. هر کدام از این سه معاون وزیر مستقیماً به وزیر صنایع که چه‌گوارا بود گزارش می‌دادند و تحت نظر مستقیم وی کار می‌کردند. «چه» در یکشنبه دوم هر ماه، تحت هر شرایطی جو‌ی‌ای که بود، نابه‌هنجاری‌های موجود در تک تک شرکت‌ها را مورد بحث و بررسی قرار می‌داد و مشخص می‌کرد که چرا فلان شرکت نتوانسته به

اهداف تولیدی‌اش دست یابد. (۵۱)

ریشه‌های واقعی این تمرکزگرایی افراطی و ایجاد روابط غامض میان شرکت‌های دولتی دقیقاً آن چیزی نبود که «چه» بعدها در حین مجادلات کلامی با مخالفانش مطرح می‌کرد. برخی از شرکت‌های ملی شده در سال ۱۹۶۰، به هنگام آغاز مصادره شرکت‌ها، در کوبا دارای منابع مالی قابل توجهی بودند. برخی دیگر از شرکت‌ها نیز یا اساساً ورشکسته بودند یا پول نقد چندانی در حساب‌های خود نداشتند. «چه» در اداره صنایع «موسسه ملی اصلاحات ارضی»، و مخصوصاً در بانک مرکزی کوبا، دستور داد که همه شرکت‌های ملی شده باید منابع مالی و نقدی خود را به حساب‌های بانک مرکزی واریز کنند تا این پول‌ها بعداً بر اساس اولویت‌های استراتژیک انقلاب، باز توزیع شود. این تصمیم با توجه به ضرورت‌های انقلاب در آن مقطع زمانی، چندان نامعقول نبود. کادرهای انقلابی بیشتر مایل بودند که در سطوح بالاتر اداری - مثل بانک مرکزی - کار کنند تا در شرکت‌های منفرد. به همین دلیل شرکت‌ها عموماً از ضعف مدیریت در رنج بودند.

با این وجود، «چه» اهمیت بیش از حدی به توانایی‌های مدیریتی و اداری‌ای داد که انقلاب از سرمایه‌داری کوبایی به ارث برده بود. دلایلی که «چه» برای طرفداری‌اش از اقتصاد متمرکز ارایه می‌کرد، واقعی اما ناقص بود: وسایل ارتباطی بسیار خوب کوبا (شامل شاهراه‌ها، خطوط تلفن و تلگراف)، سیستم پیشرفته حسابداری کوبا، و نیز اندازه کوچک کشور. به محض اتخاذ تصمیم برای تمرکزگرایی هرچه بیشتر در اقتصاد و صنعت کشور، مقامات مسئول توجیهات گوناگونی را برای این تصمیم ارایه کردند. این توجیهات به نحوی بود که انگار تمرکزگرایی برای کوبا در قیاس با اتحاد شوروی امری به مراتب قابل اجراتر و ضروری‌تر است. یکی از این توجیهات به شرح زیر بود:

ما کشور کوچک و متمرکزی هستیم با وسایل و امکانات ارتباطی خوب، با یک زبان واحد، با یک اتحاد ایدئولوژیک که هر دم

قدرتمندتر می‌شود، با یک رهبری متحد، با یک احترام مطلق به رهبریت ارشد انقلاب، کشوری بدون مجادله، کشوری با یک مدیریت متحد که در قدرت آن هیچ کس شک و تردیدی ندارد... تمامیت کشور ما برای نیل به یک هدف مشترک بسیج شده، اگر کادرهای ما برای رسیدگی به مسایل غامض مدیریتی مجبور به مسافرت شوند، این مسافرت بیش از یک روز طول نخواهد کشید زیرا ما حتی هواپیما هم داریم؛ و همچنین دارای تلفن و تلگراف هستیم؛ حالا می‌توانیم از طریق تلفن و سیستم موج کوتاه با همه شرکت‌هایمان در ارتباط باشیم. (۵۲)

این ریشه منطقی و توجیه‌ناپذیر آن چیزی بود که نهایتاً به «سیستم مالی بودجه‌ای» مشهور شد؛ سیستمی که «چه» بعدها از آن در برابر کارلوس رافائل رودریگس و متخصصان مالی شوروی، دفاع کرد. «چه» همچنین ممنوعیت کامل مبادلات مالی میان شرکت‌ها را اعلام کرد. استدلال‌های وی برای اتخاذ چنین تصمیماتی عمدتاً متکی بر تئوری‌های مارکسیستی بود تا واقعیت‌های اقتصادی. این استدلال‌ها گویای بی تفاوتی عجیب «چه» در قبال شرایط واقعی اقتصادی کوبا بود. آسیب دیدن طبقه متوسط، بحران مدیریتی که پیامد هر انقلابی است، کمبود کالاهای اساسی به سبب تحریم آمریکا، فقدان منابع ارزی و بی تجربگی مدیران، همگی موانع بالقوه‌ای بودند در راه برقراری نظامی که چه‌گوارا در ذهن خود مجسم کرده بود. ساز و کارهای مکانیکی و کوکی‌ای که «چه» برای تنظیم اقتصاد کوبا پیشنهاد کرده بود، خیلی ساده، در این کشور وجود نداشت. این ساز و کارها نه تنها در کوبا، که در هیچ کشور دیگری، نه از نوع سرمایه‌داری‌اش نه از نوع سوسیالیستی‌اش، نیز وجود نداشت.

«چه» در فوریه سال ۱۹۶۳ برای اولین بار توجیهاتی در خصوص دلایل اجرای سیاست‌های اقتصادی تمرکزگرایانه افراطی‌اش ارائه کرد. او در مقاله‌ای تحت عنوان «علیه کاغذ بازی» نوشت: «انقلاب به سبب ریشه‌هایش در ابتدا سبب رشد نوعی جنگ چریکی اداری شد که طی آن هر فردی بر اساس سلیقه شخصی خود، و

بدون توجه به دستگاه رهبری مرکزی عمل می‌کرد. بنابراین ضرورت پیدا کرد که یک دستگاه اداری قوی سازماندهی شود تا بتواند یک سیاست اجرایی متمرکز را محقق ساخته و جلوی عملکردهای سلیقه‌ای مجریان را بگیرد». (۵۳) «چه» بعدها در سال ۱۹۶۴ اذعان کرد که این سیستم دارای پاره‌ای نقاط ضعف مهم بود: فقدان کادرهای ماهر، کاغذ بازی افراطی، اطلاعات ناقص برای تصمیم‌گیری، و کمبودهای جدی در امر توزیع. (۵۴) اما «چه» در آغاز با شور و شوق بسیار از اقتصاد متمرکز طرفداری می‌کرد. ایده اقتصاد متمرکز و ایده‌های دیگری از این دست موجب حادث‌تر شدن وضعیت اقتصاد کوبا شد؛ اقتصادی که پیشاپیش در وضع فاجعه‌آمیزی به سر می‌برد. وظیفه‌ای که «چه» برای خودش تعیین و مشخص کرده بود به احتمال زیاد تحقق‌ناپذیر بود. صنعتی شدن متمرکز و سریع در اتحاد شوروی به لطف منابع گسترده این کشور، به عنوان وسیع‌ترین کشور جهان، تحقق یافته بود. با این وجود، صنعتی شدن شوروی جان میلیون‌ها انسان را گرفته (۷۹۴) و بنیان‌های اقتصادی ضعیفی را به وجود آورده بود که تنها سال‌ها بعد نتایج فاجعه بارش آشکار شد. (۷۹۵) برنامه «جهش عظیم رو به جلو»ی مائوتسه تونگ در چین نیز عوارض فاجعه باری از حیث تلفات انسانی به جای گذاشته بود. (۷۹۶) اما کشور کوچکی مثل کوبا قادر به تحمل چنین هزینه‌هایی برای صنعتی شدن خود نبود. چه‌گوارا احتمالاً نمی‌توانست با کارتهایی که در دست داشت بازی را ببرد. او به اشتباه چنین تصور می‌کرد که با کمک اتحاد شوروی و با اتکا به اراده محض [اراده خودش و پیروانش] می‌توان بر موانع پیش رو غلبه کرد. یک برنامه صنعتی شدن کمتر جاه طلبانه احتمالاً قابل تحقق بود. چنین برنامه‌ای می‌توانست پیشاپیش مانع از وقوع شکست‌های دردناک بعدی شود. اما چه‌گوارا آدمی نبود که تن به طرح‌ها و برنامه‌های محدودتر بدهد. علاوه بر این، مسیر سیاسی‌ای که وی و کاسترو انتخاب کرده بودند، هم از حیث داخلی و هم از حیث خارجی، اجازه اتخاذ برنامه‌های معتدل‌تر را به آنها

نمی‌داد. اغلب تزه‌ها و آموزه‌های چه‌گوارا، با توجه به زمینه بین‌المللی، منابع کوبا، و اهداف سیاسی انقلاب، در آغاز در دستور کار حکومت قرار داشت. این تزه‌ها تنها بعدها کنار گذاشته شدند؛ گرچه جایگزین این نظریات نیز خیلی ناسازگار با ایده‌ها یا حساسیت‌های «چه» نبودند.

بازتاب شکست سیاست‌های «چه» در آن سال‌های نخست پیروزی انقلاب را می‌توان در پروسه «انتقاد از خود»های وی مشاهده کرد. دیدگاه «چه» در مرحله آغازین این پروسه تصنعی و ساده‌انگارانه بود؛ هر چند که در قیاس با دیگر رهبران انقلاب به مراتب متمرکزتر به نظر می‌رسید. «چه» در اولین «اجلاس ملی برای تولید» که در ۲۷ اگوست ۱۹۶۱ برگزار شد این‌گونه حاضران در جلسه را به چالش کشید:

شما با تشویق‌های گرم‌تان مرا تحویل گرفته‌اید. نمی‌دانم اگر شما به جای مصرف‌کنندگان بودید نیز همین تشویق‌ها را می‌کردید یا نه. به هر حال تصور می‌کنم که این تشویق‌ها بیشتر از سوی همکارانم باشد تا از سوی مصرف‌کنندگان [مردم]... ما در وزارت صنایع اشتباهاتی کرده‌ایم که منجر به کمبودهای جدی در عرضه مایحتاج عمومی مردم شده است... ما در هر نوبتی مجبور به تغییر مدیران و جا به جایی مجریان شده‌ایم؛ ما در هر نوبتی عده‌ای را برای ارتقای ظرفیت‌های فنی و حرفه‌ای‌شان فرستاده‌ایم و عده‌ای دیگر را برای ارتقای دانش سیاسی‌شان... وزارت صنایع در اغلب موارد دستوراتی را بدون مشورت با توده‌های مردم صادر کرده و نیز اتحادیه‌های کارگری و توده‌های عظیم کارگر را نادیده گرفته... و در برخی مواقع تصمیمات طبقه کارگر نیز بدون هیچ‌گونه بحثی با مدیران ارشد وزارت صنایع اتخاذ شده است... در حال حاضر کمبود خمیر دندان در سطح کشور وجود دارد. ما باید دلایل این کمبود را شرح دهیم. در چهار ماه گذشته تولید خمیر دندان دچار وقفه شده بود؛ با این حال ذخائر قابل توجهی در انبارهایمان وجود داشت. اقدامات ضروری به موقع انجام نگرفت،

دقیقا به این خاطر که موجودی انبارها قابل توجه بود. سپس موجودی انبارها شروع به کوچک‌تر شدن کرد، و مواد خام برای تولید خمیر دندان به موقع نرسید... سپس مواد خام [سولفات کلسیک] رسید اما این محموله سولفات کلسیک دارای کیفیت مناسبی نبود... رفقای فنی ما در شرکت‌ها یک نوع خمیر دندانی ساخته‌اند که به خوبی خمیر دندان‌های قبلی است؛ این خمیر دندان درست مثل خمیر دندان‌های قبلی پاک می‌کند، گرچه پس از مدتی به سنگ تبدیل می‌شود. (۵۵)

حاضران در جلسه فوق‌همچنین شاهد یکی از محدود اختلاف‌نظرها میان «چه» و کاسترو بودند. کاسترو بعد از اعلام وجود «بحران در تولید» از سوی «چه»، اعلام کرد که به رغم انتقادات و گلایه‌های مقامات اقتصادی کشور «هیچ بحرانی در تولیدات کشور وجود ندارد». با این وصف، کاسترو شش ماه بعد مجبور شد نظام سهمیه‌بندی کالاهای ضروری را در کشور اعلام و اجرا کند.

چه‌گوارا در سال ۱۹۶۲ به صورت فزاینده‌ای عملکرد اقتصادی کوبا را به ویژه در اجلاس‌های ماهانه وزارت صنایع مورد پرسش قرار می‌داد. او مکررا از وزارتخانه خودش و رشد نابه‌هنجار اقتصادی کشور انتقاد می‌کرد، هر چند که تجزیه و تحلیل‌های وی همچنان سطحی و کوتاه‌نظرانه باقی مانده بود. «چه» همچنان بر این باور بود که هر مسئله‌ای را می‌توان به ضرب‌شور و شوق انقلابی و اراده قاطعانه حل و فصل کرد. شارل بتلهایم (۱۹۷۷)، مارکسیست اقتصاددان فرانسوی، که در سال ۱۹۶۴ بحث داغی با چه‌گوارا داشت، به یاد می‌آورد که گوارا به طور نظام‌مندی سعی می‌کرد اشتباهات و مسایل موجود در اقتصاد کوبا را با چرب‌زبانی توجیه کند. «چه» بنا به گفته بتلهایم، از این کارخانه به آن کارخانه می‌رفت و برای حاضرین نطق‌های غرایبی ایراد می‌کرد و همه تلاش خود را به کار می‌بست تا آنها را قانع کند. (۵۶)

طرز تلقی «چه» به شرح زیر بود:

اما در مورد مسئله شور و شوق، در مورد مسئله فقدان شور و شوق، و نیاز برای دوباره شعله ور ساختن شور انقلابی، مفهوم رقابت و پیشی گرفتن بر یکدیگر وجود دارد. ما کاملاً این عامل [رقابت و پیشی گرفتن بر یکدیگر] را نادیده گرفته‌ایم. از این حیث در خواب سنگینی فرو رفته‌ایم و باید بلافاصله از خواب برخیزیم. رقابت باید اساس و شالوده‌ای باشد برای به حرکت در آوردن دایمی توده‌های مردم؛ ما باید افرادی را داشته باشیم که دائماً در فکر یافتن راه‌هایی برای دوباره شعله ور کردن انقلاب باشند. یافتن چنین راه‌هایی برای درگیر ساختن مردم در این نبرد، مشکل نیست. (۵۷)

«چه» در یک ترکیب عجیب از واقع گرایی و آرمان گرایی بارها و بارها به نقطه نظر فوق رجعت کرد. او به نارسایی‌های انقلاب اذعان می‌کرد اما غالب این نارسایی‌ها را اجتناب‌ناپذیر می‌دانست. «چه» باورها یا تجزیه و تحلیل‌های نظری خویش را رها نکرد. تنها در سال ۱۹۶۴ بود که وی در صدد برآمد تا توضیحات کامل‌تری در خصوص بن بست‌های حاصله از انقلاب کوبا ارائه کند. اما در زمان حاضر «چه» ترجیح داده بود که تواما به اظهار تاسف و ستایش در خصوص معایب و فواید انقلاب کوبا ادامه دهد:

کوبا اولین کشور سوسیالیستی آمریکای لاتین، طلایه دار قاره آمریکاست... در اینجا [هاوانا] سهمیه بندی کالاها کم و بیش مناسب است، اما در سانتیاگو چهار اونس گوشت در هفته به مردم داده می‌شود؛ هیچ چیزی در آنجا وجود ندارد، در آنجا فقط موز وجود دارد، نیم بطر روغن خوراکی؛ اما در هاوانا ما از هر چیزی دو برابر بیشتر داریم. توضیح همه این چیزها کار دشواری است و ما باید همه اینها را از طریق یک سیاست از خودگذشتگی توضیح دهیم؛ سیاستی که بر اساس آن انقلاب، و رهبران انقلاب، باید پیشاپیش مردم گام بردارند. (۵۸)

چه‌گوارا در اواسط سال ۱۹۶۳ شروع کرد به فرموله کردن «انتقاد از خود»های اساسی‌تر و صریح‌تر در نوشته‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایش. او عوارض و پیامدها را پیش‌بینی کرد، و در عین حال اذعان کرد که هر راه حل بدیل عملی‌ای برای سیاست‌های اعمال شده طی سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ به شدت نفرت‌انگیز - اما ضروری - است. با این حال «چه» ترجیح داد به جای ماندن در کوبا و جنگیدن برای دستیابی به این هدف ناممکن، یا به جای کنار آمدنِ تزلزل‌آمیز با یک وضعیت اجتناب‌ناپذیر اما غیر قابل قبول، به آفریقا، بولیوی، و تاریخ فرار کند. از نظر او هر مسیر دیگری نفرت‌انگیز بود. اگر گوارا تغییرات ضروری در سیاست اقتصادی کوبا را به مرحله اجرا می‌گذاشت، می‌توانست با افتخار و اعتبار کامل در کوبا بماند و مقام مدیریتی خود را نیز حفظ کند. اما تن دادن به الزامات و اجبارهای سیاست‌های عمل‌گرایانه و ضرورت‌های اقتصادی در قاموس اسطوره‌ها و قهرمانان هیچ جایی ندارد. ملاحظه کاری و کوتاه آمدن در خمیره قهرمانان و اسطوره‌ها نیست. «چه» به زودی پی به بلاتکلیفی‌ای برد که وی و انقلاب در آن سقوط کرده بودند. «چه» خیلی زود، یعنی در اواسط ۱۹۶۲، این موضوع را در کمال صداقت با سفیر شوروی در کوبا در میان گذاشت. «چه» ابتدا از آقای سفیر درخواست کرد که روس‌ها کار احداث یک کارخانه ذوب آهن در ایالت اورینته را با سرعت بیشتری انجام دهند. این کارخانه قرار بود در اکتبر ۱۹۶۲ افتتاح شود و «چه» مُصر بود که در موعد مقرر کارخانه افتتاح شود زیرا مقامات کوبایی از مدت‌ها پیش قول افتتاح آن را به مردم داده بودند. «چه» سپس ضمن اشاره به نامه‌ای که قبلاً به میکویان نوشته و در آن همین درخواست را مطرح کرده بود، پذیرفت که:

حکومت ما پیشاپیش قول‌های فراوان و متعددی به مردم داده که متأسفانه قادر به برآورده ساختن همه آنها نیست. من دوست

ندارم قول‌های ما برای ساختن صنایع آهن و فولاد به مثابه شالوده‌ای برای صنعتی کردن کشور، بی‌نتیجه از کار درآید. ما البته باید دقت بیشتری در این مورد بکنیم. ما باید فقط قول‌هایی را به مردم بدهیم که واقعا عملی و قابل تحقق باشند. اما اگر پیشاپیش قول‌هایی را داده‌ایم، پس این قول‌ها باید تحقق پیدا کند. (۵۹)

«چه» در یک سخنرانی به تاریخ ۱۳ جولای ۱۹۶۳ که در «سمینار برنامه ریزی» در الجزایر ایراد کرد، یادآور شد که مجموعه‌ای از اشتباهات نظری - و نه عملی - سبب بروز یک وضعیت اقتصادی فاجعه‌آمیز در کوبا شده است. او ابتدا اشتباهات مذکور را در یک چارچوب نظری جا داد: «اساسا، ما بر حسب برنامه‌ریزی دو کار مغایر هم انجام دادیم که با یکدیگر ناسازگار بودند... ما از طرفی اقدام به نسخه برداری دقیق از روی تکنیک‌های برنامه‌ریزی یک کشور خواهر کردیم؛ و از طرف دیگر در بسیاری از تصمیم‌گیری‌هایمان به صورت خودجوش و بدون برنامه عمل کردیم. ما به ویژه تصمیمات سیاسی‌ای اتخاذ کردیم که دارای پیامدهای ناگزیر اقتصادی بود و می‌بایست به صورت روزانه توسط حکومت اتخاذ می‌شد». (۶۰) «چه» نمونه‌ای از فقدان تجزیه و تحلیل‌ها و اطلاعات ضروری را که باعث به تنگنا انداختن انقلاب در سال‌های آغازینش شده بود، مطرح کرد: «حکومت ابتدا یک نرخ رشد اقتصادی سالیانه ۱۵ درصدی را پیشنهاد کرد و سپس راه‌های دستیابی به چنین نرخ رشدی را مورد بررسی قرار داد؛ اما یک نرخ رشد ۱۵ درصدی برای یک کشور تک محصولی دارای این همه مسایل غامض، واقعا مسخره بود». (۶۱)

او سپس وجوه خاص‌تری از سیاست‌های اقتصادی اولیه رژیم کوبا را مورد انتقاد قرار داد: «کوبا اول از همه سعی داشت که در زمینه تولید کالاهای میانی و مصرفی که می‌توانست آنها را با قیمت ارزان از کشورهای دوست تامین کند به خودکفایی برسد. ما سپس مرتکب یک اشتباه اساسی شدیم و آن خوار شماری کشت و صنعت‌های نیشکرمان بود. ما عجله داشتیم که محصولات

کشاورزی‌مان متنوع شود. این رویکرد باعث شد تا ما به مزارع نیشکرمان بی توجهی کنیم. یک خشکسالی دو ساله هم مزید بر علت شد تا تولید شکر ما به شدت کاهش یابد». (۶۲)

«چه» نهایتاً اذعان کرد:

ما بر حسب توزیع درآمد، تاکیدات خیلی زیادی بر روی پرداخت حقوق‌های عادلانه‌تر داشتیم، بدون اینکه وضع واقعی اقتصادمان را مد نظر قرار بدهیم... ما در کوبا پدیده عجیبی داریم. ما در کوبا همچنان با مشکل بیکاری رو به رو هستیم، اما از نیروی کار کافی در عرصه کشاورزی برخوردار نیستیم... ما هر سال باید اقدام به جمع‌آوری کارگران داوطلب بکنیم. (۶۳)

این مسیر جدید - تمرکز بر روی کشت و صنعت‌های نیشکر - از سیاست‌هایی ناشی شد که کاملاً مخالف با سیاست‌های اتخاذ شده قبلی بود. این تنها راه حل بود، اما چه‌گوارا این راه حل را دوست نداشت. او - احتمالاً قبل از هر فرد دیگری - پی برده بود که سیاست اقتصادی انقلاب غیر قابل دوام است. «چه» با همان صداقت و صمیمیتی که مشخصه ذاتی‌اش بود این واقعیت را علناً با مردم در میان گذاشت؛ هر چند که چنین رفتاری در کوبا امر بسیار نامعمولی به شمار می‌رفت. اما در سال ۱۹۶۲ «چه» هنوز به طور کامل پیامدهای فاجعه را هضم و جذب نکرده بود؛ او هنوز پی نبرده بود که راه حل بدیل تا چه حد ناگوار خواهد بود. کوبا در ۲۱ ژانویه سال ۱۹۶۴ توافقنامه بلند مدتی را در زمینه فروش شکر با شوروی امضا کرد. «چه» در این هنگام بود که فهمید این تنها راه گشوده در برابر کوبا برای وی پذیرفتنی نیست.

هر چند سرخوردگی چه‌گوارا از شوروی و متحدانش از سال ۱۹۶۱ آغاز شده بود، اما این سرخوردگی تنها در نخستین روزهای سال ۱۹۶۵ بود که به اوج خود رسید. بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲، موجبی بود بر آغاز این سرخوردگی. دنیا در این زمان به یک سراشیب اتمی بی سابقه افتاده بود. نقش و مشارکت

چه‌گوارا در حوادث روزهای بحرانی اکتبر ۱۹۶۲ شامل سه مرحله زیر می‌شد: مرحله مهم قبل از وقوع بحران؛ مرحله بی‌اهمیت در پایان بحران؛ و مرحله بسیار مهم و تاثیرگذار در مرحله بعد از پایان بحران. (۷۹۸)

«چه» در سال ۱۹۶۱ چندین بار از اتحاد شوروی درخواست کرد که برای محافظت از کوبا چتر اتمی خود را بر سر این کشور بگستراند. استدلال اصلی «چه» برای طرح این درخواست مبتنی بر یک واقعیت انکارناپذیر بود: تا مادامی که ایالات متحده آمریکا به تلاش برای براندازی رژیم کوبا از طریق توسل به زور ادامه می‌دهد، کوبا محق و موظف است که از تمامی وسایل موجود برای دفاع از خویش استفاده کند. کوبا دارای میلیشیا، ارتش، یک نیروی هوایی کوچک، و حمایت گسترده مردمی بود اما حتی مجموع اینها چندان چشمگیر و پرابهت نبودند. استقرار موشک‌های متوسط یا کوتاه برد شوروی در کوبا می‌توانست یک عامل باز دارنده قدرتمند در برابر آمریکا باشد. کوبا از این منظر، باید مبدل به یک خط قرمز هسته‌ای برای تسلیحات قاره پیمای اتحاد شوروی می‌شد. موشک‌های شوروی در کوبا باید خطر هر حمله احتمالی از سوی آمریکا به کوبا را دفع می‌کردند. این وضعیت منطقاً مشابه دفاع موشکی آمریکا از ترکیه و آلمان بود. آمریکا در این دو کشور پایگاه‌های موشکی متعددی بر علیه شوروی برقرار کرده بود. رژیم کوبا در تابستان ۱۹۶۲ به نحو قابل درکی به این باور رسیده بود که کندی، سیا، و میامی [تبعیدیان کوبایی در آمریکا] بعد از شکست در خلیج خوک‌ها در صدد انتقام‌گیری‌اند. کوبایی‌ها تصور می‌کردند که آمریکا در فکر یک تجاوز تازه به کوبا است و برای این کار حاضر به پرداخت هر هزینه‌ای خواهد بود.

جان اف. کندی، رئیس جمهوری آمریکا بسیاری از رهبران کشورهای آمریکای لاتین - از رومولو بتانکور ونزوئلایی تا آدولفو پس مائتوس مکزیکی - را مطمئن ساخته بود که ایالات متحده آمریکا «در زمان حاضر هیچ قصدی برای اقدام یک جانبه علیه رژیم کاسترو ندارد». (۶۴) اما هاوانا نظر کاملاً

متضادی داشت یا حداقل می‌خواست اتحاد شوروی این گونه فکر کند. کاسترو برای اثبات درستی نظرش به مکالمه‌ای ارجاع کرد که میان کندی و الکسی آژوبی (۷۹۹) رخ داده بود. آژوبی مدیر روزنامه روسی «ایزوستیا» (۸۰۰)، مشاور سیاسی خروشچف و فرزندخوانده نخست وزیر اتحاد شوروی بود. بنا به گفته آژوبی، پرزیدنت کندی طی یک ناهار سه ساعته در کاخ سفید در ۳۱ ژانویه سال ۱۹۶۲، برای موجه نشان دادن سیاست‌هایش در قبال کوبا، مورد مجارستان را مطرح کرده بود. آژوبی بعد از پایان این دیدار، گزارشی به خروشچف داد که یک نسخه از آن برای فیدل کاسترو نیز ارسال شد. آژوبی در این گزارش نتیجه‌گیری کرده بود که رییس جمهوری آمریکا دوباره به این فکر افتاده که رژیم حاکم بر کوبا را از طریق توسل به زور سرنگون کند. (۸۰۱) اظهاراتی که اخیراً از سوی مقامات سابق شوروی ابراز شده اشاره به این دارد که این گزارش آژوبی بود که کوبایی‌ها را به سمت اصرار در دفاع موشکی از کشورشان سوق داد. خروشچف نهایتاً در روزهای پایانی آوریل یا روزهای آغازین مه ۱۹۶۲، شخصاً به این نتیجه رسید که واشینگتن عزم خود را برای نابودی رژیم کاسترو جزم کرده است. (۶۵)

الکساندر الکسیف (۸۰۲)، که در پی مغضوب واقع شدن کودریا وستف نزد فیدل کاسترو، در مه ۱۹۶۲ به عنوان سفیر جدید شوروی در کوبا معرفی شده بود، دیداری را در کاخ کرم‌لین به یاد می‌آورد. الکسیف به دفتری در مجاورت دفتر کار خروشچف در کاخ کرم‌لین فرا خوانده شده بود. در این دیدار افراد زیر حضور داشتند: شخص خروشچف، آناستاس میکویان معاون نخست وزیر شوروی، آندری گرومیکو وزیر امور خارجه، مالی‌نوفسکی (۸۰۳) وزیر دفاع، فرول کوزلف (۸۰۴) دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، و مارشال بیروزف (۸۰۵) فرمانده نیروهای موشکی استراتژیک شوروی. الکسیف درباره این دیدار می‌گوید:

خروشچف جلسه را با این جملات تأکیدی آغاز کرد: «ما فقط با توسل به یک اقدام خیلی حاد قادر هستیم به کوبا کمک کنیم. ما

در صورتی که کوبا موافقت کند، موشک‌های میان بُرد خودمان را در جزیره [کوبا] مستقر خواهیم کرد». او سپس پرسید: «فکر می‌کنید فیدل چه نظری در این باره خواهد داشت؟» میکویان جواب داد: «کاسترو هرگز موافقت نخواهد کرد زیرا استراتژی او مبتنی بر افکار عمومی جهانیان و به ویژه آمریکای لاتینی‌هاست. اگر پایگاه‌ها و موشک‌های اتحاد شوروی در کوبا مستقر شود، کوبا در یک موقعیتی قرار خواهد گرفت که به موقعیت شبه مستعمره‌های آمریکا شباهت خواهد داشت.» همه در سکوت فرو رفته بودند که ناگهان مالی‌نوفسکی وزیر دفاع فریاد برآورد: «چطور ممکن است یک انقلاب سوسیالیستی حاضر به پذیرش کمک ما نشود؛ حتی جمهوری اسپانیا هم کمک ما را پذیرفت». آنها نهایتاً تصمیم گرفتند هیاتی را به کوبا بفرستند. این هیات شامل افراد زیر می‌شد: شریف رشیدف (۸۰۶) [رهبر حزب کمونیست ازبکستان]، بیروزف، و خود من. خروشچف قبل از پایان جلسه به ما هشدار داد: «ما نمی‌خواهیم کوبا را درگیر یک ماجراجویی بکنیم، اما آمریکایی‌ها وجود موشک‌ها را [در کوبا] خواهند پذیرفت به شرطی که ما موشک‌ها را قبل از برگزاری انتخابات آنها [آمریکایی‌ها] در ماه نوامبر در کوبا مستقر کنیم». (۶۶)

هیأت نمایندگان شوروی در اوایل ماه ژوئن وارد هاوانا شد. رائول کاسترو که در فرودگاه هاوانا از نمایندگان شوروی استقبال کرد، هنوز از نیت و مقاصد ماموریت آنها اطلاعی نداشت. حتی بیروزف، یکی از اعضای هیأت، تحت نام و هویت جعلی «مهندس پتروف» سفر می‌کرد. الکسیف به اطلاع رائول رساند که پتروف در واقع فرمانده نیروهای موشکی اتحاد شوروی است و او خواهان یک ملاقات فوری با شخص فیدل کاسترو است. فیدل بلافاصله هیأت شوروی را به حضور پذیرفت. الکسیف به منظور ترجمه مطالب و نیز ثبت مذاکرات وظیفه یادداشت‌برداری را بر عهده داشت. بر اساس مطالب مندرج در این یادداشت‌ها، اعضای هیات به فیدل گفتند که خروشچف معتقد است که بهترین

راه برای کمک به کوبا استقرار موشک‌های شوروی در خاک کوبا است. فیدل جواب داد این پیشنهاد بسیار جالبی است اما ضرورتاً نمی‌تواند انقلاب کوبا را نجات دهد. فیدل ادامه داد، اگر چنین اقدامی بتواند بلوک سوسیالیست را تقویت کند، ارزش فکر کردن را دارد. او در پایان گفت که در هر حال نمی‌تواند بلافاصله پاسخ روس‌ها را بدهد. (۶۷)

نمایندگان کوبا در این مذاکرات عبارت بودند از: رائول کاسترو، فیدل کاسترو، چه‌گوارا، پرزیدنت اوسبالدو دورتیکوس (۸۰۷) [رییس جمهوری کوبا]، کارلوس رافائل رودریگس، و امیلیو آراگونس (۸۰۸).

فیدل نهایتاً پاسخ کوبا را ارایه کرد: ما با پیشنهاد شوروی [برای استقرار موشک‌ها در خاک کوبا] موافقیم، نه به خاطر کمک به انقلاب کوبا بلکه به خاطر کمک به اردوگاه سوسیالیسم. کاسترو سی سال بعد گفت:

ما آن موشک‌ها را دوست نداشتیم. اگر این موشک‌ها صرفاً برای دفاع از ما می‌بودند، ما آنها را نمی‌پذیرفتیم. این به خاطر خطرات این موشک‌ها نبود، بلکه به خاطر خسارتی بود که امکان داشت به سیمای انقلاب در امریکای لاتین وارد کند. موشک‌ها باعث می‌شدند تا ما به پایگاه نظامی شوروی مبدل شویم که در این صورت خسارت سیاسی زیادی به سیمای انقلاب ما می‌زد. اگر موشک‌ها فقط برای دفاع از ما می‌بودند، ما تمایلی به پذیرش آنها نشان نمی‌دادیم. (۶۸)

فیدل کاسترو تصمیم گرفت رائول را به شوروی بفرستد تا قرار و مدارها را نهایی کند. کمی بعد وزیر دفاع کوبا عازم مسکو شد. او در مسکو پیش نویس توافقنامه‌ای را دریافت کرد که نویسنده‌اش مارشال مالینوفسکی وزیر دفاع شوروی بود. وزیر دفاع کوبا صفحه به صفحه این متن را به دقت بررسی کرد. در توافقنامه پیشنهاد شده بود که ۴۲ هزار سپاهی شوروی و ۴۲ موشک ۲۴ متری به کوبا ارسال شود. خروشچف از هیات نمایندگی‌اش خواست که با توجه به خطر ره‌گیری آمریکایی‌ها

از تماس‌های تلفنی یا تلگرافی با کوبایی‌ها خودداری کنند. عنصر غافلگیری اهمیت تعیین‌کننده‌ای داشت. الکسیف در ماه اگوست به کوبا برگشت تا متن بازنویسی شده توافقنامه را تسلیم فیدل کاسترو کند. کاسترو بعد از مطالعه متن مذکور، آن را بیش از حد فنی و تکنیکی عنوان کرد. او از روس‌ها خواست که در متن توافقنامه تصریح شود که کوبا از شوروی درخواست کمک کرده است. کاسترو همچنین درخواست کرد که عیار سیاسی مقدمه توافقنامه بیشتر شود. از آنجایی که مذاکرات در خصوص توافقنامه نمی‌توانست از طریق مجاری سیاسی عادی انجام شود، ضروری بود که نماینده‌ای به مسکو فرستاده شود. فیدل تصمیم گرفت چه‌گوارا و نزدیک‌ترین دستیار وی، امیلیو آراگونس (دبیر کل حزب تازه تاسیس متحد انقلابی)، را به مسکو بفرستد.

منابع شوروی در درستی این واقعیت‌ها هیچ تردیدی ندارند. اما آمریکایی‌ها، حتی بعد از سپری شدن چند دهه از حوادث بحران موشکی کوبا، نظرات متفاوتی در این باره ابراز کرده‌اند. رابرت مک نامارا (وزیر دفاع سابق آمریکا)، مک جرج باندی (مشاور امنیت ملی سابق آمریکا) و تئودور سورنسن (مشاور سیاسی ارشد کندی) اظهار کرده‌اند که هیچ کدام آنها از انگیزه‌های خروشچف اطلاعی نداشتند. آنها همیشه بر این گمان بودند که قضیه بیشتر مربوط به توازن استراتژیک میان شوروی و آمریکا، برلین، پایگاه‌های آمریکا در ترکیه، یا نبردهای درونی کرم‌لین است تا خود کوبا. برای مثال، سورنسن حدس می‌زد که اگر خروشچف علناً اقدام به عقد یک پیمان دفاعی کوبا نکند، پس در این صورت حتماً باید انگیزه مرموزانه‌تری داشته باشد. (۶۹)

نظرات آمریکایی در خصوص ذات واقعی سیاست آمریکا در قبال کوبا، نیز متفاوت است. آنها از این حیث، هم با خودشان اختلاف نظر دارند هم با همتایان روسی‌شان. مک جرج باندی می‌گوید: «من به خاطر می‌آورم که در پاییز سال ۱۹۶۲ سرخوردگی و گنجی فراوانی در مورد اقداماتی که ما باید در خصوص کوبا انجام دهیم وجود داشت. به باور من، اقدام پنهانی

یک مُسکنِ روانی موقت برای توجیه بی عملی است. ما هیچ قصدی برای تجاوز به کوبا نداشتیم. اما در مسکو تصور محکمی وجود داشت مبنی بر اینکه ما قصد چنین کاری را داریم». (۷۰) مک نامارا در مورد نقش خودش در بحران موشکی کوبا توضیح می‌دهد: «اجازه دهید که بگویم ما هیچ نقشه‌ای برای تجاوز به کوبا نداشتیم و اگر این موضوع مطرح می‌شد من قطعاً با آن مخالفت می‌کردم». (۷۱)

سرگو میکویان (پسر آناستاس میکویان که پدرش را در سفر به کوبا در نوامبر ۱۹۶۲ همراهی کرد) صراحتاً اظهار می‌کند که: طرح استقرار موشک‌ها در کوبا در اصل توسط خروشچف مطرح شد زیرا او هیچ راه دیگری برای جلوگیری از تجاوز آمریکایی‌ها به کوبا نداشت جز استقرار موشک‌ها. (۷۲) در سال ۱۹۹۲، موقعی که مک نامارا از آندری گرومیکو [در جریان کنفرانسی در هاوانا] پرسید که چرا شوروی موشک‌های خود را در کوبا مسلح به کلاهک‌های اتمی کرد، وزیر خارجه سابق شوروی با نوعی صداقت بی رحمانه پاسخ داد: «این اقدام [شوروی] با هدف تقویت ظرفیت‌های دفاعی کوبا، و برای جلوگیری از تهدیدات علیه این کشور صورت گرفت. همه‌اش به این خاطر بود». (۷۳) بنا به گفته سرگو میکویان، خروشچف برای اولین بار در آوریل سال ۱۹۶۲، آناستاس میکویان (معاون نخست وزیر شوروی) را در جریان کلیات طرحش گذاشت. میکویان با این طرح موافق نبود. او به خروشچف گفت که کوبایی‌ها نیز با این طرح مخالفت خواهند کرد و آمریکایی‌ها هم اگر از وجود چنین طرحی مطلع شوند جهنمی به پا خواهند کرد. میکویان بعدها که شنید کاسترو با طرح استقرار موشک‌های شوروی در کوبا موافقت کرده، حساسی تعجب کرد. او از شنیدن یک چیز دیگر هم شگفت زده شد و آن تعهد فرمانده موشکی شوروی بود مبنی بر اینکه عملیات استقرار موشک‌ها به صورت محرمانه انجام خواهد شد. سرگو میکویان این احتمال را رد نمی‌کند که ارتش شوروی چه‌بسا دارای انگیزه‌های پنهانی‌ای بوده است. اما میکویان، شبیه دیگر مقامات سابق شوروی تأکید می‌کند که دلیل اصلی برای

فرستادن موشک‌ها به کوبا دفاع از این کشور بود، هر چند که مالدینوفسکی (وزیر دفاع شوروی) و دیگران از توازن استراتژیک سخن می‌گفتند. مسئله این بود که خروشچف درباره واکنش آمریکا [به استقرار موشک‌ها در کوبا] ارزیابی درستی نداشت. او معتقد بود که بعد از اینکه آمریکایی‌ها از موضوع موشک‌ها مطلع شوند، روابط آمریکا و شوروی بهبود خواهد یافت. (۷۴)

شاید خروشچف در پی یافتن راه کم هزینه‌ای برای بهبود توازن هسته‌ای کشورش با ایالات متحده آمریکا بود. یا شاید ارتش شوروی می‌خواست سیستم‌های دفاعی و اطلاعاتی آمریکا را امتحان کند. اما اگر خروشچف از کاسترو استفاده می‌کرد، هر دوی اهداف فوق به دست می‌آمد. گرچه پیشنهاد استقرار موشک‌ها اساساً از سوی شوروی مطرح شد اما فیدل و «چه» از مدت‌ها پیش بازی با برگ موشکی شوروی را آغاز کرده بودند. (۸۰۹) اولگ داروسنکوف، معلم زبان روسی «چه» در هاوانا (و بعدها مسئول روابط شوروی با کوبا در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی)، از شنیدن حرف‌های چه‌گوارا با نیکولای کودین (۸۱۰)، راینر اقتصادی سفارت شوروی در هاوانا، در جولای ۱۹۶۱ حساسی متعجب شده بود. داروسنکوف می‌گوید: «چه‌گوارا طوری با کودین حرف می‌زد که انگار سربازان متجاوز آمریکایی در سواحل کوبا پدیدار شده‌اند و تنها راه برای جلوگیری از ورود آنها استقرار موشک‌های شوروی در خاک کوبا است». (۷۵)

بنابراین مشخص می‌شود که فکر استقرار موشک‌ها به صورت ناگهانی مطرح نشد. آدم‌های بسیاری بودند که پیشاپیش به این موضوع فکر می‌کردند. فیدل کاسترو در سال ۱۹۹۲ تاکید کرد که او در سخنرانی‌هایش از ذکر این قضیه اجتناب می‌کرد در حالی که خروشچف و «بسیاری از رفقا» (و احتمالاً چه‌گوارا) علناً درباره این موضوع صحبت می‌کردند. (۷۶) اما واقعیت این است که کاسترو حداقل یک بار در سال ۱۹۶۰ به قضیه دفاع موشکی از کوبا اشاره کرده بود. (به این موضوع در فصل قبلی کتاب اشاره شده است). در هر حال، موقعی که چه‌گوارا و امیلیو آراگونس در ماه

سپتامبر وارد مسکو شدند تا متن توافقنامه را با طرف شوروی بررسی کنند، به آنها گفته شد که خروشچف برای تعطیلات به کریمه رفته است. لئونید برژنف که در آن زمان یکی از مقامات بلند مرتبه شوروی بود بلافاصله به «چه» و امیلیو گفت: «من نمی‌خواهم چیزی در این باره بدانم. شما فوراً سوار هواپیما شوید و به دیدن نیکیتا [خروشچف] بروید و موضوع را با وی در میان بگذارید». (۷۷) نمایندگان کوبا بلافاصله عازم کریمه شدند. آنها در دیدار خود با خروشچف قضیه محرمانه نگهداشتن طرح استقرار موشک‌های شوروی در کوبا را مطرح کردند؛ قضیه‌ای که بسیار مهم و حیاتی بود. آنها شبیه میکویان در آن زمان و سورنسن در سی سال بعد، این پرسش را مطرح کردند که آیا محرمانه نگهداشتن عملیات فوق امکان‌پذیر، یا حتی مطلوب، هست یا خیر. مباحث نمایندگان کوبا با خروشچف در یک گردشگاه ساحلی در حاشیه «دریای سیاه» صورت گرفت. خروشچف، مالینوفسکی، یک مترجم روسی، چه‌گوارا و آراگونس در آن صبح پاییزی سرد همگی کیپ هم نشسته بودند و بحث می‌کردند. نگرانی اصلی کوبایی‌ها این بود که خروشچف را قانع کنند که عملیات استقرار موشک‌ها در کوبا را نمی‌توان برای یک مدت طولانی محرمانه نگهداشت. تشکیلات اطلاعاتی کوبا پیشاپیش اطلاعاتی از مسافران کوبایی عازم آمریکا و دیگر منابع به دست آورده بود که نشان می‌داد این افراد از موضوع استقرار موشک‌ها در کوبا مطلع هستند. حوادث دیگری نیز در کوبا رخ داده بود که حکایت از این داشت که موضوع موشک‌ها لو رفته است. اما خروشچف توجهی به این حرف‌ها نشان نداد، و در عوض خیلی ساده به این نتیجه رسید که «ما باید عجله کنیم». (۷۸)

«چه» یادآور شد که دو کشور کوبا و شوروی باید علناً یک پیمان دفاعی مشترک امضا کنند. (۷۹) خروشچف جواب داد که چنین چیزی غیر ممکن است زیرا توازن نیروهای نظامی به ضرر اتحاد شوروی است. خروشچف قول داد که اگر آمریکایی‌ها از قضیه استقرار موشک‌ها با خبر شوند یا هر اتفاق دیگری بیفتد، وی ناوگان دریایی «بالتیک» را به آمریکای شمالی اعزام خواهد

کرد تا از این طریق توازن نظامی بین شوروی و آمریکا به حال اول خود برگردد. (۸۰) فیدل کاسترو بعدها موضوع فوق را تایید کرد. این تایید گویای آن است که این فیدل کاسترو بود که از «چه» و آراگونس خواسته بود که در مذاکراتشان با مقامات شوروی خواهان علنی شدن موضوع پیمان دفاعی مشترک - و الزام موضوع استقرار موشکها - شوند. خروشچف این خواسته کوباییها را رد کرد. و نهایتا از آنجایی که کاسترو «تصمیم گیری نهایی را به خروشچف واگذار کرده بود»، (۸۱) کوباییها بر خواستههای خود پافشاری نکردند. خروشچف جلسه را با جمله ای تمام کرد که مشخصه رویکرد قلدرمنشانه و لاف زنانه وی بود: «اگر یانکیها پی به وجود موشکها ببرند، من ناوگان بالتیک را روانه خواهم کرد». (۸۲)

«چه» و آراگونس شک و تردیدهای خاص خودشان را داشتند. آنها می دانستند که ناوگان بالتیک از سال ۱۹۰۵ به بعد هرگز آبهای روسیه را ترک نکرده و بنابراین مطمئن نبودند که قول خروشچف عملی شود. اما این دو نهایتا به تصمیم شوروی تن دادند. (۸۳) خروشچف سپس همه اصلاحات مورد نظر کوباییها در متن توافقنامه را «از الف تا ی»، (۸۴) پذیرفت. با این حال موقعی که «چه» در اواسط سپتامبر به هاوانا برگشت - در پی یک هفته غیبت - ناراحت و ناآرام به نظر می رسید. پرسش این بود: حالا که این پیمان را نمی شد به صورت علنی اعلام کرد، آیا دوام می آورد؟ آراگونس در این مورد می گوید:

مسئله، فرستادن موشکها نبود. آنها گفتند که موشکها برای حمایت از استقلال کوبا در برابر یک حمله آمریکایی است. اما برای چنین کاری [دفاع از استقلال کوبا] کافی بود که یک اطلاعیه رسمی از سوی حکومت شوروی صادر شود مبنی بر اینکه حمله به کوبا به معنای حمله به اتحاد شوروی خواهد بود. این تکه کاغذ اهمیت داشت، گرچه البته موشکها مهم تر از یک تکه کاغذند. ما در کوبا خواهان امضای یک پیمان علنی دفاعی مشترک [با شوروی] بودیم، زیرا تصمیم مذکور برای استقرار موش

ک‌ها از سوی خروشچف خُل وضع و فقط شش عضو رهبری حزب کمونیست کوبا اتخاذ شده بود. این شش نفر عبارت بودند از: فیدل کاسترو، رائول کاسترو، چه‌گوارا، بلاس روکا، کارلوس رافائل رودریگس، و من [امیلیو آراگونس]. هیچ کس دیگری از این موضوع اطلاع نداشت. (۸۱۱)

«چه» هنوز به اتحاد شوروی بی اعتماد نشده بود؛ او حتی تصورش را هم نمی‌کرد که خروشچف در صورت مواجهه آمریکا ممکن است دست به عقب نشینی بزند. علاوه بر این، «چه» اطلاع کاملی از موقعیت هسته‌ای نازل‌تر و رقت‌بارتر شوروی در قیاس با آمریکا نداشت. او همچنان معتقد بود که دو ابرقدرت از حیث تسلیحات هسته‌ای با یکدیگر برابرند. چه‌گوارا چنان باور محکمی به قدرت هسته‌ای شوروی داشت که در واکنش به پاره‌ای ابراز تردیدها از سوی آراگونس، وی را به باد فحش و ناسزا کشید. «چه» و آراگونس در مسیر بازگشت از شوروی به کوبا، در چکسلواکی توقف کردند. آراگونس از فرصت استفاده کرد و در گفت‌وگو با کوبایی‌هایی که در چکسلواکی به سر می‌بردند، از توافقنامه محرمانه کوبا با شوروی گلایه کرد. «چه» موقعی که حرف‌های گلایه‌آمیز آراگونس را شنید، سر او فریاد برآورد: «چطور به خودت اجازه می‌دهی که چنین حرف‌هایی بزنی!»

در یک بازنگری به حوادث آن ایام، موضع خروشچف کمتر احمقانه به نظر می‌آید که حالا. پیش‌بینی‌های چه‌گوارا هم فقط تا حدی موثق از کار درآمد. حالا معلوم شده که بیست تا از چهل و دو موشک شوروی در کوبا مسلح به کلاهک‌های هسته‌ای بودند. این موضوع برای اولین بار در سال ۱۹۸۹ تلویحا توسط مقامات سابق شوروی و سپس در ژانویه سال ۱۹۹۲ صراحتا توسط کاسترو در جریان کنفرانس بحران کارائیب در هاوانا ابراز شد. (۸۱۲) علاوه بر این، شش پرتاب‌کننده موشک‌های تاکتیکی، با ۹ موشک مسلح به کلاهک اتمی پُر شده بودند. این موشک‌ها آماده بودند تا در صورت تجاوز آمریکا به کوبا، به سوی خاک آمریکا پرتاب شوند. (۸۵) این موشک‌های اتمی بدون اینکه

آمریکایی‌ها مطلع شوند وارد خاک کوبا شده بودند. آرتور شلزینگر و رابرت مک نامارا، که هر دو در کنفرانس «بحران کارائیب» در هاوانا در سال ۱۹۹۲ حضور داشتند، وقتی فهمیدند موشک‌های روسی مسلح به کلاهک‌های اتمی بودند نزدیک بود از روی صندلی هایشان به زمین بیفتند. (۸۶) وانگهی، تعداد سپاهیان شوروی مستقر در کوبا بسیار بیشتر از آن چیزی بود که آمریکایی‌ها حدس می‌زدند. منابع اطلاعاتی آمریکا، در اوایل اکتبر تعداد این سپاهیان را ۴۵۰۰ نفر، در اوج بحران موشکی حدود ۱۰۰۰۰ نفر، و در پایان بحران حدود ۱۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰۰ نفر تخمین می‌زدند. اما تعداد واقعی سپاهیان شوروی اعزامی به کوبا حدود ۴۲۰۰۰ نفر بود. این سپاهیان به لباس‌های زمستانی و حتی چوب‌های اسکی مجهز بودند. کاسترو رقم مذکور را تایید کرده است. الکسیف و میکویان هم از همین تعداد سپاهی سخن گفته‌اند. (۸۷) به عبارت دیگر، شوروی موفق شد موشک‌ها، کلاهک‌های اتمی، سپاهیان، و تجهیزات ضد هوایی خود را وارد کوبا کند بدون اینکه تشکیلات اطلاعاتی آمریکا از این امر آگاهی یابد. بی اطلاعاتی آمریکایی‌ها تا آنجا بود که والت روستوف، (۸۱۳) مشاور وزارت امور خارجه آمریکا، طی یک یادداشت «حساس و فوق محرمانه» به پرزیدنت کندی، به تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۶۲ (حدوداً یک ماه قبل از شروع بحران موشکی کوبا)، گزارش داد: «بر اساس اطلاعات به دست آمده تسلیحات روسی ارسال شده به کوبا در بردارنده تهدید عمده‌ای علیه امنیت ایالات متحده آمریکا نیست». (۸۸)

محرمانه نگهداشتن موشک‌ها مسئله اصلی نبود. مسئله اصلی این بود که روس‌ها به محض مستقر کردن موشک‌ها در خاک کوبا قصد انجام چه کاری را با آنها دارند. در پی بالا گرفتن رو در روی شوروی و آمریکا، نه خروشچف، نه فرمانده موشکی روس‌ها در کوبا هیچ کدام جرات نکردند دستور شلیک موشک‌ها را صادر کنند. این در حالی بود که افسران ارتش شوروی در کوبا مجاز بودند که موشک‌های مجهز به کلاهک‌های اتمی را به سوی آمریکا شلیک کنند. یک هواپیمای جاسوسی آمریکا بر فراز

خاک کوبا در ۲۷ اکتبر هدف حمله قرار گرفت. دستور این حمله از جانب پایگاه نظامی شوروی در کوبا صادر شده بود، و نه از جانب مسکو. بحران اوج گرفت؛ کندی بعد از اینکه فهمید موشک‌های شوروی در کوبا مستقر شده و موشک‌های دیگری هم در راه است، دستور محاصره دریایی کوبا را صادر کرد. او همچنین خواهان برچیده شدن موشک‌ها از کوبا شد. خروشچف ابتدا هارت و پورت کرد، اما بعداً کوتاه آمد. او در ۲۸ اکتبر در واکنش به اتمام حجت آمریکا دست‌ها را به علامت تسلیم بالا برد. قرار بر این شد که موشک‌ها بلافاصله تحت نظارت سازمان ملل متحد برچیده شوند. ایالات متحده آمریکا هم متقابلاً به اتحاد شوروی قول داد که به کوبا تجاوز نکند؛ قولی که هرگز به روی کاغذ نیامد. آمریکا همچنین موشک‌های خود را از ترکیه برچید؛ هر چند که واشینگتن هرگز به صورت رسمی به این امر اذعان نکرد.

کاسترو احساس می‌کرد که اتحاد شوروی شدیداً به او توهین و خیانت کرده است. این احساس کاسترو ناشی از دو چیز بود: یکی از بابت تسلیم شوروی، و دیگری از بابت نحوه اعلام تصمیم رهبر شوروی. کاسترو انتظار نداشت که خبر برچیده شدن موشک‌ها را از طریق رادیو بشنود. او این امر را نوعی توهین به خود و کشورش تلقی می‌کرد. کاستروی خشمگین خروشچف را «حرام زاده، ولد زنا و عوضی» (۸۹) لقب داد. او به زودی توانست خشم خود را کنترل کرده و متانتش را باز یابد، اما عملاً هیچ کاری از دستش بر نمی‌آمد. کاسترو دو روز بعد در دانشگاه هاوانا اعلام کرد که خروشچف «دل و جرات نداشت». (۹۰) فیدل درست در همین روز خط بطلانی بر قول عدم تجاوز آمریکا به کوبا کشید. فیدل همچنین پنج خواسته خود را به شرح زیر اعلام کرد: پایان دادن به محاصره دریایی کوبا از سوی آمریکا؛ پایان دادن به دیگر اشکال مزاحمت برای کوبا از سوی آمریکا؛ پایان دادن به فعالیت‌های ضدکوبایی تبعیدیان کوبایی ساکن آمریکا؛ پایان دادن به پرواز هواپیماهای جاسوسی آمریکا بر فراز خاک کوبا؛ و بازگرداندن گوانتانامو به کوبا.

مردم هاوانا در آن روزها شعار زیر را در خیابان‌ها سر می‌دادند: «نیکیتا تو دروغ‌گویی، آنچه را که دادی نمی‌توانی پس بگیری». این شعار بازتاب دهنده فضای روحی غالب در بین مردم کوبا و رهبران انقلاب این کشور بود. تصمیم خروشچف [برای برچیدن موشک‌ها] پر هزینه از کار درآمد. چینی‌ها بلافاصله خروشچف را هدف انتقادات تند قرار داده و تصمیم وی را «بدترین خیانت بعد از خیانت حزب سوسیال دموکراسی آلمان در آغاز جنگ جهانی اول» لقب دادند. (۹۱) علاوه بر این، دشمنان داخلی خروشچف در هیات حاکمه شوروی از این موضوع برای تضعیف قدرت خروشچف استفاده کردند. گرچه برکناری خروشچف از رهبری شوروی در اکتبر ۱۹۶۴ پیامد مستقیم شکست وی در جریان بحران کرائیب (بحران موشکی کوبا) نبود، اما این شکست تا حدی در عزل خروشچف نقش داشت. خروشچف اهمیت زیادی برای روابط با کوبا قائل بود. انتقادات چین از مسکو نیز اهمیت زیادی برای خروشچف داشت. همه اینها در نامه عجیبی که خروشچف در ۳۱ ژانویه ۱۹۶۳ خطاب به فیدل کاسترو نوشت مفصلاً بازتاب یافته است. مفاد این نامه تنها در ژانویه سال ۱۹۹۲ به اطلاع عموم رسید. این نامه سی و یک صفحه‌ای در بردارنده مقدار زیادی انتقادات تند علیه چینی‌ها و مقدار کمی نظرات نسبتاً تهدیدآمیز درباره کوبا بود. خروشچف در عین حال از کاسترو دعوت کرده بود که در بهار همان سال از شوروی دیدار کند. خروشچف امیدوار بود که با دعوت کاسترو به ماهیگیری، شکار و پیاده روی در شوروی زخم‌های بحران اکتبر را التیام بخشد. در بخشی از نامه خروشچف به کاسترو چنین آمده:

... این طور به نظر می‌رسد که این بحران تاثیری، هر چند به زحمت قابل مشاهده، بر روی روابط کشورهایمان گذاشته است. صادقانه بگویم این روابط شبیه آن چیزی نیست که قبل از وقوع بحران بود. نقطه نظرات ما در حین بحران کرائیب همیشه سازگار با یکدیگر نبود. ما مراحل متفاوت بحران را به شیوه‌ای همانند یکدیگر نمی‌دیدیم... من از شما پنهان

نمی‌کنم که هر اقدام عجولانه یا حتی هر تلاطمی در روابطمان می‌تواند سبب بروز مسایل بسیاری در زمان حاضر شود. یک اقدام نسنجیده یا یک جمله اشتباه می‌تواند برای هر دوی ما خسارت آفرین باشد. تحت یک شرایط عادی چنین اقداماتی ممکن است هیچ توجهی را به سمت خود معطوف نکند؛ اما تحت شرایطی که حالا به وجود آمده، من مایلیم بگوییم که حفظ آرامش و خودداری ضرورت دارد. من پیشاپیش به شما، رفیق فیدل، گفته‌ام که در روابط کشورهایمان مقدار مشخصی رنجش وجود دارد، و این رنجش به هدف ما آسیب می‌زند؛ و همین طور، طبیعتاً به کوبا و به ما آسیب می‌زند. به من اجازه دهید تا بدون هیچ گونه حاشیه روی به شما بگویم: این به حزب ما و کشور ما صدمه می‌زند، اما این مشکلات برای شما هم مفید نیست... (۹۲)

کاسترو دعوتِ خروشچف را پذیرفت. او در حین اقامتش در اتحاد شوروی، خشم و عصبانیت ناشی از بحران اکتبر و نوامبر ۱۹۶۲ را فراموش کرد و در عوض، درگیر مذاکراتی درباره عقد چندین پیمان نظامی و اقتصادی جدید با شوروی شد. کاسترو انتخاب دیگری نداشت؛ رهبری کوبا در صورتی که خروشچف را همچنان متهم به وا دادن در برابر آمریکا می‌کرد، خروشچف دیگر نمی‌توانست کمک رسانی به کوبا را ادامه دهد. علاوه بر این رهبر شوروی پیشاپیش میکویان را در ماه نوامبر ۱۹۶۲ به هاوانا فرستاده بود تا صلح و آشتی را بین کوبا و شوروی برقرار کرده و روابط به شدت آسیب دیده دو کشور را ترمیم کند. این موضوع برای شوروی‌ها که درگیر مجادله با رقبای چینی بودند و از افکار عمومی جهانیان نیز واهمه داشتند، بسیار مهم بود. میکویان [که در شوروی به «کوبایی مسکو» معروف بود] برای مدت سه هفته تلاش کرد تا نظر مثبت کوبایی‌ها را به بخش‌های متفاوت توافقنامه شوروی با کندی جلب کند. هدف دیگر میکویان در هاوانا این بود که لحن تند و انتقادی رهبری کوبا از خروشچف را تعدیل کند. او فقط تا حدی در رسیدن به اهداف فوق موفق بود.

چه‌گوارا در جریان تصمیمات اتخاذ شده در حین بحران اکتبر عمدتاً غایب بود. این بار نیز مثل زمان بحران خلیج خوک‌ها به ایالت پیناردل ریو فرستاده شده بود. او موظف بود تا به عنوان فرمانده کل مناطق غربی کشور آماده دفع تجاوز احتمالی آمریکا باشد، و در صورت نیاز، یک جنگ چریکی را متعاقب این تجاوز، رهبری کند. رافائل دل پینو (۸۱۴)، خلبان قهرمان کوبایی در جریان حوادث خلیج خوک‌ها، در روز دوم پرواز هواپیماهای آمریکایی بر فراز خاک کوبا از سوی فیدل کاسترو فرا خوانده شد تا به اتفاق هم استراتژی نیروی هوایی کوبا را مشخص کنند. بنا به گفته دل پینو، که در سراسر روزهای بحران موشکی کوبا دستیار نزدیک فیدل بود و حتی شب‌ها هم در اتاق پهلوی وی می‌خوابید، چه‌گوارا تا روز ۲۸ اکتبر که دیگر بحران فروکش کرده بود با فیدل هیچ دیدار حضوری‌ای نداشت. (۹۳) البته شاید این دو از طریق تلفن با یکدیگر در تماس بودند؛ اما از آنجایی که کوبایی‌ها در آن ایام فاقد دستگاه‌های مخابراتی رمزپرداز بودند و نمی‌خواستند مکالماتشان لو برود لذا به احتمال قوی «چه» و فیدل در آن دوره هیچ مکالمه تلفنی قابل توجهی هم با یکدیگر نداشتند. (۹۴) نزدیک‌ترین افراد به فیدل در حین بحران موشکی، بنا به گفته دل پینو، رییس ضد اطلاعات ارتش کوبا، و فلاویو براوو (۸۱۵)ی کمونیست بودند. (۹۵)

«چه» احتمالاً مشارکتی در جزئیات پیچیده و غامض بحران موشکی کوبا نداشت؛ حداقل در ماه اکتبر. او، با این حال، نقش مهمی در مرحله پس از فروکش کردن بحران ایفا کرد. بنا به گفته ریکاردو روخو، یکی از زندگینامه نویسان چه‌گوارا، «چه موقعی که از تصمیم شوروی [برای برجیدن موشک‌ها] مطلع شد همراه فیدل بود. او بعد از شنیدن این خبر از شدت خشم و ناراحتی لگد محکمی به دیوار کوبید». (۹۶) «چه» راحت‌تر با واقعیت کنار آمد؛ هر چند که وی، بر خلاف کاسترو، از بابت

مشاهده واقعیت‌های تلخ و عمیقاً ریشه دار جنگ سرد، به شدت ناخشنود و منزجر به نظر می‌رسید. (۸۱۶) او در پنهان کردن ناخشنودی‌اش به اندازه فیدل محتاط نبود. «چه» در مصاحبه‌ای با روزنامه ارگان حزب کمونیست بریتانیا، خشم و بیزاری خود را علناً ابراز کرد؛ هر چند که این مصاحبه به صورت کامل چاپ نشد. «چه» در بخشی از این مصاحبه گفت:

اگر آنها حمله کنند، ما باید تا به آخر بجنگیم. اگر موشک‌ها [در کوبا] باقی مانده بودند، ما از همه آنها استفاده می‌کردیم. ما برای دفاع از خویش در برابر تجاوز، این موشک‌ها را دقیقاً به قلب ایالات متحده آمریکا شلیک می‌کردیم، از جمله به نیویورک. اما ما این موشک‌ها را نداریم، بنابراین باید با آنچه که در اختیار داریم بجنگیم. (۸۱۷)

چه‌گوارا در تحمل احساسات متضاد بسیار ناشکیبا بود. او در پایان بحران موشکی کوبا، به شدت عصبانی و خشمگین بود. «چه» در گفت‌وگویی با نزدیک‌ترین دوست روسی خود، اولگ داروسنکوف، اذعان کرد که به شدت از رفتار رهبران شوروی عصبانی و ناخشنود است. داروسنکوف می‌گوید: «چه گلایه می‌کرد که او دیگر توان و حوصله بحث با هیچ آدم کله‌گنده‌ای را ندارد؛ که منظورش خروشچف بود. وی می‌گفت: این آدم‌ها روز به روز حرف و نظرشان را عوض می‌کنند؛ خروشچف به من اطمینان داده بود که در صورت بروز هر اتفاقی ناوگان بالتیک را روانه کوبا خواهد کرد، اما هرگز این کار را نکرد. گوارا خشمگین بود.» (۹۷)

«چه» تسلیم شدن شوروی را به مثابه یک خیانت تلقی می‌کرد. او به تبع اولی، متأسف بود که چرا این بحران هیچ قربانی‌ای به جا نگذاشته است:

ما نمونه دلخراشی از ملتی را داریم که حاضر است خود را در یک جنگ هسته‌ای قربانی کند؛ جنگی که خاکسترهایش می‌توانست همچون بستری برای [برپایی] جوامع نوین باشد؛ و موقعی که

توافقنامه [ی شوروی و آمریکا] بدون حتی در نظر گرفتن این واقعیت امضاء و موشک‌ها برچیده می‌شود، نباید آهی از سر آسودگی کشید؛ از این بابت نباید متشکر بود. این آغازگر منازعه‌ای خواهد بود تا صدای ملتی شنیده شود، صدایی منحصر بفرد که یک موضع مبارزه جویانه منحصر بفرد بود؛ و فراسوی آن، عزم این ملت برای نبرد، حتی به تنهایی، علیه همه خطرات، و حتی علیه تهدید اتمی امپریالیسم یانکی. (۹۸)

«چه» در همه جلسات بحث و گفت‌وگو با آناستاس میکویان، جز یک جلسه، حاضر بود. اغلب نظرات اولیه «چه» در این جلسات اختصاص داشت به تاکیدات وی درباره اثرات مخرب ناشی از عقب نشینی شوروی بر جنبش‌های انقلابی آمریکای لاتین. «چه» در حین این جلسات هر از چند گاه شوخی‌هایی می‌کرد که تا یک مقطع زمانی خاص باعث آرامش خاطر جمع می‌شد. برای مثال در یکی از جلسات، مترجم روسی جمله‌ای را بر زبان راند که طی آن میکویان با اوتانت [دبیر کل وقت سازمان ملل متحد] به نحو توهین آمیزی مقایسه شده بود. میکویان که ابتدا تصور کرد این حرف را فیدل زده به شدت عصبانی شد اما به زودی فهمید که مترجم در ترجمه مطلب مرتکب اشتباه شده است. «چه» پیشنهاد کرد که استراحت کوتاهی داده شود. او سپس هفت تیر «ماخاروف» خود را از غلاف بیرون کشیده، آن را کنار دست مترجم گذاشت. «چه» سپس به آرامی پیشنهاد کرد که مترجم به خودش شلیک کند زیرا با توجه به اینکه موجب عصبانیت شدید میکویان شده دیگر هیچ آینده‌ای در حرفه مترجمی برای وی وجود ندارد. همه از این شوخی خندیدند. (۹۹)

گفت‌وگوهای نهایی میان «چه»، میکویان و الکسیف (که مفاد آن در سال ۱۹۹۵ از سوی پژوهشگران روسی و آمریکایی علنی شد) فوق‌العاده جالب است. این گفت‌وگوها چارچوب ذهنی چه‌گوارا، و شکافی را که پیشاپیش موجب جدایی وی از رهبری شوروی شده بود، آشکار می‌سازد. گفت‌وگوهای مذکور به مثابه پایانی بر سال‌های طلایی چه‌گوارا در کوبا، و پیش درآمدی بر تصمیمات و

توهم زدایی‌های بعدی وی در مورد شوروی است. این گفت‌وگوها ارزش این را دارند که تماماً نقل شوند:

گوارا: رفیق میکویان، دوست دارم صادقانه به شما بگویم که در پی حوادثی که اخیراً رخ داده یک موقعیت فوق العاده غامض در آمریکای لاتین به وجود آمده است. بسیاری از کمونیست‌هایی که احزاب آمریکای لاتین را نمایندگی می‌کنند، و همین طور گروه‌های انقلابی همچون «جبهه اقدام مردمی» در شیلی، دچار تزلزل شده‌اند. آنها از بابت اقدامات اتحاد شوروی احساس نگرانی می‌کنند. گروه‌های تازه‌ای پدیدار شده‌اند. انشعاب‌های متعددی [در احزاب چپ] رخ داده است. ما کاملاً متقاعد شده‌ایم که این گروه‌ها [ی انشعابی] می‌توانند در [احزاب] تعدادی از کشورهای آمریکای لاتین به قدرت برسند. از اوضاع چنین بر می‌آید که این گروه‌ها نه تنها از ظرفیت لازم برای غصب قدرت برخوردارند بلکه می‌توانند قدرت را در طیفی از این کشورها حفظ کنند. متأسفانه بسیاری از گروه‌های آمریکای لاتین معتقدند که اقدامات سیاسی اتحاد شوروی در حین حوادث اخیر در بردارنده دو اشتباه جدی بوده است. اشتباه اول، معامله [شوروی با آمریکا در مورد برچیدن موشک‌های روسی از کوبا در ازای برچیدن موشک‌های آمریکایی از ترکیه]، و اشتباه دوم سازش آشکار [شوروی با آمریکا] بوده است. از نظر من این امر گواهی است بر این واقعیت که ما حالا می‌توانیم در انتظار زوال جنبش‌های انقلابی در آمریکای لاتین باشیم؛ جنبش‌هایی که در دوران اخیر به شدت قدرتمند شده بودند. من نقطه نظرات شخصی خودم را بیان کرده‌ام، اما در بیان نظراتم کاملاً صادق بوده‌ام.

میکویان: البته، ضرورت دارد که صادقانه حرف بزنیم. رفتن و خوابیدن بهتر از گوش دادن به سخنان ناصادقانه است.

گوارا: من همچنین تصور می‌کنم آمریکا، به واسطه واداشتن اتحاد شوروی به عقب نشینی در کوبا، توانسته به نوعی حق دست یابد؛ حق ممنوع ساختن دیگر کشورها از ایجاد پایگاه‌های

نظامی برای دفاع از خویش. نه تنها بسیاری از انقلابیون، بلکه نمایندگان «جبهه اقدام مردمی شیلی» و نمایندگان بسیاری از جنبش‌های دموکراتیک نیز این گونه می‌اندیشند. به نظر من، در این جا گره اصلی حوادث اخیر به چشم می‌خورد. ما به رغم همه احترامی که برای اتحاد شوروی قائل هستیم، بر این باوریم که تصمیمات اتخاذ شده از سوی اتحاد شوروی اشتباه بوده... به باور من این سیاست شوروی دارای دو وجه ضعیف بود. شما اهمیت عامل روانشناسانه را در ارتباط با شرایط کوبا درک نکردید. این نظر به شیوه بدیعی اولین بار توسط فیدل کاسترو بیان شد. او گفت: «آمریکا می‌خواست ما را از حیث فیزیکی نابود کند، اما اتحاد شوروی با نامه خروشچف [به کندي در ۲۷ نوامبر مبنی بر پذیرش برچیدن موشک‌ها از کوبا] ما را از حیث حقوقی نابود کرد».

میکویان: اما ما فکر می‌کردیم که شما از این اقدام ما خشنود خواهید شد. ما هر کاری کردیم تا کوبا نابود نشود. ما شاهدیم که شما آماده‌اید تا به زیبایی بمیرید، اما ما معتقدیم که به زیبایی مردن هیچ ارزشی ندارد.

گوارا: تا حدّ خاصی شما حق دارید. شما این تصمیم را بدون مشورت با ما گرفتید و باعث جریحه دار شدن احساساتمان شدید. اما خطر اصلی در دومین وجه ضعیف سیاست اتحاد شوروی است. نکته اینجاست که شما عملاً حق آمریکا برای نقض قوانین بین‌المللی را به رسمیت شناخته‌اید. این خسارت عمده‌ای به سیاست‌های شما می‌زند. این امر واقعاً باعث نگرانی ما شده است. این قضیه چه بسا باعث بروز مشکلاتی در زمینه حفظ اتحاد کشورهای سوسیالیستی شود. به نظر ما پیشاپیش شکاف‌هایی در اتحاد اردوگاه سوسیالیسم به وجود آمده است.

میکویان: این موضوع باعث نگرانی ما نیز شده است. ما مشغول انجام کارهای زیادی هستیم تا اتحادمان را با کشورهای سوسیالیستی و همین طور با شما، رفقا، تحکیم و تقویت کنیم؛ ما به رغم همه مشکلات، همیشه در کنار شما خواهیم بود.

گوارا: تا آخرین روز؟

میکویان: بله، اجازه دهید دشمنانمان بمیرند. ما باید زنده بمانیم، بگذارید زنده بمانیم... رفیق گوارا با لحنی بدبینانه حوادث گذشته را ارزیابی کردند. من به عقیده او احترام می‌گذارم، اما با وی موافق نیستم. من در جلسه بعدی تلاش خواهم کرد که وی را متقاعد کنم، گرچه در توانایی خودم برای انجام چنین کاری شک دارم... من از دیدار با شما خشنودم... اساساً ما باید به یک توافقنامه در مورد پروتکل دست یابیم. جدای از این، باید بگویم که من تا حالا تصور می‌کردم کوبایی‌ها را درک می‌کنم، اما موقعی که به حرف‌های رفیق چه‌گوارا گوش دادم فهمیدم که نه، من هنوز آنها را نمی‌شناسم.

الکسیف: اما «چه» یک آرژانتینی است.

میکویان: [خطاب به چه] اجازه دهید با هم دیدار کنیم و کمی حرف بزنیم... سهم ما در کوبا، هم از حیث مادی و هم از حیث معنوی، و همین طور از حیث نظامی، بسیار عظیم است. در این باره فکر کنید؛ آیا ما واقعا به خاطر اینکه خیلی مرفه و غنی هستیم داریم به شما کمک می‌کنیم؟ آیا ما چیز اضافه بر مصرفی داریم؟ نه، ما حتی برای خودمان هم به اندازه کافی نداریم. اما، ما می‌خواهیم بنیان سوسیالیسم در آمریکای لاتین را حفظ کنیم. شما قهرمان زاده شده‌اید؛ شما قبل از اینکه موقعیت انقلابی در آمریکای لاتین فرا برسد انقلابی بوده‌اید، اما اردوگاه سوسیالیسم هنوز به اندازه کافی ظرفیت‌های خود را رشد نداده تا به کمک شما بیاید. ما به شما کشتی، سلاح، کارشناس، میوه و سبزی می‌دهیم. چین بزرگ است، اما در زمان حاضر هنوز یک کشور فقیر است. زمانی فرا خواهد رسید که ما با دشمنانمان رو به رو خواهیم شد. اما ما نمی‌خواهیم به زیبایی بمیریم، سوسیالیسم باید زنده بماند. مرا برای این پر حرفی ببخشید. (۸۱۸)

پیشاپیش، تصویر مسیح وار یک مرگ زیبا می‌توانست در چهره گوارا دیده شود. آناستاس میکویان یک روس ارمنی تبار تحصیل کرده و اهل مطالعه بود. او احتمالاً با دیدن چهره «چه» یاد

صحنه مجروح شدن شاهزاده آندری در کتاب «جنگ و صلح»
تولستوی افتاده بود. ناپلئون در این صحنه بعد از تحمل شکست در
برزینا، حین بررسی میدان نبرد، با بدن بی حرکت آندری مواجه
می‌شود. ناپلئون در حالی که به چهره و بدن آندری خیره شده فریاد بر
می‌آورد: «چه مرگ زیبایی!» (۸۱۹)

فصل هشتم: همراه فیدل، نه ازدواج نه طلاق

زندگی «چه» فقط منحصر به قضیه موشک‌ها و سهمیه تولید شکر نمی‌شد. خانواده «چه» طی این دوران بزرگ‌تر شد؛ و همین طور شهرت و عشق او به جابه جایی مداوم. اولین پسر «چه» در سال ۱۹۶۲ به دنیا آمد. «چه» به یاد هم‌رزم سابقش در سیئرامایسترا نام این پسر را کامیلو گذاشت. سلیا، سومین دختر «چه»، در سال ۱۹۶۳ متولد شد. آلئیدا، همسر «چه»، که وی را در اغلب سفرهای داخلی‌اش در کوبا همراهی کرده بود، حالا ترجیح می‌داد که در خانه بماند. اقامتگاه خانوادگی «چه» در شماره ۷۷۲ خیابان چهل و هفتم، مابین خیابان‌های کونیل و تولیپان، گرچه لوکس نبود اما راحت و مناسب به نظر می‌رسید. این خانه از بچه‌های قد و نیم «چه»، پر شده بود. کاغذها، کتاب‌ها، و یک سگ گله آلمانی عصبانی (بنا به گفته همسایگان). با این حال «چه» اوقات کمی را در این خانه سپری می‌کرد. او بیشتر اوقات یا در سفر خارج بود یا در سفر داخل. به قول بزرگ‌ترین نوه چه‌گوارا (که از مادرش نقل می‌کند) «او هرگز در خانه نبود». (۱) «چه» موقعی که در بوئنوس آیرس بود ترس و نفرت خود را از تشکیل خانواده به سبک بورژوازی ابراز کرده بود. خانواده او در کوبا گرچه از نوع خانواده‌های بورژوازی نبود اما شباهت زیادی به اکثر خانواده‌های معمولی داشت. «چه» همچنان عاشق مطالعه بود و تا می‌توانست کتاب می‌خواند. او اوقات فراوانی را صرف نوشتن نامه‌ها، مقالات، رسالات و خاطرات روزانه‌اش می‌کرد. «چه» نوشته‌هایش را با شتابی دیوانه وار چاپ و منتشر می‌کرد.

«چه» مثل سابق پارسا و ریاضت کش باقی ماند. سخت مراقب بود که به ارزش‌های اخلاقی انقلاب پایبند باقی بماند. وی هیچ تمایلی نداشت که از قدرتی که در اختیار دارد به نفع خودش استفاده کند و از امتیازات خاص بهره‌مند شود. اما آلئیدا که مثل اغلب کوبایی‌ها مجبور بود هر روز در صف دریافت کالاهای ضروری قرار بگیرد و انواع کمبودها را تحمل کند، بعضی وقت‌ها

از اتومبیل اداری «چه» و محافظین او استفاده شخصی می‌کرد. آلئیدا از این طریق در پی به دست آوردن حداقل کالاهای ضروری برای ادامه زندگی خانواده‌اش بود. اما «چه» این نوع رفتارها را نمی‌توانست تحمل کند. او با عصبانیت به همسرش، آلئیدا، می‌گفت: «تو می‌دانی که این ماشین به حکومت تعلق دارد، این ماشین مال من نیست، و تو نمی‌توانی از آن استفاده کنی. بنابراین، مثل بقیه مردم، سوار اتوبوس شو». ریکاردو روخو، که برای مدت دو ماه در اوایل سال ۱۹۶۳ در کنار خانواده «چه» زندگی کرده بود، به نقل از آلئیدا و سلیا (مادر چه) می‌گوید که «چه» از مقام و موقعیت خود فقط برای دریافت حداقل چیزهای ضروری استفاده می‌کرد. خانه‌ای که وی در آن می‌زیست، یک ویلا مصادره‌ای بود که صاحبش به خارج گریخته بود. این ویلا کاملاً خالی بود. «چه» می‌توانست با هدایایی که طی سفرهای متعدد خارجی‌اش دریافت کرده بود خانه‌اش را پر کند. اما او همه این هدایا را، که طیف گسترده‌ای از اشیای هنری تا لوازم الکتریکی را شامل می‌شد، به نهادهای حکومتی بخشید. (۲)

دغدغه اصلی «چه» طی دوران مذکور، فراسوی فعالیت‌های سیاسی و حکومتی‌اش، برافروختن آتش انقلاب در آمریکای لاتین و آفریقا بود. نگرانی اصلی «چه» در پی بحران موشکی، تأثیرات نامطلوب ناشی از تسلیم شوروی بر روی مابقی آمریکای لاتین بود. این نگرانی به دلیل دغدغه رو به رشد «چه» - از حیث تئوریک، سیاسی و شخصی - در خصوص تنها هدفش بود: باز تولید و تکرار الگوی کوبایی انقلاب در دیگر مناطق آمریکای لاتین، با توسل به همه وسایل موجود و به هر بهایی. «چه» در مقاله‌ای که در سال ۱۹۶۱ نوشت یک شالوده نظری برای اجرای هدف فوق‌ارایه کرده بود. او در این مقاله ابتدا به اختصار، خصوصیات منحصر بفرد انقلاب کوبا در آمریکای لاتین را شرح داده بود: شخصیت و «نیروی بنیان‌کن» فیدل کاسترو، و شیوه‌ای که «امپریالیسم را غافلگیر کرد». وی سپس مجموعه‌ای از شرایطی را که به نظرش در آمریکای لاتین مشترک و (یا)

دایمی بود برشمرده بود: رویکرد فرمانبردارانه بورژوازی، وجود مزارع بزرگ، و دهقانان فقر زده - «پدیده‌ای که در همه کشورهای آمریکای لاتین بدون استثناء یافت می‌شود؛ پدیده‌ای که بنیان و اساس همه بی‌عدالتی‌ها در این منطقه بوده است» - و گرسنگی توده‌های مردم. «چه» نهایتاً چنین جمع‌بندی کرده بود که اهمیت انقلاب کوبا در این است که ثابت می‌کند پیروزی انقلاب در دیگر مناطق آمریکای لاتین نیز «امکان‌پذیر و اجتناب‌ناپذیر» است. او در یک نتیجه‌گیری موجز، مدعی شد:

امکان‌پذیر بودن پیروزی توده‌های مردمی در آمریکای لاتین آشکارا از راه جنگ چریکی می‌گذرد؛ جنگی مبتنی بر ارتش دهقانی، اتحاد میان کارگران و دهقانان، شکست ارتش [دشمن] در یک مواجهه مستقیم، گرفتن شهرها از طریق مناطق روستایی... (۳)

«چه» این نظرات را در مقاله‌ای مفصل‌تر، که در سپتامبر سال ۱۹۶۳ در نشریه «کوبا سوسیالیستا» (۸۲۰) تحت عنوان «جنگ چریکی: یک روش» (۸۲۱) به چاپ رسید، به شکل دیگری دوباره عرضه کرد. او در این مقاله مباحث قبلی خود را مجدداً مطرح و اصرار کرد که نبرد مسلحانه در آمریکای لاتین هم امکان‌پذیر و هم ضروری است. اما این متن با نوشته‌های مشابه قبلی وی، همچون «جنگ چریکی»، تفاوت داشت زیرا حالا در سال ۱۹۶۳ رژیم کوبا تمایل بسیار بیشتری به «صدور انقلاب» پیدا کرده بود. البته، «چه» و دیگر رهبران کوبا طی سال‌های گذشته در موقعیت‌های مختلف درگیر عملیات پنهانی‌ای مثل ارسال اسلحه و پول، آموزش چریک‌ها، جعل گذرنامه، ارایه مشاوره‌های لجستیکی و غیره شده بودند. اما این نوع اقدامات بیشتر به خاطر تمایلات اعتقادی بود تا سیاست‌های حکومتی. بعد از اینکه کوبا در سال ۱۹۶۲ از «سازمان کشورهای آمریکایی» (OAS) اخراج شد و روابط سیاسی‌اش با اغلب کشورهای آمریکای لاتین قطع گردید، اوضاع رو به تغییر گذاشت. حالا دیگر هیچ دلیلی برای

امتناع کوبا از تلاش‌های انقلابی در منطقه وجود نداشت. کشورهای منطقه این نوع اقدامات را فتنه‌انگیز و خرابکارانه تلقی می‌کردند اما کوبایی‌ها از آنجایی که چیزی برای از دست دادن نداشتند به این نگرانی‌ها توجهی نمی‌کردند. «چه» در این شرایط تازه تعریف دیگری از فوکو [نقطه آغاز شورش] ارایه کرد که با تعریف اولیه او در کتاب «جنگ چریکی» فرق داشت. این بار موارد هشدار دهنده - مواردی که در صورت مشاهده آنها باید از جنگ چریکی خودداری کرد - حذف شده بود. برای مثال وجود حکومت پارلمانی و انتخاباتی که در نسخه اولیه «فوکو» مانعی بر سر راه آغاز یک جنبش چریکی بود، در این نسخه تازه دیگر هیچ مانعی به شمار نمی‌رفت. (۸۲۲) وانگهی، «چه» تا سال ۱۹۶۳ توانسته بود مقام و موقعیت خود را در حکومت کوبا به شدت مستحکم کند. در این زمان مقالات «چه» در اکثر پایتخت‌های کشورهای آمریکای لاتین بیشتر به عنوان نظرات یک آدم مهم تا یک روشنفکر کوبایی یا یک چریک تلقی می‌شد. این مقالات به مثابه مواضع حکومت کوبا مورد توجه قرار می‌گرفتند. از همه اینها مهم‌تر، تفاوت عظیم میان سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۱ و سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۴، درگیر شدن شخصی چه‌گوارا بود. او حالا مستقیماً در ماجراجویی‌های انقلابی کوبا در آمریکای لاتین دخالت داشت. (۸۲۳)

اولین عشق چریکی چه‌گوارا طبیعتاً کشور زادگاهش آرژانتین بود. مسیر غیر مستقیمی که «چه» برای رسیدن به هدف مذکور مایل به طی کردنش بود از جلسه دیدار وی با هموطنانش در کوبا آغاز شد. این جلسه به مناسبت روز استقلال آرژانتین، در ۲۵ مه ۱۹۶۲ در هاوانا برگزار شد. همه آرژانتینی‌های ساکن کوبا در هاوانا جمع شده بودند تا این روز ملی و تاریخی را جشن بگیرند. به طور معمول آرژانتینی‌ها در جشن‌های خود گوشت بریان سنتی‌شان را صرف می‌کنند. آن روز از گوشت بریان خبری نبود اما آرژانتینی‌ها یک گوساله خیلی لاغر را کشتند تا با استفاده از گوشتش و مقداری ماته (چای سنتی آرژانتینی‌ها) ضیافت روز ملی‌شان را در هاوانا برگزار کنند. چه‌گوارا از

طرف «موسسه دوستی کوبا - آرژانتین» دعوت شده بود تا در این مراسم سخنرانی کند. «چه» با اندکی اکراه این دعوت را پذیرفته بود زیرا می‌دانست که چه لانه زنبوری در انتظارش است. او در برابر کلی جامعه آرژانتینی‌های ساکن کوبا سخنرانی کرد. جان ویلیام کوک (۸۲۴) (نماینده پرون، رئیس جمهوری سابق آرژانتین)، تامارا بونکه (آموزگار و معلم جوانی که یک سال قبل به انقلاب کوبا محلق شده بود)، دویست کمونیست اعزامی از سوی حزب کمونیست آرژانتین، و نیز تعدادی از هنرمندان، دانشمندان و نویسندگان آرژانتینی ساکن هاوانا، از جمله حاضران در جلسه بودند. (۸۲۵) سخنرانی «چه» بازتایی بود از نقاط قدرت و نقاط ضعف او، و موفقیت‌ها و شکست‌های او. یکی از مبارزان آرژانتینی حاضر در جلسه به یاد می‌آورد: «حزب کمونیست آرژانتین، که بعد از پیروزی انقلاب کوبا یک هواپیما پر از فعالان سیاسی و کارشناسان را به هاوانا فرستاده بود، روابط بدی با کوبا داشت. کوبا به خشونت انقلابی معتقد بود اما حزب کمونیست آرژانتین چنین اعتقادی نداشت. بسیاری از آرژانتینی‌ها مشغول فراگیری مبارزات چریکی در کوبا بودند. این موضوع باعث شده بود که تنش میان حزب کمونیست آرژانتین و حکومت کوبا رو به افزایش بگذارد. رهبران مَسَن حزب چنین می‌پنداشتند که کوبا با دادن تعلیمات چریکی به کمونیست‌های آرژانتینی قصد تضعیف رهبری حزب را دارد. این امر به موقعیت پر تنش منجر شد تا آنجا که فاصله زیادی تا جدایی کامل باقی نمانده بود. حزب کمونیست آرژانتین به نمایندگان و اعضای خود در کوبا دستور داد که به آرژانتین بازگردند. به این ترتیب، چه‌گوارا وارد آب‌های بسیار پر تلاطمی شد. او که پی برده بود اوضاع تا چه حد حساس است در پاسخ به درخواست آرژانتینی‌های مقیم کوبا برای سخنرانی در روز ملی آرژانتین گفت: «من در مراسم روز ملی سخنرانی می‌کنم اما به شرطی که هیچ شرطی گذاشته نشود». (۸۲۶)

«چه» از طرفی کاملاً مطمئن بود که نبرد مسلحانه تنها راه برای آوردن انقلاب به آرژانتین است. او معتقد بود که تنها

وسيله برای شکست دادن ارتش و اولیگارشى آرژانتین متحد ساختن همه نیروهائی است که توانایی ملحق شدن به نبرد مسلحانه را دارند. اما یکی از این نیروها حزب کمونیست آرژانتین بود که در آن زمان توسط یک عامل سر سپرده مسکو رهبری می‌شد. این فرد بیکتور کودوبیلا (۸۲۷) نام داشت که پرونده‌اش آکنده از اعمال نفرت‌انگیز بود. وی برای مثال در سال ۱۹۴۰ در اولین تلاش برای قتل لئون تروتسکی در مکزیکو سیتی به طور غیر مستقیم دخالت داشت. کودوبیلا با تئوری «فوکو» ی چه‌گوارا مخالف بود. دیگر گروه‌های اپوزیسیون در آرژانتین نیز برای به دست آوردن رهبری اپوزیسیون درگیر نزاع‌های داخلی بودند. این در حالی بود که هیچ کدام از این گروه‌ها شایستگی رهبری اپوزیسیون را نداشتند. چهره‌هایی مثل جان ویلیام کوک به رغم مشهور بودنشان، از صلاحیت لازم برای رهبری اپوزیسیون برخوردار نبودند. (۸۲۸) کوک سال‌های طولانی به حالت تبعید در اسپانیا زندگی کرده و رابطه‌اش با جامعه آرژانتین عملاً قطع شده بود. دیگر گروه‌های اپوزیسیون یا از طرفداران کاستروئیست‌ها بودند یا از طرفداران سوسیالیست‌ها. این گروه‌ها پیوندهای اندکی با جامعه آرژانتین داشتند.

جان ویلیام کوک که پیشاپیش از پرونیسم فاصله گرفته بود - هر چند که رابطه نزدیک خود را با شخص پرون حفظ کرده بود - در مراسم روز ملی آرژانتین در هاوانا سخنرانی کرد. او در آن روز بهاری در هاوانا سخنان آتشینی در حمایت از مواضع چه‌گوارا ایراد کرد. کوک یادآور شد که همه قهرمانان بزرگ که برای آزادی آمریکای لاتین مبارزه کرده‌اند «رزمندگان چریک» بوده‌اند. (۴) «چه» که هرگز اهل حاشیه روی نبود، در سخنان خود از گروه‌های اپوزیسیون آرژانتین - که بعضاً دشمنان سنتی یکدیگر بودند - درخواست کرد که با هم متحد شده و دست به قیام مسلحانه بزنند. این در حالی بود که بسیاری از این گروه‌ها هیچ اسلحه‌ای در اختیار نداشتند. آنها حتی تمایلی هم به داشتن اسلحه نداشتند. «چه» در بخشی از سخنانش گفت:

ما معتقدیم که ما بخشی از یک ارتش رزمنده‌ایم که در هر گوشه‌ای از جهان می‌رزد، ما باید خودمان را برای برگزاری مراسم ۲۵ مه دیگری آماده کنیم؛ مراسمی که باید در کشور خودمان، و نه در کشورِ سخاوتمند کوبا، برگزار شود. این مراسم باید توأم با نمادِ پیروزی، نمادِ برپایی سوسیالیسم، نمادِ آینده باشد. (۵)

واژه‌ها، ژست‌ها، و مخصوصاً اهدافِ «فرمانده گوارا» صرفاً باعثِ وحشتِ کمونیست‌های آرژانتینی حاضر در جلسه شد. درخواست «چه» برای تقارب و نزدیکی با پرونیست‌ها و اتحاد همه نیروهای انقلابی، و نیز درخواست وی برای آغازِ جنگ چریکی و خشونت انقلابی، در تضادِ کامل با مواضع حزب کمونیست آرژانتین بود. روز بعد از سخنرانی «چه»، مباحث داغ و پرتنش در بین نمایندگان اپوزیسیون آرژانتین در هاوانا در گرفت. (۶) کمونیست‌ها به شدت خشمگین بودند. آنها حتی سخنرانی «چه» را در مطبوعات حزبی خود، سانسور و ممنوع‌الانتشار کردند. «چه» ناگهان پی برد که طرد و نفی شده است. او متوجه شد که مابین اهدافِ انقلابی‌اش از یک سو و فقدانِ غم‌انگیز حامیان تحققِ این اهداف از سوی دیگر، گیر کرده است. تنها گزینه موجود برای «چه» گزینه‌ای بود که وی - و حکومت کوبا - مجبور به انتخاب آن برای سال‌های آتی شدند: حمایت از گروه‌ها و فرقه‌های همسو [با کوبا] در داخلِ احزابِ کمونیست کشورهای آمریکای لاتین، ارایه آموزش‌های چریکی به اعضای این گروه‌ها در کوبا بدون اطلاع یا کسب رضایت رهبران‌شان، و توطئه‌چینی برای به قدرت رساندن این افراد در سازمان‌های متبوع سیاسی‌شان.

از مفاد یک نامه خصوصی، که تعدادی از کمونیست‌های آرژانتینی ساکن در کوبا به یکی از رهبران حزب کمونیست آرژانتین نوشته‌اند، پیداست که روابط «چه» با برخی از هموطنان کمونیستش تا چه حد بد بوده است:

روابط ما با هموطن مشهورمان ارنستو گوارا بد بود بدتر هم شد. دلیل این امر صرفاً به خاطر حوادثی است که حزب محبوب ما را درگیر ساخته است. ما تمام مدت درگیرکوک و همسرش و کل گروهی بودیم که کوبایی‌ها مشغول تعلیم دادنشان هستند. مدافع اینها کسی نبود جز گوارا؛ او پشتیبان مالی آنهاست. از بین اعضای «کماندوها»ی آتی یک گروه تروتسکیست هم وجود داشت که این ور و آن ور پرسه می‌زد. اعضای این گروه مدعی بودند که هر گاه شانس به کار بردن تعلیمات و آموخته هایشان نصیب آنها شود، هیچ تمایزی بین «گوریلها» [گروه‌های نظامی ضد پرونیست] و «کمونیست‌های استالینیست» قائل نخواهند شد. (۷)

«چه» و کوبا توفیقی در غصب رهبری احزاب کمونیست پیدا نکردند اما تلاش آنها برای تحقق هدف فوق باعث افزایش شدید بی اعتمادی و ناخشنودی رهبران این احزاب شد. «چه» تدریجاً پی برد که اگر او به آغاز یک جنگ چریکی در آرژانتین یا هر جای دیگری امید بسته، این کار را باید به تنهایی انجام دهد. او فهمید که برای شروع چنین جنگی فقط باید روی نیروهای مستقل، و نیروهای حاشیه‌ای احزاب و گروه‌های موجود، حساب باز کند.

یک نمونه از چنین نیروهای مستقلی، تامارا بونکه بود. تامارا در اغلب میهمانی‌ها، مراسم کار داوطلبانه یا دیدار با خارجی‌ها، در کنار «چه» بود. برخی از آرژانتینی‌هایی که در مراسم روز استقلال آرژانتین در هاوانا حضور داشتند دو روز بعد دور هم جمع شدند تا موضوع را بررسی کرده و مسیر آتی را مشخص کنند. بسیاری از این افراد با چه‌گوارا مخالف بودند اما تامارا چنین نظری نداشت. تامارا که مثل والدین کمونیستش آکنده از ایثار و فداکاری در راه آرمان‌هایش بود، پنج سال بعد در بولیوی جان خود را فدای وی کرد. او آن روز در حالی که جلسه را با عصبانیت ترک می‌کرد بر سر هموطنانش فریاد کشید: «من اینجا نمی‌مانم؛ نمی‌خواهم وقتی را بیهوده در اینجا تلف کنم». (۸)

«چه» باید همراه تماراهای نیمکره غربی - و بدون کودوبیلاها - در آمریکای لاتین انقلاب به پا می‌کرد. این نوع مبارزه از یک نقطه نظر مستقل دارای فوایدی بود؛ اما از حیث حمایت مردمی و سیاسی یک فاجعه به شمار می‌رفت. این امر به ویژه در مورد آرژانتین صدق می‌کرد. در این کشور نه حزب سوسیالیست، نه کمونیست‌ها، و نه پرونیست‌ها هیچ کدام آماده پیوستن به یک نبرد مسلحانه موهوم نبودند. «چه» دو سال بعد، که کوک به کشورش بازگشت، احساس کرد که به خاطر بلندپروازی‌های آرژانتینی‌اش بیش از پیش منزوی شده است. اما او دست بردار نبود. «چه» در سال ۱۹۶۲، در پی شرکت در جلسه ۲۵ مه در هاوانا، خواسته‌ها و نیات واقعی خود را با برخی از دوستداران آرژانتینی‌اش در میان گذاشت. او در این دیدارها که در دفتر کارش در وزارت صنایع کوبا برگزار می‌شد صراحتاً پرده از اهداف آرژانتینی خود برداشت. هموطنان «چه» در این جلسات به یاد دارند که او نقشه زادگاهش آرژانتین را روی میز خود پهن کرده بود و با ماته [چای سنتی آرژانتینی] از هموطنانش پذیرایی می‌کرد. آنها مثل آرژانتینی‌های واقعی برای مدت چهار تا پنج ساعت چای را قطره قطره می‌نوشیدند و در این فاصله با هم بحث و گفت‌وگو می‌کردند. «چه» در یکی از این جلسات جمله‌ای بیان کرد که تاثیر زیادی روی دوستان آرژانتینی‌اش گذاشت، او گفت: «انقلاب می‌تواند در هر لحظه موجود در هر کجایی از جهان برپا شود». دوستان «چه» از او پرسیدند: «در هر کجای جهان؟ حتی در آرژانتین و بولیوی؟» «چه» در حالی که با انگشت دستش نقطه‌ای را روی نقشه آرژانتین نشان می‌داد، گفت: «بله، حتی در کوردووا [شهرزادگاه چه] هم می‌توان یک جنگ چریکی راه انداخت». (۹)

«چه» در کتاب «جنگ چریکی‌اش» وجود چند ویژگی محوری را مانعی بر آغاز جنگ چریکی عنوان کرده بود. بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین دارای چنین ویژگی‌هایی بودند. یکی از این ویژگی‌ها یا موانع، وجود یک حکومت پارلمانی انتخابی بود. اما حالا موانع مذکور بزرگ‌تر از پیش به نظر می‌رسید زیرا

اتحاد شوروی روز به روز فاصله بیشتری از ماجراجویی‌های کوبایی می‌گرفت و احزاب کمونیست منطقه هم هیچ تمایلی به جنگ چریکی نداشته و آن را رد می‌کردند. تلاش‌های اولیه «چه» و کوبایی‌ها برای ایجاد انقلاب در ونزوئلا، نیکاراگوئه و گواتمالا با شکست مواجه شده بود. سرکوبگری حکومت‌های منطقه - حتی حکومت‌های دمکراتیک منطقه - رو به افزایش بود. احزاب کمونیستی و سازمان‌های توده‌ای وابسته به آنها در خطر انحلال قرار داشتند. تحت چنین شرایطی تمایل احزاب کمونیست برای قیام مسلحانه روز به روز کمتر می‌شد. کمونیست‌ها هر از چند گاه از مسکو درخواست می‌کردند که قدم به میدان گذاشته، شور و شوق انقلابی کوبایی‌ها را اندکی تعدیل کند. اما شوروی‌ها که پیشاپیش مشکلاتی با همتایان حارّای خویش [کوبا] داشتند، فعلاً احتیاط و محافظه کاری را بر هر گونه جدایی علنی ترجیح می‌دادند. به این ترتیب، کادرهای کمونیست که نامزدان طبیعی برای شرکت در نبرد مسلحانه در آمریکای لاتین به شمار می‌رفتند روز به روز علاقه و تمایل کمتری به نبرد مسلحانه نشان می‌دادند. عصبانیت چه‌گوارا هم روز به روز بیشتر می‌شد.

«چه» در سپتامبر ۱۹۶۳ در مواجهه با وضعیت مذکور و در پاسخ به این نظر تکراری که «هنوز زمان نبرد مسلحانه فرا نرسیده»، اندیشه‌های اولیه خود را درباره جنگ چریکی مورد بازنگری قرار داد. او قبلاً تأکید کرده بود که ایجاد یک فوکو [نقطه آغاز نبرد مسلحانه] به مجموعه شرایطی نیاز دارد که یکی از آنها فقدان حکومت مشروطه انتخابی در کشور مورد نظر است. «چه» حالا مدعی بود که مبارزان می‌توانند این شرایط را شخصا به وجود آورند: «فوکو می‌تواند پیش شرط‌های لازم برای ایجاد خودش را به وجود آورد». آیا این اندیشه نوین برگرفته از یک نقطه نظر تئوریک جدید بود؟ پاسخ منفی است. «چه» یک دنده، بی‌توجه به واقعیت‌ها، در پی ایجاد انقلاب در منطقه بود؛ آن هم الساعة. او برای رسیدن به این هدف دست به توجیهات نظری‌ای زد که ثمره‌اش خلق نظریه «فوکوی خود زایشی» بود. فقدان انقلابیون واقعی عاملی بود

تا «چه» این توجیه نظری را مطرح کند که از حالا به بعد برای انقلاب کردن دیگر به وجود انقلابیون هیچ نیازی نیست. «چه» در پایان قربانی همین نظریه پردازی شد. دهقانان و کمونیست‌های بولیویایی بعدها «چه» را در صحنه نبرد کاملاً تنها گذاشتند. «چه» قربانی محاصره سکوت و غیبت آنها شد، زیرا فوکوی او در بولیوی موجب هر چیزی شده بود بجز ایجاد شرایط لازم برای انقلاب و جنگ چریکی.

در جریان این وضعیت سیاسی غامض و پیچیده، حادثه مهم دیگری در تاریخ انقلاب کوبا به وقوع پیوست و آن سفر طولانی فیدل کاسترو به شوروی در بهار سال ۱۹۶۳ بود. این سفر بیش از چهل روز طول کشید. کاسترو توافقنامه‌های فراوانی را با رهبران شوروی امضا کرد. این توافقنامه‌ها تأثیرات گسترده‌ای بر اقتصاد کوبا و آینده سیاسی این کشور به جا گذاشت. «چه» با وجودی که صراحتاً از طرف حکومت شوروی دعوت شده بود، اما همراه فیدل به شوروی نرفت. این در حالی بود که در جریان سفر مذکور مذاکرات تجاری و صنعتی مهمی مطرح می‌شد که همه آنها در حیطه مسئولیت‌های رسمی «چه» قرار داشت. علاوه بر این، بنا به گفته ک. اس. کارول، روزنامه نگار فرانسوی، گوارا تنها زمانی از توافقنامه‌های تجاری و صنعتی فیدل با شوروی‌ها مطلع شد که این توافقنامه‌ها امضا شده بود. (۱۰)

چه بهتر که چه‌گوارا به این سفر نرفت زیرا نتیجه بنیادین سفر کاسترو به شوروی تثبیت و تسجیل سرنوشت غم انگیز کوبا به مثابه تولید کننده شکر تک محصولی، و مقدار کمی مواد خام و تولیدات کشاورزی، در بخش کارگری اردوگاه سوسیالیسم بود. فیدل با امضای این قراردادها آشکارا خط بطلانی بر پروژه صنعتی کردن کشور کشید؛ پروژه‌ای که از چند ماه پیش عملاً کنار گذاشته شده بود. فیدل اتحاد شوروی را به خاطر خیانت اکتبر بخشیده بود اما «چه» هنوز حاضر به بخشیدن نبود. وانگهی، «چه» بر خلاف کاسترو تمایلی نداشت که چنین سریع و عجولانه سند وابستگی کوبا به اتحاد جماهیر شوروی را امضا کرده و آن را بپذیرد. (۸۲۹)

دیدار فیدل از شوروی باعث شد که تنش‌ها و بدگویی‌های متقابل دو کشور که زاده حوادث اکتبر ۱۹۶۲ بود، برطرف شود. فیدل در شوروی با استقبال گرم و خودجوش مردم روسیه، اوکراین و گرجستان مواجه شد. رهبران شوروی هم ظاهراً برخورد گرم و محترمانه‌ای با فیدل داشتند، هر چند که استقبال آنها در قیاس با استقبال مردم از فیدل خیلی صادقانه نبود. فیدل متقابلاً، در پی بازگشت به هاوانا در ۳ ژوئن ۱۹۶۳، واکنش دیگری نشان نداد جز ستایش از سرزمین پدری سوسیالیسم. اگر در حین حوادث اکتبر و نوامبر ۱۹۶۲ پاره‌ای همسویی‌ها در نظرات کوبایی‌ها و چینی‌ها نسبت به خروشچف دیده می‌شد، حالا همه این‌ها از گفتمان سیاسی کاسترو رخت بر بسته بود. البته گهگاه پاره‌ای رفتارها یا ژست‌ها از رهبران کوبا سر می‌زد که بوی طرفداری از چین و ضدیت با شوروی می‌داد (۸۳۰) اما همپیمانی و اتحاد کوبا با شوروی، به رغم تلاش کوبا برای اتخاذ مواضع بی طرفانه در خصوص منازعه شوروی و چین، کاملاً آشکار بود. روس‌ها، در مقابل، ظاهراً از آرمان نبرد مسلحانه در آمریکای لاتین طرفداری می‌کردند اما هرگونه کمک واقعی خود را منوط به انبوهی از شرط‌ها و قید و بندها می‌کردند به طوری که احزاب کمونیست آمریکای لاتین ترجیح می‌دادند که از انجام هرگونه فعالیت‌های نظامی بدون کسب موافقت شوروی اجتناب کنند.

شک و تردیدهای «چه» در مورد عاقلانه بودن آشتی شتاب زده کوبا با شوروی به سبب وجود یک عامل جدید تکرار شونده شدت بیشتری یافت. این عامل جدید لاس زدن‌های مداوم فیدل با واشینگتن بود، که همیشه سبب بروز تفسیرهای متضادی درباره رهبری کوبا می‌شد. این «تفسیرهای متضاد» دقیقاً هدف غایی فیدل بود. لیزا هاوارد (۸۳۱)، گزارشگر تلویزیون آمریکا، در بهار سال ۱۹۶۳ مصاحبه‌ای با فیدل کاسترو انجام داد. هاوارد این گونه استنباط کرد که کاسترو خواهان تفاهم با پرزیدنت جان اف کندی است. واشینگتن بلافاصله نشانه‌های منفی‌ای از خود بروز داد. لیزا هاوارد باز هم به تلاش‌هایش ادامه داد.

عاقبت بر اثر این تلاش‌ها دو طرف در سپتامبر ۱۹۶۳ با یکدیگر دیدار کردند. در این جلسه مقدماتی کارلوس لچوگا (۸۳۲) نماینده دایمی کوبا در سازمان ملل متحد، و ویلیام آت وود روزنامه نگار و سیاستمدار آمریکایی حضور داشتند.

این دیدار صرفاً به دلیل فعالیت‌های پی‌گیرانه لیزا هاوارد امکان‌پذیر شد. هاوارد روابط نزدیکی با رنه بالیخو (۸۳۳)، پزشک و دستیار شخصی فیدل کاسترو داشت. بالیخو همان کسی بود که ترتیب مصاحبه هاوارد با کاسترو را در مه ۱۹۶۳ داده بود. بالیخو پیشنهاد کرد که هواپیمایی به آمریکا فرستاده شود تا سفیرکندی را برای انجام مذاکرات به هاوانا بیاورد. واشینگتن این پیشنهاد را رد کرد. بالیخو متقابلاً پیشنهاد کرد که خودش محرمانه به آمریکا سفر کند تا در این کشور مذاکراتی را با نمایندگان آمریکا آغاز کند. مرگ کندی در ماه نوامبر نقطه پایانی گذاشت بر این ابتکار عمل. آیا چنین ابتکار عملی می‌توانست موفق از کار درآید؟ آیا کاسترو واقعا مایل بود که با برآورده ساختن خواسته‌های واشینگتن روابط طبیعی کوبا - آمریکا را احیا کند؟ پاسخ قطعی دادن به این پرسش‌ها امکان‌پذیر نیست. با این حال، در گفت‌وگوهایی که میان نمایندگان کوبا و آمریکا (لچوگا و آت وود) رد و بدل شد، موضوع جالب زیر بارها مطرح شد:

کاسترو از وابستگی‌اش به بلوک شوروی ناخرسند است، تحریم تجاری [آمریکا] دارد به وی صدمه می‌زند، و او دوست دارد مقداری تماس رسمی با ایالات متحده آمریکا داشته باشد؛ هر چند که همراهان کمونیست تندروی کاسترو نظر مخالف دیگری دارند، کسانی مثل گوارا... شکافی میان کاسترو و گروه «گوارا - هارت - آلمئیدا» در خصوص مسیر آتی کوبا وجود دارد... گوارا و دیگر کمونیست‌ها مخالف با هر معامله‌ای [با آمریکا] هستند و کاسترو را به نحو خطرناکی غیر قابل اطمینان می‌دانند. (۸۳۴)

این تجزیه و تحلیل‌ها الزاماً موثق نبود. برای مثال هیچ شکافی، حداقل طی ماه‌های مورد اشاره، بین فیدل و «چه» وجود نداشت. اتفاقاً آنها در مورد ضرورت تقویت حمایت کوبا از گروه‌های انقلابی در آمریکای لاتین با یکدیگر توافق داشتند. البته دلایل این دو متفاوت بود. «چه» حمایت از انقلابیون را یک اصل اعتقادی تلقی می‌کرد. اما دلیل فیدل این بود که وی هنوز به تفاهم مورد نظر با مسکو یا واشینگتن دست نیافته است. مشکلات فزاینده داخلی کوبا نیز احتمالاً عاملی بود تا فیدل از جنبش‌های انقلابی در منطقه حمایت کند. اما تجهیز انقلابیون می‌توانست سبب ناخرسندی شوروی و رویارویی با این کشور شود. «چه» معتقد بود که این دو تا [تجهیز انقلابیون و ناخرسندی شوروی] هیچ ربطی به هم ندارند. اما فیدل می‌دانست که این دو به هم ربط دارند و لذا سعی می‌کرد که با دو سوی این طیف بازی کند. «چه» که نمی‌توانست این تردستی فیدل را تحمل کند، از آن سخت بیزار بود.

«چه» در اوایل سال ۱۹۶۴ در یک مصاحبه اختصاصی تلویزیونی با لیزا هاوارد شرکت کرد و طی آن نقطه نظرات کلیدی فیدل را تکرار کرد. مقامات بلند پایه کاخ سفید ضمن اذعان بر متانت و مهارت چه‌گوارا در این مصاحبه، به لیزا هاوارد به خاطر این برنامه خوبش تبریک گفتند. هر کس که تکه‌هایی از فیلم‌های این مصاحبه را بعد از چند دهه که از انجام آن می‌گذرد ببیند، جز ستایش اعتماد به نفس و قدرت معنوی چه‌گوارا واکنش دیگری نمی‌تواند نشان بدهد. «چه» در بخشی از این مصاحبه با چنان ظرافت و متانتی سیگار خبرنگار آمریکایی را روشن می‌کند که از این حیث هیچ کس را یارای برابری با وی نیست. «چه» در این مصاحبه با وجودی که اندکی چاق و خسته به نظر می‌رسید اما همچنان به نحو فوق‌العاده‌ای زیبا و جذاب بود. چهره مسیح‌وار وی در زمان مرگش، حالا پیشاپیش قابل

مشاهده بود: نوعی غم پنهان و صف‌ناپذیر در چشمانش وجود داشت که حکایت از یک تراژدی از پیش مقدر شده می‌کرد. دولورس مویانو مارتین، دوست ایام جوانی چه‌گوارا، در حالی که نجایف (۸۳۵) داستایوسکی را در ذهن داشت، به درستی درباره «چه» نوشت: «او یک انسان محتوم است، گرچه هنوز همه پیوندهای خود را با نظم مدنی قطع نکرده است». (۱۱) البته هنوز نبردهایی در راه بود، اما «چه» احتمالاً در ضمیر ناخود آگاه خویش پی برده بود که جنگ در کوبا را باخته است.

«چه» چند روز بعد از بازگشت فیدل کاسترو از شوروی، چمدان‌های خود را دوباره بست و این بار عازم الجزایر شد تا در جشن‌های مربوط به نخستین سالگرد استقلال این کشور آفریقایی شرکت کند. او سه هفته در الجزایر ماند و در طول این مدت از بسیاری از مناطق این کشور بازدید کرد. او همچنین فرصتی یافت تا در خصوص تغییرات و حوادثی که طی ماه‌های قبل رخ داده بود، بیندیشد: آشتی کوبا با مسکو، پیشنهادات اغواگرانه رهبری کوبا به واشینگتن، بحران حاد اقتصادی کوبا، عدم موافقت وی با مابقی رهبران کوبا، و کنار گذاشته شدنش از دایره تصمیم‌گیری‌های اقتصادی کشور.

«چه» در الجزایر طی سمیناری درباره موضوع برنامه ریزی اذعان کرد که کوبا در امر صنعتی کردن خویش و متنوع سازی تجارت خارجی‌اش ناموفق بوده است. این نوعی اعتراف به شکست اقتصادی کوبا بود. نظرات «چه» متفاوت از نظرات فیدل، روس‌ها، یا کمونیست‌های کوبایی نبود. اما شک و تردیدهای وی مغایر با آن مسیری بود که انقلاب کوبا از حیث سیاسی اقتصادی آغاز به پذیرش آن کرده بود. سفر الجزایر شروع سه پروژه مهم برای چه‌گوارا را رقم زد: یک پروژه اقتصادی، و دو پروژه سیاسی بین‌المللی. او پیشاپیش در حال آماده کردن مسیر فراری بود که کمتر از دو سال بعد از آن استفاده می‌کرد. نخستین ابتکار عملی خارجی «چه» آرژانتین بود، که نهایتاً ناموفق از کار در می‌آمد. اما دومین ابتکار عملی خارجی وی آفریقا و الجزایر بود، که ادامه می‌یافت. جمهوری جوان

الجزایر با بحرانِ مهیب و فلج‌کننده‌ای در مرزهای غربی‌اش رو به رو بود. ملک حسن، پادشاه مراکش، هم بنا به ابتکار شخصی‌اش و هم تحت فشار تشکیلات اطلاعاتی آمریکا و فرانسه، به همسایه خود الجزایر اعلام جنگ داده بود. مراکش معتقد بود که بخش‌هایی از صحرای شرقی آفریقا متعلق به این کشور است. احمد بن بلا، قهرمان نبرد مخفی الجزایر علیه فرانسه، و اولین رئیس جمهوری الجزایر، هیچ وسیله دفاعی‌ای در اختیار نداشت. تنها امید احمد بن بلا، برخورداری وی و حکومتش از حمایت‌های جهانی بود. آنها روابط دوستانه دیرپایی با کوبا داشتند. از نظر الجزایری‌ها حماسه انقلاب کوبا شباهت زیادی به مبارزه استقلال طلبانه خودشان داشت. یک هیأت بلند مرتبه کوبایی در جولای ۱۹۶۲ به هنگام اعلام استقلال الجزایر در این کشور حضور داشت. احمد بن بلا نیز در آستانه بروز بحران موشکی کوبا از هاوانا دیدار کرده بود. کاسترو و چه‌گوارا در حین دیدار بن بلا از کوبا آمادگی خود را برای ارسال کمک‌های فنی، پزشکی، و در صورت لزوم نظامی و دفاعی، به الجزایر اعلام کرده بودند. اولین تیم پزشکی کوبا شامل پنجاه و پنج نفر، در ۲۴ مه ۱۹۶۳، درست چند هفته قبل از ورود «چه» به الجزایر، وارد این کشور شد. در آن زمان کاملاً طبیعی بود که کوبایی‌ها باید به دوستان آفریقایی خویش در دفاع از مرزهایشان کمک کنند. سپاهیان مراکشی در سپتامبر ۱۹۶۳ بسیاری از پاسگاه‌های مرزی الجزایر را اشغال کردند. این حوادث موجب آغاز «جنگ صحرا» شد. برتری مراکشی‌ها از حیث تسلیحاتی و نظامی نشانه بدی برای الجزایری‌ها بود.

بنا به گفته سفیر کوبا در الجزایر، او شخصاً درخواست کمک عاجل بن بلا را تحویل مقامات کوبایی داد. کاسترو که در آن زمان مثل بزرگترین رهبران انقلاب کوبا در حس و حال ماجراجویی‌های انقلابی و فرامرزی بود، به درخواست کمک بن بلا پاسخ مثبت داد. البته بن بلا روایت نسبتاً متفاوتی از این واقعه ارایه کرده است. او معتقد است که این کوبایی‌ها بودند که پیشنهاد کمک رسانی را مطرح کردند:

در سپتامبر ۱۹۶۲، موقعی که من به هاوانا رفتم، کاسترو قویا اصرار کرد که کوبا پیش از استقلال الجزایر وامی به این کشور داشت که وی حالا می‌خواهد آن را بپردازد. موقعی که «چه» به الجزایر آمد، او هم بر بازپرداخت این وام اصرار کرد. منتهی گفت که بازپرداخت وام در قالب یک محموله شکر خواهد بود. به این ترتیب یک کشتی با بار شکر در ماه اکتبر از سواحل کوبا عازم الجزایر شد. موقعی که [ملک] حسن به ما حمله کرد، من هیچ چیزی [از کوبایی‌ها] درخواست نکردم؛ اما، عبدالعزیز بوتفلیقه (۸۳۶) وزیر امور خارجه [ی الجزایر] ملاقاتی با سرگوئرا (۸۳۷) سفیر کوبا [در الجزایر] داشت. و کوبایی‌ها ۸۰۰ سپاهی و ۷۰ تانک را سوار کشتی شکر عازم الجزایر کردند. من چند روز بعد در پی دیدار با سرگوئرا از این موضوع مطلع شدم. اما این سپاهیان و تانک‌ها هرگز روی جنگ را به خود ندیدند زیرا درست در همان روزها [ملک] حسن درخواست مذاکرات صلح را مطرح کرد. او مجبور به طرح این درخواست شد زیرا ما ۳۰۰ هزار تن از مردم الجزایر را به مرز فرستاده بودیم تا مناطق مورد اختلاف را اشغال کنند، و از طرف دیگر آمریکایی‌ها بر روی حسن فشار می‌آوردند تا به این منازعه خاتمه دهد. (۱۲)

در روایت کوبایی، که توسط پیرو گلیسز (۸۳۸)، مورخ ایتالیایی - آمریکایی مطرح شده، کاسترو بنا به درخواست بن‌بلا گروهی از افسران کوبایی را به الجزایر فرستاد. متعاقباً واحدهای دیگری از کوبا به منطقه اعزام شدند. مجموعاً ۶۸۶ نفر و تعداد قابل توجهی تانک از کوبا به الجزایر فرستاده شد. (۱۳) گرچه کوبایی‌ها ترجیح داده بودند که عملیات مذکور محرمانه بماند اما مطبوعات جهانی کوتاه زمانی پس از پیاده شدن نیروهای کوبایی در «اوران» (۸۳۹) اخبار مربوط به آن را منتشر ساختند. بن‌بلا چندروز بعد، مذاکرات صلح را با ملک حسن آغاز کرد. نهایتاً دو طرف در روز

۱۹ اکتبر در «باماکو» (۸۴۰) پایتخت کشور آفریقایی مالی، قرارداد آتش بس را امضا کردند. کوبایی‌ها برای مدت شش ماه در الجزایر باقی ماندند. آنها در این فاصله تسلیحات و تانک‌هایی را که با خودشان آورده بودند تحویل الجزایری‌ها دادند و تعداد قابل توجهی از سپاهیان الجزایری را نیز آموزش دادند. خورخه سرگوئرا، نخستین سفیر کوبا در الجزایر و دستیار چه‌گوارا در همه ماموریت‌های آفریقایی‌اش، معتقد است که کمک کوبا یک نقش کلیدی در پیروزی بن‌بلا بر مراکش ایفا کرد:

البته [ملک] حسن درخواست مذاکرات را ارایه کرد. او فقط سه تا تانک داشت در حالی که ما بیش از شصت تا تانک داشتیم. کمک ما [به الجزایری‌ها] سرنوشت ساز بود. الجزایر نمی‌توانست با اتکال صرف روی خودش مذاکره کند. آنها از سوی آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها تحت فشار بودند. (۱۴)

به این ترتیب، یک همکاری و اتحاد در زمینه ارسال تجهیزات نظامی و آموزش سپاهیان میان کوبا و الجزایر به وجود آمد. این نخستین عملیات کوبایی‌ها در آفریقا بود. چه‌گوارا در این عملیات نقش مرکزی مهمی ایفا کرده بود. این نقش آفرینی طی چهار سال آینده نیز ادامه یافت. روابط سیاسی کوبا با الجزایر و پیوند شخصی «چه» با بن‌بلا ستون پایه‌های سیاست آفریقایی کوبا، و نقطه آغاز همه پروژه‌های آتی چه‌گوارا در آفریقا، شد.

تفاهم و نزدیکی میان کوبا و الجزایر بسیار زیاد بود. در اواخر سال ۱۹۶۳ حکومت ونزوئلا اعلام کرد که یک محموله تسلیحاتی قاچاق کشف کرده است. این می‌توانست بهانه‌ای باشد برای اعمال تحریم‌ها علیه کوبا از سوی «سازمان کشورهای آمریکایی». محموله مذکور به سفارش کوبا، از طرف الجزایری‌ها برای انقلابیون ونزوئلایی فرستاده شده بود. بن‌بلا بعدها طی مصاحبه‌ای با روزنامه «روژ»، ارگان تروتسکیست‌های فرانسوی، در اکتبر ۱۹۸۷ اذعان کرد که

چه‌گوارا به نمایندگی از سوی فیدل و رهبری کوبا از وی خواسته بود که محموله تسلیحاتی مذکور را همراه کادرهای آموزش دیده به آمریکای جنوبی [ونزوئلا] بفرستد، زیرا کوبا به دلیل نظارت جهانی دقیقی که در موردش اعمال می‌شد بیش از این قادر به انجام چنین اقداماتی نبود. بن‌بلا بلافاصله با این درخواست «چه» موافقت کرد. حکومت ونزوئلا در ۲۸ نوامبر ۱۹۶۳ اعلام کرد که ۳ تن مأمیات نظامی در استان ساحلی "مالکون" کشف کرده. این مهمات از جمله شامل هیجده بازوکا، چهار خمپاره انداز، هشت تفنگ دوربین دار، بیست و شش مسلسل، و یک صد تفنگ می‌شد. همه این تسلیحات آرم کوبا را بر خود داشتند. بر اساس منابع قابل دسترس، چریک‌های دوباره متحد شده ونزوئلایی متقاعد شده بودند که کوبایی‌ها (و از جمله چه‌گوارا) تسلیحات مذکور را برای آنها فرستاده‌اند؛ تسلیحاتی که چریک‌ها برای سرنگونی رژیم حاکم بر ونزوئلا به آن نیاز داشتند. کوبا خیلی ساده این سلاح‌های سبک را از مسیر دیگری برای چریک‌های ونزوئلایی فرستاده بود. کوبایی‌ها این تسلیحات را قبلاً به الجزایر فرستاده بودند اما در پی امضای قرارداد صلح بین ملک حسن و بن‌بلا دیگر به وجود این سلاح‌ها در الجزایر نیازی نبود و به همین دلیل کوبایی‌ها از دولت الجزایر خواسته بودند که سلاح‌های مذکور را به ونزوئلا بفرستد.

به رغم درگیر شدن فزاینده چه‌گوارا در سیاست‌های آفریقایی، ماجرای الجزایر در قیاس با دیگر پروژه انقلابی بین المللی «چه» تنها یک قضیه جنبی کم اهمیت بود. این پروژه، ایجاد «فوکو»ی چریکی در آرژانتین بود. فرد پیوند دهنده میان پروژه الجزایر و پروژه آرژانتین، خورخه ماستی بود. این روزنامه نگار آرژانتینی همان کسی است که در سال ۱۹۵۸ در سیئرا مایسترا با چه‌گوارا مصاحبه کرده بود. ماستی در ۱۰ ژانویه ۱۹۶۲، در بندر کازابلانکا حضور داشت تا بر جریان کمک‌رسانی کوبایی‌ها به «جبهه آزادی بخش ملی» الجزایر نظارت کند. در این تاریخ یک کشتی کوبایی به بندر

کازابلانکا آمده بود تا یک محموله بزرگ از تسلیحات را به الجزایری‌ها بدهد و مجروحین آنها را برای مداوا به کوبا ببرد. (۱۵)

خورخه ماستی بعد از پیروزی انقلاب کوبا در این کشور باقی مانده بود. او تحت حمایت «چه» و عده‌ای دیگر (از جمله گابریل گارسیا مارکز) (۸۴۱) خبرگزاری کوبا (پرنسا لاتینا) (۸۴۲) را پایه‌گذاری کرد. ماستی در سال ۱۹۶۱ به سبب متشنج شدن روابطش با کمونیست‌های کوبایی و آرژانتینی‌های شاغل در خبرگزاری، از این خبرگزاری استعفا کرد. ماستی در اواخر سال ۱۹۶۱ واسطه انجام مذاکراتی میان چریک‌های الجزایری و حکومت کوبا شد تا یک محموله تسلیحاتی از سوی کوبا برای الجزایری‌ها و حکومت موقت آنها ارسال شود. ماستی تا چند ماه بعد که الجزایری‌ها موفق شدند استقلال کشورشان را به دست آورند، در این کشور آفریقایی باقی مانده و سپس به کوبا بازگشت. او در نوامبر ۱۹۶۲ دوباره به الجزایر برگشت. هدف وی از این سفر فراگیری آموزش‌های نظامی بود.

چه‌گوارا در پی یک تلاش شکست خورده برای آوردن پرون به هاوانا و مبدل کردن وی به حامی نبرد مسلحانه در آرژانتین، نهایتاً رضایت داد که خودش به تنهایی یک انقلاب در کشور زادگاهش به راه بیندازد. دستیاران «چه» برای برپایی این انقلاب عبارت بودند از: یک گروه از آرژانتینی‌های شجاع اما متوهم، و تعدادی از نزدیک‌ترین همراهان کوبایی وی. چه‌گوارا در اوایل جولای ۱۹۶۳ موقعی که وارد الجزایر شد ابتدا به وضع کارشناسان کوبایی در «ستیف» (۸۴۳) رسیدگی کرد که هنوز حقوق‌های معوقه خود را دریافت نکرده بودند. او سپس در سمینار برنامه‌ریزی الجزایر حاضر شد که پیش‌تر درباره‌اش توضیحاتی داده شد. «چه» در الجزایر با ماستی نیز ملاقات کرد. ماستی در این هنگام به عنوان «فرمانده» عملیات چریکی آتی در آرژانتین منصوب شده بود.

ماستی که در کوبا و الجزایر آموزش نظامی دیده و به ویژه مقداری تجربه مبارزاتی را در الجزایر به دست آورده بود، (۱۶)

(بلافاصله دست به کار جذب نیرو برای آغاز انقلاب در آرژانتین شد. او موفق شد تعدادی از کمونیست‌های ناراضی و دانشجویان تندرو را، که همگی از اعضای سازمان‌های چپ سنتی بوده و از این سازمان‌ها سرخورده شده بودند، جذب کند. ماستی به زودی مجبور شد تعدادی از کوبایی‌ها را نیز وارد صفوف خود کند زیرا تعداد دواطلبان آرژانتینی اندک بود. تعداد کوبایی‌ها پنج نفر بود. سه تای آنها به صورت مستقیم و دو تای دیگر به صورت غیر مستقیم در عملیات چریکی آرژانتین مشارکت کردند. ارمیس پنا(۸۴۴)، یکی از محافظین چه‌گوارا، از جمله این کوبایی‌ها بود که بعداً در جنگل‌های اطراف «سالتا»(۸۴۵) در آرژانتین کشته شد. کوبایی دوم آلبرتو کاستلانوس(۸۴۶)، راننده چه‌گوارا (و همان فردی که جشن ازدواج «چه» و آلیدا در خانه وی برگزار شد) بود که بعداً در جریان عملیات آرژانتین دستگیر و او به تحمل چهار سال زندان در آرژانتین محکوم شد. کوبایی سوم خوسه ماریا مارتینس تامایو(۸۴۷) (معروف به پای(۸۴۸)) بود. پای اولین کسی بود که درگیر اجرای آرژانتین شد. او بلند مرتبه‌ترین دستیار چه‌گوارا بود که وی را در عملیات کنگو همراهی کرد. پای همچنین نقش مهمی در مهیاسازی عملیات بولیوی ایفا کرد. او نهایتاً چند ماه قبل از کشته شدن «چه»، در بولیوی کشته شد. پای در جولای سال ۱۹۶۳ وارد لاپاز (پایتخت بولیوی) شد تا شرایط لازم برای آغاز عملیات چریکی در کشور همسایه بولیوی، آرژانتین، را مهیا کند. آبلاردو کولومه ایوارا(۸۴۹) (معروف به فوری) (۸۵۰) نیز از طرف رائول کاسترو فرستاده شده بود تا «کل عملیات را هماهنگ کند». (۱۷) (فوری همچنان زیردست رائول کار می‌کند؛ او در سال ۱۹۹۷ وزیر کشور کوبا شد.)

فوری ابتدا در معیت یک نقاش آرژانتینی به اسم سیرو بوستوس(۸۵۱) به آرژانتین سفر کرد. او سپس از پایتخت آرژانتین به «تاریخا»(۸۵۲) در بولیوی رفت؛ جایی که قرار بود نقطه آغاز عملیات چریکی در شمال آرژانتین باشد. همه اعضای شرکت کننده در عملیات در «تاریخا» گرد هم آمدند؛ ماستی،

پای (که پول را حمل می‌کرد)، فوری (مسئول تسلیحات)، ارمیس پنا، و آلبرتو کاستلانوس (مسئول امور لجستیکی و نیز محافظ چه‌گوارا). «چه» نیز ظاهراً، از مدتی پیش، تصمیم گرفته بود به گروه مذکور ملحق شود.

ماستی در سال ۱۹۶۲ سفر محرمانه‌ای به آرژانتین کرده بود. ارمیس پنا در این سفر ماستی را همراهی کرده بود. یک سال بعد، در حین تابستان ۱۹۶۳، این چریک‌های بلند پرواز در لباس مبدل وارد بولیوی شدند. آنها در فاصله سپتامبر تا دسامبر ۱۹۶۳ چندین بار دیگر به آرژانتین سفر کردند. هدف آنها جذب نیروهای داوطلب برای آغاز «فوکو» در جنگل‌های سالتای آرژانتین بود. آنها در اواخر سال ۱۹۶۳ برای آخرین بار وارد آرژانتین شدند. نه ماستی نه پنا، هیچ یک زنده از آرژانتین برنگشتند (تا اوایل سال ۱۹۶۴ قضیه کاملاً تمام شده بود). ماستی و پنا هرگز موفق به جذب نیروهای کارآمد برای جنگ چریکی‌شان نشدند. آنها فقط توانستند مشتی جوان بی تجربه را، که فداکار اما کاملاً نامناسب برای جنگ چریکی بودند، جذب کنند. قصه این چریک‌های جوان و بی تجربه بر افکار عمومی آرژانتین تأثیر گذاشت؛ اما این تأثیر در حدی بود که فقط موجب جلب توجه ارتش آرژانتین نسبت به این قضیه شد. ماجرا به شکلی نبود که بتواند کمترین حس همدردی مردم آرژانتین را برانگیزد.

سه نشانه وجود دارد مبنی بر اینکه چه‌گوارا قصد داشت کوبا را ترک کرده و نبرد مسلحانه را در کشور زادگاهش هدایت کند. نشانه اول این بود که رهبران عملیات چریکی آرژانتین همگی از زمره نزدیک‌ترین یاران «چه» بودند: دو تا از محافظینش، یکی از بهترین دوستان روزنامه نگارش، و نزدیک‌ترین دستیارش در کوبا. کاستلانوس تأکید می‌کند که هری بیلیگاس (معروف به پومبو)، رئیس محافظان چه‌گوارا، از شرکت در عملیات چریکی آرژانتین منع شد زیرا وی سیاهپوست بود. «چه» گفته بود: «در آنجایی که ما داریم می‌رویم [آرژانتین] هیچ سیاهی وجود ندارد». (۱۸) خوسه آرگودین (۸۵۳)، چهارمین محافظ چه‌گوارا،

نیز از عملیات آرژانتین کنار گذاشته شد زیرا آرگودین (بنا به گفته کاستلانوس) در غیاب ارمیس پنا همسر وی را اغفال کرده بود. (۱۹) محافظان و هم‌زمان قدیمی چه‌گوارا همچنین در دو عملیات بعدی «چه» نیز حضور داشتند. این افراد که از زمان سیئرا مایسترا با «چه» همکاری داشتند عبارت بودند از: پومبو، پاپی، و توما (۸۵۴) (کارلوس کوئلیو (۸۵۵)). «چه» بنا بر عادت همیشگی‌اش، نزدیک‌ترین دستیاران و هم‌زمان خویش را به صحنه عملیات خطرناک می‌فرستاد و سپس خودش به آنها ملحق می‌شد. بنابراین غیر قابل تصور بود که او نزدیک‌ترین همراهان و دستیارانش را به عملیات آرژانتین بفرستد اما خودش قصد ملحق شدن به آنها را نداشته باشد.

نشانه دوم مبنی بر قصد «چه» برای ترک کوبا و ملحق شدنش به عملیات آرژانتین، گفته‌های وی به کاستلانوس است. «چه» بعد از اینکه کاستلانوس را به «مدرسه تعلیم افسران گوانتانامو» فرا خواند به او گفت که قصد دارد ماموریتی را به وی محول کند که ممکن است بیست سال طول بکشد. «چه» سپس اضافه کرد: «من هم به زودی خواهم رفت. تو برو و آنجا منتظر من بمان، تو برو و گروهی را تشکیل بده و بعد منتظر باش تا من از راه برسم». (۲۰) پاپی و کاستلانوس در ژانویه ۱۹۶۴ وارد شهر توکمان (۸۵۶) شدند. آنها در صدد جذب نیروهای داوطلب برای نبرد چریکی آتی شان بودند. اکثر این نیروها بنا به گفته کاستلانوس دارای گرایشات تروتسکیستی بودند. وی اضافه می‌کند:

ما همراه خودمان ۲۰ هزار دلار پول داشتیم که باید آن را به فردی به اسم دکتر کانلو (۸۵۷) در توکمان می‌دادیم. سپس پاپی به من گفت که «چه» فعلاً نمی‌آید و او در عوض پیامی برای ماستی فرستاده، اما پاپی به من گفت که «چه» به سبب زیادی پیچیده بودن قضایا فعلاً نمی‌آید بلکه با کمی تاخیر بعداً خواهد آمد. پاپی دلیلش را به من نگفت. حداقل به من یکی نگفت، او فقط گفت که «چه» فعلاً نمی‌آید، و ما باید منتظرش بمانیم، آشنایی خودمان را با منطقه بیشتر کنیم، و تا هنگامی

که نبرد شروع نشده نباید هیچ نیروی دهقانی‌ای را جذب کنیم. (۲۱)

کاستلنوس سی سال بعد، در هاوانا با افسوس به یاد آورد که او هرگز کوچک‌ترین شکی نداشت که رییسش [چه‌گوارا] قطعاً قصد پیوستن به گروه چریکی در سالتا [ی آرژانتین] را دارد. مشارکت فوری، یکی از نزدیک‌ترین دستیاران رائول کاسترو، در عملیات آرژانتین نیز جای هیچ‌گونه شک و تردیدی باقی نگذاشته بود. فوری از زمان سینرا مایسترا به بعد همیشه در ارتباط با رائول بود. رائول درگیر عملیات آرژانتین شد زیرا این مأموریت چه‌گوارا بود؛ «چه» پیشاپیش برای ترک کوبا برنامه‌ریزی کرده بود. (۸۵۸)

نشانه سوم مبنی بر قصد «چه» برای ترک کوبا و ملحق شدنش به عملیات آرژانتین، اسم مستعار ماستی در جریان این عملیات بود. ماستی با اسامی مستعار «سگندو سومبرا» (۸۵۹) (به معنای «سایه دوم») و «کوماندانته سگندو» (۸۶۰) (به معنای «فرمانده دوم») نامیده می‌شد. هر دوی این اسامی، در بردارنده اشارات ضمنی به چه‌گوارا بودند. زیرا فرمانده نخست چه‌گوارا بود. «سایه دوم» نیز نام مارتین فیرو را در ذهن تداعی می‌کرد. این دو در کنار هم دو کاراکتر محوری در ادبیات قرن نوزدهمی آرژانتین به شمار می‌روند. مارتین فیرو در عین حال یکی از نام‌های مستعار چه‌گوارا بود. بنابراین ذکر نام «سایه دوم» خود به خود نام چه‌گوارا را در ذهن تداعی می‌کرد. در واقع، اسامی مستعار ماستی به وضوح اشاره‌ای بود به این واقعیت که «چه» عزم خود را جزم کرده تا در فاصله اواخر سال ۱۹۶۳ تا اوایل ۱۹۶۴ به گروه چریک‌ها در آرژانتین ملحق شود. «چه» به کاستلنوس دستور داده بود: «فعلاً هیچ دهقانی را جذب نکنید، فقط تا می‌توانید منطقه را شناسایی کنید». این دستورالعمل نیز روشن می‌سازد که «چه» واقعاً قصد داشت به آرژانتین برود. او به هم‌زمانش دستور داده بود نبرد را باید فقط بعد از رسیدن او به منطقه آغاز کنند.

شاید دیدار طولانی مدت کاسترو از اتحاد شوروی در مه ۱۹۶۳ یا شاید هم سفر «چه» به الجزایر، در تصمیم وی برای پیوستن به گروه چریکی در سالتای آرژانتین موثر بوده است. در هر صورت، وضعیت ذهنی «چه» روشن و واضح بود. او پس از بازگشت از الجزایر در ماه جولای، برای دو روز در پاریس توقف کرد. این فرصت مناسبی برای «چه» بود تا با توجه به افزایش انتقاداتی که از وی به خاطر نحوه مدیریت اقتصادی‌اش می‌شد، و نیز با توجه به آشتی فیدل با شوروی، در مورد آینده خود در کوبا اندیشه و تأمل کند. «چه» همچنین سخنانی در «خانه آمریکای لاتین»، واقع در بولوار «سن ژرمن» پاریس، ایراد کرد. او در همین مکان با کارلوس فرانکی دیدار کرد. فرانکی از مدتی پیش به عنوان یک تبعیدی در الجزایر و سپس اروپا زندگی می‌کرد. روابط میان «چه» و فرانکی از دیرباز متشنج بود. این دو بر سر برخی مسایل با هم اختلاف نظرهای شدید داشتند اما حالا در پاریس، فرصتی ایجاد شده بود برای آشتی این دو دوست قدیمی. «چه» و فرانکی حالا حداقل بر سر یک چیز با هم اشتراک نظر داشتند و آن قضیه الجزایر بود. فرانکی در الجزایر با بن‌بلا مصاحبه کرده و اقدام به برپایی یک نمایشگاه از آثار هنرمندان کوبایی در این کشور آفریقایی کرده بود. در زندگینامه فرانکی آمده است که او و «چه» در پاریس پی بردند که علایق مشترک بسیاری دارند: «ما هر دو از دوستان بن‌بلا بودیم. چه‌گوارا در پی یافتن مسیر دیگری بود. از نظر او وضعیت کوبا به رغم آرامش ظاهری ایجاد شده در پی بحران موشکی، بسیار دشوار بود. این یکی از بهترین دیدارهای ما بود.» (۲۲)

«چه» بازو در بازوی کارلوس فرانکی انداخت و به اتفاق او در بولوار سن ژرمن پاریس قدم زد. درختان شاه بلوط در حاشیه بولوار در آن روز تابستانی هوا را خنک کرده بودند. «چه» سعی کرد که دوست روزنامه نگار خود را ترغیب به بازگشت به کوبا کند. او درعین حال انکار نکرد که در کوبا با مشکلاتی رو به روست و با کاسترو سایش‌ها و اختلاف نظرهایی دارد.

چه‌گوارا سپس احساس واقعی خود را در مورد فیدل بر زبان راند؛ احساسی که به زودی موجب می‌شد تا وی از نزدیک‌ترین یار و عزیزترین همراهش (فیدل) فاصله بگیرد: «من در مورد رابطه‌ام با فیدل نه خواهان ازدواجم نه خواهان طلاق». (۲۳) این جمله که به طرز مناسبی سردرگمی و بلاتکلیفی «چه» را بیان می‌کرد، در بردارنده یک ناهمخوانی غیر قابل دوام و یک در هم‌آمیزی غیر قابل تحمل از احساسات مغایر هم بود. مشکلات داخلی انقلاب کوبا در اواخر سال ۱۹۶۳ بزرگ‌تر از همیشه به نظر می‌رسید. این مشکلات اجازه نمی‌داد که «چه» مطابق میلش عازم عملیات چریکی در آرژانتین شود. هم‌زمان او در آرژانتین فعلاً باید منتظر او می‌ماندند اما در سال بعد یک مسیر تازه در برابر «چه» گشوده می‌شد - زودتر از آنچه که او می‌توانست حدسش را بزند.

کارزار چریکی خورخه ماستی به شکل غم‌انگیزی خاتمه پذیرفت. این کارزار به سبب منازعات داخلی گروه و منزوی شدن اعضایش در شهرها به بن‌بست رسیده بود. به این ترتیب اعضای گروه ماستی مبدل به طعمه‌های راحتی برای حکومت آرژانتین شدند. علاوه بر این، در پی انتخاب آتورو ایلیا (۸۶۱) به ریاست جمهوری آرژانتین در ماه اکتبر ۱۹۶۳ دموکراسی به این کشور بازگشته بود، به این ترتیب دیگر هیچ دیکتاتوری‌ای در کار نبود که ماستی با آن بجنگد. رویاهای این روزنامه‌نگار، که نقطه آغازش به سیئرا مایسترا باز می‌گشت توان برابری با شدت عمل ژاندارم‌های بی‌رحم آرژانتینی را نداشت. گروه ماستی بعد از تضعیف شدن به واسطه تفرقه‌های درونی، زیاده روی‌های نابجا، نفوذ جاسوس‌ها، تعقیب مداوم ارتش، و دشواری‌های طبیعی منطقه، نابود شد. کاستلانوس در ۴ مارس ۱۹۶۴ دستگیر شد. گوستاوو روکا، (۸۶۲) دوست کوردوایی «چه»، بنا به درخواست «چه» وظیفه دفاع از کاستلانوس را در دادگاه بر عهده گرفت. در آن زمان هیچ کس از رابطه «چه» و کاستلانوس اطلاع نداشت. تنها بعد از مرگ «چه» بود که رابطه میان وی و کاستلانوس برملا شد. در این زمان عکسی از جشن عروسی «چه» و

آلئیدا انتشار یافت که در آن چهره کاستلانوس در بین میهمانان به چشم می‌خورد. ماستی سرنوشت بدتری پیدا کرد: طبیعت وحشی جنگل‌های سالتای آرژانتین خیلی ساده وی را بلعید. توضیحی که کاستلانوس درباره مرگ ماستی ارائه می‌کند، بی‌کم و کاست فیلم «گنج‌های سیرامادره» (۸۶۳) را در نظر تداعی می‌کند زیرا جنازه ماستی و ۲۰ هزار دلار پول و دیگر اشیای ارزشمندی که وی به همراه داشت (از جمله دو ساعت رولکس) هرگز پیدا نشد. کاستلانوس معتقد است که ژاندارم‌های آرژانتینی احتمالاً ماستی را کشته، پول‌های وی را بین خودشان تقسیم کرده و سپس به رؤسای خود گزارش داده بودند که وی ناپدید شده است. (۲۴) «چه» بعدها افرادی را به منطقه فرستاد تا بلکه جنازه وی را بیابند اما این تلاش بی نتیجه از کار درآمد.

عملیات چریکی در سالتای آرژانتین از بسیاری جهات تمرینی بود برای ماجراجویی در بولیوی در سه سال بعد. پاپی در کوچاوامبا (۸۶۴) با گروهی از کمونیست‌های بولیویایی دیدار کرد. ماریو مونخه، دبیر کل حزب کمونیست بولیوی، به این کمونیست‌ها توصیه کرده بود که به آغاز نبرد مسلحانه در منطقه یاری برسانند. آنها همراه پاپی موظف شده بودند که شرایط لازم برای آغاز عملیات چریکی «چه» در سال ۱۹۶۶ را در بولیوی مهیا کنند. تامارا بونکه (معروف به تانیا) نیز در اکتبر ۱۹۶۴ وارد بولیوی شد. او احتمالاً از جانب «چه» به بولیوی فرستاده شده بود تا اطلاعی از سرنوشت ماستی و دیگران به دربرندگان عملیات چریکی ناکام در سالتا به دست آورد. عده‌ای هم معتقدند که تامارا بونکه برای سازماندهی یک کارزار چریکی به بولیوی فرستاده شده بود. (۸۶۵) از شواهد و قراین پیداست که فرض نخست درست‌تر است. سیرو بوستوس، که بعدها همراه رژیس دُبره در آوریل ۱۹۶۷ در پی ترک اردوگاه «چه» در بولیوی دستگیر شد، در عملیات سالتا حضور داشت. او همراه فوری از هاوانا به بوئنوس آیرس سفر کرد و حتی چندین بار با کاستلانوس در زندان ملاقات کرد. (۲۵)

«چه» احتمالاً تصمیم گرفته بود در مراحل اولیه عملیات

چریکی سالتا شرکت نکند. اما هیچ شکی نیست که او قصد داشت خیلی زود به این عملیات ملحق شود. مرگ ماستی و پنا، و دستگیری کاستلانوس، احتمالاً ضربه وحشتناکی به «چه» بوده است. این برای دومین بار بود که «چه» دوستان نزدیک خود را به صحنه نبرد فرستاده و خبر مرگ آنها را شنیده بود. مورد اول مربوط به خولیو روبرتو کاسرس (معروف به ال پاتوخو) می‌شد. خولیو دوست عکاس «چه» در دوران اقامتش در مکزیکوسیتی بود. خولیو در دسامبر ۱۹۶۱ از «چه» خداحافظی کرده، عازم گواتمالا شد. او چند هفته بعد از ملحق شدنش به گروه چریکی در گواتمالا کشته شد. «چه» بعد از شنیدن خبر مرگ خولیو دستور داد عکسی از وی را قاب گرفته و در دفتر کارش در وزارت صنایع کوبا بیاویزند. خولیو، ماستی، پنا و بسیاری دیگر جان‌های خود را بر سر عملی کردن ایده‌ها و روش‌های «چه» گذاشتند. «چه» نیز نهایتاً همین مسیر را پیمود تا سرنوشت مشترکی با رهروانش پیدا کند.

روابط میان «چه» و احزاب کمونیست آمریکای لاتین و اتحاد شوروی در سال ۱۹۶۳ روز به روز تنش‌آمیزتر می‌شد. موقعیت چه‌گوارا از هنگامی که کوبا وارد یک دوران همپیمانی تدریجی با شوروی شد، به ناگزیر، غیر قابل دفاع‌تر از پیش شد. میخائیل سوسلف (۸۶۶)، نظریه پرداز مشهور حزب کمونیست شوروی، در آوریل ۱۹۶۳ اعلام کرد که اگر احزاب کمونیست کشورهای آمریکای لاتین «همه امیدهای خود را به نبرد مسلحانه ببندند مرتکب اشتباه خواهند شد... انقلاب را نمی‌توان شتاب بخشید یا سفارش داد یا آن را از خارج به راه انداخت». (۲۶) در آن زمان، هیچ جدایی آشکاری میان چه‌گوارا و شوروی وجود نداشت. اما هر چقدر که نظرات اقتصادی و بین‌المللی «چه» فاصله بیشتری از شوروی‌ها، کوبایی‌ها و کمونیست‌های آمریکای لاتینی می‌گرفت، اختلافات مکتوم و مباحث محتاطانه دو طرف به سوی یک تقابل تلخ و تند گرایش بیشتری می‌یافت. بنابراین، قبل از تجزیه و تحلیل نبردهای سیاسی / اقتصادی میان «چه» و همکاران «ارتدکسش»، بررسی برخی از اختلاف

نظریه‌های اصلی وی با شوروی‌ها ضرورت دارد.

«چه» قبل از عزیمت فیدل کاسترو به مسکو در آوریل ۱۹۶۳ با سفیر شوروی در کوبا دیدار کرد تا وجوه فنی این سفر را به اتفاق هم بررسی کنند. «چه» در این دیدار به طور کلی از نامه‌های خروشچف به رهبران کوبا تعریف کرد. وی این نامه‌ها را نشانه خردمندی و دلسوزی رهبر شوروی تلقی کرد. «چه» در مقابل «نگرانی‌ها» و انتقاداتی را درمورد پیش نویس توافقنامه‌های اخیر اقتصادی کوبا و شوروی مطرح کرد. الکساندر الکسیف، سفیر شوروی در کوبا، سپس از «چه» پرسید آیا دوست دارد که همراه فیدل به شوروی بیاید. «چه» به شوخی پاسخ داد که شک دارد که حضورش در این سفر مفید باشد زیرا مسکو به وی همچون یک «جوجه اردک زشت» و یک «مایه دردسر» نگاه می‌کند. (۲۷) الکسیف پاسخ داد:

تا جایی که می‌دانم واقعیت خلاف این چیزی است که تو می‌گویی. مردم کشورم تو را دقیقاً به خاطر صداقت و صمیمیتی که داری ارج می‌گذارند، و همین‌طور به خاطر استواری در دفاع از عقایدت هر چند که این عقاید بعضی وقت‌ها نادرست است، و نیز به خاطر شجاعتی که در اذعان به اشتباهات داری؛ ضمناً یک مقدار کمی در دسرسازی از نظر ما نقص نیست. (۲۸)

در ماه آوریل همان سال تنش‌های بیشتری بر ملا شد. بنا به گفته یک گزارش اطلاعاتی ارتش آمریکا، بخش‌های مهمی از میلیشیای کوبایی طی هفته‌های مذکور باید برچیده می‌شد و همزمان، پایگاه‌های نظامی در «سن آنتونیو دلوس بانوس» (در اطراف هاوانا) و «سن جولیان» (در ایالت پینار دل ریو) تحت کنترل شوروی قرار می‌گرفت. با این حال فرمانده نیروی هوایی کوبا در پایگاه «سن آنتونیو دلوس بانوس» حاضر به تحویل پایگاه به شوروی‌ها نشد و به همین دلیل دستگیر و روانه زندان شد. این فرمانده زندانی فقط به لطف دخالت چه‌گوارا بود که از زندان آزاد شد. (۲۹)

در اواخر سال ۱۹۶۳ تعارض میان شوروی و چین شدید شده بود. در این هنگام که شوروی به کوبا فشار می‌آورد تا از پکن فاصله بگیرد، «چه» به خود جرات داد تا نزد دوستان روسی‌اش از «بوروکرات‌ها» ی شوروی به تلخی گلایه کند. «چه» به اولگ داروستکوف، دوست و معلم زبان روسی‌اش، پیشنهاد کرد که سفارت شوروی در هاوانا یک مسابقه شطرنج راه بیندازد و از وی هم دعوت کنند تا وی بتواند طی این مسابقه روابط خود را با مقاماتی که وی را «شدیدا طرفدار چین» می‌پندارند، بهبود ببخشد. «چه» به داروستکوف گفت:

بسیاری از رفقای شوروی به این اندیشه گرایش دارند که نظرات من در مورد موضوعاتی مثل جنگ چریکی به مثابه یک وسیله اصلی برای آزادسازی خلق‌های آمریکای لاتین، یا مخالفت با موضوع تمرکززدایی اقتصادی، مواضع چینی است و آنها چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که گوارا طرفدار چین است. آیا من نمی‌توانم نظر خودم را درباره این موضوعات داشته باشم، فارغ از آنچه چینی‌ها می‌اندیشند؟ (۸۶۷)

هر روز که می‌گذشت «چه» در خصوص قضیه چین عصبانی‌تر می‌شد. او به اکراه موضع بی طرفی کوبا [در قبال اختلاف چین و شوروی] را پذیرفت. «چه» در این باره گفت: «ما حتی نمی‌توانیم مقاله‌ای از پال سوئیزی (۸۶۸) درباره یوگسلاوی را چاپ کنیم زیرا موضع بی طرفی کامل اتخاذ کرده‌ایم، و ما به همین دلیل نمی‌توانیم در هیچ منطقه‌ای که پای تعارض شوروی - چین در میان باشد مداخله کنیم». (۳۰) «چه» از مشاهده مزاحمت‌هایی که برای حامیان چین در کوبا و دیگر نقاط جهان ایجاد می‌شد، ناراحت بود. او احساس می‌کرد که حمله جهانی علیه پکن افراطی و تندروانه است. «چه» در مکالمات قبلی خود با اولگ داروستکوف زحمت فراوانی کشید تا این ادعای روس‌ها را مبنی بر اینکه «سفارت چین در هاوانا اقدام به راه اندازی یک کارزار تبلیغاتی ضد شوروی کرده» تکذیب کند.

فرستاده شوروی، سفارت چین در کوبا را متهم به «پخش نوشته‌های ضد شوروی در بین متخصصان شوروی شاغل در سازمان‌های کوبایی» (۳۱) کرده بود. «چه» از سفارت چین در برابر این اتهام دفاع کرد. او گفت همه این اطلاعاتها از سوی سفارتخانه یک کشور سوسیالیستی دیگر (احتمالاً آلبانی) پخش و توزیع شده است. «چه» شخصاً درباره این موضوع با سفیر چین در هاوانا بحث و گفت‌وگو کرده بود. سفیر چین به او گفته بود که کوچک‌ترین دخالتی در موضوع نداشته است. حتی ماموران امنیتی کوبا در آزمایشگاه‌های خود اطلاعاتهای مذکور را آزمایش کرده و پی برده بودند که منشاء چینی ندارند. اطلاعاتها با استفاده از مصونیت دیپلماتیک یکی از سفارتخانه‌ها وارد هاوانا شده و سپس توسط تعدادی از تروتسکیست‌های کوبایی پخش شده بود. یکی از این تروتسکیست‌ها یک آرژانتینی بود که در وزارت صنایع کوبا کار می‌کرد. مامورین امنیتی کوبا این فرد را زیر مراقبت و بازرسی دقیق قرار دادند. (۳۲) «چه» به رغم انکار خودش میانه خوبی با چینی‌ها داشت. اما او به رغم این انکار، هرگز پنهان نکرد که مائوتسه تونگ را ستایش می‌کند. وی معتقد بود که مائو مرد خردمندی است. «چه» از جمهوری خلق چین نیز سپاسگذار بود. او در این باره گفت:

رهبری چین به شیوه‌ای رفتار کرده که انتقاد کردن را برای ما دشوار ساخته است. آنها کمک‌های قابل توجهی به ما کرده‌اند، که ما نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم. برای مثال ما از چکسلواکی خواستار خرید تسلیحات شدیم؛ آنها جواب منفی دادند. ما سپس همین درخواست را از چینی‌ها کردیم؛ آنها در ظرف فقط چند روز پاسخ مثبت دادند، و حتی حاضر نشدند پولی از ما بگیرند. آنها گفتند که ما به دوستانمان سلاح نمی‌فروشیم، این تسلیحات مجانی است. (۳۳)

موانع ژئوپولتیک، اعتقادی، اداری، و عاطفی متعددی دور تا دور «چه» را فرا گرفته بود. او در سال ۱۹۶۴، بر خلاف سال

۱۹۶۳، ماه‌های متمادی را دور از کوبا سپری کرد. الگوی فرار بار دیگر بر وی مستولی شده بود. اختلاف نظر گوارا با شوروی و چین صرفاً منشاء اعتقادی نداشت. و این اختلاف نظر حتی منحصراً متمرکز بر قضیه حمایت از جنبش‌های انقلابی در دیگر کشورها نیز نبود؛ هر چند که این موضوع اهمیت زیادی داشت. مشکل اصلی در مورد سیاست‌های اقتصادی بود. فیدل کاسترو در ژانویه ۱۹۶۴ دوباره به مسکو رفت تا در مورد صدور محموله‌های جدید شکر به شوروی مذاکره کند. فیدل به این ترتیب تایید کرد که سیاست تمرکز بر روی تولید شکر را در دستور کار خود قرار داده است. «چه» با کلیت این سیاست اقتصادی موافق بود. او مایل بود که سیاست فاصله‌گیری از تولید شکر، که در سال‌های قبل آغاز شده بود، عوض شود. اما وی مخالف پیامدهای اجتناب ناپذیری بود که از اجرای این تصمیم حاصل می‌شد.

«چه» از بابت پیامدهای ضمنی سفر دوم فیدل به اتحاد شوروی نیز ناخشنود بود. در یکی از تجزیه و تحلیل‌های محرمانه دولت آمریکا در مورد این سفر تاکید شده که شوروی قویا - و به نحو موفقیت‌آمیزی - کاسترو را تحت فشار گذاشته تا جلوی «تمایل غریزی وی برای حمایت از انقلاب‌های خشن» را بگیرد. شوروی، مخصوصاً در صدد بود تا مانع از دخالت کوبا در بحران پاناما شود؛ بحرانی که در ژانویه ۱۹۶۴ به اوج خود رسیده بود (۸۶۹) علاوه بر این، شوروی‌ها از فیدل خواستند وضعیت اقتصادی کشورش را منظم کند، و اگر تمایلی به محکوم کردن چینی‌ها ندارد (به آن نحوی که شوروی دوست دارد) حداقل موضع کمتر بی طرفانه‌ای (به نفع شوروی) را در مواجهه با تعارض شوروی و چین اتخاذ کند. (۳۴) کاسترو فوراً در برابر همه خواسته‌های شوروی سر تعظیم فرود نیاورد؛ اما طی ماه‌های بعد، با توجه به افزایش فشارهای شوروی، مجبور شد به بسیاری از این خواسته‌ها تن دهد. سفیر برزیل در آمریکا نیز، بیش و کم نظر مشابهی داشت. وی در نامه خود به وزیر امور خارجه آمریکا نوشت:

[سفیر شوروی در برزیل به رئیس جمهوری برزیل گفته است که

[فیدل کاسترو پیوند خود را با پکن قطع کرده، و دولت کوبا نیز روابط خود را با چین معلق ساخته و در مقابل نظر مساعدی پیدا کرده به دیگر کشورها، مخصوصاً به برزیل و ایالات متحده آمریکا. سلاح‌های پیدا شده در ونزوئلا در نوامبر گذشته، که باعث اخراج کوبا از سازمان کشورهای آمریکایی شد، احتمالاً از سوی چینی‌ها فرستاده شده بود. بسیاری از اطلاعیه‌های انقلابی و دیگر مکتوبات تبلیغاتی چریکی منتسب به کوبا در واقع منشاء چینی داشت. (۳۵)

رنج و اندوه «چه» از بابت گرایش کوبا به سمت شوروی احتمالاً ناشی از همان تضادی بود که بعدها در اواخر دهه شصت میلادی گریبانگیر میلیون‌ها جوانِ دنباله‌روی چه‌گوارا شد. این جوانان همان هدف‌هایی را می‌خواستند که «چه» می‌خواست. اما آنها هم مثل «چه» حاضر به قبول وسایلی نبودند که برای نیل به این هدف‌ها ضروری می‌نمود. آنها اهداف را پذیرفتند، اما از قبول وسایل رسیدن به این اهداف سر باز زدند. «چه» در سخنانی خود در الجزایر آشکارا مرحله منطقی بعدی را که تمرکز دوباره بر تولید شکر بود ردّ کرد. «چه» دلایلی برای این مخالفت داشت. تغییرات اقتصادی انجام شده در شوروی دورانِ خروشچف سبب بروز واکنش‌های منفی در چه شده بود. مسئله عدم توافق «چه» با شوروی بر سر قضایای تجارت جهانی و انقلاب در آمریکای لاتین نیز مزید بر علت بود. مجموعه این عوامل موجب شده بود تا «چه» روز به روز در قبال اتحاد شوروی موضعِ آشتی‌ناپذیرتری اتخاذ کند.

انتقادِ گوارایستی از «سوسیالیسم واقعا موجود» حالا به نحو روشن‌تری بیان می‌شد؛ هر چند که هنوز علناً ابراز نمی‌شد. این نظراتِ انتقادی «چه» بسیار نزدیک به شک و تردیدهای ابراز شده از سوی چینی‌ها [نسبت به شوروی] بود. انتقاداتِ مذکور که از یک موضعِ «چپ‌گرایانه» منشاء گرفته بود، بسیاری از کمبودهای شوروی را ناشی از مسیر «راست‌گرایانه» ای تلقی می‌کرد که از سوی خروشچف انتخاب و اتخاذ

شده بود. «چه» ضمن تایید تجربه چینی، از شوروی روز به روز فاصله بیشتری می‌گرفت. یکی از دلایل این امر قول‌های کمک شوروی به کوبا بود که یا به آنها عمل نشده بود یا به تعویق افتاده بود. نومی‌های «چه» از دست اتحاد شوروی طی سال ۱۹۶۳ مضاعف شد. «چه» به زودی به این نتیجه رسید که برخلاف تصورات قبلی‌اش مسکو از توان و اراده کافی برای ارایه کمک به کوبا برخوردار نیست. (۸۷۰)

یاس و ناخشنودی «چه» مبتنی بر یک موضع رادیکال بود؛ موضعی که احتمالاً امروزه از آن به عنوان «بنیادگرایانه» یاد می‌شود. این موضع به دشواری قابل تمیز از موضع انتقادی چین از "تجدید نظرطلبی روسی" بود. «چه» در یکی از جلسات برگزار شده در وزارت صنایع کوبا در تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۹۶۳ نظرات انتقادی خود را با روشنی بیشتری نسبت به گذشته شرح داد. «چه» در این هنگام آگاهی کاملی از مشکلات اقتصادی اتحاد شوروی داشت. اما از نظر او راه حل این مشکلات نه آزادسازی اقتصادی بود و نه انجام اصلاحات از بالا. او معتقد بود که چاره کار تمرکزگرایی هرچه بیشتر و ممنوع ساختن نیروهای بازار از انجام هرنوع معاملات اقتصادی با کشورهای سرمایه‌داری است. ارزیابی «چه» صریح و روشن بود:

مسئله کشاورزی در اتحاد شوروی امروز از یک جایی ناشی شده است... یک چیزی غلط است... من به صورت غریزی احساس می‌کنم که این مسئله باید در ارتباط با نحوه سازماندهی کولخوزها و سوخوزها [مزارع اشتراکی]، تمرکز زدایی، یا مشوق‌های مالی و بی‌توجهی به تمرکزگرایی اقتصادی باشد. و اینها همه جدای از دیگر مسائل است؛ مسایلی شبیه اعطای قطعه زمین‌های شخصی به اعضای کولخوزها. به طور خلاصه، آنها [روس‌ها] توجه کمی را مبذول مشوق‌ها و انگیزه‌های معنوی، به ویژه در مناطق روستایی، کرده‌اند و همین باعث شده که با مشکلات فراوانی مواجه شوند... به این ترتیب اتحاد شوروی حالا به یک فاجعه کشاورزی مبتلا شده که درست شبیه ماست... بروز این فاجعه

نشان می‌دهد که چیزی در آنجا باید غلط باشد... هر روز داریم نشانه‌های بیشتری را می‌بینیم مبنی بر اینکه این نظامی که دارد به عنوان شالوده‌ای برای کشورهای سوسیالیستی خدمت می‌کند باید تغییر کند. (۳۶)

در آن هنگام بحث بسیار داغی در اتحاد شوروی میان دو جناح در جریان بود. «چه» آشکارا جانبدار یکی از این دو جناح بود. جناح نخست از سیاست‌های آزادسازی اقتصادی خروشچف حمایت می‌کرد. این عده از اصلاحاتی طرفداری می‌کردند که نهایتاً منجر به تمرکززدایی اقتصادی و برنامه ریزی‌های اقتصادی منعطف‌تر می‌شد. این اصلاحات به نوعی مشابه پروستریکای گورباچف در سال‌های آتی بود. اقتصاد دانانی مثل ممتچینوف (۸۷۱)، تیراپزینکوف (۸۷۲)، و مخصوصاً یفسی گ. لیبرمن (۸۷۳) حامی اصلاحات مذکور بودند. در مقابل، جناح دوم مخالف اصلاحات بودند. از نظر «چه» مسئله کوبا این بود که نفوذ شوروی نه تنها بیش از این قادر به رادیکالیزه کردن یا پیش بردن سوسیالیسم نیست بلکه باعث تضعیف آن می‌شود. از نظر «چه» مرحله ناگزیر بعدی «سوسیالیسم گولاشی» بود؛ برجسی که چینی‌ها، با توجه به ریشه‌های مجاری این نوع از سوسیالیسم ابداع کرده بودند. «چه» تاکیدات جدید حکومت کوبا بر کشاورزی و شکر را نوعی خیانت به فرایند صنعتی شدن کشور تلقی می‌کرد. او پیوندهای رو به رشد کوبا با اتحاد شوروی را با فرایندهای تمرکززدایی، خودساماندهی اقتصادی (۸۷۴) و انگیزه‌های مادی که در نظام اقتصادی شوروی در دستور کار قرار گرفته بود یکی می‌دانست. «چه» معتقد بود که همه این فرایندها در تضاد با «نظام بودجه‌بندی» متمرکزی است که وی از آن طرفداری می‌کرد؛ نظامی که در پیوند با انگیزه‌های معنوی و تمرکززایی هر چه بیشتر در امور سرمایه‌گذاری و تصمیم‌گیری بود. چه‌گوارا تمایل داشت که همه این عناصر را یک کاسه کند، هر چند که مخالفانش الزاماً رابطه معناداری میان این عناصر نمی‌دیدند. مدیران

شرکت‌ها و مقامات بالای رژیم کوبا از اصلاحات به سبک شوروی حمایت می‌کردند و عموماً پیرو نظرات اقتصاددانان شوروی بودند، بدون اینکه خودشان از این امر آگاه باشند. یک مشاور اقتصادی روسی - فرانسوی در کوبای آن زمان به یاد می‌آورد که: «حامیان خود مختاری شرکت‌ها و خود ساماندهی اقتصادی صرفاً به واقعیت‌های روزمره‌ای که دولت کوبا با آن رو به رو بود واکنش نشان می‌دادند؛ و این هیچ ارتباطی به دستورالعمل‌های اقتصاددانان یا حکومت شوروی نداشت» (۳۷)

«چه» همه این موضوعات را بر حسب یک بحث نظری در خصوص نقش به اصطلاح «قانون ارزش» در سوسیالیسم ارزیابی می‌کرد. این اصطلاح که از نظریه اقتصادی انگلیسی کلاسیک و «کاپیتال» کارل مارکس گرفته شده بود حُسنِ تعبیر کلامی دیگری است از آن چیزی که هم اینک «بازار» نامیده می‌شود. از نظر چه‌گوارا، اتحاد شوروی به زیر سلطه «قانون ارزش»، یا به زبان امروزی «قوانین بازار»، رفته بود. «چه» ضمن یکی انگاشتن شیوع «قانون ارزش» با چیزهایی که وی آنها را بد و شرّ می‌دانست - تمرکززدایی، انگیزه‌های مادی، و خود ساماندهی اقتصادی - بر این باور بود که:

نظام بودجه بندی [اقتصاد متمرکز] بخشی از یک درک کلی در خصوص ساختن سوسیالیسم است و بنابراین باید در همین زمینه مورد بررسی قرار بگیرد. نظام بودجه بندی دلالت دارد بر ایجاد راهی برای هدایت اقتصاد و همه روابط درونی آن، به اضافه هدایت همه روابط از جمله انگیزه‌های مادی و معنوی، به سوی ساختن سوسیالیسم. همه این چیزها در پیوند با یکدیگرند. خود ساماندهی اقتصادی [اقتصاد بازار آزاد] الزاماً شامل انگیزه‌های مادی به مثابه ستون بنیادی‌اش، به اضافه تمرکز زدایی و یک سازمان کامل برنامه‌ریزی در تطابق با این روابط، است... اما در نظام بودجه‌بندی نوع دیگری از برنامه‌ریزی، درک دیگری از توسعه، و درک دیگری از انگیزه‌های مادی وجود دارد. (۳۸)

بنا به گفته اقتصاد دانان فرانسوی - روسی‌ای که در حین سال‌های سرنوشت ساز ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۴ به چه‌گوارا مشاوره اقتصادی می‌دادند، نگرانی‌های وی صرفاً اقتصادی نبود. ویکتور بگارود و شارل بتلهایم، دو اقتصاددان مارکسیست فرانسوی که در اوایل دهه شصت به کوبایی‌ها کمک کردند، بر این باورند که «چه» در واقع علاقه‌ای به اقتصاد نداشت. از نظر این دو اقتصاددان، آن بخشی از امور اقتصادی که چه‌گوارا بیش از همه از آن لذت می‌برد تماس با کارگران و کارمندان بود. (۳۹) هدف واقعی «چه» نابودی تمامیت بازار، و نابودی روابط اقتصادی مبتنی بر «قانون ارزش»، چه در بین شرکت‌های دولتی و چه در بخش خصوصی، بود. دلایل و استدلال‌های اصلی «چه» در خصوص طرفداری‌اش از نظام بودجه بندی، انگیزه‌های معنوی و تمرکززایی در مدیریت صنایع دولتی، در مقاله «انسان و سوسیالیسم در کوبا» قابل مشاهده است. این مقاله که در سال ۱۹۶۵ نوشته شد آخرین مقاله «چه» است. ایده «چه» در مورد «انسان نوین» که انقلاب باید اقدام به خلق آن می‌کرد در این مقاله شرح و بسط داده شده است. جرو بحث‌های سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ در یک صحنه نبرد صرفاً اقتصادی رخ داد؛ صحنه نبردی که «چه» به سبب فقدان دانش تخصصی و همچنین شرایط بین‌المللی، نتوانست در آن پیروز شود.

آلبان لاتاسته (۸۷۵)، دستیار سابق «چه» که وی را در اولین سفر شوروی همراهی کرد اما بعدها راهش را از وی جدا کرد، سه وظیفه مبرمی را که چه‌گوارا نهایتاً در انجام آنها با شکست مواجه شد، این گونه شرح می‌دهد:

(۱) به کار بستن اصل منافع مادی فردی و جمعی در سیاست‌گذاری اقتصادی؛ (۲) کامل کردن نظام دستمزدها، به منظور تحقق یک تعادل واقعی میان کار و مزد؛ (۳) بهبود بخشیدن نظام قیمت‌گذاری، هم به عنوان عنصری در باز توزیع درآمدهای ملی و هم به عنوان عاملی در محاسبات اقتصادی. (۴۰)

شکست «چه» دقیقا منشا گرفته از تمایل وی برای دیدن آلترناتیوها بر حسب باورهای عام و تجربیدی بود. «چه» هر عدم توافقی را صرفا به قضیه "اصول" مربوط می‌ساخت و آن را بازتابی از یک اختلاف عمیق‌تر تلقی می‌کرد. مخالفان «چه» آشکارا از وی به خاطر مربوط ساختن هر بحثی به رده اصول بنیادین فلسفی انتقاد می‌کردند. آنها از این شاکی بودند که چرا «چه» مسایل کوچکی همچون امور جزئی فنی در خصوص مدیریت یا روند تصمیم‌گیری را به اصول کلی فلسفی ربط می‌دهد. (۴۱)

بعدها، پس از کناره‌گیری «چه» از مقام دولتی خود در امر سیاست گذاری اقتصادی کوبا، رهبری کوبا برخی از ایده‌های وی را دوباره در دستور کار قرار داد. این بعضا به سبب اختلاف نظر دیگری بود که میان کاسترو و اتحاد شوروی رخ داده بود. دلیل دیگرش، بهبود نسبی اقتصادی کوبا بود. انقلاب کوبا سعی در احیای پاره‌ای از ایده‌های «چه» داشت. این ایده‌ها نه در زمینه اقتصاد، بلکه در زمینه فضایل اخلاقی و معنوی بودند. انقلاب کوبا سعی داشت که این ایده‌ها را احیا کند. این امر واکنشی بود از سوی انقلابیون کوبا نسبت به محو شدن تدریجی استقلال کوبا در ارتباط با اتحاد شوروی. اما همان گونه که کارلوس رافائل رودریگس، یکی از مهم‌ترین مخالفان فکری اندیشه‌های «چه» در آن سال‌ها یادآوری کرده، «سیاست‌های مالی و اقتصادی اجرا شده در اواخر دهه ۶۰ میلادی هیچ ارتباطی با چه‌گوارا نداشت». (۴۲) فیدل کاسترو در سال ۱۹۸۷ نظر مشابهی را ابراز کرد:

برخی از اندیشه‌های «چه» در پاره‌ای زمان‌ها به نحو نادرستی تعبیر و تفسیر شد، و حتی به نحو نادرستی اجرا گردید. هرگز هیچ تلاش جدی‌ای برای عملی کردن این اندیشه‌ها صورت نگرفت، و در حین یک دوران خاص حتی اندیشه‌هایی که یکسره در تضاد با اندیشه‌های اقتصادی «چه» بودند در دستور کار قرار گرفت.

«چه» در سخنرانی خود در الجزایر در جولای ۱۹۶۳ از بابت بی توجهی‌اش به صنعت شکر کوبا و پذیرش سیاست‌هایی که نهایتاً به یک عدم توازن فاجعه‌آمیز در پرداخت‌ها منجر شد ابراز تاسف کرد. او این هزیمت اقتصادی را به مسایل موجود در برنامه ریزی سوسیالیستی، و نیز بلند پروازی‌ها و آرمانگرایی‌های افراطی، ربط داد. با این وجود، هرچند که گوارا به ارزیابی نادرست خود در خصوص اهمیت شکر [در اقتصاد کوبا] اذعان کرد اما حاضر به تایید سیاست تک محصولی در کوبا برای سال‌های آینده نشد. علاوه بر این، «چه» نگاه بسیار متفاوتی به قضایای مذکور داشت:

ساختار تولید تک محصولی اقتصاد ما بعد از چهار سال که از پیروزی انقلاب می‌گذرد هنوز برطرف نشده است. اما شرایط لازم برای ایجاد یک اقتصاد قدرتمند مبتنی بر مواد خام کوبایی، توام با یک تولید متنوع و سطوح فنی‌ای که به رقابت در بازارهای جهانی اجازه خواهد داد، وجود دارد. ما در حال توسعه دادن خطوط تولیدی خودمان هستیم. ما معتقدیم که تا سال ۱۹۷۰ کوبا دارای بنیان‌های لازم برای توسعه مستقل اقتصادی، عمدتاً مبتنی بر تکنولوژی خودی و مواد خام ما که عمدتاً نیز در کارخانه‌های ما فراوری می‌شود، خواهد بود. (۴۳)

گذر زمان آشکار ساخت که توافقنامه‌های کاسترو با روس‌ها در سال ۱۹۶۳ و اجرای این توافقنامه‌ها در اوایل سال ۱۹۶۴ کوبا را کاملاً به یک کشور تولید کننده شکر و وارد کننده کالاهای مصرفی، انرژی و ماشین آلات سبک مبدل کرده است. مطمئناً کوبایی‌ها گزینه‌های اندکی در برابر خویش داشتند. تولید تک محصولی شکر احتمالاً تنها مسیر، یا شاید تنها مسیر قابل دسترس، برای کوبایی‌ها بود. اما «چه» نمی‌توانست چنین مسیری را بپذیرد. انقلابیونی که وی در سطح جهان، و به ویژه در آمریکای لاتین، در صدد جلب آنها بود هرگز سر سازگاری با

این نوع سیاست‌های اقتصادی نداشتند. جرج کید، سفیر آگاه و بصیر کانادا در کوبا، به درستی معتقد بود:

ظاهراً رهبران کوبا هم اینک قصد دارند که این جزیره [کوبا] را بیشتر به یک نیوزیلند حاره‌ای برای جهان کمونیست تبدیل کنند تا یک سوییس برای کارائیب... بی هیچ شکی برای کوبا خردمندانه است که پاسخگوی نیازهای مشتری اصلی‌اش باشد، اما مسئله دشوار این است که چنین برنامه اقتصادی‌ای تا چه میزان می‌تواند برای ملی‌گرایان چپ‌گرا در آمریکای لاتین - که خواهان صنعتی شدن سریع کشورهایشان هستند اما نه به همان روش فاجعه‌آمیزی که کوبا در دوران اولیه انقلابش در پیش گرفت - جذاب باشد. (۴۴)

گرچه حالا همه در مورد نیاز کوبا به تولید هرچه بیشتر شکر توافق داشتند اما هیچ توافق نظر کلی‌ای در خصوص مسیری که از حالا به بعد باید دنبال کرد وجود نداشت. این اولین عدم توافق مهم «چه» با کاسترو و مابقی اعضای حکومت کوبا بود. مثل دیگر موارد، «چه» تا حدودی درست می‌گفت. همچنان که یک منتقد عاقل و بصیر سیاست‌های کشاورزی کوبا چند سال بعد پی برد، تاکید دوباره بر اقتصاد کشاورزی بی هیچ شک و تردیدی منطقی و بخردانه بود، هر چند که می‌شد این کار را بدون رها کردن بسیاری از پروژه‌های صنعتی انجام داد. «چه» احتمالاً با تاکیداتش بر روی صنعتی کردن کشور کار اشتباهی مرتکب نشده بود. دادن اولویت اصلی به تولید شکر نیز شاید عمل بخردانه‌ای بود. اما همان طور که رنه دومونت (۸۷۶)، کارشناس فرانسوی امور کشاورزی، با تعجب می‌گوید: «چه‌گوارا بنا به چه ضرورتی هدف غیر واقع‌گرایانه استحصال ۹/۴ میلیون تن شکر در سال ۱۹۶۵ را مطرح کرد؟» (۴۵) حالا آیا این امر مطابق با کاراکتر و نگرش ویژه «چه» بود یا نه، خود موضوع دیگری است. جرو بحث در مورد شکر و صنعتی شدن در یک گفت‌وگوی خصوصی

میان چه و اولگ داروسنکوف مطرح شد. محور اصلی بحث درباره دو چیز بود: تأکیدات جدید حکومت کوبا بر روی کشاورزی، و دیگری قولی که شوروی‌ها برای احداث یک کارخانه تولید فولاد به کوبایی‌ها داده بودند. پیشاپیش بحث تلخی در کوبا درباره احداث این کارخانه در گرفته بود. وزارت امور خارجه بریتانیا در یک تلگراف محرمانه از لندن به سفارتخانه بریتانیا در هاوانا، خلاصه نظرات کارشناسی تشکیلات اطلاعاتی بریتانیا را به اطلاع مسئول مربوط در سفارتخانه رساند:

پرزیدنت دورتیکوس [رییس جمهوری کوبا] گفته است که هم اینک به سبب نیاز کشور به توسعه کشاورزی، صنعتی شدن کشور باید به بعد از سال ۱۹۶۵ موکول شود. چه‌گوارا، وزیر صنایع، گلایه کرده که بسیاری از تاسیسات صنعتی‌ای که تحویل کوبا شده بلااستفاده باقی مانده است زیرا این تاسیسات به مواد خام وارداتی نیاز دارند؛ موادی که قیمت خرید آنها برابر است با قیمت خرید کالاهای نهایی. دکتر کاسترو اعلام کرده است که وظیفه صنعت کمک به کشاورزی از طریق تولید ماشین آلات کشاورزی و زراعی است. او همچنین خاطر نشان ساخته است که ساختن یک کارخانه بزرگ تولید آهن و فولاد که قرار بود با مساعدت شوروی ساخته شود - کارخانه‌ای که قبلاً از آن به عنوان یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های کوبا نام برده می‌شد و مطبوعات کوبا تبلیغات عظیمی درباره‌اش به راه انداخته بودند - می‌تواند به تعویق افتد یا کنار گذاشته شود زیرا در کوبا کارهای مهم‌تر از این وجود دارد. (۴۶)

«چه» به صورت آشکار و علنی با کاسترو مخالفت نکرد، اما در خفا شک و تردیدهای خود را به اطرافیانش ابراز می‌کرد. اولگ داروسنکوف در گزارشی به مسکو، خلاصه یکی از گفت‌وگوهای خود را با چه‌گوارا ذکر کرد:

به او [چه] گفتم که نظرش درباره این بیانات فیدل کاسترو

چیست که گفته است کشاورزی باید شالوده توسعه کوبا ظرف چند دهه آینده باشد، و اینکه چه بسا از یک نقطه نظر اقتصادی سرمایه گذاری بر روی سد سازی، صنایع شیمیایی و صنایع تولید ماشین آلات کشاورزی سودمندتر از ساختن یک کارخانه بزرگ تولید فولاد و آهن است. گوارا در پاسخ گفت هنوز هیچ تصمیمی درباره مساله احداث کارخانه تولید فولاد گرفته نشده است. او گفت: «مباحث فراوانی به طرفداری از احداث کارخانه تولید فولاد مطرح شده است. تحت شرایط بین المللی جاری هر کشوری که کارخانه تولید فولاد خودش را نداشته باشد در توسعه اقتصادی خویش با مشکلات دایمی فراوانی مواجه خواهد شد... اتحاد شوروی در تلاش است تا نیازهای ما را برآورده سازد اما بعضی وقتها قادر به انجام این کار نیست. زیرا ما بعضاً به محصول خاصی نیاز داریم که شوروی در تولید آن با مشکل رو به روست. اجازه بدهید قلع را به عنوان نمونه ذکر کنم. ما چشم اندازه‌های بسیار خوبی برای توسعه صنایع تولید کنسرو میوه داریم، اما برای این کار به مقدار زیادی قلع ویژه نیازمندیم که اتحاد شوروی قادر نیست آن را برای ما تهیه و ارسال کند. کوبا حتماً باید صنایع کشتی سازی‌اش را توسعه دهد. ما در یک جزیره زندگی می‌کنم. تجارت ما دریایی است، و ما عملاً هیچ ناوگان دریایی یا ماهیگیری‌ای برای خودمان نداریم. اما برای ساختن کشتی‌های مدرن به فولاد نیاز هست، و ما فولاد را از کجا باید به دست آوریم؟ البته ما نمی‌توانیم فولاد را از آن سوی اقیانوس وارد کنیم... بعضی‌ها می‌گویند که از آنجایی که کوبا ذغال سنگ ندارد لذا هزینه تولید فولادش خیلی بالا می‌رود، و بنابراین کوبایی‌ها نباید صنایع تولید فولاد را در کشورشان برپا کنند. اما این افراد فراموش می‌کنند که می‌توان از تکنولوژی پیشرفته استفاده کرد، به طوری که دیگر مسئله واردات ذغال سنگ چندان مسئله ساز نباشد. برای مثال، صنایع تولید فولاد ژاپن نه فقط از ذغال سنگ وارداتی استفاده می‌کند بلکه سنگ معدن آن نیز وارداتی است. صنایع تولید فولاد در ژاپن در رقابت با

دیگر کشورها با موفقیت عمل کرده است. در یک کلام، مسئله احداث یا عدم احداث کارخانه تولید فولاد در کوبا هنوز حل نشده، و ما قویا بر احداث این کارخانه اصرار داریم» (۴۷)

مسئله فقط این نبود که باید کدام یک از این دو استراتژی توسعه را انتخاب کرد. کشاورزی کوبا، که از سال ۱۹۶۱ تحت نظر «موسسه ملی اصلاحات ارضی» به ریاست کارلوس رافائل رودریگس اداره می‌شد، تحت اصولی قرار داشت که قویا مخالف اصول چه‌گوارا بود. انگیزه‌های مادی، تمرکززدایی شرکت‌ها، اختلاف دستمزدهای بالا، و برنامه‌های سرمایه گذاری نسبتا غیر متمرکز بر همه بخش‌های کشاورزی کوبا به جز بخش شکر غالب شده بود. به آنهایی که کار بیشتری می‌کردند دستمزد بیشتری پرداخت می‌شد؛ (۸۷۷) هر شرکتی منابع مالی خاص خودش را داشت، و تنها اگر تولید اضافه‌ای داشت آن را به «موسسه ملی اصلاحات ارضی» یا بانک‌ها تحویل می‌داد. در یک کلام، «قانون ارزش» یک نقش مرکزی را در کشاورزی سوسیالیستی کوبا، به جز بخش شکر، ایفا می‌کرد. حتی بعد از اعلام دومین قانون اصلاحات ارضی در اکتبر ۱۹۶۳، حدود ۳۰ درصد همه زمین‌های قابل کشت کوبا در دست بخش خصوصی باقی ماند. به این ترتیب کشاورزی تبدیل به ستون پایه اقتصاد کوبا شد. «چه» آن نوع سوسیالیسمی را برای کوبا در نظر داشت که ستون پایه اقتصادی‌اش صنعت باشد نه کشاورزی. او گرچه بر این باور بود که یک نظام متمرکز اقتصادی، همچون نظامی که در صنایع کوبا غالب شده بود، توان سازگاری با انگیزه‌های مادی را دارد اما در عین حال اعتقاد داشت که انگیزه‌های معنوی با شیوه اقتصاد غیر متمرکز به کار رفته در کشاورزی ناسازگار است: «انگیزه‌های معنوی نمی‌تواند با روش خود ساماندهی اقتصادی (۸۷۸) کار کند؛ این دو نمی‌توانند با هم گام بردارند، مگر اینکه برای هم پشت پا بگیرند. این غیر ممکن است» (۴۸)

به عبارت دیگر، اجرای کامل «قانون ارزش» باعث تقویت وضع موجود، تقویت روابط جاری میان بخش کشاورزی و بخش

صنعت، و تقویت روابط میان شهرها و روستاها می‌شد. همان گونه که «چه» به اجمال اشاره کرد، «حالا بر من روشن شده که هر موقع ما از قانون ارزش [قوانین بازار] استفاده می‌کنیم، با این کار در واقع داریم از طریق روش‌های غیر مستقیم، به کاپیتالیسم اجازه ورود از در عقبی را می‌دهیم». (۴۹)

این «بحث بزرگ» در بررسی زیر، که از سوی ماریفلی پرس استیبل (۸۷۹) ارائه شده، به نحو مناسبی خلاصه بندی شده است:

ارنستو گوارا و همفکرانش به این معترض بودند که کوبا اگر به «قانون ارزش» اجازه دهد که نحوه سرمایه گذاری در کشور را به دست گیرد، در این صورت کوبا شاهد هیچ توسعه مداوم و موزونی نخواهد بود و به این ترتیب امکانات لازم برای غلبه بر توسعه نیافتگی خویش را از دست خواهد داد. چه‌گوارا معتقد بود که صنعت از امتیاز رقابتی کشاورزی برخوردار نیست و، بنابراین، خیلی «سودآور» نیست. او می‌گفت برنامه‌ریزی در شیوه خود ساماندهی اقتصادی [اقتصاد غیر متمرکز] گرایش به تقویت توسعه ناموزون دارد، اما نظام بودجه‌بندی [اقتصاد متمرکز] به دولت اجازه می‌دهد که برای تمامیت اقتصاد کشور برنامه‌ریزی کند، نابرابری‌های گذشته را برطرف سازد، و از توسعه متوازن‌تر حمایت کند. «چه» معتقد بود: «این واقعیت که کوبا یک کشور کوچک با ثروت محدود همراه با یک اقتصاد باز است، دولت را وادار می‌سازد تا سرشارترین منابع کشور را که عبارت از قدرت اراده و شور و شوق و انرژی مردم کوبا است، مهار کند. برنامه‌ریزی غیر متمرکز [در شیوه خود ساماندهی اقتصادی] از رایحه انگیزه‌های مادی طرفداری می‌کند زیرا این امر را هم عقلانی می‌داند و هم در افزایش بهره‌وری موثر می‌داند. اما ناکارآمدی فقط منحصر به حیطه اقتصاد نیست. جدای از این، انگیزه‌های مادی تاثیر منفی‌ای بر روحیه و قدرت اراده مردم دارد. انگیزه‌های معنوی قادر است روحیه و قدرت اراده مردم را مبدل به یک ابزار اقتصادی کرده و فراتر از آن انسان‌های طراز نوین را خلق کند». (۵۰)

چه‌گوارا در ۳ جولای ۱۹۶۴ از مقام سرپرستی صنعت شکر کوبا کناره‌گذاشته شد. دولت تصمیم گرفته بود که صنعت شکر از این پس باید دارای یک وزارتخانه اختصاصی باشد. هر چند که وزیر جدید شکر، اورلاندو بورگو (۸۸۰)، یکی از نزدیک‌ترین مشاوران چه‌گوارا بود اما «چه» دریافت که نیمی از قدرت خود را از دست داده است. (۸۸۱) در همین زمان، رییس جمهوری کوبا، رچینو بوتی (۸۸۲) را به عنوان وزیر اقتصاد و نیز رییس «شورای برنامه ریزی مرکزی» منصوب کرد. این انتصاب، در واقع یک حمله ثانوی به «چه» محسوب می‌شد. تا قبل از تاسیس «شورای برنامه‌ریزی مرکزی» چه‌گوارا مهم‌ترین قدرت در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی کشور بود. حالا نهادی تاسیس شده بود که می‌توانست قدرت «چه» را در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی کشور کاهش دهد. «چه» در سال ۱۹۶۴ با انتشار سه مقاله درباره حیطه‌هایی که وی بر سر آنها با شوروی‌ها، کمونیست‌های قدیمی کوبا، و تکنسین‌های کوبایی جدید توافق نداشت، نقطه نظرات اقتصادی خود را دوباره مطرح کرد. این سه حیطه عبارت بودند از: نظام بودجه بندی، تمرکزگرایی، و انگیزه‌های مادی. شارل بتلهایم سی سال بعد یادآور شد: در تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی «چه» همواره یک تمایل بوروکراتیک دیده می‌شد. او اقتصاد کوبا را از منظر شرکت‌های بزرگ داخل وزارت صنایع می‌دید و چنین تصور می‌کرد که با کنترل کردن این شرکت‌ها می‌تواند تمامیت اقتصاد کوبا را کنترل کند. اما در سال ۱۹۶۳ تعداد بی شماری از شرکت‌های کوچک در کوبا وجود داشت که ملی شده بودند. این شرکت‌ها را به هیچ طریقی نمی‌شد نظارت‌پذیر و متمرکز کرد. انجام چنین کاری به کادری اداری گسترده و منابع مالی کافی نیاز داشت اما حکومت کوبا چنین امکاناتی را در اختیار نداشت. بتلهایم اضافه می‌کند: «چه» جنگل را می‌دید اما درختان را نمی‌دید؛ او حاضر به پذیرش این واقعیت نبود که تغییرات انجام شده در اقتصاد و جامعه کوبا در تضاد با نظام اقتصادی مورد علاقه اوست. (۵۱)

«چه» در طی این دوران به توسعه نظریاتش، در چارچوبِ گفتمانِ مارکسیستی روز، توأم با یک صداقت و خلوص غیر قابل انکار، ادامه داد:

خود آگاهیِ مردانِ پیشگام چه بسا مسیرِ درست برای رهنمون شدنِ یک انقلاب سوسیالیستی به سوی پیروزی باشد؛ حتی اگر مغایرت‌هایی میان توسعه نیروهای مولده و روابط تولید، که یک انقلاب را ضروری یا امکان‌پذیر می‌سازد، وجود نداشته باشد. (۵۲)

«چه» در پاسخ به شارل بتلهایم نتیجه‌گیری کرد که حتی اگر کوبا برای آن نوع برنامه ریزی دقیق و جامعی که وی آرزویش را دارد یا برای انگیزه‌های معنوی و تمرکزگرایی صنعتیِ مفرطی که وی از آن طرفداری می‌کند «حاضر» نباشد، باز هیچ فرقی نمی‌کند. «چه» اضافه کرد آن چیزی که به حساب می‌آید همه گیر شدن یک خودآگاهی پیشرفته در رهبری کوبا و در روشنفکرترین بخش جامعه کوبا است که با توسل به آن می‌توان موانع را کنار زد و به جلو رفت. این موضع بر همه اندیشه‌های «چه» سایه افکند: در مورد شکر و صنایع راه حل عبارت است از نظام بودجه بندی و تمرکزگرایی توأم با انگیزه‌های مادی و معنوی. مواضع «چه» مشخصاً اقتصادی نبودند بلکه ضرورتاً سیاسی بودند، و از یک فرضیه مرکزی نشأت می‌گرفتند: خودآگاهی (که از نظر «چه» قدرت اراده معنا می‌داد) قدرت اصلی در پشت هر تغییری است و از این حیث دولت در درجه دوم اهمیت قرار دارد.

«چه» تا حدّ خاصی درست می‌گفت. اگر آن میزان خودآگاهی و بسیج عمومی که وی در طلبش بود در کوبا وجود می‌داشت، چه‌بسا می‌شد اقتصاد این کشور را به راحتی اداره و مشکلاتش را حلّ کرد. کوبایی‌ها قبلاً با توسل به همین وسیله توانسته بودند از پس بحران خلیج خوک‌ها، بحران موشکی و مشکل بی‌سوادی بریبایند. این از بختِ بد «چه» بود که این حسِ بالای همبستگی و فداکاری روز به روز ضعیف‌تر شده بود. اگر همه به

اندازه «چه» فداکار و پر شور و شوق بودند، مشکل اقتصادی کوبا احتمالاً حل می‌شد. اما دیگران مثل او نبودند.

بحث در مورد تمرکززایی یا تمرکز زدایی ادامه یافت. کارلوس رافائل رودریگس بیست و چند سال بعد اظهار کرد که او و چه‌گوارا «اختلاف نظرات اندکی در مورد قضیه انگیزه‌ها» داشتند. (۵۳) از یک فاصله دور، اختلاف بین «چه» و دیگر سیاست‌گذاران اقتصادی کوبا بیشتر یک امر کمی به نظر می‌رسید تا کیفی؛ هر چند که این امر مانع از بروز بحث‌های داغ نمی‌شد. «چه» یک بار از فرط عصبانیت جلسه‌ای را که در «موسسه ملی اصلاحات ارضی» برپا شده بود ترک کرد. او به قدری عصبانی بود که بدون در جریان گذاشتن محافظینش ساختمان را ترک کرد. به قول یک تکنسین که در این جلسه حضور داشت، مردی پر شور همچون «چه» به دشواری می‌توانست چنین موضوعات مهمی را با حفظ آرامش مورد بحث قرار دهد. (۵۴)

حکومت کوبا در سال‌های بعد اقدام به راه اندازی یک کارزار عطف به ماسبق برای ماستمالی کردن برخی حقایق تاریخی کرد. هدف از این کارزار، کم اهمیت نشان دادن و به حداقل رساندن اختلاف نظر میان «چه» و مابقی حکومت کوبا بود. در راستای همین کارزار، کارلوس رافائل رودریگس اعلام کرد که «چه» هرگز در صدد حذف انگیزه‌های مادی نبود؛ که حرف درستی است. رودریگس اضافه کرد که کمونیست‌های قدیمی هم هرگز خواهان حذف انگیزه‌های معنوی نشده بودند. اما این اختلاف نظر - خواه یک مورد کمی بود خواه یک مورد کیفی - بسیار واقعی بود. از نظر «چه»، انگیزه‌های معنوی یک موضوع کلیدی بود اما از نظر دیگران انگیزه‌های مادی چنین ویژگی‌ای را داشت. مباحث مذکور نهایتاً در پی سفر دوم فیدل کاسترو به مسکو در ژانویه ۱۹۶۴ به انتهای مسیر خود رسید. اتحاد کوبا با شوروی حالا عملاً کامل شده بود. این اتحاد به نوعی برای کوبا مفید بود زیرا به اقتصاد بحران زده این کشور فرصتی می‌داد تا ذخیره ارزهای خارجی‌اش را افزایش دهد، از امتیاز قیمت‌های بالای شکر در بازار جهانی بهره‌مند شود، و

یک بازار بلند مدت برای محصول شکرش داشته باشد. و تحت چنین شرایطی بود که چه‌گوارا آخرین سال اقامت خود را در کوبا آغاز کرد. او حالا احساس می‌کرد که روز به روز از اداره امور اقتصادی کوبا بیشتر به حاشیه رانده می‌شود. اما «چه» همچنان به فعالیت در دیگر حیطه‌های حکومتی، و نیز حیطه‌های خصوصی‌اش، ادامه داد. او در اوایل سال ۱۹۶۳ دوباره به کار داوطلبانه روی آورد. «چه» در حین برداشت محصول شکر در سال ۱۹۶۳ رکورد قطع نیشکر و ساعات کار متوالی را شکست. این رکورد شکنی در حکم ارایه یک الگوی دو وجهی بود. وجه نخست، تقویت عزم و پایداری انقلابی حکومت و اثبات این واقعیت بود که رهبران کوبا هنوز هم می‌توانند به تلاش و فداکاری‌ای که از مردم می‌طلبند استمرار ببخشند. وجه دوم، نمایش این واقعیت بود که کار داوطلبانه به حل مسایل هولناک ناشی از کمبود نیروی کار انسانی کمک می‌کند. محصول برداشتی شکر کوبا بعد از سال ۱۹۶۳ به شدت سقوط کرد. در سال ۱۹۶۴، هنگامی که حکومت کوبا تصمیم گرفت مجدداً بر تولید شکر متمرکز شود، ناگهان با کمبود نیروی کار مواجه شد. مناطق روستایی کاملاً تهی از نیروی کار نبود اما از تعداد جمعیت روستایی کاسته شده و ماشین آلات کشاورزی‌ای که شوروی قول آن را به کوبایی‌ها داده بود هنوز به دست آنها نرسیده بود. برداشت و درک «چه» از کار داوطلبانه در سال ۱۹۶۴ تدریجاً رو به تغییر و تحول گذاشت. او نهایتاً به این نتیجه رسید که بدون یک برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده کار داوطلبانه قابل تداوم نیست:

من یکشنبه گذشته برای کار داوطلبانه رفتم و وقتم تلف شد؛ و در آنجا اتفاقی رخ داد که قبلاً هرگز در حین کار داوطلبانه برایم رخ نداده بود: هر پانزده دقیقه یک بار به ساعت نگاه می‌کردم تا ببینم ساعات کاری‌ام چه موقع به پایان می‌رسد تا بتوانم زودتر محل را ترک کنم، دلیلش هم این بود که این [کار داوطلبانه] برایم بی معنا شده بود. (۵۵)

کارِ داوطلبانه یک راه حلِ مقطعی برای مشکلِ کمبودِ نیروی کار بود. راه حل‌های دیگر عبارت بود از نظام وظیفه اجباری (که قانون آن در دسامبر ۱۹۶۳ اعلام و از مارس ۱۹۶۴ اجرا شد)، قانونگذاری در خصوص مسایل کارگری، و نظام پرداخت حقوق‌ها (که در نیمه اول سال ۱۹۶۴ به مرحله اجرا درآمد). تقویت و تحکیم نیروهای مسلح و سازماندهی دوباره میلیشیا، که هدف اصلی‌اش تقویتِ قدرتِ رهبری بود، نیز در راستای حل مشکل کمبود نیروی کار بود. اما همه اینها باعث شد تا از میزان نفوذِ چه‌گوارا کاسته شود. حتی تبعیدیانِ کوبایی در میامی و مافیای فعال در آمریکا هم دیگر مثل سابق اهمیتِ خیلی زیادی برای «چه» قائل نبودند؛ میزان جایزه‌ای که برای سرِ چه‌گوارا تعیین شده بود به ۲۰۰۰۰ دلار کاهش یافت در حالی که جایزه سر فیدل کاسترو به ۱۰۰۰۰۰ دلار ارتقا یافت. (۵۶)

«چه» به نوشتنِ مقالات و انجام مصاحبه‌های گوناگون با رسانه‌های بین‌المللی ادامه داد. او در کنار فیدل کاسترو مؤثرترین - یا شاید هم صائب‌ترین - سخنگوی انقلاب کوبا باقی ماند. اما فرایندهای انقلابی در آمریکای لاتین، به رغم تلاش‌های صورت گرفته در ونزوئلا، پرو و گواتمالا، در آستانه فروپاشی بود. «چه» احساسِ آدم تنهایی را داشت که در یک بن بست گرفتار شده. وی در همین زمان در نامه خود به یک مدیر دبستان نوشت: «ما انقلابیون بعضی وقت‌ها تنها هستیم؛ حتی بچه‌هایمان به ما همچون یک غریبه نگاه می‌کنند». (۵۷)

کارهای «چه» در کوبا روز به روز کمتر و کمتر می‌شد. او احساس می‌کرد که بیش از هر زمان دیگری نیاز به حرکت و جابجایی دارد. «چه» در آرزوی یک موقعیت کاملاً متفاوت بود؛ موقعیتی که در آن از شک و تردیدهای ناراحت‌کننده کمتر خبری باشد. «چه» در حالی که آگاهی کاملی از این مخمصه داشت، در پایان ماه مارس ۱۹۶۴، و قبل از آغاز یک سفر تازه به آفریقا و اروپا، تامارا بونکه را برای یک گفت‌وگوی طولانی چند ساعته به دفتر خود فرا خواند. تامارا تا این هنگام دوره

آموزشی خود را به عنوان یک مأمور اطلاعاتی کوبا تمام کرده بود. «چه» در دیدار با تامارا دستور العمل زیر را به او داد: «به بولیوی برو و در آنجا زندگی کن... تو در بولیوی باید روابطی با نیروهای مسلح و بورژوازی حاکم برقرار کنی... باید به گوشه و کنار کشور سفر کنی... و بعد باید منتظر یک رابط بمانی تا علامت مربوط به لحظه آغاز عملیات نهایی را به اطلاع تو برساند». (۵۸) این فرد «رابط»، خود «چه» بود که دو و نیم سال بعد به بولیوی رفت.

شکست «چه» در سیاست گذاری اقتصادی کوبا و همپیمانی کوبا با شوروی تنها دلایلی نبودند که باعث خروج «چه» از کوبا شدند. دلایل شخصی‌تری هم وجود داشت. در ۱۹ مارس ۱۹۶۴ زنی به اسم لیلیا روسا پرس (۸۸۳) پسری را به دنیا آورد که مدعی بود پدرش چه‌گوارا است. «چه» هرگز این ادعا را تایید نکرد؛ گرچه مدارک روشنی وجود دارد که ثابت می‌کند این پسر، فرزند نامشروع اوست. لیلیا روسا اولین بار در سال ۱۹۵۸ در سانتاکلارا با «چه» ملاقات کرده بود. این زن کوبایی جذاب در آن زمان ۳۰ ساله بود. او بعداً در سال ۱۹۵۹ در لاکابانا دوباره به دیدن «چه» رفت. لیلیا روسا، به رغم گذر سال‌ها، همچنان یکی از شرکت کنندگان همیشگی در مراسم سالگرد تسخیر پادگان لاکابانا است. من (مؤلف کتاب) آخرین بار وی را در ۲ ژانویه ۱۹۹۶ در جریان برگزاری همین مراسم در کوبا دیدم. لیلیا نام پسر خود را عمر گذاشته. او می‌گوید: «عمر خیام، شاعر و نویسنده کتاب رباعیات است. چه‌گوارا نسخه‌ای از این کتاب را به من هدیه داده بود و من هم به همین مناسبت اسم فرزندمان را عمر گذاشتم». عمر پرس [پسر نامشروع چه‌گوارا] یک مترجم و شاعر ناراضی است که از رفتن به خدمت نظام وظیفه در کوبا امتناع کرده و با رژیم کوبا از در مخالفت درآمده است. او به دلیل همین مخالفت‌ها مدتی را در اردوگاه کار اجباری سپری کرد؛ اردوگاهی که بنیانگذار آن پدر خودش بوده است. (۸۸۴) عمر همان چشم‌ها، ابروها و لبخند پدرش را دارد و در معدود لحظاتی که وی دلیلی برای شاد بودن دارد چهره‌اش

همچون چهره پدر می شکفت. او از شجره خانوادگی اش حرف نمی زد، هر چند که همان موهای بلند صاف مشکی، همان پیشانی برجسته، و همان حالت چهره غمگین و مرموز پدرش را دارد. ژست ها، نوع نگاه، و توداری عُمر نیز ریشه های پدری وی را لو می دهد.

للیا روسا روزی در اواخر دهه هشتاد به دیدار ایلدیتا گوارا گادئا، دختر چه گوارا، رفت. او انبوهی از کتاب های «چه» و نویسندگان دیگر را با خودش آورده بود تا از این طریق ثابت کند که در گذشته روابطی با «فرمانده چه» داشته است. تقدیم نامه های این کتاب ها که توسط «چه» نوشته شده بود نشان می داد که او در گذشته روابط بسیار نزدیکی با للیا روسا داشته. للیا روسا در دیدار با ایلدیتا، عُمر را به وی معرفی کرد. عُمر از این پس تبدیل به یکی از دوستان نزدیک ایلدیتا، فرزند ارشد چه گوارا، شد. ایلدیتا پیشاپیش از بیماری سرطان، اعتیاد به الکل، و افسردگی در رنج بود. بخش مهمی از این افسردگی به سبب انزوایی بود که از جانب آلثیدا، بیوه رسمی «چه» و فرزندانش به ایلدیتا تحمیل شده بود. ایلدیتا تا هنگام مرگش در اگوست ۱۹۹۵ رابطه نزدیکی با عمر، برادر ناتنی اش، داشت. این دو بخش مهمی از خصایل پدرشان را به ارث برده بودند: شورش گری، فردگرایی، و نداشتن محبوبیت نزد حلقه های رسمی حکومت. ایلدیتا هرگز هیچ شکی نداشت که عُمر برادرش است؛ او همچون یک برادر با عُمر رفتار می کرد و از فرزندانش می خواست که وی را دایی خود بدانند. داستان عُمر در کوبا مشهور است. در کوبا قصه دیگری هم درباره میرکو، دیگر فرزند نامشروع «چه»، وجود دارد که حتی در دهه هشتاد تحقیقاتی درباره صحت یا سقم این ادعا نیز صورت گرفت. با این حال ماجرای عُمر، متفاوت است. کانک سانچس گوارا (۱۸۸۵)، نوه مکزیکی «چه»، می گوید: «مادرم، ایلدیتا، در آن دوران عُمر را به من معرفی کرد. او عُمر را همچون یک قوم و خویش نزدیک دوست می داشت.» (۵۹) شباهت فیزیکی عمر به «چه»، تایید ایلدیتا، و بسیاری شواهد دیگر ثابت می کند که عُمر فرزند چه گوارا است.

معلوم نیست که آیا چه‌گوارا از تولد فرزندش در سال ۱۹۶۴ باخبر بوده یا نه. اما در هر حال، هضم چنین وضعیتی نمی‌توانسته برای او راحت باشد. «چه» همیشه با روابط غیر مشروع همکارانش مخالفت کرده بود. این مخالفت ناشی از باورهای اعتقادی «چه» بود. او موفق به غلبه بر وسوسه‌های اروتیک قدرت در کوبای حاره‌ای شده بود. اما در اواسط سال ۱۹۶۳ - اگر نگوییم قبل از آن - باید اتفاقی برای «چه» افتاده باشد؛ اتفاقی که باعث تشدید ناآرامی‌های رو به رشد وی در کوبا شد.

«چه» تا پیش از این، موضع سخت و غیر منعطفی در برابر قضیه «روابط نامشروع» همکارانش داشت اما ناگهان در سال ۱۹۶۴ موضع مُدارا جویانه‌تر و منعطف‌تری را در این باره اتخاذ کرد. این امر گویای اتفاقی است که طی ماه‌های قبل برای «چه» رخ داده بود. قضیه مربوط به مدیر یک شرکت اسباب بازی سازی می‌شد. مدیر این شرکت دولتی که زیر نظر وزارت صنایع «چه» کار می‌کرد مرد زن و بچه داری به نام مسا (۸۸۶) بود. مسا عاشق منشی‌اش شده و همراه او در وضع ناجوری گیر افتاده بود. رسیدگی به موضوع مذکور در ۱۱ جولای ۱۹۶۴ به چه‌گوارا، وزیر صنایع، احاله شد. در این هنگام چهار ماه از تولد عُمر گذشته بود. واکنش «چه» در برابر قضیه رسوایی عشقی مسا بسیار گویاست:

هنوز هیچ کس در حیطه روابط انسانی ثابت نکرده که یک مرد تا آخر عمر حتما باید با یک زن زندگی کند... به آنها گفتم من ضرورت این همه بحث و فحص را نمی‌فهمم، زیرا معتقدم این یک مورد منطقی است که می‌تواند برای هر کسی رخ بدهد، و ما چه بسا باید بررسی کنیم که آیا مجازاتی که [برای فرد خاطی] در نظر گرفته شده چندان تندروانه نباشد... آشکارا، اگر اتفاقی رخ داده این به سبب تمایل زن بوده است؛ در غیر این صورت، جرمی به وقوع می‌پیوست؛ اما این اتفاق بدون رضایت زن رخ نداده است... ما سعی کرده‌ایم که در این گونه موارد،

افراط‌گرایانه عمل نکنیم... ما همیشه از عدم افراط‌گرایی طرفداری کرده‌ایم، و به ویژه نباید این نوع مسایل را بزرگنمایی بکنیم، یا آنها را علنی کنیم؛ اگر به غیر از این عمل کنیم آن وقت خانواده‌ها از هم می‌پاشند، خانواده‌هایی که می‌توانستند ادامه حیات بدهند... چنین حوادثی کاملاً طبیعی است، این حوادث چیزهای معمولی است که رخ می‌دهد. (۶۰)

«چه» بسیار ناآرام بود. این مخمسه تازه، و عشق همیشگی‌اش به سفر، موجب شد تا وی برای چندمین بار راه سفر در پیش گیرد. «چه» در ۱۷ مارس ۱۹۶۴ در حالی که ریاست هیات نمایندگان کوبایی را بر عهده داشت عازم ژنو شد تا در اولین «کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل متحد» (UNCTAD) شرکت کند. دبیرکل این کنفرانس راثول پریش (۸۸۷)، هموطن «چه»، بود. «چه» طی یک ماهی که کنفرانس در ژنو برگزار می‌شد بیشتر اوقات خود را در خارج از سوییس سپری کرد. او سفرهای کوتاهی به پراگ و پاریس کرد، و دو روز را هم در الجزایر صرف دیدار با دوستش، بن‌بلا، کرد. سخنرانی «چه» در کنفرانس سازمان ملل متحد پر محتوا و تاریخی بود. او در این سخنرانی بسیاری از نگرانی‌های خود را، که طی سال بعد بر اکثر اندیشه‌ها و اظهار نظرهای عمومی‌اش غالب می‌شد، بر زبان راند. سالن برپایی کنفرانس به محض برخاستن گوارا و حرکتش به سوی تریبون سخنرانی، غرق در تشویق شد؛ او پیشاپیش یک چهره افسانه‌ای به شمار می‌رفت. (۶۱) گوارا سخنرانی خود را با سرزنش کنفرانس به خاطر راه ندادن هیات‌های نمایندگی چین، ویتنام شمالی و کره شمالی، و راه دادن کشورهای فاقد صلاحیتی همچون آفریقای جنوبی آغاز کرد. او سپس چارچوب مواضع خود را بر حسب باورهای اعتقادی و سیاسی‌اش مشخص کرد:

ما به روشنی - و صادقانه - درک می‌کنیم که تنها راه حل صحیح برای برطرف کردن مسایل انسانی در دوران حاضر الغای کامل بهره‌کشی کشورهای سرمایه داری توسعه یافته از کشورهای

وابسته و نیازمند، و الغای تمامی عوارض ناشی از این بهره‌کشی است.
(۶۲)

سخنرانی «چه» کوتاه، طنزآمیز و خطیبانه بود. وی برای مثال در بخشی از سخنانش گفت «امپریالیست‌ها اصرار دارند که عامل توسعه نیافتگی، کشورهای توسعه نیافته است». اما این سخنرانی فاقد پیشنهادها و آینده‌نگری‌ها بود. «چه» با احترام از کشورهای سوسیالیستی یاد کرد، اما نه بیشتر از این. او چندین بار از «وضع اسفناک ملل فقیر»، «مردمی که برای آزادی‌شان می‌جنگند» و «تهیدستان جهان» یاد کرد، بدون اینکه تقریباً هیچ ذکری از اتحاد شوروی بکند. «چه» در مقابل، با ظرافت خاصی مسئله‌ای را عنوان کرد که تازگی‌ها مبدل به دغدغه‌اش شده بود؛ مسئله‌ای که در رابطه وی با رژیم کوبا نیز به نحو فزاینده‌ای تنش آفرین شده بود.

«چه» در سخنرانی‌اش به بدتر شدن روابط تجاری کشورهای در حال توسعه اشاره کرد. او گفت: «دلیل بدتر شدن این روابط سقوط قیمت مواد خام صادراتی کشورهای در حال توسعه از یک طرف، و بالا رفتن قیمت کالاها و خدمات صادراتی کشورهای توسعه یافته صنعتی از طرف دیگر است. این به این معناست که کشورهای فقیر مجبورند روز به روز مواد خام بیشتری را صادر کنند تا بتوانند همان حجم ثابت از کالاهای وارداتی را از کشورهای ثروتمند خریداری و وارد کنند.» «چه» اضافه کرد که «بسیاری از کشورهای در حال توسعه به این نتیجه ظاهراً منطقی رسیده‌اند که در روابط تجاری‌شان با کشورهای سوسیالیستی، آن طرفی که سود می‌برد کشورهای سوسیالیستی است.» (۶۳) او سپس شرح داد که این واقعیتی است که باید «صادقانه و شجاعانه به آن اعتراف کرد، هر چند که در بروز چنین پدیده‌ای نباید همه تقصیرات را به گردن اردوگاه سوسیالیستی انداخت.» «چه» در پایان چنین نتیجه گرفت که وضعیت فوق در صورتی که کشورهای در حال توسعه توافقنامه‌های تجاری بلند مدت با کشورهای سوسیالیستی امضا کنند - از نوع

توافقنامه‌هایی که کوبا با اتحاد شوروی بست - تغییر خواهد کرد. با این حال، «چه» از اصطلاح «روابط از نوع جدید» برای توصیف توافقنامه شکر کوبا با شوروی استفاده کرد. این اصطلاح هر چند حکایت از این باور اعتقادی «چه» داشت که تجارت با شوروی متفاوت از تجارت با کشورهای سرمایه‌داری است، اما در عین حال نشانگر فقدان شور و شوق وی [در مورد تجارت با شوروی] نیز بود. «چه» طی دوران اقامتش در ژنو از اینکه می‌دید هیات‌های دیگر کشورهای سوسیالیستی به وی بی اعتماد شده‌اند، خشمگین و ناراحت بود. او خیلی ساده احساس می‌کرد که اگر زمانی هم عضو خانواده سوسیالیستی بوده حالا دیگر عضو این خانواده نیست. اولگ داروسنکوف بعد از گفت‌وگویی با چه‌گوارا در مورد سفر ژنو، این گونه به مقام ارشد خود در مسکو گزارش داد:

گوارا از تماس‌های خود با رفقای شوروی و دیگر رفقا در ژنو شاکی بود و دستاوردهای این تماس‌ها را ضعیف ارزیابی می‌کرد. او از این شاکی بود که چرا این رفقا به وی اعتماد نکرده‌اند. گوارا گفت: «هیات کوبایی در ژنو عملاً منزوی شده بود؛ هیات‌های کشورهای اروپایی شرقی در ژنو با هم دیدار و گفت‌وگو کردند و سپس بعد از پایان جلساتشان، صرفاً برای حفظ ظاهر، کوبایی‌ها را از مباحث خود مطلع ساختند؛ هیات کوبایی عملاً ایزوله شده بود». (۶۴)

روزهایی که گوارا در شهر کالوینیستی ژان ژاک روسو (۸۸۸) [ژنو] به سر بُرد در بردارنده عنصر مرموزی بود. تنها تعداد معدودی از سران هیات‌های شرکت کننده در کنفرانس تجاری سازمان ملل متحد طی یک ماه برگزاری این کنفرانس در ژنو باقی ماندند. «چه» روابط پرتنش با بسیاری از همتایان آمریکای لاتینی‌اش داشت. بنا به گفته یکی از اعضای هیات مکزیکی، «چه» حتی به جلسات گروه منطقه‌ای نیز دعوت نشد. (۶۵) او در یک هتل معمولی نزدیک دریاچه سکنی گزیده بود. محافظینش

به دقت از وی مراقبت می‌کردند و همه جزئیات امنیتی را زیر نظر داشتند. «چه» بعضی وقت‌ها به دیدار نمایندگان مکزیک می‌رفت تا با آنها تکلیلا بنوشد و «تانگو» و «بولرو» (۸۸۹) بخواند. «چه» در این دیدارها با نوعی حسرت از مکزیک حرف می‌زد و از همتایان مکزیکی‌اش درباره مردم و حوادث جاری در این کشور می‌پرسید. او با چنان مهر و عطوفتی از دوران اقامتش در مکزیک یاد می‌کرد که تنها قابل قیاس با سخنان مهرآمیز او درباره کوبا پس از ترک این کشور است. یکی از اعضای هیأت مکزیکی یک روز «چه» را دید که تک و تنها مشغول قدم زدن در ساحل «دریاچه ژنو» (۸۹۰) است. او برای مدتی نسبتاً طولانی روی یک صخره ایستاده و به افق خیره شده بود؛ شاید داشت به تصمیمات دشواری می‌اندیشید که در کوبا انتظار وی را می‌کشید.

«چه» در یک سفر برق‌آسا به الجزایر رفت. ظاهراً برای شرکت در اولین کنگره جبهه آزادی بخش ملی الجزایر. تا درباره حوادث جاری در آفریقا با بن‌بلا گفت‌وگو و تبادل نظر کند. موضوع نبرد آزادی بخش آفریقایی تا این هنگام مبدل به یک مضمون تکراری در سخنرانی‌های چه‌گوارا شده بود؛ او در ژنو با احترام فراوان چندین بار از پاتریس لومومبا، قهرمان شهید مبارزات استقلال طلبانه کنگو، یاد کرد. نبردهای تازه در کنگو و تضعیف فزاینده حکومت مرکزی کنگو از جمله موضوعات روز بودند. وی در الجزایر با برخی از رهبران تبعیدی کنگویی دیدار کرد. «چه» در پی این دیدارها به این نتیجه رسید که شورش سال ۱۹۶۱ در کنگو، که در پی ترور لومومبا سرکوب شده بود، هم‌اینک در آستانه خیزش دوباره است. (۸۹۱)

علاقه «چه» به مسئله آفریقا صرفاً جنبه تئوریک نداشت. او در ژانویه همان سال پابلو ریوالتا، دستیار نزدیک خود را به عنوان سفیر کوبا به تانزانیا فرستاده بود. ریوالتای سیاه پوست دارای ریشه‌های آفریقایی - کوبایی بود و راحت‌تر می‌توانست با آفریقایی‌ها کار کند. تانزانیا یک جمهوری تازه تاسیس به شمار می‌رفت. این جمهوری سال ۱۹۶۴ از به هم پیوستن دو منطقه «زنزیبار» و «تانگانیکا» ایجاد شده بود. کوبا از

مدتی پیش روابطی با «حزب ملی گرای زنجیبار» برقرار کرده و به اعضای آن آموزش نظامی داده بود. (۶۶)

«چه» در راه برگشت به کوبا، در پاریس توقف کوتاهی کرد. وی در رستورانی در بولوار سن میشل پاریس ناهاری را به اتفاق شارل بتلهایم صرف کرد. «چه» نهایتاً نزد بتلهایم اعتراف کرد که ارزیابی‌اش در خصوص اتحاد شوروی و اعتمادش به قول‌های کمک این کشور به کوبا در امر توسعه، نادرست بوده است. «چه» در اواخر ماه آوریل به هاوانا بازگشت تا دوباره درگیر مباحث اقتصادی و وظایف دولتی‌اش در وزارت صنایع شود. او با وجودی که وظایف محوله را با دقت و جدیت کامل دنبال می‌کرد، اما خسته و بی حال به نظر می‌رسید. علاقه «چه» به موضوعات اقتصادی رو به نقصان بود. نفوذ او در تصمیم‌گیری‌های عمده حکومتی نیز کاهش یافته بود. همزمان، گروه مشاوران شوروی در بانک مرکزی کوبا دست بالا را در سیاست گذاری‌های اقتصادی کوبا پیدا کرده بودند. سفارت بریتانیا در کوبا طی تلگرافی به وزارت امور خارجه بریتانیا، چنین ارزیابی کرد که:

برخی از ناظران شاهد هستند که گروه مشاوران شوروی در بانک مرکزی کوبا قدرت بیشتری گرفته‌اند و شواهد دیگری نیز هست که نشان می‌دهد روس‌ها دارند مسئولیت‌های گسترده‌تر و دقیق‌تری را برای به کار انداختن اقتصاد کوبا بر عهده می‌گیرند. این امر نشانه‌ای است از اینکه هم شوروی و هم حکومت کوبا تن به درجه بیشتری از کنترل روسی داده‌اند. (۸۹۲)

«چه» در ماه نوامبر آماده بود تا دوباره بار سفر را ببندد؛ این بار به عنوان نماینده کوبا در مراسم سالگرد انقلاب اکتبر شوروی. این سفر اهمیت ویژه‌ای داشت زیرا خروشچف به تازگی از کار برکنار شده و یک هیات سه نفره، مرکب از لئونید برژنف (۸۹۳)، الکسی کاسگین (۸۹۴) و نیکلای پادگورنی (۸۹۵)، جانشین وی شده بود. رهبران کوبا از بابت سقوط خروشچف احساس تاسف نمی‌کردند. رابطه میان آنها و

خروشچف در پی بحران موشکی شکر آب شده بود. حالا رهبران تازه‌ای در مسکو بر سر کار آمده بودند که کوبایی‌ها هیچ شناختی از آنها نداشتند. سفر «چه» به شوروی بر حسب تشریفات و ظواهر موفقیت‌آمیز بود اما عملاً هیچ دستاورد ماهوی مهمی نداشت. شاهدان بسیاری «چه» را در پرواز از مورمانسک شوروی به هاوانا به یاد می‌آورند؛ او سرخوش و سرحال بود و بر خلاف عادت همیشگی‌اش، درباره زندگی خصوصی‌اش پر حرفی می‌کرد. در جریان همین سفر بود که «چه» به اولگ داروسنکوف اعتراف کرد که وی تنها بعد از نوشیدن الکل زیاد موافقت کرده بود که با ایلدا گادنا ازدواج کند. (۶۷) و باز در جریان همین سفر هوایی بود که «چه» خطاب به سالوادور کایتانو کاریپو (۸۹۶)، رهبر حزب کمونیست السالوادور، اظهار نظر عجیبی درباره رهبران حزب کمونیست بولیوی و مکزیک کرد. «چه» که در بین آرنولدو مارتینس ورداگو (۸۹۷) رهبر حزب کمونیست مکزیک، و ماریو مونخه رهبر حزب کمونیست بولیوی نشسته بود، ناگهان رو به کاریپو کرد و گفت: «می‌بینی کاریپو من اینجا در بین یک راهب (مونخه) و یک جلاّد (ورداگو) نشسته‌ام». (۶۸)

«چه» در بازگشت به هاوانا به همراه دستیارانش در یکی از آخرین جلسات رسمی خود در وزارت صنایع شرکت کرد. او در این جلسه با نوعی صداقت بی‌رحمانه نظرات خود را درباره کشورهای سوسیالیستی بیان کرد. «چه» دلایل مخالفت خود را با «اصلاحات اقتصادی» در دست انجام در شوروی و کشورهای اروپای شرقی شرح داد. نقطه نظرات «چه» به دو دلیل ارزش ذکر دوباره را دارد: اولاً این حرف‌ها تاکنون در جایی چاپ نشده است؛ و ثانياً این حرف‌ها بازتاب دهنده مخمصه‌ها و تنگناهایی است که چه‌گوارا در آستانه آغاز اودیسه تازه‌اش با آن رو به رو بود. «چه» در جلسه وزارت صنایع گفت:

من در مسکو ملاقاتی با همه دانشجویانی [کوبایی] داشتم که خواهان گفت‌وگو با من بودند. به این ترتیب من از آنها دعوت کردم که به سفارت [کوبا در مسکو] بیایند. در آنجا خود

م را رخ به رخ با حدود ۵۰ نفر از آنها یافتیم. خودم را آماده کرده بودم تا با آنها بر سر نظام خود ساماندهی اقتصادی [نظام مدیریتی غیر متمرکز] نبرد جانانه‌ای بکنم. خب، من در حین ماموریت‌هایی از این نوع، هرگز چنین جمع حساس، نگران و فهیمی را که قادر به درک نظراتم باشند ندیده بودم. می‌دانید چرا؟ برای اینکه آنها در آنجا [شوروی] زندگی می‌کنند، و به همین دلیل بسیاری از آن چیزهایی را که من در اینجا به صورت تئوریک برایتان گفته‌ام، خیلی خوب می‌فهمند. آنها متوجه قضیه هستند برای اینکه در آنجا زندگی می‌کنند، به نزد دکتر می‌روند، به رستوران یا فروشگاه می‌روند تا چیزی بخرند و امروزه چیزهای شگفت انگیزی دارد در شوروی رخ می‌دهد... پال سوئیزی در مقاله‌ای می‌گوید که یوگسلاوی کشوری است که دارد به سوی کاپیتالیسم حرکت می‌کند. چرا؟ زیرا در یوگسلاوی «قانون ارزش» [قانون بازار] دست بالا را دارد و روز به روز هم سلطه‌اش بیشتر می‌شود. خروشچف معتقد بود که [آنچه در یوگسلاوی رخ داده] جالب است، او حتی آدم‌هایی را به یوگسلاوی فرستاده بود تا در این باره مطالعه و تحقیق کنند... خُب، آنچه او در یوگسلاوی می‌دید که به نظرش خیلی جالب می‌آمد، حالت پیشرفته‌تر و توسعه یافته ترش را می‌توان در ایالات متحده دید زیرا این یک کشور سرمایه داری است... آنها در یوگسلاوی «قانون ارزش» را دارند؛ آنها در یوگسلاوی کارخانه‌ها را بستند زیرا سوددهی نداشتند؛ در یوگسلاوی نمایندگان از سوییس و هلند حضور دارند که در پی استخدام کارگران بیکار و بردن آنها به کشورهای خویش هستند تا از آنها به عنوان نیروی کار خارجی در یک کشور امپریالیستی استفاده کنند... این آن چیزی است که دارد در یوگسلاوی اتفاق می‌افتاد. لهستان هم دارد مسیر یوگسلاوی را دنبال می‌کند؛ آنها روند اشتراکی کردن مزارع را واژگون کرده و دارند به مالکیت خصوصی زمین رجعت می‌کنند؛ آنها مجموعه کاملی از تبادلات ویژه را برقرار کرده و روابط خود را با ایالات متحده توسعه بخشیده‌اند... آنها در چکسلواکی

و آلمان [شرقی] شروع کرده‌اند به بررسی و مطالعه سیستم یوگسلاوی با هدف به کارگیری این سیستم در کشورهای خودشان. ما به این ترتیب دارای مجموعه کاملی از کشورهای هستیم که دارند تغییر مسیر می‌دهند. این تغییر مسیر در مواجهه با چه چیزی است؟ در مواجهه با یک واقعیتی که ما بیش از این قادر به نادیده گرفتن آن نیستیم، هر چند که هیچ کس آن را نمی‌گوید. واقعیت مذکور این است که بلوک غرب دارد سریع‌تر از دموکراسی‌های مردمی [بلوک سوسیالیست] پیشرفت می‌کند، چرا؟ این همان جایی است که به جای پی بردن به کنه قضیه، که می‌تواند مسئله را حل کند، یک پاسخ مصنوعی برای آن پیدا کرده‌اند. این پاسخ مصنوعی عبارت است از تقویت بازار، به کارگیری «قانون ارزش» و تقویت انگیزه‌های مادی. (۶۹)

«چه» تا این هنگام به یک نقطه نظر روشن و سر راست در خصوص کشورهای سوسیالیستی دست یافته بود. او معتقد بود دلیل عقب افتادن این کشورها از غرب، پیروی نکردن آنها از اصول مارکسیسم - لنینیسم و خیانت به این اصول بوده است. این کشورها موقعی که فهمیدند در نبرد با سرمایه داری عقب افتاده‌اند، به مسیری کاملاً متفاوت رو آوردند؛ مسیری که از نظر «چه» کاملاً اشتباه بود. مواضع «چه»، مخصوصاً موقعی که در پس زمینه تعارض چین - شوروی مورد توجه و دقت قرار می‌گرفت، به نحو خطرناکی به لبه تیز این تعارض نزدیک می‌شد. کمونیست‌هایی که در سفر هوایی مورمانسک به هاوانا چه‌گوارا را همراهی می‌کردند چند روز قبل در پکن بودند. آنها در معیت کارلوس رافائل رودریگس، در قالب یک هیأت آمریکای لاتینی به چین رفته بودند تا بلکه با وساطت خود بتوانند دو ابر قدرت اردوگاه سوسیالیسم را با هم آشتی دهند. پیشنهاد وساطت بین چین و شوروی در اصل از سوی مارتینس ورداگو [رهبر حزب کمونیست مکزیک] در اجلاس احزاب کمونیست آمریکای لاتین در هاوانا مطرح شده بود. کوبایی‌ها در تصمیم‌گیری برای اعزام هیأتی به چین برای واسطه‌گری میان چین و شوروی نقش م

حوری داشتند. کوبایی‌ها سفر مذکور را سازماندهی کرده و احتمالاً پیشنهاد اصلی هم از سوی آنها مطرح شده بود. بنا به گفته مارتینس ورداگو، مائوتسه تونگ استقبال صمیمانه‌ای از آنها کرد اما صراحتاً گفت: «شما اینجا هستید زیرا تجدید نظر طلبان [شوروی] شما را فرستاده‌اند؛ ما با پیشنهاد شما موافق نیستیم، اما در هر حال به شما خوشامد می‌گوییم» (۷۰). تلاش کمونیست‌های آمریکای لاتین برای آشتی دادن چین و شوروی ناکام باقی ماند. دو ماه بعد چه‌گوارا تلاش مشابهی کرد که این یکی هم با شکست مواجه شد.

یکی از دلایل وجودی چنین تلاش‌هایی این بود که چه‌گوارا، کوبا، و قدرت‌های سوسیالیستی قصد ورود به مهلکه آفریقایی را داشتند. پیر ماله (۱۹۸۸)، وزیر سابق آموزش و پرورش پاتریس لومومبا و وارث سیاسی و معنوی او، در تابستان ۱۹۶۴ شورش تازه‌ای را در کویلو (۱۹۹۹)، واقع در مرکز و مغرب کنگو (۱۹۰۰)، شلعه‌ور ساخت. شورش مشابهی نیز توسط نیروهای آزادی بخش کنگویی در نزدیکی شهر استنلی ویل (۱۹۰۱)، در مناطق شرقی و شمالی کشور آغاز شده بود. هدف اصلی این شورش‌های مسلحانه براندازی رژیم بود که سه سال قبل از سوی سازمان ملل متحد، بلژیک و سیا شکل گرفته و به مردم کنگو تحمیل شده بود. حالا این رژیم دست نشاندۀ کنگویی در آستانه فروپاشی بود ولی آمریکا و بلژیک آماده بودند تا با ارایه کمک‌های لازم مانع از سقوط آن شوند. این دو کشور غربی در اگوست ۱۹۶۴ موقعی که شورشیان کنگویی شهر استنلی ویل را تسخیر کردند، عزم خود را برای مقابله با شورشیان و حمایت از رژیم حاکم بر کنگو جزم کردند. آنها دو ماه بعد، چندین گردان از نیروهای چتر باز را در منطقه پیاده کردند تا شورش را سرکوب کرده، شهر را از چنگ شورشیان درآورده، و کنترل مناطق شرقی کشور را دوباره به دست گیرند. ظاهراً هدف دیگر نیروهای غربی این بود که مانع از تکرار حمام خونی شوند که قبلاً در استنلی ویل، رخ داده بود. شورشیان در پی تسخیر نخست استنلی ویل سرکنسول آمریکا، ده‌ها میسیونر آمریکایی و سیصد شهروند بلژیکی را به گروگان

گرفته، و بنا به پاره‌ای گزارش‌ها، ۲۰۰۰۰ تن از کنگویی‌های متعلق به طبقه متوسط شهری را اعدام کرده بودند. (۷۱)

این شورش تازه در کنگو - که در فصل نهم کتاب مفصلاً به آن خواهیم پرداخت - یک تأثیر دو جانبه بر «چه» و کوبایی‌ها گذاشت: اولاً آنها چنین تصور کردند که نبرد ضد استعماری لومومبا بعد از مدتی سکون دوباره احیا شده است، و ثانياً به این نتیجه رسیدند که مداخله آمریکا و قدرت‌های استعماری در حوادث اخیر کنگو نشانگر ذات ضد امپریالیستی شورش‌های تازه سر برآورده در آفریقا است. به این ترتیب چه‌گوارا احساس کرد که باید با تمامی وجود خویش به آرمان مبارزان کنگویی خدمت کند. او وظیفه خود دانست که بلافاصله از این نبردی که آن را عادلانه و آزادی خواهانه می‌دید، حمایت کند.

کارزار آفریقایی «چه» در نیویورک آغاز شد. مقدمات و ترتیبات سفر «چه» به آفریقا در نیویورک فراهم گردید. این مرحله آماده سازی در اواخر سال ۱۹۶۴ در آفریقا شروع شد و سپس در سرتاسر سال ۱۹۶۵ ادامه یافت. «چه» در ۹ دسامبر ۱۹۶۴، درست سه هفته پس از بازگشتش از اتحاد شوروی، دوباره چمدان‌هایش را بست تا این بار عازم سازمان ملل متحد در نیویورک شود. انتصاب «چه» به عنوان رئیس هیات کوبایی در نوزدهمین مجمع عمومی سازمان ملل متحد، نهایتاً هیچ تأثیر مهمی در هاوانا به جا نگذاشت. این ماموریت همراه با ماموریت چند ماه قبل «چه» در کنفرانس تجاری سازمان ملل متحد در ژنو به مثابه نشانه‌هایی از کاهش قدرت و نفوذ «چه» ارزیابی می‌شد. سفارت ایتالیا در هاوانا به لندن گزارش داد:

انتصاب چه‌گوارا به رهبری هیات کوبایی در سازمان ملل متحد کم اهمیت‌تر به نظر می‌رسد. گوارا در کنفرانس تجاری سازمان ملل متحد در ژنو نیز رئیس هیات کوبایی بود؛ و در هر صورت چنین به نظر می‌رسد که نظرات سیاسی وی [در کوبا] وزنی به مراتب کمتر از همیشه پیدا کرده است. (۷۲)

«چه» همزمان با شروع مسیری که وی را به شکوه و افتخار در جایی دیگر رهنمون می‌شد، قدم در مرحله تاریک و روشن زندگی خود در کوبا گذاشت.

هشت روز اقامت گوارا در ایالات متحده فرصتی به وی داد تا اندکی استراحت کند. این دومین سفر «چه» به آمریکا بعد از سفر به میامی در پانزده سال پیش بود. فعالیت‌های «چه» در آمریکا گسترده و یک جورایی نامتعارف بود. لورا برکوئیست (۹۰۲)، که در مجله «لوک» کار می‌کرد و از دوستان قدیمی «چه» بود، شرایط لازم برای ملاقات «چه» با روشنفکران و ژورنالیست‌های نیویورکی را فراهم کرد. برکوئیست دوست دوران کودکی بوبو راکفلر (۹۰۳)، بیوه وینتراپ (۹۰۴) فرماندار سابق آرکانزاس بود. بوبو خانه بسیار زیبایی در آن سوی خیابانی که محل اقامت هیأت کوبایی در سازمان ملل متحد بود، داشت. اینجا مکان بسیار مناسبی بود برای دیدارهای «چه» با چپ‌گرایان نیویورکی که مشتاق دیدن وی بودند. مترجم «چه» در این دیدارها مگدا مویانو (۹۰۵)، خواهر دولورس مویانو مارتین، همسایه گواراها در کوردووا و دختر خاله چیچینا فرئیرا، بود. مگدا و «چه» از سال‌های دور جوانی‌شان خاطرات مشترک بسیاری داشتند که حالا فرصتی بود برای یادآوری این خاطرات.

«چه» همچنین در برنامه تلویزیونی Face The Nation که یکشنبه‌ها از تلویزیون CBS پخش می‌شد شرکت کرد. او در این مصاحبه تلویزیونی چنان ماهرانه و حق به جانب ظاهر شد که بسیاری از حکومت‌های آمریکای لاتینی به کاخ سفید اعتراض کردند که چرا تلویزیون CBS از چه‌گوارا دعوت کرده و به وی اجازه داده علیه حکومت‌های منطقه سخن بگوید. (۹۰۶) چه‌گوارا به صورت محرمانه با سناتور یوجین مکارتی (۹۰۷) دیدار کرد و با هیأت‌های عربی و آفریقایی در سالن‌ها و راهروهای سازمان ملل متحد مفصلاً گفت‌وگو کرد. او دست به نقد مشغول آماده کردن خویش برای سفر بعدی‌اش بود. این سفر سه ماهه که از ۱۸

دسامبر آغاز می‌شد و ۹ کشور را در بر می‌گرفت، «چه» را وادار می‌کرد که برای همیشه کوبا را ترک کند.

سخنرانی «چه» در سازمان ملل متحد آتشین و پرشور بود؛ هم از حیث لحن، هم از حیث محتوا. او موضع سُنّتی کوبا در برابر آمریکا را - که شامل پنج اصل اعلام شده در اکتبر ۱۹۶۲ می‌شد (۹۰۸) - بازگو کرد. سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) را به خاطر اخراج کوبا نکوهش کرد، و اعضای آمریکای لاتینی این تشکیلات را «آلت دست» آمریکا نامید. با این حال، عنصر تازه در سخنان «چه» تأکیدات او در باره آفریقا بود. سخنرانی «چه» در نیویورک مثل سخنرانی او در ژنو، نشان از فاصله‌گیری وی از اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی داشت. اما او این بار نظرات قاطع‌تر و صریح‌تری را درباره شوروی ابراز کرد. گرچه این بخش از سخنان «چه» در سازمان ملل متحد تا حدی موجز و مختصر بود، اما دیگر از آن کلمات تعارف‌آمیز سخنرانی ژنو خبری نبود:

ما باید تلاش کنیم تا مفهوم همزیستی مسالمت‌آمیز به خوبی تعریف شود. این مفهوم نباید فقط در مورد روابط میان کشورهای قدرتمند به کار رود. ما، به عنوان مارکسیست‌ها، بر این عقیده‌ایم که همزیستی مسالمت‌آمیز در بین ملت‌ها شامل همزیستی میان استثمارگران و استثمار شدگان نمی‌شود، شامل سرکوبگران و سرکوب شدگان نمی‌شود. (۷۳)

اما تندترین بخش از سخنان «چه»، درباره کنگو، و مخصوصاً عملیات پیاده کردن چتر بازان بلژیکی در شهر استنلی ویل کنگو، بود:

شاید فرزندان آن میهن پرستان بلژیکی که برای دفاع از آزادی کشورشان [در جنگ جهانی دوم] کشته شدند همان کسانی باشند که آزادانه میلیون‌ها کنگویی را در راستای طرفداری از نژاد سفید قتل عام کرده‌اند؛ این سیاهان درست مثل آن

بلژیکی‌های میهن‌پرستی بودند که در زیر چکمه‌های آلمانی‌ها جان دادند زیرا خون آریایی آنها به اندازه کافی خالص به حساب نیامده بود... چشمان آزاد ما حالا به افق‌های تازه می‌نگرد و ما قادریم وضعیت رقت بارِ بردگانِ استعماری را به عینه مشاهده کنیم: «تمدن غرب» خود را در زیر ظاهر دوست داشتنیِ مشتی‌کفتار و گرگ‌پنهان کرده است. این تنها نام مناسب برای آن کسانی است که عازم چین «ماموریت انسان دوستانه» ای به کنگو شده‌اند. حیوانات گوشتخواری که از گوشت مردمان بی دفاع تغذیه می‌کنند: این همان کاری است که امپریالیسم با انسان می‌کند و این صفت ممیزه انسان "سفید" سلطه‌جو است... همه انسان‌های آزاد در جهان باید آماده انتقام‌گیری از جنایت کنگو باشند. (۷۴)

چه‌گوارا در گفت‌وگوهایش با آمریکایی‌ها مُضَرانه از انقلاب کوبا دفاع کرد و خبر جدایی خویش را از فیدل کاسترو کذب و نادرست خواند. «چه» در مصاحبه تلویزیونی‌اش دقت کرد که در منازعه میان چین و شوروی طرف هیچ کدام را نگیرد. او در عوض بر ضرورت اتحاد میان این دو قدرت سوسیالیستی تاکید کرد. «چه» در مورد شوروی غفلتا پاره‌ای تردیدها را بر زبان جاری ساخت، اما این تردیدها را به نحو پوشیده‌ای بیان کرد به طوری که برای پی بردن به آنها، خواندنِ فضاهای خالی بین سطرهای سخنانش ضروری بود. (۹۰۹) تاد شولتز، که یکی از تهیه‌کنندگان برنامه تلویزیونی Face The Nation بود و در آن هنگام گفت‌وگوهای مفصلی با چه‌گوارا داشت، معتقد بود که «عقب نشینی تدریجی چه‌گوارا از روند تصمیم‌گیری‌های اقتصادی [در کوبا]، و تمرکز رو به رشد وی بر ایجاد تماس با جهان سوم، از قرار معلوم در توافق با کاسترو بوده است. گوارا ظاهراً از این ماموریت دارد لذت می‌برد.» (۷۵)

گفت‌وگوی «چه» با یوجین مکاری در بردارنده یک وجه بحرانی و حساس بود. مکاری سناتور لیبرالی بود از ایالت مینه سوتای آمریکا که سه سال بعد - در ۱۹۶۷ - به یک مخالف مُهم جنگ

ویتنام در آمریکا مبدل می‌شد. مکاریتی بعدها با مخالفت‌های خود علیه جنگ ویتنام باعث شد که پرزیدنت لیندون جانسون از شرکت در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۶۸ منصرف شود. «چه» و مکاریتی بنا به اصرار لیزا هاوارد، همان روزنامه نگاری که قبلاً در هاوانا با «چه» و فیدل مصاحبه کرده و مابین آمریکا و کوبا میانجی‌گری کرده بود، با یکدیگر دیدار کردند. هاوارد در حین سفر «چه» به سازمان ملل متحد سعی کرده بود که برخی از مقامات دولتی آمریکا را ترغیب کند که با وی دیدار کنند. هاوارد بدون شک همین پیشنهاد را به «چه» نیز داده بود. واشینگتن علاقه چندانی به پذیرش پیشنهاد هاوارد نداشت. گوردون چیس، یکی از مقامات دولت جانسون، در یادداشتی خطاب به مشاور امنیت ملی آمریکا نوشت:

قضیه چه‌گوارا بالا گرفته و به دست جرج بال سپرده شده است. حالا این ایده مطرح شده که ما باید از یک عضو هیات نمایندگی بریتانیا در سازمان ملل متحد برای برقراری تماس [با چه] استفاده کنیم. (بال و هرکس دیگری توافق نظر دارند که ما باید از لیزا هاوارد دور بمانیم.) این دیپلمات انگلیسی فردا باید به «چه» بگوید: «یک همتای آمریکایی‌ام به من گفته است که یک منبع مطبوعاتی به او گفته شما حرفی برای گفتن به یک مقام آمریکایی دارید. همتای آمریکایی من از موثق بودن این خبر اطمینان کاملی ندارد آیا این خبر درست است؟» اگر «چه» جواب «آری» بدهد، آن وقت دیپلمات انگلیسی باید چیزی شبیه این را بگوید: «من به وضوح چنین برداشت کردم که همتای آمریکایی‌ام مایل است به حرف شما گوش دهد، اما باید برگردم و بررسی کنم تا مطمئن شوم که اشتباه نکرده‌ام». بال و دیگران در دولت کاملاً موافقند که ما نباید جوری جلوه دهیم که ما علاقه‌ای به این ابتکار عمل داریم. در این مورد اگر ما اشتیاقی از خودمان [برای گفت‌وگو با «چه»] نشان دهیم، آن وقت گفت‌وگوی مذکور هیچ ارزشی نخواهد داشت... من شک دارم که چه‌گوارا حرفی برای گفتن داشته باشد که ما هم اکنون ا

ز آن بی اطلاع باشیم، اما شاید حرفی داشته باشد که شانس شنیدن آن را نباید از دست دهیم. (۷۶)

از آنجایی که دیدار با مقامات رسمی آمریکایی تحقق پیدا نکرد، «چه» با درخواست لیزا هاوارد در خصوص دیدار با سناتور یوجین مکاری در آپارتمان هاوارد موافقت کرد. بنا به گزارشی که سناتور مکاری در فردای دیدارش با چه‌گوارا به جرج بال ارایه کرد، «فرمانده» کوبایی از فرط اعتماد به نفس در شرف انفجار بود. «چه» در ملاقات با مکاری به وی اطمینان داد که برنامه «ائتلاف برای پیشرفت» (۹۱۰) شکست خواهد خورد، و آمریکای مرکزی و ونزوئلا نیز در آستانه انقلاب قرار دارند. «چه» سپس حساس‌ترین موضوعات مشترکی را که در دستور کار هر دو کشور آمریکا و کوبا قرار داشت مطرح کرد؛ موضوعاتی مثل پروازهای جاسوسی هواپیماهای آمریکایی بر فراز خاک کوبا، فروش داروهای آمریکایی به کوبا، قضیه گوانتانامو، درگیری سیا در کوبا و غیره. (۷۷) جالب‌ترین نکته درباره گزارش مذکور - که برای مدت سی سال محرمانه نگهداشته شد - لحن بسیار صریحی است که چه‌گوارا از آن برای بیان حمایت کوبا از انقلاب در آمریکای لاتین استفاده کرده است. در بخشی از گزارش مکاری آمده است:

گوارا تلاش نکرد که بر فعالیت‌های خرابکارانه‌ای که کوبایی‌ها [در آمریکای لاتین] انجام می‌دهند سرپوش بگذارد. او صراحتاً پذیرفت که آنها [کوبایی‌ها] مشغول آموزش دادن به انقلابیون هستند و این کار را نیز ادامه خواهند داد. او احساس می‌کرد که این یک ماموریت ضروری برای حکومت کوبا است چرا که انقلاب تنها امید پیشرفت برای آمریکای لاتین است. (۷۸)

«چه» دقیقاً در همان زمانی این حرف‌ها را زد که فیدل کاسترو سعی داشت در ازای عدم حمایت از پیشبرد انقلاب در آمریکای لاتین به نوعی توافق و همزیستی صلح‌آمیز با آمریکا دست

یابد. (۹۱۱) علاوه بر این، همزمان با سخنانِ آتشینِ چه‌گوارا در آمریکا، رهبری اتحاد شوروی ظاهراً در تلاش بود تا از روابط خود با آمریکا تنش‌زدایی کند و درست در چنین مقطع حساسی بود که چه‌گوارا از فرصتِ دیدار با بلند پایه‌ترین مقامی که در آمریکا حاضر به دیدار با نماینده کوبا شده بود استفاده کرد تا در خصوص اقدامات انقلابی هاوانا رجز خوانی کند. این حادثه فقط می‌تواند یادآور رفتار چه‌گوارا در چندین سال قبل در اداره مهاجرت مکزیک باشد. در آن زمان، این دکتر جوان آرژانتینی به صراحت اعلام کرده بود که یک کمونیست است، بدون اینکه کوچک‌ترین نگرانی‌ای از عواقب این اعتراف داشته باشد.

خصوصیت چه‌گوارا علیه آمریکا تا این هنگام به اوج خود رسیده بود. «چه» اندکی قبل از ترک کوبا به سوی نیویورک، احساسات ضد آمریکایی خود را طی یک سخنرانی در شهر سانتیاگوی کوبا آشکارا بیرون ریخته بود:

ما باید این درس را یاد بگیریم، ما باید این درس را یاد بگیریم که نفرت از امپریالیسم کاملاً ضرورت دارد، زیرا برای مقابله با این طبقه گفتارها هیچ راه دیگری وجود ندارد جز ابراز نفرت، هیچ راه دیگری وجود ندارد جز نابودی آنها. (۷۹)

این عصبانیت رو به رشد چه‌گوارا علیه آمریکا احتمالاً نشانه‌ای بود از اینکه چگونه دنیا دارد برای وی تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود. «چه» در سرتاسر سال ۱۹۶۴، مخصوصاً در هفته‌های پایانی این سال، بی‌قرار بود. او برای اطرافیان‌ش روشن کرده بود که نیاز به ایجاد تغییر در وضع خویش دارد. بسیاری از دوستان و آشنایانش احساس می‌کردند که وی در آستانه ورود به مرحله تازه‌ای از زندگی‌اش است. گرچه هیچ کدام از این افراد سرنوشت تراژیکی را برای «چه» پیش‌بینی نمی‌کردند، اما بسیاری از آنها نشانه‌هایی را از حیث سیاسی

و شخصی در وی می‌دیدند که حکایت از تغییراتِ آتی داشت. یکی از دیپلمات‌های انگلیسی‌شاغل در سفارت انگلستان در هاوانا به لندن گزارش داد: «برای من جای تعجب نخواهد بود که اگر گوارا به زودی در پست مناسب‌تری مشغول به کار شود؛ در یک پست تشریفاتی‌تر که دست وی را برای انجام وظایف مهمّش به عنوان رابط با دیگر آمریکای لاتینی‌ها باز بگذارد». (۸۰) فرد دیگری که آغاز مرحله تازه‌ای از زندگی گوارا را به درستی پیش بینی کرد جیانی کوری (۹۱۲)، روزنامه نگار ایتالیایی شاغل در نشریه «اسپرسو» بود. این روزنامه نگار در تابستان ۱۹۶۴ از کوبا دیدار کرده و ساعات فراوانی را صرف گفت‌وگو با «چه» کرده بود. کوری در مقاله‌اش نوشت: «اگر روزی ببینم که چه‌گوارا و یارانش، این فروشندگان سیار انقلاب مداوم در آمریکای لاتین، یا را از کوبای کاسترو برداشته و عازم تپه‌های دور دست شده‌اند، اصلاً تعجب نخواهم کرد. دفعه بعد که از چه‌گوارا و یارانش خبری بشنویم آنها در قلّه‌های بی آب و علف آند خواهند بود تا در آنجا گروه‌های پارتیزانی را هدایت کنند». (۸۱) هرچند در این مقطع زمانی خاص مقصد «چه» آفریقا بود نه کوهستان‌های آند.

دوران «چه» در کوبا در شرف اتمام بود. او با وجودی که در سال ۱۹۶۶ برای چند ماه به کوبا برمی‌گشت تا هم استراحتی بکند و هم تدارک عملیات بولیوی را ببیند، اما حالا در دسامبر ۱۹۶۴ در نیویورک افسانه کوبایی‌اش رو به پایان بود. فصل‌های آفریقایی و الجزایری تاریخ چه‌گوارا در راه بود. اما برای اکنون خروج از کوبا اجتناب‌ناپذیر می‌نمود؛ مخصوصاً در آن فضای کوچکی که دو حماسه عظیم دوران ما با یکدیگر تلاقی پیدا کرده بودند: حماسه «چه» و حماسه فیدل کاسترو.

«چه» در حین سال طولانی ۱۹۶۴، که طی آن هم دوستانش را از دست داد و هم نبردهایش را، در ضمن مبارزه بی‌پایانش برای تعیین سرنوشت انقلاب کوبا، دو واقعیت مُسلم را درباره نقش خویش در کوبا کشف کرد. نخست اینکه کاسترو وی را بسیار عزیز می‌دارد. این حقیقت داشت. کاسترو از چه‌گوارا در جریان

تمامی عملیات‌های انقلابی‌اش در آرژانتین، الجزایر، ونزوئلا، و حالا در آفریقا، حمایت کرده بود. فیدل هرگز بر سر جایگاهی که «چه» برای خودش به دست آورده بود مجادله نکرد. او هرگز «چه» را به خاطر اشتباهات یا تندروی‌هایش سرزنش نکرد. «چه» از این حیث نمی‌توانست هیچ دلخوری‌ای از دست فیدل داشته باشد. اما او این واقعیت را نیز درک می‌کرد که فیدل، این سیاستمدار ماهر، در واقع تعهدی به مواضع انقلابی وی ندارد. فیدل باید جنگ‌های خودش را راه می‌انداخت و شکست‌های خودش را تجربه می‌کرد. فیدل بدون توجه به پیروزی‌های گهگاهی «چه» هرگز حاضر نشد رضایت کامل خود را از وی ابراز کند. فیدل حتی در برخی مواقع جانب مخالفان «چه» را می‌گرفت و دلایلش برای این کار یا «مصلحت انقلاب» بود و یا خیلی ساده با نظرات «چه» موافق نبود.

«چه» لحظه به لحظه، نبرد به نبرد، تدریجاً پی می‌برد که تنها مانده است: نه همراه فیدل نه علیه فیدل. اما فیدل در هر جایی حضور داشت؛ «چه» بدون حمایت فیدل کاری نمی‌توانست انجام دهد، و هیچ زمینی برای ایستادن بر آن نداشت. وضعیت «چه» غیر قابل دفاع بود: وضعیت «همراه فیدل، نه ازدواج نه طلاق» نمی‌توانست برای «چه» قابل دوام باشد. هیچ چیزی نمی‌توانست بیشتر از این توده در هم پیچیده تردیدها و تناقض‌ها روی «چه» تاثیر گذارد. او بیش از این قادر به تحمل عوارض این دوران بینابینی آکنده از سایه روشن‌ها در کوبا نبود. حالا دوباره وقت رفتن فرا رسیده بود.

فصل نهم: قلب تاریکی چه گوارا (۹۱۳)

احمد بن بلا، رئیس جمهوری سابق الجزایر، می گوید: «ما خیلی دیر به کنگو رسیدیم». (۱) ارنستو چه گوارا تصمیم گرفته بود از نبردی حمایت کند که پیشاپیش به پایان رسیده بود. این نبرد در کشور کنگو (۹۱۴)، واقع در قلب آفریقا رخ داده بود؛ در کشوری که به واسطه نفاق‌های داخلی دیرپا و مداخلات خارجی تا آستانه نابودی و تجزیه پیش رفته بود. انقلابیون کوبایی به رهبری چه گوارا در کنگو آماج گلوله‌ها و بمب‌هایی قرار گرفتند که خلبانان تبعیدی کوبایی استخدام شده توسط "سیا"، هزاران مایل دورتر از زادگاهشان بر سر آنها ریختند. البته شورش در کنگو یک امر واقعی بود. این شورش بدون تردید مهم‌ترین قیام مسلحانه در منطقه «آفریقای جنوب صحرا» (۹۱۵) بعد از نبردهای استقلال طلبانه در این منطقه بود. (۹۱۶) اما این شورش مدتی قبل از اینکه چه گوارا قدم به عرصه عملیات کنگو بگذارد سرکوب شده بود. چتر بازان بلژیکی و مزدوران آفریقای جنوبی و رودزیایی با یاری گرفتن از هواپیماهای ترابری آمریکا موفق به سرکوب قیام مسلحانه کنگویی‌ها شده بودند. اسم رمز این عملیات «اژدهای سرخ» بود؛ این عملیات در واقع تلاشی بود از سوی قدرت‌های استعماری نو و کهنه برای «باز پس‌گیری شهر استنلی ویل».

(۹۱۷)

بحران در جولای سال ۱۹۶۴ به اوج خود رسید. صلح موقتی و تمامیت ارضای که از سوی سازمان ملل متحد، آمریکا و بلژیک در اوایل دهه شصت به زور به کنگو تحمیل شده بود، در شرف نابودی بود. «سازمان وحدت آفریقا» (OAU) به محض برطرف شدن خطر تجزیه منطقه معدنی «کاتانگای علیا» همه علاقه خود را برای حفظ هیات نمایندگی سازمان ملل متحد در کنگو از دست داد. به این ترتیب سازمان ملل متحد در حالی که احساس می‌کرد در انجام این مأموریت پر هزینه آبرو و اعتبار خود را از دست داده در اواسط سال ۱۹۶۴ از کنگو خارج شد. در پی خروج سازمان ملل متحد نوعی خلأ قدرت به وجود آمد که بلافاصله

توسط نیروهای سیاسی و اجتماعی‌ای که از اوایل دهه شصت پیشاپیش در منطقه حضور داشتند، پُر شد.

قیام‌های مسلحانه کنگویی‌ها، که از یاد و خاطره پاتریس لومومبا، قهرمان شهید مبارزات استقلال طلبانه کنگو الهام می‌گرفت، ابتدا در منطقه غربی کشور شعله‌ور شد. یکی از این قیام‌ها، که نقطه آغازش در ژانویه ۱۹۶۴ بود، توسط پیر ماله رهبری می‌شد. ماله اولین وزیر آموزش و پرورش در کابینه پاتریس لومومبا بود. (۹۱۸) او مدتی را در پکن به عنوان تبعیدی سپری کرده و از حمایت مائو تسه تونگ، رهبر چین کمونیست، بهره‌مند بود. چینی‌ها می‌پنداشتند که قیام مذکور «اولین قیام بزرگ دهقانی در یک کشور آفریقایی مستقل» (۲) است. بنا به گفته یک زندگینامه نویس ستایشگر ماله، این قیام همچنین «اولین انقلاب مردمی بزرگ علیه نو استعمارگرایی در آفریقای پسا استعماری بود». (۳)

نخست وزیر وقت کنگو کمی بعد استعفا داد. پریزدنت کازاوبو (۹۱۹) سپس موسی چومبه (۹۲۰) را به عنوان نخست وزیر تازه معرفی کرد. چومبه یکی از رهبران بدنام و بی اعتبار جنگ‌های استقلال کنگو به شمار می‌رفت. رهبران «سازمان اتحاد آفریقا» نیز چومبه را خوار و حقیر به شمار می‌آوردند. مخصوصاً شش رهبر تندروی «سازمان اتحاد آفریقا»، که به «گروه شش» معروف بودند - شامل عبدالناصر از مصر، بن بلا از الجزایر، قوام نکرومه از غنا، سکوتوره (۹۲۱) از گینه، جولیوس نیرره (۹۲۲) از تانزانیا، و مودیو کیتا (۹۲۳) از مالی - به شدت از چومبه نفرت داشتند (۹۲۴) زیرا وی را عامل اصلی قتل پاتریس لومومبا می‌دانستند. شورش بلافاصله به سمت شرق کشور کشیده شد. در این هنگام رهبری شورش را دستیاران سابق لومومبا و انقلابی مشکوک تازه از راه رسیده‌ای به اسم گاستون سومالیوت بر عهده داشتند. این رهبران قبلاً «کمیته آزادی بخش ملی» (CNL) را، که از حمایت‌های اتحاد شوروی، کوبا و سازمان اتحاد آفریقا برخوردار بود، تشکیل داده بودند. «کمیته آزادی بخش ملی» کنگو در ابتدای سال ۱۹۶۴ موفق به

تاسیس پایگاه‌هایی در نواحی مرزی کشور رواندا - برون‌دی (۹۲۵)
(همسایه شرقی کنگو) شده بود. این پایگاه‌ها عمدتاً در طول ساحل غربی «دریاچه تانگانیکا» بنا شده بودند. در جولای سال ۱۹۶۴ شهر معدنی و مهم آلبرت ویل (در شرق کنگو) به دست شورشیان افتاد. در ماه اگوست همین سال شورشیان شهر استنلی ویل (در شمال شرقی کنگو) را نیز تسخیر کردند. بنا به گفته بسیاری از منابع غربی، شورشیان پس از تسخیر استنلی ویل اقدام به برپایی یک حکومت وحشت کرده و ۲۰ هزار کنگویی ساکن شهر را قتل عام کردند. (۴) استراتژی «کمیته آزادی بخش ملی» که مبتنی بر آغاز عملیات از پایگاه‌هایش در رواندا و برون‌دی بود کارساز واقع شده بود. این پایگاه‌ها نهایتاً در اواخر سال ۱۹۶۴ که شورشیان شکست خوردند تنها پایگاه‌های جان سالم به در برده شورشیان بودند. چه‌گوارا نیز در آوریل سال ۱۹۶۵، که عملیات کنگویی خود را آغاز کرد، ابتدائاً وارد همین پایگاه‌ها شد.

به طور خلاصه، دو گروه شورشی، دو رهبری، و دو کارزار چریکی در کنگو وجود داشت: یکی مربوط به «کمیته آزادی بخش ملی» می‌شد که در شمال و شرق کشور فعال بود، و دیگری مربوط به پیر مالله می‌شد که در غرب کشور فعالیت می‌کرد. «کمیته آزادی بخش ملی» از حمایت گسترده‌تر کشورهای آفریقایی، اتحاد شوروی و جهان برخوردار بود. گروه تحت رهبری مالله سازماندهی بهتر و ایدئولوژی عمیق‌تر و منسجم‌تری داشت و احتمالاً ریشه‌هایش در جامعه کنگو نیز قوی‌تر بود. مالله یک رهبر طبیعی، و منطقاً تنها وارث پاتریس لومومبا به شمار می‌رفت اما جنبش تحت رهبری مالله هرگز از محدوده پایگاه قبیله‌ای (باپنده‌ها و بامبونده‌ها) و منطقه‌ای‌اش (کویلو و بخشی در شمال شرقی کشور) فراتر نمی‌رفت. در مقابل، «کمیته آزادی بخش ملی» دارای پایگاه منطقه‌ای بزرگ‌تری بود اما رهبرانش به سرعت نام نیک خود را از دست داده و به بزدلی، فساد و تفرقه‌افکنی در صفوف خودی مشهور بودند. رادیکالیسم این دو جنبش شورشی بسیار نسبی بود. رهبری «کمیته آزادی بخش ملی»

روابط خود را با پال هنری اسپاک (۹۲۶) وزیر امور خارجه بلژیک و لارنس دولین (۹۲۷) رییس سیا در کنگو حفظ کرده بود. (۵) با این همه، شورش کنگویی‌ها تهدید مهمی علیه منافع اقتصادی بلژیک در کنگو به شمار می‌رفت. «اتحادیه معدن داران کاتانگا» یک نهاد اقتصادی قدیمی استعماری بود که از دیرباز مالکیت معادن سرشار کنگو را در اختیار داشت. شورش در کنگو می‌توانست منافع این اتحادیه و به تبع اولی منافع اقتصادی بلژیک را به خطر اندازد. شورش کنگو همچنین می‌توانست منافع ژئوپولتیکی آمریکا را تهدید کند. آمریکا در آن زمان در آستانه برپایی انتخابات ریاست جمهوری‌اش بود و لذا نمی‌خواست در چنین شرایطی به شوروی اجازه دهد که در آفریقا به اهداف خود دست یابد. شورش‌های تازه کنگو در عین حال برای آفریقای جنوبی‌ها و کاتانگایی‌های سابق نیز مسئله‌ساز بود زیرا آنها به خاطر جنایت‌ها و قتل عام‌هایی که در اوایل دهه شصت علیه کنگویی‌ها مرتکب شده بودند از انتقام‌گیری کنگویی‌ها در هراس بودند.

سیا فوراً تصمیم گرفت که به سرکوبگران شورش‌های کنگو یاری رساند. به این ترتیب خلبانان کوبایی ضد کاسترو که توسط سیا استخدام و تجهیز شده بودند وارد صحنه نبرد شدند. آفریقای جنوبی هم چند صد مزدور را روانه ساخت. رهبری این مزدوران را مایک هور، معروف به «مایک دیوانه»، بر عهده داشت. بلژیک نیز حدود ۴۵۰ سپاهی را تحت عنوان «مشاوران نظامی» به منطقه درگیری‌ها اعزام کرد. تا نوامبر ۱۹۶۴، در پی کارزاری که منجر به منزوی ساختن شورشیان در شهر استنلی ویل شد، کار کمی برای انجام دادن باقی مانده بود. ضربه مرگبار به شورشیان «عملیات اژدهای سرخ» بود که طی آن چتربازان بلژیکی با استفاده از هواپیماهای آمریکایی در شرق کنگو فرود آمده و موفق به تسخیر استنلی ویل، مرکز استان شرقی کنگو، شده بودند.

نتایج همانی بود که انتظار می‌رفت. یک حمام خون به راه افتاد. هزاران کنگویی به دست مزدوران آفریقای جنوبی قتل عام شدند. همچنین حدود هشتاد گروگان غربی به دست شورشیان در کمال خونسردی به قتل رسیدند. اعتراض جهانیان گوش‌خراش بود،

اما ماموریت با موفقیت انجام شده بود. گرچه شورشیان - موسوم به «سیمبها» - برای چندین سال بعد نیز در منطقه باقی ماندند اما در نوامبر ۱۹۶۴ عمدتاً شکست خورده و متفرق شده بودند. به این ترتیب در مارس ۱۹۶۵ موقعی که «مزدوران سفید پوست شهر واتسا را در مرز شرقی کنگو تسخیر کردند، شکست شورش اعلام شد... شورش بعد از فرود آمدن چتر بازان بلژیکی در جریان عملیات ازدهای سرخ در نوامبر ۱۹۶۴ دیگر یک تهدید جدی به شمار نمی‌رفت». (۶) چه‌گوارا در سخنرانی خود در سازمان ملل متحد عملیات استتلی ویل و پیامدهای خونینش را به صراحت و قاطعیت فراوان محکوم کرد. در آن زمان خیلی‌ها شکست شورشیان در استتلی ویل را تنها مرحله دیگری در نبرد ارزیابی می‌کردند. اما در عمل ثابت می‌شد که شورش استتلی ویل آخرین شورش توده‌ای در کنگوی شرقی برای دهه‌ها بوده است. تنها در سال ۱۹۹۶ بود که نشانه‌هایی از شورش‌های تازه در این منطقه دیده شد.

گروه دیگری از شورشیان تحت رهبری مالله در کویلو فعال بودند. این قیام مسلحانه تا اواخر سال ۱۹۶۸، که مالله خود را تسلیم کرد، ادامه یافت. مالله ظاهراً در پی مذاکرات صلح حاضر شده بود خود را به موبوتو سسه سکو (۹۲۸) تسلیم کند. اما او را بلافاصله پس از تسلیم شدنش قطعه قطعه کرده و سپس تکه‌های بدنش را خوراک کروکودیل‌های «رود کنگو» کردند. با این وجود باید گفت که جنبش تحت رهبری مالله عمدتاً به واسطه تفرقه‌های قبیله‌ای و قومی از ۱۴ مارس ۱۹۶۵ به بعد عملاً کارآیی خود را از دست داده بود.

در روز ۱۴ مارس ۱۹۶۵ یک عقب نشینی بزرگ اعتبار و حیثیت مالله و هر امیدی به آینده جنبش را نابود کرد. اتحاد ماللیسم شکسته شد؛ بسیاری از جوانان این جنبش چریکی را رها کردند. این تصمیم مالله صرفاً بنا بر ملاحظات قبیله‌ای بود، اما عواقب فاجعه‌آمیزی برای وی از پی آورد. (۷)

و به همین خاطر بود که بن بلا با تاسف گفت که «نیروهای پیشرو» خیلی دیر وارد کنگو شده بودند. عملیات چه‌گوارا به این دلیل، و بنا به بسیاری دلایل دیگر، از همان آغاز محکوم به شکست بود. گوارا حمایت خود را شامل حال نبردی کرد که پیشاپیش به طور کامل و قطعی شکست خورده بود. در ۱۸ دسامبر ۱۹۶۴ که چه‌گوارا فرودگاه کندی نیویورک را به سوی الجزایر، نخستین توقفگاه در سفر آفریقایی‌اش، ترک کرد قیام در شرق کنگو پیشاپیش به پایان رسیده بود. کل ماجرای آفریقایی «چه» شنا کردن بر خلاف جریان آب بود؛ و همین نقطه ضعف مرگبار ماموریت آفریقایی وی به شمار می‌رفت. حوادث تاریخی هم به نحو غیر قابل انکاری در شکست این ماموریت موثر بود: قیام کنگو اولین قیام مسلحانه انقلابی مردمی علیه یک رژیم پسا استعماری بود که در کشوری واقع در قلب قاره آفریقا رخ داده بود؛ کشوری که کنترل آن اهمیت بسیار زیادی برای کشورهای بزرگ دنیا، از آمریکا تا چین، داشت. این کشور عملاً ثابت کرد که تا چه حد غیر قابل حکومت و مصیبت زده است. زئیر (کنگوی سابق) سی سال بعد از پایان شورش‌ها، همچنان سمبل و نمادی است از عصاره استعمار زدایی شکست خورده. این کشور هم اینک زیر بار ایدز، فساد، خشونت و فقر کمر خم کرده و تدریجاً در حال از کف دادن هویت و انسجام ملی خویش است. جهانیان در اواخر قرن بیستم در مرزهای شرقی زئیر (کنگو) شاهد یکی از فجیع‌ترین نسل کشی‌های تاریخ بشر بودند. (۹۲۹)

سفر آفریقایی چه‌گوارا از نیویورک و توسط خورخه سرگوئرا، سفیر کوبا در الجزایر، برنامه‌ریزی شده بود. هیچ کدام از سفارتخانه‌های کشورهای آفریقایی در کوبا که «چه» قصد دیدار از آنها را داشت از جریان سفر وی به کشورهايشان اطلاعی نداشتند. (۸) شوروی‌ها هم طرف مشورت قرار نگرفتند. فرمانده گوارا سفر آفریقایی خود را با یک اقامت هفت روزه در الجزایر آغاز کرد. او در الجزایر به اتفاق احمد بن بلا، رئیس جمهوری الجزایر، اوضاع جاری در آفریقا را مشترکاً بررسی کردند. «چه» همچنین به هنگام اقامتش در الجزایر با رهبران

شورش کنگو و رهبران جنبش‌های آزادی بخش مستعمره‌های پرتقال - آنگولا، موزامبیک، و گینه بیسائو - دیدار کرد. «چه» فوراً به این نتیجه رسید که نبرد در کنگو با دو چالش جدی رو به رو است. چالش اول از نظر «چه»، نیاز به یک رهبری متحد و متمرکز بود تا عملیات نظامی بتواند به صورت هماهنگ عمل کند. «چه» در سه ماه بعد، طی سفرهایش به هشت کشور آفریقایی، بارها به این ایده رجعت می‌کرد بدون اینکه نتیجه‌ای از آن بگیرد.

چالش دوم نیز مثل چالش نخست پیچیده بود. شوروی و چین به هر دو گروه شورشی کنگو کمک می‌کردند. از نظر «چه»، این کمک‌ها باید ادامه می‌یافت و به صورت هماهنگ ارایه می‌شد. چینی‌ها به گروه تحت رهبری مالله، و شوروی‌ها به گروه تحت رهبری «کمیته آزادی بخش ملی» کمک می‌کردند. اما تعارض میان چین و شوروی باعث شده بود که اوضاع در آفریقا بسیار پیچیده شود. علاوه بر این، کمک‌ها بعضاً نامناسب بود و خیلی به موقع و راحت به دست شورشیان نمی‌رسید. «چه» به همین خاطر بن بلا و دیگر رهبران کشورهای آفریقایی همسو را قانع کرد که تا آنجایی که برای آنها امکان دارد، موقتاً جانشین چین و شوروی شده و وظیفه کمک رسانی به شورشیان کنگویی را بر عهده بگیرند.

چه‌گوارا در ۲۶ دسامبر ۱۹۶۴ از الجزایر عازم باماگو، پایتخت کشور مالی (در غرب آفریقا، در همسایگی الجزایر) شد. احتمالاً ایده رفتن به چنین سفری از آن احمد بن بلا بود زیرا وی مودیو کیتا، رئیس جمهوری مالی، را محترم‌ترین فرد در بین رهبران «گروه شش» تلقی می‌کرد. (۹) دیدار «چه» از مالی توجه چندانی را معطوف خویش نکرد. بیانیه مشترک این سفر به امضای هیچ کدام از اعضای حزب حاکم یا کابینه مالی نرسید. پرزیدنت کیتا در آن روزها مثل هر سال خود را برای رفتن به تعطیلات کریسمس آماده می‌کرد. دولت عملاً تعطیل بود و به همین دلیل هم هیچ مراسم استقبال عمومی‌ای برای «چه» در خیابان‌های پایتخت برگزار نشد. حتی پوشش مطبوعاتی کم و ناچیز بود. ملاقات «چه» از مالی به احتمال زیاد در آخرین لحظات برنامه‌ریزی شده بود.

«چه» در مالی تاکید کرد که سیاست اتحاد و نزدیکی بیش از حد کوبا به اتحاد شوروی و چین نادرست بوده است. او این نظر را در دیدار با یکی از وزرای مالی ابراز کرد. (۱۰) «چه» در اول ژانویه ۱۹۶۵ به «جمهوری خلق کنگو» (۹۳۰) رفت. او در این سفر اعلام کرد که به زودی تعدادی از مردان جوان این کشور در کوبا تعلیمات نظامی خواهند دید. ملاقات «چه» از «جمهوری خلق کنگو» همچنین موجب شد تا این کشور آفریقایی مبدل به یکی از نزدیکترین متحدین کوبا در آفریقا شود. چند ماه بعد، گروهی از سپاهیان کوبایی به رهبری خورخه ریسکوئت (۹۳۱) وارد برازاویل (۹۳۲) (پایتخت جمهوری خلق کنگو) شدند تا به عنوان گارد ریاست جمهوری از پرزیدنت ژان فرانسوا ماسمبا دبات (۹۳۳) محافظت کنند. برخی از سپاهیان که «چه» را در سفر به کنگو (ژنیر) در آوریل ۱۹۶۵ همراهی می کردند بعدها به نظامیان کوبایی در «جمهوری خلق کنگو» ملحق شدند. این افراد تا مدت ها پس از عزیمت «چه» از آفریقا در «جمهوری خلق کنگو» باقی ماندند. دیدار چه گوارا با آگوستینهو نتو، (۹۳۴) رئیس و بنیانگذار «جنبش خلق برای آزادی آنگولا»، تأثیرات دیرپاتری به جا گذاشت: سپاهیان کوبایی تا سال ۱۹۹۲ در آنگولا، مستعمره سابق پرتغال، باقی ماندند.

«چه» در فاصله ۷ تا ۱۴ ژانویه ۱۹۶۵ از کشور گینه (در غرب آفریقا) دیدار کرد. او در این دیدار موفق شد رابطه دوستانه‌ای با سکوتوره (۹۳۵) برقرار کند. سکوتوره به همراه احمد بن بلا، از جمله رهبران آفریقایی بودند که به شدت از انقلاب کوبا طرفداری می کردند. گینه‌ای ها در قیاس با دولت و ملت مالی استقبال گرم تری از «چه» به عمل آوردند. اما دیدار «چه» با لئوپولد سنگور (۹۳۶)، رئیس جمهوری سنگال، چندان گرم و دوستانه نبود. رئیس جمهوری شاعر سنگال و دستیارانش از دخالت «چه» در گفت وگوهای میان رهبران کشورهای آفریقایی «خشمگین» بودند. «چه» فراخوان خود را برای حمایت از جنبش های آزادی بخش در آفریقا تکرار کرد و بر ضرورت اتحاد در «نبرد علیه امپریالیسم» تاکید نمود. «چه» معتقد

بود که کنگویی‌ها و دیگر جنبش‌های آزادی بخش در آفریقا باید اتحاد درونی خود را تقویت کرده و به کشورهای سوسیالیستی مخصوصاً شوروی و چین نزدیک‌تر شوند؛ اما نه خیلی نزدیک. یک گزارشگر سیا طی تلگراف محرمانه‌ای اندیشه‌های چه‌گوارا در آفریقا را این گونه شرح داد:

انگیزه گوارا برای سفر به آفریقا، دادن این هشدار به «دوستان» کوبا است که خیلی با شوروی یا چین روی هم نریزند. بنا به گفته گوارا، در حالی که کوبا با تمامی وجود خود را وقف سوسیالیسم کرده، مقامات این کشور از دخالت‌های عمیق شوروی و چین در امور داخلی خویش ناخرسند هستند. گوارا معتقد است که برای کوبا خیلی دیر شده که بخواهد کاری در این مورد انجام دهد، اما وی و همتایان کوبایی‌اش احساس می‌کنند که برای آفریقایی‌ها خیلی دیر نشده است و آنها هنوز می‌توانند این وضعیت را عوض کنند. گوارا اضافه کرد که کوبایی‌ها مخصوصاً نگران دوستان الجزایری خود هستند، و وی به همین دلیل مستقیماً به الجزایر آمده تا این پیام را به بن بلا بدهد. (۹۳۷)

«چه» در غنا گفت‌وگوهای طولانی‌ای با قوام نکرومه داشت. نکرومه از تیپ کلاسیک رهبران کاریزماتیک اما فاسد آفریقایی بود که از نبردهای استقلال طلبانه ضد استعماری برخاسته بودند. چه همچنین با لورن کابیلا (۹۳۸)، رهبر کنگویی در منطقه مرزی «دریاچه تانگانیکا» - که چه‌گوارا سه ماه بعد پایگاه چریکی‌اش را در آنجا برپا کرد - دیدار کرد. کابیلا سی سال بعد، رهبری شورش توتسی‌ها در ژئیر شرقی را در میانه یکی از بدترین بحران‌های انسانی در اواخر قرن بیستم میلادی، بر عهده می‌گرفت. کابیلا نهایتاً در مه ۱۹۹۷ در کشوری به قدرت رسید که وی برای آزادسازی آن در اواسط دهه شصت از چه‌گوارا طلب کمک کرده بود.

گوارا در اواخر ژانویه ۱۹۶۵ به الجزایر بازگشت تا با احمد

بن بلا تبادل نظر کرده و برای اقدامات بعدی خود تصمیم‌گیری کند. او بیش از هر زمان دیگری تمایل پیدا کرده بود که مستقیماً در نبرد کنگویی شرکت کند. «چه» در مصاحبه‌ای با روزنامه رسمی «جبهه آزادی بخش ملی الجزایر»، نشریه *Algers Ce Soir*، اعلام کرد: «گرچه کنگو یک مسئله آفریقایی است اما کوبا از حیث اخلاقی خود را نسبت به این نبرد متعهد می‌داند». تا این هنگام اندیشه‌های «چه» درباره آفریقا، و نیز سرنوشت خود او، کاملاً مشخص شده بود. همان گونه که احمد بن بلا به خاطر می‌آورد، چه‌گوارا به این نتیجه‌گیری رسیده بود که «آفریقا قاره‌ای در جهان است که بیشترین آمادگی را برای تغییرات بزرگ دارد؛ آفریقا از نظر او پدید آورنده میدانی بود برای احیای نبردهای ضد امپریالیستی». (۱۱) بنا به گفته خورخه سرگوئرا، آفریقا از نظر چه‌گوارا نوعی سرزمین بکر بود که قدرت‌های بزرگ هنوز آن را به داخل محدوده‌های نفوذ خویش نکشاده بودند؛ سرزمینی که پیروزی در آن هنوز امکان‌پذیر بود. (۱۲)

از دیدگاه چه‌گوارا کنگو (کنگوی بلژیک) بنا به دلایل متعدد کشور یا منطقه‌ای بود که بیشترین بخت را برای موفقیت داشت. «چه» تصور می‌کرد که اولاً جنبش چریکی مالله در غرب و نیروهای متحد «کمیتة آزادی بخش ملی» در شرق کنگو آن قدر قدرتمند هستند که توان امکان‌پذیر ساختن این پیروزی را داشته باشند. ثانياً، از آنجایی که آمریکا روز به روز بیشتر درگیر ویتنام می‌شد، «چه» تصور نمی‌کرد که این کشور به صورت مستقیم یا مؤثری در نبردهای کنگو دخالت کند. و نهایتاً اینکه کنگو یک کشور محصور به خشکی بود (البته بدون در نظر گرفتن راه خروجی این کشور به اقیانوس از طریق کابیندا) که همسایگان متعددی داشت: کنگوی برازاویل، جمهوری آفریقای مرکزی، سودان، اوگاندا، زامبیا، تانزانیا، و رواندا - بروندي. کنگو به نوعی بولیوی آفریقا به شمار می‌رفت. این تنها یکی از شباهت‌ها میان این دو کشوری بود که به دو میدان عمده برای عملیات چریکی چه‌گوارا تبدیل شدند.

عنصرِ سرنوشت ساز دیگر در رویکرد «چه» نسبت به آفریقا، موقعیت ژئواستراتژیک آفریقا بود. این نظری است که از سوی سرگوئرا، سفیر کوبا در الجزایر، مطرح شده است. سرگوئرا بعدها متهم شد که با ارایه تصاویر فریبنده و خوش بینانه از وضعیت انقلابی در آفریقا پای چه‌گوارا را به مهلکه آفریقا «کشاند». (۱۳) بنا به گفته سرگوئرا، چه‌گوارا روی این موضوع قمار کرد که اتحاد شوروی در واکنش به تلاش کوبا برای حمایت از نبردهای انقلابی در آفریقا مداراجویی پیشه خواهد کرد. «چه» علاوه بر این معتقد بود که کسب یک موفقیت انقلابی در آفریقا می‌تواند مسکو را به این سمت متمایل سازد که با نظر مساعدتری به تلاش‌های کوبا برای پیشبرد انقلاب در آمریکای لاتین نگاه کند. (۱۴)

«چه» همزمان با پیشروی اودیسه آفریقایی‌اش، آگاهی بیشتری از پاره‌ای عوامل خاص پیدا کرد. او در عین حال عوامل دیگری را یا نادیده گرفت یا به آنها کم محلی کرد. انگیزه‌های اولیه «چه» به مرور زمان یا قوی‌تر شدند یا با انگیزه‌های دیگری جابه‌جا شدند. بنا به گفته سرگوئرا، «چه» به شدت از دیدن فقر، عقب ماندگی، و سرکوب نژادی و استعماری که از مشخصه‌های اصلی آفریقا بعد از تسخیر و مستعمره‌سازی این قاره بود، متأثر می‌شد. «چه» همچنین از نزدیک شاهد تفرقه در میان نیروهای مترقی، و میانمایگی رهبران این نیروها بود. اما او در عین حال اعتقاد داشت که حتی با این منابع معدودی هم که در اختیار دارد باز می‌تواند در روند حوادث تأثیرگذار باشد. «چه» با این حال دو نکته محوری را به درستی ارزیابی نکرده بود. نکته اول ظرفیت آمریکا برای مداخله مستقیم در آفریقا بود. و نکته دوم، وجود تفرقه‌های داخلی در بین رهبران سیاسی آفریقا بود که خود بازتابی از اختلافات قومی و قبیله‌ای دایم به شمار می‌رفت. با این وصف، ضعیف‌ترین حلقه در زنجیر، برداشت چه‌گوارا از واژه «ملت» بود. واقعیت این بود که در اغلب نقاط قاره آفریقا چنین پدیده‌ای وجود نداشت. این واقعیت بعداً در جریان دخالت‌های

آتی کوبا در کنگوی برازاویل، آنگولا و اتیوپی خود را نشان داد. چه‌گوارا به غلط تصور می‌کرد که صرف مخالفت با قدرت‌های استعماری (یا امپریالیستی، در دوران پسا استعماری) کفایت می‌کند تا گروه‌های مبارز در آفریقا با یکدیگر متحد شوند. «چه» به این واقعیت توجه نداشت که این گروه‌ها همواره با هم دشمن بوده و هیچ چیز مشترکی نداشته‌اند به جز مرزهای ملی‌ای که به صورت تصنعی از سوی قدرت‌های بزرگ به آنها تحمیل شده بود.

«چه» در حین ماه‌های مذکور دو بار از قاهره دیدار کرد: یک بار خیلی کوتاه و مختصر در ۱۱ فوریه ۱۹۶۵ به هنگام بازگشت از چین؛ و بار دوم برای مدت دو هفته در مارس ۱۹۶۵ سر راه بازگشت به کوبا. یادداشت‌هایی از گفت‌وگوهای چه‌گوارا و عبدالناصر، رئیس جمهوری مصر، باقیمانده است. این یادداشت‌ها که توسط محمد حسنین هیکل، روزنامه نگار مصری و مشاور عبدالناصر، نوشته شده یک سال پس از مرگ عبدالناصر چاپ و منتشر شد. (۹۳۹) عبدالناصر زودتر از هر کس دیگری پی برد که چه‌گوارا مبتلا به «غم و اضطراب عمیقی» است. «چه» در دیدار با عبدالناصر گفت که قصد دارد برای بررسی چشم اندازه‌های آتی جنبش آزادی بخش در کنگو به تانزانیا (کشور همسایه کنگوی بلژیک) برود. اما عبدالناصر احساس کرد که گوارا شور و شوق اندکی برای انجام این پروژه دارد. «چه» بعد از سفر به تانزانیا، دوباره به مصر بازگشت. این بار پابلو ریوالتا، سفیر کوبا در تانزانیا، نیز «چه» را همراهی می‌کرد. «چه» در دیدار دوباره خود با عبدالناصر گزارشی از بازدیدهای خود از اردوگاه‌های چریکی در منطقه محصور بین کنگو، تانزانیا و بروندي ارایه کرد. او عزم خود را جزم کرده بود تا شخصا کمک‌های کوبا را به دست شورشیان کنگویی برساند. «چه» به عبدالناصر گفت: «می‌خواهم به کنگو بروم زیرا این منطقه داغ‌ترین جا در دنیای امروز است. من بر این باورم که با کمک گرفتن از آفریقایی‌ها از طریق کمیته آزادی بخش ملی در تانزانیا، و با وجود دو گردان از سپاهیان کوبایی، ما

می‌توانیم به قلبِ منافع امپریالیست‌ها در کاتانگا ضربه بزنیم».

عبدالناصر تعجب و شگفتی خود را ابراز کرد و متعاقباً سعی کرد «چه» را از انجام چنین کاری منصرف کند زیرا به نظر وی یک رهبر خارجی سفید پوست که می‌خواست هدایت سیاه پوستان را در آفریقا بر عهده بگیرد تنها می‌توانست نسخه بدلی از تارزان (۹۴) را در ذهن متبادر سازد. «چه» با این حال سعی کرد رییس جمهوری مصر را برای کمک رسانی به شورشیان کنگویی متقاعد سازد. عبدالناصر با این درخواست موافقت کرد، اما حاضر نشد سپاهیان مصری را به کنگو بفرستد. او برای چه‌گوارا چنین استدلال کرد که: «تو اگر همراه دو گردان کوبایی به کنگو بروی و من هم یک گردان از سپاهیان مصری را به آنجا بفرستم، آن وقت قضیه همچون یک دخالت خارجی جلوه خواهد کرد که در این صورت بیشتر مُضر خواهد بود تا مفید».

عبدالناصر بعد از گفت‌وگوهای طولانی با چه‌گوارا به این نتیجه رسید که او در مورد برنامه‌هایش چندان مطمئن نیست. «چه» به عبدالناصر اعتراف کرد: «من در فکر رفتن به کنگو بوده‌ام، اما با توجه به حرف‌هایی که در اینجا با یکدیگر داشتیم دارم به پذیرش این نظر شما متمایل می‌شوم که چنین عملیاتی می‌تواند آسیب رسان باشد. من همچنین در فکر رفتن به ویتنام هستم...» «چه» اضافه کرد که وی همان طور که در گفتگوهای نخستش [با عبدالناصر] گفته بود، در هر حال قصد ماندن در کوبا را ندارد. عبدالناصر همچنین از مشاهده اینکه چه‌گوارا این چنین دلمشغول قضیه مرگ است، متعجب شده بود. «چه» به رییس جمهوری مصر یادآور شده بود که: «لحظه سرنوشت ساز در زندگی یک انسان لحظه‌ای است که او تصمیم می‌گیرد با مرگ خود مواجه شود. اگر انسان تصمیم بگیرد با مرگ خود رو به رو شود، او قهرمان خواهد بود، خواه در کار خود موفق شود خواه شکست بخورد. آدم می‌تواند یک سیاستمدار خوب یا بد باشد، اما اگر تصمیم نگیرد که با مرگ خود مواجه شود هرگز چیزی بیشتر از یک سیاستمدار نخواهد بود».

چه‌گوارا صحبت‌های مشابهی هم با احمد بن بلا، رئیس جمهوری الجزایر داشت. او سعی کرد بن بلا را متقاعد سازد که به نبردهای انقلابی در کنگو ملحق شود. بن بلا نیز به نوبه خویش سعی کرد چه‌گوارا را از ادامه پروژه و همناکش منصرف کند. یا حداقل کاری کند که وی ردای پیامبری را نپوشد و نقش مسیح را برای مردم آفریقا بازی نکند. بن بلا سعی کرد برای «چه» توضیح دهد که قضیه نژادی تا چه حد در آفریقا ظریف، مهم و حساس است. او به «چه» گفت: «موقعیت جاری در آفریقای سیاه قابل قیاس با وضعیت غالب در کشورهای ما [الجزایر و مصر] نیست». بن بلا بعدها گفت که «من و عبدالناصر در مورد آنچه که ممکن بود اتفاق بیفتد به «چه» هشدار داده بودیم». (۱۵)

چه‌گوارا در قاهره ساعات فراوانی را صرف گفت‌وگو با رهبران مبارز کنگویی کرد که در بی شکست در استنلی ویل به تبعیدگاه گریخته بودند. گاستون سومالیوت که در جزیره زامالک (۱۹۴۱) مصر زندگی می‌کرد، چندین بار در این محل با «چه» ملاقات کرد. چه‌گوارا برای بار دوم با لورن کابیلا، یکی از دو معاون «کمیته آزادی بخش ملی» دیدار کرد؛ دیگری پیر ماله بود. کابیلا از قرار معلوم مشغول رهبری یک کارزار چریکی در مرزهای شرقی کنگوی بلژیک، در اطراف دریاچه تانگانیکا، بود. در همین منطقه بود که اختلاف شوم تازه‌ای سر بر آورد. غیبت ماله و فروپاشی جبهه در استنلی ویل باعث تضعیف تلاش‌های شورشیان تبعیدی برای تامین و دریافت پول و کمک شده بود. آنها به همین دلیل یک راه حل موقتی برگزیده بودند که عبارت بود از بزرگنمایی ارزش و اهمیت ارتش کابیلا در منطقه دریاچه تانگانیکا. اما واقعیت این بود که نیروهای تحت امر کابیلا در منطقه فاقد رزمندگان کافی، تسلیحات مناسب و روحیه انقلابی بودند. تنها مزیت نظامی واقعی این نیروها در ظرفیت بالقوه آنها برای ایجاد یک منطقه حفاظت شده شورشی در کیگوما، در آن سوی بخش تانزانیایی دریاچه تانگانیکا، بود.

چه‌گوارا در اواسط فوریه ۱۹۶۵ موقعی که از دارالسلام

(پایتخت تانزانیا) به نواحی مرزی کنگوی بلژیک می‌رفت تا از اردوگاه‌های شورشیان کنگویی دیدار کند متوجه مشکلات و نقایص کار شد. او همچنین پی برد که تفرقه‌های بسیار شدیدی در داخل گروه‌های مبارز شورشی وجود دارد. اما «چه» متوجه این واقعیت نشد که گروه‌های شورشی مستقر در کرانه غربی دریاچه تانگانیکا به هیچ عنوان قادر به گشودن جبهه‌ای در برابر نیروهای دشمن نیستند. «چه» برای برطرف کردن ضعف‌های نظامی نیروهای شورشی کنگو اصرار داشت که سپاهیان کوبایی کار آموزش آنها را بر عهده بگیرند. «چه» معتقد بود که کوبایی‌ها نباید در کنار کنگویی‌ها بجنگند تا چه رسد به اینکه بخواهند به جای آنها بجنگند؛ چیزی که بعدها در عمل رخ داد. «چه» بعداً چندین ماه عذاب آور را در کنگو منتظر باقی ماند تا لورن کابیلا نیروهای تحت امر خویش را وارد صحنه نبرد کند. این انتظار بیهوده و بی‌نتیجه بود. گوارا حتی موقعی هم که آفریقا را ترک کرد، از دیدن وقایع اطرافش باز به نحوی گیج و سردرگم بود، هر چند در این زمان بی به حقایق امور در دیگر مناطق برده بود:

دو منطقه وجود دارد که می‌توان گفت در آن یک تلاش سازمان یافته برای برپایی انقلاب وجود دارد: منطقه‌ای که ما در آن هستیم، و بخشی از ایالتی که تحت کنترل ماله است، کسی که [همچون] یک راز بزرگ باقی مانده است. در مابقی کشور تنها گروه‌های ایزوله شده‌ای وجود دارد که در جنگل‌ها برای بقا می‌جنگند؛ این گروه‌ها حتی بدون اینکه درگیر نبردی بشوند همه چیز خود را از دست می‌دهند، همچنان که آنها استنلی ویل را بدون درگیر شدن در یک نبرد از دست دادند. (۹۴۲)

واقعیت آن است که نبرد در منطقه مورد اشاره چه‌گوارا [در کنگو] کاملاً متکی به وجود کوبایی‌ها بود. قیام تحت رهبری پیر ماله نیز همچون موجود زنده‌ای بود که یک مُردن آرام و دردناک را داشت تجربه می‌کرد. انقلاب در کنگو قبل از اینکه

شروع شده باشد تمام شده بود.

سه منبع کوبایی تایید کرده‌اند که چه‌گوارا قبل از بازگشت به هاوانا تصمیم گرفته بود به قیام کنگویی‌ها ملحق شود. اولین منبع، پابلو ریوالتا، سفیر سابق کوبا در تانزانیا است که در فوریه ۱۹۶۴ برای ترتیب دادن مقدمات حضور آفریقایی «چه» به این قاره اعزام شده بود. ریوالتا قاطعانه معتقد است که چه‌گوارا از همان زمانی که برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک بود عزم خود را برای بُردن انقلاب به فراسوی کوبا جزم کرده بود. (۱۶) بنا به گفته دومین منبع، سرگوئرا، «موقعی که چه‌گوارا الجزایر را ترک کرد از قبل نقشه‌ای را برای رفتن به آفریقا تهیه کرده بود؛ او پیشاپیش تصمیم گرفته بود به کنگو برود». (۱۷) منبع سوم سرهنگ داریل آبارکون رامیرس (۹۴۳) نام دارد که با نام مستعار بنیگنو (۹۴۴) مشهور است. بنیگنو یکی از سه جان به در بُرده کارزار چریکی «چه» در بولیوی است که از هنگام ثبت نامش در عملیات کنگو تا روز دستگیری چه‌گوارا در بولیوی نقش بسیار مهمی در زندگی «چه» ایفا کرد. بنیگنو را باید یک شاهد عینی بسیار ارزشمند طی دو سال پایانی زندگی چه‌گوارا تلقی کرد. بنیگنو در خاطراتش اظهار کرده که وی در اواخر سال ۱۹۶۴ در الجزایر با چه‌گوارا ملاقات کرد. (۱۸) او معتقد است که چه‌گوارا موقعی که در الجزایر بود به این نتیجه رسید که باید به کنگو برود:

من معتقدم که «چه» تصمیم مذکور را در الجزایر گرفت زیرا درست در همان هنگام بود که وی برای اولین بار به طرفدار چین بودن و تروتسکیست بودن متهم شده بود. او مرا از الجزایر روانه کنگو کرد و سفارش کرد: همراه ریوالتا برو و در آنجا منتظر بمانید تا من بیایم. (۱۹)

به این ترتیب چه‌گوارا تا اواسط ژانویه ۱۹۶۵ آشکارا به این سمت متمایل شده بود که برای همیشه عازم آفریقا شود. اما در

تصمیم‌گیری نهایی «چه» سه عنصر اساسی نقش داشتند که باید طی هفته‌های آتی پدیدار می‌شدند. عنصر نخست، سفر وی به پکن در اواخر ژانویه ۱۹۶۵ بود. عنصر دوم، سخنرانی مشهور وی در یک سمینار اقتصادی در الجزایر به تاریخ ۲۴ فوریه ۱۹۶۵ بود که وی طی آن جدایی خود را از اتحاد شوروی اعلام کرد. و عنصر سوم، اقامت یک هفته‌ای وی در تانزانیا بود. چه‌گوارا در جریان این سفر از اردوگاه‌های به ظاهر چریکی در مرز کنگو دیدار کرد و مواضع پشت جبهه‌ای مناسبی را که از سوی جولیوس نیرره فراهم شده بود مورد بررسی قرار داد.

سفر به پکن در زمانی انجام شد که تنش میان کوبا و چین رو به تزاید گذاشته بود. فیدل کاسترو طی سال گذشته در جریان تعارض شوروی - چین، اتحاد خود را با شوروی بیشتر کرده بود. بی طرفی کوبا [در قضیه تعارض شوروی - چین] ابتدا به سوی اقدامی میانجی‌گرانه بین شوروی و چین متمایل شده بود. این تلاش که در قالب اعزام هیاتی از کمونیست‌های آمریکای لاتینی به رهبری کارلوس رافائل رودریگس به پکن صورت گرفت، شکست خورد. کوبا در پی برخورد سرد مائو با هیات کمونیست‌های آمریکای لاتینی تصمیم گرفت که بیش از پیش به شوروی نزدیک شود. حالا گرچه سایش‌ها و تنش‌هایی مابین کوبا و شوروی باقی مانده بود، اما وابستگی کوبا به شوروی کاملاً واضح و آشکار به نظر می‌رسید. همپیمانی تصاعدی کوبا و شوروی در فاصله سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۶ از سوی خورخه دومینگوئیس (۱۹۴۵)، شاخص‌ترین پژوهشگر سیاست‌های خارجی کوبا، این گونه شرح داده شده است:

رائول کاسترو درست هفت روز پس از اینکه چه‌گوارا در الجزایر اتهام ساخت و پاخت با کاپیتالیسم را علیه شوروی مطرح ساخت، عازم مسکو شد تا در اجلاس احزاب کمونیست جهان حضور یابد. این اجلاس از سوی چین تحریم شد و به این ترتیب جدایی چین از جنبش کمونیسم بین الملل نهایی شد. کوبا که به دعوت‌های قبلی برای حضور در اجلاس‌های احزاب کمونیست طرفدار مسکو در مارس و ژوئن ۱۹۶۴ بی‌اعتنایی کرده بود، عاقبت دست

از مقاومت برداشت و طرف شوروی‌ها را علیه چینی‌ها گرفت. فیدل کاسترو در ۱۳ مارس به چینی‌ها هشدار داد که «تفرقه در مواجهه با دشمن هرگز استراتژی صحیحی نیست، هرگز استراتژی انقلابی‌ای نیست». روابط چین و کوبا به سرعت رو به وخامت گذاشت. همزمان بهبود چشمگیری در روابط کوبا و شوروی پدیدار گشت. چین از اواسط سال ۱۹۶۵ یک موج تبلیغاتی سهمگین را علیه کوبا آغاز کرد که مخصوصاً هدف اصلی‌اش افسران کوبایی بود. چین همچنین اعلام کرد که شکر کمتری از کوبا خواهد خرید و برنج کمتری به این کشور خواهد فروخت. چین در زمینه اعتبارات تجاری کوبا نیز حاضر به تمدید این اعتبارات نشد... فیدل کاسترو در ۲ ژانویه ۱۹۶۶ در سخنرانی افتتاحیه «کنفرانس سه قاره» حکومت چین را محکوم کرد.

(۹۴۶)

یکی از جلسات احزاب کمونیست در هاوانا در نوامبر ۱۹۶۴ اهمیت بسیار زیادی، هم برای شوروی‌ها و هم برای کوبایی‌ها داشت. کوبایی‌ها موفق شدند تعهد و حمایت بیشتری را از احزاب کمونیست آمریکای لاتینی به دست آورند. (۲۰) این دستاورد چندان بی اهمیتی نبود، به ویژه آنکه اگر گلایه‌های همیشگی «چه» را در خصوص عدم حمایت احزاب کمونیست آمریکای لاتینی از انقلاب کوبا به یاد آوریم. رهبران شوروی و احزاب کمونیست آمریکای لاتین نیز متقابلاً موفق شدند کوبا را وادار به قبول دو عقب نشینی عمده بکنند. اولین عقب نشینی کوبا پذیرش این تصمیم بود که حزب کمونیست هر کشوری مسئول ایجاد هماهنگی در بین گروه‌های طرفدار کوبا در کشور متبوع خویش است. به این ترتیب وظیفه ایجاد یک کارزار سیاسی گسترده با ابعاد قاره‌ای به احزاب کمونیست محلی سپرده شد. دومین عقب نشینی کوبا قبول این بند از بیانیه مشترک پایانی اجلاس احزاب کمونیست بود: «هر گونه بحث و جدل عمومی و فعالیت‌های تفرقه افکنانه قویاً محکوم است و باید اکیدا از آن اجتناب کرد». تصویب این بند در واقع به معنای محکومیت آشکار و علنی چین و حامیان آمریکای لاتینی‌اش بود. (۲۱) شاید

کاسترو تصور می‌کرد که هدف و مقصود اصلی‌تر اجلاس و بیانیه پایانی‌اش اجتناب از جدایی [در اردوگاه سوسیالیسم] و تقویت اتحاد بدون جانبداری روشن از یکی از دو طرفِ مخاصمه است. اما مائو و کمونیست‌های پکن اجلاس نوامبر ۱۹۶۴ در هاوانا و بیانیه پایانی آن را به نحو کاملاً متفاوتی ارزیابی کردند. از نظر آنها اجلاس مذکور بخشی از حمله شوروی «تجدید نظر طلب» به چین بود.

برخی از احزاب کمونیست آمریکای لاتین، و احتمالاً خود کوبایی‌ها، به این باور رسیده بودند که اگر چین را صراحتاً محکوم کنند روابط آنها با چین دچار مشکل خواهد شد. به همین دلیل در نوامبر ۱۹۶۴ هیاتی به پکن اعزام شد تا از شدت ضربه وارده به چین کم کند. اما این ماموریت نتیجه معکوسی به بار آورد. شاید گنجاندن کمونیست‌های قدیمی‌ای همچون کارلوس رافائل رودریگس و شیلیایی‌ها، باعث شد تا تلاش میانجی‌گرانه نوامبر ۱۹۶۴ سببِ عصبانیت شدید چینی‌ها و شکست ماموریت مذکور شود. بدتر از همه اینها بحث تندی بود که به صورت علنی میان رودریگس و مائو تسه تونگ در گرفت. مائو به هنگام بحث با رودریگس در خصوص اوضاع جاری در آمریکای لاتین، تا جایی که می‌توانست انقلاب کوبا را تحقیر کرد. (۹۴۷) ماریو مونخه، دبیر کل حزب کمونیست بولیوی، به یاد می‌آورد که سُکاندار کبیر [یکی از لقب‌های مائو در چین] نظر تحقیرآمیزی درباره انقلاب کوبا ابراز کرد که با واکنش تند رودریگس رو به رو شد: «مائو گفت انقلاب کوبا جلوه‌ای بود از یک ناسیونالیسم خُرده بورژوازی. رودریگس وسط حرف مائو پرید و اعلام کرد که وی اجازه نخواهد داد که چنین نظراتی درباره انقلاب کوبا مطرح یا هر گونه شک و تردیدی درباره فرمانده فیدل کاسترو ابراز شود». (۲۲)

با این وصف، «چه» و کوبایی‌ها (احتمالاً به خاطر دلایل متفاوت) تصمیم گرفتند برای دومین بار میان چین و شوروی میانجی‌گری کنند. «چه» برای این کار چندین دلیل عاجل و سراسر داشت. او می‌خواست شخصا پی ببرد که آیا شکست

مذاکرات نوامبر ناشی از خطای چینی‌ها بوده یا ناشی از خطای کارلوس رافائل رودریگس؛ کسی که رقیب اصلی «چه» در کوبا نیز به شمار می‌رفت. (۲۳) کاسترو در هاوانا به ماریو مونخه، دبیر کل حزب کمونیست بولیوی، گفته بود: «ما تصمیم گرفتیم که «چه» باید به این سفر برود زیرا ما از مسایل شما [هیأت کمونیست‌های آمریکای لاتینی] در پکن آگاه بودیم، بنابراین نزدیک‌ترین فرد به خودمان را فرستادیم تا پی به حقیقت امر ببرد، و نهایتاً هم حقیقت بر ما روشن شد. «چه» تعارض مذکور [تعارض هیأت با مائو] را بررسی کرد و به این نتیجه رسید که خطا از چینی‌ها بوده؛ همین و بس». (۲۴)

علاوه بر این، «چه» می‌دانست که خلاص شدن وی از شر برجسب «طرفدار چین» که بر پیشانی‌اش خورده بود کار بسیار دشواری است. او از سال ۱۹۶۳ درگیر این قضیه بود و هر از چند گاه گلایه‌ها و شکایت‌های خود را از این بابت ابراز می‌کرد. هر گونه تعارض علنی میان هاوانا و پکن - همچنان که در ماه‌های بعد شاهدش بودیم - ضرورتاً چه‌گوارا را به یک تنگنای جدی و احتمالاً حل ناشدنی می‌انداخت. او از مدت‌ها قبل یاد گرفته بود که باید از چنین تنگنایی بگریزد. این شک و تردید درباره طرفداری چه‌گوارا از چین، آن هم در اوج تنش‌های سیاسی و اعتقادی آن دوران، احتمالاً برای وی غیر قابل تحمل بود. (۹۴۸) او به این نتیجه رسید که بهتر آن است که از این تعارض حتی المقدور اجتناب کند تا توسط آن نابود و ضایع شود.

«چه» همچنین پی برد که هر ابتکار عملی از سوی کوبا در آفریقا، حداقل در کنگو و تانزانیا، بدون کسب تایید مائو ره به جایی نخواهد برد. پکن تا آن هنگام فعالیت‌های بسیاری در منطقه کرده بود که برای نمونه می‌توان به ساختن یک راه آهن از تانزانیا به سواحل اقیانوس اطلس اشاره کرد که بسیار مورد توجه رهبران تانزانیایی قرار گرفته بود. جولیس نیرره، رهبر تانزانیا، به رهبران چین کمونیست علاقه داشت. چوئن لای، نخست وزیر چین، بعدها در اکتبر ۱۹۶۵ از دارالسلام (پایتخت تانزانیا) دیدار رسمی کرد. پیر ماله، قدرتمندترین رهبر

شورشیان کنگو، نیز طرفدار چین بود. به این ترتیب بدون کسب چراغ سبز چین، هیچ عملیاتی در آفریقا نمی‌توانست به نتیجه برسد. و این واقعیتی بود که «چه» و دیگر کوبایی‌ها به آن واقف بودند.

هاوانا در اواخر ژانویه ۱۹۶۵ تلاش کرد که بخت خود را برای میانجی‌گری بین چین و شوروی مجدداً امتحان کند. هیات اعزامی این بار شامل امیلیو آراگونس، یکی از دبیران حزب تازه تاسیس کمونیست کوبا و دوست و دستیار بسیار نزدیک «چه»، و اوسمانی سیئنفوئگوس یکی از معتمدان نزدیک فیدل کاسترو، بود. هیچ کدام از اعضای حزب سابق سوسیالیست کوبا (رودریگس و یارانش) در این هیات تازه حضور نداشتند. «چه»، بنا به گفته سازمان‌دهندگان سفرش [معاون وزیر کشور کوبا و مانوئل پینیرو رییس تشکیلات اطلاعاتی کوبا] همچنان در الجزایر بود. آراگونس و سیئنفوئگوس برای بیش از یک ماه در الجزایر منتظر چه‌گوارا باقی ماندند اما موفق به دیدار وی نشدند. این دو سپس به پاریس سفر کردند. و در همین شهر بود که آنها «آرژانتینی آواره» را پیدا کردند. (۹۴۹) آنها ضمن انتظار برای پرواز به پکن، چند روزی را در پایتخت فرانسه به استراحت و گفت‌وگو با رابط‌های گوناگون پرداختند. آنها به اتفاق «چه» نهایتاً از راه پاکستان عازم پکن شدند. راه دیگر رفتن به پکن مستلزم توقف در مسکو بود که کوبایی‌ها برای اجتناب از ناراحت کردن چینی‌ها از خیر آن گذشتند. از اغلب گزارش‌ها پیداست که سفر مذکور یک فاجعه محض بود. مائو در ابتدا حاضر نشد با هیات کوبایی دیدار کند. مباحث «چه» و همراهان کوبایی‌اش با لئو شائو‌چی (۹۵۰) رییس جمهوری چین، و تنگ شیائو پینگ (۹۵۱) یکی از رهبران حزب کمونیست چین، به جایی ختم نشد. حالا دیگر هیچ شانس برای برقراری آشتی میان مسکو و پکن وجود نداشت؛ و نه حتی هیچ شانس برای کاستن از شدت تنش‌ها میان این دو کشور. چوئن لای تنها موافقت کرد که یک محموله کوچک تسلیحات برای شورشیان کنگویی بفرستد، البته به این شرط که وظیفه آموزش شورشیان بر عهده مشاورین

کوبایی باشد. احتمالاً کوبایی‌ها خبر نداشتند که مائوتسه تونگ در آن مقطع زمانی خاص مشغول آماده سازی شرایط لازم برای به راه انداختن «انقلاب فرهنگی» در کشورش بود. «چه» و یارانش خبر نداشتند که پر جمعیت‌ترین کشور جهان در آن زمان در آستانه یکی از بزرگ‌ترین تشنج‌ها در طول تاریخ معاصر خود بود. در چنین شرایطی چین مائو نمی‌توانست به هیچ توافقی با شوروی یا کوبا دست یابد. به قول امیلیو آراگونس، چینی‌ها محکم به نقطه نظر اصلی خود چسبیده بودند؛ این نقطه نظر عبارت از این بود که:

حزب کمونیست کوبا به خطا با شوروی‌ها همپیمان شده است. چینی‌ها معتقد بودند که ما [کوبایی‌ها] بد نیستیم، ما خوب هستیم، ما کمونیست هستیم، اما فریب خورده‌ایم. ما این حرف چینی‌ها را قبول نکردیم، هیچ کس ما را فریب نداده بود، این چینی‌ها بودند که نظرات آشفته‌ای درباره ما داشتند. (۲۵)

ماموریت پکن به رغم تدارکات دقیق «چه» و تلاش‌های روشنگرانه وی با شکست رو به رو شد. آراگونس امیدوار بود که با توجه به استدلال‌های محکم و اصولی مطرح شده از سوی هیأت کوبایی، چینی‌ها را به دیدگاه کوبایی‌ها نزدیک کند. و به راستی هم کوبایی‌ها به هنگام پایان اولین دیدارشان با چینی‌ها خوش بینانه مطمئن بودند که نظر نادرست چینی‌ها در خصوص همپیمانی کوبا با شوروی را برطرف کرده‌اند. کوبایی‌ها از مشاهده اینکه تنگ شیاو پینگ درست روز بعد همان شکایت‌های قبلی را بی توجه به جلسه گذشته تکرار می‌کند غرق در تعجب شدند. کوبایی‌ها لال شدند؛ آنها هنوز با مذاکره به سبک چینی نا آشنا بودند. این سبک مذاکره عبارت بود از تکرار یک چیز مشخص بارها و بارها بدون توجه به نظر مخالف طرف مقابل. «چه» می‌توانست در چند تایی از موضوعات مورد بحث پیروز شود، اما این به معنای موفقیت او در مذاکرات نبود. موقعی که لیو شائو چی از حکومت کوبا گلایه کرد که

چرا از خیلورتو بیثرا (۹۵۲) - رهبر کمونیست‌های کلمبیایی که مائو را با هیتلر مقایسه کرده بود - دعوت کرده به هاوانا بیاید، چه‌گوارا با همان طنز خاص خودش جواب داد: «اگر شما پو - یی (۹۵۳)، آخرین امپراتور چین، را بازپروری کرده‌اید چرا ما نباید یک کمونیست بیچاره کلمبیایی را بازپروری کنیم؟» (۲۶) این یادآوری هیچ اثر قابل مشاهده‌ای بر چینی‌ها به جا نگذاشت.

چینی‌ها به رغم این اختلاف نظرهای اساسی، میهمان نوازی گرم سنتی خویش را شامل حال میهمانان کوبایی‌شان کردند. آنها حتی در پایان جلسات گفت‌وگو تلویحا گفتند که اگر کوبایی‌ها درخواست ملاقات با مائو را مطرح کنند ممکن است این درخواست آنها مورد پذیرش قرار بگیرد. چینی‌ها در پایان آخرین جلسه از «چه» و همراهانش پرسیدند که آیا به جز دیدار از دیوار چین آرزوی دیگری هم دارند. چینی‌ها به این ترتیب تلویحا داشتند به کوبایی‌ها پیشنهاد ملاقات با مائو را می‌کردند؛ مائویی که از قرار معلوم می‌خواست کوبایی‌ها را ببخشد. شاید کوبایی‌ها در نپذیرفتن این دعوت دچار اشتباه شدند، هر چند که ملاقات با مائو به معنای آن بود که آنها پذیرفته‌اند که حزب کمونیست کوبا «فریب تجدید نظر طلبان» را خورده است. آراگونس به یاد می‌آورد که: «چه، اوسمانی و خودم تصمیم گرفتیم چیز بیشتری [از چینی‌ها] درخواست نکنیم، تا اجازه ندهیم که آنها به هدفشان برسند». (۲۷)

چه‌گوارا بعد از ده روز اقامت در پکن، در روز ۱۳ فوریه ۱۹۶۵ وارد دارالسلام (پایتخت تانزانیا) شد. یکی از وزرای درجه دوم تانزانیا در فرودگاه به استقبال «چه» آمده بود. مطبوعات تانزانیا نیز خبر دیدار چه‌گوارا از تانزانیا را به صورت کم رنگی در صفحات داخلی خود منعکس کردند. ظاهرا جولیوس نیرره (رئیس جمهوری تانزانیا) که روابط نزدیکی با چینی‌ها داشت از شکست مذاکرات چه‌گوارا در پکن بو برده بود. «چه» خیلی زود پی برد که ماموریت شکست خورده‌اش به چین چه اثرات ناگواری به جا گذاشته است. در ضیافت شام رسمی که

میزبانش وزیر امور خارجه تانزانیا بود، همه سفرای آفریقایی و نماینده شوروی حضور داشتند اما هیچ نماینده‌ای از سفارت چین حاضر نبود. (۲۸) «چه» در هر حال مُجدّانه وارد بحث و گفت‌وگو با رهبران شورشی کنگو در خصوص جنبه‌های فنی کمک‌های کوبا به شورشیان شد. «چه» برای کابیلا شرح داد که مسئله کنگو نه فقط بر آفریقا بلکه بر کلّ جهان تاثیر گذاشته است. «چه» در یادداشت‌های شخصی‌اش نوشته است: «من به نمایندگی از طرف حکومت [کوبا] پیشنهاد کردم که حدود سی تعلیم دهنده و هر مقدار سلاح که بتوانیم بفرستیم. او [کابیلا] با خوشحالی این پیشنهاد را پذیرفت و همچنین توصیه کرد که ما باید عجله کنیم. سومالیوت هم توصیه مشابهی داشت. او ضمناً پیشنهاد کرد که تعلیم دهندگان [کوبایی] سیاه پوست باشند». (۲۹)

«چه» سپس مفصلاً وارد گفت‌وگو با رزمندگان آزادی خواه آفریقایی شد تا شخصا میزان عزم و اراده آنها را برای ورود به صحنه نبرد تخمین بزند. در این جلسه بزرگ بیش از پنجاه نفر از ده کشور آفریقایی حضور داشتند آنها چه‌گوارا را به خاطر کمک‌هایش که توام با توجه و قاطعیت بود تشویق کردند. «چه» بعداً در دفترچه یادداشت‌هایش نوشت:

من خواسته‌هایی را که آنها، تقریباً به اتفاق آرا، برای کمک‌های مالی و تعلیماتی [کوبا] تقاضا کرده بودند تجزیه و تحلیل کردم. برای آنها توضیح دادم که هزینه اعزام افراد به کوبا چقدر است و چه مدت زمانی را ایجاب می‌کند. به آنها گفتم که اطمینان کمی وجود دارد که این افراد پس از تعلیم دیدن در کوبا و بازگشت به آفریقا بتوانند رزمندگان مفیدی برای جنبش باشند... بنابراین پیشنهاد کردم که مرحله تعلیمات [نظامی] نه در کوبای دور دست ما بلکه در نزدیکی کنگو انجام شود؛ در کشوری که در آن نبرد نه علیه عروسی همچون موسی چومبه بلکه علیه امپریالیسم آمریکا در جریان باشد... من با آنها در مورد اهمیت بنیادین نبرد آزادی بخش در کنگو صحبت کردم... واکنش آنها خیلی سرد بود؛ گرچه اغلب آنها از اظهار

نظر خودداری کردند اما برخی از آنها اجازه صحبت خواستند تا مرا به خاطر توصیه‌ای که کرده بودم به تندی سرزنش کنند. این افراد معتقد بودند: «درست است که ملت‌های ما از سوی امپریالیسم تحقیر شده و بد رفتاری دیده‌اند اما آنها اگر ببینند که ما جان خود را برای آزادسازی کشور دیگری به جز کشور خودمان فدا کرده‌ایم، آن وقت شاکی خواهند شد». من سعی کردم آنها را متوجه این واقعیت کنم که این نبرد نبردی نیست که محدود به هیچ مرزی باشد، بلکه جنگی است علیه یک دشمن مشترک همه جا حاضر... اما هیچ کس از آنها قضیه را این طوری نمی‌دید. به این ترتیب برای ما روشن شد که تا قبل از نیل به یک رهبری واقعا انقلابی باید راه درازی را در آفریقا طی کرد، اما حداقل ما خوشحال بودیم که با آدم‌هایی ملاقات کرده‌ایم که حاضرند تا به آخر بجنگند. از این هنگام به بعد وظیفه ما انتخاب گروهی از کوبایی‌های سیاه پوست، البته داوطلب، برای اعزام به آفریقا جهت تقویت نبرد در کنگو بود. (۳۰)

کمک کوبا به انقلابیون آفریقایی بی سابقه نبود. کوبا از سال ۱۹۶۱ انقلابیون زنجیاری را آموزش نظامی داده بود. همچنین کوبایی‌ها چند اردوگاه آموزشی برای «ارتش مردمی الجزایر» در کوهستان‌های کابیلیا برپا کرده بودند. حداقل ده متخصص کوبایی در این اردوگاه‌ها به کار آموزش رزمندگان الجزایری و رزمندگانی از دیگر کشورهای آفریقایی از جمله تانزانیا مشغول بودند. (۳۱) بسیاری از گفت‌وگوهای «چه» با رهبران شورشیان کنگو و رهبران آفریقایی در الجزایر، مالی، کنگوی برازاویل و کوناکری (۹۵۴) مقدمه‌ای بود بر تحولات فعلی. حجم و شرایط کمک کوبا [به انقلابیون آفریقایی] تدریجا در حال مشخص شدن بود. در ابتدا قرار بود که کمک کوبا فقط منحصر به تامین تسلیحات، تجهیزات مخابراتی، و اعزام سی مشاور باشد بدون اینکه آنها هیچ نقش مستقیمی در نبرد داشته باشند. کوبا همچنین قول داده بود که گروه‌های متفاوتی ر

ا که در کنگو می‌جنگیدند با یکدیگر متحد و هماهنگ ساخته، و در صورت لزوم حمایت دیگر کشورهای آفریقایی - الجزایر، مصر، کنگوی برازاویل و غیره - را جلب کند. در این مرحله هیچ صحبتی درباره حضور «چه» در صحنه نبرد و هدایت عملیات توسط خود او در میان نبود. بر عکس کوبایی‌ها اصرار داشتند که حضورشان [در آفریقا] حتی المقدور مخفیانه باقی بماند تا باعث جلب توجه قدرت‌های غربی یا مقابله به مثل آنها [علیه کوبا] نشود. کمی بعد تلاش برای یافتن مشاوران نظامی در کوبا آغاز شد. رافائل دل پینو به خاطر می‌آورد که از مدت‌ها پیش (در ژانویه ۱۹۶۵) به وی دستور داده بودند که گروهی از افسران سیاه پوست نیروی هوایی را از «پینار دل ریو» انتخاب کرده و آنها را به مکان خاصی ببرد. (۳۲) مقدمات برای آغاز عملیات در آفریقا، با حضور «چه» یا بی‌حضور «چه»، پیشاپیش آغاز شده بود. تنها چند تصمیم شخصی باقیمانده بود که «چه» در مورد آنها هنوز مردد بود.

«چه» از آفریقای جنوب شرقی به الجزایر بازگشت تا در یک نشست اقتصادی موسوم به «کنفرانس همبستگی آسیایی - آفریقایی» شرکت کند. او دوباره با احمد بن بلا دیدار کرد تا هم وی را در جریان سفر اخیرش به چین بگذارد و هم درباره مراحل بعدی نبرد در کنگو با وی مذاکره کند. «چه» در این مقطع احتمالاً هنوز تصمیم قطعی‌ای برای ترک کوبا و عزیمت به سوی کنگو نگرفته بود. او در دفترچه خاطرات روزانه‌اش همین اندازه نوشت که او با کابیلا در مورد قصدش برای رهبری عملیات کوبایی در آفریقا صحبت نکرده بود. (۳۳) «چه» تنها در مقطع میانی سفرش بود، و هنوز بسیاری از حوادث سرنوشت ساز بعدی رخ نداده بود - به ویژه سخنرانی معروفش در ۲۴ فوریه ۱۹۶۵ در الجزایر که در واقع نقطه پایانی بود بر روابط وی با شوروی.

یکی از عواملی که موجب این سخنرانی شد احتمالاً امضای قرارداد تجاری بلند مدت میان کوبا و اتحاد شوروی در ۱۷ فوریه در مسکو بود. بر اساس این قرارداد حجم تجارت دو جانبه کوبا و شوروی و نیز حجم شکر صادراتی کوبا به شوروی

افزایش قابل ملاحظه‌ای پیدا می‌کرد. مذاکرات برای عقد قرارداد مذکور بیش از چهار ماه به درازا کشیده بود که این امر نشانه‌ای بود از تنش‌ها و دلخوری‌هایی که بین دو طرف وجود داشت. کوبایی‌ها به ویژه نگران قیمت‌های بالایی بودند که شوروی برای تجهیزات و ماشین آلات صادراتی خود به کوبا تعیین کرده بود. حتی این شایعه وجود داشت که فیدل کاسترو رییس هیات کوبایی در مذاکرات تجاری مسکو را، که اقتصاددانی به اسم رائل مالدونادو (۹۵۵) بود، از سمت خود برکنار کرده است. اما کاسترو در هر حال هیچ راه دیگری در مقابل خود نداشت جز عقد قرارداد تجاری بلند مدت با شوروی. او در حالی تن به امضای این قرارداد داد که چه‌گوارا با آن مخالف بود و سوء استفاده شوروی از وابستگی کوبا به مسکو نیز آشکار بود. چه‌گوارا سخنرانی الجزایری خود را با بازگویی اندیشه‌های سنتی‌اش آغاز کرد. اما او در پاراگراف بعدی سخنرانی‌اش یک انتقاد واقعا تند و تیز را علیه کشورهای سوسیالیستی مطرح کرد:

هزینه توسعه آن کشورهایی را که هم اکنون قدم در مسیر رهایی گذاشته‌اند کشورهای سوسیالیستی باید متحمل شوند... ما دیگر نباید درباره روابط تجاری سودمندانه متقابل، که مبتنی بر قیمت‌هایی است که قانون ارزش [قوانین بازار آزاد] به کشورهای عقب افتاده تحمیل می‌کند، صحبت کنیم. «سودمندی متقابل» چه معنا می‌دهد وقتی که کشورهای عقب افتاده مواد خامی را به قیمت‌های جهانی می‌فروشند که به بهای رنج و عرق تن برای آنها تمام شده، در حالی که آنها متقابلاً ماشین آلاتی را به قیمت‌های جهانی می‌خرند که در کارخانه‌های عظیم به روش تولید انبوه تولید شده است...؟ اگر ما چنین روابطی را میان دو گروه از کشورها برقرار کنیم، آن وقت باید بگوییم که کشورهای سوسیالیستی، تا حد مشخصی، در بهره‌کشی امپریالیستی و در طبیعت غیر اخلاقی چنین معاملاتی همدست هستند... کشورهای سوسیالیستی وظیفه اخلاقی دارند که به این

همدستی ضمنی با کشورهای استثمارگر غربی پایان دهند. (۳۴)

«چه» مجموعه‌ای از پیشنهادات مشخص اما آرمان‌گرایانه را فرمول بندی و مطرح کرد. او ضمن محکوم ساختن روش‌های فعلی کشورهای سوسیالیستی خواهان همبستگی این کشورها در زمینه سرمایه‌گذاری برای توسعه کشورهای جهان سوم شد. «چه» سپس به موضوع روابط میان کشورهای در حال توسعه با کشورهای سرمایه‌داری بازگشت. او هشدار داد که کشورهای در حال توسعه نباید دچار این توهم شوند که انجام سرمایه‌گذاری‌های مشترک با غربی‌ها برای آنها راهگشاست. او همچنین به کشورهای همسایه در حال توسعه توصیه کرد که از رقابت‌های منطقه‌ای با یکدیگر دست بردارند. «چه» در پایان سخنرانی‌اش به فصاحت و پرشوری هر چه تمام خطاب به هیات‌های نمایندگی حاضر در کنفرانس گفت: «ما باید روابط میان خودمان را نهادینه کنیم تا از این طریق بتوانیم نوعی اتحاد میان جهان سوم و کشورهای سوسیالیستی به وجود آوریم». او همچنین اشاره‌ای به نگرانی و دلمشغولی اصلی‌اش در آن مقطع زمانی خاص کرد: رساندن تسلیحات به جنبش‌های آزادی‌بخش. «چه» دوباره کشورهای سوسیالیستی را به باد انتقاد گرفت؛ هر چند که اذعان کرد که حمایت این کشورها از کوبا مثال زدنی بوده است:

بی‌معناست اگر باور کنیم که مدیر یک کارخانه تانک سازی در یک کشور سوسیالیستی درگیر جنگ برای فرستادن تانک‌ها به جبهه‌ای که در آن هیچ تضمینی جهت پرداخت بهای تانک‌ها وجود ندارد دچار شک و تردید شود. به همین ترتیب اندیشیدن به امکان دریافت پول از راه ارایه تسلیحات به ملتی که دارد برای آزادی خود می‌جنگد، کاری بی‌معنایی است... تسلیحات در دنیای ما نباید به یک کالای قابل خرید و فروش مبدل شود؛ تسلیحات باید بدون هیچ هزینه‌ای، و به هر میزانی که مورد نیاز و امکان‌پذیر است، در اختیار ملت‌هایی قرار بگیرد که برای آتش کردن علیه دشمن مشترک به آن نیاز دارند. اتحاد

شوروی و انقلاب خلقی چین با توجه به همین معیارهای والای اخلاقی از ما حمایت نظامی می‌کردند... اما ما تنها مردمی نیستیم که به چنین حمایت‌هایی نیازمندیم. (۳۵)

همان طور که احمد بن بلا به خاطر می‌آورد، «چه» دقیقاً می‌دانست که دارد چه کار می‌کند. (۹۵۶) او از پیش می‌دانست که می‌خواهد چه شوکی را وارد کند. وی همچنین واقف بود که حرف‌هایش چه مسایلی برای فیدل کاسترو و انقلاب کوبا به وجود خواهد آورد. تبعات و اشارات ضمنی سخنرانی‌اش کاملاً آشکار بود. شوروی‌ها پیشاپیش نسبت به «چه» بدگمان شده بودند. دلایل این بدگمانی پیوندهای واقعی و غیر واقعی «چه» با چینی‌ها، سفرش به پکن و آفریقا، و مخالفت مُصرانه وی با توصیه‌های ارایه شده از سوی مشاوران شوروی در خصوص اقتصاد کوبا بود. «چه» همچنین از پیوندهای میان کوبا و اتحاد شوروی و چگونگی قوی‌تر شدن این پیوندها از اوایل نوامبر (مصادف با آغاز سفرهای دور دنیای «چه») به بعد، اطلاع داشت. او می‌دانست که انتقاداتش از اتحاد شوروی واکنش‌های نامناسبی در هاوانا به وجود خواهد آورد و نیز باعث بروز یک شکاف جدی میان وی و فیدل کاسترو خواهد شد. گذر زمان نشان می‌داد که این موضوع تا چه حد جدی و وخیم است.

رک گویی بی‌رحمانه «چه»، همچنان که در سال ۱۹۵۶ در مکزیک و در سال ۱۹۶۴ در نیویورک شاهدش بودیم، نشانه‌ای بود از امیال قدرتمند ناخودآگاه او. رفتار و سخن صریح و تحریک‌آمیز، رویکرد بیانی ترجیحی «چه» در حین لحظات پرتنش زندگی‌اش بود. راه حل او برای گریز از این لحظات پرتنش، توسل به افراط‌گری‌های حادّ و بعضاً بی دلیل بود. شاید تنها از این طریق می‌توان دلایل سخنرانی تحریک‌آمیز «چه» را در الجزایر درک کرد. او هر گاه در فضای کوچک میان اضطراب و استدلال گیر می‌کرد، به رفتار تحریک‌آمیز و افراطی رو می‌آورد.

«چه» در راه بازگشت به کوبا در اواسط مارس ۱۹۶۵ مجبور شد دو روز سرد و تاریک را در شانون ایرلند (۹۵۷) سپری کند. این توقف که به سبب مشکلات فنی بود فرصتی به وی داد که درباره آینده‌اش بیندیشد. رافائل دل پینو (۹۵۸) خلبانی هواپیمایی را بر عهده داشت که از کوبا برای آوردن چه‌گوارا به خانه، فرستاده شده بود. «چه» ندرتا به تنهایی سفر می‌کرد، با این حال در آن زمان هیچ کسی او را همراهی نمی‌کرد. اوسمانی سیئنفوئگوس هم در همان پرواز بود. اما او جداگانه سفر می‌کرد. اوسمانی اخیرا در یک جلسه مقدماتی برای تشکیل کنفرانس آتی احزاب کمونیست جهان در مسکو شرکت کرده و حالا مسافر همان هواپیمایی بود که داشت «چه» را به کوبا بر می‌گرداند. «چه» در طول سفر ساکت بود اما عاقبت علاقمند شد که با خلبان هواپیما، رافائل دل پینو صحبت کند. «چه» در پاسخ به این پرسش پینو که اوضاع در آفریقا از چه قرار است؟ گفت: «آفریقا واقعا جای عجیبی است؛ مردمانش خیلی مشکل هستند، خیلی متفاوت هستند». «چه» توضیح داد که مردم در آفریقا هیچ حس ملی گرایانه‌ای ندارند؛ هر قبیله رئیس خودش، منطقه خودش، و ملت خودش را دارد؛ هر چند که آنها همگی در داخل یک کشور واحد زندگی می‌کنند. گوارا نهایتا به این نتیجه رسید که «خیلی مشکل است، اما در آفریقا این امکان وجود دارد که مردم راه انقلاب را انتخاب کنند زیرا کوبایی‌ها در این کار [سوق دادن آفریقایی‌ها به سوی پذیرش انقلاب] ماهر هستند...» (۹۵۹)

تأملات و اندیشه‌های چه‌گوارا در ایرلند و در هواپیما مبتنی بر چشم اندازه‌های خوش بینانه‌تر انقلابی بود که او و کاسترو به راه انداخته بودند. اوضاع کوبا بهبود یافته بود. حتی وزارت امور خارجه آمریکا هم نشانه‌هایی از بهبود را در بخش شکر کوبا و دیگر بخش‌های اقتصادی کشور مشاهده کرده بود. (۳۶) شرایطی که در سال گذشته مانع از این شده بود که «چه» کوبا را به سوی آرژانتین ترک کند، حالا دیگر وجود نداشت. «چه» با وجودی که پذیرای شکست در بسیاری از نبردهای

اعتقادی و سیاسی شده بود، حداقل خشنود بود که رقبایش هم به پیروزی دست نیافته‌اند. کارلوس رافائل رودریگس اخیراً از ریاست «موسسه ملی اصلاحات ارضی کوبا» برکنار شده، و رییس جدید این موسسه جوان فیدلیستی به اسم رائل کاربلو (۹۶۰) بود که هیچ پیوندی با گروه کمونیست‌های قدیمی نداشت.

«چه» حالا اگر خیلی دلش می‌خواست، می‌توانست کوبا را ترک کند. او برای انجام چنین کاری دلایل شخصی و سیاسی قدرتمندی داشت. «چه» آشکاراً از متن تصمیم‌گیری اقتصادی کشور به حاشیه رانده شده بود و حتی دیگر در مذاکرات با شوروی‌ها هم حضور نداشت. همه تزه‌ها و آموزه‌های اقتصادی‌اش با شکست مواجه شده بودند. در ماه مارس این شایعه دهان به دهان پخش شد که چه‌گوارا به سبب بیماری رائل روا، وزیر امور خارجه کوبا، به عنوان وزیر جدید امور خارجه کوبا انتخاب شده است. (۹۶۱) این شایعه به نظر نامعقول می‌آمد؛ «چه» بعد از محکوم کردن اتحاد شوروی در کنفرانس الجزایر به دشواری می‌توانست به عنوان رییس دیپلماسی یک کشور عضو اردوگاه سوسیالیست انجام وظیفه کند. توضیح محتمل‌تر درباره شایعه مذکور از سوی ساوریو توتینو (۹۶۲)، خبرنگار روزنامه «اونیتا» - ارگان حزب کمونیست ایتالیا - در هاوانا، ارایه شده بود. این خبرنگار ایتالیایی جدای از اینکه باهوش‌ترین روزنامه نگار خارجی در کوبا بود و تماس‌های ویژه‌ای هم با هیات حاکمه کوبا - از جمله مانوئل پینیرو، رییس تشکیلات اطلاعاتی کوبا - داشت، در درک و فهم فراز و نشیب‌های حکومت کوبا بسیار ماهر و توانا بود. توتینو در توضیح شایعه وزیر خارجه شدن چه‌گوارا گزارشی خطاب به حزب کمونیست ایتالیا نوشت که بخشی از گزارش مذکور در متن یک تلگراف طولانی سفارت بریتانیا در هاوانا به لندن ذکر شده است. توتینو در این گزارش نوشته است: «کاسترو تصمیم گرفته که چه‌گوارا را از همه وظایف اقتصادی‌اش برکنار کند. این تصمیم از مدتی پیش عملاً به مرحله اجرا درآمده بود. سفرهای طولانی گوارا به خارج از کشور و جا به جایی دستیاران نزدیک گوارا نشانه‌ای بود از مقدمات اجرای این

تصمیم. اما فیدل به خاطر دوستی، احترام و دیگر ضرورت‌ها یک پُست بالای سیاسی را به چه‌گوارا پیشنهاد کرد تا نشان دهد که شان و مقام او را به رسمیت می‌شناسد و کماکان به وی اعتماد زیادی دارد. «چه» رضایت داده است که از مقام وزارت خود در وزارت صنایع کوبا استعفا دهد اما حاضر نشده هیچ پُست دیگری را بپذیرد، زیرا گرچه اندیشه‌ها و ایده‌های [اقتصادی] او شکست خورده اما همچنان به این نظرات پایبند است. او معتقد است که کار کردن برای چیزی که به آن اعتقاد ندارد کار نادرست، ناصادقانه و عبثی است.» (۳۷)

علاوه بر این، چنین به نظر می‌رسید که چه‌گوارا به این واقعیت تن داده که در زمان حاضر، با توجه به نابودی چریک‌ها در آرژانتین و تزلزل جنبش‌های انقلابی در کلمبیا، ونزوئلا و گواتمالا، امید کمی برای پیشروی انقلاب در آمریکای لاتین بدون تحریک دخالت فوری آمریکا وجود دارد. در یک گزارش بریتانیایی‌ها که مبتنی بر تجزیه و تحلیل‌های قبلی از سوی آمریکایی‌هاست ذکر شده است که: «حتی چه‌گوارای لجوج هم در الجزایر در خصوص امکان سر برآوردن کوباها با بیشتر در آمریکای لاتین بدبین به نظر می‌رسید. او معتقد بود که ایالات متحده آمریکا برای جلوگیری از وقوع چنین حوادثی [انقلاب در آمریکای لاتین] دخالت خواهد کرد». در مقابل، دلایل بسیاری برای این گمانه‌زنی وجود داشت که شوروی بر خلاف موضع‌گیری به شدت مخالفش علیه اقدامات انقلابی کوبا در آمریکای لاتین، این بار با اقدامات انقلابی کوبا در قاره آفریقا هیچ مخالفتی نخواهد کرد. جدای از همه اینها، خود شوروی‌ها یکی از تامین کنندگان تسلیحات برای شورشیان کنگویی بودند، ولو اینکه این کار آنها صرفاً برای حفظ آبرو در رابطه با چین بود (۹۶۳) و منافع آمریکا در کنگو و کشورهای همسایه‌اش نیز گرچه بی اهمیت نبود، اما قابل قیاس با منافع این کشور در آمریکای لاتین نبود. به این ترتیب چه‌گوارا هیچ کار مفیدی برای انجام دادن در کوبا نداشت، و چشم انداز انقلاب در آمریکای لاتین نیز بسیار کم سو جلوه می‌کرد. پس

در چنین شرایطی مرحله بعدی برای او منطقاً آفریقا بود. او داشت تصمیم نهایی‌اش را می‌گرفت. تنها موردی که باقی مانده بود بحث درباره برخی چیزها با فیدل بود. «چه» باید حمایت فیدل را از اقدامات آتی خود در آفریقا به دست می‌آورد، و سپس دست به کار می‌شد.

اما حتی در زندگی یک انقلابی هم تنها عامل سیاست اثرگذار نیست بلکه عوامل دیگری نیز دخالت دارند. دو عامل دیگر باعث شد که چه‌گوارا از کوبا بگریزد. عامل نخست که پیشاپیش اشاراتی هم به آن داشتیم، ازدواج ناموفق «چه» بود. زندگی خانوادگی او بدجوری آشفته و پریشان بود. «چه» در گفت‌وگو با عبدالناصر رئیس جمهوری مصر اذعان کرده بود که «من تا حالا دو تا ازدواج شکست خورده داشتم». (۳۸) او بار دیگر، به هنگام تولد پسرش ارنستو در ۲۴ فوریه ۱۹۶۵، غایب بود. تب تازه تحرک و جابجایی سراسر وجود «چه» را به آتش کشیده بود. روابط عاطفی متزلزل و زحمت افزای او، عاملی بود برای متمایل شدن هر چه بیشتر وی به سوی خارج. عامل دوم، اطلاع پیدا کردن «چه» از جزئیات ناخوشایند نبرد چریکی شکست خورده در سالتای آرژانتین بود. «چه» در اواخر ژانویه در حین توقف کوتاهش در پاریس، دیداری با گوستاوو روکا، دوست کوردووایی‌اش داشت. روکا همان کسی بود که در دادگاه‌های آرژانتین وظیفه دفاع از بازماندگان نبرد چریکی در جنگل‌های سالتای آرژانتین را بر عهده داشت. روکا دیدار با چه‌گوارا حقایق ناراحت کننده و تاسف باری را درباره نبرد چریکی خوسه ماستی و یارانش بازگو کرد. «چه» از شنیدن جزئیات واقعه عمیقاً متاثر و ناراحت شد. او احساس می‌کرد که در وقوع این تراژدی مقصر اصلی بوده است. او با خودش عهد کرد که از این پس هرگاه دیگران را به صحنه نبرد می‌فرستد خودش هم همراه آنها برود. عامل دیگر در عزیمت «چه» از کوبا، رابطه وی با فیدل کاسترو بود. «چه» از مدت‌ها پیش اعلام کرده بود که رابطه وی با فیدل از نوع "نه ازدواج نه طلاق" است. اما هر چقدر که

ماندن «چه» در کوبا طولانی‌تر می‌شد این توازن نیز متزلزل‌تر می‌شد. «چه» نمی‌توانست از تغییراتی که کاسترو در کوبا به وجود آورده بود پشتیبانی کند. «چه» در عین حال نمی‌توانست رابطه خود را با فیدل قطع کند، ضمن اینکه اصلاً در فکر چنین چیزی هم نبود. او هرگز تصورش را نمی‌کرد که روزی نقش یک تروتسکی را [در برابر فیدل] بازی کند. چه‌گوارا در ایرلند، به هنگامی که منتظر درست شدن هواپیمایش بود، به این فکر می‌کرد که چگونه می‌تواند از انبوه این تنگناها بگریزد. زمان زیادی برای تصمیم‌گیری نهایی باقی نمانده بود. چه‌گوارا در روز ۱۵ مارس در فرودگاه هاوانا پا به زمین گذاشت. این پایانی بود بر یک سفر دور و دراز سه ماهه. فیدل، رائول، پرزیدنت دورتیکوس، و آلثیدا در فرودگاه هاوانا از «چه» استقبال کردند. اما یک چیزی سر جای خودش نبود. هیچ کنفرانس مطبوعاتی یا گزارش تلویزیونی‌ای در مورد سفر «چه» برگزار و ارایه نشد. روال معمول چنین بود که چه‌گوارا گزارش سفر خود را به مردم بدهد اما او به جای این کار برای چند روزی ناپدید شد. او چهل ساعت با فیدل، رائول و دیگر مقامات کوبایی گفت‌وگو کرد. تاکنون مشخص نشده که چه موضوعاتی در این گفت‌وگوهای داغ و پر تنش مطرح شده بود؛ نه فیدل، نه رائول تاکنون درباره این جلسات سخنی نگفته‌اند. حتی نزدیک‌ترین دوستان آنها نیز در این باره سکوت اختیار کرده‌اند و اگر چه‌گوارا یادداشت‌هایی از گفت‌وگوهای مذکور برداشته باشد، بیهوده او هنوز آنها را علنی نکرده است. با این وصف، دو شاهد غیر مستقیم روایت‌های خود را از مذاکرات مذکور ارایه کرده‌اند. به این ترتیب می‌توان حدس زد که مَفَادِ مذاکرات چه‌گوارا با فیدل و رائول چه چیزهایی بوده است؛ به ویژه آنکه می‌دانیم چه‌گوارا قبل از رسیدن هواپیمایش به هاوانا پیشاپیش تصمیم کلی گرفته بود که کوبا را برای همیشه ترک کند. احتمالاً گفت‌وگوهای چه‌گوارا با فیدل نقش کاتالیزور یا جرقه را در تصمیم‌گیری وی داشته است اما قطعاً نمی‌توان گفت‌وگوهای مذکور را عامل اصلی در

تصمیم «چه» برای ترک کوبا تلقی کرد. «چه» کمتر از یک ماه بعد، همزمان با تصویب «قطعنامه خلیج تونکن» در کنگره آمریکا، که آغاز رسمی دخالت گسترده آمریکا در جنگ ویتنام بود، کوبا را ترک می‌کرد. بنیگنو، دستیار چه‌گوارا، شرحی درباره اختلاف نظر تند و آتشین میان رائل و «چه»، و موضع بی طرفانه فیدل در قبال این اختلاف نظر، ارایه کرده است. این شرح با توجه به صائب بودن منبع (۹۶۴)، معقول به نظر می‌رسد. علاوه بر این، شرح ارایه شده از سوی بنیگنو با موضع شناخته شده فیدل در برابر چه‌گوارا نیز مطابقت می‌کند. این شرح همچنین مشابه بحثی است که یک سال پیش از این میان رائل کاسترو و کارلوس فرانکی در گرفته بود؛ بحثی که طی آن چه‌گوارا از سوی رائل کاسترو به طرفداری از چین متهم شده بود. (۹۶۵) از آنجا که توضیحات بنیگنو تاکنون در جایی چاپ نشده ارزش آن را دارد که تماماً در اینجا نقل شود:

«چه» متهم شد که تروتسکیست و طرفدار چین است. من به هنگام بازگشت «چه» از الجزایر فهمیدم که بحث داغی بین او و فیدل در گرفته بود که باعث عصبانیت بسیار زیاد او شده بود. «چه» به قدری ناراحت شده بود که برای یک اقامت هفت روزه عازم «توپه دوکولناتس» شد. او طی این مدت مدام گرفتار حملات آسمی بود. کسی که مرا در جریان موضوع گذاشت رفیق آرگودین، یکی از محافظین شخصی چه‌گوارا بود. ما هر دو جزو محافظین «چه» بودیم و با هم دوست و رفیق بودیم و به همین خاطر بود که او مرا در جریان قضیه گذاشت. او به من گفت: «گندش بزنند، من نگرانم. معلوم هست که چه خبره؟ من ناغافل صحبت‌هایی را که بین چه و رائل جلوی فیدل رد و بدل می‌شد شنیدم. آنها داشتند در مورد سیاست‌های چینی و تروتسکی صحبت می‌کردند... رائل به «چه» گفت که او یک تروتسکیست است، و اندیشه‌هایش روشن می‌کند که او تروتسکیست است». آرگودین به من گفت: «چه به قدری عصبانی و ناراحت شد که می‌خواست روی رائل بپرد. او

به رائل گفت: تو احمق، تو احمق. او سه مرتبه این جمله را تکرار کرد و بعد نگاهی به فیدل انداخت، اما فیدل هیچ واکنشی نشان نداد. «چه» موقعی که دید فیدل هیچ واکنشی در قبال حرفهای رائل نشان نمی‌دهد، از جایش بلند شد و با عصبانیت جلسه را ترک کرد. او به قدری عصبانی بود که در را محکم پشت سرش بست. «چه» چند روز بعد، ناگهان تصمیم گرفت کوبا را به مقصد کنگو ترک کند. او برای مدت یک هفته به «توپه دوکولناتس» رفت تا در آسایشگاهی در مرکز کشور استراحت کند. بیماری آسم «چه» در طی این روزها خیلی شدت گرفته بود که ظاهراً دلیل اصلی‌اش عصبانیت شدید او در جلسه بحث با رائل و فیدل بود. این قضیه را خیلی خوب به یاد دارم. من و آرگودین با هم قرار گذاشته بودیم که یکدیگر را در جریان مشاهدات خودمان قرار بدهیم. من هم درباره جلساتی که شخصاً شاهدش بودم اما آرگودین در آن‌ها غایب بود، به وی خبر می‌دادم. او هم متقابلاً مرا در جریان جلساتی می‌گذاشت که خودش شاهد آن بود... به این ترتیب آرگودین یک هفته بعد از پایان جلسه مذکور مرا در جریان گذاشت؛ تقریباً دو روز قبل از اینکه من عازم دارالسلام شوم.

کارلوس فرانکی هم شرح خودش را از این جلسه طوفانی بحث و گفت‌وگو ارایه کرده است. منبع او سلیا سانچس، همراه و دستیار نزدیک فیدل کاسترو است که در سال ۱۹۸۰ درگذشت:

آنچه قطعیت دارد این است که فیدل کاسترو، رائل کاسترو و پرزیدنت دورتیکوس در فرودگاه از گوارا استقبال کردند، اما او بلافاصله به خاطر بی‌نظمی، بی‌مسئولیتی و عملکرد خود سرانه‌اش که باعث به مخاطره انداختن روابط کوبا با شوروی شده بود شدیداً توبیخ و سرزنش شد. فیدل از مسئولیت شناسی چه‌گوارا در جریان سفرش به الجزایر خشمگین بود و این چیزی بود که فیدل قبلاً به خیلی‌ها و از جمله خود من گفته بود. گوارا اذعان کرد که انتقادات آنها بجاست و او حق نداشته که

از طرف حکومت کوبا حرف بزند. گوارا پذیرفت که در این مورد مسئول است، اما گفت که به آن حرف‌هایی که در الجزایر زده اعتقاد داشته و نمی‌تواند تغییری در اندیشه‌های خودش به وجود آورد. او اضافه کرد که آنها نباید از وی توقع یک انتقاد از خود علنی یا معذرت خواهی خصوصی از شوروی‌ها را داشته باشند. گوارا با همان طنز مخصوص آرژانتینی‌اش گفت که بهترین تنبیه برای او رفتن به مزارع و قطع نیشکر است. (۳۹)

رائول کاسترو به تازگی از سفر مسکو بازگشته بود. برادر جوان‌تر فیدل درست در همان روزی که چه‌گوارا انتقادات تند خودش را علیه اتحاد شوروی در الجزایر مطرح کرد، مشغول دیدار با رهبران جدید اتحاد شوروی بود. علاوه بر رائول، اوسمانی سیئنفوئگوس هم در این دیدار حضور داشت. رائول و اوسمانی همچنین در یک جلسه مقدماتی در مسکو شرکت کردند که هدف آن تشکیل اجلاس عمومی احزاب کمونیست جهان (منهای چین) در ماه مارس آینده بود. رهبران شوروی در دیدار با رائول کاسترو از حرف‌های تند چه‌گوارا علیه شوروی، گلایه‌های بسیار کردند. آنها معتقد بودند که حرف‌های چه‌گوارا در الجزایر نه تنها توهین به رهبران شوروی بوده بلکه گویای طرفداری وی از چینی‌ها نیز بوده است. رائول کاسترو کسی بود که همیشه از نزدیکی هر چه بیشتر کوبا با بلوک سوسیالیست طرفداری کرده بود. او موفق شده بود برای دفاع از کوبا تسلیحات و موشک‌های فراوانی از اتحاد شوروی بگیرد. رائول طرفدار شوروی و مخالف چین بود و بنابراین طبیعی بود که رهبران شوروی فهرست بلند بالای گلایه‌های خود از چه‌گوارا را تحویل او بدهند. رائول کوتاه زمانی بعد از گفت‌وگوهای تندش با چه‌گوارا، در ۱۸ مارس عازم لهستان، مجارستان، بلغارستان، و دوباره مسکو شد تا از شدت خشم و آزرده‌گی رهبران شوروی بکاهد و در کنفرانس [احزاب کمونیست جهان] نیز شرکت کند. (۹۶۶) رائول و فیدل هر دو درک می‌کردند که کوبا در نزاع میان چین و شوروی باید طرف شوروی را بگیرد. رائول از حیث اصول

اعتقادی‌اش و فیدل از حیث جنبه‌های عمل‌گرایانه به این نتیجه‌گیری رسیده بودند. و فراتر از همه اینها، نفرت میان راتول و «چه» به اوج خودش رسیده بود: «چه» در نبرد شکست خورده بود و هیچ کس، حتی فیدل کاسترو هم، نمی‌توانست او را نجات دهد.

در چنین شرایطی بود که یک واحد نظامی مرکب از یک صد نفر به رهبری چه‌گوارا تشکیل شد تا جنگجویان آزادی‌خواه کنگویی را آموزش نظامی داده و از آنها حمایت کنند، و در صورت لزوم در کنار آنها - و نه هرگز به جای آنها - بجنگند. برخی از اعضای این واحد صد نفره قبل از تصمیم‌گیری شتاب زده برای اعزام واحد به آفریقا انتخاب شده بودند. برخی دیگر از اعضای واحد، مثل زبردستی‌های رافائل دل پینو در نیروی هوایی کوبا، چند روز قبل از بازگشت «چه» به کوبا، به خدمت در واحد مذکور فرا خوانده شده بودند. دل پینو موظف شده بود که «سیاه‌ترین» سپاهیان کوبایی را از پادگان «هولگوئین» دستچین کند. اولویت با سیاه‌پوستانی بود که در واحدهای ضد هوایی کوبا کار کرده بودند. از آنجایی که خلبانان کوبایی تبعیدی دست به نقد علیه شورشیان کنگویی وارد عملیات شده بودند لذا به وجود سپاهیان کوبایی کارآزموده برای مقابله با این خلبانان نیاز مبرمی بود. دل پینو پانزده خلبان، از جمله ستوان بارکلی (۹۶۷) را که زیر نام‌های مستعار چانگو (۹۶۸) و لوتون (۹۶۹) خدمت می‌کرد، انتخاب کرد. این خلبان همان کسی است که هشت ماه بعد جان چه‌گوارا را در ساحل رودخانه تانگانیکا نجات داد.

شک و تردیدهای بسیاری درباره دلایل دخالت کوبا در آفریقا و اعزام سپاهیان این کشور به منطقه درگیری در کنگو وجود داشت. و اگر تردیدی هم در ذهن چه‌گوارا وجود داشت، نحوه برخورد فیدل آن را برطرف ساخت. درست است که فیدل از بابت غیبت سه ماهه چه‌گوارا و سخنان ضد شوروی او شاکی بود اما هیچ مخالفتی با تلاش‌های انقلابی وی در آفریقا نداشت و حاضر بود هر چیزی که وی می‌خواهد در اختیارش بگذارد. کاسترو در عین

حال با طرفداری نکردن از چه‌گوارا در جریان اتهام زنی برادرش علیه «چه»، عملاً باعث شده بود که «چه» انتخاب دیگری جز ترک کوبا نداشته باشد. حالا زمان آن رسیده بود که چه‌گوارا کوبا را ترک کند. خوشبختانه [از نظر چه] مسیر باز و روشن بود. در این هنگام نبردی در آفریقا در جریان بود که «چه» می‌توانست به شیوه‌ای موثر و محترمانه در آن شرکت کند. حتی این بخت و اقبال نیز وجود داشت که اتحاد شوروی و متحدانش در صورتی که ماموریت چه‌گوارا در آفریقا موفق از کار درآید، از اقدامات انقلابی آتی وی در آمریکای لاتین نیز حمایت کنند. (۴۰) جدای از این، نفوذ کوبا در قاره آفریقا صرفاً محدود به حضور چه‌گوارا در کنگوی بلژیک نمی‌شد؛ چند ماه بعد، یک واحد کوبایی دیگر به کنگوی برازاویل فرستاده شد. تا اواسط سال ۱۹۶۶ بالغ بر ششصد سپاهی کوبایی در آفریقا مشغول عملیات نظامی بودند. گروهی از این سپاهیان که در کنگوی برازاویل مستقر بودند در تابستان سال ۱۹۶۶ موفق به خنثی کردن توطئه کودتا علیه پرزیدنت ماسمبا دبات (۹۷۰) شدند.

وانگهی، گروه‌های شورشی کنگویی، گرچه در شکل مطلوب و آرمانی‌ای نبودند، اما مزیت بزرگی داشتند. آنها تجسم بخش اولین نبرد پسا استعماری در آفریقای مستقل، و تشنه دریافت کمک‌های مالی و نظامی کوبا بودند. تماس اولیه «چه» با آنها بی نتیجه نبود. آرمان آنها می‌توانست جانشین خوب، هر چند موقتی، برای آن آرمانی باشد که چه‌گوارا از سال ۱۹۶۳ در پی تحقق آن بود: بازگشت به کشور زادگاهش آرژانتین، بی توجه به شرایط موجود در این کشور. بنا به گفته امیلیو آراگونس - که به زودی در کنگو به چه‌گوارا ملحق می‌شد - دو دل‌مشغولی با یکدیگر تصادم پیدا کردند. «چه» از طرفی می‌خواست به کشور زادگاهش برگردد، و فیدل از طرف دیگر خواهان این بود که مانع از کشته شدن «چه» توسط ارتش آرژانتین شود. آراگونس می‌گوید:

می‌دانستم که رویای «چه» رفتن به آرژانتین است. این هدف غایی او بود. من معتقدم که فیدل با هدف اینکه «چه» را از

سفر به آرژانتین باز دارد، وی را تشویق کرد که به آفریقا برود یا مسیر رفتن وی به آفریقا را هموار کرد. فیدل می‌دانست که ارتش آرژانتین مشابه سربازان موسی چومبه نیستند. فیدل نمی‌خواست «چه» به دست ارتشیان بی‌رحم آرژانتینی کشته شود. او راه حل را در این دید که «چه» را روانه ماموریت آفریقا کند؛ جایی که خطر کمتری وی را تهدید می‌کرد و احتمال دخالت آمریکایی‌ها هم در آنجا کمتر بود. من تصور می‌کنم این فیدل بود که فکر رفتن به آفریقا را در سر «چه» انداخت. تصور می‌کنم «چه» موقعی که از آفریقا به کوبا برگشت خیلی هیجان زده بود زیرا در طی سفرش با بسیاری از رهبران آفریقایی صحبت کرده و به نتایجی رسیده بود. به باور من فیدل در شکل‌گیری این هیجان نقش مهمی داشت. فیدل می‌دانست که در آفریقا خطر جانی کمتری «چه» را تهدید می‌کند تا در آرژانتین. حداقل، ماموریت آفریقا باعث می‌شد که تاخیری در رفتن «چه» به آرژانتین حاصل شود. در آفریقا اوضاع متفاوت از آرژانتین بود. در آنجا ارتشی به بی‌رحمی ارتش آرژانتین وجود نداشت. خطر دخالت آمریکا هم وجود نداشت زیرا اساساً هیچ کس توجه زیادی به آنچه که در جنگل‌های آفریقا رخ می‌داد نشان نمی‌داد. این دیدگاه شخصی من است، و باید بگویم که در این مورد با فیدل هیچ صحبتی نکرده‌ام. آنچه فیدل در صدد انجامش بود خریدن وقت بود. فیدل نمی‌توانست خلاف قول و قرارهایی که چند سال قبل در مکزیک با «چه» گذاشته بود عمل کند، اما او سعی خود را کرد تا با توسل به هر وسیله‌ای مانع از کشتن «چه» شود. (۹۷۱)

فیدل و «چه» در مکزیک با یکدیگر قول و قرار گذاشته بودند که بر اساس آن چه‌گوارا می‌توانست هر گاه که بخواهد از کوبا برود. فیدل کاسترو بارها یادآور شده است که موقعی که «چه» به عملیات «گرانما» پیوست آنها موافقت کردند که او مختار خواهد بود که بی‌توجه به هر وظیفه سیاسی یا حکومتی‌ای که به عهده خواهد گرفت به راه خودش برود. «چه» به لطف این قول و

قرار قدیمی می‌توانست بی هیچ احساس تاسف و ندامتی کوبا را ترک کند؛ هر چند که او طی یک سال و نیم آینده بارها نگرانی خود را از ترک وظایف حکومتی‌اش ابراز کرد. او می‌دانست که کوبا برای اداره و مدیریت صنایع و اقتصاد خویش با کمبود نیروهای ماهر و فداکار رو به روست. تنها چیزی که می‌توانست «چه» را از ترک کوبا منصرف کند همین نگرانی بود. او کوبا را همچون کشتی‌ای می‌دید که دارای یک کاپیتان ماهر (فیدل کاسترو) است اما افسران زیر دست این کاپیتان چندان ماهر و لایق نیستند. «چه» به این می‌اندیشید که پس از پیاده شدنش از کشتی چه بر سر کشتی خواهد آمد. «چه» عاقبت در ماه مارس تصمیم نهایی خود را گرفت. بنیگنو در همین زمان شاهد بحث دوستانه‌ای میان «چه» و فیدل بود که طی آن «چه» به تلخی و صراحت هرچه تمام خواسته خود را مطرح کرد و فیدل هم کراهِتا تن به خواسته او داد:

چه گفت: «بسیار خوب، تنها آلترناتیوی که برایم مانده ترک اینجا و رفتن به هر جهنم دره‌ای است، و لطفاً تو اگر می‌توانی به هر شکلی در انجام کاری که من قصد انجامش را دارم کمک کنی، بلافاصله این کار را بکن؛ و اگر نمی‌توانی کمک کنی، به من بگو که چه کسی می‌تواند کمک کند». فیدل در جواب گفت: «نه، نه اصلاً هیچ مشکلی نیست». (۴۱)

«چه» برای ترک کوبا آماده شد. او در ۲۲ مارس در آخرین دو جلسه اداری‌اش در وزارت صنایع شرکت کرد. وی در هر دوی این جلسات از تجربیاتش در آفریقا سخن گفت، بر شباهت‌های میان فرهنگ کوبا و فرهنگ آفریقا و نیز ریشه‌های آفریقایی کوبای مدرن تأکید کرد. «چه» هیچ صحبتی درباره ترک کوبا و عزیمتش به آفریقا نکرد. او و کاسترو از همان آغاز با یکدیگر قرار گذاشته بودند که در مورد غیبت «چه» گفته شود که او «برای انجام کار داوطلبانه در مزارع نیشکر به استان اورینته رفته است». این دروغ کاملاً پذیرفتنی و منطقی به نظر می‌رسید

زیرا همه می‌دانستند که «چه» علاقه بسیار زیادی به انجام کار داوطلبانه دارد. هدف اصلی از گفتن این دروغ به دست آوردن زمان بیشتر بود. (۹۷۲)

ظاهر سازی «چه» نمی‌توانست تا ابد ادامه یابد. فیدل کاسترو و حکومتش به زودی باید اعلام می‌کردند که چه‌گوارا کجاست؟ اما تا آن هنگام او و یاران رزمنده‌اش در تپه‌های آفریقا بودند. «چه» قبل از ترک کوبا کتاب‌ها، هدایا و نامه‌های خداحافظی کوتاه و مختصری را برای دوستانش فرستاد. او همچنین دستیارانی را برای همراهی خویش در آفریقا انتخاب کرد: پاپی (خوسه ماریا مارتینس تامایو)؛ و یومبو (هری بیلیگاس) که این بار دقیقاً به خاطر سیاه‌پوست بودنش می‌توانست جزو برگزیدگان «چه» باشد. (۹۷۳)

تقریباً همه ۱۳۰ رزمنده کوبایی که در سواحل «دریاچه تانگانیکا» پیاده شدند سیاه‌پوست بودند. بسیاری از این ۱۳۰ نفر داوطلب بودند اما در عین حال نمی‌شد گفت که آنها کاملاً بنا بر اراده آزاد خویش عازم این ماموریت شده بودند. تعداد زیادی از این «داوطلبان» دقیقاً نمی‌دانستند که عازم کجا هستند و اهداف سیاسی ماموریت آنها چیست. از قرار معلوم، «چه» و همکاران نزدیکش نهایت تلاش خود را برای پنهانکاری و رازداری کرده بودند. اما بی‌اطلاعی این رزمندگان «انترناسیونالیست» از چند و چون ماموریتشان عواقب سوئی به جا گذاشت. و به همین دلیل بود که «چه» در پایان همان سال، در پی مواجهه با شکست در جبهه‌های نبرد آفریقا، به این نتیجه‌گیری رسید که:

در کوبا تعداد سیاه‌پوستان خوب آموزش دیده در ارتش یا در دیگر نهادها خیلی کم است. موقعی که ما تصمیم گرفتیم کوبایی‌های سیاه‌پوست را [به آفریقا] بفرستیم، در درجه اول سعی کردیم که بهترین سیاه‌پوستان شاغل در ارتش را که دارای تجربیات نسبتاً خوبی باشند پیدا کنیم. در نتیجه، گروه ما دارای یک روحیه رزمی خیلی خوب است. این گروه از حیث دانش

تاکتیکی در منطقه نیز بسیار خوب است، اما آموزش آکادمیکی اندکی دارد... واقعیت آن است که رفقای ما پس زمینه فرهنگی اندکی دارند، و دانش سیاسی آنها هم نسبتاً پایین است. (۴۲)

آراگونس به درستی می‌گوید که حتی تا چند ماه بعد از ورود کوبایی‌ها به کنگو «هیچ کس نمی‌دانست که برای چه کاری به این جهنم دره آمده است.» و جای تعجب نبود اگر سپاه پوستان کوبایی اندکی بعد از ورودشان به منطقه دچار خشم و ناراحتی و بی‌نظمی می‌شدند. کاملاً مشخص بود که این بار هم عجله کار دست «چه» داده است. کل فرایند انتخاب، آموزش، و انتقال سپاهیان کوبایی به آفریقا در ظرف کمتر از دو ماه انجام شده بود. چه‌گوارا در سپیده دمان ۲ آوریل ۱۹۶۵ در حالی که موهایش را کوتاه کرده و پروتزی در دهانش گذاشته بود، (۹۷۴) به همراه بیکتور درکه (۹۷۵) و پابی از فرودگاه خوسه مارتی هاونانا عازم دارالسلام شد. همان طور که فیدل کاسترو بیست سال بعد در این باره گفت: «من خودم به «چه» پیشنهاد کردم که او باید مقداری زمان به دست آورد و منتظر بماند؛ اما او می‌خواست سریعاً کادرها را آموزش دهد و عملیات را شروع کند.» (۴۳)

بنا به گفته صائب کارلوس فرانکی، چه‌گوارا بدون اینکه حضوراً با فیدل خداحافظی کند کوبا را ترک کرد. (۴۴) کاسترو در ساعات پایانی یکی از شب‌های اواسط آوریل ۱۹۶۵ کارلوس فرانکی را به اقامتگاه خود در «کاله آنس» فرا خواند. فرانکی می‌گوید که فرمانده کاسترو فوق‌العاده ناراحت و مضطرب بود و مثل شیرینی در قفس در اتاقش بالا و پایین می‌رفت. فرانکی تنها دو بار دیگر کاسترو را در چنین وضعیت روحی مشابهی دیده بود: یک بار در اداره مهاجرت در مکزیکوسیتی، و دیگری در سیئرا مایسترا در سال ۱۹۵۸ موقعی که ارتش باتیستا در یک ضد حمله موفق شده بود تا نیم کیلومتری مقر اصلی انقلابیون نزدیک شود. کاسترو به فرانکی دستور داد که جیانجیاکومو فلترینلی (۹۷۶)، ناشر ایتالیایی، را که قصد داشت به زودی از

کوبا عازم میلان شود پیدا کند و به او بگوید که به محض رسیدنش به میلان اعلام کند که نه تنها شایعه مرگ چه‌گوارا در جمهوری دومینیکن صحت ندارد بلکه «چه» هم اینک در ویتنام است و حالش هم کاملاً خوب است. فرانکی به هر ترتیبی که بود کاسترو را منصرف کرد. استدلال او این بود که پخش چنین خبری به جای اینکه شایعه مرگ «چه» را تکذیب کند، باعث ظن و گمان بیشتری خواهد شد، اما فرانکی از این قضیه متوجه دو نکته مهم شد: اولاً «چه» در ویتنام نیست، و ثانیاً فیدل به شدت از بابت عزیمت دوستش ناراحت و پریشان است.

چه‌گوارا عاقبت هاوانا را ترک کرد؛ خواه با خداحافظی حضوری با فیدل کاسترو خواه بدون آن. «چه» یک نامه خداحافظی برای فیدل نوشته بود که موقع ترک کوبا آن را به سلیا سانچس داد تا به دست فیدل برساند. کارلوس فرانکی می‌گوید: «سلیا بعدها به من گفت که فیدل از اینکه که نتوانسته «چه» را قبل از ترک کوبا ببیند خیلی ناراحت بوده؛ فیدل در آن روزها خیلی سرش شلوغ بود». (۴۵) عزیمت دیگر یارانِ رزمنده «چه» - که کم کم وارد تانزانیا می‌شدند - نیز به صورت شتاب زده‌ای انجام شد. این شتاب زدگی در جریان ارسال تسلیحات، رساندن پیام‌ها به خانواده‌ها و در جریان قرار دادن حکومت‌های ذیربط نیز قابل مشاهده بود. نخستین واحد سپاهیان کوبایی، تحت فرماندهی چه‌گوارا، در روز ۱۹ آوریل ۱۹۶۵ وارد دارالسلام، پایتخت تانزانیا، شد. آنها چهار روز بعد سفر خود را به کیگوما، دهکده دور افتاده‌ای در آن سوی «دریاچه تانگانیکا» در جوار مرزهای کنگو، آغاز کردند. (۴۶)

چه‌گوارا اصرار داشت که عملیات آفریقایی‌اش مخفی بماند اما فیدل کاسترو به سبب ضرورت‌های دیپلماتیک مجبور بود که متحدان اصلی کشورش را در جریان این عملیات بگذارد. اغلب سپاهیان کوبایی برای رسیدن به دارالسلام یک مسیر تقریباً سر راست را که از هاوانا آغاز می‌شد و از مسکو، الجزایر و قاهره می‌گذشت طی کردند. با این وصف، مسیر سفر چه‌گوارا، غیر مستقیم‌تر بود. (۴۷) هدف از طی کردن این مسیر طولانی

هفته روزه این بود که همه چیز عادی و معمولی جلوه داده شود و مقصد اصلی سفر از نگاه دیگر کشورها - و از جمله کشورهای دوست - پنهان بماند. «چه» حتی در دفترچه یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت که وی نمی‌تواند شهرهایی را که بر سر راه طولانی‌اش به تانزانیا در آنها توقف کرده ذکر کند. بنا به گفته یک مامور اطلاعاتی کوبا که در سفارت کوبا در پراگ کار می‌کرد، چه‌گوارا به همراه بیکتور درکه و پاپی مستقیماً از هاوانا وارد پراگ شدند و چند روزی را در این شهر ماندند بدون اینکه شوروی‌ها را در جریان قرار داده باشند. آنها احتمالاً از پراگ به بلژیک، پاریس، و سپس به مادرید رفتند. (۹۷۷) «چه» تلاش زیادی کرد که مسیر سفرش پنهان بماند اما این تلاش او بی‌فایده از کار درآمد زیرا درست در همان زمان فیدل کاسترو سفیر شوروی در هاوانا را در جریان قضیه قرار داده بود.

الکساندر الکسیف، سفیر شوروی در کوبا، در اواخر مارس ۱۹۶۵ در وزارت صنایع کوبا با چه‌گوارا دیدار و گفت‌وگو کرده بود. الکسیف از «چه» پرسیده بود که آیا او فیدل و هیات سیاسی همراهش را در سفر به استان کاماگوئی کوبا برای نظارت بر برداشت محصول نیشکر همراهی خواهد کرد یا نه. «چه» در پاسخ گفته بود: «نه، من عازم استان اورینته هستم تا در آنجا نیشکر درو کنم، آن هم به صورت واقعی نه خیالی». الکسیف به آرامی اما با کمی تأخیر گفته بود: «چه، جنگیدن بی‌معناست» و «چه» در جواب گفته بود: «در هر حال به کاماگوئی نخواهم رفت».

الکسیف بعداً در ۱۸ یا ۱۹ آوریل در کاماگوئی با فیدل کاسترو ملاقات کرد. او همچنان از بابت موضع‌گیری تند چه‌گوارا ناراحت بود. فیدل دست سفیر شوروی را گرفت، وی را از جمع جدا کرد و به کناری برد تا جملات زیر را در گوشش نجوا کند:

«چه» برای دروی نیشکر نرفته است؛ او به آفریقا رفته است. «چه» معتقد است که آفریقا سرزمین بکری است، که نه اروپا، نه

شوروی، و نه آمریکا بر آن سلطه پیدا نکرده‌اند؛ از نظر او آفریقا جای مناسبی است برای کوبا، تو می‌دانی که «چه» یک انقلابی است و او از این طریق می‌تواند به دنیا کمک کند. این قضیه را از طریق تلفن یا تلگراف به روسای خودت در مسکو منتقل نکن، اما می‌خواهم که از جریان باخبر باشی و هر موقع که توانستی شخصا رهبرانت را از آن مطلع سازی. (۴۸)

بنا به گفته الکسیف، «اتحاد شوروی هرگز هیچ بحثی یا مخالفتی علیه حضور چه‌گوارا در کنگو نکرد؛ حداقل از طریق کانال‌های سیاسی هیچ حرفی در این مورد زده نشد». مسکو از قرار معلوم این طوری به قضیه نگاه می‌کرد: از آنجایی که فیدل تصمیم گرفته چه‌گوارا باید به کنگو برود، پس هیچ مشکلی نیست. اولگ داروسنکوف، نیکولای لئونوف، و دیگر دیپلمات‌های شوروی در کوبای آن زمان جملگی تایید می‌کنند که اتحاد شوروی از عملیات کوبا در آفریقا مطلع بود اما هرگز هیچ اعتراض یا مداخله‌ای در این خصوص نکرد. فیدل با در جریان گذاشتن روس‌ها احترام خود را به آنها نشان داده بود. راثول کاسترو هم در ماه آوریل در کنفرانس احزاب کمونیست جهان شرکت کرده بود. این دو رویداد باعث شده بود که روس‌ها با آرامش بیشتری با قضیه تلاش‌های انقلابی چه‌گوارا و کوبایی‌ها در آفریقا مواجه شوند. «چه»، در مقابل، حتی مادرش را هم در جریان برنامه‌های خود قرار نداده بود؛ موضوعی که باعث بروز پاره‌ای سوء تفاهم‌ها میان مادر و پسر شد.

«چه» در ماه مارس هنگامی که هنوز در هاوانا بود، ملاقاتی با گوستاوو روکا کرده بود. روکا قصد داشت به زودی از هاوانا عازم بوئنوس آیرس شود. «چه» از روکا خواست که نامه‌ای را که وی برای مادرش نوشته بود، در بوئنوس آیرس به دست او برساند. مادر «چه» به سرطان مبتلا بود و در آن زمان روزهای پایانی زندگانی‌اش را سپری می‌کرد. مادر «چه» نامه فرزندش را، که تاریخ ۱۶ مارس را بر بالای خود داشت، در اواسط آوریل در بیمارستان دریافت کرد. هیچ نسخه‌ای از نامه «چه» به مادرش

وجود ندارد. اما از آنجایی که سلیا (مادر چه‌گوارا) در نامه خود به پسرش به بخش‌هایی از نامه وی اشاراتی کرده لذا می‌توان از مفادِ نامه او به مادرش مطلع شد. سلیا نامه جوابیه خود را به آدرس ریکاردو روخو در کوبا فرستاد تا آن را به دست «چه» برساند. روخو یک کپی از این نامه تهیه و آن را حفظ کرد. این نامه نهایتاً در سال ۱۹۶۸، پس از مرگ چه‌گوارا، چاپ و منتشر شد. «چه» به مادرش نوشته بود که قصد دارد از حکومت انقلابی کوبا خارج شده و برای مدت یک ماه مشغول کار داوطلبانه در مزارع نیشکر شود. «چه» اضافه کرده بود که برنامه بعدی‌اش برای پنج سال آینده راه اندازی و اداره یک کارخانه است. او به مادرش هشدار داده بود که فعلاً از سفر به کوبا خودداری کند. «چه» در مورد خانواده خودش نیز گفته بود که پسرش ارنستو تازگی‌ها به دنیا آمده است. «چه» این خبر را با چنان لحن بی تفاوتی به اطلاع مادرش رسانده بود که مادر در پاسخ، «چه» را به خاطر بی توجهی به خانواده‌اش سرزنش کرده بود. نامه مادر «چه» هرگز به دست او نرسید زیرا خدمات پُستی در اردوگاه‌های چریکی کنگو وضعیت بسیار آشفته‌ای داشت.

سلیا (مادر چه‌گوارا) پرسش‌های تند و تیزی را خطاب به پسرش مطرح کرده بود: آیا در آنجا این امکان وجود ندارد که از استعدادهايت برای کارهایی بهتر از درو کردن نیشکر یا مدیریت کارخانه استفاده کنی؟

شرایط جسمی سلیا در اواسط ماه مه ۱۹۶۵ رو به وخامت گذاشت. او از روخو خواست که سریعاً به «چه» در هاوانا زنگ بزند. روخو به خانه «چه» در هاوانا تلفن کرد. آلتیدا به او گفت که «چه» در کوباست اما به تلفن دسترسی ندارد. آلتیدا دو روز بعد به بوئنوس آیرس زنگ زد تا بگوید که وی هنوز نتوانسته با شوهرش تماس بگیرد. خانواده «چه» در آرژانتین بدجوری دل شکسته و غمگین شدند. مادر «چه» دو روز بعد درگذشت. برادر و خواهرهای «چه» نیز تا مدت‌ها بعد نمی‌دانستند که او کجاست یا چرا نتوانسته با مادر رو به مرگش تماس بگیرد. روبرتو،

برادر جوان‌تر او، تنها در اواخر سال ۱۹۶۷ (بعد از اعدام «چه» در بولیوی) طی ملاقاتی که با فیدل داشت پی برد که برادرش در آن هنگام در کنگو بوده است. (۴۹) «چه» حتی هنگام مرگ مادرش هم، باز به قانون انقلاب پایبند بود؛ دیپلمات‌های شوروی درباره رفت و آمدهای او اطلاع بیشتری داشتند تا خانواده خود او در بوئنوس آیرس.

دوره ناپدید شدن «چه» از ۲۲ مارس ۱۹۶۵ آغاز شد و تا ۵ اکتبر ۱۹۶۵، که فیدل نامه بدروود «چه» از کوبا را علناً برای مردم خواند، طول کشید. در فاصله زمانی مذکور شایعات زیادی درباره جا و مکان احتمالی «چه» و روابطش با کاسترو پخش شد. (۹۷۸) تشکیلات اطلاعاتی کوبا از طریق راه انداختن کارزارهای اطلاع رسانی نادرست عملاً به آشفتگی قضیه دامن می‌زد. به این ترتیب شایعات مختلفی درباره چه‌گوارا پخش شد: او به جمهوری دومینیکن رفته تا با تفنگداران دریایی آمریکا بجنگد؛ یک کشیش «چه» را در یکی از ایالت‌های برزیل دیده است؛ «چه» در یک آسایشگاه در کوبا بستری است؛ کاسترو با شلیک گلوله «چه» را به قتل رسانده است...

سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا هم با پخش شایعات گوناگون امیدوار بودند که شاید کوبایی‌ها دچار اشتباه شوند و غفلتاً جا و مکان چه‌گوارا را لو بدهند. اما این کار فایده‌ای برای آمریکایی‌ها نداشت. سپاهیان کوبایی در کنگو ماهرانه عمل می‌کردند، و «چه» هم مثل همیشه در زمینه رازداری بسیار وسواسی و دقیق بود. مجموع این عوامل دست به دست هم داد تا راز «چه» و کوبایی‌ها تا ماه جولای ۱۹۶۵ مکتوم بماند. حتی در این زمان هم سازمان اطلاعاتی آمریکا (سیا) اعتقادی به گزارش‌های مامورانش در آفریقا که از حضور «چه» در کنگو خبر می‌دادند، نداشت.

در مقابل، هرچه که می‌گذشت شکاف میان کاسترو و «چه» عمیق‌تر و علنی‌تر می‌شد. سفارتخانه‌ها و سازمان‌های اطلاعاتی در کوبا گزارش‌های تحلیلی فراوانی درباره جدایی «چه» و فیدل ارائه کردند؛ هر چند با اندکی تاخیر. یکی از

بهترین تحلیل‌ها در این زمینه، از سوی یکی از منابع اطلاعاتی «سیا» ارایه شده است. این گزارش تحلیلی در ۱۸ اکتبر ۱۹۶۵، چند روز بعد از اینکه فیدل تصمیم چه‌گوارا برای رفتن به جایی دیگر برای هدایت یک انقلاب را اعلام کرد، نوشته شده است. (۵۰) در گزارش مذکور ابتدا فهرستی از اختلاف نظرهای سابق میان «چه»، شوروی‌ها، و کمونیست‌های کوبایی ارایه شده و سپس اختلاف رو به رشد میان «چه» و فیدل مورد بررسی قرار گرفته است. در گزارش آمریکایی‌ها آمده است: این اختلاف از روز ۲۱ ژانویه ۱۹۶۵، موقعی که رهبر کوبا اعلام کرد که به بهترین پنج هزار دروکننده نیشکر جوایز ارزنده‌ای مثل دوچرخه، موتورسیکلت، هزینه سفر به خارج و اقامت در هتل‌های لوکس داده می‌شود، آغاز شد. اعلام این خبر در واقع پایانی بود بر این اندیشه چه‌گوارا که انگیزه‌های معنوی باید در اولویت قرار بگیرد. حکومت کوبا، پیشاپیش در دسامبر ۱۹۶۴ یک برنامه آزمایشی را که شامل حقوق‌های پیمانی، سهام شدن در سود کارخانه‌ها، و جوایز برای کارگران می‌شد اعلام کرده بود. فیدل کاسترو بعدها، در جریان سخنرانی‌اش به مناسبت سالگرد ۲۶ جولای در سانتاکلارا (در حالی که پوستر عظیمی از چه‌گوارا در پشت سرش دیده می‌شد) سخنانی در رد تمرکزگرایی اداری و انگیزه‌های معنوی صرف ایراد کرد. حرف‌های او مستدل و منطقی بود، و پیام اصلی‌اش هم کاملاً روشن بود:

ما نمی‌توانیم از روش‌های آرمان‌گرایانه‌ای تبعیت کنیم که می‌پندارد همه آدم‌ها مطیعانه از مفهوم وظیفه‌شناسی پیروی می‌کنند، زیرا ما در زندگی واقعی نمی‌توانیم این گونه بیندیشیم... ما در عین حال نمی‌توانیم مسیرهایی را انتخاب کنیم، که فراتر از هر چیز دیگری، حس خودخواهی را در آدم‌ها بیدار می‌کند... این بی معنا خواهد بود اگر بخواهیم توده‌های مردم را قانع کنیم که، بیش و کم، تنها به خاطر حس وظیفه‌شناسی شان بهترین تلاش خود را برای دروی نیشکر بکنند. (۵۱)

فیدل در روز ۲۸ سپتامبر، حمله‌اش را از سر گرفت. او طی یک سخنرانی تأکید کرد که طرفدار «توسعه محلی و مدیریت محلی» (۵۲) است. و بالاخره تغییر و تحولات تازه در اعضای کمیته مرکزی حزب تازه تاسیس کمونیست کوبا نیز نشانه دیگری بود از جدایی میان فیدل و «چه». فیدل از فرصتی که برای معرفی اعضای جدید کمیته مرکزی حزب به دست آورده بود برای علنی ساختن مفاد نامه خداحافظی «چه» استفاده کرد. علنی کردن نامه «چه» تا حد زیادی اجتناب ناپذیر بود زیرا نام چه‌گوارا در بین اعضای جدید کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا دیده نمی‌شد و بنابراین باید دلایل این امر از سوی کاسترو به اطلاع مردم می‌رسید. «چه» برنامه خود اعلام کرده بود که از شهروندی کوبا چشم پوشی کرده است، بنابراین عدم عضویت او در کمیته مرکزی حزب منطقی می‌نمود. اما نزدیک‌ترین دستیاران و همراهان «چه» در وزارت صنایع کوبا هم به عضویت در کمیته مرکزی حزب منصوب نشده بودند. همچنین، تنها وزرای برکنار شده آنهایی بودند که رابطه بسیار نزدیکی با چه‌گوارا داشتند: لوییس آلبارس رام (۹۷۹) وزیر اقتصاد که در جریان اختلاف میان «چه» و بانک مرکزی کوبا طرف او را گرفته بود؛ اورلاندو بورگو وزیر شکر؛ و آرتورو گاسمن (۹۸۰) که به جای چه‌گوارا وزیر صنایع کوبا شده بود. سالوادور بیلاسکا (۹۸۱)، استاد رشته ریاضیات، که دوست نزدیک «چه» بود نیز جزو حذف شدگان بود. به این ترتیب، گروه سیاست‌گذاری اقتصادی چه‌گوارا عملاً از حیث سیاسی نابود شدند.

چه‌گوارا این شکست‌های متوالی سیاسی/اقتصادی‌اش را در سکوت پذیرا نشد. او در دو مرحله واکنش نشان داد: نخست در مصاحبه‌ای با نشریه مصری «الطلیعه» در آوریل ۱۹۶۵ (که متن آن هرگز در کوبا چاپ و منتشر نشده)؛ و سپس در مشهورترین مقاله‌اش، تحت عنوان «سوسیالیسم و انسان در کوبا»، که ابتدا در مارس ۱۹۶۵ در اوروگوئه منتشر شد. «چه» این مقاله را در جریان سفر رسمی‌اش به آفریقا نوشته بود. «چه» در

مصاحبه با نشریه مصری در دو جبهه اقدام به حمله کرد. حمله نخست مستقیماً مربوط به کوبا می‌شد، و حمله دوم مربوط به تعارض میان چین و شوروی می‌شد. نظرات «چه» درباره موضوع مشوق‌ها و انگیزه‌های مادی روشن و قاطع بود. او گفت «یوگسلاوی انگیزه‌های مادی را ترجیح داد» و آنها به همین خاطر باید «تصفیه» بشوند. «چه» این اندیشه را که کارگران باید در تعیین میزان حقوق‌ها مشارکت کرده و در سود کارخانه‌ها سهیم شوند رد کرد. او این گونه استدلال کرد:

یک صنعت «اتوماتیزه شده» که درآمدهای بالایی را فقط در بین کارگران ممتاز توزیع می‌کند، با این کار کل جامعه را از درآمدهای مذکور محروم می‌سازد. کار و تلاش این کارگران در موسسات و کارخانه‌های دارای درآمد بالا مشابه کار و تلاش دهقانان در قطعه زمین‌های شخصی‌شان است. چنین شرایطی باعث ایجاد یک گروه ممتاز مرفه، و نیز تقویت عناصر کاپیتالیستی، می‌شود. (۵۳)

این یک جواب مستقیم به تصمیمات اتخاذ شده در کوبا طی ماه‌های قبل بود. «چه» همچنین احساسات متضاد خود را درباره جایگاه بین المللی یوگسلاوی، و نیز عصبانیت خود را از جنبش جهانی کمونیسم ابراز کرد: «ما در مورد تجربه یوگسلاوی در دو جهت اختلاف نظر داریم: یکی در واکنشمان به استالینیسم، و دیگری در مخالفتمان با اجازه دادن به اتحاد شوروی که بخواهد هدف‌های اقتصادی و رهبری خود را به ما دیکته کند». (۵۴) گرچه احتمال دارد که در جریان ترجمه سخنان «چه» از اسپانیایی به عربی و از عربی به انگلیسی، برخی از معانی کلام او از بین رفته باشد اما کاملاً روشن است که انتقاد «چه» از یوگسلاوی مشابه انتقاد چینی‌ها از یوگسلاوی بود. «چه» موافق استالینیسم ستیزی پرشور ژوزف تیتو (رهبر یوگسلاوی) نبود. بر عکس، اندیشه‌های «چه» نزدیک‌تر به اندیشه‌های رهبری چین کمونیست بود که در

استالینیسم ستیزی تیتو و خروشچف نشانه‌های مرگباری از "تجدید نظرطلبی" می‌دید.

چه‌گوارا در مقاله «سوسیالیسم و انسان در کوبا» به موضوع انگیزه‌های معنوی [ارزش‌های اخلاقی] رجعت کرد و به پاره‌ای از انتقاداتی که در این مورد مطرح شده بود پاسخ گفت:

وسوسه پیمودن مسیر کوبیده شده انگیزه‌های مادی، به عنوان موتوری برای توسعه شتابان، خیلی زیاد است. خطر این است که درختان مانع از این شوند که ما جنگل را ببینیم. ما اگر همچنان بخواهیم این توهّم را دنبال کنیم که سوسیالیسم را می‌توان با وسایل زنگ زده‌ای که از کاپیتالیسم به ما به ارث رسیده (کالا به مثابه واحد اقتصادی، سودآوری، علایق مادی فردی به عنوان نیروی جلو برنده، و غیره) مُحقق ساخت، قطعاً به بن بست خواهیم رسید. به این ترتیب برای ساختن کمونیسم باید یک انسان طراز نوین توأم با یک شالوده مادی بسازیم. آنچه که خیلی اهمیت دارد، انتخاب وسیله درست برای بسیج کردن توده هاست. این وسیله باید یک ذات و سرشت معنوی [اخلاقی]، به ویژه یک ذات و سرشت اجتماعی، داشته باشد. همان‌طور که گفته‌ام، در دورانی که جامعه را یک خطر عظیم تهدید می‌کند تقویت انگیزه‌ها و ارزش‌های معنوی و اخلاقی کار آسانی است؛ اما ما برای موثر نگهداشتن این انگیزه‌ها باید یک خودآگاهی را [در سطح جامعه و افراد] توسعه بدهیم تا ارزش‌ها به سطوح تازه‌ای دست یابند. (۵۵)

چه‌گوارا در ادامه مقاله بلند «سوسیالیسم و انسان در کوبا» اشتباهات حکومت انقلابی کوبا و ویژگی‌های خاص انقلاب کوبا را بر شمرد؛ هر چند که از نظر وی این دو ضرورتاً هیچ ربطی به هم نداشتند. «چه» از برقراری هر گونه رابطه‌ای بین سبک رهبری آمرانه فیدل کاسترو (که وی آن را می‌ستود) با «تجدید نظرطلبی» (که وی آن را محکوم می‌کرد) اجتناب ورزید. این امر شاید به خاطر این بود که انتقاد کردن از پروسه‌های

انقلابی در کل، به هر شیوه موثر یا سازنده‌ای، برای «چه» دشوار بود. اگر اظهارات «چه» درباره فیدل را با تجزیه و تحلیل‌های او درباره اشتباهات حکومت کوبا مقایسه کنیم، یک تنگنای گوارایی پدیدار می‌شود. او عملاً اشتباهات حکومت کوبا را محکوم می‌کرد اما در عین حال عامل این اشتباهات [فیدل کاسترو] را ستایش می‌کرد:

در تجمعات عمومی عظیم می‌توان چیزی مشابه یک گفت‌وگو با دو لحن متفاوت را شاهد بود، که ارتعاشات آنها موجب شکل‌گیری لحن تازه‌ای در گوش شنونده می‌شود. فیدل و توده‌ها در یک گفت‌وگوی پرشور با یکدیگر ارتعاشاتی را به صدا در می‌آورند که نهایتاً در یک غایت غیر منتظره به اوج می‌رسد؛ اوجی که مسبب آن فریاد انقلاب و تاریخ ماست. برای کسی که تجربه انقلاب را از سر نگذرانده درک پیوند دیالکتیکی نزدیک بین فرد [رهبر] و توده‌ها دشوار است... ما در کشورمان مرتکب این اشتباه نشده‌ایم که به یک واقع‌گرایی خشک و مکانیکی رو بیاوریم، اما دچار یک افراط دیگر شده‌ایم. و این به دلیل آن است که ما نیاز خلق یک انسان طراز نوین را درک نکرده‌ایم... واکنش علیه انسان قرن نوزدهمی باعث شده تا ما از نو به داخل یک انحطاط قرن بیستمی سقوط کنیم. این یک اشتباه بسیار جدی است، اما ما باید بر آن غلبه کنیم، تا کانالی برای تجدید نظرطلبی باز نشود. (۵۶)

«چه» در پایان مقاله «سوسیالیسم و انسان در کوبا» راجع به سیر و سلوک خودش به عنوان یک انقلابی، و نیز پیوندهای میان انسان طراز نوین و شخص خودش، اظهار نظر کرده است. از نظر او، انسان طراز نوین به نوعی یک کمونیست کوبایی است: یک رزمنده کهنه کارِ سیئرامایسترا و کار داوطلبانه، یک رزمنده کهنه کار خلیج خوک‌ها و بحرانِ موشکی، یک رزمنده کهنه کارِ ماموریت‌های انقلابی بین‌المللی. در یک کلام، این انسان طراز نوین خیلی مشابه چه‌گوارا است. «چه» همیشه ظرفیت خوبی

برای تجزیه و تحلیل خویش، یا بهتر بگوییم ایده روشنی درباره سرنوشت خویش، داشت و به راستی از همان آغاز دوران جوانی، خیال و تصور درباره یک تقدیر مُقَدَّر ذهن و روح «چه» را به تسخیر خویش در آورده بود. از نظر او، انسان طراز نوین و رهبرِ انقلابی با هم مخلوط می‌شوند تا یک انسان نمونه وار از ترکیب آنها حاصل شود؛ او به راحتی خود را با یک انسان طراز نوین که هنوز در کوبا زاده نشده - و هرگز هم زاده نخواهد شد - یکی می‌پنداشت:

ما در بلندپروازی هایمان به مثابه انسان‌های انقلابی، در تلاش هستیم تا با الگو قرار دادن خویش هر چه سریع‌تر به پیش رویم، موانع را از سر راه‌ها برداریم و... رهبران انقلاب فرزندان دارند که در آغاز زبان باز کردن هایشان هرگز کلمه «پدر» را یاد نگرفته‌اند؛ آنها زنانی دارند که برای تحقق اهداف عالیه انقلاب حاضرند جان‌های خویش را فدا کنند؛ آنها دوستانی دارند که در خدمت به انقلاب رفقای واقعی‌اند. برای رهبران انقلاب هیچ زندگانی‌ای در خارج از محدوده انقلاب وجود ندارد. ما تحت چنین شرایطی باید انسان دوستی عظیمی داشته باشیم، باید حین عدالت خواهی و حقیقت جویی عظیمی داشته باشیم... ما هر روز باید برای تبدیل کردن این عشق پر شور انسانی به اعمالی که شایسته یک الگو باشد، نبرد کنیم. (۵۷)

چه‌گوارا به زودی درگیر چنان وضع مغشوشی می‌شد که این نوع مباحث مارکسیستی و دلمشغولی‌های وصیت نامه‌ای، و نیز دسیسه‌های سیاسی هاوانا و شکست‌های اقتصادی خویش را، فراموش می‌کرد. او دوباره در سفر بود؛ این بار رازهای وجدآور آفریقا و هیجان نبرد پیش رو بود که اغواش می‌کرد. «چه» نهایتاً بعد از پشت سر گذاشتن پاره‌ای حوادث جزئی و افزون شدن بی‌قراری‌اش، به اردوگاه رزمندگان آزادی خواه کنگویی در کیامبا رسید. رزمندگان کنگویی با اجرای یک تشریفات

نظامی شایسته از «چه» و همراهان کوبایی‌اش استقبال کردند. کوبایی‌ها در کیامبا، که در کرانه غربی «دریاچه تانگانیکا» [در مرزهای شرقی تانزانیا] واقع شده، خود را به رزمندگان کنگویی معرفی کردند. درکه، مارتینس تامایو، و چه‌گوارا به ترتیب موجا (به زبان سواحیلی یعنی «شماره یک»)، امبیلی (شماره دو)، و تاتو (شماره سه) نامیده شدند. وظیفه تاتو (چه‌گوارا) ظاهراً مترجمی و ارایه خدمات پزشکی بود. «چه» و کوبایی‌ها هفت ماه را در این منطقه در انتظار فرا رسیدن جنگی سپری کردند که هرگز فرا نرسید.

آنها از همان آغاز با یک تنگنای آزار دهنده رو به رو بودند: آیا باید هویت واقعی تاتو (چه‌گوارا) را بر کنگویی‌ها و رهبران کشور تانزانیا آشکار می‌کردند یا نه. لورن کابیلا، رئیس شورشیان کنگویی در منطقه ترجیح می‌داد که حضور چه‌گوارا در بین رزمندگان آزادی خواه کنگویی آشکار و علنی نشود. و به همین دلیل، پابلو ریوالتا سفیر کوبا در تانزانیا، تنها زمانی جولیوس نیرره، رئیس جمهوری تانزانیا، را در جریان قضیه قرار داد که چه‌گوارا در ماه نوامبر ۱۹۶۵ منطقه را ترک کرده بود. اما ریوالتا تا آن هنگام تحت فشارهای مختلفی بود. از طرفی چه‌گوارا، که بدون کسب رضایت مسئولین محلی وارد تانزانیا شده بود، مصرانه از سفیر کوبا می‌خواست که در سریع‌ترین زمان ممکن حکومت مرکزی تانزانیا را از حضورش مطلع سازد. از طرف دیگر، حکومت کوبا مکرراً به سفیر خود در تانزانیا دستور داده بود که هویت واقعی تاتو را بر رهبران حکومت تانزانیا آشکار نکند. ریوالتا، سفیر کوبا، در مواجهه با این درخواست‌های متناقض وضعیت بسیار دشواری داشت. (۵۸)

دلایل شکل‌گیری این بی‌تصمیمی آشکار بود. پخش خبر ورود بیش از یکصد مشاور کوبایی به منطقه، می‌توانست به خودی خود منجر به بین‌المللی شدن مناقشه شود. علاوه بر این، علنی شدن این واقعیت که رهبری مشاوران کوبایی را چه‌گوارا بر عهده دارد، باعث می‌شد که انبوه بی‌شماری از مزدوران آفریقایی جنوبی درگیر جنگ شوند. در این صورت آمریکایی‌ها و بلژیکی‌ها

هم با دخالت‌ها یا کمک‌های خویش به نیروهای حکومت مرکزی کنگو، به سرعت همه تلاش‌های «چه» و مشاوران کوبایی را خنثی می‌کردند. از آنجایی که لورن کابیلا (۹۸۲) همراه معاونینش همچنان در قاهره بود، چه‌گوارا از غیبت وی در منطقه به عنوان بهانه‌ای استفاده کرد تا ورود خویش به کنگو را به اطلاع هیچ کس نرساند. «چه» در این مورد نوشت:

صادقانه بگویم که من از این بیم داشتم که تلاش‌هایم برای حمایت [از شورشیان کنگویی] باعث واکنش‌های تندی شود. همچنین از این بیم داشتم که مبادا برخی از کنگویی‌ها یا دولت دوست [تانزانیا] از من بخواهند که [از منطقه] دور بمانم. (۵۹)

«چه» به زودی پی برد که اغلب اوقاتش را دارد صرف انتظارهای بیهوده می‌کند: انتظار برای ورود لورن کابیلا و معاونینش؛ انتظار برای تقویت یک اردوگاه متروک؛ انتظار برای کسب اجازه جهت حرکت کردن از این تپه به آن تپه؛ و انتظار برای ورود افراد و تجهیزات از هاوانا. «چه» به عنوان پزشک گروه کار می‌کرد و در آموزش نظامی سپاهیان کنگویی نیز مشارکت می‌کرد. «چه» در دفترچه خاطراتش این گونه از وضعیت خود گلایه کرد: «ما مجبوریم برای جلوگیری از بطالت کامل کاری انجام دهیم... روحیه ما هنوز بالاست، اما برخی از رفقا شروع کرده‌اند به غُرغر کردن زیرا شاهدند که روزها می‌گذرد بدون اینکه هیچ نتیجه‌ای حاصل شود». (۶۰) مابقی نیروهای کوبایی در اوایل ماه مه ۱۹۶۵ وارد منطقه شدند. معاون کابیلا هم از راه رسید تا دستورات رییسش در مورد ضرورت مکتوم ماندن راز هویت «چه» را بازگو کند. «چه» مشغول یادگیری تواضع و تحمل صبر، آن هم به شیوه‌ای سخت، بود.

در همین زمان بود که چه‌گوارا با رازهای «دوا» (۹۸۳) آشنا شد. رزمندگان کوبایی به باور جادویی «دوا» معتقد بودند. از نظر آنها معجونی به اسم «ماگانگاس» در صورتی که بر تن و بدن انسان مالیده می‌شد، وی را در برابر گلوله‌های دشمن رویین

تن می‌کرد. البته تنها شرط کارآیی این معجون این بود که فرد از صمیم قلب به «دوا» باور داشته باشد. چه‌گوارا به این نتیجه رسید که «دوا» می‌تواند در ارتقای روحیه رزمندگان در میدان نبرد موثر باشد اما در عین حال می‌تواند برای کوبایی‌ها مضر نیز باشد زیرا اگر تعداد تلفات در جبهه زیاد باشد ممکن است کنگویی‌ها عامل اصلی این تلفات را بی‌ایمانی کوبایی‌ها به «دوا» تلقی کنند.

«چه» تقریباً بلافاصله پی برد که حضور در این موقعیت عجیب چه عوارض شخصی و سیاسی حادثی برایش به ارمغان آورده است. او ابتدا به یک تب شدید حاره‌ای مبتلا شد. تب به حدی شدید بود که «چه» را از پا انداخت. او در دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشت: «چنان خسته‌ام که حتی نمی‌خواهم غذا بخورم». وضعیت سلامتی «چه»، که در شرایط عادی هم تعریفی نداشت، مناسب آب و هوای سخت منطقه نبود. سپس معاون کابایلا که اسما به عنوان رهبر موقت نبرد در منطقه خدمت می‌کرد، تصمیم گرفت یک عملیات بیهوده را به مرحله اجرا بگذارد: حمله به شهر معدنی بزرگ آلبرت ویل در ۲۰۰ کیلومتری جنوب اردوگاه اصلی رزمندگان کنگویی. شرایط لازم برای اجرای چنین عملیاتی مطلقاً فراهم نبود. در عین حال به سبب فقدان سلسله مراتب فرماندهی امکان لغو دستورات معاون کابایلا نیز وجود نداشت. نه کابایلا، نه معاونینش در موقعیتی نبودند که بتوانند رهبری عملیات را در منطقه عهده دار شوند. آنها نه فقط اغلب اوقات در خارج از منطقه به سر می‌بردند، بلکه از ظرفیت‌های لازم برای رهبری چنین عملیاتی برخوردار نبودند. و در آنجا هیچ کاری نبود که «چه» قادر به انجامش باشد: او رهبر نبرد نبود. وی به نحو پیش بینی پذیری در معرض حملات بیماری تنفسی‌اش قرار گرفت. این حملات آسمی به قدری برای «چه» رنج‌آور بود که حدود یک چهارم وزن بدنش را از دست داد. او در سرزمین پهناور تردیدها و دودلی‌ها قرار داشت. اسکار فرناندس مل (۹۸۴)، هم‌رزم قدیمی «چه» از روزهای نبرد سانتا کلارا، که از طرف فیدل کاسترو به کنگو فرستاده شده بود تا از نزدیک مراقب

جان «چه» باشد، به درستی شرح داده است که: «چه‌گوارا در آنجا [کنگو] رهبر نبود، یا هیچ چیز دیگری نبود؛ نقش او نقشی بود که وی مخصوصا از آن متنفر بود: فرستادن آدم‌ها [به جبهه]، بدون اینکه خودش به آنجا برود.» (۶۱)

در اواخر ماه مه ۱۹۶۵ فرستاده‌ای از هاوانا به کنگو آمد تا خبر مرگ قریب الوقوع مادر «چه» در بوئنوس آیرس را به اطلاع وی برساند. با خواندن مطالبی که «چه» در یادداشت‌های روزانه‌اش تحت عنوان «خلاصه بندی رویدادهای ماه مه» نوشته می‌توان پی به وضع روحی وی در آن هنگام برد:

عیب اصلی کنگویی‌ها این است که آنها نمی‌دانند چگونه باید تیراندازی بکنند. نظم و انضباط در اینجا خیلی ضعیف است، اما ظاهرا اوضاع در جبهه‌ها در حال تغییر است... ما امروز می‌توانیم بگوییم که آن نظم و انضباط از قرار معلوم محکم‌تر در جبهه‌ها یک تصور واهی بود... انگل بودن خصوصیت اصلی «ارتش آزادی بخش خلق» است. این ارتش به دلیل سربار بودنش کار نمی‌کرد، آموزش نمی‌داد، نمی‌جنگید و تجهیزات و نیروی کار خود را، بعضا با توسل به زور، از مردم می‌گرفت. روشن است که چنین ارتشی تنها به شرطی می‌تواند موجه باشد که حداقل گهگاهی مثل همتای دشمنش، بجنگد... اما ارتش مذکور حتی این کار را هم انجام نداد... انقلاب کنگویی به سبب ضعف‌های درونی‌اش به طرز علاج ناپذیری محکوم به شکست است. (۶۲)

بنا به مندرجات یادداشت‌های روزانه «چه»، وضعیت مذکور نه فقط در اردوگاه چریکی کیبامبا، بلکه در سراسر منطقه غالب بود. یافته‌های یک گروه حقیقت یاب که از جانب چه‌گوارا به دیگر مناطق - باراکا، لولومبا، کاتنگا - اعزام شده بود، بس نومیید کننده بود. آنها گزارش دادند که مشروب خواری، عیاشی، تنبلی، و عدم تمایل مطلق به جنگیدن یا مقاومت کردن در بین «مبارزان کنگویی» بسیار شایع و رایج است و درست در همین زمان، اردوگاه‌های چریکی مالا مال از انواع تسلیحات بود. سیل

محموله‌های تسلیحاتی از جانب اتحاد شوروی و چین (از طریق تانزانیا) به سوی منطقه جاری بود. چوئن لای نخست وزیر چین، در ماه ژوئن ۱۹۶۵ با جولیوس نیرره (رئیس جمهوری تانزانیا) در دارالسلام دیدار کرد و به وی قول داد که چین حمایت بیشتری از شورشیان کنگویی خواهد کرد. این قول بار دیگر بهانه‌ای به دست لورن کابیلا (رهبر شورشیان کنگویی) داد که همچنان از منطقه عملیاتی در کنگو دور بماند. زمان به سرعت می‌گذشت بدون اینکه هیچ چشم اندازی برای آغاز عملیات جنگی وجود داشته باشد: «چه» در دفترچه‌اش نوشت: «دست به نقد دو ماه گذشته و ما هنوز هیچ کاری انجام نداده‌ایم». تنها هدف نظامی امکان‌پذیر همچنان شهر آلبرت ویل بود که فاصله بسیار زیادی با انقلابیون کوبایی و مشاوران کوبایی آنها داشت. موقعی که سپاهیان مزدور آفریقایی جنوبی به رهبری مایک هور در همراهی با نیروی هوایی کوچک وی عملیات نظامی در مرزهای سودان و اوگاندا را به پایان رساندند و عازم جنوب شدند، کنگویی‌ها و کوبایی‌ها هیچ راهی برای باز داشتن آنها نداشتند. چه‌گوارا و لورن کابیلا خیلی ساده برای اینکه حداقل کاری انجام داده باشند از طریق نامه نگاری با هم به این توافق دست یافتند که به دهکده «فرانت دو فورس» (یا «بندرا») حمله کنند. این دهکده در حدود چهل کیلومتری جنوب اردوگاه چریک‌های کنگویی، و نزدیک سدی که خیلی از شهر آلبرت ویل دور نبود، قرار داشت. «چه» ترجیح داده بود که عملیات جنگی صرفاً به شهر کاتنگا، که کوچک‌تر و سهل الوصول‌تر از آلبرت ویل بود، محدود بماند. اما کابیلا اصرار داشت که به «بندرا» حمله کنند؛ هر چند که حمله به «بندرا» این خطر را داشت که سپاهیان موسی چومبه متوجه حضور کوبایی‌ها بشوند. «چه» در هیجان شرکت مستقیم در نبرد می‌سوخت، اما مجبور بود جلوی خودش را بگیرد زیرا کابیلا اجازه چنین کاری را به او نداده بود. بیکتور درکه (۱۹۸۵) در عوض، فرماندهی مستقیم ۴۰ کوبایی و ۱۶۰ رزمنده رواندایی را بر عهده داشت. درکه و سپاهیان زیر دستش ماموریت داشتند که دهکده «بندرا» را تسخیر کنند.

این حمله که در آخرین روزهای ماه ژوئن ۱۹۶۵ انجام شد از حیث نظامی فاجعه‌آمیز از کار درآمد. فاجعه مهم‌تر بر ملا شدن خبر حضور کوبایی‌ها در کنگو بود. چهار تن از کشته شدگان طی عملیات مذکور، کوبایی بودند. جنازه‌های آنها به دست مزدوران آفریقای جنوبی افتاد و کمی بعد ملیت کوبایی آنها آشکار شد. «چه» قبل از آغاز عملیات به سپاهیان کوبایی دستور داده بود که خود را از هر گونه نوشته یا متعلقات شخصی که نشان دهنده ملیت کوبایی آنها باشد تُهی کنند. اما آنها عملاً هیچ توجهی به این دستورات نکردند. فرماندهان مزدوران آفریقای جنوبی بعد از بررسی جنازه‌های چهار کوبایی و متعلقات شخصی آنها و پی بردن به ملیت واقعی آنها، با ارسال گزارشی به مشاوران آمریکایی در کنگو آنها را در جریان قضیه قرار دادند (۹۸۶). لارنس دولین، رییس دفتر سیا در کنگو، تایید کرد که شورشیان کنگویی در نزدیکی شهر آلبرت ویل از حمایت کوبایی‌ها برخوردارند. (۹۸۷) خبر به سرعت پخش شد. دو هفته بعد نشریه‌ای در دارالسلام تانزانیا خبر مذکور را چاپ کرد. به این ترتیب پوشش هیأت کوبایی برداشته شد. چه‌گوارا در ذیل عنوان «خلاصه رویدادهای ماه ژوئن» در دفترچه یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «این بدترین وضعیتی است که تاکنون رخ داده». (۶۳) لورن کابیلا مُصر بود که چه‌گوارا همچنان منفعل باقی بماند، اما هر بار که «چه» پیشنهاد می‌کرد کابیلا حکومت تانزانیا را از حضور وی مطلع سازد، او از انجام این کار امتناع می‌کرد.

شکست در «بندرا» روحیه کوبایی‌ها را بیش از پیش تضعیف کرد. آنها حالا با ناراحتی هر چه تمام‌تر پی برده بودند که شورشیان کنگویی تمایلی به جنگیدن ندارند؛ کنگویی‌ها یا سلاح‌های خود را به زمین می‌گذاشتند و فرار می‌کردند، یا به آسمان شلیک می‌کردند. بسیاری از سپاهیان کوبایی تمایل خود را برای بازگشت به کوبا ابراز کردند. موردی که بیش از همه برای «چه» دردناک بود، قضیه سیتایینی (۹۸۸) (یا «مرد چینی») بود. سیتایینی از هنگام نبردهای سیئرامایسترا دستیار نزدیک

چه‌گوارا بود. او از جمله کوبایی‌هایی بود که از ماندن در کنگو خسته شده بود و می‌خواست به کوبا برگردد. سیتائینی می‌گفت که موقع عزیمت به کنگو به وی نگفته بودند که جنگ تا این حد طولانی خواهد شد. از آنجایی که سیتائینی یکی از اعضای اسکورت شخصی چه‌گوارا بود، «چه» نمی‌توانست به وی اجازه رفتن بدهد. در عین حال وادار کردن سیتائینی به ماندن در کنگو نیز عمل نامطلوبی بود. اما «چه» چاره‌ای نداشت جز اینکه بر ماندن سیتائینی پافشاری کند. دیگر کوبایی‌ها یا نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند خود را با گام و ضرباهنگ چه‌گوارا هماهنگ سازند. آنها فاقد آن عزم و اراده و آرمانخواهی‌ای بودند که بتوان با توسل به آن شرایط حاد و دشوار کنگو را تحمل کرد. «چه» نهایتاً در روز ۱۱ جولای ۱۹۶۵ در کیگومبا لورن کابیلا (رهبر شورشیان کنگو) دیدار کرد. کابیلا فقط چند روزی در منطقه ماند. او مدعی بود که هر چه زودتر باید به دارالسلام برگردد تا در آنجا با گاستون سومالیوت (۹۸۹)، که در حال عبور از دارالسلام بود، دیدار کند. (۶۴) عزیمت تازه کابیلا همچون آخرین قطره‌ای بود که کاسه صبر سپاهیان کوبایی را لبریز کرد؛ روحیه آنها حالا کاملاً تخریب شده بود. کوبایی‌ها نمی‌توانستند رفتار و عملکرد رهبران شورشیان کنگویی را درک کنند. این رهبران حتی از حضور در منطقه عملیاتی اجتناب می‌کردند تا چه رسد به اینکه بخواهند وظیفه فرماندهی عملیات جنگی را بر عهده بگیرند یا حداقل در این عملیات شرکت کنند. تنش‌ها در داخل اردوگاه کوبایی‌ها رو به اوج‌گیری بود: دو پزشک و تعداد قابل توجهی از سپاهیان کوبایی که از اعضای حزب کمونیست کوبا نیز بودند تهدید به ترک منطقه کردند. «چه» به تندی واکنش نشان داد؛ هر چند که خودش تصور می‌کرد این واکنش وی در قیاس با موقعیت‌های قبلی به مراتب آرام‌تر بوده است. «چه» به زودی تصمیم گرفت که شخصاً به جبهه برود. او می‌دانست که رهبران شورشیان کنگویی با این اقدام وی مخالفت خواهند کرد. اما هدف «چه» این بود که رهبران آفریقایی را نزد سپاهیان‌شان شرمنده و مفتضح کند.

«چه» تصور می‌کرد هرگاه سپاهیان کنگویی بی ببرند که یک کوبایی به جبهه آمده ولی رهبران آفریقایی آنها همچنان از آمدن به جبهه طفره می‌روند، آن وقت این رهبران تحت فشار بیشتری قرار خواهند گرفت تا در رفتار خود تجدید نظر کنند. (۶۵)

اوضاع در اواخر جولای ۱۹۶۵ اندکی رو به بهبود گذاشت. در این هنگام ۲۵ کوبایی و ۲۵ سرباز رواندایی به اتفاق هم در یک عملیات کمین‌گذاری موفق شرکت کردند. با این وصف بسیاری از سپاهیان کوبایی همچنان خواستار بازگشت به وطنشان بودند. «چه» با لحنی غمگانه و کنایه‌آمیز وضعیت خودش را این گونه خلاصه بندی کرد: «هنوز در بورس تحصیلی به سر می‌برم». (۶۶) از ۱۶ اگوست ۱۹۶۵ به بعد دیگر برای او هیچ اهمیتی نداشت که اجازه لورن کابیل را برای رفتن به جبهه کسب کند. «چه» خیلی ساده و راحت بدون کسب چنین اجازه‌ای، راساً عازم جبهه شد. آن شب که وی به «بندرا» رسید خسته و کوفته بود و احساس آدم‌های «بزهکار» را داشت. «چه» در منطقه نبرد مقدار زیادی تسلیحات پیدا کرد، اما نیروهای شورشی کاملاً در طول بزرگراه آلبرت ویل پراکنده و متفرق شده بودند. او حداقل حالا احساس می‌کرد که به حوادث نزدیک‌تر است. «چه» حتی موفق شد در یک عملیات کمین‌گذاری و یک تبادل آتش در نزدیکی «بندرا» مستقیماً شرکت کند. سطح آدرنالینِ خونس دوباره بالا رفت. مطالبی که چه‌گوارا در ذیل عنوان «خلاصه بندی رویدادهای ماه اگوست» در دفترچه یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت، تا آن هنگام خوش بینانه‌ترین ارزیابی وی به شمار می‌رفت:

روزهای بورس تحصیلی‌ام تمام شده، که این خودش مرحله‌ای رو به جلوست. این ماه به طور کلی خیلی مثبت بوده است: جدای از عملیات فرانت دو فورس [بندرا]، یک تغییر کیفی در آدم‌ها رخ داده است. گام‌های بعدی دیدن لامبو در لولیمبا و دیدن کابامبارا خواهد بود، و سپس متقاعد کردن آنها در خصوص ضرورت تسخیر لولیمبا، و حرکت کردن در همین مسیر. اما

برای انجام دادن همه این کارها ضروری است که این عملیات کمین گذاری و عملیات بعدی موفقیت آمیز از کار درآید. (۶۷)

هاوانا در واکنش به شکست «چه» در کنگو بی توجهی نکرد؛ هر چند که گزارش هایی که از کنگو می رسید عمدتاً ناقص و تحریف شده بودند. «چه» بعد از پذیرش اولین شکست در «بندرا» نامه ای خطاب به فیدل نوشت و از آنتونیو ماچادو بنتورا (۹۹۰) خواست آن را به دست فیدل برساند. بنتورا یک پزشک صاحب مقام در حکومت کوبا بود. وی همان کسی بود که در اواخر ماه مه ۱۹۶۵ به کنگو آمده بود تا خبر بیماری مادر چه گوارا را به پسرش بدهد. کاسترو به محض اینکه نامه «چه» را در هاوانا دریافت کرد، از امیلیو آراگونس، ژنرال آلدو مارگولس (۹۹۱)، اوسمانی سیئنفوئگوس و مانوئل پینیرو خواست به دیدارش بیایند. پینیرو تا آن هنگام هنوز در ماجرای آفریقایی «چه» دخالت نکرده بود.

موقعی که آراگونس از راه رسید فیدل نامه «چه» را به دست او داد و گفت: «این را بخوان». «چه» مخمسه وحشتناکی را که در آن گرفتار شده بود به شکل بی رحمانه ای در نامه اش شرح داده بود. او فاجعه شکست در بندرا را، که طی آن رزمندگان آفریقایی گریخته بودند و وی چند افسر خود را از دست داده بود، شرح داده بود. فیدل به درستی نامه «چه» را، یک تجزیه و تحلیل حرفه ای و روشن - و نه فریادی از سر نومیدی و تاسف - ارزیابی کرد. اما دیگران، از جمله پینیرو، معتقد بودند که «چه» این حرف ها را از سر بدبینی مفرط نوشته است. آراگونس می گوید پینیرو بعد از خواندن نامه «چه» گفت: «لعنتی، دیوانه شده است». فیدل جوانب قضیه را سنجید، و سپس به آراگونس و فرناندس مل دستور داد که به آفریقا بروند. این دو نه برای نجات «چه» از مهلکه بلکه برای کمک کردن به وی فرستاده شدند. و اگر در آفریقا هیچ کاری برای انجام دادن نبود، در این صورت آنها باید «چه» را به کوبا برمی گردانند. (۶۸)

فرناندس مل روایت دیگری را از روند حوادث به خاطر سپرده که اندکی متفاوت است. او می گوید که در ساحل دریا مشغول لذت

بردن از تعطیلات تابستانی‌اش بود که مانوئل پینیرو از راه رسید و وی را در جریان موضوع گذاشت. فرناندس مل احساس می‌کرد که شانشی به وی داده شده تا در جریان یک نبرد تازه به دوست و فرمانده سابقش ملحق شود. مل اضافه می‌کند که توضیحاتی که پینیرو در مورد حوادث کنگو به وی ارائه کرد اصلاً منفی نبود. مل می‌گوید:

من با پینیرو حرف زدم و پینیرو دقیقاً بر عکسش را به من گفت. او گفت که ماموریت [چه‌گوارا در کنگو] یک موفقیت چشمگیر بوده، و عملیات بندرا با موفقیت انجام شده و همه چیز به خوبی برگزار شده است. این آن چیزی بود که به من گفته شد، و من چنین برداشت کردم زیرا آراگونس هیچ چیز دیگری به من نگفت، او در مورد نامه «چه» [به فیدل کاسترو] هم چیزی به من نگفت. من حتی نمی‌دانستم که اصلاً چنین نامه‌ای وجود دارد. (۶۹)

در فاصله پایان آگوست تا ۲۱ نوامبر ۱۹۶۵ که کوبایی‌ها از کنگو خارج شدند، آراگونس و فرناندس مل همواره در کنار «چه» بودند. «چه» از آمدن آنها خیلی خوشحال و مشعوف نشد، و حتی ورود آنها را همچون یک طالع نحس برای ماموریت خویش تعبیر کرد. (۹۹۲) آراگونس و فرناندس مل موقعی که به کنگو رسیدند از مشاهده اوضاع غرق در تعجب شدند. آراگونس به یاد می‌آورد که: «چه عملاً در پایگاه خودش زندانی شده بود. آنها به وی اجازه حرکت نمی‌دادند. «چه» بیش از ۲۰۰ بار درخواست مجوز کرده بود اما آنها [رهبران آفریقایی شورشیان] همواره مخالفت کرده بودند». (۷۰) «چه» تدریجاً کنترل بر روی خودش را از دست می‌داد. او بهانه‌جوتر شده و عصبانیت‌هایش بسیار بیشتر از گذشته شده بود. «چه» هم از دست سپاهیان کنگویی شاکی بود و هم از دست کوبایی‌های «وا داده». او از آنها می‌خواست که سطح تلاش و فداکاری‌شان را بیشتر کنند و موقعی که نتیجه برعکس می‌گرفت، عصبانیتش چند برابر می‌شد. «چه» در

اغلب موارد وحشتناک‌ترین مجازات‌ها را در مورد آنها اعمال می‌کرد. این مجازات، محروم کردن فرد خاطی از غذا برای مدت یک، دو یا سه روز پیاپی بود. «چه» معتقد بود که این نوع مجازات، موثرترین مجازات در جریان جنگ چریکی است.

دو فرستاده مخصوص هاوانا، آراگونس و فرناندس مل، از اتفاقاتی که در کنگو می‌دیدند شگفت‌زده شده بودند. برای مثال یک بار فرناندس مل، که ریاست ستاد عملیات کنگو را بر عهده داشت، از چه‌گوارا خواست که برای تامین پوتین سپاهیان از قرارگاه کیگوما، دستورات لازم را بدهد. «چه» در واکنش به این درخواست، به اختصار جواب داد: «سپاهان پابره‌نه راه می‌روند، کوبایی‌ها هم باید پابره‌نه راه بروند». یک بار دیگر، موقعی که رییس ستاد [فرناندس مل] خواستار تامین ویتامین و نمک برای سپاهیان شد، «چه» در پاسخ گفت: «آیا مردم کشورهای عقب افتاده به ویتامین دسترسی دارند؟» فرناندس مل سعی کرد «چه» را قانع کند، اما هدف حرف‌ها و انتقادات نیشدار وی قرار گرفت. فرناندس مل در چنین شرایطی شاهد بود که احترام «چه» نزد سپاهیان‌ش روز به روز کمتر می‌شود. سپاهیان «چه» در چنان وضع روحی بدی قرار داشتند که حاضر بودند برای فرار مرتکب هر عملی بشوند. آراگونس به یاد می‌آورد یک شب در فضای باز کنار شعله‌های آتش نشسته بود که یکی از سپاهیان کوبایی خودش را به وی نزدیک کرد و یادداشتی به دستش داد. در این یادداشت نوشته شده بود: «رفیق، شما مثل «چه» یکی از اعضای هیات دبیران حزب هستید. «چه» کور است؛ شما باید او را از اینجا ببرید». (۷۱) چنین نافرمانی‌هایی در جریان یک جنگ چریکی غیر قابل پذیرش بود، اما انزوای اضطراب آور «چه» حتی زیان آورتر از این بود.

فرستادگان فیدل به کنگو پی بردند که موقعیت نظامی، که از آغاز نیز متزلزل بود، سریعاً رو به وخامت گذاشته است. بهبود اندکی که در ماه اگوست حاصل شده بود تنها به عکس العمل قدرتمندانه‌تر حکومت مرکزی کنگو و مزدوران آفریقای جنوبی منجر شده بود. بنا به گفته سرهنگ بم هاردنه (۹۹۳)، رییس هیات

نظامی بلژیک در آلبرت ویل، کار اطلاعاتی دقیق بر روی اسرا مشخص ساخت که شورشیان کنگویی قوی‌تر از آن چیزی بوده‌اند که قبلاً ارزیابی می‌شد: «این امر مُسَلِّم که تعداد زیادی از کوبایی‌ها در خاک کنگو حضور دارند، تهدید شورشیان علیه شهرهای آلبرت ویل و کونگولو را حادتر کرده است». به این ترتیب بلژیکی‌ها تصمیم گرفتند مجدداً ابتکار عمل را در دست خود گرفته و در سریع‌ترین زمان ممکن، ترجیحا قبل از پایان سپتامبر ۱۹۶۵، به مواضع شورشیان حمله کنند. گردان پنجم کماندوهای آفریقایی جنوبی تحت رهبری مایک هور - مُرکب از ۳۵۰ سپاهی - در ظرف دو ماه موفق شدند شورشیان را در پایگاه خود در کیبامبا محاصره کنند. این حادثه و دشوارترین چالشی بود که مزدوران آفریقایی جنوبی تا آن هنگام در کنگو با آن رو به رو شده بودند. شورشیان، به ویژه سربازان رواندایی، در قیاس با گذشته با انرژی بیشتری از خود دفاع کرده بودند. وانگهی، همان طور که سرهنگ هاردنه نیز در خاطراتش یادآور شده، سپاهیان حکومت مرکزی کنگو حین نبرد همان کم و کسرهایی را به نمایش گذاشتند که خصیصه دشمنان آنها نیز بود: آنها به محض شنیدن صدای اولین گلوله‌ها خیلی ساده سلاح خود را به زمین می‌گذاشتند و فرار می‌کردند؛ آنها هرگز به هدف نمی‌زدند و در اولین فرصتی که گیرشان می‌آمد فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند. اما به رغم همه این واقعیت‌ها، دو گردان - یک واحد از مزدوران آفریقایی جنوبی و یک واحد از سپاهیان کنگویی به رهبری فرماندهان بلژیکی - بی وقفه تا دریاچه تانگانیکا پیش تاختند. آنها نتوانستند شورشیان را نابود یا دستگیر کنند اما موفق شدند همه آنها را به آن سوی مرز، به داخل مرزهای تانزانیا، سوق بدهند.

و دقیقاً همان اتفاقی که چه‌گوارا از وقوعش بیمناک بود رخ داد. خبر حضور کوبایی‌ها در کنگو خیلی زود به اطلاع مقامات حکومت مرکزی کنگو و سیا رسید. بنا به گفته سرهنگ هاردنه:

آفریقای جنوبی‌ها گزارش می‌دهند که واحدهای شورشی نظم و کارآیی بیشتری را به نمایش گذاشته‌اند، و آنها همچون سپاهیان خوب تعلیم دیده بر روی زمین حرکت می‌کنند. آفریقای جنوبی‌ها هیچ کوبایی‌ای را شناسایی نکرده‌اند اما از حضور آنها مطمئن هستند. زیرا گردان پنجم موفق شده بسیاری از پیام‌های به زبان اسپانیایی را رهگیری کند. (۷۲)

آفریقای جنوبی‌ها در جریان نبرد «باراکا» در اواخر اکتبر ۱۹۶۵، که طی آن شورشیان تلفات انسانی فراوانی به جا گذاشتند، پی بردند که چند کوبایی سفید پوست رهبری نیروهای شورشی را بر عهده دارند. اما آنها نتوانستند هیچ کدام از این کوبایی‌ها را دستگیر کنند. دفتر سازمان اطلاعاتی آمریکا (سیا) در کنگو تا این هنگام پی برده بود که تاتو کسی نیست جز چه‌گوارا. اما مسئولین این دفتر نتوانستند روسای خود را در ایالات متحده قانع کنند. لارنس دولین، رئیس دفتر سیا در کنگو که چند سال بعد متهم به توطئه چینی برای کشتن پاتریس لومومبا در اوایل سال ۱۹۶۱ شد، حتی از مدت‌ها قبل بو برده بود که تاتو همان چه‌گوارا است. (۷۳) او عکس‌هایی از چه‌گوارا را در قیافه‌های مختلف (با سبیل، با ریش، بدون ریش و سبیل و غیره) به ۱۲ شورشی کنگویی اسیر، که گفته بودند در کیامبا و بعدها در بندرا با تاتو حرف زده بودند، نشان داد. از بین این ۱۲ شورشی اسیر ۱۱ تن تاتو را شناسایی کردند. به این ترتیب دولین مطمئن شد که تاتو همان چه‌گوارا است. کمی بعد، دولین موفق شد حضور «چه» در منطقه را به لطف یافتن یک دفترچه خاطرات روزانه که متعلق به یکی از سپاهیان کشته شده کوبایی بود تایید کند. اما سران «سیا» در واشینگتن هرگز به این موضوع توجهی نشان ندادند. (۷۴) فرناندس مل حدس می‌زند که آمریکایی‌ها اهمیت نمی‌دادند که چه‌گوارا در کنگو هست یا نیست. «چه» نگران بود که مبادا آنها پی به حضورش ببرند، (۷۵) اما شاید او بی جهت نگران بود؛ به قول فرناندس مل:

اگر حضور «چه» [در کنگو] علنی می‌شد، او احتمالاً به یک رهبر چریکی‌ای که واقعا بود تبدیل می‌شد. او به جای اینکه همیشه نگران ناراحتی کابیل و حکومت تانزانیا باشد چه بسا باید حضور خود را علنی می‌کرد. این اتفاق رخ نداد و احتمالاً همین امر مانع از این شد که «چه» در آفریقا به یک جنگجوی چریکی کبیر و یک چهره سیاسی عظیم، که ما از وی سراغ داشتیم، تبدیل شود. (۷۶)

گوستاوو بیلولدو (۹۹۴)، یک تبعیدی کوبایی با سابقه شرکت در جنگ خلیج خوک‌ها، که توسط «سیا» استخدام و به کنگو فرستاده شده بود تا به حکومت موسی چومبه کمک کند، می‌گوید: «می‌دانستم که چه‌گوارا در کنگو است، و به همین دلیل موقعی که فهمیدم او و دیگر کوبایی‌ها از کنگو فرار کرده‌اند خیلی عصبانی شدم. من به کسانی که مرا استخدام کرده بودند گفتم من این همه راه را آمده‌ام که در اینجا [کنگو] با رژیم کاسترو بجنگم نه اینکه شاهد باشم که این کوبایی‌ها دارند صحیح و سالم به خانه‌هایشان بر می‌گردند». (۷۷) داغ‌ترین میل و خواسته این کوبایی‌های ضد کاسترویی (که بنا به گفته دولین همگی سفید پوست بودند) نابودی کوبایی‌های کاستروئیست (که همگی آنها به جز چه، پاپی، بنیگنو، فرناندس مل و آراگونس سیاه پوست بودند) بود. این در حالی بود که اغلب این کوبایی‌های طرفدار کاسترو نهایتاً فقط یک آرزو داشتند و آن فرار از مهلکه کنگو بود. این دو گروه از کوبایی‌ها، جدای از چند تبادل آتش مسلسل در بزرگراه آلبرت ویل، هرگز با هم رخ به رخ نشدند. (۷۸)

«چه» ماه‌های سپتامبر و اکتبر را صرف آشنایی با موقعیت جغرافیایی منطقه کرد. او از فیزی، باراکا، لیلامبا، و دیگر شهرهای منطقه بازدید کرد. روسای محلی این مناطق دائماً از کوبایی‌ها درخواست پول و سرباز می‌کردند. «چه» موقع سفر کردن پیاده از این شهر به آن شهر، چند باری زیر آتش نیروی هوایی تبعیدیان ضد کاسترویی و مزدوران آفریقای جنوبی قرار گرفت اما در هیچ کدام از این موارد خطر واقعی‌ای او را

تهدید نکرد. «چه» دایما به این می‌اندیشید که آیا گسترش دادن واحد کوچک تحت امرش کار درستی است یا نه. تعداد اعضای این واحد هرگز از چهل نفر فزون‌تر نشد. بیماری و فقدان نظم از جمله دلایلی بودند که مانع از افزایش تعداد اعضای این واحد می‌شد. «چه» در برابر یک دو راهی قرار گرفته بود: استفاده از واحد کوچک تحت امرش برای بازسازی نیروهای رزمنده کنگویی، یا گسترش دادن این واحد به منظور تبدیل آن به یک نیروی رزمنده موثر. با این وصف، در اواخر سپتامبر مشخص شد که پرسش فوق موضوعیت چندانی ندارد زیرا گروه شورشیان در هر حال رو به تلاشی بود. «چه» به تلخی خود را برای ندیدن واقعیات سرزنش کرد: «موقعیت ما روز به روز مشکل‌تر شد و با وجودی که این همه سلاح و مهمات و نفرات در اختیار داشتیم فکر ساختن یک ارتش از چنگمان گریخت. من در حالی که مملو از نوعی خوش بینی مفرط بودم، نتوانستم این واقعیت را ببینم». (۷۹) یکی از دلایل اصلی در شکل‌گیری اعتماد به نفیس گمراه کننده «چه» این بود که «هیچ کس جرات نکرد در برابر او بایستد و واقعیت‌ها را بیان کند». (۸۰) حتی افسران ارشد کوبایی هم از طرح هرگونه پرسش یا شک و تردیدی در حضور «چه» می‌ترسیدند زیرا وی طرح این نوع پرسش‌ها را به عنوان نشانه‌ای از ترس و بزدلی آنها تلقی می‌کرد. تا آنجا که به خود «چه» مربوط می‌شد او همواره بر حسب تجربیات شخصی‌اش در سیئرا مایسترا مسایل را تجزیه و تحلیل می‌کرد. او انتظار داشت که کنگویی‌ها هم مثل کوبایی‌های سیئرا مایسترا واکنش نشان بدهند، که البته هرگز چنین اتفاقی رخ نداد.

دکتر ماچادو بنتورا، وزیر بهداشت کوبا، به عنوان فرستاده فیدل، در آغاز ماه اکتبر ۱۹۶۵ به کنگو بازگشت. او به اطلاع «چه» رساند که گاستون سومالیوت در ماه اکتبر دیدار پر سر و صدایی از هاوانا داشته است. بنتورا همچنین پیام ویژه‌ای از فیدل را برای «چه» آورده بود. بنا به گفته «چه»، فیدل در این پیام «به من توصیه کرده بود که نومید نباشم. او از من خواسته بود که همواره اولین مرحله از نبرد را به خاطر داشته

باشم، و همچنین یادآور شده بود که رخ دادن مسایلی از این دست یک امر طبیعی است». (۸۱) «چه» هرگز به طور کامل سختی‌ها و مشکلاتی را که در کنگو با آن رو به رو بود به اطلاع فیدل نرسانده بود. به همین دلیل، فیدل و حکومت کوبا آشکارا دچار این توهم شده بودند که مبادا چه‌گوارا در ارزیابی اوضاع در کنگو دچار نوعی بدبینی مفرط شده است. «چه» در ۵ اکتبر ۱۹۶۵ نامه بلند بالایی خطاب به فیدل نوشت که بخش‌هایی از آن ارزش نقل دوباره را دارد:

نامه‌ای از تو به دستم رسید که احساسات متناقضی را در من به وجود آورد، زیرا ما به نام انترناسیونالیسم پرولتری اشتباهاتی کرده‌ایم که می‌تواند هزینه زیادی داشته باشد. جدای از این، شخصا نگرانم زیرا، یا به دلیل جدی نبودنم در نوشتن یا به دلیل اینکه تو به طور کامل مرا درک نکردی، ممکن است این طور جلوه کند که من به بیماری وحشتناک بدبینی بدون دلیل مبتلا شده‌ام. موقعی که هدیه یونانی تو [آراگونس] از راه رسید، او به من گفت که یکی از نامه‌هایم این احساس را به وجود آورده که گویا من یک گلا دیاتور محکوم هستم. و وزیر [آنتونیو ماچادو] موقعی که پیام خوشبینانه تو را به من داد، نیز این نظری را که تو درباره‌ام داده بودی تایید کرد. تو می‌توانی مدت‌های طولانی با آورنده این نامه صحبت کنی، و او برداشت‌های دست اول خودش را به تو ارایه خواهد کرد... فقط می‌خواهم بگویم که من در اینجا، بنا به گفته آنهایی که نزدیکم هستند، شهرتی را که به خاطر عینی‌گرا بودن داشتم از دست داده‌ام زیرا در مواجهه با موقعیت واقعی فعلی به نحو افراطی‌ای خوش بین بوده‌ام. می‌توانم به تو اطمینان دهم که اگر چنین رویای زیبایی را در سر نمی‌پروراندم، یقیناً در میانه یک مصیبت عام کاملاً متلاشی می‌شدم. در نامه‌های قبلی‌ام از تو خواسته بودم که از فرستادن آدم‌های زیاد خودداری کنی. ما در اینجا فقط به کادرهای آموزش دیده نیاز داریم. من گفته بودم که ما کمبود تسلیحات ندار

یم؛ البته جدای از تعداد معدودی سلاح‌های خاص... من مخصوصاً به تو هشدار داده بودم که پول به کسی ندهی، مگر مقداری کم آن هم فقط پس از دریافت درخواست‌های زیاد. هیچ کدام از اینها عملاً چیزی به حساب نمی‌آیند، و برنامه‌های مُسرفانه باعث می‌شوند تا ما در معرض خطر بی‌اعتبار شدن از حیث بین‌المللی قرار بگیریم و همچنین باعث می‌شود که من در موقعیت بسیار دشواری گرفتار شوم... ضرورتی ندارد که آدم‌های بیشتری را به واحدهای سایه بفرستی؛ در عوض، یک صد کادرِ کارآموده برایم مهیا کن، که نباید هم همگی آنها سیاه باشند... قضیه قایق‌ها را خیلی عاقلانه بررسی کن (فراموش نکن که تانزانیا یک کشور مستقل است و ما در اینجا باید به روشنی رفتار کنیم). در سریع‌ترین زمان ممکن تعدادی مکانیک و یک قایقران ماهر که بتواند در تاریکی شب مسیرها را در رودخانه پیدا کند و ما را به سلامت حمل و نقل کند، برایم بفرست... اشتباه پخش پول را تکرار نکن... یک کمی به قضاوت‌های من اعتماد کن و بر حسب ظاهر قضاوت نکن. خودت را از شر آن افرادی که وظیفه انتقال اطلاعات موثق را بر عهده دارند اما نمی‌توانند هیچ گره‌ای از این کلاف‌ها را باز کنند و تصاویر اتوپیایی‌ای ارایه می‌کنند که هیچ ارتباطی با واقعیت ندارد، خلاص کن. من سعی کرده‌ام که صریح و عینی گرا، با وجدان و حقیقت‌گو باشم. آیا تو به من اعتماد داری؟ (۸۲)

«چه» در پایان این نامه به مسئله‌ای اشاره کرد که تا پایان زندگی‌اش در دو سال بعد در بولیوی با آن درگیر بود. مانوئل پینیرو، معاون وزیر کشور کوبا و رئیس قسمتی بود که خودش آن را «قسمت آزادی بخش» می‌نامید. او از اواسط سال ۱۹۶۵ مسئول امور پی‌گیری، ارتباطات و تدارکات چه‌گوارا بود. عزیمت آراگونس از کوبا باعث شد که حزب از خدمات وی محروم بماند. در اوایل ماه اگوست ۱۹۶۵ دو دستیار پینیرو وارد دارالسلام، پایتخت تانزانیا، شدند. یکی از این دو اولی‌س استرادا (۱۹۹۵) نام داشت که در حزب کمونیست کوبا مسئول امور

آفریقا بود. استرادا که تبار آفریقایی داشت، همان کسی است که بعدها در اواسط دهه هفتاد سفیر کوبا در جامائیکا شد اما به سبب فعالیت‌های مداخله جویانه و تحریک کننده‌اش از این کشور اخراج شد. فرد دیگر، رافائل پادیبا (۱۹۹۶)، یک مقام کم اهمیت بود. استرادا و پادیبا همان کسانی هستند که چه‌گوارا در نامه خود به فیدل کاسترو به آنها اشاره کرده و از فیدل خواسته که به گزارش‌های غیر موثق آنها از دارالسلام توجه نکند. کسانی که با گروه تحت امر پینيرو (که بعداً عنوان «اداره آمریکای لاتین حزب کمونیست کوبا» بر آن نهاده شد) و فعالیت‌های چند ده ساله آن آشنایی دارند خوب می‌دانند که این گروه جدای از بسیاری فوایدش برای حکومت کوبا، دو عیب بسیار مهم داشت.

کسانی که مسئولیت و وظیفه‌شان صدور انقلاب است باید به این امر معتقد باشند و در جهت تحقق این هدف حرکت کنند. این افراد طبیعتاً برای دریافت مداوم کمک‌های مالی، تسلیحاتی و سیاسی از دولت متبوع خویش جهت صدور انقلاب، باید از رای‌های بد و ارزیابی‌های مایوس کننده درباره شرایط انقلابی در کشورهای مورد نظر خودداری کنند. این افراد تنها زمانی می‌توانند از سران حکومت متبوع خویش پول و امکانات دریافت کنند که ابتدا آنها را قانع کرده باشند که در کشور یا منطقه مورد نظر شرایط برای انقلاب کاملاً آماده است. آنها بنا به وظیفه‌ای که داشتند، هرگز یک لحظه هم حاضر به قبول این واقعیت نشدند که شرایط انقلابی در آفریقا و آمریکای لاتین مهیا نیست. اما طرف دیگر سکه، عواقب و نتایج ارزیابی‌های نادرست و افراطی پینيرو و اعضای گروهش (موسوم به «وزارت انقلاب») بود. این ارزیابی‌ها فاقد هرگونه درک درستی از موانع موجود بر سر راه انقلاب بودند و هیچ ظرفیت بالقوه‌ای جهت برآوردِ توازنِ واقعی قدرت نداشتند. چه‌گوارا یکی از کسانی بود که از بابت پذیرش همین اطلاعات غلوآمیز و ارزیابی‌های وهم‌گرایانه آسیب دید. او بر اساس این اطلاعات نادرست درگیر عملیات انقلابی در آفریقا و سپس در بولیوی شد.

عوارض این امر در آفریقا مرگبار نبود، اما در بولیوی بود. عیب دوّم سازمان‌های کوبایی که وظیفه حمایت از انقلابیون در کشورهای جهان سوم به آنها محول شده بود، بی تجربگی این سازمان‌ها بود. کوبایی‌ها که تازه انقلاب کرده و سرشار از شور و هیجان بودند طبیعتاً تمایل داشتند که به همه انقلابیون جهان سومی کمک کنند اما آنها فاقد کادرهای لازم برای ارایه چنین کمک‌هایی بودند. مقام مسئولی که در هاوانا سعی داشت روند حوادث در کنگو، بولیوی، السالوادور یا نیکاراگوئه را دنبال کند متکی به ماموران خودش در مناطق مذکور بود. پینیرو در مورد وضعیت کنگو متکی به دو مامور خودش در تانزانیا (دارالسلام) بود، و فیدل هم برای تصمیم‌گیری در مورد کنگو متکی به اطلاعات و ارزیابی‌های پینیرو بود. اما مسئله این بود که اولیسیس استرادا، مامور پینیرو، در سال ۱۹۶۵ هیچ شناخت قبلی‌ای از آفریقا نداشت. او برای اولین بار بود که قدم به این قاره می‌گذاشت. مقام ارشد او در کوبا نیز هیچ آشنایی قبلی‌ای با آفریقا نداشت. اطلاعاتی که از جبهه‌های جنگ در کنگو به هاوانا می‌رسید به شدت مخدوش و نادرست بود. پینیرو، رائل کاسترو و فیدل کاسترو هم در هاوانا بر اساس این اطلاعات نادرست به نتیجه‌گیری‌هایی دست یافتند که کاملاً بی پایه و اساس بود و به همین دلیل بود که چه‌گوارا در نامه خود خطاب به کاسترو از وی خواست که توجهی به گزارش‌های واصله از دارالسلام نکند. و باز به همین دلیل بود که چه‌گوارا یک سال بعد تحت یک شرایط نامساعد که در آن هیچ موفقیتی امکان‌پذیر نبود، قدم به خاک بولیوی گذاشت.

جدای از تفرقه‌های داخلی در اردوگاه کوبایی‌ها و رشته شکست‌های پیایی آنها، بیماری‌های جسمی چه‌گوارا نیز در وخامت هر چه بیشتر وضع روحی و ذهنی وی موثر بود. او به یک بیماری گوارشی مزمن، احتمالاً اسهال، مبتلا شده بود. قدرت عزم و مقاومت وی به سرعت در حال کاهش بود. این ضعف روحی و جسمی «چه» در نحوه برخورد وی با کنگویی‌ها و کوبایی‌ها - حتی با نزدیک‌ترین دوستانش - بازتاب یافته بود:

وضع ذهنی «چه» حتی در نصف ظرفیت واقعی‌اش نبود. تصویری کنم به همین دلیل است که او حتی بیش از گذشته در برابر بیماری آسم آسیب‌پذیر بود؛ او یک بیماری گوارشی [اسهال] هم داشت که تقریباً ۲ ماه به طول انجامید، همراه آسم که دائماً وی را از پا می‌انداخت. «چه» روز به روز ضعیف‌تر می‌شد و همیشه در یک وضع روحی بد به سر می‌برد. منظورم این نیست که بگویم او بدجوری با ما رفتار می‌کرد، نه، اما ما همیشه او را تک و تنها می‌دیدیم در حالی که معمولاً یک کتاب به دست داشت و مشغول مطالعه بود؛ نظم و ترتیب سابق او پاک به هم خورده بود. او دیگر تمایلی نداشت که مثل سابق با ما دیدار کند. ما فهمیدیم که این چه‌گوارا آن چه‌گوارایی نیست که قبلاً می‌شناختیم. ما از خودمان می‌پرسیدیم چه بلایی بر سر او آمده؟... یکی از ما رفت که در همین مورد از او سؤال کند اما وی برخورد پرخاش‌آمیزی با او داشت. (۸۳)

خبری که چه‌گوارا در فاصله ششم تا دهم اکتبر ۱۹۶۵ دریافت کرد همچون قطره‌ای بود که کاسه صبر او را لبریز کرد؛ فیدل کاسترو در هاوانا نامه خداحافظی وی را علنی کرده بود. «چه» در این نامه مشهور، از کوبا و کاسترو خداحافظی کرده و از همه پُست‌ها و مقامات حکومتی‌اش استعفا داده و از شهروندی کوبایی‌اش چشم‌پوشی کرده بود. نامه «چه» در حکم اعلام چشم‌پوشی وی از همه مناصب قدرت و همه متعلقات مادی، و آغاز سفر زیارتی‌اش به سوی مصلوب شدن نهایی‌اش، بود. چه‌گوارا در این نامه سال‌های حضور خود را در کوبا جمع بندی کرده و مسئولیت کامل اقدامات آتی خویش را - هر چه که می‌بود - بر عهده گرفته بود. فیدل برای علنی کردن نامه چه‌گوارا دلایل منطقی و موجهی داشت: او در آن زمان باید اسامی جدید اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا را اعلام می‌کرد و لذا برای هیچ کس قابل درک نبود که چرا اسم چه‌گوارا در بین این اعضای تازه نیست. فیدل چاره‌ای نداشت جز اینکه دلایل فقدان

نام «چه» را برای عموم مردم روشن سازد. علاوه بر این، کارزار شایعه پراکنی جهانی در مورد «چه» به حدّ غیر قابل کنترل رسیده بود به طوری که تحمل آن برای حکومت کوبا عملاً ناممکن شده بود. (۹۹۷) جدای از زیبایی متن نامه چه‌گوارا - که احتمالاً زاهد متشانه‌ترین و احساساتی‌ترین مطلبی است که در طول عمرش نوشته - انتشار عمومی آن باعث بروز سلسله واکنش‌هایی در سطح جهان، به ویژه در حلقه کوچک کوبایی‌های بیمار در حال فرار از کنگو، شد.

آراگونس و فرناندس مل شرح‌های متفاوتی در مورد نحوه مطلع شدن «چه» از خبر علنی شدن نامه‌اش توسط فیدل، ارایه کرده‌اند. (۸۴) آراگونس قسم می‌خورد که وی از طریق گوش دادن به گزارش خبری «رادیو پکن» متوجه قضیه شده بود. فرناندس مل نیز تأکید می‌کند که بیکتور درکه بعد از دریافت بسته‌ای از نامه‌ها و مجلات از هاوانا، از خبر آگاه شده و آن را به اطلاع او نیز رسانده بود. این دو کوبایی سالخورده حالا به یاد می‌آورند که چه‌گوارا وقتی خبر را شنید حسای حیرت کرد. چه‌گوارا در یادداشت‌های روزانه شخصی‌اش به این نکته اشاره کرده که علنی شدن نامه وی به فیدل تأثیر مخرب و ویرانگری روی سپاهیان در کنگو گذاشت. او در این باره نوشت: «رفقا در اینجا [کنگو] همچون یک خارجی به من نگاه می‌کنند، درست مثل چندین سال پیش موقعی که تازه قدم به سیئرامایسترا گذاشته بودم؛ من در آن زمان تازه از راه رسیده بودم، و حالا داشتم می‌رفتم. بسیاری از چیزهایی که قبلاً جزو نقاط مشترک ما بود، حالا از دست رفته بود... این باعث جدایی من از سپاهیان شد». (۸۵)

اما جدی‌ترین عارضه ناشی از علنی شدن نامه «چه» بروز جدایی میان او و سپاهیان کوبایی نبود. یک مخمصه بزرگ‌تر این بود که حالا همه پل‌های پشت سر «چه» عملاً نابود شده بود. با توجه به خلق و خوی چه‌گوارا، حالا که نامه بدرود او علنی شده بود، وی دیگر به هیچ طریقی نمی‌توانست به کوبا باز گردد؛ حتی به طور موقت. او نمی‌توانست مردم را فریب دهد. او

نمی‌خواست همچون یک دروغگو جلوه کند؛ حالا که گفته بود کوبا را برای همیشه ترک می‌کند، پس دیگر نمی‌توانست به آنجا برگردد. بنیگنو، به عنوان یک شاهد عینی، صحنه دراماتیک‌تری را در قیاس با روایت‌های ارایه شده از سوی دیگران ارایه کرده است:

موقعی که بیکتور درکه از راه رسید و گفت که یک همایش عمومی در کوبا بوده و طی آن فیدل نامه «چه» را قرائت کرده، «چه» روی یک کنده درخت نشسته بود... او آن روز جدای از ابتلا به آسم و اسهال، تب هم داشت. «چه» بعد از شنیدن حرف‌های درکه از جا پرید و گفت: «دو مرتبه بگو، دو مرتبه بگو؛ چی گفتی؟» درکه که جا خورده بود گفت: «نه، تاتو [نام مستعار چه در کنگو]، من این جوری شنیدم، شاید قضیه طور دیگری بوده». او بعدها مفصلاً توضیحاتی را ارایه کرد. «چه» موقع شنیدن حرف‌های درکه زیر لب غُرغر می‌کرد به طوری که ما نتوانستیم بفهمیم دقیقاً چه می‌گوید. وقتی حرف‌های درکه تمام شد «چه» گفت: «آن خورها، آنها کودن و ابله هستند». ما یک به یک متفرق شدیم، زیرا موقعی که «چه» عصبانی می‌شد ما عادت داشتیم که او را تنها بگذاریم، شبیه یک شیر تنها بود و ما نمی‌خواستیم با حضور خودمان باعث ناراحتی بیشتر او شویم. هیچ کس نمی‌خواست دور و بر او باشد. زیرا ما پیشاپیش عصبانیت‌های او را از نزدیک تجربه کرده بودیم. (۸۶)

مسایل «چه» چندگانه بود، و به نظر می‌رسید که هیچ راه حلی برای آنها موجود نیست. حتی حادثه‌ای که ممکن بود وی را سرشار از لذت و نوستالژیا کند - اولین و تنها نبردش در کنگو - یک فاجعه از کار در آمده بود. اردوگاه وی در کنگو، با انبارهای باروت و دیگر مهمات و تجهیزات (خمپاره اندازه‌ها، وسایل مخابراتی و غیره) در ۲۴ اکتبر هدف حمله نیروهای دشمن قرار گرفت. چه‌گوارا مردد بود که مقاومت کند یا دست به عقب نشینی بزند. او نهایتاً عقب نشینی را انتخاب کرد. اما

کنگویی‌ها طبق معمول به سرعت فرار را بر قرار ترجیح دادند و به این ترتیب «چه» را مجبور کردند که شخصا اعلام عقب نشینی کند؛ البته بعد از پایداری بر روی یک تپه برای چند ساعت متوالی. باروت‌ها، مهمات، تجهیزات و کل پایگاه از دست رفت؛ کنگویی‌ها یک بار دیگر ثابت کردند که برای جنگیدن نامناسب هستند. همان گونه که «چه» در دفترچه یادداشت‌های روزانه‌اش نتیجه‌گیری کرد: «من شخصا بدجوری احساس افسردگی می‌کردم؛ به خاطر ضعفم و همین طور به خاطر نداشتن آینده‌نگری احساس می‌کردم که در قبال این فاجعه مسئول هستم» (۸۷) شاید چه‌گوارا در آن هنگام به همان نتیجه‌ای رسیده بود که کارشناس امور آفریقا در «شورای امنیت ملی آمریکا» در گزارش خویش به تاریخ ۲۹ اکتبر ۱۹۶۵ به آن دست یافته بود: «جنگ در کنگو احتمالاً به پایان رسیده است» (۸۸)

روابط چه‌گوارا با سپاهیان کوبایی‌اش در کنگو از این مرحله به بعد رو به وخامت بیشتری گذاشت. دیگر هیچ کدام از این سپاهیان به پیروزی باور نداشتند و اگر به اغلب آنها (بنا به ارزیابی «چه»، حدود نیمی از آنها) حق انتخاب داده می‌شد قطعاً راه بازگشت به کوبا را بر می‌گزیدند. شکوه و گلایه از همه سو باریدن گرفت. برخی از آنها از خود می‌پرسیدند حالا که انقلاب را نمی‌توان به کنگو صادر کرد و کنگویی‌ها هم حاضر به جنگیدن نیستند، پس چرا ما باید در اینجا باشیم. آراگونس به یاد می‌آورد که دستورات «چه» در این دوران فاصله زیادی با پوچ بودن نداشت: «او دستور داده بود که شورشیان کنگویی غذای خود را از دشمن بگیرند، اما دشمن هم هیچ غذایی نداشت، و در واقع، در آنجا هیچ دشمنی نبود. وقتی قضیه را با او در میان گذاشتم گفت: بسیار خب، بروند و یوکا (۹۹۸) بخورند، آن هم بدون نمک». کوبایی‌ها از اینکه می‌دیدند کنگویی‌ها تنبلی می‌کنند و از حمل و نقل وسایل و تجهیزات خودداری می‌کنند، به شدت عصبانی می‌شدند. بهانه کنگویی‌ها برای در رفتن از زیر کار این بود: مگر ما کامیونیم که این وسایل را بارمان می‌کنید. فرناندس مل

می‌گوید: «در اواخر دوران اقامتمان در کنگو شاهد صحنه‌ای بودم. «چه» در این زمان در بیرون اردوگاه کیامبا مشغول خواندن یکی از کتاب‌های بی‌شماری بود که همراه خودش به کنگو آورده بود. ناگهان خبر رسید که بمب افکن‌های دشمن دارند نزدیک می‌شوند. «چه» به من دستور داد: ترتیبی بدهید تا جلوی در هر کلبه یک کوبایی ایستاده باشد تا کنگویی‌ها نتوانند فرار کنند. «چه» بعد از گفتن این دستور دوباره مطالعه کتابش را از سر گرفت. چند دقیقه بعد نیروهای حکومت مرکزی حمله کردند. ما نمی‌توانستیم بگوییم که نیروهای دشمن از کدام مسیر در حال پیشروی‌اند. کنگویی‌ها فوراً اقدام به فرار کردند. اوضاع طوری بود که «چه» نمی‌توانست مسیر عقب نشینی را دقیقاً مشخص کند. موقعی که رگبار آتش و بمب باریدن گرفت و ماندن در پایگاه امکان‌ناپذیر شد، «چه» دستور داد: بسیار خب، بیاید از همین مسیر پایینی عقب نشینی کنیم، و امیدوار باشیم که آنها دارند از مسیر بالایی می‌آیند». (۸۹)

در آغاز ماه اکتبر ۱۹۶۵ سه عامل در عزیمت نهایی «چه» از کنگو دخیل بود. عامل نخست این بود که موقعیت وی و یارانش روز به روز وخیم‌تر می‌شد. «چه» بیش از این تلاش نمی‌کرد که وخامت اوضاع را تکذیب کند. مزدوران آفریقای جنوبی و ارتش حکومت مرکزی کنگو همچنان در حال پیشروی به سوی دریاچه تانگانیکا بودند. آنها در طول مسیر موفق شده بودند کنترل دهکده‌هایی را که قبلاً در اختیار شورشیان بود به دست آورند. و اینها واقعیاتی بود که «چه» نمی‌توانست نادیده‌اش بگیرد. «چه» در دفترچه یادداشت‌های روزانه‌اش در زیر عنوان «جمع بندی رویدادهای ماه اکتبر» - که در ضمن آخرین جمع‌بندی‌اش در کنگو نیز به شمار می‌رفت - صادقانه اذعان کرد که «این ماه پر از فاجعه بود. بدون هیچ علل مخفیه‌ای باید به سقوط فضاحت بار باراکا، فیزی و لوبونجا، دلسردی مطلق کنگویی‌ها را هم اضافه کرد... کوبایی‌ها هم، از تمبو [آراگونس] و سیکی [فرناندس مل [گرفته تا سربازان، وضع بهتری نداشتند»]. (۹۰)

به این ترتیب، ماجرای چه‌گوارا در کنگو

بدون دخالت هیچ عامل بیرونی‌ای رو به پایان بود: «چه» یا باید فرار می‌کرد، یا دستگیر می‌شد، یا در کرانه «دریاچه تانگانیا» می‌مرد. کوبایی‌ها از شمال و جنوب توسط سربازان مزدور آفریقای جنوبی محاصره شده بودند؛ در غرب آنها یک کوه و در شرق آنها دریاچه تانگانیکا قرار داشت.

اما دو عامل دیگر هم در نابودی رویاهای آفریقایی چه‌گوارا موثر بود. فیدل کاسترو به لطف نامه‌های «چه» و گزارش‌های فرستادگان ویژه‌اش به کنگو نهایتاً مجبور به این نتیجه‌گیری شد که ماموریت آفریقایی «چه» در حال شکست است. فیدل بلافاصله تعدادی قایق به همراه ملوانان ماهر به تانزانیا فرستاد تا در صورتی که عقب نشینی در جبهه‌ها حتمی شد فوراً برای نجات «چه» و سپاهیان کوبایی وارد عمل شوند. فیدل همچنین اوسمانی را روانه منطقه کرد تا «چه» را قانع کند که شکست ماموریتش را بپذیرد، از ادامه عملیات صرف نظر کند، و خودش را از مهلکه نجات دهد. (۹۱) فیدل نهایتاً نامه‌ای خطاب به «چه» نوشت که در ۴ نوامبر ۱۹۶۵ به دست او رسید:

ما باید هر کار معقولی که از دستمان بر می‌آید انجام بدهیم. اگر از نظر تو حضور ما ناموجه و بی‌ثمر است، پس ما باید به عقب نشینی فکر کنیم. ما باید در تطابق با موقعیت عینی و وضع روحی سپاهیانمان عمل کنیم. اگر آنها معتقدند که ما باید بمانیم، ما سعی خواهیم کرد که هر منبع مادی و انسانی‌ای را که آنها ضروری می‌دانند، برایشان بفرستیم. ما نگرانیم که مبادا تو دچار این اشتباه بشوی که ما نقطه نظرها را بدبینانه یا شکست طلبانه به حساب می‌آوریم. اگر تصمیم به ترک [کنگو] بگیری، یا می‌توانی به اینجا [کوبا] برگردی، یا می‌توانی به هر جای دیگری که می‌خواهی بروی. ما از هر تصمیم تو حمایت خواهیم کرد. از نابود شدن اجتناب کن. (۹۲)

از این نامه پیداست که فیدل آشکارا امیدوار است که چه‌گوارا کنگو را ترک کند. او همچنین یک راه خروج از این

بن بست را به «چه» پیشنهاد کرده است؛ یا بازگشت به کوبا یا شروع یک ماموریت انقلابی تازه در هر کجای دیگر. کاسترو می‌دانست که چه‌گوارا بعد از علنی شدن نامه‌اش، به کوبا باز نخواهد گشت اما او نمی‌خواست «چه» بلافاصله عازم آرژانتین شود. به این ترتیب فیدل یک راه آلترناتیو را برای این رفیق آرام نشدنی‌اش تهیه و تدارک دید.

حوادث دیگری در ماه اکتبر رخ داد که در حکم یک ضربه پایانی به تلاش شجاعانه اما بی‌نتیجه «چه» برای رهبری یک انقلاب در قلب آفریقا بود. کازاووبو، رئیس جمهوری کنگوی بلژیک، در روز ۱۳ اکتبر ۱۹۶۵، درست قبل از برگزاری اجلاس «سازمان وحدت آفریقا» در اکرا (پایتخت غنا)، اقدام به برکناری موسی چومبه از منصب نخست وزیری کرد. کازاووبو حدود یک ماه بعد از عزیمت «چه» از کنگو، توسط موبوتو (۱۹۹۹) به زیر کشیده شد. (۱۰۰۰) اما در زمان حاضر، حالا که شری موسی چومبه کنده شده بود، رئیس جمهوری کنگو تصمیم گرفت موضع مصالحه جویانه‌تری در برابر همسایگانش اتخاذ کند. این تغییر رویه باعث شد که از شدت مخاصمات علیه حکومت مرکزی کنگو کاسته شود. حالا دیگر کشورهای رادیکال آفریقایی هیچ دلیلی برای ادامه حمایت‌هایشان از شورشیان کنگویی نداشتند. علاوه بر این، تعدادی از رهبران کشورهای آفریقایی پیشاپیش به حمایت‌های خویش از شورشیان پایان داده بودند. بن بلا در ماه ژوئن در پی کودتای هواری بومدین (۱۰۰۱) به زیر کشیده شده بود؛ اوبوته (۱۰۰۲) در اوگاندا معاونش را از کار برکنار کرده بود؛ و قوام نکرومه در غنا چند ماه بعد سقوط می‌کرد. به این ترتیب، جولیس نیرره، معروف‌ترین حامی شورشیان کنگویی، خود را عملاً تک و تنها یافت. نیرره دیگر هیچ دلیل منطقی‌ای برای ادامه حمایت‌هایش از نبرد کنگو نداشت؛ نبردی که در هر حال رو به خاموشی بود.

جولیس نیرره (رئیس جمهوری تانزانیا) حتی به کازاووبو (رئیس جمهوری کنگوی بلژیک) پیشنهاد کرد که بلافاصله پس از پایان اجلاس اکرا، با رهبران شورشیان کنگو دیدار و

گفت‌وگو کند. رییس جمهوری کنگو همچنین گفت‌وگوهای علنی‌ای را با مقامات کنگوی برازاویل آغاز کرد. هدف از این مذاکرات این بود که حکومت کنگوی برازاویل از ادامه کمک رسانی به شورشیان تحت امر پیر ماله در کویلو خودداری کند. موقعیت در منطقه تا اواسط ماه اکتبر به صورت ریشه‌ای تغییر یافته بود: جبهه کشورهای متری آفریقا و جبهه نبرد در کنار دریاچه تانگانیکا در حال فروپاشی بود. در چنین شرایطی جولیوس نیرره چاره‌ای نداشت جز اینکه، در تطابق با قطعنامه صادره در نشست اکرا، از سپاهیان کوبایی و سربازان مزدور آفریقای جنوبی درخواست کند که منطقه را فوراً ترک کنند. نیرره در اوایل نوامبر ۱۹۶۵ این درخواست را رسماً مطرح کرد. مایک هور، رهبر سربازان مزدور آفریقای جنوبی، همان ماه کنگو را ترک کرد، هر چند که سربازانش برای یک سال آینده همچنان در منطقه حضور داشتند و برای رفتن این‌جا و آن‌جا می‌کردند. کوبایی‌ها در اوّل نوامبر ۱۹۶۵ پیامی از پایتخت تانزانیا دریافت کردند: رییس جمهوری تانزانیا (نیرره) رسماً درخواست کرده بود که کمک رسانی کوبایی‌ها به شورشیان کنگویی متوقف شود. این درخواست عملاً باعث شد تا کمک رسانی کوبا به شورشیان کنگویی - یا هر آنچه از این شورشیان به جا مانده بود - قطع شود. همان طور که «چه» نوشت: «این یک ضربه مرگبار به یک انقلاب در حال مرگ بود» (۹۳).

اما این آرژانتینی خسته و بیمار هنوز حاضر به تسلیم نبود. «چه» احساس می‌کرد تا مادامی که سربازان مزدور آفریقای جنوبی همچنان در کنگو مشغول عملیات نظامی هستند، رفتن وی از کنگو کار منصفانه‌ای نیست مگر اینکه خود شورشیان کنگویی صراحتاً از وی بخواهند که منطقه را ترک کند. ماسنگو (۱۰۰۳)، تنها معاون لورن کابیلا (یکی از رهبران شورشیان کنگویی) بود که در منطقه نبرد حضور داشت. ماسنگو و چه‌گوارا در اواسط نوامبر ۱۹۶۵ با یکدیگر دیدار کردند. این ملاقات در حالی صورت گرفت که مزدوران آفریقای جنوبی آنها را از همه سو احاطه کرده بودند. «چه» آلترناتیوهای را ارائه کرد: «یا

مقاومت و مرگ، یا عقب نشینی». ماسنگو مخالفت کرد: «نه، موافق نیستیم. اگر ما آمادگی این را نداشته باشیم که یک رزمنده کنگویی را روانه میدان نبرد کنیم تا در کنار یک کوبایی بمیرد، پس نمی‌توانیم از کوبایی‌ها بخواهیم که چنین کاری را انجام دهند». چه جواب داد، «بسیار خُب، اما این تصمیم باید از جانب شما و کاملاً روشن باشد. شما هر تصمیمی بگیرید که ما باید انجام دهیم، ما آن را اجرا خواهیم کرد، اما این تصمیم آشکارا باید از جانب شما گرفته شود».

(۹۴)

نزدیک‌ترین تپه پیشاپیش توسط دشمن تسخیر شده بود. کوبایی‌ها برای ترک منطقه مُصرانه خواهان دریافت یک درخواست نامه رسمی از جانب کنگویی‌ها بودند: «شما باید نوشته‌ای به ما بدهید مبنی بر اینکه معتقدید که مشاوران کوبایی باید منطقه را ترک کنند زیرا حضور آنها موجب تشدید سرکوب شده است». «چه» تکرار کرد: «ببینید، آنها دست به نقد در اینجا حضور دارند، قضیه برای ما عبارت است از آماده شدن برای مواجهه پایانی. وضعیت روشن است: یا مقاومت و مرگ، یا عقب نشینی» (۹۵) عاقبت کنگویی‌ها موافقت کردند، و کوبایی‌ها آماده شدند تا سوار قایق‌هایی شوند که قرار بود آنها را صحیح و سالم به آن سوی رودخانه منتقل کند.

«چه» برای آخرین بار تلاش کرد تا رویای خودش را زنده نگه‌دارد. او درست در همان زمانی که سپاهیان کوبایی آماده عزیمت می‌شدند، به آراگونس و فرناندس مل گفت که قصد دارد به همراه چند سپاهی کوبایی در منطقه بماند تا یک راهپیمایی طولانی - بالغ بر ۱۵۰۰ کیلومتر در خاک کنگو به سوی کویلو - را برای پیوستن به پیر مالله در غرب کشور به منظور ادامه نبرد، انجام دهد. دوستان «چه» از شنیدن این حرف مات و مبهوت شدند. فرناندس مل عاقبت شکیبایی خود را از دست داد و از فرط عصبانیت کلاه خویش را محکم بر زمین زد. آراگونس که مُسن‌تر و عاقل‌تر بود سعی کرد با ارایه دلیل و منطق «چه» را متقاعد کند: «چه به حرف‌هایم گوش کن، من به عنوان زیر دست تو تا حالا از هر دستوری که داده‌ای، مو به مو و بی هیچ چون و

چرایی، اطاعت کرده‌ام. اما بگذار این را به تو بگویم که هرگز یک لحظه هم به این فکر نکن که جرات داری به من بگویی اینجا را ترک کن در حالی که خودت اینجا مانده‌ای». (۹۶) «چه» نهایتاً نرم شد و کوتاه آمد، اما فقط در ظاهر؛ او هنوز یک کارت دیگر برای بازی کردن در اختیار داشت.

«چه» به سرعت چیز دیگری را بهانه کرد؛ چیزی که آخرین بهانه‌اش برای ماندن در منطقه بود: «من با پنج تا سپاهی قدرتمند در اینجا خواهم ماند تا جنازه‌های سربازانمان یا سربازانی را که طی عملیات گم شده‌اند پیدا کنیم... اندیشیدن به این موضوع که ما داریم منطقه نبرد را کاملاً ترک می‌کنیم و عده‌ای دهقان بی دفاع و مردان مسلح اما بی دفاع را، که ظرفیت کمی برای مبارزه دارند و احساس شکست و خیانت شدگی می‌کنند، پشت سرمان تنها می‌گذاریم بدجوری ناراحت می‌کند». (۹۷) قایق‌ها پر از زنان، کودکان و خانواده‌هایی از دهکده‌های شورشی بودند که از ترس پیشروی مزدوران آفریقای جنوبی برای ترک منطقه شتاب داشتند. لوتون، مامور کوبایی که مسئولیت عملیات نجات را بر عهده داشت، از دیدن قایق‌های ارزشمندش که غیر نظامیان کنگویی را در خود جا داده بود در حالی که فرمانده‌اش (چه) حاضر نبود سوار قایق شود، دچار وحشت شده بود. غیر نظامیان کنگویی عاجزانه از کوبایی‌ها درخواست می‌کردند که آنها را همراه خود به آن سوی رودخانه ببرند تا از شر انتقام‌گیری نیروهای دشمن در امان بمانند. «چه» همین موضوع را بهانه کرد و گفت: زنان و کودکان باید اول از همه بروند. لوتون در مخالفت با «چه» گفت: «من دستورات دیگری دارم، ببینید این سیاهان به اینجا، به جنگل، تعلق دارند، آنها مایل هستند که در اینجا زندگی کنند. این سیاهان آن کسانی نیستند که مزدوران به دنبالشان هستند. مزدوران دنبال تو و کوبایی‌های سیاه پوست هستند». «چه» دوباره اصرار کرد: «موقعی که آنها [سربازان مزدور آفریقای جنوبی] به اینجا برسند، همه این آدم‌ها را قتل عام خواهند کرد». لوتون در پاسخ گفت: «بله، اما دستوراتی که من

گرفته‌ام این است که آنهایی که نباید قتل عام شوند کوبایی‌ها هستند، و من مجبورم تو را از اینجا خارج کنم. به تو احترام می‌گذارم اما من در اینجا تحت دستورات مستقیم فیدل عمل می‌کنم؛ اگر برای بیرون بردن تو از اینجا مجبور شوم دست و پایت را ببندم، حتماً این کار را انجام خواهم داد.» (۱۰۰۴) «چه» نهایتاً رضایت داد که منطقه را ترک کند.

همان گونه که «چه» در آغاز کتاب خاطرات جنگ کنگو نوشت، کل این اقدام تاریخیچه یک شکست بود. (۹۸) دلایل این شکست بسیار بود. «چه» برخی از این دلایل را به درستی تشخیص داد و آنها را به روی کاغذ آورد، اما متوجه برخی دیگر از دلایل نشد؛ دلایلی که تنها پس از سپری شدن سی سال برملا گشته‌اند. «چه»، به قول بن بلا، خیلی دیر به کنگو رسید. ضرباهنگ، تمایلات و ناسازگاری‌های ذاتی و درونی «چه» همخوان با ویژگی‌های نبرد آفریقایی‌اش نبود. او سعی کرد که حماسه سیئرامایسترای خود را در کنگو باز آفرینی کند، اما نه کپی نه اصل، هیچ کدام ریشه در واقعیت نداشت. اما شاید بی رحمانه‌ترین نقیض توهم او را بتوان در یک موضوع جنبی یافت، موضوعی که می‌تواند همچون سنگی بر گور این اپیزود وهم‌گون باشد.

سه منبع معتبر پرسش یکسانی را مطرح کرده و، در یک باز آفرینی جالب از «مهر گیاه» (۱۰۰۵) ماکیاولی، جواب‌های متفاوتی ارائه کرده‌اند. پرسش این است که: چگونه یک صد سپاهی کوبایی و ده‌ها شورشی کنگویی و رواندایی موفق شدند در زیر روشنایی سپیده دم و در حالی که دشمنان آنها به شدت در تعقیبشان بودند، صحیح و سالم از دریاچه‌ای عبور کنند که قایق‌های تندروی آفریقایی جنوبی، سیا و ارتش کنگو به شدت از آن مراقبت می‌کردند؟

بنیگنو موضوع فوق را با دقت بیشتری مطرح کرده است. کوبایی‌ها خود را آماده کرده بودند تا هنگام عبور قایق‌هایشان از عرض رودخانه، تا آخرین نفر بجنگند. این در حالی بود که قایق‌ها به علت جا دادن انبوه سرنشینان در خطر

غرق شدن بودند. جدای از این، نیروهای دشمن تردد در سطح رودخانه را کاملاً زیر نظر داشتند و به خوبی از جزئیات برنامه نجات کوبایی‌ها آگاه بودند. اما آنها هیچ کاری نکردند. تنها دو احتمال وجود دارد: یا اینکه هیچ کدام از نیروهای دشمن متوجه عبور و مرور قایق‌های کوبایی نشده بودند، یا آنهایی که قایق‌ها را دیده بودند تصمیم گرفته بودند که حمله نکنند. (۱۰۰۶) نتیجه، چیزی بود که به دشواری می‌شد باورش کرد: کوبایی‌ها، با وجودی که تحت محاصره بودند، توانستند صحیح و سالم از مهلکه فرار کنند.

هیات نظامی بلژیک [در کنگو] خشمگین بود؛ آنها نمی‌توانستند باور کنند که کوبایی‌ها به سلامت گریخته‌اند. دولین (رییس دفتر سیا در کنگوی بلژیک) پاسخ نامعقولی برای این پرسش دارد: «من یک قایق را مامور کرده بودم که مانع عبور کوبایی‌ها از عرض رودخانه شود، اما این قایق خراب شد و کوبایی‌ها توانستند فرار کنند. من به این خاطر هرگز خودم را نخواهم بخشید». (۹۹) سرهنگ هاردنه (رییس هیات نظامی بلژیک در کنگو) نیز به یاد می‌آورد که از این بابت خیلی میهوت و متحیر شده بود:

وضعیت آب و هوایی بهبود یافته بود، بنابراین پُست فرماندهی و فرماندهان هیات نظامی بلژیک در کنگو در حال هدایت عملیات از یک هواپیما بودند. آنها پی بردند که کوبایی‌ها با استفاده از چند قایق دارند از سمت جنوبی رودخانه فرار می‌کنند. بنا به دلایلی که هرگز روشن نشد، هواپیماهای متعلق به ANC و قایق‌هایی که هدایت آنها را سپاهیان [مزدور] آفریقای جنوبی بر عهده داشتند نه تنها به رغم دستوراتی که داشتند در منطقه حاضر نبودند، بلکه به تماس‌هایی که سعی می‌شد از هواپیمای فرماندهی با آنها برقرار شود جواب نمی‌دادند... این اجرای بد دستورات به کوبایی‌ها اجازه داد که فرار کنند. (۱۰۰)

اما ژول ژرار لیبوی (۱۰۰۷)، که برای مدت سی سال در «مرکز پژوهش‌های اطلاعات سیاسی اجتماعی» (CRISP) در بروکسل روی جنگ‌های کنگو کار کرده، معتقد است که شکست نیروهای بلژیکی آفریقای جنوبی و کوبایی‌های ضد کاستروی در جلوگیری از فرار چه‌گوارا از کنگو، مشکوک و دور از فهم است. به اعتقاد این پژوهشگر، هیات نظامی بلژیک در کنگو به گردان‌های کنگویی تحت امر خویش دستور داده بود که به کوبایی‌ها اجازه فرار از مهلکه را بدهند. درست در همین زمان دو خلبان بلژیکی سیا نیز در اتاق‌های هتل خود بازداشت شده بودند. بنا به گفته ژول ژرار لیبوی، «رییس دفتر سیا در آلبرت ویل کنگو به دو افسر بلژیکی اعتراف کرده بود که وی دستورالعمل‌هایی دریافت کرده مبنی بر اینکه تا قبل از اول دسامبر ۱۹۶۵ باید از هر گونه درگیری با کوبایی‌ها اجتناب کرد». لیبوی می‌گوید سیا قبلاً به هواپیماها و قایق‌های تحت امرش دستور «نابودی عملیاتی دشمن» را داده بود اما بعداً این دستور را لغو کرد. (۱۰۱)

ژول ژرار لیبوی راز مذکور را در ارتباط با رویداد دیگری می‌داند که همزمان در آن سوی کره خاکی در حال وقوع بود: توافقنامه مهاجرتی موسوم به «کاماریوکا». کوبا و ایالات متحده آمریکا دو طرف این توافقنامه بودند. سفیر سوییس در هاوانا از مدتی پیش تلاش میانجی‌گرانه خود را برای نزدیک کردن خواسته‌های دو طرف آغاز کرده بود. بر اساس این توافقنامه، ده‌ها هزار کوبایی مایل به ترک کوبا می‌توانستند در طی چند ماه از کشور خارج شوند. تنها در حین نخستین سال اجرای این توافقنامه، بیش از چهل و پنج هزار کوبایی می‌توانستند به فلوریدای آمریکا پرواز کنند.

کاسترو در ۲۷ اکتبر ۱۹۶۵ اعلام کرده بود که تمایل دارد به آنهایی که دوست دارند خاک کوبا را ترک کنند اجازه این کار را بدهد اما تنها مسئله این است که واشینگتن حاضر نیست به این افراد ویزای ورود بدهد. سخنان کاسترو نهایتاً منجر به امضای توافقنامه‌ای شد که خبر آن به صورت همزمان در ۴ نوامبر ۱۹۶۵ در پایتخت‌های کوبا و آمریکا منتشر گردید. ژول

ژرار لیوی معتقد است که آمریکا از ترس عملی نشدن این توافقنامه - که موضوع آن بعدها حداقل دوبار در طی سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۴ بحران ساز شد (۱۰۰۸) - تصمیم گرفت از درگیر شدن در هر منازعه‌ای با کوبا اجتناب کند. از این زاویه، منطقی به نظر می‌رسد که واشینگتن به هیات‌های نظامی خود در خارج دستور داده باشد که از ایجاد هرگونه سایشی با کوبایی‌ها طی هفته‌های مذکور خودداری کنند تا در این فاصله توافقنامه کاماریوکا امضا شود. شاید دولت آمریکا به وضوح پیش بینی نکرده بود که رهنمودهای کلی‌اش - برای اجتناب از درگیر شدن با کوبایی‌ها - می‌تواند سبب فرار چه‌گوارا از مهلکه کنگو شود. شاید هم ماموران آمریکایی در کنگو برداشت‌های نادرستی از دستورات واشینگتن کرده و به این ترتیب به کوبایی‌های محاصره شده در کنگو اجازه فرار داده بودند.

هیچ کدام از مقامات آمریکایی درگیر در رازها و تناقضات مذکور، روایت فوق را تایید نمی‌کند اما در عین حال قادر نیست روایت معتبرتری عرضه کند. دولین، رییس دفتر سیا در کنگو، می‌گوید که وی هرگز چنین دستوری [در خصوص عدم درگیر شدن با کوبایی‌ها] دریافت نکرده بود. دولین بنا به تقاضای نویسنده این کتاب با معاونین سابق خود در کنگو (به ویژه ریچارد جانسون) تماس گرفت و از آنها نیز در این مورد پرس و جو کرد. آنها نیز به خاطر نیاوردند که چنین دستوری از مقامات بالاتر دریافت کرده بودند. گوستاوو بیلولدو (خلبان تبعیدی کوبایی که در جنگ‌های کنگو حضور داشت) نیز قسم می‌خورد که اگر هم چنین دستوری دریافت می‌کرد هرگز از آن تبعیت نمی‌کرد؛ هر چند که می‌گوید اساساً چنین دستوری دریافت نکرده بود. ویلیام بودلر (۱۰۰۹)، دیپلمات آمریکایی که در مذاکرات مربوط به توافقنامه کاماریوکا شرکت داشت، نیز به خاطر نمی‌آورد که واشینگتن در ارتباط با این توافقنامه هیچ معامله پشت پرده‌ای یا تصمیم‌گیری یک جانبه خاصی انجام داده باشد. (۱۰۲)

با این وصف، راز همچنان به قوت خویش باقی است: به چه دلیلی چه‌گوارا اجازه یافت که صحیح و سالم کنگو را ترک کند؟

اگر چه‌گوارا موفق شد به لطف پاره‌ای تصادفات عجیب جان سالم از عملیات انقلابی کنگو به در ببرد، این را تنها باید به حساب یکی از چندین و چند بازی‌های روزگار در زندگی او گذاشت. او به این ترتیب توانست دو سال دیگر هم زنده بماند. شاید این دو سال عمر دوباره‌ای که به چه‌گوارا داده شد نتیجه نوعی تلاقی منافع جریان‌های گوناگون و بعضاً متخالف بود. منافع فیدل کاسترو، منافع مقامات سیاسی و مهاجرتی ایالات متحده آمریکا، منافع سیا، و منافع مزدوران آفریقای جنوبی، که همه و همه در ساحل «دریاچه تانگانیکا» با یکدیگر تلاقی کرده بود. حتی اگر زندگی «چه» در ساحل این دریاچه به پایان می‌رسید، باز فداکاری او عظیم و شکوهمند بود و حماسه‌اش همچنان یکی از بزرگ‌ترین‌ها در قرن بیستم به شمار می‌رفت. اما تقدیر چنین بود که حماسه و شکوه اینارگری چه‌گوارا ابعاد گسترده‌تری پیدا کند.

بهترین ارزیابی درباره نقش چه‌گوارا در کارزار کنگو توسط خود «چه» نوشته شده است. او کتاب ماقبل آخر خود - که تا این تاریخ هنوز چاپ نشده است - را با این ارزیابی خشک و تلخ از نحوه عملکردش در آفریقا به پایان رساند:

به دلیل شیوه نامعمول ورودم به کنگو دست و پایم یک جورایی بسته شده بود، و من هرگز نتوانستم بر این مشکل غلبه کنم. واکنش‌هایم ناموزون بودند؛ برای مدتی این طرز برخورد را داشتم که می‌توان آن را خودخواهانه نامید و، در برخی زمان‌ها، عصبانیت‌های آسیب رسان و تهاجمی داشتم، شاید به خاطر یک چیز ذاتی در وجودم. تنها آدم‌هایی که من با آنها روابط مناسبی داشتم دهقانان بودند، برای اینکه من با یک زبان سیاسی و با توضیحات مستقیم و آموزش از طریق مثال مأنوس‌تر هستم، و تصور می‌کنم در این زمینه موفق بوده‌ام. در مورد روابط با سپاهیانم تصور می‌کنم به اندازه کافی فداکار بوده‌ام که کسی نتواند از حیث شخصی و فیزیکی از من انتقاد کند، گرچه در برآورده ساختن دو عادت بزرگم در کنگو

موفق بودم: سیگار که همیشه به دشواری گیر می‌آمد، و مطالعه کتاب، که در هر دو زمینه وفور نعمت بود. ناراحت از پوشیدن پوتین‌های پاره پوره یا لباس‌های کثیف، یا خوردن همان غذایی که سپاهیان می‌خورند و زندگی کردن در همان شرایطی که آنها زندگی می‌کنند، از نظر من فداکاری نبود. خصوصاً این واقعیت که من می‌توانستم به کتاب‌هایم پناه ببرم و از مسایل روزمره بگریزم باعث می‌شد که از سپاهیانم فاصله بگیرم، علاوه بر این وجوه خاصی از کاراکترم باعث می‌شد که ارتباط درونی برقرار کردن [با آدم‌ها] برایم مشکل شود. من جدی و خشن بودم اما به گمانم نه خیلی زیاد، یا نه خیلی غیر منصفانه. از روش‌هایی استفاده می‌کردم که در ارتش‌های کلاسیک معمول نبود، مثلاً زندانی کردن و محروم ساختن [سربازانِ خاطی] از غذا؛ این تنها روش [مجازات] موثری است که من در جنگ چریکی سراغ دارم. من در ابتدا سعی کردم از ابزار فشار روحی استفاده کنم، اما در این کار شکست خوردم. می‌خواستم سپاهیانم وضعیت را همان‌گونه ببینند که من می‌بینم، اما در این کار شکست خوردم. آنها حاضر نبودند به نحو خوش بینانه‌ای آینده را که در پشتِ مه سیاهِ زمانِ حاضر پنهان شده بود، ببینند. به اندازه کافی جسور نبودم که از آنها خواستارِ حداکثر فداکاری در مواجهه با لحظه حقیقت شوم. این یک مانعِ درونی و فیزیکی در من بود. ماندن در کنگو برایم بسیار دشوار بود. از نقطه نظر شرافتِ یک رزمنده، کار ما درست بود. از نقطه نظر آینده شخصی‌ام، گرچه این بهترین کاری نبود که می‌شد انجام داد اما در آن زمان هیچ فرقی نمی‌کرد. موقعی که برای گرفتن یک تصمیم در حالِ کلنجار بودم، می‌دانستم که دست به حداکثر فداکاری زدن چقدر آسان است - و این بر علیه من عمل کرد. تصور می‌کنم که باید آن حالتِ غائی را به تعدادِ معدودی از رزمندگان تحمیل می‌کردم؛ فقط تعدادِ معدودی، اما ما باید می‌ماندیم. من بیش از هر زمان دیگری به جنگ چریکی باور پیدا کرده‌ام؛ اما ما [در کنگو] شکست خوردیم. مسئولیت من خیلی سنگین است؛

این شکست را، یا [بهتر بگویم] درس‌های ارزشمندش، را فراموش
نخواهم کرد. (۱۰۳)

نشر کتاب (nbookcity.com)

فصل دهم: چه کسی در بولیوی به او خیانت کرد؟

زندگی لبخند زدن بر چه گوارا را متوقف کرده بود، اما قدرت اراده خارق العاده او و بخت و اقبال وی آن قدر بود که برای تحقق آخرین ماجرایش کفایت کند. مردی که از غرقاب شکست و نومیدی کنگو سر برآورد همچنان آکنده از ایمان و قدرت های درونی بود؛ هر چند که آسیب های جسمی فراوانی دیده بود. او که بیش از ۱۸ کیلو از وزن بدنش را از دست داده بود، حالا فقط کمتر از ۵۰ کیلو وزن داشت. بخش عمده ای از این کاهش وزن به سبب آسم و اسهال مزمن وی بود و بدتر از همه یأس و غم ناشی از شکست بود که به سرعت جای خود را به افسردگی داده بود. «چه» برای چند هفته متوالی در دفتر و اتاق خواب کوچکی که در طبقه اول سفارتخانه کوبا در دارالسلام تانزانیا به وی اختصاص داده بودند به سر برد. این دوران اقامت کمک چندان به بهبود وی نکرد. بیماری های جسمی و روحی او پس از اینکه نقشه هایش برای آینده تدریجا مشخص شد، رو به بهبود گذاشت. منشی «چه» در حین ماه های اقامتش در تانزانیا می گوید: «تصور نمی کنم روحیه شکست بر وی غالب شده بود. او بیشتر یک موضع انتقادی به رهبری سیاسی سازمان های شورشیان کنگویی داشت و با روحیه ای سرشار از عشق و شفقت به رزمندگان کنگویی می اندیشید».

(۱)

«چه» در حین دوران اقامتش در پایتخت تانزانیا، اوقات بسیاری را با پابلو ریوالتا، سفیر کوبا در تانزانیا و رفیق هم رزم قدیمی اش، سپری کرد. «چه» طی این دوران دو تصمیم مهم گرفت. تصمیم اولش عدم بازگشت به کوبا، و تصمیم دومش بازگشت به بوئنوس آیرس بود. بنیگنو (آبارکون رامیرس) به خاطر می آورد که «چه به هیچ عنوان نمی خواست به کوبا برگردد». (۲) دلیل او برای عدم بازگشت به کوبا قابل درک بود: علنی شدن نامه خصوصی او توسط فیدل این امر را ناممکن ساخته بود. «چه» به هیچ عنوان تمایلی برای شکستن قول و پیمان خود نداشت. او می توانست محرمانه به کوبا برگردد، اما حتی این

کار را نیز مغایر با فحوای نامه خداحافظی‌اش تلقی می‌کرد. او بعد از اعلام چشم پوشی‌اش از همه چیزهایی که در کوبا داشت، قادر نبود همچون انسانی مغلوب و در هم شکسته به آنجا باز گردد. مسیری که اقتصاد کوبا اختیار کرده بود برای «چه» بیگانه بود؛ حامیان او از کمیته مرکزی حزب کمونیست تازه تاسیس کوبا کنار گذاشته شده بودند؛ و استراتژی بین‌المللی وی در مواجهه با واقعیت‌های تند و تیز آفریقا متلاشی شده بود. او هیچ جایی برای رفتن نداشت، بنابراین تصمیم گرفت به نقطه آغاز اصلی خود - آرژانتین - باز گردد. این بازگشت در حکم ملحق شدن دوباره یک پسر ماجراجوی تخس به خانواده و کشورش نبود، بلکه بازگشتی بود برای برپایی انقلاب در جایی که او همیشه امیدش را در سر پرورانده بود: آرژانتین

آنخل براگوئر (۱۰۱۰) (معروف به لینو) (۱۰۱۱)، که مسئول امور بولیوی در تشکیلات اطلاعاتی کوبا بود، هیچ شکی درباره تصمیمات تازه «چه» نداشت. تنها میل و خواسته «چه» پس از بهبود وضع جسمی و روحی‌اش در دارالسلام، عزیمت به سوی آرژانتین بود. او می‌خواست فوراً به آرژانتین برود؛ یا با آمادگی قبلی یا بی آمادگی قبلی، یا با منابع لازم یا بدون منابع لازم، یا با همراه یا بدون همراه. آنخل براگوئر در این مورد می‌گوید:

«چه» به شیوه‌ای به شدت قهرمانانه، و بدون در نظر گرفتن هیچ شرطی، [سفر به آرژانتین را] برنامه‌ریزی کرد. این برنامه شباهت بسیار زیادی به قصد وی برای ماندن تقریباً تک و تنها در کرانه‌های دریاچه تانگانیکا [در کنگو] داشت. این برنامه شبیه به جنگیدن در کرانه‌های دریاچه، در فضای باز، علیه نیروهای نظامی قوی‌تری بود که در آستانه پیروزی قرار داشتند. (۱۰۱۲)

ماه‌های پایانی اقامت چه‌گوارا در آفریقا عمدتاً اختصاص یافته بود به اختلاف نظری که بین «چه» و هاوانا در شرف

تکون بود. «چه» خواهان ترک فوری تانزانیا بود، اما کاسترو به پاره‌ای ترفندها و بهانه‌ها متوسل شد تا مانع از کشته شدن وی به دست ژاندارم‌های بی رحم آرژانتینی شود. امیلیو آراگونس هم به نحو منطقی‌ای از این بابت نگران بود. یکی از اولین سلاح‌هایی که کاسترو از آن استفاده کرد، آلتیدا، همسر «چه»، بود. سلاح دیگر او رامیرو بالدس، نزدیک‌ترین دوست «چه» در کوبا و قیم قانونی فرزندان وی در صورت کشته شدنش بود. ریوالتا در مورد سفر آلتیدا به تانزانیا می‌گوید: «همسر «چه» به دارالسلام آمد. آنها در سفارت اقامت کردند. «چه» از دیدن همسرش فوق‌العاده خوشحال شد و رفتار محبت‌آمیزی با وی داشت. آنها درباره بچه‌هایشان با هم حرف زدند و یکدیگر را در آغوش گرفتند... آلتیدا تا مدتی در دارالسلام باقی ماند.» (۳) انخل براگوئر، مقام اطلاعاتی و امنیتی سابق کوبا، نیز می‌گوید:

در آن زمان نبردی آغاز شده بود که طی آن فیدل می‌خواست «چه» را از رفتن به آرژانتین منصرف کرده و وی را به کوبا بازگرداند. فیدل به همین منظور همسر «چه» و چند نفر دیگر را به دارالسلام فرستاد. «چه» می‌خواست مستقیماً از دارالسلام به بوئنوس آیرس برود. فیدل برنامه عملیات بولیوی را برای «چه» ترتیب داد تا وی را برای بازگشت به کوبا و نرفتن به آرژانتین متقاعد کند. (۴)

«چه» تا حدی مجذوب ایده عملیات بولیوی شد، یا شاید هم مجذوب این ایده شد که بولیوی می‌تواند توقفگاهی بر سر راه رفتن به آرژانتین - اما نه کوبا - باشد. «چه» در اواخر پاییز ۱۹۶۵ خوسه ماریا مارتینس تامایو (پاپی) را به بولیوی فرستاده بود تا مقدمات سفر وی به آرژانتین را فراهم کند. او به دو نفر دیگر نیز دستور داده بود که به بولیوی بروند. پومبو و توما موظف شده بودند که برای یافتن چمدان‌های پراز دلار که طی عملیات قبلی بولیوی در محل باقی مانده بود

به این کشور بروند. آنها باید پس از یافتن چمدان‌ها به مرز بولیوی و آرژانتین می‌رفتند و در آنجا منتظر ورود «چه» باقی می‌ماندند. با این وصف، فرستادگان «چه» قبل از رفتن به بولیوی، سر راه، در کوبا توقف کردند. مقامات کوبایی از فرصت استفاده کرده و فرستادگان «چه» را متقاعد کردند که سفر خود را به بولیوی تا ماه جولای ۱۹۶۶ به تعویق بیندازند. این افراد نهایتاً در ماه جولای وارد لاپاز، پایتخت بولیوی، شدند. (۵)

«چه» در حین دوران انتظارش در تانزانیا، اوقات آزاد خود را صرف نوشتن می‌کرد. «نوشتن» جدای از مطالعه کتاب‌های ادبی و جنگیدن با دشمن، محبوب‌ترین کار و فعالیت «چه» بود. او در سفارتخانه کوبا در تانزانیا فرصتی یافت تا روی یادداشت‌ها و خاطراتش از کنگو کار کند. کتاب «خاطرات جنگ انقلابی در کنگو» حاصل تلاش‌های نوشتاری «چه» طی همین دوران است. کولمان فرر (۱۰۱۳)، مُنشی جوان «چه» در سفارتخانه کوبا در دارالسلام، به عنوان دستیار در نگارش کتاب مذکور به وی کمک کرد. «چه» متن کتاب را به فرر دیکته می‌کرد و فرر آن را می‌نوشت، و سپس «چه» مجدداً متن را حک و اصلاح می‌کرد. بنا به گفته فرر، «چه» در واقع روزهای خود را صرف «انتظار کشیدن برای آماده شدن شرایط جهت یک تغییر فضا» می‌کرد. اسکار فرناندس نیز در این باره می‌گوید:

یکی از فضایل بزرگ «چه» شیوه بهره‌گیری او از مطالعه بود، هر چند که او همواره برنامه‌های بسیار منظم و دقیقی برای صرف کردن اوقاتش داشت. او می‌توانست چندین ساعت متوالی کتاب بخواند؛ او حتی مواقعی هم که تنها بود باز می‌توانست اوقات بسیار خوبی داشته باشد. (۶)

«چه» در موقع کار کردن بسیار دقیق و منظم بود. بنا به گفته فرر، «چه» موقع نوشتن بسیار دقیق بود و از هر اشتباهی اجتناب می‌کرد. او به دقت همه جوانب موضوع را بررسی و تجزیه و

تحلیل می‌کرد، و مکرراً متن را بازخوانی و حک و اصلاح می‌کرد». (۷) نگارش کتاب باعث شده بود که چه‌گوارا فرصتی برای فعالیت‌های دیگر نداشته باشد: «او شب و روز می‌نوشت. تنها کار دیگری که می‌کرد بازی شطرنج با من بود که آن را هم هر از چند گاه انجام می‌داد. یک روز موقع شطرنج داشتم او را کیش و مات می‌کردم اما قیافه‌اش طوری بود که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده؛ آن قدر در فکر و خیال بود که به بازی هیچ توجهی نداشت». (۸)

«چه» نهایتاً در اواخر فوریه یا اوایل مارس ۱۹۶۶ موافقت کرد که عازم پراگ (پایتخت چکسلواکی) شود تا در آنجا نقشه مرحله بعدی زندگی‌اش را بکشد. (۱۰۱۴) فیدل موفق شده بود موقتاً وی را از پرواز به آرژانتین منصرف کند. اولیسیس استرادا، مامور تحت امر پینرو در امور آفریقا، فردی بود که ماموریت داشت «چه» را در سفر به پراگ همراهی کند. (۱۰۱۵) «چه» برای مدتی بیش از چهار ماه در پراگ باقی ماند تا هم بیماری‌های جسمی و افسردگی روحی خود را مداوا کند و هم خود را برای عملیات تازه در بولیوی آماده کند. کاسترو تعدادی از پزشکان اختصاصی خودش را به پراگ فرستاد تا وضعیت جسمی «چه» را رو به راه کنند. خوسه لوییس اوخالدو (۱۰۱۶)، مقام کوبایی که در تیم امنیتی تحت امر پینرو کار می‌کرد، در ابتدا آپارتمانی در شهر برای چه‌گوارا پیدا کرد. اعضای گروه سپس به خانه‌ای که حدود بیست کیلومتر با شهر فاصله داشت نقل مکان کردند. استرادا حدود یک ماه در کنار «چه» باقی ماند و سپس جای خود را به خوان کارترو (۱۰۱۷) (بعداً معروف به آرل) (۱۰۱۸) داد که حامل پیام‌های رمز شده‌ای بین بولیوی و هاوانا بود. فرد دیگری که «چه» را در چکسلواکی همراهی کرد آلفردو فرناندس مونتس دئوکا (۱۰۱۹) (معروف به پاچو) (۱۰۲۰) یا پاچانگو (۱۰۲۱) بود که چه‌گوارا بعدها در ماه نوامبر ۱۹۶۶ همراه او عازم بولیوی شد.

استرادا به خاطر می‌آورد که آن چند ماه اقامت در چکسلواکی را سایه‌ای از غم پوشانده بود. زمستان اروپای مرکزی نیز مزید بر علت بود. «چه» و دوستانش در بلاتکلیفی و سرگردانی

به سر می‌بردند و از آینده خویش بی‌خبر بودند. استرادا می‌گوید که آن ایام به هیچ عنوان ایام شاد یا امید بخشی نبود:

من همراه «چه» باقی ماندم تا او تصمیم گرفت به کوبا برگردد. ما در یک آپارتمان کارگری زندگی می‌کردیم، جایی که «چه» ظاهراً مقداری آرامش و آسودگی خیال داشت. ما با کمی دلواپسی زندگی می‌کردیم. ندرتاً بیرون می‌رفتیم، و وقتی بیرون می‌رفتیم، رفیق خوسه لوییس اوخالدو هم با ما می‌آمد. ما به نواحی حومه پراگ، به رستوران‌های خارج شهر می‌رفتیم. من توجه زیادی را [از جانب زنان] به خودم جلب می‌کردم. یک بار گارسن زن یکی از این رستوران‌ها می‌خواست موهایم را لمس کند، که «چه» خطاب به من گفت: «بین امیدوارم من اینجا به خاطر تو لو نروم، برای اینکه تو توجه زیادی را به خودت جلب می‌کنی. هر جایی که ما می‌رویم همه به تو نگاه می‌کنند. تو این امتیاز را داری که سیاه پوست هستی؛ در جاهای دیگر سیاه پوست بودن باعث می‌شود که در حقت تبعیض کنند اما در اینجا [چکسلواکی] مردم سیاهان را می‌پرستند، بنابراین قصد دارم از فیدل بخواهم که کس دیگری را برایم بفرستد (۱۰۲۲)».

آن چند ماه اقامت در چکسلواکی احتمالاً بدترین ماه‌های زندگی گوارا بودند؛ ماه‌هایی تیره و آکنده از تنهایی و بلاتکلیفی. بنا به مندرجات یک گزارش تایید نشده اما امکان‌پذیر، «چه» برای مداوای بیماری آسم خود از یک داروی ویژه ساخت شوروی استفاده کرد که مدتی از تاریخ مصرف آن گذشته بود. این داروی تاریخ مصرف گذشته باعث مسمومیت «چه» شد و چند هفته طول کشید تا کاملاً مداوا شود. «چه»، که بیماری کلافه‌اش کرده بود، همچنین از همه سو تحت فشار بود. زندگی همه قطعیت‌ها را از او گرفته بود؛ قطعیت‌هایی که وی با توسل به آنها توانسته بود تا آن هنگام در برابر تضادها و مغایرت‌ها بایستد و سرنوشت شخصی خویش را رقم بزند. ماه‌ها

می‌گذشت، بدون اینکه هیچ حادثه مهمی رخ دهد. تنها وقفه در طی این مدت، تلاش‌های «چه» برای پنهان نگهداشتن حضورش در چکسلواکی و برنامه ریزی از راه دور برای اقدام انقلابی بعدش‌اش بود. چک‌ها هرگز مطلع نشدند که چه‌گوارا در کشورشان حضور دارد؛ یا حداقل همراهان «چه» در چکسلواکی چنین می‌پندارند. وسواس «چه» برای پنهانکاری به حدی بود که شناسایی و ردیابی رفت و آمدهایش را برای طرف‌های ثالث دشوار می‌ساخت. اما با توجه به رویه‌های معمول در آن زمان، به دشواری می‌توان پذیرفت که کاسترو همپیمان اصلی خود [اتحاد شوروی] را از جا و مکان دوست نامدارش [چه‌گوارا] بی‌اطلاع گذاشته باشد. علاوه بر این، رفت و آمدهای «چه» نمی‌توانست توجهات را معطوف خود نکند. حضور ناگهانی چندین و چند کوبایی توطئه‌گر در قلب اروپا موضوعی نبود که شوروی‌ها و همپیمانان اروپای شرقی‌اش - و مخصوصاً چکسلواکی - نادیده‌اش بگیرند.

کاسترو مایل بود که به هر ترتیبی شده کاری کند که چه‌گوارا بازگشت خود را به بوئنوس آیرس عقب بیندازد یا حداقل شرایط مناسب برای این سفر را به نحو مطلوبی آماده کند. (۱۰۲۳) آلیدا نیز به گروه ملحق شد. او به پراگ آمد تا دوباره با شوهرش دیدار کند. رامیرو بالدس هم آمد. بنیگنو معتقد است این رامیرو بالدس بود که «چه» را متقاعد کرد که به کوبا بازگردد. (۹) میهمان دیگر «چه» در پراگ، تامارا بوئکه (معروف به تانیا) بود. (۱۰۲۴) این مترجم آلمانی - آرژانتینی از مدتی پیش تغییر شغل داده و به کار در تشکیلات امنیتی کوبا رو آورده بود. اولیسیس استرادا که برای بیش از یک سال عاشق و دل‌باخته تانیا بود، کسی است که حضور تانیا در پراگ را تایید می‌کند. (۱۰۲۵) بعد از اینکه تماس کوبایی‌ها با تانیا در لاپاز قطع شد، تانیا به طور غیر مستقیم به پراگ فرا خوانده شد تا گزارشی از کار خود ارائه کرده و چشم انداز عملیات آتی در بولیوی را ارزیابی کند. استرادا در این مورد می‌گوید:

تانیا برای مدت یک سال بدون اینکه هیچ ارتباطی با دیگران داشته باشد در لاپاز باقی ماند. نهایتاً با او تماس برقرار شد؛ ابتدا در مکزیک و سپس در چکسلواکی. او به چکسلواکی رفت تا در آنجا آموزش دوباره ببیند و نحوه رمزدار کردن مکاتبات و تماس‌ها، و دیگر چیزهای عملیاتی را بیاموزد. همه این چیزها در پراگ اتفاق افتاد. (۱۰)

بنا به گفته اولیسیس استرادا، کوبایی‌ها مزرعه‌ای را در بیرون پراگ پیدا کرده بودند تا در آنجا دیدارهای خود را با تانیا [تامارا بونکه] انجام دهند. چه‌گوارا نیز در همین مزرعه «اوقاتی را در کنار تانیا سپری کرد». (۱۰۲۶) شایعه درباره رابطه عشقی تانیا و «چه» شدت بیشتری گرفت؛ هر چند که این شایعه از مدت‌ها قبل از دیدار این دو در پراگ بر سر زبان‌ها بود. علاوه بر این، شایعه مذکور قدمت چندین و چند ساله‌ای داشت که یک دلیل عمده آن فعالیت‌های مشترک «چه» و تانیا در هاوانا بود. برخی منابع کوبایی حتی چنین گمانه زنی کرده‌اند که چه‌گوارا به این دلیل عذر استرادا را خواست تا خودش به تنهایی در پراگ در کنار تانیا باشد. این ناممکن نیست. همچنین نباید این شایعه را نادیده گرفت که چه‌گوارا و همسرش در حین یکی از دیدارهای اخیرشان بگومگوهای جدی‌ای با یکدیگر داشتند که عامل اصلی آن قضیه تانیا بود. هر طور که بود، این ماموریت‌ها و رفت و آمدها تدریجاً منجر به شکل‌گیری عملیات انقلابی آتی در بولیوی شد. هر کسی که درگیر ماجرا بود - آلتیدا، فیدل، رامیرو بالدس، مانوئل پینیرو، نزدیک‌ترین مرئوسین «چه»، و تانیا - آلترناتیوی خاص خود ارایه می‌کرد.

کارچندان آسانی نبود. آنها برای بازداشتن «چه» از به مخاطره افکندن جان‌ش در آرژانتین باید عملیات جایگزینی را، که هم امکان‌پذیر می‌بود و هم فاصله زیادی با زادگاه «چه» نمی‌داشت، ارائه می‌کردند. اولین گزینه ونزوئلا بود. کارلوس فرانکی مدعی است که فیدل کاسترو از روابط حسنه خویش با

چریک‌های ونزوئلایی استفاده کرد تا نظر مساعد آنها را برای ملحق شدن «چه» به جنبش چریکی در ونزوئلا جلب کند. اما چریک‌های ونزوئلایی این پیشنهاد را رد کردند. (۱۱) تئودور پتکوف (۱۰۲۷)، رهبر چریک‌های ونزوئلایی که مدتی زندانی بود و حالا وزیر کشور ونزوئلا است، روایت فوق را تایید می‌کند. (۱۲) خرمان لرت (۱۰۲۸)، نماینده سابق «فورزاس آرماداس دو لیبراسیون ناسیونال» (۱۰۲۹) در هاوانا، به سابقه امر اشاره می‌کند: کوبایی‌ها از سال ۱۹۶۴ در تلاش بودند تا «چه» را درگیر جنبش چریکی ونزوئلا کنند. (۱۰۳۰) اما جنبش چریکی ونزوئلا رو به فروپاشی گذاشته بود. تفرقه‌های درونی، ضد حمله نیروهای حکومتی و اوضاع خاص بین‌المللی مجموعاً شرایطی را به وجود آورده بود که ونزوئلا را از نظر «چه» تبدیل به یک گزینه نامناسب [برای جنگ چریکی] کرده بود. وانگهی، خود ونزوئلایی‌ها مخالف حضور چه‌گوارا در نبرد چریکی‌شان بودند زیرا، بنا به گفته تئودور پتکوف، حضور «چه» در ونزوئلا موجب تایید این اتهام حکومت ونزوئلا می‌شد که چریک‌ها آلت فعل خارجی‌ها هستند. فیدل کاسترو در اوایل سال ۱۹۶۷، زمانی که «چه» در بولیوی بود و کارزار چریکی ونزوئلا نیز نفس‌های آخر خود را می‌کشید، حمله بسیار تندی به رهبران این جنبش کرده و آنها را متهم کرد که به نبرد خیانت کرده‌اند. به این ترتیب ونزوئلا گزینه مناسبی برای عملیات چریکی آتی چه‌گوارا نبود.

گزینه احتمالی دیگر پرو بود. کارزارهای چریکی لویس دلاپوئنته (۱۰۳۱) و اوگو بلانکو (۱۰۳۲) در سال ۱۹۶۳ امیدهایی را به وجود آورده بود. اما جنبش شبه تروتسکیستی بلانکو در پی دستگیر شدن بلانکو در ۲۹ مه ۱۹۶۳ به سراشیی سقوط افتاد. چند هفته بعد، اعضای یک گروه انقلابی دیگر، که رهبری آن را خاویر ارود (۱۰۳۳) شاعر جوان پرویی بر عهده داشت، از طریق بولیوی قدم به خاک پرو گذاشتند اما بلافاصله قتل عام شدند. جنبش چریکی دلاپوئنته نیز که از سبک چریکی خاص کاسترو [فوکو] دنباله روی می‌کرد به رغم دستیابی‌اش به پاره‌ای موفقیت‌ها در ژوئن ۱۹۶۵، نهایتاً در فاصله سپتامبر

۱۹۶۵ تا اوایل سال ۱۹۶۶، در پی کشته شدن رهبرش در جریان نبرد، متلاشی و نابود شد. یک تلاش نهایی هم، در یک جبهه تازه، به رهبری اکتور بخار (۱۰۳۴) صورت گرفت که در دسامبر ۱۹۶۵ شکست خورد. وانگهی، حزب کمونیست پرو به نحو منظم و برنامه ریزی شده‌ای علیه همه این تلاش‌های انقلابی و چریکی مخالفت کرده بود. استدلال حزب این بود که شرایط برای به ثمر رسیدن چنین اقداماتی آماده نیست و نبرد مسلحانه بهترین راه به شمار نمی‌رود. کوبایی‌ها به رغم مقاصد اصلی‌شان، پرویی‌ها را از تصمیم حکومت خویش «برای آغاز نبرد، ابتدا در بولیوی، و سپس در پرو» (۱۰۳۵) مطلع ساختند. شرایط مذکور نامناسب بود؛ کوبایی‌ها از پرویی‌ها دعوت کردند که ضمن فرستادن افرادی به بولیوی برای برپایی یک هسته اولیه چریکی (فوکو) در این کشور و سپس تسری دادن آن به پرو، به فعالیت مشترک با آنها ادامه دهند.

به این ترتیب کشورهای کمی باقیمانده بودند که می‌شد در آنها عملیات چریکی به راه انداخت. عداوت سنتی بین فیدلیست‌ها و کمونیست‌ها در کشورهای آمریکای لاتین مسئله‌ساز بود؛ هم در میدان عمل و هم در زمینه جلب نظر مساعد «چه». بدتر از همه این بود که کل عملیات باید به مثابه یک عملیات موقتی به چه‌گوارا ارایه می‌شد؛ صرفاً به مثابه توقفگاهی بر سر راه او به سرزمین زادگاهش. این قضیه منجر شد به ایده ایجاد یک نیروی چریکی مادر که بتواند شاخه‌های جانبی متعددی را - و البته، عمدتاً در آرژانتین - برویاند. این دلایل، و منافع قابل دسترس برای کوبایی‌ها در بولیوی، این کشور را مبدل به بهترین گزینه کرد. (۱۰۳۶) حالا تنها قانع کردن بولیویایی‌ها و شخص چه‌گوارا باقی مانده بود.

بولیوی برای راه اندازی یک «فوکو» [هسته چریکی] چند امتیاز داشت. در داخل حزب کمونیست بولیوی دست به نقد هسته‌ای از کادرهای مرتبط با کوبا وجود داشت. علاوه بر این، یک گروه کوچک از دانشجویان بولیویایی نیز از سال ۱۹۶۵ در کوبا آموزش نظامی و چریکی دیده بودند. برخی از این افراد بعدها

همراه «چه» در بولیوی کشته شدند؛ و برخی دیگر از آنها در حین شکل‌گیری حماسه بولیویایی «چه»، در کوبا باقی ماندند. از نظر ماریو مونخه، دبیرکل سابق حزب کمونیست بولیوی، رابطه عجیبی میان این حزب و هاوانا از سال ۱۹۶۲ به بعد شکل گرفته بود. کمونیست‌های پرویی در سال ۱۹۶۲ گروهی از دانشجویان را برای بازدید از کوبا روانه این کشور کرده بودند. این دانشجویان بدون کسب رضایت حزب کمونیست پرو یا حتی بدون در جریان گذاشتن حزب، در کوبا آموزش نظامی و چریکی دیده بودند. این دانشجویان پرویی به محض آماده شدن برای نبرد، مخفیانه از طریق بولیوی عازم کشور خود شدند. اما آنها در بولیوی دچار مشکل شدند. کوبایی‌ها از مونخه، دبیرکل حزب کمونیست بولیوی، درخواست کردند که به این دانشجویان پرویی کمک کند. اما مونخه جواب داد که پرویی‌ها باید ابتدا از حزب کمونیست پرو درخواست کمک کنند. کوبایی‌ها تکرار کردند «حزب کمونیست پرو این افراد را به کوبا فرستاده اما حالا حاضر نیست مسئولیت آنها را به عهده بگیرد». (۱۳)

قضیه بیخ پیدا کرد. مونخه به هاوانا سفر کرد و ملاقات‌های متعددی با مانوئل پینیرو و نهایتاً فیدل کاسترو انجام داد. حزب کمونیست بولیوی احساس می‌کرد که اگر کاری به دور از چشم حزب کمونیست پرو انجام دهد و به گروهی از کمونیست‌های پرویی که بدون کسب رضایت حزب متبوعشان در کوبا آموزش چریکی دیده‌اند کمک کند، این امر به معنای نقض تمامی قواعد حاکم بر «احزاب خواهر» خواهد بود. فیدل هر کاری از دستش بر می‌آمد انجام داد تا مونخه را متقاعد سازد:

ببین، ما تجربیات خاص خودمان را داشته‌ایم. ما نباید مانع از این شویم که این جوانان تجربیات خاص خودشان را داشته باشند. اگر من از تو می‌خواهم که به این پسرها کمک کنی که از کشورت عبور کنند، برای این است که می‌خواهیم فرصتی به آنها بدهیم. ما از این فرصت در دوران جوانی‌مان برخوردار شدیم، پس چرا این جوانان نباید فرصت خودشان را داشته

باشند؟ آنها جوان هستند، همان طور که ما بودیم. چرا به نام انترناسیونالیسم پرولتری به آنها کمک نمی‌کنی که از کشورت عبور کنند؟ (۱۴)

این قضیه منجر به ایجاد یک دستگاه نظامی مخفی ویژه در درون حزب کمونیست بولیوی شد. این اقدام، حزب کمونیست بولیوی را در معرض خطرات واقعی در روابطش با دیگر احزاب کمونیست آمریکای لاتین قرار می‌داد. کوبایی‌ها ضمن درخواست از مونخه برای کمک به تدارک عملیات چریکی سالتا در آرژانتین به رهبری خورخه ماستی، به زودی کار را از سر گرفتند. یکی از دستیاران «چه» به دیدار مونخه رفت و بدون فوت وقت اعلام کرد، «این یک درخواست از جانب «چه» است، من اینجا به نمایندگی از طرف او حضور دارم. و من از تو می‌خواهم که به اعزام نفرات به آرژانتین کمک کنی». (۱۵) مونخه جواب داد که او به تنهایی قادر نیست چنین تعهدی بدهد و باید مابقی اعضای رهبری حزب کمونیست بولیوی، و به ویژه خورخه کوله (۱۰۳۷) نفر دوم حزب در آن زمان و دبیر کل حزب از ۱۹۶۸ به بعد، را در جریان بگذارد. کوله موقعی که از درخواست «چه» مطلع شد، مخالفت کرد: «باز هم که شروع شد، اول اونجا، حالا یک جای دیگر. ما باید به کمونیست‌های آرژانتینی بگوییم که کوبایی‌ها دارند در کشورشان مداخله می‌کنند». مونخه موافقت کرد اما پرسید «اگر آنها افرادی را بفرستند ما چه کار باید بکنیم؟ چه‌گوارا پشت قضیه است، و آنها از من خواسته‌اند که امور تدارکاتی این عملیات را بر عهده بگیرم». (۱۶)

این موضوع ارزش یادآوری دارد که حزب کمونیست آرژانتین قویا مخالف خط کاسترو در آمریکای لاتین بود. رهبر این حزب، بیکتور کودوبیلا (۱۰۳۸)، مواضع تندی علیه چه‌گوارا و تئوری‌هایش اتخاذ کرده بود. با این وصف، این موضوع اهمیت کمی برای فیدل داشت؛ او شخصا درخواست خود را تکرار کرد و موکدا یادآور شد که این عملیات چه‌گوارا است. فیدل از مدت‌ها پیش، از اواسط سال ۱۹۶۳، تحلیل زیر را درباره بولیوی

ارایه کرده بود:

برای تو [ماریو مونخه] و برای بولیوی بسیار متأسفم، زیرا راه اندازی یک جنگ چریکی در این کشور بسیار دشوار است. کشور شما محصور به خشکی است، شما پیشاپیش یک اصلاحات ارضی داشته‌اید، بنابراین سرنوشت شما این است که به جنبش‌های انقلابی در دیگر کشورها کمک کنید. یکی از آخرین کشورهایی که به آزادی دست خواهد یافت، بولیوی خواهد بود. جنگ چریکی در بولیوی ناممکن است. (۱۷)

«چه» نیز در مورد بولیوی نظراتی مشابه فیدل کاسترو داشت که همین امر باعث تعجب ماریو مونخه شده بود. «چه» در مکالمه خود با مونخه در سال ۱۹۶۴ در هاوانا گفته بود:

من در بولیوی بوده‌ام، بولیوی را می‌شناسم. به راه انداختن یک نبرد چریکی در بولیوی کار بسیار دشواری است. بولیوی پیشاپیش یک اصلاحات ارضی داشته، و تصور نمی‌کنم سرخپوست‌ها به نبرد مسلحانه ملحق شوند. به همین دلیل تو باید به عملیات چریکی در دیگر کشورها کمک کنی. (۱۸)

همان طور که قبلاً گفته شد، خوسه ماریا مارتینس تامایو (پاپی) در مارس ۱۹۶۶ وارد بولیوی شد. او بلافاصله شروع کرد به مُمهیا ساختن تدارکات لازم برای عملیات جدید چه‌گوارا. پاپی برای انجام این کار از همه روابط دوستانه قدیمی خود با بسیاری از کمونیست‌های بولیویایی استفاده کرد. از جمله این کمونیست‌ها می‌توان به اسامی زیر اشاره کرد: برادران پردو (اینتی) (۱۰۳۹) و کوکو (۱۰۴۰)، خورخه باسکس بیانیا (۱۰۴۱) (ال لورو) (۱۰۴۲)، رودولفو سالدانیا (۱۰۴۳)، لوییس تلریا موریلو (۱۰۴۴)، اورلاندو خیمنس (۱۰۴۵) (گامبا) (۱۰۴۶)، و خولیو مندس (۱۰۴۷) (ال ناتو). به رغم شک و تردیدهای «چه» و فیدل، بسیاری از شواهد حکایت از این داشت که یک عملیات چریکی

موفقیت‌آمیز در بولیوی امکان‌پذیر است. در بولیوی دست به نقد گروهی از چریک‌های جوان وجود داشتند که با کوبایی‌ها در ارتباط بودند. رهبری حزب کمونیست بولیوی نیز پذیرفته بود که هاوانا (به رغم برخی تماس‌هایش با کمونیست‌های بولیویایی طرفدار چین) هرگز در امور داخلی حزب دخالت نکرده و در صدد راه اندازی «فوکو»ی چریکی در بولیوی نیست. و علاوه بر همه اینها، کمونیست‌های بولیویایی حداقل از حیث ظاهر مستعد نظم‌پذیری بیشتری بودند.

اما این به معنای آن نبود که ماریو مونخه و خورخه کوله (دبیر کل و معاون دبیر کل حزب کمونیست بولیوی) و دیگر رهبران ارشد حزب (که در تضاد با جنبش جوانان حزب بودند) از مبارزه مسلحانه حمایت می‌کنند. اصولاً رهبری حزب کمونیست بولیوی دارای چنان اختیار عمل گسترده‌ای نبود که بتواند به دور از چشم مسکو، پیوند نزدیکی با هاوانا برقرار کند. اسناد به دست آمده از آرشیوهای محرمانه اتحاد شوروی سابق نشان می‌دهد که پولیت بوروی حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۶۶ پرداخت ۳۰ هزار دلار به حزب کمونیست بولیوی و پرداخت ۲۰ هزار دلار به «جبهه ملی» وابسته به این حزب را تصویب کرده بود. (۱۹) این مبالغ با توجه به ابعاد کوچک حزب کمونیست بولیوی، قابل توجه و چشمگیر بود. حزب کمونیست بولیوی در چنین شرایطی که بودجه‌اش از طرف مسکو تامین می‌شد نمی‌توانست بر خلاف نظر حاکمان مسکو عمل کند.

با این حال، ماریو مونخه و مابقی اعضای رهبری حزب کمونیست بولیوی در قیاس با دیگر کمونیست‌های آمریکای لاتین کراهت کمتری برای کسب قدرت از راه مبارزه مسلحانه داشتند. در واقع، مونخه در نیمه نخست سال ۱۹۶۶ در کوبا آموزش نظامی و چریکی دیده بود. او گروه کوچکی را که در داخل حزبش برای اجرای عملیات محرمانه ایجاد کرده بود، در اختیار کوبایی‌ها گذاشت، و همچنین بسیاری از اعضای این گروه (از جمله برادران پردو) را برای یک دوره چند هفته‌ای فراگیری آموزش‌های نظامی و چریکی به کوبا فرستاد. بولیوی گزینه طبیعی مناسبی برای

پروژه آرژانتینی «چه» به نظر می‌رسید. بولیوی دارای پیوندهای تاریخی با کوبا بود و جغرافیای مناسبی (همسایگی با پنج کشور، و وجود کوه‌ها و دره‌های بسیار، و مناطق دره‌ای و برف گیر) برای عملیات چریکی داشت. وجود شرایط سیاسی منوط به آغاز یک فرایند انقلابی بود که هرگز به مثابه یک موضوع محوری مورد توجه قرار نگرفت. نکته اصلی یافتن پروژه‌ای برای «چه»، و دسترسی داشتن به منابع لازم بود.

«چه» به محض اینکه در پراگ مطمئن شد که عملیات بعدی‌اش در آمریکای جنوبی خواهد بود، مذاکره با هاوانا را ادامه داد. هدف این مذاکرات مهیا کردن شرایط لازم برای عملیات مذکور بود. «چه» هر چقدر بیشتر اصرار می‌کرد که به آرژانتین برود (یا مستقیماً یا به صورت غیر مستقیم بعد از توقفی کوتاه در بولیوی)، هاوانا در مقابل تلاش بیشتری می‌کرد تا وی را متقاعد کند که به کوبا بازگردد و تنها زمانی عازم بولیوی شود که همه مقدمات آماده شده باشد. «چه» در گفت‌وگویی که بعدها، در ۳۱ دسامبر ۱۹۶۶، با ماریو مونخه داشت، درباره تنگنا و مخمسه‌ای که در آن گرفتار شده بود، چنین گفت:

چه‌گوارا: تو می‌دانی که من به شیوه‌ای سرافرازانه و برازنده کوبا را ترک کردم. فیدل چندین بار اصرار کرد که من به کوبا برگردم، اما من خودم را در آپارتمانی در چکسلواکی زندانی کرده بودم، و در تلاش بودم تا راه حلی برای برون رفت از این معضل بیابم. نمی‌توانستم به کوبا برگردم، نمی‌توانستم دوباره در آنجا آفتابی شوم. این گزینه [بازگشت به کوبا] به رویم بسته بود.

ماریو مونخه: و چرا راه حل را در آمدن به اینجا [بولیوی] دیدی؟ تو در اینجا به دام افتاده‌ای. (۲۰)

شاید یکی از بزرگ‌ترین بدفهمی‌ها - یا فریب‌ها - در ماجرای بولیویایی «چه» مخلوط شدن دو چیز در هم بود: یکی گذر از بولیوی [برای رسیدن به آرژانتین]، و دیگری ایجاد یک هسته

چریکی [فوکو] در بولیوی. بنا به گفته فیدل کاسترو، ماریو مونخه به خاطر خیانتی که منجر به مرگ گوارا شد مسئول بود. بنا به ادعای فیدل، مونخه پذیرفت که از تلاش انقلابی گوارا حمایت کند اما بعداً زیر قول خود زد. با این وجود، مونخه مدعی است که او به درخواست کاملاً متفاوتی جواب مثبت داده بود. فیدل در ماه مه ۱۹۶۶ در هواپیمایی که از سانتیاگو به هاوانا پرواز می‌کرد به ماریو مونخه گفته بود:

مونخه گوش بده چه می‌گویم. من به خاطر کمکی که تو به ما کرده‌ای از تو ممنونم، تو همیشه هر چیزی را که از تو درخواست کرده‌ایم برآورده ساخته‌ای. حالا ما یک دوست مشترک داریم که می‌خواهد به کشورش برگردد، و من شخصا از تو می‌خواهم که افرادی را انتخاب کنی تا از این مرد حمایت کنند. هیچ کسی نمی‌تواند به انقلابی بودن این مرد شک کند. او می‌خواهد به کشورش برگردد و این موضوع هیچ ارتباطی به بولیوی ندارد. (۲۱)

مونخه بلافاصله موافقت کرد و به درخواست فیدل جواب مثبت داد. این بار خواسته فیدل هیچ ارتباطی به پروپی‌ها یا آرژانتینی‌ها نداشت، بلکه مربوط به یکی از رهبران انقلاب کوبا می‌شد که قصد داشت به کشور زادگاهش آرژانتین بازگردد. مونخه بی‌هیچ تردید یا تأملی قول حمایت داد؛ او می‌دانست که مرد مورد اشاره فیدل کسی نیست جز چه‌گوارا. مابقی اعضای رهبری حزب کمونیست بولیوی از این قضیه بی‌اطلاع بودند، هر چند که در هر حال نظر مساعدی به درخواست رهبر کوبا نشان دادند. (۱۰۴۸) خورخه کوله، معاون دبیر کل حزب کمونیست بولیوی در آن زمان، تایید می‌کند که:

ما تصور می‌کردیم این جریان تکرار عملیات خورخه ماستی است و چه‌گوارا و یارانش می‌خواهند یک جنگ چریکی دیگر در آرژانتین به راه بیندازند. هر چند که از این هدف آنها

کاملاً مطمئن نبودیم، اما درگیر مجموعه‌ای از حوادث شدیم که به ما این احساس خاص را داد که چه اتفاقی دارد رخ می‌دهد و مقصدی غایی این حوادث کجاست. نینکاهواسو منطقه‌ای است که به آرژانتین نزدیک است، این منطقه بیش از آنکه به لاپاز در بولیوی نزدیک باشد به پاراگوئه و آرژانتین نزدیک است. در این منطقه جمعیت چندانی وجود ندارد که بتواند یک کارزار چریکی را تغذیه کند. اینجا یک ایالتی است که مساحتش تقریباً به بزرگی کوبا است [حدود ۸۲ هزار کیلومتر مربع] و فقط ۴۰ هزار نفر جمعیت دارد. ما تصور می‌کردیم که هدف آنها برپایی یک پایگاه در این منطقه برای فرستادن یک گروه به آرژانتین است. (۲۲)

حزب کمونیست بولیوی چهار تن از کادرهای خود را که قبلاً با کوبایی‌ها کار کرده بودند در اختیار آنها گذاشت. این چهار تن عبارت بودند از: روبرتو پردو (کوکو)، خورخه باسکس بیانیا (ال لورو)، رودولفو سالدانیا و خولیو مندس (ال ناتو). علاوه بر این چهار کمونیست بولیویایی، لوییس تلریا هم در اختیار کوبایی‌ها گذاشته شد اما نقش وی حاشیه‌ای بود. کوکو، ال لورو و سالدانیا تقریباً بلافاصله عازم هاوانا شدند تا آموزش نظامی بیشتری ببینند. این افراد در ماه جولای ۱۹۶۶ از طریق پراگ به بولیوی بازگشتند. به احتمال قوی این سه تن در پراگ با چه‌گوارا ملاقات کرده بودند. آنها بعد از بازگشت به بولیوی، گروهی از کمونیست‌های جوان بولیویایی را گزینش و روانه کوبا کردند تا در این کشور آموزش نظامی ببینند. اینتی پردو، برادر کوکو، نیز این جوانان را در سفرشان به کوبا همراهی کرد. عملیات مذکور پیشاپیش از چارچوب اصلی‌اش - بُردن گوارا به آرژانتین از طریق خاک بولیوی - بسیار فراتر رفته بود. حالا هدف عملیات ایجاد یک جنبش چریکی مادر در بولیوی بود. ماریو مونخه، دبیر کل سابق حزب کمونیست بولیوی، حالا معتقد است که فیدل عامدانه وی را فریب داده بود.

با این وصف، فرضیه‌های دیگری هم وجود دارد. کاسترو موقعی که با مونخه قرار و مدار می‌گذاشته، احتمالاً بر این باور بوده که چه‌گوارا صرفاً قصد دارد از طریق بولیوی به کشور زادگاهش برود. جدای از این، فیدل شاید در آن هنگام هنوز موفق نشده بود «چه» را راضی به ماندن در بولیوی بکند. معلوم نیست که فیدل از ابتدا قصد فریب دادن مونخه را داشته. علاوه بر همه اینها، کمونیست‌های بولیویایی در مواجهه با کوبایی‌ها هرگز به صورت مستقیم مخالفت خود را با مبارزه مسلحانه بیان نکردند. موقعی که پومبو و توما در اواخر ماه جولای ۱۹۶۶ وارد لاپاز (پایتخت بولیوی) شده و در نخستین دیدار با اعضای رهبری حزب کمونیست بولیوی شرکت کردند، آنها به این اطمینان خاطر دست یافتند که مونخه و دیگر اعضای حزب به نبرد مسلحانه پیش رو ملحق خواهند شد. (۲۳) مونخه در همین دیدار شخصا به نمایندگان چه‌گوارا قول داد که حداقل بیست چریک رزمنده بولیویایی را در اختیار آنها بگذارد. موقعی که کوبایی‌ها پرسیدند اگر چه‌گوارا شخصا به عملیات ملحق شود واکنش رهبری حزب کمونیست بولیوی چه خواهد بود؟ مونخه پاسخ داد «اگر این اتفاق بیفتد، من فارغ از هر مسئله‌ای در کنار او [چه] خواهم جنگید». (۲۴)

هیچ کدام از دو طرف کارتهای خود را رو نکرده بودند. هر دو طرف غرق در یک بازی دروغ و فریب شده بودند. کوله، معاون دبیر کل حزب کمونیست بولیوی، بعدها اذعان کرد:

من از اینکه آنها را فریب دادم کاملاً احساس غرور می‌کنم. من یک روز خودم را طرفدار جنگ چریکی جلوه می‌دادم، و روز دیگر طوری رفتار می‌کردم که آنها تصور کنند مخالف جنگ چریکی‌ام. به عبارت دیگر، من کوبایی‌ها را گمراه کردم. (۲۵)

اگر حرف ویلیام گالوس، نویسنده زندگینامه هنوز چاپ نشده گوارا را بپذیریم، «چه» تا اوایل ماه جولای ۱۹۶۶ در پراگ باقی ماند. (۱۰۴۹) اما فارغ از درستی یا نادرستی تاریخ

مذکور، آنچه که قطعی است تصمیم‌گیری نهایی «چه» برای بازگشت به کوبا است. رائل کاسترو در معیت یک هیأت صلح و آشتی در فرودگاه قدیمی «رانچو بویرس» (۱۰۵۰) کوبا از گوارا استقبال کرد. «چه» بلافاصله عازم استراحتگاهی در «سان آندرس دوتاگوانابو» (۱۰۵۱) در دامنه کوهستان «کوردیلرا دولاس اورگانوس» (۱۰۵۲) شد. او چند هفته‌ای در این مکان استراحت کرد تا از شر مصیبت‌های جسمی و روحی کنگو خلاص شود. «چه» همچنین در این فاصله درگیر تهیه و تدارک برای ماموریت آتش‌اش شد. او امیدوار بود که این بار از اشتباهاتی که باعث شکست ماموریتش در آفریقا شده بود، اجتناب کند. اما به قول یکی از دوستان قدیمی «چه»، تلاش وسواس‌گونه «چه» برای انجام امور به شیوه‌ای کاملاً متفاوت این بار موجب شد تا وی اشتباهات متعدد دیگری را مرتکب شود. آن چیزی که وی در بولیوی انجام داد باید در کنگو انجام می‌داد، و برعکس.

«چه» در طی دوران استراحتش در «سان آندرس دو تائیگوانابو» اعضای گروه خود را دستچین کرد. او با یاری گرفتن از رنه توماسویچ (۱۰۵۳)، اعضای ستاد مانوئل پینیرو و رائل کاسترو نفرت‌مورد نظر خود را از میان اسامی مندرج در فهرستی که به دقت تهیه شده بود، برگزید. بسیاری از کسانی که آرزوی شرکت در عملیات بولیوی را داشتند، جزو افراد انتخاب‌نیودند؛ کسانی مثل اولیسیس استرادا، امیلیو آراگونس، آلبرتو مورا، و هایدو سانتاماریا. «چه» همزمان با تصمیم‌گیری درباره مکان و زمان آغاز عملیات و کسانی که وی باید عملیات را با آنها آغاز کند، شروع به برقراری تماس با انقلابیون بولیویایی کرد. بلافاصله پرسش‌های زیادی مطرح شد: آیا عملیات چریکی باید در منطقه «آلتو بنی» (۱۰۵۴) در شمال غربی بولیوی، و به ویژه در منطقه نیمه حاره‌ای «لوس یونگاس» (۱۰۵۵)، متمرکز باشد یا در فلات «ریو گرانده» (۱۰۵۶) در منطقه جنوب غربی در نزدیکی مرکز نفتی «کامیری» (۱۰۵۷)؟ آیا او [چه] باید به حزب کمونیست بولیوی متکی باشد که بنا به گفته فیدل و مانوئل پینیرو، حالا کاملاً خود را وقف نبرد

مسلحانه کرده بود؟ یا اینکه بهتر است با مائوئیست‌های بولیویایی - از جمله گروه تحت رهبری اسکار سامورا (۱۰۵۸) که چه‌گوارا در سال ۱۹۶۴ با وی در هاوانا دیدار کرده بود - متحد شود؟ آیا او باید سرنوشت خود را با کوبایی‌ها، به ویژه اعضای ستاد پینرو و راتول کاسترو که در نبردهای کنگو وی را دست تنها گذاشته و بی‌لیاقتی و مسئولیت‌گریزی خود را ثابت کرده بودند، گره بزنند؟ یا باید شبکه خاص خودش را برای انجام امور تدارکاتی، حمایتی، مخابراتی و اطلاعاتی ایجاد کند؟ «چه» از ماه جولای تا ماه نوامبر ۱۹۶۶، که عاقبت برای همیشه خاک کوبا را ترک می‌کرد، درگیر پرسش‌ها و گزینش‌های فوق بود. اما او جدای از انتخاب مکان ایجاد فوکو [هسته عملیات چریکی]، هرگز به هیچ نتیجه‌گیری یا پاسخ روشنی دست نیافت و حتی در مورد مکان برپایی عملیات چریکی نیز تصمیم «چه» بیشتر ماحصل شرایط موجود بود تا تأمل و کنکاش آگاهانه.

فرایند گزینش نفرات به زودی تکمیل شد. این گروه شامل بسیاری از کادرهایی می‌شد که «چه» آنها را از هنگام عملیات «هجوم» در سیئرا مایسترا در سال ۱۹۵۸ می‌شناخت. تعداد زیادی از این کادرها «چه» را در عملیات کنگو همراهی کرده، و برخی دیگر از آنها جزو همکاران سابق «چه» در وزارت صنایع کوبا بودند. در ماه سپتامبر ۱۹۶۶ همه این افراد در یک اردوگاه تعلیماتی در استان «اوکسیدنته» کوبا جمع شده و سپس به ویلای چه‌گوارا در «سان آندرس» انتقال یافتند. سپس رنه توماسویچ همه چریک‌ها را به تراس ویلا برد. آنها در روی تراس با مرد بدون ریش و سیبلی مواجه شدند که میانه سال، متوسط القامه و طاس بود. این مرد که عینکی هم به چشم زده بود به محض رو به رو شدن با چریک‌ها سرشان فریاد زد و آنها را مُشتی «آن خور» نالایق نامید که برای جنگ چریکی نامناسبند. چریک‌ها لحظه به لحظه از شنیدن حرف‌های این مرد غریبه عصبانی‌تر می‌شدند. عاقبت خسوس سوآرس گایول (۱۰۵۹) (ال روبیو) (۱۰۶۰)، معاون وزیر صنایع و هم‌رزم قدیمی «چه» از دوران نبرد سانتاکلارا، موفق شد رییس سابق خود را که

گریم سنگینی کرده بود بشناسد. خسوس و بقیه اعضای گروه، در حالی که از دیدن «چه» شاد و خوشحال بودند وی را در آغوش کشیدند. (۲۶) این بیست و چند نفر آکنده از شادی و غرور بودند و از اینکه می‌دیدند چه‌گوارا آنها را برای چنین عملیاتی انتخاب کرده به خود می‌بالیدند. آنها نمی‌دانستند که به زودی اکثرشان در جنگل‌های بولیوی کشته خواهند شد.

آموزش چریک‌های کوبایی از روز ۱۳ اگوست - سالروز تولد فیدل - شدت بیشتری یافت. «چه» از همان آغاز قوانین خاص خودش را وضع و اعلام کرد: افراد باید درجه نظامی خود را کاملاً فراموش کنند زیرا در بولیوی آنها فقط سرباز پیاده خواهند بود. تمرین تیراندازی از ساعت شش صبح، یک ساعت پس از به صدا در آمدن شیپور بیدارباش، آغاز می‌شد. افراد در ساعت یازده صبح، به مدت یک ساعت، استراحت می‌کردند و سپس یک راهپیمایی ۱۲ کیلومتری با یک کوله ۲۰ کیلوگرمی بر پشت را در تپه‌های اطراف آغاز می‌کردند. افراد در ساعت شش عصر مجاز بودند که برای مدت یک ساعت استراحت کنند. سپس کلاس‌های ارتقای فرهنگ شامل رشته‌های زبان، تاریخ و ریاضیات آغاز می‌شد. و نهایتاً افراد در ساعت ۹ شب در کلاس‌های فراگیری زبان «کوچوا»، زبان بومی بولیوی، شرکت می‌کردند. «چه» مُصر بود که اشتباهات خود را در کنگو تکرار نکنند. او این دفعه در تلاش بود تا چریک‌هایش از حیث امور نظامی، سیاسی و فرهنگی ماهر و کارآموده باشند، درک درستی از ماموریتشان داشته باشند، و آماده مردن برای تحقق این ماموریت باشند. هدف، ایجاد گردانی از چه‌گواراها بود.

هر هفته میهمانانی از راه می‌رسیدند. این میهمانان یا مقامات عالیرتبه کوبایی بودند یا شخص فیدل کاسترو و دیگر سران رژیم کوبا. فیدل چندین بار به دیدن «چه» و چریک‌های تحت تعلیمش رفت. کاسترو در سخنانی برای چریک‌ها، هدف و مقصود از اجرای عملیات چریکی در بولیوی را توضیح داد. او گفت که هدف از عملیات مذکور جلب کردن توجه آمریکاست به نحوی که از شدت مزاحمت‌هایش برای کوبا کم کند. کاسترو گفت:

«ما به عنوان تولید کننده شکر موظفیم که وقت و انرژی بسیار زیادی را از مردم گرفته و صرف انجام این کار کنیم. این موضوع باعث تضعیف تلاش‌های ما در زمینه بسط آموزش و پرورش و متنوع سازی اقتصاد کشور شده است... هر رزمنده‌ای برای کوبا ده هزار دلار خرج برداشته است، و امپریالیسم باید آماده باشد تا در ازای کشتن هر رزمنده صد هزار دلار هزینه بدهد. نبرد در بولیوی تا آخرین نفس ادامه خواهد یافت، و بین پنج تا ده سال طول خواهد کشید. هدف واقعی این نبرد کاهش فشار بر روی کوبا است».

دلایل فیدل گرچه بی معنا نبود، اما عملاً نوعی توجیه خلق الساعه برای یک تصمیم‌گیری مبتنی بر عوامل دیگر، به شمار می‌رفت. درست است که کوبا از دیرباز علاقمند به حمایت از جنبش‌های انقلابی در نقاط مختلف آمریکای لاتین بود، اما در مورد بولیوی قضیه اندکی فرق داشت. در بولیوی، بر خلاف ونزوئلا، نیکاراگوئه، هائیتی، یا حتی کلمبیا، هیچ جنبش شورشی‌ای وجود نداشت. کوبایی‌ها می‌خواستند به عنوان یک پیشتاز انقلابی، و نه به عنوان یک نیروی کمکی، خدمت کنند. تمایل ظاهری حزب کمونیست بولیوی برای درگیر شدن در نبرد مسلحانه به معنای آن نبود که در این کشور پیشاپیش یک هسته چریکی [فوکو] وجود داشته. چنین جنبشی یا چنین هسته چریکی‌ای در بولیوی وجود نداشت. «چه» و کوبایی‌ها نیز از این امر مطلع بودند. هدف آنها از رفتن به بولیوی، پیوستن به یک جنبش چریکی از پیش آماده نبود؛ آنها می‌خواستند چنین جنبشی را به تنهایی در این کشور ایجاد کنند. رویکرد مذکور یک برداشت افراطی از این اندیشه چه‌گوارا بود که وجود پیش شرط‌ها برای برپایی یک انقلاب ضروری نیست و این پیش شرط‌ها را می‌توان از بیرون محقق ساخت. این برای بار دوم بود که تعداد قابل توجهی از کوبایی‌ها برای جنگیدن به منطقه‌ای در آمریکای لاتین فرستاده می‌شدند که در آن هیچ جنبش چریکی محلی‌ای وجود نداشت. بار اول عملیات چریکی در جمهوری دومینیکن در سال ۱۹۵۹ بود که طی آن، همه نیروهای شرکت کننده

در عملیات قتل عام شده بودند.

کارزار چریکی در بولیوی اختصاصاً برای چه‌گوارا در نظر گرفته و طراحی شده بود. از آنجایی که وجود یک «فوکو» در بولیوی ضرورت داشت، بهتر آن بود که یک شالوده‌ایده‌ولوژیک برای آن تراشیده شود. ساختن یک «فوکو» بر روی چنین شالوده‌ای بهتر از ساختن آن در خلاء بود و به همین دلیل بود که کاسترو دلیل منطقی برای آغاز عملیات چریکی در بولیوی را جلب توجه امپریالیسم و کم کردن فشار آمریکا بر روی کوبا عنوان کرد. یک پیروزی انقلابی در هر کجای آمریکای لاتین عملاً مجال و مهلتی را به کوبا می‌داد که شدیداً نیازمندش بود. اما اگر نبرد بولیوی نبرد کوبا انگاشته می‌شد، آن وقت هزینه پرداختی همان قدر گزاف بود که عایدی به دست آمده. عین همین اتفاق ده سال بعد در نیکاراگوئه رخ داد. کوبایی‌ها به چریک‌های ساندینیست نیکاراگوئه کمک کردند تا در این کشور به قدرت برسند. کوبا به سبب درگیر شدنش در نیکاراگوئه فواید غیر قابل انکاری را از آن خویش ساخت، اما در عین حال مجبور به پرداخت هزینه بسیار گزافی نیز شد.

بولیوی آخرین قمار کاسترو بود: او یا می‌برد یا همه چیز را از دست می‌داد. اگر عملیات بولیوی موفق از کار در می‌آمد، یا «فوکو»ی مادر باعث بروز انقلاب در بولیوی یا در هر یک از کشورهای همسایه این کشور می‌شد، در این صورت فشار آمریکا بر کوبا فروکش می‌کرد. و اگر این عملیات شکست می‌خورد، کاسترو مجبور می‌شد تن به یک همپیمانی نامحدود با مسکو بدهد؛ و این همپیمانی نامحدود تا زمانی بود که آمریکا اعلام آتش بس کند یا فرصت تازه‌ای در آینده سر برآورد. تقریباً همزمان با دوران حضور چه‌گوارا در بولیوی، لحن و مواضع کاسترو در قبال اتحاد شوروی دستخوش یک تغییر مشهود شد: او دوباره حمایت خود را از انقلاب در آمریکای لاتین اعلام کرد. این امر به نوبه خود با واکنش‌های تند شوروی مواجه شد. به این ترتیب در اوایل سال ۱۹۶۸ شاهد وقوع بدترین بحران‌ها در روابط متقابل شوروی - کوبا بودیم. شوروی‌ها به

حدی از دست کاسترو عصبانی بودند که عملاً صدور نفت به کوبا را معلق ساختند. هزینه‌ای که کوبا و کاسترو باید می‌پرداختند تنها بعد از مرگِ «چه» و شکستِ «فوکو»های او در دیگر کشورها، آشکار شد. فیدل در اگوست ۱۹۶۸، که شوروی‌ها به چکسلواکی حمله کردند (۱۰۶)، مجبور شد سرِ تعظیم در برابر مسکو فرود آورده و حادثه‌ای را بپذیرد که مسیرِ سوسیالیسم در کوبا و جهان را برای همیشه تغییر می‌داد. این یکی از عوارض جدیِ شکستِ «چه» در بولیوی بود. اگر این انقلابی آرژانتینی در بولیوی کشته نشده بود، چه بسا آینده آمریکای لاتین کاملاً تغییر پیدا می‌کرد. اما معلول‌ها علت نیستند: بولیوی نه یک هدفِ استراتژیک برای کوبا، بلکه یک راه حل بینابینی برای چه‌گوارا بود.

روندِ تهیه و تدارک برای آغاز عملیات بولیوی شتاب بیشتری گرفت. تعدادی از بولیویایی‌ها برای فراگیری آموزش نظامی وارد کوبا شدند. همزمان پومبو، پاپی، و پاچانگو در بولیوی مشغول حل و فصلِ جزئیات نهایی بودند. تانیا نیز بعد از سفرش به پراگ، حالا در لاپاز (پایتخت بولیوی) به سر می‌برد و به عنوان یک رابط عمل می‌کرد. تانیا کوبایی‌ها را در بولیوی مخفی می‌کرد، با گروه‌های محلی تماس می‌گرفت، و امور لجستیکی عملیات بولیوی را رهبری و هدایت می‌کرد؛ اموری مثل اجاره خانه‌های امن، تأمین پول، جعل کارت‌های شناسایی و دیگر مکتوبات، و نیز تهیه تسلیحات. با این وصف، کوبایی‌ها خیلی سریع پی بردند که عملیات بولیوی کارچندان راحتی نیست. آنها بو برده بودند که در کوه‌ها و دره‌های آند در بولیوی یک جای کار ایراد دارد؛ آن هم یک ایراد بسیار جدی.

روابط کوبایی‌ها با حزب کمونیست بولیوی روز به روز بغرنج‌تر می‌شد. این روابط از هنگامی حادث‌تر شد که ماریو مونخه و دیگر اعضای رهبری حزب کمونیست بولیوی پی بردند که قصد کوبایی‌ها ماندن در بولیوی و به راه انداختن یک جنگ چریکی است و نه رفتن به آرژانتین از طریق بولیوی. مونخه و یارانش از این بابت عصبانی و خشمگین بودند. موقعی که

کوبایی‌ها از مونخه خواستند که به قول قبلی خود عمل کرده و بیست چریک بولیویایی را روانه کند، او طوری واکنش نشان داد که انگار برای اولین بار است که دارد چنین درخواستی را می‌شنود. مونخه به کوبایی‌ها گفت که وی «مسایلی» با کمیته مرکزی حزبش، که «با مبارزه مسلحانه مخالف هستند» دارد. معاونین چه‌گوارا در خصوص «تصمیم بولیویایی‌ها برای پیوستن به مبارزه مسلحانه» به شدت دچار تردید شدند. اوضاع به بن بست رسیده بود. هیچ کاری نمی‌شد انجام داد؛ همه نقشه‌ها معلق شد. فرستادگان کوبایی «چه» در بولیوی به این نتیجه رسیدند که: «بولیویایی‌ها بی تفاوتند، و شور و شوق اندکی از خود نشان می‌دهند... همه کار سازماندهی به عهده ماست، ولی آنها به ما کمک نمی‌کنند» (۲۷). گزارش‌های فرستادگان چه‌گوارا از بولیوی به هاوانا، باعث تعجب و نومیدی مقامات کوبایی شد: «آنها از اینکه می‌بینند هنوز هیچ چیزی در آنجا [بولیوی] آماده نیست دارند دیوانه می‌شوند» (۲۸).

اوضاع در پاییز و زمستان ۱۹۶۷، در پی ورود یک چهره مرموز به صحنه بدتر شد. این فرد، رژیس دُبره نویسنده فرانسوی بود که قبلاً در سال ۱۹۶۴ به بولیوی سفر کرده بود. سفر سه سال پیش دُبره تا حدی بنا به اراده شخصی وی و تا حدی هم به سبب ماموریتی بود که از طرف یک گروه مائوئیست در پاریس برای جذب مائوئیست‌های بولیوی به وی داده شده بود. اما حالا دُبره از جانب فیدل کاسترو موظف شده بود ماموریتی را انجام دهد که در قیاس با ماموریت سه سال پیش وی در بولیوی اندکی متفاوت بود. او باید مناطق مختلف بولیوی را بررسی می‌کرد تا از میان آنها بهترین منطقه را برای برپایی یک هسته چریکی [فوکو] شناسایی و معرفی کند. وظیفه دیگر رژیس دُبره در بولیوی انجام گفت‌وگوهای با سندیکالیست‌های کارگری مائوئیست به رهبری مویسس گوارا (۱۹۶۲) [انشعابیون از حزب کمونیست بولیوی] و گروه مائوئیستی اسکار سامورا بود (۱۹۶۳). به این ترتیب ماموریت رژیس دُبره دارای دو وجه بود: یافتن مناسب‌ترین مکان برای به راه انداختن یک هسته چریکی [فوکو]،

و قانع کردن «چه» در مورد امکان‌پذیر بودن عملیات چریکی در بولیوی. پیوندهای رئیس دبره با فیدل کاسترو بر همگان روشن بود: درست چند هفته پیش از این، کتاب «انقلاب در انقلاب» رئیس دبره تحت حمایت‌های کاسترو چاپ و منتشر شده بود.

ماريو مونخه، دبیر کل حزب کمونیست بولیوی، در پی مشاهده رئیس دبره (در ماه سپتامبر ۱۹۶۶) و کوبایی‌هایی همچون یومبو، پاپی و توما در لاپاز و کوچابامبا (از ماه جولای ۱۹۶۷ به بعد) متوجه اصل قضیه شد. قصه‌ای که فیدل قبلاً در مورد رد کردن قاچاقی یک مقام شاخص کوبایی از طریق خاک بولیوی به آرژانتین سر هم کرده و تحویل مونخه داده بود با حوادث جاری - حضور چهره‌های مهمی مثل رئیس دبره و معاونین شاخص «چه» در بولیوی - تطبیق نمی‌کرد. خورخه کوله، معاون دبیر کل حزب کمونیست بولیوی، نیز به خاطر می‌آورد که: «ما رئیس دبره را از مدت‌ها پیش می‌شناختیم؛ می‌دانستیم که او ارتباطاتی با چریک‌های ونزوئلایی دارد و افکارش همسو با مخالفان مائوئیست حزب کمونیست بولیوی است». (۲۹) موقعی که رهبران کمونیست بولیوی از حضور رئیس دبره در لوس یونگاس [در شمال غربی بولیوی] مطلع شدند، پی بردند که کوبایی‌ها «اطلاعات نادرست» به آنها داده و «کل سناریو» را در اختیارشان گذاشته‌اند. (۳۰) مونخه به محض اینکه در لوس یونگاس چشمش به چشم رئیس دبره افتاد خشمگین شد. او بلافاصله با کوبایی‌ها - پاپی و یومبو - تماس گرفت و از آنها پرسید:

«رئیس دبره در بولیوی چه کار می‌کند؟ شما او را می‌شناسید، اما ما هیچ تماسی با او نداریم. او از طرف شما آمده که در اینجا یک نبرد چریکی را شروع کند». کوبایی‌ها در جواب گفتند «نه، این طور نیست، ما هیچ ارتباطی با او نداریم». مونخه پاسخ داد: «ببینیم و تعریف کنیم. شما در تلاش هستید تا در اینجا یک جنگ چریکی راه بیندازید، و برنامه اصلی را رعایت نمی‌کنید». (۱۰۶۴)

به این ترتیب مباحث تندی بین مונخه و اغلب اعضای رهبری حزب کمونیست بولیوی از یک طرف، و کاسترو و مانوئل پینیرو از طرف دیگر، آغاز شد. در این میان چه‌گوارا بیش و کم همچون یک شاهد معصوم کناری ایستاده بود و تماشا می‌کرد. کوبایی‌ها مشغول یک بازی دوگانه بودند. آنها خواهان این بودند که مונخه در نبرد مسلحانه‌ای شرکت کند که وی مایل به حمایت از آن نبود و به امکان‌پذیر بودن آن در کشورش هیچ اعتقادی نداشت. (۱۰۶۵) کوبایی‌ها همزمان در تلاش بودند تا در حزب کمونیست بولیوی نفوذ کرده و از هواداران نبرد چریکی در این حزب - کسانی مثل برادران پردو، خورخه و اومبرتو باسکس بیانیا (۱۰۶۶) و جنبش جوانان کمونیست به رهبری لویولا گاسمن (۱۰۶۷) - حمایت کنند. حمایت «چه» و کوبایی‌ها از این بخش از حزب کمونیست بولیوی کاملاً طبیعی بود. پیوندهای دوستانه، تجربیات مشترک و قرابت‌های اعتقادی هر دو طرف را به هم نزدیک کرده بود. اما «چه» و کوبایی‌ها برای اینکه رفقای بولیویایی خود را وادار نکنند که از میان نبرد مسلحانه و خط اصلی حزب متبوعشان یکی را انتخاب کنند، چاره‌ای نداشتند جز حفظ روابط دوستانه با رهبری حزب کمونیست بولیوی. (۱۰۶۸) جدایی اساسی، که منجر به خصومت‌های آشکار در داخل حزب کمونیست بولیوی شد، موضوعی بود که بعداً اتفاق می‌افتاد. با این وصف، در زمان حاضر خوش رفتاری و حفظ ظاهر بخش لاینفکی از برنامه بود. و تنها راه برای خوش رفتاری و حفظ ظاهر، دورویی و فریبکاری بود. «چه» و همراهانش حقیقتاً به شجاعت و فداکاری کمونیست‌های بولیویایی باور داشتند؛ خواه این کمونیست‌ها وابسته به جنبش جوانان حزب بودند خواه از مخالفان طرفدار کاسترو. اما آنها بهای سنگینی برای جذب و پرورش این گروه‌ها پرداختند. تلاش‌های آنها وقت و انرژی‌ای را برد که در جای دیگری می‌توانست به نتیجه بهتری منجر شود.

مونخه به زودی شروع کرد به ساختن دام‌ها و حقه‌های خویش. او ابتدا سعی کرد محل استقرار پایگاه کوبایی‌ها را از منطقه

مساعدر آل‌توبنی و لوس یونگاس به جای دورتری تغییر دهد. هدف مونخه از این کار، واداشتن «چه» و کوبایی‌ها به خروج از بولیوی در سریع‌ترین زمان ممکن بود. مونخه پیشنهاد کرد که محل استقرار کوبایی‌ها از شمال غربی بولیوی [آلتوبنی] که در ابتدا در نظر گرفته شده بود، به جنوب شرقی [نیانکاهواسو] منتقل شود. تفاوت میان این دو مکان آشکار بود. مکان نخست [در شمال غربی] هیچ راه خروجی‌ای نداشت و به همین دلیل برای یک نبرد در داخل بولیوی مطلوب بود. اما این مکان برای راه اندازی یک هسته چریکی مادر که قصد داشت شاخه‌های خود را به دیگر کشورها تسری دهد یا به سرعت وارد خاک آرژانتین شود، نامناسب بود. مکان دوم [در جنوب شرقی] برای نبرد در داخل بولیوی مناسب نبود اما برای راه‌اندازی هسته چریکی مادر یا برای نفوذ در خاک آرژانتین کاملاً مناسب بود. مونخه بعداً دفتر سیاسی حزب کمونیست بولیوی را فرا خواند و موقرانه به اطلاع اعضای آن رساند: «آقایان، نبرد چریکی در ماه سپتامبر یا اکتبر در بولیوی آغاز خواهد شد. رئیس دبره مشغول مطالعه در بولیوی است تا مناسب‌ترین منطقه را شناسایی و انتخاب کند.» (۳۱) مونخه سپس تصمیم گرفت به هاوانا سفر کند تا تأیید دوباره کوبایی‌ها را از توافق اولیه‌ای که با آنها کرده بود به دست آورد. مونخه مصمم بود که اگر کوبایی‌ها حاضر به تأیید توافق اولیه نشوند، کل برنامه را لغو کند.

فیدل و مانوئل پینیرو به طور همزمان «چه» را بی اطلاع از پیچیدگی‌های قضیه نگهداشته بودند. «چه» در آستانه عزیمت به سوی بولیوی از ریاکاری و دورویی مونخه در ارتباط با قول پیوستنش به نبرد مسلحانه نیز بی اطلاع بود؛ او خبر نداشت که مونخه هم تا حدی فریب خورده؛ او از این موضوع نیز بی اطلاع بود که کمونیست‌های بولیویایی حامی نبرد مسلحانه تنها یک بخش کوچک حاشیه‌ای از حزب کمونیست بولیوی را نمایندگی می‌کنند. انگیزه‌های کاسترو کاملاً مشخص و سراسر است بود؛ بر خلاف آرژانتین، جذابیت بولیوی به عنوان مکانی

مناسب برای راه اندازی یک فوکو این بود که کوبا در این کشور امکانات و سرمایه‌های سیاسی مهمی داشت. از نظر کاسترو، صحبت با چه‌گوارا در مورد پیچیدگی‌ها و شک و تردیدها در خصوص منابع و امکانات مذکور عمل بی فایده‌ای بود. به باور فیدل، اگر گوارا از پیچیدگی‌های قضیه بولیوی مطلع می‌شد احتمالاً به این نتیجه می‌رسید که باید فوراً به آرژانتین برود. همه تلاش فیدل این بود که «چه» را از رفتن به آرژانتین باز دارد و در مقابل وی را برای رفتن به سوی بولیوی ترغیب کند. اما این امر موجب بروز سلسله تعبیرها و سوء تعبیرهایی شد که نهایتاً همه چیز را به سوی یک مسیر واحد سوق داد: آغاز کردن یک جنگ مسلحانه در بولیوی، تقریباً به هر بهایی. بعدها، همین شبکه فریب‌ها و ظاهرسازی‌ها منجر به نتیجه تراژیک پایانی شد: شکست کامل و مرگ قهرمانانه - یا بی‌رحمانه - شرکت کنندگان در عملیات.

هفته‌های پایانی در «سان آندرس» کوبا به تمرینات بیشتر و آماده کردن اسناد و پاسپورت‌های جعلی برای چریک‌های کوبایی اختصاص یافته بود. از بیست و یک چریک کوبایی، برخی، از جمله چه‌گوارا، هویت جعلی اوروگوئه‌ای را برای خود انتخاب کردند؛ برخی دیگر نیز هویت‌های جعلی پرویی یا حتی بولیویایی را برگزیدند. (۳۲) از این ۲۱ نفر، پنج نفر عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا و دو نفر معاون وزیر در هیات دولت کوبا بودند. «چه» دو برنامه، یکی مقدماتی و دیگری بلند مدت، طراحی کرده بود که برنامه بلند مدت او هرگز اجرا نشد. استراتژی او بازگشایی دو جبهه در بولیوی بود، یکی در نزدیکی شهر سوکره [در جنوب شرقی] و دیگری در آلتوبنی [در شمال غربی]. همه کوبایی‌ها و شصت بولیویایی باید تا ۲۰ دسامبر ۱۹۶۶ وارد بولیوی می‌شدند. این هسته‌های اولیه به جای برپا کردن یک «فوکو» باید مدرسه‌ای برای تعلیم چریک‌های سراسر آمریکای لاتین تاسیس می‌کردند. این مدرسه یا اردوگاه باید به صورت محرمانه، ایزوله شده و نفوذناپذیر باقی می‌ماند؛ آنها نباید هیچ تلاشی برای نفوذ در مناطق مسکونی می‌کردند.

و از جذب چریک از بین دهقانان، یا به دست آوردن وسایل و تجهیزات از مردم، نیز باید اجتناب می‌ورزیدند. در اوایل سال ۱۹۶۷ باید پیامی خطاب به اغلب رهبران انقلابی آمریکای لاتین فرستاده و از آنها خواسته می‌شد که بهترین کادرهای خود را برای استفاده از مسیرهایی که توسط مונخه و حزب کمونیست بولیوی هموار شده به منطقه بفرستند. (۱۰۶۹) سپس چندین گردان از ملیت‌های مختلف در پی فراگیری آموزش‌های لازم باید یکایک عازم کشورهای خود می‌شدند تا در آنجا، اقدام به آموزش چریک‌های داوطلب کنند. این گردان‌های اصلی بعد از تمرین‌های متعدد باید به کشورهای همسایه نفوذ می‌کردند تا به این ترتیب چرخه تکثیر چریک‌ها ادامه یابد. «چه» نیز قرار بود وظیفه رهبری گردان آرژانتین را بر عهده داشته باشد. (۱۰۷۰) با این وجود، چریک‌ها باید قبل از رسیدن به مراحل فوق، در روز ۲۶ جولای ۱۹۶۷ (سالگرد جنبش ۲۶ جولای کوبا) با حمله به یک پایگاه نظامی در شهر «سوکره» بولیوی اولین حضور علنی خود را اعلام می‌کردند. این حمله در عین حال باعث می‌شد تا چریک‌ها اولین تجربه نبردشان را از سر بگذرانند. (۳۳) برنامه مذکور در واقع شباهت بسیار واضحی به ماجراهای سینترامایسترا دارد؛ در سینترا نیز از یک گردان چریکی مادر چندین شاخه کوچکتر سر بیرون آورده بود.

روز آغاز عملیات (پایاده کردن نیروها در منطقه) برای ۱۵ اکتبر ۱۹۶۶ تعیین شده بود. اردوگاه آموزشی در «سان آندرس» کوبا برچیده شد و چریک‌ها در گروه‌های کوچک روانه بولیوی شدند. آنها از مسیرهای پیچ در پیچ گوناگون به بولیوی رفتند. عملیات در این مرحله، از حیث رازداری و پنهانکاری، موفق بود؛ اما کل عملیات نیاز به تلاش بسیار فزاینده‌ای داشت که از آن دریغ شده بود. «چه» به رنن مونترو، یکی از کادرهای محلی در لاپاز، گفته بود که اقدامات امنیتی حکومت بولیوی بسیار کمتر از آن چیزی بود که وی قبلاً حدس زده بود. در واقع، بیشتر انرژی و زحماتی که وقف عملیات ورود محرمانه به بولیوی شده بود ضرورتی نداشت. (۱۰۷۱) یا شاید هم،

زحمات «چه» مقصود و هدف دیگری داشت: جلوگیری از اینکه شوروی‌ها زودتر از زمان مقرر پی به عملیات بولیوی ببرند. کاسترو این بار [بر خلاف ماجرای کنگو] سفیر شوروی را در جریان عملیات بولیوی قرار نداد. با این وصف، در یک گزارش محرمانه که در سال ۱۹۶۸ از طرف سیا نوشته شده آمده است که «کاسترو به برژنف اطلاع داده بود که ارنستو گوارا در پاییز ۱۹۶۶ با نفرات و تسلیحات کوبایی عازم بولیوی شده است» (۳۴)

با این وجود، تلاش «چه» برای پنهانکاری سبب بروز تنش‌ها و ناراحتی‌هایی شد. درست چند روز قبل از عزیمت «چه» از کوبا، حادثه‌ای رخ داد که هم تصویرگر وسواس «چه» به پنهانکاری و رازداری بود و هم تصویرگر حالت روحی و روانی همراهانش. آلتیدا غالباً برای دیدن «چه» به اردوگاه «سان آندرس» می‌رفت اما موقعی که موعد عزیمت به سوی بولیوی نزدیک شد «چه» دستور داد که ارتباط چریک‌ها با خانواده‌هایشان قطع شود. آنها حتی اجازه نیافتند که با خانواده‌های خود خداحافظی کنند. و درست در همین ایام بود که رامیرو بالدس همسر «چه» [آلتیدا] را سوار ماشین خود کرد تا وی را نزد شوهرش ببرد. «چه» موقعی که فهمید آلتیدا به دیدنش آمده به شدت عصبانی شد. او از این قانون شکنی به قدری خشمگین شد که بالدس را زیر رگبار فحش و ناسزا گرفت و حتی اجازه نداد که آلتیدا پایش را از ماشین بیرون بگذارد. در وسط همین مشاجرات بود که فیدل از راه رسید. فیدل موقعی که از قضیه مطلع شد «چه» را قانع کرد که به همه چریک‌ها اجازه دهد که قبل از عزیمت به سوی بولیوی از عزیزان خود خداحافظی کنند.

فیدل رفیق آرژانتینی سخت گیر خود را قانع کرد که دادن چنین اجازه‌ای به چریک‌ها لطمه‌ای به محرمانه بودن عملیات نمی‌زند. «چه» نهایتاً تسلیم شد و عاقبت به آلتیدا اجازه داد که مدتی در کنار او بماند. (۱۰۷۲) خواسته‌های غیرمتعارف و خشنی که «چه» بر خودش و دیگران تحمیل می‌کرد، نقش مهمی در شکست عملیات بولیوی داشت.

کارزار پخش اطلاعات گمراه کننده که برای مخفی نگهداشتن عملیات بولیوی صورت گرفت نیز بسیار موثر از کار درآمد. اگر همین مقدار وقت و تلاش و انرژی و دقت صرف دیگر حیطه‌ها می‌شد، احتمال داشت که عملیات بولیوی به نتایج متفاوتی منجر شود. رامیرو بالدس و وزیر کشور کوبا برای هر کدام از چریک‌های کوبایی یک پوشش امنیتی خاص مهیا کرده بودند. طوری جلوه داده شده بود که گویا این افراد برای ادامه تحصیل عازم اتحاد شوروی هستند. حتی برای آنها نامه‌ها و کارت پستال‌هایی از شوروی می‌رسید تا خانواده‌های آنها نیز واقعا باور کنند که این افراد برای ادامه تحصیل به شوروی رفته‌اند.

گفته شده که چه‌گوارا و فیدل کاسترو درست قبل از عزیمت چریک‌ها به سوی بولیوی برای آخرین بار با یکدیگر دیدار و گفت‌وگو کردند. این دیدار در فضای باز در «سان آندرس» صورت گرفت. فیدل و «چه» در حالی که هر دو روی کنده‌های درخت نشسته بودند وارد بحث و گفت‌وگوی واپسین با یکدیگر شدند. یکی از مقامات وزارت کشور کوبا که در مراحل تمرینی حضور داشت اما در آخرین لحظات از عملیات کنار گذاشته شد غفلتا بخشی از حرف‌های مبادله شده میان فیدل و «چه» را شنید. این فرد از طریق مشاهده حرکات و رفتار فیدل و «چه» موقع حرف زدن حدس زد که بقیه حرف‌های آنها درباره چیست. فیدل بیشتر حرف می‌زد، در حالی که «چه» آرام و عبوس گوش می‌داد؛ فیدل پر شور و حرارت حرف می‌زد اما «چه» کاملاً ساکت بود. فیدل نهایتاً همه مسایل موجود در ارتباط با عملیات بولیوی را، که هم شامل مسایل اساسی می‌شد و هم مسایل جزئی، خلاصه بندی کرد. او بیشتر بر روی فقدان ارتباطات، تردیدهای مונخه، و ضعف‌های سازمانی برادران پردو تاکید داشت. فیدل در تلاش بود تا «چه» را از این عملیات منصرف کرده یا حداقل زمان آغاز عملیات را به عقب بیندازد. در پایان، هر دو بلند شدند، دستی بر پشت یکدیگر زدند و تقریباً همدیگر را در آغوش کشیدند. ژست‌ها و حرکات فیدل گویای آن بود که وی از لجاجت و یکدنگی گوارا مایوس شده است. آنها دوباره در کنار هم

نشستند بدون اینکه حرفی با یکدیگر بزنند. فیدل کمی بعد برخاست و اردوگاه را ترک کرد.

چه‌گوارا ناگهان بی قرار و بی تاب شد. این، آخرین بی تابی در طول زندگی‌اش بود. او کم و بیش بو بُرده بود که نقشه‌ها برای بولیوی در شرف به هم خوردن است. ماریو مونخه به محض اطلاع از ابعاد واقعی عملیات بولیوی بر شدت خرابکاری‌های خود افزوده بود. او از رفت و آمدهای رئیس دبره و نیز از سفرهای پیاپی اعضای حزب خودش به کوبا مطمئن شده بود که حدس و گمان‌های قبلی‌اش درست بوده و کوبایی‌ها قصد دارند در منطقه آلتوبنی بولیوی جنگ چریکی راه بیندازند. مونخه، همان طور که قبلاً اشاره شد، تصمیم گرفت محل آغاز عملیات چریکی را از شمال غربی به جنوب شرقی بولیوی تغییر دهد. این دو محل کاملاً با هم متفاوت بودند. محل جدید [در جنوب شرقی] کاملاً برای برپایی یک جنگ چریکی در بولیوی نامناسب بود، هر چند که برای ایجاد یک مدرسه مخفی جهت آموزش کادرها، و یا برای آغاز یک عملیات چریکی در خاک آرژانتین، مناسب می‌نمود. (۱۰۷۳) مونخه حالا اذعان می‌کند که او عامل اصلی در تغییر مکان عملیات از آلتو بنی به نیانکاهواسو بوده است. مونخه می‌دانست که نیانکاهواسو مکان نامناسب و احتمالاً مرگباری برای عملیات چریکی است اما هدف اصلی وی این بود که «چه» را تا آنجا که ممکن است به طرف مرزهای آرژانتین سوق بدهد. مونخه تصور می‌کرد که از این طریق می‌تواند مانع از آغاز یک نبرد مسلحانه در بولیوی شود. (۱۰۷۴)

رئیس دبره نکات بیشتری را اضافه می‌کند. او معتقد است بهترین مطلب سیاسی‌ای که وی تاکنون نگاشته همان گزارشی است که وی بنا به درخواست فیدل در مورد بولیوی نوشته بود. دبره گزارش خود را به دست مانوئل پینیرو داد و از وی خواست آن را به دست کاسترو برساند. دبره در این گزارش توضیح داده بود که چرا منطقه آلتو بنی در شمال غربی بولیوی مکان مناسبی برای راه اندازی یک جنگ چریکی است. وی جغرافیا، آب و هوا، و موقعیت تاریخی و سیاسی این منطقه را بر شمرده و نهایتاً

نتیجه‌گیری کرده بود که آلتو بنی بهترین مکان برای آغاز مبارزه مسلحانه در بولیوی است. (۱۰۷۵) با این وجود، دُبره معتقد است که این گزارش هرگز به دست «چه» نرسید؛ «چه» اصولاً حاضر به قبول این واقعیت نبود که منطقه آلتو بنی در شمال با منطقه نیانکاهواسو در جنوب تفاوت زیادی با یکدیگر دارند. (۱۰۷۶) در آوریل سال ۱۹۶۸ چند ماه پس از مرگ چه‌گوارا، جلسه‌ای در هاوانا برگزار شد که در آن سه کوبایی جان به در بُرده از عملیات بولیوی به همراه آنتونیو پردو (برادر کوچک کوکو و ایتتی پردو)، اومبرتو باسکس بیانیا (برادر خورخه)، آریل و لینو شرکت داشتند. پومبو در این جلسه گفت «ما تصور می‌کردیم که برنامه اصلی، توسعه دادن نبرد در شمال بولیوی است... ما قصد نداشتیم عملیات را در نیانکاهواسو [در جنوب بولیوی] شروع کنیم». (۳۵) پومبو در حالی که آریل را مخاطب قرار داده بود، اضافه کرد: «آنها «چه» را فریب دادند. آنها به ما گفته بودند که این منطقه برای استقرار نیروها مناسب است، در حالی که چنین نبود. ما باید گزارش‌ها را بررسی کنیم، این گزارش‌ها باید یک جایی باشند». (۳۶) از این اشارات چنین بر می‌آید که منطقه نیانکاهواسو بدون هیچ تحقیق و بررسی قبلی‌ای انتخاب شده بود. در یک کلام، پومبو و پایی تقریباً هیچ اطلاع قبلی‌ای در مورد منطقه مذکور نداشتند. (۱۰۷۷) وانگهی، چه‌گوارا ناخشنودی خود را از عملکرد فرستادگان خود به بولیوی پنهان نکرده بود. در نسخه سانسور نشده خاطرات روزانه پومبو آمده است که چه‌گوارا از این گلایه می‌کرد که وی در فرستادن پایی به بولیوی مرتکب اشتباه بزرگی شده زیرا او عملاً هیچ فایده‌ای نداشت. پایی از این انتقاد «چه» خیلی ناراحت و دلگیر شده بود زیرا او تنها و تنها به خاطر وفاداری شخصی‌اش به «چه» به بولیوی آمده بود و گر نه هیچ علاقه خاصی به مسایل این کشور نداشت. (۳۷)

این بی‌هیچ تردیدی پیامد دیگر شکست کنگو بود: «چه» اعتماد زیادی به تشکیلات اطلاعاتی کوبا نداشت و به همین دلیل ترجیح داده بود که صرفاً به گروه خودش متکی باشد. هیچ

کدام از مردان پینیرو [رئیس تشکیلات اطلاعاتی کوبایی] قبلاً به بولیوی اعزام نشده بودند. (۱۰۷۸) علاوه بر این، از هیچ کدام از مقاماتی که قبلاً در سفارت کوبا در لاپاز کار می‌کردند، درخواست کمک نشده بود. نقطه نظرات رئیس دبره نیز مورد توجه قرار نگرفته بود. «چه» حتی جویای نظر فوری، محرم اسرار رائل کاسترو که در مهیا سازی عملیات چریکی در سالتای آرژانتین نقش داشت، نیز نشده بود. «چه» بعد از شکست اطلاعاتی کنگو به همه بی اعتماد شده بود. در چنین شرایطی تنها کسانی که «چه» به آنها اعتماد داشت دستیاران نزدیکش بودند. اما همان طور که خود «چه» بعدها به ماریو مونخه اذعان کرد، این آدم‌ها مردان نظامی بودند نه فعالان سیاسی. با این حال، هنگام اقامت «چه» در کوبا همه اطلاعات واصله از بولیوی ابتدا از فیلتر پینیرو و تشکیلات تحت امر وی عبور می‌کرد و سپس به دست «چه» می‌رسید. پینیرو (معروف به ریش قرمز)، آرماندو کامپوس و خوان کارترو تقریباً هر پایان هفته به دیدار «چه» می‌رفتند. همان طور که بنیگنو یادآور شده، «هر چیزی که به دست «چه» می‌رسید قبلاً از سوی پینیرو مورد بررسی قرار گرفته بود... آنها اطلاعات و خبرهای مربوط به بولیوی، از نحوه تدارکات گرفته تا مسایل لجستیکی، را برای «چه» می‌فرستادند، و او هیچ خبری به جز خبرهای خوب و عالی دریافت نمی‌کرد». (۳۸) «چه» حق داشت که به تشکیلات اطلاعاتی کوبا بی اعتماد باشد، زیرا آنها مرتکب همان اشتباهاتی شدند که قبلاً در کنگو مرتکب آن شده بودند.

«چه» در ماه اگوست ۱۹۶۶ به پومبو، توما و پاپی دستور داده بود که ملکی را در آلتو بنی [در شمال بولیوی] خریداری کنند. اما این سه کوبایی تحت فشار ماریو مونخه و نیز بنا به ضرورت حفظ روابط دوستانه با حزب کمونیست بولیوی پیشاپیش، اقدام به خرید ملکی در جنوب شرقی بولیوی [در نیانکاهواسو] کرده و حتی مقداری سلاح نیز به آنجا منتقل کرده بودند. به این ترتیب چه‌گوارا در یک عمل انجام شده قرار گرفت. او گزارش رئیس دبره را ندیده بود، و مقاصد خودش هم هنوز در

هاله‌ای از ابهام قرار داشت. «چه» هنوز مطمئن نبود که آیا قصد راه‌اندازی یک عملیات چریکی در بولیوی را دارد یا اینکه می‌خواهد از بولیوی به آرژانتین رفته و در این کشور عملیات چریکی را آغاز کند. هیچ فرصتی برای بررسی دوباره برنامه وجود نداشت. (۱۰۷۹) اگر چه‌گوارا نظر و تصمیم فرستادگان خود به بولیوی را رد می‌کرد، آن وقت مجبور می‌شد همه چیز را از صفر آغاز کند. «چه» نمی‌توانست به صورت نامحدودی در کوبا بماند و به همین دلیل عجله داشت که هر چه زودتر عازم بولیوی شود. او باید سریعاً خود را به اردوگاه چریکی‌اش می‌رساند زیرا احساس می‌کرد که هر گونه تأخیر بیشتری می‌تواند به درز اخبار و برملا شدن نقشه‌اش منجر شود. در چنین شرایطی ملک خریداری شده در نیانکاهواسو تنها امکان برای برپایی یک اردوگاه چریکی بود. اگر چه‌گوارا مخالفت خود را با خریداری این ملک اعلام می‌کرد، آن وقت چاره‌ای نداشت جز اینکه در کوبا بماند و عملیات بولیوی را به تأخیر بیندازد. به این ترتیب «چه» مجبور شد ملک مذکور را که از سوی حزب کمونیست بولیوی تحمیل شده بود، به عنوان محل آغاز عملیات چریکی بپذیرد. او ترجیح داد به جای انتظار کشیدن بیشتر، در سریع‌ترین زمان ممکن کوبا را ترک کند. «چه» به نحو کاملاً توجیه‌پذیری از این نگران بود که مبادا هر گونه تأخیر بیشتری سبب به مخاطره افتادن تمامیت نقشه عملیات بولیوی شود. او نگران بود که مبادا این تأخیر باعث شود که ماریو مونخه و حزب کمونیست بولیوی کل نقشه را لو دهند. «چه» همچنین نگران بود که مبادا کاسترو در صورت پی بردن به موانع و کم و کسری‌های تدارکاتی، مانع از اجرای عملیات بولیوی شود. همان طور که انخل براگوئر (لینو) متذکر شده «هیچ زمان و فرصتی برای مهیا ساختن یک عملیات دیگر نبود». (۱۰۸۰)

موقعی که «چه» به بولیوی رسید پی برد که هیچ خبری از بیست چریکی که فیدل از حزب کمونیست بولیوی درخواست کرده و ماریو مونخه نیز قول تحویل آنها را داده بود، نیست. «چه» تصمیم گرفت به جای مرمت روابطش با حزب کمونیست بولیوی یا گروه

مائوئیستی اسکار سامورا (که نهایتاً تصمیم گرفتند از عملیات چه‌گوارا فاصله بگیرند)، افرادی را از بین اعضای گروه مائوئیستی مویسس گوارا (منشعب شدگان از حزب کمونیست بولیوی) انتخاب کرده و به آنها آموزش چریکی بدهد. «چه» حتی می‌توانست کل عملیات را به سمت مناطق معدنی و پر جمعیت‌تر بولیوی سوق دهد، اما به جای این کار به سراغ گروه مویسس گوارا رفت. این اقدام مستلزم وسیع‌تر کردن حوزه فعالیت «چه» در بولیوی بود. و پیامد ناگزیر چنین اقدامی عبارت بود از سُست‌تر شدن تمهیدات امنیتی و بالا رفتن درصد خطاها و اشتباهات چریک‌ها و نفوذ هر چه بیشتر دشمن در صفوف آنها. جدای از این، اعضای تازه گروه از روحیه پایینی برخوردار بوده و احتمال فرار آنها در پی اولین برخوردشان با صحنه نبرد بسیار زیاد بود. با این وجود، هر گونه تحقیق و دقت بیشتر برای انتخاب افراد مناسب موجب تاخیر در کل عملیات می‌شد، زیرا این کارزار چریکی بدون وجود رزمندگان بولیویایی نمی‌توانست شروع شود.

مونه فقط چهار پنج نفر از کادرهای حزب کمونیست بولیوی را در اختیار «چه» گذاشته بود که این افراد هم به مناطق شهری گسیل شده بودند. تنها افرادی که برای آغاز عملیات در دسترس بودند پرویی‌های فاقد روحیه و کوبایی‌های زیادی پُر روحیه بودند. عملیات چریکی بولیوی حتماً باید بولیویایی‌های بیشتری را درگیر خود می‌ساخت. هر کس دیگری که بود در مواجهه با انبوه موانع مذکور، به فکر می‌افتاد که کل پروژه را مورد بررسی مجدد قرار بدهد یا حداقل آن را به تاخیر اندازد اما چه‌گوارا طبق عادت همیشگی‌اش تصمیم گرفت که با یک حرکت رو به جلو همه مسایل را پشت سر بگذارد. او مصمم شد که برنامه عملیات را بر اساس منابع و مقدورات اندکی که در دسترس بود، طراحی و اجرا کند. یک فرد عاقل‌تر و دوراندیش‌تر و با حوصله‌تر در برخورد با موانع مذکور، به احتمال زیاد دستور توقف عملیات را صادر می‌کرد.

«چه» قبل از ترک کوبا، از همسرش آلیدا و بچه‌هایش

خداحافظی کرد. او در حالی که موهایش را تراشیده و عینکی به چشم زده و هویت بدلی یک بوروکرات اوروگوئه‌ای به اسم رامون بنیتس فرناندس (۱۰۸۱) را برای خود انتخاب کرده بود، با دخترهایش شام خورد بدون اینکه هویت واقعی خود را بر آنها آشکار کند. دخترهای «چه» تنها زمانی پی بردند که آن مرد عینکی کله طاس پدرشان بوده که چند روزی از تایید خبر کشته شدن «چه» در بولیوی سپری شده بود. «چه» در ۲۳ اکتبر ۱۹۶۶ از هاوانا به مسکو پرواز کرد. پاچانگو در این سفر «چه» را همراهی می‌کرد. «چه» از مسکو به پراگ رفت، سپس سوار قطار شد و به وین رفت، و از آنجا عازم فرانکفورت و سپس پاریس شد. «چه» در پاریس سوار هواپیمای عازم مادرید شد، از مادرید به سائوپائولو [در جنوب شرقی برزیل] پرواز کرد، و نهایتاً در ۶ نوامبر ۱۹۶۶ خود را به کورومبا [در مرز بولیوی و برزیل] رساند. «چه» و پاچانگو پس از عبور بدون حادثه از مرز، در خاک بولیوی با پای، رنن مونتر و خورخه باسکس بیانیا دیدار کردند. آنها سپس به اتفاق هم سوار بر جیب شده و عازم کوچاپامبا و نهایتاً لاپاز شدند. خورخه باسکس بیانیا، که از رفتار و حرکات مسافرتش کنجکاو شده بود، با هیجان بسیار پی برد که این مرد کله طاس کسی نیست جز فرمانده چه‌گوارای افسانه‌ای.

جزئیات سفر «چه» از کوبا به بولیوی برای یک مدت طولانی در هاله‌ای از ابهام قرار داشت. شرح‌ها و روایت‌های گوناگون و بعضاً متضادی در مورد جزئیات این سفر وجود دارد. یکی از دلایل این امر، وجود دو پاسپورتی است که «چه» از آنها استفاده کرده بود. بعدها که ارتش بولیوی وارد اردوگاه چریک‌ها شد اسناد و مکتوبات بسیاری را به دست آورد که دو پاسپورت قلابی چه‌گوارا نیز در میان این اسناد بود. «چه» برای هر کدام از این دو پاسپورت یک نام اوروگوئه‌ای برای خود برگزیده بود: یکی آدولفو منا گونسالس (۱۰۸۲) و دیگری رامون بنیتس فرناندس. هر دو پاسپورت دارای مهرهای ورود و خروج فرودگاه مادرید بودند؛ اما با تاریخ‌های متفاوت در ماه

اکتبر. علاوه بر این، «چه» طی مدت زمان مذکور در کشورهای مختلفی دیده شده بود. بتی فیگین (۱۰۸۳)، همسر سابق گوستاوو روکا [دوست اهل کوردووا چه گوارا]، به خاطر می‌آورد که شوهرش در سپتامبر یا اکتبر ۱۹۶۶ به وی گفته بود که برای چند روزی به سفر خواهد رفت. گوستاوو بعد از بازگشت به خانه به همسرش گفته بود که با چه گوارا در توکمان (۱۰۸۴) یا مندوزا (۱۰۸۵) ملاقات کرده است. نورا، خواهر بتی، که «چه» را از دوران جوانی‌اش می‌شناخت، نیز قسم می‌خورد که وی را در اواخر بهار (۱۰۸۶) سال ۱۹۶۶ در حالی که پیراهن آستین کوتاه به تن داشته و مشغول قدم زدن در خیابان «مونجیتاس» در پایتخت شیلی، در نزدیکی باشگاه گلف، بوده دیده است. «چه» با وجودی که گریم داشت اما برای هر کسی که از قبل وی را می‌شناخت، قابل شناسایی بود. نورا برای «چه» دست تکان داد اما او با ایما و اشاره به وی فهماند که جلو نیاید و ابراز آشنایی نکند. نورا به این ترتیب از کنار «چه» عبور کرد بدون اینکه با او سلام و احوالپرسی بکند. موقعی که نورا شوهرش را در جریان قرار داد، او به وی گفت که کل ماجرا را فراموش کند وگرنه مجبور خواهد شد راینز اطلاعاتی و امنیتی سفارت آرژانتین در شیلی را مطلع کند. (۱۰۸۷)

این شایعه نیز وجود داشت که «چه» از کوردووا عبور کرده، و حتی برای مدتی در خانه خانواده بلتران (۱۰۸۸) در حومه شهر کوردووا اقامت کرده است. با توجه به اینکه حکومت کوبا همچنان نوعی رازداری بیهوده را در مورد جزئیات سفرهای چه گوارا اعمال می‌کند، هیچ یک از داعیه‌های مذکور را نباید نادیده گرفت. بسیاری از نویسندگان و پژوهشگران، از اوگو گامبینی آرژانتینی تا گونسالس سالازار (۱۰۸۹) بولیویایی، توقفگاه‌های گوناگونی را در مسیر سفر «چه» به بولیوی ذکر کرده‌اند. ژنرال آلفردو اوواندو (۱۰۹۰)، بلند پایه‌ترین مقام نظامی در کارزار دستگیری «چه»، بعدها اعلام کرد که «چه» در فاصله ۱۵ تا ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۶ وارد منطقه بولیوی شده و در ۲۴ نوامبر مراجعت کرده بود. (۳۹) دانیل جیمز تاکید می‌کند که

چه‌گوارا در حین نیمه نخست سال ۱۹۶۶ در داخل بولیوی و در دیگر کشورهای آمریکای لاتین ماریچ وار سفر می‌کرده. جیمز با استناد به مقاله‌ای در شماره ۱۴ سپتامبر ۱۹۶۶ روزنامه مکزیکی «اکسلسیور»، تاریخ دقیق ورود «چه» به بولیوی را دو ماه قبل از تاریخی عنوان می‌کند که مورد پذیرش همگان است. (۴۰) روایت‌های فراوانی در مورد جزئیات سفر «چه» وجود دارد. تلاش‌های حکومت کوبا برای گمراه کردن پژوهشگران را نیز نباید از نظر دور داشت. با توجه به واقعیت‌های مذکور، حقیقت احتمالاً تنها هنگامی به طور کامل روشن خواهد شد که حکومت کوبا اسناد مربوط به این واقعه را علنی کند.

در هر حال، چه‌گوارا سفر خود را به انتها رسانده و نهایتاً در نوامبر ۱۹۶۶ وارد اردوگاه نیناکاهواسو در بولیوی شد. او به محض ورود پی برد که هیچ یک از برنامه‌های به دقت طراحی شده‌اش اجرا نشده است: سلاح‌های اندکی وجود داشت؛ از کمونیست‌های بولیویایی، جز همان چند تایی که «چه» از قبل می‌شناختشان، هیچ خبری نبود؛ ماریو مونخ هنوز در خارج از بولیوی به سر می‌برد؛ تجهیزات مخابراتی گروه عملاً بلااستفاده بود؛ و منطقه مسایل فراوانی داشت. (۱۰۹۱) خوش بینی «چه» به وی اجازه داد که بر برخی از این موانع غلبه کند. با این وجود موقعی که بنیگنو در ۱۰ دسامبر ۱۹۶۶ از راه رسید، احساس کرد که «چه» در یک وضعیت ناشکیبایی وحشتناک و در یک حالت روحی بسیار بد» به سر می‌برد. (۴۱) اما هیچ اهمیتی نداشت: هیجان ناشی از بودن در کوهستان‌ها، آمادگی برای نبرد، و نهایتاً آزادی از شرّ موقعیت‌های تردیدآمیز پراگ و کوبا، به چه‌گوارا کمک کرد که به پیش برود. هیچ مانعی به نظر خیلی بزرگ نمی‌آمد، و رزمندگان کوبایی خوب تعلیم دیده قادر بودند که به رغم همه موانع و مشکلات به اهداف اولیه مورد نظر دست یابند.

کشوری که چه‌گوارا برای روشن کردن آتش انقلاب آمریکای لاتین برگزیده بود دیگر همان کشوری نبود که وی در سال ۱۹۵۳ با آن آشنا شده بود. عدم ثبات سیاسی همیشگی بولیوی

تدریجا جای خود را به نهادهای اولیه داده بود. پرزیدنت رنه بارینتوس (۱۰۹۲)، در پی انتخابات کم و بیش دموکراتیک جولای ۱۹۶۶ به ریاست جمهوری بولیوی برگزیده شده بود. روابط بولیوی با ایالات متحده آمریکا، به دنبال ماموریت میلتن آیزنهاور در سال ۱۹۵۳، شالوده ریزی شده و سال به سال مستحکم‌تر شده بود. کمک نظامی آمریکا به آمریکای لاتین در اواسط دهه هفتاد میلادی به اوج خود رسید به طوری که کشورهای آمریکای لاتین پس از اسرائیل دومین دریافت‌کننده اصلی کمک‌های نظامی آمریکا بودند. بیش از هزار افسر بولیویایی در مدرسه نظامی آمریکایی‌ها در پاناما آموزش نظامی دیده بودند. همکاری میان ارتش آمریکا و ارتش بولیوی به چنان اوجی رسید که پرزیدنت بارینتوس از نیروی هوایی آمریکا خواست که هواپیمای ویژه‌ای برای مسافرت تفریحی وی به اروپا در اختیارش بگذارد؛ تقاضایی که بلافاصله از سوی آمریکایی‌ها پذیرفته شد. (۱۰۹۳) هیچ شکی در اطاعت بولیوی از ایالات متحده آمریکا نبود؛ اما ملی‌گرایی انقلاب ۱۹۵۲ نوعی گرایش نامتعارف به این اطاعت داده بود.

بولیوی، در درجه نخست، همچنان یک کشور بسیار فقیر به شمار می‌رفت. این کشور بعد از هائیتی عقب مانده‌ترین کشور آمریکای لاتین بود. بخش عمده‌ای از جمعیت بولیوی در مناطق فقر زده روستایی و حاشیه‌ای زندگی می‌کردند. اما این فقر، مثل مورد مشابه در مکزیک، نوع بسیار ویژه‌ای بود: دهقانان به لطف اصلاحات ارضی صاحب زمین شده بودند و کارگران در اتحادیه‌های قدرتمند کارگری عضویت داشتند، هر چند که این اتحادیه‌ها متناوبا ممنوع و سپس رفع ممنوعیت می‌شدند. منابع طبیعی کشور - که عمدتا شامل قلع، آنتیموان، و نفت و گاز می‌شد - در پی انقلاب ۱۹۵۲ ملی اعلام شده بود. نیروهای نظامی بولیوی، که همواره آماده بودند نقشی را در حکومت بر عهده بگیرند، از حیث صدور اطلاعاتیه‌های نظامی در بین کشورهای آمریکای لاتین رکورددار بودند. اما این نیروها تجسم بخش نوعی ترکیب نامتعارف میان ملی‌گرایی و محافظه کاری آمریکا

گرایانه بودند؛ ویژگی‌ای که تا حدی به وضعیت نظامیان برزیلی مشابهت داشت. «جنبش انقلابی ملی گرا»ی بیکتور پاس اسنتسورو از حکومت بولیوی کنار کشیده بود؛ «کنفدراسیون کارگران بولیوی» در جبهه مخالفان حکومت قرار داشت، و جامعه مدنی بولیوی از نوعی کثرت گرایی پر شور برخوردار بود که فقط چند کشور دیگر در منطقه مشابه آن را داشتند.

و نهایتاً اینکه، انتخاب شدن بارینتوس (افسر سابق نیروی هوایی بولیوی) به مقام ریاست جمهوری، که بنیانگذار و حامی قدرتمند «برنامه برای اقدام مدنی» نیروهای مسلح بود، ویژگی منحصر بفرد دیگری را در عالم سیاسی بولیوی بازتاب می‌داد. از سال ۱۹۵۲، همزیستی میان ارتش قدیم - که در اوایل قرن بیستم میلادی توسط آلمانی‌ها آموزش داده شده بود - با شبه نظامیان دهقان و کارگر به یک پیوند نزدیک میان ارتش و دهقانان درگیر در اصلاحات ارضی منجر شده بود. از زمان طرح برنامه کندی برای آمریکای لاتین [برنامه «ائتلاف برای پیشرفت»] «برنامه برای اقدام مدنی» ارتش بولیوی به نیروهای مسلح این کشور «اجازه داده بود که برای برآورده ساختن نیازهای مردم پاره‌ای ابتکار عمل‌های سیاسی اتخاذ کنند... که برای نمونه می‌توان به ساختن مدارس و جاده‌ها در مناطق روستایی اشاره کرد. (۴۲) بارینتوس، رئیس جمهوری بولیوی، زبان بومی‌های کشورش را به روانی هر چه تمام تکلم می‌کرد. او حقیقتاً در بین دهقانان بولیویایی محبوب بود. بارینتوس کوتاه زمانی پس از آغاز ریاست جمهوری‌اش در سال ۱۹۶۶، یک «پیمان نظامی - دهقانی» را امضا کرد که یکی از بندهای آن به قرار زیر بود:

نیروهای مسلح احترام فراوانی برای دستاوردهای حاصله از طبقات اکثریت [دهقانان و کارگران]، همچون اصلاحات ارضی، آموزش ابتدایی، حق کارگران برای عضویت در اتحادیه‌ها... قائل خواهند شد. دهقانان نیز به نوبه خویش مجدانه و وفادارانه از نهاد ارتش در همه دوره‌ها حمایت خواهند کرد. آنها در مقابله با مانورهای خرابکارانه چپ، از دستورات و

فرمان‌های ارتش تبعیت خواهند کرد. (۴۳)

پیچیدگی‌های سیاسی و فرهنگی در بولیوی بسیار فراتر از منظر ساده لوحانه‌ای بود که بسیاری از کوبایی‌ها تصور می‌کردند. کوبایی‌ها تمایل به این داشتند که بولیوی را همچون یک «جمهوری موزی» (۱۰۹۴) آکنده از منابع معدنی ببینند که مردم فقیر و ستمدیده‌اش فقط منتظر آزاد شدن هستند. اما بولیوی در واقع واجد یک ترکیب بومی قدرتمند بود. این ویژگی مانع از شکل‌گیری و بروز یک ملی‌گرایی گسترده، به ویژه در بین اعضای نیروهای مسلح، نشده بود و این بر خلاف بسیاری از انتظارات و ارزیابی‌های گوارا در مورد بولیوی بود. بولیوی پارادوکس دیگری نیز داشت. این کشور از طرفی دارای یک جنبش کارگری رادیکال به شدت سیاسی، در قالب کنفدراسیون قدرتمند «کارگران بولیوی» بود که از اندیشه‌های چپ‌گرایانه و بعضاً تروتسکیستی الهام می‌گرفت. اتحادیه‌های کارگران معدن، به ویژه قدرت بسیار زیادی داشتند. اعضای این اتحادیه‌ها با اینکه از حیث عددی در اقلیت بودند اما نقش مرکزی عمده‌ای را در اقتصاد کشور ایفا می‌کردند. در سال ۱۹۶۵، بخش معادن بولیوی فقط ۲/۷ درصد از مجموع کارگران این کشور را شامل می‌شد اما ۹۴ درصد از صادرات بولیوی را تولید می‌کرد. به این ترتیب بخش عظیمی از درآمد ناخالص ملی بولیوی ثمره کار و تلاش معدنکاران این کشور بود: «سی هزار کارگر شاغل در معادن قلع بولیوی غذای کشوری با پنج میلیون نفر جمعیت را تامین می‌کردند». (۴۴)

از طرف دیگر، چپ در بولیوی فوق‌العاده ضعیف بود؛ اساس و شالوده گروه‌های چپ در جریان انقلاب ۱۹۵۲ آسیب دیده و به شدت متزلزل شده بود. حزب کمونیست بولیوی، گروه‌های مائوئیست، و سازمان‌های مدنی، گرچه بی‌اهمیت نبودند اما در تفرقه کامل به سر می‌بردند. و به همین دلیل بود که «سیا» در ارزیابی محرمانه خود از بولیوی در سال ۱۹۶۶، برپایی انقلاب در این کشور را بسیار بعید و نامحتمل دانسته بود. تشکیلات

اطلاعاتی آمریکا معتقد بود که بولیوی از بین ۹ کشور آمریکای لاتین که عدم ثباتشان ممکن است به چنان حدی برسد که دخالت آمریکا را ضروری سازد، در رده آخر قرار دارد. (۴۵)

و اوضاع بولیوی در نوامبر ۱۹۶۶ این گونه بود؛ کشوری که چه‌گوارا امید داشت پروژه‌های را در آن عملی سازد که اساساً متفاوت از پروژه اصلی‌اش بود. هیچ جنبش چریکی‌ای در پرو وجود نداشت، و اوضاع در آرژانتین نیز به همان سرعتی که «چه» خواهانش بود پیش رفته بود. به این ترتیب بولیوی به عنوان مهد و بستری برای برپایی انقلاب در سرتاسر آمریکای لاتین انتخاب شد. و این همه قرار بود در جایی [نیانکاهواسو] رخ دهد که بدترین مکان ممکن برای راه اندازی یک هسته چریکی [فوکو] بود. در این منطقه هیچ راه مراسلاتی‌ای یا هیچ دهقان فاقد زمینی وجود نداشت. تنها ساکنان کم شمار منطقه، مُشتی افراد شبه مهاجر بودند که از اصلاحات ارضی چند سال پیش بهره‌مند شده بودند. منطقه نیانکاهواسو فاقد پوشش گیاهی انبوه بود و از حیات وحش و جنگل‌های انبوه هیچ بهره‌ای نداشت. وجود چنین عواملی برای موفقیت یک جنگ چریکی الزامی بود اما نیانکاهواسو فاقد این عوامل بود. «چه» به جای برخوردار شدن از حمایت یک گروه خوب سازمان یافته در بولیوی، با حزب کمونیستی مواجه شد که علاقه‌ای به جنگ چریکی نداشت. رهبران فریبکار حزب اشتیاقی به همکاری نداشتند؛ تنها تعداد اندکی از کادرهای پرشور اما به حاشیه رانده شده حزبی به کارزار چریکی علاقمند بودند. اردوگاه آموزش چریک‌ها و مدرسه آموزش چریک‌های آمریکای لاتین تنها دو ماه و اندی پس از ورود «چه» به فلات ریوگرانده [در بولیوی]، ناخواسته به صحنه یک نبرد مرگبار مبدل می‌شد.

عملیات «چه» در بولیوی هرگز از بابت شروع مسئله دارش بهبود پیدا نکرد. این عملیات که با ورود چریک‌ها به بولیوی در اوایل نوامبر ۱۹۶۶ آغاز و به لایگوئرا در اکتبر ۱۹۶۷ ختم شد، همواره از یک بحران به بحران دیگر در نوسان بود. جزئیات افسانه بولیویایی «چه» به لطف وجود یادداشتهای

روزانه وی و گزارش‌های متعدد دیگران، بر همگان روشن است. همه این یادداشت‌ها و نوشته‌ها متمرکز بر مصایب و مشکلات پیاپی کارزار چریکی «چه» و واکنش‌های هر دم مایوسانه و متناقض وی نسبت به این مصایب است. سرنوشت وی به سرعت در حال رقم خوردن بود. «چه» آرزوی مرگ نداشت، اما از آغاز جوانی‌اش در آرزوی مرگی همچون مرگ مسیح بود؛ مرگی که معادل با نوعی قربانی شدن نمونه وار باشد. آرزوی وی به زودی برآورده می‌شد.

نخستین بحران، عبارت بود از تردید و ابهام غیر منتظره حزب کمونیست بولیوی برای پیوستن به عملیات چریکی «چه». تردیدهای بی پایان حزب بیش از این قابل تحمل نبود زیرا این تردیدها می‌توانست کل عملیات را تهدید کرده و به آن صدمه بزند. سلاح‌ها هرگز نرسیدند؛ شبکه شهری هرگز تشکیل نشد؛ رزمندگان کمونیستی که حزب قولش را داده بود هرگز نیامدند؛ و ماریو مونخه به جای اینکه در کشور باشد مشغول سیر و سیاحت در اطراف و اکناف جهان بود. در ژوئن ۱۹۶۷، مونخه بعد از سفر به مسکو در راه بازگشت به لاپاز حاضر نشده بود در پراگ توقف کند. او می‌دانست که چه‌گوارا در پراگ است. مونخه احتمال می‌داد که رفقای کمونیست در پراگ وی را وادار به اتحاد با گوارا کنند یا گوارا شخصا به وی فشار بیاورد. وی به همین دلیل تصمیم گرفت که در پراگ هیچ توقفی نکند. (۱۰۹۵) کاسترو در دسامبر ۱۹۶۶، موقعی که فهمید ماریو مونخه [دبیر کل حزب کمونیست بولیوی] در راه بازگشت به بولیوی توقف کوتاهی در هاوانا کرده وی را به حضور طلبید. مونخه اخیرا برای شرکت در کنگره حزب کمونیست بلغارستان به صوفیه رفته و حالا در مسیر بازگشت به خانه اجبارا توقفی هم در هاوانا کرده بود. کاسترو به مونخه گفت که وی را به محض رسیدن به بولیوی به اردوگاه «چه» راهنمایی و هدایت خواهند کرد. با این حال کاسترو نگفت که محل اردوگاه «چه» دقیقا در کجاست. او حتی به مونخه نگفت که اردوگاه «چه» در خاک بولیوی واقع شده است. در یک پیام رمز شده کاسترو به چه‌گوارا که تاریخ ۱۴ دسامبر ۱۹۶۶ را بر پیشانی خود دارد، کاسترو به اطلاع

«چه» رسانده است که «من مונخه را در مورد جا و محل دقیق اردوگاه گمراه کردم».

مونخه به محض بازگشت به لاپاز خواهان برپایی اجلاس فوری رهبران حزب کمونیست بولیوی شد. او به اطلاع رهبری حزب رساند که از وی دعوت شده که با چه‌گوارا در اردوگاهش دیدار کند. مونخه سپس از دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب درخواست کرد که بلافاصله پس از دیدار وی با چه‌گوارا و بازگشتش به لاپاز تشکیل جلسه دهد. مونخه می‌دانست که هیچ توافقی با «چه» در کار نخواهد بود. هدف اصلی او حفظ اتحاد در حزب کمونیست بولیوی به هر بهایی بود. در آن مقطع کاستروئیست‌های داخل حزب - شامل جنبش جوانان، واحد عملیات محرمانه حزب و غیره - آشکارا از کوبایی‌ها و پیوستن به مبارزه مسلحانه حمایت می‌کردند. هدف اصلی مونخه این بود که مانع جدایی این گروه‌ها از حزب شود و اتحاد در داخل حزب را حفظ کند.

تانیا در ۳۱ دسامبر ۱۹۶۶ مونخه را به اردوگاه چه‌گوارا آورد. اردوگاه در این هنگام سر و شکل کامل خود را پیدا کرده و توانایی اسکان و تغذیه یک صد چریک را داشت. اردوگاه‌های ثانویه نیز شکل گرفته بودند. سقف ساختمان‌های اردوگاه کرکره‌ای و از قلع ساخته شده بود به همین دلیل این اردوگاه به «خانه قلع» معروف شد. اردوگاه اصلی همچنین دارای یک سالن برای سخنرانی‌ها، یک تنور نانوايي، و یک سیستم دفاعی، کامل شده با تجهیزات مخابراتی و تونل‌ها یا غارهایی برای مخفی کردن مواد غذایی، وسایل، دارو و اسناد بود.

دیدار میان چه‌گوارا و ماریو مونخه پرتنش بود. اگر اجرای برنامه «چه» منوط به مساعدت حزب کمونیست بولیوی بود و این حزب نیز بیش از این تمایلی برای ارایه چنین مساعدتی نداشت [جدای از مشارکت تعداد اندکی از کادرهای حزب]، پس قاعدتا کل عملیات باید متوقف می‌شد. بنا به گفته مونخه، «چه» بحث را با اذعان به اینکه وی و فیدل او [مونخه] را فریب داده‌اند شروع کرد:

ما در واقع، تو را فریب داده‌ایم. می‌خواهم بگویم که این قضیه تقصیر فیدل نبود، این یکی از مانورهای من بود و فیدل هم بنا به درخواست من این گونه عمل کرد. برنامه اولیه من چیز دیگری بود اما بعداً آن را تغییر دادم... لطفاً آن رفیقی را که با شما صحبت کرد ببخشید، او آدم خیلی خوبی است، آدم کاملاً قابل اعتمادی است، اما یک سیاستمدار نیست، و به همین دلیل او نمی‌دانست و نمی‌توانست برنامه‌هایم را برای شما توضیح دهد. می‌دانم که او با شما خیلی گستاخانه حرف زد. (۴۶)

«رفیق» مورد اشاره در متن فوق پاپی (مارتینس تامایو) و منظور از «برنامه اولیه» برنامه سفر «چه» به آرژانتین از طریق بولیوی است. این فرضیه پیشاپیش مطرح شده که شاید کاسترو در ابتدا شک داشته که بتواند «چه» را از اجرای برنامه اولیه‌اش منصرف کند. روایت مונخه هم منطقی به نظر می‌رسد: خود چه‌گوارا اذعان داشت که کوبایی‌ها وی [مونخه] را فریب داده بودند. قصد واقعی کوبایی‌ها از همان آغاز راه اندازی یک «فوکو»ی چریکی در بولیوی بوده، با علم به اینکه نه مונخه و نه دیگر رهبران کمونیست بولیوی هرگز با این اقدام موافقت نخواهند کرد.

«چه» سپس به مונخه پیشنهاد کرد که وی به عنوان رهبر سیاسی نبرد مسلحانه، بخشی از این نبرد باشد. «چه» بلافاصله اضافه کرد که فرماندهی نظامی نبرد باید بر عهده خود وی باشد. مונخه اعلام کرد که حاضر است از رهبری حزب کمونیست بولیوی استعفا داده و شخصاً به چریک‌ها ملحق شود، اما به سه شرط: (۱) ایجاد یک جبهه وسیع قاره‌ای که می‌توان آن را با برگزاری کنفرانس احزاب کمونیست آمریکای لاتین آغاز کرد؛ (۲) نبرد مسلحانه باید دست به دست قیام‌های شهری بدهد و هماهنگ کننده این امر نیز باید حزب کمونیست بولیوی باشد و علاوه بر این باید یک جبهه سیاسی ملی متشکل از همه گروه‌های سیاسی داخل کشور تحت یک فرماندهی انقلابی واحد تشکیل شود؛ و (۳) نبرد مسلحانه نباید تنها به جنگ چریکی محدود شود بلکه

باید دیگر فعالیت‌ها را نیز در برگیرد، و فرماندهی نظامی نیز باید از رهبری سیاسی، که تحت رهبری خود وی [مونخه] خواهد بود، اطاعت کند.

مونخه مایل نبود که یک خارجی، هر چقدر هم که مشهور یا مجرب باشد، رهبری نبرد مسلحانه در بولیوی را بر عهده بگیرد. از نظر او رهبر ارشد در چنین کارزاری حتما باید یک بولیویایی باشد. اگر خاطرات و یادداشت‌های روزانه برخی از دستیاران چه‌گوارا را باور داشته باشیم، مونخه در دیدار با «چه» همچنین پافشاری کرد که گروه مائوئیستی اسکار سامورا کنار گذاشته شود؛ درخواستی که «چه» با آن موافقت کرد زیرا خود وی به این نتیجه رسیده بود که از همان ابتدا در مورد سامورا اشتباه کرده بود. (۴۷)

با این حال، «چه» در دفترچه خاطرات روزانه‌اش نوشت که سه شرط ماریو مونخه از نظر وی ریاکارانه و تصنعی به نظر می‌رسید. «چه» معتقد بود آنچه مونخه واقعا می‌خواست شکست کامل مذاکرات بود و به همین دلیل وی شرایطی را مطرح کرد که می‌دانست غیر قابل پذیرش است. (۱۰۹۶) «چه» به مونخه هشدار داد که استعفای وی از دبیر کلی حزب کمونیست بولیوی یک اشتباه خواهد بود. «چه» در مورد شرط بین المللی مونخه نیز تا حدی بی تفاوت و تا حدی هم مشکوک بود. از نظر «چه» اجرای چنین خواسته‌ای مثل این بود که شکارچیان غیر قانونی را مبدل به شکاربانان قانونی بکنند. «چه» همچنین با صراحت هرچه تمام شرط مربوط به رهبری نبرد را رد کرد: «من به هیچ وجه نمی‌توانم چنین چیزی را بپذیرم. من باید فرمانده نظامی باشم، و نمی‌توانم هیچ ابهامی را در این زمینه بپذیرم». (۴۸)

از نظر امیلیو آراگونس، این نخستین اشتباه مرگبار «چه» بود. یک آدم سیاسی‌تر می‌توانست در ظاهر شرایط مونخه را بپذیرد و سپس راهی برای کنار آمدن با آنها بیابد. برای نمونه، اگر فیدل به جای «چه» در جلسه حضور داشت، به احتمال زیاد شرایط مونخه را می‌پذیرفت. (۱۰۹۷) اما «چه» تقریباً ترجیح داد که کار را بدون مونخه به پیش ببرد؛ شاید «چه»

هنوز به فانتزی‌های ارایه شده از سوی تشکیلات اطلاعاتی کوبا باور داشت. یکی از این فانتزی‌ها این بود که گویا اغلب اعضا و رهبران حزب کمونیست بولیوی از هدف و خواسته چه‌گوارا پیروی می‌کنند و حتی حاضرند دبیر کل حزب را پشت سر خود تنها بگذارند و احتمالاً با توجه به همین قضیه می‌توان جملات زیر را که در دفترچه خاطرات روزانه «چه» آمده توجیه کرد: «موضع‌گیری مونخه شاید روند رویدادها را از جهتی به تعویق بیندازد، اما از جهات دیگر به من کمک می‌کند که از شر هر اجبار و الزام سیاسی‌ای خلاص شوم» (۱۰۹۸) اما «چه» کاملاً اشتباه می‌کرد. مونخه درست یازده روز بعد موفق شد حمایت کامل دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب کمونیست بولیوی را به دست آورد. رهبران حزب در پی اجلاس خود، یک نامه گروهی خطاب به فیدل کاسترو نوشته و طی آن مواضع خود را در ارتباط با چه‌گوارا تکرار کردند. (۱۰۹۹)

با این حال، همه چیز از دست نرفته بود. کاسترو در اواخر ژانویه ۱۹۶۷ در هاوانا با خورخه کوله، معاون دبیر کل حزب کمونیست بولیوی، و سیمون ریس رهبر بخش کارگری حزب، ملاقات کرد تا بلکه به مصالحه‌ای با آنها دست یابد. فیدل بعداً به اطلاع «چه» رساند که وی «برخورد محکمی با آنها» داشته است. کوله و ریس در پی دیدار با کاسترو تصمیم گرفتند که با توجه به تأکیدات کاسترو بر ذات و ماهیت قاره‌ای عملیات بولیوی، در موضع قبلی خود تجدید نظر کنند. از یک جهت، این فریب تازه‌ای بود؛ هر برنامه جایگزینی برای دیگر کشورهای منطقه، حتی اگر وجود هم می‌داشت، باز یک امر صرفاً تخیلی بود؛ پروژه پرو از مدت‌ها قبل رها شده بود، در آرژانتین هیچ حادثه قابل توجهی رخ نداده بود، و گزینه برزیل هم از اساس تخیلی بود. فیدل در ملاقاتش با رهبری حزب کمونیست بولیوی سعی کرد لجاجت‌ها و یافشاری‌های «چه» را کم اهمیت جلوه دهد. او مدام توضیح می‌داد که هدف اصلی «چه» پیش بردن یک استراتژی منطقه‌ای است و عملیات بولیوی بخشی از این استراتژی است و «چه» دقیقاً به همین خاطر اصرار دارد که رهبری چریک‌های

بولیویایی را خودش به عهده داشته باشد. کاسترو از همه مهارت‌های اقناع سازی خود استفاده کرد تا رهبران حزب کمونیست بولیوی را نرم کند، اما توفیق چندانی به دست نیاورد. لحن و نوع گفت و گوها در ملاقات مذکور تند و تلخ بود. رامیرو اوترو (۱۱۰۰)، یکی اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست بولیوی، در گزارش محرمانه‌ای به دولت آلمان شرقی در این مورد نوشت:

یک نبرد پارتیزانی از سوی رفقای کوبایی و دیگر کشورها به حزب کمونیست بولیوی تحمیل شده است. حزب ما نامه‌ای به فیدل کاسترو نوشت و از وی خواست که تصمیم‌گیری درباره چگونگی و زمان آغاز نبرد را به این حزب محول کند. فیدل کاسترو واکنش منفی‌ای نشان داد. نتیجه این شد که: بخش تبلیغاتی حزب کاملاً برچیده شد، فعالیت حزب ممنوع اعلام شد، اعضای دفتر سیاسی بازداشت شدند... من [اوترو] تضادهایی بین چه‌گوارا و فیدل کاسترو می‌بینم. به باور من «چه» فرهیخته‌تر، اما از حیث سیاسی خطرناک‌تر است.

رهبران کمونیست بولیوی در دیدار با کاسترو برای خالی نبودن عریضه قول دادند که، حداقل، حمایت لجستیکی و تدارکاتی بیشتری از چه‌گوارا به عمل آورده و در صورت امکان افراد بیشتری را برای وی بفرستند. پومبو در دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشت که چریک‌ها حتی در اوایل فوریه ۱۹۶۷ نیز همچنان در انتظار ملاقات تازه‌ای با ماریو مونخه، دبیر کل حزب کمونیست بولیوی، بودند. (۴۹) بنا به گفته بنیگنو، حدود سی و شش چریک بولیویایی آموزش دیده در کوبا می‌توانستند به عملیات ملحق شوند، اما این اتفاق هرگز رخ نداد. (۵۰) (با این حال، به محض آغاز نبردها بین چریک‌ها و ارتش بولیوی در ۲۳ مارس ۱۹۶۷، هرگونه بحث بیشتری در خصوص توافقی‌های به عمل آمده در هاوانا بی فایده و بی معنا می‌نمود. در چنین شرایطی سفرها و رفت و آمدهای تازه رهبران کمونیست بولیوی

بی نتیجه و بی مورد بود.

عملیات کنگو همچنان سایه بلند خود را بر عملیات بولیوی انداخته بود. گوارا بعد از هشت ماه انتظار بی فایده در مرغزارهای آفریقا به دلیل فقدان اختیار برای اقدام کردن، حالا در بولیوی دیگر نمی توانست هیچ ابهام و دوگانگی ای را در این حیطة تحمل کند. (۱۱۰۱) شاید چه گوارا تحت شرایط دیگری می توانست یک شورای رهبری را بپذیرد یا به یک راه حل مصالحه جویانه تن بدهد؛ راه حلی که سبب خشنودی مונخه شود بدون اینکه کلی فرماندهی را در اختیارش بگذارد. اما چه گوارا پس از تحمل رنج و عذاب کنگو، دیگر تمایل به هیچ مصالحه ای نداشت.

مذاکرات [چه و مונخه] به یک عدم توافق کامل منجر شد. مונخه درخواست کرد که برای کمونیست های بولیویایی، که پیشاپیش به چریک ها ملحق شده بودند، سخنرانی کرده و مواضع خویش را برای آنها شرح دهد. «چه» با این درخواست موافقت کرد. او همچنین با صدای بلند اعلام کرد که هر کدام از بولیویایی ها که مایل به ترک اردوگاه باشد و بخواهد به همراه رهبرش [مونخه] از اردوگاه برود، آزاد به انجام این کار است. هیچ کس یا پیش نگذاشت. مונخه مواضع خود را برشمرد، اما به زودی پی برد که بدترین حالتی که تصویرش را می کرد رخ داده است: کوبایی ها در جریان تعلیمات نظامی و چریکی خود موفق شده بودند اعضای حزب وی، به ویژه برادران پردو، را به طرف خود بکشانند. مונخه سخنان خود را با یک هشدار پیشگویانه به پایان برد:

مردم [بولیوی] وقتی بفهمند که این جنبش چریکی را یک خارجی رهبری می کند، به آن پشت خواهند کرد و حاضر به حمایت از آن نخواهند شد. من مطمئن هستم که این جنبش شکست خواهد خورد زیرا رهبری آن را به جای یک بولیویایی یک خارجی بر عهده دارد. شما قهرمانانه خواهید مُرد، اما به هیچ عنوان هیچ شانسی برای پیروزی ندارید. (۵۱)

چه‌گوارا بعد از تمام شدن سخنان مונخه سعی کرد که اثرات تصمیم مונخه را به حداقل کاهش دهد. بنیگنو به خاطر می‌آورد که:

«چه» این گونه جلوه داد که حرف‌های مונخه وی را وادار کرده کلی برنامه‌اش را تغییر دهد. او همه ما را فرا خواند و گفت: «خُب، این ماجرا قبل از اینکه حتی شروع شده باشد به پایان رسیده. هیچ کاری اینجا باقی نمانده که ما بخواهیم انجامش بدهیم». او تواما به بولیویایی‌ها و کوبایی‌ها این شانس را داد که اگر خیلی آرزویش را دارند می‌توانند اردوگاه را ترک کنند. او گفت هر کدام از کوبایی‌ها اگر بخواهد می‌تواند با بولیویایی‌ها برود. اما هیچ کس نرفت؛ هیچ کس نمی‌خواست مثل یک ترسو یا خائن دیده شود. (۵۲)

در پی شکست مذاکرات «چه» با مונخه، تلاش‌ها برای جذب گروه‌های دیگر - به ویژه گروه تحت رهبری مویسس گوارا - شتاب بیشتری گرفت. «چه» در همین زمان تصمیم گرفت یک مأموریت گشت و شناسایی را سازماندهی کند. این راهپیمایی آموزشی ابتدا قرار بود که حداکثر بین ده تا دوازده روز انجام شود اما در عمل چند هفته طول کشید. «چه» چهار نفر را در اردوگاه گذاشت که وظیفه آنها ملاقات با داوطلبان و جذب نیروهای تازه بود. او سپس سه گروه برای این مأموریت شناسایی تشکیل داد: واحد جلودار مُرکب از پنج نفر به رهبری مارکوس (آنتونیو سانچس دیاس) (۱۱۰۲)؛ واحد اصلی به رهبری چه‌گوارا شامل هیجده نفر؛ و واحد عقب دار مُرکب از شش نفر تحت رهبری خواکین (خوان بیتالیو آکونیا) (۱۱۰۳). این بیست و نه چریک - شامل پانزده کوبایی و چهارده بولیویایی - عاقبت به اردوگاه بازگشتند، در حالی که خسته و مایوس و از پا افتاده به نظر می‌رسیدند.

مأموریت گشت و شناسایی در اصل قرار بود طی مدت زمان نسبتاً کوتاهی انجام شود اما شش هفته به درازا انجامید. چریک‌ها از

تنگه‌های صعب العبور، رودهای خروشان، دهکده‌های خالی از سکنه، جاده‌های دور افتاده و گذرگاه‌های کوهستانی عبور کردند. مسیر حرکت آنها به سمت ریو گرانده و ریو ماسیکاری در شمال بود. دو چریکی که به تازگی جذب گروه شده بودند، بنجامین و کارلوس، بدون اینکه حتی فرصت شلیک یک گلوله نصیبشان شود، در آب غرق شدند. پوشش گیاهی تیغ‌دار منطقه، به همراه انواع پشه‌ها (از جمله پشه‌ای به اسم «بورو» که تخم‌هایش را در زیر پوست انسان می‌گذاشت)، فقدان حیات وحش برای شکار، باران‌های سنگین و رودخانه‌های بالا آمده خروشان شرایطی را پدید آورده بود که تفاوت بسیار زیادی با سیئرا مایسترا داشت. چریک‌ها در این مأموریت گشت و اکتشاف مجبور بودند برای باز کردن راه خود از ساطور و قمه استفاده کنند. بسیاری از چریک‌ها از روز سوم به بعد عملاً هیچ پوتینی به پا نداشتند و همگی از گرسنگی و تشنگی رنج می‌کشیدند زیرا همه منابع غذایی و آب آنها تمام شده بود. فقدان نظم و انضباط و وجود پاره‌ای دله دزدی‌ها، «چه» را وادار کرد که بدترین مجازات ممکن را در حق خطاکاران اعمال کند: قطع جیره غذایی. چریک‌ها از فرط گرسنگی مجبور به کشتن و خوردن اسبی شدند که تنها دو روز پیش اقدام به خریدن آن کرده بودند. «چه» در این باره نوشت چریک‌ها با خوردن گوشت اسب یک مجلس شادخواری به راه انداختند؛ که نتیجه غایی آن بیماری‌های روده‌ای و گوارشی بود. در چنین شرایط دشواری، اوج‌گیری تنش‌ها و بالا گرفتن بحث‌ها و بگومگوهای تند میان چریک‌ها یک امر طبیعی بود. مأموریت کشف و شناسایی این فایده را داشت که توانسته بود مسایل مذکور را علنی کند اما هزینه این عملیات برای یک کارزار چریکی که در مراحل اولیه‌اش به سر می‌برد، بسیار گزاف از کار درآمد. تراژدی در ۱۷ مارس ۱۹۶۷ به وقوع پیوست. در این روز، بلم چریک‌ها در یکی از رودهای متلاطم منطقه واژگون شد. به این ترتیب همه کوله پشتی‌ها، مهمات، و شش تفنگ را آب برد و یکی از چریک‌ها نیز، که بنا به گفته «چه» بهترین بولیویایی در واحد عقب دار بود، غرق شد.

اعضای گروه نهایتاً در ۲۰ مارس بعد از تحمل شش هفته گرسنگی، تشنگی، خستگی و کش مکش درونی به پایگاه اصلی بازگشتند. چریک‌هایی که در پایگاه باقی مانده بودند از دیدن ظاهر «چه» حساسی متعجب شدند. «چه» به شدت لاغر شده و بیش از ده کیلو از وزن خود را از دست داده و دست‌ها و پاهایش به شدت ورم کرده بود. «چه» به محض بازگشت به اردوگاه با یک «بی نظمی وحشتناک» مواجه شد. علاوه بر این، رازداری و پنهانکاری‌ای که برای ادامه کار اردوگاه، چریک‌ها و خود «فرمانده» ضرورت حیاتی داشت، نقض شده بود. در این هنگام ارتش بولیوی از طریق اطلاعات به دست آمده از فراریان گروه مویسس گوارا، اهالی محل، گزارشگران سیا، تشکیلات اطلاعاتی بولیوی، و تکنسین‌های صنایع نفتی کامیری که چریک‌ها را دیده بودند، پی برده بود که فعالیت‌های مشکوکی در منطقه وجود دارد. ارتش بولیوی بلافاصله عازم نیانکاهواسو شد.

مجموعه‌ای از حوادث در فاصله ۱۱ تا ۱۷ مارس ۱۹۶۷ به وقوع پیوست که سرنوشت ساز از کار درآمد. هفت عضو گروه مویسس گوارا عاقبت در اواسط فوریه گزینش شده و به چریک‌ها پیوسته بودند. یکی از این هفت نفر «چه» را تا هنگام کشته شدنش همراهی کرد و، مثل «چه»، اعدام شد. اما سه نفر از این هفت عضو تازه در طی روزهای سرنوشت ساز مارس ۱۹۶۷ به «چه» خیانت کردند. هرچند هیچ کس در آن زمان حدسش را نمی‌زد، اما «اداره تحقیقات جنایی وزارت کشور بولیوی» در آن هنگام در تعقیب مویسس گوارا بود. مویسس در ماه مارس که به شهر کامیری - در نزدیکی نیانکاهواسو - آمد نیروهای پلیس و اداره تحقیقات جنایی بولیوی در تعقیبش بودند. ماموران بولیویایی مویسس را در حالی که توسط تانیا و کوکو پردو به سوی اردوگاه چریک‌ها همراهی می‌شد، تعقیب کردند. ماموران بلافاصله موضوع را به «لشکر چهارم» ارتش بولیوی که در شهر کامیری مستقر بود گزارش کردند. (۵۳) در یازده مارس ۱۹۶۷، دو تن از نیروهای مویسس گوارا، به نام‌های بیسنته روکابادا تراساس(۱۱۰۴) و پاستور باررا کوئینتان(۱۱۰۵) که وظیفه شکار آن روز به آنها محول

شده بود، بی سر و صدا از اردوگاه اصلی خارج شده، اسلحه‌های خود را به زمین گذاشته و به سوی شهر کامیری فرار کردند. این دو که در ۱۴ مارس توسط پلیس دستگیر و تحویل «لشکر چهارم» ارتش بولیوی شدند، همه دانسته‌های خود را در مورد جا و مکان چریک‌ها، تعداد و ترکیب آنها، و به ویژه شخص گوارا، در اختیار باز جویان ارتشی قرار دادند. آنها اسامی مستعار چه‌گوارا، تاریخ ورود وی به کشور و دیگر جزئیات را لو دادند. هیچ کدام از این دو نفر هرگز «چه» را ندیده بودند، زیرا وی به هنگام اقامت آنها در اردوگاه، در مأموریت کشف و شناسایی بود. (۱۱۰۶) روکابادا حتی اعتراف کرد که او در ۱۲ ژانویه، موقعی که مویسس گوارا برای اولین بار از وی خواسته بود به چریک‌ها ملحق شود، پی برده بود که چه‌گوارا رهبری چریک‌ها را بر عهده دارد. به این ترتیب، روکابادا حتی قبل از اینکه پا به اردوگاه چریک‌ها بگذارد، از هویت و حضور چه‌گوارا در منطقه مطلع شده بود.

چریک‌های کوبایی در بولیوی به سبب دو اشتباه ویرانگری که مرتکب شدند مقصر بودند. اشتباه اول، مسامحه کاری و بی دقتی مویسس گوارا در فرایند جذب نیروهای تازه بود. مویسس در گفت‌وگوهایی که با چه‌گوارا داشت در مورد قدرت و توان نیروهایش غلو کرده بود. او برای اینکه جلوی «چه» کم نیاورد هر کسی را که دم دستش می‌رسید جذب عملیات می‌کرد. مویسس حتی با دادن وعده پول و حقوق نیز سعی کرده بود افراد تازه‌ای را وارد صفوف چریک‌ها کند. اشتباه دیگر مویسس بزرگنمایی قدرت چریک‌ها نزد کسانی بود که وی قصد داشت آنها را جذب عملیات کند. مویسس با تاکید بر نام چه‌گوارای افسانه‌ای، نیروهای تازه را ترغیب می‌کرد که به صفوف چریک‌های تحت امر وی بپیوندند. به این ترتیب اصلاً جای تعجب نبود که چنین افراد تازه ثبت نام شده‌ای در اولین فرصتی که گیرشان می‌آمد پا به فرار بگذارند. با این حال، همه تقصیرها را نمی‌توان به گردن مویسس گوارا انداخت. مویسس به محض آزاد کردن خویش از بند وظایف و تعهداتش نسبت به حزب کمونیست

بولیوی، تمایل خود را برای جذب نیروهای بیشتر اعلام کرده بود. چه‌گوارا شخصا موپسس را تحت فشار گذاشته بود که شتاب بیشتری به فرایند جذب نیروها بدهد. همان گونه که «چه» در ذیل خلاصه حوادث ماه ژانویه در دفترچه خاطراتش نوشت: «کندترین بخش، الحاق رزمندگان بولیویایی است». (۵۴)

اشتباه دوم، وجود پاره‌ای لغزش‌ها در نظم و انضباط کوبایی‌ها بود. کوبایی‌ها با وجود آموزش‌های بلند مدتی که در سان آندرس کوبا دیده بودند، در پی غیبت چند هفته‌ای چه‌گوارا - که در مأموریت شناسایی به سر می‌برد - دچار پاره‌ای بی‌نظمی‌ها شده و قواعد امنیتی اولیه را نقض کرده بودند. آنها در مواجهه با نیروهای موپسس گوارا و دیگر بازدید کنندگان از اردوگاه، با بی‌احتیاطی و بی‌مبالاتی عمل کرده بودند. برای مثال، چریک‌ها علاقه بسیاری - یا حتی بهتر است بگوییم علاقه وسواس گونی - به عکس گرفتن داشتند و حتی خود چه‌گوارا هم در دامن زدن به این علاقه سهم داشت. خیانت روکابادا و باررا، و اطلاعات دقیق و کاملی که آنها به ارتش بولیوی دادند، باعث شد که ارتش یک واحد گشتی را برای بررسی «خانه قلع» در نیانکاهاواسو اعزام کند. این در حالی بود که ارتش پیشاپیش خبرهایی در مورد حضور افراد مسلح در منطقه دریافت کرده بود. در این هنگام، اردوگاه چریک‌ها نیمه خالی بود زیرا حدود سی تن از چریک‌ها برای مأموریت گشت و شناسایی در دوردست به سر می‌بردند. بقیه چریک‌ها هم به اردوگاه دوم خود رفته و فقط یک نفر را به نگهبانی اردوگاه اصلی گمارده بودند. این نگهبان، سالوستیو چوکه چوکه (۱۱۰۷)، یکی از افرادی بود که به تازگی از سوی موپسس گوارا جذب و ثبت نام شده بود. این چریک بولیویایی به محض اینکه واحد گشتی ارتش وارد اردوگاه اصلی شد، بدون شلیک حتی یک گلوله دست‌ها را بالا برد و خود را تسلیم کرد. چوکه چوکه در مرحله بازجویی همه اطلاعاتی را که دو همراه سابق وی قبلاً لو داده بودند، تایید کرد. نیروهای ارتش پانصد متر دورتر از «خانه قلع»، بقایای یک اردوگاه موقت را پیدا کردند. آنها در این محل

علاوه بر چیزهای دیگر، شش چمدان پر از لباس‌های دوخت کوبا و مکزیک را پیدا کردند.

ارتش بولیوی از اعترافات و شهادت‌های فراریان استفاده فراوانی کرد. اما ژنرال آلفردو اوواندو، رئیس ستاد ارتش بولیوی، چند ماه بعد آشکار ساخت که مردان وی پیشاپیش، در اواخر فوریه ۱۹۶۷، پی برده بودند که پنج خارجی مشکوک در منطقه حضور دارند. بنا به گزارش‌های رسیده، این خارجی‌ها از اهالی منطقه پرسش‌هایی درباره گذارها و محل‌های عبور از رود «ریوگرانده» کرده بودند. آنها بعداً در حال شنا کردن در ریوگرانده، و در حال خشک کردن مقادیر زیادی اسکناس‌های آمریکایی و بولیویایی در زیر نور آفتاب دیده شده بودند. علاوه بر این، جوخه چریکی تحت رهبری مارکوس از دو جوخه چریکی دیگر جدا شده و قبل از آنها به اردوگاه رسیده بود. این امر منجر به بروز حادثه‌ای در ایستگاه آبی «تاتارندا» (۱۱۰۸) شد که طی آن مارکوس در مواجهه با یک تکنسین نفتی به اسم اپیفانیو بارگاس (۱۱۰۹) شروع کرد به لاف و گزاف زدن درباره توانایی چریک‌ها. بارگاس، که مشکوک شده بود، جوخه تحت امر مارکوس را تعقیب کرد و سپس با عجله به شهر کامیری رفت تا مقامات امنیتی را از مشاهدات خود باخبر سازد. علاوه بر همه اینها، یکی از اهالی منطقه از همان اوایل نوامبر ۱۹۹۶ که چریک‌ها در صدد ایجاد «فوکو»ی خود در منطقه بودند، توجه فراوانی را به زندگی روزانه در اردوگاه نشان داده بود. این فرد که سیرو آلگارانیا (۱۱۱۰) نام داشت، تصور می‌کرد که این آدم‌های تازه وارد قصد کشت و پرورش گیاه کوکا و تولید کوکائین را دارند. او حتی به چریک‌ها پیشنهاد کرده بود که حاضر است به آنها در تولید کوکائین کمک کند. آلگارانیا که خودش مزرعه دار بود یکی از کارگران خود را مامور کرده بود که «خانه قلع» را زیر نظر داشته باشد. نیروهای ارتشی در ماه مارس که وارد «خانه قلع» شدند اطلاعات ارزشمندی از آلگارانیا و کارگرویی به دست آوردند.

این اطلاعات گمانه زنی‌های قبلی ارتش در مورد چریک‌ها را تقویت کرد. به این ترتیب سرنخ‌های فراوانی به دست ارتش افتاد که همه آنها از حضور مردان مسلح در منطقه حکایت می‌کرد. واحد گشتی‌ای که از طرف رییس «لشکر چهارم» بولیوی برای تحقیق به مزرعه چریک‌ها در نیانکاهواسو فرستاده شده بود ناگهان رو در روی جوخه مارکوس قرار گرفت. اعضای جوخه مارکوس پس از کشتن یک سرباز بلافاصله دست به عقب نشینی زده و به این ترتیب مزرعه را بدون اینکه درگیر یک نبرد جدی شده باشند، رها کردند. اعضای واحد گشتی ارتش در حالی که احساس تحقیر می‌کردند به شهر کامیری بازگشتند اما آنها یک چیز بسیار ارزشمند را همراه خود آورده بودند: تایید خبر حضور یک گروه مسلح در تنگه نیانکاهواسو. جنگ میان دو طرف در بدترین شرایط ممکن آغاز شد. چریک‌ها که به تازگی دوباره به هم پیوسته بودند حتی زمان و فرصتی برای استراحت و تجدید قوا پیدا نکردند. آنها طبق برنامه قبلی باید بر تعداد نیروهای خود می‌افزودند و تجهیزات و امکانات خویش را تقویت می‌کردند. اما جنگ زود هنگام و پیش از موقع اجازه انجام این کارها را به آنها نداد. چریک‌ها بلافاصله خود را در مواجهه با عواقب ناشی از لو رفتنشان دیدند.

مارکوس پیشاپیش در حین ماموریت گشت و شناسایی به سبب برخورد‌های تند و بی‌ادبانه همیشگی‌اش با دیگر چریک‌ها، و مخصوصاً با پاچانگو، باعث خشم و عصبانیت شدید چه‌گوارا شده بود. موقعی که تماس بین جوخه مارکوس و جوخه «چه» دوباره برقرار شد و «چه» از جریان عقب نشینی مارکوس اطلاع پیدا کرد، وی به شدت از دست مارکوس عصبانی شد. «چه» معتقد بود که یک چریک هرگز نباید بدون جنگیدن دست به عقب نشینی بزند. همان‌گونه که «چه» در دفترچه خاطراتش نوشته بود، هیچ پیروزی‌ای بدون جنگیدن حاصل نخواهد شد. «چه»، بنا به گفته رئیس دُبره، با خشم و ناراحتی شدید فریاد می‌زد: «معلوم هست این جا چه خبره؟ این لعنتی‌ها دیگر چه نوع آدم‌هایی هستند؟ آیا من بین عده‌ای بزدل و خائن محاصره شده‌ام؟ دیگر هرگز نمی‌خواهم ریخت شما آن خورهای بولیویایی را ببینم؛ همه اینها تا اطلاع ثانوی باید مجازات شوند». (۵۵) «چه» بدون در نظر گرفتن موقعیت دفاعی نیروهایش دستور یک حمله کمین گذاری را صادر کرد. این در حالی بود که مارکوس، رولاندو و آنتونیو (اورلاندو پانتوخا) درباره درستی این استراتژی تازه شک داشتند و به همین دلیل درگیر بحث‌های طولانی با یکدیگر شدند.

«چه» تحت تاثیر مجموعه‌ای از بداقبالی‌ها، اضمحلال ناشی از گرسنگی و تشنگی، و بیماری‌های گوارشی نیروهایش، و منازعات درون گروهی تصمیمی را اتخاذ کرد که باید آن را یکی از بحث انگیزترین تصمیمات وی طی دوران زندگی‌اش لقب داد. او به رغم تجربه‌اش و به رغم عدم تایید خاموش اما آشکار چریک‌های تحت فرمانش، به آنها دستور داد بر سر راه سپاهیان ارتش بولیوی کمین گذاری کنند. کاملاً مشخص بود که ارتش در پی کشف مقرّ چریک‌ها و اردوگاه آنها و کشته شدن یکی از سربازهایش، حتماً نیروهای تازه‌ای را به سوی نیانکاهواسو گسیل خواهد کرد. چریک‌ها مطلقاً آماده درگیر شدن در نبردهای تازه نبودند. آنها هنوز کاملاً به هم متصل نشده بودند و جدای از این، ذات و سرشت استراتژی بلند مدت آنها مغایر با

نظریه نبرد فوری بود. گرچه نبرد اولیه باعث لو رفتن چریک‌ها شده بود اما آنها هنوز فرصت فرار را داشتند و می‌توانستند موقتا از درگیر شدن کامل با دشمن اجتناب کنند. با این وجود، «چه» رفتن در مسیر مخالف را انتخاب کرد.

بنا به گفته اومبرتو باسکس بیانیا (عضو شبکه شهری چریک‌ها) و گری پرادو (افسر بولیویایی که چه‌گوارا را در دره یورو دستگیر کرد)، تصمیم «چه» حساب شده و اجتناب‌ناپذیر بود. اومبرتو باسکس بیانیا معتقد است که زمان و مکان حمله غافلگیرانه در برنامه‌های اصلی «چه» تعیین شده بود. باسکس بیانیا اضافه می‌کند که «چه» نمی‌خواست ماه‌ها سپری شود بدون اینکه نیروهایش - بولیویایی‌های تازه گرویده و کوبایی‌های بی‌باک - طعم و مزه نبرد را نچشیده باشند. او معتقد است که عملیات بولیوی نه صرفا به دلیل نا به هنگام شروع شدنش بلکه به سبب مجموعه‌ای از عوامل شکست خورد. (۵۶) گری پرادو نیز معتقد است که تصمیم «چه» با توجه به شرایط موجود مناسب بود: گزینه‌های دیگر - فرار بدون جنگیدن، یا انحلال گروه - جذابیت چندانی برای «چه» نداشت. پرادو اضافه می‌کند که فرار از نظر «چه» واکنش مناسبی در قبال لو رفتن آنها نبود، و اخراج و انحلال گروه هم راه حل قابل‌پذیرشی نبود. (۵۷) با این وجود، فیدل کاسترو اظهار کرده که نبردهای نا به هنگام خسارات سنگینی به بار آورد. (۱۱۱۱) چریک‌ها با توجه به بی‌نظمی اولیه ارتش بولیوی و عدم تمایل ذاتی این ارتش برای درگیر شدن در نبرد، می‌توانستند منطقه را ترک کرده و بعدا بدون اینکه هیچ مسئله عمده‌ای داشته باشند نبرد را آغاز کنند. تشکیلات اطلاعاتی آمریکا نیز مکررا در گزارش‌های خود تایید می‌کرد که واحدهای گشتی «لشکر چهارم» ارتش بولیوی، مستقر در شهر کامیری، در خوش‌بینانه‌ترین حالت چریک‌ها را از سرکراحت و بی‌میلی تعقیب می‌کردند. (۱۱۱۲)

در ۲۳ مارس ۱۹۶۷، نیمی از واحد هشتاد نفره ارتش بولیوی که به اردوگاه «چه» گسیل شده بود، در تنگه نیانکاهواسو هدف حمله چریک‌ها قرار گرفت. عملیات کمین‌گذاری چریک‌ها یک

نمونه عالی از چنین نوع عملیاتی بود. پرواز هواپیماهای ارتشی باعث شده بود که چریک‌ها آمادگی قبلی داشته باشند. «چه» با اتکا به تجربه طولانی‌اش در نبرد موفق شد عملیات مذکور را به نحو عالی‌ای اجرا کند. در جریان نبرد، هفت عضو ارتش، از جمله یک افسر، بلافاصله کشته شدند؛ چهارده تن دیگر نیز تسلیم شدند که چهار نفرشان جزو مجروحین بودند. چریک‌ها حتی یک تلفات هم ندادند. غنایم آنها عبارت بود از: شانزده تفنگ، دو هزار خشاب گلوله تفنگ، سه خمپاره‌انداز، دو مسلسل یوزی، یک مسلسل سبک دستی، و دو گیرنده رادیو. عملیات کمین‌گذاری مذکور از حیث تاکتیکی و نظامی صرف یک موفقیت کامل به شمار می‌رفت. این عملیات یک تجربه پیروزمندانه نخستین برای چریک‌ها بود که هم روحیه آنها را ارتقا داد و هم غنایم قابل توجهی را نصیب آنها ساخت. اما در تعاقب عملیات مذکور، این گروه کوچک چریکی بد تغذیه شده و فاقد تسلیحات مناسب مجبور شد با یک ارتش کامل، که توانایی‌های چندان بالایی نداشت اما از حمایت‌های رو به گسترش حکومت و ارتش آمریکا بهره‌مند بود، مواجه شود.

نفی و انکار بیش از این ممکن نبود: یک جنگ چریکی تمام عیار در بولیوی به راه افتاده بود که هم بومی‌ها و هم خارجی‌ها در آن شرکت داشتند. مکان، میزان توانایی، و ظرفیت تاکتیکی چریک‌ها کاملاً شناسایی شده بود. همه برنامه‌های قبلی چریک‌ها، که با دقت بسیار زیادی طراحی شده بود، حالا ناگهان تحت الشعاع حوادث غیر مترقبه قرار گرفته بود. به این ترتیب برنامه‌هایی مثل ملاقات‌های بیشتر با رهبری حزب کمونیست بولیوی، ثبت نام کادرهای جدید بولیویایی، ایجاد یک شبکه شهری هماهنگ، و پخش و انتشار عمومی اهداف چریک‌ها عملاً از دستور کار چریک‌ها خارج شد. حکومت بولیوی حزب کمونیست بولیوی را در ۱۴ آوریل ۱۹۶۷ ممنوع اعلام کرد. این ممنوعیت به نوبه خود باعث شد تا حتی آن گروه از کادرهایی که از رهبری حزب فاصله داشتند، کسانی مثل لویولا گاسمن (رهبر جوانان حزب کمونیست بولیوی و مسئول امور مالی

شبکه شهری چریک‌ها)، زندگی مخفی در پیش بگیرند. آنها بیش از این قادر به برآورده ساختنِ ماموریت‌های شهری خود نبودند.

رژیس دبره امروزه معتقد است که عملیات کمین‌گذاری «چه» کاملاً منفی نبود. دبره معتقد است که این عملیات هرچند از حیث استراتژیک هیچ اهمیتی نداشت، اما باعث خوشحالی «چه» شد زیرا وی احساس می‌کرد که حالا سپاهیان‌ش مثل سابق عاطل و باطل نمانده‌اند. «چه»، بنا به گفته دبره، معتقد بود که نبرد باعث سخت‌تر شدن چریک‌ها می‌شود، روحیه آنها را ارتقا می‌دهد، و موقعیت را روشن می‌سازد. (۵۸) در اینجا ضرورت دارد که ببینیم چه‌گوارا در چه شرایط و زمینه‌ای بود که این تصمیم نهایتاً نافرجام را اتخاذ کرد. دبره می‌گوید که جوّ بی تفاوتی و روحیه شکست بر چریک‌ها حاکم بود، و خود «چه» نیز روز به روز کم حرف‌تر و تودارتر می‌شد:

او [چه‌گوارا] زیر سرپناه پلاستیکی‌اش روی یک ننوی کوچک نشسته بود، پپی می‌کشید، مطالعه می‌کرد، می‌نوشت، فکر می‌کرد، ماته [چای آرژانتینی] سر می‌کشید، تفنگش را پاک می‌کرد، و شب‌ها رادیوی ترانزیستوری‌اش را روشن می‌کرد و به رادیو هاوانا گوش می‌داد. او دستوره‌ای موجز و کوتاه صادر می‌کرد. او غایب بود. درون خودش فرو رفته بود. یک جو پرتنش در باقی اردوگاه به چشم می‌خورد. بگومگوها، احساسات ملی‌گرایانه، بحث‌های بی‌پایان درباره تاکتیک‌هایی که باید اتخاذ کرد، خستگی زیاد که بحث‌ها را حادتر می‌کرد، بی‌خوابی، و ناسازگاری مداوم جنگل. هر کس دیگری که بود قاعدتا باید با سپاهیان در هم می‌آمیخت، با آنها حرف می‌زد یا در شوخی‌هایشان شرکت می‌کرد. اما چه‌گوارا یک نظم و انضباط خشک و آهنین را اعمال کرده بود؛ آن هم بدون در نظر گرفتن هیچ یک از روابط شخصی یا دوستانه. (۵۹)

قبل از بازگشت «چه» از ماموریت گشت و شناسایی، سر و کله سه چهره مهم در اردوگاه پیدا شد: رژیس دبره، سیرو بوستوس و

تانیا. تانیا قرار نبود که در اردوگاه باشد؛ ماموریت او راهنمایی نیروهای تازه و دیگر مسافران به مخفیگاه چریک‌ها و سپس بازگشت به لاپاز بود. اما تانیا این بار پل‌های پشت سرش را خراب کرد. این زن عضو تشکیلات اطلاعاتی کوبا اتومبیل جیب خود را در «خانه قلع» پارک کرده بود. موقعی که سربازان بولیویایی «خانه قلع» را تسخیر کردند جیب تانیا را در آنجا یافتند. تانیا دفتر شماره تلفن‌های خود، لباس‌ها و دیگر متعلقاتش را در جیب جا گذاشته بود. همه اینها به دست ارتش بولیوی افتاد. در پی این ماجرا ارتش توانست به راحتی هویت تانیا را کشف کند. معلوم نیست که آیا تانیا عامدانه جیب خود را در «خانه قلع» رها کرده بود یا سهوا. شاید او آن چنان دغدغه شرکت در جنگ چریکی را داشت که آگاهانه شرایطی را ایجاد کرده بود که چه‌گوارا هیچ راه دیگری جز پذیرش وی در جمع چریک‌ها نداشته باشد. عشق احتمالی تانیا به چه‌گوارا را نیز نباید در این ماجرا نادیده گرفت. در هر صورت، چه‌گوارا وقتی از ماجرا مطلع شد در دفترچه یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «تانیا شخصا شناسایی شده؛ دو سال کار خوب و صبورانه از بین رفته است». بنا به ادعای مجله آلمانی اشپیگل، «چه» بعد از بازگشت از ماموریت گشت و شناسایی‌اش، هنگامی که تانیا را در لباس چریک‌ها در اردوگاه چریک‌ها دید سیلی محکمی به او زد. (۶۰) «چه» شدیداً عصبانی و ناراحت بود زیرا معدود پیوندهای وی با شبکه شهری در حال گسستن بود؛ دیگر پیوندها نیز طی هفته‌های آتی از هم می‌گسست تا چریک‌ها کاملاً از جهان اطراف خویش ایزوله و منزوی شوند.

تانیا کی بود؟ چرا او اصرار داشت به کارزار چریکی‌ای ملحق شود که برای پیوستن به آن آموزش‌های لازم را ندیده بود؟ او که می‌توانست در شهر خدمات بهتری ارایه کند چرا تصمیم گرفت به چریک‌ها ملحق شود؟ اندکی پس از کشته شدن تانیا، حماسه‌ها و افسانه‌های متعددی درباره او ساخته و پرداخته شد. کوبایی‌ها به سرعت تانیا را به یک «چریک رزمنده قهرمان» مُبدّل کردند. حدس و گمان‌های زیادی درباره تانیا مطرح شده.

بر اساس یکی از این حدسیات، تانیا جاسوس دو جانبه تشکیلات جاسوسی شوروی (KGB) یا وزارت امنیت داخلی آلمان شرقی (MFS) بود. این ادعاها مبتنی بر مدارک و شواهد ناموثقی است. مبنای اصلی ادعاهای مذکور مصاحبه یک نشریه آلمانی با گونتر مانل (۱۱۱۳)، جاسوس سابق آلمان شرقی، است که در ۲۸ مه سال ۱۹۶۸ چاپ و منتشر شد. (۶۱) مانل که در سال ۱۹۶۱ از آلمان شرقی فرار کرده و به غرب پناهنده شده بود، ظاهراً پس از مشاهده عکسی از تانیا، که در پی مرگ وی در مطبوعات به چاپ رسیده بود، به یاد آورده بود که این زن را از مدت‌ها قبل می‌شناخته است. مانل مدعی شد که وی در آلمان شرقی مربی تانیا بوده و این زن جوان از سال ۱۹۵۸ برای MFS کار می‌کرده. ظاهراً تخصص اولیه تانیا همراهی کردن میهمانان خارجی در آلمان شرقی بوده و وی از همین طریق موفق شد با چه‌گوارا طی اولین دیدارش از برلین شرقی در سال ۱۹۶۰ آشنا شود. بنا به گفته مانل، تشکیلات جاسوسی شوروی در سال ۱۹۶۰ تصمیم گرفت حضور خود را در کوبا تقویت کند و به همین دلیل وی موظف شد تانیا را برای جاسوسی در کوبا آماده کند. به این ترتیب تانیا در برلین شرقی تحت نظر گونتر مانل برای وظیفه مذکور تحت تعلیم قرار گرفت. (۶۲) روایت گونتر مانل هرگز تایید نشده است، و مانل هم جزئیات بیشتری ارائه نکرده است. دانیل جیمز داستان مذکور را در کتاب زندگینامه‌ای خود درباره چه‌گوارا بازگو کرده، بدون اینکه برای اثبات این روایت قادر به ارائه شواهد و مدارک موثقی باشد.

مارکوس ولف (۱۱۱۴)، رییس معروف تشکیلات ضد جاسوسی آلمان شرقی (اشتازی)، که در رمان‌های جاسوسی جان لوکاره (۱۱۱۵) در قالب کاراکتر کارلا (۱۱۱۶) جاودانی شده، در سال ۱۹۹۵ در مصاحبه‌ای با سازندگان یک فیلم مستند درباره چه‌گوارا شرکت کرد. ولف صراحتاً اظهار کرد که تانیا هرگز برای MFS کار نکرده بود. (۶۳) علاوه بر این، ولف هرگز در هیچ کدام از مصاحبه‌هایش یا در جریان محاکمه‌اش در آلمان پس از سقوط دیوار برلین، هرگز هیچ اشاره‌ای به نام تانیا نکرد. او در

کتاب خاطرات خود که در سال ۱۹۹۷ چاپ شد اشاره‌ای به نام تانیا کرده اما از اینکه وی را جاسوس تشکیلات خود بخواند اجتناب کرده است. البته شاید مارکوس ولف در این مورد دروغ گفته؛ یا شاید حالا که به هشتاد سالگی رسیده دیگر نمی‌توانسته اسامی همه کارکنان و مرئوسین سابق خود را به یاد آورد. اما تانیا چهره مشهوری بود و ظاهراً غیر ممکن است که مارکوس ولف چهره‌ای را که مقام و اهمیت وی همپایه ماتا هاری (۱۱۱۷) بود فراموش کرده باشد؛ البته به شرطی که این فرد تحت کنترل او می‌بود.

احتمال زیادی دارد که تانیا، مثل هزاران جوان دیگر از آلمان شرقی و دیگر کشورهای بلوک شرق، مورد توجه سازمان اطلاعاتی کشورش قرار گرفته و با وی تماس برقرار شده بود. با توجه به اینکه تانیا زبان اسپانیایی را به روانی تکلم می‌کرد و تبار آرژانتینی هم داشت، وی گزینه بسیار مناسبی برای جاسوسی در کشورهای دیگر بود. حتی این احتمال وجود دارد که تانیا در اگوست همان سال در حالی که همچنان تحت دستورات مارکوس ولف کار می‌کرده، به کوبا رفته باشد. اما هیچ مدرک موثقی در این مورد وجود ندارد؛ نه در آرشیوهای آلمان و نه در آرشیوهای شوروی. از رفتارهای تانیا در بولیوی نیز چنین بر نمی‌آید که وی یک جاسوس نفوذی بوده است. البته این احتمال هم وجود دارد که تانیا خیلی ساده عاشق گوارا بوده، و این عشق باعث شده تا وی مرتکب مجموعه‌ای از اشتباهاتی شود که از یک مامور با تجربه آموزش دیده بعید است.

اولیسس استرادا، سه دهه بعد، تاکید می‌کند که تانیا دل‌باخته چه‌گوارا شده و می‌خواست به هر بهایی که شده در کنار وی باشد. (۱۱۱۸) تانیا شبیه میشله فیرک (۱۱۱۹) در گواتمالا در دهه ۱۹۶۰ و ستایشگران مارکوس (فرمانده چریک‌ها در چیاپاس مکزیک) در دهه ۱۹۹۰، آرزوی چریک شدن را در سر می‌پروراند. تانیا نمی‌خواست که صرفاً یک رابط اداری در لاپاز میان رهبران و رزمندگان باشد. او نمی‌خواست فقط آدم‌ها را به هتل‌ها هدایت کرده و به برقراری تماس میان

آنها و چریک‌ها کمک کند. او در پی آن بود که به چیزی بیشتر از یک شاهد صرفِ اعمال قهرمانانه مبدل شود. او به هدفِ بزرگ‌تری چشم دوخته بود؛ مشارکت عملی در جنگ چریکی. و هنگامی که جنگ چریکی در بولیوی آغاز شد، تانیا توانست آرزوی خود را برآورده سازد؛ او نمی‌توانست به لاپاز برگردد زیرا هویت مخفی‌اش برملا شده بود. در چنین شرایطی پیوستن تانیا به چریک‌ها یک امر اجباری بود؛ امری که خوشایند تانیا بود.

آیا «چه» و تانیا عاشق یکدیگر بودند؟ نمی‌توان با قطعیت به این پرسش پاسخ داد. چند شاهد عینی به جا مانده از این دوران گزارش‌ها و روایت‌های متضادی ارائه کرده‌اند. تنها پنج شاهد که می‌توانند اطلاعاتی در این مورد داشته باشند، هنوز زنده‌اند. از بین این پنج نفر، پومبو و اوربانو برای حکومت کوبا کار می‌کنند و لذا نمی‌توانند نظر آزاد و مستقلانه خود را درباره موضوع مذکور بیان کنند. دو شاهد دیگر، رئیس دبره و سیرو بوستوس، از تایید یا تکذیب موضوع (دلپاختگی «چه» و تانیا نسبت به هم) خودداری کرده‌اند. دبره شک دارد. او می‌گوید «بعید می‌دانم «چه» در جنگل انرژی بیشتری برای هر کار دیگری به جز یک رابطه افلاطونی داشت». (۱۱۲۰) سیرو بوستوس هم هرگز درباره موضوع مذکور اظهار نظری نکرده است. نفر پنجم، بنیگنو است که در کتابش نظر روشنی در این مورد بیان نکرده، اما بعداً در مصاحبه‌ای مدعی شد که تانیا و «چه» با هم سر و سری داشتند. این در حالی است که بنیگنو هیچ مدرک و دلیل قانع‌کننده‌ای برای تایید ادعای خود ارائه نکرده است. (۶۴)

دو عاملِ درستی ادعای بنیگنو را تقویت می‌کند: عامل نخست، پیشینه رابطه متقابل «چه» و تانیا است. این دو در اواخر سال ۱۹۶۰ با هم آشنا شدند و سپس به اتفاق هم در انبوهی از جلسات و میهمانی‌ها شرکت کردند. «چه» و تانیا در بهار سال ۱۹۶۶ نیز در پراگ در کنار هم بودند. هر چیزی، حداقل، خبر از این می‌دهد که تانیا دلپاخته «چه» بوده. عامل دوم، حمله بودن تانیا هنگام کشته شدن وی در جنگل‌های بولیوی است. هنگامی که جنازه تانیا در ماه اگوست ۱۹۶۷ یافته شد، این شایعه پخش شد

که وی در زمان مرگ سه ماهه حامله بوده است. با این وجود، هیچ گزارشی از کالبد شکافی وی وجود ندارد. بعضی‌ها چنین گمانه زنی کرده‌اند که کالبد شکافی جنازه تانیا احتمالاً توسط همان پزشک بولیویایی صورت گرفته بود که دستان چه‌گوارا را پس از کشته شدن وی از بدنش قطع کرده بود؛ پزشکی به اسم آبراهام باپتیستا موبیسس(۱۱۲۱). اگر تانیا حامله می‌بود، پس پدر بچه او می‌توانسته چه‌گوارا باشد. اما باز هیچ مدرک موثقی وجود ندارد که ثابت کند «چه» پدر احتمالی بچه تانیا بوده. قطعاً اگر شاهدان ارزشمندی وجودی داشتند باید طی سی سالی که از این ماجرا گذشته، خود را عیان می‌کردند.(۱۱۲۲) امکان‌پذیر به نظر می‌رسد که تانیا به عنوان یک عاشق سینه چاک انقلاب، دلباخته چه‌گوارای افسانه‌ای بوده؛ مرد مشهوری که وی برای اولین بار در برلین با وی دیدار کرده بود. چنین گرایشی از سوی تانیا کاملاً طبیعی و منطقی به نظر می‌رسد. اما آیا چه‌گوارا هم متقابلاً چنین گرایشی نسبت به تانیا داشته؟ در پاسخ باید گفت که احتمال چنین چیزی ضعیف است. بعید است که چه‌گوارا گیرایی‌ها و جذابیت‌های عشق‌های آرژانتینی سابق خود را در سیمای عبوس و یک جورایی مردانه تانیا باز یافته باشد.

سیرو بوستوس، دومین بازدید کننده مهم از اردوگاه چریک‌ها بود که در ماه مارس ۱۹۶۷ در معیت تانیا وارد اردوگاه شد. بوستوس اولین آرژانتینی‌ای نبود که از سوی چه‌گوارا به بولیوی فرا خوانده شده بود. فرد نخست، ادواردو خوسامی(۱۱۲۳)، یکی از رهبران اتحادیه روزنامه‌نگاران آرژانتین بود که تانیا در اوایل فوریه ۱۹۶۷ با وی تماس گرفته بود. خوسامی در پی این تماس به لاپاز رفت و سپس از آنجا عازم شهر کامیری در نزدیکی اردوگاه چریک‌ها شد. خوسامی در کامیری خبردار شد که «چه» اردوگاه را ترک کرده، به یک ماموریت گشت و شناسایی رفته و تا دو هفته دیگر بر نمی‌گردد. خوسامی تصمیم گرفت از کامیری برود و ماه بعد دوباره برگردد زیرا از این بیم داشت که مبادا اقامت طولانی وی در این شهر شک برانگیز باشد. اما اوضاع به نحوی پیش رفت که خوسامی دیگر

هرگز نتوانست به اردوگاه باز گردد. او حالا به یاد می‌آورد که: «هدف این سفر هرگز بر من روشن نشد». خوسامی که از «ناامنی» موقعیت چریک‌ها به حیرت افتاده بود، از این نگران بود که مبادا رفت و آمدهای پیاپی وی با تانیا و دو همراه پرویی‌اش عاقبت توجه نیروهای ارتشی را معطوف آنها بکند. (۱۱۲۴) که چنین نیز شد.

سیرو بوستوس، برخلاف هموطنش خوسامی، نهایتاً موفق شد به اردوگاه چریک‌ها در نیانکاهواسو برسد. بوستوس از سال ۱۹۶۳، که عملیات چریکی خورخه ماستی در آرژانتین با شکست مواجه شد، گوارا را می‌شناخت. تانیا در ژانویه ۱۹۶۷ از بوستوس دعوت کرد که به اردوگاه چریک‌ها بیاید. بوستوس در ۶ مارس ۱۹۶۷ همراه رئیس دبره وارد اردوگاه شد. بوستوس یک نقاش میان مایه و یک چپ‌گرای بی‌تجربه بود که از مدت‌ها قبل ماموریتی از جانب «چه» به وی محول شده بود. ماموریت بوستوس عبارت از فراهم ساختن شرایط لازم برای بازگشت «چه» به کشور زادگاهش بود و نیز سازماندهی کمونیست‌های ناراضی و منشعب شده از حزب کمونیست آرژانتین، پرونیست‌ها، و حتی تروتسکیست‌ها به منظور ایجاد یک گروه مسلح در آرژانتین. بوستوس قصد این را نداشت که مدت زمان طولانی‌ای را در بولیوی سپری کند؛ او در پی آن بود که به سرعت و در اختفای کامل بولیوی را ترک کند، اما بوستوس به جای این کار، مجبور شد سه سال را در کنار رئیس دبره در زندان بولیوی [در شهر کامیری] سپری کند.

رئیس دبره [یا به قول «چه»: «مرد فرانسوی»] برای بار سوم بود که به بولیوی سفر می‌کرد. او طی سال‌های گذشته از بولیوی دیدن کرده بود اما این بار ماموریتی را بر عهده داشت که ذاتاً و خالصاً سیاسی بود. ماموریت دبره در بولیوی رساندن پیام‌ها و نقطه نظرات تحلیلی فیدل کاسترو به چه‌گوارا، و برعکس، بود. وظیفه دیگر دبره برقراری پیوند میان «چه» و دیگر انقلابیون آمریکای لاتین بود. مقصد بعدی دبره شهر سانویپولوی برزیل بود تا در آنجا برنامه‌های چه‌گوارا را با برنامه‌های کارلوس ماریگلا (۱۱۲۵)، انقلابی برزیلی، هماهنگ

کند. (۶۵) اقامت دُبره در اردوگاه چریک‌ها در بولیوی تنها قرار بود چند روز طول بکشد تا وی بتواند در سریع‌ترین زمان ممکن بولیوی را ترک کند.

سیرو بوستوس و رژیس دبره کمتر از یک ماه را در کنار «چه» در اردوگاه چریک‌ها سپری کردند. عزیمت آنها باعث بروز بحران دیگری شد که بر اثر آن چریک‌ها مجبور شدند خود را به دو گروه مجزا تقسیم کنند. اما قبل از بروز این بحران، چند حادثه دیگر نیز رخ داد. این حوادث باعث شد تا همه امیدهای چریک‌ها برای برخورداری از اندک فرصتی جهت استراحت و تمدید قوا بر باد برود. ابتدا، تجهیزات مخابراتی چریک‌ها خراب شد و سپس چند تن از چریک‌ها از اردوگاه فرار کردند. ارتش بولیوی با بازجویی از فراریان موفق شد اطلاعات ذی قیمتی درباره چریک‌ها به دست آورد.

وسایل و تجهیزات مخابراتی پاشنه آشیل عملیات چریکی «چه» بود. چریک‌ها دو دستگاه فرستنده آمریکایی بسیار حجیم و سنگین را که با لامپ کار می‌کرد و تاریخ ساخت آنها به زمان جنگ جهانی دوم باز می‌گشت و برای کار کردن به ژنراتور برق اختصاصی نیاز داشت، همراه آورده بودند. بنا به گفته یکی از ماموران کوبایی که مسئول امور بولیوی بود:

چریک‌ها یک فرستنده رادیویی داشتند که در واقع هیچ وقت به کار نیفتاد. این ماشین حجیم یک موتور اختصاصی داشت که چریک‌ها هرگز نتوانستند آن را روشن کنند. آنها هرگز نتوانستند هیچ ارتباطی با دنیای بیرون برقرار کنند. تنها رادیویی که داشتند یک گیرنده شش موج بود که با آن به رادیو هاوانا گوش می‌دادند، اما نمی‌توانستند هیچ پیامی به بیرون مخابره کنند. (۶۶)

یکی از دو فرستنده که در ماه ژانویه رطوبت به خود گرفته بود، از کار افتاد. چریک‌ها این فرستنده را که دیگر به دردشان نمی‌خورد در یک تونل مدفون کردند. فرستنده دیگر به

سبب سوختن دو تا از لامپ‌هایش کار نمی‌کرد و به همین دلیل خورخه باسکس بیانیا (ال لورو) ماموریت پیدا کرد که به شهر سانتا کروز رفته و دو لامپ نو خریداری کند. او به جای خریدن یک جعبه لامپ فقط دو لامپ خریداری کرد و این لامپ‌ها را هم کف اتومبیل جیپش گذاشت. سفر ۱۶۰۰ کیلومتری ال لورو، از سانتا کروز به اردوگاه چریک‌ها، بسیار پریچ و خم و پر دست انداز بود. چریک‌ها موقعی که لامپ‌های تازه را در دستگاه فرستنده کار گذاشتند فهمیدند که لامپ‌ها به سبب تکان‌های شدیدی که طی سفر متحمل شده بودند عملاً بلا استفاده‌اند. (۶۷) چریک‌ها در ماه مارس پی بردند که گازوئیل ژنراتور تمام شده. آنها دیگر نتوانستند هیچ گازوئیلی به دست آورند. دو رادیوی دیگر، که برای موج کوتاه طراحی شده بود، نیز به زودی از کار افتاد. چریک‌ها یک دستگاه رادیو - تلگراف نیز داشتند اما از آنجایی که کدهای آن را نمی‌دانستند نتوانستند از آن استفاده کنند:

هر چیزی سر هم بندی شده بود. تجهیزات مخابراتی قرار بود کار کنند، اما در عمل کاملاً از کار افتادند، مثل یک تکه کثافت بودند. تو دستگاه‌های واکی - تاکی می‌خری که ظاهراً بهترین نوع در جهان است اما در عمل می‌بینی که بلا استفاده‌اند، این وسایل واقعا اسباب بازی‌هایی برای بچه‌ها هستند. سپس می‌بینی که باتری‌ها تمام می‌شوند و هیچ باتری تازه‌ای در اختیار نیست. (۶۸)

«چه» در آغاز ماه فوریه تماس خود را با لاپاز، هاوانا، یا هر جای دیگری از دست داد. او فقط و فقط قادر به دریافت پیام بود اما نمی‌توانست هیچ گزارش و پیام و خبری را مخابره یا درخواست کمک کند و یا اعلامیه جنگی صادر کند. (۱۱۲۶) موقعی که شبکه شهری متلاشی شد و در پی آن شبکه ارتباطی آسیب جدی دید، همه پیوندها و تماس‌ها با دنیای بیرون نیز از کف رفت. «چه» تنهای تنها شد. هاوانا در فوریه ۱۹۶۷ از مشکلات مذکور

با خبر شد. از این تاریخ به بعد تنها منبع اطلاعاتی هاوانا در خصوص بولیوی و چریک‌ها گزارش‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای بود. گروه حمایت‌کننده از چه‌گوارا در کوبا هیچ گزارش مستقیمی از چریک‌ها دریافت نمی‌کرد. این گروه صرفاً طی چند ماه نخست آغاز عملیات که قاصدان پیام‌هایی را از اردوگاه چریک‌ها می‌آوردند، گزارش‌های مستقیم دریافت می‌کرد. یک منبع خبری دیگر، رنان مونترو بود که به عنوان رابط شبکه شهری فعالیت می‌کرد. مونترو برای آخرین بار در مارس ۱۹۶۷ که به کوبا مراجعت کرد خبرهایی را از چریک‌ها به اطلاع مقامات کوبایی رساند. منزوی شدن چریک‌ها، با توجه به اهمیت مرکزی کانال‌های مخابراتی و ارتباطی در جنگ چریکی، حقیقتاً یک نشانه شوم بود. اما هاوانا ظاهراً خیلی نگران این قضیه نبود.

آغاز زود هنگام نبردها و لو رفتن حضور چریک‌ها در منطقه موجب بروز موج تازه‌ای از فراریان شد. این فراریان بعد از اینکه به جنگ نیروهای ارتشی افتادند، آنها را به سمت اردوگاه چریک‌ها هدایت کردند. «چه» در جریان یک دیدار عمومی با چریک‌هایش در روز ۲۵ مارس ۱۹۶۷ همه را به باد فحش و ناسزا کشید. «چه» بیش از همه از دست مارکوس ناراحت و عصبانی بود و به همین دلیل وی را از فرماندهی جوخه عقب دار عزل کرد. «چه» پیشنهاد کرد که مارکوس یا باید تنزل درجه یافته و به یک سرباز پیاده مبدل شود یا سریعاً به کوبا برگردانده شود. «چه» سپس اعلام کرد که سه نفر از افرادی که توسط مویسس گوارا جذب شده بودند بلااستفاده‌اند زیرا آنها حاضر به مشارکت در امور نیستند و از انجام کارهای محوله سر باز می‌زنند. این سه نفر درخواست کردند که به آنها اجازه برگشت به خانه داده شود. «چه» اعلام کرد که قصد دارد در سریع‌ترین زمان ممکن این افراد را اخراج کند، و تا آن هنگام، اخراجی‌ها اگر از انجام کار طفره برونند از جیره غذایی‌شان محروم خواهند شد. یک بولیویایی دیگر نیز به اسم ائوسوبو(۱۱۲۷) نیز جزو اخراجی‌ها اعلام شد؛ فردی که «چه» از وی به عنوان «یک دزد، یک دروغگو، و یک ریاکار» نام برده است.

«لشکر چهارم» ارتش بولیوی در روز ۷ آوریل ۱۹۶۷ اردوگاه اصلی چریک‌ها را اشغال کرد. بیمارستان صحرایی، داروها، تنور نان پزی، و بسیاری دیگر از متعلقات چریک‌ها به دست ارتشیان افتاد. حالا ارتش حجم قابل توجهی از سرنخ‌ها را در اختیار داشت. با این همه، ارتش در ۱۰ آوریل مجبور شد شکست خفت بار دیگری را تحمل کند: دو عملیات کمین‌گذاری چریک‌ها در طول رودخانه‌ای واقع در نزدیکی اردوگاه موجب کشته شدن ۹ ارتشی و مجروح شدن ۱۲ تن دیگر شد. همچنین چریک‌ها موفق شدند سیزده سرباز را به اسارت گرفته و غنائیم قابل توجهی، از جمله تفنگ و نارنجک و مهمات، را از آن خویش سازند. گروه تحت امر رولاندو با اجتناب از عقب نشینی در پی اولین عملیات کمین‌گذاری، مهارت‌های تاکتیکی چشمگیری را به نمایش گذاشت. عملیات کمین‌گذاری در ۱۰ آوریل ۱۹۶۷ الهام بخش‌ترین مرحله برای چریک‌ها در جریان نبردهایشان با ارتش بولیوی بود. این عملیات چریکی باعث تضعیف روحیه حکومت بولیوی، و تقویت روحیه حامیان جنگ چریکی شد و به ویژه تاثیر پریشان‌کننده‌ای بر کلیت رژیم رنه بارینتوس گذاشت.

اوضاع برای سردمداران حکومت بولیوی حقیقتاً نگران‌کننده بود. آنها در ظرف فقط دو هفته، ۱۸ کشته و ۲۰ مجروح داده و مقادیر قابل توجهی از تسلیحات و مهمات خود را از دست دادند. و این در حالی بود که چریک‌ها فقط یک کشته داده بودند: خسوس سوارس گایول (ال روبیو). روحیه نیروهای مسلح بولیوی به سرعت رو به سقوط بود. افسران ارتش در مورد تعداد چریک‌ها غلو می‌کردند. بعضی از آنها صحبت از ۵۰۰ چریک می‌کردند و در خصوص مهارت‌های عجیب و غریب چریک‌ها دست به بزرگنمایی می‌زدند. بارینتوس، رئیس جمهوری بولیوی، به منطقه سفر کرد و قول داد که قیام را در سریع‌ترین زمان ممکن سرکوب کند. اما وی به قدری عصبی و دست پاچه بود که همه متوجه عمق نگرانی و هراس وی شدند. تنها با گذر زمان و حمایت‌های رو به افزایش آمریکایی‌ها بود که حکومت بولیوی توانست بر بحران مذکور غلبه کند. فردی که مسئولیت مبارزه با

چریک‌ها را بر عهده گرفت، ژنرال آلفردو اوواندو بود. این ژنرال بولیویایی بی برده بود که جنگ با چریک‌ها اجباراً طولانی خواهد بود و برای پیروزی در چنین جنگی نقش نیروهای تعلیم دیده، اطلاعات جاسوسی و کمک ارتش‌های خارجی بسیار اهمیت دارد. ژنرال اوواندو به واحدهای رزمنده نخبه‌ای نیاز داشت که قادر به مقابله موثر با نیروهای رزمنده نامتعارف باشند.

ارتش بولیوی با وجودی که از حضور چه‌گوارا در منطقه اطلاع قطعی داشت، اما در بیانیه‌های عمومی‌اش ترجیح می‌داد که فقط از کوبایی‌ها و خارجی‌ها به طور کلی نام ببرد. آنها حتی‌المقدور از یادآوری نام چه‌گوارا اجتناب می‌کردند. گری پرادو سالمون، افسری که «چه» را در دره یورو دستگیر کرد، می‌گوید: «اولین گزارش‌ها در مورد حضور احتمالی گوارا در بولیوی با احتیاط بسیار زیادی مورد توجه قرار گرفت؛ ما این خبر را علنی نکردیم، اما با تشکیلات اطلاعاتی دیگر کشورها تماس گرفتیم تا از درستی این خبر اطمینان حاصل کنیم». (۶۹) آمریکا هم تمایلی نداشت که خبر حضور چه‌گوارا در بولیوی پخش شود. آنها هر کاری از دستشان بر می‌آمد انجام دادند تا مطبوعات جهانی از خبر مذکور بی اطلاع بمانند. پنهانکاری مسئولین در این خصوص کارساز واقع شد. همان گونه که ماریو مونخه در نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب کمونیست بولیوی در سال ۱۹۶۸ تأکید کرد، این واقعیت که هویت «چه» مخفی نگهداشته شد احتمالاً برای حفظ جان وی مفید بود، اما در عین حال مانع از این شد که رزمندگان از گوشه و کنار آمریکای لاتین به قیامی ملحق شوند که «فرمانده گوارا» رهبری آن را بر عهده داشت؛ فرمانده‌ای که حالا در سراسر آمریکای لاتین مبدل به یک افسانه شده بود.

حضور «چه» در بولیوی در چه زمانی و به چه ترتیبی به طور قطع مشخص و معلوم شد؟ گوستاوو بیلودو، رییس تیم عملیاتی سیا در منطقه، از طریق سه عامل نفوذی خود در شبکه شهری چریک‌ها متقاعد شده بود که چه‌گوارا در منطقه حضور دارد.

بیلولدو تا امروز حاضر به افشای نام این سه عامل نفوذی - دو تا بولیویایی و یکی پرویی - که همچنان تحت محافظت سیا زندگی می‌کنند، نشده است. بیلولدو اضافه می‌کند: «من می‌توانم به شما بگویم که ما عواملی را در بین آنها نفوذ دادیم و سپس این عوامل شروع کردند به دادن اطلاعاتی که ما برای خنثی کردن [شورش] به آن نیازمند بودیم. این ساز و کار، این حمایت لجستیکی در تمامیت خودش موجب شد تا چریک‌ها منزوی شوند. ما کاملاً در شبکه شهری آنها نفوذ کرده بودیم» (۷۰)

لری استرنفیلد (۱۱۳۸)، رئیس دفتر سیا در بولیوی تا آوریل ۱۹۶۷، تایید کرده است که وی قبل از مقامات بولیویایی پی به حضور چه‌گوارا برده بود. استرنفیلد اضافه می‌کند که وی اطلاعات خود را از منابع بولیویایی که در سطوح میانی برای سیا کار می‌کردند، به دست آورده بود. (۷۱) جان تیلتون (۱۱۳۹)، جانشین استرنفیلد، در کتاب خاطرات هنوز منتشر نشده‌اش تایید کرده است که: «بارینتوس، رئیس جمهوری بولیوی، شب هنگام به من تلفن زده بود تا بپرسد که آیا شایعه حضور چه‌گوارا در بولیوی صحت دارد یا نه. من بعداً در دیداری که با رئیس جمهوری داشتم به وی گفتم که به گمانم این شایعه حقیقت دارد» (۷۲) و نباید تعجب کرد از اینکه مقامات بلندمرتبه سیا در آمریکا تمایل و رغبت چندانی برای پذیرش گزارش‌های ارسالی از سوی رئیس دفتر سیا در بولیوی نداشتند. این وضعیت شباهت بسیاری داشت به نحوه برخورد مقامات بلندمرتبه سیا به گزارش‌های لارنس دولین در مورد حضور چه‌گوارا در کنگو. تیلتون حتی امروز هم از بابت موانعی که وی برای رساندن گزارش‌هایش به روسای سیا با آن مواجه بود، خشمگین و عصبانی است.

تا هنگامی که رژیس دبره و سیرو بوستوس در ۲۰ آوریل ۱۹۶۷ دستگیر شدند، ارتش بولیوی پیشاپیش موفق شده بود همه اطلاعات لازم درباره چریک‌ها را به دست آورد. ارتش با کسب این اطلاعات از چریک‌های فراری و سالوستیو چوکه چوکه شبه زندانی، متقاعد شده بود که رهبری چریک‌ها را چه‌گوارا بر

عهده دارد. (۱۱۳۰) علاوه بر این، خورخه باسکس بیانیا (ال لورو)، کمونیست بولیویایی، در ۲۴ آوریل زخمی و دستگیر شد. برخی‌ها معتقدند که ال لورو قصد فرار از اردوگاه را داشت، و عده‌ای هم بر این باورند که او خیلی ساده به دلیل بی احتیاطی مجروح و دستگیر شد. ال لورو پس از اینکه در یک بیمارستان نظامی تحت عمل جراحی قرار گرفت، توسط یک مامور سیا [تحت نام مستعار ادواردو گونسالس] بازجویی شد. برای پیچیده‌تر شدن قضیه، در آن هنگام دو مامور سیا در بولیوی تحت اسامی مستعار ادواردو گونسالس کار می‌کردند. یکی از این دو همان کسی بود که از ال لورو بازجویی کرد و دیگری گوستاوو بیلولدو بود که در جولای وارد بولیوی شد و بعدها در کنار جنازه چه‌گوارا در بایگ‌رانده جلوی دوربین عکاسان ظاهر شد. (۱۱۳۱) گونسالس اولی، که حالا مُرده است، علاوه بر ال لورو از رژیس دبره و سیرو بوستوس نیز بازجویی کرد. او با توسل به یک حيله هوشمندانه موفق شد همه اطلاعات ال لورو را از صدر تا ذیل، تخلیه کند. (۷۳)

رژیس دبره طی نخستین هفته بازجویی و شکنجه، این داستان را مکرراً برای بازجویانش تکرار می‌کرد که وی یک روزنامه نگار است که برای مصاحبه با چریک‌ها به بولیوی آمده و شایعاتی هم درباره حضور چه‌گوارا در منطقه شنیده اما عملاً موفق به دیدن او نشده است. دُبره متعاقباً مجبور شد اعتراف کند که با چه‌گوارا مصاحبه کرده، اما یادآور شد که «فرمانده گوارا» حالا دیگر در بولیوی به سر نمی‌برد. گونسالس، بازجوی عضو سیا، در حالی که چنته‌اش از اطلاعات به دست آمده از ال لورو پر بود، به سراغ سیرو بوستوس رفت. بوستوس بدون اینکه مقاومت چندانی بکند، حاضر شد تصاویر چریک‌ها و نیز جا و مکان دقیق آنها را روی کاغذ نقاشی کند. بوستوس زمانی وا داد که بازجویان عکس‌هایی از دو دختر وی را که تهدید به ربودنشان کرده بودند، به او نشان دادند. بوستوس که فاقد توان و روحیه لازم برای مقاومت در برابر بازجویان بود، بدون اینکه حتی کتک بخورد حاضر به همکاری شد.

«چه» در ۱۸ آوریل شخصا باعث بروز بحران تازه‌ای برای چریک‌ها شد. او در این روز چریک‌ها را به دو گروه جداگانه تقسیم کرد. دلایل برای نصف کردن نیروهایش عبارت بود از: (۱) دستگیری فراریان از سوی ارتش و ضرورت تغییر مکان چریک‌ها؛ (۲) ایجاد یک مسیر امن برای خارج ساختن رژیس دبره و سیرو بوستوس از منطقه؛ و (۳) جستجوی مسیرهای تازه برای به دست آوردن وسایل و تجهیزات تازه. اما تقسیم نیروها بی ثمر و مرگبار از کار در آمد. تعداد چریک‌ها کمتر از آن بود که قابل تقسیم کردن باشند. هیچ کدام از دو گروه دارای هیچ وسیله مخابراتی‌ای برای برقراری تماس با یکدیگر نبودند. آنها چهار ماه آینده را صرف پیدا کردن یکدیگر در جنگل‌های بولیوی کردند. گرچه این دو گروه چندین بار به چند صد متری یکدیگر نیز رسیدند اما چون قادر به شناسایی هم نبودند، به خیال اینکه طرف مقابل دشمن است همدیگر را زیر آتش گرفتند. آنها هرگز موفق به برقراری تماس مجدد با یکدیگر نشدند.

قصد و هدف اصلی «چه» مهیا ساختن یک مسیر گریز برای دبره و بوستوس بود. این دو موقعی که فهمیدند عزیمت از این منطقه تحت محاصره ارتش تا چه حد دشوار است - احيانا از سرکراحت - پیشنهاد کردند که در کنار چریک‌ها باقی بمانند. «چه» به اعتراض گفت: دُبره در جای دیگر می‌تواند مفیدتر واقع شود؛ او می‌تواند پیام‌ها را به فیدل برساند و حمایت خارجی از چریک‌ها را سازماندهی کند. «چه» تصور می‌کرد حالا که شبکه شهری متلاشی شده، ایجاد یک کارزار بین‌المللی در پی آغاز نبردها امری بسیار ضروری است. «چه» در دفترچه یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت که رژیس دبره در طرح درخواستش برای ترک اردوگاه «با حرارت بسیار» سخن می‌گفت، اما وی نهایتاً کوتاه آمد. «چه» جانشین خود، خوآکین (خوان بیتالیو آکونیا)، را مسئول هفده چریک (از جمله تانیا که دیگر نمی‌توانست به شهر باز گردد)، چند مرد بیمار و چهار نفری که قرار بود در سریع‌ترین زمان ممکن اخراج شوند کرد، و سپس آنها را ترک

کرد. «چه» به همراه سیزده چریک باقیمانده عازم «مایوپامپا» (۱۱۳۲) در منتهی الیه جنوبی بولیوی شد. او امیدوار بود که شهر بسیار کوچک مایو پامپا (۱۱۳۳) را بگیرد تا در شلوغی و گیجی حاصل از این حادثه بتواند دو میهمان فرانسوی [دُبره] و آرژانتینی [بوستوس] خود را به بیرون منطقه نبرد روانه کند. سپس قرار بود که گروه «چه» و گروه خوآکین ضمن اجتناب از مواجهه با دشمن، دوباره با هم متحد شوند.

با این وجود ارتش بولیوی زودتر از «چه» به مایوپامپا رسید. اعضای جوخه جلودار گوارا در همین زمان، با یک روزنامه نگار شیلیایی - انگلیسی که از قرار معلوم به راهنمایی برخی از بچه‌های محلی نزد چریک‌ها آورده شده بود، مواجه شدند. جرج اندرو راث (۱۱۳۴) معامله‌ای با چریک‌ها کرد: وی در ازای انجام یک مصاحبه با اینتی پرِدو، حاضر است به همراه دُبره و بوستوس به کامپیری بازگردد و تایید کند که این دو مثل خود او روزنامه‌نگار هستند. (۱۱۳۵) این برنامه درست از کار در نیامد؛ پلیس بولیوی بدون توجه به حرف‌های راث اقدام به دستگیری دُبره و بوستوس کرده و سپس آنها را تحویل «لشکر چهارم» ارتش بولیوی داد. بوستوس حاضر به همکاری شده بود، اما با این وجود، وی و رژیس دُبره تحت بازجویی‌های دشواری قرار گرفتند که ویژه ارتش‌های آمریکای لاتین بود. خبر دستگیری دُبره و بوستوس در رسانه‌های جهان منتشر شد و سرو صدای بسیاری به پا کرد. پخش خبر و غریب اعتراض‌های بعدی مانع از کشته شدن احتمالی دُبره و بوستوس شد. فشار سیا (که نه به خاطر خیرخواهی بلکه به خاطر کسب اطلاعات بیشتر از دستگیر شدگان بود) نیز در حفظ جان این دو موثر بود. دُبره و بوستوس متعاقباً محاکمه و به تحمل سی سال زندان محکوم شدند. آنها سه سال بعد، در ۱۹۷۰، موقعی که یک حکومت تازه در بولیوی قدرت را در دست گرفت از زندان آزاد شدند.

«چه» در صدد این بود که به جوخه عقب دارش که رهبری آن را خوآکین بر عهده داشت، در محلی که از قبل تعیین کرده بودند

ملحق شود. اما او پیش بینی نکرده بود که در صورت بروز شرایط غیر مترقبه یا لو رفتن محل مذکور، دو جوخه در کدام محل دیگری باید به یکدیگر ملحق شوند. هیچ تماس مخابراتی‌ای وجود نداشت؛ نه بین دو جوخه چریکی، نه بین چریک‌ها با طرف سوم (لاپاز یا هاوانا). به این ترتیب امکان نداشت که این دو جوخه بتوانند دوباره با هم یکی شوند. موقعی که مانورهای ارتش باعث سوق دادن «چه» به سمت شمال و دورتر شدن وی از محل ملاقات اولیه شد، هر گونه شانس برای تماس بین دو گروه چریک‌ها نیز از کف رفت. با این وجود، «چه» هرگز امید خود را برای متحد شدن دوباره نیروهایش از دست نداد. موقعی که همراهان «چه» به وی التماس می‌کردند که استراتژی خود را تغییر دهد، او خشمگین می‌شد. بنیگنو می‌گوید: «ما یک بار جرات کردیم و به «چه» گفتیم: آیا بهتر نیست که ما دست از جستجو برای یافتن خواکین برداریم و اجازه دهیم که آنها خودشان از خودشان دفاع کنند؟ «چه» حتی اجازه نداد که ما حرفمان را تمام کنیم. او از حرف‌های ما بدجوری عصبانی شد». (۷۴)

از آنجایی که منطقه خالی از جمعیت بود و محدود اهالی آن تمایلی به تماس با چریک‌ها نداشتند، و در غیاب ارتباط مخابراتی مستقیم، تنها شانس و اقبال بود که می‌توانست دو گروه چریک‌ها را دوباره متحد کند. و عملیات «چه» در بولیوی مطلقاً از شانس و اقبال بهره‌ای نداشت.

چرا چه‌گوارا در تعیین یک محل ملاقات احتیاطی جایگزین شکست خورد؟ سی سال از این واقعه گذشته اما پرسش مذکور همچنان بی‌جواب باقی مانده است. گری پرادو سالمون، افسر بولیویایی، که یکی از کامل‌ترین تجزیه و تحلیل‌ها را درباره عملیات چریکی چه‌گوارا نوشته چنین گمانه زنی می‌کند که دلیل اشتباه «چه» زیادی دست بالا ارزیابی کردن نیروهای خودش و زیادی دست پایین ارزیابی کردن نیروهای ارتش بولیوی بود. (۷۵) نکته کلیدی را به احتمال زیاد باید در وضعیت روحی «چه» در آن زمان جستجو کرد: او به سبب خستگی، بیماری آسم، بد خلقی درمان ناپذیرش و بسیاری دیگر از مسایل، از پا

افتاده بود. وی در دفترچه خاطرات جنگی‌اش بارها از حملات بیماری آسم و بحران‌های افسردگی‌اش سخن گفته است. طبیعتاً «چه» در چنین شرایط روحی و جسمی نامساعدی نمی‌توانست تصمیمات سنجیده دوراندیشانه و هوشمندانه‌ای اتخاذ کند.

«چه» در حین آن هفته‌های آوریل و مه امید بسته بود که شاید بتواند پیوندهایی با دهقانان منطقه برقرار کند؛ هر چند که می‌دانست انجام چنین کاری آسان نخواهد بود. اما به رغم این امیدواری وضعیتی به وجود آمد که کاملاً بر خلاف میل و آرزوی «چه» بود. کشته شدن دو تن از اهالی منطقه باعث بروز احساسات منفی در میان اهالی منطقه شد. تبلیغات ضد کمونیستی ارتش بولیوی علیه چریک‌ها نیز موثر از کار درآمد. علاوه بر این، بیانیه‌های صادره از سوی «ارتش آزادی بخش ملی بولیوی» - نامی که چه‌گوارا روی گروه چریکی‌اش گذاشته بود - عمدتاً با بی‌اعتنایی مطبوعات و رسانه‌های تحت سانسور مواجه می‌شد. مردم محل ندرتاً حاضر به فروش جنس یا مواد غذایی به چریک‌ها می‌شدند و اگر هم چیزی به آنها می‌فروختند این کار را از سرکراهِت انجام می‌دادند. محلی‌ها به محض اینکه تماسی با چریک‌ها پیدا می‌کردند بلافاصله ارتش را در جریان می‌گذاشتند.

در روز ۱۵ آوریل ۱۹۶۷ مقاله‌ای به قلم چه‌گوارا در مجله «سه قاره» (۱۱۳۶) در هاوانا به چاپ رسید. «چه» در این مقاله خواسته‌ای را مطرح کرد که بعدها شهرت گسترده‌ای یافت و آن «برپایی دو، سه، چند ویتنام» بود. او همچنین خشونت و قربانی شدن به خاطر هدف - یا به قولی شهادت - را به نحو صریح و بی سابقه‌ای ستود:

نفرت به مثابه یک عنصر نبرد؛ نفرت نامحدود از دشمن، باعث می‌شود تا انسان به فراسوی محدوده‌های طبیعی خویش رفته، و به یک ماشین کشتارِ خونسردانه، برگزیده، خشن و موثر تبدیل شود. این آن چیزی است که سربازان ما باید به آن تبدیل شوند؛ آدم‌هایی بدون نفرت نمی‌توانند بر یک دشمن بی رحم غلبه کنند. (۷۶)

مقاله چه‌گوارا همچنین از حیث لحن آشکارا ضد - شوروی بود. (۱۱۳۷) مجله «سه قاره» در کنار این مقاله شش عکس از «چه» چاپ کرده بود: دو تا در لباس شخصی و چهار تا در لباس سبز زیتونی چریکی. همان گونه که «چه» در ذیل «خلاصه حوادث ماه آوریل» در دفترچه خاطراتش نوشت: «حالا دیگر نباید هیچ شکی درباره حضور من [در بولیوی] وجود داشته باشد». در این مقطع زمانی کارزار ضد شوریش ارتش بولیوی به یک کارزار شکار انسان بدل شده بود. همه منابع و امکانات محلی صرفا برای نیل به یک هدف مشخص بسیج شده بودند: دستگیری و (یا) کشتن چه‌گوارا. کمی بعد هزاران سرباز بولیویایی عملیات جستجو را در یک منطقه گسترده و نامساعد آغاز کردند. آنها هر ردپایی از این چهل چریک گرسنه کم‌بُنیه را، که به دو گروه مجزا تقسیم شده بودند، با دقت تمام دنبال می‌کردند.

ایالات متحده آمریکا از همان آغاز درگیر قضیه شده بود. درست است که فلیکس رودریگس و گوستاوو بیلولدو، دو مامور از سه مامور کوبایی تبارِ سیا، تا اواخر ماه جولای ۱۹۶۷ به کارزار ضد شوریش ارتش بولیوی ملحق نشدند اما جلساتِ توجیهی در واشینگتن از ماه آوریل ۱۹۶۷ آغاز شده بود. بنا به گفته اندرو سنت جرج، روزنامه‌نگاری که در سئیرا مایسترا با فیدل و «چه» مصاحبه کرده بود، در ۹ آوریل ۱۹۶۷ یک کمیته بلند پایه برای اولین بار در پایتخت آمریکا تشکیل شد تا به مسئله حضور «چه» در بولیوی و چگونگی حل این مسئله رسیدگی کند. (۱۱۳۸) بنا به گفته سنت جرج، اثبات قطعی حضور «چه» در بولیوی، عکسی از یک تنور نانوايي در نیاکاهواسو بود: طرح مُدور و گلی این تنور درست مشابه تنورهای چریک‌های ویتنامی بود. واشینگتن در پی سفر ژنرال آمریکایی، ویلیام توپ (۱۱۳۹)، به بولیوی به این نتیجه رسید که «این آدم‌ها [ارتش و مقامات

بولیوی] مسئله هولناکی دارند اما ما حتی برای رسیدن به توافق در خصوص نحوه برخورد با این مسئله مشکلات بزرگی داریم، تا چه رسد به اینکه بخواهیم راه‌حلی برای آن بیابیم.» (۷۷) در ۲۹ آوریل ۱۹۶۷ حدود بیست افسر و سرباز آمریکایی، تحت رهبری رالف شلتون (۱۱۴۰)، عازم بولیوی شدند. آنها بلافاصله یک دوره تعلیماتی و آموزشی نوزده هفته‌ای را برای چند صد سپاهی بولیویایی آغاز کردند. این سپاهیان تعلیم دیده که در واقع اولین گروه از «رنجریهای بولیویایی» بودند، کمتر از شش ماه بعد چه‌گوارا را دستگیر و عملیات چریکی وی را مغلوب می‌کردند.

با این وجود ماه‌های مه و ژوئن برای چریک‌ها تماماً بد و ناگوار نبود. آنها در اواخر ماه مه سه دهکده را تنها طی یک روز تسخیر کردند. این نمایش قدرت و حرفه‌ای‌گری چریک‌ها باعث شد تا روحیه ارتش بولیوی بار دیگر تضعیف شود. اما چریک‌ها به رغم شجاعت و پایداری‌شان، روز به روز خلاقیت تاکتیکی کمتری را در صحنه نبرد از خود به نمایش می‌گذاشتند. علاوه بر این، «چه» ندرتا موفق به هدایت عملیات تهاجمی در بولیوی شد؛ او هرگز به هیچ کدام از استحکامات نظامی، یا کماندوها یا واحدهای بزرگ ارتشی یا حتی مسیرهای مواصلاتی نزدیک مناطق شهری، حمله نکرد. «چه» در اغلب اوقات تنها به حملات ارتش واکنش نشان می‌داد و تنها تاکتیک او کمین‌گذاری و مانورهای دفاعی، یا اشغال دهکده‌ها بود.

«چه» طی همین دوران بسیاری از مردان خود را که برای وی بسیار ارزشمند و عزیز بودند، از دست داد. سان لوییس (۱۱۴۱) (رولاندو) که در ۲۵ آوریل کشته شد از رفقا و هم‌زمان قدیمی «چه» در سینرا مایسترا، و احتمالاً بهترین رزمنده در گروه عملیات بولیوی، بود. مرگ کارلوس کوئلیو (۱۱۴۲) (توما) نیز عمیقاً باعث تأسف «چه» شد. پاپی هم در ۳۰ جولای ۱۹۶۷ در جریان یک درگیری جزئی کشته شد. «چه» با وجودی که بارها نارضایی خود را از رفتار و عملکرد پاپی اظهار کرده بود، اما از کشته شدن وی به شدت ناراحت و متأثر شد. مردان کار آزموده

«چه» پشت سر هم و به سرعت کشته می‌شدند بدون اینکه نیروهای تازه جای خالی آنها را پر کنند. در چنین شرایطی جنگ چریکی «چه» سرنوشت دیگری نمی‌توانست داشته باشد جز پذیرش شکست. جدای از اینکه نفرات تحت امر «چه» تا چه حد در حمله به نیروهای ارتش موفق بودند، طولانی شدن نبرد نهایتاً باعث تحلیل و نابودی آنها می‌شد. این واقعیت پیشاپیش بر فیدل کاسترو و هیات حاکمه کوبا آشکار شده بود؛ انتشار علنی اخبار مربوط به تلفات چریک‌ها نشانه روشنی بود از نزدیک شدن سریع فاجعه. (۱۱۴۳)

با این وجود، توازن قدرت نظامی تا اواسط سال ۱۹۶۷ ضرورتاً به ضرر چریک‌ها نبود. در اواسط ماه ژوئن ۱۹۶۷ والت روستوف، مشاور امنیت ملی آمریکا، در یادداشت محرمانه خود خطاب به لیندون جانسون، رئیس جمهوری آمریکا، نوشت:

آنها [چریک‌ها] آشکارا سبقت بسیار زیادی از نیروهای امنیتی بولیوی گرفته‌اند. عملکرد واحدهای حکومتی نشانگر فقدان یک هماهنگی جدی در عرصه‌های فرماندهی، رهبری، آموزش و دیسیپلین سپاهیان ارتش است. (۷۸)

با این وصف، این امتیاز و برتری ظاهری چریک‌ها گمراه کننده بود. ضعف واقعی «چه» در جای دیگری بود. اهالی منطقه‌ای که «چه» چندین ماه متوالی آن را در نوردید هرگز از وی حمایت نکردند، هرگز به وی خوشامد نگفتند، و هرگز معنا و مفهوم عملیات وی را نفهمیدند. حتی یک دهقان هم به گروه چریک‌ها ملحق نشد. و تازه این در حالی بود که چریک‌ها در ماه ژوئن، به دنبال تغییر منطقه عملیاتی‌شان، ارتباط نزدیک‌تری با اهالی منطقه برقرار کرده و خود «چه» نیز به عنوان دندانپزشک به بسیاری از روستاها سفر کرده بود. چریک‌ها همچنین موفق نشدند از بحران کارگری معادن بولیوی که در اواسط ژوئن سر برآورد، به نفع خود استفاده کنند. در این تاریخ کارگران معادن سیگلو، هوانیونی و کاتاوی دست به

اعتصاب زده و دانشجویان هم به طرفداری از آنها به پا خاسته بودند. وجود یک جنبش کارگری قدرتمند یکی از دلایلی بود که چه‌گوارا بولیوی را برای انجام عملیات چریکی انتخاب کرده بود. چریک‌ها در حالی که بیش از یک هزار کیلومتر از معدنکاران سلسله جبال آند فاصله داشتند، و بدون اینکه از هیچ پیوند سیاسی یا وسایل ارتباطی برخوردار باشند، تنها شاهد خاموش قتل عام تظاهرکنندگان در روز سان خوان به دست نیروهای حکومتی بودند. قیام کارگران بولیوی به زودی فروکش کرد.

دو بحران دیگر در فاصله آوریل تا اگوست ۱۹۶۷ چریک‌ها را به ستوه آورد. بحران اول به شبکه شهری مربوط می‌شد. این شبکه در واقع هرگز به وظایف خود عمل نکرد و نهایتاً هم به دست کمونیست‌های ناراضی بولیویایی افتاد. این افراد به رغم عدم علاقه حزبشان به نبرد مسلحانه، و در پی ممنوع اعلام شدن حزب، به سبب پیوندها و روابطی که با چه‌گوارا داشتند هدف اذیت و آزارها و سرکوب حکومتی قرار گرفتند. ماریو مونخه مزاحمت‌هایی برای برخی کمونیست‌هایی که از جنگ چریکی طرفداری می‌کردند به وجود آورد؛ حکومت بولیوی هم بقیه این کمونیست‌ها را سرکوب کرد. رهبری حزب کمونیست بولیوی نه تنها هیچ نیروی رزمنده‌ای در اختیار چریک‌ها نگذاشت بلکه حتی از ارایه کمک‌های تسلیحاتی و تجهیزاتی به آنها نیز خودداری کرد. بعد از ملحق شدن تانیا به چریک‌ها و دستگیری رئیس دُ بره، تنها خارجی آماده کار در شهرها رنان مونترو (ایوان) بود؛ کسی که نقشش در عملیات چریکی در بولیوی همچنان در هاله‌ای از رمز و راز قرار دارد. کوبایی‌های حاضر در عملیات بولیوی اجباراً به این نتیجه‌گیری رسیده بودند که: «اگر کسی برای برقراری تماس با شهر فرستاده نشده، پس چشم اندازهای آتی برای ما بسیار نامناسب خواهد بود. منطقاً ما این موضوع را در بین خودمان مورد بحث قرار دادیم، اما امکان نداشت که بتوانیم در این مورد با «چه» صحبت کنیم». (۷۹)

رنان مونترو تبار کوبایی داشت. او بعدها به سبب خدماتش به

انقلاب ساندینیست‌های نیکاراگوئه، تابعیت این کشور را به دست آورد. مونترو احتمالاً تنها کوبایی در شبکه بود که بخشی از اعضای گارد قدیمی «چه» به شمار نمی‌رفت. او به تشکیلات امنیتی حکومت کوبا تعلق داشت؛ هر چند که عضو گروه مانوئل پینیرو هم نبود. مونترو در سپتامبر ۱۹۶۶ به بولیوی آمد. وظیفه و مأموریت وی در بولیوی، همراهی کردن تانیا، و مهیا ساختن شرایط ورود «چه» و کوبایی‌ها به این کشور بود. مونترو و تانیا مدام در حال بحث و جدال با یکدیگر بودند. اولیسیس استرادا مدعی است که یکی از دلایل اصلی این بحث و جدال‌ها، تمایلات عاطفی مونترو به تانیا و واکنش منفی تانیا به این تمایلات بود. (۸۰) اگر این ادعا و ادعای مطرح شده از سوی یومبو در کتاب خاطراتش را بپذیریم، تنش‌های متقابل میان مونترو و تانیا کمی بعد به اوج خطرناکی رسید. مأموریت تازه مونترو - حالا که چریک‌ها در نهایت امنیت به نیانکاهواسو راهنمایی شده بودند - تبدیل شدن به یک تاجر و نفوذ در جامعه نخبگان بولیوی بود. مونترو (ایوان) با فریفتن یک زن جوان که از نزدیکان بارینتوس رییس جمهوری بولیوی بود، به هدف دوم دست یافت. او تحت تشویق‌های «چه»، با این زن جوان نامزد شد.

رنان مونترو ناگهان در اواخر ماه فوریه یا در اوایل ماه مارس ناپدید شد. او از بولیوی به پاریس سفر کرد و سپس سر و کله‌اش در اواخر آوریل در هاوانا پیدا شد. (۸۱) مونترو در توضیحاتش دلیل ترک بولیوی را خیلی ساده منقضی شدن پاسپورت و ویزای اقامتش در بولیوی عنوان کرده است. ظاهراً مدت ویزای شش ماهه وی به سر آمده و او مجبور بوده که بولیوی را ترک کند. مونترو اضافه می‌کند که وی هیچ دستورالعمل تازه‌ای از «چه» دریافت نکرده بود - به دلیل قطع ارتباطات میان شهر و چریک‌ها برای چندین هفته - و به همین دلیل تصمیم گرفت بر طبق برنامه قبلی عمل کرده و بولیوی را به منظور تمدید ویزا و پاسپورتش ترک کند. (۸۲) این توضیحات یا مکارانه است یا گمراه کننده، بنیگنو درباره رنان مونترو می‌گوید: «او

نمی‌توانست بنا به ابتکارات شخصی‌اش عمل کند. تصمیم برای ترک بولیوی را کس دیگری گرفته بود. من شک ندارم که او دستورالعمل‌های ویژه‌ای دریافت کرده بود. او به فرانسه فرستاده شد تا حال جسمی‌اش بهبود یافته و سپس دوباره به بولیوی برگردد، اما دلایل اصلی قضیه همچنان برای من ناشناخته باقی مانده است. من هرگز از داستان واقعی رنان سر در نیاوردم» (۱۱۴۴)

بنا به گفته رنان مونترو، وی هنگام عزیمت پایانی تانیا از لاپاز در اوایل مارس ۱۹۶۷ به همراه دُبره و بوستوس، هنوز در لاپاز بود. (۱۱۴۵) مونترو متعاقباً پی برد که هویت تانیا لو رفته و دیگر نمی‌توان از وی برای تماس‌های شهری استفاده کرد. مونترو همچنین از شروع شدن نبردها و نیز از مسایل غیر قابل حلی که کمونیست‌ها به دنبال زیرزمینی شدن فعالیت‌هایشان با آن مواجه بودند، اطلاع داشت. برنامه‌های ازدواج مونترو نهایتاً به خوبی پیش رفت و او از این طریق توانست تماس‌های سطح بالایی با مقامات بالا و طبقه حاکمه بولیوی برقرار کند. مونترو با استفاده از این روابط به راحتی می‌توانست مشکل ویزا و پاسپورت خود را حل کند. مونترو می‌گوید: «من سه یا چهار روز بعد از آغاز اولین نبردها میان چریک‌ها و ارتش بولیوی، بارینتوس [رییس جمهوری بولیوی] را دیدم و خانواده فرصتی به دست آورد تا از درخواست من برای خرید زمین در آلتو بنی حمایت کند» (۸۳) با توجه به شرایط مذکور بعید به نظر می‌رسد که مونترو صرفاً به سبب مشکل ویزا و پاسپورت پُست خود را در بولیوی رها کرده و به پاریس پرواز کرده باشد.

دلیل دیگری، که هم از سوی مونترو و هم از سوی «چه» در دفترچه خاطراتش ذکر شده، بیماری مونترو بود. اما ترک پُست به خاطر مداوای بیماری، مطابق با رسم و عُرِف آن زمان نبود. یک انقلابی برای نیل به آرمان و هدف اصلی‌اش باید هر رنج و درد و ضعفی را تحمل و بر آن غلبه می‌کرد. پومبو در کتاب خاطرات خود نوشته است که پاپی (مارتینس تامایو) از

همان آغاز (ژانویه ۱۹۶۷) به مونترو مشکوک شده و به «چه» گفته بود: «ایوان [مونترو] تاب نخواهد آورد، زیرا او شک و تردیدهایی درباره اوضاع دارد». کمی بعد ثابت شد که نظر پاپی درست بوده است. حتی اگر مونترو بنا به ابتکار شخصی تصمیم گرفته بود به کوبا بازگردد، باز یک پرسش باقی است: چرا هاوانا هیچ واکنشی نسبت به عزیمت مونترو از بولیوی نشان نداد؟ مگر هاوانا نمی‌دانست که مونترو تنها رابط چریک‌ها در شبکه شهری است پس چرا به وی اجازه داد که از بولیوی برود؟ مونترو اذعان می‌کند که او از اوایل آوریل تا سپتامبر ۱۹۶۷ «چندین ماه پیاپی را در کوبا در حالت انتظار» صرف کرده بود. مونترو اضافه می‌کند که: «من در طی این مدت همواره منتظر بودم تا به بولیوی فرستاده شوم اما بنا به دلایل امنیتی تصمیم گرفته شد که من نباید به بولیوی برگردم. از آنجا که حضور چریک‌ها در بولیوی فاش شده بود، رفتن من به بولیوی می‌توانست خطرناک باشد». (۸۴)

در آن روزگار، از کادرهای چریکی انتظار می‌رفت که تا دم مرگ بر سر پُست‌هایشان باقی بمانند. هر عملکرد دیگری جز این، بی‌نظمی یا حتی خیانت تلقی شده و مجازات‌های بی‌رحمانه‌ای را برای فرد خاطی به دنبال می‌آورد. اما مونترو نه تنها به خاطر ترک پُست هرگز مجازات نشد بلکه طی سی سال گذشته همواره از لطف و حمایت فراوان حکومت کوبا برخوردار بوده است. با توجه به نامعقول بودن توضیحات مونترو، در اینجا دو فرضیه محتمل وجود دارد: یا کسی پیشاپیش مونترو را خبردار کرده و به او توصیه کرده بود که بولیوی را ترک و سپس از طریق یک کشور ثالث امن تماس خود را با هاوانا از نو برقرار کند؛ و یا اینکه مونترو دستورالعمل مبهمی از کوبا دریافت کرده و از آن چنین برداشت کرده بوده که کوبا اجازه خروج از بولیوی را به وی داده است. در هر صورت، رهبری حکومت کوبا از همان لحظه‌ای که مونترو وارد هاوانا (یا پاریس) شد همه اطلاعات لازم درباره وضعیت نا به سامان چریک‌ها را به دست آورد. به این ترتیب حکومت

کوبا به خوبی آگاه بود که ماموریت گوارا در بولیوی با شکست مواجه شده است. منبع اطلاعاتی حکومت کوبا، رنان مونترو بود؛ و مونترو هم از چیز مهمی با اطلاع بود که آینده وی را برای دهه‌های بعد بیمه کرد: فیدل کاسترو، رائول کاسترو، و مانوئل پینیرو از قبل خبر داشتند که عملیات چه‌گوارا در بولیوی رو به نابودی و شکست است. پیام رمزدارِ ماقبلِ آخری که «چه» از هاوانا دریافت کرد به وی اطلاع می‌داد که «رفیقِ جدیدی به زودی جانشینِ ایوان [رنان مونترو] خواهد شد»؛ اتفاقی که هرگز رخ نداد.

دومین بحران نهایتاً جان «چه» را در بولیوی گرفت. این بحران ریشه در بیماری‌ای داشت که وی از کودکی با آن دست به گریبان بود: آسم. بیماری آسم «چه» از زمانی که نبردها در آوریل ۱۹۶۷ آغاز شد به نحو قابل توجهی رو به وخامت گذاشت. این بیماری حالا توام با چند بیماری دیگر نیز شده بود. «چه» در ماه مه در دفترچه خاطراتش نوشت:

موقعی که پیاده روی را شروع کردم دل پیچه وحشتناکی توام با استفراغ و اسهال داشتم. با استفاده از دمرول (۱۱۴۶) بیماری کنترل شد، و موقعی که مرا با ننو حمل می‌کردند از هوش رفتم؛ موقعی که به هوش آمدم حالم بهتر بود، اما در نجاستِ خودم پوشیده شده بودم مثل یک جنین تازه به دنیا آمده. (۸۵)

بیماری «چه» تاثیر شدیدی بر سرعتِ عملِ ذهنی و توانایی تصمیم‌گیری وی باقی گذاشت. «چه» در دو موقعیت متفاوت (یکی در ۳ ژوئن و دیگری به هنگام برنامه‌ریزی برای روانه کردن دُبره و بوستوس) در دفترچه خاطراتش نوشت: «مغزم به سرعتِ کافی کار نکرد»، «دل و جراتش را نداشتم»، «انرژی نداشتم». (۸۶) وضع آب و هوا، پوشش گیاهی منطقه، و ضعفِ قوای جسمانی «چه» - و به ویژه کمبود دارو - نهایتاً وی را از پا درآورد. هر تصمیمی، هر جر و بحثِ داخلی‌ای و هر تلفاتی که به چریک‌ها وارد می‌شد، شرایط جسمی و روحی «چه» را وخیم‌تر

می‌ساخت. «چه» برای مداوای خویش متوسل به انواع معجون‌ها و مداوای سنتی و گیاهی شد. او در حالی که از یک شاخه درخت آویزان شده بود از همراهانش خواست که با قنداقی تفنگ به سینه وی بکوبند؛ او نومی‌دانه سعی کرد با کشیدن و دود کردن انواع گیاهان مقداری افدرین (۱۱۴۷) به بدن خود برساند. او از خوردن غذاهایی که ممکن بود سبب تشدید بیماری آسم شوند خودداری کرد و در عوض تا جایی که توانست نووکائین (۱۱۴۸) یا کورتیزون (۱۱۴۹) به بدن خود تزریق کرد. نهایتاً هنگامی که راه رفتن برای «چه» ناممکن شد، سوار بر یک قاطر شد. او که دیگر نمی‌توانست کوله پشتی‌اش را حمل کند، برای اولین بار مجبور شد از دیگران کمک بگیرد. گرچه عزم و اراده «چه» هرگز سستی نگرفت اما بدنش بیش از این نمی‌کشید.

«چه» در خاطرات روزانه خود از تاریخ ۲۳ ژوئن به بعد تقریباً هر روز اشاراتی به بیماری آسمش، نبودن دارو، بیهودگی مداوای سنتی، و نومی‌دای از تسکین درد کرده است. «چه» برای حل این مشکلات تصمیمی گرفت که در ابتدا تا حدودی امید بخش می‌نمود: تسخیر شهرک سامایپاتا در تقاطع جاده‌های میان سانتا کروز و کوچابامبا. این شهرک بزرگترین شهرکی بود که چریک‌ها در حین سفر پر مصیبتشان در جنوب شرقی بولیوی تسخیر کردند. حمله به سامایپاتا از هر حیث حرفه‌ای و کامل بود؛ درست مثل عملیات کمین‌گذاری اولیه چریک‌ها در آغاز نبرد. چریک‌ها پس از تسخیر شهرک، جستجوی خود را برای یافتن دارو و دیگر وسایل و مواد مورد نیاز آغاز کردند. با این وجود، یا آنها نتوانستند محل نگهداری داروها را در شهر پیدا کنند یا خیلی ساده اصلاً هیچ دارویی در شهر وجود نداشت. هدف اصلی عملیات که به دست آوردن دارو و دیگر تجهیزات ضروری بود، حاصل نشد و به همین دلیل عملیات مذکور شکست خورد. «چه» در دفترچه خاطراتش نوشت: «این عملیات با توجه به هدف ما برای به دست آوردن مایحتاج و دیگر لوازم ضروری یک شکست بود... هیچ چیز قابل استفاده‌ای را نتوانستیم [از فروشگاه‌های شهرک] بخریم، و هیچ کدام از داروهایی را که

نیاز داشتیم نتوانستیم پیدا کنیم». (۸۷)

ماريو مونخه در پی ناکامي عمليات ساماياتا شخصا به نتایجی دست یافت. او ابتدا از مشاهده این واقعیت که چریک‌ها از کوه [مناطق روستایی] به دشت [مناطق شهری] آمده‌اند، خوشحال و دلگرم شد زیرا تصور می‌کرد که چریک‌ها موفق به شکستن محاصره ارتش شده و قصد حرکت به سوی منطقه چاپاره را، که برای یک نبرد چریکی بسیار مناسب‌تر بود، دارند. اما موقعی که مطبوعات گزارش کردند که چریک‌ها به جنوب بازگشته‌اند، ماریو مونخه در جلسه رهبری حزب کمونیست بولیوی خطاب به همکارانش فریاد برآورد: «آقایان! چه از اینجا زنده بیرون نخواهد رفت. کل گروه [چریک‌ها] نابود خواهد شد. آنها مرتکب بدترین اشتباه ممکن شده‌اند؛ ما باید کسی را به کوبا بفرستیم و به آنها بگوییم که «چه» را نجات دهند». (۸۸) در پی یک بحث طولانی تصمیم گرفته شد که مونخه به هاوانا رفته و برنامه خود را برای نجات «چه» به مقامات کوبایی ارایه کند. مونخه مجبور بود برای رفتن به کوبا ابتدا به سانتیاگوی شیلی برود. او در شیلی برنامه خود را برای نجات چه‌گوارا با کمونیست‌های شیلیایی در میان گذاشت و از آنها خواست که به وی کمک کنند تا به کوبا برود. اما واکنش کمونیست‌های شیلی باعث تعجب مونخه شد: آنها به کل قضیه مشکوک بودند و در دادن پاسخ درنگ بسیار کردند. مونخه برای چند ماه متوالی در پایتخت شیلی زمین گیر شد؛ او هرگز به کوبا نرسید زیرا در درجه نخست مقامات کوبایی به درخواست‌های وی برای عبور امن به کوبا توجهی نکردند. مقامات کوبایی حتی حاضر نشدند به درخواست مونخه جهت صدور ویزای ورود به کوبا ترتیب اثر بدهند. کمونیست‌های شیلیایی هم هیچ رغبتی برای کمک به مونخه نداشتند. اما این انفعال و بی‌رغبتی آنها ناشی از خاموشی و سکوت مقامات کوبایی بود. در واقع، این کوبا بود که هیچ تمایلی برای پذیرش مونخه نداشت. کمونیست‌های شیلیایی نیز در راستای همسویی با کوبا از کمک کردن به مونخه سر باز زده بودند. (۱۱۵۰)

«چه» بعد از تلاش شکست خورده‌اش برای به دست آوردن دارو در شهرک ساماپیتا، بنیگنو را که قدرتمندترین فرد در بین چریک‌هایش بود روانه نیانکاهواسو کرد تا داروهایی را که چریک‌ها در نوامبر سال قبل در تونل‌های (غارهای) این منطقه پنهان کرده بودند به دست آورده و همراه خودش بیاورد. در این هنگام فاصله چریک‌ها با نیانکاهواسو بیش از ۲۰۰ کیلومتر بود. «چه» برای تسکین و مداوای بیماری آسم خود شدیداً به این داروها نیاز داشت. اما مسئله این بود که ارتش بولیوی محل تونل‌ها را از مدت‌ها قبل کشف کرده بود. موقعی که «چه» از این موضوع اطلاع یافت، این خبر برای او در حکم یکی از بدترین خبرها در حین آن بدترین ماه‌های جنگ بود. مدتی پیش از این، در ۳۱ جولای، یازده کوله پستی به انضمام آخرین ذخایر دارویی، و یک ضبط صوت که برای ضبط پیام‌های دریافتی از هاوانا به کار می‌رفت، از دست رفته بود. چریک‌ها در پی این حادثه، تنها وسیله ارتباطی یک سویه خود را با دنیای بیرون از دست داده و کاملاً منزوی شدند. «چه» در ۸ اگوست از فرط نومیدی چنان شلاق محکمی بر قاطرش زد که زخم بزرگی برگرده قاطر سر باز کرد. حملات مداوم آسم، اسهال مزمن، و مجموعه‌ای از بدبیماری‌ها «چه» را تا سر حد ناتوانی کامل پیش راند. (۸۹) کاپیتان ماریو بارگاس سالیناس (۱۱۵۱)، افسر سابق ارتش بولیوی، تأکید می‌کند که حال «چه» به قدری بد بود که برادران پرده عملاً از ماه اگوست ۱۹۶۷ فرماندهی چریک‌ها را بر عهده گرفته بودند. این افسر بولیویایی مدعی است که چه‌گوارا در آن مقطع زمانی چنان مستأصل شده بود که حتی اقدام به خودکشی کرد. البته این ادعا از سوی هیچ فرد دیگری تأیید نشده است. (۱۱۵۲)

«چه» در دفترچه خاطراتش نوشت: «کشف تونل‌ها بزرگ‌ترین ضربه‌ای است که آنها به ما زده‌اند؛ کسی لو داده است. کی؟ پرسش این است.» (۹۰) یک خبرچین، نیروهای ارتشی را به تونل‌های حفر شده در اردوگاه اولیه چریک‌ها در نیانکاهواسو راهنمایی کرده بود. این تونل‌ها در بردارنده اسناد،

نوشته‌ها، عکس‌ها، لوازم و تجهیزات، دارو، و تسلیحات بودند. بنا به گفته سه شاهد عینی از آن دوران - دو چریک، و یک عضو ارتش - فرد خبرچین سیرو بوستوس بود. (۱۱۵۳) بوستوس قبلاً تماس‌ها و پیوندهایی با عملیات شکست خورده سالتا [در آرژانتین] داشت. «چه» با توجه به همین سابقه تصمیم گرفته بود که از وجود بوستوس برای عملیات بولیوی نیز استفاده کند. او بدون اینکه شناخت کاملی از بوستوس داشته باشد به وی اعتماد کرده بود. رئیس دبره معتقد است که بوستوس همان کسی بود که نیروهای ارتش بولیوی را به سوی پایگاه چریک‌ها راهنمایی کرد: «ما فقط توانستیم چند کلمه‌ای در صحن دادگاه با یکدیگر رد و بدل کنیم. اما من می‌دانستم که او [بوستوس] چه حرف‌هایی به بازجویانش زده است، زیرا بازجویانم اطلاعاتی داشتند که معلوم بود بوستوس در اختیارشان گذاشته». (۹۱)

بنیگنو هم معتقد است که: بوستوس نیروهای ارتشی را به سوی تونل‌ها راهنمایی کرد. «چه»، بوستوس را از آرژانتین به بولیوی فرا خوانده بود تا از نزدیک شاهد فعالیت‌های چریک‌ها باشد. بوستوس سپس باید به آرژانتین بر می‌گشت تا در آنجا ضمن شرح فعالیت چریک‌ها اقدام به جذب داوطلبان آرژانتینی بکند. و دقیقاً به همین دلیل بود که «چه» تونل‌های حفر شده در اردوگاه اصلی را اول از همه به بوستوس نشان داد، در حالی که اکثریت چریک‌ها از محل حفر تونل‌ها بی‌اطلاع بودند. بنیگنو می‌گوید: «چه همراه بوستوس بیرون رفت تا تونل‌ها را به وی نشان بدهد؛ بولیویایی‌ها از جای برخی از این تونل‌ها مطلع بودند اما جای همه آنها را نمی‌دانستند». (۹۲) بنابه گفته گوستاوو بیلولدو، طراحی‌ها و نقاشی‌هایی که بوستوس از چهره چریک‌ها و محل اردوگاه کشیده و در اختیار ارتش بولیوی گذاشته بود، «اهمیت بسیار زیادی» در شناسایی چریک‌ها داشت. (۹۳) بیلولدو تایید می‌کند که بوستوس همان فردی بود که ارتش را به سوی تونل‌ها راهنمایی کرد، هر چند که وی اذعان می‌کند: «نمی‌دانم بوستوس به چه دلیل این کار را کرد زیرا زندگی وی در خطر نبود. نمی‌توانم بگویم که این

عمل وی [لو دادن چریک‌ها] از سر بی اعتقادی بود، و در عین حال نمی‌توانم بگویم که او خیلی دلبسته چه بود». (۹۴)

در پی کشفِ تونل‌ها، داروهای «چه» به دست ارتش افتاد؛ و به این ترتیب تلاش بنیگنو هم بی‌ثمر از کار درآمد. حکومت بولیوی همچنین در تونل‌های دیگر موفق به یافتن مقادیر زیادی عکس شد؛ عکس‌هایی از «چه» و دیگر چریک‌ها. حکومت بولیوی بعداً این عکس‌ها را به عنوان مدارکی برای اثبات حضور چه‌گوارا در بولیوی تحویل «سازمان کشورهای آمریکایی» داد. در مقابل، «چه» هرگز حاضر نشد با صدای بلند حضور خود را در بولیوی به گوش جهانیان برساند. او این امکان بالقوه را داشت که با توسل به سیمای اسطوره‌ای رو به رشد خود، حمایت نیروهای محلی و بین‌المللی را به دست آورد. اما «چه» هرگز از این امکان استفاده نکرد. در کنفرانس «سازمان همبستگی آمریکای لاتین» که در ۱۵ اگوست ۱۹۶۷ در هاوانا برگزار شد، نه فیدل کاسترو و نه اوسبالدو دورتیکوس، نه تنها هیچ سخنی درباره وضع مصیبت بار «چه» نگفتند بلکه حتی از افشای جا و مکان وی نیز خودداری کردند. آنها هیچ تلاشی برای برپایی یک کارزار جهانی جهت کمک رسانی به «چه» یا نجات جان وی نکردند. یا خوش بینی گول زننده گروه مانوئل پینیرو [تشکیلات اطلاعاتی کوبا] همچنان پابرجا بود، و یا اینکه کوبایی‌ها خود را آماده پذیرش نتایج تراژیک عملیات چریک‌ها کرده بودند.

جوخه عقب دارِ خواکین بعد از سه ماه پیروی کورکورانه و لجوجانه از دستورات قبلی «چه»، عاقبت تصمیم گرفت از منطقه‌ای که جدایی دو جوخه به وقوع پیوسته بود خارج شده و به سمت شمال حرکت کند. تا این هنگام پنج تن از اعضای اولیه جوخه کشته شده بودند. تنش‌ها و بگومگوهای داخلی از همان آغاز گریبان چریک‌ها را گرفته بود. تانیا سرسازگاری و تفاهم با دیگران را نداشت. کوبایی‌های عضو گروه، تانیا را عامل تحریک کننده در جدایی چریک‌ها می‌دانستند و به همین دلیل برخوردهای تند و بعضاً توهین‌آمیزی با وی داشتند. جوخه عقب‌دارِ خواکین در روز ۳۰ اگوست ۱۹۶۷ سعی کرد که از رود

پرخروش ریو گرانده عبور کند. چریک‌ها از یک روستایی به اسم اونوراتو روخاس درخواست راهنمایی و کمک کردند. روخاس قبلاً نیز یک بار به چریک‌ها کمک کرده بود. با این وجود، خوآکین می‌توانست بدون کمک گرفتن از روخاس، نیروهایش را از ریو گرانده عبور دهد زیرا وی قبلاً بارها بدون اینکه از کسی کمک گرفته باشد از این رود پرخروش به سلامت عبور کرده بود. روخاس پس از آرایه راهنمایی‌های لازم در مورد بهترین محل عبور از رودخانه و ترک چریک‌ها، با یک واحد گشتی ارتش بولیوی مواجه شد. فرماندهی این واحد را ماریو بارگاس سالیناس، رییس ضد اطلاعات «لشکر چهارم بولیوی»، بر عهده داشت. روخاس همه اطلاعات لازم را در اختیار سالیناس گذاشت. نیروهای ارتش بلافاصله در محل گذاری که روخاس نشانی‌اش را داده بود برای خوآکین و چریک‌های تحت امر وی دامی را پهن کردند. چریک‌ها در بعد از ظهر ۳۱ اگوست ۱۹۶۷ خود را به محل گذار در «بادو دل یسو» (۱۱۵۴) رساندند. آنها باید صبر می‌کردند تا هوا تاریک شود زیرا تاریکی هوا می‌توانست پوشش امنیتی مناسبی برای آنها باشد. اما آنها عجله کردند و در زیر نور خورشید قدم به داخل رودخانه گذاشتند. آب تا سینه‌های آنها بالا آمده بود و به همین دلیل تفنگ‌هایشان را بالای سر گرفته بودند تا خیس نشوند. و درست در همین زمان بود که نیروهای ارتش از پشت کمین گاه‌های خود بیرون آمده، چریک‌ها را در وسط رودخانه به رگبار بستند. ده تن از چریک‌ها، از جمله خوآکین، تانیا، مویسس گوارا و برائولیو، (۱۱۵۵) کشته شدند. اکثر جنازه‌ها را آب برد. چند روز بعد جنازه‌های باد کرده و تغییر شکل یافته چریک‌ها بر سطح آب پدیدار شد.

دو چریک بولیویایی دستگیر شدند. یکی از این دو که زخمی بود چند روز بعد مُرد، و دیگری نیز مجبور شد جزییات کامل سفر طولانی و پر مشقت جوخه عقب دار چریک‌ها را به اطلاع بازجویان ارتشی‌اش برساند. پاگو، چریک دستگیر شده، بعدها این شایعه را پخش کرد که تانیا سرطان رحم داشت. (۱۱۵۶) پاگو همچنین پرده از روی نزاع‌ها و بگومگوهای داخلی چریک‌ها

برداشت؛ نزاع‌هایی که عمدتاً به واسطه بحران‌های روحی تانیا بود. همان گونه که مشاور امنیت ملی آمریکا چهار روز بعد از نابودی جوخه خوآکین به پرزیدنت لیندون جانسون گزارش کرد: «نیروهای مسلح بولیوی بعد از تحمل چندین شکست از چریک‌ها نهایتاً در ۳۰ اگوست موفق به کسب اولین پیروزی خود شدند - و چنین به نظر می‌رسد که این، پیروزی بزرگی بوده است» (۹۵)

با قتل عام جوخه عقب دار چریک‌ها، دیگر زمان زیادی برای «چه» باقی نمانده بود. «بادو دل یسو» نه تنها پایان راه برای کشته شدگان در رودخانه، که سرآغاز پایان کل عملیات چریکی در بولیوی بود. مابقی گروه در حالی که تعدادشان به واسطه تلفات جنگی، بیماری و فرار از خدمت تقلیل یافته و کاملاً منزوی شده بودند، تحت محاصره ارتشی قرار داشتند که روز به روز پر انرژی‌تر و حرفه‌ای‌تر عمل می‌کرد. چریک‌ها جدای از مسایل فوق، مجبور به اجرای دستورات رهبری بودند که به سبب بیماری آسم و افسردگی‌های روحی و روانی، عملاً از پا افتاده بود. تنها پنج هفته دیگر باقی بود تا «چه» و مردانش با سرنوشت محتوم و کاملاً قابل پیش بینی خویش مواجه شوند. اما قبل از روایت کردن مرگ «چه» و فضای شبه مسیحایی برآمده از این مرگ، باید سعی کنیم چگونگی و چرایی این اتفاق را دریابیم.

اگر فانتزی‌ها و قصه‌پردازی‌های معمول در مورد مرگ «چه» را نادیده بگیریم - مثلاً اینکه «چه» هنوز زنده است، یا «چه» مدت‌ها قبل از حادثه بولیوی مرده بود، یا وی هرگز به بولیوی نرفته بود - تنها دو روایت پذیرفتنی و امکان‌پذیر در مورد این تراژدی باقی می‌ماند. روایت نخست مبتنی بر این فرضیه است که حکومت کوبا در ابتدا قصد داشت تا به میزان محدودی به «چه» کمک کند، اما بعداً بنا به دلایل ژئوپولتیکی تصمیم گرفت وی را تنها بگذارد. روایت دوم چنین فرض می‌کند که حکومت کوبا همیشه نیت‌های خیری در مورد چه‌گوارا داشت، و مرگ وی صرفاً به سبب بی‌کفایتی‌ها و بی‌تجربگی‌هایی بود که رخ داد. هر دو فرضیه ارزش جمع‌بندی را دارند، و قضاوت

نهایی به عهده خواننده و تاریخ است.

ما می‌دانیم که فیدل با هدفِ جلوگیری از کشته شدنِ «چه» در آرژانتین پروژه عملیات چریکی در بولیوی را طراحی کرد و آن را به «چه» قبولاند. همچنین می‌دانیم که آرمان و هدف اصلی «چه» گسترش دادنِ یک جنبش وسیع درون قاره‌ای بود که باید از بولیوی شروع می‌شد و به کشورهای دیگر تسری می‌یافت. اما این آرمان به زودی تغییر شکل یافت و در عمل مبدل شد به راه اندازی یک جنگ چریکی در یک منطقه کوچک در فلاتِ ریو گرانده در بخش جنوب شرقی بولیوی. همچنین هیچ شکی وجود ندارد که منابع و امکاناتی که در اختیار «چه» قرار داشت به طرز رقت باری ناکافی و نامناسب بودند. تعدادِ نفرات، میزانِ تسلیحات، تجهیزات مخابراتی، و کارایی همپیمانانِ عملیاتِ چریکی [شبکه شهری] نه تنها مطابق با توقعات و انتظاراتِ قبلی نبود بلکه حتی در حدّ کمترین نیازها هم نبود. شاید فیدل و «چه» در ابتدا آگاهی کاملی از این نقایص نداشتند. اما از بعد از مارس ۱۹۶۷ کمبودها و نقایص فاحشِ عملیاتِ بولیوی بر همگان روشن و آشکار شده بود. به همین دلیل نمی‌توان پذیرفت که حکومت کوبا از نقایص مذکور بی‌اطلاع بوده. کوبایی‌ها از مارس ۱۹۶۷ کاملاً مطلع بودند که ماریو مونخه و حزب کمونیست بولیوی حاضر به ارایه هیچ گونه مساعدتی به چریک‌ها نیستند. هاوانا همچنین اطلاع کاملی داشت که نبردها در بولیوی بی‌موقع آغاز شده، تجهیزات مخابراتی چریک‌ها از کار افتاده، شبکه شهری متلاشی شده، و دولت آمریکا قدم به میدان نبرد گذاشته است. حتی اگر بپذیریم که رهبری کوبا از موضوع تقسیم چریک‌ها به دو گروه جداگانه و ایزوله شدنِ جوخه عقب دارِ خوآکین نیز بی‌اطلاع بوده، باز همه می‌دانستند که در چنین شرایطی کارزارِ چریکی «چه» محکوم به نابودی است. هر کسی می‌توانست از طریق گزارش‌های خبری و مطبوعاتی پی به وخامتِ وضعیتِ چریک‌ها ببرد.

با توجه به فرضیه‌های مذکور، دو مسیر منطقی برای اقدام در برابر رهبران کوبا وجود داشت: یا باید نیروها و امکانات

بیشتری را روانه بولیوی می‌کردند، یا باید یک عملیات نجات را سازماندهی می‌کردند. رهبری کوبا برای عملی کردن هر دو اقدام فوق از منابع و امکانات لازم و قابل دسترس برخوردار بود. حالا با توجه به اظهارات لینو، بنیگنو، و اطلاعیه‌های رمزدار آرل (خوان کارترو)، بر همگان روشن شده که حدود بیست تا شصت بولیویایی در کوبا تعلیمات چریکی دیده و آماده بازگشت به کشورشان بودند. این افراد آماده بودند تا جبهه دومی را در بولیوی باز کرده یا به رفقای خود در منطقه جنوب شرقی ملحق شوند. (۱۱۵۷) از جمله این بولیویایی‌ها می‌توان به خورخه روئیس پاس، ال نگرو، و عمر اشاره کرد. مخالفت با سیاست انفعالی مونخه و کوله در داخل حزب کمونیست بولیوی احتمال همکاری‌های آتی بیشتر میان کادرهای کمونیست و چریک‌ها را افزایش داده بود. علنی کردن حضور «چه» در بولیوی نیز می‌توانست موجی از همبستگی و هواداری را در داخل کشور، نیم کره غربی، و سراسر جهان برانگیزد. چنین تلاش‌هایی به «چه» این امکان را می‌داد که از وسایل و امکاناتی که برای پیشبرد پروژه‌اش واقعا به آنها نیاز داشت، برخوردار شود. (۱۱۵۸) هزینه چنین تلاش‌هایی بالا بود، اما ارزشش را داشت.

تقبل مخاطرات بیشتر در بولیوی می‌توانست فواید بیشتری برای حکومت کوبا در سطح آمریکای لاتین به دنبال آورد. تحقق اهداف کوبا در بولیوی منافع بیشتری برای کوبا داشت تا توسعه دادن روابط اقتصادی سردرگم این کشور با اتحاد شوروی، اما هزینه تحقق چنین اهدافی بسیار بالا بود. فرستادن چند رزمنده به ونزوئلا یک چیز بود؛ و اعلام جنگ علیه جمهوری برادر بولیوی، با هدف تقویت عملیات چریکی تحت رهبری وزیر سابق صنایع کوبا، یک چیز کاملاً متفاوت دیگر. فارغ از نتیجه پایانی، کوبا نمی‌توانست از عهده چنین اقدام خطیر و چشمگیری برآید. حتی اگر رهبران و مردمش هم مایل به انجام آن می‌بودند. و در هر حال، مسکو بی تمایل بود و در ضمن حالا صاحب اختیار کوبا هم بود.

ما امروزه از طریق دسترسی به منابع متعدد - که آغازگرش یادداشت محرمانه‌ای است از والت روستوف به پرزیدنت لیندون جانسون - مطلع شده‌ایم که از اوایل سال ۱۹۶۷ تعارض تند و تلخی میان کوبا و اتحاد شوروی بر سر سیاست‌های آمریکای لاتینی کوبا رخ داده بود. روستوف، مشاور امنیت ملی آمریکا، در یادداشت محرمانه خود، به تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۶۷ (ده روز پس از مرگ چه) خطاب به رییس جمهوری آمریکا نوشت:

به ضمیمه، گزارش جالبی وجود دارد درباره نامه‌های شدیدالحنی که میان کاسترو و برژنف، در خصوص اعزام گوارا به بولیوی از سوی کاسترو بدون مشورت با شوروی‌ها، رد و بدل شده است. این تبادل نامه‌ها یکی از دلایلی بود که باعث شد کاسگین بعد از شرکت در ملاقات گلسبرو [محل دیدار با رییس جمهوری آمریکا] بلافاصله عازم هاوانا شود. (۹۶)

و واقعا هم کوبایی‌ها در فکر بالا بردن هزینه‌ها و تقبل ریسک‌های بیشتر در بولیوی بودند. الکسی کاسگین در ۲۶ جولای ۱۹۶۷ شتابان خود را به هاوانا رساند تا بلکه کوبایی‌ها را از ادامه فعالیت‌های انقلابی بیشتر در آمریکای جنوبی منصرف کند. مسکو و هاوانا از نیمه نخست سال ۱۹۶۷ درباره قضیه چه‌گوارا وارد مباحثی با یکدیگر شده بودند. روس‌ها چگونه توانستند از راز ماموریت چه‌گوارا - که یکی از محفوظترین رازهای جهان بود - سر در بیاورند؟ پی بردن به کنه پیچیدگی‌های بیزانسی فریب‌ها و توطئه‌هایی که همچنان ماه‌های پایانی زندگی گوارا را در خود پوشانده، کار بسیار دشواری است. ماریو مونخه همواره تاکید می‌کند که او در جریان سفر بازگشتش از بلغارستان در نوامبر ۱۹۶۶، در هیچ کجا به جز هاوانا توقف نکرد. اما بنیگنو در کتاب خاطرات خود، که در سال ۱۹۹۶ در پاریس منتشر شد، مدعی شده که مونخه در سفر بازگشت از بلغارستان در مسکو توقف کرده و چندین روز را در این شهر سپری کرده بود. بنیگنو اضافه می‌کند که مونخه

در طی اقامتش در مسکو روس‌ها را در جریان اهداف و مقاصد چه‌گوارا گذاشته و رهبران کرم‌لین هم متعاقباً به وی دستور ضمنی دادند که از ارایه هر گونه کمکی به چه‌گوارا خودداری کند. مونخه در نامه‌ای به نویسنده این کتاب، به تاریخ اکتبر ۱۹۹۶، تایید کرده است که وی در مسکو توقف داشته اما دلیل این توقف مشکلات پولی و مالی وی در ارتباط با پول بلیط هواپیما و غیره بوده است. مونخه در یک تماس تلفنی که متعاقب این نامه با وی داشتم اذعان کرد که در مقطع زمانی مورد بحث دو بار در مسکو توقف کرده بود: یک بار سر راه رفتن به بلغارستان، و دومی سر راه بازگشت از بلغارستان. بنیگنو اضافه می‌کند که یک سرگرد «کاگ ب» که تبار روسی - اسپانیایی داشت و اسم مستعارش آنخلیتو بود، وظیفه استقبال و راهنمایی کوبایی‌ها و آمریکای لاتینی‌هایی را بر عهده داشت که محرمانه به مسکو سفر می‌کردند. ظاهراً بنا به گفته این سرگرد، یک مقام کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در فرودگاه «شرمتوف» مسکو از مونخه استقبال کرده و او را با اتومبیل خودش سریعاً به پایتخت برده بود. بنیگنو معتقد است که اقامت مونخه در مسکو یک هفته به درازا کشید. (۱۱۵۹)

توقف‌های مونخه در پایتخت اتحاد شوروی نظر بنیگنو را تایید و نیز پس زمینه موضع‌گیری‌های خاص مونخه در دیدار بعدی‌اش با چه‌گوارا را برملا می‌سازد. (۱۱۶۰) گرچه مونخه تا این زمان پر شورانه انکار می‌کند اما بعید به نظر می‌رسد که وی متخصصان آمریکای لاتینی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی یا «کاگ ب» را در جریان عملیات چریکی «چه» در کشورش [بولیوی] نگذاشته باشد. (۱۱۶۱) همان طور که قبلاً نیز ذکر شد، مونخه در آن هنگام مقادیر قابل توجهی پول از شوروی‌ها گرفته بود؛ علاوه بر این، مونخه از سال ۱۹۶۸ تا زمان حاضر در مسکو زندگی کرده و همواره وفاداری بیشتری به سرزمین پدری سوسیالیسم نشان داده تا به کوبا. آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که مونخه احتمالاً در خصوص نحوه واکنشی که باید به درخواست کوبا برای مساعدت به چه‌گوارا نشان می‌داد، با

مُسکو مشورت کرده بود. شاید شوروی‌ها مונخه را تحت فشار گذاشته بودند که حمایت خود را شامل حالِ عملیات چه‌گوارا کند؛ (۱۱۶۲) اما با این وجود می‌توان حدس زد که شوروی‌ها از تصمیم مונخه برای به حداقل رساندن کمک‌هایش به عملیات «چه» حمایت کرده بودند. و حتی اگر بپذیریم که مונخه با میزبانانش درباره «چه» حرف نزده بود، باز احتمال بسیار می‌رود که راثول کاسترو در حین دیدارش از مسکو (در فاصله ۷ تا ۲۲ اکتبر ۱۹۶۶) وزیر دفاع شوروی یا مقامات «کا گ ب» را در جریان تصمیم چه‌گوارا برای جنگیدن در بولیوی قرار داده بود. تصور اینکه راثول کاسترو چنین راز مهمی را از همکاران روسی خود پنهان کرده باشد، بسیار مُشکل است. (۱۱۶۳)

البته این یک روایت فرضی اما امکان‌پذیر از حوادث مذکور است.

سفیر کوبا در شوروی، در ژانویه ۱۹۶۷، در پی دیدار مונخه از مسکو به کاخ کرم‌لین فرا خوانده شد. مقامات شوروی اعتراض و ناراحتی شدید خود را از تلاش‌های انقلابی کوبا در آمریکای لاتین به اطلاع سفیر کوبا رساندند. این برای اولین بار بود که فرستاده یک کشور عضو اردوگاه سوسیالیسم این چنین از سوی رییس اردوگاه توبیخ و سرزنش می‌شد. مقامات کرم‌لین به مقامات هاوانا توصیه کردند که دست از تحریک آمریکا بردارند و گرنه با مخاطرات جدی‌ای رو به رو خواهند شد. سفیر کوبا در شوروی حدس زد که شوروی‌ها احتمالاً از حمله نظامی آمریکا به کوبا نگران هستند و آنها با احضار وی در واقع خواسته‌اند پای خود را از معرکه آتی کنار کشیده و به اصطلاح از خود سلب مسئولیت کنند. سفیر کوبا بلافاصله به خانه پرواز کرد تا مقامات کشورش را در جریان واکنش شوروی‌ها بگذارد. مقامات کوبایی در پی اطلاع از مواضع تُند مقامات شوروی دست به مجموعه‌ای از اقدامات واکنشی زدند. فیدل کاسترو در یک نطق آتشین در ۱۳ مارس ۱۹۶۷ ضمن بیان حملات تند علیه حزب کمونیست ونزوئلا، اتحاد شوروی را نیز هدف انتقادات تند قرار داد: «این انقلاب [انقلاب کوبا] اصول خاص خودش را دنبال می‌کند. این انقلاب هرگز به هیچ کشور دیگری وابسته نخواهد شد.

این انقلاب هرگز برای حفظ مواضع و اصول خودش از هیچ کس اجازه نخواهد گرفت». در ادامه ماجرا، به محض اینکه شوروی‌ها پی بردند که چه‌گوارا واقعا در بولیوی است و آمریکا هم تصمیم به مقابله با وی گرفته، تنش‌ها میان شوروی و کوبا سریعاً رو به اوج‌گیری گذاشت.

شوروی‌ها در نامه‌هایی که برای مقامات کوبایی می‌فرستادند - نامه نگاری‌هایی که منجر به سفر کاسیگین به کوبا شد - کوبایی‌ها را متهم می‌کردند که توافقنامه‌های قبلی را نقض کرده‌اند. این توافقنامه‌ها در کنفرانس احزاب کمونیست آمریکای لاتین در نوامبر ۱۹۶۴، و در مجموعه‌ای از پیمان‌های دو جانبه دیگر به امضای کوبا رسیده بود. کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به ویژه از این بابت ناراحت بود که چرا کوبا بدون مشورت با اتحاد شوروی، تصمیم به آغاز عملیات چریکی در بولیوی گرفته است. شوروی‌ها تاکید می‌کردند که اگر آمریکا در پی دخالت‌های کوبا در آمریکای لاتین به کوبا حمله نظامی کند، در این صورت شوروی هیچ مسئولیتی نخواهد داشت و همه تقصیرها به گردن کوبا خواهد بود زیرا این کشور کاملاً خودسرانه عمل کرده است. کوبایی‌ها متقابلاً پاسخ دادند که اتحاد شوروی با انجام معاملات تجاری و بانکی و با برقراری روابط دیپلماتیک با «حکومت‌های بورژوازی» در آمریکای لاتین به آرمان انقلاب در نیمکره غربی ضربه زده و آن را تضعیف کرده است؛ حکومت‌هایی که بنا به ادعای کوبایی‌ها ید طولایی در قتل و شکنجه انقلابیون داشتند. (۱۱۶۴)

کوبایی‌ها در نامه‌های خود به مقامات شوروی این اتهام را مطرح کردند که شوروی با تحت فشار قرار دادن مונخه برای همکاری نکردن با چه‌گوارا در واقع باعث تخریب عملیات چریکی در بولیوی شده است. کوبایی‌ها همچنین متذکر شدند که «چه» بنا به اراده شخصی‌اش به بولیوی رفته و آنها به زحمت قادر به کمک رسانی به او هستند، و عملیات او نیز ساخته و پرداخته حکومت کوبا نیست.

در جولای ۱۹۶۷، موقعی که کاسیگین برای سخنرانی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد و دیدار با لیندون جانسون در

گلسبوروی نیوجرسی به آمریکا رفت، هم کوبایی‌ها و هم شوروی‌ها به این نتیجه رسیدند که دیدار کاسیگین از هاوانا مفید خواهد بود. به این ترتیب کاسیگین، مرد شماره دو شوروی، تصمیم گرفت در جریان سفر بازگشتش از آمریکا به شوروی، در هاوانا توقف کرده و با مقامات کوبایی مذاکره کند. این مذاکرات ضروری می‌نمود زیرا «برژنف نومیدی خود را از کاسترو ابراز کرده بود. برژنف توقع داشت که کاسترو قبل از اعزام گوارا به بولیوی وی را در جریان می‌گذاشت. جدای از این، برژنف شدیداً با تصمیم کاسترو برای راه اندازی عملیات چریکی در بولیوی مخالف بود... او می‌خواست بداند که کاسترو به چه حقی تصمیم گرفته در آمریکای لاتین انقلاب برپا کند بدون اینکه قبلاً در این مورد با دیگر کشورهای سوسیالیستی هماهنگی‌های لازم را کرده باشد» (۹۷)

کاسیگین همچنین پی برد که لیندون جانسون، رئیس جمهوری آمریکا، از نزدیک فعالیت‌های چه‌گوارا در بولیوی را زیر نظر دارد. هر چند که ملاقات کاسیگین و جانسون عمدتاً به موضوعاتی مثل خاور میانه، ویتنام، و خلع سلاح دو ابرقدرت اختصاص یافته بود، اما رئیس جمهوری آمریکا مخالفت شدید خود را با مداخله‌جویی کوبا در آمریکای جنوبی ابراز کرد:

من عاقبت کاسیگین را شدیداً تحت فشار گذاشتم تا از نفوذ شوروی بر هاوانا برای بازداشتن کاسترو از ادامه حمایت‌های فعالانه و مستقیمش از عملیات چریکی استفاده کند. به او گفتم که ما مدارکی داریم مبنی بر اینکه کوبایی‌ها مشغول عملیات در هفت کشور آمریکای لاتین هستند. به ویژه روی مورد ونزوئلا تاکید کرده و به او گفتم که ادامه فعالیت‌های نامشروع کاسترو خطرناک‌ترین چیز برای صلح در نیمکره غربی و جهان است. (۹۸)

اتحاد شوروی نتیجتاً احساس کرد که دوباره باید کاسترو را تحت فشار بگذارد تا دست از جاه‌طلبی‌های قاره‌ای خود بردارد. شوروی برای رسیدن به چنین هدفی حتی حاضر بود

پاره‌ای امتیازات را به کوبا بدهد. (۹۹) کاسیگین در هاوانا با استقبال سرد مقامات کوبایی مواجه شد؛ کاسترو به فرودگاه نیامده و در ابتدا حاضر نشده بود با کاسیگین دیدار کند. وی نهایتاً در پی فشارهای زیاد سفارت شوروی در کوبا حاضر شد با کاسیگین دیدار کند. این دو مجموعاً سه بار با هم ملاقات و گفت‌وگو کردند: یک بار در ۲۶ جولای ۱۹۶۷ در حضور اوسمانی سیئنفوئگوس و همه اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست کوبا؛ و بار دوم و سوم در ۲۷ و ۲۸ جولای با حضور دورتیکوس [رییس جمهوری کوبا] و رائل کاسترو. رهبر کوبا در مذاکرات ۲۷ جولای در پاسخ به گلایه‌های نه چندان ملایم نخست وزیر شوروی در مورد اینکه خرابکاری کوبا در منطقه «بهانه به دست امپریالیست‌ها داده و باعث تضعیف و انحراف تلاش‌های جهان سوسیالیسم برای آزادسازی آمریکای لاتین شده» (۱۰۰)، موضوع دردناک «چه» را مطرح کرد. اولگ داروسنکوف که در این جلسه به عنوان مترجم حضور داشت و از مذاکرات یادداشت برداری می‌کرد، می‌گوید:

فیدل کاسترو گفت: من مایلم تاکید کنم که انقلاب یک عامل عینی است که نمی‌توان آن را متوقف ساخت. رفیق چه‌گوارا هم اکنون در بولیوی است. اما ما مستقیماً در این نبرد مشارکت نداریم، دلیلش هم خیلی ساده است: ما وسیله‌ای برای این کار [شرکت در نبرد] نداریم؛ حمایت ما صرفاً از طریق اطلاعیه‌های عمومی است. (۱۰۱)

کاسیگین جواب داد که او در مورد درستی یا نادرستی اقدامات چه‌گوارا در بولیوی تردیدهای جدی‌ای دارد. او اضافه کرد: «نمی‌توان چنین وانمود کرد که اعزام ده دوازده نفر به یک کشور منجر به بروز انقلاب خواهد شد. نمی‌توان طوری عمل کرد که انگار حزب کمونیست وجود ندارد؛ باید قبل از اینکه رفیق گوارا وارد آنجا می‌شد و نبرد را شروع می‌کرد حزب در جریان قرار می‌گرفت.» (۱۰۲) کاسیگین از نظریه صدور انقلاب انتقاد کرد و مخالفت خود را با سخنان کاسترو در خصوص محکوم کردن

احزاب کمونیست آمریکای لاتین ابراز کرد. (۱۰۳) کاسیگین از طرف دیگر تلاش کرد تا کاسترو را قانع کند که گزارش ارسالی از سوی سفیر کوبا در مسکو درباره حمله قریب الوقوع آمریکا به کوبا نادرست است. کاسیگین متذکر شد که اتحاد شوروی در صورت بروز هر اتفاقی برای کوبا از خود سلب مسئولیت نخواهد کرد و در کنار این کشور خواهد بود. با این وجود، جلسات ملاقات مقامات شوروی و کوبا پرتنش و ناخوشایند بود؛ هیچ توافق مشخصی به دست نیامد؛ و روابط میان دو کشور برای مدت بیش از یک سال به نحو فزاینده‌ای شکننده و آسیب‌پذیر باقی ماند به طوری که در اوایل سال ۱۹۶۸ این روابط به پایین‌ترین سطح خود رسید.

با این وجود در همین دوران، فکر اجرای یک عملیات تازه برای تقویت عملیات چریکی «چه» در بولیوی، از اذهان کوبایی‌ها خارج شد. تنها راهی که باقیمانده بود یا نجات چه‌گوارا بود یا رها کردن او در بولیوی و سپردن وی به دست سرنوشت. اما سفر کاسیگین به هاوانا موجب شد که حتی عملیات نجات هم از دستور کار کوبایی‌ها خارج شود. خوان کارترو (آریل) تقریباً ده سال بعد از مرگ چه‌گوارا، در زمانی که سفیر کوبا در عراق بود، جزییات یکی از دراماتیک‌ترین لحظات انقلاب کوبا را برای بنیگنو فاش کرد. آریل بعد از نوشیدن چند گیللاس مشروب، تحت تأثیر نفرت از مانوئل پینیرو و احساس گناه در قبال تنها بازمانده عملیات بولیوی (بنیگنو)، ماجرای زیر را برای بنیگنو روایت کرد: آریل در ماه جولای ۱۹۶۷، در اولین جلسه دیدار کاسیگین با مقامات کوبایی در هاوانا حضور داشت. او از این رو به جلسه دعوت شده بود که مانوئل پینیرو در آن هنگام در سفر بود. به طور طبیعی پینیرو باید در چنین جلسه‌ای شرکت می‌کرد اما حالا که غایب بود از یکی از معاونینش، آریل، خواسته شده بود که به جای وی در جلسه شرکت کند. بنا به گفته آریل، شوروی‌ها در جلسه مذکور تلویحا یک اولتیماتوم به کوبایی‌ها دادند: هاوانا یا باید از کمک رسانی به چریک‌ها در آمریکای لاتین خودداری کند، یا در غیر این صورت کمک‌های

مسکو به کوبایی‌ها متوقف خواهد شد. درست در همین زمان رؤسای آرپل از وی خواستند که جلسه را ترک کرده و فوراً مانوئل پینیرو را پیدا کند؛ آرپل دیگر هرگز به جلسه فرا خوانده نشد تا از عاقبت موضوع مطلع شود.

همان طور که قبلاً ذکر شد، آرپل (خوان کارتررو) و آرماندو کامپوس قبلاً گروهی از کوبایی‌ها را برای نجات جان چه‌گوارا گرد هم آورده بودند و آمادگی‌اش را داشتند تا در صورت لزوم وارد عمل شوند. آنها بدون اینکه هیچ دستور مستقیمی از فیدل داشته باشند این گروه را تشکیل داده بودند، اما حدس می‌زدند که فیدل به احتمال زیاد روزی دستور تشکیل چنین گروهی را به آنها خواهد داد و به همین دلیل می‌خواستند از قبل آماده باشند. با این وجود، دو روز بعد از جلسه کاسیگین با مقامات کوبایی، پینیرو [رییس تشکیلات اطلاعاتی و امنیتی کوبا] به آرپل و کامپوس دستور داد: «هی، آن آدم‌هایی را که آماده کرده بودیم، به خانه‌هایشان بفرستید و هر اقدام ضروری‌ای را که در این مورد لازم است انجام دهید». (۱۰۴)

فیدل کاسترو در اواخر سال ۱۹۶۷ در جریان یک مصاحبه مطبوعاتی، با لحنی بسیار تند و اهانت‌آمیز در پاسخ به این پرسش مصاحبه‌کننده که آیا عملیات نجات چه‌گوارا امکان‌پذیر بود؟ گفت: «شانس اعزام یک گروه نجات به بولیوی صفر بود. ایزوله شدن «چه»، محاصره نظامی منطقه، و فقدان لوازم مخابراتی اجرای هر عملیات کماندویی را عملاً ناممکن ساخته بود». مثل همیشه در مورد فیدل این بار هم بدیهیاتی که وی از آن سخن می‌گفت، خیلی قطعی و بدیهی به نظر نمی‌رسید. خیلی‌ها نظراتی مغایر نظر فیدل ابراز کرده‌اند. این افراد عملیات نجات را امکان‌پذیر عنوان کرده و حتی مدعی شده‌اند که کوبایی‌ها کاملاً توانایی انجام چنین عملیاتی را داشتند. سال ۱۹۶۸ موقعی که بنیگنو - یکی از سه بازمانده عملیات بولیوی - از بولیوی به کوبا بازگشت، در دیداری با کامپوس و آرپل شرکت کرد. حرف‌های رد و بدل شده میان این سه نفر، بس گویاست:

من [بنیگنو] گفتم: «شما می‌دانستید که تنها امکان ارتباطی ما خود شما بودید. پس چرا هیچ کاری نکردید؟» آریل و کامپوس، انگار می‌خواهند از خودشان رفع مسئولیت کنند، جواب دادند: «ما به هیچ وجه مسئول نیستیم زیرا به محض اینکه از قضیه لو رفتن تانیا و اعترافات فراری‌ها مطلع شدیم؛ بلافاصله شروع کردیم به آماده کردن یک گروه ویژه در کوبا، تا در صورتی که رهبری عالی کشور دستور یک عملیات نجات را صادر کرد بلافاصله وارد عمل شویم. ما گروه را آماده کردیم، ما پینیرو را در جریان گذاشتیم، و پینیرو هم می‌گوید که وی فیدل را در جریان تشکیل شدن گروه قرار داده بود، اما ما هرگز هیچ دستوری برای آغاز عملیات نجات دریافت نکردیم». و آنها به من گفتند که «ما فراتر از مسئولیت خویش عمل کرده بودیم. ما آنچه را که باید انجام می‌دادیم انجام دادیم، اما هیچ دستوری دریافت نکردیم.» (۱۱۶۵)

واقعیت آن است که سه جان به در برده عملیات چریکی بولیوی موفق به شکستن حلقه محاصره ارتش شده و پس از عبور از سلسله جبال آند، به لطف وجود بقایای شبکه شهری، توانستند خود را به شیلی برسانند. پس شانس موفقیت عملیات نجات وجود داشت؛ چیزی که وجود نداشت زمان بندی و سازماندهی منابع موجود و اراده لازم برای اجرای چنین عملیاتی بود. با اعزام چند تیم ویژه مستقل به بولیوی و با توجه به اطلاعات به دست آمده از مونترئو (که حالا به کوبا بازگشته بود)، رودولفو سالدانیا و دیگر بولیویایی‌های آشنا با منطقه، می‌شد جان چه‌گوارا را از مهلکه بولیوی نجات داد. رابطه مخابراتی یک طرفه با چه‌گوارا همچنان برقرار بود و همین کفایت می‌کرد که به وی اطلاع داده شود که نیروی کمکی در راه است؛ از همین طریق می‌شد مشخصات محل ملاقات مورد نظر را به اطلاع «چه» رساند. در صورت ضرورت، حتی می‌شد عملیات نجات را ابتدا تحت عنوان یک اقدام تقویتی جلوه داد. بدترین حالتی که

می‌توانست اتفاق بیفتد شکستِ عملیاتِ نجات در منطقه بود؛ و کم نبودند کماندوهای کوبایی که از صمیم قلب حاضر بودند جانِ خود را برای نجاتِ «فرمانده گوارا» فدا کنند.

در واقع، فیدل کاسترو فراسوی تعارض‌هایش با شوروی‌ها، دلایل متعدد دیگری برای چشم‌پوشی از عملیاتِ نجات داشت. مسئله بیش از آنکه مربوط به شکستِ احتمالی عملیات باشد مربوط به موفقیتِ احتمالی عملیات بود: فیدل به این فکر می‌کرد که اگر چه‌گوارا نجات پیدا کند تکلیفش با وی چه خواهد بود؟ اگر چه‌گوارا نجات پیدا می‌کرد این برای سومین بار طی سال‌های اخیر می‌بود که پرسش مذکور مطرح می‌شد. اول قضیه عملیاتِ سالتا در آرژانتین بود که خیلی زود شکست خورد؛ سپس قضیه عملیاتِ کنگو، و حالا هم عملیات بولیوی. فیدل در نجات جان چه‌گوارا با تنگنای واقعا ناراحت‌کننده‌ای مواجه بود؛ تنگنایی که از نو در برابرش قد علم کرده بود. اگر چه‌گوارا نجات پیدا می‌کرد، فیدل مجبور می‌شد باز هم یک عملیات دیگر برای وی دست و پا کند، در غیر این صورت چیزی جز یک اقامتِ تلخ و مسئله ساز در کوبا در انتظارِ «چه» نبود. فیدل باید «چه»، این رزمنده همیشه چریک، را قانع می‌کرد که این آخرین اقدام چریکی وی به پایانِ خود رسیده است. و اگر چه‌گوارا قانع می‌شد، پس از برگشت وی به کوبا چه اتفاقی رخ می‌داد؟

شاید فیدل کاسترو در مقطعی به فکرِ اجرای یک عملیاتِ نجات بوده اما وی نهایتاً - و به احتمال قوی - به این نتیجه رسیده که یک چه‌گوارای شهید در بولیوی به انقلابِ خدمتِ بیشتری می‌کند تا یک چه‌گوارای زنده اما مأیوس و سرشکسته در هاوانا. چه‌گوارای اول تبدیل به یک شهید می‌شد، یک وسیله دفاعی محکم در دستِ حاکمیتِ کوبا در هنگامه تصمیم‌گیری‌های دشوار آتی؛ و یک شهید والا مقام در پانتئونِ شهدای شاخص انقلاب کوبا در کنارِ قهرمانانِ شهیدی همچون کاملیو سیئنفوئگوس و فرانک پائس. اما چه‌گوارای دوم، چه‌گوارای زنده و بدخلق در کوبا فقط می‌توانست مسئله ساز، تنش آفرین و مخالفت‌زا باشد. اگر کسی بگوید که فیدل کاسترو قادر به

انجام چنین رفتار ماکیاولیستی خونسردانه‌ای نبود، این حرف به معنای نادیده گرفتن روش‌هایی است که وی طی دهه‌های متمادی با توسل به آنها توانسته قدرت خود را حفظ کند. کاسترو یک سیاستمدار عمل‌گراست و عملکرد وی در مقابله با انبوه بحران‌هایی که طی دهه‌های گذشته با آن مواجه بوده، اثبات همین ادعاست. البته هیچ کدام از این بحران‌ها از حیث احساسی یا حماسی برای وی به شدت بحران‌چه‌گوارا نبوده است. فیدل، «چه» را به مهلکه مرگ در بولیوی نفرستاد؛ او نه به «چه» خیانت کرد نه وی را قربانی کرد. فیدل در حالی که از آخر و عاقبت ماجرا اطلاع کامل داشت، به سادگی اجازه داد تا تاریخ مسیر خود را طی کند. فیدل این حادثه را به وجود نیاورد؛ بلکه به سادگی اجازه داد که اتفاق بیفتد.

جدای از شواهد و مدارکی که فرضیه فوق را تقویت می‌کند، دو حادثه دیگر نیز هست که ارزش یادآوری دارد. حادثه اول در پی کشته شدن «چه» به وقوع پیوست. کوبایی‌ها در سال ۱۹۶۸ عملیات نجات مشابهی را در ونزوئلا اجرا کردند. آنها در پی این عملیات موفق به نجات جان بیست و چهار چریک تحت محاصره شدند (یکی از این چریک‌ها آرنالدو اوچوئا^(۱۱۶۶) بود که بیست و یک سال بعد به دستور کاسترو اعدام شد). این بیست و چهار چریک، بعضاً به لطف همکاری‌های حزب کمونیست برزیل، موفق به فرار از طریق خاک برزیل شدند. حادثه دوم تجربه عجیب و شخصی فرانسواز ماسپرو^(۱۱۶۷) است. این ناشر فرانسوی که روابط نزدیکی با هیات حاکمه کوبا داشت، در سال ۱۹۶۷ به بولیوی سفر کرده بود تا هم درباره اوضاع این کشور تحقیق کند و هم با رئیس دبره - که در زندان شهر کامیری محبوس بود - دیدار کند. ماسپرو بعد از پایان سفرش به بولیوی عازم هاوانا شد تا گزارش سفر خود را به مقامات کوبایی بدهد. ماسپرو موقعی به هاوانا بازگشت که یک کنگره فرهنگی به مناسبت جشن‌های سالگرد واقعه ۲۶ جولای در این شهر در حال برگزاری بود. فیدل کاسترو که ماسپرو را از نزدیک می‌شناخت و از سفرش به بولیوی نیز مطلع بود، در حاشیه کنگره سلام و احوالپرسی‌ای با وی کرد.

کاسترو از ماسپرو پرسید اوضاع در بولیوی چگونه است. ماسپرو جواب داد: «وحشتناک» (۱۰۵) اما فیدل هرگز از ماسپرو نخواست که جزئیات مشاهدات خود را از بولیوی عرضه کند. فیدل حتی خواهان این نشد که بعداً مرد فرانسوی را به حضور بطلبد و جزئیات گزارش سفر وی به بولیوی را جویا شود. می‌توان نتیجه گرفت که کاسترو به هیچ اطلاعات بیشتری درباره بولیوی نیاز نداشت زیرا خودش پیشاپیش از وخامت اوضاع مطلع بود. این حادثه در عین حال می‌تواند روشن‌کننده دلایل بی‌میلی کوبایی‌ها برای سفر ماریو مونخه به کوبا نیز باشد. مونخه، همان‌طور که قبلاً ذکر شد، در این هنگام در شیلی منتظر بود تا مقامات کوبایی به وی اجازه ورود به کوبا را بدهند اما کوبایی‌ها تمایلی به دیدار با وی نداشتند و به همین دلیل ترجیح دادند که وی کماکان در شیلی منتظر بماند.

مشاهدات دو شاهد عینی دیگر نیز تایید‌کننده نظریه فوق است. این دو شاهد عینی بلافاصله پس از وصول خبر مرگ «چه» به کوبا شاهد احوال و روحیات فیدل بودند. تصویری که پپه آگیلار از فیدل ارایه کرده مردی است که دلمشغول متقاعد کردن خانواده گوارا در آرژانتین در خصوص مرگ «چه» است. آگیلار اضافه می‌کند که فیدل در آن لحظات بیشتر درگیر مدیریت سیاسی قضیه بود تا سوگواری کردن بر مرگ رفیق قدیمی‌اش. شاهد دیگر کارلوس فرانکی است که از طرف کاسترو فرا خوانده شده بود تا درستی دست‌نوشته‌های «چه» را تایید کند. وی فیدلی را در برابر خود دیده بود که «شاد و سرخوش» به نظر می‌رسید. هر دو تصویری که آگیلار و فرانکی از فیدل ارایه کرده‌اند، در مجموع سیمای مردی را به ذهن متبادر می‌سازد که به رغم متاسف بودن از بابت مرگ رفیق و هم‌رزم قدیمی‌اش، از مدت‌ها قبل تن به پذیرش نتایج محتوم و اجتناب‌ناپذیر این ماجرای بولیویایی داده بود. (۱۱۶۸)

با این وجود، توضیح دیگری درباره مرگ «چه»، مبتنی بر مجموعه قابل‌ملاحظه‌ای از اشتباهات و سوء تفاهمات در کوبا و بولیوی، وجود دارد که به همین اندازه امکان‌پذیر می‌نماید.

ناشی گری سازمان‌های اطلاعاتی کوبا و تیم حمایت کننده «چه» در کوبا، سوء تعبیرهای تئوریک «چه»، افکار نسنجیده فیدل درباره کمونیست‌های بولیوی، بی‌مسئولیتی نیروهای چریکی تازه جذب شده، و سهل انگاری مسئولین جذب نیروهای تازه، در مجموع مشکل ماهوی و اساسی عملیات بولیوی را برملا می‌سازد: عدم تناسب بسیار زیاد میان اهداف و وسایل. سه نمونه زیر اثبات کننده همین ادعاست:

نمونه اول: «چه» هرگز هیچ شکی نداشت که نبرد وی در بولیوی سریعاً جنبه بین‌المللی پیدا خواهد کرد. وی بر این باور بود که ارتش بولیوی به محض اینکه زیر ضربات چریک‌ها قرار بگیرد، از دوستان و همپیمانانش - به ویژه از آرژانتین و آمریکا - درخواست کمک خواهد کرد. «چه» تصور می‌کرد که در صورت بروز چنین اتفاقی جنگ در بولیوی یک جنبه ملی گرایانه خواهد یافت و به این ترتیب خواسته مشهور وی برای «ایجاد دو، سه، چند ویتنام» تحقق پیدا خواهد کرد. پیش بینی «چه» این بود که دخالت آمریکا و بیگانگان در امور بولیوی به نوبه خود باعث خواهد شد تا گروه‌های سیاسی کشور که تا دیروز مردد و بی طرف بودند از آمریکا و رفتارهای مداخله جویانه این کشور رو برگردانده و حمایت‌های خود را شامل گروه انقلابی [چریک‌ها] بکنند.

اما در عمل اتفاقات دیگری رخ داد که کاملاً برخلاف امیدواری‌ها و پیش بینی‌های «چه» بود. دخالت خارجی در بولیوی، هم از حیث زمانی و هم از حیث بُعد و اندازه، محدود بود. ارتش بولیوی جدای از مقادیر اندکی تسلیحات، مواد غذایی، تجهیزات، مُشتی ماموران سیا، و حدود بیست «کلاه سبز» آمریکایی به رهبری رالف شلتون که «گردان دوم رنجرهای لشکر چهارم ارتش بولیوی» را تعلیم دادند، کمک اندکی از خارج دریافت می‌کرد. البته آمریکایی‌ها آماده بودند تا در صورت لزوم بر حجم و شتاب کمک‌های خود به ارتش بولیوی بیفزایند و، همان طور که لری استرنفیلد اشاره کرده، این موضوع نیز واقعیت دارد که بی میلی اولیه ارتش بولیوی برای مواجهه با

چریک‌ها عمدتاً در پی گوشزدها و فشارهای آمریکایی‌ها بود که عاقبت برطرف گردید؛ آمریکایی‌ها همچنین نقش مهمی در تقویت روحیه رییس جمهوری بولیوی داشتند. (۱۰۶) با این وجود، «چه» مغلوب ارتشی شد که از یک ابر قدرت کمک گرفته بود؛ ابر قدرتی که بدون درگیر کردن مستقیم خودش در نبردها موفق شده بود به هدف خود دست یابد. اگر چه گوارا تصور می‌کرد که بولیوی به ویتنام دیگری برای آمریکا تبدیل خواهد شد، این تصور او نادرست بود؛ و اگر او حدس می‌زد که آمریکا کناری خواهد ایستاد و شاهد خاموش حوادث خواهد بود، این تصور هم نادرست بود.

نمونه دوم: روند جذب نیروهای تازه به عملیات بولیوی پر از عیب و ایراد بود. تعداد بالای فراریان، بی کفایتی نیروهای تازه جذب شده و وعده شکنی‌های آنها فاجعه‌آمیز از کار در آمد. پاپی، تانیا، آریل، رنان مونترو، مارکوس، خواکین، و آرتورو مارتینس تامایو (برادر پاپی که مسول امور مخابراتی بود اما هرگز موفق به راه اندازی این وسایل نشد) و دیگر نیروها، با دقت بسیار زیاد از سوی «چه» و تیم حمایتی وی در کوبا دستچین شده بودند اما این نیروها در عمل بی استفاده از کار درآمدند. این افراد به درستی انتخاب نشده بودند، از آموزش‌های خوبی بهره‌مند نبودند، بی انگیزه بودند، و برای یک عملیات انقلابی قاره‌ای نامناسب بودند. شکی در شجاعت و ایثارگری آنها نبود اما این ویژگی‌ها نمی‌توانست بی کفایتی و ناتوانی آنها را جبران کند. آنها برای وظیفه شاقی که به عهده‌شان گذاشته شده بود کاملاً نامناسب بودند؛ و اگر هیچ نیروی توانمندی در دسترس نبود، پس این عملیات نباید آغاز می‌شد.

نمونه سوم: روابط کوبایی‌ها با حزب کمونیست بولیوی نسنجیده و غیر عاقلانه، و آکنده از انواع فریب‌ها و دروغ‌ها بود. در یک تجزیه و تحلیل نهایی، تنها اعتراض‌ها و اوانا به حزب کمونیست بولیوی این بود که چرا رهبری این حزب با ایجاد «فوکو»ی چریکی تحت فرماندهی چه‌گوارا در خاک کشورشان مخالفت

کرده است. این موضع‌گیری حزب کمونیست بولیوی با توجه به جایگاه تاریخی و اعتقادی این حزب کاملاً قابل درک بود. اما باور به اینکه ماریو مونخه از نبرد مسلحانه حمایت خواهد کرد و در برابر بقیه رهبری حزب خواهد ایستاد و به نبرد مسلحانه ملحق خواهد شد، یا اینکه جناح طرفدار کوبا در داخل حزب بر دیگر جناح‌ها غلبه پیدا خواهد کرد، همه اینها صرفاً ناشی از توهم بود. چنین فانتزی‌های غیر واقع‌گرایانه‌ای وجه مشخصه گروه مانوئل پینیرو [تشکیلات اطلاعاتی کوبا] بود. کوبایی‌ها منطق و تعقل را از دست داده بودند. آنها تصور می‌کردند که چهار کادر نیمه نظامی حزب کمونیست بولیوی، در معیت چند جوان آموزش دیده در کوبا و رهبران جوانی مثل لویولا گاسمن، قدرت این را دارند که مابقی حزب را درگیر یک جنگ چریکی کنند. متأسفانه این نوع محاسبات نادرست در تاریخ چپ آمریکای لاتین بسیار شایع و رایج بوده است.

با توجه به این همه بی‌فکری‌ها، بی‌کفایتی‌ها و نسنجیدگی‌های حیرت‌آور، به دشواری می‌توان از شکست عملیات بولیوی دچار تعجب نشد. همان‌گونه که گوستاوو بیلولدو، رییس تیم عملیاتی سیا در بولیوی در سال ۱۹۶۷، گفته است:

همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاد. فیدل در هاوانا خبر نداشت که ما [آمریکا] چه امکانات و توانایی‌های بالقوه‌ای در بولیوی داریم و او از آغاز عملیات تازه‌ای که ما آمادگی برخورد با آن را داشتیم نگران بود. همین باعث شد که او اقدامی برای کمک به چه‌گوارا نکند. این امر به خاطر اختلاف و جدایی میان «چه» و هاوانا نبود؛ خیلی ساده سیستم آنها شکست خورد؛ و موقعی که این سیستم شکست خورد، آنها ندانستند که چه کار باید بکنند؛ در این جور مواقع، شما یا خیلی تهاجمی می‌شوید یا اصلاً هیچ کاری انجام نمی‌دهید؛ و او تصمیم گرفت هیچ کاری نکند. تهاجمی برخورد کردن برای مثال، به معنای این بود که وی [فیدل] گروهی چتر باز را در منطقه عملیاتی پیاده کند. این قضیه گویای آن است که عملیات چریکی در بولیوی به شیوه‌ای واقعاً حرفه‌ای انجام نشده بود. (۱۰۷)

کادرهای عملیاتی، گروه‌های تدارکاتی و رهبری کوبا برای وظایفی که چه‌گوارا بر عهده آنها گذاشته بود، کاملاً نامناسب و نا آماده بودند. فرانسواز ماسپرو روزی را به خاطر می‌آورد که خبر و گزارش قتل عام جوخه تحت رهبری خوآکین در بولیوی به هاوانا رسید. در این روز پینیرو، آریل، لینو و آرماندو کامپوس از ماسپرو خواستند که یک فیلم خبری را که از جنازه‌های چریک‌ها گرفته شده بود در اتاق نمایش فیلم تماشا کرده و سپس نظرش را بگوید. آنها بعد از پایان نمایش این فیلم خبری، از ماسپرو دعوت کردند که در اتاق نمایش فیلم بماند تا یک فیلم هالیوودی با بازیگری رونالد ریگان را تماشا کند. این حادثه گویای بی تفاوتی تیم حمایت کننده «چه» در قبال مصایب و مشکلاتی بود که وی در بولیوی با آن دست و پنجه نرم می‌کرد.

چه‌گوارا مثل زمانی که وزیر صنایع کوبا بود اصولاً توقعات بسیار زیادی از همه چیز و همه کس داشت: از انقلاب، از مردم کوبا، از اتحاد شوروی، از اردوگاه سوسیالیسم و... «چه» در بولیوی نیز توقعات بسیار زیادی از مردان تحت امرش داشت. اما این آدم‌ها به رغم وفاداری و شجاعتشان قادر به برآورده کردن خواسته‌ها و تقاضاهای «فرمانده گوارا» نبودند. «چه» تلویحا از آنها خواسته بود که در سرنوشت شبه مسیحایی او سهیم و شریک شوند؛ سرنوشتی که وی از آغاز دوران جوانی به دنبالش بود. اما این توقع، غیر واقع گرایانه بود. چریک‌های «چه» در حدّ و اندازه بزرگی ماموریتی نبودند که به آنها محول شده بود. همچون هر تئاتر تراژیک دیگری، پرده آخر تاریخ چه‌گوارا مبتنی بر ریشه‌ها و انکشاف تدریجی آن است؛ این پرده آخر هم دل شکن است هم اجتناب‌ناپذیر. سرنوشت مرگبار «چه» پیشاپیش رقم خورده بود؛ تنها مرگ می‌توانست سبب رهایی و استخلاص او شود؛ تنها مرگ بود که به وی مقام و جایگاهی را در تاریخ می‌داد که وی از دیرباز در پی به دست آوردنش بود. سرنوشت «چه» او را در لایگوئرا، در جنگل‌های

جنوب شرقی بولیوی، در یک صبح اکتبر، شکار کرد. به این ترتیب رنج و عذابِ مسیح وار «چه» پایان یافت؛ و درست از همان لحظه‌ای که عکاسان شروع به گرفتن عکس از چهره آرام و بی‌حرکت او - دراز کشیده بر سکوی سیمانی رختشویخانه بیمارستان بایگرانده - کردند روند احیای چه‌گوارا و شکل‌گیری اسطوره وی آغاز شد.

فصل یازدهم: مرگ و احیا

مرگ چه‌گوارا به زندگی‌اش معنا داد. او اگر توسط ستوان ماریو تران (۱۱۶۹) در آن اتاق مدرسه کلنگی‌نمور و تاریک لایگوئرا اعدام نشده بود، باز حماسه‌های بزرگی آفریده و زندگی‌اش پر شکوه بود، اما در این صورت تصویر وی بر روی میلیون‌ها تی‌شرت و پوستر در دهه‌های بعد پدیدار نمی‌شد. او اگر جان سالم از مهلکه بولیوی به در می‌برد، بی شک باز هم می‌توانست خدمات بیشتری به آرمان‌های اعتقادی‌اش بکند، اما در این صورت، این افسانه انقلاب و ایثارگری که وی مظهر و نمادش بود، هرگز این چنین پر آوازه و فراگیر نمی‌شد. مرگ برای «چه» پایان یک دوره کاری نبود. مرگ برای وی نه فقط یک حادثه محتمل (و شاید خوشایند)، بلکه نشانگر یک آغاز ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر بود؛ آغاز یک مسیر تازه برای سفر کردن و آغاز یک زندگی تازه. هر وجهی از این مرگ در فراتر بردن آن از یک حادثه تراژیک و به هر حال معمولی، که می‌توانست برای هر کسی رخ دهد، نقش داشت؛ این مرگ سبب زایش حماسه‌ای شد که طی دهه‌های بعد همچنان پابرجا ماند. این مرگ، همچنان که خود «چه» همیشه تصورش را می‌کرد، یک مرگ درست و حساسی بود؛ خونسردانه، قهرمانانه، خویشتن‌دارانه، زیبا، آرام، و بدون دغدغه. این مرگ، همچنان که از عکس‌های پس از مرگ «چه» نیز پیداست، در یک کلام نمادین بود.

اما همان‌طور که شرایط خاص مرگ «چه» متناسب با افسانه او است و این دو را نمی‌توان از هم جدا کرد، زمان وقوع حادثه نیز به نحو منحصر به فردی متناسب با آن رایحه شهرتی است که از جنازه چشم‌گشوده و چشم‌روشن «چه» در بایگرانده متصاعد شد. اگر‌گوارا دو سال پیش‌تر در کنگو، یا بعدها در آرژانتین، کشته می‌شد این هماهنگی یگانه و بی‌نظیر میان انسان و زمانه‌اش شاید هرگز به وقوع نمی‌پیوست. «چه» در آستانه یک سال حساس و مهم در نیمه دوم قرن بیستم - سال ۱۹۶۸ - کشته شد؛ در زمانی که برای آخرین بار هر چیزی

امکان‌پذیر به نظر می‌رسید، و در زمانی که برای اولین بار جوانانِ بخشِ بزرگی از جهان درگیر طغیان‌های کوتاه مدت اما گسترده‌ای شده بودند که چه‌گوارا، بیشتر از هر کس دیگری، تجسمِ بخشِ آن بود. چند هفته پس از مرگ «چه»، سپاهیان ویتنام شمالی و ویت کنگ‌ها حمله «تت» (۱۱۷۰) را آغاز کردند که الهام بخشِ شورش‌ها و طغیان‌هایی در ایالات متحده آمریکا، اروپای غربی، و آمریکای لاتین شد. حتی پیش از این حوادث، اولین پوستره‌های تمثال‌گونِ «چه» در پاییزِ خشمگینِ تورینِ ایتالیا خودنمایی کرده بود؛ و سپس دانشجویانِ دانشگاه کلمبیا در شهر نیویورک در زیر تصاویر «چه» اقدام به تحصن کرده و تظاهراتِ مردمی فراگیر در «کرتیه لاتین» پاریس به وقوع پیوست. کمتر از یک سال پس از دستگیری و مرگِ «چه» در بولیوی، پوستره‌های قرمز رنگِ همیشه حاضر وی بر در و دیوارِ خیابان‌های پراگ پدیدار شد؛ خیابان‌هایی که تانک‌های روسی آنها را در می‌نوردیدند. تقریباً یک سال پس از مرگِ «چه»، صدها تظاهرکننده مکزیک در حالی که عکس‌ها و پوستره‌های وی را در میدان تلالتیکوی مکزیکو بالای سر گرفته بودند هدفِ رگبار مسلسل‌های ارتش مکزیک قرار گرفتند. همزمانی و تقارنِ چشمگیر و اغواکننده است: این مرگِ «چه» بود که با به وقوع پیوستنش در یک دوره زمانی خاص به او اجازه داد تا صدای خواسته‌ها و رویاهای میلیون‌ها جوانی باشد که عکس‌ها و پوستره‌ایش را حمل می‌کردند، اما این زندگیِ «چه» بود که پیوندی میانِ جسمِ بی‌جان وی و رویاهای یک نسلِ برآمده از ویرانی و رنجِ جنگ جهانی دوم را برقرار کرد.

قرابت‌ها بی‌شمار است. از جمله این قرابت‌ها می‌توان به توافقِ اعتقادی در درونِ خانواده‌های متعلق به «جنبش» اشاره کرد. این موضوعی است که مورد توجه برخی از جامعه‌شناسان آمریکایی قرار گرفته و توسط آنها شرح و بسط داده شده است. (۱) گوارا به همان باورهای سیاسی‌ای معتقد بود که مادرش تا دم مرگ به آنها باور داشت. اما این شباهت‌ها و قیاس‌ها شامل همه داستان زندگی‌اش نیز می‌شود. چهره‌های شاخص به

اصطلاح «چپ نو» در اروپا و آمریکا تقریباً همگی محصول طبقات متوسط تحصیل کرده سفید پوستی بودند که از دوره رفاه اقتصادی پس از پایان جنگ جهانی دوم سر برآورده بودند. و این ویژگی شامل خانواده ارنستو گوارا لینچ و سلیا دلاسرنا نیز می‌شد؛ خانواده‌ای که در حین دوره فوران جمعیت آرژانتین در اواخر دهه بیست میلادی در کوردوبا شکل گرفته بود. حتی در مرگ مشابهت‌هایی وجود داشت: میلیون‌ها جوان و نوجوان در دهه‌های پنجاه و شصت در پی مرگ تراژیک و زود هنگام قهرمانان پیش رس خود، تجلی و ظهور سیاسی یا فکری آنها را تجربه و احساس کردند. مرگ زود هنگامی که آرزوها و امیدهای یک زندگی را بر باد می‌دهد، مضمون مکرر آن دوران بود، و هیچ کس به پرشوری چه‌گوارا این مرگ را نمادینه نکرد. همه این توازی‌ها به یکی شدن حساس حماسه و متن یاری رساند. هیچ زندگی دیگری هرگز نمی‌توانست روح زمانه خویش را این چنین به چنگ آورد که زندگی چه‌گوارا به چنگ آورد؛ و هیچ لحظه تاریخی دیگری هرگز نمی‌توانست این چنین منعکس شود که در سیمای او منعکس شد.

جوانان آن زمان ویژگی متمایز خویش را، فراتر از اشتیاق یا غرورشان، در آمیزه‌ای از آرمان‌خواهی و نوعی احساس قدرت مطلق می‌دیدند؛ قدرتی که گرچه در سال ۱۹۶۸ از قوه به فعل درآمد، اما تدریجاً طی سال‌های قبل شکل گرفته بود. شعارهای آن زمان بازتاب دهنده این نگرش‌ها و احساسات بود: «ما دنیا را می‌خواهیم و همین حالا هم می‌خواهیم»، «ما باید واقعگرا باشیم و ناممکن را طلب کنیم». این سرزندگی و نشاط، این عزم خودپسندانه برای داشتن و رسیدن به هر چیز ناممکن و بعید خبر از ظهور امپراتوری اراده‌ای می‌داد که چه‌گوارا به خاطرش زندگی کرد و کشته شد. مفاهیم «طلب» و «خواست» نیز به شدت تغییر یافت: طلب آزادی به جای طلب پول؛ طلب انقلاب به جای طلب قدرت، طلب خدمت به دیگران به جای طلب راحتی فردی؛ و طلب ریتم‌های راک به جای طلب سود و جاه‌طلبی‌های فردی. متوقف ساختن خشونت و جنگ، توزیع ثروت، دفاع از آزادی شور و هیجان، و لذت بردن از وجوه ناشناخته‌تر

زندگی بدون تحمل هیچ ریسک یا هزینه‌ای: اینها ارزش‌های نسلی بودند که چه‌گوارا، به ویژه پس از مرگش، نمایندگی‌اش را برعهده داشت.

مشابهت میان ارنستو چه‌گوارا و جوانان زمانه‌اش موجب بروز استعاره‌های فراوانی شده است، اما شاید استعاره‌ای را که خولیو کورتاسار (۱۱۷۱) بیان کرده از همه گویاتر باشد: «دانشجویان آرژانتینی که زمام امور خوابگاه خویش را در شهر دانشگاهی پاریس بر عهده گرفتند نام آن را چه‌گوارا گذاشتند، به همان دلیلی که آدم تشنه به سوی آب، و مرد به سوی زن کشیده می‌شود». (۲) چه‌گوارا موقعی که سمبل و نمادِ شورشِ جوانانِ پاریسی شد دیگر جوان نبود، اما چیزی در مرگِ نا به هنگامش وجود داشت که در وی جان تازه‌ای دمید و یکی شدن وی را با نسلی که ادامه دهنده راهش بود کامل کرد. یک مرد جوان در آستانه میانسالی در بولیوی اعدام می‌شود؛ او نه فقط یک انقلابی بلکه یک شهید است، یک «معصوم». یا شاید قربانی این جنایت دقیقاً به سبب شیوه کشته شدنش، مبدل به یک شیئی آینه مانند برای جوانانی می‌شود که می‌خواهند تصویر خویش را در آن باز یابند.

در پی یک پژوهش تحقیقی درباره دانشجویان آمریکایی در سال ۱۹۶۸ مشخص شد که آن چهره تاریخی‌ای که دانشجویان بیش از همه با وی همذات پنداری می‌کردند چه‌گوارا بوده است. محبوبیتِ «چه» در نزد جوانانِ آمریکایی این دوره از هرکاندیدای ریاست جمهوری یا از هر چهره معروف دیگری بیشتر بود. (۳) علاوه بر این، ۸۰ درصد دانشجویان کالج‌های آمریکایی در سال ۱۹۶۹ خود را با «نسلِ خویش» یکی تصور می‌کردند. این حسِ تعلق داشتن به «جمع» و تعریف کردنِ خویش پدیده تازه‌ای بود که دیگر هرگز به این زودی‌ها تکرار نمی‌شد. (۴) البته، ویژگی‌های شاخصِ آن نسل برای همیشه پایدار نماند؛ فرایندِ گذرِ زمان و بالا رفتنِ سن نهایتاً از تپِ اکتزیتِ مبارزین، تظاهرکنندگانِ خیابانی، و قهرمانانِ آن دوره شورش و طغیان کاست. این در حالی بود که همزمان، نیاز به برقراری

پیوندهایی میان «اینجا» و «آنجا»، حالا و آینده، جایگاه سیاسی و سبک زندگی، اندیشه نسل ۱۹۶۸ - نسل چه‌گوارا - را به خود مشغول کرده بود.

جوانان پاریس و نیویورک خواهان انقلاب بودند؛ هم در کشورهای خود، هم در کشورهای همسایه. آنها خواهان همبستگی با ویتنام و کوبا بودند. «چه» در حالی که برای آزادی کنگوی بلژیک می‌جنگید، از خلق یک انسان طراز نوین در کوبا نیز سخن می‌گفت. دانشجویان تنها در پی تغییر فضای سیاسی نبودند آنها خواهان تغییرِ تمامیتِ زندگی بودند. آنها در پی براندازی رسوم، رفتارها، سلاقی و تابوهای کهن بودند. آنها در پی تحقق اهداف فوق بودند بدون اینکه از صبر و حوصله لازم برای «طلوع سپیده افتخار» یا «بنای سوسیالیسم» برخوردار باشند. گوارا از طریق کار داوطلبانه، پرهیزگاری شخصی، و همبستگی انترناسیونالیستی‌اش، سعی کرد تلاش‌های فردی را با آرمانشهر سیاسی و اجتماعی‌ای که وی برای آینده تصورش را می‌کرد پیوند بزند. «چه» در دوران دانشجویی‌اش به نحو عجیبی دارای مواضع غیر سیاسی بود و جالب اینکه این دانشجوی غیر سیاسی نهایتاً به یک سیاستمدار غیر سیاسی مبدل شد. اگر این نسل، که هم به شدت سیاست زده بود و هم از گرایشات سیاسی والدین خویش نفرت داشت، نهایتاً به آنجا رسید که خود را در آینده وجود چه‌گوارا ببیند، این به سبب همان پارادوکس بود. به صراحت می‌توان گفت که «چه» هرگز یک سیاستمدار نبود.

به نحو مشابهی، یک اصل راهنمای دیگر در زندگی «چه»، اجتناب همیشگی او از دودلی و تردید بود که از آسم دوران کودکی تا نیاکاهواسو وی را همراهی کرد. دهه شصتی‌ها هم مثل چه‌گوارا تناقضات زندگی را رد می‌کردند. آنها از احساسات، تمایلات یا اهداف سیاسی متناقض گریزان بودند. نگرش‌ها و احساسات جوانان ناراضی دهه شصت میلادی به زحمت قادر به تحمل سایه روشن‌های رئالیسم، تفاوت‌ها، و مغایرت‌های همزیست بود. ذات و سرشتِ نبرد جوانان و دانشجویان در آن دوره زمانی خاص - علیه آپارتاید در آفریقای جنوبی، علیه جنگ ویتنام، علیه

آموزش و پرورش سبک پادگانی در فرانسه و ایتالیا، و علیه دیکتاتوری در آمریکای لاتین - عمدتاً سر سازگاری با تعقل و مدارجویی و نگرش‌های جهانی «هم این، هم آن» نداشت. «چه» با این وجود، مثل جوانان دهه شصت، یک منبع پنهان از مدارا در اختیار داشت که سر منشاء آن از چاه دیگری بود. این منبع پنهان، جذب شدن وی به سوی آدم‌ها و چیزهای متفاوت بود؛ گرایشی که نهایتاً باعث شد تا وی «دیگری» را پذیرفته و به آن احترام بگذارد.

بی شک، در یک گوشه تاریک مفروض گره متراکمی از مغایرت‌ها میان خود اصلی گوارا و آن انسان طراز نوینی که وی در صدد ساختنش بود، وجود داشت. خواسته‌ها و وظایف دشواری که چه‌گوارا به خودش تحمیل می‌کرد به راحتی قابل انتقال به دیگران نبود؛ او برای انجام چنین کاری مجبور به اعمال اراده و قدرت بی رحمانه بود. انسان طراز نوینی که «چه» تجسم بخشش بود هیچ مکانی در جهان آن دوران نداشت. این انسان کامل شاید در هیچ جهانی برای معاصرینش قابل درک و تصور نبود. اما در حین دهه شصت، تظاهرکنندگانی که زیر عکس‌های «چه» در خیابان‌های سراسر جهان راهپیمایی می‌کردند، توجهی به این مغایرت‌ها نشان نمی‌دادند. «چه» تنها به مثابه نماد براندازی دیده می‌شد، آن هم در دهه‌ای که مفهوم براندازی تا مرتبه ستایش و تقدس ارتقا یافته بود.

همان گونه که بسیاری از نویسندگان کوبایی متذکر شده‌اند، (۱۱۷۲) تاثیر دیرپای چه‌گوارا همچنین برآمده از یکی شدن وی با مفهوم براندازی در آن دوره زمانی خاص است. «چه» در آن دوران آشوب و طغیان، نماد سه نوع متفاوت از براندازی بود. اولی که از همه آشکارتر است، پیوند مستقیمی با انقلاب کوبا دارد. این انقلاب در صدد برآمده بود تا سلسله مراتب جهانی‌ای را که بعداً با اصطلاح «شمال - جنوب» بیان شد، براندازد. انقلاب کوبا در آن هنگام دست به تلاش امکان‌پذیر اما نهایتاً ناموفقی برای واژگونی روابط میان کشورهای غنی، قدرتمند و سلطه‌جو و کشورهای فقیر، کوچک و تحت

سلطه زد. برای جوانانی که علیه سیاست‌های استعماری فرانسه در الجزایرِ اوایل دهه شصت یا بمباران ویتنام توسط آمریکایی‌ها در اواسط یا اواخر دهه شصت دست به اعتراض می‌زدند، وظیفه زیر و رو کردن وضعیت ژئوپولوتیکی شرورانه و ناعادلانه موجود موضوع کوچکی نبود.

نوع دوم براندازی که «چه» نماد و مظهر آن بود، ریشه در جوانان طبقه متوسط آمریکا و اروپای غربی در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ داشت. هدف این براندازی چیزی کمتر از نابودی نظم موجود داخلی نبود. همان گونه که تاد گیتلین (۵) و نویسندگان «جنریشن» (۶) به درستی نوشته‌اند، جوانان شورشی کشورهای صنعتی در جستجوی نومیدانه و بی‌ثمرشان برای یافتن ارزش‌ها و الگوهای مثبت، عاقبت این ارزش‌ها و الگوها را در نفی جهان واقعی پیرامونشان یافتند. به این ترتیب آنها بُت‌های شخصی و کهن الگوهای سیاسی خویش را از میان دشمنان دشمنانشان برگزیدند: اول پاتریس لومومبا، جبهه آزادی بخش ملی الجزایر، و چریک‌های کاسبا و صحرا؛ سپس هوشی مین (۱۱۷۳) و جبهه آزادی بخش ملی ویتنام؛ و چون همیشه، انقلاب کوبا و خود چه‌گوارا. بعدها که از شدت و حدت «جنش» کاسته شد، عقب نشینی بیشتری به سوی چهره‌ها و نبردهای دور افتاده‌تر رخ داد. هر چقدر که احتمال برپایی انقلاب در خانه کمتر می‌شد، بر جذابیت بدیل خارجی انقلاب - خواه در الجزایر و ویتنام خواه در کوبا - اضافه می‌شد. هرچه آتش انقلاب در آمریکا و اروپا فروکش می‌کرد، تصاویر بیشتری از چه‌گوارا بر بالای دست‌ها می‌رفت و بیانیه‌های بیشتری در تایید «همبستگی با نبرد خلق» منتشر می‌شد.

نوع سوم براندازی که «چه» نماد و مظهر آن بود، «سوسیالیسم واقعا موجود» را هدف قرار داده بود؛ «سوسیالیسمی» که زندانی قدیمی استالینیسم بود؛ «سوسیالیسمی» که همدست در نابودی بهار پراگ، و نیز همدست در خیانت حزب کمونیست فرانسه در پاریس و خیانت حزب کمونیست ایتالیا در میلان بود. (۱۱۷۴) مطمئنا نزدیکی «چه» با این نبرد نمود کمتری دارد. همان طور

که رئیس دبره اشاره کرده است: دانشجویانی که پوستریهای «چه» را در پارک‌ها و خیابان‌های شهرهای اروپایی یا شهرهای چکسلواکی و یا خوابگاه‌های دانشجویی بالای سر می‌گرفتند نمی‌دانستند که قهرمان آنها در سال‌های آغازین انقلابی گری‌اش به شدت طرفدار شوروی بود. آنها به این واقعیت توجه نمی‌کردند که این آزادی خواه بزرگ از مدت‌ها قبل چالش کشیدن ارزش‌های سلسله مراتب نظامی و رهبری را ترک کرده است. کلاه بره ستاره‌دار و لباس نظامی سبز زیتونی «چه»، خود حکایت از این امر داشت، اما جوانان انقلابی دهه شصت توجهی به این موضوع نداشتند. با این وجود، نمی‌توان گفت که درک و تصویری که این جوانان از «چه» داشتند کاملاً هم اشتباه بوده: از رفتار، روحیات و نظریه‌پردازی‌های «چه» در اواخر دوران زندگی‌اش پیداست که او انتقادات درست و پر شور نسبت به سوسیالیسم بلوک شوروی و نحوه اجرای آن درکوبا داشته.

اما این مرگ چه‌گوارا بود که بیشترین نقش را در خلق حماسه او، و خلق همگونی میان انسان و زمانه‌اش، ایفا کرد. از اوایل اکتبر ۱۹۶۷، که اولین خبرها درباره دستگیری و اعدام «چه» پخش شد، تا تابستان ۱۹۶۸ که یادداشت‌های بولیوی وی مخفیانه از بولیوی خارج و متعاقباً در آمریکا و فرانسه و ایتالیا و مکزیک چاپ و منتشر شد (۱۱۷۵) هر جزییاتی، و هر لحظه‌ای از آخرین لحظات زندگی گوارا در قالب حماسه ریخته شد. این مرگی است که ارزش دوباره مرور کردن را دارد.

«چه» در ابتدا باور نمی‌کرد که گزارش‌های مربوط به نابودی جوخه عقب دارِ خوآکین درست باشد. او در دفترچه خاطراتش نوشت که گزارش‌های مذکور می‌تواند ناشی از تبلیغات حکومتی یا ترفندی برای گمراه کردن چریک‌ها باشد. اما از قرار معلوم، «چه» در پی آشکار شدن جزییات بیشتری از حادثه، تدریجاً تن به پذیرش واقعیت داد. پومبو، یکی از سه بازمانده عملیات چریکی بولیوی، در موقعیت‌های گوناگون اظهار داشته که «چه» نهایتاً پذیرفت که واقعه نابودی خوآکین، تانیا و دیگر هم‌زمان آنها حقیقت دارد. (۱۱۷۶) بنیگنو، دیگر بازمانده

عملیات بولیوی، با قاطعیت کمتری در این مورد اظهار نظر کرده است. (۱۱۷۷) اما آنچه انکارناپذیر به نظر می‌رسد این است که از نظر «چه» نابودی جوخه تحت امر خوآکین حادثه‌ای نبود که قادر به وارد کردن خسارت جبران ناپذیر به عملیات چریکی‌اش باشد. این حادثه حتی باعث نشد که «چه» به فکر یافتن راهی برای گریز از بولیوی یا منطقه خطر بیفتد. او بدون توجه به واقعیت مذکور، مثل گذشته همچنان مُصر در پیشبردن عملیاتش بود. در هیچ بخشی از خاطرات روزانه «چه» هیچ نشانه‌ای از اینکه وی در فکر فیصله دادن به عملیات بوده و یا قصد فرار از دام مرگ اطرافش را داشته به چشم نمی‌خورد. در خاطرات و نوشته‌های سه بازمانده عملیات بولیوی (اوربانو یا لئونل تامایو سومین بازمانده است؛ ایتنی پردو هم از عملیات بولیوی جان سالم به در برد اما دو سال بعد در لاپاز مُرد) نیز هیچ نشانه مشابهی به چشم نمی‌خورد.

تعداد چریک‌ها در ماه اکتبر ۱۹۶۷ به حدود بیست تا بیست و پنج نفر کاهش یافته بود. آنها از بیماری، خستگی، سوء تغذیه و نزاع‌های داخلی به ستوه آمده بودند. چریک‌ها تصمیم گرفتند، از کناره‌های ریو گرانده عازم دهکده‌های لایگوئرا و پوکارا - در نزدیکی شهر بزرگ‌تر بایگرانده - در شمال غربی بولیوی شوند. در همین حال «لشکر هشتم» ارتش بولیوی در بایگرانده مستقر شده و تمامی راه‌های فرار به سمت جنوب شرقی، در طول رود بایگرانده، را مسدود کرده بود. این لشکر به همراه «لشکر چهارم» مستقر در شهر کامیری، «چه» و یارانش را در محاصره کامل قرار داده بودند؛ رود پرخروش ریو گرانده در جنوب شرقی، دره‌ها و تنگه‌ها در غرب و شرق، و بایگرانده و هزاران سپاهی در شمال. «گردان رنجرها»ی آموزش دیده توسط رالف شلتون آمریکایی به همراه دو مامور کوبایی تبار سیاه، نیز خود را آماده می‌کردند تا به زودی از بایگرانده عازم منطقه شده و کار نابودی گروه شورشی را به پایان رسانند. رنجرهای بولیویایی در اوایل و اواسط سپتامبر هنوز به مرز آمادگی کامل نرسیده بودند. در هر حال بیش از ۱۵۰۰ رنجر

آماده یا نیمه آماده در اواخر ماه سپتامبر ۱۹۶۷ عملیات تعقیب و شکار «چه» و هم‌زمانش را شروع کردند؛ از حالا به بعد فقط قضیه زمان مطرح بود.

۲۶ سپتامبر آغازی بود بر پایان ماجرا. «چه» در پی ورود به دهکده کوچک «آلتو سکو» در جنوب «لایگوئرا»، برای جمع کوچکی از اهالی ده سخنانی ایراد کرد، دندان‌های خراب تعدادی از آنها را کشید، و با اهالی گپ زد. او همان طور که قبلاً هم در دفترچه خاطراتش متذکر شده بود، از چهره‌های سنگی و غیر قابل نفوذ روستاییان بولیویایی پی برد که ارتباط برقرار کردن با آنها تا چه حد دشوار و ناممکن است. بنا به گفته روستاییانی که «چه» را در «آلتوسکو» دیده و سپس با خبرنگاران مصاحبه کرده بودند، وضعیت جسمی وی بسیار بد و وخیم بود: «گوارا مریض و خسته به نظر می‌رسید؛ او سوار یک قاطر بود و نمی‌توانست بدون کمک دیگران راه برود». اهالی روستا در اولین فرصتی که گیرشان افتاد ارتش را از حضور انقلابیون در دهکده‌شان باخبر ساختند. «چه» یک جوخه جلودار سه نفره را مأمور کرد که مسیر شمالی به سوی «خاگوئری» را شناسایی کنند. نیروهای ارتش که در ارتفاعات اطراف مستقر بودند بلافاصله این سه نفر را شناسایی کرده و هدف گلوله قرار دادند. میگل و خولیو بلافاصله کشته شدند، و کوکو پردو هم زخم‌های مهلکی برداشت. بنیگنو برای نجات کوکو دست به کار شد اما منتقل ساختن کوکو در زیر آتش مداوم نیروهای ارتش ناممکن بود. کوکو عاقبت جان باخت. معلوم نیست که مرگ کوکو به سبب گلوله‌های تازه‌ای بود که به بدنش اصابت کرده یا به سبب خودکشی بوده. احتمالاً کوکو می‌دانسته که زخم‌هایش مهلک است و از آنجایی که نمی‌خواسته هم‌زمانش به خاطر نجات وی جان خود را به خطر بیندازند، اقدام به خودکشی کرده بود. مرگ کوکو، یکی از دو رزمنده شاخص بولیویایی، باعث تضعیف روحیه چریک‌ها شد؛ دیگر هیچ جایی برای رفتن نبود. در پیامد شلوغی‌های ناشی از این حادثه، دو چریک بولیویایی دیگر دست به فرار زدند؛ یکی اورلاندو خیمنس (گامبا)، عضو حزب کمونیست

بولیوی؛ و دیگری آنتونیو رودریگس فلورس (لئون).

لئون پس از دستگیر شدن، در ۳۰ سپتامبر از سوی بازجویان «لشکر هشتم» تحت بازجویی قرار گرفت. ارتش به این ترتیب موفق شد اطلاعات دقیقی درباره نقشه‌ها، ترکیب نیروها و محل استقرار «چه» به دست آورد. ارتش بولیوی به سرعت به این نتیجه رسید که گوارا قصد دارد پس از عبور از تنگه‌های اطراف لایگوئرا و پشت سر گذاشتن روستای پوکارا، خود را به شهر بایگرانده برساند. ارتش بلافاصله نفرات خود را به ارتفاعات مشرف بر تنگه‌ها اعزام کرد. ماموریت این نیروها، در درجه نخست سوق دادن مردان «چه» به سمت ارتفاعات بود زیرا در این مناطق پوشش گیاهی کمتر و قدرت دید سربازان در روز عملاً صد در صد بود. سربازان اگر در انجام این وظیفه شکست می‌خوردند باید سعی می‌کردند که چریک‌ها را در انتهای تنگه گیر انداخته و اجازه جا به جایی به آنها ندهند. اما، در مقابل، قصد و هدف «چه» در حین آن آخرین روزهای حیاتش نامشخص و مرموز بود. یومبو معتقد است که ایده «تسخیر» شهر بایگرانده، با وجودی که ممکن بود احمقانه برسد، اما تا حدی معقول و منطقی بود. چریک‌ها باید فکری برای مجروحین خود - چینی و پرویی و مورخورو - می‌کردند. «چه» برای مداوای آنها به دارو نیاز داشت. جدای از این، وی با تسخیر شهر بایگرانده می‌توانست حضور چریک‌ها را به اطلاع جهان خارج رسانده، حلقه محاصره ارتش را شکسته و به سمت شمال شرقی - در مسیر کوچابامبا و منطقه چاپاره - حرکت کند. (۷)

بنیگنو بر وجوه نامعقول نقشه فوق تاکید کرده است. از نظر او، «چه» به سادگی خواهان درگیر شدن در یک نبرد باشکوه پایانی بود؛ نبردی که مرگبار باشد اما جاودانگی و عظمت را برای وی و یارانش به ارمغان آورد. بنیگنو امروزه می‌گوید: «اگر مهم‌ترین خواسته «چه» به دست آوردن دارو برای معالجه مجروحین بود وی به راحتی می‌توانست به من یا یکی دیگر از کوبایی‌های عضو گروه دستور دهد که برای به دست آوردن دارو به بایگرانده برویم. اما وی این کار را نکرد زیرا هدفش چیز

دیگری بود». (۸)

«چه» در یادداشت ماقبل آخر خود [۶ اکتبر ۱۹۶۷] در دفترچه خاطرات روزانه‌اش نوشت که چریک‌ها به یک پیرزن و دختر کوتوله وی برخورد کرده و برای اینکه دهان پیرزن را بسته نگهدارند ۵۰ پزو به وی رشوه دادند. با این حال، چریک‌ها حدس می‌زدند که پیرزن اگر فرصتی بیابد سربازان را از حضور چریک‌ها در منطقه مطلع خواهد کرد. چریک‌ها امیدوار بودند که با راهپیمایی طی شب و مخفی شدن و استراحت کردن طی روز شاید بتوانند کمند محاصره ارتش را که لحظه به لحظه در اطراف آنها محکم‌تر می‌شد، پاره کرده و از منطقه خطر خارج شوند. پیرزن، همان گونه که چریک‌ها نیز از قبل پیش بینی کرده بودند، بلافاصله خود را به نزدیک‌ترین پُست ارتشی رساند و ارتش را از جا و مکان چریک‌ها مطلع ساخت. حلقه محاصره تنگ‌تر شد. هفده چریک بعد از یک روز «استراحت شبانی» - به قول «چه» در آخرین یادداشت خود در ۷ اکتبر - به قعر دره یورو رسیدند؛ جایی که پوشش گیاهی به رغم متراکم‌تر بودنش نمی‌توانست حفاظ مناسبی برای چریک‌ها باشد. همزمان صاحب یک مزرعه سیب زمینی از آن سوی چشمه در زیر نور ماه مردانی را در دور دست تشخیص داد. او گروهی از مردان ریشوی نحیف تفنگ به دست را می‌دید که بدن‌هایشان در زیر بار سنگین کوله پشتی‌هایی که حمل می‌کردند خم شده است. مرد مزرعه دار هیچ شکی نداشت که اینها همان چریک‌هایی هستند که ارتش به دنبالشان است. او به سرعت پسر خود را به نزدیک‌ترین پُست ارتشی، که در چند کیلومتری مزرعه‌اش قرار داشت، فرستاد. کاپیتان گری پرادو سالمون، فرمانده پُست ارتشی مطمئن شد که خبرهای قبلی در مورد حضور چریک‌ها در منطقه صحت دارد. او بلافاصله اقدام به یک کمین گذاری کلاسیک برای به دام انداختن چریک‌ها کرد. سربازان همچنین مسیرهای ورودی و خروجی درّه را مسدود کرده و در ارتفاعات مُشرف به دره مستقر شدند (۱۱۷۸). به این ترتیب آخرین نبرد «چه» در شرف آغاز بود. چه‌گوارا با وجودی که کاملاً مطمئن نبود که ارتش پی به

حضور گروهش برده یا نه، دستورات لازم برای نبرد را از قبل صادر کرده بود. (۱۱۷۹) او گروه چریک‌ها را به چند جوخه کوچک تقسیم کرد و به هر یک از آنها دستور داد که راهی برای خروج از دره بیابند. بنیگنو و پاچو به محض طلوع خورشید دریافتند که پیشاپیش ده‌ها سرباز در ارتفاعات مشرف بر آنها مستقر شده‌اند. «چه» دو گزینه در برابر خود داشت: یا عقب نشینی به پشت دره و امید بستن به اینکه سربازان به آنجا نخواهند آمد؛ یا ساکت ماندن تا فرا رسیدن شب و امید بستن به اینکه ارتش متوجه حضور آنها نخواهد شد. او راه دوم را انتخاب کرده، به مردانش دستور داد که در صورتی که نیروهای ارتشی پی به حضور آنها بردند بلافاصله موضع دفاعی به خود بگیرند. در حدود ساعت یک و نیم بعد از ظهر ۸ اکتبر یکی از جوخه‌های جلودار چریک‌ها در دهانه درّه هدف گلوله‌های سربازان قرار گرفت. جوخه‌های چریک‌ها از هم جدا افتادند. پوشش گیاهی و پر از صخره دره باعث شده بود که چریک‌ها نتوانند یکدیگر را ببینند و با هم ارتباط برقرار کنند. کمی بعد دو هواپیمای جت و یک هلی کوپتر بر فراز منطقه به پرواز درآمدند اما اقدام به بمباران یا گلوله باران دره و تپه‌ها نکردند. جوخه «چه»، مرکب از هفت چریک، سعی در عقب نشینی کرد زیرا قادر به تحمل آتش نیروهای ارتشی به مدت طولانی نبود. «چه» گروه خود را به دو بخش تقسیم کرد: دسته اول شامل مجروحین و افراد ضعیف، و دسته دوم شامل خودش و دو نفر دیگر که وظیفه داشتند از دسته اول نیز حفاظت کنند.

چند دقیقه بعد، تفنگ «ام - یک» چه‌گوارا یا به سبب اصابت گلوله یا به هر دلیل دیگری از کار افتاد. متعاقباً گلوله‌ای به ماهیچه ساق پای «چه» اصابت کرد. این جراحت مرگبار نبود اما راه رفتن را برای وی دشوار ساخت. ویلی (سیمون کوبا) (۱۱۸۰)، یکی از بولیویایی‌ها عضو گروه مویسس گوارا، سعی کرد «چه» را به سمت یک پشته کوچک بکشاند. او در یک دست مسلسل داشت و با دست دیگر زیر شانه «فرمانده» اش را گرفته بود. آنیستو ریناگا (۱۱۸۱)، دیگر چریک بولیویایی، نیز

درست پشت سر آنها بود. در همین زمان سه سرباز جوخه گری پرادو متوجه آنها شدند. سربازان منتظر شدند تا چریک‌ها از یک صخره کوچک بالا روند تا کاملاً در معرض دید آنها قرار بگیرند. سربازان سپس در حالی که چریک‌ها را در تیررس خود داشتند فریاد کشیدند: «اسلحه‌هایتان را پایین بیندازید و دست‌هایتان را بالا ببرید». «چه» نمی‌توانست شلیک کند زیرا تفنگش از کار افتاده بود و هیچ خشابی هم نداشت. ویلی هم از تیراندازی خودداری کرد؛ حالا یا به دلیل اینکه نتوانسته بود با یک دست تیراندازی کند یا به دلیل اینکه تشخیص داده بود عاقلانه‌ترین کار تسلیم شدن است. در برخی از گزارش‌ها و نوشته‌ها آمده است که چه‌گوارا در این لحظه خطاب به سربازان گفت: «شلیک نکنید، من چه‌گوارا هستم، زنده من برای شما بیشتر از مرده‌ام ارزش دارد». روایت‌های دیگر که از طرف منابع ارتشی مطرح شده آمیخته با آب و تاب‌هایی است که باید در درستی آنها تردید کرد. برای مثال در یکی از این روایت‌ها آمده است که چه‌گوارا در لحظه دستگیری خطاب به سربازان گفته بود: «من چه‌گوارا هستم و شکست خورده‌ام». (۱۱۸۲) در روایت دیگری که معقول‌تر به نظر می‌رسد، ویلی پس از اینکه تفنگش را به زمین می‌اندازد خطاب به دو سرباز بولیویایی عصبی و خسته‌ای که تفنگ‌هایشان را به طرف آنها نشانه گرفته و نمی‌دانستند چه کار باید بکنند، می‌گوید: «لعنتی‌ها! این فرمانده گوارا است و شما باید با وی محترمانه برخورد کنید». (۱۱۸۳)

کاپیتان گری پرادو بلافاصله از خبر دستگیری «چه» توسط سربازانش مطلع شد. او در حالی که تیراندازی‌ها در قعر درّه هنوز ادامه داشت، خود را به «چه» رساند و بعد از بررسی کوله پشتی «چه» و اطمینان یافتن از درستی هویت وی، با مقرّ «ارتش هشتم» تماس مخابراتی گرفت و در حالی که بسیار هیجان زده بود به اطلاع آنها رساند که چه‌گوارا را دستگیر کرده است. اقدامات بعدی بیش و کم مفصل و طولانی بود. پرادو با پای پیاده «چه» را تا لایگوئرا، که در دو کیلومتری آنها واقع شده بود، همراهی کرد. پشت سر آنها صف کوتاه چریک‌های اسیر،

قاطرهایی که جنازه‌های چریک‌ها را حمل می‌کردند، سربازان مجروح و سپس صدها روستایی تماشاچی دیده می‌شد. «چه» را پس از رسیدن به لایگوئرا به داخل اتاقی در یک مدرسه محلی که کف گلی داشت انداختند؛ ویلی را هم در اتاق بغلی زندانی کردند.

سربازان و افسران ارتش تمام طول شب را به افتخار پیروزی شان به می‌خوارگی و خوشگذرانی پرداختند. در همین حال، فرماندهی عالی ارتش در لاپاز در فکر این بود که با این چهره افسانه‌ای و مشهوری که به اسارت گرفته‌اند چه باید بکند. «چه» اندکی درد داشت و آشکارا افسرده بود، اما به نظر نمی‌رسید که برای مردن آماده است، هر چند که احتمالاً به این موضوع می‌اندیشیده. اگر بپذیریم که «چه» موقع دستگیری‌اش گفته بود «زنده من برای شما بیشتر از مرده‌ام ارزش دارد»، پس احتمالاً نمی‌خواسته بمیرد. «چه» احتمالاً به این نتیجه رسیده بود که حکومت بولیوی ترجیح می‌دهد که وی را به جای اعدام، محاکمه کرده و دستگیری‌اش را همچون نمادی یک پیروزی بزرگ علیه دخالت بیگانگان در بوق و کرنا کند. اما اوضاع و احوال طور دیگری شد.

گری پرادو و آندرس سلیچ (۱۱۸۴)، در نیمه‌های شب سعی کردند از گوارا بازجویی کرده و به نوعی با وی ارتباط برقرار کنند. رفتار پرادو مودبانه اما رفتار سلیچ متکبرانه بود. در هر حال آنها هیچ توفیقی در بازجویی‌هایشان به دست نیاوردند. در حدود ساعت شش و نیم صبح یک هلی‌کوپتر از شهر بایگرانده با سه سرنشین عازم لایگوئرا شد. این سه سرنشین عبارت بودند از: سرهنگ نینو دوگاسمن (۱۱۸۵) خلبان هلی‌کوپتر؛ سرگرد خواکین سنتنو (۱۱۸۶) رئیس لشکر هشتم بولیوی؛ و فلیکس رودریگس مامور آمریکایی کوبایی تبار سیا. رودریگس بعدها دو دلیل برای حضورش در این ماموریت ویژه ذکر کرد: نخست، ارتش بولیوی از این طریق می‌خواست به آمریکایی‌ها بگوید که برای حمایت آنها ارزش قایل است، و دلیل دیگرش هم این بود که ارتش و حکومت بولیوی می‌خواست سیا را از دستگیری چه‌گوارا مطمئن سازد. رودریگس همچنین دستور داشت که پرسش‌هایی را از «چه»

بپرسد و از وی و یادداشت‌هایش عکسبرداری کند.

ارتش بولیوی با معضل بسیار بزرگی رو به رو بود. مجازات اعدام از مدتی پیش در بولیوی لغو شده بود، و این کشور عملاً هیچ زندان مجهز و مطمئنی برای نگهداری طولانی مدت چه‌گوارا نداشت. صرفِ اندیشیدن به برپایی یک دادگاه نیز لرزه به اندامِ پرزیدنت بارینتوس، ژنرال اوواندو، و خوان خوسه تورس (۱۹۸۷) (رییس ستاد ارتش بولیوی) می‌انداخت. حکومت بولیوی در پی محاکمه رژیس دبره فشارهای خارجی بسیار سنگینی را تحمل کرده بود. کاملاً قابل پیش بینی بود که در صورت محاکمه گوارا، که شهرت و محبوبیت جهانی‌اش بسیار بیشتر از رژیس دبره بود، غوغای بزرگی به راه بیفتد و فشارهای سنگین بین المللی به حکومت بولیوی وارد شود. حتی این احتمال می‌رفت که کوبا و سوسه شود کماندوهای خود را برای نجات جان «فرمانده گوارا» به بولیوی گسیل دارد یا با توسل به گروگان‌گیری خواهان معامله بر سر آزادی چه‌گوارا شود. محاکمه چه‌گوارا سناریوی کابوس واری برای سه حاکم نظامی بولیوی بود؛ حاکمانی که سرنوشت چه‌گوارا را در دست داشتند. همچنین، تحویل دادن «چه» به آمریکایی‌ها نیز گزینه قابل قبولی برای حاکمان بولیوی نبود. سنت ملی گرایانه ارتش بولیوی اجازه چنین کاری را به آنها نمی‌داد. وانگهی، در صورتی که حکومت بولیوی «چه» را به آمریکایی‌ها تحویل می‌داد آن وقت این ادعای کوبایی‌ها درست از کار در می‌آمد که: آمریکا در مبارزه ضد شورشی بولیوی نقش اصلی را داشته و ارتش بولیوی هیچ کاره بوده است. به این ترتیب مقامات بولیوی عامدانه، آگاهانه، و متفقا تصمیم گرفتند که چه‌گوارا باید در سریع‌ترین زمان ممکن، و قبل از غیر قابل تحمل شدن فشارهای خارجی، اعدام شود.

یکی دو ساعت مانده به ظهر دستور اعدام «چه» از لاپاز به لایگوئرا رسید. گیرنده دستور فلیکس رودریگس [مسئول امور مخابراتی] بود که آن را به سرگرد خواکین سنتنو منتقل کرد. سنتنو بلافاصله جوخه‌ای از سپاهیان تحت امر خویش را مامور

اجرای حکم تیرباران کرد. (۹) اعضای جوخه پس از گرفتن تعداد زیادی عکس یادگاری تصمیم گرفتند با انجام قرعه‌کشی فردی را که باید حکم اعدام را اجرا کند مشخص کنند. قرعه به نام ستوان ماریو تران افتاد. تران به سراغ «چه» رفت. «چه» با موهای ژولیده و پای زخمی بر کف گلی اتاق تاریک و نمور مدرسه دراز کشیده بود. او افسرده بود اما همچنان جسور و شجاع می‌نمود. تران در کشیدن ماشه تردید کرد. «چه» سعی کرد اعدام کننده خود را تشویق به کشیدن ماشه کند اما وی نتوانست شلیک کند. تران برگشت، چند جرعه اسکاچ سر کشید و دوباره به سراغ «چه» آمد و این بار شش گلوله در بدن وی خالی کرد. یکی از گلوله‌ها قلب «چه» را شکافت و جان وی را فوراً گرفت. بنا به ادعای سرگرد آرنالدو ساسدو (۱۱۸۸) رییس ضد اطلاعات لشکر هشتم ارتش بولیوی و مقام مسئول برای تهیه گزارش رسمی از لحظات پایانی زندگی چه‌گوارا، آخرین حرف‌های چه‌گوارا به شرح زیر بود: «می‌دانم که قصد کشتن مرا دارید؛ من نباید هرگز زنده به دست شما می‌افتادم. به فیدل بگوئید که این شکست به معنای پایان انقلاب نیست، انقلاب در جای دیگری پیروز خواهد شد. به همسرم بگوئید که این ماجرا را فراموش کند، دوباره ازدواج کند و شاد باشد، و مواظب باشد که بچه‌ها در تحصیلاتشان موفق باشند. از سربازان جوخه تیرباران بخواهید که خوب هدف‌گیری نکنند». (۱۰) جنازه «چه» را به پایه‌های هلی کوپتر سرگرد سنتنو بستند و سپس هلی کوپتر به سوی بایگرانده پرواز کرد. در بایگرانده، پس از شست و شوی جنازه، آن را روی سکوی سیمانی رختشویخانه بیمارستان شهر قرار دادند تا در معرض نمایش عکاسان و خبرنگاران قرار بگیرد.

گرچه حکومت بولیوی با طرح این ادعا که «چه‌گوارا در نبرد کشته شده» سعی کرد مجرای اعدام خونسردانه وی را مخفی نگهدارد، اما این ترفند سریعاً نقش بر آب شد. پزشکانی که در بعد از ظهر ۹ اکتبر در بایگرانده جنازه «چه» را معاینه کردند اعلام کردند که وی کمتر از پنج ساعت پیش کشته شده است. این در حالی بود که «چه» در ۸ اکتبر دستگیر شده بود.

به عبارت دیگر، در پی اعلام پزشکان مشخص شد که مرگ «چه» در اواسط روز ۹ اکتبر، یعنی یک روز پس از دستگیری‌اش، به وقوع پیوسته و نه در ۸ اکتبر به هنگام نبرد. علاوه بر این، صدها نفر با چشمان خویش شاهد انتقال چه‌گوارای اسیر از دره یورو به روستای لایگوئرا بودند. به زودی همه روزنامه نگارانی که در اطراف بیمارستان بایگرانده جمع شده بودند پی بردند که ارنستو گوارا دلاسرنا اعدام شده است. روز بعد جنازه «چه» ناپدید شد. گرچه ژنرال اوواندو ابتدائاً دستور داده بود که دست‌ها و سر «چه» را از بدن وی جدا کرده (برای تشخیص هویت وی) و مابقی جسدش را بسوزانند تا از شکل‌گیری یک زیارتگاه احتمالی در آینده جلوگیری شود، اما تاریخ مسیر دیگری را طی کرد. تعداد زیادی از افسران ارتش بولیوی که درگیر موضوع بودند، و همچنین گوستاوو بیلولدو (مقام کوبایی تبار سیا در بولیوی)، با سوزاندن جنازه «چه» مخالفت کردند. آنها فقط با بریدن دستان وی موافقت کردند. دستان «چه» پس از اینکه از بدنش جدا شد در محلول فرمالید گذاشته شد. دستان قطع شده «چه» برای بیش از یک سال در بولیوی نگهداری شد تا اینکه به نحو مرموزی مخفیانه از کشور خارج و به کوبا منتقل شد. گفته شده که فیدل آرزو داشت که دستان «چه» را در یک آرامگاه باشکوه در هاوانا دفن کند اما خانواده «چه» با این کار مخالفت کردند. دستان «چه» عاقبت به «کاخ انقلاب» کوبا انتقال یافت تا گهگاه در معرض نمایش سران و مقامات خارجی قرار گیرد.

سه معما در مورد زندگی و مرگ چه‌گوارا همچنان حل نشده باقی مانده است. این معماها درباره موضوعات متفاوتی است: ایالات متحده آمریکا چه نقشی در اعدام چه‌گوارا داشت؟ آیا چه‌گوارا در آرزوی مرگ بود و آن را انتظار می‌کشید؟ یا در آرزوی مرگ نبود اما نهایتاً مجبور به پذیرش مرگ شد؟ و دقیقاً چه بر سر جنازه‌اش آمد؟

در نسخه کوبایی مرگ چه‌گوارا آمده است که باریتوس، رییس جمهوری بولیوی، موقعی که از دستگیری گوارا مطلع می‌شود بلافاصله با سفیر آمریکا در بولیوی دیدار می‌کند و همان شب از وی دستور اعدام «چه» را دریافت می‌کند. (۱۱) داگلاس هندرسون، سفیر سابق آمریکا در بولیوی، در تمامی مصاحبه‌ها و اظهاراتی که تا به حال کرده (۱۲) (و از جمله مصاحبه‌هایش با نویسنده این کتاب) این ادعای کوبایی‌ها را به شدت تکذیب کرده است. بنا به گفته هندرسون، او در آن شب نه فقط با رییس جمهوری بولیوی هیچ دیداری نداشت بلکه حتی طرف مشورت هیچ یک از مقامات بولیویایی نیز قرار نگرفته بود. (۱۱۸۹) هندرسون می‌گوید «دلیل اینکه بولیویایی‌ها میلی به شنیدن توصیه‌های من نداشتند کاملاً معلوم بود: من چند ماه قبل قویا مخالفت خودم را با اعدام رژیم دیره اعلام کرده بودم، و لذا مقامات بولیویایی حدس می‌زدند که این بار هم اگر طرف مشورت آنها قرار بگیرم قویا با اعدام گوارا مخالفت خواهم کرد». (۱۱۹۰)

بقیه شاهدان جملگی روایت فوق را تایید می‌کنند؛ هر چند که باید توجه داشت که روایت مذکور در راستای منافع شخصی این افراد نیز هست. فلیکس رودریگس در کتاب خاطراتش صراحتاً تأکید کرده است که وی [به عنوان فرد مسئول امور مخابراتی] دستور اعدام «چه» را از مقامات بلند پایه بولیوی در لاپاز دریافت کرد. رودریگس بلافاصله با مقامات ارشد خود در ساختمان مرکزی سیا در واشینگتن تماس گرفت و خواهان نظر آنها شد:

اولین چیزی که آنها در واشینگتن به ما گفتند این بود که بولیویایی‌ها قصد دارند کار زندانیانشان را تمام کنند و ما باید از همه وسایل استفاده کنیم تا چه‌گوارا را زنده نگهداریم تا بعداً وی به پاناما انتقال داده شود. (۱۱۹۱)

از نظر دیگر ماموران سیا در بولیوی، رودریگس احتمالاً درباره نقش خود در اجرای دستگیری و اعدام چه‌گوارا غلو و بزرگنمایی کرده. با این حال آنها تایید می‌کنند که اصل حرف

و ادعای رودریگس درست است. جان تیلتون، رییس دفتر سیا در لاپاز، که طی روزهای دستگیری و اعدام «چه» در بولیوی حضور نداشت، نیز در مجموع نقطه نظراتِ رودریگس را تایید کرده است. (۱۳) گوستاوو بیلولدو، رییس تیم عملیاتی سیا در بولیوی، نیز روایت می‌کند که به محض رسیدنش به بولیوی برای دیدار با رییس جمهوری بولیوی به اقامتگاه وی رفته و از وی پرسیده بود: «اگر ما چه را زنده بگیریم، شما با او چه کار خواهید کرد؟» و رییس جمهوری جواب داده بود: «اگر او زنده دستگیر شود، بلافاصله محاکمه و به مرگ محکوم خواهد شد». (۱۴)

گری پرادو تنها افسرِ بازمانده از ارتش بولیوی است که در حوادث مرتبط با دستگیری و اعدام «چه» مستقیماً درگیر بود. بقیه افسرانی که در اعدام «چه» نقش داشتند، چند سال پس از این حادثه درگذشتند؛ تو گویی مرگ زود هنگام آنها ثمره نفرین «چه» بوده است. پرادو تأکید کرده است که تصمیم‌گیرنده درباره مرگ «چه» حکومت بولیوی بود. پرادو گرچه از اعدام چه‌گوارا متأسف بود زیرا وی را آدمی باورمند به آرمان‌هایش می‌دانست، اما امروزه معتقد است که تصمیم برای اعدام وی از نقطه نظرِ منافعِ حکومت و ارتش بولیوی تصمیم خردمندانه‌ای بوده است.

پرادو احتمالاً موثق‌ترین شهادت‌ها درباره وضعیت ذهنی چه‌گوارا در آخرین ساعات زندگی‌اش را ارایه کرده است. پرادو از گفت‌وگوهایش با چه‌گوارای زندانی یادداشت برداری کرده بود. وی بعدها از این یادداشت‌ها در کتاب خود، منتشر شده در سال ۱۹۸۷، استفاده کرد. گوارا در آن لحظات پایانی به زندانبان خود اذعان کرد که انتخاب بولیوی [برای آغاز نبرد مسلحانه] احتمالاً انتخاب خردمندانه‌ای نبوده، اما از طرف دیگر تأکید کرد که انتخاب مذکور انحصاراً توسط وی صورت نگرفته بود. چه‌گوارا به زندانبانش گفت پرشورترین حامیان این انتخاب، خود بولیویایی‌ها بودند. او همچنین از پرادو پرسید که چه بر سر وی خواهد آمد. پرادو در جواب گفت که وی

از رادیو شنیده که اگر چه‌گوارا توسط «لشکر هشتم» دستگیر شده باشد در سانتا کروز محاکمه خواهد شد و اگر توسط «لشکر چهارم» دستگیر شده باشد در کامیری محاکمه خواهد شد. علاوه بر این، پرادو تاکید می‌کند که شیوه‌ای که «چه» دستگیر شد - بالا رفتن از تپه و تلاش وی برای خروج از درّه - گویای آن است که وی می‌خواسته زنده بماند، نه اینکه بمیرد:

اگر او قصد مردن داشت می‌توانست مدت بیشتری را در قعر دره بماند و به نبرد ادامه دهد. اما او به جای این کار سعی کرد که از دره خارج شود. موقعی که چه‌گوارا دستگیر شد روحیه خوبی نداشت اما بعد از اینکه رفتار مناسب ما را با خودش دید، روحیه‌اش بهتر شد. (۱۱۹۳)

رودریگس هم به خاطر می‌آورد که چه‌گوارا ظاهراً در این فکر بود که وی را محاکمه خواهند کرد نه اعدام. رودریگس می‌گوید زندانی پس از اینکه فهمید قرار است به زودی وی را اعدام کنند رنگ از چهره باخت. (۱۵)

نهایتاً شهادت‌های ساکنین لایگوئرا، که هر یک بنا به دلیلی (مثلاً غذا دادن) با چه‌گوارای زندانی تماس داشتند و با وی حرف زدند، نیز موجود است. آنها هم اظهار کرده‌اند که مرد زندانی نه تنها روحیه کسی را نداشت که انگار قرار است چند ساعت دیگر کشته خواهد شد، بلکه اراده زندگی کردن در وی بسیار قوی بود. خولیا کورتس (۱۱۹۳)، معلم مدرسه لایگوئرا که غذا برای چه‌گوارا برده بود، می‌گوید:

او [چه‌گوارا] از من به خاطر غذایی که برایش برده بودم تشکر کرد و درباره وضعیت آموزش و پرورش در لایگوئرا با من گپ زد. «چه» از من خواست که جويا شوم دستگیر کنندگانش چه تصمیمی درباره وی اتخاذ خواهند کرد. او سپس گفت: «نمی‌دانم چه تصمیمی در سر دارند؛ شاید اعدام کنند اما تصور می‌کنم بیشتر به نفع آنهاست که مرا زنده نگهدارند زیرا زنده من

برای آنها ارزش بسیار زیادی دارد». او ظاهراً تصور می‌کرد که زنده خواهد ماند؛ او به من گفت که مرا فراموش نخواهد کرد. (۱۶)

به احتمال زیاد، ارنستو گوارا با شجاعت بسیار زیادی با مرگ رو به رو شد؛ با همان شجاعتی که وی در تمامی طول زندگی‌اش آن را پرورش داده و تقویت کرده بود. اما او در عین حال، همان ترس و یاسی را در مواجهه با مرگ احساس می‌کرد که هر انسان عاشق زندگی‌ای در لحظه مواجهه با مرگ باید احساس کند.

روزنامه «نیویورک تایمز» در نوامبر ۱۹۹۵ مقاله بلندی را مبتنی بر اظهارات ماریو بارگاس سالیانس، ژنرال بازنشسته ارتش بولیوی، چاپ و منتشر کرد. بارگاس که طراح و معمار عملیات کمین‌گذاری در «بادو دل یسو» [عملیات نابودی گروه خوآکین] بود، در این مقاله ادعایی را بازگو کرد که قبلاً هم گفته بود و دیگر افسران بولیویایی (مثل لوییس رکیو تران) نیز در خاطرات خود متذکر شده بودند: بر خلاف عقیده عموم جنازه گوارا سوزانده نشد بلکه در حاشیه باند فرودگاه بایگرانده دفن شد. از آنجایی که اظهارات مذکور این بار در نشریه مشهوری مثل «نیویورک تایمز» درج شده بود، حکومت بولیوی بلافاصله گروهی را به فرودگاه قدیمی بایگرانده فرستاد تا بقایای جنازه «چه» و یارانش را پیدا کنند. کارشناسان جنایی آرژانتینی هم روانه بولیوی شدند. متعاقباً کارشناسان کوبایی نیز به شهر قدیمی بایگرانده در جنوب شرقی بولیوی رفتند. حدود بیست ماه بعد، در جولای ۱۹۹۷، بقایای چند جنازه در نزدیکی باند فرودگاه بایگرانده کشف شد. حکومت کوبا رسماً اعلام کرد که یکی از این جنازه‌ها متعلق به چه‌گوارا است. کارشناسان آرژانتینی نیز تلویحاً این ادعای حکومت کوبا را تأیید کردند؛ هر چند که برخی از کسانی که در ماجرای دفن جنازه چه‌گوارا نقش داشتند - مثل فلیکس رودریگس - در این خصوص ابراز تردید کردند.

گرچه سه دهه طول کشید تا روشن شود قصه سوزاندن جسد

چه‌گوارا دروغ بوده، اما همیشه دلایل محکمی وجود داشته که جنازه وی را دفن کرده‌اند. (۱۱۹۴) علاوه بر این، سنت سوزاندن جسد در کشور به شدت کاتولیکی مثل بولیوی هرگز وجود نداشت. سوزاندن جسد در قیاس با دفن جسد به نفرت بیشتری نیاز دارد. و اگر جنازه «چه» در شب ۹ اکتبر ۱۹۶۷ در بایگرانده واقعا سوزانده شده بود، پس باید افرادی که در این کار مشارکت داشتند یا شاهد قضیه بودند طی سال‌ها و دهه‌های بعد به نحوی قضیه را لو می‌دادند. اما هرگز هیچ کس ادعا نکرد که شاهد سوزاندن جنازه بوده است یا در این کار مشارکت داشته است.

گوستاوو بیلولدو در روزی که چه‌گوارا اعدام شد در لایگوئرا نبود، اما از راه دور در جریان حوادث قرار داشت. وی اندکی پس از اعدام «چه»، خود را به بایگرانده رساند. بیلولدو بنا به گفته خودش فرد مسئول در دفن جنازه چه‌گوارا بود:

من چه‌گوارا را دفن کردم. او هرگز سوزانده نشد؛ من اجازه این کار را ندادم، به همان دلیلی که قویا با مُثله کردن بدنش مخالفت کردم. من در سپیده دم صبح روز بعد جنازه چه‌گوارا را همراه جنازه دو چریک دیگر در پشت یک وانت انداختم. یک راننده بولیویایی و اگر اشتباه نکنم، یکی از دستیاران بارینتوس، نیز مرا همراهی می‌کردند. ما به فرودگاه بایگرانده رفتیم و جنازه‌ها را در آنجا دفن کردیم. من می‌توانم محل دفن را فوراً شناسایی کنم. آنها اگر خوب آنجا را بگردند حتماً محل دفن را پیدا خواهند کرد. جنازه چه‌گوارا را راحت می‌توان شناسایی کرد چون دستانش را قبلاً بریده بودند؛ اما هرگز اجازه ندادم مُثله‌اش کنند.

در لایگوئرا هنوز هم برق نیست؛ وضعیت این شهر کوچک همان قدر اسفانگیز و مصیبت بار است که سی سال پیش هنگام مرگ چه‌گوارا بود. از این حیث، قربانی شدن «چه» بی ثمر بود؛ تاثیر وی بر زندگی‌های این دهقانان فقیر و فراموش شده جنوب

شرقی بولیوی، اندک و کم دوام بود. انقلاب کوبا نیز به نوبه خویش، به رغم داشتن یک رابطه نزدیک کم دوام با اندیشه‌های چه‌گوارا طی چند ماه پس از مرگ وی، به سرعت او را پشت سر گذاشت. اتحاد کوبا با شوروی در پی سرکوب بهار پراگ (۱۹۶۵) از نو احیا شد. فیدل کاسترو در سال ۱۹۷۰ هدفِ استحصال ده میلیون تُن شکر را به عنوان یک کارزار ملی مقدس اعلام کرد. به این ترتیب حکومت کوبا خط بطلانی بر آرمان‌های اقتصادی و اجتماعی‌ای کشید که چه‌گوارا سال‌ها برای تحقق آن جنگیده بود. و نهایتاً اینکه گرچه ماجراجویی‌های انقلابی - انترناسیونالیستی کوبا تا دهه نود میلادی ادامه یافت و در قیاس با تلاش‌های مشابه چه‌گوارا در دهه شصت به موفقیت‌های بیشتری نیز منجر شد، اما همه این اقدامات به نحو مفتضحانه و بی ثمری با شکست مواجه شدند. به این ترتیب این پرسش‌ها در ذهن پدید می‌آید که: پس میراث چه‌گوارا را باید در کجا جستجو کرد؟ پس چه‌گوارا چه تاثیری در جهان پیرامون خود گذاشت؟

همزمان با ادامه یافتنِ خصوصیات متمایزِ نسلِ دهه شصت در دهه‌های بعد، پیوند این نسل با چه‌گوارا در بردارنده یک همزیستی تقریباً جادویی میان نماد و روح زمانه بود؛ پیوندی مبتنی بر یک قرابت واقعی. آن ترکیبِ منحصر به فردِ عزم و تغییر، قدرتِ مطلقه و ایثارگری، و تکبر و وارستگی، طرز نگرش بخش‌های گسترده‌ای از جوامع و انسان‌های تازه بیدار شده را بازتاب می‌داد. اگر توده‌ها و جنبش‌ها این همه شبیه به هم بودند، پس نمادهای آنها هم باید شبیه به هم می‌بودند. دلیلِ حضورِ دایمی «چه» در دهه‌های بعد را احتمالاً باید در ذاتِ عملاً جهانیِ مخالفت‌های سال ۱۹۶۸ جستجو کرد. چه‌گوارا نهایتاً به آنجا رسید که توانست بلندپروازی‌ها و باورهای شصت و هشتی‌ها را در برکلی و پراگ، مکزیکو و پاریس، کوردووا و برلین تجسم ببخشد. مطمئناً در وجوه گسترده این تجانس و همگونی تفاوت‌هایی وجود داشت. دانشجویانِ فرانسوی بخش طلایه داری بودند که در عین حال طبقه متوسطِ وسیع ناخشنود و خسته کشورشان را نیز نمایندگی می‌کردند. در مقابل، دانشجویان

مکزیکي قتل عام شده به اقلیت روشنفکر و بی نظیری تعلق داشتند که در آن جامعه عمیقاً منقسم، به طرز علاج ناپذیری نامتناسب و نخبه‌گرا به نظر می‌رسیدند. با این وصف، دغدغه چه‌گوارا در مورد ایجاد تغییر با اتکا به قدرت مطلقه خواست و اراده، در همراهی با رشد چشمگیر تعداد دانشجویان در سرتاسر کره خاکی، جهان شمولی تازه‌ای را به وجود آورد که نمودش در کشورهای غنی بیشتر از کشورهای فقیر بود.

ارقام و آمار ارزش یادآوری دارند. در سال ۱۹۶۰ در آمریکا فقط ۱۶ میلیون جوان ۱۸ تا ۲۴ ساله وجود داشت اما در سال ۱۹۷۰ این رقم به ۲۵ میلیون نفر رسید که یک رشد ۵۰ درصدی را طی ده سال نشان می‌دهد. (۱۷) دانشجویان فرانسوی از ۲۰۱ هزار نفر در سال ۱۹۶۱ به ۵۱۴ هزار نفر در سال ۱۹۶۸ افزایش یافتند. (۱۸) در ژاپن تعداد دانشگاه‌ها از ۴۷ عدد در سال ۱۹۴۵ به ۲۳۶ عدد در سال ۱۹۶۰ افزایش یافت. (۱۹) نرخ رشد دانشجویان در آمریکا نیز بسیار بالا بود. در سال ۱۹۶۰ سه میلیون دانشجو در آمریکا تحصیل می‌کردند اما در اگوست ۱۹۶۴ این رقم به چهار میلیون نفر بالغ شد. رقم مذکور در سال ۱۹۶۵ از مرز پنج میلیون عبور کرد، و تا سال ۱۹۷۳ دو برابر شد. (۲۰) تا قبل از جنگ جهانی دوم، فقط ۱۴ درصد از فارغ التحصیلان دبیرستان‌های آمریکا به کالج می‌رفتند اما در سال ۱۹۶۱ این رقم به ۳۸ درصد و در سال ۱۹۷۱ به بیش از ۵۰ درصد بالغ شد. (۲۱) در شیلی، برزیل، و مکزیک، سه کشور آمریکای لاتینی که قیام‌های دانشجویی گسترده‌ای را در حین دهه شصت تجربه کردند، تعداد دانشجویان طی یک دهه به میزان ۲۰۰ تا ۴۰۰ درصد افزایش یافته بود. (۲۲)

به تعبیر بیتل‌ها (۱۱۹۶) جاده حقیقتاً یک جاده طولانی و پر پیچ و خم بود. این جاده از اوایل دهه شصت (قبل از مرگ چه) شروع شد و در اواخر دهه شصت (پس از مرگ چه) پایان یافت. در انتهای این مسیر طولانی و پر پیچ و خم، گرچه همه جنبش‌ها متلاشی شدند اما وجوهی از آنها به حیطة نوستالژی، و به حیطة تاثیر گذاری‌های طولانی‌تر و عمیق‌تر، سوق یافتند. آغازگر

این مسیر، رشد ناگهانی جمعیت در دوران پس از پایان جنگ جهانی دوم در غرب، و سپس افزایش چشمگیر تعداد دانشجویان در دهه‌های شصت و هفتاد در گوشه و کنار جهان بود. دانشجویان خشمگین در برکلی، کلمبیا و نانتری ابتدا بر علیه مقررات سفت و سختی که در خوابگاه‌هایشان حاکم بود دست به شورش زدند. سپس «می سی سی پی» در آمریکا شاهد تظاهرات گسترده سپاه‌پوستان برای احقاق حقوق مدنی‌شان بود. و در ادامه، انواع تظاهرات علیه جنگ ویتنام، علیه حکومت دیکتاتوری در مکزیک، و علیه نظام‌های کمونیستی سرکوبگر در اروپای شرقی به وقوع پیوست. دانشجویان طی مدت کوتاهی به سرعت سیاسی شدند. آنها حالا خواستار براندازی وضع موجود بودند و فرهنگ و سیاست دیگری را طلب می‌کردند. این جریان نهایتاً از مباحث بی پایان در سالن سینمای اودئون (۱۹۶۷) پاریس در سال ۱۹۶۸ به موسیقی راک، مواد مخدر و سکس در فستیوال‌های موسیقی ووداستاک ختم شد. این عبور از سیاست به فرهنگ بسیاری را مستأصل و عده‌ای را نومید کرد، اما چنان تغییر شکلی در جوامع غربی به وجود آورد که در غیر این صورت جوامع مذکور احتمالاً همچنان ایستا و راکد باقی می‌ماندند.

اما دهه شصتی‌ها قبل از به‌جا گذاشتن مهر و نشان فرهنگی دیرپاتر خویش بر جهان، یک خط سیاسی را نیز دنبال کردند؛ هر چند که این خط الزاماً آن چیزی نبود که آنها بیش از همه انتظارش را داشتند. نخوت این جوانان انقلابی پر نشاط و گم کرده راه مبتنی بر یک اصل ضروری بود که حتی امروز نیز معنا می‌دهد و در تناسب با زمانه ماست. این جوانان پرشوری که صرفاً با اتکا به قدرت اراده قصد داشتند جهان را به صورت ریشه‌ای تغییر شکل دهند، تا حد بسیار زیادی حق داشتند. برای آخرین بار در قرن بیستم - و بی شک برای یک مدت طولانی تا زمان‌های بعد - تلاش برای تغییر دادن نظم کهن منطقی به نظر می‌رسید. این فرصت تاریخی بعدها با تلاش‌های موفق‌تری در دیگر انواع تغییر شکل‌ها دنبال شد: نابودی جهان سوسیالیسم و پایه ریزی یک نظم کاپیتالیستی یا براندازی

دولت رفاه ملی و اقتصاد کینزی. اما دیگر هرگز بخش‌های وسیعی از جوامع متفاوت در صدد برنیامدند که دنیا را از مبدا وضع موجود یا از مبدا هر واقعیت موجود دیگری تغییر دهند. دهه شصتی‌ها در پی آن بودند که دنیا را از مبدا یک آرمان اتوپیایی تغییر دهند و این آرمان عبارت بود از: ساختن جهانی که به سادگی هرگز تا پیش از این در هیچ جای دیگری وجود نداشت.

در چکسلواکی، بهار سال ۱۹۶۸ حقیقتاً آخرین بخت برای تغییر مسیر - و تغییر روح - سوسیالیسم پادگانی را عرضه کرد. تجاوز نظامی شوروی به چکسلواکی در اگوست ۱۹۶۸ هر احتمالی برای اصلاحات در بلوک اروپای شرقی را از بین برد؛ اقدامی که اتحاد شوروی بیست سال بعد هزینه سنگین آن را پرداخت کرد. شاید رژیم‌های استالینیستی اصلاح‌پذیر نبودند؛ اما در آن زمان تلاش‌های اصلاح طلبان، هم محتمل و هم عملی قهرمانانه به نظر می‌رسید. همچنین، جنبش‌های گسترده دانشجویی و کارگری در فرانسه و ایتالیای آن سال‌ها حکایت از این داشت که استحاله جامعه صنعتی کاملاً امکان‌پذیر به نظر می‌رسد و امید زودگذر برای ترکیب کردن خوش بینی و همبستگی اجتماعی که در مبارزات انتخاباتی رابرت کندی در بهار سال ۱۹۶۸ دیده می‌شد، در واقع بازتاب دهنده یک تلاش نهایی برای ساختن یک آمریکای عادل‌تر و شریف‌تر بود. این تلاش توأم با تلاش مارتین لوترکینگ (۱۱۹۸) برای متحد ساختن جنبش حقوق مدنی با عدالت اجتماعی و اقتصادی و مخالفت با جنگ ویتنام، چه بسا آخرین بخت برای پیروزی سوسیال دموکراسی در ایالات متحده آمریکا بود.

آن انقلابی که رزمندگان و دانشجویان فرانسوی در مه ۱۹۶۸ تصورش را می‌کردند رخ نداد؛ کما اینکه چنین انقلابی هرگز نمی‌توانست رخ دهد. اما فرصت‌ها برای ایجاد تغییرات عظیم واقعی و حقیقی بودند، هر چند که نهایتاً تحقق پیدا نکردند. اریک هابزبوم (۱۱۹۹)، اندیشمند غربی، به درستی می‌گوید که:

و اگر یک لحظه خاص در آن سال‌های طلایی بعد از ۱۹۴۵ وجود داشته باشد که در تطابق با خیزش سراسری و همزمانی باشد که انقلابیون از بعد از سال ۱۹۱۷ همواره رویای آن را در سر می‌پروراندند، این لحظه مطمئناً سال ۱۹۶۸ بود. در این مقطع زمانی دانشجویان از آمریکا و مکزیک در بلوک غرب گرفته تا لهستان و چکسلواکی و یوگسلاوی در بلوک سوسیالیست، به نحو گسترده‌ای از طغیان استثنایی و بی نظیر مه ۱۹۶۸ در پاریس، که باید آن را مرکز یک قیام دانشجویی بین القاره‌ای نامید، تهییج و برانگیخته شدند. (۲۳)

اما از آنجایی که این انقلاب رخ نداد، یورش دهه شصتی‌ها با شکست رو به رو شد؛ همان طور که چه‌گوارا در جنگل‌های بولیوی با شکست رو به رو شد. و این هم تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود که اگر نسل دهه شصت و نماد آن (چه‌گوارا) قرار بود یک ردپای واپسین برای آیندگان به جا بگذارد این ردپا الزاماً باید ذات و ماهیت دیگری می‌داشت؛ ذات و ماهیتی که نباید سیاسی یا ایدئولوژیک می‌بود. «چه» و دنباله روهای او برای به جا گذاشتن یک ماترک سیاسی، مجبور بودند در جایی، در زمانی، و به طریقی برنده می‌شدند. اما آنها به چنین پیروزی‌ای دست نیافتند؛ هر چند که این قضاوت ممکن است نامنصفانه به نظر بیاید. حتی در سال ۱۹۶۸ نیز پیروزی دور از دسترس آنها بود: در بولیوی و در سراسر آمریکای لاتین کودتاها و استراتژی‌های ضد شورشی، پیروز از کار درآمده بود؛ در فرانسه و ایتالیا اصلاحات اجتماعی گسترده و عکس‌العمل‌های محافظه کارانه شعله‌های انقلاب را خاموش کرده بود؛ در چکسلواکی تانک‌ها و سرنیزه‌های سربازان برژنف هر احتمالی برای انجام اصلاحات را از بین برده بودند؛ و در آمریکا ذهنیت عمل‌گرای هیات حاکمه آمریکا ترجیح داده بود که با اذعان به شکست در ویتنام جلوی ضررهای بیشتر را بگیرد.

به این ترتیب چه‌گوارا به جای رفتن و آرمیدن در یک آرامگاه فرعون، به روی تی شرت‌ها، ساعت‌ها و لیوان‌های آبجو رفت.

جوانان انقلابی دهه شصت که چه‌گوارا مظهر و نماد آنها بود، نتوانستند ساختارهای بنیادین سیاسی و اقتصادی جوامع خود را تغییر دهند اما تاثیرگذاری آنها به محدوده‌های پیچیده تر قدرت و جامعه تنزل یافت. «چه» و طرفداران جنبش‌هایی که وی سمبل و نماد آنها بود، با توجه به افکار و باورهایشان، بی شک مسیر نخست را [که تغییر در ساختارهای بنیادین سیاسی و اجتماعی جوامع بود] ترجیح می‌دادند. آنها در پی ایجاد یک انقلاب سیاسی بودند و این آن چیزی بود که به خاطرش جنگیده بودند. اما در پایان، حقیقت و جان مایه اصلی آن دوره زمانی که چه‌گوارا تجسم بخش آن بود دقیقا در قلمروی دیگری نمود یافت: قلمرویی کمتر نمایشی، کمتر رمانتیک، کم فوریت‌تر، اما دایمی‌تر و گسترده‌تر، و به همان اندازه پر معناتر. چه‌گوارا امروزه یک شمایل فرهنگی به حساب می‌آید زیرا وی مظهر و نمونه اعلای زمانه‌ای است که عمدتا راه‌ها و مسیرهای فرهنگی را به روی آیندگان گشود تا راه‌ها و مسیرهای سیاسی را.

در دهه شصت، سیاست و فرهنگ با هم تلاقی کردند، اما فرهنگ دوام یافت، و سیاست نه. دهه شصتی‌ها عمدتا بر قلمروی قدرت و اختیارات اثر گذاشتند؛ بر قلمروی کانال‌های بی انتها و پر پیچ و خم قدرت. تاثیرگذاری آنها فراسوی حکومت‌هایی است که حیات بشری را در جوامع مدرن محدود، منظم و طبقه‌بندی می‌کنند. دستاورد نخست دهه شصتی‌ها در هر جامعه‌ای، شناسایی وجود قدرت در فراسوی حیطه‌های سیاست، اقتصاد و حکومت است. دستاورد دوم دهه شصتی‌ها، شناسایی ضرورت مقاومت در برابر قدرت‌های سیاسی و اقتصادی حاکم، امحای امتیازات صاحبان این قدرت‌ها، و به چالش طلبیدن مشروعیت آنها و نفی استمرارشان است. این دیرپاترین میراث دهه شصت است؛ میراثی که کماکان اهمیت خود را حفظ کرده و به نحو غافلگیر کننده‌ای همچنان حسرت برانگیز است. چه‌گوارا به شکل کامل و بی کم و کاستی مظهر و نمونه اعلای این طغیان فرهنگی بود؛ مردی که نقطه نظرات سیاسی‌اش کلیشه‌ای و قراردادی به نظر می‌رسید اما رویکردش نسبت به قدرت و سیاست در بردارنده وجوه حماسی و منحصر به فردی بود.

دهه شصتی‌ها همچنان امروزه نیز با ما هستند، درست به همان دلیلی که تصاویر چه‌گوارا همچنان در سراسر دنیا هویدا و آشکار باقی مانده است. دهه شصتی‌ها همچنان با ما هستند زیرا آنها باعث یک شورش فرهنگی برگشت‌ناپذیر در بخش «مدرن» جهان شدند. چیزی در سال ۱۹۶۸ تغییر کرد، و جهان از این پس هرگز دوباره مثل قبل نشد. این شورش فرهنگی بسیاری از روابط را تغییر داد: رابطه میان جوان و پیر، زن و مرد، سلامت عقل و جنون، سلامت و بیماری، ذهنیت قدرت و عینیت قدرت، معلم و شاگرد، سیاه و سفید، و حتی فقیر و غنی. شاخص‌ترین ماترک‌های دهه شصتی‌ها را می‌توان این گونه فهرست بندی کرد: آزادی در رفتارهای جنسی، آزادی در نحوه لباس پوشیدن، آزادی در سلیقه موسیقایی و بصری، جسارت و گستاخی در برابر هر گونه اقتداری و، فراسوی همه اینها، به رسمیت شناختن «دیگری».

چه‌گوارا را می‌توان درست در جایی یافت که او به آن تعلق دارد: در کنج‌ها و گوشه‌هایی که برای شمایل‌های فرهنگی و نمادهای قیام‌های اجتماعی حفظ شده است؛ نمادهایی که به اعماق روح جامعه نفوذ می‌یابند و در ژرف‌ترین رخنه‌ها و شکاف‌هایش رسوب می‌کنند. اگر در زندگی‌های روزمره بسیاری از ما همچنان معدود وجوه جذاب و رهایی بخشی به چشم می‌خورد، این همه را باید مرهون دهه شصتی‌ها و چه‌گوارایی باشیم که بهتر از هر کس دیگری تجسم بخش عینی این دهه بود. درست است که گوارا به خاطر اهداف دیگری جنگید و کشته شد اما اثرات ناشی از نبرد او خارج از اراده و خواست وی بود. او تنها محکوم بود که مثل معدود افراد دیگری در زمانه‌اش، مرگی را تجربه کند که آرزویش را داشت، و زندگی‌ای را زندگی کند که همیشه رویای آن را در سر می‌پروراند.

از ص ۶۴۹ تا ۶۷۸ منابع است

Nuestra Senora de Malta.۱

La Higuera.۲

Vallegrande.۳

Yuro.۴

Che Guevara.۵

Freddy Alborta.۶

Gary Prado Salmon.۷

Fidel Castro.۸

۹. «او دارای ریش انبوه بود... و موهایش بلند بود، خیلی بلند. موهایش خیلی کثیف بود. ما لباس‌هایش را عوض کردیم چون خیلی کثیف بودند. ما یک پیژاما تن او کردیم؛ یک پیژامای مخصوص بیماران بیمارستان.» سوزانا اویدو، در مصاحبه با نویسنده کتاب در ۲۷ اکتبر ۱۹۹۴

Felix Rodriguez.۱۰

Arnaldo Parada.۱۱

۱۲. (بازیگر سینمای آمریکا، ۱۹۵۵-۱۹۳۱) James Dean-

۱۳. (نویسنده و کمدین آمریکایی، ۱۹۶۶-۱۹۲۵) Lenny Bruce .-

۱۴. (خواننده و آهنگساز آمریکایی، ۱۹۷۰-۱۹۴۲) Jimi Hendrix -

۱۵. (خواننده و ترانه سرای آمریکایی، ۱۹۷۱- ۱۹۴۳) Jim Morrison

۱۶. (فعال حقوق بشر آمریکایی، ۱۹۶۵- ۱۹۲۵) x Malcolm

۱۷. (فعال حقوق بشر آمریکایی، ۱۹۶۸- ۱۹۲۹) Martin Luter King

۱۸. (جان کندی رئیس جمهور، و رابرت کندی دادستان آمریکا) - Kennedys

۱۹. Cordoba

۲۰. General de Gaulle

۲۱. Luis Echeverria

۲۲. Foco

۲۳. Chipas

۲۴. Emiliano Zapata

۲۵. Chinameca

۲۶. Vado del Yeso

۲۷. زاپاتا سال ۱۹۱۹ در منطقه چینامکا در کمین افتاد و کشته شد. گارد عقب دار ستون چریکی چه گوارا نیز در بولیوی در با دو دل یسو نابود شدند؛ خود چه در تنگه یورو، در حومه شهرک

لایگوئرا به اسارت گرفته شد. اعلامیه از جانب مارکوس در لاجورنادا
(مکزیکو)، در ۲۵ فوریه ۱۹۹۵ چاپ و منتشر شد

Ernesto Guevara Lynch. ۲۸

Celia de la Serna Liosa. ۲۹

Ernesto Guevara de la Serna. ۳۰

Rosario. ۳۱

Patrick Lynch. ۳۲

Rio de la Plata. ۳۳

Ana Lynch. ۳۴

Roberto Guevara. ۳۵

Gaspar Lynch. ۳۶

Enrique Lynch. ۳۷

Jose de la Serna. ۳۸

Ayacucho. ۳۹

Antonio Jose Sucre. ۴۰ (فرمانده آزادی‌بخش آمریکای جنوبی
که زیر نظر سیمون بولیوار کار می‌کرد)

۴۱. مارکس و انگلس در مقاله‌ای تحت عنوان «آیا کوچو» از

ژنرال خوزه دلاسرنا نام برده‌اند

Juan Martin de la Serna. ۴۲

Edelmira Liosa. ۴۳

Carmen de la Serna. ۴۴

Cayetano Cordova Iturburu. ۴۵

۴۶. روبرتو گوارا دلا سرنّا، برادر چه‌گوارا، می‌گوید: «ما بچه‌ها به یک روش تربیتی کاملاً ضد مذهبی تربیت شدیم. مادرم مخصوصاً خیلی ضد مذهبی بود.»

۴۷. زنان آرژانتینی در سال ۱۹۲۶ موفق به کسب نخستین مجموعه حقوق مدنی در زمینه ازدواج و حق سرپرستی کودکان شدند. این جنبش گرچه فمنیستی نبود اما یک جنبش پرشور زنانه به شمار می‌رفت. این جنبش دارای ریشه‌های اجتماعی و روشنفکرانه بود، و سلیا و خواهرش کارمن نیز بدون تردید در ارتباط مستقیم با جنبش مذکور بودند. جنبش زنان آرژانتینی در دهه بیست با نام‌های نویسندگانی همچون ویکتوریا اوکامپو و آلفونسینا استورنی نیز گره خورده است. عاقبت در پی این تلاش‌ها بود که زنان آرژانتینی به ویژه تحت تأثیر اویتا پرون، در سال ۱۹۴۸ صاحب حق رأی شدند

Machado Ventura. ۴۸

۴۹. این جملات در یادداشت‌های روزانه «چه» در نبرد کنگو ذکر شده است. این یادداشت‌ها همچنان چاپ نشده باقی مانده، هرچند که اینجا و آنجا زیاد از آن نقل قول شده است. من (نویسنده کتاب) در هاوانا موفق شدم به لطف سخاوت گوارایست‌ها این

یادداشت‌ها را ببینم. در فصل نهم کتاب حاضر، ارجاعات فراوانی به یادداشت‌های مذکور کرده‌ام

Tete.۵۰

۵۱. برای نمونه، نرخ مرگ و میر نوزادان در آرژانتین این زمان ۱۲۱ در هر هزار زایمان بود. این در حالی بود که نرخ مذکور در کلمبیا ۱۷۷، در مکزیک ۲۲۸ و در شیلی ۲۶۱ بود. همزمان نرخ مرگ و میر نوزادان در استرالیا ۷۲ بود. نسبت جمعیت شهرنشین در آرژانتین ۳۱ درصد بود، در حالی که در برزیل ۷/۱۰ درصد و در پرو ۵ درصد بود

Hipolito Yrigoyen.۵۲

Marcelo de Alvear.۵۳

۵۴. پدر چه‌گوارا جزو کسانی نبود که از اقدامات رییس جمهور ایریگوین نومید شده باشند. پدر چه‌گوارا در انتخابات سال ۱۹۱۸، که برای اولین بار می‌توانست از حق رأی خود استفاده کند، به «حزب سوسیالیست آرژانتین» رأی داده بود

Puerto Caraguatay.۵۵

Misiones.۵۶

۵۷. پدر چه‌گوارا توضیحات ضد و نقیضی در مورد قطعه زمین ۲۰۰ هکتاری‌اش در منطقه میسیونس ارائه کرده است. او در کتاب خود، «پسران آل چه» (چاپ ۱۹۸۱ در مادرید) مدعی شده که وی پولی را از پدرش به ارث برده بود و از همین پول برای خرید زمین در میسیونس استفاده کرد. پدر چه‌گوارا بعداً در کتابی که سال ۱۹۹۰ در هاوانا منتشر شد، در یک مصاحبه طولانی با

جوزف گریگولویچ (با نام واقعی لاورتسکی) مدعی شد که زمین
میسیونس جزو ارثیه پدری سلیا بود

San Isidro. ۵۸

Rivere Plate. ۵۹

۶۰. پدر چه‌گوارا، در یک روایت دیگر، نقش‌ها را عوض کرد اما
همسرش را متهم نکرد: «در ۲ مه ۱۹۳۰، سلیا و من به همراه تته
(ارنستو) برای شنا به استخر رفتیم. هوا ناگهان سرد و طوفانی شد، و
ارنستو شروع کرد به سرفه کردن. ما او را نزد دکتر بردیم که او بیماری
آسم را در وی تشخیص داد. شاید ارنستو سرما خورده بود، یا شاید
هم بیماری را از مادرش به ارث برده بود چون سلیا در کودکی به آسم
مبتلا شده بود.»

Ercilia Guevara Lynch. ۶۱

۶۲. هر عیبی که ممکن بود گوارا لینچ، پدر چه‌گوارا، داشته باشد اما
وی بنا به گفته همسرش کاملاً مراقب بچه‌اش بود و به دقت از وی
مراقبت می‌کرد. سلیا در این مورد گفت: «ارنستو در ۴ سالگی
نمی‌توانست بیش از این هوای پایتخت را تحمل کند. گوارا لینچ خود
را عادت داده بود که شب‌ها کنار تخت پسر ارشدش (ارنستو) بخوابد
تا هرگاه او دچار تنگی نفس شد با دستانش سینه وی را فشار دهد تا
بتواند راحت‌تر نفس بکشد.»

Alta Gracia. ۶۳

Cordoba. ۶۴

Sierra Chicha. ۶۵

Maria.۶۶

Roberto.۶۷

Juan Martin.۶۸

Grutas Hotel.۶۹

Villa Chichita.۷۰

Villa Nydia.۷۱

Fuentes.۷۲

Forte.۷۳

Ripamonte.۷۴

Doce.۷۵

۷۶.البته، موقعی که سلیا و شوهرش برای اولین بار به شهر آلتاگراسیا رسیدند معمولاً به اتفاق هم گردش و تفریح می‌کردند. روساریو گونسالس، خدمتکاری که وظیفه پرستاری از بچه‌های سلیا و شوهرش را طی سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۸ بر عهده داشت در این مورد می‌گوید: «والدین ارنستو خیلی اهل گردش بودند. آنها تا اواخر شب در بیرون خانه به سر می‌بردند، و شام خود را در هتل سیئرا صرف می‌کردند. آنها هر شب حدود ساعت ۷ از خانه به هتل می‌رفتند تا شام را در آنجا صرف کنند. آنها سپیده دم، حدود ساعت ۴ یا ۵ صبح به خانه باز می‌گشتند... این کار هر روز آنها بود. بچه‌ها شام را بدون حضور پدر و مادرشان می‌خوردند...» روساریو گونسالس در

۷۷. برداشت‌ها و تعبیرهای فراوانی در مورد مسئولیت‌پذیری درست والدین چه‌گوارا در حین این دوران وجود دارد. برای مثال، بنا به گفته روبرتو، برادر چه‌گوارا، حتی در این دوران نقش مرکزی را مادر به عهده داشت: «ارنستو پسر خیلی مریضی بود... اما شخصیت او و اراده‌اش به حدی قوی بود که وی توانست بر بیماری خود غلبه کند. مادرم از این حیث تأثیر بزرگی روی ارنستو گذاشت.»

۷۸. Rosendo Zacarias

۷۹. (نویسنده فرانسوی رمان‌های تاریخی؛ ۱۸۷۰ - ۱۸۲۰).
Alexander Dumas

۸۰. (نویسنده اسکاتلندی؛ ۱۸۹۴ - ۱۸۵۰). Robert Louis
Stevenson

۸۱. (نویسنده آمریکایی؛ ۱۹۱۶ - ۱۸۷۶). Jack London

۸۲. (نویسنده فرانسوی؛ ۱۹۰۵ - ۱۸۲۸). Jules Verne

۸۳. Emilio Salgari

۸۴. (نویسنده اسپانیایی؛ ۱۶۱۶ - ۱۵۴۷). Cervantes

۸۵. (نویسنده فرانسوی؛ ۱۹۲۴ - ۱۸۴۴). Anatole France

۸۶. (شاعر و سیاستمدار شیلیایی؛ ۱۹۷۳ - ۱۹۰۴). Pablo Neruda

۸۷. Horacio Quiroga

۸۹. (شاعر و نمایشنامه‌نویس اسپانیایی؛ ۱۹۳۶ - ۱۸۹۸). Garcia Lorca

۹۰. Elba Rossi Oviedo Zelaya.

۹۱. البا روسی اوویدو سلایا، معلم چه‌گوارا، در مصاحبه‌ای با مؤلف کتاب در ۱۷ فوریه ۱۹۹۵ در این باره گفت: «به خاطر می‌آورم که بچه‌ها در حیات مدرسه همیشه دور و بر ارنستو پرسیه می‌زدند. ارنستو از یک درخت بزرگ بالا می‌رفت و بچه‌های دیگر دور درخت می‌ایستادند و او را تماشا می‌کردند. هر وقت ارنستو می‌دوید، بچه‌های دیگر هم دنبال او می‌دویدند. کاملاً روشن بود که ارنستو رییس آنهاست. شاید این به دلیل خانواده ارنستو بود، زیرا آنها خانواده متفاوتی بودند. ارنستو می‌دانست که چگونه باید صحبت کند و خیلی خوب و درست حرف می‌زد. می‌توان گفت که تفاوتی وجود داشت. خانواده ارنستو از بوئنوس آیرس آمده بودند و کاملاً سرترا از دیگران به نظر می‌رسیدند. بچه‌های خانواده‌های دیگر با اوضاع کاملاً متفاوتی در خانه‌هایشان روبه‌رو بودند. آنها فاقد وسایل ضروری برای تحصیل بودند. آنها بچه‌های فقیری بودند که مداد رنگی یا وسایلی از این دست را هرگز در اختیار نداشتند. این در حالی بود که خانواده ارنستو کاملاً مرفه بود و بچه‌های این خانواده هرچیزی را که لازم بود در اختیار داشتند. آنها بهتر درس می‌خواندند و تکالیف مدرسه خود را به درستی انجام می‌دادند. اما بچه‌های دیگر سنبل کاری می‌کردند چون فرد دلسوزی را در خانه نداشتند که به آنها کمک کند...»

۹۲. این جنگ در اواسط دهه سی میلادی بین نیروهای شورشی ژنرال فرانکو از یک سو و دولت جمهوری خواه اسپانیا از سوی دیگر

آغاز شد. آلمان نازی و ایتالیای فاشیست در این جنگ به ژنرال فرانکو کمک نظامی می‌کردند. جمهوری اسپانیا به رغم برخورداری از داوطلبان بین‌المللی از فرانکو شکست خورد - م

۹۳. مردم مادرید و داوطلبان بین‌المللی در مقابل هجوم نیروهای فرانکو به این شهر، دلیرانه جنگیدند و تا مدتی مانع از سقوط مادرید شدند - م

۹۴. Teruel؛ شهری در شرق اسپانیا که در جریان جنگ داخلی اسپانیا هدف بمباران‌های شدید قرار گرفت - م

۹۵. Guernica؛ شهر کوچکی در اسپانیا که هواپیماهای آلمانی در حین جنگ اقدام به بمباران آن کردند. پابلو پیکاسو متأثر از این حادثه، تابلوی معروف گرنیکا را نقاشی کرد - م

۹۶. Juan Gonzalez Aguilar

۹۷. Paco

۹۸. Pepe

۹۹. General Juardo

۱۰۰. Roosevelt؛ سی و دومین رئیس جمهوری آمریکا (از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵) - م

۱۰۱. Juan Peron؛ رئیس جمهوری پوپولیست آرژانتین (از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۵؛ و از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۴) پرون اصلاحات اقتصادی موفق را در آرژانتین اجرا کرد اما در پایان دوران اول ریاست جمهوری‌اش در دهه پنجاه به سرکوب آزادی‌های مردم رو آورد - م

Leopoldo Lugones. ۱۰۲

La Bandera Argentina. ۱۰۳

La Voz Nacionalista. ۱۰۴

۱۰۵. لئوپولدو لوگونس تأکید می‌کرد که آرژانتین یک کشور سفید است که باید نقطه پایانی بر انواع مهاجرت‌های غیر سفید بگذارد

John William Cook. ۱۰۶

۱۰۷. دوستی میان چه‌گوارا و کوک زمانی آغاز شد که کوک در سال ۱۹۶۰ وارد کوبا شد و چه‌گوارا از وی در فرودگاه هاوانا استقبال کرد

Ahmed Ben Bella. ۱۰۸

Gamal Abdol Nasser. ۱۰۹

Colegio Nacional Dean Funes. ۱۱۰

Colegio Monstetrat. ۱۱۱

Alberto Granado. ۱۱۲

۱۱۳. دکتر توماس پلنت در کتاب «کودکان مبتلا به آسم» (چاپ ۱۹۸۵، در نیویورک) می‌نویسد: «ورزش و تحرک بدنی شایع‌ترین عامل در تشدید بیماری آسم است. هشتاد درصد مبتلایان به آسم در صورت انجام ورزش و تحرکات بدنی دچار سختی تنفس، خس خس سینه، و سرفه‌های شدید می‌شوند.»

۱۱۴. اوگو گامبینی در کتاب خود، «ال چه گوارا» (چاپ ۱۹۶۸ در بوئنوس آیرس) می‌نویسد: «هافبک پیونددهنده خط حمله و خط دفاعی تیم است... هافبک بازیکنی است که حملات تیم را طراحی و پایه‌ریزی می‌کند و رهبری تیم را در میدان مسابقه به عهده دارد زیرا این اوست که باید دستورات لازم را دائما به مهاجمان بدهد... هافبک برای اجرای وظیفه خود نیازی به سرعت و تحرک زیاد ندارد. اما حتما باید از مهارت لازم برای بازی با توپ برخوردار باشد... از هافبک انتظار می‌رود که وظایف خود را در حالت سکون انجام دهد.»

۱۱۵. دکتر توماس پلنت در کتاب «آسم» می‌نویسد: «آسم بر اثر مجموعه پیچیده‌ای از واکنش‌های فیزیولوژیکی (تنکرد شناختی) به وجود می‌آید که تاکنون به‌طور کامل مورد شناسایی قرار نگرفته است. با این حال، ما می‌توانیم به قطعیت بگوییم که آسم به سبب روابط معیوب مادر - فرزندی یا هر معضل روحی و روانی دیگری که در پیشینه زندگی فرد رخ داده، به وجود نمی‌آید.»

۱۱۶. در گفت‌وگوی جالبی که من (نویسنده کتاب) در ۲۰ دسامبر ۱۹۹۵ در شهر مکزیکو با دکتر روبرتو کرچمر داشتم او توضیحاتی مبسوط درباره دلایل موروثی بودن بیماری آسم و دلایلی که موجب تشدید این بیماری می‌شود، و نیز ارتباط آسم با ترشح آدرنالین در بدن، ارائه کرد. دکتر کرچمر یکی از کارشناسان مشهور در مورد بیماری آسم کودکان است

Chichina Ferreyra. ۱۱۷

۱۱۸. من (مؤلف کتاب) در گفت‌وگویی که در اول دسامبر ۱۹۹۵ در نیوجرسی آمریکا با سوزانا پراواز بالان داشتم، با نظرات و برداشت‌های جالب وی درباره ارتباط میان «چه»، آسم و تردید آشنا شدم. لذا نظراتی که در این سطور آمده عمدتا برگرفته از

نظرات سوزانا پراواز بالان است. من از این حیث به او مدیون هستم

Villa Maria. ۱۱۹

Dolores Moyna Martin. ۱۲۰

۱۲۱. بنا به گفته دولورس مویانو مارتین، در کتاب «خاطره‌ای از گوارای جوان: شکل‌گیری یک انقلابی» منتشره در ۱۸ اگوست ۱۹۶۸، داستان «مرد سگ‌ها» توسط خورخه فرر، دوست دوران کودکی چه‌گوارا، بیان شده است

Raquel Hevia. ۱۲۲

۱۲۳. بتی فیگین، در مصاحبه‌ای با من (نویسنده کتاب)، در ۱۸ فوریه ۱۹۹۵ در شهر کوردووا، گفت: «راکل اوپا زن جذابی بود. او فوق العاده جذاب بود و ارنستو (پدر چه‌گوارا) مفتون وی شده بود.»

۱۲۴. ماریا دل کارمن فرئیرا (معروف به چیچینا)، در مصاحبه‌ای با من (نویسنده کتاب) در ۱۸ فوریه ۱۹۹۵ در کوردووا، این ماجرا را بیان کرد. دولورس مویانو مارتین نیز در مصاحبه‌ای که در ۲۶ فوریه ۱۹۹۶ در واشنگتن با وی داشتیم تأیید کرد که چیچینا سال‌ها پیش درباره واکنش ارنستو [چه‌گوارا] در پی شنیدن نام راکل، با وی حرف زده بود

Betty Feigin. ۱۲۵

Gustavo Roca. ۱۲۶

۱۲۷. گوارا لینیچ در کتاب خود به این «اختلاف‌های زناشویی» به

شیوه زیر اشاره کرده است: «مطبوعات جهان، دروغ‌ها و جعلیات بسیاری در این مورد سرهم کرده و تحویل داده‌اند. برخی از آنها مدعی شده‌اند که من و همسر من در حالی که هفت تیرهایی به کمر بسته بودیم سر میز غذا در منزلمان می‌نشستیم تا به این ترتیب هر بحثی را با اسلحه حل و فصل کنیم. اما آنها هرگز درباره تفاهم کامل ما دو تا درباره هر چیزی که به نبرد در راه آرمان‌های سیاسی و اجتماعی مربوط می‌شد حرفی نزده‌اند.»

۱۲۸. مارتین رسنیک در کتاب «کلاه سیاه: زندگی و معنای چه گوارا» مدعی شده است که: «در سال ۱۹۴۵، که ارنستو همچنان در دبیرستان بود، پدر و مادرش عاقبت از هم جدا شدند. پدر ارنستو در خانه جداگانه‌ای زندگی می‌کرد اما همسر و بچه‌هایش را هر روز می‌دید.» دانیل جیمز در کتاب «چه گوارا: یک زندگینامه» برخلاف رسنیک، معتقد است که جدایی پدر و مادر چه گوارا زمانی رخ داد که خانواده در سال ۱۹۴۷ به بوئنوس آیرس نقل مکان کرده بودند. مارتین ابون در کتاب «چه: شکل‌گیری یک افسانه» مدعی است که جدایی در بوئنوس آیرس در سال ۱۹۴۷ به وقوع پیوست. و بالاخره کارلوس ماریا گوتیرس، مطلع‌ترین زندگینامه نویس ناموفق چه گوارا در دست نوشته‌های کتاب چاپ نشده‌اش، اظهار کرده که جدایی والدین چه گوارا در سال ۱۹۵۰ رخ داد. لازم به گفتن است که نه پدر چه گوارا و نه هیچ منبع رسمی یا غیررسمی‌ای در کوبا به قضیه اختلافات زناشویی پدر و مادر چه گوارا و جدایی آنها اشاره نکرده است. ظاهراً آنها همگی تمایل داشته‌اند که دوران کودکی و نوجوانی چه گوارا را، در تمامی سطوح قابل تصور، پاک و منزّه نگهدارند

۱۲۹. خورخه فرر در گفت‌وگویی که با من (نویسنده کتاب) داشت شدیداً با برداشت‌های دولورس مویانو مارتین، که در سطور فوق بازتاب یافته، مخالفت کرد. او مدعی است: «ارنستو چه گوارا در هیچ کدام از مکالماتی که با هم داشتیم هرگز حرفی نزده بود که گویای آن باشد که وی از سوی مادرش تحت فشار احساسی

قرار گرفته یا فشار مالی خانواده بر دوش وی افتاده است. با توجه به شناختی که از سلیا دارم، متقاعد شده‌ام که سلیا هرگز تحت هیچ شرایطی، فرزندانش را تحت فشار احساسی، تا چه رسد فشار مالی، قرار نداده بود. در اینجا باید یادآور شوم که سال‌های مورد اشاره دولورس مربوط به دوران زندگی چه‌گوارا در شهر کوردوبا می‌شود، در حالی که سال‌های مورد اشاره خورخه فرر مربوط به دورانی می‌شود که چه‌گوارا در بوئنوس آیرس زندگی می‌کرد. وانگهی دولورس بیشتر به تمایلات و واکنش‌های غریزی و ناخودآگاهانه «چه» ارجاع می‌کند

۱۳۰. Maria del Carmen Ferreyra.

۱۳۱. ما هم اینک کپی‌هایی از صفحات جزوات فلسفی‌ای را که چه‌گوارا در دوران نوجوانی‌اش مطالعه کرده و بر آنها حاشیه می‌نوشته در اختیار داریم. بر این اساس می‌توان گفت که چه‌گوارا خواندن مارکس و انگلس را از سال ۱۹۴۵، زمانی که ۱۷ ساله بود، آغاز کرد. چه‌گوارا حداقل «آنتی‌دورینگ»، «مانیفست کمونیست» و «جنگ داخلی در فرانسه» را خوانده بود. با این وصف، از حاشیه نویسی‌های چه‌گوارا بر این آثار پیداست که جهت مطالعات او بیشتر فلسفی بوده تا سیاسی، هرچند که بدون تردید واجد بُعد سیاسی نیز بوده است

۱۳۲. گارسنی که در هتل سیئرا در شهر آلتا گراسیا کار می‌کرد به یاد می‌آورد که پدر چه‌گوارا همراه او و دوستانش غالبا به رستوران این هتل سر می‌زدند. فرانسیسکو فرناندس، گارسن هتل، در مصاحبه‌ای که ۱۷ فوریه ۱۹۹۵، با وی داشتم، گفت که چه‌گوارای نوجوان هرگز کوکا کولا سفارش نمی‌داد و اگر کسی به وی پیشنهاد کوکا می‌کرد وی «به شدت عصبانی می‌شد و به تندی این پیشنهاد را رد می‌کرد». لازم به توضیح است که خاطره مذکور را باید با قید احتیاط مورد توجه قرار داد

۱۳۵. **Evita Peron**: همسر خوان پرون، رئیس جمهوری آرژانتین، که به سبب توجه فراوانش به فقرا، محبوب مردم آرژانتین بود. اویتا به سبب ابتلا به بیماری سرطان جوانمرگ شد - م

۱۳۶. اولین طرفدار این نظریه پدر چه‌گوارا است که تصمیم چه‌گوارا برای تحصیل در رشته پزشکی را مستقیماً به مرگ مادر بزرگش ربط می‌دهد: «به خاطر می‌آورم که چه به من گفت: پیرمرد، من حرفه‌ام را عوض کرده‌ام، دیگر نمی‌خواهم به تحصیل در رشته مهندسی ادامه دهم بلکه قصد دارم خودم را وقف رشته پزشکی بکنم.» سلیا، خواهر چه‌گوارا، نیز نظر مشابهی دارد: «چه متوجه شد که نمی‌تواند هیچ کاری برای مادر بزرگ انجام دهد زیرا او در حال مرگ بود، و به همین خاطر اندیشید که او باید پزشکی بخواند... و به همین دلیل بود که مهندسی را ول کرد و پزشکی خواند.» سرناداس لامادرید و ریکاردو هالاک، دو تن از زندگینامه نویسان چه‌گوارا نیز مدعی شده‌اند که: «خانواده گواراها تازه به بوئنوس آیرس رسیده بودند که آنا لینچ (مادر بزرگ چه‌گوارا) مریض شد. ارنستو هر روز تا زمان مرگ مادر بزرگ، همراه او بود. این تجربه ظاهراً تأثیر زیادی روی او به جا گذاشت. او کمی بعد از مرگ مادر بزرگش، تصمیم گرفت در پایتخت بماند و شروع به تحصیل در رشته پزشکی بکند.» استوان مورالس و فابیان ریوس، دو تن از ستایشگران آرژانتینی چه‌گوارا نیز در کتاب خود، «فرمانده چه‌گوارا» نوشته‌اند: «دلیل تصمیم‌گیری چه برای تغییر رشته تحصیلی‌اش از مهندسی به پزشکی، حادثه خاصی بود: مرگ مادر بزرگ پدری‌اش.»

۱۳۷. علاوه بر خواهر چه، پدر چه نیز عامل مرگ مادر بزرگ را سکتته ذکر کرده است، و نه سرطان آنگونه که بسیاری از

۱۳۸. طرفداران این نظریه، پرتعدادند. اندرو سینکлер مدعی است: «چه‌گوارا تحت تأثیر مرگ مادر بزرگش از سرطان و نیز مبارزه مادرش با همین بیماری، پزشک شد. او در تلاش بود تا راه علاجی برای این بیماری بیابد.» چند زندگینامه نویس دیگر که کتاب‌هایشان قبل از انتشار کتاب پدر چه‌گوارا (تحت عنوان «پسر ال چه») منتشر شد، مدعی شده‌اند که بیماری مادر «چه» یکی از عوامل در تصمیم‌گیری «چه» برای تحصیل در رشته پزشکی بوده است. این زندگینامه نویسان عبارتند از: مارتین رسنیک (نویسنده کتاب «کلاه سیاه: زندگی و معنای چه‌گوارا»، چاپ ۱۹۶۹ در نیویورک)؛ دانیل جیمز (نویسنده کتاب «چه‌گوارا: یک زندگینامه»، چاپ ۱۹۶۹ در نیویورک)؛ و مارتین ابون (نویسنده کتاب «چه: شکل‌گیری یک افسانه»، چاپ ۱۹۶۹ در نیویورک). یک زندگینامه نویس آلمانی که کتابش آکنده از اشتباهات گوناگون و خیالپردازی‌های صرف است اما در عین حال واجد پاره‌ای حقایق جالب است، بیماری مادر چه‌گوارا را ربط داده به تلاش‌های «چه» برای یافتن راه علاجی برای بیماری سرطان در یک آزمایشگاه کوچک خانگی. به گفته این زندگینامه نویس، چه‌گوارا در این آزمایشگاه آزمایش‌هایی روی خوک‌های گینه‌ای انجام می‌داده؛ هرچند که در این زمان هنوز تصمیم به تحصیل در رشته پزشکی نگرفته بود. فردریک هتمان در این کتاب زندگینامه‌ای مدعی شده است: «چه‌گوارا موقعی که مادرش زیر عمل جراحی رفت تا غده سرطانی در سینه‌اش برداشته شود، یک آزمایشگاه کوچک آماتوری در خانه برپا ساخت و شروع کرد به انجام پاره‌ای آزمایشات تجربی بر روی خوکچه‌های هندی. هدف «چه» این بود که راز بیماری سرطان را کشف کند.»

۱۳۹. بنا به گفته روبرتو گوارا (در مکالمه‌ای، که در ۲۲ اگوست ۱۹۹۶ در بوئنوس آیرس با وی داشتم)، پزشکان زیادی مستقیماً در جراحی سلیا مورد مشورت قرار گرفته بودند.

پژوهشگری که مرا در نوشتن این کتاب یاری داده، واقعیت‌های مذکور را با خواهر چه‌گوارا در میان گذاشت و از درستی آنها اطمینان حاصل کرد

۱۴۰. پدر چه‌گوارا در کتاب خود، «پسرم ال چه»، نوشته است: «همسرم سلیا برای خشکاندن غده بدخیمی که در سینه‌اش داشت، مشغول شیمی درمانی بود. او یکی از روزها به من گفت که دردی در ناحیه سینه‌اش حس می‌کند...دکترها تصمیم گرفتند بلافاصله او را جراحی کنند...ارنستو در آن زمان مشغول تحصیل در رشته پزشکی بود...او موقعی که فهمید مادرش را به اتاق عمل برده‌اند، و نتیجه عمل نیز معلوم نیست، آرامش خود را از دست داد. ارنستو مرحله به مرحله روند معالجه مادرش را دنبال می‌کرد.»

۱۴۱. خورخه فرر، یکی از دوستان نزدیک چه‌گوارا در آن سال‌ها، این نظریه را مورد تردید قرار داده است. او مدعی است که: «موقعی که غده سلیا برداشته شد، ارنستو مشغول تحصیل در سال دوم رشته پزشکی بود.» اختلاف نظری که در این مورد به وجود آمده تا حد زیادی به دلیل این است که سلیا ابتلای خود را به بیماری سرطان نزد هیچ کس به جز اعضای نزدیک خانواده‌اش افشا نکرده و همچون یک راز آن را مکتوم نگهداشته بود. برای مثال، دولورس مویانو مارتین از جمله کسانی‌ست که تصور می‌کرد، عزلت‌گزینی سلیا به سبب ابتلای او به بیماری افسردگی است

۱۴۲. بیماری مادر چه‌گوارا در هیچ کدام از آثار کوبایی که درباره چه‌گوارا چاپ و منتشر شده ذکر نگردیده است؛ نه در دو کتاب زندگینامه‌ای آدیس کاپولا و فرویلان گونسالس؛ نه در کتاب‌های هارولدو مارتینز و اوگو مارتینز؛ و نه در تازه‌ترین کتاب زندگینامه‌ای چه‌گوارا که توسط جین کورمیر با اتکا بر منابع کوبایی نوشته شده است (تحت عنوان «چه‌گوارا»، چاپ ۱۹۹۵ در پاریس، با همکاری آلبرتو گرانادو و ایلدا گادئا)

۱۴۳. جان گراسی، بزرگ‌ترین انتشار دهنده آثار چه گوارا در ایالات متحده‌ی آمریکا، این توضیح را ارایه کرده است: «اما چه گوارا تصمیم گرفت یک آلرژی شناس شود. یکی از دلایل وی برای این تصمیم‌گیری این بود که می‌خواست آلرژی (آسم) خودش را بفهمد و مداوا کند.» کارلوس فرر، یکی از نزدیک‌ترین دوستان دوران جوانی چه گوارا، نیز با این عقیده موافق است. کارلوس که چه گوارا همراه او برای همیشه خاک آرژانتین را در سال ۱۹۵۳ ترک کرد، می‌گوید: «تصور می‌کنم که مهم‌ترین دلیل چه گوارا برای تحصیل در رشته‌ی پزشکی مداوای بیماری آسم خودش بود.» خورخه فرر، دوست دیگر چه گوارا نیز می‌گوید: «ارنستو همه‌ی توجه و تلاش‌های خود را روی بیماری‌های آلرژیک متمرکز کرد... او پژوهش‌هایی در مورد بیماری آسم انجام داد.»

Dr. Salvador Pisani. ۱۴۴

۱۴۵. این تنها پروژه پژوهشی چه که در آن سال‌ها منتشر شد، تحت عنوان «حساسیت زایی به گرده در خوکچه‌های هندی از طریق تزریق عصاره پرتقال»، با همکاری دکتر پیسانی نوشته شده بود. این مقاله در ژورنال علمی «آلرژی» به چاپ رسید. (به نقل از کتاب «پسرم ال چه» نوشته گوارا لینچ)

۱۴۶. برای مثال، تنها مقاله پزشکی چه گوارا که در خارج از آرژانتین به چاپ رسید، مقاله‌ای تحقیقاتی درباره «ریشه‌های غذایی واکنش‌های آلرژیک خاص» است. این مقاله در مه ۱۹۵۵ در یک نشریه تخصصی مربوط به آلرژی در مکزیکو به چاپ رسید

۱۴۷. ماهیت تحصیلات عالی در آرژانتین چه بسا در این سرخوردگی «چه» از پزشکی نقش داشته است. همان گونه که خورخه فرر تأکید می‌کند: «ارنستو از بابت شیوه‌های آموزشی غیرمنطقی و طوطی وار رشته پزشکی در دانشگاه بوئنوس آیرس دماغ و دلخور بود.»

۱۴۸. اینجا و آنجا جملاتی از چه‌گوارا در همین ارتباط نقل شده که صحت ندارد. ریشه اصلی این جملات از فیلم هالیوودی «چه» با بازیگری عمر شریف و جک پالانس می‌آید. بسیاری از پژوهشگران حرف‌های زیر را که در فیلم از زبان کاراکتر «چه» بیان شده، واقعی پنداشته و آن را تکرار کرده‌اند: «این شاید اولین باری بود که باید با یک تصمیم عملی مواجه می‌شدم و مابین وقف خودم به پزشکی یا وظیفه‌ام به عنوان یک سرباز انقلابی یکی را برمی‌گزیدم. من در برابرم یک کیسه پر از دارو داشتم و یک کیسه پر از فشنگ. حمل هر دو کیسه خیلی سنگین و دشوار بود. من کیسه فشنگ‌ها را با خودم بردم و آن یکی کیسه را جا گذاشتم...»

۱۴۹. Granma؛ نام کشتی کوچکی که فیدل کاسترو به همراه چه‌گوارا و گروه دیگر از چریک‌ها سوار بر آن شده و از سواحل مکزیک وارد کوبا شدند - م

۱۵۰. Alegria de Pio (در سواحل کوبا)

۱۵۱. چه‌گوارا در کتاب «خاطره جنگ انقلابی» (ترجمه قاسم صنعوی) نوشته است: «شاید نخستین بار بود که عملاً بر سر این دو راهی قرار می‌گرفتم. پیش رویم یک کوله پشتی پر از دارو و یک جعبه فشنگ می‌دیدم؛ سنگینی بار اجازه نمی‌داد هر دو را با هم ببرم؛ جعبه فشنگ را برداشتم و کوله پشتی را رها کردم...» (صفحه ۴۵) - م

۱۵۲. چه‌گوارا این نامه را در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۹۵۲ از باریلوچه خطاب به چیچینا فرئیرا نوشت. چیچینا بخش عمده‌ای از نامه‌های چه‌گوارا را به سبب عصبیت‌های عشقی سوزاند. اما این نامه از جمله نامه‌هایی است که از خشم سوزان چیچینا در امان مانده است. چیچینا سال ۱۹۶۸ رونوشت تایپ شده‌ای از

این نامه را در اختیار خویشاوند خود، دولورس مویانو مارتین گذاشت تا از محتویات آن در مقاله خود (موسوم به خاطره‌ای از چه گواری جوان: شکل‌گیری یک انقلابی) استفاده کند. دولورس مویانو مارتین متعاقباً نامه مذکور را در اختیار من (نویسنده کتاب) گذاشت. چچینا نیز به من اجازه داد تا به نامه مذکور ارجاع دهم و از آن در کتابم استفاده کنم. من در کتابم مکرراً از این نامه استفاده کرده‌ام

۱۵۳. نقل شده از کتاب «خاطرات ژنرال» (نوشته توماس الوی مارتینس، بوئنوس آیرس، ۱۹۹۶). مارتینس درباره اظهار نظر عجیب پرون درباره چه‌گوارا می‌نویسد: «در پرسشنامه‌ای که در سال ۱۹۷۰ برای پرون فرستادم از او خواستم این نکته را برایم روشن کند: چگونه ممکن است او که رییس جمهوری کشور و ژنرال فرمانده ارتش بوده، از یک فراری از خدمت نظام حمایت کرده باشد؟ قضیه برایم عجیب و غیرعادی بود لذا از پرون خواستم آن را برایم روشن کند. اما او هیچ پاسخی نداد، تنها کاری که کرد کشیدن قلم قرمز بر روی جملاتی بود که در دست نوشته کتاب درباره چه‌گوارا از قول وی ذکر شده بود. اما حرف‌های او درباره خدمت سربازی چه‌گوارا روی نوار ضبط صوت وجود داشت و بعداً مورد استفاده دیگر محققان قرار گرفت.» لازم به یادآوری است که سخنان پرون درباره چه‌گوارا نه سر دارد نه ته، این سخنان همچنین با حوادث زندگی چه‌گوارا از حیث تاریخ وقوع حوادث نیز مطابقت نمی‌کند و کاملاً بی معنا است

۱۵۴. در سال‌های اخیر مصاحبه‌ها و شهادت نامه‌هایی در آرژانتین منتشر شده که بر اساس آنها ظاهراً ارنستو چه‌گوارای جوان در لحظه شکل‌گیری پرونیسم در صحنه حضور داشته و یکی از شرکت‌کنندگان در تظاهرات میلیونی ۱۷ اکتبر ۱۹۴۵ بوده؛ تظاهراتی که ژنرال پرون را به قدرت رساند. اما روبرتو گوارا، برادر کوچک‌تر چه‌گوارا، صراحتاً به من (نویسنده کتاب) و همکار پژوهشگرم گفت که برادرش در روز فراموش ناشدنی

۱۷ اکتبر ۱۹۴۵ در کوردووا به سر می‌برد. این روز برای خانواده ضد پرونیست چه‌گوارا که وی عضوی از آن بود، یک روز بیاد ماندنی محسوب می‌شد

۱۵۵. چه‌گوارا در این نامه از «اولین نزدیکی ما» سخن گفته است، که از قرار معلوم کامل نبوده، و وی مایل بوده که چیچینا بیشتر درگیر این رابطه شود. منظور چه‌گوارا از «پیروزی ناچیزش» ارجاعی است به عدم تمایل چیچینا به تعمیق بخشی هر چه بیشتر به رابطه‌شان

۱۵۶. شعار پرون این بود: «زنده باد کفش پاره‌ها، مرگ بر کتاب». دانشجویان آرژانتینی که عمدتاً از مواضع چپ با پرون مخالف بودند، این شعار را بر عکس کردند و شعار تازه «آری به کتاب‌ها، نه به کفش پاره‌ها» را در حمایت از علم و فرهنگ و دانش مطرح کردند. منظور از کفش پاره‌ها، طبقه فرو دست جامعه بود که معمولاً با استفاده از لاستیک کهنه و مقداری طناب برای خود کفش درست می‌کردند

۱۵۷. Mussolini؛ رهبر فاشیست ایتالیا (۱۹۴۵ - ۱۸۸۳)

Jose P. Tamborini. ۱۵۸

۱۵۹. بسیاری از زندگینامه نویسان به این موضوع توجهی نکرده‌اند. تنها یکی از این زندگینامه نویسان (که نسبت به چه بی‌علاقه هم نبوده) در کتاب خود روی موضوع مذکور تاکید کرده است. روبرتو اسکالونا در کتاب خود (چاپ ۱۹۹۴، در میامی) نوشته است: «من از بابت بی تفاوتی سیاسی آدمی مثل چه‌گوارا در چنان زمانه حساسی در تاریخ کشورش، گیج و متعجبم. این یک مورد جزئی بی تناسب در زندگی متناسب چه‌گوارا است.»

descamisados. ۱۶۰

Tita Infante. ۱۶۱

۱۶۲. Arbenz: رئیس جمهور اصلاح طلب گواتمالا که سال ۱۹۵۵ در پی کودتایی که توسط سیا طراحی و اجرا شده بود، سقوط کرد - م

Tulio Halperin Donghi. ۱۶۳

۱۶۴. ریکاردو کامپوس، یکی از آشنایان چه‌گوارا در این دوران، توضیح می‌دهد: «او دوازده یا سیزده ساعت متوالی را تک و تنها در کتابخانه دانشگاه صرف مطالعه می‌کرد. تنها در این ساعت‌ها می‌شد او را دید... او ناگهان برای مدت‌های مدید ناپدید می‌شد و پس از مدتی دوباره پدیدار می‌شد...»

Ana Maria Erra. ۱۶۵

Hilda Gadea. ۱۶۶

Fernando Cordova. ۱۶۷

Carlos Figueroa. ۱۶۸

۱۶۹. فرناندو بارال چندین سال بعد در کوبا به چه‌گوارا گفت: «آیا می‌دانستی که من عاشق دختر خاله‌ات بودم؟» و چه پاسخ داد: «من هم عاشقش بودم.» به نقل از کارمن کوردووا دلاسرنا، در مصاحبه نویسنده کتاب با وی، در اگوست ۱۹۹۶ در بوئنوس آیرس

۱۷۰. برای مثال، چه‌گوارا در نامه خود به تیتا اینفانتته که از پرو برای وی ارسال کرده (به تاریخ ۶ مه ۱۹۵۲) می‌نویسد: «خیلی دوست دارم که خبرهایی از تو و شهر داشته باشم... و

حالا تیتا نوبت تکالیفی است که باید انجام دهی: در این جا یک دکتر پرویی هست که به کتاب پیودل ریو اورنگا در مورد طبقه بندی سیستم عصبی علاقمند است... دوست دارم این کتاب را تهیه کنی و برایم بفرستی؛ اگر این کار امکان پذیر نشد، کارهای زیر را انجام بده: به شماره ۱۷۹۹۲۵، که شماره تلفن خانه دوست خوبم خورخه فرر است زنگ بزن و از او بخواه که کتاب را در وطن پیدا کرده و برایم بفرستد... اگر از این راه موفق نشدی، بنا به هر دلیلی، می توانی به شماره ۷۲۲۷۰۰، که شماره برادرم روبرتو است زنگ بزنی و از او بخواهی کتاب را برایم بفرستد در اسرع وقت... خب تیتا، البته خیلی چیزها بود که دوست داشتم درباره اش با تو حرف بزنم که امکان پذیر نشد...»

Carman Aguilar. ۱۷۱

Malagueno. ۱۷۲

Novios. ۱۷۳

۱۷۴. Pierre Corneille؛ نمایشنامه نویس فرانسوی (۱۶۰۶ - ۱۶۸۴) و خالق آثار جاودانی ای همچون «ال سید» - م

۱۷۵. Le Cid؛ این تراژدی پنج پرده ای در سال ۱۶۳۶ در پاریس به نمایش در آمد. کل ماجرای داستان در سویلیا روی می دهد. خیمنا و رودریگ عاشق یکدیگرند. کنت گورما ظاهرا مخالف ازدواج آنان نیست. ولی شاه فرناندو، تربیت شاهزاده را به دست دون دیگو (پدر رودریگ) می سپارد. کنت گورما به دون دیگو حسادت می کند و به او دشنام می دهد و بر وی سیلی می نوازد. دون دیگو از پسرش، رودریگ، می خواهد که انتقام وی را بگیرد. رودریگ به وظیفه فرزندی خود عمل می کند و کنت را به مبارزه می طلبد و وی را می کشد، خیمنا که فرزند کنت است، با و

جودی که عاشق رودریگ است، علیه وی که قاتل پدرش است نزد شاه دادخواهی می‌کند. خیمنا قصد دارد پس از اجرای مجازات مرگ در مورد رودریگ، خودکشی کند. رودریگ از خیمنا می‌خواهد که به دست خودش وی را بکشد اما خیمنا نمی‌پذیرد. خیمنا به رودریگ می‌گوید که هم عاشق اوست و هم امیدوار است که وی بتواند در برابر شاه و در برابر او از خویش دفاع کند و... عمق درام «ال‌سید» کشمکش میان عشق و وظیفه است. تضاد از این رو هیجان انگیزتر است که رودریگ برای آن که خود را شایسته خیمنا نشان دهد، باید دون گورما را بکشد و خیمنا برای آن که شایسته رودریگ باشد باید علیه محبوب خود (رودریگ) دادخواهی کند. در این جا شرافت و وظیفه در برابر عشق قرار می‌گیرد - م

imena x. ۱۷۶

Rodrig. ۱۷۷

۱۷۸. دولورس مویانو مارتین شرح می‌دهد که چگونه معضلات اقتصادی خانواده چه‌گوارا بدتر شده بود: برادر کوچک «چه» به جای خوابیدن در گهواره در یک جعبه چوبی می‌خوابید، و خواهر چه حاضر نشد در جشن تولد دولورس شرکت کند زیرا کفش مناسبی برای پوشیدن در این میهمانی نداشت. دولورس این حرف‌ها را در مصاحبه‌ای با نویسنده کتاب در ۲۶ فوریه ۱۹۹۶ گفت

Don Horacio Ferreyra. ۱۷۹

۱۸۰. بنا به گفته برخی مورخین، ارنستو به چیچینا پیشنهاد کرد که یا با وی ازدواج کند یا تن به زندگی آزاد با وی بدهد. ارنستو در هر حال خواهان این بود که چیچینا با وی به سفر بیاید. فردریک هتمان در کتاب خود شرح مفصلی در این مورد ارائه کرده و مدعی شده که منبع این اطلاعات نامه‌هایی است که مابین ارنستو و چیچینا رد و بدل می‌شده. اما چیچینا در

تماسی که من (نویسنده کتاب) در تاریخ ۶ ژوئن ۱۹۹۵ با وی داشتم، وجود چنین نامه‌هایی را تکذیب کرد و گفت که ارنستو هیچ پیشنهادی برای ازدواج یا زندگی آزاد به وی ارایه نکرده بود. منبع هتمان، روزنامه «ال دیاریو»ی اوروگوئه (شماره ۱۲ سپتامبر ۱۹۶۹) است، اما در مراجعه به این شماره، نشانه‌ای از نامه‌ها یافت نشد

San Francisco de Chanar. ۱۸۱

Santiago de Estero. ۱۸۲

Tucuman. ۱۸۳

Salta. ۱۸۴

۱۸۵. چه‌گوارا در نامه‌ای خطاب به مادرش نوشت: «سفر راحتی بود، اما راضی کننده نبود: فقط چهار ساعت برای تخلیه نفت در یک جزیره، با پانزده روز رفتن و پانزده روز آمدن.»

Porto Alegre. ۱۸۶

Beatriz. ۱۸۷

novios. ۱۸۸: رابطه دوست دختر / دوست پسری

Comeback. ۱۸۹

۱۹۰. چیچینا به یاد می‌آورد که «موقعی که ارنستو عازم سفر شد رابطه [دوست دختر / دوست پسری] ما به عنوان نوویس همچنان برقرار بود، و من احساس می‌کردم که مسافرت او یک امر کاملاً طبیعی است.»

۱۹۱. Bariloche؛ شهر کوچکی در جنوب غربی آرژانتین که در کناره رودخانه نوئل هویی واقع شده و دارای ۱۶ هزار نفر جمعیت است - م

۱۹۲. این جملات را پدر چه‌گوارا در کتاب خود، «پسرم چه» (چاپ مادرید، ۱۹۸۰) نقل کرده است. آلتیدا مارچ، بیوه چه‌گوارا، سال‌ها بعد، همه این خاطرات و یادداشت‌ها را جمع‌آوری و منتشر کرد. بنا به دلایلی جملات فوق (یک هفته در میرامار) در کتاب منتشر شده توسط آلتیدا مارچ حذف شده است، یا خود چه‌گوارا در بازنویسی خاطراتش این جملات را حذف کرده، یا بیوه او شخصا تصمیم به حذف جملات مذکور گرفته است. خوسه آگیلار مدعی‌ست که آلتیدا مارچ از خواندن نظرات چه‌گوارا در مورد عشق آرژانتینی‌اش سخت عصبانی می‌شده و به همین دلیل تصمیم گرفت این جملات را از متن اصلی خاطرات «چه» حذف کند

۲. ۱۹۳. La Poderosa

۱۹۴. Bariloche؛ شهری در جنوب غربی آرژانتین با ۱۶ هزار نفر جمعیت - م

۱۹۵. Temuco؛ شهری در جنوب مرکزی شیلی با ۱۵۷ هزار نفر جمعیت - م

۱۹۶. Santiago؛ شهری در مرکز شیلی با ۴ میلیون نفر جمعیت - م

۱۹۷. آلبرتو گرانادو معتقد است که خرابی موتور در واقع نوعی توفیق اجباری بود: «شکی نیست که اگر موتور خراب نمی‌شد سفر ما به عنوان یک تجربه شخصی هرگز تا این حد مفید و سودمند از کار در نمی‌آمد... این [خرابی موتور] به ما این بخت را داد که با مردم آشنا شویم. ما برای درآوردن هزینه سفرمان مجبور

شدیم در مشاغل گوناگونی کار کنیم. به این ترتیب باربری کردیم، کیسه‌ها را جا به جا کردیم، به عنوان جاشوی کشتی کار کردیم، و همین طور به عنوان پلیس، دکتر و پادو»

۱۹۸. Machu Picchu؛ خرابه‌های باقیمانده از شهر باستانی ماچوپیکچو نشانه‌ای است از تمدن باشکوه امپراتوری اینکا (از ۱۴۳۸ تا ۱۵۲۵ میلادی) در بخش‌هایی از آمریکای لاتین. ماچوپیکچو اخیراً (تابستان ۲۰۰۷) به عنوان یکی از عجایب هفت گانه دنیای مدرن انتخاب شد - م

۱۹۹. Titicaca؛ دریاچه‌ای در مرز پرو و بولیوی - م

۲۰۰. Amazon؛ رودخانه‌ای به طول ۶۲۷۶ کیلومتر که از ارتفاعات پرو سرچشمه می‌گیرد و در شمال برزیل به اقیانوس اطلس می‌ریزد - م

۲۰۱. Atacama؛ فلات بسیار مرتفعی در شمال غربی آرژانتین - م

۲۰۲. Chuquicamata

۲۰۳. Jack Kerouac؛ شاعر و نویسنده آمریکایی (۱۹۶۹ - ۱۹۲۲) که با نگارش کتاب «بر روی جاده» در سال ۱۹۵۷ رهبر و سخنگوی جنبش Beat شد، اعضای این جنبش به اخلاقیات مرسوم جامعه بی‌اعتنا بودند و در طلب کشف غرایب و شگفتی‌ها به سفرهای دور و دراز می‌رفتند - م

۲۰۴. Easy Rider؛ عنوان یک فیلم معروف آمریکایی است که در سال ۱۹۶۹ به کارگردانی دنیس هاپر و با بازیگری جک نیکلسون، پیتر فاندا و دنیس هاپر ساخته و عرضه شد. قصه فیلم درباره دو موتور سیکلت سوار است که برای کشف «آمریکای واقعی» راهی جاده‌ها می‌شوند - م

۲۰۵. Pasajes de la guerra revolucionaria.

۲۰۶. Valparaíso؛ شهر بندری در مرکز شیلی که ۲۶۵ هزار نفر جمعیت دارد - م

۲۰۷. Salvador Allende؛ رئیس جمهوری سوسیالیست شیلی (از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳) که بر اثر کودتای نظامیان به رهبری پینوشه، سقوط کرد - م

۲۰۸. چه در سفرنامه‌اش نوشته است: «از نظر آنها، ما دو نفر همچون دو نیمه خدا بودیم که از آرژانتین آمده بودیم، از کشور شگفت‌انگیز پرو و همسرش، اویتا؛ از جایی که فقرا همان چیزهایی را دارند که اغنیا دارند و اغنیا کسی را استثمار نمی‌کنند.»

۲۰۹. چه در سفرنامه‌اش نوشته است: «لیما نماینده کاملی است از پرویی که هنوز از شرایط استعماری فئودالی عبور نکرده؛ پرویی که همچنان در انتظار خون یک انقلاب واقعا آزادی بخش است.»

۲۱۰. Juliaca.

۲۱۱. Puno.

۲۱۲. Syncretism؛ آمیختن عناصر ناسازگار در ادراک یا اندیشه یا رویا یا... مثلاً تصویر ناقص کسی در رویا، که در یک زمان هم مادر است هم برادر، یا هم انسان است و هم اسب. (به نقل از کتاب فرهنگ اندیشه نو) - م

۲۱۳. Mestizo؛ فردی را که دارای اجداد مختلط سرخیوست و اروپایی باشد، مستزو می‌گویند؛ منظور افراد دورگه سرخپو

ست / اروپایی است - م

۲۱۴. Symbiosis: مناسبات وابستگی متقابل گروه‌های مختلف درون یک اجتماع را هنگامی «همزیست» توصیف می‌کنند که گروه‌ها ناهمانند و مناسبات آنها مکمل یکدیگر باشد - م

۲۱۵. Mestization.

۲۱۶. منظور فتح آمریکای لاتین بومی توسط استعمارگران
اسپانیایی‌ست - م

Paul Valery. ۲۱۷

Vasconcelos. ۲۱۸

۲۱۹. Machu Picchu؛ این شهر متعلق به دوران امپراتوری اینکا در
شمال غربی شهر کوزکو در پرو واقع شده است. هیرام بینگام،
باستان‌شناس آمریکایی، در سال ۱۹۱۱ ویرانه‌های این شهر را که در
ارتفاع ۱۰۰۰ پایی واقع شده، کشف کرد. خانه‌ها، معابد و دیگر
ابنیه‌های این شهر قدیمی همچنان سرپا باقی مانده است - م

Hiram Bingham. ۲۲۰

۲۲۱. Steven Spielberg؛ کارگردان سرشناس آمریکایی و خالق
مجموعه فیلم‌های فانتزی ماجراجویی ایندیانا جونز، پارک ژوراسیک،
جنگ دنیاها و... - م

۲۲۲. Indiana Jones؛ ایندیانا جونز کاراکتر اصلی در چهار فیلمی
است که استیون اسپیلبرگ طی سال‌های ۱۹۸۱، ۱۹۸۴، ۱۹۸۹ و ۲۰۰۸
کارگردانی کرد. این نقش در هر چهار فیلم مذکور توسط هریسون فورد
بازی شد. ایندیانا جونز باستان‌شناس تحصیل کرده‌ای است که برای
یافتن اشیای عتیقه به سرزمین‌های دور دست می‌رود و برای رسیدن
به هدفش با خطرات و ماجراهای بسیاری رو به رو می‌شود - م

Zoraida Boluarte. ۲۲۳

Hugo Pesci. ۲۲۴

۲۲۵. بنا به گفته یک پژوهشگر کوبایی به اسم مارتاروخاس، «سوریدا دوست ندارد درباره اقامت ارنستو در خانه‌اش حرف بزند زیرا معتقد است که این حادثه در زندگی فرمانده گوارا حادثه بسیار تصادفی و بی‌اهمیتی بوده است.»

۲۲۶. Ucayali River؛ رودی به طول ۱۹۳۱ کیلومتر که از مرکز پرو سرچشمه می‌گیرد و به سمت شمال جاری می‌شود. این رود بعد از پیوستن به رود مارانون رود عظیم آمازون را در برزیل تشکیل می‌دهد - م

۲۲۷. Iquitos

۲۲۸. Leticia؛ این همان دهکده‌ای است که بر سر تملک آن جنگی بین کلمبیا و پرو در دهه سی میلادی درگرفت - م

۲۲۹. Bogota؛ پایتخت کلمبیا که دارای ۳/۲ میلیون جمعیت است - م

۲۳۰. Caracas؛ پایتخت ونزوئلا که دارای ۸/۱ میلیون جمعیت است - م

۲۳۱. Miami؛ مرکز ایالت فلوریدای آمریکا

۲۳۲. Jimmy Roca

۲۳۳. Retiro

۲۳۴. Ferrer «Calica» Carlos

۲۳۵. Salvador Pisani

Jose Aguilar. ۲۳۶

Isaias Nougues. ۲۳۷

۲۳۸. کارلوس کالیکا فرر در این مورد به من (نویسنده کتاب) گفت: «عامل مذکور [تشنج در خانه به عنوان انگیزه ترک آرژانتین از سوی چه‌گوارا] را رد نمی‌کنم اما اهمیت کمتری برای آن قائل‌م. حدس می‌زنم این عامل روی چه‌گوارا تاثیر گذاشته بود، به ویژه از هنگامی که روابط والدینش رو به تیرگی هر چه بیشتر گذاشته بود، اما تصور نمی‌کنم این عامل خیلی مهم بود.»

Jorge Ferrer. ۲۳۹

Minucha. ۲۴۰

Victor Paz Estenssoro. ۲۴۱

۲۴۲. یک زندگینامه نویس پرویی نوشته است: «چه در دفتر ریاست جمهوری بولیوی پیش نویس یک بیانیه مطبوعاتی را نوشت» و یک زندگینامه نویس کوبایی نوشته است: «دکتر گوارا سپس با خوان لچین، رهبر افسانه‌ای اتحادیه معدن‌کاران قلع بولیوی دیدار کرد.»

Gonzalo Sancheze de Losada. ۲۴۳

Cochabamba. ۲۴۴

Mario Monge. ۲۴۵

Nuflo Chafles. ۲۴۶

DDT. ۲۴۷

Ricardo Rojo. ۲۴۸

۲۴۹. Tiahuanaco؛ بقایای ساختمان‌های باستانی و ماقبل تاریخی
در غرب کشور بولیوی - م

۲۵۰. چه‌گوارا در نامه‌ای به مادرش در ۲۲ اگوست ۱۹۵۳ می‌نویسد:
«من تقریباً برای کار به معدن رفتم اما تمایلی نداشتم بیشتر از یک ماه
در آنجا کار کنم. آنها به من گفتند که حداقل باید سه ماه کار کنم،
بنابراین از کار در معدن منصرف شدم.»

۲۵۱. Oruro؛ شهری در غرب بولیوی با ۱۲۴ هزار نفر جمعیت - م

Catavi. ۲۵۲

۲۵۳. استخوان‌های چه‌گوارا در اول دسامبر ۱۹۹۵ در فرودگاه قدیمی
«بایگرانده» بولیوی پیدا شد و بعداً بنا به درخواست دولت کوبا به کوبا
منتقل شد - م

Los Yungas. ۲۵۴

Sucre Palace Hotel. ۲۵۵

Hernan Siles Suazo. ۲۵۶

Juan Lechin. ۲۵۷

Milton Eisenhower. ۲۵۸

۲۵۹. Eisenhower؛ نظامی و سیاستمدار آمریکایی (۱۹۶۹ - ۱۸۹۰) که در فاصله ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱ رئیس جمهور آمریکا بود - م

۲۶۰. Normandy؛ ایالت سابق فرانسه در شمال غربی این کشور که نیروهای متفقین به رهبری ژنرال آیزنهاور در آنجا نیرو پیاده کرده و موجب شکست ارتش آلمان هیتلری شدند - م

۲۶۱. Lazaro Cardenas؛ ارتشی و سیاستمدار مکزیکی (۱۹۷۰ - ۱۸۹۵) که در فاصله ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۰ رئیس جمهوری مکزیک بود. این سیاستمدار نامدار مکزیکی طی دوران ریاست جمهوری اش دست به اصلاحات گسترده‌ای زد و توانست بسیاری از صنایع را ملی و افراد بی زمین را صاحب زمین بکند - م

Ricardo Rojo. ۲۶۲

Guayaquil. ۲۶۳

۲۶۴. بنا به گفته کالیکا فرر، «چه گوارا قول خود را به آلبرتو گرانادو شکست» قرار این سه نفر [کالیکا، آلبرتو و چه] این بود که بعداً به هم ملحق شده و به اتفاق هم راهی سفر دیگری شوند. همچنین قرار بود که کالیکا به ونزوئلا برود و با آلبرتو گرانادو تماس بگیرد

۲۶۵. Quito؛ شهری در کشور اکوادور، با ۶۰۰ هزار نفر جمعیت . م

۲۶۶. Guatemala City؛ شهری در کشور گواتمالا با ۷۰۰ هزار نفر جمعیت - م

۲۶۷. San Jose؛ شهری در مرکز کشور کاستاریکا با ۲۰۳

هزار نفر جمعیت - م

۲۶۸. در صفحات قبلی کتاب مفصلاً درباره مقاله‌ای که چه‌گوارا درباره
ویرانه‌های باستانی ماچو پیکچو نوشت و چاپ کرد، توضیحاتی ارائه
شده است

۲۶۹. کانال پاناما در اوایل قرن بیستم توسط آمریکا ساخته شد و
اساساً کشور پاناما به سبب همین آبراهه مهم اعلام موجودیت کرد.
کانال تا اواخر دهه هفتاد میلادی در دست آمریکا بود اما نهایتاً در
اختیار پانامایی‌ها گذاشته شد - م

۲۷۰. Romulo Betancourt: سیاستمدار ونزوئلایی (۱۹۸۱ -
۱۹۰۸)؛ رئیس جمهوری از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۴ - م

Manuel More Valverde. ۲۷۱

Jose Figueres. ۲۷۲

۲۷۳. فیدل کاسترو و برادرش رائول کاسترو در ۲۶ جولای ۱۹۵۳ به
پادگان مونکادا در سانتیاگو (دومین شهر بزرگ کوبا) حمله کردند. آنها
قصد سرنگونی فولخنسیو باتیستا، دیکتاتور نظامی کوبا، را داشتند. این
حمله شکست خورد و ۳۳ شورشی کشته شدند. برادران کاسترو هم
دستگیر و محاکمه شدند. فیدل با وجودی که در حمله به پادگان
مونکادا شکست خورد اما این اقدام مقدمه‌ای بود بر پیروزی انقلاب
کوبا در سال ۱۹۵۹ - م

Calixto Garcia. ۲۷۴

Severion Rossel. ۲۷۵

Fulgencio Batista. ۲۷۶

Nico Lopez. ۲۷۷

Hilda Gadea. ۲۷۸

۲۷۹. چه‌گوارا در نامه‌ای به عمه خود، بئاتریس، به تاریخ ۱۲ فوریه ۱۹۵۴ چنین نوشت: «برنامه‌ام برای سال‌های بعد به شرح زیر است: اقامت حداقل شش ماهه در گواتمالا، تا شغل پر درآمدی به دست آورم که از طریق آن بتوانم دو سال دیگر در این کشور بمانم... بعداً عزیمت به یک کشور دیگر و اقامت یک ساله در آن... سپس سفر به ونزوئلا، مکزیک، کوبا، بعداً یک بازدید کوتاه از هائیتی و سانتو دومینگو، اروپای غربی، احتمالاً به همراه مادر»

۲۸۰. Peten؛ شهر باستانی مربوط به تمدن مایا که در شمال گواتمالا واقع شده - م

۲۸۱. Tikal؛ شهر باستانی مربوط به تمدن مایا که در شمال گواتمالا واقع شده - م

۲۸۲. Atilan؛ دریاچه‌ای به طول ۳۹ کیلومتر در جنوب غربی گواتمالا - م

۲۸۳. Maya؛ قوم مایا با فرهنگ‌ترین جامعه را در سراسر آمریکای مرکزی تشکیل می‌داد. آنان در زمینه‌های ادبیات نوشتاری، شهرسازی، ریاضیات و ستاره‌شناسی به پیشرفت‌های قابل توجهی نائل آمدند - م

۲۸۴. Palenque؛ شهر باستانی به جا مانده از تمدن مایا در جنوب مکزیک - م

۲۸۵. Yucatan؛ استانی در جنوب شرقی مکزیک - م

Harold White. ۲۸۶

Robert Alexander. ۲۸۷

Edelberto Torres. ۲۸۸

Myrna. ۲۸۹

۲۹۰. بنا به گفته ریکاردو روخو «ایلدا زن جوانی بود با خصلت‌های اگزوتیک [شگفتی‌آور]» این تعریف زیادی ابهام برانگیز است و نشان نمی‌دهد که ایلدا از چه جهت اگزوتیک بود. اکثر زندگینامه نویسان اسپانیایی زبان نیز توصیفات مبهمی از این زن ارایه کرده‌اند. بنا گفته اوگو گامبینی، «در بین گروهی از فعالان سیاسی APRA که در پانسیون زندگی می‌کردند - همان پانسیونی که چه‌گوارا هم در آن زندگی می‌کرد - دختر قد کوتاه و سستبر قامتی زندگی می‌کرد که چشمان بادامی داشت، اما زشت بود، واقعا زشت بود...»

۲۹۱. APRA یا «اتحادیه آمریکایی انقلابی خلق» پرو در سال ۱۹۲۴ توسط ویکتور رائول آیا دلاتوری بنا گذاشته شد. این نهاد سیاسی یک جنبش ملی‌گرا - مردمی‌کلاسیک در آمریکای لاتین بود که اعضایش ایمان بی‌حد و حصری به رهبری آن داشتند. این اتحادیه طیف گسترده‌ای از باورهای سیاسی را در خود جا داده بود؛ از ملی‌گرایی کمونیست ستیز تا مارکسیسم لنینیسم از نوع آمریکای لاتینی‌اش که به ویژه در بین دانشجویان محبوبیت داشت. ایلدا گادئا آشکارا به گروه مارکسیست لنینیست‌ها تعلق داشت

۲۹۲. Cuernavaca؛ شهری در جنوب مرکزی مکزیک، در

جنوب مکزیکوسیتی که دارای ۲۴۰ هزار نفر جمعیت است - م

۲۹۳. Malcolm Lowry؛ نویسنده بریتانیایی (۱۹۵۷ - ۱۹۰۹) که معروفترین نوول وی «زیر آتشفشان» نام دارد. لوری داستانهای کوتاه و بلند بسیاری نوشت - م

۲۹۴. ایلدا گادئا در کتاب خاطرات خودش (چاپ ۱۹۷۲ در مکزیکوسیتی) نوشته است: «ما ترتیبی دادیم که برای روزهای تعطیل پایان هفته به شهر کوئر ناواکا برویم... در واقع ما به این ترتیب تصمیم گرفتیم با یکدیگر متحد شویم... و این کار را کردیم.»

۲۹۵. Oleg Daroussenkov

۲۹۶. Murmansk؛ شهر و بندری در شمال غربی روسیه در بخش اروپایی این کشور در کنار دریای بارتس که دارای ۳۸۰۰۰ نفر جمعیت است - م

۲۹۷. Tequila؛ نوعی مشروب مخصوص کشور مکزیک - م

۲۹۸. John Foster Dulles؛ سیاستمدار آمریکایی (۱۹۵۹ - ۱۸۸۸)؛ وزیر امور خارجه آمریکا از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۹؛ معمار پیمانهای (۱۹۵۴) SEATO، بغداد (۱۹۵۵)، و دکترین آیزنهاور (۱۹۵۷) - م

۲۹۹. چه‌گوارا یک سال بعد طی نامه‌ای به پدرش اظهار کرد: «آرژانتین بهشت قاره آمریکاست، و ما باید تا آنجا که در توان داریم از پرون حمایت کنیم»

۳۰۰. Carlos Castilo Armas

۳۰۱. نقش «سیا» در کودتای کاستیلو آرماس، در سال‌های اخیر کاملاً افشا و اسنادش منتشر شده است. مهم‌ترین کتاب‌ها در این مورد توسط استیون شلزینگر و استیون کینزر [همان نویسنده‌ای که کتاب «همه مردان شاه» را در مورد کودتای ۲۸ مرداد ایران نوشته] نوشته شده است. بااین حال اسناد بسیاری وجود دارد که هنوز محرمانه باقی مانده و افشا نشده است

۳۰۲. Gringo؛ لقبی تحقیرآمیز برای نامیدن آمریکایی‌ها - م

۳۰۳. این مقاله چه‌گوارا گم شده و تنها در خاطرات ایلدا گادئا به وجود آن اشاره شده است

۳۰۴. بنا به گفته ایلدا گادئا در کتاب خاطراتش، شوهر او [چه‌گوارا] یک سال بعد از سقوط آربنس در گواتمالا در یک دیدار حضوری از خوسه مانوئل فورتونی دبیر کل حزب کمونیست گواتمالا، به خاطر نجات دادن حزبش علیه کودتاچیان انتقاد کرد. اما فورتونی در کتاب خاطرات خودش، که در سال ۱۹۹۴ در گواتمالا به چاپ رسید، هیچ اشاره‌ای به ملاقاتش با چه‌گوارا نکرده است. قطعاً اگر این دیدار صورت گرفته بود ارزش این را داشت که فورتونی در کتاب خاطراتش به آن اشاره‌ای بکند

۳۰۵. بنا به گفته رولاندو موران یکی از رهبران گواتمالا که رابطه دوستانه نزدیکی با چه‌گوارا در داخل سفارت آرژانتین در گواتمالا در زمان کودتا برقرار کرده بود، «چه‌گوارا اظهار داشت: آزادی‌های بسیار زیادی داده شده بود، حتی آزادی برای توطئه گران و عوامل امپریالیسم جهت نابودی دموکراسی حاکم بر گواتمالا.»

۳۰۶. mulattas.

۳۰۷. banana republic؛ این اصطلاح از سال ۱۹۳۵ باب

شد و منظور از آن اشاره‌ای است به یک کشور حاره‌ای کوچک که به صورت دیکتاتوری اداره می‌شود - م

Vladimir. ۳۰۸

۳۰۹. Vladimir Ilyich Lenin؛ رهبر کمونیست روسی و بنیانگذار حزب کمونیست شوروی و بنیانگذار اتحاد شوروی و رهبر این کشور از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۴ - م

۳۱۰. چه‌گوارا در نامه‌ای خطاب به عمه‌اش، بتاتریس گوارا لینچ به تاریخ ۱۲ فوریه ۱۹۵۴ نوشت: «من موضع محکمی در جهت حمایت از دولت گواتمالا و حزب کارگر کمونیستی گواتمالا که در دل این دولت قرار دارد، اتخاذ کرده‌ام. من همچنین تماس‌هایی با روشنفکران متمایل به این حزب که مشغول درآوردن یک مجله در اینجا هستند برقرار کرده‌ام، و در اتحادیه‌های کارگری نیز مشغول کار طبابت هستم.»

۳۱۱. چه‌گوارا در نامه‌ای به مادرش، سلیا دلا سرنا، به تاریخ نوامبر ۱۹۵۴ نوشت: «بعد از سقوط [رژیم آربنس]... کمونیست‌ها تنها کسانی بودند که ایمان و کارآیی خود را حفظ کردند، و آنها تنها گروهی هستند که به کار خود ادامه می‌دهند... من دیر یا زود به حزب ملحق خواهم شد.» چه‌گوارا سپس با شور و شوق بسیار اضافه می‌کند: «تنها چیزی که می‌تواند مرا از این کار باز دارد این است که به شدت خواهان سفر به اروپا هستم.»

Victor Manuel Gutierrez. ۳۱۲

Rolando Moran. ۳۱۳

۳۱۴. آلفونسو بوئر پائیس، دوست نزدیک چه‌گوارا در حین اقامت وی در گواتمالا، می‌گوید: «صادقانه باید بگویم که من و

ارنستو، با وجودی که شدیداً تحت تأثیر ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم بودیم، اما هنوز در اندیشه سیاسی‌مان دارای ایده‌های پوپولیستی بودیم که در آن زمان خیلی مُد روز بود.»

۳۱۵. بلندترین رشته کوه‌ها در کوبا است که در ایالت اورینته [شرقی‌ترین ایالت کوبا و محل تولد فیدل کاسترو] واقع شده. سینرا مائسترا پایگاهی بود که فیدل کاسترو به همراه چه‌گوارا و دیگر هواداران‌شان عملیات چریکی خود را علیه دیکتاتور حاکم بر کوبا آغاز کردند - م

۳۱۶. برای نمونه، داستان زیر را پژوهشگران نیروهای مسلح انقلابی کوبا سر هم کرده‌اند: «کودتای کارلوس کاستیلو دو آرماس خائن درست در همان روزی به وقوع پیوست که چه‌گوارا در ارتش گواتمالا ثبت نام کرده بود تا عازم جبهه نبرد شود.»

۳۱۷. موران، دوست گواتمالایی چه‌گوارا در آن دوران، می‌گوید: «چه تا انتها باقی ماند و سپس رفت. واقعا هیچ چیزی علیه او وجود نداشت، هیچ احضاریه‌ای برایش فرستاده نشده بود یا هیچ خطر دیگری هم تهدیدش نمی‌کرد. او می‌توانست به صورت قانونی گواتمالا را ترک کند.»

David Atlee Phillips. ۳۱۸

۳۱۹. در درستی خاطره فیلیپس باید تردید کرد. معلوم نیست که آیا وی واقعا چنین کاری کرده یا بعداً برای اثبات دوران‌دیشی خود اقدام به جعل چنین خاطره‌ای کرده است. قدر مسلم، در آرشیوهای سیا چنین پرونده‌ای وجود ندارد. در تحقیقاتی که کردم مسئول مربوط در سیا گفت هیچ نشانه‌ای که مبنی بر وجود پرونده مذکور باشد در آرشیو سیا وجود ندارد

۳۲۰. موران، دوست گواتمالایی چه‌گوارا در این دوران،

می‌گوید: «چه در عمل یک پناهنده سیاسی نبود، زیرا یک آرژانتینی بود که تحت حمایت سفارتخانه کشورش قرار داشت.»

Tula Alvarenga. ۳۲۱

Salvador Cayetano Carpio. ۳۲۲

Fronte Farabundo Marti de Liberacion. ۳۲۳
Nacional (FMLN)

Nico Lopez. ۳۲۴

۳۲۵. Bayamo: شهر بایامو در ۱۶۰ کیلومتری شمال غربی سانتیاگو (مرکز ایالت اورینته در شرق کوبا) واقع شده است. حمله به پادگان‌های این شهر بخشی از نقشه فیدل کاسترو برای سرنگونی رژیم باتیستا بود. طبق نقشه قرار بود همزمان با حمله فیدل و همراهانش به پادگان مونکادا، حمله مشابهی به پادگان‌های شهر بایامو در ۱۶۰ کیلومتری شمال غربی سانتیاگو، صورت بگیرد. فیدل به این ترتیب قصد داشت نخستین گام اساسی را در جهت ایجاد پایگاه‌های پیشرفته در طول رودخانه استراتژیک کائوتو، به منظور دفع هر گونه تهاجمی از طرف ایالت‌های غربی بردارد. مجموعاً ۲۷ چریک فیدلیست در حمله به بایامو مشارکت کردند که نیمی از آنها در جریان عملیات کشته و بقیه دستگیر شدند. نیکو لوپس یکی از جان به در بردگان این حمله بود - م

۳۲۶. Moncada: پادگان نظامی در شهر سانتیاگو دوکوبا؛ این پادگان که هدف اولین حمله مسلحانه فیدل کاسترو علیه رژیم باتیستا در ۲۶ جولای ۱۹۵۳ قرار گرفت محل تولد جنبش ۲۶ جولای بود - م

Mario Dalmau. ۳۲۷

Dario Lopez. ۳۲۸

۳۲۹. Atitlan: دریاچه‌ای به طول ۳۹ کیلومتر در جنوب غربی گواتمالا که در ارتفاع ۱۴۳۲ متری از سطح دریا واقع شده است - م

Ulises Peti de Murat. ۳۳۰

Mario Salazar Mallen. ۳۳۱

۳۳۲. چه‌گوارا در این دوران مشغول نگارش طرح کلی کتاب بلند پروازانه‌ای بود تحت عنوان «پزشک در آمریکای لاتین». وی نوشتن این کتاب را در حین اوقات فراغتش در گواتمالا آغاز کرده بود. کتاب مذکور قرار بود شامل چهارده فصل باشد. از جمله این فصل‌ها می‌توان به تاریخ مختصر پزشکی در آمریکای لاتین و تاملات گوناگون در خصوص وجوه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پزشکی در منطقه اشاره کرد

۳۳۳. Popocateptel: کوه آتشفشانی در جنوب شرقی مرکز مکزیک که دارای ۵۴۵۲ متر ارتفاع است - م

۳۳۴. Orizaba: کوه آتشفشانی غیر فعال در جنوب شرقی مکزیک که با ۵۷۰۰ متر ارتفاع بلندترین کوه مکزیک و سومین کوه بلند در منطقه آمریکای شمالی است - م

Laura de Albizu Campos. ۳۳۵

۳۳۶. Raul Castro: رائول کاسترو از آغاز شورش فیدل کاسترو علیه رژیم باتیستا همراه وی بود. رائول استعداد و توان فراوانی در فرماندهی عملیات نظامی داشت. رائول بعد از به قدرت رسیدن فیدل کاسترو در کوبا به عنوان وزیر دفاع و م

عاون فیدل انجام وظیفه کرد. وی از سال ۲۰۰۸ که فیدل به علت بیماری عملاً بازنشسته شد، رهبری کوبا را بر عهده گرفته است - م

۳۳۷. فیدل کاسترو و ۲۸ شورشی دیگر در ماه‌های سپتامبر و اکتبر ۱۹۵۳ محاکمه شدند. فیدل به پانزده سال حبس در جزیره پینوس، و راتول کاسترو به سیزده سال حبس محکوم شدند. فیدل تنها ۲۲ ماه را در زندان گذراند و سپس مشمول فرمان عفو باتیستا شد. باتیستا قدرت و توان بالقوه فیدل را دست کم گرفته بود و از آنجا که خود را کاملاً بر سریر قدرت می‌دید تصور می‌کرد آزادی شورشیان آسیبی به وی نمی‌زند - م

۳۳۸. تا سه هفته قبل از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری کوبا در سال ۱۹۵۲، ژنرال باتیستا - رئیس جمهوری سابق کوبا که بار دیگر برای کسب این مقام نامزد شده بود - در رقابتی ۳ نفره در رده سوم قرار داشت. در این زمان باتیستا تصمیم گرفت شکست سیاسی محتمل خود را به یک پیروزی ناگهانی بدل کند. او در سحرگاه ۱۰ مارس ۱۹۵۲ به همراه تعدادی از افسران همفکرش وارد پادگان هاوانا شد و کنترل ارتش را به دست گرفت. باتیستا در ظرف کمتر از ۵/۱ ساعت کارلوس پریو سوکارس را از ریاست جمهوری عزل کرد و قدرت را به دست گرفت. در این کودتا فقط دو نفر کشته شدند - م

۳۳۹. اعضای «حزب ارتدوکسو» که مخالف قانونی رژیم باتیستا به شمار می‌رفتند از باتیستا درخواست کرده بودند که فیدل و دیگر زندانیان را آزاد کند. باتیستا که به تازگی مجدداً انتخاب شده بود و به خود اطمینان زیادی داشت، با عفو این محکومین زندانی موافقت کرد. «حزب ارتدوکسو» در ازای این عفو، چندین کرسی خود را در سنای کوبا به هواداران باتیستا واگذار کرد - م

۳۴۰. منظور از سیاست‌های بیزانسی سیاست‌های فربیکارانه و توطئه‌آمیز به ویژه در نبردهای قدرت است - م

۳۴۱. فیدل در دفاع از خودش برای مدت دو ساعت در دادگاه سخن گفت. او سخنان خود را با این جمله معروف به پایان رساند: «مرا محکوم کنید، اشکالی ندارد! تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد.» - م

۳۴۲. اسپانیا در فاصله سال‌های ۱۵۱۱ تا ۱۵۱۵ موفق به فتح کوبا شد. حاکمیت اسپانیایی‌ها بر کوبا تا سال ۱۸۹۸ ادامه یافت. در این تاریخ، تفنگداران دریایی آمریکا در کوبا پیاده شدند و نهایتاً توفیق یافتند در عرض ۱۱۴ روز اسپانیایی‌ها را شکست دهند. این شکست مقدمه‌ای شد بر استقلال کوبا. البته کوبایی‌ها قبول ندارند که استقلال خود را مدیون آمریکا هستند. آنها برای آزادی خود از سلطه اسپانیا کشته‌های بسیار دادند - م

۳۴۳. Platt Amendment؛ آمریکا و کوبا در سال ۱۹۰۳ سه معاهده امضا کردند که مهم‌ترین آنها به «اصلاحیه پلات» معروف است. این اصلاحیه مقرر می‌کرد که آمریکا حق دارد هرگاه منافعش اقتضا کرد در کوبا مداخله کند. آمریکا بر اساس مواد این اصلاحیه دو بار در کوبا مداخله کرد. (یک بار در سال ۱۹۰۶ و بار دیگر در سال ۱۹۱۲) بسیاری معتقدند که تصویب این اصلاحیه معادل بود یا تبدیل شدن کوبا به مستعمره آمریکا برای مدت نیم قرن - م

۳۴۴. Jose Marti؛ این پیشوای رهایی کوبا در سال ۱۸۵۳ در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمد. او در ۱۶ سالگی وارد سیاست شد و سریعاً به عنوان یک شاعر میهن‌پرست کوبایی به شهرت رسید. مارتی مدتی را در زندان‌های اسپانیا سپری کرد اما نهایتاً موفق شد به نیویورک فرار کند. او در آمریکا برای جنبش مقاومت کوبا پول جمع آوری کرد. مارتی در ۱۱ آوریل ۱۸۹۵

۵ به همراه دسته کوچکی از شورشیان قدم به ساحل شمالی کوبا گذاشت. هدف او پیوستن به نیروهای شورشی ژنرال گومس بود. مارتی در ۱۹ مه ۱۸۹۵، تنها ۳۹ روز پس از بازگشت به کوبا، با رگبار گلوله اسپانیایی‌ها مواجه شد و به شهادت رسید. فیدل کاسترو بارها گفته است که خوسه مارتی الگوی او بوده است - م

Antonio Maceo. ۳۴۵

Maximo Gomez. ۳۴۶

۳۴۷. تاسیس جمهوری کوبا (که در عمل یک حکومت خودگردانی زیر نظارت آمریکا بود) در پی معاهده صلح پاریس میان آمریکا و اسپانیا محقق شد. کوبایی‌ها انتظار داشتند که معاهده صلح پاریس استقلال کوبا را به رسمیت بشناسد، اما به زودی بر همگان مشخص شد که هدف اصلی آمریکا، استقلال کوبا نیست بلکه خواهان تسلط بر این سرزمین است. از نظر بسیاری از کوبایی‌ها نتیجه سال‌ها مبارزه آنها تنها انتقال مهار زندگی‌شان از دست اسپانیایی‌ها به دست آمریکایی‌ها بود - م

۳۴۸. Criollo؛ فردی از نژاد و تبار خالص اسپانیایی که در یک کشور آمریکای لاتینی به دنیا آمده است - م

Antonio Guiteras. ۳۴۹

۳۵۰. این شورش در سال ۱۹۳۳ توسط درجه داران ارتش کوبا علیه دولت شسیدس که مورد حمایت آمریکا بود، صورت گرفت و باتیستا رهبری آن را بر عهده داشت - م

Ramon Grau San Martin. ۳۵۱

۳۵۲. در سال ۱۹۵۸، در آستانه شکل‌گیری انقلاب کوبا، حدود یک

میلیون کارگر کوبایی (در کشوری که کل جمعیتش ۶ میلیون است) در اتحادیه‌های کارگری عضو بودند. م

Juan Marinello. ۳۵۳

۳۵۴. Carlos Rafael Rodriguez؛ مهارت‌های بقا و سیاستمداری رودریگس به حدی قابل توجه بود که حتی تالیران را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. رودریگس در اواخر بهار ۱۹۵۸ در کوهستان به فیدل کاسترو پیوست. او روابط دوستانه پایداری با فیدل برقرار کرد و به ویژه وی را با اندیشه‌های مائوتسه تونگ در مورد جنگ‌های چریکی آشنا کرد. رودریگس تا اوایل دهه ۱۹۹۰ که بیماری موجب بازنشستگی‌اش شد، همچنان در پست‌های بالای حکومتی کوبا خدمت می‌کرد. او برای یک مدت طولانی سی‌چهل ساله نفر سوم در سلسله مراتب حکومتی کوبا - بعد از فیدل و رائل کاسترو - بود - م

Carlos Prio Socarras. ۳۵۵

۳۵۶. Autentico Party؛ این حزب سیاسی محافظه کار کوبایی مدعی نمایندگی آرمان‌های خوسه مارتی (قهرمان استقلال کوبایی‌ها) بود - م

۳۵۷. Ortodoxo Party؛ این حزب سیاسی دارای اندیشه‌های رادیکال و اساسی بود - م

۳۵۸. فیدل کاسترو در دسامبر ۱۹۴۵ به رییس فدراسیون دانشجویان در مدرسه عالی هاوانا تیراندازی و وی را مجروح کرد. در آن زمان دانشجویان رقیب اختلافات خود را غالباً با تیپانچه حل و فصل می‌کردند. فیدل همیشه یک تیپانچه کالیبر ۴۵ با خودش در دانشگاه حمل می‌کرد. او در تلاش بود که رییس فدراسیون دانشجویان شود، اما هرگز در این کار موفق نشد - م

۳۵۹. نقشه کاسترو تصرف پادگان مونکادا در شهر سانتیاگو [دومین شهر بزرگ کوبا که در شرق این کشور واقع شده] بود. او قصد داشت پس از تصرف پادگان، ایستگاه رادیو را بگیرد و از این طریق مردم را دعوت به حضور در صحنه کرده و آنها را مسلح کند. م

۳۶۰. حدود ۳۰ نفر از ۱۵۰ شورشی تحت فرمان کاسترو در حمله ۲۶ جولای ۱۹۵۳ [حمله به مونکادا] کشته شدند و مابقی دستگیر، محاکمه و زندانی شدند - م

۳۶۱. حزب کمونیست کوبا [یا حزب سوسیالیست مردمی] علنا حمله به پادگان مونکادا را محکوم کرد. در اطلاعیه این حزب، به تاریخ ۵ اگوست ۱۹۵۳ آمده است: «ما روش‌های کودتایی را محکوم می‌کنیم. در حمله به سانتیاگو از نوع روش‌های معمول بورژوایی استفاده شده است... قهرمان بازی‌ای که در این اقدام به نمایش درآمد اشتباه و بی فایده است، این اقدام ناشی از تفکرات نادرست بورژوایی است... همه کشور می‌دانند چه کسی سازمان دهنده، الهام بخش و رهبر این اقدام علیه پادگان‌ها بود و همه می‌دانند که کمونیست‌ها هیچ ارتباطی با این اقدام ندارند.»

Nikolai Leonov. ۳۶۲

Maria Antonia. ۳۶۳

۳۶۴. Granma؛ گرانا نام کشتی زهوار در رفته‌ای بود که کاسترو در سال ۱۹۵۶ آن را خریداری کرد. این کشتی فرسوده که فقط ۱۲ متر طول داشت، در ۲ دسامبر ۱۹۵۶ فیدل و ۸۱ چریک مبارز تحت فرمانش، و از جمله چه‌گوارا، را از مکزیک به ساحل شرقی کوبا برد. این حادثه نقطه آغازی بود بر مبارزات چریکی فیدل کاسترو در سیئرامایسترا علیه رژیم باتیستا - م

۳۶۶. همسر چه‌گوارا در خاطراتش نوشته که شوهرش کتاب‌های دیگری می‌خوانده است؛ کتاب‌هایی مثل «مکزیک شورشی» نوشته جان رید، و کتاب‌های اقتصاددانانی مثل کینز، اسمیت و ریکاردو (که وی آنها را برای آمادگی جهت سفر به کوبا می‌خواند). اما خوان اورتگا آرناس، دوست چه‌گوارا در مکزیک و یکی از مهم‌ترین تهیه‌کنندگان کتاب‌های مورد نیاز چه‌گوارا، می‌گوید که «چه» عمدتاً از وی خواهان کتاب‌های مارکسیستی بود

۳۶۷. فیدل کاسترو در مصاحبه‌ای با لی لاک وود مفهوم و فحوای کلی این گفت‌وگو را تایید می‌کند: «اما در آن روزها [در مکزیک] ما درباره این نوع مسایل [تئوری‌های انقلاب] بحث نمی‌کردیم. آنچه ما درباره‌اش بحث می‌کردیم چگونگی نبرد علیه باتیستا، برنامه پیاده کردن نیرو در ساحل کوبا، به راه انداختن جنگ چریکی و غیره بود. این روحیه مبارزه‌جویانه «چه» بود، به عنوان یک مرد عمل، که باعث شد به نبرد من بپیوندد»

۳۶۸. واقعیت آن است که پرون [رئیس جمهوری آرژانتین] با واشینگتن صلح کرده بود. و هیچ مورخی ادعا نکرده که دولت آمریکا در سقوط پرون در سال ۱۹۵۵ نقشی داشته است. پرون از سال ۱۹۵۳ در تلاش بود سرمایه‌های خارجی را به داخل کشور جلب کند و به همین سبب دست دوستی به سمت آمریکا دراز کرد

۳۶۹. بنا به گفته ایلدا گادئا، چه‌گوارا حتی FBI (اداره آگاهی آمریکا) را متهم کرده بود در سرقتی که در آپارتمان آنها در مکزیکوسیتی رخ داده بود، نقش داشته است. در تحقیقاتی که در آرشیوهای FBI به عمل آوردم هیچ سند یا نشانه‌ای که ادعای مذکور را ثابت کند نیافتم

۳۷۰. Louis Aragon؛ شاعر فرانسوی و یکی از بنیانگذار

اران سوررئالیسم فرانسوی (۱۹۸۲ - ۱۸۹۷) که در جنبش‌های صلح طلبانه فعالیت می‌کرد - م

۳۷۱. Joliot . Curie؛ متولد سال ۱۸۹۷ متوفی به سال ۱۹۵۶، برنده جایزه نوبل شیمی در سال ۱۹۳۵ و فعال در زمینه دفاع از صلح - م

۳۷۲. Pablo Neruda؛ نویسنده و سیاستمدار شیلیایی (۱۹۷۳ - ۱۹۰۴) که در سال ۱۹۷۱ برای سرودن اشعار سوررئالیستی‌اش برنده جایزه نوبل شد - م

۳۷۳. Jorge Amado؛ نویسنده برزیلی (متولد ۱۹۱۲) و یکی از بزرگ‌ترین رمان نویسان برزیل در قرن بیستم که آثارش آکنده از اندیشه‌های سوسیالیستی بود. نوشته‌های آمادو به بیش از ۳۰ زبان مختلف ترجمه شده است - م

۳۷۴. Palmiro Togliatti؛ رهبر و بنیانگذار حزب کمونیست ایتالیا (۱۹۶۴ - ۱۸۹۳) - م

۳۷۵. Maurice Thorez؛ سیاستمدار فرانسوی و رهبر حزب کمونیست فرانسه (۱۹۶۴ - ۱۹۰۰) - م

۳۷۶. Mao؛ رهبر چین کمونیست (۱۹۷۶ - ۱۸۹۳) - م

۳۷۷. Hocht Minh؛ رهبر کمونیست ویتنامی که مبارزات مردم این کشور علیه نیروهای اشغالگر خارجی را با موفقیت رهبری کرد (۱۹۶۹ - ۱۸۹۰) - م

۳۷۸. Dien Bien Phu؛ رزمندگان ویتنامی پس از ۸ سال جنگ علیه فرانسویان اشغالگر، عاقبت در ۷ مه ۱۹۵۴ موفق شدند ده هزار سرباز فرانسوی را در منطقه‌ای به اسم دین بین فو به ا

سارت بگیرند. به این ترتیب نخستین جنگ ویتنام پایان یافت . م

۳۷۹. خروشچف، رهبر وقت شوروی، طی یک سخنرانی در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی، به تاریخ فوریه ۱۹۵۶، استالین را جباری خونخوار نامید. وی استالین را به خاطر تلفات فراوان شوروی در حین جنگ جهانی دوم و به راه انداختن کیش شخصیت نکوهش کرد و از پاکسازی‌های خونین وی انتقاد کرد. این سخنرانی تا مدت‌ها به صورت محرمانه نگهداشته شده بود اما اعضای حزب از آن مطلع گشتند. کنگره بیستم آغاز فروپاشی اسطوره استالین است - م

۳۸۰. منظور از استالینیسم، اشاره به سیاست‌های خشن سرکوبگرانه است - م

۳۸۱. در اکتبر سال ۱۹۵۶، دانشجویان مجارستانی در بوداپست تظاهراتی به راه انداختند و خواستار حکومتی جدید و دموکرات شدند- این بار شوروی‌ها تانک‌های خود را روانه مجارستان کردند. در پی این اقدام تجاوزگرانه ۳ هزار نفر مجاری کشته شدند و ۲۰۰ هزار نفر از کشور فرار کردند - م

۳۸۲. کارلوس فرانکی شرح می‌دهد که وی اولین بار که چه‌گوارا را در سال ۱۹۵۶ در مکزیک دید، مشغول خواندن «اصول لنینیسم» [نوشته استالین] بود. موقعی که فرانکی از چه‌گوارا می‌پرسد که آیا وی سخنرانی خروشچف خطاب به کنگره بیستم را خوانده است یا نه؟ چه جواب می‌دهد که این قضیه چیزی نیست جز تبلیغات امپریالیستی. روبرتو اسکالونا، زندگینامه نویس غیر منصف چه‌گوارا نیز نوشته است: «در اکتبر ۱۹۵۶، موقعی که ارتش شوروی به مجارستان تجاوز کرد تا انقلاب مردمی این کشور را سرکوب کند، چه‌گوارا طی بحث تندی با یکی از همراهانش، از اقدام شوروی دفاع می‌کرد.» اما لوئیس سیمون، دانشجویی که

اوقاتی را در سیئرا مایسترا همراه چه‌گوارا در سال ۱۹۵۸ سپری کرد، می‌گوید که «چه‌گوارا از تجاوز شوروی به مجارستان انتقاد می‌کرد» اما همین فرد اضافه کرده که چه‌گوارا در آرژانتین تروتسکیست شده بود؛ ادعایی که عاری از حقیقت است. اندرو جرج روزنامه نگار نیز گفته است که چه‌گوارا از تجاوز شوروی به مجارستان دفاع کرده بود

۳۸۳.Uxmal؛ شهر به جا مانده از تمدن باستانی مایا در جنوب شرقی مکزیک - م

۳۸۴.Chichen Itza؛ دهکده‌ای در جنوب شرقی مکزیک که در محل ویرانه‌های یک شهر مهم از تمدن باستانی مایا واقع شده است . م

King Pakal.۳۸۵

Chapultepec Park.۳۸۶

Arsacio Venegas.۳۸۷

Santa Rosa.۳۸۸

Chalco.۳۸۹

۳۹۰.دکتر لئون بسودو که یک کوهنورد حرفه‌ای مکزیک‌ای است، بر خلاف نظر فیدل کاسترو معتقد است که چه‌گوارا در ۱۲ اکتبر ۱۹۵۵ موفق شد پرچمی را در قله کوه پوپاکاتاپتِل نصب کند

۳۹۱.پدر چه‌گوارا می‌گوید تلاش ناموفق چه برای فتح قله پوپاکاتاپتِل، نوعی تمرین برای جنگ‌های چریکی آتش بوده و وی این کار را قبل از دیدار با فیدل هم انجام می‌داده است.

پدر چه‌گوارا با ارجاع به نامه‌ای از «چه» به تاریخ ۲۰ جولای ۱۹۵۵ که وی در آن از «یورش» هایش به یوپاکاتاپتل سخن گفته، اظهار می‌کند: «چه در آن هنگام مشغول تمرین با کوبایی‌ها برای آزادسازی کوبا بود.» با این وصف ادعای مذکور در تضاد با سخنان فیدل کاسترو است

۳۹۲. بنا به گفته فیدل کاسترو، چهار خارجی - چه‌گوارا، گی ین زلایای گواتمالایی، جینو دون ایتالیایی، و رامون مخیاس دل کاستیلوی دومینیکنی - در بین کوبایی‌ها باقی ماندند که همین تعداد خارجی از نظر او کفایت می‌کرد. خولیو کاسرس (معروف به ال پاتوخو)، دوست گواتمالایی چه‌گوارا، از سوی کاسترو خط خورد. کاسترو می‌گوید «دلیل خط خوردن کاسرس نه به خاطر ویژگی‌های منفی او، بلکه صرفاً به سبب این بود که ما میل نداشتیم که ارتشمان موزائیکی از ملیت‌های گوناگون باشد»

Tuxpan. ۳۹۳

Frank Pais. ۳۹۴

Jose Antonio Echevarria. ۳۹۵

Flavio Bravo. ۳۹۶

Joaquin Ordoqui. ۳۹۷

Lazzaro Pena. ۳۹۸

Blas Roca. ۳۹۹

Fernando Gutierrez Barrios. ۴۰۰

۴۰۲. چه‌گوارا شعری هم در رثای فیدل نوشته است (که اثبات این ادعاست که نثرنویسان برجسته الزاما شاعران خوبی نیستند). دقیقا نمی‌توان تعیین کرد که تاریخ سرودن این شعر قبل یا بعد از اثبات وفاداری و رادمردی فیدل نسبت به چه‌گوارا در جریان دستگیری او است. در هر صورت، هم شعر چه‌گوارا و هم اثبات وفاداری فیدل، به فاصله چند روز از هم به وقوع پیوست

۴۰۳. بنا به گفته گوتیرس باریوس: «نه، من احساس نمی‌کردم که آمریکایی‌ها دارند روی ما فشار می‌آورند. فیدل مشغول سفر به میامی آمریکا بود تا در آنجا با رهبران اپوزیسیون، حتی با کارلوس پریو سوکارس [رئیس جمهوری سابق کوبا]، که تا حد زیادی از وی (فیدل) حمایت می‌کرد، ملاقات کند. و فیدل به نیویورک هم رفت و دیدارهایی با گروه‌هایی از کوبایی‌ها داشت، که معنایش این بود که ایالات متحده اصلاً علیه او نیست، و فقط رژیم باتیستا علیه او بود که این رژیم هم در آستانه فروپاشی قرار داشت. آمریکایی‌ها هرگز (در قضیه دستگیری کوبایی‌ها) دخالت نداشتند، و من از این موضوع کاملاً مطلع هستم برای اینکه همه امور مربوط به این قضیه در وزارت کشور مکزیک تحت کنترل بود.»

۴۰۴. این گفته‌های کاسترو را از یادداشت‌های کارلوس فرانکی نقل کرده‌ام. فرانکی که سخنگوی جنبش انقلابی ۲۶ جولای تا هنگام پیروزی انقلاب و سپس ناشر روزنامه اصلی کوبا بود، عمده یادداشت‌های خود را به کتابخانه فایرستون در دانشگاه پرینستون آمریکا اهدا کرده است. در کتابی که فرانکی تحت عنوان «خاطرات روزانه کوبای انقلابی» چاپ کرد، این جملات کاسترو دیده نمی‌شود که احتمالاً به خاطر نظرات تند فیدل درباره مکزیک است. من (نویسنده کتاب حاضر) از حالا به بعد هرگاه از فرانکی نقل قول می‌کنم، مرجع مورد استفاده‌ام

یادداشت‌های او در دانشگاه پرینستون است

۴۰۵. Lee Harvey Oswald؛ قاتل جان کندی، رییس جمهوری آمریکا (در نوامبر ۱۹۶۳)، که دو روز پس از کشتن کندی توسط جک روی کشته شد. اوزوالد سال ۱۹۳۹ در نیواورلئان آمریکا متولد شد و در ۲۴ نوامبر ۱۹۶۳ در دالاس تگزاس به قتل رسید. او مدتی از زندگی خود را در مکزیک سپری کرده بود - م

۴۰۶. Pushkin؛ شاعر نامدار روسی (۱۸۳۷ - ۱۷۹۹) - م

۴۰۷. Lermantof؛ شاعر و رمان نویس روسی (۱۸۴۱ - ۱۸۱۴) - م

۴۰۸. در اولین گزارش اطلاعاتی آمریکایی‌ها درباره چه‌گوارا، به تاریخ ۲۵ جولای ۱۹۵۶ این «دکتر آرژانتینی» متهم به شاگردی و نوچگی وینسنت لومباردو تولدانو، سیاستمدار روشنفکر و رهبر کارگری مکزیکی، شده است. این گزارش مدعی است که چه‌گوارا به «حزب خلق» به رهبری تولدانو، تعلق دارد و به لطف مراحم تولدانو موفق به یافتن شغلی در مکزیکو سیتی شده است. همه شواهد و قرائن حکایت از این دارد که ادعاهای مذکور عاری از حقیقت است. چه‌گوارا هرگز عضو "حزب خلق" نبود، دوست یا شاگرد تولدانو نبود، و هیچ شغلی هم به لطف مراحم تولدانو به دست نیاورد

۴۰۹. KGB؛ تشکیلات اطلاعاتی شوروی - م

Thus IS Steel Tempered. ۴۱۰

Ostrovsky. ۴۱۱

A True Man. ۴۱۲

۴۱۳. Boris Polevoi؛ این داستان نویس شوروی (متولد ۱۹۰۸) هفت رمان بزرگ و تعداد زیادی داستان کوتاه نوشته است. «یک انسان واقعی» معروفترین داستان اوست. «آنیوتا» نیز یکی دیگر از کارهای پوله وی است. پوله وی قهرمان کار اجتماعی و برنده جایزه دولتی اتحاد شوروی نیز بود - م

۴۱۴. The Defense of Stalingrad.

۴۱۵. Antonio Villalda.

۴۱۶. Miguel Schultz؛ این زندان که تحت نظر وزارت کشور مکزیک اداره می‌شد همان زندانی است که «چه» و فیدل و کوبایی‌ها مدتی را در آن زندانی بودند. زندانیان مهاجرتی مکزیک نیز در این زندان نگهداری می‌شدند - م

۴۱۷. سند دیگری وجود دارد که از این تحلیل حمایت می‌کند. چه‌گوارا در مصاحبه‌ای با خورخه ماستی در سیئرا مایسترا در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۹۵۷، در مورد نقشش در دولت گواتمالا گفت: «من هرگز هیچ پست و مقامی در دولت آرینس نداشتم.» با این حال، «چه» در اظهاریه خود خطاب به دادستان مکزیک نوشته بود: «من حدود یک سال و نیم پیش، از گواتمالا به پایتخت [مکزیک] رسیدم، که در آن هنگام دولت آرینس که من طرفدارش بودم و در آن خدمت کرده بودم، تازه سقوط کرده بود»

۴۱۸. Alberto Bayo.

۴۱۹. آلبرتو بایو در کتاب خاطراتش که در سال ۱۹۶۰ با مقدمه‌ای به قلم چه‌گوارا در هاوانا منتشر شد، درباره وابستگی سیاسی چه‌گوارا نیز اظهار نظری کرده که کاملاً متفاوت از روایت ارایه شده از سوی مورخان رسمی کوبایی و روایت عرضه شده در این کتاب است. بایو نوشته است: «گوارا

هیچ علاقه‌ای به پرون، دیکتاتوری که وی را به زندان انداخته بود [در اصل چنین آمده] نداشت و او را یک کمونیست می‌نامید و من در یک صد موقعیت گوناگون به این نتیجه رسیدم که گوارا، شبیه خودم، کمونیست نیست و هرگز هم یک کمونیست نبوده است»

Quirk. ۴۲۰

۴۲۱. چه‌گوارا این نامه را در تاریخ اول مارس ۱۹۵۶ خطاب به تیتا اینفانتته نوشته است. پدر چه‌گوارا در کتاب خود، این بخش از نامه «چه» را حذف کرده است با این هدف که خدشه‌ای بر سیمای قهرمانانه و اسطوره‌ای وی ایجاد نشود. پدر چه‌گوارا هم مثل مورخان رسمی کوبایی معتقد بود که قهرمانان باید از ضعف‌های بشری و تناقضات اخلاقی مبرا و پاک باشند

۴۲۲. شرحی که ایلدا گادئا در خاطراتش بیان کرده با وجودی که سر بسته است اما گویاست: «موقعی که من به هاوانا رسیدم... ارنستو به من گفت که او زن دیگری دارد... و من با درد و رنج بسیار حاضر شدم به طلاق تن دهم... موقعی که او درد و رنج را دید، گفت: ای کاش در نبرد می‌مردم و ناراحتی تو را نمی‌دیدم»

۴۲۳. فیدل در دفاعیه خود به صورت موجز گفت: «من آموزه‌های خوسه مارتی و عقاید تمامی مردانی را به خاطر می‌آورم که از آزادی مردم دفاع کرده‌اند. من باعث قیام علیه یک قدرت دیکتاتوری غیر قانونی شده‌ام که اختیارات قانونگذاری و اجرایی کشور را غصب و در دستان خود متمرکز ساخته است... می‌دانم که زندان برایم سخت‌تر از آنچه تاکنون برای هر کس دیگری بوده است خواهد بود؛ پراز تهدید، تباهی و اعمال خشم بزدلانه، اما ترسی از آن ندارم... مرا محکوم کنید، اشکالی ندارد، تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد» - م

Theodore Draper. ۴۲۴

۴۲۵. Cardenas؛ سیاستمدار و ژنرال مکزیکی (۱۹۷۰ - ۱۸۹۵) که از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۰ رئیس جمهوری بود. کاردناس اقدامات اصلاحی عمده‌ای در زمینه توزیع زمین، توسعه صنعت، و ملی کردن صنعت نفت مکزیک انجام داد - م

۴۲۶. Vargas؛ سیاستمدار و حقوقدان برزیلی (۱۹۵۴ - ۱۸۸۳) که برای دو دوره رئیس جمهوری برزیل بود (از ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۵، و از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴). وارگاس با انجام اقدامات اصلاحی متعدد نقش بزرگی در مدرنیزه کردن کشورش بازی کرد - م

Perez. ۴۲۷

Lopez Vilaboy. ۴۲۸

Lineas Aereas Cubans. ۴۲۹

۴۳۰. گوتیرس باریوس مدعی است که دولت کوبا هیچ فشاری روی کوبایی‌ها برای ترک مکزیک نیاورده بود

۴۳۱. در کتاب‌های تاریخی کوبا دلیل عزیمت شتابان فیدل و مردانش، خیانت دو تن از اعضای اردوگاه آباسولو در ایالت تامالیپاس مکزیک در ۲۱ نوامبر ذکر شده است. بدون اینکه بخواهیم تردیدی در این مورد بکنیم، باید با اطمینان بگوییم که عوامل متعدد دیگری نیز در عزیمت شتابان فیدل و یارانش دخیل بودند که یکی از آنها آغاز یک قیام در خود کوبا بود

۴۳۲. در یک گزارش محرمانه به تاریخ ۴ ژانویه ۱۹۵۷، خطاب به روی راباتوم، دستیار وزیر امور خارجه آمریکا آمده است: «ثابت شده که حزب سوسیالیست کوبا [حزب کمونیست] در

فعالیت‌های تروریستی در کوبا حین آخرین ماه ۱۹۵۷ مشارکت داشته است»

Niquero. ۴۳۳

Los Cayuelos. ۴۳۴

Colorados Beach. ۴۳۵

۴۳۶. رانول کاسترو در این مورد گفته است: «ما در یک ناحیه گل آلود در حال تقلا کردن بودیم، باتلاقی که در آن گرفتار شده بودیم بدترین باتلاقی بود که من در تمام عمرم دیده بودم... ما مجبور شدیم تقریباً همه تجهیزاتمان را در آن باتلاق لعنتی رها کنیم تا بتوانیم از این مکان دوزخی عبور کنیم.»

Lobo. ۴۳۷

Alegria de pio. ۴۳۸

۴۳۹. Jack London؛ نویسنده آمریکایی (۱۹۱۶ - ۱۸۷۶)؛ خالق داستان‌های کلاسیک ماجراجویانه درباره حیات وحش و غیره؛ از جمله «سپید دندان» و «آوای وحش» - م

Leon Felipe. ۴۴۰

۴۴۱. Golgotha؛ تپه‌ای در نزدیک اورشلیم که عیسی را در آنجا به همراه دو سارق به صلیب کشیدند - م

۴۴۲. از ۸۲ مردی که با گرانما قدم به ساحل کوبا گذاشتند فقط ۱۶ نفر زنده باقی ماندند؛ البته فیدل کاسترو گفته است که تعداد بازماندگان در این مرحله از نبرد فقط ۱۲ نفر بوده است

Ramiro Valdez. ۴۴۳

Camilo Cienfuegos. ۴۴۴

Juan Almeida. ۴۴۵

Mongo Perez. ۴۴۶

Cellia Sanchez. ۴۴۷؛ این زن که بعدها نقش مهمی در زندگی فیدل بازی کرد، فعالیت‌های جنبش ۲۶ جولای را در شهر مانسانیلو هدایت می‌کرد. سانچس به ویژه نقش بسیار مهمی در معرفی فیدل و چریک‌هایش به جهان ایفا کرد - م

Manzanillo. ۴۴۸؛ این بندر و شهر کوبایی در شرق این کشور واقع شده و دارای ۱۲۴ هزار جمعیت است. این شهر فقط چهل کیلومتر با کاسترو چریک‌هایش در سئیرا مایسترا فاصله داشت - م

La Plata. ۴۴۹

Chicho Osorio. ۴۵۰

guajiros. ۴۵۱

Harry Villegas. ۴۵۲؛ این چریک هم‌رزم چه‌گوارا که به پومبو معروف است. خاطرات مشهوری نوشته است تحت عنوان «پومبو: یکی از چریک‌های چه» که در سال ۱۹۹۷ توسط انتشارات پات فایندر به چاپ رسید - م

۴۵۴. Campesinos؛ منظور از این کلمه سرخیوستان کشاورز در آمریکای لاتین است - م

۴۵۵. خولیو زنون اکوستا یکی از اولین دهقانانی بود که به انقلاب کوبا ملحق شد. او همچنین اولین کسی است که چه‌گوارا خواندن و نوشتن را به وی یاد داد. چه‌گوارا در پی مرگ خولیو در دفترچه خاطراتش نوشت: «این مرد خستگی‌ناپذیر بود. او منطقه را خوب می‌شناخت، و همیشه آماده کمک به یک همراه گرفتار یا یک همراه آمده از شهر بود که هنوز به اندازه کافی قوی نبود که بتواند از خودش دفاع کند. خولیو کسی بود که از چشمه‌های دور دست آب می‌آورد، و بلد بود چگونه آتشی بی‌فروزد، و شاخه‌های کوچک را برای برپا کردن یک آتش در یک روز بارانی بیابد.»

Hells Ravine. ۴۵۶

۴۵۷. فرانک پائس (۱۹۵۷ - ۱۹۳۴) معاون رییس انجمن دانشجویان در استان اورینته کوبا و رهبر اصلی جنبش انقلابی اورینته بود. این جنبش بعدها به جنبش ملی انقلابی تغییر نام داد و در سال ۱۹۵۵ با مهاجمین مونکادا و دیگر نیروها ادغام شدند و جنبش ۲۶ جولای را به وجود آوردند. پائس رهبر اصلی این جنبش در استان اورینته، و فرمانده میلیشیای شهری آن بود. ارتش باتیستا در ۳۰ جولای ۱۹۵۷ پائس را کشت. - م

۴۵۸. چه‌گوارا در این نامه نوشت: «خویشاوندان عزیز: من کاملاً خوبم. فقط دو تا را صرف کرده‌ام و هنوز پنج تا را دارم. هنوز مشغول کار بر روی همان چیز قبلی هستم. خبر [مطبوعات] بی‌پایه و اساس است و همچنان بی‌پایه و اساس خواهد بود اما ایمان دارم که خدا یک آرژانتینی است. یک آغوش گنده برای همه شما.»

۴۵۹. رائل کاسترو در این باره در دفترچه خاطراتش نوشت: «این کتاب‌ها از سوی «چه» بسیار چند وجهی درخواست شده بود»

۴۶۰. پاکو ایگناسیو تاییو در کتاب زندگینامه‌ای اخیرش درباره چه‌گوارا مدعی شده که چه‌گوارا شخصا حکم مرگ ائوتیمیو گرا را اجرا کرد. جان لی اندرسون هم در کتاب زندگینامه‌ای خود درباره «چه» ادعای مشابهی را مطرح کرده است

Herbert Matthews. ۴۶۱

۴۶۲. سفیر آمریکا در کوبا، آرتور گاردنر، در پی این مصاحبه، در اظهار نظری که نمونه‌ای کلاسیک از نابینایی تاریخی بود، در گزارشی محرمانه به وزارت امور خارجه کشورش گفت: «جنجال درباره اینکه فیدل کاسترو مرده است یا زنده هیچ اهمیت واقعی‌ای ندارد.»

Jorge Sotus. ۴۶۳

۴۶۴. صداقت چه‌گوارا در تضاد با صداقت دنباله‌روهای اوست. جین کورمیر که یکی از همین دنباله‌روهاست، در زندگینامه اخیر خودش درباره چه‌گوارا، طراح تاکتیک فوق‌العاده موثر چریک‌های کوبایی در خصوص بازگرداندن سربازان اسیر به دشمن را، چه‌گوارا معرفی کرده است. اما خود چه‌گوارا در کتاب خاطراتش اظهار کرده: «برخلاف نظر افراد قاطع‌تر، از جمله خودم، زندانیان اسیر بعد از یک شب بازجویی آزاد می‌شدند»

۴۶۵. یک رزمنده سابق، به اسم فرانسیسکو رودریگس به یاد می‌آورد که چه‌گوارا پزشک چندان خوبی نبود: «او هرگز دست‌هایش را نمی‌شست»

Uvero. ۴۶۶

El Bueycito. ۴۶۷

El Hombrito. ۴۶۸

Pino del Agua. ۴۶۹

Altos de Conrado. ۴۷۰

۴۷۱. چه گوارا متقابلاً این گونه جوابِ ملامتِ فیدل را داد: «متاسفم که نسبت به توصیه تو بی‌توجهی کردم، اما روحیه نیروهایم خیلی پایین بود... و من به این نتیجه رسیدم که خودم باید حتماً در خط مقدم آتش حضور داشته باشم»

۴۷۲. رائول کاسترو در این باره نوشت: «سرنوشت مرگبار چیچو از مدت‌ها قبل رقم خورده بود، و این شامل هر فرمانده گروهانی می‌شد که به دست ما می‌افتاد، تنبیه این افراد مرگِ سریع از طریق شلیک گلوله بود، این تنها راه برای برخورد با این خائن‌ها بود»

۴۷۳. این روزنامه «کوبای آزاد» (El Cubano Libre) نام داشت -

م

Aristido. ۴۷۴

Eche Varria. ۴۷۵

Raul Chibas. ۴۷۶

۴۷۷. Eddy Chibas؛ سناتور ادی چیباس ابتدا در حزب آئوتن

تیکو عضو بود. اما بعد از این که گراثاسان مارتین، رئیس جمهوری کوبا (از سال ۱۹۴۴) از حزب آنتنتیکو نتوانست به وعده‌های خود عمل کند، چیباس از این حزب جدا شد و حزب ارتدوکسو را بنا گذاشت که بلافاصله با موفقیت عمده‌ای روبه رو شد. چیباس در سال ۱۹۵۰ به سناتوری برگزیده شد. وی به نشانه اعتراض به فساد دولتی در سال ۱۹۵۱ در پایان سخنرانی رادیویی‌اش خودکشی کرد - م

Felipe Pazos. ۴۷۸

Regino Boti. ۴۷۹

۴۸۰. Jose Antonio Echevarria؛ اچه‌واریا رهبر «هیات مدیره انقلابی دانشجویان» بود که در ۱۳ مارس ۱۹۵۷ به اتفاق ده‌ها تن از نیروهایش به کاخ ریاست جمهوری کوبا حمله کردند با این هدف که باتیستا را به قتل برسانند. این حمله ناکام باقی ماند و ۳۵ نفر از حمله‌کنندگان و از جمله خود اچه‌واریا کشته شدند - م

۴۸۱. این توافقنامه به «بیانیه سیئرا» یا «نامه سیئرا» نیز مشهور است. چه‌گوارا در یادداشت‌های خود توضیحات مفصلی درباره مفاد این بیانیه داده است (رجوع کنید به کتاب خاطره‌های جنگ انقلابی، ترجمه قاسم صنعوی، صفحات ۱۸۲ به بعد) - م

۴۸۲. Diaro de la Marina؛ این روزنامه بسیار محافظه کار و به اصطلاح مرتجع و واپسگرا بود. بعد از پیروزی انقلاب کوبا این روزنامه تعطیل شد اما همچنان در میامی آمریکا منتشر می‌شود - م

Bohemia. ۴۸۳

۴۸۶. در میامی آمریکا، سیاستمداران کوبایی مخالف باتیستا تشکیل جلسه دادند و پیمانی را که بعداً به «پیمان میامی» معروف شد امضا کردند. این پیمان از جمله پیشنهاد می‌کرد که یک گروه «رهایی کوبا» تشکیل شود که پس از سقوط باتیستا یک ارتش منظم به وجود آورد. فیدل بعداً مفاد این پیمان را رد کرد و تأکید نمود که وظیفه حفظ نظم عمومی و تجدید سازمان نیروهای مسلح جمهوری صرفاً بر عهده او است - م

۴۸۷. مرزی که شوروی سابق و اقمار آن (بلغارستان، چکسلواکی، مجارستان، لهستان، رومانی و یوگسلاوی) را از بقیه اروپا جدا می‌کرد، پرده آهنین می‌گفتند. این اصطلاح برای اشاره به فقدان آزادی اظهار عقیده و رفت و آمد به داخل یا خارج کشورهای مذکور به کار می‌رفت. گرچه گفته می‌شود این اصطلاح را اولین بار چرچیل، نخست وزیر انگلستان، در سخنرانی فولتن (به سال ۱۹۴۶) به کار برده ولی قبل از او، دکتر گوبلز وزیر تبلیغات دولت آلمان نازی در نوشته‌های ضد کمونیستی خود از آن استفاده کرده بود - م

۴۸۸. چه‌گوارا در نامه خود به راموس لاتور، مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۵۷، نوشت: «نام من نمی‌تواند با این جنایت تاریخی [پیمان میامی] پیوند بخورد... من این را نوشتم تا گواهی مکتوبی باشد بر شرف و صداقت من»

۴۸۹. بنا به گفته کارلوس فرانکی آنهایی که از آغاز با پیمان میامی مخالف بودند عبارت بودند از: رائول کاسترو، چه‌گوارا، اولیو مارتینس، خولیو مارتینس، دانیل و خود فرانکی

۴۹۰. این نقطه نظر کارلوس فرانکی است

۴۹۱. این مجمع نامتسجم از رهبران ایوزیسیون رژیم باتیستا در تلاش بود تا فعالیت‌های انقلابی در سراسر کوبا را هماهنگ و یکپارچه کند اما فیدل کاسترو تمایلی به پیروی از مجمع مذکور نداشت و عمدتاً آن را نادیده می‌گرفت. هیأت مدیره ملی را نباید با هیأت مدیره انقلابی (نهاد دانشجویان انقلابی به رهبری خوسه آنتونیو اچه واریا) اشتباه گرفت - م

۴۹۲. منظور سلیا سانچس است. او یکی از اعضای پایه گذار جنبش ۲۶ جولای و اولین رزمنده زن در ارتش شورشی کوبا بود - م

۴۹۳. چه‌گوارا در این نامه از جمله خطاب به کاسترو نوشت: «تنها اشتباه جدی من این بود که در لحظات نخست سیئرا مایسترا به اندازه بیشتر به تو اعتماد نکردم و به توانایی‌هایت در مقام یک رهبر و یک انقلابی با سرعتی مناسب و درخور پی نبردم»

۴۹۴. این نامه، به تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۹۵۷، در کتاب «خاطرات» کارلوس فرانکی به چاپ رسیده است. گرچه نامه نگاری‌های چه‌گوارا و راموس لاتور (دانیل) در هیچ کدام از کتاب‌های در بردارنده نامه‌های چه‌گوارا یا زندگینامه‌های وی درج نشده، اما در موثق بودن آن هیچ شکی نیست. مورخان کوبایی هرگز هیچ واکنشی، چه در جهت تایید، چه در جهت نفی، به مندرجات «خاطرات» کارلوس فرانکی نشان نداده‌اند. اشاره چه‌گوارا به نامه «بسیار احمقانه» اش به دانیل تاییدی است بر وجود نامه مذکور

El Cubano Libre. ۴۹۵

Radio Rebelde. ۴۹۶

Joel Iglesias. ۴۹۷

Turquino. ۴۹۸

Homer Bigart. ۴۹۹

Carlos Maria Gutierrez. ۵۰۰

Jorge Masetti. ۵۰۱

Cantinflas. ۵۰۲؛ کانتینفلاس یک بازیگر کمدی سینمای مکزیک بود که از حیث کاراکتر و رفتار شباهتهایی به چارلی چاپلین داشت. فیلم‌های این بازیگر در سراسر آمریکای لاتین محبوب مردم بود - م

Will Durant. ۵۰۳

Proust. ۵۰۴

Hemingway. ۵۰۵

Faulkner. ۵۰۶

Graham Greene. ۵۰۷

Sartre. ۵۰۸

Milton.۵۰۹

Gongora.۵۱۰

Las Vegas de Jibacoa.۵۱۱

Zoila.۵۱۲

Zoila Rodriguez Garcia.۵۱۳

Sierra de Cristal.۵۱۴

۵۱۵. در ۹ آوریل ۱۹۵۸ «جنبش ۲۶ جولای» مردم کوبا را به یک اعتصاب عمومی انقلابی فرا خواند. فراخوان این اعتصاب از طریق رادیوی چریک‌ها در سیئرا مایسترا در سراسر کوبا پخش شد. اما باتیستا بی‌درنگ واکنش نشان داد. پلیس حداقل ۱۴۰ جوان را به قتل رساند و اعتصاب را به سختی شکست داد. این مرحله نشانه‌ای بود از ناکامی مطلق شاخه شهری «جنبش ۲۶ جولای» سپس باتیستا در تاپستان همین سال به آخرین حمله گسترده خود علیه کاسترو و چریک‌های تحت فرمانش دست زد. این حمله به رغم موفقیت‌های اولیه‌اش در اواخر تاپستان کم‌رنگ و کم‌فروغ شد. از این پس چریک‌های شورشی شروع به قدرت گرفتن کردند - م

Altos de Mompie.۵۱۶

Faustino Perez.۵۱۷

Marcelo Fernandez.۵۱۸

David Salvador.۵۱۹

۵۲۰. فیدل کاسترو این نامه را در ۱۸ ژوئن ۱۹۵۷ به سلیا سانچس نوشت. اوبر ماتوس، که تحت فرماندهی چه‌گوارا در سیئرا مایسترا جنگید، نظر مشابهی در مورد فیدل و رابطه‌اش با چه‌گوارا دارد. او می‌گوید: «فیدل همیشه سعی می‌کرد که اقتدار خودش را به افراد تحمیل کند. او این کار را با بلند کردن صدا یا توهین کردن به اطرافیان و زیر دستانش انجام می‌داد و همواره حالتی حق به جانب داشت. با این حال، هرگز ندیدم که فیدل با چه‌گوارا چنین برخوردهایی داشته باشد. فیدل بعضاً به نحوی توهین‌آمیز یا زورگویانه با زیردستان خود برخورد می‌کرد. اما استثناهایی هم وجود داشت. چه‌گوارا از جمله این استثناها بود. هرگز ندیدم فیدل به نحو بی ادبانه یا زشتی با چه حرف بزند»

۵۲۱. Ursinio Rojas

۵۲۲. Pablo Ribalta

۵۲۳. Hiram Prats

۵۲۴. آمریکایی‌ها در یک گزارش اطلاعاتی بدون تاریخ که قبلاً هم به آن اشاره کردیم، به این نتیجه رسیده بودند که: «کاملاً روشن است که گوارا گرچه عضو حزب کمونیست نیست اما از حیث نحوه تفکر یک مارکسیست است، و دارای برخی تماس‌ها با محافل کمونیستی است.» در این مرحله آمریکایی‌ها جدا ارزیابی نادرستی درباره تمایلات کمونیستی چه‌گوارا داشتند (نه از حیث تماس وی با حزب کمونیست بلکه از حیث باورها و اعتقادات وی). ارزیابی آنها درباره پیوندهای رو به رشد چه‌گوارا با حزب سوسیالیست کوبا نیز نادرست بود

۵۲۵. بنا به ادعای تاد شولتز، معاون کنسول گری آمریکا در سانتیاگو کوبا (که احتمالاً نویسنده همین تلگراف بوده)

شخصی بود به نام رابرت ویچا که مامور سیا بود و ظاهراً مقادیر قابل توجهی پول به برخی از وابستگان و اعضای جنبش ۲۶ جولای پرداخت کرده بود. پرداخت این پول‌ها ظاهراً بخشی از سیاست دولت آیزنهاور، یا در راستای سیاست‌های خاص سیا، بوده است. گئورگی آن گی یر در مصاحبه‌ای با رابرت ویچا در سال ۱۹۸۷ در این باره از وی پرسش کرد اما ویچا پرداخت پول به فیدل یا گروهش را تکذیب کرد، گرچه او در همین مصاحبه اذعان کرد که شخصا به فیدل علاقه داشت و سیا هم در مجموع نظر مثبتی به فیدل و چریک‌هایش داشت. با این وصف شواهدی در دست است که مقادیر زیادی پول از جانب آمریکایی‌ها در بین چریک‌هایی که به گروه فیدل تعلق نداشتند، پخش شده بود. این پول‌ها یا از طرف خود ویچا یا از جانب ماموران دیگر سیا پخش شده بود

Sierra del Cristal. ۵۲۶

Ciro Redondo. ۵۲۷

۵۲۸. این ایالت تقریباً در مرکز کوبا واقع شده و مرکز آن شهر سانتاکلارا است. همچنین رشته کوه‌های اسکامبری در جنوب این ایالت واقع شده - م

۵۲۹. جملات اخیر که داخل گیومه ذکر شده متعلق به فیدل کاسترو است. او در نامه‌ای به چه‌گوارا این دستورات را به وی ابلاغ کرده بود

Las Villas. ۵۳۰

Sierra del Escambray. ۵۳۱

Eloy Gutierrez Menoyo. ۵۳۲

Francisco Tabernilla Dolz.۵۳۳

Jose Argudin.۵۳۴

Alberto Castellanos.۵۳۵

Hermes Pena.۵۳۶

Eliseo Reyes Rodriguez.۵۳۷

San Luis.۵۳۸

Carlos Coello.۵۳۹

Tuma.۵۴۰

Alfredo Fernandez.۵۴۱

Pachungo.۵۴۲

۵۴۳. من این دانسته‌ها را از دکتر روبرتو کرچمر، پزشک مکزیکی متخصص در آسم کودکان، کسب کرده‌ام، طی مصاحبه‌ای که در ۶ جولای ۱۹۹۶ در مکزیک با وی انجام دادم

Humberto Sori Marin.۵۴۴

Faustino Perez.۵۴۵

Manuel Ray.۵۴۶

۵۴۷. عده‌ای از زندگینامه نویسان چه‌گوارا در تلاش برای بازنویسی داستان زندگی وی، سعی کرده‌اند چنین جلوه دهند که «چه» از همان آغاز پیروزی انقلاب کوبا و مدتی قبل از آن از کمونیست‌ها نفرت داشت. این زندگینامه نویسان در تلاش هستند تا تصویر چه‌گوارای «خوب» را که همیشه ضد کمونیست بوده، در برابر تصویر فیدل کاسترویی «بد» که از آغاز کمونیست بوده، خلق کنند. اوراسیو رودریگس، یکی از همین زندگینامه نویسان است. او همین جملات چه‌گوارا را که در فوق ذکر شد طوری در کتابش نقل کرده که در آن کلمات «سازمان‌های جنبش» معادل با رهبری حزب سوسیالیست کوبا گرفته شده است. به این ترتیب خواننده تصور می‌کند که چه‌گوارا از حزب سوسیالیست گله و شکایت کرده است. اما حقیقت چیز دیگری است و گلایه «چه» از سازمان‌های جنبش ۲۶ جولای بود و نه از حزب سوسیالیست. چه‌گوارا بعداً در گفت‌وگویی با انریکو اولتاسکی حرفی زد که مؤید نظر سابقش بود: «ما کمک کمی از جنبش دریافت کردیم. آنهایی که کمک زیادی به ما کردند اعضای حزب سوسیالیست بودند»

Armando Acosta. ۵۴۸

۵۴۹. Santa Clara؛ شهری در مرکز کوبا با ۱۸۹ هزار نفر جمعیت -

م

۵۵۰. بنا به گفته کارلوس فرانکی، آکوستا زمانی به ستون نظامی «چه» ملحق شد که این ستون همچنان در سیئرا به سر می‌برد. ملحق شدن آکوستا در واقع «نقض دیسیپلین حزب کمونیست» بود

Enrique Oltuski. ۵۵۱

Ovidio Diaz Rodriguez. ۵۵۲

Faure Chomon. ۵۵۳

۵۵۴. رابرت ئی کوئیرک در کتاب زندگینامه‌ای‌اش، «فیدل کاسترو» (چاپ ۱۹۹۳ در نیویورک)، نوشته است: «چه‌گوارا، هم بنا به گفته‌های خودش و هم بنا به گفته‌های دیگران، هنوز یک کمونیست نشده بود.» هیو توماس، برجسته‌ترین مورخ انقلاب کوبا، نظر مشابهی دارد: «با این وجود، چه‌گوارا در سال ۱۹۵۹ مواضع سیاسی مبهمی از خود بروز می‌داد. او یک کمونیست نبود و هرگز هم عضو حزب نشده بود.» البته باید یادآور شد که کتاب توماس در سال ۱۹۷۱ نوشته شده است. بنابراین توماس در آن زمان هنوز به انبوه اسناد، مطالب، نامه‌ها، و مصاحبه‌هایی که بعدها درباره تمایلات سیاسی چه‌گوارا منتشر شد، دسترسی نداشت

Oniria Gutierrez. ۵۵۵

۵۵۶. تئودور دراپر همین تمایز را بین کاسترو و کمونیست‌ها قائل شده است. او در کتاب «کاستروئیسم؛ تئوری و عمل» (چاپ نیویورک ۱۹۶۵) می‌نویسد: «خط تقسیم‌کننده میان کاسترو و کمونیست‌ها تنها به یک موضوع واحد کاهش یافته بود: نبرد مسلحانه. کمونیست‌ها برای رسیدن به اتحاد [با کاسترو] باید بر این اختلاف نظر غلبه می‌کردند.»

Eloy Gutierrez Menoyo. ۵۵۷

Jesus Carrera. ۵۵۸

۵۵۹. چه‌گوارا در متنی که در فوریه ۱۹۶۱ در «ورده اولیو» چاپ شد، درباره تماس خود با گوتیرس منویو توضیحات زیر را ارائه کرد: «رهبری انقلاب در اول ژانویه به همه سپاهیان دستور داد که تحت فرماندهی من در سانتا کلارا قرار بگیرند. جبهه دوم ملی اسکامبری از طریق رهبرش، گوتیرس منویو، بلافاصله قبول

کرد. هیچ مسئله‌ای پیش نیامد.» چه‌گوارا چند جمله بعد، رفتار سپاهیان گوتیرس منویو را به هنگام ورود به پایتخت محکوم می‌کند، اما این مربوط به موضوع دیگری است

Pact of El Pedrero. ۵۶۰

Rolando Cubela. ۵۶۱

Felix Torres. ۵۶۲

Yaguajay. ۵۶۳

Camaguey. ۵۶۴

۵۶۵. چه‌گوارا بعدها در این باره نوشت: «باید از همه بی‌نظمی‌هایی که ممکن بود روحیه سپاهیان را تضعیف کند خودداری می‌شد. اما در راستای قواعد جنگ چریکی باید به افراد بدون تعهدهای قبلی که عاشق یکدیگر شده‌اند اجازه ازدواج و زندگی زناشویی داد.» خود «چه» آشکارا ازدواجش را با ایلدا گادئا از حیث احساسی شکست خورده تلقی می‌کرد هر چند که ظاهر این ازدواج را حفظ کرده بود. بنابراین او یک آدم مقرراتی و سخت‌گیر در زمینه موضوعات زناشویی به نظر نمی‌آید

Aleida March. ۵۶۶

Franco Pierini. ۵۶۷

Pepe Aguilar. ۵۶۸

Cabaiguan. ۵۶۹

Placetas. ۵۷۰

Antonio Nunez Jimenez. ۵۷۱

Ramon Barquin. ۵۷۲

Ismael Suarez de la Paz. ۵۷۳

Echemendia. ۵۷۴

۵۷۵. باتیستا شب آغاز سال نو میزبان عده‌ای از دوستان و همکارانش در کاخ ریاست جمهوری بود. او در ساعت ۲ صبح مجلس جشن را ترک کرد تا با فرماندهان نظامی ارتش خود تشکیل جلسه دهد. باتیستا در ساعت ۳ صبح از مقام ریاست جمهوری استعفا کرد و سپس به همراه همسر و سه فرزندش هاوانا را به مقصد جمهوری دومینیک با هواپیما ترک کرد - م

Rogelio Gonzalez. ۵۷۶

۵۷۷. Junta؛ خونتای یک اصطلاح اسپانیایی و پرتغالی مآخوذ از ریشه لاتینی Juncta، به معنای «به هم پیوسته» است و در حیطه سیاست عموماً به شورای نظامی که حاصل کودتاهای نظامی است گفته می‌شود - م

Eulogio Cantillo. ۵۷۸

Rolando Cubela. ۵۷۹

Victor Bordon. ۵۸۰

۵۸۱. Fernandez Mell؛ این فرد (متولد ۱۹۳۱) یکی از سروان‌های

ستونی از ارتش شورشی [چریک‌ها] بود که تحت فرماندهی چه‌گوارا می‌جنگید. او در دسامبر ۱۹۶۵ یکی از اعضای هیأت همراهی کننده چه‌گوارا در کنگو بود. وی که پزشک نیز هست بعدها به عنوان ریاست ستاد کل سپاه غرب کوبا، ریاست ستاد کل وزارت نیروهای مسلح کوبا، و سفیر کوبا در بریتانیا خدمت کرد - م

۵۸۲. لاکابانا در هاوانا واقع شده و پیش از انقلاب یکی از پادگان‌های مهم ارتش باتیستا بود. ستون نظامی چه‌گوارا در ۳ ژانویه ۱۹۵۹ کنترل این پادگان را به دست گرفت. لاکابانا بعد از انقلاب به یک مرکز آموزشی مبدل شد - م

۵۸۳. فیدل کاسترو در نامه‌ای به تاریخ ۲۶ دسامبر ۱۹۵۸ دستور فوق را به چه‌گوارا داده بود. این نامه در کتاب کارلوس فرانکی نیز نقل شده است. با این وصف، اولین نیروهایی که وارد پایتخت کوبا شدند نیروهای تحت امر گوتیرس منویو و هیات مدیره دانشجویی بودند. این گروه‌ها به رغم دستورات فیدل، دانشگاه هاوانا و کاخ ریاست جمهوری را اشغال کردند

۵۸۴. زندگینامه نویسان چه‌گوارا موضوع مذکور را کاملاً نادیده گرفته‌اند. کوئیرک، گی‌یر و دیگر زندگینامه نویسان «چه» به راحتی از روی موضوع عبور کرده‌اند. ژان پیر کلرک معتقد است که به حاشیه راندن چه‌گوارا به سبب ملیت خارجی وی بود

۵۸۵. Matanzas؛ شهر و بندری در غرب کوبا با ۱۰۹ هزار نفر جمعیت - م

۵۸۶. در اینجا منظور از «فتح کاخ زمستانی» اشاره‌ای است به پیروزی انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷. در ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها کنترل پل‌ها، خطوط راه آهن و خطوط تلفن را به دست گرفتند. کرنسکی که در کاخ زمستانی تزار در شهر سن پترزبورگ

به سر می‌برد و به این نتیجه رسیده بود که دولت موقت وی در حال سقوط است، از کاخ و سپس از کشور فرار کرد. و کمی بعد کاخ سقوط کرد. این مرحله، پایان نظام تزاری و آغاز نظام شوروی در روسیه بود - م

۵۸۷. Manuel Urrutia؛ این فرد که قبلاً قاضی دادگاه ایالت اورینته بود از سوی فیدل به عنوان رئیس جمهور کوبای انقلابی منصوب شد. اوروتیا برای مدت شش ماه رئیس جمهور کوبا بود (تا اواسط ۱۹۵۹). فیدل بعد از برکناری اوروتیا، فرد دیگری را به نام اوسبالدو دورتیکوس به ریاست جمهوری کوبا منصوب کرد و ناگفته پیداست که به رغم وجود این روسای جمهوری تصمیم گیرنده اصلی در کوبای انقلابی شخص فیدل بود - م

۵۸۸. Ernesto Sabato.

۵۸۹. رائل کاسترو در اواخر سال ۲۰۰۶ در پی شدت گرفتن بیماری فیدل کاسترو، مسئولیت امور این کشور را بر عهده گرفت. وی از سال ۲۰۰۸ رسماً رهبر کوبا شد. رائل از اکتبر ۱۹۵۹ وزیر نیروهای مسلح انقلابی کوبا بوده. او از ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۶ معاون نخست وزیر بود تا اینکه معاون رئیس شورای دولت و شورای وزیران شد. رائل از ۱۹۶۵ دبیر دوم حزب کمونیست کوبا بوده است - م

۵۹۰. کامیلو، در رژیم جدید کوبا به ریاست ستاد کل ارتش شورشی منصوب شد. او در نوامبر ۱۹۵۹ هنگام بازگشت از ماموریت مبارزه با شورش ضد انقلابی به رهبری اوبر ماتوس در ایالت کاماگویی هواپیمایش در دریا سقوط کرد و مفقود شد م

۵۹۱. Rancho Boyeros.

۵۹۲. Havana Libre.

Tarara.۵۹۳

۵۹۴. در یک تلگراف ارسالی از سوی سفارت آمریکا در کوبا، به تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۵۹، تعداد اعدامی‌ها «بالای ۵۰۰ نفر» ذکر شده. سفارت این اعدام‌ها را «نشانه‌ای از کمونیسم‌ستیزی و آمریکا ستیزی در رژیم انقلابی کوبا» تلقی کرده

۵۹۵. پدر ایناکی دل آسپاسو، کشیش کاتولیک باسکی، که موضوع را عمیقاً بررسی کرده و خودش هم طرفدار انقلاب کوبا است، عدد ۷۰۰ قربانی را ذکر کرده است

۵۹۶. دانیل جیمز تاکید می‌کند که گوارا به فلیکس رودریگس در لایگوئرا گفته بود که وی شخصا ۱۵۰۰ نفر از دشمنان انقلاب را نابود کرده است. اما در کتاب خاطرات رودریگس این موضوع ذکر نشده است. علاوه بر این در مصاحبه‌ای که من (نویسنده کتاب) با رودریگس در سال ۱۹۹۵ در میامی آمریکا انجام دادم وی چنین حرفی را تایید نکرد. در گزارشی هم که وی بعد از کشته شدن گوارا به سیا فرستاد سخنی در این مورد بیان نشده است

Jesus Sosa Blanco.۵۹۷

Grau.۵۹۸

Morejon.۵۹۹

Herman Marks.۶۰۰

Jose Castano Quevedo.۶۰۱

۶۰۳. اوبر ماتوس این حرف‌ها را در مصاحبه‌ای با ژورنالیست‌های انگلیسی در لندن بیان کرد. متن این مصاحبه در سال ۱۹۹۵ به دست من (نویسنده کتاب) رسید. بنا به گفته کارلوس فرانکی، «در یک مقطع زمانی خاص رائل و «چه» خواهان اعدام ماتوس و دیگر توطئه‌گران شدند. اما بعداً «چه» نظرش را عوض کرد زیرا تحت تأثیر ایستادگی شجاعانه ماتوس در برابر فیدل کاسترو قرار گرفته بود»

۶۰۴. در گزارش رادیولوژی از بدن چه‌گوارا که از سوی «بخش پزشکی نیروهای مسلح کوبا» ارائه شده، آمده است: «اتساع مجاری ریوی دوگانه‌ای مشاهده شده است.»

۶۰۵. خوسه پاردو لیادا در کتاب «فیدل و ال چه» نوشته است: «چه در یک خانه تاپستانی راحت و مدرن در ساحل تارارا زندگی می‌کرد... من با او در ۱۷ ژانویه ۱۹۵۹ در مکان مذکور ملاقات کردم.»

۶۰۶. نخستین دولت انقلابی شامل وزرایی از حزب سوسیالیست کوبا و رهبران معدودی از جنبش ۲۶ جولای بود اما اکثر اعضای این دولت از لیبرال‌ها و میانه‌روهای سنتی بودند. مهم‌ترین نماینده گروه اخیر در دولت مانوئل اوروتیا بود که پُست ریاست جمهوری را در اختیار داشت. سرنگونی بسیار سریع رژیم باتیستا و محافظه‌کاری شهودی فیدل کاسترو باعث چنین وضعیتی شده بود. اما نقطه نظرهای فیدل کاسترو و چه‌گوارا درباره آینده کوبا، نهایتاً شکل‌گیری یک حکومت سایه را اجتناب‌ناپذیر ساخت

۶۰۷. چه‌گوارا در نامه‌ای به آلبرتو گرانادو، نوشت: «به فکر این بودم که همراه فیدل به ونزوئلا بروم. حوادث بعدی مانع

از این کار شد. قصد داشتم کمی بعد عازم این سفر شوم، اما این دفعه بیماری باعث شد که بستری شوم»

۶۰۸. هیو توماس، برای نمونه، اسامی نویسندگان قانون اصلاحات ارضی کوبا را نوشته است، اما وی هیچ اشاره‌ای به خانه‌ای در تارارا و برگزاری نشست‌های مخفیانه در این خانه نکرده است. کارلوس فرانکی هم از مشورت‌ها و جلساتی که در این خانه برگزار می‌شد بی اطلاع بود

Cojimar. ۶۰۹

Victor Pina. ۶۱۰

Efigenio Amejeiras. ۶۱۱

Osvaldo Sanchez. ۶۱۲

Angel Ciutah. ۶۱۳

۶۱۴. این حرف‌ها را کارلوس فرانکی در جریان مصاحبه‌ای با من (مؤلف کتاب) بیان کرد. با این وجود نامحتمل به نظر می‌رسد که چه‌گوارا از ارتباطات سیوتا با برادران مرکادر، خوآکین و رامون، اطلاع داشته یا در این ارتباطات نقشی داشته. البته فرانکی ادعای متضادی در کتابش مطرح کرده که چندان درست به نظر نمی‌آید. رامون مرکادر همان کسی است که لئون تروتسکی را در سال ۱۹۴۰ در مکزیک به قتل رساند. او بیست سال را در زندان مکزیک سپری کرد و سپس از طریق هاوانا به پراگ رفت (در سال ۱۹۶۰) خوآکین مرکادر هم عضو تشکیلات امنیتی اتحاد شوروی بود

Alberto Lavandeyra. ۶۱۵

۶۱۶. Anastasio Somoza: دیکتاتور نیکاراگوئه در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی بود که عاقبت در اواخر دهه هفتاد میلادی توسط ساندینیست‌ها سرنگون شد - م

۶۱۷. Rafael Trujillo: دیکتاتور دومینیکن از ۱۹۳۱ تا ۱۹۶۱ که ترور شد - م

۶۱۸. در یک گزارش محرمانه از وزارت دفاع آمریکا، به تاریخ ۱۵ آوریل ۱۹۵۹، آمده است: «گوارا همچنین کنترل گروه‌های به اصطلاح آزادی بخش را که در کوبا سازماندهی می‌شوند، بر عهده دارد. این گروه‌ها ظاهراً برای حمله نهایی به نیکاراگوئه و هائیتی و دومینیکن آماده می‌شوند. گوارا طرفدار رهبران کمونیست این گروه‌هاست و با دیگر رهبران مخالف است»

۶۱۹. Delio Gomez Ochoa

۶۲۰. Rene Despestre

۶۲۱. Port . au . Prince

۶۲۲. Jacques Roumain

۶۲۳. Governors of the Dew

۶۲۴. Francois Duvalier: رئیس جمهور و دیکتاتور هائیتی از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۱ - م

۶۲۵. Louis Desjoie

۶۲۶. این توضیحات از سوی رنه دیسترارایه شده و در موثق بودن

آن نمی‌توان شک کرد

Sociedad del Nuestro Tiempo. ۶۲۷

Alfredo Guevara. ۶۲۸

Oscar Pino Santos. ۶۲۹

۶۳۰ Vilma Espin؛ ویلما اسپین از یک خانواده طبقه متوسط و دختر یک پزشک سانتیاگویی بود. او دارای مدرک مهندسی از یک دانشگاه آمریکایی بود. ویلما کمونیست صادقی بود. او و رائل کاسترو در سیئرا با هم آشنا شدند و کمی پس از پیروزی انقلاب در سانتیاگو با هم ازدواج کردند. ویلما بعداً عضو شورای حکومتی کوبا و سرانجام تنها زن عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست کوبا شد - م

۶۳۱ Humberto Sori Marin؛ این فرد یکی از سیاستمداران قدیمی کوبا بود که در سال ۱۹۵۷ در سیئرا به ارتش شورشی پیوست و در پایان جنگ به درجه فرماندهی ارتقا یافت. وی از ژانویه تا ژوئن ۱۹۵۹ وزیر کشاورزی رژیم انقلابی کوبا بود. سوری مارین بلافاصله پس از تصویب قانون اصلاحات ارضی در ماه مه ۱۹۵۹، کوبا را به مقصد آمریکا ترک کرد. او در بازگشت به کوبا به یک گروه ضد انقلاب پیوست، اسیر شد و در ۱۹۶۱ اعدام شد - م

۶۳۲ در سال ۱۹۵۰ هیأتی از بانک جهانی از کوبا دیدار کرد. این هیأت در گزارش خود ضمن شناسایی بیماری‌های اقتصادی کوبا راه حل‌هایی را نیز ارائه کرد: «توسعه اقتصادی کوبا باید به سوی اهداف زیر باشد: (۱) کمتر کردن وابستگی کوبا به شکر از طریق حمایت کردن از تولید محصولات اضافی دیگر؛ نه از طریق کاستن از تولیدات شکر. (۲) توسعه کارخانه‌های تولید کننده

محصولات جانبی شکر یا کارخانه‌هایی که از شکر به عنوان یک ماده خام استفاده می‌کنند. (۳) حمایت همه جانبه از صادرات غیر شکر با هدف کاستن از تکیه صادرات کشور بر روی فقط یک محصول. مناسب‌ترین امکان برای نیل به این هدف، حمایت از صادرات مواد معدنی و صدور طیف متنوعی از مواد غذایی خام و فراوری شده است. (۴) برای تولید هر چه بیشتر در کوبا، برای رونق گرفتن بازار مصرف داخلی، باید طیف وسیعی از مواد غذایی، مواد خام، و کالاهای مصرفی هم اینک وارد کشور شود»

۶۳۳. بنا به گفته نونس خیمنس، مدیر مؤسسه ملی اصلاحات ارضی، «این مؤسسه، زیر نظر فیدل، قلعه‌ای بود که توسط آن انقلاب در طی ماه‌های نخستین پیروزی‌اش به جلو رفت. این مؤسسه بود که نهایتاً توانست کلک بورژوازی و امپریالیسم را در کوبا بکند. اعمال تغییرات ناگهانی در شورای وزیران در آن زمان مناسب نبود. مردم ما هنوز از حیث ایدئولوژیکی آماده حضور در یک نبرد آشکار مابین انقلاب و ضد انقلاب (آنهايي که در خود حکومت کمین کرده بودند) نبودند. فیدل در چنین شرایطی وظایف عمده حکومت انقلابی را در مؤسسه ملی اصلاحات ارضی باز تولید کرد»

۶۳۴. در تلگراف ۱۴ آوریل ۱۹۵۹، سفارت آمریکا تاکید کرد که «بیشتر نیرو و توان کمونیستی در کوبا معطوف نیروهای مسلح است. لاکابانا مرکز کمونیستی عمده‌ای است، و فرمانده آن، چه‌گوارا، مهم‌ترین چهره‌ای است که نامش با کمونیسم پیوند خورده است. گوارا قطعا یک مارکسیست است گرچه قطعا یک کمونیست نیست. او از جمله سخنرانان همیشگی در سازمان‌های کمونیستی کوبا به شمار می‌رود. دوره‌های مغزشویی سیاسی برای سربازان تحت فرمان چه‌گوارا در پادگان لاکابانا برقرار شده است. مواد آموزشی‌ای که در این دوره‌ها تدریس می‌شود آشکارا در راستای خط و خطوط کمونیستی است. سفارت برخی از این متون را دیده است». این تلگراف از طرف سفارت آمریکا در

هاوانا خطاب به وزارت امور خارجه آمریکا مخابره شده است

Fabio Grobart. ۶۳۵

Osmany Cienfuegos. ۶۳۶

Blas Roca. ۶۳۷

Anibal Escalante. ۶۳۸

Arnoldo Martinez Verdugo. ۶۳۹

۶۴۰. موقعی که سفیر آرژانتین در آمریکا با روی راباتوم، معاون وزیر امور خارجه آمریکا، در ۶ ژانویه ۱۹۵۹ ملاقات کرد به او گفت: «من برای مدت دو ساعت با ژنرال مونترو که دوست پدر ارنستو گوارا است صحبت کرده‌ام. از او درباره گوارای جوان پرسیدم. ژنرال گفت که گواراها از یک خانواده قدیمی و محافظه کار سان خوان هستند، و احساسات این پسر نیز کاملاً دمکراتیک است و اصلاً کمونیستی نیست. وی علیه پرون جنگیده، و سپس به پرو رفته و در آنجا با یک دختر پرویی ازدواج کرده است...»

۶۴۱. این گزارش دربردارنده نظرات چه گوارا درباره سقوط آرئیس [رئیس جمهوری سابق گواتمالا] است؛ موضوعی که شباهت بسیاری به وضعیت کوبا در آن روزها داشت. بنا به گفته این خبرچین سفارت آمریکا، چه گوارا معتقد بود که آزادی مطبوعات یک عامل اساسی در سقوط آرئیس در سال ۱۹۵۴ بوده است. «چه» معتقد بود که باید آزادی مطبوعات در کوبا نیز محدود شود تا اتفاق گواتمالا در کوبا تکرار نشود. ما با توجه به مکالمات موران با چه گوارا در سفارت آرژانتین در گواتمالا، اطلاع داریم که گوارای جوان واقعا چنین نظری داشت (به زیرنویس صفحه ۱۲۱ در

فصل سوم این کتاب توجه کنید)

۶۴۲. Napoleon Padilla

۶۴۳. رابرت مورفی معاون وزیر امور خارجه آمریکا در اول مه ۱۹۵۹ خطاب به گوردون گری دستیار رییس جمهوری آمریکا نوشته است: «از نظر ما کاسترویی که به واشینگتن آمد مردی بود با بهترین رفتار ممکن که دقیقا به توصیه‌های وزرای همراهش و راهنمایی‌های یک کارشناس روابط عمومی آمریکایی عمل می‌کرد. نتیجه حاصله از سوی کاسترو، بر حسب استقبال مطلوبی که رسانه‌ها و افکار عمومی آمریکا از وی به عمل آوردند، ممکن است بی ارزش تلقی شود. اما ما در عین حال نباید به تاثیری که گشاده رویی مردم و مقامات آمریکایی و تمایل آنها برای شنیدن درخواست کاسترو برای درک انقلاب کوبا، بر وی به جا گذاشت کم بها بدهیم. موقعی که کاسترو در ۲۰ آوریل از واشینگتن به سوی پرینستون عزیمت کرد او رفتار گرم‌تری با مقامات مشایعت کننده آمریکایی‌اش داشت؛ بسیار گرم‌تر از نحوه برخوردش با مقامات استقبال کننده از وی در بدو ورودش به آمریکا. کاسترو با رفتار صمیمانه و گرم خویش موفق شد از شدت انتقاداتی که علیه وی در رسانه‌ها و افکار عمومی آمریکا مطرح شده بود شدیداً بکاهد. کاسترو با توجه به مواضعش درباره کمونیسم و جنگ سرد به نحو محتاطانه‌ای نشان داد که کوبا در اردوگاه غرب باقی خواهد ماند.»

۶۴۴. Lazaro Ascencio

۶۴۵. Santo Domingo؛ نام سابق کشور دومینیکن، سانتو دومینگو بود. این شهر در کرانه دریای کارائیب واقع شده و ۶۰۰ هزار نفر جمعیت دارد - م

۶۴۶. دیکتاتور مخوفِ دومینیکن (۱۹۶۱ - ۱۸۹۱) - م

Jules Dubois. ۶۴۷

۶۴۸. اوگو گامبینی در کتاب «ال چه» نوشته است: «چه... با ایده این سفر مخالف بود، اگرچه حواسش جمع بود که حرفی در این مورد نزنند»

Alberto Castellanos. ۶۴۹

۶۵۰. جین کورمیر، بی شک بر اثر یک اشتباه در بخشی از منابعش، مدعی شده که آلتیدا مارچ هنگام شرکت در جشن عروسی‌اش حامله بود. کورمیر از روی طعن نوشته است «چه» به این دلیل با آلتیدا ازدواج کرد که خودش در سیئرا فرمان داده بود هر چریکی که هم‌رمز مؤنث خود را حامله کند موظف است با او ازدواج کند. در اینجا لازم به توضیح است که اولین فرزند «چه» از آلتیدا، که نامش آلتیدیتا بود، در نوامبر ۱۹۶۰ به دنیا آمد؛ بنابراین مادر او نمی‌توانسته در ژوئن ۱۹۵۹ حامله باشد. تنها احتمال دیگر این است که آلتیدا مارچ بچه اولش را از دست داده (داوطلبانه یا غیر داوطلبانه) باشد

Jose Pardo Liada. ۶۵۱

Jose Argudin. ۶۵۲

Omar Fernandez. ۶۵۳

Francisco Garcia Valls. ۶۵۴

Salvador Vilaseca. ۶۵۵

۶۵۶. به اعتقاد کارلوس فرانکی، دو عامل در اینجا موثر بود:

«هر بار کسی در حکومت کوبا از چشم [فیدل] می‌افتاد، او را به خارج می‌فرستادند؛ این راهی بود برای عوض کردن مقامات مغضوب، و جدای از این، شاید چه‌گوارا واقعا علاقه زیادی داشت که به سفر برود و کشورهای مختلف را از نزدیک ببیند». فرانکی این نظر را در مصاحبه‌ای که در ۲۰ اگوست ۱۹۹۶ در سان خوان با وی انجام دادم ابراز کرد

۶۵۷. Alexandria؛ شهر بندری در شمال مصر با ۳/۲ میلیون نفر جمعیت - م

۶۵۸. Aswan؛ شهری در جنوب مصر در کناره نیل؛ سد آسوان بزرگترین سد خاکی جهان است - م

۶۵۹. Suez Canal؛ این کانال که ۱۶۰ کیلومتر طول دارد و در زمان حکومت دولت عثمانی بر مصر حفر گردید، مدیترانه را به دریای سرخ وصل می‌کند - م

۶۶۰. Port Said؛ بندری در شمال شرقی مصر در کناره دریای مدیترانه با ۲۶۰ هزار نفر جمعیت - م

۶۶۱. طبق معاهده اتحاد مصر و انگلستان در ۲۶ اوت ۱۹۳۶ انگلستان اجازه داشت در حوالی کانال سوئز نیروهای نظامی خود را مستقر کند. دولت مصر بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۶ تلاش کرد تا نیروهای انگلیسی را از حوالی کانال سوئز اخراج کند. این امر نهایتاً در ۱۳ ژوئن ۱۹۵۶ تحقق یافت. دولت مصر در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۶ فرمان ملی شدن کانال سوئز را صادر کرد. دولت‌های فرانسه و انگلستان با همکاری اسرائیل در ماه‌های اکتبر و نوامبر ۱۹۵۶ به مصر حمله کردند ولی موفق نشدند به اهداف خود برسند - م

۶۶۲. Khrushchev؛ رهبر شوروی از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۴ - م

Esso.۶۶۳

Shell.۶۶۴

Texaco.۶۶۵

۶۶۶. Mohammed Heikal؛ هیکل از مشاوران نزدیک عبدالناصر و نویسنده بسیاری از سخنرانی‌های وی بود و همچنین در روزنامه معروف الاهرام مصر سر مقالات ملی و میهنی می‌نوشت . م

۶۶۷. Agra؛ شهری در شمال هندوستان با ۷۷۰ هزار نفر جمعیت - م

۶۶۸. Taj Mahal؛ .این بنای تاریخی مقبره‌ای است که شاه جهان (۱۶۶۶ - ۱۵۹۲) برای همسرش ممتاز محل ساخت - م

۶۶۹. Calcutta؛ شهر و بندری در شرق هندوستان با ۱/۹ میلیون نفر جمعیت که به ویژه به خاطر محلات بسیار فقیرش مشهور است - م

۶۷۰. Nehru؛ جواهر لعل نهرو (۱۹۶۴ - ۱۸۸۹) اولین نخست وزیر هندوستان مستقل و بنیانگذار جمهوری هند به شمار می‌رود. او از سال ۱۹۴۷ تا زمان مرگش در سال ۱۹۶۴ نخست وزیر هند بود - م

۶۷۱. Fuji؛ این کوه با ۳۷۷۶ متر ارتفاع بلندترین کوه ژاپن است - م

۶۷۲. Hiroshima؛ شهر و بندری در شمال غربی ژاپن با یک میلیون نفر جمعیت که در پایان جنگ جهانی دوم هدف یک بمب اتمی آمریکایی قرار گرفت و ده‌ها هزار تن از ساکنینش

کشته شدند . م

۶۷۳. Nagasaki: شهر و بندری در غرب ژاپن با ۴۴۴ هزار نفر جمعیت که در پایان جنگ جهانی دوم هدف بمباران اتمی آمریکا قرار گرفت - م

۶۷۴. Verde Olivo؛ به معنای «زیتون قهوه‌ای»، این هفته نامه نیروهای مسلح انقلابی کوبا در سال ۱۹۵۹ توسط چه‌گوارا تاسیس شد - م

۶۷۵. این اولین کنفرانس کشورهای دو قاره آسیا و آفریقا بود که در آوریل ۱۹۵۵ در باندونگ اندونزی برگزار شد. در این کنفرانس در مورد همکاری‌های اقتصادی و فرهنگی، حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود، و ضدیت با استعمار توافق به عمل آمد. کنفرانس همچنین اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد را به رغم مخالفت چین، تایید کرد - م

۶۷۶. به جریانی اطلاق می‌شود که از سوی تعدادی از کشورها که عضو دو پیمان نظامی اصلی (ناتو و ورشو) و نیز پیمان‌های نظامی منطقه‌ای نبودند، و در سیاست خارجی از سیاست مستقل از دو بلوک شرق و غرب پیروی می‌کردند، بنیان گذاشته شد. طلوعه دار «سیاست عدم تعهد» در جهان، نخست هند و سپس یوگسلاوی و مصر و اندونزی بودند. دو کنفرانس باندونگ (۱۹۵۵) و بلغراد (۱۹۶۱) را اساس شکل‌گیری جنبش عدم تعهد تلقی کرده‌اند - م

۶۷۷. Ho Chi Minh؛ رهبر انقلابی و کمونیست ویتنام شمالی که اولین نخست وزیر ویتنام شمالی (از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۹) و بنیانگذار این کشور بود. مردم ویتنام تحت رهبری وی موفق به تاسیس جمهوری متحد ویتنام شدند - م

۶۷۸. Julius Nyerere؛ رهبر سیاسی آفریقایی و پسر یک

رئیس قبیله که بعداً در سال ۱۹۶۴ اولین رئیس جمهوری تانزانیا شد -

م

۶۷۹. اندونزی در ۹ سال نخست حاکمیت جمهوری (۱۹۵۹ - ۱۹۵۰) دارای دموکراسی پارلمانی بود اما سوکارنو در سال ۱۹۵۹ با حمایت ارتش، مجلس را منحل کرد و قانون اساسی سال ۱۹۴۵ را بر اندونزی حاکم ساخت و نظام جدید خود را «دموکراسی هدایت شده» نامید. سوکارنو در سال ۱۹۶۳ خود را رئیس جمهوری مادام العمر اندونزی خواند. «دموکراسی هدایت شده» سوکارنو مبتنی بر سه پایه بود: ملی گرایان، مذهبیون و کمونیست‌ها. سوکارنو خود را در راس این گروه‌ها می‌دانست و در حالی که بر وحدت ملی اصرار می‌کرد، یک گروه را علیه گروه دیگر تحریک می‌کرد. نهایتاً رژیم سوکارنو در سال ۱۹۶۵ با مشکل اقتصادی و سیاسی عمده‌ای روبرو شد، که ماحصل آن کودتای ژنرال سوهارتو بود - م

۶۸۰. Suharto: در اول اکتبر ۱۹۶۵ شش ژنرال ارتش اندونزی را افسران دست چپی به قتل رساندند. این ضربه کاری به ژنرال سوهارتو این فرصت را داد که زمام امور ارتش را در دست بگیرد و حزب کمونیست را بی رحمانه سرکوب کند. از نظر بسیاری از تحلیل گران رژیم سوهارتو ادامه رژیم سوکارنو بود - م

۶۸۱. Gaston Sumialot

۶۸۲. Laurent Kabila

۶۸۳. Christopher Gbenye

۶۸۴. Tanganyika Lake: دریاچه‌ای در شرق قاره آفریقا که در مرز کشورهای زئیر و تانزانیا واقع شده است - م

۶۸۵. Dar . es . Salaam: شهر و بندری در تانزانیا با

۷۶۰ هزار نفر جمعیت - م

۶۸۶.Scoth؛ نوعی مشروب الکلی - م

۶۸۷.Ceylon؛ نام قدیم کشور سریلانکا؛ کشوری در قاره آسیا با ۱۴ میلیون نفر جمعیت - م

۶۸۸.Colombo؛ پایتخت کشور سریلانکا (سیلان) با ۶۱۲ هزار نفر جمعیت - م

۶۸۹.Karachi؛ شهر بندری در جنوب پاکستان با ۵ میلیون نفر جمعیت - م

۶۹۰.Tito؛ رهبر یوگسلاوی (از ۱۹۴۳ تا ۱۹۸۰)، و یکی از بنیانگذاران سیاست عدم تعهد به بلوک شرق و بلوک غرب . م-

۶۹۱.Brioni

۶۹۲.یکی فتوکپی از متن اصلی این نامه، که از هندوستان ارسال شده، از سوی خوسه گونسالس آگیلار در اختیار چیچینا فرئیرا قرار داده شده بود. چیچینا این فتوکپی را به من (نویسنده کتاب) داد. نامه مذکور فاقد تاریخ است، اما با توجه به برنامه سفر چه این نامه باید در ۲ یا ۳ جولای ۱۹۵۹ نوشته شده باشد

۶۹۳.و این فقط شامل نظارت بر بخش اقتصادی نمی‌شد. در ۳۰ سپتامبر ۱۹۵۹ یک منبع موثق به سفارت آمریکا در هاوانا گزارش داد که چه‌گوارا ریاست دو همایش مخصوص رهبران نظامی را بر عهده داشته است. این منبع اضافه کرده بود که راثول کاسترو هم در همایش‌های مذکور حضور داشته است

۶۹۴. تلاش برای اختفا ناموفق باقی ماند. فیلیپ بونسال، سفیر جدید آمریکا در هاوانا، طی تلگرافی به تاریخ ۲ سپتامبر ۱۹۵۹ به واشینگتن گزارش داد «گوارا احتمالاً نقش مهمی در برنامه‌های صنعتی کردن کشور دارد»

۶۹۵. این اسکناس‌های تازه مزین به تصاویر انقلابی و امضای چه‌گوارا، به عنوان انسان طراز نوین کوبایی، بودند - م

۶۹۶. Jean . Paul Sartre؛ نویسنده فرانسوی (۱۹۰۵ - ۱۹۸۰)

۶۹۷. Simon de Beauvoir؛ نویسنده فرانسوی (۱۹۰۸ - ۱۹۸۶)

۶۹۸. C.Wright Mills

۶۹۹. John Gerassi

۷۰۰. Rene Dumont

۷۰۱. Charles Bettelheim

۷۰۲. بنا به گفته نستور لاورگن، یکی از دستیاران آرژانتینی چه‌گوارا، «چه اقدام به برپایی یک سمینار کرد که عمدتاً به آموزش کتاب سرمایه مارکس اختصاص داده شده بود. این سمینار را آناستاسیو مانسیلا، که یک دکتر اسپانیایی - شوروی و یک کارشناس تمام عیار در زمینه اقتصاد مارکسیستی به شمار می‌رفت، رهبری و هدایت می‌کرد.» این حرف‌ها را لاورگن در گفت‌وگویی با من (نویسنده کتاب) در بوئنوس آیرس به تاریخ ۱۶ فوریه ۱۹۹۶ بیان کرد

۷۰۳. Juanito Noyola

Alban Lataste. ۷۰۴

Raul Maldonado. ۷۰۵

Nestor Lavergne. ۷۰۶

Alksandr Alexeiv. ۷۰۷

۷۰۸. بنا به گفته بسیاری از منابع، الکسیف از زمان جنگ جهانی دوم برای تشکیلات جاسوسی و اطلاعاتی شوروی کار می‌کرد. کارن کاجارتوروف، رئیس سابق خبرگزاری نووستی، با نظر فوق موافق است. افراد دیگری نیز توضیحات مشابهی درباره الکسیف ارائه کرده‌اند

Anastas Mikoyan. ۷۰۹

Hector Rodriguez Liompart. ۷۱۰

۷۱۱. این روایتِ آلکسیف است. اما آنتونیو نونس خیمنس معتقد است که پیشنهاد برپایی نمایشگاه شوروی در هاوانا تماماً از آن کامیلو سیئنفوئگوس بود. از سوی دیگر گئورگی آن‌گی یر معتقد است فکر اصلی در مورد برگزاری نمایشگاه از جانب فیدل مطرح شد اما فکر افتتاح توسط میکویان از آن آلکسیف بود

Ciudad Libertad. ۷۱۲

Laguna del Tesoro. ۷۱۳

۷۱۴. نیکولای لئونف در مصاحبه‌ای با من (نویسنده) در مسکو به تاریخ ۲۸ اکتبر ۱۹۹۵ گفت: «در آنجا قطعاً هیچ صحبتی از تسلیحات نشد. ما درباره مشاوران [روسی] صحبت کردیم،

مشاورانی از همه نوع، هم از نوع غیر نظامی و هم از نوع ساختمانی و صنعتی... و این سومین موضوعی بود که ما مورد بحث قرار دادیم. و این کل قضیه بود زیرا تا جایی که در خاطرم مانده چه گوارا باید به هاوانا بر می گشت. هر دو طرف از مذاکرات رضایت کامل داشتند»

۷۱۵. Lacoubre؛ این کشتی فرانسوی حامل تسلیحات بلژیکی بود که دولت انقلابی کوبا خریداری کرده بود. این کشتی در بندر هاوانا توسط عناصر ضد انقلاب منفجر شد که طی آن ده ها کوبایی به قتل رسیدند - م

۷۱۶. Sergei Kudriavtsev

۷۱۷. Peso؛ واحد پول در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین - م

۷۱۸. Tex Brewer

۷۱۹. Philip Bonsal

۷۲۰. فیلیپ بونسال این گزارش را در ۶ ژوئن ۱۹۶۰ به روی راباتوم نوشت. این موضوع که از شرکت های نفتی برای مقابله آمریکا با رژیم انقلابی کوبا استفاده به عمل آمد توسط منبع دیگری هم تایید شده است. نماینده شرکت نفتی «رویال داچ شل» بعد از شرکت در جلسه ای در وزارت امور خارجه انگلستان در لندن، چنین گزارش داد: «آقای استفنس شرح داد که انگلستان ممکن است به دولت های آمریکا، هلند و کانادا ملحق شود، البته در صورتی که تصمیمی برای اقدام مشترک سیاسی اتخاذ شود. او معتقد بود که از آنجایی که وزارت امور خارجه آمریکا آشکارا از اقدام شرکت های نفتی آمریکایی به مثابه یک همکاری اقتصادی قدرتمند در سقوط کاسترو حمایت کرده، لذا این به عهده آنهاست که اول اقدام کنند، حتی قبل از اینکه

کوبایی‌ها دست به اقدامات ویژه‌ای علیه شرکت‌ها بزنند.»

۷۲۱. «چه» حتی معتقد بود که آمریکا تمایلی به لغو سهمیه صادراتی شکر کوبا ندارد: «غیر ممکن است که آمریکایی‌ها این سهمیه را لغو کنند، کوبا برای آمریکا بزرگ‌ترین و سودآورترین و ارزان‌ترین تامین کننده شکر است... غیر ممکن است که آنها سهمیه صادراتی شکر کوبا را لغو کرده و از خرید شکر کوبا منصرف شوند»

Guanahacabibes. ۷۲۲

۷۲۳. این جملات که برگرفته از «یادداشت‌های وزارت صنایع» است، در تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۹۶۲ نوشته شده است. بالدس گرابالوسا، منشی چه‌گوارا در زمان وزارتش برای مدت چهار سال، از حرف‌ها، مذاکرات و جلسات «چه» در وزارتخانه یادداشت برداری می‌کرد. همه این یادداشت‌ها که در حکم خاطرات روزانه چه‌گوارا در دوران وزارتش است در جلد هفتم از مجموعه آثار هفت جلدی چه‌گوارا، به ویراستاری اورلاندو بورگو، دستیار «چه» در وزارت صنایع و بعدها وزیر شکر کوبا، به چاپ رسید. البته تنها ۱۲۰ نسخه از مجموعه فوق چاپ شد که آنها هم صرفاً در اختیار سران رژیم قرار داده شد. به این ترتیب این مجموعه هرگز در دسترس عموم قرار داده نشد. بعداً که بخش‌هایی از مجموعه آثار «چه» به چاپ رسید، مطالب مربوط به جلد هفتم از آن حذف شده بود. این نوشته‌ها حدود ۷۰۰ صفحه است و بازتاب دهنده تحول فکری «چه» در دوران وزارتش است. من (نویسنده کتاب) به لطف یک کوبایی که بنا به ملاحظات امنیتی درخواست نامش فاش شود به نسخه‌ای از جلد هفتم دست یافتم. بالدس گرابالوسا موثق بودن این نسخه را تایید کرده است

۷۲۴. Henry the Navigator؛ شاهزاده پرتغالی (۱۶۴۰ - ۱۳۹۴) که هرگز به سفر نرفت اما سبک جدیدی در جهت یابی‌های دریایی

ابداع کرد و همچنین موفق به بهبود کارکرد قطب نما در سفرهای دریایی شد - م

۷۲۵. این پیمان که عنوان اصلی آن «پیمان کمک متقابل اروپای شرقی» است، در ورشو به امضای نمایندگان آلبانی، آلمان شرقی، بلغارستان، چکسلواکی، رومانی، لهستان، شوروی و مجارستان رسید و هدف از آن مقابله با پیمان ناتو بود - م

۷۲۶. اسم این شهر بعد از سقوط شوروی به ولگاگراد تغییر یافت. این شهر یک میلیون نفری در بخش اروپایی روسیه واقع شده است - م

۷۲۷. این شهر که در بخش اروپایی روسیه واقع شده دارای ۷۸۹ هزار نفر جمعیت است - م

۷۲۸. شاید چه‌گوارا به آن اندازه معصوم و کم تجربه نبود که فرانکی تصور می‌کرد. راتول مالدونادو به یاد می‌آورد که چگونه آلبرتو مورا، یکی از دستیاران جوان «چه» در آن زمان، در حین اقامت هیات کوبایی در شوروی مورد توجه یک زن زیبای مسکویی قرار گرفته بود. این زن ظاهراً در صدد اغوای مورا برآمده بود یا حتی می‌توان گفت که مزاحم جنسی او شده بود. مورا موضوع را به «چه» گفت و با غرور یادآور شد که در برابر اغواها و وسوسه‌های این زن مقاومت کرده و دست رد بر سینه او گذاشته. اما «چه» در جواب، چیزی به مورا گفت که احساسات وی را پاک جریحه دار کرد. او گفت: «تو دیگه چه اواخواهری هستی؟»

۷۲۹. این کتاب داستان زندگی ایوان دنیسوویچ شوخوف است. وی یک مرد دهاتی تبار است که سواد چندانی ندارد و به جرم جاسوسی برای آلمانی‌ها در یک اردوگاه کار اجباری به سر می‌برد؛ هر چند که تنها کاری که کرده فرار از اردوگاه آلمانی‌ها بوده. نویسنده در قالب روایت یک روز از زندگی

ایوان در اردوگاه، بی عدالتی‌های فاحش در نظام‌های اردوگاهی
شوروی را افشا می‌کند - م

۷۳۰. Alexander Solzhenitsyn؛ این نویسنده روسی متولد
سال ۱۹۱۸ یکی از مخالفان اصلی نظام کمونیستی شوروی بود. از
جمله کتاب‌های معروف وی می‌توان به «مجمع الجزایر گولاگ»، «چرخ
سرخ»، و «دایره اول» اشاره کرد. سولژنیتسین سال ۲۰۰۸ درگذشت -
م

۷۳۱. Anatoly Dobrynin

۷۳۲. Pushkin

۷۳۳. بنا به گفته چه‌گوارا، کشورهایی که «پیمان پرداخت‌های چند
جانبه» را امضا کردند «همگی از کشورهای سوسیالیستی اروپا و
جمهوری خلق مغولستان بودند»

۷۳۴. Enver Hoxha

۷۳۵. Anibal Escalante

۷۳۶. Zhou Enlai؛ نخست وزیر چین (از ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) که سال
۱۹۷۶ در ۷۸ سالگی درگذشت - م

۷۳۷. لقبی که در چین کمونیست به مائو داده شده بود - م

۷۳۸. Liu Shaochi؛ این سیاستمدار کمونیست تا سال ۱۹۶۷ که
انقلاب فرهنگی چین به راه افتاد، همواره در پُست‌های بالای حکومتی
کار می‌کرد و در مواقعی قدرتش حتی از قدرت مائو نیز بیشتر بود. لیو
شائوچی نهایتاً از سوی مائو حذف و زندانی شد - م

۷۳۹. مائو در ۵ مه ۱۹۵۸ برنامه اقتصادی رادیکالی را شروع کرد که آن را «سه شعار سرخ» نامید اما در تاریخ به «جهش بزرگ رو به جلو» معروف است. مائو چنین برنامه ریزی کرده بود که چین ظرف ۱۵ سال آتی به سطح اقتصادی بریتانیا برسد. اجرای این برنامه به قحطی فراگیر و مرگ میلیون‌ها چینی منجر شد. در پی شکست این برنامه، اعضای رهبری حزب کمونیست چین و از جمله لیو شائوچی قصد داشتند بخش عمده‌ای از قدرت مائو را از وی بگیرند - م

۷۴۰. Patrice Lumumba؛ رهبر سیاسی کنگویی؛ اولین نخست وزیر جمهوری کنگو (در ژوئن ۱۹۶۰)؛ گفته شده که این رهبر آزادی بخش آفریقایی در سال ۱۹۶۱ توسط افراد قبیله کاتانگا به قتل رسید. لومومبا در زمان مرگ فقط ۳۶ سال داشت - م

۷۴۱. این سالن، بعد از پیروزی انقلاب چین، به دستور مائو در میدان تیانانمن ساخته شد تا پذیرای همایش‌های عظیم باشد - م

۷۴۲. این حرف‌ها را نیکولای لتوف در مصاحبه‌ای با من (نویسنده کتاب) در ۲۸ اکتبر ۱۹۹۵ در مسکو، بیان کرد. آناتولی دوبرینین نیز سال‌ها بعد از ملاقات با چه‌گوارا به خاطر آورد: «گوارا چیزهای غیر ممکن را می‌خواست، او خواهان یک کارخانه کوچک تولید فولاد و یک کارخانه ماشین‌سازی بود. ما به او گفتیم که کوبا به اندازه کافی بزرگ نیست که بتواند از یک اقتصاد صنعتی حمایت کند. آنها به ارز خارجی نیاز فراوانی داشتند، و تنها راه برای به دست آوردن این ارزها انجام کاری بود که خیلی خوب بلند بودند: تولید شکر»

۷۴۳. Tamara Bunke؛ تامارا بونکه (۱۹۶۷ - ۱۹۳۷) از پدري آلمانی و مادری شوروی - آلمانی که از آلمان نازی گریخته بودند در آرژانتین متولد شد. او در سال ۱۹۵۲ همراه

خانواده‌اش به آلمان شرقی مهاجرت کرد. تامارا بعد از آشنایی با چه‌گوارا در برلین شرقی، سال ۱۹۶۱ به کوبا آمد و در وزارت آموزش و پرورش به عنوان مترجم مشغول به کار شد. او در مارس ۱۹۶۳ برای انجام عملیات انقلابی در خارج از کوبا داوطلب شد و آموزش دید. وی در نوامبر ۱۹۶۴ به بولیوی اعزام شد تا در آنجا در زمینه تامین تدارکات برای گشایش فعالیت‌های چریکی به رهبری چه‌گوارا فعالیت کند. تامارا (یا تانیا) در ماه مارس ۱۹۶۷، هنگامی که بازدیدکنندگان را به مقصد اردوگاه چریک‌ها همراهی می‌کرد، هویتش فاش شد و در نتیجه به عنوان رزمنده به یگان نظامی چریک‌ها پیوست. او عاقبت در ۳۱ اگوست ۱۹۶۷ در بولیوی کشته شد - م

۷۴۴. بنا به گفته ساوریو توتینو، خبرنگار «اونیتا» در هاوانا، تانیا (تامارا بونکه) کوتاه زمانی بعد از آشنایی‌اش با چه‌گوارا، از سوی آرماندو هارت، و به ابتکار فیدل کاسترو، برای «شاد نگه داشتن چه‌گوارا» به هاوانا دعوت شد

۷۴۵. نظر چه‌گوارا درباره دیدارش از کره شمالی حتی ستایش آمیزتر بود: «از بین کشورهایی که شخصا دیدم، کره [شمالی] یکی از فوق العاده‌ترین‌هاست. این کشور احتمالاً بیش از هر کشور دیگری مرا تحت تاثیر خود قرار داد»

Isabel Parra. ۷۴۶

domingos Solidarios del trabajo Voluntario. ۷۴۷

۷۴۸. حکومت انقلابی سالوادور آلنده در شیلی به واسطه کودتایی که از طرف آمریکایی‌ها هدایت شد سقوط کرد، بدون اینکه شوروی و بلوک شرق بتوانند مانع از انجام این کودتا شوند - م

۷۴۹. Salvador Allende؛ رهبر سیاسی اهل شیلی که سوسیا

لیست بود و در سال ۱۹۷۰ در انتخابات ریاست جمهوری این کشور پیروز شد. آلوده در بی کودتای سال ۱۹۷۳ ژنرال پینوشه، سرنگون و کشته شد - م

La guerra de guerrillas. ۷۵۰

Revolucion. ۷۵۱

Hermes Pena. ۷۵۲

Jorge Masetti. ۷۵۳

۷۵۴. Foco؛ فوکو را هم می‌توان «هسته چریکی اولیه» ترجمه کرد هم «نقطه شورشی آغازین» - م

۷۵۵. Jesuit؛ ژزوئیت یا یسوعی یک عضو کلیسای کاتولیک رومی است که در سال ۱۵۳۴ توسط سنت ایگناتیوس لویولا بنا شد. ژوزئیت‌ها خود را وقف ماموریت مذهبی و آموزشی‌ای کرده بودند که به آنها سپرده شده بود. در اینجا منظور «چه»، چریکی است که خود را وقف آرمان خود کرده و در جهت آموزش خلق تلاش می‌کند - م

۷۵۶. چه‌گوارا در کتاب خود، عمده تجربیات خود را در سیئرا مایسترا این گونه فرمول بندی کرده است: «من خود را به توصیه به ۳ اصل اساسی زیر محدود کردم: تحرک و جابجایی دائمی، بی‌اعتمادی دائمی، هشیاری و گوش به زنگی دائمی. تحرک به معنای آن است که هیچ‌گاه در یک جاذبه؛ دو شب را در یک نقطه سپری نکنی؛ هیچ‌گاه از حرکت از یک جا به جای دیگر باز نایستی. بی‌اعتمادی به معنای آن است که از همان آغاز نسبت به سایه خودت، دوستان دهقانت، خبرچین هایت، راهنماهایت، و تماس‌هایت بی‌اعتماد باشی؛ به همه چیز بی‌اعتماد باش تا

زمانی که یک منطقه آزاد به وجود آورده باشی. هشیاری به معنای آن است که پُست‌های نگهبانی در همه وقت برپا کنی، گشت‌های دایمی بزنی، تنها در محل‌های امن اردو بزنی و، بالاتر از همه اینها، هرگز در زیر یک سقف نخوابی، و هرگز در خانه‌ای که ممکن است محاصره شود نخوابی» - م

۷۵۷. مارکوس رهبر شورشیان مکزیکی یا به تعبیری رهبر «ارتش آزادی بخش ملی زاپاتیستی» است. مارکوس و گروهش اولین بار در سال ۱۹۹۴ با تصرف ساختمان شهرداری شهر سان کریستو بال دلاس کاس در مکزیک اعلام موجودیت کردند. آنها خواستار اصلاحات سیاسی، دموکراسی، استعفای رییس جمهوری مکزیک و حقوق حقه برای سرخپوستان ایالت چیپاس مکزیک شدند. رییس جمهوری بعد از دو هفته مجبور شد با مارکوس پای میز مذاکره بنشیند و تمامی درخواست‌های سرخپوستان را بپذیرد. اما بعدها پلیس و ارتش به تعقیب مارکوس پرداخته و برای سرش جایزه گذاشتند. او در کوه‌های پوشیده از جنگل‌های جنوب مکزیک کماکان در حال نبرد است - م

۷۵۸. بسیاری معتقدند که مارکوس یک نابغه رسانه‌ای بود. او از توان بسیار بالایی برای تعامل با رسانه‌ها برخوردار بود. سیما و ظاهر مارکوس نیز بسیار جالب توجه بود. او نقابی مثل زورو بر چهره داشت و گاهی هم پارچه‌ای سیاه بر سر می‌کشید که فقط سه سوراخ داشت: دو تا برای چشم‌ها و یکی برای دهان و در چنین وضعی پپ هم می‌کشید. به این ترتیب سیمای مردی شورشی که پارچه‌ای سیاه بر سر دارد و مشغول پپ کشیدن است در سراسر جهان همه گیر شد. اروپایی‌ها، به ویژه چپ‌های اروپایی، طرفدار سرسخت مارکوس بودند زیرا وجود وی را نشانه‌ای از زنده بودن چپ در جهان تلقی می‌کردند؛ آن هم در دوره‌ای که تازه بلوک کمونیسم فرو ریخته بود و چپ‌ها در وضع بسیار نومیدانه‌ای به سر می‌بردند - م

۷۵۹. روخو اضافه می‌کند: «چه گفت این [چاقی] به خاطر تنبلی نیست، من هیچ وقتی برای تنبلی ندارم.»

Alberto Korda. ۷۶۰

Leica. ۷۶۱

۷۶۲. این جمله آناستاس میکویان، معاون نخست‌وزیر شوروی است که در دیداری با چه‌گوارا خطاب به وی گفت: «به زیبایی مردن چه فایده دارد؛ سوسیالیسم باید زنده بماند» - م

Manuel Manresa. ۷۶۳

The Bay of Pigs. ۷۶۴

۷۶۵. Playa Giron یا ساحل گیرون؛ این ساحل یکی از سواحل جنوبی کشور کوبا است - م

۷۶۶. منظور عناصر تبعیدی و اپوزیسیون کوبایی ست که در میامی آمریکا جمع شده و در صدد براندازی رژیم کوبا بودند. دولت آمریکا از این افراد حمایت می‌کرد - م

Yuri Gagarin. ۷۶۷

۷۶۸. Peat: نوعی خاک که در باغبانی استفاده می‌شود - م

۷۶۹. یک کارشناس سیا از ماه ژانویه هشدار داده بود: «نیروی هوایی کوبا و کشتی‌های جنگی این کشور قادر به مقابله با فرود آمدن ما در ساحل هستند و لذا باید قبل از رسیدن نیروهای آبی خاکی ما به ساحل، نابود یا خنثی شوند. اگر این کار انجام نشود ما با یک فاجعه رو به رو خواهیم شد». این

مطلب در کتاب «خلیج خوک‌ها، داستان ناگفته» (نوشته پیتر یت، چاپ ۱۹۷۹ نیویورک) درج شده. در ادامه مطلب فوق آمده است که «سیا خواهان حداکثر قدرت هوایی بود؛ اما وزارت امور خارجه خواهان حداقل قدرت هوایی بود به طوری که بتوان ادعا کرد که هواپیماها از خاک کوبا بلند شده‌اند»

۷۷۰. دلیل اینکه نیروهای تبعیدی کوبایی نام «بریگاد ۲۵۰۶» را برای خود انتخاب کرده بودند این بود که شماره ۲۵۰۶ شماره سریال نخستین داوطلبی بود که در حین مراحل آموزشی و تعلیمی کشته شده بود - م

۷۷۱. Punta del Este؛ شهری در جنوب کشور اوروگوئه با ۶۰۰۰ تن جمعیت - م

۷۷۲. Blanquita Theater.

۷۷۳. این ایالت در شرق ایالت هاوانا واقع شده و شهر ماتاناس مرکز آن است - م

۷۷۴. Princip Castel.

۷۷۵. Douglas LDillon.

۷۷۶. برنامه مارشال (۱۹۵۲ - ۱۹۴۷) برنامه‌ای است که در ۵ ژوئن ۱۹۴۷ از سوی جرج مارشال وزیر امور خارجه آمریکا پیشنهاد شد. به موجب این برنامه ایالات متحده برای بازگرداندن ثبات اقتصادی اروپا و بازسازی آن تمامی تلاش خود را به کار می‌بست. کشورهای کمونیستی برنامه مارشال را نپذیرفتند. نهایتاً «طرح بازسازی اروپا» بر اساس پیشنهاد مارشال در ۱۲ جولای ۱۹۴۷ تصویب شد که نقش مهمی در بازسازی اروپای پس از پایان جنگ جهانی دوم داشت - م

۷۷۷. Raul Roa.

۷۷۸. خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و در سال ۱۹۵۶، علاوه بر اعلام شروع استالین زدایی، سیاست خارجی کشورش را بر اساس همزیستی مسالمت‌آمیز و نظریه «راه‌های

مختلف به سوی سوسیالیسم» مطرح ساخت. بر اساس این سیاست، راه رسیدن احزاب کمونیستی به قدرت در همه جا لازم نیست همان راه انقلابی پیشنهادی مارکس یا توسل به جنگ داخلی باشد. سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز با جهان غرب از زمان خروشچف تا فروپاشی شوروی در اوایل دهه نود، یکی از ارکان سیاست خارجی شوروی بود -

۴

Richard Goodwin. ۷۷۹

۷۸۰. چه‌گوارا چند روز قبل از حادثه خلیج خوک‌ها سخنان بسیار تندی علیه آمریکا بیان کرده بود. و به همین دلیل انتظار می‌رفت که سخنان وی در کنفرانس «پونتا دل استه» نیز تند و آتشین باشد. «چه» در سخنرانی فوق‌الذکر از جمله گفته بود: «اینها [آمریکایی‌ها] نازی‌های جدید جهان هستند... اینها حتی فاقد عظمت تراژیک آن ژنرال‌های آلمانی‌اند که همه اروپا را درگیر بدترین نسل‌کشی تاریخ بشر کردند، و سپس خود را به یک شیوه پایان‌جهانی نابود کردند. اما این نازی‌های جدید [آمریکایی‌ها] جانیان و دروغگویان بزدلی هستند... که به زباله دان تاریخ پرتاب شده‌اند»

Richard Goodwin. ۷۸۱

۷۸۲. برخی از روزنامه‌نگاران روایت دیگری را مطرح کرده‌اند. دانیل گاریک، خبرنگار روزنامه فیگارو که شاهد ملاقات «چه» و گودوین بوده معتقد است که: «پرزیدنت کندی خواهان این ملاقات بود، و گوارا هیچ مخالفتی از خود ابراز نکرد»

۷۸۳. گودوین تا این تاریخ (۱۹۹۷) جعبه شیک‌تری را که «چه» برای پرزیدنت کندی فرستاده بود، در خانه خود واقع در شهر کنکورد ایالت ماساچوست حفظ کرده است. او تا هنگامی که در کاخ سفید و سپس در وزارت امور خارجه آمریکا کار می‌کرد، این

جعبه را در دفتر کار خود در معرض نمایش قرار داده بود. گودوین در مصاحبه‌ای که در ۵ مه ۱۹۹۵ در کنکورد ماساچوست با وی انجام داد، نکات فوق را به اطلاع رساند

۷۸۴. خلیج گوانتانامو در جنوب شرقی کوبا واقع شده است. آمریکا در این جزیره دارای یک پایگاه نظامی است. حکومت کوبا خواهان برچیدن این پایگاه و الحاق این خلیج به خاک کشور خود است اما تاکنون هیچ اقدام جدی‌ای در این خصوص انجام نداده است - م

Romulo Betancourt. ۷۸۵

Arturo Frondizi. ۷۸۶

Janio Quadros. ۷۸۷

Integrated Revolutionary Organizations. ۷۸۸
(ORIS)

۷۸۹. سفیر کانادا در هاوانا، که اطلاعات و درک درستی از اوضاع آن روز کوبا داشت در گزارش ۱۸ مه ۱۹۶۲ به وزارت خارجه کشورش نوشت: «شواهد موجود حکایت از این دارد که کاسترو از غیبت خویش در انظار عمومی برای کسب حمایت پيروانش استفاده کرده. هدف دیگر او از این کار فهماندن این واقعیت به کمونیست‌های قدیمی است که آنها بدون وجود وی [کاسترو] قادر به حفظ خویش در سلسله مراتب قدرت نیستند. نهایتاً، به عنوان یک مصالحه آشکار، به کمونیست‌های قدیمی مقام‌های مهمی در حیطه اقتصاد داده شده که مهم‌ترین آنها رودریگس است که ریاست «موسسه ملی اصلاحات ارضی» را به وی داده‌اند... این در حالی است که به کمونیست‌های جدید نقش پر رنگ‌تری در رهبری «سازمان‌های انقلابی ادغام شده» داده شده است. کاسترو با برخورداری از حمایت اکثریت، توانست کمونیست قدیمی،

انیبال اسکالانتِه را به حاشیه براند. کاسترو به این ترتیب اسکالانتِه را به عنوان یک انحصارطلب که سعی داشته کنترل انقلاب را منحصرًا به دست کمونیست‌ها بسپارد، محکوم و طرد کرد. وی از واژه «فرقه‌گرا» برای توصیف اسکالانتِه و یارانش استفاده کرد»

۷۹۰. منظور بحران موشکی اکتبر ۱۹۶۲ است. دولت کوبا در بهار و تابستان ۱۹۶۲ پیمان دو جانبه‌ای را با شوروی امضا کرد. متعاقب امضای این پیمان، شوروی موشک‌های هسته‌ای خود را در کوبا مستقر کرد. جان کندی رئیس جمهوری آمریکا خواستار برچیده شدن موشک‌ها از کوبا شد. وی سپس دستور محاصره دریایی کوبا را داد و ارتش آمریکا در حالت آمادہ باش هسته‌ای قرار گرفت. نهایتاً در ۲۸ اکتبر ۱۹۶۲ خروشچف، بدون مشورت با دولت کوبا، تصمیم خود را مبنی بر برچیدن موشک‌ها از کوبا اعلام کرد. چه‌گوارا مخالف این تصمیم خروشچف بود - م

۷۹۱. Regis Debray این روشنفکر فرانسوی (متولد ۱۹۴۰) در بولیوی همراه چه‌گوارا بود (تحت نام دانتون). وی بعدها در فرانسه، مشاور سیاست خارجی کشورش شد و کتاب‌های بسیاری را چاپ و منتشر کرد - م

۷۹۲. سفیر شوروی در هاوانا بعد از دیدار با چه‌گوارا، وزیر صنایع کوبا، در گزارش به وزارت امور خارجه شوروی در تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۶۱ از قول چه‌گوارا نوشت: «تجهیز تقریباً دائمی بسیاری از مردان جوان در ارتش یا میلیشای مردمی عموماً تأثیر منفی بر عملکرد صنعتی کشور گذاشته است»

۷۹۳. چه‌گوارا در واقع تلاش کرد تا مواضع ضد شکری اولیه فیدل کاسترو را تعدیل کند. کارلوس فرانکی به یاد دارد که در جلسه‌ای در سال ۱۹۶۱ چه‌گوارا با سخنانی علنی فیدل علیه تولید تک محصولی شکر مخالفت کرد «زیرا حرف‌های فیدل

می‌توانست تأثیرات بدی روی مزارع و صنایع شکر بگذارد. البته فیدل در هر حال سخنرانی‌اش را کرد و عواقب این سخنرانی هم فاجعه‌آمیز بود». کارلوس فرانکی این حرف‌ها را در مصاحبه‌ای که در ۲۰ اگوست ۱۹۹۶ با وی در سان خوان، پورتوریکو، انجام دادم بیان کرد

۷۹۴. صنعتی شدن در شوروی باعث شد که اکثر منابع کشور صرف این اقدام شود، به این ترتیب میلیون‌ها نفر از اهالی این کشور، به‌خصوص در مناطق روستایی، بر اثر گرسنگی و سوء تغذیه جان سپردند - م

۷۹۵. منظور فروپاشی اتحاد شوروی در اوایل دهه نود میلادی است - م

۷۹۶. مائو با فروش گسترده مواد غذایی چین به شوروی و دیگر کشورها منابع مالی لازم برای اجرای پروژه‌های صنعتی بلند پروازانه‌اش را به دست می‌آورد. در نتیجه این سیاست ده‌ها میلیون چینی (حدود ۷۰ میلیون نفر) بر اثر گرسنگی و سوء تغذیه کشته شدند - م

۷۹۷. Charles Bettelheim

۷۹۸. در سال‌های اخیر سخنرانی‌ها و سمینارهای فراوانی درباره آن «سیزده روز» بحرانی ماه اکتبر ۱۹۶۲ ارایه شده است. با وجودی که همه وجوه این حادثه آشکار نشده اما اطلاعات بسیار زیادی اخیراً در دسترس عموم قرار گرفته که تا پیش از این ناشناخته بود. صفحات بعدی کتاب عمدتاً بر اساس منابع و اطلاعات جدید نوشته شده است. هدف از درج این مطالب بیشتر روشن کردن نقش چه‌گوارا است تا چند و چون بحران موشکی به مثابه یک کل

Alexei Adzhubei. ۷۹۹

Izvestia. ۸۰۰

۸۰۱. آمریکایی‌ها همیشه در درستی و صداقت گفته‌های آژوبی شک کرده‌اند، اما آنها هنوز اسناد مربوط به دیدارکندی و آژوبی را از حالت محرمانه خارج نکرده‌اند. قضایای مرتبط با این دیدار در پی درج گزارشی از سوی ژان دانیل، روزنامه نگار فرانسوی، کوتاه زمانی پس از مرگ کندی، آغاز شد. دانیل از قول کاسترو نوشت که وی در پی خواندن گزارش آژوبی مطمئن شد که آمریکا قصد تجاوز به کوبا را دارد. پیر سالینجر، سخنگوی مطبوعاتی کندی، و مک جرج باندی، مشاور امنیت ملی کابینه کندی، هر دو تاکید کرده‌اند که کندی هرگز از قیاس مجاری آن چنان که آژوبی برداشت کرده، استفاده نکرد. براساس گفته‌های این دو دلت‌مرد آمریکایی، کندی از مثال مجارستان هرگز به عنوان یک تهدید استفاده نکرد. او در واقع قصد داشت بگوید که چگونه یک ابرقدرت از مشاهده گروهی شورشی در نزدیکی مرزهایش دستخوش نگرانی و عصبیت می‌شود. سالینجر و باندی هر دو تاکید می‌کنند که کندی زمانی که به آژوبی گفت که آمریکا قصد مداخله نظامی در کوبا را ندارد، در این گفته خود بسیار صریح و صادق بود

Aleksandr Alexeiev. ۸۰۲

Malinovsky. ۸۰۳

Frol Kozlov. ۸۰۴

Marshal Byiruzov. ۸۰۵

Sharif Rashidov. ۸۰۶

Oswaldo Dorticos. ۸۰۷

Emilio Aragones. ۸۰۸

۸۰۹. فیلیپ گاوی، یکی از زندگینامه نویسان چه‌گوارا، بدون اینکه مدرک و سندی ارایه کند در کتاب خود، مدعی شده است که چه‌گوارا در سال ۱۹۶۰ در جریان سفرش به مسکو گفته بود: «این کشور [شوروی] قصد دارد هر چیزی را در جریان یک جنگ اتمی به شدت ویرانگر به خطر اندازد تا از اصول سوسیالیسم دفاع و از کوبا حمایت کند»

Nikolai Kudin. ۸۱۰

۸۱۱. کاسترو بعدها گفت: «اتحاد شوروی می‌توانست اعلام کند که حمله به کوبا معادل است با حمله به اتحاد شوروی. ما می‌توانستیم یک پیمان دفاعی امضا کنیم. ما می‌توانستیم بدون استقرار موشک‌ها به هدف دفاع از کوبا دست یابیم. من کاملاً به این نظر معتقدم.» کاسترو این سخنان را در ۱۱ ژانویه سال ۱۹۹۲ در جریان کنفرانس هاوانا درباره بحران کارائیب بر زبان راند

۸۱۲. به این ترتیب آمریکایی‌ها - و جهانیان - تنها سی سال بعد از پایان بحران موشکی کوبا بود که پی بردند موشک‌های روسی در خاک کوبا که به سوی آمریکا نشانه رفته بودند، مسلح به کلاهک‌های اتمی بودند - م

Walt Rostow. ۸۱۳

Rafael del Pino. ۸۱۴

۸۱۶. چه‌گوارا در نامه‌ای به آنا لوییس استرانگ در پکن، به تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۶۲، تردیدهای وحشتناک خود را آشکار کرد: «وضعیت در اینجا، کوبا، از نوع آماده باش جنگی است؛ مردم منتظر یک وضعیت جنگی‌اند... اگر ما با شکست مواجه شویم از هر گوشه کشور مثل یونانی‌ها در تنگه ترموپیل دفاع خواهیم کرد. اما در هر حال، ما در پی بررسی رفتار خود برای یک ژست پایانی نیستیم: ما عاشق زندگی هستیم و از آن دفاع خواهیم کرد»

۸۱۷. این جملات از متن مصاحبه درج شده در نشریه «دیلی ورکر» در شماره نوامبر ۱۹۶۲ حذف شده است. این در حالی بود که خبرنگار این نشریه در هاوانا جملات مذکور را به دفتر نشریه در لندن مخابره کرده بود. کارلوس فرانکی معتقد است که احتمالاً فیدل تلفنی از «چه» خواسته بود که محتاطانه حرف بزند. فرانکی می‌گوید «فیدل با افسوس می‌گفت که چه‌گوارا همیشه هر آنچه را که فکر می‌کند فوراً بر زبان می‌آورد»

۸۱۸. این یادداشت‌ها که تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۶۲ را بر پیشانی خود دارد و تا مدت‌ها «فوق محرمانه» باقی مانده بود، در بولتن شماره پنج «بحران‌های جنگ سرد»، به تاریخ بهار ۱۹۹۵ نقل شد. این بولتن توسط مرکز پژوهش مطالعات بین‌المللی وودرو ویلسن آمریکا چاپ شده است. متن مذکور از آرشیو وزارت امور خارجه روسیه به دست آمده و دو نسخه ترجمه شده از آن وجود دارد: یکی نسخه ترجمه الکسیف از اسپانیایی به روسی (به تاریخ ۱۹۶۲) و دیگری نسخه ترجمه از روسی به انگلیسی (به تاریخ ۱۹۹۵)

۸۱۹. تولستوی (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰) رمان «جنگ و صلح» را در سال ۱۸۷۸ منتشر کرد. شاهزاده آندری، یکی از شخصیت‌های اصلی رمان است.

آندری دوبار طی جنگ با فرانسه (ناپلئون) مجروح می‌شود؛ یکی در نبرد اوستر لیتز و دیگری در نبرد بارادینو. صحنه مورد اشاره در فوق مربوط به اولین جراحی آندری است. آندری در این صحنه با اینکه زخم بر داشته و بدنش بی حرکت است. اما هنوز زنده است - م

Cuba Socialista. ۸۲۰

La guerra de guerrillas: Un metod. ۸۲۱

۸۲۲. برای مثال به مقاله مت چایلدرز، تحت عنوان «یک نقد تاریخی از ظهور و تکامل نظریه فوکوی چه‌گوارا» توجه کنید. این مقاله در نشریه مطالعات آمریکای لاتینی (چاپ انتشارات دانشگاه کمبریج در لندن)، شماره ۲۷، سال ۱۹۹۵، به چاپ رسیده است. لازم به ذکر است که دنباله روهای چه‌گوارا برداشت الزاما مشابهی درباره تغییر گرایش در نظریه فوکو ندارند

۸۲۳. یک نشانه واضح‌تر و قطعی‌تر از این «تفاوت» این است که در همین زمان مقاله چه‌گوارا با یک پاسخ شورویایی رو به رو شد. دیمیتری لونوف در نشریه اسپانیایی زبان «Revista de la URSS» شماره ۱۱ نوامبر ۱۹۶۳، مقاله‌ای تحت عنوان زیر چاپ کرد: «همزیستی مسالمت‌آمیز، جبهه نبرد علیه امپریالیسم را تقویت می‌کند». بنا به گفته سفارت بریتانیا در هاوانا «این مقاله را احتمالاً باید پاسخی از طرف روس‌ها به مقاله گوارا در خصوص جنگ چریکی تلقی کرد؛ مقاله‌ای که در نشریه کوبا سوسیالیستا به چاپ رسید». همچنین در یک تلگراف فوق محرمانه از سفارت شوروی در هاوانا مقاله چه‌گوارا «اولترا انقلابی و هم مرز با ماجراجویی» عنوان شده است. بنا به گفته مقام سفارت شوروی در هاوانا «چه‌گوارا اصول مارکسیسم لنینیسم را در مقاله خود نادیده گرفته است»

John William Cooke. ۸۲۴

۸۲۵. بنا به گفته کارولینا آگنیلار، یکی از شرکت کنندگان در این جلسه، تعداد شرکت کنندگان حدود ۴۰۰ نفر بود

۸۲۶. این حرف‌ها را آمالیو ری در مصاحبه‌ای با نویسنده کتاب در شهر کوردووا آرژانتین در ۲۵ نوامبر ۱۹۹۴ ابراز کرد

Victor Codovilla. ۸۲۷

۸۲۸. جان ویلیام کوک با وجودی که نماینده پرون [رییس جمهوری سابق آرژانتین] بود اما یک کمونیست به شمار می‌رفت. ارنستو گوارا در مقاله خود نوشت: «کوک در سپتامبر ۱۹۶۱ دیگر سخنگو و نماینده پرون نبود، بلکه به عنوان یک کمونیست سخن می‌گفت»

۸۲۹. چه‌گوارا در دیداری با دوست و معلمش، آناستازیو کروز مانچیل، در مورد سقوط خروشچف در نوامبر ۱۹۶۴، گفت: «من هرگز خروشچف را به خاطر شیوه‌ای که وی اقدام به حل بحران موشکی کرد نخواهم بخشید»

۸۳۰. برای مثال کارشناس اداره اطلاعاتی آمریکا در ۲۷ نوامبر ۱۹۶۳ در یادداشتی خطاب به مقام بالاتر خود نوشت: «کاسترو از ۲۶ جولای ۱۹۶۳ عدم رضایت خود را از اتحاد شوروی نشان داده. او همزمان مواضعی گرفته که گویای طرفداری‌اش از موضع کمونیست‌های چینی در منازعه‌شان با شوروی است. دیپلمات‌های کوبایی حتی اظهار داشته‌اند که رهبران کوبا از نحوه برخوردی که شوروی با آنها داشته است کاملاً نومیده شده‌اند...»

Lisa Howard. ۸۳۱

Carlos Lechuga. ۸۳۲

Rene Vallejo. ۸۳۳

۸۳۴. این جملات بر گرفته از مجموعه‌ای از اسناد مرتبط با جلسات گفت‌وگوی نمایندگان کوبا و آمریکا در فاصله ماه‌های سپتامبر تا نوامبر ۱۹۶۳ است. گزارش دهنده ویلیام آت وود است. او گزارش‌های خود را به مک جرج باندی، مشاور امنیت ملی آمریکا، ارائه کرده بود. این گزارش‌ها درباره دیدارهای ات وود با لیزا هاوارد، کارلوس لچوگا و رنه بالیخو در هاوانا است

۸۳۵. نجایف یکی از شخصیت‌های اصلی در رمان «شیاطین» (یا «تسخیر شدگان») فتودور داستایوسکی، نویسنده روسی است که در سال ۱۸۷۰ نوشته شد. نجایف یک انقلابی مومن و معتقد است. گفته می‌شود که داستایوسکی با هدف مبارزه با انقلابیونی از نوع نجایف رمان عظیم «شیاطین» را نوشت. نجایف نمونه کلاسیک انقلابیونی است که حدود پنجاه سال بعد در جریان انقلاب بلشویکی روسیه پا به عرصه وجود نهادند - م

Abdael Aziz Bouteflikla. ۸۳۶

Sergura. ۸۳۷

Piero Gleijeses. ۸۳۸

۸۳۹. Oran؛ شهر و بندری در شمال غربی الجزایر که حدود نیم میلیون نفر جمعیت دارد - مترجم

Bamako. ۸۴۰

Gabriel Garcia Marquez. ۸۴۱ نویسنده سرشناس کلمبیا

بی و نویسنده آثار معروفی همچون صد سال تنهایی. مارکز همچنین
از دوستان بسیار صمیمی فیدل کاسترو و از حامیان رژیم کوبا است -
م

Prensa Latina. ۸۴۲

۸۴۳. Setif؛ شهری در شمال شرقی الجزایر با ۱۴۰ هزار جمعیت - م

Hermes Pena. ۸۴۴

۸۴۵. Salta؛ شهری در شمال غربی آرژانتین با ۲۶۰ هزار نفر جمعیت
- م

Alberto Castellanos. ۸۴۶

Jose Maria Marttinez Tamayo. ۸۴۷

Papi. ۸۴۸

Abelardo Colome Ibarra. ۸۴۹

Furri. ۸۵۰

Ciro Bustos. ۸۵۱

Tarija. ۸۵۲

Jose Argudin. ۸۵۳

Tuma. ۸۵۴

Carlos Coello. ۸۵۵

۸۵۶. Tucman؛ شهری در شمال غربی آرژانتین که در کوهپایه‌های
سلسله جبال آند واقع شده و دارای ۳۰ هزار نفر جمعیت است - م

Dr. Canelo. ۸۵۷

۸۵۸. کاستلانوس می‌گوید: «بسیاری از آدم‌ها می‌گویند این موضوع
دروغ است، اما «چه» در سال ۱۹۶۳ قصد داشت کوبا را ترک کند؛ او
حتی مرا به آرژانتین فرستاد تا منتظرش بمانم. من قبلاً این موضوع
را به کسی نگفته بودم» کاستلانوس این حرف‌ها را در مصاحبه‌ای با
مولف کتاب در ۲۳ ژانویه ۱۹۹۶ در هاوانا بر زبان راند

Segundo Sombra. ۸۵۹

Comandante Segundo. ۸۶۰

Arturo Illia. ۸۶۱

Gustavo Roca. ۸۶۲

۸۶۳. این فیلم در سال ۱۹۴۷ توسط جان هیوستون و با بازیگری
همفری بوگارت ساخته و عرضه شد. قصه فیلم در مکزیک سال ۱۹۲۰
می‌گذرد. دو آس و پاس عازم سیرا مادره می‌شوند تا در آنجا با به
دست آوردن طلا پولدار شوند. اما این منطقه پر از دزدان و راهزنان
است. این دو به طلا دست می‌یابند اما سوء ظن نسبت به یکدیگر
مانند خوره به جان‌شان می‌افتد و راهزنان به آنها حمله می‌برند. آنها
می‌کوشند عقب نشینی کنند اما بازی روزگار چنان است که باد تن‌دی
وزیدن می‌گیرد و گردهای

طلا را دوباره با شن و خاک در هم می‌آمیزد - م

۸۶۴. Cochabamba: شهری در غرب بولیوی با ۲۰۴ هزار نفر جمعیت - م

۸۶۵. اولیسیس استرادا، که برای مدت یک سال همراه تامارا بوئکه بود، از جمله کسانی است که به این عقیده باورمند است. استرادا می‌گوید: «قصد اصلی و اساسی چه‌گوارا ملحق شدن به عملیات آرژانتین بود. دو مقام کوبایی در گروه ماستی عضویت داشتند؛ «چه» این تلاش چریکی را به مثابه یک عملیات چریکی برای شروع یک عملیات دیگر می‌دانست، یک عملیات چریکی مادر که او می‌خواست به آن ملحق شود. تامارا بخشی از همه این عملیات بود». استرادا این سخنان را در مصاحبه‌ای با من (نویسنده کتاب) در ۹ فوریه ۱۹۹۵ در هاوانا بیان کرد

۸۶۶. Mikhail Suslov

۸۶۷. از اواسط سال ۱۹۶۳، همه تلگراف‌ها از سفارت شوروی در هاوانا به اداره‌ای در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نیز ارسال می‌شد. ریاست این اداره را یوری آندروپوف بر عهده داشت. اداره مذکور مسئول روابط شوروی با کشورهای سوسیالیستی بود. اولین اتهامات در خصوص طرفداری «چه» از چین در تلگراف‌های شوروی در فوریه ۱۹۶۳ پدیدار شد. یک مقام برجسته حزب کمونیست مجارستان به نام ایشتوان تمپه، که چند هفته‌ای را در هاوانا سپری کرده بود، در تلگراف خود به مقامات شوروی مدعی شده بود: «برخی از رهبران کوبایی مثل چه‌گوارا و ویلما اسپین، به شدت تحت تاثیر چین قرار دارند»

۸۶۸. Paul Sweezy

۸۶۹. آمریکایی‌ها همچنین به این نتیجه رسیده بودند که «هیچ

مدرک موثقی درباره پیوند کاسترو با ناآرامی‌های اخیر در پاناما وجود ندارد. هیچ چیزی وجود ندارد که نشان دهد رهبر کوبا با کاستروئیست‌های پانامایی در ارتباط بوده و از آنها برای ایجاد آشوب حمایت مادی می‌کرده است»

۸۷۰. سیا در گزارشی به تاریخ ۱۹۶۵ اعلام کرد که صنعتی شدن در کوبا به دلیل کمبود تجهیزات، مواد خام و نیروی کار ماهر، شکست خورده است. در این گزارش دلایل دیگری نیز برای این امر ذکر شده: فقدان تجربه در زیر ساخت‌های صنعتی، فقدان نظم در بودجه بندی و برنامه‌ریزی اقتصادی کشور

۸۷۱. Memtchinov

۸۷۲. Tirapeznikov

۸۷۳. Yefsei G. Liberman

۸۷۴. در اینجا منظور از این اصطلاح، خودمختاری شرکت‌های صنعتی و اقتصادی در امر تولید، سرمایه گذاری و دیگر امور است- به این معنا «خود ساماندهی اقتصادی» در واقع نوعی تمرکز زدایی و در جهت مخالفت با نظام اقتصادی متمرکز است - م

۸۷۵. Alban Lataste

۸۷۶. Rene Dumont

۸۷۷. مکالمه زیر بین چه‌گوارا و الکسیف حکایت از مباحث رو به رشد در خصوص موضوع مذکور دارد: «گوارا به من گفت در زمان حاضر در همه شاخه‌های صنعتی نورم‌های کاری با یاری گرفتن از کارشناسان شوروی تهیه و ارایه شده است. او مخالف حقوق‌های بالا بود و اعلام کرد که وی تنها از انگیزه‌های

معنوی استفاده خواهد کرد. به او گفتم که این تفکر غلطی است زیرا بدون انگیزه‌های مادی افزایش بهره‌وری ناممکن خواهد بود. او جواب داد که در این مقطع هدف افزایش بهره‌وری نیست بلکه هدف افزایش خودآگاهی ملی و عرضه تکنولوژی‌های نوین است»

۸۷۸. منظور شیوه مدیریتی خود مختار و غیر متمرکز است - م

۸۷۹. Marifeli Perez Stable

۸۸۰. Orlando Borrigo

۸۸۱. چه‌گوارا در ابتدا نسبت به تأسیس وزارتخانه جدید شکر اظهار بی‌اهمیتی کرد. او در یکی از جلسات وزارت صنایع در ۱۱ جولای ۱۹۶۴ در این باره گفت: «حالا دو تا وزارتخانه جدید وجود دارد... یکی از این دو، طبیعتاً، مربوط به شکر است و وزیر آن بورگو است، که چیزی نیست جز شاخه جانبی وزارت صنایع...»

۸۸۲. Regino Boti

۸۸۳. Lilia Rosa Perez

۸۸۴. لیلیا روسا پرس مهربانانه دلیل نامگذاری پرسش را، و نیز مجرای دیدارهای خود را با چه‌گوارا، طی نامه‌ای به من (نویسنده) به تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۹۶ شرح داد

۸۸۵. Canek Sanchez Guevara

۸۸۶. Mesa

۸۸۷. Raul Prebisch

۸۸۸. Jean Jacques Rousseau نویسنده و متفکر بزرگ قرن هیجدهم میلادی؛ روسو کاتولیک بود و در شهر ژنو زندگی می‌کرد. موقعی که دو کتاب معروف روسو، "امیل" و "قرارداد اجتماعی" در ژنو چاپ شدند پروتستان‌های حاکم بر این شهر واکنش تندی نشان دادند. آنها کتاب‌های روسو را سوزاندند و وی را به کفر متهم کردند. روسو نهایتاً مجبور به فرار از شهر محبوبش، ژنو، شد - م

۸۸۹. تانگو و بولرو، نوعی رقص و آواز مکزیکی است - م

۸۹۰. این دریاچه به طول ۷۲ کیلومتر در مرز سوییس و فرانسه واقع شده - م

۸۹۱. این ارزیابی چه‌گوارا مشابه ارزیابی یک مامور سیا بود. در گزارش این مامور اطلاعاتی، به تاریخ ۵ اگوست ۱۹۶۴، از جمله چنین آمده است: «در ماه‌های اخیر، اختلافات و خشونت‌های منطقه‌ای ابعاد جدی‌ای پیدا کرده است؛ حتی با توجه به استانداردهای کنگویی. این اختلافات و خشونت‌ها تهدیدی است بر نابودی اقتدار حکومتی در تمامیت خودش. مشکلاتی که موسی چومبه، نخست وزیر کنگو، با آن رو به روست بسیار زیاد است»

۸۹۲. چه‌گوارا در این هنگام (نوامبر ۱۹۶۴) روابط بدی با مقامات بانک مرکزی کوبا، و به ویژه مشاوران روسی بانک داشت. «چه» در یکی از جلسات وزارت صنایع، در ۱۱ جولای ۱۹۶۴، گفته بود: «شما می‌دانید که ما همیشه روابط پرتنش با بانک داشتیم، به ویژه بعد از زمانی که من بانک را ترک کردم. بانک، به واسطه حضور مشاوران روسی و چکی‌اش، همیشه از شیوه خود ساماندهی اقتصادی [مدیریت غیر متمرکز] حمایت کرده است.»

Leonid Brezhnev. ۸۹۳

Alexei Kosygin. ۸۹۴

Nikolai Padgorny. ۸۹۵

Salvador Cayetano Carpio. ۸۹۶

Arnoldo Martinez Verdugo. ۸۹۷

Pierre Mulele. ۸۹۸

Kwilu. ۸۹۹

۹۰۰. کنگو اسم سابق کشور زئیر است. این کشور که در مرکز قاره آفریقا قرار دارد ۳/۲ میلیون کیلومتر مربع مساحت و حدود ۳۰ میلیون نفر جمعیت دارد - م

۹۰۱. این شهر هم اکنون کیسانگانی نامیده می‌شود. کیسانگانی در شمال شرقی زئیر (کنگوی سابق) واقع شده و حدود ۳۰۰ هزار نفر جمعیت دارد - م

Laura Berquist. ۹۰۲

Bobo Rockefeller. ۹۰۳

Winthrop. ۹۰۴

Magda Moyano. ۹۰۵

۹۰۶. نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد طی تلگرافی به وزارت امور خارجه آمریکا گزارش داد: «بسیاری از هیأت‌های نمایندگی

کشورهای آمریکای لاتین معترضند که مصاحبه CBS با چه‌گوارا نوعی تبلیغات ضد آمریکایی غیر ضروری به نفع فیدل کاسترو بوده است... این هیأت‌ها همچنین از این عصبانی هستند که چرا رسانه‌های آمریکایی پاسخ‌های کشورهای آمریکای لاتینی به سخنان گوارا در مجمع عمومی سازمان ملل متحد را پوشش خبری نداده‌اند»

Eugene Mc Carthy.^{۹۰۷}

^{۹۰۸} این پنج اصل به شرح زیر است: (۱) آمریکا باید از هرگونه تحریم اقتصادی کوبا دست بردارد؛ (۲) آمریکا باید کلیه عملیات خرابکارانه، جاسوسی و نظامی علیه کوبا را متوقف کند؛ (۳) آمریکا باید به حملات خود از پایگاه‌هایش در آمریکا و پورتوریکو به کوبا خاتمه دهد؛ (۴) آمریکا باید از نقض حریم هوایی و آب‌های ساحلی کوبا با هواپیماها و رزم ناوهایش دست بردارد؛ (۵) آمریکا باید از پایگاه دریایی گوانتاناموی کوبا عقب نشینی کرده و مناطق اشغالی کوبا را به این کشور بازگرداند - م

^{۹۰۹} انریکو برنستین شیلیایی اولین مقام خارجی‌ای بود که با چه‌گوارا در نیویورک ملاقات کرد. برنستین بعدها به سفارت آمریکا در سانتیاگو گزارش داد: «چه‌گوارا کاملاً مواضع پکن را پذیرفته است»

^{۹۱۰} برنامه‌ای که پرزیدنت کندی برای جلوگیری از گسترش انقلاب در آمریکای لاتین طراحی کرده و در دستور کار قرار داده بود. این برنامه نوعی «طرح مارشال» از نوع آمریکای لاتینی‌اش بود - م

^{۹۱۱} فیدل کاسترو در ۶ جولای ۱۹۶۴ در مصاحبه‌ای با ریچارد ادر، خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز، پیشنهاد کرد که اگر

آمریکا دست از حمایت کوبائیان تبعیدی در میامی بردارد وی نیز از یاری رساندن به چریک‌ها در آمریکای لاتین دست بر خواهد داشت و حتی حاضر است توافقنامه‌ای در این مورد با آمریکا امضاء کند

Gianni Corbi. ۹۱۲

۹۱۳. اشاره‌ای است به زمان «قلب تاریکی» (یا «دل تاریکی») نوشته جوزف کنراد - م

۹۱۴. این کشور هم اکنون ژئیر نامیده می‌شود. «کنگوی بلژیک» و «کنگوی میانی» نیز از دیگر نام‌های سابق این کشور است. باید توجه داشت که در نقشه امروز آفریقا کشور دیگری با نام «کنگو» وجود دارد که در همسایگی ژئیر قرار دارد. نام قبلی این کشور «کنگوی برازویل» بود - م

۹۱۵. Sub . Saharan Africa آفریقای جنوب صحرا همه کشورهای آفریقایی به جز پنج کشور آفریقای شمالی - مصر، لیبی، تونس، الجزایر و مراکش - را که در کنار دریای مدیترانه قرار دارند، شامل می‌شود - م

۹۱۶. در این هنگام کنگو به استقلال رسیده بود، پاتریس لومومبا کشته شده و «ژاندارم‌های کاتانگایی» هم پنج سال قبل به پایان کار خود رسیده بودند

۹۱۷. اسم این شهر حالا «کیسانگانی» است. شهرهای آلبرت ویل به کالمی، الیزابت ویل به لوبومباشی، لئوپولد ویل به کینشازا و کاتانگا به شابا تغییر نام داده‌اند. ما در این کتاب از اسامی قدیمی که در دوران چه‌گوارا معمول بود استفاده کرده‌ایم

۹۱۸. لومومبا در ژوئن سال ۱۹۶۰ پس از پیروزی در اولین

انتخابات کشورش، نخست وزیر شد و یک کابینه ائتلافی تشکیل داد- کمی بعد کازاووبو رییس جمهوری شد. اقتصاد کشور پس از خروج بلژیکی‌ها با بحران‌های فراوانی رو به رو شد. در نتیجه این بحران‌ها ناحیه کاتانگا که از حیث معادن غنی بود از کشور جدا شد. رهبری این جریان را موسی چومبه بر عهده داشت که از سوی بلژیکی‌ها حمایت می‌شد. به این ترتیب جنگ میان کنگو و کاتانگا شروع شد. نهایتاً لومومبا به دست موسی چومبه افتاد و به قتل رسید - م

Kasavubu.۹۱۹

Moise Tschombe.۹۲۰

Sekou Toure.۹۲۱

Julius Nyerere.۹۲۲

Modibo Keita.۹۲۳

۹۲۴. بنا به گفته بن بلا، این رهبران گروه خاص خودشان را در «سازمان اتحاد آفریقا» داشتند؛ آنها به طور منظم با هم دیدار و مشورت می‌کردند و حتی برنامه ریزی‌های خاص خودشان را داشتند. این حرف را بن بلا در مصاحبه‌ای با من (مولف کتاب) در ژنو به تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۹۵ بیان کرد

۹۲۵. رواندا و بروندي در سال ۱۹۶۴ یک کشور واحد بودند. بعدها این کشور به دو کشور مستقل رواندا و بروندي تبدیل شد - م

Paul . Henri Spaak.۹۲۶

Lawrence Devlin.۹۲۷

Mobutu Sese Seko. ۹۲۸

۹۲۹. منظور کشته شدن صدها هزار تن از اعضای قبیله‌های توتسی و هوتو در رواندا و بروندي است - م

۹۳۰. این کشور را نباید با کنگو (زئیر فعلی) اشتباه گرفت. جمهوری خلق کنگو کشور نسبتاً کوچکی است که در همسایگی زئیر واقع شده است. نام قبلی این کشور «کنگوی برازاویل» بود - م

Jorge Risquet. ۹۳۱

Brazzaville. ۹۳۲

Jean . Francois Massemba Debat. ۹۳۳

Agostinho Neto. ۹۳۴

Sekou Toure. ۹۳۵

Leopold Senghor. ۹۳۶

۹۳۷. چه‌گوارا شش هفته بعد از نوشته شدن این گزارش، در الجزایر علناً خشم و عصبانیت خود را از دست اتحاد شوروی ابراز کرد این توضیحات درباره هشدار چه‌گوارا علیه روابط نزدیک دوستان آفریقایی کوبا با شوروی و چین در گزارش دیگری که از سوی بخش اطلاعاتی وزارت امور خارجه آمریکا، به قلم توماس هیوز نوشته شده نیز تکرار شده است. با توجه به مهارت حرفه‌ای توماس هیوز و یاری گرفتن وی از آدرین باسورا که بسیاری از گزارش‌های کوبا را در آن سال‌ها می‌نوشت، بعید است که نظر هیوز مبتنی بر اطلاعات نادرست بوده باشد

Laurent Kabila. ۹۳۸

۹۳۹. خاطرات محمد حسنین هیکل را باید با قید احتیاط مطالعه کرد. این به سبب تحریف حقایق توسط او نیست بلکه به این دلیل است که توصیفات هیکل از حوادث یک جورایی آشفته است. با این حال، نکات اصلی در گفته‌های عبدالناصر با نوشته‌ها و توصیفات دیگری که درباره همین دوران از زندگی چه‌گوارا ارایه شده، مطابقت می‌کند. محمد حسنین هیکل کتاب خود را تحت عنوان «اسناد قاهره» در سال ۱۹۷۳ منتشر کرد

۹۴۰. یک شخصیت خیالی زاده ادبیات و سینما. تارزان یک سفید پوست است که در کودکی در جنگل‌های آفریقا گم شده و توسط گوریل‌ها بزرگ شده و در بزرگسالی مدافع حیات وحش و دشمن شکارچیان انگلیسی طماع و سودپرست می‌شود - م

Zamalek. ۹۴۱

۹۴۲. این جملات برگرفته از «خاطرات جنگ انقلابی کنگو» است که در بردارنده یادداشت‌های روزانه چه‌گوارا در حین دوران اقامتش در آفریقا است. یادداشت‌های مذکور در اختیار حکومت کوبا است که تاکنون اقدام به چاپ و نشر آن نکرده اما اینجا و آنجا برخی از مورخان که موفق به دیدن یادداشت‌ها شده‌اند مطالبی از آن را نقل کرده‌اند

Dariel Alarcon Ramirez. ۹۴۳

Benigno. ۹۴۴

Jorge Dominguez. ۹۴۵

۹۴۶. منابع اطلاعاتی و پژوهشی وزارت امور خارجه آمریکا نیز نظر مشابهی داشتند: «در زمستان ۱۹۶۵ - ۱۹۶۴، کوبا به نحو قاطع و روشنی در تعارض میان چین و شوروی به سمت شوروی حرکت کرد و جانب این کشور را گرفت. شوروی‌ها موفق شدند کوبا را در چهار زمینه کلیدی زیر به طرف مواضع خویش جلب کنند: روابط با کمونیست‌های چینی، روابط کوبا آمریکا، انقلاب در آمریکای لاتین، و مسائل اقتصادی کوبا»

۹۴۷. در کتاب «مائو: داستان ناشناخته» (ترجمه بیژن اشتری، انتشارات ثالث) شرح دیگری از این دیدار ارایه شده که مربوط به مکالمه میان مائو و رییس حزب کمونیست السالوادور است. مائو در بخشی از گفت‌وگویش با رهبر این حزب آمریکای لاتینی خطاب به وی می‌گوید: «من در اینجا دارم از طرف ۶۰۰ میلیون نفر حرف می‌زنم، تو از طرف چند نفر داری حرف می‌زنی؟» السالوادور کشوری است با ۳ میلیون جمعیت - م

۹۴۸. آمریکای لاتینی‌های طرفدار چین و خود چینی‌ها کار کمی برای رفع شبهه انجام دادند. بنا به گزارش یک منبع اطلاعاتی ارتش آمریکا در سال ۱۹۶۵، یک گروه طرفدار چین در «جنبش اتحاد اصلاح طلب» مقاله «جنگ چریکی» چه‌گوارا را چاپ و بین اعضای خود توزیع کرده بود

۹۴۹. امیلیو آراگونس در مصاحبه‌ای با من (مؤلف کتاب) در هاوانا به تاریخ ۱۰ فوریه ۱۹۹۵، با لحنی طنزآمیز گفت: بینرو واقعا نمی‌دانست که چه‌گوارا کجاست یا وی چه موقعی وارد الجزایر خواهد شد. این امر تایید می‌کند که سفر آفریقایی چه‌گوارا صرفا توسط خود او، و تنها با کمک گرفتن از سرگوترا سازماندهی شده بود. «چه» سعی کرده بود که تا آنجا که ممکن است اطلاعات کمی درباره مقاصد و نیت خود در اختیار هاوانا بگذارد

Liu Shaoqi. ۹۵۰

Deng xiaoping. ۹۵۱

Gilberto Vieyra. ۹۵۲

Pu . Yi. ۹۵۳

Conakry. ۹۵۴؛ شهر و بندری در کشور آفریقایی گینه - م

Raul Maldonado. ۹۵۵

۹۵۶. بن بلا در مصاحبه‌ای که با وی انجام دادم، در این باره گفت: «ما تمامی طول شب را مشغول بحث درباره سخنرانی «چه» بودیم؛ او کاملاً آگاه بود که قصد دارد چه بگوید. او مرد فوق العاده جذابی بود، اما در مورد مواضع اعتقادی‌اش به نحو وحشتناکی متعصب و لجوج بود»

۹۵۷. واقع در غرب ایرلند - م

Rafael del Pino. ۹۵۸

۹۵۹. رافائل دل پینو در مصاحبه‌ای که با وی در ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۵ انجام دادم، همچنین گفت که در حین سفر هوایی مذکور فاصله‌ای میان اوسمانی و چه‌گوارا وجود داشت. یکی از دلایل این فاصله، همراه شدن اوسمانی با رائول کاسترو در سفر به مسکو بود. جدایی میان «چه» و اوسمانی در طی سفر هوایی احتمالاً نشانه‌ای بود از حوادثی که بعداً موقع رسیدن آنها به هاوانا رخ می‌داد

Raul Curbelo. ۹۶۰

۹۶۱. این شایعه، هم در مکاتبات محرمانه سفارت بریتانیا در هاوانا و هم در مکاتبات محرمانه سفارت بریتانیا در واشینگتن ذکر شده است. در تلگراف محرمانه سفارت بریتانیا در واشینگتن خطاب به وزارت امور خارجه بریتانیا آمده است که منشاء خبر مذکور از وزارت امور خارجه آمریکاست. سفارت بریتانیا در هاوانا در تلگراف محرمانه خود شایعه مذکور را خیلی معتبر ارزیابی نکرده است

Saverio Tutino. ۹۶۲

۹۶۳. منظور این است که چینی‌ها به انقلابیون کنگویی تسلیحات می‌دادند و شوروی هم که با چین منازعه و رقابت داشت، نمی‌خواست از این حیث عقب بماند و انگ محافظه کاری بر پیشانی‌اش بخورد - م

۹۶۴. روزنامه بولیویایی «رازون» در ۹ اکتبر ۱۹۹۶، ارزیابی‌های چه‌گوارا از نحوه عملکرد رزمندگان تحت امرش در جریان کارزار چریکی در بولیوی را به چاپ رساند. این یادداشت‌ها به هنگام دستگیری چه‌گوارا در بولیوی همراه وی بود و به دست دستگیرکنندگان افتاد. یادداشت‌های روزانه چه‌گوارا از نبرد بولیوی نیز به هنگام دستگیری همراه چه‌گوارا بود که بعدها منتشر شد. اما یادداشت‌های نخست هرگز منتشر نشده بود تا اینکه این نشریه بولیوی در سال ۱۹۹۶ برای اولین بار اقدام به انتشار آنها کرد. ارزیابی چه‌گوارا از نحوه عملکرد بنیگنو به شرح زیر است: «(در سه ماه نخست): خیلی خوب، یک مرد جوان ساده، بی ریا، قوی، محبوب، و فوق العاده سخت کوش، با روحیه همیشه بالا؛ (در شش ماه نخست): خیلی خوب، دارای مسایل اندکی در زمینه توزیع مواد غذایی است، در هر چیز دیگری جز این موضوع، درجه اول است: (در نه ماه نخست): خیلی خوب، دارد یاد می‌گیرد، کاملاً بر مسایل

جزیی قبلی‌اش غلبه کرده است.» ارزش گذاری «چه» بر بنیگنو در قیاس با دیگر یارانش حکایت‌گر ستایش و اعتمادی است که «چه» گوارا فقط برای یکی دو تن دیگر از یارانش قائل بود

۹۶۵. فرانکی می‌گوید که در اوّل ژانویه ۱۹۶۴ وی شاهد بحث مشابهی میان رائول و چه‌گوارا در کاخ انقلاب بود: «ناگهان رائول بر سر من و چه‌گوارا فریاد زد: شما دو نفر طرفدار چینی‌ها هستید...»

۹۶۶. مسکو بنا به گفته سیا، فیدل کاسترو را تحت فشار گذاشت تا برادرش را به کنفرانس [اجلاس احزاب کمونیست جهان] بفرستد؛ رهبر کوبا با این خواسته موافقت کرد

Barcelay. ۹۶۷

Chango. ۹۶۸

Lawton. ۹۶۹

Massemba . Debat. ۹۷۰

۹۷۱. آراگونس این سخنان را در مصاحبه‌ای که در ۲۳ ژانویه ۱۹۹۶ با وی انجام دادم، گفت. در طی ده ساعت گفت‌وگویی که با آراگونس داشتم او مکرراً این برداشت خود را، تقریباً به شکلی وسواس‌گونه، بازگو می‌کرد

۹۷۲. ساوریو توتینو، روزنامه نگار مطلع ایتالیایی که قبلاً درباره‌اش توضیحاتی ارائه شد، برای یکی دو هفته‌ای این احتمال را رها نکرد که شاید چه‌گوارا واقعا برای کار در مزارع نیشکر به استان اورینته رفته تا به این ترتیب نوعی تنبیه در حق خود را عملی کند زیرا وی با سخنرانی

خودسرانه‌اش در الجزایر دستورالعمل‌های حکومت کوبا را نقض کرده بود؛ هر چند که وی از این بابت هیچ احساس تاسفی نمی‌کرد

۹۷۳. چه‌گوارا در مرحله انتخاب افراد برای اعزام به کارزار چریکی در آرژانتین پومبو را به سبب پوست تیره بدنش حذف کرد و دلیل هم این بود که «در جایی که قرار است برویم هیچ سیاه پوستی وجود ندارد» - م

۹۷۴. چه‌گوارا خود را شبیه یک تاجر متوسط در آورده بود تا کسی هویت واقعی‌اش را شناسایی نکند - م

۹۷۵. Vivctor Dreke

۹۷۶. Giangiacomo Feltrinelli

۹۷۷. این نظر لوییس گونسالس ماتا، مامور سابق اطلاعاتی اسپانیای فرانکو است. این شخصیت عجیب در کتاب خاطراتش فانتزی را با رگه‌هایی از واقعیت و برداشت‌های شخصی در هم آمیخته است

۹۷۸. ناپدید شدن چه‌گوارا همچنین باعث شد که پاره‌ای از حامیان خارجی چه‌گوارا، انتقادات و شک و تردیدهایی را ابراز کنند. برای مثال نشریه «مانتلی ریویو» که متعلق به چپ‌های آمریکایی است، به سردبیری پال سوئیزی و لئوهربرمن، این پرسش را مطرح کرد: «آیا فیدل کاسترو از وضعیت واقعا خطیری که درباره موضوع گوارا به وجود آمده آگاه است؟ آیا او می‌داند که هر روز تاخیری که برای روشن شدن این راز می‌کند، موجب ایجاد اضطراب‌ها و شک‌هایی در بین انقلابیون صادق، و شادی دشمنان، می‌شود؟»

۹۷۹. Luis Alvarez Rom

Arturo Guzman. ۹۸۰

Salvador Vilaseca. ۹۸۱

۹۸۲. کابیل (متولد ۱۹۳۹) در سال ۱۹۶۰ با کودتایی که علیه لومومبا شد مخالفت کرد. او رهبر جنبش جوانان کنگو بود که بعدها در رهبری شورش ۱۹۶۴ علیه رژیم طرفدار غرب کازاوبو (رییس جمهوری کنگو) و موسی چومبه (نخست وزیر کنگو) سهیم بود. کابیل از همان محل تبعید خود یکی از رهبران کنگویی بود که چه گوارا و کوبایی ها در سال ۱۹۶۵ به یاری آنها شتافتند. کابیل در ۱۹۶۷ حزب انقلابی خلق را تاسیس کرد. او پس از سرنگونی موبوتو در سال ۱۹۹۷ رییس دولت کنگو شد - م

dawa. ۹۸۳

۹۸۴. اسکار فرناندس مل (متولد ۱۹۳۱) یکی از رزمندگانی بود که در سال ۱۹۵۹ تحت فرماندهی چه گوارا در سانتا کلارا می جنگید. او پس از پیروزی انقلاب به درجه سرهنگی ارتقا یافت. وی در دسامبر ۱۹۶۵ یکی از اعضای هیات رهبران اعزامی به کنگو بود که از طرف کاسترو برای همکاری با چه گوارا به کنگو اعزام شده بود. فرناندس مل که پزشک است بعدها از جمله در این سمت ها خدمت کرد: ریاست ستاد کل سپاه غرب کوبا و سفیر کوبا در بریتانیا - م

۹۸۵. بیکتور درکه (متولد ۱۹۳۷) یکی از اعضای جنبش ۲۶ جولای بود که بعدها در عملیات نظامی ۱۹۵۸ به همراه ستون نظامی تحت امر چه گوارا علیه سربازان باتیستا جنگید. او در اوایل دهه ۱۹۶۰ مسئولیت فرماندهی نیروهایی را بر عهده داشت که گروه های مخالف انقلاب کوبا را در کوه های اسکامبری ریشه کن ساخت. درکه در سال ۱۹۶۵، تحت فرمان چه گوارا، فرمانده دوم

گروه «داوطلبان» کوبایی در کنگو بود. او بعدها رئیس اداره هدایت سیاسی نیروهای مسلح انقلابی کوبا (فار) شد - م

۹۸۶. مایک هور، رهبر مزدوران آفریقای جنوبی، در کتاب خاطراتش شرح داده که چگونه مردانش موفق به یافتن پاسپورت و دفترچه خاطرات یکی از چهار سرباز کشته شده کوبایی شدند. در این دفترچه خاطرات از جمله نوشته شده بود که «کنگویی‌ها به قدری تنبل هستند که حاضر نیستند یک خمپاره انداز ۷۶ میلی متری را جا به جا کنند». علاوه بر این، در پاسپورت سرباز کوبایی مسیر سفر وی از کوبا به تانزانیا (در جوار مرز کنگو) دقیقاً مشخص شده بود

۹۸۷. سفارت آمریکا در کنگو تا ۶ جولای ۱۹۶۵ مطمئن نبود که سپاهیان کوبایی در منطقه حضور دارند. تنها در ۲۱ سپتامبر تایید شد که ۱۶۰ کوبایی در کنگو مشغول عملیات نظامی‌اند. آمریکایی‌ها در ابتدا حدس می‌زدند کوبایی‌ها حدود چهل نفر باشند

Sitaini. ۹۸۸

۹۸۹. سومالیوت چندی پیش در جریان کنفرانسی که در قاهره برگزار شده بود به عنوان رئیس «شورای عالی انقلاب کنگو» انتخاب شده بود

Antonio Machado Ventura. ۹۹۰

Aldo Margolles. ۹۹۱

۹۹۲. چه‌گوارا در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «موقعی که فهمیدم چه کسانی دارند می‌آیند، از این بیمناک شدم که مبدا آنها پیامی را به همراه آورده‌اند که در آن به من توصیه شده

که به کوبا برگردم»

Bem Hardenne. ۹۹۳

Gustavo Villoldo. ۹۹۴

Ulises Estrada. ۹۹۵

Rafael Padilla. ۹۹۶

۹۹۷. فیدل کاسترو در سال ۱۹۸۸ در این باره گفت: «در یک لحظه خاص ما به ناگزیر مجبور شدیم که نامه را منتشر کنیم زیرا آن کارزار شایعه‌پراکنی به مرحله‌ای رسیده بود که اگر ما توضیح یا پاسخ قانع‌کننده‌ای نمی‌دادیم خسارت بسیار زیادی به بار می‌آورد؛ و در آن هنگام هیچ راه دیگری در برابرمان نبود جز انتشار نامه»

۹۹۸. Yucca؛ نوعی گیاه

۹۹۹. موبوتو سه‌سه‌سکو (۱۹۹۷ - ۱۹۳۰) در دوران ریاست پاتریس لومومبا بر کنگو، از سوی وی به عنوان ریاست ستاد کل ارتش منصوب شد. به دنبال کشته شدن لومومبا در ژانویه ۱۹۶۱، موبوتو فرد قدرتمند کشور شد. او در سال ۱۹۶۵ رئیس جمهوری کنگو (کازاووبو) را طی یک کودتا از کار برکنار کرد و قدرت را در دست گرفت. موبوتو تا سال ۱۹۹۷ که درگذشت حاکم بلامنازع کنگو بود - م

۱۰۰۰. بسیاری از محققین بر این باورند که سیا در سرنگونی کازاووبو در ۲۵ نوامبر ۱۹۶۵ دخیل بود. عده‌ای از محققین نیز معتقدند که برکناری موسی چومبه از مقام نخست وزیری و سپس سقوط کازاووبو، دو حادثه‌ای هستند که به هم ارتباط دارند

Houari Boumedienne. ۱۰۰۱

Obote. ۱۰۰۲

Masengo. ۱۰۰۳

۱۰۰۴. متن مکالمه میان لوتون و چه‌گوارا از سوی بنیگنو در اختیار من (مؤلف کتاب) قرار گرفت. جدای از این، دو نفر دیگر (آراگونس و فرناندس مل) نیز مفاد این مکالمه را جداگانه تایید کردند

۱۰۰۵. «مهر گیاه» نام یک نمایشنامه کمدی به قلم نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹ - ۱۵۲۷)، نویسنده و سیاستمدار ایتالیایی است که احتمالاً آن را در سال ۱۵۲۰ نوشته است. موضوع این نمایشنامه درباره نیرنگی است که کالیماکو به استاد کالفتچی، شوهر لوکرتسیای زیبا و پاکدامن می‌زند. م

۱۰۰۶. بنیگنو در مصاحبه‌ای با من (مؤلف کتاب) گفت: «ما در سپیده دم باید از رودخانه عبور می‌کردیم. محل عبور طوری بود که به شدت باعث تعجبم شد. تصور می‌کردم که عبور از رودخانه بدون اینکه دیده شویم امکان ندارد، زیرا ما می‌بایست بین دو قایق، شنا کنان عبور می‌کردیم... من حداقل انتظار داشتم که موقع عبور، ما را به گلوله ببندند. امکان نداشت که آنها ما را ندیده باشند»

Jules Gerard . Libois. ۱۰۰۷

۱۰۰۸. در سال ۱۹۸۰ سفر جمعی «ماریل» و در تابستان سال ۱۹۹۴ کوبایی‌هایی که با قایق‌های زوار در رفته به سواحل فلوریدا می‌رفتند، مسئله ساز شدند - م

William Bowdler. ۱۰۰۹

Angel Braguer. ۱۰۱۰

Lino. ۱۰۱۱

۱۰۱۲. انخل براگوئر (لینو) این سخنان را در مصاحبه‌ای با مولف این کتاب در ۲۴ ژانویه ۱۹۹۵، در هاوانا اظهار کرد. بنیگنو نیز در خاطرات خود شرح مشابهی را ارائه کرده است. انتشار کتاب خاطرات بنیگنو در پاریس در سال ۱۹۹۵ سبب بروز واکنش‌های تندی از سوی مقامات کوبایی شد

Colman Ferrer. ۱۰۱۳

۱۰۱۴. منابع متعددی تاریخ اواخر فوریه ۱۹۶۶ را ذکر کرده‌اند: فرناندس مل، که در دارالسلام باقی ماند، اولیسس استرادا که چه‌گوارا را در سفر به پراگ از طریق قاهره همراهی کرد، کولمان فرر که دستیاری «چه» را در نگارش کتاب «خاطرات جنگ انقلابی کنگو» بر عهده داشت، و پابلو ریوالتا سفیر کوبا در تانزانیا

۱۰۱۵. اولیسس استرادا در مصاحبه‌ای که در ۹ فوریه ۱۹۹۵ در هاوانا با وی انجام دادم گفت: «اما همه به کوبا بازگشتند و فقط «چه» بود که تک و تنها در دارالسلام باقی ماند، و من در آن هنگام تصمیم گرفتم که او را از تانزانیا خارج کرده و به یک جای امن ببرم تا اینکه او در آنجا تصمیم بگیرد که چه کار می‌خواهد بکند»

Jose Luis Ojaldo. ۱۰۱۶

Juan Carretero. ۱۰۱۷

Ariel. ۱۰۱۸

Alfredo Fernandez Montes de Oca. ۱۰۱۹

Pacho. ۱۰۲۰

Pachungo. ۱۰۲۱

۱۰۲۲. استرادا این صحبت‌ها را در مصاحبه‌ای با من [نویسنده کتاب] اظهار کرد. پاگو ایگناسیو تایبو نیز در زندگینامه‌ای که درباره چه‌گوارا نوشته بخش‌هایی از این مصاحبه را با اجازه نویسنده این کتاب، بازگو کرده است

۱۰۲۳. فیدل کاسترو در مصاحبه‌ای در سال ۱۹۸۷ تایید کرد که چه‌گوارا قصد بازگشت به کوبا را نداشت: «چه نمی‌خواست برگردد زیرا بعد از علنی شدن نامه‌اش بازگشت به کوبا برای وی خیلی دردناک بود... اما من نهایتاً او را متقاعد کردم که برگردد، این بهترین راه برای دستیابی به هدف‌های عملی‌ای بود که او قصد رسیدن به آنها را داشت»

۱۰۲۴. استرادا در مصاحبه‌ای با من (مolf کتاب) از حضور تانیا در چکسلواکی خبر داد. دانیل جیمز، زندگینامه نویس چه‌گوارا بر اساس اسناد به دست آمده از بولیوی و دیگر منابع اطلاعاتی، موفق شده جزئیات سفر تانیا را مشخص کند. تانیا در اواسط فوریه ۱۹۶۶ از طریق برزیل خود را به بولیوی رساند، سپس در ۱۴ آوریل وارد مکزیک شد و بعداً، از ۳۰ آوریل به بعد، ناگهان ناپدید شد. گرچه دانیل جیمز حدس می‌زند که تانیا برای گرفتن دستورات «چه» به کوبا رفته بود اما حالا مشخص شده که چه‌گوارا در آن زمان در چکسلواکی به سر می‌برده و

تانیا هم برای دیدن وی به چکسلواکی رفته بود. با این حال این احتمال وجود دارد که تانیا در این فاصله توقیفی هم در هاوانا کرده است

۱۰۲۵. استرادا در مصاحبه‌اش با من [مؤلف کتاب] گفت که تانیا در نامه‌ای به والدینش به تاریخ ۱۱ آوریل ۱۹۶۴ اشاراتی به وی کرده و گفته بود: «امیدوارم شما این سیاه کوچولو را از من نذرید تا من بتوانم با او ازدواج کنم... او لاغر، قد بلند، کاملاً سیاه، کوبایی تمام عیار و خیلی با احساس است...»

۱۰۲۶. دیدار تانیا از پراگ توسط تشکیلات اطلاعاتی آلمان شرقی شناسایی شده بود. در آرشیوهای محرمانه حزب کمونیست آلمان شرقی اسنادی درباره دیدار تانیا از پراگ وجود دارد

Teodor Petkoff. ۱۰۲۷

German Lairer. ۱۰۲۸

Fuerzas Armadas de Liberacion Nacional. ۱۰۲۹

۱۰۳۰. خرمان لرت در گفتگوی تلفنی با مؤلف این کتاب در اکتبر ۱۹۹۶ این سخنان را گفت. رئیس دُبره در سال ۱۹۷۴ سخنانی را اظهار داشت که دقیقاً بر خلاف گفته‌های لرت است. بنا به گفته دُبره، این ونزوئلایی‌ها، و مخصوصاً لوبان پتکوف (برادر تئودور پتکوف)، بودند که «چه» را به کشورشان دعوت کردند، اما «چه» این پیشنهاد را رد کرد زیرا نمی‌خواست «سوار قطاری شود که دست به نقد راه افتاده بود»

Luis de la Puente. ۱۰۳۱

Hugo Blanco. ۱۰۳۲

Javier Heraud. ۱۰۳۳

Hector Bejar. ۱۰۳۴

۱۰۳۵. این گفته از آن هری بیلیگاس (پومبو) است که از متن خاطرات روزانه‌اش بر گرفته شده است. این نوشته‌ها تا سال ۱۹۹۶، در گاو صندوقی در بانک مرکزی بولیوی نگهداری می‌شد. تنها بخش‌هایی از خاطرات مذکور توسط سیا به انگلیسی ترجمه شده و در اختیار یک ناشر آمریکایی قرار گرفته بود (در سال ۱۹۶۸). نهایتاً دولت بولیوی در اواخر سال ۱۹۹۶ موافقت کرد که این اسناد را برای بررسی در اختیار دو روزنامه نگار بگذارد. به این ترتیب اصل خاطرات پومبو علنی شد

۱۰۳۶. بنا به گفته ماریو مونخه، دبیر کل حزب کمونیست بولیوی، چه‌گوارا صراحتاً به او گفته بود «تنها مکانی که ما یک ساختار جدی در آن داریم بولیوی است و تنها کسانی که واقعا آماده جنگیدن هستند بولیویایی‌ها هستند، و من در آرژانتین چنین ویژگی‌ای را سراغ ندارم که فعلاً در یک حالت نهفته به سر می‌برد، یا در پرو که چیزها تازه دارد آغاز می‌شود». مونخه به چه‌گوارا پاسخ داده بود: «اما این ساختار برای تو نیست؛ تو می‌خواهی از ساختاری استفاده کنی که سازنده‌اش تو نبود». مونخه این سخنان را در مصاحبه‌ای با من در ۲۵ اکتبر ۱۹۹۵ در مسکو اظهار کرد. این اظهارات در تضاد با روایت ارایه شده از سوی سیرو بوستوس آرژانتینی است

Jorge Kolle. ۱۰۳۷

Victor Codovilla. ۱۰۳۸

Inti Peredo. ۱۰۳۹

Coco Peredo. ۱۰۴۰

Jorge Vazquez Viana. ۱۰۴۱

el Loro. ۱۰۴۲

Rodolfo Saldana. ۱۰۴۳

Luis Telleria Murillo. ۱۰۴۴

Orlando Jimenez. ۱۰۴۵

Gamba. ۱۰۴۶

Julio Mendez. ۱۰۴۷

۱۰۴۸. کوله در اگوست ۱۹۶۶ ظنین شده بود که مبادا کوبایی‌ها درگیر عملیات ویژه‌ای شده باشند. او در جریان کنگره حزب کمونیست اوروگوئه که همان ماه در مونته ویدئو برگزار شده بود، به رهبر حزب کمونیست اوروگوئه گفته بود: «یک عملیات چریکی در مخروط جنوبی در شرف آغاز است که در آن کوبایی‌ها نقش محوری را بازی می‌کنند»

۱۰۴۹. این حرف را گالوس در مصاحبه‌ای که در سال ۱۹۹۵ با وی انجام دادم بیان کرد. لازم به توضیح است که زندگینامه‌ای که

توسط گالوس نوشته شده ظاهراً بر اساس میل و خواست حکومت کوبا است. به عبارت دیگر این زندگینامه چه‌گوارا، یک زندگینامه فرمایشی است و جالب اینکه دولت کوبا در سال ۱۹۹۵ جایزه «کاسا دولاس آمریکاس» را به خاطر نگارش کتاب مذکور به گالوس داد. این اولین بار در جهان است که نویسنده‌ای قبل از چاپ و انتشار کتابش برنده جایزه‌ای به خاطر نگارش همین کتاب می‌شود! باید گفت که حکومت کوبا هرگز اجازه نداده که زندگینامه کامل و بدون سانسوری درباره چه‌گوارا نوشته و منتشر شود. و دقیقاً به خاطر همین ملاحظات است که یادداشت‌های چه‌گوارا در کنگو و یادداشت‌های دوران وزارت صنایع وی نیز هنوز اجازه چاپ نیافته

Rancho Boyeros. ۱۰۵۰

San Andres de Taiguanabo. ۱۰۵۱

Cordillera de los Organos. ۱۰۵۲

Rene Tomashevich. ۱۰۵۳

Alto Beni. ۱۰۵۴

Los Yungas. ۱۰۵۵

Rio Grande. ۱۰۵۶

Camiri. ۱۰۵۷

Oscar Zamora. ۱۰۵۸

Jesus Suarez Gayol. ۱۰۵۹

۱۰۶۱. تجاوز شوروی به چکسلواکی پاسخی بود به حرکت‌های آزادی خواهانه حکومت چکسلواکی (به ریاست الکساندر دوبچک) در این کشور. شوروی به دروغ مدعی شده بود که حکومت چک برای فرو خواباندن فتنه تقاضای کمک کرده است. شوروی در اواخر اگوست ۱۹۶۸ چهارصد هزار سرباز به چکسلواکی فرستاد تا جنبش آزادی خواهانه مردم چک را نابود کند. برژنف، رهبر شوروی، معتقد بود که تعدیل شیوه حکومتی مارکسیست لنینیستی در کشورهای اروپای شرقی، به منافع شوروی لطمه می‌زند و لذا باید به شدت در برابر آن واکنش نشان داد - م

۱۰۶۲. Moises Guevara؛ این فرد هیچ نسبتی با چه‌گوارا ندارد -

م

۱۰۶۳. رژیس دبره در مصاحبه‌ای که در ۳ نوامبر ۱۹۹۵ در پاریس با وی داشتم گفت: «من با سامورا گفت‌وگو کردم. بحث ما درباره جنبش چریکی بود»

۱۰۶۴. مونخه این حرف‌ها را در مصاحبه‌ای که در سال ۱۹۹۵ در مسکو با وی داشتم ابراز کرد. رژیس دبره هم تایید کرد که او نه پایی را می‌شناخته نه پومبو را. دبره نیز این حرف را در مصاحبه‌ای که در ۳ نوامبر ۱۹۹۵ با وی در پاریس داشتم اظهار کرد

۱۰۶۵. مونخه و کوله به رغم نفرت عمیقی که از یکدیگر داشتند، درک مشترکی از اوضاع آن روز کشورشان داشتند. کوله در مصاحبه‌ای که در ۲۹ اکتبر ۱۹۹۴ با وی در بولیوی داشتم، گفت: «ما چگونه می‌توانستیم درگیر پروژه‌ای شویم که با آن مخالفت کرده بودیم؟ ما در طی کل دوران زندگیمان از انقلاب کوبا حمایت کرده بودیم، و ما آماده بودیم که برای این

انقلاب هر کاری بکنیم، حتی برای حمایت از این انقلاب برچسب خائن و بزدل و ترسو نیز بر پیشانیمان خورد. اما واقعیت تاریخی انقلاب کوبا یک چیز است، فراز و نشیب‌های آدم‌ها در تاریخ یک چیز کاملاً متفاوت دیگر»

Humberto Vazquez Viana. ۱۰۶۶

Loyola Guzman. ۱۰۶۷

۱۰۶۸. چه‌گوارا از مسایلی که برای آن دسته از کمونیست‌های بولیویایی علاقمند به نبرد مسلحانه، ایجاد کرده بود آگاهی داشت. «چه» در یکی از پاراگراف‌های آغازین خاطرات روزانه‌اش از نبرد بولیوی نوشت: «من به بولیویایی‌ها درباره مسئولیتشان در نقض نظم و انضباط حزبی به منظور پذیرش یک خط دیگر هشدار دادم». به نقل از «خاطرات بولیوی» که در سال ۱۹۹۴ در لاپاز منتشر شد. این نسخه، کامل‌ترین نسخه‌ای است که از خاطرات روزانه چه‌گوارا در بولیوی تاکنون چاپ و منتشر شده است

۱۰۶۹. برخی از قسمت‌های این نقشه ممکن است برای فریب دادن دشمن طراحی شده بوده. در یک گزارش محرمانه که از طرف بخش جاسوسی وزارت دفاع آمریکا، به تاریخ ۱۶ مارس ۱۹۶۷ تهیه شده چنین آمده که: «یک گروه از انقلابیون پانامایی قصد دارند به صورت محرمانه از کشورشان به آرژانتین بروند تا در آنجا در یک اردوگاه که رهبری‌اش را ارنستو گوارا بر عهده دارد آموزش نظامی ببینند»

۱۰۷۰. رئیس دُبره وجود این برنامه را تایید کرده است. بنیگنو هم که در اردوگاه آموزشی چه‌گوارا حضور داشت، وجود برنامه مذکور را تایید کرده است

۱۰۷۱. رنان مونترو در مصاحبه‌ای که در ۲۵ اگوست ۱۹۹۵ در

هاوانا با وی انجام دادم، این سخن را گفت. مونتر و تا این هنگام هرگز درباره نقش خودش در ماجرای بولیوی سخن نگفته و با کسی مصاحبه نکرده بود. من [مؤلف کتاب] با زحمت زیاد و با توسل به یک فرد واسطه موفق شدم رضایت مونتر و را برای مصاحبه جلب کنم. البته او به شرطی حاضر به مصاحبه شد که سخنانش را نه ضبط کنم نه یادداشت برداری. مونتر و قبلاً در سال ۱۹۶۱ به همراه گروه ساندنیست‌ها و توماس بورخه، که همگی توسط چه‌گوارا مسلح شده بودند، با حکومت نیکاراگوئه جنگیده بود. او بعداً، در فاصله ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰، معاون امور امنیتی کشور شد.

۱۰۷۲. بنیگنو در کتاب خاطرات خود این موضوع را نوشته است. پسر خسوس سوارس گایول (ال روبیو، اولین کوبایی‌ای که در بولیوی کشته شد) فحواً کلی این حکایت را، طی گفت‌وگویی که در ژانویه ۱۹۹۶ با وی در هاوانا داشتم، نیز تایید کرد.

۱۰۷۳. ماریو مونخ اظهار می‌کند که وی در حین گفت‌وگویش با چه‌گوارا در ۳۱ دسامبر ۱۹۶۶ به او توضیح داده بود: «ما این ملک را اول از همه به عنوان یک نقطه عبور به سوی جنوب، خریداری کردیم؛ به عنوان مکانی برای استقرار سپاهیان و سپس انتقال دادن آنها به سمت جنوب. از حیث استراتژیک این مکان بسیار بد است. نه تنها به دلیل لخت بودن کوهستان‌های اطرافش بلکه به دلیل مسکونی نبودن منطقه و عاری بودن آن از جمعیت. این جا شبیه نوعی دام است، و اصلاً برای جنگ چریکی مناسب نیست. تو باید فوراً از اینجا بروی، و گرنه شکست خواهی خورد. این مکان از منظر نبرد مسلحانه انتخاب بدی است؛ ما اینجا را برای مقصود و هدف کاملاً متفاوتی خریداری کرده‌ایم». مونخ این حرف‌ها را در مصاحبه‌ای که در مسکو با وی داشتم اظهار کرد.

۱۰۷۴. اومبرتو باسکس بیانیا (برادر خورخه یا ال لورو) که رابطه نزدیکی با چریک‌ها داشت نیز معتقد است که ماریو مونخ از این جهت با انتخاب منطقه آلتو بنی برای آغاز عملیات

مخالف بود که دشمن قدیمی‌اش، اسکار سامورای مائوئیست بر این منطقه تسلط داشت و سازمان‌های دهقانی مائوئیست را در منطقه مذکور رهبری می‌کرد

۱۰۷۵. رژیس دبره در مصاحبه‌ای که در پاریس با وی داشتم، اضافه کرد: «من گزارش را کامل کردم و آن را به پینیرو دادم. با چه‌گوارا در این باره صحبت نکردم»

۱۰۷۶. هنوز روشن نیست که چرا گزارش رژیس دبره به دست چه‌گوارا نرسید. احتمال دارد این گزارش زمانی کامل شده بود که چه‌گوارا دیگر عازم منطقه شده و دیگر نمی‌توانست تغییری در محل استقرار نیروهایش ایجاد کند. یک احتمال دیگر نیز وجود دارد و آن اکراه فیدل یا پینیرو - یا هر دوی آنها - از رد کردن گزارش دبره به چه‌گوارا است. آنها به دبره گفته بودند که گزارش وی در مرحله بعدی نبرد - گشایش جبهه‌های دوم و سوم در آلتو بنی و چاپاره - مورد استفاده قرار خواهد گرفت

۱۰۷۷. بنیگنو توضیحات دیگری در مورد دلایل قبول منطقه نیانکاهواسو از سوی پاپی ارایه کرده است: «پاپی آدم به شدت متوهمی بود. توهومات او در ارتباط با مقام و موقعیت شخصی او بود. او در لاگانیلار، در نزدیکی نیانکاهواسو دوست دختری برای خود پیدا کرده بود. همین موضوع باعث شد تا آنها روابط نزدیک‌تری در منطقه داشته باشند». این نظر شاید کمی اغراق‌آمیز به نظر می‌آید اما با توجه به ارزیابی شخصی چه‌گوارا از پاپی، که تا سال ۱۹۹۶ منتشر نشده باقی ماند، امکان‌پذیر می‌نماید: «پاپی به شرایط بالای فیزیکی دست نیافته، او به کاراکتر ایده‌آل نیز دست نیافته. او رفتارهای ناشایست و، یک جورایی، نفرت‌انگیزی دارد که ظاهراً به خاطر این است که در کوبا مقام بالایی داشته و حالا احساس می‌کند که در شرایط خیلی پایینی قرار گرفته است». چه‌گوارا سه ماه بعد درباره پاپی نوشت: «بد. گرچه با او صحبت کردم اما هنوز

نقایص خود را برطرف نکرده است، او فقط در شرایط نبرد به صورت موثر و پرشوری ظاهر می‌شود». این مجموعه ارزیابی‌ها که چه‌گوارا از مردانش هر سه ماه یک بار انجام می‌داد، در ۹ اکتبر ۱۹۹۶ در نشریه «لارازون» در لاپاز بولیوی برای اولین بار منتشر شد

۱۰۷۸. «واحد تحت امر مانوئل پینیرو قرار بود از فعالیت‌های چه‌گوارا در کنگو یا آرژانتین، یا نهایتاً در عملیات وی در بولیوی، حمایت کند. اما آنها اقدام به مهیا کردن شبکه لازم در بولیوی نکردند. در بولیوی هیچ کدام از اعضای تیم پینیرو حضور نداشت.» این نظر خورخه کوله است که در مصاحبه‌ای که با وی انجام دادم، بیان کرد

۱۰۷۹. لینو، برخلاف نظر رژیس دُبره، معتقد است: «چه‌گوارا گزارش مرد فرانسوی [دبره] را خواند، اما قبلاً ملکی در جنوب شرقی بولیوی خریده شده و او در عمل انجام شده قرار گرفته بود زیرا عجله داشت که هرچه سریع‌تر از کوبا خارج شود»

۱۰۸۰. لینو در مصاحبه‌ای که با وی داشتم، این حرف را بیان کرد. بنا به گفته سیرو بوستوس، چه‌گوارا در حین مکالمه‌ای در اردوگاه به وی گفته بود: «پاپی در ماه سپتامبر که به کوبا آمد به من گفته بود که باید عجله کنم و هرچه سریع‌تر وارد بولیوی شوم، و گرنه هرگونه تاخیری باعث می‌شود که دیگر نتوانم هرگز وارد این کشور شوم»

Ramon Benitez Fernandez. ۱۰۸۱

Adolfo Mena Gonzalez. ۱۰۸۲

Betty Feigin. ۱۰۸۳

۱۰۸۴. شهری در شمال غربی آرژانتین - م

۱۰۸۵. شهری در غرب آرژانتین - م

۱۰۸۶. منظور بهار نیم کره جنوبی است - م

۱۰۸۷. این حرفها را نورا فیگین در ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۵ در گفتوگوی تلفنی‌ای که با وی در واشینگتن داشتم، بیان کرد. گوستاوو بیلولدو، یکی از سه فرستاده کوبایی تبار ایالات متحده آمریکا به بولیوی، تایید می‌کند که چه‌گوارا در آن زمان واقعا در شیلی به سر می‌برد. گوستاوو بیلولدو این ادعا را در مصاحبه‌ای که در ۲۱ نوامبر ۱۹۹۵ در میامی با وی داشتم مطرح کرد. رینا کارانزا، همسر دوم گوستاوو روکا، تایید کرده که شوهرش سال‌ها بعد به وی گفت که او در فرودگاه مندوزا در آرژانتین (تقریباً در نزدیکی مرز شیلی) با چه‌گوارا ملاقات کرده بود. چه‌گوارا، بنا به گفته روکا، موهایش را بلوند کرده و عینک زده بود و داشت از شیلی بر می‌گشت. اما روکا در دهه هشتاد مرد و همه اسناد و یادداشت‌هایش هم در پی فرار وی از آرژانتین به سبب کودتای نظامی ۱۹۷۶ در این کشور نابود شد. به این ترتیب هیچ راهی برای اثبات درستی یا نادرستی ادعای روکا وجود ندارد

Beltran. ۱۰۸۸

Gonzalez Salazar. ۱۰۸۹

Alfredo Ovando. ۱۰۹۰

۱۰۹۱. بنا به گفته بنیگنو، در مصاحبه‌ای که با وی داشتم، «هیچ غذا، دارو و سلاحی موجود نبود»

۱۰۹۳. رییس دفتر سیا در لاپاز در خاطرات منتشر نشده خود، از جمله نوشته است که یک بار پرزیدنت بارینتوس نگرانی خود را از سکتۀ قلبی ابراز کرده و سیا بلافاصله یک دکتر قلب را از آمریکا روانه کاخ ریاست جمهوری بولیوی کرد. رییس دفتر سیا در بولیوی نوشته است: «بارینتوس آن چنان دوست خوبی برای ایالات متحده بود که ما نمی‌توانستیم بیماری احتمالی وی را نادیده گرفته و به آن بی‌توجهی کنیم». از خاطرات منتشر نشده جان تیلتون که بنا به خواهش من (نویسنده این کتاب) بخش‌هایی از آن را در اختیارم گذاشت

۱۰۹۴. banana Republic: این اصطلاح که از سال ۱۹۳۵ معمول شد اشاره به یک کشور کوچک مستقل حارۀ‌ای دارد که به روش‌های مستبدانه اداره می‌شود و اعضای هیات حاکمه‌اش هیچ ارتباط و نسبتی با مردم ندارند - م

۱۰۹۵. ماریو مونخه در مصاحبه‌ای که با وی داشتم، گفت: «کسی از من پرسید که چگونه می‌خواهی به بولیوی برگردی. مطمئن نیستم که این فرد مانوئل پینیرو بود یا کسی دیگر. در جواب او گفتم که از مسکو به پراگ می‌روم و از آنجا به لاپاز خواهم رفت. طرف جواب داد: می‌دانی برای چی این پرسش را کردم؟ برای اینکه ما در پراگ اطلاعاتی برای تو داریم. من به همین دلیل موقعی که به مسکو رسیدم به آنها [روس‌ها] گفتم که مرا با یک پرواز مستقیم به بولیوی ببرند. من نمی‌خواستم به پراگ بروم. این آدم‌ها در پراگ برنامه‌هایی را در سرهایشان داشتند»

۱۰۹۶. چه‌گوارا در این باره نوشت: «احساسم این است که موقعی که او [مونخه] فهمید من تصمیم گرفته‌ام در مورد موضوعات استراتژیک تسلیم نشوم، همه تمرکزش را روی همین موضوع گذاشت تا مذاکرات شکست بخورد»

۱۰۹۷. مونخه تاکید می‌کند که کاسترو در ماه دسامبر ۱۹۶۶، قبل از دیدار چه و مونخه، پیامی برای «چه» فرستاد و به وی توصیه کرد «با هر امتیازی که مونخه درخواست کرد موافقت کن، به جز موضوعاتی که به استراتژی مربوط می‌شود»

۱۰۹۸. چه‌گوارا در «خلاصه حوادث ماه» در دفترچه خاطراتش با حالتی حاکی از رضا نوشت: «حزب [کمونیست بولیوی] علیه ماست و من نمی‌دانم این امر به کجا منتهی خواهد شد، اما این باعث توقف ما نخواهد شد و حتی شاید هم در بلند مدت به نفع ما باشد (من در این مورد تقریباً مطمئن هستم). هر چه بگذرد آدم‌های رزمنده و صادق بیشتری همراه ما خواهند بود»

۱۰۹۹. در این نامه از جمله چنین آمده است: «انقلاب بولیوی و نبرد مسلحانه در این کشور باید توسط بولیویایی‌ها طراحی و مدیریت شود. رهبری ما هیچ عذر و بهانه‌ای در این مورد یا در مورد دریافت کمک انقلابی که ممکن است از کادرهای انقلابی و رزمندگان مجرب دیگر کشورها به دستش برسد، ندارد یا چنین کمکی را دست کم نمی‌گیرد. این نقطه نظر کمیسیون سیاسی حزب به اتفاق آرا مورد تایید کمیته مرکزی حزب قرار گرفته است»

Ramiro Otero. ۱۱۰۰

۱۱۰۱. این برداشت یکی از همراهان چه‌گوارا در کنگو است که رئیس دبره هم آن را تایید می‌کند. خود چه‌گوارا نیز همین برداشت را ابراز کرده بود. ماریو مونخه می‌گوید: «چه‌گوارا درباره تجربیاتش در آفریقا و مسایلی که وی در آنجا داشت با من حرف زد و اینکه چگونه متکی به نیروهایی بود که نمی‌توانست آنها را بسیج و آماده کند، و تضادهایی که قادر به حل آنها نبود»

Antonio Sanchez Diaz (Marcos). ۱۱۰۲

Juan Vitalio Acuna (Joaquin). ۱۱۰۳

Vicente Rocabada Terrazas. ۱۱۰۴

Pastor Barrera Quintana. ۱۱۰۵

۱۱۰۶. متن این بازجویی، که تایید می‌کند این اولین اطلاعات موثقی بود که در مورد حضور گوارا در بولیوی به دست ارتش بولیوی رسیده بود، کلمه به کلمه در کتاب *La guerrilla inmolada* نوشته گری پرادو سالمون (چاپ در سانتاکروز، ۱۹۸۷) نقل شده است

Salvstio Choque choque. ۱۱۰۷

Tatarenda. ۱۱۰۸

Epifanio Vargas. ۱۱۰۹

Ciro Algaranaz. ۱۱۱۰

۱۱۱۱. سیا هم معتقد بود که کوبایی‌ها به سبب بروز چند حادثه غافلگیر شده بودند: «چریک‌ها قبل از اینکه احساس کنند آماده نبرد هستند به سبب بروز چند حادثه که منجر به لو رفتن آنها شده بود مجبور شدند زودتر از موعد مقرر درگیر نبرد شوند.»

۱۱۱۲. در یکی از این گزارش‌ها، به تاریخ ۱۴ ژوئن، چنین آمده است: «بعد از تذکرات و گوشزدهای جدی، واحدهای گشتی ارتش [بولیوی] شروع کردند به پی‌گیری گزارش‌های مربوط به حضور گروه‌هایی از بیگانگان ریش دار در جنوب شرقی بولیوی. در روز

۲۳ مارس، یک واحد گشتی ارتش موفق شد مخفیگاه چریک‌ها را کشف کند»

Gunther Mannel. ۱۱۱۳

Markus Wolfe. ۱۱۱۴

۱۱۱۵. John LeCarre؛ نویسنده انگلیسی، متولد سال ۱۹۳۱، با نام اصلی دیوید جان مور کورنول. لوکاره متخصص نوشتن داستان‌های جاسوسی است. از جمله معروف‌ترین آثارش می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد: جاسوس کامل، دختر طبال کوچولو، تلفنی از دنیای مردگان - م

Karla. ۱۱۱۶

۱۱۱۷. Mata Hari؛ نام اصلی این رقاص - جاسوسه آلمانی مارگارتا گرترودا مک لتود بود. وی در سال ۱۸۷۶ متولد شد و در ۱۹۱۷ کشته شد. ماتهاری جاسوس دوجانبه آلمانی‌ها بود که نهایتاً در ۱۵ اکتبر ۱۹۱۷ در جریان جنگ جهانی اول، توسط فرانسوی‌ها دستگیر و اعدام شد - م

۱۱۱۸. این ادعا را استرادا در مصاحبه‌ای با من [نویسنده کتاب] مطرح کرد

Michele Firk. ۱۱۱۹

۱۱۲۰. رژیس دبره این حرف را در مصاحبه‌ای که با وی در ۳ نوامبر ۱۹۹۵ در پاریس داشتم، بیان کرد

۱۱۲۱. بنا به گفته گوستاوو بیلولدو، رئیس تیم عملیاتی سیا در بولیوی، «تانیا کالبد شکافی نشد. او حامله نبود. چون کالبد

شکافی صورت نگرفته بود بنابراین واقعا نمی‌شد ادعا کرد که او موقع مرگ حامله بوده است. این شایعه وجود داشت که او حامله بوده، اما من تصور نمی‌کنم که این شایعه درست باشد.» برعکس، فلیکس رودریگس، دیگر مامور سیا در بولیوی، در مصاحبه‌هایش، و از جمله در مصاحبه‌ای با من [نویسنده کتاب]، مدعی است که «تانيا موقع مرگ حامله بود»

۱۱۲۲. بنیگنو می‌گوید اگر تانيا سه ماهه حامله بوده، چه گوارا نمی‌توانسته پدر بچه باشد زیرا چریک‌ها در ۲۰ آوریل به دو گروه جداگانه تقسیم شده بودند، و تانيا در ۳۱ اگوست کشته شد. بنا به گفته بنیگنو، پدر بچه احتمالاً آلخاندرو بوده؛ آلخاندرو عضو همان جوخه عقب داری بود که تانيا هم در آن عضو بود. جدای از این، بنا به ادعای بنیگنو، تانيا و آلخاندرو با یکدیگر یک رابطه عشق و نفرت داشتند. بنیگنو این حرف‌ها را در مصاحبه‌ای که در ۸ نوامبر ۱۹۹۶ با وی در پاریس داشتم بیان کرد

Eduardo Josami. ۱۱۲۳

۱۱۲۴. ادواردو خوسامی، در یک پاسخ مکتوب به پرسش‌های من [نویسنده کتاب] در ۵ نوامبر ۱۹۹۶، این حرف‌ها را بیان کرد. یکی از دو همراه پرویی خوسامی که وی به آنها اشاره کرده، خوان پابلو چنگ ناوارو، معروف به «ال چینو» است. ال چینو یک فعال پرویی بود که برای دیدن چه‌گوارا به اردوگاه چریک‌ها رفت. ال چینو موقعی که جنگ آغاز شد همراه چریک‌ها ماند و نهایتاً در اکتبر همان سال کشته شد

Carlos Marighela. ۱۱۲۵

۱۱۲۶. بنیگنو در مصاحبه‌ای با نویسنده کتاب، گفت: «نه، ما هرگز موفق نشدیم حتی یک پیام از کوهستان مخابره کنیم. هرگز.

ما همیشه پیام‌هایی دریافت می‌کردیم اما هرگز نتوانستیم پیامی بفرستیم. این امر غیر ممکن بود.»

Eusebio. ۱۱۲۷

Larry Sternfield. ۱۱۲۸

John Tilton. ۱۱۲۹

۱۱۳۰. گوستاوو بیلولدو در مصاحبه‌ای که با وی داشتم، گفت: «دستگیری رژیس دبره و سیرو بوستوس در پی بردن ارتش به حضور چه‌گوارا در منطقه ضروری نبود. ارتش پیشاپیش از این موضوع اطلاع داشت»

۱۱۳۱. این موضوع - وجود دو مامور سیا در بولیوی که تحت نام مستعار گونسالس کار می‌کردند، از سوی گوستاوو بیلولدو مطرح شد و به اطلاع نویسنده کتاب رسید. بیلولدو در مصاحبه‌ای که من در ۲۲ نوامبر ۱۹۹۵ در میامی با وی داشتم این نکته را بیان کرد. لری استرنفیلد هم در یک گفت‌وگوی تلفنی که در ۴ نوامبر ۱۹۹۶ با وی داشتم، موضوع فوق را مورد تایید قرار داد

Muyupampa. ۱۱۳۲

۱۱۳۳. این شهر در سال ۱۹۶۷ زیر ۱۰۰۰ نفر جمعیت داشت - م

George Andrew Roth. ۱۱۳۴

۱۱۳۵. راث می‌گوید که چنین معامله‌ای نکرده بود. او ادعا می‌کند که چریک‌ها از وی خواستند که وظیفه مذکور را انجام دهد

Tricontinental. ۱۱۳۶

۱۱۳۷. در بخشی از این مقاله آمده بود: «واقعیتِ شرم آوری وجود دارد. ویتنام به نحو غم انگیزی ایزوله شده است. طنز تلخ روزگار اینکه همبستگی جهانِ متری با ویتنام مشابه تشویق طبقات فرودست از گلا دیاتورها در سیرک‌های رومی است. مسئله آرزوی موفقیت کردن برای یک قربانی نیست، بلکه مسئله این است که در سرنوشت آن قربانی شریک شویم»

۱۱۳۸. این مطلب در نوشته‌ای به قلم سنت جرج تحت عنوان "How The US" آمده است. اولین سند کاخ سفید که در آن به حضور چه‌گوارا در بولیوی اذعان شده مربوط به ۱۱ مه ۱۹۶۷ است. در بخشی از این سند آمده است: «این اولین گزارش موثق درباره زنده بودن چه‌گوارا و فعالیت‌های وی در آمریکای جنوبی است.» والت روستوف نویسنده این یادداشت، و مخاطب وی در این یادداشت رییس جمهوری آمریکاست. همچنین اولین گزارش قابل دسترس سیا که صراحتاً در آن از حضور چه‌گوارا در بولیوی یاد شده، مربوط به ۱۴ ژوئن ۱۹۶۷ است. در این گزارش اطلاعات قبلی در مورد موضوع، تکرار و خلاصه بندی شده است

William Tope. ۱۱۳۹

Ralph Shelton. ۱۱۴۰

San Luis. ۱۱۴۱

Carlos Coello (Tuma). ۱۱۴۲

۱۱۴۳. این حرف را لینیو طی مصاحبه‌ای که با وی داشتم بیان کرد. لینیو، با این وجود، اذعان می‌کند که هاوانا تا ۳۱ اگوست که خبر نابودی جوخه عقب دار چریک‌ها اعلام شد خبر نداشت که گروه خوآکین ایزوله شده است

۱۱۴۴. این سخنان را بنیگنو در مصاحبه‌ای که با وی داشتم بیان کرد. لینو، بر عکس بنیگنو، معتقد است: «موقعی که ارتباطات میان هاوانا و بولیوی قطع شد، مونتر و تصمیم گرفت بنا به اراده شخصی‌اش بولیوی را ترک کند. او پیشاپیش بیماری حادی داشت و از اینکه چه‌گوارا وی را در گروه چریکی خود نپذیرفته بود بسیار افسرده و ناراحت به نظر می‌رسید»

۱۱۴۵. این حرف از سوی مونتر و در مصاحبه‌ای که با وی داشتم بیان شد. رئیس دبره، با این حال، به خاطر می‌آورد که حین آن روزهای اوایل مارس مونتر و هرگز آفتابی نشد. دبره بر این باور است که مونتر و قبل از این تاریخ بولیوی را ترک کرده بود. دبره چنین استدلال می‌کند که تانیا به این دلیل مجبور شد وی و بوستوس را به کوهستان نزد چریک‌ها ببرد که مونتر و از مدتی قبل بولیوی را ترک کرده بود. توضیحات دبره پذیرفتنی و معقول به نظر می‌رسد اما این ادعای مونتر و که وی همچنان در لاپاز بوده یک جواری ضعیف و بی پایه به نظر می‌رسد

Demerol. ۱۱۴۶

Ephedrine. ۱۱۴۷

Novocaine. ۱۱۴۸

Cortisone. ۱۱۴۹

۱۱۵. این روایت از سوی بولودیا تیتلبوئیم، یکی از رهبران حزب کمونیست شیلی، در گفت‌وگویی که با وی داشتم مطرح شد. تیتلبوئیم در سال ۱۹۶۷ یکی از رهبران ارشد حزب کمونیست شیلی بود و از همه تصمیم‌گیری‌های مهم حزب باخبر بود

۱۱۵۲. بارگاس سالیناس، ژنرال بازنشسته ارتش بولیوی، همان کسی است که در نوامبر سال ۱۹۹۵ اعلام کرد که جنازه چه‌گوارا سوزانده نشده بلکه دفن شده است. در پی اعلام این خبر تلاش‌های گسترده و پرهزینه‌ای برای یافتن بقایای جنازه چه‌گوارا در بولیوی صورت گرفت. [این جسد نهایتاً در اواخر سال ۱۹۹۷ کشف شد و به کوبا انتقال پیدا کرد.]

۱۱۵۳. من [نویسنده کتاب] حداقل پنج بار در طول یک سال تلاش کردم تا با سیرو بوستوس در خانه‌اش، در مالموی سوئد، تماس تلفنی گرفته و با وی مصاحبه کنم یا قانعش کنم که کتاب به پرسش‌هایم پاسخ دهد. اما او حاضر نشد به پرسش‌های مطروحه درباره موضوع فوق جواب دهد. کوبایی‌ها به نوبه خویش معتقدند که چینگولو، یکی از نیروهای مویسس گوارا، فردی بود که نیروهای ارتشی را به سوی تونل‌ها راهنمایی کرد. با این حال شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد چینگولو و همراهانش هرگز تونل‌ها را ندیده بودند یا در موقع حفر تونل‌ها در منطقه حضور نداشتند. ظاهراً کوبایی‌ها بر اساس اعترافات پاکو (خوسه کاستیلو چاوس)، تنها بازمانده از گروه خوآکین، که در زیر شکنجه صورت گرفت، چینگولو را به عنوان فرد خبرچین معرفی کرده‌اند

Vado del Yeso. ۱۱۵۴

Braulio. ۱۱۵۵

۱۱۵۶. بارگاس سالیناس در کتاب خود از قول پاکو نقل کرده «تانیا در واقع رنج بسیار زیادی می‌کشید زیرا بیماری سرطانش به وی اجازه نمی‌داد که بخوابد». قضیه سرطان رحم تانیا در مقاله ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۶ مجله اشپیگل نیز ذکر شده است

۱۱۵۷. بنا به گفته لینو، بالغ بر شصت بولیویایی در کوبا آموزش دیده بودند و آمادگی این را داشتند که برای تقویت نیروهای چه‌گوارا عازم بولیوی شوند؛ اما این افراد هرگز دستور عزیمت دریافت نکردند. لینو از طریق پیام رمزدار ماقبل آخری که هاوانا در جولای ۱۹۶۷ برای چه‌گوارا ارسال کرد، اطلاع یافت که «ما [هاوانا] مشغول آماده کردن یک گروه ۲۳ نفری هستیم که اکثریت آنها از اعضای جنبش جوانان حزب کمونیست بولیوی هستند»

۱۱۵۸. سیا در یک ارزیابی از شورش‌های چریکی در بولیوی، به تاریخ مه ۱۹۶۸، تخمین زد که کوبایی‌ها کمتر از ۵۰۰ هزار دلار را صرف کل عملیات چریکی در بولیوی کرده بودند. مفسران و تحلیل‌گران سیا معتقد بودند که «این تعداد از نفرات و این مقدار پولی که کوبا صرف عملیات بولیوی کرده و نیز کل برنامه ریزی‌های آنها برای تحقق اهداف گسترده‌ای که مدّ نظر قرار داده‌اند بسیار ناکافی بوده است»

۱۱۵۹. این بخش از اظهارات بنیگنو مربوط به مصاحبه‌ای است که در ۱۸ نوامبر ۱۹۹۵ با وی در پاریس داشتم. پاره‌ای از منابع سیا که در آن زمان درگیر مسایل بولیوی نیز بوده‌اند با قطعیت تایید کرده‌اند که مونخه نه همپیمان یا دوست اتحاد شوروی، بلکه عامل مستقیم «ک گ ب» بود

۱۱۶۰. بنیگنو این گونه نتیجه‌گیری می‌کند که «مونخه در حین اقامتش در مسکو کل برنامه عملیات چریکی چه‌گوارا را به اطلاع شوروی‌ها رساند؛ شوروی‌ها متعاقباً فیدل را تحت فشار گذاشتند، که نتیجه آن از دست رفتن تماس‌ها بود؛ چه‌گوارا اصلاً در جریان قرار داده نشد، او را عملاً منزوی کردند»

۱۱۶۱. بسیاری از رهبران کمونیست قدیمی آمریکای لاتین با این

نظر موافق هستند. کسانی مثل تیتلتلوئیم شیلیایی و ورداگوی مکزیک از این جمله‌اند. اما اولگ داروسنکوف، که در آن زمان مسئول امور آمریکای لاتین حزب کمونیست شوروی بود، به یاد نمی‌آورد که مونخه در مسکو بوده تا چه رسد به اینکه با وی درباره گوارا حرف زده باشد.

۱۱۶۲. یک مقام سطح پایین که در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در زمینه امور آمریکای لاتین کار می‌کرد، همین نظر را دارد: «ما مطمئن بودیم که عملیات چریکی در بولیوی ناموفق خواهد بود. اما دخالت نکردیم؛ ما هیچ تلاشی نکردیم که حزب کمونیست بولیوی را از کمک کردن به عملیات چریکی منصرف کنیم». این گفته کنستانتین اوبیدین است که در مصاحبه‌ای که در ۳۱ اکتبر ۱۹۹۵ با وی در مسکو داشتم، بیان کرد.

۱۱۶۳. سیا چنین ارزیابی کرده بود که کوبا از مدت‌ها قبل، یعنی در پاییز سال ۱۹۶۶، شوروی را در جریان عملیات چه‌گوارا قرار داده بود. با توجه به این مطلب، می‌توان پذیرفت که قضیه چه‌گوارا را رائل کاسترو در سفر اکتبر ۱۹۶۶ خود به شوروی، به اطلاع مقامات شوروی رسانده بود. سیا در یکی از گزارش‌های خود به تاریخ اکتبر ۱۹۶۷ نوشته بود: «برژنف در سال ۱۹۶۶ به شدت از اعزام ارنستو چه‌گوارا به بولیوی انتقاد کرد... کوبا در پاییز ۱۹۶۶ به برژنف اطلاع داده بود که ارنستو چه‌گوارا همراه نفرات و امکانات تهیه شده از سوی کوبا به بولیوی رفته است».

۱۱۶۴. کوبایی‌ها در «کنفرانس سازمان همبستگی آمریکای لاتین» در هاوانا، در اگوست ۱۹۶۷ قطعنامه‌ای را پیشنهاد کردند که در آن سخنان کاسترو در خصوص محکومیت روابط تجاری و سیاسی کشورهای سوسیالیستی با کشورهای سرمایه داری آمریکای لاتین تکرار شده بود. به رغم تهدیدات و تلاش‌های نمایندگان شوروی،

این قطعنامه (با ۱۵ رای مثبت، ۱۲ رای ممتنع و ۳ رای مخالف) تصویب شد. با این وجود، متن قطعنامه مذکور هرگز علناً منتشر نشد

۱۱۶۵. بنیگنو در مصاحبه‌ای که در ۱۸ نوامبر ۱۹۹۶ با وی در پاریس داشتم این حرف‌ها را بیان کرد. کوبایی‌هایی که برای اجرای عملیات احتمالی نجات انتخاب و آماده شده بودند بسیاری از کهنه رزمندگان سیئرا مایسترا بودند. این افراد از زمره کسانی بودند که برای عملیات چریکی چه‌گوارا در بولیوی انتخاب نشده بودند. اسامی تعدادی از اعضای این گروه از این قرار است: انریکو آکبدو (برادر روخلیو، یکی از قهرمانان نبرد سانتاکلارا) برادران تامایتو (از جوخه خودکشی واکوریتو)، و هارولد فر

۱۱۶۶. Arnaldo Ochoa؛ آرنالدو اوچوئا سال ۱۹۴۰ در یک خانواده دهقانی متولد شد. او در ۱۹۵۸ به انقلابیون کوبایی در سیئرا مایسترا پیوست، سپس در دهه ۱۹۶۰ در یک ماموریت چریکی در ونزوئلا شرکت کرد، در اواخر دهه ۱۹۷۰ فرمانده هیات‌های اعزامی کوبا در اتیوپی بود. وی در سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۶ در نیکاراگوئه و در سال‌های ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۸ در آنگولا فرماندهی نیروهای کوبایی را بر عهده داشت. اوچوئا از ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۹ عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا بود. اوچوئا عاقبت در ژوئن ۱۹۸۹ به اتهام قاچاق مواد مخدر و سوء استفاده از مقام خود، دستگیر، محاکمه و به اعدام محکوم شد. اوچوئا به هنگام دستگیر شدنش سرلشکر ارتش کوبا بود. یکی از اتهامات او قاچاق عاج فیل و سایر کالاهای در آنگولا بود - م

۱۱۶۷. Farncois Maspero.

۱۱۶۸. آگیلار بخشی از خاطرات هنوز چاپ نشده‌اش را در اختیار گذاشت که از «فصل نهایی» این خاطرات در اینجا استفاده

کرده‌ام. حرف‌های فرانکی هم برگرفته از مصاحبه‌ای است که در ۲۴ آگوست ۱۹۹۶ در سان خوان با وی داشتم

Mario Teran. ۱۱۶۹

۱۱۷۰. در ژانویه ۱۹۶۸ حدود صد هزار چریک ویت کنگ به یک صد شهر کوچک و بزرگ در خاک ویتنام جنوبی حمله کردند. فقط دو ماه پیش از این، رییس جمهوری آمریکا به مردم کشورش اطمینان داده بود که آمریکا در جنگ ویتنام پیروز است، اما در پی حمله‌ت، گزارش‌هایی که از ویتنام به آمریکا می‌رسید، دقیقاً از عکس این پیش‌بینی حکایت می‌کرد. پخش تصاویر تلویزیونی از پیروزی ویت کنگ‌ها در آمریکا باعث شد تا مردم طبقه متوسط آمریکا به مخالفت با جنگ رو بیاورند - م

Julio Cortazar. ۱۱۷۱

۱۱۷۲. برای مثال می‌توان به خوان آنتونیو بلانکو و فرناندو مارتینس اشاره کرد. با فرد نخست در ژانویه ۱۹۹۶ در هاوانا مصاحبه‌ای کردم، و دومی هم اندیشه‌های خود را در نشریه Actual چاپ هاوانا در ژانویه ۱۹۹۶ منتشر کرده است

۱۱۷۳. Ho chi Minh: رهبر کمونیست ویتنام شمالی که تحت رهبری وی اتحاد ویتنام شمالی و جنوبی محقق شد - م

۱۱۷۴. حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا در مواجهه با قیام‌ها و حرکت‌های دانشجویی دهه شصت در کشورهايشان مواضع سازش‌جویانه‌ای اتخاذ کردند. برای مثال، حزب کمونیست فرانسه در حالی متهم به خیانت شد که به جدیت جناح چپ را از هرگونه حرکتی در جهت براندازی حکومت نهی می‌کرد - م

۱۱۷۵. خاطرات چه‌گوارا از نبرد بولیوی برای اولین بار در

آمریکا در مجله «رامپارتس» چاپ و منتشر شد. فرانسواز ماسپرو در فرانسه، فلتزینی در ایتالیا، و آرنالدو اورفیلو در مکزیک نیز خاطرات مذکور را چاپ و منتشر کردند

۱۱۷۶. پومبو [هری بیلیگاس] در مصاحبه با یک روزنامه نگار بریتانیایی در اکتبر ۱۹۹۵ در هاوانا گفت: «ما بعد از اینکه از ریو گراند عبور کردیم، پی بردیم که «چه» واقعا متقاعد شده که خبر مرگ خواکین حقیقت دارد.»

۱۱۷۷. فلیکس رودریگس، مامور دون پایه سیا در بولیوی، نیز مدعی است که وی در پی دستگیری چه‌گوارا برای مدت دو ساعت با او گفت‌وگو کرده بود. رودریگس می‌گوید «وقتی به چه‌گوارا گفتم که گروه خواکین نابود شده، او گفت: حالا که تو این را می‌گویی می‌پذیرم اما تا حالا تصور می‌کردم که خبر کشته شدن خواکین و همه اعضای گروهش صرفا تبلیغات حکومتی بوده است». باید یادآور شد که گوستاوو بیلولدو، رئیس رودریگس، می‌گوید که ادعای رودریگس نادرست است زیرا وی اصلاً هیچ فرصتی نیافت که با چه‌گوارای در بند حرف بزند

۱۱۷۸. مقامات کوبایی بنا به پاره‌ای دلایل عجیب، روایت دیگری را در مورد این اپیزود از نبرد ارایه کرده‌اند. آنها معتقدند که چریک‌ها در هیچ کمینی گرفتار نشدند و در عوض آنچه که رخ داد یک تبادل آتش بین چریک‌ها و نیروهای ارتشی بود. این حرف به نوعی درست است؛ نبرد در دره یورو برای چه‌گوارا و مردانش غیر منتظره نبود

۱۱۷۹. این شرح مبتنی بر گزارش‌های ارتش بولیوی، و عمدتاً گزارش گری پرادو، گزارش‌های سه چریک بازمانده عملیات، و سخنان فیدل کاسترو در ژوئن ۱۹۶۸ خطاب به ملت کوبا درباره مرگ چه‌گوارا است

Simon Cuba (Willi). ۱۱۸۰

Aniceto Reynaga. ۱۱۸۱

۱۱۸۲. این روایتی است که از طرف ژنرال اوواندو، در اظهارات اولیه‌اش پس از پایان نبرد بیان شد. وی در همین اظهارات مدعی شده بود که چه‌گوارا در جریان نبرد کشته شده است

۱۱۸۳. این روایت از طرف آنتونیو آرگداس، وزیر کشور بولیوی، که بعداً از بولیوی گریخت و به کوبا پناهنده شد ارایه شده است، آرگداس همان کسی است که دفترچه خاطرات چه‌گوارا را در سال ۱۹۶۸ همراه خودش به کوبا برده و آن را تحویل فیدل کاسترو داد. آرگداس در ابتدا مأمور سیا بود اما روابط نزدیکی هم با کوبایی‌ها داشت

Andres Selich. ۱۱۸۴

Nino de Guzman. ۱۱۸۵

Joaquin Zenteno. ۱۱۸۶

Juan Jose Torres. ۱۱۸۷

Arnaldo Saucedo. ۱۱۸۸

۱۱۸۹. هندرسون در نامه‌اش خطاب به من [نویسنده کتاب] به تاریخ اول دسامبر ۱۹۹۵ از جمله نوشته است: «من باید به حافظه‌ام اتکا کنم، اما به خاطر نمی‌آورم که در ۸ اکتبر ۱۹۶۷ هیچ دیداری یا تماسی با بارینتوس داشتم. حتی روزهای بعد هم چنین دیداری یا تماسی را به خاطر نمی‌آورم. هیچ یک از مقامات حکومتی بولیوی مرا در جریان خبر دستگیری و اعدام

گوارا قرار نداد. آنها به خاطر موضع‌گیری قبلی من در مورد رئیس دبره، ترجیح دادند که مرا بی اطلاع نگهدارند»

۱۱۹۰. با اینکه در عالم سیاست هر گونه نیرنگ و فریب برای پوشش دادن به واقعیت‌ها و گمراه کردن آیندگان دور از ذهن نیست، اما چنین به نظر می‌رسد که آمریکایی‌ها واقعا در اعدام چه‌گوارا نقشی نداشتند. والت روستوف، مشاور امنیت ملی آمریکا در یادداشت ۱۱ اکتبر ۱۹۶۷ خود به رئیس جمهوری آمریکا نوشت: «آخرین اطلاعات این است که گوارا را زنده دستگیر کردند. در پی یک بازجویی کوتاه و تشخیص هویت وی، رئیس ستاد ارتش بولیوی (ژنرال اوواندو) دستور داد وی را اعدام کنند. از نظر من چنین اقدامی احمقانه بوده است، اما از نقطه نظر بولیویایی‌ها قابل درک است»

۱۱۹۱. این جملات از کتاب «جنگجوی سایه»، نوشته فلیکس رودریگس و جان ویسمن (نیویورک، انتشارات سیمون و شوستر) صفحات ۱۶۴ تا ۱۶۵ نقل شده است. بنا به شهادت‌های رودریگس در برابر سربازپرس سیا در ۳ ژوئن ۱۹۷۵، «رودریگس یک پیام صد کلمه‌ای رمز دار در خصوص دستگیر شدن گوارا و درخواست برای اعزام نماینده سفارت آمریکا در بولیوی به منطقه به منظور جلوگیری از کشته شدن گوارا به دست ارتش بولیوی آماده کرد، زیرا وی به این نتیجه رسیده بود که به تنهایی نمی‌تواند جلوی این کار را بگیرد. این پیام باید ابتدا به آسانسیون (پایتخت پاراگوئه) رله می‌شد و از آنجا به واشینگتن مخابره می‌شد. اما فردی که در آسانسیون مسئول مخابراتی بود با کندی عمل کرد و به این ترتیب پیام رمزار رودریگس زمانی به واشینگتن رسید که چه‌گوارا دیگر اعدام شده بود»

۱۱۹۲. گری پرادو این سخنان را در مصاحبه‌ای که در ۲۶ اکتبر ۱۹۹۴ در سانتا کروز بولیوی با وی داشتم بیان کرد. بنیگنو هم نظر مشابهی دارد: «تصور نمی‌کنم چه خواهان مردن بود.»

Julia Cortes. ۱۱۹۳

۱۱۹۴. فلیکس رودریگس یکی از کسانی است که همواره به صراحت اعلام کرده بود که جنازه چه‌گوارا دفن شده بود. بنیگنو هم نظر مشابهی داشت

۱۱۹۵. در مارس ۱۹۶۸ الکساندر دوبچک اصلاح طلب رهبری حزب کمونیست چکسلواکی را بر عهده گرفت. از این تاریخ تا اوت ۱۹۶۸ که تانک‌های روسی وارد چکسلواکی شدند، مردم چکسلواکی یک دوره کوتاه از آزادی‌های رسانه‌ای، فرهنگی و هنری را تجربه کردند که از آن به عنوان «بهار پراگ» نام برده می‌شود - م

۱۱۹۶. گروه موسیقی معروف بریتانیایی که در دهه‌های پنجاه و شصت میلادی محبوبیت بسیار زیادی داشتند. بتیل‌ها در واقع نمایندگان نسل تازه پس از جنگ بودند که با ارزش‌های نسل پیش از خود سر عناد داشتند - م

۱۱۹۷. دانشجویان انقلابی فرانسه در مه ۱۹۶۸ اقدام به تسخیر سینما اودئون در پاریس کردند. در آن روزهای انقلاب و طغیان، سالن این سینما محل بحث و گفت‌وگو و سخنرانی‌های گوناگون بود - م

۱۱۹۸. Martin Luther King: رهبر سیاه‌پوستی که در دهه شصت میلادی با تلاش‌های خود توانست حقوق مدنی سیاه‌پوستان آمریکایی را محقق سازد - م

Eric Hobsbawm. ۱۱۹۹

با وجودی که طی سه دهه گذشته کتاب‌های زیادی در باره
ارنستو چه‌گوارا در کشور ما چاپ و منتشر شده، اما تا کنون
هیچ کتاب زندگینامه‌ای کامل و دقیقی در باره این شخصیت
تاریخی به زبان فارسی ترجمه و منتشر نشده بود. به جرئت
می‌توان ادعا کرد که کتاب «رفیق» نوشته خورخه کاستانیدا،
اولین کتاب زندگینامه‌ای کامل در باره چه‌گوارا است که به
فارسی ترجمه و عرضه می‌شود. انتخاب این کتاب برای
ترجمه از سر اتفاق نبوده است. مترجم با همکاری ناشر بعد
از تحقیقات بسیار کتاب «رفیق» را از بین انبوه کتاب‌های
مشابه برای ترجمه و چاپ انتخاب کردند زیرا بنا به اذعان
اغلب محققان و پژوهشگرانی که در زمینه زندگی چه‌گوارا
تحقیق کرده‌اند، این کتاب بهترین کتاب زندگینامه‌ای در باره
چه‌گوارا است که تا کنون چاپ و منتشر شده است.



ISBN 987-964-380-442-8



9 789643 804428